۲۹۷/۹۵۳۴
م۴۵۲ب

۸۸۴۳۵

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۴۰۰۸۷
تاریخ آذر ۸۰

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۵۲۱۰
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴ م۴۵۲ب ۱۲۹۱
سرشناسه: برغانی، محمدصالح بن محمد، - ۱۲۷۱؟ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: مخزن البکاء به ضمیمه جلاء العیون
کاتب: محمدتقی بن ابوالحسن موسوی العقیلی تاریخ کتابت: ۱۲۹۱ ق
محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۲۹۱ ق
صفحه شمار: ۱ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۳۴ x ۲۰ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات: خریداری از آقای اشجعی تاریخ ثبت: آذر ۱۳۸۰
یادداشتها: ۱. شرح ضمائم: جلاء العیون / مجلسی ۲. تاریخ نشر کتاب ضمیمه ۱۳۱۳ هجری قمری می‌باشد. ۳. عنوان دیگر: مخزن البکاء فی مصیبة سید الشهداء
موضوع(ها): ۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق. ۲. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱. ۳. چهارده معصوم [illegible]
شناسه(های) افزوده: الف. مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷-۱۱۱۱ ق. جلاء العیون. ب. موسوی عقیلی، محمدتقی بن ابوالحسن، کاتب. ج. عنوان
فهرستگار: [illegible]
تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۸

آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب مخزن البکاء

مؤلف متن محمد صالح برغانی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر چاپ سنگ نوع خط نسخ تعداد سطر

جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق

طول ٣٢ عرض ٢٠ شماره عمومی ٤٢١٠

وقف / خریداری تاریخ ١٣٨٠/٤/١

ملاحظات

٨٨٠٤٣٥

٢٩٧,٩٥٣٤
ب٤٥٢٠م

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ٢٤٠٠٤٧
تاریخ آذر ٨٠

هذا
كتاب مخزن
البكاء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين اما بعد چنين گويد بندهٔ خاطی و مذنب محتاج بمغفرت پروردگار غنی محمد صالح البرغانی که چون بعد از فراغ از اعظم اعمال مندوبه و اشرف قربات شرعيه گريستن و گريانيدن و محزون شدن و محزون ساختن در مصيبت سيد الشهدا خامس آل العبا ابی عبد الله الحسين است لهذا اين قليل البضاعة و كثير الاضاعة بعد از فراغ از غنيمة المعاد مسالك الراشدين مشغول شد بتاليف معدن البكاء و چون بلغت عرب بود و عوام عجم را در آن بهره نبود لهذا مجالس تعزيه را با قليلی از مقدمات و ملحقات بلغت فارسی ايراد نمودم و نام آن را بمنبع البكاء و بعد ملاحظه نمودم که مقصود گريستن و گريانيدن است و تحصيل آن غالبا موقوف است بر ذکر احاديث چندی که مستعد سازد مستمعين را بر بکاء و ذاکرين را بر ابکا لهذا شروع نمودم بر تاليف نمودن کتابی که مشتمل بوده باشد بر بيان اخبار موجبه بکا در تعزيه سيد الشهدا و چون در امثال اين کتب هر خبر و اثری که منشا حزن و گريه شود مادامی که حکمی از احکام شرع عقيدتی بر آن مترتب نگردد لهذا در مقام تصحيح مسئله بر نيامد بلکه اقتصار نمودم بر متن و اکتفا نمودم بموجود بودن آن در کتب معتمده و در اغلب مواضع که منابع کتب را که اخبار را از آن نقل نموده ام و چون اين کتاب مجمع ذاکرين و خزانه اسباب بکا است منبها و مجمعا بالکنوز و جواهر ثمينه بنا بر آن مسمی گردانيدم بمخزن البکاء فی مصيبت سيد الشهدا و آن مشتمل است بر مقدمه و چهارده فصل و چهارده مجلس و خاتمه اما مقدمه در ذکر هشت خطبه است الاول بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی جعل محبته فی قلوب اوليائه حتی خلعوا اثواب البقاء و فرعوا ابواب اللقاء يعنی حمد از برای خداوندی اينچنانيست که قرار داده است محبت خود را در دلهای دوستانش تا آنکه خلع نمودند بدنها را و کوبيدند درهای رحمت پروردگار را از فهم لذايذ قرب حتی تنافسوا فی التقدم الی الحتوف و استقبلوا الرماح و السيوف و شناسايند بسا از لذايذ قرب خود را تا اينکه رغبت نمودند بر مقدم شدن اخذ نيزه ها و صبح نمودند در جاهائيکه غارت شده نيزه ها و شمشيرها ميباشد و الصلوة و السلام علی محمد و آله خصوصا علی ولده المظلوم الطريد المغموم الشهيد جريح الکفرة و طريح الفجرة و صلوة و سلام بر محمد و آل او خصوصا بر فرزند مظلوم از وطن رانده او و مغموم شهيد شده او که مجروح ساختن حربه کافران و بر زمين افتاده است از شمشير تا جرا الحجر و زال الراس من القفا المهمل علی الرمضا و برهنه شده است مر او را از قفا و انداخته شده آبدار او بر روی بگهای گرم المتدرع غبرة السموم البالغة فخيمة الی السرادقات و نوحه شده ابر او در آسمانها و سيله مصيبت او بسوی سرادقات المشفقة عليه جنود الحدثات المعتوبة عليه شعوب النائحات و در بيده شده است در مصيبت او کريبان حلقهٔ ادراو افشانيده شده است در عزای او موهای نوحه کنندگان الرامق بطرفه الی بنيه و بناته اللاحظ بعينه حين نجعر الی الخوانين و نسائه و آنکه نظر کننده بوده بطرف خود بسوی پسران و دختران خود و ملاحظه کننده بوده بگوشهٔ خود در حين ذبح او بسوی همشيره ها و دختران خود الناظرة اليه عين فاطمة و ابيه الشاخص اليه طرف جده و اخيه و نظر کننده است بسوی او و در حالت ذبح چشم مادرش فاطمه و پدرش علی و ملاحظه کننده است بسوی او ديدهٔ جدش پيغمبر خدا و برادرش حسن مجتبی مقتول اولاد الزنا سيدنا ابی عبد الله الحسين فو لحسرتاه علی تلك الاجساد المرملة بالدماء و الافواه اليابسة من الظماء آه و حسرتا بر جسمهای آغشته است بخونها و برد هانهائيکه از تشنگی خشکيده شده است و الهفا علی الاعضاء المقطعة و النسوة الماسورات و الايدی المغلولات و الاعناق المکبلات بالحديد يا لهف و اندوه من بر اعضاء قطعه قطعه شده و زنهای اسير شده و دستهای غل کرده شده و گردنهای طوق نهاده شده فوا ويلاه و اعماله القاتلون و ارتکبه الجاهلون و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون فوا ويلاه از آنچه بعمل آوردند آن را ظالمين و مرتکب شدند آن را جاهلين و زود است که خواهند دانست آن اشخاصی که ظلم کردند که بازگشت ايشان بکجا خواهد بود اما بعد فيا شيعة هذا الامر علی مثل الحسين فليبک الباکون و بعد ای گروه اسماعيليه سنيها ظلم ها مثل حسين وارد شد پس تزلزل درای بعد از اين و انفطر و اضطرب بسما و انت يا ارض صبر بعده قطعا و يا جبال علی او جاری اسير و تو اين مبين بعد از حسين قطعه قطعه شويد ای کوهها و انشقوا شويد زمين و بر جاهای خود قرار نکيريد يا ابن الرسول عن القتل الحسين و قد امسی قرار القطعاء البعانی کجا است رسول خدا که ببيند فرزند خود حسين را که شام نموده است در حالتيکه زياده ميکند او را الهوا و کاه و هوا

وحشی و کسی از آدميان بر بار نمی آورد ابن الرسول و جسما الحسين بری کمصحف قد رمی فی الارض مهجورا کجاست پيغمبر خدا که ببيند بدن حسين را مانند قرآنی که افتاده شده است بر زمين و متروک کرديده پيغمبرا که مهجور است ابن الرسول من الرمح الکريه علی راس السنان حالی بدن مهجور کجاست رسول خدا که به بيند سر مبارک حسين که بر بالای نيزه کرده اند مانند شب چهارده ميل خشدا ابن الرسول لعرکان بر شفه تدفر بقضيب کف محمود کجاست رسول خدا که ببيند که از دندان که هميشه ميمکيد بر بيشترا خوابرا چوب ميزند ابن الرسول و مهر السبط منقلب يعد ابيع الی الفسطاط مکتوب کجاست رسول خدا که ملاحظه نمايد اسب بی صاحب حسين که ميدود بطرف خيمه کاه با زين شکسته تا خبر مرگ صاحبش را با هل بيت او برساند ابن الرسول عن الايتام ستر به مثل النجوم علی النوق الحداب کجاست رسول خدا که ببيند يتيمان حسين را مانند ستارکان بر شترهای لاغر سوار نموده اند ايا بر آيا تو ميکنند خطبه منزلتی فی اضطرب قواعد المجد فی الاعراف و الطور مصيبتی که در زير خدا از آن تزلزل در آمده است و مضطرب شده است خانه مجد بزرگی که پروردگار مجيد در سوا عراف و سور طور از آن قسم ياد فرموده الخطبة الثانية بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الراحم علی الشهداء البذل مهجهم و علی الارامل و اليتامی بعدهم حمد بر خدا است که رحم کننده است بر شهيدها با عتبار بذل نمودن ايشان خون خود را در راه او و بر بيوه زنان و يتيمها با عتبار اينست حيثيت ايشان علی المسلوبين العرايا لصحتهم و علی الملهوفين الحيارا بالانتهم و رحم کننده است بر اشخاصی که لباس ايشان را کنده اند و عاری از لباس شده اند باعتبار اين ايشان فله الحمد علی احسن قضائه فی اوليائه و له المجد علی احسن قدره فی اصفيائه پس از برای او است حمد بر نيکوئی قضا او نسبت بدوستان خود و از برای او است بزرگواری بر حسن تقدير او نسبت بر کزيدکان خود و الصلوة و السلام علی سيدنا محمد و اله خصوصا علی من از عجوه عن الاوطان و ضيقوا عليه المکان صلوة و سلام بر محمد و آل او خصوصا بر کسيکه بيرون کردند او را از وطن خود و تنگ کردند بر او مکان او و قتلوه و اصحابه کالاضاحی و نصبوا راسه علی العوالی و کشتند او و اصحاب او را مانند گوسفند قربانی و نصب کردند سر او را بر سر نيزه ها و سبوا نسائه کالاماء و الذراری و ذاروا بهن فی القفار و البراری و اسير کردند زنهای ايشان را مانند کنيزان و خدمتکاران و سير دادند ايشان را در صحراها و بيابانها و نهبوا امواله و ايتموا اطفاله و کسروا اضلعه و رضضوا صدره غارت کردند مالهای او را و يتيم کردند طفلهای او را و شکستند استخوانهای سينه او را و خورد کردند و قتيل الاعداء و اسير المحن و البلاء مسلوب العمامة و الرداء المخضب الشيب من الدماء المذبوح بسيف الجفاء من القفا کشته اولاد و اسير محن و بلا و کسی که عمامه و ردا او را بردند و ريش مبارکش خضاب کرده شده است از خون و ذبح کرديده شده است از قفا الشهيد العطشان المدفون بلا اکفان المعفر الجبين المقطوع الوجين سيدنا ابی عبد الله الحسين و کسی که شهيد شده است با لب تشنه و دفن شده است بی کفن و دو خدا و بخاک چسبيده شده است و دو شارب بريده شده است و آن شخص ابی عبد الله الحسين لعنة الله علی قاتليه و ظالميه و النادم من اول الدهر الی يوم القيمة و لعنت خدا بر کشندگان آنحضرت و ظلم کنندگان او و کرندهما هستند از اول دهر تا روز قيامت اما بعد قم يا رسول الله و انظر ما جری فی کربلا لبنيك من خصمائها بر خيز ای رسول خدا و نظر نما با مصيبتها که جاری شده است در زمين کربلا بر فرزندان تو از دشمنان ايشان فلقد عدا طعم الردی ببکا العدی فيلی و اسری فی السبا کاماتها مختبئون که اشاميد شربتهای هلاك از دست دشمنان خود بعضی کشته شدند بعضی اسير شدند مانند اسير افتوم سبا هذا الحسين بها علی عفر الثری فی حلة حمل بتسج ما تها ای حسين است که افتاده است روی خاك و لباس سرخی در بدن او است که بافته شده است بخون مقطوع الراس منه طلا ثم عريانا من اثوابه بعد انها مر او را بريده اند و استخوانها او را شکسته اند و بدن او را عاری نموده اند از لباس او در بيابان کربلا حيث له قصاب اعبرمن تورا بح الفلاة هو انها و بافته شد است از برای او پيراهن از خاك و عبا يکه بر او پوشيده شد است از زرد باد ها صحرای کربلا و هو ان هذا الذی قد کنت تلثم نحره امسی نحيرا من حد ضبابتها اينست حسين که هميشه حلقوم او را ميبوسيدی شام نموده است در حالتيکه او را ذبح نمود از تيزی شمشيرها و نيزها من بعد هجرك يا رسول الله قد القی طريحا فی ثری مضائها بعد از آنکه او را پروردی در کنار خود انداخته شده است بدن او در روی زمين گرم کربلا هذا وحبة الشريعة قد غدت للصافنات بخولها اعضائها اين جثه شريف آنحضرت که صبح نموده است در هر انه اسبها جولان ميکنند بر روی اعضاء و نسائه تسبی کانسبی الاماء تقاد فی الاغلال من اسرائها و زنان او را اسير نموده اند مانند کنيزان کشيده شده اند در غلها اسير انی که در غلهای کشند يا قوم ما ذنب الصغار لتنزلوا بهم الصغار و تعلنوا باذلها ايقوا اشقيا چيست کناه طفلهای صغير که خوار و ملول نموديد انهاد او رديد علانيه اذيت نموديد آن طفلهای صغير را و يلکم ما بشقت غل صدرکم قتل الموالی البوم من کبرائها ابوای بر شما ای اشقيا ندا سوزش سينهای شما را کشتن بزرکان ايشان که طفلهای ايشان را مانند بزرکان کشتند الخطبة الثالثة بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی جعل من الغالبين اوليائه من القائلين و شهدائه من الراجحين اصفيائه من المکرمين و خلصائه من الامنين حمد مر خدا را که انبياء را کرد اوليای شکر خود را از جمله غالبين در رجعت و در ايام رجعت و قرار داد دوستان خود را از رستکاران و گردانيد شهيدان خود را از جمله نفع برندگان و اصفياء خود را از جمله مکرمان و خلصای خود را از جمله امنين و الصلوة و السلام علی محمد و آله الغر الميامين و صلوة و سلام بر محمد و آل او که همه با برکت يمن و برکتند خصوصا علی الذی انتهک حرمته فی نصرته و استبيح حرمه فی نصرته خصوصا بر کسی که ريخته شد خون او در محبت خدا و راضی شد در اسير حرم خود در نصرت دين خدا و علی الوجوه المعفرة و الايدی المقطوعة و الروس المرفوعة و الافواه اليابسة و الابدان المرضضة و الصدور المحطمة و الاضلاع المنکسرة و الابدان السليبة العارية و صلوة و سلام بر روئی که بخاك ماليده شده است و دستهائی که قطع شده است و سرهائی که بر بالای نيزه

زخمهاست و دستها اینکه خوشیده و بدنها اینکه خورد شده است و سینها اینکه پامال شده است از سم ستوران و ضلعها اینکه شکسته شده است
و بدنها اینکه لباس از آن کنده اند و عریان افتاده است و الاجساد البالیة و الاعضاء المقطعة و الدماء السائلة و العیون الباکیة و البطون الجائعة
و الشفاه الذابلة یعنی صلوة و سلم بر جسدها اینکه کهنه شده است و اعضائیکه قطعه قطعه شده است و خونها اینکه روان شده است
و چشمها اینکه گریانند و شکمها اینکه گرسنه اند و لبها اینکه از تشنگی خشک شده است و لعنة الله علی الظلمة الکفرة و الطغاة الحسدة المنتهکین
لحرمة الرسول المفتکین فی ذریة البتول یعنی لعنت خدا باد بر ظالمانیکه کافرانند و سرکشانیکه حسد ورزیده اند و بر اشخاصیکه هتک نمودند
حرمت رسول خدا و در بدن حرمت ذریت بتول را یعنی زنان و بنوه و لاجرم اموره اللهم عذبهم عذابا الیما و العنهم لعنا کبیرا یعنی بدن کارهای که
عمل او رده و نه ذنبی از ایشان سر زده باشد خداوندا عذاب نما ایشان را عذاب دردناک و لعن کن ایشان را لعن بزرگ اما بعد فانی یعنی کیف تنشف الکری
و جفونهم لم تکتحل برقائی یعنی اف باد چشم من که چگونه لذت میبرد بخوابیدن و حال مسرت راحت خواب میچشم ها یعنی حضرت امام حسین و اهل بیت او
اصحاب او بسبب کثرت مصائب وارد بر ایشان کشیده نشده است اف لقلبی بالزلال شراب و قلوبهم بلظی العجر صوائب یعنی اف باد از برای دل من که آب صاف سرد
میاشامد و حال آنکه دلهای ایشان در شدت حرارت تشنگی است اف لجسمی کیف یهنا الوطی و جسومهم ما وطئت بها اف باد از برای جسم من چگونه
گوارا است مرا و را رفتن و حال آنکه جسمهای ایشان و امانده است از دفن بابی و امی الهاشمیات التی قد هشمت بالقنا الاصفیاء یعنی بدن و مادرم فدا زنان
آل هاشم باکه ضعیف شده است بدنهای ایشان از فید علیها ایدی بهن علی المطایا حسرا شعثا بعیر و طاعلی الاعواد یعنی سوار نمودند ایشان را بر قطعها
شتران در حالتیکه برهنه و موی پریشان اند و شهر بشهر و دیار بدیار میگردانند بتوا الی راس الحسین و تشنکی ما نالها من معشر الاوغاد و ابن قادر مشرد
میخوانند بداز بسر امام حسین و شکایت کنند از انسر مبارک از انچه رسیده است بایشان از این گروه ناکس و بسنا یتر اخی بعد العز نصیر الاه
فقرا و نابیدو اما الا بایعنی بنت وا کلثوم شکایت مینمایند بسر آنحضرت و میگوید ای برادر جان ما بعد از آنکه عزیز بودیم بسبب وجود
شما هاکه شدیم بادور یابس عزما ابد الاباد فانه است و کهنه نمیشود ای برادر جان روح من و قرة العین جان و دادی قم و انظر الی الاولاد
فی ذل الاسبا و السبب بالاباء و الاجداد یعنی ای برادر جان من و ای روح من و سبب خوشحالی من و طبیب جراحتهای من و محل تکیه من برخیز و نظر نما باولاد خود
که چگونه در ذلت اسیری گرفتارند ملاحظه کن که دشمنان چگونه دشنام میدهند آبا و اجداد را اهل نظرة با و احد اطفی بها ما اشتکیه من لظی الابعاد
یعنی آیا میشود که بکنظری بمن کنی ای برادر تا نظر من بافرو نشانم بسبب آن نظر آنغضائیکه بر من وارد آمده است آنی سوزش آتش دوری تو الخطبة
الرابعة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة من جعل فی تربته الشفاء و فی تحت قبته اجابة الدعاء و فی ذریته الائمة
النجباء یعنی حمد مر خداوندی راست که عظیم کرداند مصیبت ما را بسبب مصیبت کسیکه قرار داده است در تربت او شفا را و در زیر قبه او اجابت دعا را و در
ذریت او امامان نجبا را و الصلوة و السلام علی زین مکة و منی و فخر زمزم و صفا محمد المصطفی و علی آله النجباء و صلوة و سلم بر زینت مکه و منی و فخر
زمزم و صفا محمد المصطفی و بر آل انجاب که از نجباءاند خصوصا علی شبله الکریم و حبیبه الزرع الحسیم بر سبط انجاب که حبیب کرم است و مصیبتش
بزرگ است الذی ناح علیه ادم فی جنة النعیم و نوح فی الطوفان العمیم و ابراهیم فقال انی سقیم و اسمعیل بعد الذبح العظیم یعنی مظلوم انکسی که
نوحه کرده بر مصیبت او حضرت ادم در بهشت و حضرت نوح در طوفان عام و حضرت در وقتیکه نظر نمود باوضاع افلاک مطلع شد بر
وارد میشود بر انجناب پس فرمود مریض شد بسبب ملاحظه مصیبتها که وارد میشود بر حسین و حضرت اسمعیل در وقتیکه فدا بحیه او
امد مطلع شد انجناب و حضرت ابرهیم بر ذبح و فدا شدن حضرت امام حسین و باین سبب پسندید پس حق تعالی فرمود که این گریه از شما
صادر شد در مصیبت حسین اجر آن بشتر است از قربان شدن اسماعیل و بکی علیه موسی الکلیم و عیسی الرحیم و کان امره اعجب من اصحاب
الکهف و الرقیم گریست در مصیبت آن مظلوم حضرت موسی کلیم و عیسی رحیم و بود مصیبت او اعجب از قضیه اصحاب کهف و رقیم الذی نهبوا ماله
و اسروا عیاله و داروا براسه فی البلاد بین العباد و آن مظلوم آنکسی است که اموال او را غارت نمودند و اسیر کردند
اطفال او را و اسیر نمودند عیال او را و سر آن مظلوم را در شهرها در میان مردم گردانیدند فاه من رزء عظیم لم یسمع مثلها فی الاقالیم
کیف لا فان الشیب خضیب و الخد تریب و الجسد سلیب و الثغر مقروح بالقضیب پس آه از مصیبت بزرگی که شنیده نشده است مثل
آن در همه اقلیمها چگونه چنین نباشد بدرستیکه ریش مبارک انجناب از خون خضاب نمود و خد مبارکش را بر خاک چسبانیده بدن
نازنین انجناب را برهنه کردند و دندان مبارکش را آزرده کردند و الودج مقطوع و الراس مرفوع و الجسد مصروع و من الدفن ممنوع
و القلب ضمآن و الماء فی الفرات ملآن یعنی و رگهای گردن او را قطع نمودند و سر نازنین او را بر سر نیزه کردند جسد مبارکش را در بیابان
انداختند و منع کردند از دفن نمودن و قلب انجناب تشنه بود و آب در شط فرات پر بود الذی بکت لمصابه السموات العلی و زلزلت لفقده الارضون
السفلی غریب الغرباء الحسین المظلوم ابو عبد الله اما بعد اعلا استنا برفع راسه بین الملا یا لیت فاطمة حاضرة … بلند کرده
میشود سر مبارک انجناب در میان مردم ای کاشکی مادرش فاطمه زهرا حاضر میشد ذبح الحسین فاتجع عرش مصطفی ام اتی نفس بعده … یعنی
ذبح کرده میشود حضرت امام حسین پس کدام عیش صافی میشود با کدام نفس بعد از این مصیبت خوشحال خواهد بود و الجبل اجرها علیه فرقت

منبر والمنبر

منه بواطنه و رضت ظاهره و اشفیا است یا خنجر بر کلک مبارک آن مظلوم پس خورد کردند ظاهر و باطن ابدن ترا الحفی زینب و النیابی حولها علیهم
و هی لها ناشرة یعنی و بسیار تاسف من از برای زینب است در حالتیکه بینما حسین دور او را گرفته اند و آن مظلوم گریه میکند بر ایشان در حالتیکه حیران است و
مو کهاسر خود را افشان نموده ندعوا بفاطمة البتول بصوتها یا امنا یا بنت عینیک ناظرة و ندائی کرد جناب زینب با در خود را فاطمه که ای مادر ما کاشکی
چشمهای تو نظر مینمود بسوی حسین نور عینک مالقی من بعد نفدک من عضا فادرة نابرینی نور چشم خود حسین را که بعد از تو چه بر او وارد آمد از دشمنان
بنهایت سیده در مصیبت بجوة ذبح الشاة ظلما طامیا تدا علیه صافنا الغابرة ذبح نمود حسین نور ترا مانند گوسفند با لب تشنه از روی ظلم و ستم
اسبان بدن مبارک انجناب … سلبوا ابناک جمرة یا امنا فوجوها بین الاعادی سافرة ایماد برهنه نمودند اعادی دختران تو را اشکارا پس بار و ها
بازد میان اعادی بجانب کوفه و شام فرستادند و بنا هند فی القصور اعزة مخبئة تحت الخدر الساترة و بنوا یاسر فی الففا اذلة مجبرا منبر علیها حاسرة
یعنی دختران هند که زوجه ابی سفیان است با عزت در قصرها نشسته اند و اطفال تو را اسیر نموده اند برهنه با ملل در صحراها کردانند بر برند تخت الخلافة
جالس و حسین فی حر الشمس الساعرة و یزید ملعون بر بالای تخت خلافت نشسته است و بدن حضرت امام حسین در میان آفتاب بسیار گرم افتاده است الخطبة
الخامسة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابکانا بمصیبة بکی علیه ادم فی الجنة و نوح فی السفینة و ابرهیم اذ خر عن فرسه و شج راسه فی ارض
مایه یعنی حمد مر خداوندی راکه گریانید ما را بسبب مصیبت کسیکه گریست برای او حضرت آدم در بهشت و نوح در کشتی و ابرهیم در وقتیکه در صحرای کربلا
از اسب در افتاد و سرش شکست و اسمعیل حین لم یشرب غنمه من الفرات فی جنب المشرعة و موسی حین دخل الحسک فی رجلیه سال دمه الغاضر نیز
سلیمان حین دار بساطه فی الارض الشرنمه و عیسی حین سد الاسد فی الکربلاء طریقه یعنی و گریست در مصیبت او حضرت اسماعیل در هنگام
که نیاشامیدند گوسفندان او از آب فرات و حضرت موسی در وقتیکه خار فرو رفت بر پای انجناب و خون او ریخت در کربلا و حضرت سلیمان در وقتیکه باد مضطرب آمد با
او در زمین کربلا و حضرت عیسی در وقتیکه شیر سر راه گرفت و مانع شد از مرور در صحرای کربلا و محمد حین غاب عن ام سلمة و رجع بید من دم المظلوم
مضموم و علی حین ذهب الی صفین غیر مرة و حضرت محمد در وقتیکه از خانه ام سلمه بیرون رفت بصحرای کربلا بعد آنجناب مراجعت فرمود دست خود را
بهم گرفته بود در … خون حضرت امام حسین گریست در مصیبت او و حضرت امیر المؤمنین در وقتیکه رفت بجنگ صفین و مکرر گریه می کرد در جنگ صفین
از آنحضرت ظاهر شد فاطمة فی کل یوم و لیلة و الحسن حین مال الوتر الی الخضرة و تذکر حدیث المعراج و القصرین فی الجنة و الحسین حین قال انا قتیل
العبرة و گریست در مصیبت او حضرت فاطمه در هر روز و شب و حضرت امام حسن در وقتیکه زهر نوشید و سبز شد و متذکر شد حدیث دو قصر را در بهشت
حضرت امام حسین در وقتیکه فرمود منم کشته شده که … و الصلوة و السلام علی سید الانس و الجان و علی آله خصوصا علی سلیل العطشان و الاسیر الحیران
قلیل الانصار و الاعوان کثیر الاشجان و الاحزان التلیب العریان و الذبیح الظمآن الذی یغسل العید کا فوق تراب حوافر الفرسان و قبره قلوب اهل الایمان
ابی عبد الله الحسین المدفون بلا غسل و الاکفان یعنی صلوة و سلام بر سید انس و جان و بر آل او و بخصوص بر سبط لب تشنه او و اسیر حیران او و کم اعوان و انصار
داشت و بسیار بود رنج او و بسیار بود و برهنه و عریان بود و سر بریده با لب تشنه بود آنکسیکه تا بوت چوب نیزها بود و کافور او خاک سم اسبها بود که بر بدن مبارک
تاختند بود دلها و قبر او در دل اهل ایمان بود و انشخص ابی عبد الله الحسین است که بدون غسل و کفن او را دفن کردند فاما علی النسوة الماسورات و العلویات
البارزات و الخدود الملطمات و الایدی المغلولات و الاعناق المکبلات و العیون الباکیات و لعنة الله علی مقاتلیهم و معاندیهم من اول الدهر الی یوم
العرصات اما بعد لهفی علی رباط خدرت بعد الستور لکل عبد اکوع یعنی واحسرتا بر دختران و زنانیکه همیشه در پرده عفت و پنهان بودند اما
ظاهر شده اند از برای هر بنده احمق اسفی علی بنات احمد اصبحت تبری بهن لکل قفر بلقع انجمر بسیار تاسف من بر دختران احمد مرسل که صبح نمودند حال
انکه ایشان را در صحرا … میکردانند لهفی علی تلک الحرائر و العدا نهر انحازهن فضل البرقع ای تلهف من بر دختران جوانکه دشمنان اذیت نمودند و غلبه
برقع ایشان را می کبرند که از سر ایشان بر باید لا والله زینب ادمنت و هی الوفود الیه مشی المسرع بخدا قسم که فراموش نمی کنم زینب را بان فا
و تمکینی که داشت بسرعت بسوی برادر خود می دوید و می گفت اخی اعظم ما لاقیه من البلوی فراقک یا ابن امی فاسمع یعنی ای برادر جان من چه اعظم بلاها که
بر من وارد شده است مفارقت تو است بشنو چه کویم ای فرزند مادر من اخی ما لک من بنانک معرض و الکل منک بمنظر و بمسمع ای برادر جان من چه …
شده تر اکه التفات نمی کنی بدختران خود و حال آنکه همه ایشان در مقابل تو اند که آنرا میشنوی اخی هل لک جعفر تحیی بها ارواحنا هبها امن
مرجع ای برادر جان من ایا بجهة تو رجوعی هست که زنده شود بجهة رجعت ارواح ما ابن منفر سفر بنیست که بجهة شخص رجوعی باشد اخی لو قبل العدی منی الفدی
لقد تک منا النفس لم تجزع ای برادر جان من اگر دشمنان قبول می کردند از ما فدا و قربانی هر اینه ما بالتمام قربان تو میشدیم بدون آنکه جزع نمائیم الخطبة السادسة
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من امة اشرف الناس فی الحسب و النسب و اعلاهم فی العلم و الادب و اعظمهم فی المصیبة و النعب و اجلهم فی العناء و النصب محمد اشرف
المقربین و نجی المرسلین یعنی مر خداوندی راست که کردانید ما را از امت اشرف ناس در حسب و نسب و اعلای ایشان در علم و ادب و اعظم ایشان در مصیبت و تعب و بزرگ
ایشان در رنج کشیدن و متحمل آن شد که انجناب محمد اکرم اشرف مقربین و نجیب مرسلین و الصلوة و السلم علیه و آله المظلومین خصوصا علی سبطه المسموم
من امة المهین الشهید الطعین صلوة و سلام بر پیغمبر خدا و آل مظلومین او با خصوصا بر سبط او که مسموم شد از آب کوارا و شهید شد از ضرب نیزه و …
القفا مقطع الاعضا مسلوب الرداء مرمل بالدماء شد بدل غناء اعظم البلاء قلیل الرعا قتیل الظما مرمع الخد المطروح علی الرمضاء الذی بکت علیه

دشمن

ملائکه

ملئکة الارض والسماء فی کل صباح ومساء سیدنا الحسین المظلوم ابی عبد الله که ذبح کرده شد از قفا و قطع شد اعضای او و کنده شد رداء و سوخته
شد خیمهای او و شد بد شد ریخ و نهب او و برکشید بلای او و قلیل بود معین او و کشته شد لب تشنه و کنده شد نعلین او و انداخته شد
بدن مبارکش بر روی خاک گرم و اینجا کسی است که ببینند بر او ملائکه زمین و آسمان در هر صبح و شام و اینجا سیدنا ابی عبد الله الحسین است فوا
اسفاه ما جری علی البنین والبنات وهم ما بین من یخمش وجهها بیدیها و من نزع قرطها من اذنیها و بین من یستجیر فلا یجار و یستغیث فلا یغاث و یستنصر
فلا ینصر و یستعین فلا یعان و لعنة الله علی ظالمیهم اجمعین من اول الدهر الی یوم الدین ای تاسف بسیار از مصائب که وارد آمد بر پسران و دختران
انحضرت و حالات ایشان این بود که بعضی بدست روی خود را میخراشیدند و بعضی گوشواره از گوشها می کندند و بعضی طلب نمودند پناه دهنده را کسی پناه
نمی داد و استغاثه می نمود کسی بفریاد او نمیرسید و اعانت طلبید کسی اعانت او نمی کرد و لعنت خدا باد بر ظلم کنندگان ایشان از اول روزگار تا روز قیامت
اما بعد بنفسی مجروح الجوارح یسا من النصر خلو ظهره من ظهیرها یعنی جانم فدای آن اعضای مجروح که مایوس بود از یاری کردن مردم و او در پشت او خالی بود از
یاوری بنفسی محزون الورید المعفر علی الثرا من فوق حر صخورها جانم فدای کسی که رگ گردن او را بریده اند در حالتیکه روی او بر خاک چسبیده شده است با تشنگی
و او بر روی سنگهای گرم انداخته اند بنفسی الظما الفرات و نحر حد شفار احد تسقیها ارز و منداب فرات است و حال انکه در میان او و بفرات شمشیر و نیزه ها
نیز فاصله هستند قضی ظامیا والماء یلمع ظامیا دعوه مقتولا دون غدیرها یعنی با لب تشنه شربت شهادت چشید و حال انکه بالای هم موج میزد و با او عدو
مکر کردند در نزدیکی آن و ابنهادند او را بقتل خیر الخلق اما و والدا و اکرم خلق الله و ابن نبیها یا کشته میشود بهترین خلق خدا از جنبت مادر و پدر و کشته میشود
گرامی ترین خلق الله و پسر پیغمبرش و بمنع من ماء الفرات و یفتک وحوش الفلا ریانة من غمرها و منع کرده میشود از آب فرات و حال انکه وحشیان صحرا از آب سیراب اند
از آن لب به ها علی راس السنان براس سنان الاسل یبهرها یعنی دور میدهند سر مبارک او سنان ابن ... دربالای نیزه خود و حال انکه آب
دود دست دور دهنده آن سر مبارک بود تو نیز بزین العابدین مبتلا اسیرا روحی الفداء الاسیر یا ای حضرت امام زین العابدین را اسیر نمودی با غل و زنجیر و ...
از اسیر باد بمشی بزید افلا فی حربه و یمشی حسین عاد یا فی حرتها ... بر دو برید ... با کمال تکبر در لباسهای حریر و شامی کند حسین مظلوم در حالتیکه با بدن
عریان در دور ریگها یکرم افتاده است و در این صحرا هند ... شد عابها و سکیب خونها و خانه پیر هند ما موا است از آوازها اغنا و خود شیر او دار
علی والنبی و احمد شیرها موالی الوری و شبیرها معالمها تبکی علی علمائها و زائرها یبکی لفقد مزورها و خاتمها احمد علی و فاطمه و حسن و حسین انهم کانها اهل بیت
انها ای گریه بر علمها ایکه دانا عبادت میکردند زاوران گریه می کنند بر نبودن مزورن الخطبة السابعة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی امرنا
بالسلم والصلوة علی اشرف الکائنات و نهانا عن التفرد بهما علیه من غیر ضم الال الیه حیث کنا ماموریں فیخرج المنافقون فقائلین الصلوة والسلام علیک و آلک
خصوصا علی من مصصت لعابه کالسکرة و مص لعابك فی البین فلذا خصصت بخطاب حسین منی و انا من حسین صلوة و سلم بر تو و آل تو خصوصا بر کسی که
مکیدی لعاب دهن او را مانند شکر و مکیدی او لعاب دهن تورا این است سبب تخصیص دادی او را بخطاب اینکه حسین از من است و من از حسین السلم علی علی
الحسین العلیل المکروب الحزین زین العابدین و علی علی بن الحسین الذبیح الطعین و علی علی بن الحسین المذبوح بالسهم الملقی علی ید ابیه سلام بر علی بن الحسین
علیل مکروب محزون زین العابدین و سلام بر علی بن الحسین که ذبح شد بسبب نیزه و انداخته شد بدن او و دو دست پدر بزرگوارش والسلم علی العباس
والقاسم و سایر المجاهدین و علی الابدان الضعیفة فی عبادة الله والدماء السائلة فی سبیل الله والدموع السائلة من خشیة الله سلام بر عباس و قاسم سایر
جهاد کنندگان و سلام بر بدنها که ضعیف شدند در عبادت خدا و خونها که جاری شده است در راه خدا و اشکها ئیکه از خوف خدا ریخته شده است
السلم علی زینب النقیبة و علی سکینة المسبیة و علی فاطمة و رقیة و علی البنات الهاشمیة والسادات العلویة سلام بر زینب نقیبه باد و بر سکینه
اسیر شده و بر فاطمه و رقیه و بر دختران بنی هاشم و سادات علویه السلم علی الابدان السلیبة والاجسام التربیة والخدود المعفرة والجسام المخضبة
والاعضاء المقطعة سلام بر بدنهای عریان و جسمهای بخاک چسبیده و خدهای بخاک مالیده شده و جسمهای بخون خضاب شده و اعضای پاره پاره شده
السلام علی جمیع من سفك دمه لوجه الله فی ارض ماریة و علی جمیع من بکی و حزن فی هذه الرزیة سلام بر جمیع اشخاصی که ریخته است یا محزون شده
است در این مصیبت اه من مصیبة ادمعت عیون الانام واحرقت قلوب الخاص والعام ولعنة الله علی الطغاة الفجرة من اول الدهر الی یوم القیمة
اه از مصیبتی که گریانید چشمهای مردمان و سوزانید دلهای خاص و عام را و لعنت خدا بر سرکشان و فاجران از اول روزگار تا روز قیامت اما بعد
اف لعینی کیف تلتذ الکری و جفونهم لم تکتحل برقادی اف بر چشم من که چگونه لذت میبرد از خوابیدن و حال انکه چشمهای حسین و اقارب و اصحاب او
استراحت نکردند بخوابیدن اف لقلبی یا لا ل شرابه قلوبهم بلذ الهجر صواف باد بر دل من که چگونه راضی میشود بآب سرد و حال انکه دلهای ایشان از
شدت حرارت آفتاب و تشنگی بود اف لجسمی کیف یهنا الوطی و جسومهم ما وطنت مهادا اف باد بر جسم من چگونه گوارا است خوابیدن بر آن و حال انکه
جسمهای ایشان آرام نکرده اند بسوی رختخواب بابی و امی لهاشمیات اللتی قد هتکت بالفینا الاصفیاء یعنی پدر و مادرم فدای دختران و زنان بنی هاشم
باد که اعضای ایشان مجروح شده بود بسبب غل و زنجیر بهن علی المطایا حاسر شعثا بغیر وطاء علی الاعواد و ایشان را اسیر نموده برهنه بر سر
قطب شترها سوار نموده با غبار الوده می گردانند یرنو الی راس الحسین و تشنگی ما نالها من معشر الاوغاد که مرثیه میخوانند بجهت سر امام حسین
و شکایت می کنند اینچه بایشان رسیده است از گروه ... و انظر الاولاد فی ذل السباء والسبی لاجل باولاد ابن خیر الخلق و نظر نما باولاد خود که در ...

اسیری

الخطبة الثامنة

اسیر گرفتارند و نظر نما بدشمنان که چگونه دشنام میدهند باو اجداد ادا هل نظرة یا واحدی اطفی بها ما اشتکیه من لظی الابعاد ایا میشود که نظری بمن
نمائی قریبة من آنکه فرو نشانم بان نظر آتشی که در دوری بر افروخته است در دلمن الخطبة الثامنة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا
من امة نور المبین والکتاب المستبین محمد صاحب الشریعة الغراء والحجة البیضاء صلوات الله و سلامه علیه و علی الحمد مر خدای را که ما را از امت گردانید
مر آن نور اشکار او کتاب هویدا که آنجناب محمد است که صاحب شریعة غراست و صاحب حجت روشن صلوة خدا و سلام او بر آنجناب باد و بر ال او خصوصا
علی شبله صاحب المحن الهائلات فی الدموع الهاطلات والعیون الساهرات والشفاه الذابلات والاکباد الطامیات والدماء الجاریات والابدان
البالیات والاجسام العاریات الذی زواره السهام النافذات وعواسیه القاطعات وطبیبه الرماح الثاقبات ودوائه الدماء السائلات واکفانه غبر السافیات
ونوائحه البنات الحاسرات وشیات الارامل البارزات وهو سلیل خیر البریات واشرف الموجودات الذی رضضت الخیول العادیات فی صاحب المصیبة التی لم یسمع
فی القرون الخالیة والایام السالفة سیدنا الامین وامامنا المبین حسین بن امیر المؤمنین ولعنة الله علی مقاتلیهم و ظالمیهم ابد الابدین یعنی خصوصا بر
سبط آنجناب که صاحب محنتهای هولناکست و صاحب اشکهای روانست و چشمهای بیدار و کشیده است و صاحب لبهای افسرده شده است از تشنگی و جگرهای تشنه
است و صاحب بهرهای خون آلوده است و خونهای جاریست و بدنهای لاغر و جسمهای عاری آنجنابیکه زوار او تیرها نفوذ کننده است و عیادت کنندگان او شمشیرهای
برنده است و طبیب او فرو رونده است و دوای او خونهای جاریست و کفن او خاک سم اسبان است که بر او تاختند و نوحه کنندگان او دختران برهنه سر و سینه
کنندگان او زنهای بیوه اشکارا هستند و او است سلیل بهترین برایا و اشرف موجودات آنکسیکه خورد کردانیدند اسبان سرکشان و صاحب مصیبتی که شنیده
نشده است مثل آن در ازمنه سابقه و ایام گذشته و آنجناب سید امین و امام مبین حسین بن امیر المؤمنین است و لعنت خدا بر قاتلان و ظلم کنندگان ایشان
باد در همه ازمنه و اوقات اما بعد یا هادی الارفاق دعنا بالاولی کانوا من العلیا بدر سماتها یعنی ایا بان که درشتی میکنی بسبب علامات بر ان اسیران و شترها
ایشان امید و امداد انها باب اسیر اکثر از بزرگان و بد سپهر جلالتند و ما علمت بمن تحت رکابها یا دلیل یا اولی الوری شفاتها فی الرکب اولاد الرسول
و فاطم الزهراء البتول المطهر ثنائها یعنی مگر نمیدانی که اسیرانی که بر شتر سوار کرده شترها را میبندی چه اشخاصی میباشند ایشان اولاد رسول خدا و فاطمه
زهرا سیده نساء میباشند الفواطم الحذر دلواطم ثکلی تنادی الغوث من ضر انها الحر بر ان شتران دختران فاطمه زهرا سوارند که از مصیبت طپانچه
بر روی خود میزنند و از بیکسی از دشمنان خود فریاد رس میجویند فی الرکب زین العابدین مکبلا و مقلة عبری تنهمل بها علیل ذو غلیل زاده غل القید
کابن لعابها یعنی در اینقافله زین العابدین که او را در غل و زنجیر کشیده اند و اشکهای او جاریست و او رنجور و بیمار است و دست و پای او بزنجیر آهن
دارد و المراورانیاد کرده است فصل اول در ذکر بعضی از آیات و بنا جمله از قصص و حکایات است شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سعد عبد الله روایت
کرده که گفت من در روزی مبتلا شد بکی از ما خوشیها بسببها پس گفت هلاک باد تو را و اصحاب تو شما کرده رافضیان طعن مینمایند بر مهاجرین
و انصار و انکار مینمائید محبتهائی را که پیغمبر بجهت ایشان قرار داده ابو بکر تو فوق صحابه است بسبب سبقت اسلام او مگر نمیدانید که رسول خدا او را
بغار بجهت این برد که ترسید از اینکه ضرری باو رسد چنانکه از برای نفس خود میترسید بر اینکه میدانست که او خلیفه خواهد بود در امت خواست که او را
محافظت نماید که مبادا اخلال در امر دین شود و علی را در فراش خود خوابانید چونکه میدانست که اگر علی کشته شود اخلال در امر دین حاصل نمیشود
زیرا که از صحابه کسی هست که بجای او بنشیند پس باین سبب باکی نداشت از کشته شدن علی سعد عبد الله میگوید جوابها چند گفتم لکن سکت خصم نبود زیرا
ان ناصبی گفت شما رافضیان میگوئید که ابو بکر و عمر منافق بودند و استدلال میجوئید بارادة نمودن ایشان در شب عقبه قتل پیغمبر را پس خبر ده مرا
که اسلام ابو بکر و عمر منافق بودند از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه و اجبار بود من جواب او را نگفتم زیرا که در نفس خود فکر کردم که اگر
جواب گویم که اسلام ایشان از روی طوع و رغبت بود پس خواهد گفت که بنا بر این با ایشان از روی نفاق نخواهد بود و اگر گویم که از روی اکراه و اجبار
بود خواهد گفت که در روز مبعث ایمان از برای اسلام قوتی نبود تا اینکه اسلام ایشان از روی اجبار بوده باشد پس مراجعت نمودم نزد بلد احمد
اسحق که از خواص انحضرت بود در نزد او بود و او را طلبیدم و دیدم که اندم بیرون رفته است پس ز منتها او ورنم و بجلوش سبقت و حکایت را بجمیع
او نقل نمودم گفت با من بیا تا بسر من رای رویم و این مسائل را از امام حسن عسکری سوال نما پس من با تفاق او بسر من رای رفتم و وارد شدیم بخانه مولی
خود و اذن دخول طلبیدیم بما اذن داد پس ما داخل خانه انحضرت شدیم با احمد اسحق انبانی بود که بپوشیده بود از العبا طبری و در آن انبان یکصد
و شصت همیان بود از طلا و نقره بر سر هر یک مهر صاحبان همیان بود چون داخل شد چشم بر روی مبارک ابی محمد حسن بن علی افتاد که مثل ماه شب چهارده
میدرخشید دیدم که طفلی بر ران انحضرت نشسته است که مانند مشتری میدرخشید و دو گیسو دارد در دو طرف روی او و اناری از طلا هست که تجلی
شده است او بجواهر گرانبها که یکی از رؤسای بصره بجهت آنجناب بعنوان هدیه فرستاده است و در دست انحضرت قلمی است که چیزی بر کاغذ مینوشت
و هر وقت که میخواهد بنویسد آن طفل دست انحضرت را میگیرد پس انحضرت انار را می انداخت و آن طفل آن انار را میبرد و بر میگردانید
مینوشت پس احمد بن اسحق عبا را گشود و انبان را پیش روی انحضرت گذاشت پس انحضرت نظر بان طفل کرد و فرمود بشکن مهر هدایای
شیعه و دوستان خود را آن طفل گفت ای مولای من آیا جایز است که دراز نمایم دست پاک خود را بهدیه های نجسه و مالهای که خبیث اند پس امام حسن
فرمود که ای پسر اسحق آنچه در انبان است در آور تا تمیز دهد میان حلال و حرام آن پس احمد اسحق یک همیان بر آورد و آن طفل گفت این همیان مال

فلان بن ...

فلان است در فلان محله قم ساکنست و شصت و دو دینار در اوست که چهل و پنج دینار آن از قیمت زمینی است که از پدرش باو میراث رسیده بود و فروخته
است و چهارده دینار آن قیمت هفت جامه است که فروخته است او و سه دینار آن از اجاره دکانی است که از او است حضرت امام حسن فرمود راست گفتی
ای پسر ای فرزند من بفهمان باینمرد حرام آنچه را که آن طفل فرمود در این دنانیر پیدا بایست [illegible] و تاریخ انقلاب است و نصف مثقال
رفته است و یک دینار مقراض شده ناقص هست که وزن آن یک دانک و نیم است طلا در آن کیسه انقلاست زیرا که صاحب آن کیسه در فلان سال در فلان ماه یک من
و ربع ریسمان بنساجی که همسایه او بود داشت پس از آن ریسمان بسیار برآنکه دزد آن ریسمان را دزدید نساج خبر داد بصاحب ریسمان که ریسمان را دزد برده است صاحب
ریسمان تصدیق نمود از نساج غرامت گرفت ریسمانی که دزد برده بود از آن بود و دو زن بکمن و نیم بود بعد امر نمود که جامه از آن ریسمان بافتند و این دینار از ثمن آنجامه
است بعد سر آن کیسه را باز کردند دیدند آنچنانکه آن طفل فرموده بود بعد با کیسه در آوردند آن طفل گفت آن کیسه مال فلان بن فلان است که ساکنست در فلان
محله قم و پنجاه دینار در میان اوست و سزاوار نیست از برای ما که دست خود را نزدیکی آن ببریم پس حضرت امام حسن فرمود چرا گفت از جهت اینکه این دینارها
پول گندم است در میان او و زارعین او بشراکت بوده و او حصه خود را گرفته بکیل کامل و حصه زارعین را بکیل ناقص داده پس مولای ما امام حسن فرمود راست
گفتی ای فرزند من بعد فرمود ای پسر اسحق بردار این کیسها را و وصیت نما بصاحبان آن برسانند که ما احتیاجی نیست بانها بعد فرمود یا سعد جامه را بیار [illegible]
اوردم عرض کردم تشویق نمود مرا احمد بن اسحق بملاقات نمودن مولای تو آنحضرت فرمود که چه چیز است آن مسائلیکه اراده نمودی سؤال نمائی
از آنها عرض کردم که بر حال خود باقیست ای مولای من فرمود سؤال نما از نور چشم من و اشاره بان طفل نمود از هرچه میخواهی پس بخدمت آن طفل عرض
کردم ای آقای من و فرزند آقای من خبر بما رسید که رسول خدا قرار داده است طلاق زنان خود را بیا امیر المؤمنین حتی اینکه امیر المؤمنین
در روز جمل رسول فرستاد بسوی عایشه که تو داخل نمودی در اسلام و اهل اسلام چیزهای را که حاصل شد از تو و بسبب جهالت اولاد خود را مورد
هلاکت برآوردی اگر دست از نزاع برنداشتی او را طلاق می گویم پس خبرده مرا ای مولای من که چه چیز است معنی طلاقی که مفوض است [illegible] رسول خدا حکم
انرا با امیر المؤمنین انجا فرمود آن طفل فرمود خدا اسم مقدس است اسم ان بزرگ شمرده شأن زنان پیغمبر را پس تخصیص داده است ایشانرا بشرف امهات
پس رسول خدا فرمود که یا ابا الحسن این شرف باقیست در ایشان مادامی که اطاعت نمایند خدا را پس هریک از ایشان که معصیت نمایند خدا را
بعد از من بانکه خروج نماید بر تو پس طلاق ده او را و بیرون نما او را از شرف مادر مومنین بودن پس بعضی از مسائل دیگر پرسیدم جواب شنیدم بعد
گفتم خبر ده مرا یا ابن رسول الله از قول خدای عز و جل برای پیغمبر خود موسی فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی بکن دو نعلین خود
بدرستیکه در وادی مقدس سیر مینمائی که فقهای فریقین گمان می کنند که آن نعلین از پوست میته بوده است فرمود کسی که این قول را گوید
پس بتحقیق افترا بسته بموسی و جاهل شمرده است او را در نبوت او زیرا که از دو خصلت بیرون نیست یا صلوة موسی در آن جا جایز بوده است یا جایز
نبوده است اگر صلوة موسی در آن جا جایز بوده است پس جایز خواهد بود از برای او که بپوشد آنرا در این بقعه هرچند آن بقعه مقدس و مطهر باشد
و اگر نماز موسی در آنجا جایز نبوده است پس بتحقیق حکم قرار داده است که موسی حلال و حرام را نمیدانسته که در چه چیز نماز
جایز است و در چه چیز نیست و این کفر است پس عرض کردم پس خبر ده مرا ای مولای من از تاویل آن پس فرمود بدرستی که موسی در وادی مقدس بود پس عرض کرد
ای پروردگار من محبت خود را خالص کردانیدم از برای تو و شستم قلب خود را از محبت کسی که سوای تو است و بود حضرت موسی بشدت محبت
نسبت باهل خود پس خدا فرمود فاخلع نعلیک یعنی بیرون نما از قلب خود محبت اهل خود را اگر محبت تو خالص از برای ماست و قلب خود را شسته از محبت
غیر من سعد بن عبد الله می گوید بعد گفتم خبر ده مرا از تاویل کهیعص فرمود که این حروف از خبرهای غیب است که مطلع ساخت خدا بنده خود زکریا را بران
بعد حکایت نمود انرا از برای محمد و این قصه چنین بود که حضرت زکریا از خدا طلب نمود که تعلیم نماید باو اسماء پنجگانه آل عبا پس جبرئیل فرود آمد و اسما
ایشانرا تعلیم نمود بانحضرت چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن ذکر میکرد غم و اندوه او برطرف میشد و چون نام حضرت امام حسین را
ذکر میکرد گریه براو مستولی میشد و دلش بطپش میامد و نفسش میگرفت پس روزی مناجات کرد و گفت الهی ما بالی اذا ذکرت محمدا و علیا و فاطمة والحسن
تسلیت باسمائهم من همومی و اذا ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی یعنی خداوندا چه باعث است در وقتی که ذکر میکنم نام محمد و علی و فاطمه
و حسن را غمهای من برطرف میشود بسبب ذکر کردن اسماء ایشان و چون نام حسین را بر زبان جاری میسازم اشک از چشم من جاری میگردد و بهیجان می اید
ناله و صدای من پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنحضرت را بانحضرت زکریا بیان فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره است باسم کربلا و ها
هلاکت او و یا یزید که ظالم حسین است و عین عطش آنجناب و صاد صبر آنحضرت چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد خود حرکت نکرد و کسی را
نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری شد بود و مرثیه او کرد در مصیبت آنحضرت مینمود ندا الهی اتفجع خیر خلقک بولده یعنی خداوندا آیا بدرد میاری
بهترین خلق خود را بمصیبت فرزندش و ندا الهی انزل البلوی هذه الرزیة بفنائه یعنی خداوندا آیا بلای چنین مصیبتی را برای فرود خواهی آورد الهی البس
علیا و فاطمة ثیاب هذه المصیبة یعنی خداوندا آیا میپوشانی لباسهای این مصیبت را بعلی و فاطمه الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما یعنی خداوندا وارد میسازی
اندوه و کربت این مصیبت را بساحت ایشان بعد حضرت زکریا عرض کرد خداوندا مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون کرامت فرمودی
مرا فریفته محبت او گردان و بعد دل مرا بدرد آور در مصیبت او چنانچه قلب حبیب خود محمد را بدرد خواهی آورد بمصیبت فرزند خود پس حق تعالی یحیی را بانجناب

عطا فرمود و دل او را بدرد آورد بمصیبت یحیی و حضرت یحیی شش ماهه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماهه بود سعد
می گوید بعد عرض کردم خبر ده مرا ای مولای من که چه سبب است که مردم نمی توانند اختیار نمایند امام را از برای خود فرمود امام مصلح باشد یا مفسد عرض کردم بلکه
مصلح باشد فرمود آیا جایز است که اختیار ایشان بر مفسد اتفاق افتد زیرا که احدی نمیتواند بداند که چه خطور می کند در دل غیر از صلاح یا فساد گفتم
بلی فرمود اینست علتی که میخواهی مؤید سازم آنرا ببرهانیکه قبول نماید عقل تو گفتم بلی فرمود خبر ده مرا از پیغمبرانیکه برگزیده است خدا ایشانرا و فرستاده
بایشان کتب خود را و مؤید ساخته است ایشانرا بوحی و عصمت زیرا که ایشانند علمهای امتها ایشانند که هدایت در اختیار ایشان بیشتر است که از جمله آن پیغمبرانست
موسی و عیسی آیا جایز است با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان اینکه واقع شود اختیار ایشان بر منافق و ایشان گمان کنند که او مؤمن است گفتم نه فرمود پس اینست موسی
کلیم الله با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او اختیار نمود از اعیان قوم خود و وجوه لشکر خود از برای میقات پروردگار خود هفتاد مرد را که شک نداشت در
ایمان ایشان پس واقع شد اختیار او بر منافقین فرموده است خدای عز و جل و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا الی قوله لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتهم
الصاعقة بظلمهم یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از برای میقات ما تا قول خداوند که انها گفتند که ایمان نمی آوریم تا علانیه خدا را ببینیم پس گرفت
ایشانرا صاعقه بسبب ظلم ایشان پس چون دیدیم که اختیار موسی از جمله اشخاصی است که حق تعالی او را برگزیده است از برای پیغمبری واقع شد بر افسد و
اصلح حال انکه موسی گمان میکرد که ایشان اصلح می باشند دانستیم که نیست اختیار امامت مگر از برای کسی که بداند آنچه را که در سینه ها پنهان است و
مکنون است در ضمیرها و بر گردد بسوی نهانها و دانستیم که نیست نصیبی از برای اختیار نمودن مهاجر و انصار بعد اینکه واقع شد اختیار بهترین انبیا
بر صاحبان فساد در وقتی که اراده نمودند اهل صلاح را بعد فرمود مولای ما یا سعد از دشمن تو که ادعا کرد که پیغمبر برگزیده است آنرا با خود بغار برد از
جهت اینکه بر او ترسید چنانکه بر خود ترسید زیرا که دانسته بود بعد از وفات آنحضرت او است خلیفه بر امت او از جهت اینکه از حکم مخفی شدن نیست که غیر
با خود بردن منشا بردن محافظت او بود و علی را در رختخواب خود گذاشت از جهت اینکه میدانست که اگر علی کشته شود نمیباشد خللی که حاصل میشود از
قتل او و ابو بکر زیرا که از برای علی هست کسیکه قایم مقام او باشد در امور چرا نقض نکردی بر او باینکه بگوئی آیا نیست شما که میگوئید پیغمبر فرموده که خلافت بعد از
من سی سال خواهد بود و گردانیدند اینرا بر عمرهای این چهار نفر ابو بکر و عمر و عثمان و علی پس ایشان بنا بر مذهب شما خلفای رسول خدا هستند خصم تو چاره
نخواهد داشت مگر اینکه بگوید بلی پس بگو او را در وقتی که امر چنین باشد پس بعد از زمان خلافت ابو بکر این سه نفر خلفاء الله خواهند بود پس چرا آن
خلیفه را که ابو بکر باشد بغار برد و این سه نفر را با خود بغار نبرد پس بنا بر این پیغمبر تهاون فرموده است در حقوق این سه نفر و ترک نموده شفقت بر
ایشانرا بعد اینکه واجب بوده است بر او که عمل آورد نسبت بجمیع ایشان که بکند بهمه انها بر نمط خلافت ایشان انکار را اگر نسبت باو ابو بکر کرده اما انسوال
که خصم تو آیا ابا بکر و عمر اسلام آوردند از روی طوع و رغبت یا از روی اکراه چرا نگفتی که ایشان اسلام آوردند از روی طمع زیرا که بیان اینست که ابو بکر و
عمر مخالطه می نمودند با یهود و یهودان بایشان خبر میدادند که خروج محمد و استیلای او بر عرب از تورات و کتب متقدمه و میگفتند که ایشان که
استیلای او بر عرب مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل مگر اینکه او ادعای پیغمبری مینماید پیغمبر نیست چون امر رسول خدا ظاهر شد امداد دادند او را بر شهادت
باینکه لا اله الا الله محمد رسول الله از روی طمع که بیابند از جهت رسول در وقتی که منتظم شد امر او حکومت شهری را پس چون مایوس شدند از حاکم
نمودن رسول خدا ایشانرا موافقت نمودند بار فقهای خود در شب عقبه و نقاب برخ [illegible] تا اینکه رفقای خود را دم دادند شتر رسول خدا را
تا اینکه بتند از ند انحضرت را و هلاک کنند او را پس خداوند محافظت نمود پیغمبر خود را از کید ایشان و قدرت بهم نرسانیدند که کاری نمایند
و حال انکه مثل حال طلحه و زبیر است در وقتی که بیعت با علی کردند و با او بیعت کردند از روی طمع که بجهت هر یک حکومت و ولایتی خواهد بود و چون مأیوس شدند از حکومت
بیعت او را شکستند و خروج نمودند بر او تا اینکه رجوع نمود امر هر یک از ایشان بسوی چیزیکه برمیگردد بانچیز امر کسیکه میشکند عهد و میثاق را بعد
برخواستم با مولای ما حسن علی بن محمد بیمار خود و حضرت قائم نیز برخواست او پس مراجعت نمودم و طلب نمودم احمد بن اسحق را دیدم که ظاهر شد در مقابل من
و می گریست گفتم چرا دیر کردی و گریه می کنی گفت مفقود شد از من انجامه که سوال نموده بود مولای من از آن احضار نمایم گفتم باکی بر تو نیست بیا خبر ده
انجناب را پس داخل شد بر حضرت رفت بعد مراجعت نمود و تبسم مینمود و صلوات میفرستاد بر محمد و اهل بیت او پس گفتم چه خبر داری گفت یافتم اثوابرا
که پهن شده بود در زیر قدم مولای ما که نماز میکرد بر ان بعد سعد می گوید پس حمد نمودیم خدا را بر این مطلب ما تا چند روز آمد شد میکردیم بمنزل مولی
خود و آن طفل را نمی دیدیم در پیش روی او و چون روز وداع شد من و احمد و کهلا که از بلده ما بود بخدمت آنحضرت رسیدیم احمد ایستاد در پیش روی
آنحضرت و عرض کرد یا ابن رسول الله نزدیک شده است مفارقت و شدید شده است محنت ما سوال میکنیم از خدا که صلوات فرستد بر محمد مصطفی جد تو و علی مرتضی
پدر تو و بر سیده زنان مادر تو و بر دو سید جوانان اهل بهشت عم تو و پدر تو و بر ائمه طاهرین که بعد ایشان بودند پدران تو و اینکه صلوات فرستد بر تو
و بر اولاد تو امیدواریم که تو را بلند کند و دشمن تو را هلاک کند و نگرداند خدا این ملاقات را آخر عهد ما از لقای تو چون این کلمه را گفت گریه نمود و ما نیز
اینکه قطرات اشک از دیدهای ما باکثرت جاری شد پس فرمود ای پسر اسحق خود را در دعا خود از حد بیرون نبر که تو در این سفر بسوی رحمت خدا خواهی رفت پس احمد
مدهوش شد و بر زمین افتاد و چون بحال آمد گفت سوال میکنم از تو بحق خدا و بحرمت جد تو که مشرف سازی مرا بکفنی که آنرا کفن نمایم پس انحضرت دست
خود را در زیر بساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود این را بگیر و انفاق منما در نفس خود از غیر انها و کفنی که سوال نمودی بتو خواهد رسید خدا

ضایع نکرداند اجر کسی را که نیکوئی نماید از حیثیت عمر سعد گفت چون برگشتیم و روانه قم شدیم چون بفرسخی حلوان قم رسیدیم احمد ابن اسحق بیمار گردید
و علت صعبی بر او وارد شد که از حیات خود مایوس شد چون بحلوان رسیدیم در بعضی از سراها منزل کردیم طلبید احمد ابن اسحق مردی از بلد خود را که در
انجا ساکن بود بعد گفت از نزد من متفرق شوید در امشب و مرا تنها گذارید پس ما برگشتیم بمحل خود سعد گوید که چون نزدیک صبح شد فکری
فرو رفتم پس چشم خود را باز کردم دیدم کافور خادم ابی محمد ع بود که میگفت نیکو گرداند خدا اجر عزای شما را و ختم نماید بمحبوب مصیبت شما را بتحقیقکه
فارغ شدیم از غسل و تکفین رفیق شما پس برخیزید از برای دفن او که منزلت او نزد سید شما گرامی تر بود بعد از نظر ما غایب شد پس ما جمع شدیم در بالای
سر او با گریه و ناله تا اینکه فارغ شدیم از امر او رحمه الله و ابن شهر اشوب از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که فرمود چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی
فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و روزی فرمود از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زنا
کاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه حق تعالی
از فرزندان من برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان بکشد ... از ابان بن عثمان از ابی بصیر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که فرمود
در حالتیکه حضرت ابرهیم بر کوه مشعر الحرام بود پس امر نمود خداوند عالم او را ذبح نماید فرزند خود را در آنوقت حضرت ابرهیم انس گرفته بود بفرزند خود بسبب حسن
شمایل او و حسن طبیعت او و اخلاق او چون صبح نمود از مشعر الحرام بسوی منا روانه شد چون بمنا رسید بمادر آن فرزند گفت تو برو بزیارت خانه کعبه و آن طفل را با خود
نگاهداشت مادر آن طفل بزیارت خانه کعبه رفت حضرت ابرهیم فرمود یا بنی هات الحمار و السکین حتی اقرب القربان یعنی ای فرزند بیاور حمار و کارد را تا اینکه
قربانی نمایم ابان ابن عثمان میگوید من بابی بصیر گفتم حمار و کارد را میخواست چکند گفت میخواست که بکارد ذبح نماید او را و بعد نعش او را حمل نماید بحمار
پس تجهیز نماید او را و دفن نماید پس آن طفل حمار و کارد را آورد و عرض کرد یا ابتا این القربان یعنی ای پدر کجاست قربانی حضرت ابرهیم فرمود پروردگار
تو اعلم است که کجاست قربانی یا بنی انت والله هو یعنی ای فرزند بخدا سوگند که توئی آن قربانی بدرستیکه حق تعالی امر فرموده است که ترا ذبح نمایم پس نظر
نما که چه می بینی عرض کرد یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی ای پدر بکن آنچه مامور شده زود است که خواهی یافت مرا ان شاء الله
از صبر کنندگان پس چون حضرت ابرهیم عزم بر ذبح کردن نمود آن طفل عرض کرد یا ابت خمر وجهی و شد وثاقی یعنی ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا
بند حضرت ابرهیم فرمود یا بنی الوثاق مع الذبح والله لا اجمعهما الیوم یعنی ای فرزند من دست و پای ترا بر نبندم و هم ترا ذبح کنم بخدا سوگند که این دو را جمع
نکنم بر تو امروز امام محمد باقر فرمود پس حضرت ابرهیم جل حمار را بر روی زمین پهن نمود و بعد آن طفل را بر پهلو خوابانید بر روی آن جل و کارد را
برداشت و بر حلق آن طفل گذاشت پس مرد پیری آمد گفت بحضرت ابرهیم از این پسر چه میخواهی فرمود میخواهم او را ذبح نمایم آن پیر گفت سبحان الله طفلی
معصیت نموده است که اراده قتل او را داری حضرت ابرهیم فرمود بلی خدا امر فرموده بذبح او پیر گفت بلکه خدا نهی کرده است از ذبح او و شیطان ترا امر
نموده است در خواب بذبح او حضرت ابرهیم فرمود وای بر تو آن سخنی که شنیدم همان سخنی بود که مرا باین مرتبه رسانیده است که می بینی قسم بخدا که دیگر با تو سخن نمیگویم
پس عزم نمود بر ذبح کردن باز آن مرد پیر گفت ای ابرهیم تو امام و پیشوا هستی که مردم ترا پیروی مینمایند اگر تو فرزند خود را ذبح نمائی مردم اولاد های خود را خواهند
ذبح نمود پس التفاتی ننمود و سخن نگفت با او پس حضرت ابرهیم با او حرف نزد و سخن نگفت ابو بصیر گفت شنیدم از امام محمد باقر که فرمود بر پهلو خوابانید آن طفل را
بر روی جل وسطی بعد کارد را برداشت و بر حلق او گذاشت پس سر خود را باسمان بلند کرد و کارد را کشید جبرئیل کارد را بر گردانید پس ابرهیم بکارد
ملاحظه نمود دید که کارد برگشته است باز آنحضرت تیزی کارد را برداشت و بر حلق او گذاشت پس چند دفعه ابرهیم تیزی کارد را بحلق آن طفل میگذاشت
و جبرئیل بر میگردانید پشت آن کارد را بحلق آن طفل میگذاشت پس ندائی از جانب مسجد خیف بلند شد که یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا یعنی ای ابرهیم
بتحقیق که تصدیق نمودی خواب را پس جبرئیل آن طفل را از زیر دست ابرهیم کشید و کبشی از قله کوه ثبیر آورد و خوابانید در زیر دست ابرهیم که او را ذبح نماید
آن ابلیس خبیث چون از حضرت ابرهیم مایوس شد رفت نزد مادر آن طفل وقتی باو رسید که نظر او بخانه کعبه افتاده بود و کعبه رو بروی وسط وادی بود پس
آن پیر باو گفت مرد پیری در منی دیدم که صفات او چنین و چنان بود او کیست در جواب گفت آن مرد پیر شوهر من است گفت کیست آن طفلی که با او بود باین صفت
در جواب گفت که او فرزند من است پیر گفت من دیدم که آن مرد پیر آن طفل را بر پهلو خوابانیده بود و کارد را برداشته بود که ذبح نماید او را آنزن گفت چنین
نیست دروغ گفتی که مکوئی ابرهیم از همه مردمان مهربانتر است چگونه دیده که ذبح میکند فرزند خود را مرد پیر گفت قسم بپروردگار آسمان و زمین و
قسم بپروردگار این خانه که دیدم آن طفل را بر پهلو خوابانیده بود و کارد را برداشته بود که ذبح نماید او را آنزن گفت چرا پیر گفت گمان کرده است که پروردگار امر
نموده او را بذبح آن طفل گفت پس سزاوار است از برای او که اطاعت نماید پروردگار خود را چون سارا از اعمال حج فارغ شد ترسید که مبادا در فرزند او چیزی وارد شده باشد
حضرت امام محمد باقر فرمود گویا من نظر میکنم بسوی سارا که بسرعت میرفت در میان وادی بطرف منی دستها را بر سر خود گذاشته بود و میگفت پروردگارا مؤاخذه مکن
بما عملت ام اسمعیل یعنی ای پروردگار مرا مواخذه منما از آن سببیکه عمل کرده ام بمادر اسمعیل چون سارا بمنی رسید مطلع شد بر قصه بر خلاف آنچه بود
رفت تا آنکه دید اثر حلق آن طفل را آنگاه کارد ... که بر حلق او گذاشته بود پس ... بسبب آن مرض از دار دنیا رحلت
نمود و در کتاب عیون اخبار الرضا از فضل بن شاذان روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود چون حق تعالی حضرت ابرهیم را امر فرمود که ذبح نماید بمکان فرزند خود
اسمعیل گوسفندی را که فرستاده بود از برای او حضرت ابرهیم تمنا نمود که کاشکی فرزند خود اسمعیل را ذبح میکردم و مامور نمیشدم بذبح گوسفند تا اینکه

اسمعیل ...

دل من کشتن عزیزترین فرزند من بدست من میاید و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات اهل مصائب را چون این ارزو کرد بجناب اقدس الهی باو وحی کرد
که ای ابرهیم کیست محبوبترین خلق من نزد تو حضرت ابرهیم عرض کرد که خلق ننموده که محبوبتر باشد نزد من از حبیب تو محمد ص پس حق تعالی باو
وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او را از جان خود بیشتر میخواهم حق تعالی فرمود آیا فرزند او محبوبتر است در نزد تو یا فرزند تو ابرهیم
فرمود بلکه فرزند او را بیشتر دوست میدارم از فرزند خود پس خدا وحی نمود بسوی او که آیا کشته شدن فرزند او از روی ظلم بدست دشمنانش بیشتر دل ترا بدرد
میاورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در اطاعت من گفت پروردگارا بلکه کشته شدن او بدست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد میاورد حق تعالی فرمود ای ابرهیم
طایفه که گمان میکنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس حضرت
ابرهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد شروع نمود بگریستن پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم فدا کردم جزع ترا بر فرزندت اسمعیل اگر ذبح میکردی بجزعی که
کردی بر حسین و شهید شدن او و واجب کردم برای تو رفیعترین درجات اهل مصائب را و اینست قول خدا عز و جل و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردم اسمعیل را
بذبح عظیم مؤلف گوید که اخبار مختلف است که آیا ذبیح اسمعیل یا اسحق اول اظهر است و حضرت رسول میفرمود انا ابن الذبیحین اشاره است باسمعیل و عبد
الله و کیفیت اسمعیل را دانستی اما کیفیت عبدالله اینستکه در بحار مرویست که چون عبدالمطلب بمکه آمد و با نجبا نمود و با بنی عدی کرار آمد بر عدی بن نوفل
تا اینکه بعضی از روزها با یکدیگر حرف زدند و خصومت در میان ایشان واقع شد عدی بن نوفل گفت بعبدالمطلب که تکاثر داری بر ما و تو مرد غریبی و
نسب تو را نمیدانیم که ما تو را ادیدیم و برادر تو و ولد و مساعدی نیست پس چه چیز باعث است که پرواری میکنی و تو در مکه تنها بودی ...
گفت پس عبدالمطلب در غضب شد گفت ای وای بر تو مرا نسبت میکنی بر ابتلاء و الله عهد کردم بخدا و میثاق لازمی است بر من که اگر حق تعالی ده اولاد ذکور یا بیشتر بمن کرامت
فرمود یکی از ایشانرا ذبح نمایم از برای اکرام و اجلال خود ... مرا و چنانکه ... شماتت مکن بر من و ... تو فرزندی نبایست بعد
شروع نمود بتزویج کردن تا آنکه شش زن بجهت نکاح خود آورد و حقتعالی اولاد با و کرامت فرمود و اسم اولاد آنجناب اینست ابو لهب و عباس و ضرار و حمزه
و مقوم و حجل و زبیر و ابو طالب و عبدالله چون اولاد ذکور عبدالمطلب بیازده رسید عهد نذر خود را بخاطر آورد پس فرزندان خود را در نزد خود جمع نمود
و طعام برای ایشان مهیا کرد بعد فرمود ای فرزندان شما میدانید که هر یک از شما نزد من بمنزله نور دیده بودید ... خار در پا هیچ یک نمیتوانستم و لکن حق
خدا بر من واجب تر است از حق شما و با خدا عهد کردم که اگر ده یا یازده فرزند کرامت کند یکی را قربانی کنم و اکنون حق تعالی عطا فرموده است آنچه را که اراده
کرده بودم و عهده نذر من باقی است و شما را جمع نموده ام که در این باب با شما مشورت کنم چه میگوئید پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند
تا آنکه عبدالله که پدر رسول خدا بود از همه خوردسال تر بود گفت ای پدر توئی حکم کننده بر ما و ما فرزندان توایم و در فرمان توایم و حق خدا بر تو
واجب تر است تا حق ما و امر او لازم تر است تا امر ما و ما مطیع و فرمانبریم بر حکم خدا و حکم تو و راضییم بامر خدا و امر تو و صبر مینمائیم بر حکم خدا و
حکم تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در آنوقت از سن شریف عبدالله یازده سال گذشته بود چون عبدالمطلب این کلمات را از عبدالله شنید
بسیار گریست تا اینکه ریش مبارکش تر شد و او را دعا کرد و رو کرد بسایر اولاد خود و گفت ای فرزندان شما چه میگوئید گفتند شنیدیم و اطاعت
نمودیم اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشان را دعا کرد بعد فرمود ای فرزندان من بروید نزد مادرهای خود و ایشانرا خبر دهید از آنچه بشما گفتم و بگوئید
که شما را بشویند و سرمه بدیده های شما بکشند و معطر نمایند شما را و جامه های فاخر خود را بپوشید و وداع کنید با مادرهای خود وداع کسی که بر نمیگردد
ابدا چون ایشان این خبر را بمادرهای خود رسانیدند اشک از چشمهای ایشان جاری شد عبدالمطلب نیز در تمام آن شب مهموم و مغموم بود و بخواب نرفت و چیزی
نخورد و نیاشامید تا اینکه صبح طالع شد پس جامه های فاخر پوشید و ردای آدم را بدوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را
در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای ذبح فرزند خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید همه بانواع زینتها خود
آراسته بسوی آنجناب شتافتند غیر از عبدالله عبدالمطلب سوال نمود از ایشان که عبدالله کجاست گفتند اطلاع نداریم پس آنجناب بخانه فاطمه که مادر عبدالله
بود آمد دست عبدالله را گرفت که ببرد فاطمه دامن او را گرفت ... و گریه کرد و عبدالله ... بود
و میگفت یا اماه اترکینی امضی مع ابی لیفعل بی ما یرید یعنی ای مادر مرا بگذار تا با پدرم بروم که آنچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از او برداشت و گریبان
خود را درید و ناله و فریاد بر آورد و گفت ای ابوالحارث این کار تو کاریست که هیچ کس بغیر از تو نکرده است و چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی
و اگر البته اینکار را خواهی کرد من عبدالله برادر ... این نور دیگر در پیشانی مبارکش هست
نگاه کن چون عبدالمطلب ... و داع فرزند خود را بر سینه خود چسبانید و گفت ... این نور
کردی چگونه در کار تو ... ای فرزند من چه بسیار محزونم بر تو ای فرزند من کاشکی پیش از آنکه ترا ذبح کنند از دیده من پنهان شود ...
بودم و نمی دیدم این حالت را ... و چون عبدالمطلب این کلمات را شنید رنگش متغیر شد و اینقدر گریست که بیهوش شد پس عبدالله گفت
ای پدر بگذار تا پدر خود بروم اگر خدا امر اختیار نماید برای قربانی ... شوق و رضا ... که جان من فدای او گردد اگر بر من اختیار نماید بر تو خواهم آمد
مادر دست از او برداشت و آنجناب با برادران متوجه بسوی خانه کعبه شدند پس صداها از هر جانب بلند شد و مردم جمع شدند که ببینند عبد
المطلب فرزندان خود را چه خواهد کرد و یهود و کاهنان گفتند که شاید ذبح نماید همه پسران را که ما از او خائف میباشیم پس عبدالمطلب قرعه انداخت

وصورت خود را بلند نمود و گفت ای پروردگار این خانهٔ حرام و مشاعر عظام و زمزم و مقام و رب ملائکهٔ کرام و رب جملهٔ انام که بردارندهٔ بود
خود تاریکی ظلام را توئی هر چه بخواهی میکنی زیرا که قلم تقدیر تو خلق کرده خلق را بقدرت خود و امر نمودی ایشان را بعبادت خود خداوندا آنچه تو خواهی کسی
مانع آن نمیتواند شد و ضعیفان را بجز از تو پناهی نیست و فقیر را بجز از تو مهربانی نیست پروردگارا تو میدانی که من نذر کرده بودم که اگر ده اولاد
ذکور به بینم یکی را قربانی نمایم یکی از ایشان را قربانی کنم و اینک فرزندان خود را بدرگاه تو آورده ام که هر یک را که خواهی اختیار نما پروردگارا اگر مصلحت دانی
در نظر آر ذکر صبر ایشان و نگاهدار که انقطاع منه که ایشان بستانی محل رحمت پروردگار کعبه پردها و درگوه کشنده زمزم و سنگها و جاروکشنده
یاها و فرستند بر ایشان بارانها بر کردن بلا را از صحنها پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داد بفرزندان داخل خانهٔ کعبه کردند پس مادر را صدا بکریه
و نوحه بلند کردند که بیائید خود را دید و هر یک بر فرزند خود میگریست و همهٔ مردم بسبب گریهٔ ایشان میگریستند عبدالمطلب بر شیر نشسته و منتظر بود و می گفت
پروردگارا حکم خود را ظاهر گردان و مردم گرد خانه خود کشیده بودند و اشک از دیدها روان کرده بودند و منتظر بودند که نام کدام یک
قرعه بیرون خواهد آمد که صاحب قرعه از خانهٔ کعبه بیرون آمد و ندا داد عبدالله در کردنش افکند او را میکشید رنگ مبارکش زرد شده و اعضایش
میلرزید پس صاحب قرعه گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این پسر درآمد اگر خواهی ذبح نما و اگر خواهی ببخش چون عبدالمطلب کلام صاحب قرعه را شنید مدهوش بر
روی خاک در افتاد و سایر برادران که بر کنار بودند از کعبه آمدند و ابوطالب از همه برادران بعبدالله نزدیکتر بود زیرا که از مادر با عبدالله یکی بودند و موضع توبیخ
نمود و سید و میکفت ای برادر کاشکی بمیرد و من بکم فرزندان را حمد نقد و اکر وارث این نور است و شفیع او را بر همه خلق ترجیح داده است و زمین را از کثافت کفر
و بت پرستی پاک خواهد کرد و کهانت کاهنان را باطل خواهد کرد اینکه چون عبدالمطلب بهوش آمد شنید صدای گریه مردان و زنان را از هر ناحیه و نظرش بر فاطمه
افتاد که خاک بر سر خود میریخت و بر سینه میزد و چون این حالت را دید توانست خود را نگاه دارد که بر حافظت نمود پس دست عبدالله را گرفت که او را بجائی ببرد که ذبح نماید
و پسران عبدالمناف مادر او و بخندند پس بانگ و صیحهٔ عظیمی بر ایشان کرد و ای بر شما ای فرزندان من مهربانتر از من نیستید باید حکم پروردگار خود را بجا بیاورم
و ابوطالب امان عبدالله چسبیده بود و گریه میکرد و میگفت ای پدر برادر مرا بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار باشم عبدالمطلب گفت من
مخالفت پروردگار خود نمیکنم و هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی میکنم پس اکابر قریش و عشیرهٔ او از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بیندازد شاید
قرعه بنام غیر او بیرون آید پس بار دیگر قرعه انداختند باسم عبدالله بر آمد پس عبدالمطلب گفت الحال حکم لازم گردید بر کعبه بخسم پس عبدالله را بقربانگاه آورد و مردم دور
عقبش صفها کشیدند پس پای عبدالله را بر پهلو خوابانید چون مادر عبدالله دید که کار باینجا رسید و لا محاله عبدالله را خواهند ذبح نمود اعضایش
بلرزه در آمد و بسر عنبر تمام گیسوی خود را کند و بدن را خوف ملائکه صدا بر تسبیح بلند بالهای خود را پهن کردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه
بدرگاه خداوند جلیل نمودند پس حق تعالی فرمود ای ملائکه من بهمه چیز عالم و دانایم و بندهٔ خود را در معرض امتحان آورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر
گردانم پس در این حال گروهی از خویشان فاطمه که خالوهای عبدالله بودند از بنی مخزوم و غیر ایشان با سرها برهنه با شمشیرها رسیدند و حایل شدند میان عبدالمطلب
و عبدالله و عبدالمطلب گفتند چه مطلب داری بگفتند نمیگذاریم که پسر همشیرهٔ ما را ذبح نمائی مگر آنکه همهٔ ما را بقتل رسانی و این تکلیف ما لا یطاق
میکنی پس عبدالمطلب دست خود را بآسمان بلند کرد و گفت پروردگارا مرا منع میکنند که حکم تو را بعمل آورم و بعهد خود وفا نمایم پس حکم نما در میان ما و ایشان
بحق و تو بهترین حکم کنندگانی پس برادران عبدالله با آنکه دختر عبدالمطلب بودند نظر نمودند که قرعه بیندازند بر شتران و عبدالله و انقدر
زیاد کنند تا اینکه خدا راضی شود و قرار بر این شد پس برادران بجانب عبدالمطلب عبدالله را بوسیدند عبدالله گفت یغر علی یا ابتاه سقاؤک من اجلی
وحزنک علی یعنی گران است بر من ای پدر که معصیت خدا نمائی از برای خاطر من و مخزون باشی بر من بعد امر کرد عبدالمطلب که همهٔ شتران او را جمع کنند
و فرستاد نزد بنی عم خود که بقدر طاقت شتر بیاورند پس اهل مکه هر چه شتر داشتند حاضر نمودند عبدالمطلب نزد فاطمه آمد که از کثرت گریه چشمهایش
زخم شده است کیفیت شتر را بجهت او نقل کرد فاطمه گفت امیدوارم از پروردگار خود که فدا از من قبول نماید مشتا نماید بشتر به نقره زر و فاطمه
صاحب مال بسیار بود و مادر او که سر خانواده عمرو بن مخزوم بود و او نیز مال دار بسیار داشت و شتران را داشت که بطرف عراق سفر میکردند و شتران دیگر که
بجانب شام سفر میکردند پس فاطمه گفت مال من و مال فاطمه مادرم برای ابتلای تو پس اگر پروردگار من هزار شتر یا بیشتر از من طلب نماید همه را به او خواهم داد پس
عبدالمطلب او را دعا کرد و فرمود امیدوارم که دل تو مرا متقبل باشد که رب من راضی شود و تفریج کرب من نماید مردم مکه در فرح و سرور بودند
چون شب شد عبدالمطلب بنزد خانهٔ کعبه آمد هفت شوط دور خانهٔ کعبه طواف کرد و از خدا سؤال نمود که دفع نماید هم او را چون صبح شد عبدالمطلب امر نمود
بشترها که شترها را حاضر نمایند و عبدالله را جامهای فاخر پوشانید و او را خوشبو کرد و باز بیعت تمام او را نزد خانهٔ کعبه حاضر نمود و کارد و ریسمان برداشتند
پس مادر عبدالله گفت ای عبدالمطلب بیند آنچه در دست داری تا اینکه قلب من آرام گیرد عبدالمطلب گفت قصد نموده ام که از خدا سؤال نمایم که فدا را قبول کند و فرزند
مرا اکرام نماید و اگر امر تمام شود با سبب خود سوا مشو و مبهوت گرد کسری و قیصر و پادشاهان هند و چین و از ایشان اسمد امید بود تا اینکه خدا از من راضی شود
و من امیدوارم که قبول نماید خدا فدا را چنانکه فدا را فرستاد بجهت پدر من اسمعیل پس روانه شد بسمت خانهٔ کعبه مردم در اطراف او جمع شدند پس عبدالمطلب
با ایشان گفت اگر فرق حاضر امید که مثل تو ساتو کنید حایل شوید میان من و در ذبح فرزند من پس ده شتر حاضر کرد و چنگ زد در پردهٔ کعبه و گفت
اللهم امرک نافذ یعنی خداوندا امر تو نافذ است و حکم تو جاری است پس امر نمود صاحب قرعه که قرعه بیندازد قرعه باسم عبدالله در آمد عبدالمطلب گفت

از برای پروردگار من است حکم پس ده شتر اضافه کرد و امر نمود باز بقرعه باسم عبدالله بر آمد پس زنان قریش گفتند ای عبدالمطلب عذر خود را بتقاضا
خود بدار که ما میترسیم که پروردگار تو بر تو غضبناک باشد عبدالمطلب گفت اگر امر بحق باشد که شما گمان کرده اید پس گناه کار او لا است با عذار
بعد گفت خداوندا اگر بسبب گناهان کثرت گناهان عاصی از درگاه تو محجوب گردیده است پس تو آنی غفار الذنوب و کاشف کروب کرم نما بر من بفضل احسان خود پس
ده شتر دیگر اضافه نمود و نظر افکند بسوی آسمان و گفت اللهم انت تعلم السر واخفی وانت بالمنزلة الاعلی اصرف عنا البلاء کما صرفته عن ابرهیم الذی
وفی یعنی خداوندا تو عالمی باموری پنهان و علو منزلت هم بالاتر است بر گردان از ما بلا را چنانکه بر گردانیدی از ابراهیم که وفا بعهد تو کرد پس
امر نمود صاحب قرعه که قرعه بیندازد پس باز باسم عبدالله بر آمد پس عبدالمطلب گفت این امریست اراده کرده شده بعد گفت شاید بعد مشکل است اینکه
باشد بعد اضافه نمود بسی شتر ده شتر دیگر را گفت یا رب هذا البیت والحجاب انی ابنی اقرب الاولاد وحبه فی السمع والفؤاد وامرحته تنادی فوقهم
من شفرة الحداد فانه کالبدر فی البلاد یعنی ای پروردگار خانهٔ کعبه جمیع عبادا این فرزند نزد من محبوبتر است از سایر اولاد تمارش نوحه میکنند
فراق او پس نگاه دار او را از تیزی حربهٔ آهن زیرا که او مثل ماه شب چهارده است در بلاد پس امر نمود صاحب قرعه که قرعه را وارد باسم عبدالله بر آمد پس عبدالمطلب
گفت ای فرزند من چگونه بذل نمایم از برای تو فدا او در تو حکم مینماید پروردگار بهر چیز که بخواهد بعد اضافه نمود بجهل شتر ده شتر دیگر را
و امر نمود صاحب قرعه که قرعه افکند باز قرعه باسم عبدالله بر آمد پس مادر عبدالله گفت ای عبدالمطلب التماس ندارم که اینقدر امن ما الکذاره
که از خدا سؤال نمایم دامن فرزندم شاید رحم نماید مرا و بر ضعیفی و پریشانی من ترحم فرماید پس فاطمه برخواست و اضافه نمود به پنجاه شتر ده شتر دیگر را
و گفت یا رب رزقتنی ولدا وقد حسدنا علیه اکثر الناس وعاندنی یعنی ای پروردگار من فرزندی بمن روزی نمودی و اکثر مردم بر من حسد بردند معانده
نمودند وقد رجوت ان یکون لی سندا وعضدا وان یوسدنی فی اللحد ویکون ذکری بعدی فعارضنی فیه امرک یعنی و امیدداشتم که این فرزند محل
اعتماد من و قوت بازوی من باشد مرا در لحد بخواباند و بعد از من تا ذکر من کند پس امر تو معارضه نمود با من وانت تعلم یا رب انه احب
اولادی الی واکرمهم وانی یا رب مطیعته بهذا الفداء فاقبلها ولا تشمت بی الاعداء و تو میدانی ای پروردگار من که این فرزند محبوبتر از اولاد من
نزد من و گرامی تر از ایشان است نزد من ای پروردگار من این شترها را فدا او قرار دادم پس قبول نما و شماتت اعدا بر من روا مدار پس امر نمود صاحب قرعه که
قرعه افکند باز باسم عبدالله بر آمد پس عبدالمطلب گفت این امر چیزی دلیلی و سببی هست و از برای این ابتلا ستی میخواهد من و تو چاره نیست پس یکی منعم من
مشو پس ده شتر دیگر بر شصت شتر افزود و گفت اللهم منک المنع ومنک العطاء وامرک نافذ کما تشاء وقد تعرضت علیک بجهلی وتبجحی علی ولا
تؤاخذنی ولا تخیب املی یعنی خداوندا از تو است منع و عطا و امر تو نافذ است هر چه که بخواهی و مرا مؤاخذه منما بمعصیت من و نا امید مکردان از روی من پس امر نمود
که قرعه بیفکند چون قرعه زدند قرعه باز باسم عبدالله بر آمد پس در این وقت مردم بخروش در آمدند و صدا بگریه و زاری مردم بلند شد پس عبدالمطلب گفت نیست
بعد از منع مگر عطا و نیست بعد از شدت مگر آسانی و توئی عالم السر والخفیات بعد اضافه نمود بهفتاد شتر ده شتر دیگر را امر نمود صاحب قرعه که قرعه بزند باز
قرعه باسم عبدالله بر آمد پس عبدالمطلب بسیار گریه کرد و برداشتند و خواستند مردم منع نمایند او را مثل دفعهٔ اول عبدالمطلب گفت بخدا قسم اگر
احدی معارضه نماید با من در امر فرزند من هر آینه خود را با این کارد میکشم و خود را ذبح میکنم مرا واگذارید تا اینکه بعمل آورم امر پروردگار خود را و حال آنکه من
فرزند هر دو عبد او هستیم میکند بما هر چه را که خواسته باشد حکم میکند در ما آنچه بر اگر اراده نماید پس مردم دست از او برداشتند بعد اضافه نمود
بهشتاد شتر ده شتر دیگر را و گفت یا رب الیک المرجع وانت تری وتسمع یعنی ای پروردگار من مرجع همه بسوی تو است و تو می بینی و میشنوی بعد امر نمود صاحب
قرعه که قرعه افکند پس باز باسم عبدالله بر آمد عبدالمطلب مدهوش شده بر زمین افتاد چون از غش افاقه شد گفت واغوثاه الیک یا رب یعنی
ای پروردگار من فریادرس من توئی و کشید عبدالله را بسوی خود تا اینکه ذبح نماید و اکر خروش از مردم بر آمد صدای گریه و ناله در میان زنان و مردان
بلند شد در آنوقت عبدالله بر روی پدر فریاد بر آورد یا ابتاه ما تستحی من الله کم تردد امره وتلح علیه هلم الی فانحرنی فانی قد خجلت من تعرضک الی
ربک فی حقی فانی صابر علی قضائه وحکمه یعنی ای پدر آیا حیا نمیکنی از خدا چرا امر او را رد مینمائی امر او را و ابرام میکنی برای و برا ذبح نما که من خجالت میکشم
از متعرض شدن تو در حق من بسوی پروردگار خود بدرستی که من صابرم بر قضا حکم و اگر تو ای پدر بسبب رقت قلب خود طاقت نداری بر ذبح پس ای پدر
دستها و پاهای مرا ببند و غط وجهی لئلا تری عینک عینی یعنی روی مرا بپوشان تا اینکه چشم تو نه بیند چشم مرا واقبض ثیابک عنی لکیلا تتلطخ
بالدم فتکون اذا لبستها تذکرک الحزن علی یا ابت و جمع نما جامهای خود را تا اینکه ملوث نشود بخون من تا اینکه هر وقت آنها را بپوشی من
بخاطر نیاورم و تو محزون نشوی ای پدر و اوصیک یا ابتاه بابی حبرا و وصیت میکنم تو را ای پدر که با مادر من نیکی نمائی زیرا که من میدانم که بعد از من هلاک
خواهد شد بسبب مصیبت من پس او را تسلی ده اشک چشم او را فرو نشان و من میدانم که بعد از من لذت نخواهد از عیش و وصیت میکنم تو را اگر نیکی نما
بنفس خود وان خفت ذلک فغمض عینیک کانک محجل صابرا یعنی پس اگر نترسی از ذبح نمودن من پس بپوشان چشم خود را اگر مرا ذبح خواهی یافت پس عبدالمطلب
گفت بغر علی ولدی کلامک هذا یعنی گران است بر من ای فرزند من این سخنهای تو بعد اینقدر گریست که ریش مبارکش از اشک چشمش تر شد بعد فرمود ایفوم
چه کو شد چگونه متعرض پروردگار خود شوم در قضا او و من میترسم که از من انتقام کشد بعد خوابت بسوی کعبه هفت شوط طواف کرد و مناجات نمود در دو
خود اینحال مالید گفت یا رب امض امرک فانی راغب فی رضاک یعنی ای پروردگار من امضا بدار امر خود را که من راغبم برضای تو پس ده شتر دیگر اضافه نمود تا صد

شد و گفت کسی که دنیا بگو بعد روا نزدیک که باز شود از برای او پس گفت رب ارحم تضرعی و کبر سنی یعنی ابو درد کار من رحم نما تضرع و توسل مرا و پیری
را بعد از نمود مصلحت قرعه که قرعه افکند چون قرعه براورد این دفعه قرعه باسم شترها برامد که مردم را بخشند عبد الله را از دست عبد المطلب
کشیدند پس متوجه گردید تا عبد الله در حالتیکه با او بود من برادر او میانه او فرزند خود را گرفت و بوسید سینه و پیشانی او را و گفت محمد
مرحبا ای که مبتلا گشتی به ذبیح تو بیت شما اهل عناد و شمنا را برمن و در این حال هاتف دلالت و جانب کعبه ندا کرد که خدا قبول نمود فدای شما را و نزدیک است
خروج مصطفی پس قریش گفتند ای ابو الحارث که ما نفاعیل برای فرزند تو ندای کنند پس مردم قصد نمودند که شتر را ذبح نمایند عبد المطلب فرمود
ارا باشید تا ز انصاف نیست که قرعه سه مرتبه باسم عبد الله برامد یکمرتبه که باسم شتر برامد دست ازاو بردار و اکذار بد که معاودت نمایم پس ورد کانحو
یکدفعه دیگر مردم گفتند بکن انچه را که میخواهی پس عبد المطلب بخانه کعبه رفت و گفت خداوندا ایشون دعاها فراوان کنند نعمتها و معلوم نمود که
اگر توئی مومن شنه بر من فرزند مرا بمن بخشید پس طاهر نما برما از دو مرتبه دیگر بعد از نمود صاف قرعه بافکند قرعها بیشتر بر قرعه باسم شترها
برامد پس فاطمه فرزند خود را برداشت و بخانه خود برد و مردم از اطراف جمع شدند و میامد بعد از نمود عبد المطلب که شترها را نحر نمودند و فرمود که وحوش
و طیور را نیز منع نمایند و از ان زمان تا حال طریقه بر این جاری شد که دیه هر مرد صد شتر باشد فضل در قصه ابوذر و کریستن او و رفتن او به ربذه
از ابن ابی الحدید روایت کرده سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام این بود که چون عثمان دست زد در بیت المال مسلمانان و بخشید ان را بر خویشان و از منافقان انچه خواست
ابوذر در میان مردم و در راهها از برای کفر عثمان باواز بلند این ایه را میخواند الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
و مکرر این خبر ها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود بود و چون دید که عثمان یکی از ازاد کردهای خود را نزد او فرستاد و گفت ترک این سخنان را
که از تو بمن میرسد ابوذر گفت ایا عثمان نهی میکند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسیکه ترک کند امر خدا را بخدا سوگند اگر راضی کنم خدا را بغضب
عثمان نزد من بهتر است از انکه خدا را بخشم اورم برای خشنودی عثمان پس عثمان از این سخن بغضب امد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا انکه عثمان روزی در مجلس خود
گفت که ایا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهود
ایا تو بما تعلیم میدهی دین ما را پس عثمان گفت بسیار شد ازار تو نسبت به اصحاب من حکم کرد که او را بشام برند و در شام چون اطوار ناپسند معویه را مشاهده
نمود بر او نیز انکار میکرد و او را امد میفرمود روزی معویه سیصد مثقال طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که این اگر از عطائیست که امسال مرا
نرسیده قبول میکنم و اگر صله و احسان است مرا احتیاجی بان نیست و باز پس فرستاد چون معویه خانه خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت ای معویه
اگر این را از مال خدا ساختی خیانت کرده و اگر از مال خود ساختی اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام میگفت که عملی چند حادث شده است در این زمان
که نه موافق کتاب خدا و نه سنت رسول خدا است بخدا سوگند که می بینم که حقها را فرو میشانند و باطلها را زنده میکنند و راستگو را بدروغ نسبت
میدهند و صالحان را بفاجران میدهند پس حبیب بن مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد کرده اند چاره بکن و از ما انچه میکند و انکه ترا است
مردم عامل معاویه در غضب در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معویه امد از برای مهمی ناگاه شنید که کسی در در خانه فریاد میکرد که قطار شتران امد
بسوی شما که اتش جهنم در بار دارند خداوندا لعنت کن انها را که امر میکنند مردم را به نیکیها و خود ترک انها مینمایند خداوندا لعنت کن انهارا که نهی
میکنند مردم را از بدیها و خود مرتکب انها میشوند ناگاه دیگر که در رو معویه بسیار متغیر شد و گفت ای ملیس انکه کنند او را گفتم نه گفت
جندب بن جناده است هر روز بدر قصر ما میاید و بانچه شنیدی ندا می کند پس گفت او را بقصر در اورند ناگاه دید که ابوذر را اوردند و در پیش او باز
داشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما میایی و اینچنین میکنی اگر من میکشتم کسیرا از اصحاب محمد بی رخصت عثمان هر اینه تو را می کشتم و لکن
در باب تو از او رخصت خواهم طلبید گفت من هیچ اسم که ابوذر را بهتر براکر از قبیله ما بود چون نظر کردم در دکنند کون بار بلند بالای دید
که موها بیش از پیش متغیر شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول
بودید که برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و رسول خدا تورا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از
انحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد کشاده چشم فراخ گلو که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که این امت از شر او در حذر باشند
معاویه گفت که انمرد من نیستم ابوذر گفت بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی روزی تو بر انحضرت گذشتی شنیدم که میفرمود خداوندا لعنت کن او را
سیر نگردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معویه در اتش است پس ان ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و شیخ مفید از بعضی
از اهل شام روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را بشام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را امر میکرد بطاعت خدا و حذر میفرمود از معصیت
و بر ایشان روایت میکرد انچه شنیده بود از حضرت رسول در فضایل اهل بیت و ترغیب مینمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهل بیت پس معاویه کیفیت را
بعثمان نوشت و نوشت که اگر تو را احتیاج بمردم شام است ابوذر را بطلب که دل های ایشان را فاسد کرده است و السلام پس عثمان
باو نوشت اما بعد همینکه نامه مرا خواندی ابوذر را بسوی من بفرست و السلام پس معویه ابوذر را طلبید نامه عثمان را برای او خواند و گفت بزودی
روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس ان ملعون برخاست و بیرون امد و جهاز سفر خود بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر
خدا تورا رحمت کند تو اراده کجا داری گفت مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب یعنی اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای ازار من

وچنین

وچنین کاندارم که امر من و ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا انکه براحت افتد نیکو کاری یا مردم براحت افتند از شر بد کاری و روانه شد چون مردم
شنیدند که او بیرون میرود همه بمشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در انجا فرود امد و مردم نیز فرود امدند
و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز ایشان را موعظه فرمود پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سالم دارد تو را و رحمت کند تو را ای
ابوذر ای مصاحب رسول خدا ایا نمیخواهی که تو را برگردانیم بشهر خود و تو را حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستیکه من
صبر کننده ترم از شما بر بلاها و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید و روانه شد تا اینکه داخل ربذه شد و مجلسی از ایشان بسر معهم که ابوذر در زمان
عمر بولایت شام رفت و در انجا بود تا انکه خلافت بعثمان رسید چون قبایح اعمال عثمان بسمع او رسید خصوص قصه های افضل عمار یاسر زبان بطعن و مذمت بر عثمان بگشاد و اشکارا
او را طعن میزد و قبایح عمال او را بیان میفرمود و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را نیز نصیحت میفرمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت
امیر المومنین ترغیب مینمود و مناقب انحضرت را بر اهل شام میشمرد و بسیاری از ایشان را بتشیع مایل گردانید و مشهور است که شیعیانی که در شام
و جبل عامل اکنون هستند ببرکت ابوذر است معاویه حقیقت حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند وقت دیگر در ان ولایت باشد مردم ان ولایت را
از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد البته باید ابوذر را بر مرکب درشت بنشانی و دلیل عنیفی را باو فرستی
که انمرکب را شب و روز براند تا خواب براو غالب شود و ذکر من و تو از خاطر او فراموش گردد چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را طلبید و او را بر کوهان
شتری درشت و برهنه نشانید و مرد عنیفی را با او همراه کرد و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود و در انوقت پیر شده بود و اثر پیری در او کرده بود و موی
و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا انکه از غایت سختی و ناخوشی که از انسفر
رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت ان ریخته و کوفته در بخور داخل مدینه شد چون او را بنزد عثمان اوردند ان ملعون در او نگریست گفت
هیچ چشم بد بلا تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من مرا جندب نام کرد رسول خدا مرا عبد الله نام نهاد عثمان گفت تو دعوی مسلمانی
می کنی و از زبان ما میگوئی خدا بتعالی درویش و ما توانگران هستیم اخر مگر اینسخن گفته ابوذر گفت که اینکلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گواهی
میدهم که حضرت رسول شنیدم که فرمود چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدا را غنیمت و سلسله دولت و اموال خویش کنند و بندگان خدا را
چاکران و خدمتکاران خود گردانند و دین خدا را تضیع و باطل کنند پس از ان خدا عالم بندگان خود را از ایشان خلاص دهد و باز رهاند علی بن
ابرهیم که کرد است چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصا داد بنزد عثمان امد در انوقت صد هزار درهم از مال مسلمانان
از اطراف اورده بودند و نزد ان ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او برگرد او نشسته نظر بان مال داشتند که برایشان قسمت نماید ابوذر
بعثمان گفت که این چه مال است گفت صد هزار درهم است که از بعضی از نواحی برای من اورده اند و انتظار میبرم که مثل ان را بیاورند بان
ضم نمایم و انچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت یا عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت
بیاد داری که من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رسول رفتیم دلگیر و محزون بود با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت انحضرت رفتیم
او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدر و مادر ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادی فرمود
که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرگ مرا دریابد و ان نزد من مانده
باشد و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافتم خوشحال شدم پس عثمان بروایت دیگر بکعب الاحبار نظر کرد و گفت ای کعب چه حکم
باشد مالی را که از بعضی از بیت المال بمسلمانان دهد بعضی دیگر را حفظ نماید که نایبه در ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت اگر
خشتی از طلا و یکخشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست پس ابوذر عصا خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده تو را چکار است که در احکام مسلمانان
نظر نمائی گفته خدا راست تر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه اش بقول اکثر مفسرین
اینست که انانکه جمع میکنند و گنج می نهند طلا و نقره را و در راه خدا انفاق نمی کنند بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک در روزیکه انچه بگنج نهاده اند
در اتش جهنم سرخ پس داغ کنند بان پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقرا گره بر ان زده اند و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده اند و پشتهای
ایشان را که بر فقرا گردانیده اند و گویند با ایشان که اینست ان گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع از ان داشتید پس بچشید وبال انچه ذخیره میکردید از
برای خود چون ابوذر این ایات را خواند عثمان گفت تو پیر خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود که صحبت رسول خدا را دریافته هر اینه تورا
می کشتم ابوذر گفت دروغ می گوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی حبیب رسول خدا مرا خبر داده است که تو را از دین بر نمیگردانند و نور ایمانی نمی کشند و اما
عقل من انقدر مانده است که یک حدیث در شان تو و خویشان تو از حضرت رسالتپناه یاد دارم گفت چه حدیث است ابوذر گفت شنیدم انحضرت فرمود که چون ال
ابو العاص بسی نفر رسند مالهای خدا را بناحق تصرف نموده در میان خود بنوبت بگیرند و قران را بتاویل باطل تاویل نمایند و مردم را بندگان خود بگیرند و ظالمان و فاسقان
یاور خود گردانند و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ایگروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه از برای خوش امد او گفتند
نشنیده ایم عثمان گفت حضرت علی بن ابیطالب را بطلبید پس چون حضرت تشریف اوردند عثمان گفت که ای ابو الحسن ببین که این پیر دروغ گو چه میگوید

حضرت

وخداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و او است خداوند عرش و زمین عظیم و بر همه چیز قادر و توانا و صلوة و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین
او باد و بروایت دیگر چون نظر ابوذر بحضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت
پدر و مادرم فدای این روها باد هرگاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا را بخاطر میآرم و مرا برکت فرا میگیرد بلکه این روها پس دست
بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای
تو و طلب ثواب آخرت پس برگردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سؤال میکنم که خلافت نماید مرا در میان شما و نیکوترین خلافتی پس ایشان وداع
کردند او را و برگشتند و می گریستند بر مفارقت او و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر
کرد که در میان مردم ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بمشایعت او بیرون نرود و مروان بن حکم را امر کرد که او را از مدینه برد پس از ترس عثمان هیچکس
بمشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابیطالب و حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند و چون با او رسیدند حضرت امام حسن با ابوذر مشغول
سخن شد مروان گفت که یا حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیر المؤمنین تازیانه خود را بر میان
دو گوش راحله او زد و گفت دور شو خدا ترا قبیح گرداند و بسوی آتش فرستد پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و آنملعون را بانچه گذشته بود
خبر داد عثمان بسیار در غضب شد و چون حضرت امیر المؤمنین با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت گفتند که عثمان
در غضب است بجهة آنکه مشایعت ابوذر کردی حضرت فرمود غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند او را باید بسوی مقصد میکشد چون نظر عثمان
بر حضرت افتاد گفت چه چیز ترا باعث شد که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود که رسول تو خواست مرا برگرداند من او را برگردانیدم
و امریکه تو کردی خلاف فرموده خدا باشد ما بان عمل نخواهیم و میان آنملعون و آنحضرت بهم خورد و سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس
او برخواست چون عثمان مصلحت خود را در آن ندید که اصلاح کند جمعی از اصحاب را بمیان انداخت که اصلاح کردند در میان او و آنحضرت و برقی از حضرت
صادق روایت کرده است که روزی در ربذه ابوذر را دیدند که دراز گوش خود را آب میداد گفتند ای ابوذر آیا کسی نداری که این دراز گوش را آب دهد گفت
شنیدم از رسول خدا که هر دابه چون صبح میشود می گوید خداوندا روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از آب و مرا
زیاده از طاقت من بار نکند پس بان سبب میخواهم که خود آب دهم او را و شیخ مفید روایت کرده است که عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بسوی ربذه و
مدتی ابوذر در ربذه ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم در صف در برابر او ایستاده بودند و گفت ای عثمان مرا از زمین خود بیرون
نکردی بزمینی فرستادی که در آنجا زراعتی و چیزی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده و سرپناهی ندارم مگر سایه
درختان پس بمن ده غلامی و گوسفندی چند که با آنها تعیّش نمایم پس عثمان رو از او گردانید و باز ابوذر ادای حاجت بجانب دیگر و آنسخن را
اعاده کرد چون آنملعون جواب نگفت حبیب بن مسلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم بتو میدهم و غلامی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را بکسی ده که
از من محتاجتر باشد من از تو چیزی نمی خواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است آنرا میطلبم در اینوقت حضرت امیر المؤمنین
حاضر شد و عثمان بانحضرت خطاب کرد که این بیخرد را از من دور نمیگردانی حضرت فرمود که بیخرد کیست گفت ابوذر حضرت فرمود که او بیخرد نیست من شنیدم
از رسول خدا که در حق او می گفت که آسمان سایه نیفکنده است و زمین بر نداشته است سخن گوئی که راستگوتر از ابوذر باشد و او را بمنزله مؤمن آل فرعون
قرار ده که اگر دروغ گوید ضرر دروغش بر خودش عاید میشود و اگر راست گوید بعضی از آنچه ها که شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید علی
ابن ابراهیم و شیخ کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر او ایستاد پس دست بر سر قبر وی نهاد
و گفت ای ذر خدا ترا رحمت کند بخدا سوگند که خوش خلق و نیکوکردار بودی بپدر و مادر چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر خدا حاجتی
نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه احوال بعد از مرگ میبود آرزو داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است
از اندوه برای تو والله که گریه ام برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم کاشکی میدانستم که با تو چه گفتند و تو در جواب ایشان چه گفتی خداوندا حقی چند که تو برای خود
بر او واجب گردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض کرده بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو ببخش و از او عفو فرما که تو
سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال خود را بانها میکرد ناگاه آفتی در میان آنها بهم رسید و همگی تلف شدند
و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافت و همین ابوذر ماند و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ نیافتیم که بخوریم
گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم گفت که ای فرزند بیا تا با این صحرا ریگستان برویم شاید گیاهی بیابیم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی نیافتیم پدرم ریگی جمع نمود
و سر خود را بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او دیدم که برگردیده بود و بحالت احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت گفت
مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب من رسول خدا مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده است چون بمیرم
عبای مرا بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر از صحابه رسول خدا فوت یافته دختر گفت
که در اینحال جمعی از ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت
رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که از برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده است طبیب خالق و خداوند عالمیان است و درد و دوا از او است دختر گفت

چون نظر

حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را بدروغ نسبت مده که من شنیدم حضرت رسول در حق او فرمود که آسمان سایه نیفکنده بر کسی و زمین بر نداشته
سخنگوئی که راستگوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند والله که حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از
پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر گریست و گفت وای بر شما همه گردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر
پیغمبر دروغ می بندم پس ابوذر رو بایشان کرد و گفت که در میان شما بهتر است عثمان گفت تو گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزیکه
از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر خدا احداث کردید و برای دنیا دین
خراب کردید و در مال خدا تصرفها کردید بناحق و خدا از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول ترا سوگند
میدهم که از آنچه میپرسم جواب بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم عثمان گفت کدام شهر را دوست میداری گفت شهر مکه را که حرم خدا و حرم رسول
است میخواهم که در آنجا عبادت کنم خدا را تا امر مرگ در رسد گفت ترا بآنجا نفرستم و ترا از زمین کرامتی نیست ابوذر ساکت شد عثمان گفت کدام شهر را دشمن
تر میداری گفت ربذه را که در حالت کفر آنجا بوده ام عثمان گفت ترا بآنجا میفرستم و بروایت مفید عثمان از ابوذر پرسید کدام شهر را بهتر میخواهی گفت شهری را
که محل هجرت من است گفت تو هرگز بآنجا و من نخواهی بود و در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت پس مرا بحرم رسول خدا فرست که در آنجا مجاور شوم گفت
نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه فرست که اصحاب حضرت رسول در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت برو بربذه ابوذر
گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما بهر طور که ترا بکشند اگر چه بر غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد برو و او بکرد عثمان
با ابوذر گفت خدا بدرا از نزدیک نگرداند بعمر و این مثلی بود در میان عرب و ابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادرم مرا نگرداند اسم که چنین
میگوئی و لیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب برخواست و گفت ای خدا
نمیرسد امر در پیر بزرگوار امیر المؤمنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب الاحبار زد و گفت ای پسر دو یهودی ترا چکار است
سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین یهودی از دل تو بدر نرفته است پس عثمان گفت که من و تو در یکخانه نمی باشیم خرف شده و عقل تو رفته است
پس گفت بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را برانید در شدت براندن او را برانجا بیند تا بربذه
برسانید پس او را در ربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی یار و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بهمین
وضع بیرون بردند و بد شتر نشسته را بضرب عصا میرانیدند و آنملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکند چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین
رسید بسیار گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود که آیا چنین سلوک میکنید با مصاحب حضرت رسول انا لله و انا الیه راجعون
پس بروایت کلینی حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین و عمار یاسر بمشایعت ابوذر بیرون
رفتند و چون هنگام وداع شد حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی امید بدار که از برای او غضب کرده اینگروه ترسیدند که مبادا
تو در دنیا ایشان خلل بهم رسانی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترا از بلاد خود راندند و ببلاها ممتحن ساختند
والله اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی به بندند و او پرهیزکار باشد البته خدا بر روی او بگشاید و از برای او مفرج میفرماید مونس تو نیست مگر حقیقت و دور
و تنهائی و دوری تو از ... پس عقیل گفت که ای ابوذر پس عقیل گفت که ای ابوذر که ما اهل بیت ترا دوست میداریم و میدانیم که تو ما را
دوست داری تو حق حرمت ما را از پیغمبر نگاهداشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو بر خدا است و بجهة محبت اهل بیت رسالت ترا
آواره شهرها و دیارها می کنند خدا مزد دهد ترا بدانکه از بلا گریختن جزع است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی پس جزع و ناامیدی را بگذار و
بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله نعم الوکیل پس حضرت امام حسن فرمود ای عم اینگروه با تو کردند آنچه میبینی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و
شاهد است یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را بامید راحتهای عقبی بر خود آسان کن و بر بلاها صبر نما تا حضرت پیغمبر را ملاقات
نمائی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت را که ... خداوند هر روز
مصلحت هر روز نقدی بر کار بست اینگروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع
کردند و ایشان بسیار محتاجند بانچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد بصبر که عمده خیر در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کرم است و جزع را بگذار که نفعی نمی دهد عمار
گفت که ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی مبتلا گرداند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید والله که مردم را باز داشتند از گفتن سخن حق
مگر میل بدنیا و محبت آن و بخدا سوگند که طاعت الهی با جماع اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که بزور منصرف شود اینگروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم
ایشان را اجابت نمودند و دین خود را بایشان بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت
و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این روها باد که هر گاه شما را می بینم حضرت رسول را بخاطر میآرم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی
بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد چنانچه بودن من در شام بر معویه دشوار بود عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از
شهرها فرستد از او خواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آنجا مونسی
نباشد و آواز دیگری بگوش من نرسد والله که من بجز از خداوند خواهی نمیخواهم و با خدا با من انس از تنهائی پروا ندارم و مرا در جمیع امور کافی است

چون نظر وی بر مالک اشتر افتاد گفت مرحبا بدوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو دارم رستگار میباشی که از دیدار تو نادم و
پشیمان نگردی خداوند مرا از وجود تو بجوار رحمت خویش برساند بجهت تو سوگند که میداند که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر گفت
چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا را بر روی آن کشیدیم و بر سر راه قافله نشستیم جمعی پیدا شدند بایشان گفتیم ابوذر مسلمانان ابوذر مصاحب رسول الله
وفات یافته ایشان فرود آمدند و بگریستند او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود و در روایتست
که مالک گفت من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن چهار هزار درهم بود احمد اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی در تجهیز ابوذر حاضر
بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد الله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله
البجلی و اسود بن یزید النخعی و مالک اشتر بودند و نیز کشی از علقمة بن اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم
چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدا مسلمانان اینک ابوذر مصاحب رسول خدا در این غربت وفات یافته است
و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس با یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین غنیمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری
را از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن
او هر یک میخواستیم از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم همه مساوی از مال خود بدهیم و همه با یکدیگر کردیم بر غسل و چون فارغ شدیم مالک اشتر
پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت خداوندا این ابوذر از صحابه رسول تو بود و عبادت کرد
ترا میان عابدان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید
انکار کرد آنها را بزبان و دل خود پس باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و از محل هجرت او و
حرم رسول تو او را بیرون کردند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا درهم شکن شوکت آنکسی را که او را از حق خود محروم گردانید
از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد ما همه دست برداشتیم و گفتیم آمین پس آن زن گوسفندی بریانی را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده
است شما را از اینمکان حرکت نکنید تا آنکه با ما طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و روانه شدیم و از علی بن ابراهیم کلینی مرویست که دختر ابوذر
گفت که من پیوسته بر سر قبر او میبودم و نماز بجا که او میکرد میکردم و روزه که او میداشت بجای میاوردم شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را
دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیوة خود میخواند باو گفتم ای پدر خداوند با تو چه کرد گفت ای دختر نزد پروردگار
رفتم او از من خوشنود شد و مرا نزدیک خود طلبید و راضی شد و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید ما را ای دختر عمل بکن و مغرور مشو
و از اکثر تواریخ محکی است که بجهت احتضار ابوذر زن ابوذر را نقل کرده اند مؤلف گوید که باز بجهت ابوذر در سفرها جنگ بهم رسید که او را غسل
دادند و کفن نمودند و نماز کردند با فریاد رسی بجهت زینب خاتون و سکینه و سایر زنان اهل بیت که بدن پاره پاره امام حسین که بر آن
[illegible] زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت تجهیز نموده دفن نمایند با وجود یکه تلاوت مینمود این آیه را قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و در عوض دوستی آنجناب کینه را که در زیر ایشان پوشیده بود بر آوردند بجهت انگشتری انگشت او را بریدند
و بجهت بند زیر جامه دست مبارکش را قطع نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی الظالمین و ابن قولویه روایت کرده است
از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روز یکه حسین بن علی شهید شد دانستیم که
آنحضرت شهید شده راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه از زیر آن خون تازه بجوشید دیوارها مانند
خون سرخ شده بود و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد شعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند
امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید مختار را و حیدر کرار را و کشتند بهترین سواران عرب
و عجم را و بهترین جوانان و پیران از حسب اختر را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بود پیدا میامد و ستارها در روز پیدا بود تا چاشتگاه و قتیکه
خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است و از زهری روایت شده که چون حسین بن علی
شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس بر میداشتند خون تازه از او میجوشید و از امام محمد باقر مرویست که گریستند بر حسین بن علی آدمیان
و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه ابتهای بید خود را همه فرو ریختند و ابن قولویه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین روزی نزد امام حسین
آمد دست مبارک بر سر او گذاشت و فرمود ای فرزند حق تعالی جماعتی را تعبیر کرده است در قرآن که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا
سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و از حضرت صادق روایت کرده است که از قتل حسین آسمان و زمین گریستند
و سرخ شدند و در روایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و بر احدی غیر ایشان را و بگوید که گریه آسمان
چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع کرد و سرخ غروب کرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را
شهید کردند تا یکسال زیر ما آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید
شد آسمان خاکستر سرخ بر مردم بارید و ایضا از علی بن الحسین روایت کرده است که آسمان از روزیکه آفریده شده است بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و بر پدرم

حسین علیهما السلام راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند رشحی از خون از آن ظاهر
میشد مانند خون کیک در جامه ظاهر میشود و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا
ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمان و زمین بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان
از گریه بود و ابن شهر آشوب روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که روزیکه در میان روز چون حسین بن علی را شهید کردند از آسمان خون بارید در قبیله ما
چاهها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از دختر عبید الله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید چون بجامهها سفید نظر کردیم همه
خون رنگ شده بود و چون شتران آب دادند که آب در همه خون شده بود و چون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین شهید شده و از حضرت صادق
روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانهها و بودها
سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمرتی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و از تاریخ نسوی از اسود بن قیس
مرویست که چون حضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از مغرب بلند شد در میان آسمان بیکدیگر رسیدند تا
شش ماه چنین ماند و از قبیل مرویست که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارهها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم
که قیامت بر پا شده است و از امام احیار مرویست که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد هر سنگیکه بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید شیخ
طوسی از عمار ابی عمار روایت کرده است که روز قتل حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید مؤلف گوید که در روده بار قزوین در قریه زرآباد در زیر جنبی است
که هر سال در شب عاشورا خون تازه از او جاری میشود و اینمعنی مستفیض است و حقیر خود ملاحظه نمودم و مزید راست که از [illegible] در روز عاشورا جاری میشود
در سفر مکه معظمه بحماه رسیدیم رفتیم در میان باغات مسجدی که مسمی است بمسجد حسین در شبستان آن مسجد در دیوار سنگی سرخ منصوب بود
که در میان آن سنگ خون منجمد دیدم از خادم آن مسجد پرسیدم گفت هر سال در شب عاشورا از این سنگ خون تازه جاری میشود تا مدت هفت ساعت اکر من
خادم آن مسجد چنین دیدم و اشخاصی که سابق بر من خادم بودند چنین میگفتند مکرر صد اقران از اینمکان ماشنو چون از مسجد بیرون آمدیم از
بعضی از اهل حماه پرسیدیم گفتند این قصه معروفست و در کتاب مقتل یکی از علمای اثنی عشری از ابن عباس منقولست که گفت روزی در مکه نماز صبح را در عقب
سید پیغمبر بجای آوردیم در مسجد آنجناب که الحال هست چون آنحضرت از تعقیب فارغ شد و بمبارک خود را بطرف ما کردانید و پشت بمحراب
و مانند شب چهارده ماه درخشید پس موعظه فرمود باحادیثی چند که گویا ابر دیر جگر تشنه میریزند و ما را اشتیاق به بهشت مینمود و از جهنم
میترسانید و ما بسیار مسرور و خوشحال بودیم تا که آنحضرت سر بالا کرد و صورت او شکفته گردید نظر نمودیم بدر مسجد دیدیم که حسنین
میآیند که دست راست امام حسن بدست چپ امام حسین و میفرمایند که من مثلنا و قد جعل الله جدنا افضل اهل السموات و الارضین و ابانا خیر
اهل المشرق و المغرب و امنا اهل الجنة سیدة نساء العالمین و جدتنا ام المؤمنین و نحن سیدا شباب اهل الجنة اجمعین یعنی کیست
مثل ما و حال آنکه حق تعالی گردانیده است جد ما را بهترین اهل آسمانها و زمینها و پدر ما را بهترین اهل مشرق و مغرب و مادر ما را از اهل بهشت سیده زنان
عالمیان و جده ما مادر مؤمنان و ما دو سید جوانان اهل بهشت ابن عباس گوید زیاد شد سرور و خوشحالی ما و هر یک از ما بشارت و تهنیت دادیم
اهل بیت را که در پهلوی او بودند یعنی آل محمد و بیزاری از دشمنان ایشان پس مرتبه دیگر نظر نمودیم بر سول خدا ناگاه دیدیم که اشکها دیدیم که آن
حضرت بر رخسار مبارکش جاریست گفتیم سبحان الله این وقت فرح و سرور است این گریه از کجاست خواستیم که عرض کنیم پیغمبر فرمود که خدا صبر دهد برای
آنچه بشما میرسد ای فرزند من پس آنحضرت التفات فرمود بسوی ما و فرمود که خدا صبر دهد هر که را از شما که باقی بماند و ببیند آنچه را که بایشان واقع میشود
پس گریه و ناله آنحضرت زیاد شد و میفرمود که خدا صبر دهد شیعیان و شیعیان پدر و مادر ایشان اگر بعد از من میمانند از آنچه [illegible] فرزندان
ام ملاقات میکنند پس ما اراده نمودیم که از آنحضرت سؤال نمائیم که ناگاه آنحضرت حسین را بر کنار خود خواند و امام حسن را بر ران راست نشانید
امام حسین را بر ران چپ و فرمود بابی انتما و امی یعنی پدرم فدای شما و مادرم فدای شما باد پس دهان مبارک خود را بر دهان امام حسن
گذارد و مدت طولانی میبوسید و میبوسید و اشکهای او بر روی مبارکش میریخت پس گلوی امام حسین را بوسید و دهان خود را بر گلوی او گذارد
بود و گریه میکرد و اشکهایش بر روی مبارکش جاری بود و ما از گریه آنحضرت بگریه در آمدیم و سبب آن را نمیدانستیم پس حضرت امام حسین گریه
کنان نزد مادر خود رفت و میگریست و ناله مینمود و چون خاتون قیامت آنجناب را گریان دید از جا جست و اشکهای دیده آنحضرت را با آستین پاک
کرد و فرمود فداک ابی و امی فما یبکیک یعنی مادرت فدای تو باد چرا گریه میکنی ~~خدا چشمهای تو را نگریاند مرا خبر ده از سبب گریه خود حضرت امام حسین~~
آمد فرمود ای نور چشم من و ای میوه دل و ای جان من و ای روح و روان من چرا گریه میکنی خدا چشمهای تو را نگریاند مرا خبر ده از سبب گریه خود حضرت امام حسین
جواب داد ای نور دیده [illegible] جد بزرگوار و پدر عالیمقدارم بود که چرا گریه میکنی حضرت فرمود یا اماه جدی ملنی من کثرة
ترددی الیه یعنی ای مادر جد بزرگوارم از من ملول شده است بسبب اینکه من نزد او آمد شد میکنم حضرت فاطمه فرمود فدتک نفسی لماذا یعنی جانم
فدای تو باد برای چه از تو ملول شده است آنحضرت فرمود ای مادر دیدم که من با برادرم حسن رفتیم بمجلس جد بزرگوار خود و اصحاب او در گرد او بودند
پس برادرم حسن را طلبید بر ران راست خود نشانید بعد مرا طلبید بر ران چپ خود نشانید با هم رضا نشد دهان او را بوسید و دهان مرا

بنو سید کلو بر ابو سید و اگر چند برادر شمر نبداشت میبایست مثل برادرم دلها را ابو سید بیاد دردها را ابین که یاد دارد انجز مجمع نشست که قدم
از انکه اهد باشنه حضرت فاطمه فرمود بخدا قسم کرد دهان تو چیز ناخوشی نیست در دل جلد تو خرد از بغض تو نیست انحضرت گفت
بلکه باشد و کریه از اعراض از چلبست خو تو نفیا من انحضرت با نیکلمات تسلی میداد که انبود دیده مکرر شنیدم که جد منیفرمود حسین منی و انا من
حسین الا و من اذی شعرة من حسین فقد اذانی یعنی حسین از من است و من از حسینم آگاه باشید که هر که اذیت برساند یکموی از حسین من پس بتحقیق که
اذیت رسانیده است مرا و مکرر دیدم مرا بدش خود سوار کرده میفرمود الا و من احب حسینا فقد احبنی یعنی آگاه باشید که کسی که دوست دارد حسین
پس بتحقیق که دوست داشته مرا ای فرزند قسم بخدا که تو را میدیدم در گهواره گریه میکردی و انحضرت بر در حجره من گذشت و شنید صدای گریه تو را
پس داخل حجره من شد فرمود یا فاطمة سکتیه لان البکاء تاذی من بکائه یعنی ای فاطمه حسین را ساکن نما بدرستی که ملئکه اذیت میکشند از گریه
او و فرمود ای فاطمه کسی از جبرئیل درخواست نمود تعویذی مخصوص تو بیاورد انبود دیدم یا بجو اطر نداری روزی را که تو و برادرت بالید بکرو در خدمت انحضرت کشتی
گرفتید انحضرت فرمود ایها الحسن یعنی ای حسن حسین را بر زمین بزن من گفتم ای پدر بزرگوار چگونه جرات میکنی بزرگتر را بر کوچکتر فرمود این خبر من
جبرئیل است که بها یا حسین پس چگونه ای فرزند از تو ملول شده است لکن بیابخد جد بزرگت پس حضرت فاطمه دست امام حسین را
گرفت و هردو میگریستند و چادر رحمت بر سر کرد و از حیا جامه او بر زمین کشیده میشد متوجه مسجد گردید ابن عباس میگوید با چون
حضرت فاطمه را دیدم هر یک از ما بناحیه از نواحی مسجد خود را پنهان کردیم مگر امیر المومنین چون پیغمبر حضرت فاطمه امام حسین دید ماه سرا از
دل پر درد بر کشید و اشک از دیده اش روان شد انحضرت فاطمه و ان بود با سینه مبارک خود پاک مینمود پس گفت السلام علیک یا ابتاه حضرت فرمود و
علیک السلام یا فاطمة و رحمة الله و برکاته حضرت فاطمه عرض کرد ای سید حسینم را شکسته خواطر نمودی ایا نشنیدی که حسین ریحانه من
است که از او بجو ش و لذت میبرم ای فرزند که الحسین زین السموات و الارضین یعنی حسین زینت اسمانها و زمینها است یا نفرمودی که انه
ثمر الجنة من الحسین یعنی بوی بهشت را از حسین بشنوم پیغمبر فرمود بلی گفتم ام این خبر حضرت فاطمه عرض کرد چرا تو سید او را مانند
تو سید برادرش و الحال او از این جهت گریه می کند هرچه او را ساکت میکنم ساکت نمیشود و هرچند وی نسلی میدهم نسلی نمیپیاد و هر کاری میکنم از
گریه خواموش نمیکرد حضرت فرمود یا بنتاه هذا سرا خاف علیک اذا سمعته نیکدر عیشک و نیکسر قلبک یعنی ای دختر من در این سر لیست
که میترسم بر تو اگر بشنوی از اعیش تو منکدر میکردد و قلب تو ملیشکند فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار بحق تو که از این سر خبر ده پس سول
خدا گریست و فرمود که انا لله و انا الیه راجعون ای دختر جبرئیل از جانب رب جلیل مرا خبر داد است که ان الحسن یموت مسموما تسمه زوجته
لانها اسمها جعیدة بنت الاشعث بن القیس الکوفی یعنی بدرستی که حسن از دنیا میرود در زهر داده شده و زهر میدهد او را زوجه که نام او جعیده است
دختر اشعث کوفی است پس من و ضع ... هر را بو سیده و الحسین یموت مذبوحا بسیف الشمر ذی الجوشن الکوفی لعنه الله فشممته بعد
نحره یعنی و حسین از دنیا میرود گلو بریده شده بشمشیر شمر ذی الجوشن ملعون کوفی پس من گلوی او را بو سیدم و بو سیدن فاطمه گریست گریستن
شدیدی و از برد جگر ناله و فریاد بر آورد و ما بکریه درامدیم و فاطمه طپانچه بر روی خود زد و خاک مسجد را بر سر نمود و زنان مهاجر و انصار جملگی بر در او جمع
شدند و صداها خود را بکریه و ناله بلند نمودند و چنان شیون در مسجد بر پا شد که مسجد با هر که در او بود بلرزه در امد و ماچنان خیال نمودیم که
صیحه اکبر جبار است پس حضرت فاطمه بجانب پیغمبر عرض نمود بای ارض یصل هذا فی المدینة ام غیرها یعنی در کدام زمین واقع خواهد شد
ایا در مدینه یا در جای دیگر قال فی ارض تسمی کربلا در زمینی واقع خواهد شد که نام ان کربلا است حضرت فاطمه عرض نمود بابا فرما باشد که سبب قتل او چه
خواهد بود پس حضرت پیغمبر گریست و فرمود ای فاطمه مصیبت او عظیم است از هر مصیبتی بدانکه اهل کوفه نامهها بسیار با و مینویسند که بیا نزد ما
که تو خلیفه رسول خدا و فرزند او و می خواهیم تو را یاری کنیم و او را ... ایشان روا و را انگذینه ایند و حالیکه او غریب و تشنه باشد و او را بقتل اوند و مکر را ایشان اند اکنند
هل من ناصر ینصرنا هل من مجیر یجیرنا یا یاری کننده هست که ما را یاری نماید یا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد پس احدی او را جواب نمیدهد ینح
ذبح الشاة یعنی پس او را ذبح نمایند مانند ذبح گوسفند و فرزندان و برادران حسن و اعوان او را بقتل آورند ثم یحملون روسهم علی
العوالی یعنی بعد از آن سرهای ایشان را جدا نمایند و بر نیزه ها بلند نصب نمایند و زنان و دختران و خواهران او را سر برهنه یا برهنه داغدار عالم
او را بکردانند پس حضرت فاطمه صیحه زد و فریاد بر کشید که واحسیناه و اغریباه و اولداه و امهجة فواداه یعنی ای حسین من ای فرزند انجو نجات دل
پس هرکه در مسجد بگریه درامد پس فاطمه عرض کرد ای پدر جان انا اکون اجهزه و اکفنه و ادفنه یعنی ایا من زنده خواهم بود تا او را تجهیز و تکفین و دفن
نمایم حضرت فرمود ای علیک روحی خواهد شد که نه من باشم نه تو و نه پدرش علی نه برادرش حسن حضرت فاطمه عرض کرد که یا ابتاه ای شهر یقتل یعنی ای
پدر جان در چه ماهی و در کدام ماه کشته میشود فرمود در ماهی که از این محرم میتامند در دو عاشورا حضرت فاطمه عرض کرد که من یغسله و من یکفنه و من یدفنه
و من یصلی علیه یعنی حسینم را که غسل میدهد و او را که کفن مینماید که بر او نماز میگذارد حضرت فرمود ای فاطمه تبقی جسده علی التراب ملقی
تصهره الشمس و هو فی العراء راسه فی القناة یعلی یعنی جسد او در برابر آفتاب برهنه می اندازند افتاب بر بلا و میتابد و سر مبارکش را بر نیزه می
نمود پس حضرت فاطمه نعره کشید فریاد و اولداه و احسرتاه بر اورد و حضرت امام حسین خود را در دامان مادر انداخت و اینکلمات از جد بزرگوار شنید صیحه

زد و بکریه در امد و عرض کرد یا جداه از بلی عظیم و حقلی جسیم یعنی ای جد بزرگوار مصیبت من عظیم است و ضیبب من در بلا ها بزرگ است پس همه
و امیر المومنین و امام حسن و حاضران مسجد همه بگریه در امدند و از شیون فاطمه و گریه و ناله زنان و مردان در مسجد محشری بر پا شد که نا گاه
این حال حضرت جبرئیل نازل شد و بر پیغمبر سلام کرد و عرض نمود یا محمد خدا تو را سلام میرساند و میفرماید فاطمه را ساکت کن قسم بخدا که گریه او ملائکه
اسمان را بگریه در اورده و بگو بفاطمه غم مخور ساخلق شیعة طاهرین مطهرین ینصفون اهم علی عزاء الحسین یبعثون ابدانهم و یبذلون ازواجهم علی زیارته
و یتحدون المجالس لیذکر الاحزان و یسکبون الدموع و یطلبون الحجوج لیس لهم من ذلک رجوع یعنی بدرستی که من زود باشد که خلق نمایم از برای او شیعیان
حلال زاده و نجیب و پاک و پاکیزه که خرج نمایند مالهای خود را در عزای حسین و بتعب اندازند بدنهای خود را و بذل نمایند ارواح خود را در زیارت انحضرت
و مجلسها بر پا نمایند از برای اقامه عزای او و گریستن بر او و شنهای در مصیبت او و بیداری کذرانند و پیوسته در این عمل مشغول باشند و تمنا کوشند
بتر اوجون المطهرات و یونون بکل طاهر موال لما یجاورلها و مال الرجوع الی مشهده یعنی و ترویج نمایند زنان پاک و پاکیزه را و بزایند هر یک و پاکیزه
دوست دارند حسین را و ایشان یا بجاور قبر او باشند یا قلب ایشان مایل باشد بمشهد او تا اینکه حضرت صاحب الزمان ظاهر شود و انتقام او و هم مظلومی
انبیا و اوصیا را بکشد الا ابشر الزائرین له و من زاره بعد مماته له بکل خطوة حجة مقبولة یعنی ای محمد بشارت ده زائرین او را و کسی که زیارت کند او را
بعد شهادت او و از برای او است در مقابل هر یک قدم ثواب یک حج مقبول آگاه باشید آگاه باشید کسی که انفاق نماید درهمی در عزای او و در زیارت او و ملائکه تا روز قیامت
بار بجار ... میکنند و بازای هر درهمی هفتاد حسنه با او میدهند حقتعالی قصری در بهشت بنا می کند برای او و آگاه باشید که هر کریا نماید و تا او را بریل
اشکهای او را ملائکه در شیشه ضبط نمایند چون روز قیامت شود ان شیشه را بیرد او و زند و گویند این است خدا بکیر این اشکها بجهنم تو است که دار
دنیا بر حضرت امام حسین گریستی پس اگر آتش جهنم رو شود بینی قطره از آن آتش بریز تا اینکه پانصد سال اثر از تو دور شود پس پیغمبر مسرور شد و روی
مبارکش شکفته گردید و این اخبار جبرئیل را انحضرت بفاطمه فرمود او نیز خوشحال شد بسجده شکر نمود پس حضرت امام حسین متوجه جد بزرگوار خود گردید
و عرض نمود یا جداه جناب تو چه چیز با ایشان شفقت میفرمائی فرمود ای فرزند حقتعالی شفاعت را بمن داده است من در روز قیامت گناهکاران ایشان را شفاعت
نمایم پس نظر بجانب امیر المومنین کرد عرض کرد و عرض نمود ای پدر عالیمقدار تو چه با ایشان میدهی فرمود حقتعالی مرا ساقی حوض کوثر نموده است من در روز عطش
اکبر ابنهم مگر ایشان را بعد متوجه برادر خود گردید و عرض نمود ای برادر ای حسن تو چه چیز با ایشان لطف میفرمائی ای حسن فرمود بحق تو قسم ای برادر که
من داخل بهشت نمیشوم مگر با ایشان پس متوجه مادر گردید و گفت ای مادر تو چه چیز با ایشان عطا میفرمائی حضرت فاطمه فرمود بعزت پروردگار
قسم و بعزت پدر و شوهرم که بر در بهشت میایستم موی پریشان و اشک بر دیده ان و طلب میکنم از پروردگارم مگر ایشان را و از متعلقان ایشان را داخل بهشت
نمیشو پس حضرت امام حسین فرمود بحق جد بزرگوارم و پدر عالیمقدارم که طلب میکنم از پروردگارم مگر انکه قصرها ایشان را در بهشت برابر قصر من کرداند
فصل سیم در ذکر مراثی انبیا و اوصیا علیهم السلام در صحرای کربلا ذکر جمله از قصص و اخبار شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت ادم بر زمین
فرود امد بطلب حوا بر روی زمین میکردید تا انکه بصحرای کربلا عبور کرد و چون داخل ان صحرا گردید افواج حزن و غم واندوه رو باو آورد و چون بمقتل حضرت امام
حسین علیه السلام رسید پایش بر سنگی بر امد و خون از قدمش جاری گردید پس سر خود را بسوی اسمان بلند نمود و عرض کرد پروردگارا از جمیع زمینها گردیدم و اندوهی
که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم مگر گناه دیگری از من صادر گردید که عقاب نمودی مرا بان گناه پس حقتعالی وحی کرد که ای ادم از تو گناه جدیدی
صادر نشده است و لکن کشته میشود در این زمین حسین فرزند تو از روی ظلم و ستم پس خواستم که خون تو در این زمین جاری شود چنانچه خون او در این زمین ریخته
خواهد شد ادم عرض کرد پروردگارا ایا حسین پیغمبر است حقتعالی وحی کرد که پیغمبر نیست و لکن فرزند زاده پیغمبر من محمد است ادم عرض کرد کیست کشنده
او حقتعالی فرمود که اهل اسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس ادم بجبرئیل گفت چکار بکنم جبرئیل گفت لعنت کن بر یزید پس حضرت ادم چهار مرتبه
ملعون را لعنت کرد و چند گامی رفت تا بکوه عرفات رسید حضرت حوا را در انجا یافت و در کتاب عوالم العلوم از کتاب جرایح از انس بن مالک روایت کرده است که رسول
خدا فرمود چون حقتعالی خواست که هلاک کند قوم نوح را وحی کرد باو که کشتی بساز از الواح درخت ساج اچون کشتی تمام نمود از اندیشه که چه عمل نماید پس جبرئیل
فرود امد و نمود بانجناب هیئت کشتی را و با جبرئیل بود تابوتی که در ان تابوت صد هزار مسمار بود پس کوبید کشتی را با میخها تا اینکه پنج عدد مسمار باقی
ماند از ان و حضرت نوح دست خود را دراز نمود بیکی از مسمارها باقی مانده ناگاه دید که ان مسمار روشن و نورانی شد مانند ستاره پر نور که در افق اسمان
است پس نوح متحیر گردید تا حقتعالی ان مسمار را بلسان فصیحی گویا کرد دید که منم بر اسم بهترین انبیا محمد بن عبد الله پس جبرئیل فرود امد حضرت نوح از او
سوال نمود که چیست این مسمار که نظیر ان ندیدم مثل ان جبرئیل گفت این مسمار با اسم سید انبیا محمد بن عبد الله است بکوب ان را بر مقدم کشتی پس حضرت نوح
مسمار دویم را برداشت که این نیز روشن و نورانی شد سوال نمود از جبرئیل که چیست این مسمار گفت که این مسمار برادر و پسر عم پیغمبر سید اوصیا علی بن ابی طالب
است بکوب ان را بر مقدم جانب چپ کشتی پس حضرت نوح مسمار سیم را برداشت که ان نیز روشن و نورانی شد جبرئیل گفت این مسمار فاطمه است بکوب ان را بطرف
مسمار والدش پس حضرت نوح مسمار چهارم برداشت ان نیز روشن و نورانی شد جبرئیل گفت این مسمار حضرت امام حسن است بکوب ان را بر طرف مسمار
پدرش پس حضرت نوح مسمار پنجم را برداشت ان نیز روشن و نورانی گردید از ان مسمار رطوبتی ظاهر شد جبرئیل گفت که این مسمار حضرت امام حسین است
بکوب ان را بجانب مسمار والدش پس حضرت نوح فرمود ای جبرئیل چیست این رطوبتی که ظاهر شد فقال هذا الدم یعنی جبرئیل این رطوبت و تری خون نیست

تذکر قصة الحسین وما نعمل الائمة پیش ذکر نمود قصه پر غصه کربلا را و انظلمهائیکه امت رو سیاه بان برگزیده خدای کردند پس لعنت خدا باد
بر قاتل و ظالم و خاذل انبزرگوار و در کتاب منتخب مسطور است که چون حضرت نوح بکشتی نشست و طواف نمود جمیع دنیا را چون بجناب محاذی

نوح

صحرای کربلا رسید ریاح بلاطم بر امد بنحویکه کشتی را مضطرب کردانید که مشرف بر غرق شد و حضرت نوح را از ترس و بیم و الم عظیم عارض
ورو بدرکاه حضرت نمود و عرض کرد پروردکارا طواف نمودم جمیع دنیا را و از هیچ جای زمین فزعی نرسید مثل انچه در این زمین بمن وارد امد پس
جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا نوح فی هذا الموضع یقتل الحسین سبط محمد خاتم النبیین و ابن خاتم الاوصیا یعنی ای نوح کشته میشود در
این زمین حسین فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیا نوح سوال کرد از جبرئیل که کیست قاتل و کشنده انجناب جبرئیل عرض نمود که قاتل
انحضرت ملعونست در اسمانهای هفت کانه و زمینهای هفت کانه پس حضرت نوح چهار مرتبه لعنت کرد بر قاتل انحضرت تا اینکه کشتی از غرق شدن نجات
یافت و روانه کردید بر کوه جودی قرار کرفت و حضرت ابرهیم وقتی سواره بصحرای کربلا کذشت و اسب انحضرت بسر در امد سر مبارکش بر سنکی امد خون از

ابرهیم

ان جاری شد پس شروع در استغفار کرد و کفت خداوندا چه کناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت شدم پس جبرئیل نازل شد کفت ای ابرهیم
کناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعی است که فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند علی مرتضی در ان کشته خواهد شد خدا خواست که تو را در
بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز بر این زمین ریخته شود ابرهیم کفت یا جبرئیل کشنده او که خواهد بود قاتل او جبرئیل کفت ملعون اهل سموات و ارضین
و قلم جاری شد بر لوح بلعن ان پلید بدون اذن پروردکار پس وحی نمود پروردکار بقلم که بسبب این لعن مستحق کردیدی ثنا مرا پس ابرهیم دست بر داشت
و یزید پلید را لعن بسیار کرد و اسب انحضرت بزبان فصیحی امین کفت ابرهیم باز خطاب کرد که بر تو چه معلوم شد که امین کفتی بر لعن من بر این پلید کفت
برای انکه من همیشه فخر میکردم بسوار شدن تو بر من چون تو از سر در امدی و تو افتادی از پشت من خجلت من زیاد شد و سبب ان یزید لعنه الله بود و

اسمعیل

حضرت اسمعیل ع کوسفندان را میچرانید در کنار فرات پس شبان خبر داد که کوسفندان چند روز است که اب نمی اشامند از این شریعه پس حضرت
اسمعیل سبب این حالت را از پروردکار خود سوال نمود جبرئیل نازل شد کفت ای اسمعیل سبب این حالت را از ایشان بپرس خواهند نمود پس حضرت اسمعیل
خطاب نمود با کوسفندان که سبب چیست که اب نمی اشامید از این کوسفندان بزبان فصیح کفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین فرزندزاده
محمد مصطفی است در این زمین بالب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر انحضرت از این اب نمی اشامیم پس حضرت اسمعیل از ایشان پرسید
که قاتل انجناب که خواهد بود کفتند قاتل مبارک انجناب را ملعون اهل سموات و ارضین و جمیع خلایق است پس حضرت اسمعیل کفت خداوندا لعنت کن
کشنده حسین را و روایت شده است که حضرت موسی ع با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند نعلین حضرت موسی کسیخته شد و خار در دست

موسی

و پای مبارکش فرو رفت و خون از ان جاری شد پس عرض کرد خداوندا چه چیز از من صادر شد که سبب این حال کردید خطاب با وحی کرد که در این زمین
کشته میشود حسین و در این موضع خون او ریخته میشود و خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی کفت خداوندا حسین کیست در جواب او
کفته شد که حسین فرزندزاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی حضرت موسی سوال نمود که کشنده او کیست در جواب او کفته شد که کشنده انجناب ملعون
ماهیان دریاها و وحشیان صحراها و مرغان هواست پس حضرت موسی دست بلند کرد و لعن و نفرین کرد بر یزید پلید و یوشع بن نون امین کفت و روایت
شده است که روزی حضرت سلیمان بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد تا که بساط او بصحرای کربلا رسید و چون باد انصحرا رسید باد ان
بساط را سه مرتبه دور داد و ترسیدند که از بساط فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود امد سلیمان خطاب فرمود با باد که چرا ساکن شدی باد در جواب کفت که در این زمین
کشته خواهد شد حسین سلیمان کفت حسین کیست باد کفت حسین سبط احمد مختار و فرزند علی کرار است سلیمان کفت کیست کشنده او باد کفت ملعون اهل سموات و ارض
پس سلیمان دست بلند کرد و لعنت و نفرین نمود بر یزید پلید و ادمیان و وحشیان امین کفتند پس باد وزیدن کرفت بساط را از ان صحرا بیرون برد و روایت شده است که حضرت
عیسی با حواریین در صحراها سیاحت مینمودند چون بصحرای کربلا رسیدند ناکاه شیری بر سر راه ایشان امد حضرت عیسی نزد ان شیر امد دید که انشیر
سر راه بر ما کرفته و نمیکذارد که ما عبور نمائیم انشیر بامر خداوند بسخن امد بزبان فصیح کفت نمیکذارم از این صحرا بیرون روید تا انکه لعنت
کنید بر یزید که قاتل حضرت امام حسین است عیسی فرمود حسین کیست شیر کفت حسین سبط نبی امی محمد است و فرزند علی ولی است عیسی فرمود کشنده او
کیست شیر کفت ای عیسی وحوش و کرکان و درندکان زیاد الثام خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بر داشت و یزید را لعنت و نفرین کرد و حواریون امین کفتند
و شیر از ایشان دور شد ایشان از این زمین بیرون رفتند و شیخ مفید از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسول ص شبی از خانه بیرون رفت
و بعد از مدت طولی مراجعت فرمود ژولیده و غبار الوده و در دست مبارک خود چیزی بهم کرفته بود من عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است که تو را
ژولیده و غبار الوده مشاهده میکنم فرمود که در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که انرا کربلا مینامیدند و در انجا محل کشته شدن فرزندم حسین و جماعتی
از فرزندان و اهل بیت من بمن نمودند و خونهای ایشان را برداشته ام و در دست من است پس دست خود را کشود و از برای من فرمود بکیر این را و محافظت نما چون کرفتم
شبیه بخاک سرخ پس ان را در شیشه کردم و سر شیشه را محکم بستم و انرا محافظت نمودم تا انکه حضرت امام حسین ع از مکه متوجه عراق کردید هر شب
و هر روز ان شیشه را بیرون می اوردم و میبوئیدم و نظر میکردم و بر مصیبت او میکریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز باز شیشه
نظر کردم بحال خود بود و چون در اخر روز نظر کردم دیدم که مبدل بخون تازه کردیده بود پس در خانه خود فریاد کردم و کریستم و لکن از خوف

شماتت دشمنان اظهار ننمودم تا انکه خبر رسید که انحضرت در انروز شهید شده بود و در کتاب خرایج مسطور است که چون حضرت امام
حسین اراده نمود که متوجه عراق شود ام سلمه رضی الله عنها کفت مرو بسوی عراق که من شنیدم از رسول خدا که میفرمود کشته میشود
فرزند من حسین در زمین عراق و در نزد من است خاکی که بمن داده است در شیشه حضرت امام حسین فرمود بخدا سوکند من کشته میشوم در عراق
و اکر بعراق نروم نیز مرا میکشند اکر میخواهی بتو بنمایم محل کشته شدن خود را و اصحاب خود را پس دست مبارک خود مسح نمود روی ام سلمه و کشوده شد
ببرکت دست مبارک انجناب چشم ام سلمه تا اینکه دید مصرع انحضرت و مصرع اصحاب انحضرت را پس انجناب از دست مبارک خود قدری از ان خاک برداشت
بام سلمه داد که در میان شیشه دیکر بریز پس فرمود در وقتی که خون از ان شیشه جاری شد بدان که مرا کشته اند ام سلمه فرمود چون روز عاشورا شد نظر نمودم
از ظهر ان روز بان دو شیشه دیدم که خون از انها جاریست پس صیحه بر اوردم و در انروز هیچ شتر و کاوی را برای ذبح نکشتند مکر انکه در زیر ان خون تازه می دیدند
و شیخ مفید از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی ام سلمه در وقت صبح کریان از خواب بیدار شد از او پرسیدند که سبب کریه تو چیست کفت نمی باید
فرزند من حسین امشب شهید شده باشد زیرا از زمانیکه حضرت رسول از دنیا رحلت کرده است من انحضرت را در خواب ندیده بودم در اینشب
حضرت را در خواب دیدم متغیر و غمکین کفتم یا رسول الله اینچه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام اینشب قبرهای حسین و اصحاب حسین را
میکندم و ایشانرا دفن میکردم و در کتاب مناقب از ابن عباس مرویست که در میان روز حضرت رسول را در خواب دیدم ژولیده مو و غبار الوده و شیشه در
دست انحضرت که در ان خون بود کفتم یا رسول الله فرمود این خون حسین است که جمع کردم امروز را تا چون بخبر رسید انحضرت در همان
روز شهید شده بود و در کتاب امالی شیخ طوسی مذکور است از ابن عباس که کفت وقتی در منزل خود خوابیده بودم ناکاه صدای شیون بلندی شد
از خانه ام سلمه شنیدم پس قاید من مرا برد بخانه ام سلمه و روان کردید بخانه ام سلمه مردان و زنان اهل مدینه چون بنزد ام سلمه رسیدم کفتم
یا ام المؤمنین سبب فریاد و استغاثه تو چیست جواب مرا نکفت رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و کفت ای دختران عبد المطلب اسعدنی وابکینی معی فقد
قتل والله سیدکن و سید شباب اهل الجنة یعنی ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در کریه بخدا سوکند که کشته شد بزرک شما
و سید جوانان بهشت قتل والله سبط رسول الله و ریحانته الحسین یعنی بخدا سوکند که کشته شد سبط رسول خدا و ریحانه او پس کفتم ای ام المؤمنین از کجا
کوئید کفتم از کجا دانستی این امر را دیدم رسول خدا را در این ساعت در خواب ژولیده و غمکین بخانه رفتم تا ملاحظه کنم تربت حسین را
که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا اورده بود و حضرت ان را بمن داده بود که هر وقت این تربت خون شود بدانکه فرزند تو حسین شهید شده است
و من ان تربت را در شیشه کرده بودم چون الان بر سر ان شیشه رفتم دیدم که ان تربت خون شده است و از شیشه میجوشد پس ام سلمه از ان خون
کرفت و بر روی خود مالید و ان روز را روز ماتم و نوحه بر حسین قرار داد پس خبر رسید که در همانروز انحضرت شهید شده بود عمرو بن ثابت
میکوید بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رسیدم در منزل او و این حدیث را بجهت او نقل کردم حضرت فرمود که این حدیث حق است و در کتاب عوالم
مسطور است که سلمی مدینه کفت که رسول خدا بام سلمه شیشه داد که در ان ریکی بود از صحرای کربلا و فرمود که اکر ان ریک خون تازه شود در انوقت حسین
کشته میشود سلمی میکوید ناکاه شنیدم صدای شیون از حجره ام سلمه بلند شد من داخل شدم و پرسیدم پس کفتم چه چیز باعث این شیون است ام سلمه
فرمود که در خواب دیدم رسول خدا را که خاک بر سر مبارک نموده بود پس عرض کردم چه چیز سبب این وضع شده است فرمود که مرا جستند
فرزند من او را کشتند و من او را در این ساعت کشته دیدم پس لرزه بر اندام من افتاد از خواب جستم و بسوی شیشه رفتم دیدم که خون از ان شیشه جاری شد
سلمی کفت پس دیدم ان شیشه را از ام سلمه در پیش رو بخون و کذا شنیدم و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس روایت کرده است که من با حضرت امیر المؤمنین
بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون بنینوا فرود امد که در کنار فراتست حضرت باواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس ایا میشناسی اینمکان را عرض کردم
نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود اکر اینمکان را بشناسی چنانچه من میشناسم نخواهی کذشت تا کریان شوی چنانچه من کریان شدم پس حضرت بسیار کریست تا انکه
محاسن مبارکش تر شد و اب دیده اش بر سینه مبارکش جاری شد و ما نیز کریان شدیم پس حضرت فرمود اه اه مرا چکار است با ال ابی سفیان و الی که لشکر شیطان
و اولیای کفرند پس فرمود صبر کن ای ابو عبد الله که رسیده به پدر تو مثل انچه بتو خواهد رسید از ایشان پس طلبید وضو ساخت و نماز کرد بعد بکریه خود مشغول شد و بعد
از نماز بر زمین اندکی بخواب رفت پس انحضرت را خواب ربوده بود از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس عرض کردم اینجا حاضرم فرمود میخواهی تو را
خبر دهم بانچه در این ساعت در خواب دیدم عرض کردم بفرمائید نور دیده استراحت باد انچه دیده خیر است ای امیر المؤمنین فرمود که دیدم مردانی چند از
اسمان فرود امدند با علمهای سفید و شمشیرهای سفید نورانی حمایل کرده بودند و دور این زمین خطی کشیدند بعد دیدم که شاخهای این درختان خرما بر زمین
اویزند و خون تازه در این صحرا موج میزند و حسین فرزند که میوه دل منست دیدم که در میان خون غرق شده است و استغاثه و طلب فریادرسی میکند کسی بفریاد او نمیرسد
و ان مردان سفید که از اسمان فرود امده بودند او را ندا میکردند و میکفتند که صبر کنید ای ال رسول شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت است ای
ابو عبد الله مشتاق تو پس انمردان مرا تعزیت نمودند و کفتند ای ابو الحسن بشارت باد تو را که حق تعالی دیده تو را روشن خواهد کرد در روز قیامت
پس بیدار شدم و سوکند بانکسی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا صادق مصدق حضرت ابو القاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را
در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلا است که حسین را و هفده نفر از فرزندان فاطمه و ابن عم

دراسمانها معروفست که زمین کربلا مینامند چنانچه حرم کعبه وحرم مدینه وبیت المقدس را نام میبرند پس فرمود ای پسر عباس طلب کن
دراین صحرا پشکل اهو را بخدا اگر هرگز دروغ نگفته ام ودروغ از رسول خدا نشنیده ام ومرا خبر داده است که دراین صحرا پشکل چند خواهم دید
که رنگ انها زرد شده باشد مثل رنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم وان پشکلها را مجتمع یافتم پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین یافتم
انها را بوضعی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا ورسول او پس حضرت برخاست وبسرعت امد بسوی انها وبرداشت وبوئید وفرمود که همانست
که مرا خبر داده اند یابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بو ئیده است ودر وقتی که دراین صحرا وارد شده حورتین درخدمت او
بودند دید که اهوئی چند دراینموضع جمع شده بودند ومیگریستند پس حضرت عیسی نشست وحواریین با او نشستند پس حضرت گریست وحواریین
نیز بسبب گریه انحضرت گریستند وسبب گریه انحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی فرمود ایا میدانید که این
چه زمینی است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته میشود دراین زمین فرزند پیغمبر اخر الزمان وفرزند طاهره بتول که شبیه است بمادر من
ودراینجا مدفون خواهد شد وخاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که با طینت ان فرزند شهید است وطینت پیغمبران واولیای ایشان چنین میباشد
واین اهوان با من سخن میگویند ومرا خبر میدهند که دراین زمین چرا میکنیم برای تو وبا طینت ان فرزند مبارک میگویند ما دراین زمین ایمنیم از شر
جانوران درندگان پس حضرت عیسی دست زد واین پشکلها را برداشت وبوئید وفرمود که خوش بوئی پشکلها باین خوشی بوکه است که دراین زمین
میچرد پس فرمود خداوندا این پشکلها را نگاه دار تا پدر حسین انها را ببوید وباعث تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که این پشکلها
بدعای انحضرت تا حال مانده است وبسبب طول مدت زرد شده است واین زمین کربلا است پس بصدای بلند گفت که ای پروردگار عیسی
برایشان برکت مده وبر قاتلان او وبر اشخاصی که یاوری بر قتل او خواهند کرد وبر اشخاصی که خوار نمایند او را پس انجناب بسیار گریست ما نیز با او
گریستیم وانحضرت از اسب بر روی در افتاد ومدتی طویلی مدهوش گردید چون بهوش باز امد قدری از ان پشکلها را در کنار ردای خود بست
وامر کرد مرا نیز که قدری از انها را در کنار ردای خود ببندم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که از این پشکلها خون تازه میجوشد وسیلان
میکند بدانکه ابو عبدالله الحسین کشته شده است دراین زمین ومدفون گردیده است ابن عباس گفت این پشکلها را در استین خود بستم بودم وپیوسته
انها را محافظت میکردم وزیاده از بعضی واجبات در حفظ ان میکوشیدم واز طرف استین خود انها را نمیگشودم پس وقتی در خانه خود خوابیده بودم
چون بیدار شدم دیدم که خون تازه از این پشکلها سیلان میکند واستین من پر از خون شده است پس نشستم در حالتی که میگریستم وگفتم بخدا سوگند
که حسین شهید شد بخدا سوگند که هرگز علی مرا خبر کذب نداده است ومرا بوقوع چیزی خبر نداده است مگر انکه بهمان نحو که خبر داده است واقع
شده است زیرا که رسول خدا خبر میداد او را باموری که خبر نمیداد غیر او را پس با فزع وخروش بیرون امدم واز خانه بیرون امدم وابن در وقت صبح
بود بخدا سوگند دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوانند دید پس افتاب طلوع کرد ومانند افتاب گرفته شده ودیوارهای
مدینه بنظر میامد که گویا خون تازه بر انها ریخته اند پس نشستم با دیده گریان وگفتم که بخدا سوگند که حسین کشته شد وشنیدم از ناحیه خانه صدائی که میگفت
صبر کنید ای ال رسول که کشته شد فرزند بتول لاغر وبار یک نازل شد روح الامین با گریه وناله پس بصدای بلند گریست ومن نیز گریستم ودانستم
که حضرت امام حسین در ان ساعت کشته شد وان روز دهم شهر محرم بود وچون خبر بمدینه رسید معلوم شد که انحضرت در همان روز شهید شده بود
پس این حدیث را نقل کردم از اشخاصی که با انحضرت بودند گفتند بخدا سوگند که ما نیز شنیدیم انچه تو شنیدی در میان معرکه کارزار وکسی را نمیدیدیم گمان
میکردیم که حضرت خضر است وشیخ صدوق در امالی از هرثمه بن ابی مسلم روایت کرده است که ما در خدمت امیرالمؤمنین بغزوه صفین رفتیم بودیم چون مراجعت
کردیم حضرت بکربلا فرود امدند ونماز صبح را دراینجا بعمل اوردند پس بعضی از خاک ان زمین را باو دادند انجناب بوئید از او فرمود که خوشحال تو ای تربت
که البته از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت وان زن از شیعیان انحضرت بود وگفت ایا باشکه
حدیث بگویم ترا از ولی تو ابی الحسن بکربلا فرود امد نماز کرد پس بعضی از تربت ان زمین را باو دادند پس فرمود خوشحال تو ای تربت که البته محشور میشوند
از تو گروهی که بی حساب داخل بهشت میشوند ان زن گفت که حضرت امیرالمؤمنین نگفته است مگر حق وثواب هرثمه گفت چون حضرت امام حسین بکربلا
امد در میان لشکری بودم که از زیاد علیه اللعنه بر امام الله انحضرت فرستاده بود چون انموضع ودرختان را دیدم انقصه بخاطرم امد پس بر شتر خود سوار شدم وبخدمت
حضرت امام حسین رسیدم وسلام کردم وانچه از پدر انحضرت شنیده بودم در انمنزل بخدمتش عرض کردم پس حضرت فرمود معنا انت ام علینا یعنی تو با ما
خواهی بود یا بر ما گفتم نه با تو ام ونه بر تو کودکی چند گذاشته ام ودر عقب خود از برای ایشان میترسم از ابن زیاد حضرت فرمود پس برو بجائیکه کشته شدن ما را نبینی
صدای ما را نشنوی بحق انخداوندیکه جان حسین بدست او است که هرکه صدای نوحه وناله ما را بشنود ویاری ما نکند خدا او را بر رو در جهنم اندازد وحمیری در کتاب قرب
الاسناد از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین با دو نفر از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید وچون داخل نصحرا شد بر گریست چشمان
انحضرت بعضی که را نبشد واریدند ... پس فرمود هذا مناخ رکابهم وهذا ملقی رحالهم یعنی اینمحل خوابیدن شترهای ایشانست وفرود اوردن
بارهای شترهاست واینمحل ملاقات ایشانست با دشمنان خود وهیهنا تهراق دماؤهم واینمحل ریختن خونهای ایشانست خوشحال تو ای خاکی که بر روی تو
ریخته میشود خونهای دوستان خدا وشیخ طوسی در کتاب منتخب انحضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین بقتلگاه

شهید اگر بلا رسید فرمود ایگروه مردمان بدانید که قبض شده است دراین زمین روح دویست پیغمبر ودویست فرزند زاده پیغمبر که همه ایشان
شهید بوده اند واتباع ایشان نیز شهید شدند با ایشان پس انحضرت هم چنانکه بر بغله خود سوار بود وپاهای مبارک او از رکاب خارج بود
طوف نمود ودران بقعه مبارکه ومیفرمود هنا والله مناخ رکاب ومصارع شهدا یعنی بخدا سوگند که اینموضع خوابیدن شترها وفرود اوردن
بارها است واینموضع محل ریختن خون شهداست که سبقت نگرفتند ایشان را در فضل احدی از پیشینیان ایشان واحدی از ایندگان ایشان نیز نخواهد
رسید بفضل ایشان ... پس انحضرت از بغله فرود امد شروع نمود بگریستن از واندی مروی است که چون امیرالمؤمنین در غزوه صفین بکربلا رسید ایستاد وبا اذ رخون ...
گرد کم صبر کا چه مینامند این زمین را عرض کردند کربلا مینامند پس انحضرت انقدر گریست که زمین تر شد از دیدهای مبارکش بعد فرمود که بخدمت رسول خدا رفتم
حضرت میگریست پس عرض کردم چه چیز ترا بگریه در اورده است فرمود که جبرئیل نزد من بود وخبر داد مرا که فرزندم حسین کشته میشود در کنار شط فرات بموضعی که
کربلا مینامند انرا پس جبرئیل قبضه از خاک ان زمین برداشت وببویانید پس نتوانستم که چشم خود را محافظت نمایم تا انکه اشک از انجاری شد ودر کتاب منتخب
از عبدالله بن قیس مرویست که گفت من با امیرالمؤمنین در غزوه صفین که ابو ایوب اعور سلمی ابر امت مستولی شد نگذاشت که اصحاب انحضرت بر سر اب روند
پس مسلمانان شکایت نمودند از تشنگی بحضرت جمعی از سواران را فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند که راه بگشایند پس سینه انحضرت تنگ شد پس حضرت امام حسین
عرض کرد که ای پدر بزرگوار مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود برو ای فرزند پس انحضرت با جمعی از سواران متوجه ایشان گردید وایشان را مقاتله نمود وایشان را منهزم
ساخت وخیمه خود را بر کنار اب زد وسوارانیکه همراه او بودند بر کنار اب فرود امدند وخود بخدمت پدر بزرگوار رفت وخبر فتح را بانجناب نقل کرد پس امیرالمؤمنین
شروع بگریستن نمود پس بعضی عرض کردند یا امیرالمؤمنین چه چیز ترا بگریه در اورده است وحال انکه این اول فتح است که ببرکت حضرت امام حسین حاصل شد
حضرت امیرالمؤمنین فرمود بخاطرم اورده ام که زود باشد او را با لب تشنه شهید کنند واسبش رم کند وشیهه کشد ... بگوید الظلم الظلم امت ...
که فرزند پیغمبر خود را شهید کنند ودر منتخب از ابن عباس مرویست که ما در جنگ صفین حاضر بودیم که خواست امیرالمؤمنین فرزند خود محمد حنفیه
وفرمود که ای فرزند من حمله نما بر عسکر معاویه پس محمد حمله نمود بر میمنه عسکر معاویه وایشان را از پیش برداشت پس مراجعت نمود بخدمت پدر خود وعا...
انکه مجروح شده بود وعرض کرد یا اباه العطش العطش پس حضرت جرعه ابی باو داد نا نوشید وباقی را در میان زره وپوست او ریخت ... او میکوبید بخدا
سوگند که دیدم بستهای خون از زره او بیرون می امد پس ساعتی او را مهلت داد وفرمود ای فرزند من حمله کن بر میسره لشکر معاویه پس محمد حمله کرد بر میسره
لشکر معاویه وایشان را از پیش برداشت ومراجعت نمود وبا او رسید بود جراحتها چند ومی گفت الما الما یا اباه پس حضرت جرعه اب باو داد وباقی
اب را در میان زره وجلد او ریخت بعد فرمود ای فرزند من حمله کن بر قلب لشکر پس محمد حمله کرد بر قلب لشکر معاویه وایشان را از پیش برداشت وجماعتی از سوا...
معاویه را بقتل اورد بعد مراجعت نمود بخدمت پدر خود وگریه میکرد وجراحتها بسیار کرده بودند او را پس حضرت برخواست وبنزد او رفت ومیان دو چشم
او را بوسید وفرمود ای تو باد پدر تو که مرا مسرور نمودی ای فرزند از این جهادی که در پیش روی من کردی بگو ای نور دیده فرح وشادی بیشتر است یا ...
است محمد گفت چگونه نگریم که سه دفعه مرا بمعرض مرگ در اوردی وبر وردگار مرا سالم داشت وبمن رسید جراحتی که می بینی وهر دفعه که مراجعت
نمودم بخدمت تو مرا ساعتی از جنگ مهلت نمیدادی وانها دو برادر من حسن وحسین ... از جنگ امر نفرمودی پس حضرت برخواست ونزد او رفت ودو دیده او را بوسید
وفرمود ای فرزند تو پسر منی وایشان دو فرزند رسول خدا میباشند ایا نگاه ندارم ایشان را از قتل محمد عرض نمود بلی ای پدر خدا مرا فدای تو وایشان
بگرداند واز هر بلا ودر بعضی از کتب معتبره منقول است که در جنگ صفین از لشکر معاویه زبرقان زید که بشجاعت اتصاف داشت حضرت مقدس
نبوی او را عامل صدقات فرموده بود در ایام عمر بن الخطاب بجهاد روم توجه نمود بشامیها بودهها انجا موطن شد بود اهنگ میدان کرد ومبارز طلبید حضرت امام
حسین از والد ماجد خود رخصت طلبید که در برابر او اید امحضرت ملتمس قرة العین خود را مبدل داشته برادر را اشتغال کرد ناپیش شد امیرالمؤمنین ایشان را استیدا...
وحضرت امام حسین پیش زبرقان رسید زبرقان برسید تو کیستی نور خدا فرزند بتول نام ونسب خویش را بیان نمود زبرقان عرض کرد یابن رسول الله اکرام اصحاب
من از دیح سنانی بر کرد کشاخ وادب تو نظر نکنم من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که حضرت رسالت بر لب دندان مبارک تو بوسه زده
فرمود که چون حال این است پس چرا معاویه را اختیار کرده زبرقان گفت از امیرالمؤمنین مسئلت دارم تا جرائم مرا بر الرحمن الرحیم وحساب
عفو ... امیدوار شد پس حضرت امام حسین ابن معنی را قبول نموده زبرقان بشرف بقبیل رکاب نصرت انتساب ... فصدا شده که اول کسی ...
مقرر شد از رحمن رحیم بدو محصور کشته منتظر موقع ومشتاقانکه صباح بالطف وعنایت مفوض گردانید انحضرت از زبرقان زبرزرگ شد ودر کتاب
منتخب از ام سلمه مروی است که روزی رسول خدا در حجره من تشریف داشتند بر فراش بر فانوس ... ... یا حبیب الله خبر بود که ناگاه حضرت امام حسین امد ...
در انوقت سن شریف انحضرت سه سال چند بالا بود چون حضرت رسول او را دید فرمود مرحبا بنور چشمم مرحبا بمیوه دل من پس حضرت امام حسین امد تا انکه سوار
شد بر سینه مبارک جد بزرگوار خود وطول کشید نشستن او بر سینه بزرگوار پس من ترسیدم که انحضرت بتعب افتد از نشستن انبزرگوار بر سینه خود
که او را فرود اورد حضرت رسول فرمود واگذار او را تا از وقتی که خود بخود فرود اید بدان هر کسی که اذیت نماید یکتار موی او را ... نموده است مرا ام سلمه
گفت من از خانه بیرون رفتم پس مراجعت نمودم دیدم که رسول خدا گریه میکند گریه تعجب کردم از این حالت وعرض کردم چه چیز ترا بگریه در اورده است خدا ...
گریان نگرداند چه چیز در دست مبارک انحضرت بود که نظر میفرمود بان وگریه میکرد دیدم در دست مبارک انحضرت اندکی تربت است ...

نمودم چهل سال بر ذنب فرمود که در این ساعت جبرئیل از ایجهه من اورد و گفت این تربتی است از زمین کربلا واین طینت فرزند تو حسین و تربت او است
اگر در اثنای خون میکرود پس فرا بده انرا در شیشه چون بدنی مبدل گردید بخون تازه پس بدان که فرزند من کشته شده است ام سلمه گفت من گریان
شدم وان تربت را گرفتم که با بوی مشک از فر از انتاطع بود چون حضرت امام حسین مسافرت نمودند بجانب صحرای کربلا پس من بدل لشد در هر
روز بر سر شیشه رفتم ملاحظه مینمودم که تا کاه دیدم که تربت انشیشه مبدل گردیده است بخون تازه پس دانستم که انحضرت را شهید کرده اند
پس شروع بگریه و نوحه نمودم دتمام انروز تا شب داخل شد و بلند نشد بطعامی و خوابی تا انکه پاره از شب گذشت چون بخوابید در خواب
که رسول خدا امد و بر سر و ریش خاک نشسته است پس من شروع نمودم با ستین خود انخاکرا پاک نمودن و گفتم جانم بفدای جان تو باد از چه حال
نموده در نفس خود ای رسول خدا و از کجا این خاک بر سر و ریش تو نشسته است انحضرت فرمود که در این ساعت از دفن فرزند خود حسین
ام سلمه گفت پس از خواب بیدار شدم و نه ساو مالک نبودم بر نفس خود پس صیحه و احسیناه و والداه و وامحمداه بلند بر اوردم تا انکه صوت من بلند شد
پس زنان مدینه از بنی هاشم و غیرهم بجانب خانه من روان شدند و سوال نمودند از کیفیت واقعه پس قصه را از برای ایشان بیان کردم پس بلند
کردند صیحه ایشان و برپا شد نوحه انها و چنان شوری شد که گویا روز وفات رسول خدا بود و از زنان بنی هاشم بجانب قبر رسول خدا روانه شدند
بعضی گریبانهای خود را دریده بودند و بعضی سر خود را برهنه کرده بودند و صیحه بر اوردند که یا رسول الله کشته شد حسین قسم بخدا زنانیکه
بنسب بخدا نی مکر که او محسوس شد که قبر انحضرت متموج امله باصاحب انحتی اینکه زمین حرکت کرد از زیر قدمهای ما پس ترسیدیم که مبادا ما را
فرو برد پس مراجعت نمودیم در حالتیکه گریبانها دریده و سر برهنه و چشمها گریان و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت
رسول در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین امد و کودک بود و من نتوانستم
که انحضرت را منع نمایم تا انکه رفت بنزد حضرت رسول و من از پی او رفتم دیدم که حضرت رسول حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است
و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست دارد و میگرداند پس حضرت رسول فرمود ای ام سلمه جبرئیل خبر اورده است که این فرزند من کشته
خواهد شد و این تربتی است که در ان کشته خواهد شد و این تربت را با خود نگاهدار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب کشته شده است ام
سلمه گفت یا رسول الله از خدا سوال کن که این را از او بر طرف کند حضرت فرمود سوال کردم حقتعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد
بود که احدی از مخلوقین بان درجه نمیرسد و بدرستی که او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی ال محمد
از فرزندان او خواهد بود پس خوشحال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت **فصل چهارم**
در ذکر چند از فضایل دردائیل و فطرس و غیران از اخبار در کتاب منتخب از ابن عباس روایت کرده است که حقتعالی اراده نمود که حسین را
گرامی فرماید بحضرت او و تولد انحضرت در دوازدهم شهر رجب بود و چون هنگام وضع حمل انحضرت شد وحی فرستاد پروردگار بسوی اهل او
خویشتن ای بهشت و ای اهل بهشت هر وقت بخواهند بخیر بنگرید نظر نمایند نظر میکنند بسوی او که هفتاد هزار
کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار مقصوره و هفتاد هزار غرفه که مکلل اند بانواع جواهر و مرجان و قصر علیا اعلا از هر قصر که در بهشت است
و در زینتی که علیا در قصر خود مسرت ملبوس بر بهشتیان همه اهل بهشت جمیع بخیر در بهشت ببینند و بهشت روشن ملبوس از زینت خدا و جبرئیل و
پروردگار در رحمن وضع حمل فاطمه بسوی علیا این بود که فرمود ای یکا دنیا و مونس فاطمه حضرت حبیب باش و وحی نمود پروردگار بر صواخاد
جنانکه نازل شد در ارض بهشت را و زینت داده او را بجهت کرامت مولودی که متولد خواهد شد در دنیا و وحی فرمود بسوی ملائکه که با تسبیح صفها
خود را بپا داشته باشند بتسبیح و تقدیس و ثناء بر حق عزوجل و وحی نمود بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که فرود ایند بر زمین با فوجی از ملائکه
که عبادت از هزار هزار ملک است پس علیا فرود امد از اسمان و بخدمت حضرت فاطمه مشرف گردید و عرض نمود مرحبا بتو ای دختر محمد چگونه
است حال تو فرمود که بخیر است انحضرت از علیا شرم می کرد و نمی دانست که چه چیز فرش نماید بجهت او در همین فکر بود که ناگاه حوری از حوریان بهشت
فرود امد با فرشی از فرشهای بهشت و پهن نمود انرا در منزل انحضرت و علیا در بالای انفرش نشست و در وقت صبح وضع حمل انحضرت شد پس علیا
قابله انحضرت گردید تا ان فرزند مبارک را بدست خود گرفت و او را بمندیلی از مندیلهای بهشت پیچید و او را بوسید و بدهان او دهان مبارک او
انداخت و گفت مبارک گرداند پروردگار تولد تو را و مبارک گرداند بر والده تو و ملائکه تهنیت گفتند بجبرئیل و جبرئیل تهنیت گفت بحضرت
رسالت و تا مدت هفت روز و هفت شب روز هفتم جبرئیل عرض نمود بخدمت انحضرت که یا محمد فرزند خود را بیاور تا ببینم او را پس انحضرت از اهل خانه
فاطمه شد حضرت امام حسین را بجهت بودن بقطعه از پشم زرد انجناب را گرفته بنزد جبرئیل اورد پس جبرئیل کشود انجناب را دید مبارک دیده او را
بوسید اب دهان خود را در دهان انجناب ریخت و گفت خدا مبارک کند تولد تو را و مبارک گرداند بر والده تو ای کشته صحرای کربلا پس نظر نمود بجانب
حضرت امام حسین و گریان شد و حضرت پیغمبر نیز بگریه در امد ملائکه نیز بگریه در امدند و جبرئیل عرض کرد که سلام بده خدمت خود برسان و بگو که
اسم این فرزند را حسین بگذار که خداوند جل اسمه نام او را باین اسم و جعل میداند انجناب را بحسین ابن ابو کر در ان زمان مبارک او
اشخاص هستند بود پس حضرت فرمود ای جبرئیل سر او مبارکباد میگوئی و گریه می کنی جبرئیل گفت بلی یا محمد خدا تو را اجر گرامی کند

مولود حضرت فرمود ای حبیب من ای جبرئیل که خواهد قتل او رد او را جبرئیل گفت بدترین امت تو که امید شفاعت تو دارند خدا نرساند
شفاعت تو را بایشان حضرت فرمود که زیانکار و نا امید باشند امتی که بکشند فرزند دختر پیغمبر خود را جبرئیل گفت نا امید و خوار
باشند از رحمت خدا و فرو روند در عذاب خدا پس انحضرت داخل خانه فاطمه گردید و از قبل پروردگار بر انمعصومه سلام رسانیدند
و گفت ای دختر من اسم این مولود را حسین بدار که خداوند اسم او را حسین نامیده است پس حضرت فاطمه گفت که از مولای من است سلام
و بسوی او عود مینماید سلام و سلام باد بر جبرئیل پس تهنیت گفت حضرت رسول حضرت فاطمه را پس شروع نمود بگریه کردن حضرت فاطمه گفت
ای پدر تهنیت میگوئی مرا و گریه میکنی انحضرت فرمود ای دختر من خدا اجر تو را اجر گرامی کند در این مولود پس حضرت فاطمه شهقه زد و شروع نمود بگریه و علیا
و کنیزان او نیز بگریه در امدند پس عرض کرد که میکشد فرزند نور چشم مرا و میوه دل مرا فرمود بدترین از امت من که امید شفاعت از من دارند نرساند خدا ایشانرا
بمان فاطمه فرمود خشم وحوا باد امتی که بکشند پسر دختر پیغمبر خود را پس علیا گفت نفرین باد از رحمت خدا و فرو روند در عذاب خدا پس حضرت فاطمه گفت ای
پدر سلام مرا بجبرئیل برسان بگو در چه موضع او را می کشند فرمود در موضعی که انرا کربلا گویند پس در وقتی که ندا کند حسین احدی از ایشان اجابت
ننمایند او را لعنت خدا و ملائکه و همه مردمان بر کسی باد که یاری او نکند و خداوند از صلب او نه امام بیرون خواهد اورد بعد هر یک را بیان فرمود تا
اخر ایشان و گفت او است انکسی که بیرون می اید در اخر الزمان با علیهم السلام پس اینها هستند چراغهای رحمت و پیشوایان اسلام و دوستان ایشان داخل بهشت
میشوند و دشمنان ایشان داخل نار میشوند پس جبرئیل با سایر ملائکه و علیا عروج نمودند باسمان چون باسمان چهارم رسیدند صلصائیل با ایشان ملاقات
نمود و او ملکی بود که هفتاد هزار پر داشت که پهن مینمود انها را از مشرق تا مغرب و او ایستاده است و نگران است بجانب عرش و او وقتی در نفس خود گذرانید
که ایا خدا میداند انچیز را که در زیر این دریا هست و چیز را که سیر میکند در ظلمت شب و روشنی روز پس خداوند مطلع شد بانچه او در نفس خود گذرانید
و فرمود بایست در مکان خود و رکوع و سجود مکن از عقاب تو باشد بسبب انچه در نفس خود فکر نمود پس صلصائیل رو نمود بجبرئیل و گفت ای جبرئیل
ایا قیامت بر پا شده است برای اهل زمین گفت و لکن ما هبوط نمودیم بر زمین بجهت اینکه تهنیت بگوئیم محمد را به فرزند او حسین صلصائیل گفت
ای جبرئیل هبوط نما بزمین و عرض کن بخدمت پیغمبر که شفاعت کند نزد پروردگار خود که راضی شود از من که او است صاحب شفاعت پس جبرئیل بنعیا
صلصائیل را با انحضرت رسانید پس انحضرت برخواست و فرمود که حضرت امام حسین را بیاورید چون انجناب را اوردند او را بهر دو دست گرفت و بسوی
اسمان بلند کرد و عرض نمود پروردگارا بحق این مولود من بر تو که راضی شوی از صلصائیل که ناگاه منادی از جانب عرش ندا در داد که یا محمد راضی
شدم و قدر تو کبیر و عظیم است ابن عباس گفت قسم بکسی که فرستاد محمد را از جهت پیغمبری که صلصائیل فخر می کند بر ملائکه که من ازاد کرده حسینم علیا
فخر میکند بر حور العین که من قابله حسینم و در کتاب غیبت نعمانی مفضل از حضرت صادق روایت کرده است که بود ملکی از ملائکه که مسمی بود بصلصائیل حقتعالی
او را باری امر نمود پس تاخیر کرد و تامل نمود در امتثال ان امر پس حقتعالی پرهای او را گرفت و دو بال او را کوبید و او را در جزیره از جزایر بحر انداخت و در ان
جزیره بود تا اینکه حضرت امام حسین متولد شد و ملائکه از پروردگار اذن گرفتند در تهنیت پیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه چون نازل شدند
پس فوج فوج از عرش فرود امدند از اسمانها باسمانی تا اینکه رسیدند بصلصائیل که افتاده بود در جزیره چون نظر ایشان باو افتاد ایستادند پس صلصائیل
بایشان گفت که ای ملائکه پروردگار من اراده کجا دارید بچه سبب فرود امده اید ملائکه گفتند ای صلصائیل متولد شده است در این شب
گرامی ترین مولودی که در دنیا بعد از جد و پدر و مادر و برادر او حسن که اسم این مولود حسین است و ما از پروردگار اذن گرفتیم بجهت تهنیت حبیب او
محمد بفرزند او پس اذن داد بما صلصائیل گفت ای ملائکه خدا از شما سوال میکنم بحق که رب من و شما است بحق حبیب او محمد و بحق این مولود
که مرا بردارید با خود و ببرید بنزد حبیب خدا تا سوال نمایم از انجناب که از پروردگار سوال نماید بحق این مولود که ببخشد گناه مرا و عطا فرماید پر و
بال او را برگرداند بر او مثل خود با ملائکه مقربین پس ان ملائکه صلصائیل را برداشته بخدمت رسول خدا اوردند و تهنیت گفتند او را بان فرزند شرح حال
و قصه صلصائیل را عرض نمودند و سوال نمودند که از خدا مسئلت نمایند قسم دهد خدا را بحق حسین که ببخشد گناه صلصائیل را و عطا فرماید بر
و بال او را برگرداند و او را بمقام او با ملائکه مقربین پس حضرت رسول برخواست و داخل خانه فاطمه شد و فرمود بحضرت فاطمه که بیاور فرزند
من حسین را و بمن بده پس حضرت فاطمه امام حسین را که پیچیده شده است در قنداق بخدمت انجناب اورد و حضرت امام حسین را با جد خود رسول خدا ملاحظه
مینمود پس انجناب انحضرت را بنزد ملائکه اورد و او را بدست خود گرفت پس ملائکه تکبیر گفتند و حمد و ثنای الهی را بجا اوردند پس انجناب انحضرت را
بسمت قبله نگاهداشت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا از تو سوال میکنم بحق این فرزند حسین که ببخشی گناه صلصائیل را و عطا فرما باو پر و بال
او را و برگردان او را بسوی مقام خود با ملائکه پس حقتعالی قبول نمود از پیغمبر خود و امرزید گناه صلصائیل را و عطا فرمود پر و بال او را و برگردانید او را بمقام
خودش با ملائکه مقربین مؤلف گوید احتمال دارد که این صلصائیل ملائکه دیگری باشد غیر انکه در حدیث علیا گذشت و در کتاب اکمال الدین از مجاهد
از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا فرمود که حقتعالی را ملکی است که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت که در میان هر دو بال او
مسافت میان زمین و اسمان بود روزی در نفس خود گذرانید که ایا فوق پروردگار ما جل جلاله چیزی باشد پس مطلع شد خداوند عالم بر انچه در نفس
خود گذرانیده بود پس مضاعف گردانید پر و بال او را که سی و دو هزار بال بوده باشد پس وحی کرد باو که طیران نما پس ان ملک پانصد سال طیران

نمود و نرسید سرا و بقائمه از قوائم عرش چون حمد و مجد جلال را دانست که اینملك برنج و تعب افتاده است و عاجز گردیده است وحی کرد باو
که ای ملك برگرد بمکان خود که من عظیم و فوق هر عظیمی هستم و نیست بالای من چیزی و موصوف نمیشوم بمکانی پس بالهای او را گرفت و اخراج
نمود او را از صفوف ملائکه چون شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حقتعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای
مولودی که برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان آنرا برای گرامی مولودی که برای محمد متولد شده است
در دار دنیا و وحی کرد بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای گرامی مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است
و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیلی از ملائکه روحانیین که طبقها از نور در دست داشته باشند و برو بنزد محمد
و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو ای محمد این مولود را حسین نام کرده‌ام و تعزیت بگو او را و بگو ای محمد او را خواهند
کشت بدترین امت تو و بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر قاتل او و وای بر کسی که بکشد او را و بر سوء قتال و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار
زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمیاید مگر آنکه جرم قاتل حسین از او بیشتر است و قاتل حسین در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده‌اند داخل
جهنم خواهند شد و آتش جهنم مشتاق‌تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت چون جبرئیل نازل میشد از آسمان بزمین گذر نمود بر دردائیل
پس دردائیل با او گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که امشب در آسمان مشاهده می‌کنم مگر قیامت برپا شده است بر اهل دنیا جبرئیل گفت نه لکن در دار دنیا
فرزندی از برای محمد متولد شده است و حقتعالی مرا فرستاده است بسوی او که تهنیت نمایم او را بمولود او دردائیل گفت ای جبرئیل بنور آنکس که مرا و ترا
خلق کرده است که چون بنزد محمد بروی سلام مرا باو برسان و باو بگو بحق این مولود بر تو که از تو سؤال می‌کنم که از پروردگار
خود سؤال نمائی که از من راضی شود و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفوف ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و از حقتعالی آنحضرت را
تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول فرمود آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی یا محمد حضرت فرمود که اینها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان جبرئیل گفت
من نیز از ایشان بیزارم پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود کاشکی او را نمی‌زائیدم کشنده
حسین در آتش است پیغمبر فرمود من شهادت میدهم که او در آتش است ای فاطمه و لکن کشته نمیشود تا از او امامی بهم رسد و ائمه هدایت کننده بعد از او از
او بهم رسند پس حضرت رسول فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که مهتدی است و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از
او علی بن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی است که شافع است و بعد از او جعفر بن محمد است که نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر است
که امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد
از او آنکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکت شد پس جبرئیل قصه دردائیل را با آنحضرت نقل کرد و قصه او را
و بلائی که مبتلا گردیده است بیان نمود پس حضرت رسول حضرت امام حسین را برداشت و گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند
کرد و عرض کرد خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را
نزد تو قدر و منزلتی هست پس راضی شو از دردائیل و برگردان بالهای او را و مقام او را در صفوف ملائکه پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و
آنملک شناخته نمیشود در بهشت مگر اینکه گفته شود این آزاد کرده حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول الله است و شیخ صدوق در کتاب
امالی از شعیب میثمی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حقتعالی امر فرمود بجبرئیل که نازل شود با هزار ملک از
برای اینکه تهنیت بگویند بحضرت رسول از جانب خدا جبرئیل چون نازل شد گذشت بر جزیره از جزیره‌های دریا و در آنجزیره ملکی را دید که نام او
فطرس بود و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالم او را امر کرده بود و او امر را بعمل نیاورده بود پس حقتعالی او را غضب کرد و بال او را شکست و او را
در آنجزیره انداخت و او در آنجزیره هفتصد سال بود که بعبادت حقتعالی قیام نموده بود و بروایت ابی جعفر طوسی در مصباح الانوار حقتعالی او را مخیر
گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقتعالی بال او را شکست و او را معلق و سرنگون نمود و چشمش که هیچ چیز نمی‌دید
از تحت و فوق گذشت مگر اینکه بلند میشد از دود بدبو … پس چون فطرس دید که جبرئیل با ملائکه فرود می‌آیند بجبرئیل گفت
اراده کجا داری جبرئیل گفت حقتعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم پس فطرس
گفت ای جبرئیل مرا با خود بردار شاید محمد برای من دعا کند پس جبرئیل او را با خود برداشت چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حقتعالی
و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود بجبرئیل که بفطرس بگو که خود را باین مولود بمالد و بمکان خود برگردد پس فطرس
خود را بحضرت امام حسین بمالید و بالا رفت و عرض نمود یا رسول الله اگر امت تو بکشند او را … پس بکشند آنحضرت را و او را من مکافاتی هستم
هر که او را زیارت کند یا سلام کند یا صلوات بفرستد … مگر اینکه صلوات او را بآنحضرت میرسانم و
بر او اجر … بآسمان رفت و میگفت کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و مادر و جد او … و در کتاب مصباح الدرجات مسند از … روایت کرده است
از حضرت امام جعفر صادق فرمود که حقتعالی عرضه کرد ولایت امیرالمؤمنین را بر ملائکه و همه ایشان قبول کردند فطرس را با نمود پس حقتعالی بال او
شکسته … امام حسین متولد شد خداوند عالم جبرئیل را با هفتاد هزار ملک فرستاد بتهنیت و مبارکباد رسول خدا بولادت آنحضرت پس مرور

نمود جبرئیل بفطرس فطرس گفت ای جبرئیل بکجا میروی گفت خداوند عالم مرا فرستاده است بمبارکباد بمحمد در مولودی که متولد شده است در
اینشب فطرس گفت مرا با خود بردار و سؤال نما از محمد که دعا نماید برای من جبرئیل گفت سوار شو و بالای بال من پس فطرس سوار شد بالای
بال او چون جبرئیل بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت و مبارکباد گفت بعد عرض کرد یا رسول الله میان من و فطرس برادری است و سؤال
نمود از من که بخدمت شما عرض نمایم که از خداوند عالم بخواهی که بال او را رد کند پس حضرت رسالت بفطرس فرمود آیا قبول میکنی ولایت امیرالمؤمنین را
عرض کرد بلی پس رسول خدا عرضه فرمود ولایت امیرالمؤمنین را و او قبول نمود پس رسول خدا فرمود برو بنزد گاهواره حسین و خود را بمال بر روی
خود را بمال بر پس فطرس بجانب گاهواره روانشد و رسول خدا دعا میکرد برای او حضرت رسول فرمود پس نگاه میکردم بسوی پر فطرس که میروئید
و خون از آنجا بلند میشد و این پر بلند میشد تا ملحق میشد بپر دیگر او و عروج نمود با جبرئیل بسوی آسمان و رسید بمکان خود و برگشت فطرس با ملائکه
آسمانها تسبیح بود و سرکرده هفتاد هزار ملک بود ببرکت امام حسین خداوند عالم از سر تقصیر او گذشت و بمکان خود عود نمود چون حضرت امام حسین را
شهید کردند فطرس از این واقعه مطلع شد عرض کرد الهی چه بود که مرا خبر نکردی تا یاری نمایم او را … و با شمشیر حضرت امام حسین کار
زار نمود خطاب در رسید که اگر انتصار و توقع ثواب داری با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند برو بر سر قبر و ملازم شو بآنجا و هر صبح
شام گریه کنید و ثواب آنرا بدیه نمائید … که در مصیبت و بگریانند به تحقیق پس فطرس با متابعان خود بر سر قبر بلا فرود آمدند و الحال
او امر فرموده‌اند تا روز قیامت مشغول خواهند بود و در کامل الزیاره از عبد الرحمن غنوی نقلست رضی الله عنهما روایت کرده است
که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول نیامد در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را به ثواب حقتعالی بشهادت او که
کرده است و در ملک برای آنحضرت آوردند از تربتی که آن امام مظلوم در آن تربت مجروح و کشته و شهید خواهد شد و هر ملکی که میآمد بخدمت آنحضرت میفرمود
که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و هر که او را بکشد ایشان را … عبد الرحمن میگوید بخدا سوگند که یزید ملعون
تعجیل نمود در قتل آنحضرت و بعد از آن آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و حقتعالی ناگاه او را گرفت و شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند و مانند قیر
سیاه شده بود و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آنحضرت یا با لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شد بدیوانگی یا خوره یا پیسی
و این مرض در میان اولاد ایشان برجا ماند و در عوالم العلوم روایت کرده است که ملکی از ملائکه … نامیده گردید و از …
… فرود آید بزمین … بزیارت آنحضرت و آن ملک … نازل شد چون بزمین نازل شد از
خداوند عالم حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای ملک برو بسوی محمد و اخبار کن او را که مردی از امت تو … میکشد فرزند طاهر پسر طاهره را که شبیه
بتول است … پس آن ملک گفت … پیغمبر تو محمد پس چگونه خبر دهم او را باین خبر فجیع …
از آنجهت … پس آن ملک … که از بالا … آنملک آمد که آنچه تو را امر نمودم بعمل آور پس
آنملک بخدمت رسول خدا آمد و بالهای خود گشود … عرض کرد یا رسول الله بدانکه مرا … از پروردگار خود که نازل
شوم بزمین بجهت زیارت تو … پس ای کاشکی خدا بالهای مرا … و … این خبر بنزد تو نمی آوردم لکن لابد است از انفاذ امر پروردگار
من بدان ای محمد مردی بکره از امت تو که اسم او یزید است حقتعالی لعن او را … در دنیا و عذاب او را در آخرت شهید خواهد کرد فرزند
تو که طاهر پسر طاهره است قاتل او بعد از کشتن … تمتعی نخواهد برد در دنیا مگر اندکی و حقتعالی او را خواهد گرفت … و مخلد بود در
آتش پس حضرت رسول بگریه در آمد و گریه شدیدی کرد و فرمود ای ملک آیا رستگار میشوند امتی که بقتل آورند فرزند مرا و فرزند دختر مرا ملک گفت
نه یا محمد بلکه خداوند عالم مبتلا میگرداند ایشان را باختلاف قلوب ایشان و زبانهای ایشان در دنیا و در آخرت برای ایشان است عذاب دردناک …
شرحبیل بن ابی عون روایت کرده است که او گفت وقتی که حضرت امام حسین متولد شد نازل شد ملکی از ملائکه فردوس اعلی و بسوی دریای بزرگ و ندا نمود
در اقطار آسمانها و زمینها که ای عباد الله بپوشید جامه‌های حزن را و اظهار نمائید تفجع و مصیبت را و نالها بکنید که فرزند محمد … مقتول مظلوم
و مقهور است پس آنملک بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد که ای حبیب خدا کشته میشوند در این زمین گروهی از اهل بیت تو میکشند ایشان را گروهی از
امت تو که ظالم و … و متجاوزند از حد الهی بقتل میآورند فرزند تو حسین پسر دختر تو را که طاهره است میکشند او را در زمین کربلا و این
تربت اوست پس قبضه از خاک کربلا بآنحضرت داد و گفت یا محمد محافظت نما این خاک را نزد خود تا وقتی که ببینی آنرا که متغیر و سرخ شده است مانند خون پس
در آنوقت فرزند تو حسین شهید شده است پس آنملک برداشت بعضی از تربت امام حسین را بر بالهای خود و صعود نمود بسوی آسمان و نماند در آسمان ملکی
مگر آنکه بو نمود از آن تربت مبارک و از برای تبرک جستن بان و یافت چون حضرت رسول آن تربت را گرفت بو کرد و بگریست و گفت بکشند خدا کشنده تو را ای حسین و
داخل آتش جهنم گرداند خداوند مبارک نگرداند در قاتل او و بچشاند او را آتش جهنم را و بدرستیکه … آن تربت را بنزد ام سلمه رضی الله
عنها و این قول … روایت کرده است که آنملکی که بسوی حضرت رسول آمد خبر قتل امام حسین را آورد ملکی بود که موکل است بدریاها بدانکه ملکی از
ملائکه فردوس اعلا نازل شد بدریا … بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامه‌های ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کرده‌اند پس
تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و بآسمانها پرواز نمود پس هر ملکی که او را میدید آن تربت را میبوئید و بهره از شرافت آن تربت میبرد و لعنت میکرد

برقاتلان انحضرت اتباع و یاوران ایشان ودر امالی طوسی روایت کرده است که ملک موکل باران اذن طلبید از خداوند عالم که بزیارت حضرت رسول بیاید چون فرود امد حضرت بام سلمه فرمود که در پیش در بایست و مکذار احدی را که داخل خانه شود در انوقت حضرت امام حسین امد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش رسول خدا سوار شد و نشست پس ان موکل باران عرض کرد ایا دوست میداری او را حضرت فرمود بلی ملک کفت امت تو او را شهید خواهند کرد و اکر میخواهی بتو بنمایم انمکانی را که در ان شهید خواهد شد پس انملک دست دراز کرد و خاک سرخی برای انحضرت اورد ام سلمه انخاک را کرفت و در کنار مقنعه خود بست و شیخ طوسی در کتاب امالی از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود روزی حضرت امام حسین در خدمت حضرت رسول بود که ناکاه جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد ایا این فرزند را دوست میداری کفت بلی جبرئیل کفت اکاه باش که زود باشد که امت تو او را شهید کنند پس انجناب بسبب این خبر بسیار محزون و اندوهناک کردید پس جبرئیل کفت ایا میخواهی بتو بنمایم ان تربتی را که در ان کشته خواهد شد فرمود بلی پس جبرئیل بال خود را در میان مجلس حضرت فرو برد و زمین کربلا را کرفت و نزدیک اورد با این نحو که ابهام و انکشت نزدیک کشد پس حضرت جمع نمود وانکشت شهادت خود را و از بال خود قدری از تربت حضرت امام حسین را برداشت و بحضرت رسول داد بعد من بعض کردید و در تر از یکچشم بر هم زدن پس حضرت رسول فرمود خوشا بحال تو ای تربت و خوشا بحال انکسی که در تو کشته میشود و در امالی طوسی نیز از سالم ابن ابی الجعد از ابن مالک مرویست که وقتی یکی از عظمای ملائکه رخصت طلبید از خداوند عالم که بزیارت رسول بیاید چون از جانب حقتعالی ماذون شد فرود امد بمجلس انحضرت مشرف شد که ناکاه حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را کرفت و بوسید و در دامن خود نشانید پس انملک کفت ایا او را دوست میداری حضرت فرمود بلی او را بسیار دوست میدارم او فرزند کرامی منست ملک کفت زود است که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود امت من فرزند مرا شهید میکنند کفت بلی پس انملک تربت خوشبوئی بانحضرت نمود و کفت این تربت خون تازه کرده سرخ علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است سالم ابی الجعد کفت شنیدم که انملک میکائیل بود و در منتخب از بعضی از صحابه اخیار روایت کرده است که کفت دیدم رسول خدا را که میمکید لبهای حضرت امام حسین را چنانچه شخص شکر را میمکد و میفرمود حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و دشمن دارد کسی را که حسین را دشمن دارد حسین سبطی است از اسباط خدا لعنت کند کشنده او را پس جبرئیل نازل شد و کفت خداوند عالم کشت بسبب قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار از منافقین را و زود است که بکشد بسبب فرزند دخترت حسین دو هفتاد هزار از سرکشان و در امالی طوسی از زینب بنت جحش زوجه حضرت رسول روایت کرده است که کفت روزی حضرت رسالت در خانه من بخواب رفت و حضرت امام حسین امد من او را مشغول میکردم که مبادا انحضرت را بیدار کند پس غافل شدم از او که ناکاه داخل خانه شد من نیز داخل شدم دیدم که امام حسین بر روی شکم انحضرت نشسته است و بر ناف انحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم بکذار فرزند مرا تا از بول کردن فارغ شود چون فارغ شد غسل و وضو ساخت پیغمبر خدا و بر خواست بنماز مشغول شد چون بسجده رفت حضرت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر امد بعد از ان بجای برداشت چون بر خواست حضرت امام حسین برکشت نزد او پس حضرت او را تا اینکه از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را پهن کرد و فرمود بنما بمن ای جبرئیل عرض کرد یا رسول الله امروز کاری کردی که هرکز ندیده بودم که چنین کاری بکنی فرمود بلی جبرئیل نزد من امد و مرا تعزیت نمود در فرزندم و خبر داد مرا که امت من او را شهید میکنند و خاک سرخی برای من اورد و در کتاب منتخب از ام سلمه روایت کرده است که روزی رسول خدا داخل خانه من کردید بعد از متعاقب انحضرت امام حسن و امام حسین امدند و نشستند بیک جانب انحضرت پس انجناب حضرت امام حسن را بر ران راست خود نشانید و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و یکمرتبه امام حسن را میبوسید و یکمرتبه امام حسین را که ناکاه جبرئیل نازل شد و کفت یا رسول الله ایا دوست میداری حسن و حسین را حضرت فرمود چکونه دوست نداشته باشم ایشان را و حال انکه در دنیا ریحانه منند جبرئیل کفت یا نبی الله خداوند عالم حکم فرموده است درباره ایشان که حسن بزهر شهید شود و حسین را ذبح نمایند و از برای هر پیغمبری دعای مستجابی هست اکر میخواهی قرار ده دعای خود را از برای دو فرزند خود حسن و حسین از خدا طلب نما که سالم بدارد ایشان را از زهر و قتل و اکر میخواهی بکردان مصیبت ایشان را ذخیره در شفاعت نمودن برای عاصیان امت خود در روز قیامت حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل من راضیم بحکم پروردکار خود نمیخواهم مکر انچیزی را که او میخواهد دوست دارم که دعای من ذخیره باشد بجهة عاصیان امت و حقتعالی حکم بکند در دو ولد من انچیزی را که حکمتش اقتضا نماید از او در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از برای انحضرت رسول اورد انجناب دست حضرت امیر المؤمنین را کرفت و بخلوت برد و زمان طولی از روز کذشت که با یکدیکر سخن می کفتند پس کریه بر ایشان غالب شد و کریستند و پیش از انکه از هم جدا شوند جبرئیل از قبل رب جلیل بر ایشان نازل شد و کفت از برای ایشان که پروردکار شما بر شما سلام میرساند و میفرماید که سوکند میدهم شما را اکر در این مصیبت صبر کنید پس ایشان بامر پروردکار خود صبر نمودند و ابن قولویه از ابن عباس روایت کرده است ملکی که از برای رسول خدا خبر شهادت حضرت امام حسین اورد جبرئیل بود و بالهای خود را کشوده بود بصدای بلند کریست و تربت انحضرت را با خود اورده بود و بوی مشک از ان تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود که ایا رستکار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من فاطمه را شهید کنند جبرئیل کفت حقتعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیکر موافق نباشد ودر کفایة الاثر از ابن عباس روایت کرده است که مجلد حضرت رسالتماب سید دیکر حضرت امام حسن را بر دوش مبارک کرفته است وحضرت

امام حسین را بر ران خود میبوسید ایشان را و میکوید خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد ایشان را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد ایشان را بعد فرمود ای پسر عباس کویا می بینم حسین را که ریش او از خونش خضاب بسته باشد و هرچه میخواند مردم را کسی جواب او نمیدهد و نمیخند طلب نصرت میکند کسی یاری او نمیکند کفتم که خواهد مرتکب شد این عمل را ای رسول خدا فرمود بدترین امت من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و از کتاب مثیر الاحزان از ابن عباس روایت کرده است که چون شدید شد مرض حضرت رسول در مرضی که فوت شد در ان مرض چسبانید حضرت امام حسین را بسینه مبارک خود و عرق انحضرت جاری میشد بر انجناب و انحضرت در حالت نزع بود و میکفت مرا با یزید چکار است خدا مبارک نکرداند در او خداوندا لعنت کن یزید را بعد زمان طولی مدهوش کردید چون بهوش امد شروع نمود ببوسیدن حضرت امام حسین و اشک از چشمهای مبارکش فرو میریخت و میفرمود اکاه باش بدرستی که ترا برای من و قاتل تو مقامیست نزد پروردکار عالم و ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا در خانه حضرت فاطمه بود حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بود که ناکاه کریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت فرمود ای فاطمه ای دختر من بدرستی که خداوند علی اعلا در اینساعت بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن فرمود و فرمود که ای محمد ایا حسین را دوست میداری کفتم بلی نور دیده منست و میوه دل منست و کل بوستان منست و میوه دل منست پس بمن کفت یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات و رضوان خود را و شامل حال او میکردانم و لعنت و غضب و عذاب و نکال من بر کسی که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و او بهترین شهیدان است از کذشتکان و اینده در دنیا و اخرت و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علامه راهنمایان و نشانه دوستان من و شاهد بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل اسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و ادمیان و در امالی صدوق از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود که ناکاه حضرت امام حسن وارد شد چون نظر انجناب بر او افتاد کریان شد و فرمود الی الی یا بنی بسوی من بیا ای فرزند و پیوسته انحضرت را نزدیک خود طلبید تا اینکه انجناب را بر زانوی راست خود نشانید و بعد از زمانی حضرت امام حسین وارد شد چون نظر انحضرت بر انجناب افتاد کریان کردید و فرمود الی الی یا بنی نزدیک نزدیک من بیا ای فرزند من و پیوسته او را از نزدیک طلبید تا او را بر ران چپ خود نشانید و بعد از زمانی حضرت فاطمه امد چون نظر انحضرت بر او افتاد کریست و فرمود الی الی یا بنیة بسوی من بیا بسوی من ای دختر من و انجناب را در پیش رو بخود نشانید چون زمانی کذشت حضرت امیر المؤمنین وارد شد چون نظر مبارک انحضرت بر انجناب افتاد کریان شد و فرمود الی الی یا اخی نزدیک من نزدیک من بیا ای برادر من تا اینکه او را از نزدیک طلبید و انجناب را بر پهلوی خود نشانید پس اصحاب عرض کردند یا رسول الله ندیدیم هیچیک از ایشان را مکر اینکه کریستی ایا نبود در میان ایشان کسی که شاد شوی بدیدن او حضرت رسول فرمود بحق خدای که مرا به پیغمبری فرستاده است و برکزیده است مرا از جمیع بریه که من و اینجماعت کرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالم و نیست بر روی زمین کسی که محبوب تر باشد نزد من از ایشان اما علی بن ابیطالب پس او است برادر من و عدیل و همشوی من و صاحب امر خلافت بعد از من و علمدار من است در دنیا و اخرت و صاحب حوض من و شفاعت من است و او است مولای هر مسلمان و امام هر مؤمنی و راهنمای هر متقی و او است وصی من و جانشین من بر اهل ما و امت من در حیوة من و بعد از ممات من دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است و بسبب ولایت او امت من مرحوم شدند و بعد از او کردیدند اشخاصی که مخالفت او ورزیدند ملعون و سبب کریه من در دیدن انجناب این بود که بخاطرم رسید غدر و مکر امت را با او بعد از من و خلافت را از او غصب کنند و حال انکه خداوند عالم خلافت بعد از مرا بجهت او قرار داده است و پیوسته مظلوم خواهد بود تا اینکه ضربتی بر فرق او زده شود که ریش او از خون سرش خضاب شود در افضل ماهها که ماه رمضان است انچنانکه قران در ان نازل شد که هدایت کننده است مردمان را و شاهد از هدایت و جدا کننده است در میان حق و باطل و اما دختر من فاطمه پس او سیده زنان عالمیان است از اولین و اخرین و او پاره تن من است و نور چشم من است و میوه دل من است و او روح منست که در میان جنب من است و او است حوریه انسیه هر وقت در محراب خود بعبادت بایستد نزد پروردکار خود جل جلاله روشنی دهد نور او ملائکه اسمانها را چنانچه روشنی میدهد نور ستارکان بر اهل زمین و میفرماید خداوند عز و جل بملائکه خود که نظر نمایند بسوی کنیز من فاطمه که سیده زنانست چکونه ایستاده است نزد من و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من میلرزد و او رو اورده است از قلب خود بعبادت من شاهد کیرم شما را که ایمن کردانیدم شیعیان او را از اتش من و چون او را دیدم متذکر شدم انظلمهای را که بعد از من بر او خواهند کرد کویا می بینم او را که مذلت و خواری داخل خانه او شده است و حرمت او دریده شده باشد و حق او را غصب نموده باشند و او را از میراث منع نمایند و پهلوی او را بشکنند و فرزند او را سقط نمایند و او مظلومه ندا واحمداه براورد کسی جواب او را نکوید و طلب فریادرسی نماید کسی بفریاد او نرسد و پیوسته بعد از من محزون و مکروب و کریان باشد یکدفعه بخاطر بیاورد منقطع شدن وحی را از خانه خود و کاه بخاطر بیاورد مفارقت مرا و وحشت نماید در وقتی که تاریکی شب او را فرا کیرد و نشنود صوت قران مرا در وقتی که بنماز تهجد مشغول میشدم تلاوت مینمودم و ببیند نفس خود را ذلیل بعد از انکه عزیز بود در ایام پدرش پس در انوقت حقتعالی انیس او قرار میدهد ملائکه را پس ندا مینمایند او را بانچه ندا میکردند بمریم بنت عمران میکویند یا فاطمه بدرستی که حقتعالی برکزیده است ترا و پاک کردانیده است ترا و برکزیده است ترا بر زنان عالمیان یا فاطمه قنوت و خشوع کن برای پروردکار خود سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندکان پس ابتدا مینماید با و وجع درد بکمر او و لرد او رد بودند پس مریض میشود و حقتعالی میفرستد [illegible] بسوی او

مرا بود خبر عمر از اکر بوسید ایشان او نماید مونس او باشد در علت و المراو پس در انوقت میگوید ای پروردگار من دلتنگ شده ام از زندگانی و ملول
شده ام از اهل دنیا پس مرا ملحق گردان بپدرم پس خداوند عز و جل او را ملحق گرداند بمن و اول کسی باشد و کسی باشد که بمن ملحق شود از اهل بیت من
و چون نزد من اید در حالتی که محزون و مهموم و مکروب و مغصوب و مقتوله باشد من در انوقت خواهم گفت بار خدایا لعنت کن بر کسی که ظلم کرده است بر فاطمه
و عذاب کن کسی را که غصب نمود حق او را و ذلیل گردان کسی را که ذلیل کرد او را و مخلد بدار در اتش خود کسی را که ضربت زد بر پهلوی او تا اینکه سقط نمود طفل خود را پس در
انوقت ملائکه خواهند گفت امین اما حسن پس او پسر من است و فرزند من است و از من است و نور چشم من است و روشنی دل من است و میوه قلب من است و او سید
شباب اهل بهشت است و او حجت خدا است بر امت امر او امر من است و قول او قول من است کسی که متابعت نماید او را از من است و کسی که نافرمانی کند او را از من
نیست و من چون نظر کنم بسوی او بخاطر اورم انچه را که بعد از من باو خواهد رسید از ذلت و خواری تا اینکه بزهر شهید شود از روی ظلم و عداوت و در انوقت
ملائکه هفتگانه با ملائکه بگریه در ایند بسبب مردن او و همه اشیاء بر او بگریند حتی مرغهای هوا و ماهیان دریا و هر کسی که گریه کند
بر او کور نشود چشم او در روزی که چشمها کور میشوند و کسی که در مصیبت او محزون گردد محزون نشود دلش در روزی که دلها محزون میشوند و کسی که زیارت نماید او را در بقعه او ثابت گرداند خدا قدم او را بر صراط در روزی که قدمها بلغزد در ان
اما حسین پس او از من است و او است فرزند و ولد من و بهترین خلق بعد از برادرش و او است امام مسلمانان و مولای مؤمنان و خلیفه پروردگار عالمیان
و فریاد رس استغاثه کنندگان و پناه پناه برندگان و حجت خدا است بر همه خلقان و او است سید شباب اهل جنة و نجات امت امر او امر من است و اطاعت او
اطاعت من است کسی که متابعت نماید او را از من است و کسی که مخالفت کند او را از من نیست و چون من او را نظر کردم بخاطر اوردم ظلمهائی که بعد از من
بر او خواهند کرد گویا می بینم او را که پناه اورده است بحرم من و قرب من پس او را امان نمیدهند و من در خواب او را بسینه خود میچسبانم و امر مینمایم او را که از
هجرت من بشتابد و او را بشهادت بشارت میدهم پس رحلت نماید از دار هجرت من و برود بر زمینی که مقتل و مصرع او است و آن زمین کرب و بلاست و در ان
قتل و فنا یاری مینمایند او را گروهی از مسلمانان ایشانند از بزرگان شهدای امت من در روز قیامت گویا نظر میکنم بسوی او و حال انکه انداخته شده
باشد به تیر پس نگونسار کرده از اسب خود پس او را ذبح نمایند چنانکه گوسفند را ذبح مینمایند در حالتی که مظلوم باشد پس گریست انحضرت و گریستند اصحاب
که در دور او بودند و صدای ایشان بگریه بلند شد پس انحضرت برخواست میفرمود خداوندا بتو شکایت میکنم از انچه بعد از من باهل بیت من میرسد تا انکه داخل
منزل خود گردید و ایضا ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت
رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای انچه بتو خواهند کرد بعد از
من گفتم یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد و
زهر که او را خواهند داد و از کشتن حسین چون اهل بیت این سخن را شنیدند پس من گفتم یا رسول الله نیافریده است ما را پروردگار ما
مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا بسوی من عهد کرده است که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق و ابن قولویه از حضرت
صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول را بمعراج تشریف بردند حقتعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است
حضرت گفت تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا قوتی نیست مگر بتو پس ان سه چیز کدام است حقتعالی فرمود اول انها ایثار است بر خود و عیال و اهل خود اگر گرسنه باشی بر
فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت عرض کرد که قبول کردم ای پروردگار من که راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق
و صبر را اما دوم انستکه صبر نمائی بر تکذیب و ترس و بیم بسیار از ایشان و انکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود
و صبر نمائی بر انچه از ایشان بتو میرسد از ازار و اذیت از اهل نفاق و بر المها بر جراحتها که در جنگ بتو میرسد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول کردم
و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حقتعالی فرمود اما سیم پس انها است که باهل بیت تو خواهد رسید بعد از کشته شدن انها برادر تو
علی ابن ابیطالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را
و ستم بر او خواهند کرد و در اخر کار شهید خواهند کرد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم و اما دختر تو
پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند زد
در وقتی که او حامله باشد و بحرم سرای او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرا خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت
تو را از انچه نسبت باو کنند و از ان ضربت فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت ان ضربت و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه
راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر مینمایم پس حقتعالی فرمود که از دختر تو و برادر تو دو پسر هم خواهد رسید یکی
از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند
کرد حضرت عرض کرد قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم و اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید
و او را به بدترین حالها شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران او و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرم او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را
بغارت خواهند برد و در حالت استغاثه بمن خواهد جست و من بر او و اهلبیت او و یاران او شهادت مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع
اهل زمین پس اهل اسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد از روی جزع بر او گریه خواهند کرد و ملائکه چند که نصرت او بیابند و یاری او را

عزیمه

در نیابند پس از پشت او بیرون میاورم که نورانی پسر یاری کنم و شبیه او الحال در بر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب
او را در دلها خواهم افکند و بغضب زمین منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند چرا انقدر مردم را بقتل میرساند حضرت فرمود
انا لله و انا الیه راجعون پس ندا اجابت حقتعالی در رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد دید مردی را که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردم خوشبوتر بود
و از سر اپایش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید امد نزد انحضرت با جامهای نور و سیماهای ظاهر و سعادات از جبین او ظاهر بود و نزدیک و مباد
دیده حضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیاری دید که بر دور او احاطه کرده بودند که بغیر از خدا عدد انها کسی نمیداند پس حضرت رسول گفت پروردگارا
انتقام ایشان بر اکر غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده اینجماعت بسیار را که بر دور او ایند و حال انکه ما را وعده نصرت کرده و من منتظرم ایشانرا تو هستم
از جماعت که حال ایشانرا بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی بانکه بعد از من بایشان خواهد رسید اگر خواهی مینمائی اگر ما را یاری کنی در حق
ایشان بر انها که بر ایشان ستم کنند و حال انکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا باو و بر صبر ایشان پس خطاب رسید
بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من انست که جنت الماوی را باو عطا کنم بصبری که بر این مصیبت میکند و حجت او را در حال نوحه البکر دانم در روز قیامت
کوثر را باو واگذارم که دوستان او را از ان اب دهند و منع کند از دشمنان ایشان و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون اورد
از انها هر که را بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد منزلت شما اهل بیت را در یک درجه بهشت قرار دهم و اما دو پسر مقتول مظلوم شهید تو پس در روز
قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهم و ایشانرا در قیامت نقد کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب بلاهائیکه بایشان رسید
زیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من
لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سؤال میکنند ایشانرا عطا میکنم و ایشانرا در قیامت جزائی بدهم که از روی حال ایشان که هر که
بر احوال ایشان نظام کرده و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حقتعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق
خود پس هر که ستم کرده است بر تو و بر فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی بدرستی که من اجازه میکنم حکم تو را در حق ایشان پس در عرصه
محشر در اید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران بر اهل بیت اخیار یعنی عمر فریاد براورد که زهی حسرت
بر انچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و دوستان خدا ارزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با
پیغمبر راهی در دست گرفته بودم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری بود مانند دوری
مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من حقتعالی ندا کند که امروز این تمنا نفعی نمی بخشد شما را و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز
تو حکم میکنی میان بندگان خود در انچه بان اختلاف در ان میکردند یا دیگران حکم میکنند پس ندا رسد با ابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است
انها کسانی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین ولی خدا و راه خدا را کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در
قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و عمر بن الخطاب بعد از او قنفذ که با برادر
رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس انملعون را حاضر کرده کنند و تازیانهای اتش بر ایشان زنند که اگر یکی از ان تازیانها بر دریا واقع شود دریا
همه بجوش اید از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند همه خاکستر شوند و ایشانرا باین تازیانها بزنند پس حضرت امیر المؤمنین نزد در
حقتعالی بدو زانو در اید و با ستمکار انجو خصومت نماید خصومت مغوبه پس ابوبکر و عمر و معویه را در چاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر انچاه
بپوشند و کسی ایشانرا نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس انجماعتی که ولایت و محبت ایشانرا اختیار کرده بودند گویند ای پروردگار ما بنما انکسانرا که ما را
گمراه کردند از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشانرا در زیر پاهای خود قرار دهیم تا اینکه ایشان از ما پستتر باشند و عذاب انها از ما شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید
چه فایده میدهد شما را این تمنا چون ستم برخود کرده اید همه در عذاب شریکید پس در انوقت ندای واویلا و واثبورا براورند و ایند نزد حوض کوثر و سؤال
کنند از حضرت امیر المؤمنین و حافظان ملائکه نزد انحضرت باشند و گویند عفو کن از ما و مارا اب بده و از عذاب خلاص کن ما را پس حضرت بایشان
گوید که برگردید تشنه لب بسوی اتش جهنم که نیست شما را امروز مگر از جحیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن قولویه از
ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که روزی بخدمت امیر المؤمنین رفتم و حضرت امام حسین در پهلوی حضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت
امام حسین زد و گفت این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی از روز بد زندگانی خواهد بود
حضرت فرمود که امر است البته واقع میشود و ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد و من
میشناسم ان تربت را که در انجا کشته خواهد شد و نزدیک نهر فرات است و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
بحضرت امام حسین گفت که ابو عبد الله سالها است که مردم بر تو اندوه و غنا کنند امام حسین عرض کرد که تو سؤال میکنی که چگونه خواهد بود حضرت فرمود که
میدانم انچه ایشان نمیدانند و تو نیز بدان پیش از انکه این مصیبت بتو رسد بحق انخداوندیکه جانم بدست قدرت او است که بنی امیه خون تو خواهند
ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین تو برگردانند یاد پروردگار ترا از خاطر تو محو نمایند حضرت امام حسین عرض کرد که همین
بس است مرا و اقرار کردم بانچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و در کتاب کامل الزیارة

ازحارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمودند که پدرم و مادرم فدای حسین باد که کشته خواهد شد در ظهر کوفه و لو ما
نظر میکنم بسوی انواع وحشیان که گردنهای خود را کشیده اند بر قبر آنجناب و میگریند بر او و مرثیه میخوانند از برای او از اول شب تا صبح چون
آنحضرت شهید شود مبادا جفا کنید بر آنحضرت یعنی بزیارت قبر آنجناب بروید و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین باو گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد پس چون حضرت امام حسین شهید شد براء میگفت که راست گفت علی
ابن ابیطالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت می کرد و در تفسیر فرات از ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که وقتی
حضرت فاطمه امام حسین را در بر داشت که حضرت رسول آنجناب را گرفت و فرمود لعنت کند خدا کشنده تو را و لعنت کند خدا غارت کننده تو را و هلاک کند خدا آنها را
که معاونت کنند قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشندگان تو را و چون حضرت فاطمه این کلمات را شنید عرض کرد یا ابه وای بر نفس من
اینکه اینها چه سخن است که میفرمائی فرمود که یا بنتاه ذکرت ما یصیبه بعدی و بعدک یعنی بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از
تو از ظلم و مکر و ستم کشی و او در آنزمان در میان گروهی از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و باشوق روند بسوی قتل و گویا نظر من
است که لشکرگاه ایشان و خیمهها و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ابه کجا است این موضعی که وصف میفرمائی حضرت فرمود در موضعی که آنرا کربلا
گویند که محل کرب و بلا است بر ما و بر امت و بیرون آیند بر او بدترین امت من که اگر شفاعت کنند ایشان را جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت ایشان
مقبول نگردد و مخلد باشند در آتش قالت یا ابه فیقتل حضرت فاطمه گفت ای پدر حسین کشته میشود قال نعم یا بنتاه حضرت فرمود بلی ای دختر
گرامی چنان کشته شود که هیچ کس پیش از او بآن نحو کشته نباشد و بگریند بر او آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان و ماهیان دریا و کوهها
و اگر خداوند عالم اذن دهد بایشان هر آینه متنفسی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی دانا
تر از ایشان نباشد بحق خدا و محکم تر نباشد بحق ما و کسی بغیر از ایشان ملتفت او نگردد ایشانند چراغها در تاریکیهای جور و ایشانند شفاعت
کنندگان و ایشانند که وارد میشوند بر حوض و من میشناسم ایشان را بسیماهای ایشان و اهل هر دینی طلب میکنند پیشوایان خود را و ایشان طلب
می کنند ما را و غیر ما را طلب نمیکنند و بایشان زمین بر پاست و ببرکت ایشان باران میبارد چون حضرت فاطمه این کلمات را شنید گفت ابه انا لله
و انا الیه راجعون و شروع نمود بگریستن حضرت فرمود یا بنتاه ان افضل اهل الجنان هم الشهداء فی الدنیا ای دختر بهترین اهل بهشت آنها هستند
که در دنیا شهید شده اند و بذل نمودند جانها و مالها خود را بجهت تحصیل بهشت مقاتله مینمایند در راه خدا پس میکشند کفار را و کشته میشوند
و خداوند عالم داده است بهشت را از برای ایشان وعده حقیست و آنچه نزد خدا بهتر است از دنیا و مافیها شهید شدن بهتر است از مردن بر فراش و هر کسی که شهادت نوشته
شده است بقتلگاه خود میرود و هر کسی که قتل متعلق نشده است نمیرود ای فاطمه دختر محمد آیا دوست نداری که فردا نزد حساب آنچه امر نمائی در حق
این خلق اطاعت تو شود آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش خدا باشد آیا راضی نیستی که پدرت نزد تو آید سؤال نماید شفاعت آیا راضی نیستی که
شاه حوض کوثر باشد در روز قیامت همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را آب دهد و دشمنان خود را براند از حوض کوثر آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده بهشت
و آتش باشد امر نماید بآتش و اطاعت نماید بیرون آورد از آتش کسی را که خواسته باشد و واگذارد در آتش کسی را که خواسته باشد آیا راضی نیستی که نظر کنی
بسوی ملائکه که در اطراف آسمانها باشند و همه بسوی تو نظر کنند و نظر نمایند که بجهت چه امر میکنی و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد خدا حاضر شده
باشند و او با ایشان خصمی نماید نزد پروردگار پس میبینی که خدا چه خواهد کرد بقاتلان فرزند تو و کشندگان شوهر تو وقتی که حجت او بر همه خلائق تمام شود و آتش
مامور شود که اطاعت نماید او را آیا راضی نیستی که ملائکه گریه کنند بر فرزند تو و تاسف خورند بر او در هر چیز آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد
مثل کسی که حج و عمره بجا آورده باشد و یکچشم بر هم زدن از رحمت خدا جدا نباشد اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند ملائکه حافظ اعمال او باشند
او دعا کنند مادامی که زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر تسلیم کردم امر خدا را و راضی شدم
و توکل نمودم بر خدا پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و مسح نمود چشم او را و فرمود من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود
که چشم تو روشن و دلت خوشنود گردد **فصل پنجم** سید طاوس در کتاب ملهوف از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که امام زین العابدین فرمود
که هر مؤمنی که اشک از دیده اش جاری شود از برای شهادت حضرت امام حسین تا اینکه بر خدش روان گردد حقتعالی غرفها بخشد در بهشت باو
کرامت فرماید که همیشه در آنها ساکن گردد و هر مؤمنی که اشک از دیدهای او جاری شود و بر خدش روان گردد بسبب اذیتی که از دشمنان بما رسیده است در
دار دنیا حقتعالی منزل صدق باو کرامت فرماید و هر مؤمنی که بسبب ما اذیتی باو رسد حق تعالی بگرداند از روی او اذیت را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از سخط
آتش و ایضا در آن کتاب از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود من ذکرنا عنده ففاضت عیناه و لو مثل جناح الذباب غفر له ذنوبه و لو کان
مثل زبد البحر یعنی هر کسی که ما مذکور شویم نزد او و اشک از دو دیده او جاری شود هر چند بقدر پر مگسی باشد خداوند عالم گناهان او را بیامرزد
هر چند مثل کف دریاها باشد و ایضا در آن کتاب روایت کرده اند از آل رسول علیهم السلام فرمودند کسی که بگرید و بگریاند صد نفر را
پس از برای او است بهشت و کسی که بگرید و بگریاند پنجاه نفر را از برای او است بهشت و کسی که بگرید و بگریاند سی نفر را از برای او است بهشت
و کسی که بگرید و بگریاند ده نفر را از برای او است بهشت و کسی که بگرید و بگریاند یک نفر را پس از برای او است بهشت و کسی که خود را شبیه گریه کننده

بدارد از برای او است بهشت و در امالی صدوق از حسن بن علی فضال روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمودند کسی که بیاد آورد مصیبت
ما را و بگرید از برای آنظلمها که بما کردند میباشد با ما در درجه ما در روز قیامت و کسی که متذکر شود مصیبت ما را پس بگرید و بگریاند نگرید
چشم او در روزی که چشمها گریان باشد و کسی که بنشیند بمجلسی که احیا میشود در آنمجلس امر ما نمیرد دل او در روزی که دلها میمیرند و ایضا در آن کتاب باشند
روایت از ابی بصیر از حضرت صادق از آباء خود از حضرت امام حسین که انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا استعبر یعنی منم کشته گریه مذکور
نمیشود در نزد مؤمنی که گریان نگردد و در کامل الزیاره از ابن خارجه روایت کرده است که ما در خدمت امام جعفر صادق بودیم و حضرت امام حسین را
یاد کردیم پس جعفر صادق گریان شد و ما نیز گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین فرمود منم کشته گریه مذکور نمیباشد در نزد مؤمنی
مگر آنکه گریان نگردد و در آن کتاب روایت کرده است از حضرت صادق که فرمود وقتی حضرت امیر المؤمنین نظر نمود بسوی حضرت امام حسین پس فرمود یا عبرة
کل مؤمن یعنی ای سبب گریه هر مؤمنی حضرت امام حسین عرض کرد انا یا ابتاه یعنی منم سبب گریه هر مؤمنی ای پدر آنحضرت فرمود نعم یا بنی یعنی بلی ای فرزند من و در آن
کتاب از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود منم کشته گریه که با کرب و اندوه کشته شده ام و سزاوار است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت
من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد و ایضا در کتاب کامل الزیاره از ابی عماره منشد روایت کرده است که گفت مذکور نمیشد حضرت امام حسین نزد
حضرت امام جعفر صادق در هیچ روزی از روزها که در آنروز و آنشب کسی آنحضرت را متبسم ببیند بلکه پیوسته آنحضرت میفرمود حسین عبرة کل مؤمن
یعنی حضرت امام حسین سبب گریه هر مؤمنی است و در کتاب خصال از امیر المؤمنین روایت شده است که حقتعالی مطلع شد بر زمین پس اختیار نمود ما را
و اختیار نمود از برای ما شیعیانی که یاری میکنند ما را و شاد میشوند بسبب شادی ما و محزون میشوند بسبب حزن ما و صرف مینمایند مالها و جانهای خود را در راه
ما ایشان از ما میباشند و مرجع و بازگشت ایشان بسوی ما میباشد آنحضرت فرمود که هر چشمی گریان است در روز قیامت و هر چشمی بیدار و حراست است در روز
قیامت مگر چشم کسی که مخصوص گردانیده باشد او را خدا بکرامت خود و گریسته باشد بر آنچه هتک حرمت شده است از حسین و آل محمد علیهم السلام و شیخ مفید در
کتاب مجالس از مسند روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود نیست بنده از بندگان خدا که قطره اشکی از چشم او جاری شود بسبب ما چشم او گریان نگردد
مگر اینکه خدا بسبب آن مخلد گرداند او را در بهشت و گفته است احمد بن یحیی اودی که حضرت امام حسین را در خواب دیدم و عرض نمودم که خبر داد مرا مخول بن ابراهیم
از ربیع بن منذر از پدرش از شما که فرمودید نیست بنده تا آخر حدیث مذکور را نقل کردم حضرت فرمود بلی من گفتم آیا احمد اتصال سند در میان من و تو ثابت شد
که بلا واسطه از شما شنیدم و شیخ طوسی در امالی از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند نفس کشیدن شخص مهموم از برای
ظلمی که بر ما وارد شده است ثواب تسبیح دارد و هم او از برای ما عبادت است و مخفی نمودن سر ما جهاد است در راه خدا بعد حضرت فرمودند واجب است که
نوشته شود این حدیث بطلا و ایضا در آن کتاب از محمد بن ابی عماره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند کسی که چشم او گریان گردد بسبب خونیکه از ما ریخته
شده است یا حقی که از ما غصب شده است یا بسبب عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما که در بند شده است ساکن گرداند حقتعالی او را در بهشت دائما و در کامل الزیاره
از فضیل بن یسار روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند کسی که ما مذکور میشویم نزد او پس اشک از دو چشم او جاری شود حرام میگرداند خدا روی او را
بر آتش و ایضا در آن کتاب از حضرت صادق روایت کرده است که فرمودند از برای هر گریه ثوابی است مگر گریستن در مصیبت ما و گویا مقصود
این باشد که پنهان نمودن هر مصیبتی و صبر کردن بر آن موجب ثواب خواهد بود مگر گریستن بر ایشان یا مراد اینست که از برای هر ستر و حجابی ثوابی است مگر ستر این
بغیر از خدا مگر گریه بر ایشان که ثواب پنهان نمودن آنکه زیادتست از اظهار نمودن یا مساویست و وجه فضیلت علانیه این باشد که گریه زیارت نمیدارد
و مردم باو تاسی مینمایند و محزون میشوند بدیدن او بر اینحالت و در کتاب کامل الزیاره از ابی هارون مکفوف روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند کسی
که مذکور شود حضرت امام حسین نزد او و اشک از چشم او جاری شود مقدار پر مگسی ثواب او با خدا خواهد بود و راضی نخواهد شد از برای او مگر بهشت را
و ایضا در آن کتاب از ابی حمزه روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند که گریه و جزع از برای بنده مکروه است سوای گریه بر حسین بن علی بدرستیکه شخص بدان
ماجور است و شیخ طوسی در کتاب امالی از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند بدرستیکه حسین بن علی نزد پروردگار خود میباشد و نظر
مینماید بقتلگاه خود و شهدائی که با او شهید شدند و نظر میکند بر زوار خود و آنجناب عارفتر است بایشان و اسماء ایشان و اسماء پدران ایشان و بدرجات و منزلت ایشان
نزد خدا عز و جل از شما بفرزندان خود و آنحضرت می بیند کسی را که بر او گریه میکند پس استغفار می کند بجهت او و سؤال میکند از پدران خود که استغفار
نمایند از برای او و میگوید اگر بداند زائر من اجری که خدا بجهت او مهیا کرده است هر آینه فرح و شادی او بیشتر خواهد بود از جزع و بدرستیکه زائر آنحضرت
بر میگردد و حال آنکه هیچ گناهی بر او نیست و در کتاب منتخب از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون شهر محرم داخل میشد شدید میگردید حزن آنجناب
و عظیم میشد گریه او بر مصیبت جد خود حضرت امام حسین و مردم از هر جا و مکانی بخدمت آنحضرت میآمدند و تعزیت می گفتند او را بمصیبت حضرت امام
حسین و توجه میکردند بر آنحضرت در مصیبت آن بزرگوار چون از گریه فارغ میشدند آنحضرت بایشان میفرمود که ایها الناس بدانید که حضرت امام
حسین زنده است نزد پروردگار خود روزی میخورد از جائی که خواسته باشد و پیوسته نظر میکند بقتلگاه خود و بسوی اصحاب خود که شهید شدند با او و نظر
می کند بسوی زوار خود و گریه کنندگان بر خود و نظر میکند باشخاصی که تعزیه او بر پای کنند و او اعرف است بایشان و اسماء آبای ایشان و بدرجات
ایشان و منازل ایشان در بهشت و بدرستیکه آنحضرت میبیند بکسی که گریه می کند و استغفار مینماید بجهت او و سؤال میکند از جد و پدر و مادر و برادر

خود که استغفار نماید از برای گریه کنندگان بر مصیبت او و بر اشخاصی که عزای او را برپا میدارند و میفرماید اگر بدانند زایرین و گریه
کنندگان بر من چه قدر اجر است بجهت او نزد خدا البته هر آینه شادی او بیشتر خواهد بود از جزع او و بدرستی که زایرین و گریه کنندگان بر من برمیگردند
بسوی اهل خود در حالتی که مسرور باشند و بر نمیخیزد از مجلس خود مگر اینکه هیچ گناهی بر او نمیماند و مینگرد در منزل روزی که از مادر متولد شده
باشد و در کامل الزیارة از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که خدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که اگر قبر حضرت امام حسین را نبش
نمایند آیا چیزی در قبر او خواهند یافت حضرت فرمود ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است سؤال تو بدرستی که حسین بن علی با پدر خود و مادر خود و برادر
خود نزد رسول خدا میباشند و با او روزی میخورند بدرستی که آنجناب در یمین عرش متعلق است بر عرش و میگوید ای پروردگار من برسان بمن
آنچه وعده فرمودی بمن و بدرستی که آنجناب نظر میکند بزوار خود و او اعرف است بایشان و بنامهای ایشان و بنامهای پدران ایشان و آنچه در رحل خود دارند از هر
از شماها بولد خود بدرستی که آنحضرت نظر میکند بسوی کسی که گریه میکند بر او و سؤال میکند از پدر خود که استغفار نماید بجهة آنکه گریه کننده اگر بداند آنچه را
که خدا مهیا کرده است بجهة او هر آینه شادی او بیشتر شود از آنکه محزون شده و بدرستی که آنجناب استغفار میکند از برای گریه کنندگان از هر گناهی
و خطا و ایضا ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة از مسمع عبدالملک کردین بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که
بمن فرمود ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین ع میروی عرض کردم نه مرد مشهوری میباشم نزد اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که
تابع خلیفه‌اند و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا نزد ولد سلیمان که والی الغرض بوده است بگویند
و از ایشان اذیتها بمن رسد حضرت فرمود افما تذکر ما صنع به یعنی آیا بخاطر میآوری آنچه بر آنحضرت کردند عرض کردم بلی فرمود افتجزع یعنی آیا
جزع میکنی بر مصیبت آنحضرت گفتم بلی والله که جزع مینمایم و گریه میکنم بر مصیبت آنحضرت تا آنکه اهل من اثر آن را در من میبینند
و باز میدارم خود را از خوردن طعام تا آنکه از روی من آثار آن ظاهر میشود حضرت فرمود رحم الله دمعتک یعنی خدا رحم کند اشک چشم ترا آگاه باش
بدرستی که تو شمرده میشوی از اشخاصی که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و محزون میشوند برای حزن ما و خوف میکنند برای خوف ما و ایمن
میشوند در وقتی که ما ایمن میشویم آگاه باش بدرستی که زود است که ببینی در وقت مردن خود حضور پدران مرا نزد خود و وصیت نمودن ایشان ملک
الموت را برعایت تو و بشارت دادن ایشان ترا بآنچه بهتر است دیده تو بآن روشن گردد پس ملک الموت مهربانتر باشد بر تو از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس آنحضرت
گریان گردید و من نیز گریستم با او پس فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده ما را بر خلق برحمت و مخصوص گردانیده ما اهل بیت را برحمت ای مسمع
بدرستی که زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیرالمؤمنین شهید شده است از برای ترحم و آنچه از ملائکه میگریند از برای ما زیاده از دیگران
است و از روزی که ما را کشته‌اند گریه ملائکه ساکن نگردیده است و نیست احدی که گریه کند از جهة ترحم بر ما آنچه بما رسیده است از دشمنان مگر
آنکه رحمت میکند خدا او را پیش از آنکه اشک از چشمهایش بریزد پس چون اشک بر روی او جاری شود پس اگر قطره از اشک چشم او در جهنم
هر آینه حرارت آن را فرو نشاند بنحوی که هیچ حرارتی در آن باقی نماند و کسی که دلش برای ما بدرد آید هر آینه شاد خواهد شد در روزی که به بیند ما را نزد
موت خود و پیوسته آن شادی در دل او خواهد بود تا در حوض کوثر بر ما وارد گردد و چون بر ما وارد کوثر میآید شادی کرده کوثر بحدی که آنکه با او انواع
لذتها از طعامها بچشد که نمیخواهد از آنجا برگردد ای مسمع کسی که بیاشامد از آن کوثر شربتی بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و مشقتی نمیبیند از آب آن سرد
مانند کافور است و بوی آن مثل بوی مشک است و طعم آن از زنجبیل است و از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر است و از اشک صافتر است و از عنبر پاکیزه
تر است و از تسنیم بیرون میآید و جاری میگردد در نهرهای بهشت بر روی در و یاقوت و بر حوض کوثر قدحها است زیاده از ستاره‌های آسمان و بوی خوش
آن از هزار ساله راه بمشام میرسد قدحهای آن از طلا و نقره و انواع جواهر است هر بوی خوشی را بمشام خود میرساند تا آنکه شارب از آن آب میگوید
کاشکی مرا در همین مکان میگذاشتند و بدل آن را طلب نمیکنم و تحویل از اینمکان را نمیخواهم آگاه باش ای پسر کردین تو از جمله اشخاصی
خواهی بود که سیراب شوی از آن آب و نیست هیچ چشمی که بگرید از برای ما مگر آنکه شادی کرده شود بنظر نمودن بکوثر و داده شود از آن آب بیاشامند هر کس قدر
محبتی که با ما دارد لذت آن را در می‌برد بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین بر کنار کوثر است و عصائی از عوسج بدست گرفته است و میراند از آن
دشمنان ما را پس مردی خواهد گفت من شهادت بتوحید و رسالت رسول الله میدهم پس حضرت میفرماید برو بسوی امام خود فلانی و از او سؤال نما که
شفاعت نماید از برای تو آنمرد میگوید امام من که میفرمائی از من بیزاری جسته است پس آنحضرت میفرماید برگرد بعقب خود و بگو بآنکسی که دوست میداشتی
او را و مقدم میداشتی بر خلق و از او سؤال نما که شفاعت کند ترا اگر بوده است از بهترین خلق و سزاوار است که در نزد تو شفاعت کند بجهة بهترین خلق
در وقتی که شفاعت کند پس آنمرد میگوید از تشنگی هلاک میشوم حضرت میفرماید خدا تشنگی ترا زیاد گرداند عرض کردند فدای تو شوم چگونه آن مرد
بلی مینیاکه نزدیک حوض کوثر بیاید حال اینکه غیر او قادر نمی‌باشند بر نزدیک شدن حضرت فرمود بسبب اینکه آنمرد پرهیزکاری نموده است از امور قبیحه
و چون ما مذکور شده ایم نزد او باز میداشته نفس خود را از ناسزا گفتن بر ما و جرأت مینمائیکه دیگران در حق ما میکردند و نمیکرد و اینها نه از برای آن
بود که ما را دوست میداشته است و یا آنکه اعتقاد بر امامت داشته است و لکن از بجهة اجتهاد او و عبادات خود و تدین خود نموده است و بجهة این بوده
است که نفس خود را باز میداشته است از ذکر مردم و اما قلب او منافق بوده است و دینش نصب عداوت با ما بوده است بسبب تابع شدن او اهل نصب را و

دوست داشتن او خلفا و گذشتن را و مقدم داشتن ابوبکر و عمر را بر همه کس و ایضا در کتاب کامل الزیارة از زراره روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود ای زراره بدرستی که آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بکسوف
و سرخی و بدرستی که کوهها از هم جدا شدند و پاشیده شدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و بدرستی که ملائکه چهل صباح گریستند بر حسین و زنی
از زنهای ما خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و بر موی خود شانه نزد تا آنکه سر عبیدالله بن زیاد را از برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه
ایم از برای مصیبت آنحضرت و بود جدم علی بن الحسین چون پدر خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که پر میشد ریش مبارکش از آب دیده اش بنحوی که
هر کس آنحضرت را بآن حالت مشاهده مینمود از گریه او میگریست بجهة ترحم نمودن بر آنجناب و بدرستی که ملائکه نزد قبر آنحضرت میباشند گریه میکنند پس
گریه میکنند بسبب گریه ایشان هر کسی که در هوا و در آسمان است تا آنکه و چون روح آنحضرت صلوات الله علیه از بدنش مفارقت کرد جهنم نعره
کشید نعره ای که نزدیک بود که زمین از هم شکافته شود و چون جان عبیدالله بن زیاد و یزید بن معویه از بدن ایشان بیرون رفت جهنم بجوش آمد شهیقه براورد که اگر خداوند
منع نمیکرد خازنان جهنم را هر آینه میسوزانید هر کسی را که بر روی زمین بود و اگر مأذون میشد هر آینه فرو میبرد هر چیزی که بروی زمین بود ولکن
مأمور نشده بود از جانب خدا و بند کرده شده بود و خازنان او را بزنجیرها دارند و جهنم غیر یکمرتبه سرکشی کرد بر خازنان خود تا آنکه جبرئیل آمد و زد بال خود را بر جهنم
تا اینکه ساکن شد و بدرستی که جهنم گریه میکند بر آنحضرت و ندبه و ناله میکند بر آنجناب و بدرستی که جهنم متغیر شد بر قاتل آنحضرت و اگر
نبود کسی که بر روی زمین است از حجتهای خدا هر آینه زمین را با آنچه در اوست سرنگون میکرد و بسیار نمیشود مگر نزدیک شدن ساعت که ظاهر
قائم ع است یا قیامت و نیست چشمی محبوبتر نزد خدا از دیده که بگرید و اشکی که فرو ریزد بر آنحضرت و نیست گریه کننده
که بگرید بر آنحضرت مگر اینکه صله و یاری نموده است جناب فاطمه را برای مصیبت و صله و یاری نموده است رسول خدا ص و حق ما را ادا نموده است و نیست
بنده که محشور شود در قیامت مگر اینکه دو چشم او گریان است مگر اشخاصی که گریه بر جد من امام حسین ع پس بدرستی که او محشور میشود
با دیده خندان و بشارت باو میرسد و سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق بیمناک و ... و ایشان هم صحبتند با آنحضرت در زیر عرش
و در سایه عرش میباشند و نمی‌ترسند از حساب و گفته میشود از برای ایشان که داخل بهشت شوید و ایشان ابا میکنند و اختیار مینمایند مجلس و حدیث آنحضرت
بر بهشت و بدرستی که حور العین و غلمان بهشت میفرستند بسوی ایشان که ما مشتاق شمائیم پس ایشان سر بالا نمیکنند که جواب ایشان را بگویند بسبب آنچه می‌بینند
در مجالس خود با آنحضرت از سرور و کرامت بدرستی که اعدا و دشمنان ایشان بعضی را گرفته‌اند ناصیه او و میکشند بسوی آتش و بعضی از ایشان
گویند که نیست از برای ما شفاعت کننده و نه صدیق حمیمی و ایشان می‌بینند منزلت نیکوکاران از او و قدرت ندارند که نزدیک شوند بسوی ایشان
نمیرسند بایشان و بدرستی که ملائکه پیغام میآورند بایشان از جانب زنان ایشان و خزینه داران ایشان و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که خدا
در بهشت برای ایشان مهیا کرده پس ایشان در جواب میگویند میآئیم نزد شما انشاء الله تعالی و چون برگردند بسوی زنان ایشان و مقالات ایشان را بجهت زنان ایشان
نقل نمایند و خبر دهند ایشان را بآن کرامتی که خدا اکرام کرده است بآنحضرت کرامت فرموده است و نفر و نزدیکی که بآنحضرت دارند پس شوق ایشان
بملاقات ایشان زیاده میگردد پس گریه کنندگان آنحضرت میگویند حمد و سپاس خداوندی را که کفایت نمود ما را از فزع اکبر و از هولهای روز قیامت و نجات داد ما را
از آنچه میترسیدیم پس اسبها و شتران بهشتی را با محملها برای ایشان میآورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای خدا میگردند و صلوات می‌فرستند
بر محمد و آل او تا داخل منازل خود گردند و در کامل الزیارة از ابی بصیر روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و با آنحضرت سخن
میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد حضرت نظر بروی افکند او را مرحبا فرمود و در بر کشید و بوسید فرمود حقر الله من حقرکم یعنی خدا حقیر گرداند
کسی را که شما را حقیر گرداند و انتقام کشد از کسی که شما را تنها گذاشت و خدا لعنت کند کسی را که شما را کشت و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باد ...
آنجا میدید که گریه زنان و گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابوبصیر هر وقتی که نظر میکنم بسوی اولاد حضرت
امام حسین مرا حالتی میدهد که نمیتوانم ضبط نمود خود را بسبب آنچه کردند بر پدران ایشان و خود ایشان ای ابوبصیر بدرستی که حضرت فاطمه ع بر حسین ع
گریست و نعره میزند پس جهنم بخروش میآید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا بیرون آید از جهنم شراره آتش
یا زبانه کشد بیرون خود پس بسوزاند اهل زمین را و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت میکنند جهنم را و زجر مینمایند او را و محکم میکنند
جهنم را بسبب ترسیدن بر اهل زمین و ساکن نمیگردد جهنم از خروش تا اینکه ساکن گردد صوت گریه حضرت فاطمه و بدرستی که دریاها نزدیک است که از هم جدا شوند
پس داخل شود بعضی از آنها بر بعضی و نیست قطره از آن دریاها مگر آنکه ملکی موکل است بر او چون آنها صوت گریه حضرت فاطمه را بشنوند جوش میکنند
جوش و خروش آنها را با آنچه دارند و حبس میکنند بعضی را بر بعضی از خوف اینکه مبادا غرق کنند اهل دنیا را و ملائکه بسبب شنیدن گریه میکنند از برای گریه فاطمه
و تضرع و استغاثه میکنند بدرگاه خدا و اهل عرش و آنها که در دور عرش‌اند تضرع مینمایند بلند میشود صوت ملائکه بتقدیس پس خشوع از ترس آنکه
مبادا عذاب بر اهل زمین نازل گردد اگر صدای یکی از ایشان برسد بسوی زمین هر آینه مدهوش گردند اهل زمین و کوهها پاره پاره شوند و زمین بلرزد با اهل
با اهل خود گفتم فدای تو شوم این امریکه فرمودی بسیار عظیم است حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس گفتم ای ابوبصیر آیا نمیخواهی که از ...
بسعد فاطمه یعنی آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری میکنند حضرت فاطمه را ... آنحضرت ...

سحر گفت پس حضرت بمصلای خود رفت و بدعا مشغول شد و من با نحالت از خدمت انحضرت بیرون امدم و نتوانستم طعامی خوردم و مرا خواب نبرد تا
صبح نمودم قصد روزه کردم در حالتی که خائف و ترسان بودم تا اینکه بخدمت انحضرت رفتم و چون دیدم که انحضرت ساکن گردید سنت من نیز ساکن شدم
شکر خدا را بجا اوردم که عقوبتی بر من نازل نگردید و در کتاب کامل الزیارة از عبد الملک بن مقرون روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود
که چون بزیارت حضرت امام حسین روید خاموش باشید و سخن بگوئید مگر سخن خیر بدرستی که ملائکه شب و روز می ایند از حافظان بنزد ملائکه که در حائر
و با ایشان مصافحه میکنند ملائکه حائر از شدت جزع ایشانرا جواب نمی گویند پس انتظار می کشند تا زوال شمس و تا طلوع صبح در اینوقت ملائکه حائر با ایشان سخن
می گویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی امور اسمانها و ملائکه در این دو وقت سخن نمیگویند سست نمیشوند از گریه و دعا مشغول نمیشوند ایشانرا هیچ چیز
مگر شما در وقتی که شما سخن بگوئید گفتم فدای تو شوم از چه چیز سوال میکنند از ایشان و کدام یک سوال مینمایند از دیگری ملائکه حفظه یا ملائکه حائر
سوال مینمایند حفظه برای که ملائکه حائر از انمکان حرکت نمیکنند و حفظه از اسمان بزیر میایند و بالا میروند گفتم که از چه چیز سوال میکنند از ایشان
حضرت فرمود ملائکه حفظه چون بالا میروند مرور مینمایند باسمعیل که موکل است بهوا پس بسا که ببینند پیغمبر را در نزد او و ببینند حضرت فاطمه و حضرت امام
حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم اکر بعالم ارحام کرده اند اینحضرت از ایشان سوال میکنند از امور چند از اشخاصی که از
شما حاضر شده باشند دعا و میفرمایند که بشارت دهید ایشانرا بدعاهای خود حفظه عرض میکنند چگونه بشارت دهیم ایشانرا و ایشان سخن ما را نمیشنوند
پس پیغمبر و ائمه میفرمایند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان بر انحو طر ما که این بشارتیست از ما بایشان و چون از ایشان بر گردند
اطراف ایشان را بالهای خود بگیرید محافظت نمائید ایشانرا تا بمکان خود بر گردند و ما ایشانرا امسپاریم بان خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود
و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه قدر ثواب هست هر اینه قتال نمایند بر زیارت او بشمشیرها و مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند
بدرستی که فاطمه با همراهی پیغمبر و هزار ملک از صدیق و با انحضرت گریه می کنند ایشان در گریه یاری مینمایند حضرت فاطمه او حضرت فاطمه
در مصیبت انحضرت نعره میزند پس نمی ماند در اسمانها ملکی مگر اینکه گریان میشود از برای ترحم بر صوت انحضرت و حضرت فاطمه از گریه نمیگردد تا اینکه حضرت
رسول نزد او میاید و میفرماید ای دختر بگریه را و ورد اهل اسمانها و بازداشتی ایشانرا از تقدیس و تسبیح پس صبر کن و نفس خود را باز دار از گریه تا
اینکه ملائکه تقدیس نمایند حقتعالی را بدرستی که خداوند عالم با نجا خواهد رسانید امر خود را و بدرستی که فاطمه نظر می کند بسوی کسی که حاضر شده است
شما در نزد قبر انحضرت پس سوال مینمایند از خدا از برای ایشان از هر چیز پس ترک نکنید زیارت انحضرت را که فضیلت زیارت انحضرت زیاده از انست که احصا توان نمود و در روایت
کرده است جارود بن منذر که حضرت امام جعفر صادق فرمود که زنان هاشمیه شانه بموی خود نکشیدند و خضاب ننمودند تا اینکه مختار سر ابن زیاد و سر کشندگان
امام حسین را از برای ما فرستاد و در حدیث دیگر حضرت صادق فرمود که سرمه نکشیدند زنان هاشمیه و خضاب ننمودند و دود دیده نشد از خانه هاشمی
تا پنج سال تا انکه کشته شد عبید الله بن زیاد و در حدیث دیگر است که فاطمه دختر امام حسین فرمود که خضاب ننمود زنی از ما و سرمه نکشید بچشم خود و شانه بر موی
تا انکه فرستاد مختار سر ابن زیاد را و شیخ صدوق در امالی از ریان بن شبیب روایت کرده است که در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر
شبیب ایا روزه ئی عرض کردم نه فرمود که این روزیست که خواند حضرت زکریا پروردگار خود را ببخش از برای من از فضل خود ذریه طیبه بدرستی که تو
شنونده دعائی پس مستجاب کرد خدا از برای او و امر نمود ملائکه را پس ندا کردند زکریا را در حالتی که ایستاده بود و نماز میکرد در محراب که خدا ترا بشارت
میدهد بولد یحیی پس کسی که روزه بدارد امروز را بعد بخواند خدای عز و جل را مستجاب می گرداند خدا دعای او را چنانچه مستجاب گردانید از برای زکریا ای پسر
فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند بر این حرمت این ماه را نشناختند
و نه حرمت پیغمبر خود را و بقتل اوردند در این ماه ذریه پیغمبر را و زنان او را اسیر کردند و مال او را بغارت بردند پس حقتعالی نیامرزد ایشانرا هرگز ای پسر شبیب
ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابی طالب فانه ذبح کما یذبح الکبش یعنی ای پسر شبیب اگر گریه میکنی از برای چیزی پس گریه کن از برای انحضرت علی بدرستی که
او را سر بریدند چنانچه گوسفند را سر میبرند و کشته شدند با او از اهل بیت او هیجده مرد که نبود از برای ایشان شبیهی در روی زمین و بتحقیق که
گریستند برای شهادت انحضرت اسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک از برای نصرت انحضرت از اسمان بزیر امدند و چون بزمین رسیدند انحضرت
شهید شده بود پس ایشان نزد قبر انحضرت هستند ژولیده و گرد الود تا وقتی حضرت قائم ظاهر شود پس ایشان از یاوران انحضرت خواهند بود یا لثارات الحسین
یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جد او که چون جد حسین صلوات الله علیه کشته شد اسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر
شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا اب دیده بر روی تو جاری شود خدا تو جمیع گناهانی را بیامرزد چه صغیره باشد یا کبیره کم باشد یا بسیار ای پسر شبیب اگر
مسرور میشوی اگر ملاقات نمائی خدا را و هیچ گناهی با تو نباشد پس زیارت نما حضرت امام حسین را ای پسر شبیب اگر مسرور میشوی که ساکن شوی در غرفهای
بهشت با رسول خدا پس لعن کن بر قاتلان امام حسین ای پسر شبیب اگر مسرور میشود تو را انکه بوده باشد از برای تو از ثواب مثل ثواب اصحابی که شهید شدند
با حضرت امام حسین پس بگو در وقتی که بیاد اوری انحضرت را یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاشکی من میبودم با ایشان پس رستگار میشدم رستگاری
عظیمی ای پسر شبیب اگر مسرور میشود که بوده باشی با ما در درجات عالیه بهشت پس محزون شو از برای حزن ما و شاد باش از برای شادی ما و بر تو باد بولایت ما
پس اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد هر اینه با انسنگ محشور میشود در روز قیامت و در کتاب قرب الاسناد از زید روایت کرده است که حضرت صادق فرمود از

بر ابفضیل اتجلسون و تتحدثون یعنی ایا می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید فضیل عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمود ان تلک المجالس احبها یعنی فرمود بدرستی
که من انمجلسها را دوست میدارم پس زنده بدارید امر ما را ای فضیل پس خدا رحمت کند کسی را که زنده بدارد امر ما را یا فضیل من ذکرنا او ذکرنا عنده فخرج
من عینیه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه ولو کانت اکثر من زبد البحر یعنی ای فضیل کسی که یاد نماید ما را یا مذکور شویم نزد او پس اشک بیرون اید
از دیده های او مثل پر مگسی میامرزد خدا از برای او گناهان او را هر چند بیشتر بوده باشد از کف دریاها و حضرت امام جعفر صادق فرمودند رحم الله
شیعتنا انهم اوذوا فینا ولم نؤذ فیهم یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بدرستی که ایشان اذیت کشیدند بسبب ما و ما اذیت نکشیدیم بسبب ایشان شیعتنا
منا شیعیان ما از ما میباشند بتحقیق که خلق شدند از زیادتی طینت ما کل ایشان خمیر شده است بنور ولایت ما راضی شدند که ما امام ایشان باشیم و راضی شدیم
ما که ایشان شیعیان ما باشند یصیبهم مصابنا و تبکیهم اوصابنا یعنی میرسد بایشان مصیبت ما و بتعب میاندازد و مصائب ما ایشانرا و بگریه ما ابدا در میایند
و بتعب میاندازد و محزون میسازد ایشانرا حزن ما و مسرور میگرداند ایشانرا سرور ما و نیز ما الم میشویم از برای الم ایشان و مطلع میشویم بر احوال ایشان پس ایشان
با ما میباشند مفارقت نمینمایند از ما و ما نیز مفارقت نمی کنیم از ایشان زیرا که محل رجوع بنده خود میباشند و محل اغتمام او و ماوی او است فهم یهجرون من عادانا
و یجهرون بمدح من والانا و یباعدون من اذانا یعنی پس ایشان ترک میکنند کسی را که دشمن دارد ما را و ظاهر میسازند مدح کسی را که دوست بدارد ما را و دور مینمایند کسی را که اذیت کند ما را
بار خدایا زنده بگردان شیعیان ما را در دولت ما و باقی بدار ایشانرا در ملک و مالک شدن ما بار خدایا بدرستی که شیعیان ما از ما میباشند منسوب بما
میباشند فمن ذکر مصابنا و بکی لاجلنا استحیی الله ان یعذبه بالنار یعنی پس کسی که بیاد اورد مصیبت ما را و بگرید از برای ما حیا میکند خدا که
عذاب نماید او را باتش و در کتاب منتخب از حضرت صادق روایت کرده است که انحضرت فرمود رحم الله شیعتنا لقد شارکوا فی المصیبة بطول الحزن و
الحسرة علی مصاب الحسین یعنی خدا رحمت کند شیعیان ما را بتحقیق که مشارکت نمودند با ما در مصیبت بطول حزن و حسرت بر مصیبت امام حسین و در کتاب
امالی صدوق از ابراهیم ابی محمود روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود بدرستی که محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در ان حرام میدانستند و امت
خود حلال دانستند حرمت ما را و هتک نمودند حرمت ما را و فرزندان و زنان ما را اسیر کردند و اتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت رسول
خدا را در حق ما رعایت نکردند ان یوم الحسین اقرح جفوننا و اسبل دموعنا و اذل عزیزنا بارض کرب و البلاء یعنی بدرستی که مصیبت حضرت امام حسین
دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشکهای ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کرب و بلا که موث اندوه و بلا ما گردید تا روز قیامت
فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون یعنی پس بر مثل حسین باید گریه کنند گریه کنندگان بدرستی که گریه بر انحضرت میریزد گناهان بزرگ را بعد فرمود که
بود پدرم صلوات الله علیه در وقتی که محرم داخل میشد کسی او را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد
مصیبت و حزن و گریه او بود و میفرمود که امروز روزیست که حسین شهید شده است و در کتاب منتخب از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام
عاشورا رفتم بخدمت سید و مولای خود علی بن موسی الرضا و انحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از اصحاب انحضرت در حوالی او اندوهناک نشسته بودند و چون نظر
حضرت بر من افتاد فرمود مرحبا بتو ای دعبل مرحبا بیاری کننده ما بدست و زبان خود پس طلبید نشانید مرا جانب خود و فرمود ای دعبل دوست دارم که شعری
چند در مرثیه بجهة من بخوانی بدرستی که این ایام ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور اعدای ما بوده است خصوصا بنی امیه یا دعبل کسی که بگرید و بگریاند
چند یکنفر بوده باشد اجر او بر خدا ای دعبل کسی که اب از دیدهای او روان شود بر مصیبت ما و بگرید برای انچه بما رسیده است از دشمنان ما حقتعالی
محشور گرداند با ما در زمره ما یا دعبل کسی که در مصیبت جد من حسین بگرید حقتعالی گناهان او را بیامرزد پس انحضرت برخواست و پرده در میان ما و حرم
خود کشید و نشانید اهل بیت خود را در پس پرده تا بگریند بر مصیبت جد شان حضرت امام حسین پس بمن التفات فرمود و فرمود ای دعبل مرثیه بخوان از
برای حسین پس توئی ناصر و مادح ما مادامی که زنده ئی پس کوتاهی مکن از یاری ما مادامی که استطاعت داری پس طلب نمودم اشک خود را و جاری گردید اشک
و شروع نمودم در خواندن این اشعار افاطم لو خلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات ایفاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسین بالب تشنه
در کنار شط فرات شهید شده باشد بدن او در زمین کربلا افتاده باشد اذا للطمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین فی الوجنات هر اینه بر روی
خود طپانچه میزدی ای فاطمه بسبب این خیالیکه کردی و جاری مینمودی اشک چشم خود را بر رخسار خود افاطم قومی یا ابنة الخیر و اندبی نجوم سموات بارض فلاة
ای فاطمه ای دختر بهترین خلقها برخیز و نوحه کن بر ستارهای اسمان که شهید شدند در صحرای بی علف قبور بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفخ نالها صلوات
و از جا واده رسالت قبوری چند در کوفه است و قبرهای چند در مدینه است و قبرهای چند در فخ است که موضعی است در قرب مکه واقع است که درود الهی بر انقبور
برسد قبور ببطن النهر من جنب کربلا معرسهم فیها بشط فرات و قبور چند از اهلبیت رسول الله در وادیست که در جنب کربلا واقع شده است که باران اندوه انجا
در کنار فرات بود توفوا عطاشا بالعراء فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی همگی شهید شدند با لب تشنه کاش من در میان ایشان میبودم و
پیش از انکه اجل من برسد شربت مرگ را مینوشیدم الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم سقتنی بکاس الثکل و الفضعات شکایت میکنم بسوی
خدا سوختن دل خود را نزد یاد کردن ایشان زیرا که این سوزش دل چشانیده بمن جام اندوه و حزن و غم و الم را اذا فخروا بابوهما ابو محمد و جبرئیل
و القران و السورات اینطایفه جماعتی هستند که هرگاه فخر کنند او ر نسل محمد و جبرئیل و قران و سورهای انرا و عدوا علیا ذا المناقب و العلی
و فاطمة الزهراء خیر بنات و بشمرند مفاخر نبی و علی را که صاحب مناقب و درجات عالیه است و فاطمه زهرا را که بهترین زنان عالم است

والحمزة والعباس ذی الندی والتقی وجعفرها الطیار فی الحجبات ومقصود حمزه وعباس را که صاحب تقوی میباشند ومقصود جعفر را که طیران
مینماید در حجابها اولئک مشئومون هند وحربها سمیة من نوکی ومن نددات واما شمشا شد بد نال ایشان هند جگرخوار وحرب بن
سمیه که مادر زیاد است جده عبید الله زیاد که سیاه بد بوی بود واز جمله زناکاران مشهوره بود که صاحب علم بود ومعاویه ادعا نمود که ابوسفیان زنا
کرده است وزیاد متولد شد که پدر عبید الله است لهذا دعبل فرمود که اینجماعت از نوکی ونددات میباشند یعنی از جماعت احمقان وپست فطرتان وجبنات
میباشند هم منعوا الآباء من اخذ حقهم وهم ترکوا الابناء وهن شتات واینجماعت خبیثه منع نمودند پدران اهلبیت رسالت را از اینکه حق
خود را متصرف شوند واینجماعت خبیثه واگذاشتند باری پسران ایشان را در دور ودر هم وکرو ونفرقه ومتفرق شدند هر یک از ایشان ابدا سابکیهم ما ناح الله
راکب وما ناح قمری علی الشجرات خواهم گریست بر اهل بیت رسالت مادامی که از برای خدا سواری حج کند ومادامی که قمری بر درختها نوحه نماید فیا عین
بکیهم وجودی بعبرة فقد آن للتسکاب والهملان ای چشم گریه کن بر ایشان وسخاوت نما بر بخشیدن سیل اشک بتحقیق که رسیده است وقت گریستن واشک ریختن
بنات زیاد فی القصور مصونة وآل رسول الله منهتکات دختران زیاد در قصرها محفوظ باشند وآل رسول الله پرده عرب ایشان دریده باشد
وهتک حرمت ایشان شده باشد وآل زیاد فی الحصون منیعة وآل رسول الله فی الفلوات وآل زیاد در خانه ها با کمال عزت نشسته اند وآل
رسول خدا در بیابانهای بی آب وعلف خوار وزار اند یا رسول الله اصبحی بلقعا وآل زیاد تسکن الحجرات خانه رسول خدا صحرا نمود وآل
خراب وویران است وآل زیاد در حجرات معموره وآباد نشسته اند وآل رسول الله نحف جسومهم وآل زیاد غلظ القصرات لفقرات بدنهای
آل رسول الله کاهیده وضعیف شده وگردنهای آل زیاد غلیظ وکلفت وآل رسول الله تدمی نحورهم وآل زیاد ربة الحجلات از حلقومهای آل رسول
خون جاری واولاد زیاد صاحبان خیمه وسراپرده ها هستند وآل رسول الله تسبی حریمهم وآل زیاد آمنوا السربات حریم آل رسول الله را
باسیری میبرند وآل زیاد از اسیری ایمنند اذا وتروا مدوا الی واتریهم اکفا عن الاوتار منقبضات در وقتی که آل رسول الله را بقتل آورده اند ها
خود ولکن چه فایده که بسته اند دستهای ایشان را اگر نمیرسید دست ایشان بقاتلین خود سابکیهم ما ذر فی الارض شارق ونادی منادی الخیر للصلوة
میگریم بر ایشان مادامی که روشن کننده آفتاب بر روی زمین ومادامیکه منادی بانک نماز گوید وما طلعت شمس وحان غروبها وباللیل ابکیهم
وبالغدوات وخواهم گریست بر ایشان مادامی که از برای آفتاب طلوع وغروب باشد وخواهم گریست بر ایشان شبها وصبحها ودر کتاب عیون
اخبار الرضا روایت کرده است که دعبل خزاعی در شهر مرو بخدمت امام رضا رسید عرض کرد یابن رسول الله قصیده در شان شما گفته ام و
بر خود قرار داده ام که بر احدی نخوانم قبل از جناب شما حضرت فرمود بخوان پس شروع نمود بخواندن این اشعار اری فیئهم فی غیرهم متقسما
وایدیهم من فیئهم صفرات میبینم مالهای ایشان را غیر ایشان در میان خود قسمت نموده اند ودستهای ایشان خالی است از آنها چون حضرت امام
رضا گریست وفرمود صدقت یا خزاعی یعنی راست گفتی ای خزاعی وچون رسید بقول خود مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی
مقفر العرصات خانهای اهل بیت رسالت که محل تعلیم دادن آیات الله بود حال کسی در آنها نمانده است که تلاوت نماید وخانهائیکه
محل نزول وحی الهی بود همه آنها خراب شده است وآبادانی در آنها نیست وچون رسید باشعار اذا وتروا مدوا الی واتریهم اکفا عن الاوتار
منقبضات ومعنی آنکه گذشت چون این شعر را دعبل خواند حضرت امام رضا دو دست خود را بهم زد وفرمود اجل والله منقبضات یعنی بلی بخدا سوگند که
دست بسته شده است وچون رسید بقول خود لقد خفت فی الدنیا وایام سعیها وانی لارجو الامن بعد وفاتی بتحقیق که من در دار دنیا
همیشه از دشمنان اهل بیت خائف وترسان میباشم وبدرستی که من امیدوارم که من ایمن بوده باشم بعد از اینکه از دنیا بروم چون این شعر را شنید فرمود
آمنک الله یوم الفزع الاکبر یعنی ایمن گرداند خدا در روز فزع چون دعبل رسید بقول خود وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات
وقبری دیگر از آل رسول الله در بغداد است وآن نفس پاکیزه است که ضامن شده است پروردگار عالم بهشت را از برای او حضرت امام رضا فرمود افلا الحق
لک بهذا الموضع بیتین بهما تمام قصیدتک یعنی یا دعبل ملحق کنم از برای تو در اینموضع دو بیت که تمام قصیده تو باشد این دو بیت دعبل عرض کرد
بلی یابن رسول الله پس حضرت فرمود وقبر بطوس یا لها من مصیبة توقد فی الاحشاء بالحرقات وقبر دیگر از آل رسول الله در
طوس خراسان خواهد بود وای بسیار بزرگ است مصیبت او که بر افروزد بر احشاء ودلهای دوستان الی الحشر حتی یبعث
الله قائما یفرج عنا الهم والکربات ومصیبت آنحضرت ناله های سوزان در قلوب دوستان افروزد تا اینکه قائم آل محمد مبعوث شود
از هموم وغموم وکروب ما را بر دارد پس دعبل عرض کرد یابن رسول الله این قبر که فرمودید در طوس میباشد قبر کیست فقال الرضا
قبری فرمود حضرت امام رضا که آن قبر من است ومنقضی نمیشوند روزها وشبها تا اینکه بگردد شهر طوس محل زیارت شیعیان وزوار من
آگاه باش کسی که زیارت نماید مرا در غربت من که در شهر طوس است با من در درجه من در روز قیامت وهمه گناهان او آمرزیده میشود بعد حضرت برخاست
وبدعبل فرمود که از مکان خود حرکت مکن وداخل خانه گردید چون ساعتی گذشت خادم آنحضرت بیرون آمد صد اشرفی رضوی باو داد وگفت مولای
من فرمود که بتو بگو که این اشرفی ها را قرار بده در نفقه خود دعبل گفت من بجهت مال نیامده ام واین قصیده را بجهت طمع بتو نگفته ام و
کیسه پول را رد نمود وتمنا نمود که یکی از جامه های خود را آنحضرت باو دهد تا آنکه برکت جوید از آن ومشرف شود بآن چون خادم عرض دعبل را

رساند حضرت یک جبه خز با کیسه پول اشرفی برای او وبخادم فرمود بدعبل بگو که پول را بگیر ورد منما بدرستی که تو زود داری که محتاج خواهی شد
بان پس دعبل مال وجبه را گرفت واز مرو با قافله بیرون آمد چون بمیان فوهان رسید دزدان بر قافله ریختند وهمه اهل قافله را گرفتند بازوهای ایشان را بستند
وبازوی دعبل را نیز بستند وشروع نمودند بتقسیم نمودن اموال قافله در میان خود که یکی از آن دزدان مثل او بقول دعبل اری فیئهم فی غیرهم متقسما
وایدیهم من فیئهم صفرات ومعنی آن را دانستی چون دعبل این شعر را شنید بآن شخص گفت که این شعر مردی است از طایفه خزاعه که نام او دعبل بن علی است
دعبل گفت منم دعبل که این قصیده را گفته ام که از جمله آن قصیده است این بیت آن مرد برود جست ونزد رئیس دزدان رفت وآن رئیس مشغول نماز
بود در سر تلی واز جمله شیعیان بود وحکایت را بیان کرد پس آن رئیس آمد نزد دعبل وگفت توئی دعبل گفت بلی رئیس گفت بخوان قصیده را
دعبل شروع نمود بخواندن قصیده پس آن رئیس مالهای او را با جمیع اهل قافله باز کرد وهر چه از ایشان برده بودند رد نمود از برای کرامت دعبل
چون دعبل بشهر قم رسید اهل قم از او سؤال نمودند که قصیده خود را بجهت ایشان بخواند دعبل گفت جمعیت نمایند در مسجد جامع چون جمع شدند
دعبل بر منبر بالا رفت وقصیده خود را خواند پس مردم جایزه وصله بسیاری از اموال وخلعتها باو دادند چون اهل قم شنیدند که حضرت امام
رضا جبه باو کرامت فرموده است از دعبل خواهش نمودند که بفروشد آن جبه را با ایشان بمبلغ هزار اشرفی دعبل راضی نشد پس ایشان تمنا نمودند که لا
اقل قطعه از آن جبه را بما بفروش بهزار اشرفی باز راضی نشد واز قم بیرون رفت چون از دروازه بلد گذشت جماعتی از جوانان عرب باو رسیدند وجبه را از او گرفتند
پس دعبل مراجعت نمود بقم واز ایشان سؤال نمود که جبه را باو برگردانند جوانان امتناع نمودند وسخن مشایخ خود را نشنیدند وعصیان مشایخ ورزیدند
در امر جبه وگفتند بدعبل دیگر جبه نخواهی دید هزار اشرفی پول از آنکه بدعبل رضا نشد چون مایوس شد از رد جبه تمنا کرد که لا اقل قطعه
از آن جبه را بمن دهید جوانان راضی شدند بعضی از آن جبه را رد نمودند وهزار اشرفی بقیمت باقی از آن جبه بدعبل دادند چون دعبل بخانه خود مراجعت
نمود ومطلع شد که دزدان هر چه در منزل داشت برده اند پس هر یک از اشرفیها را صد درهم فروخت بشیعیان بصد درهم پس ده هزار درهم از آن
اشرفیها بجهت او تحصیل شد پس متذکر شد قول حضرت امام رضا را که فرمود در مکان انهار اگر زود است که محتاج باینها خواهی شد ودعبل جاریه
که بسیار دوست میداشت از چشمهای جاریه درد آمد شدید نمود دعبل اطبا را حاضر نمود چون ملاحظه نمودند گفتند چشم راست او را چاره نیست
ضایع شده است واما چشم چپ او را معالجه میکنیم وسعی مینمائیم وامیدواریم که خوب شود پس غم عظیم باو مستولی برد وبسیار جزع
نمود پس متذکر شد که وصله از جبه حضرت امام رضا با او است پس آن قطعه را برداشت ومالید بدیده های جاریه قدری از آن بچشمهای او
بست چون صبح شد دیدند که چشمهای جاریه صحیح سالم است واز حال صحت وبلکه بهتر شده است ببرکت حضرت ابی الحسن امام رضا ودر کتاب منتخب
از علی بن دعبل خزاعی نقل کرده است که گفت چون پدرم دعبل را احتضار افتاد رنگ او متغیر شد وزبان او بسته شد وروی او سیاه شد پس نزدیک بود که
من برگردم از مذهب او وبعد سه روز پدر را در خواب دیدم که جامه های سفید پوشیده وکلاه سفید در سر دارد پس گفتم ای پدر خدا با تو بچه وضع رفتار
نمود گفت ای فرزند آنچه دیدی از سیاهی روی من وگرفتن زبان من بسبب خوردن شراب بود که در دار دنیا میخوردم ومن بهمان وضع بودم تا اینکه ملاقات
نمودم رسول خدا را که جامه های سفید وکلاه سفید پوشیده پس آنحضرت بمن فرمود توئی دعبل گفتم بلی یا رسول الله فرمود بخوان آنچه گفته در حق اولاد
من چون این شعر خود را لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا بخندان نیاورد خدا دندان روزگار را اگر اراده نماید
ضحک وخندیدن را وحال آنکه آل احمد مظلوم ومقهور میباشند مشردون نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر را وایشان را از اصل خانه
ایشان بیرون کرده اند ودر بیابانها متفرق نموده اند گویا جنایتی از ایشان سر زده است که هرگز آمرزیده نمیشود چون این بیت را خواند فرمود احسنت یعنی خوب
گفتی پس آنحضرت شفاعت نمود مرا وجامه های خود را بمن عطا فرمود وهمین جامها است که در بر من است وایضا در کتاب منتخب مسطور است از ثقات از ابن محمد
کوفیکه دعبل خزاعی گفت چون مراجعت نمودم از خدمت حضرت امام رضا با قصیده تائیه خود وبشهر ری رسیدم در اثنای شبها قصیده خود را زینت
وترتیب میدادم وجمله از شب گذشته بود ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران تو ام چون در را گشودم شخصی داخل شد که بدن من از دیدن او
بلرزه در آمد عقلم پرواز نمود ودر کناری نشست وگفت مترس که من برادر توام از جن ودر شبی که تو متولد شدی متولد شده ام وبا تو بزرگ شده ام وبجهت
برای تو حکایتی نقل کنم که موجب سرور تو گردد وقوت دهد یقین تو را وبصیرت تو را دعبل میگوید پس باین کلام عقلم مراجعت نمود وساکن گردید
قلبم پس گفت یا دعبل من بودم از نسل ... بن خلف الله از جنیت عداوت وبغض داشتم علی بن ابیطالب پس شبی با گروهی از متمردان جن بیرون رفتیم پس
بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت قبر حضرت امام حسین بودند وتاریکی شب ایشان را فرا گرفته بود وخواستیم که اسبهای ایشان را ترسانیم دیدیم ملائکه چند
از آسمان ما را راندند از ایشان ونگذاشتند که اسبهای ایشان را ترسانیم دیدیم ملائکه چند از زمین که محافظت مینمودند ایشان را از شر ما بودند پس گویا
من خواب بودم بیدار شدم یا غافل بودم آگاه شدم ودانستم که این بسبب عنایت ومهربانیست از قبل خدا نسبت بآشخاصی که بزیارت آن بزرگوار میروند پس
توبه کردم وبا ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم ودعائیکه ایشان نخواندند من نیز خواندم ودر مکانیکه توقف نمودند من نیز عمل آوردم با ایشان فعل
حج نمودم در شما ساقبر پیغمبر را زیارت کردم ودر انجا مردم بهم دیگر اطراف وجمع بودند پس گفتم کیست این شخص گفتند این پسر رسول
خدا امام جعفر صادق است پس نزدیک او رفتم وسلام کردم جواب سلام را گفت وفرمود مرحبا بتو ای اهل عراق با شعوطه دار انشی را که در

نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی و آنچه دیدی از کرامت حضرت نسبت بدوستان ما بدرستی که خدا قبول نمود توبه ترا و گناهان ترا آمرزید
گفتم حمد میکنم خداوند را که منت گذاشت بر من بشما و منور گردانید دل مرا بنور هدایت شما و گردانید مرا از جمله خدمتکاران و لایق
شما پس گفت بمن زائر و اینکن یابن رسول الله که با تو بحدیث بر گردم با اهل و قوم خود پس حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش علی بن الحسین از پدرش علی بن
ابیطالب که فرمود رسول خدا یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیا پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند
بر امت من با اینکه اقرار نمایند بولایت تو و ائمه از ذریه تو یا علی قسم بآنکسی که مرا مبعوث گردانید بحق که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه
گرفته باشد از تو نسبی یا سببی پس ای مجتبی گفت بگیر این حدیث را ابد عبدالله که هر گاه بخواهی بشنید مثل این حدیث را از مثل من پس زمین او را فرو برد و دیگر ندید که
او را و در منتخب روایت کرده است که چون حضرت پیغمبر خبر داد دختر خود فاطمه را بقتل فرزندش حسین و باز محنتهائی که باو وارد میشود حضرت فاطمه
گریست گریستنی شدید و عرض کرد ای پدر چه زمان این واقعه خواهد بود آنحضرت فرمود زمانیکه نباشد من و تو و علی و حسن پس شدید شد گریه فاطمه
و عرض کرد ای پدر پس کی گریه میکند بر او و کی عزای او بر پا میدارد حضرت فرمود ای فاطمه بدرستیکه زنان امت من
گریه میکنند بر زنان اهل بیت من و مردان امت گریه میکنند بر مردان اهل بیت من و تجدید مینمایند عزای او را قومی بعد قومی در هر سال چون روز قیامت شود
تو شفاعت میکنی زنان را و من مردان را و هر کس از ایشان گریسته باشد بر حسین دست او را میگیریم و داخل بهشت میکنیم یا فاطمه هر چشمی گریانست در روز
قیامت مگر چشمی که گریسته باشد بر مصیبت حسین ع بدرستیکه او خندانست و بشارت داده شده است بنعیم بهشت و ایضا در منتخب مرویست که حضرت
فاطمه ندبه نمود بر فرزند خود حسین پیش از آنکه حامله شود باو و گفت ای پدر تشنه است و دور است از وطن که مکروب است و مدفون نشده است بدون
غسل و کفن بعد عرض کرد بجد بزرگوار خود یا رسول الله که گریه میکند بر ولد حسین پس جبرئیل نازل شد از جانب رب جلیل گفت حقتعالی بجهت
شیعیان خلق میفرماید که نوحه میکنند بر او و قومی بعد قومی چون حضرت فاطمه کلام جبرئیل را شنید بعضی از غم او تسکین یافت و در کتاب ریاض الابرار
از کتاب نصوص از کمیت روایت کرده است که بمجلس سید خود حضرت امام محمد باقر مشرف شدم و عرض نمودم که من در باره شما چند بیتی شعر گفتهام حضرت
فرمود بخوان پس من عرض کردم اضحکنی الدهر و ابکانی والدهر ذو صرف و الوان یعنی روزگار خندانید مرا و گریانید مرا و در همه از زمان و گریانید مرا در جمله از
روزگار بحال انقلاب و تغییر است لتسعة بالطف قد غودروا صاروا جمیعا رهن اکفان یعنی دهر مرا گریانید از برای نه نفر بزرگوار که در آن
صحرای کربلا مکرر نمودند شهید کردند پس آنحضرت گریستند و حضرت امام جعفر صادق نیز گریست و از گریه دختر برا اینکه در پشت خیمه شنیدند که میگریست چون
باین شعر خود رسیدم وستة لا یجازی بهم بنو عقیل خیر فرسان یعنی و در کربلا نمودید بجهة شهید شد شش نفر از فرزندان عقیل که از شجاعان
ایشان کسی جرئت نمینمود که در مقابل ایشان رود و بهترین سواران بودند ثم علی الخیر مولاهم ذکرهم هیج احزانی یعنی بعد روزگار مرا گریانید بجهة مولا
و آقای ایشان که نیکو خیر او مورد خبر داده شده بود یعنی حضرت امام حسین با مسلم عقیل همه که متذکر شدم مصیبت ایشان را با همه اصحاب بهیجان آورد
احزانم پس حضرت امام محمد باقر گریستند و فرمود یا من رجل ذکرنا او ذکرنا عنده فیخرج من عینیه ماء ولو مثل جناح البعوضة الا بنی الله له بیتا
فی الجنة و جعل ذلک الدمع حجابا بینه و بین النار یعنی نیست مردی که ما را یاد نماید یا نزد او یاد کرده شویم در نزد او پس بیرون آید از دو چشم او اشکی هر چند
مثل پر پشه باشد بنا میکند از برای او خدا خانه در بهشت و قرار میدهد آن اشک را حجابی در میان او و آتش بعد حضرت فرمود خداوند بیامرزد گناه گذشته
و آینده کمیت را و چون باین شعر خود رسیدم متی یقوم الحق فیکم متی یقوم مهدیکم الثانی یعنی در چه زمان بر پا میشود حق در شما و در چه زمان بر پا میایستد
مهدی ثانی شما چون این کلمات از من صادر شد بدون فاصله آنحضرت انشاء الله و سریعا بعد فرمود مهدی امام نهم از اولاد حسین ع است من عرض نمودم در چه زمان
ظاهر خواهد شد فرمود مثل او مثل قیامت است که ظاهر نخواهد شد مگر بغتة و در کتاب کامل الزیارة از ابی هرون روایت کرده است که گفت بخدمت امام جعفر صادق
رفتم پس آنحضرت بمن فرمود شعری بخوان در مصیبت حضرت امام حسین پس شروع نمودم بخواندن فرمود نه بلکه بهمان روش بخوان که در نزد خود میخوانید
و در نزد قبر آنحضرت مرثیه میخوانید بجهة او پس خواندم امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیة پس حضرت گریست من ساکت شدم فرمود بخوان پس
خواندم فرمود زیاده بخوان پس خواندم یا مریم قومی و اندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی ببکاک یعنی ای مریم برخیز و نوحه نما بر مولای خود و یاری
نما حضرت امام حسین را بگریه خود پس حضرت گریه کرد با اشدی خروش ناله و گریه زنان بلند شد چون ساکت شد فرمود یا ابا هرون کسیکه بخواند شعری
در مصیبت حسین و ده نفر را بگریاند بعد یک یک را ناقص کرد تا رسید بواحد فرمود کسیکه بخواند در مصیبت حسین و بگریاند یکنفر را از برای او است
بهشت بعد فرمود کسیکه یاد کند آنحضرت را و بگرید از برای او است بهشت و در امالی صدوق از ابی عمارة منشد روایت کرده است که حضرت صادق فرمود یا ابا
عماره شعری بخوان در مصیبت حسین بن علی پس من خواندم و آنحضرت گریست پس باز خواندم و گریست بخدا سوگند که پیوسته من میخواندم
و او می گریست تا اینکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد پس فرمود یا ابا عماره کسیکه شعری بخواند در مصیبت حسین ع و پنجاه نفر را بگریاند از برای او است
بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند ده نفر را بگریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و یکنفر را بگریاند از
برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند پس خود بگرید از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و خود را شبیه بگریه کنندگان
بدارد از برای او است بهشت و شیخ کشی در رجال خود از زید شحام روایت کرده است که ما با جمعی از اهل کوفه در خدمت امام جعفر صادق بودیم که جعفر بن عفان

وارد شد پس حضرت او را نزدیک خود طلبید و نشانید بعد فرمود یا جعفر گفت لبیک جعلنی الله فداک فرمود شنیدهام که شعر نیکو
در مصیبت حضرت امام حسین ع شعر میگوئی و نیکو میگوئی گفتم بلی خدا مرا فدای تو کند فرمود که بخوان پس خواند آنحضرت گریستند و قطرات اشک بر
روی مبارکش جاری شد و اشخاصی که در آن مجلس بودند گریستند بعد آنحضرت فرمود یا جعفر بخدا سوگند که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شده
مرثیه تو را بر امام حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند حقتعالی در اینساعت بهشت را بتمامه بر تو واجب کرد و اینکه گناهان ترا آمرزید و فرمود یا
جعفر میخواهی زیاده بگویم عرض کردم بلی ای سید من فرمود نیست احدی که در مصیبت حسین ع شعری بگوید پس بگرید و بگریاند غیر را باین شعر که خدا واجب میگرداند بر
او بهشت را و گناهانش را بیامرزد و بعضی از ثقات از سید علی الحسینی روایت کرده است که گفت من مجاور مشهد مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون عاشورا شد یکی
از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواند باین روایت سید حضرت باقر ع فرمود که هر که از دیده او در مصیبت حسین بقدر پر مگسی اشک بیرون آید حقتعالی گناهان
او را بیامرزد اگر چه بقدر کف دریا باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود گفت این حدیث صحیح نیست و عقل این را اعتماد نمیکند لیکن ساکت شد یا بحث
و او و لکن او از ضلالت خود بر نگشت و چون شب شد در خواب دید که قیامت برپا شده است و مردم همه در یک صحرا جمع کرده اند و از ترس اعمال را نصب کرده اند
و حساب را برپا نموده اند و کتب را پهن نموده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را زینت داده اند در آن وقت تشنگی بر او غالب شد و هر چه طلب
نمود نیافت و چون بجانب راست و چپ نگاه کرد ناگاه حوض بسیار طویلی و عریضی بنظر او آمد گفت پس من بنفس خود گفتم اینست حوض کوثر و در آن بود آبی سرد از
و از شیر و برفی سفیدتر و در کنار حوض دو مرد و یک زن بودند که نور ایشان صد خورشید را خجل مینمود و جامههای سیاه پوشیده بودند و مجری گریستند بخروش
بودند پس پرسیدم که اینها کیستند کسی در جواب من گفت اینست محمد مصطفی و اینست امام علی مرتضی و اینست طاهره فاطمه زهرا پس گفتم چرا لباس سیاه پوشیده
اند و گریانند و محزون میباشند گفت مگر امروز روز عاشورا و روز قتل حسین نیست حزن ایشان باین سبب است پس نزدیک سیده زنان حضرت فاطمه زهرا رفتم
و عرض کردم ای دختر رسول خدا من تشنهام پس آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و فرمود توئی که انکار میکنی فضیلت گریستن و مصیبت فرزندم و مهجه
قلب و نور چشم من حسین که او را از روی ظلم و عدوان شهید کردند خدا لعنت کند کشندهٔ او را و کسی که ظلم نمود بر او و منع نمود او را از آشامیدن آب
پس من از دهشت از خواب بیدار شدم و بسیار استغفار کردم و پشیمان شدم از کرده خود رفتم نزد اشخاصی که در یوم عاشورا بودم با ایشان و خواب خود را بجهة
ایشان نقل کردم و توبه نمودم بسوی خدای عز و جل که از تقصیر من در گذرد و شیخ طوسی از معاویة بن وهب روایت کرده است که گفت وقتی در خدمت
حضرت امام جعفر صادق ع نشسته بودم که ناگاه مرد پیری که از شدت پیری منحنی شده بود بمجلس حضرت در آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله حضرت
فرمود و علیک السلام و رحمة الله ایها الشیخ نزدیک من بیا پس آمد نزدیک حضرت آمد دست آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود چه چیز ترا بگریه
در آورده است ایها الشیخ پیر ادب عرض کرد یابن رسول الله من صد سال است که آرزو مندم که شما خروج کنید میگویم در این سال خواهد شد و در این ماه
خواهد شد و در این روز خواهد شد نمی بینم این حالت را در شما پس مرا ملامت میکنی که گریه میکنم پس حضرت گریان شد بعد فرمود ایها الشیخ اگر اجلت تاخیر افتد
تا ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا خواهی بود آنمرد پیر گفت یابن رسول الله بعد از آنکه این
کلام از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا ندارم پس حضرت فرمود ایها الشیخ رسول خدا فرمود در میان شما دو چیز سنگین میگذارم که اگر متمسک بآن دو چیز شوید
هرگز گمراه نمیشوید کتاب خدا و عترت من و اهلبیت من و تو با ما خواهی بود در روز قیامت پس فرمود ایها الشیخ گمان ندارم که از اهل کوفه باشی عرض کرد نه حضرت
فرمود در کجائی عرض کرد از حوالی کوفه میباشم فرمود حضرت چگونه است دوری تو از زیارت حسین ع عرض کرد نزدیک و بسیار میروم حضرت فرمود
یا شیخ این خونیست خداوند عالم طلب این خون را خواهد کرد و فرمود مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین بتحقیق که آنحضرت
شهید شد با هفده نفر از اهلبیت خود که نصیحت کردند از برای خدا و صبر کردند در راه خدا پس خداوند عالم جزا دهد ایشانرا از بهترین جزاهای صبر کنندگان
و چون قیامت برپا شود حضرت رسول خدا بیاید و حضرت امام حسین با او باشد و دست حضرت رسول بر سر حضرت امام حسین و خون از رگ های بریده میریزد
یا رب سل امتی فیم قتلوا ابنی یعنی ای پروردگار من سؤال کن از امت که بچه سبب فرزند مرا کشتند و فرمود آنحضرت که هر جزع و بکائی مکروهست مگر
جزع کردن و گریستن بر حسین

فصل ششم در ثواب زیارت آنحضرت و فضل کربلا و غیره در کتاب منتخب از جابر جعفی روایت کرده است که حضرت
امام صادق فرمود یا جابر چه قدر مسافت است در میان منزل شما و قبر حضرت امام حسین ع عرض کردم یک روز و بعضی از روز دیگر فرمود آیا زیارت میکنی
او را عرض کردم بلی فرمود آیا نوید دهم ترا آیا بشارت دهم ترا بثواب زیارت حسین ع گفتم بلی فدای تو شوم فرمود بدرستیکه مرد از شما مهیا میشود
از برای رفتن بزیارت آنجناب اهل آسمان بیکدیگر بشارت میدهند که فلان شخص مهیا سفر زیارت شده است و چون از در خانه خود بیرون رود
موکل میگرداند حقتعالی بر او چهار هزار ملک که صلوات میفرستند بر او تا اینکه برسد بقبر آنحضرت و ثواب هر قدمی که بر میدارد مثل ثواب کسی است که در
خون خود غلطیده باشد در راه خدا و چون بخواهی که سلام کنی بر قبر مبارک دست خود را بگذار بر قبر و بگو السلام علیک یا حجة الله فی ارضه بعد برخیز نماز
بگذار کسی که صلوات میفرستد بر تو با ملائکه او تا اینکه از نماز فارغ شوید از برای تو مثل اجر کسی که بعمل آورده باشد در نزد قبر ثواب هزار حج و هزار عمره
و عتق هزار رقبه و مثل ثواب کسی که هزار مرتبه در راه خدا با پیغمبر مرسل جهاد کرده باشد و چون برخیزی از نزد قبر منادی ندا میکند که اگر بشنوی
ندا او را همیشه مادام العمر از اینجا نمی گیری میگوید طوبی از برای تو باد ای بندهٔ خدا بتحقیق که فایده بردی و سالم گردیدی گناهان گذشته

نورا امر زید پس از سر گیرد عمل خود را پس اگر در انروز یا در انشب یا در اثنا آنها بمیرد قبض روح او را احدی نمیکند غیر از خدا و چون آن زایر برخیزد
قبر برخواست ملائکه نیز بر میخیزند و تسبیح میکنند و صلوات میفرستند بر او تا اینکه وارد منزل خود شود پس ملائکه عرض میکنند پروردگارا
بنده تو زیارت قبر ولی تو را و مراجعت نمود بمنزل خود پس بکجا برویم ما پس ندائی از آسمان بایشان رسد که ای ملائکه من بایستید بر در خانه بنده من
و تسبیح کنید و تقدیس بگوئید مرا و تهلیل بگوئید برای او بنویسید از برای او تا روز وفات در یابد ضحا میشوند ملائکه در غسل
او و کفن او و نماز او و بعد گویند پروردگارا موکل کردی ما را بدر خانه او حالا وفات یافت پس بکجا رویم پس ندا بایشان رسد که ای ملائکه من بایستید
بقبر بنده من و تسبیح و تقدیس و تهلیل گوئید برای او بنویسید ثواب از برای او تا روز قیامت و در کتاب کامل الزیارة از عبد الله بن حماد روایت کرده
است که حضرت امام محمد باقر فرمود که بود رسول خدا در وقتی که حسین بر آنحضرت وارد میشد آنحضرت او را بطرف خود میکشید بعد میفرمود یا امیر المؤمنین
نگاهدار او را بعد خود را بروی او میانداخت و میبوسید او را که ریخت پس حضرت امام حسین عرضکرد یا ابتاه بتکی یعنی ای پدر چرا گریه میکنی حضرت میفرمود
ای فرزند من میبوسم محل شمشیرها را که بر تو میزنند و گریه میکنم حضرت امام حسین عرض کرد افتل یعنی ای پدر ابی کشته خواهم شد فرمود بلی بخدا سوگند که
میکشند بابت و برادرت حضرت عرض کرد در همه ما متفرق است بلی ای فرزند آنحضرت عرض کرد پس کیست که ما را زیارت کند از امت فرمود کسیکه زیارت میکند
و پدر تو را و برادر تو را مگر صدیقون از امت من و در کتاب بحار از عروة بن زبیر روایت کرده است که شنیدم از ابوذر در وقتیکه عثمان او را از مدینه
خارج نمود بسوی ربذه پس مردم باو گفتند ای ابوذر مسرور باش که این عملیکه بر تو وارد آمده است قلیل است در راه خدا پس ابوذر گفت چه بسیار آسان است
این و لکن چگونه اید شما در وقتی که کشته شود حسین بن علی کشته شدنی یا فرمود ذبح شود ذبح شدنی و بخدا سوگند که نمیباشد که بعد از قتل خلیفه
یعنی علی با بطالت قتلی اعظم از ان بدرستیکه خداوند عالم شمشیر انتقام خود را خواهد کشید بر این امت و در عالم انتقام خواهد کرد ابدا و میفرستد
انتقام کشنده از ذریه او را تا اینکه از مردم انتقام کشد و بدرستیکه شما اگر بدانید که بسبب شهادت آنحضرت چه مصیبت داخل میشود بر اهل دریاها
و ساکنان کوهها و بیشهها و نیستانها و اهل آسمانها هر اینه آنقدر گریه کنید که روح از بدن شما مفارقت کند و نیست روحی مگر آنکه چون روح مقدس آنحضرت
بالا برود بآسمان برسد مگر اینکه هفتاد هزار ملک بفزع میآیند و در آسمانها و زمین بایستند و میلرزد مقال ایشان تا روز قیامت و نیست ابری که مرور نماید
و رعد برق زند مگر اینکه لعنت میکند قاتل آنحضرت را و نیست روزی مگر اینکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات
مینمایند و ایضا در بحار از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که چهار هزار ملک نازل شدند اراده نمودند که یاری نمایند حضرت
امام حسین را در قتال پس اذن نیافتند در قتال پس رجوع نمودند در طلب اذن چون فرود آمدند آنحضرت را شهید کرده بودند پس ایشان نزد قبر آنحضرت
ژولیده مو و غبار آلوده میباشند و میگریند بر او تا روز قیامت و رئیس ایشان ملکی است که او را منصور مینامند و در بحار از ثمالی روایت کرده است
که او بخدمت امام محمد باقر عرض کرد که یا ابا جعفر آیا همه شما قائم بحق نیستید حضرت فرمود بلی عرض کرد چرا قائم را قائم میگویند فرمود که چون جدم حسین شهید شد
ملائکه گریستند بخروش آمدند عرض کردند خداوندا آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که شهید کرده برگزیده تو را پسر برگزیده تو را
و بهترین خلق تو را پس حقتعالی وحی نمود بایشان که قرار بگیرید ای ملائکه من پس بعزت و جلال خودم سوگند که البته انتقام خواهم کشید هر چند بعد از
مدتی باشد پس حقتعالی پرده را برداشت از امامان از فرزندان حسین چون ملائکه نظر نمودند بانوار مقدسه مسرور شدند و ملائکه ملاحظه نمودند که یکی
از انوار ایستاده است و نماز میخواند پس حقتعالی فرمود باین شخص که قائم است انتقام خواهم کشید از ایشان و ایضا در بحار از کرام روایت کرده است که گفت
من سوگند یاد کردم که سیاه خود و نفس خود که نخورم در روزها خود را ابدا تا اینکه قائم آل محمد ظهور کند حضرت فرمود پس روزه بدار یا کرام مگر
در روز عید و سه روز ایام تشریق و ایامی که مریض یا مسافر باشی بدرستیکه حسین چون شهید شد آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است و ملائکه بخروش
آمدند و گفتند ای پروردگار ما اذن بده ما را در هلاک نمودن خلق تا اینکه براندازیم ایشان را از روی زمین بسبب آنچه حلال شمردند از هتک حرمت
تو و شهید کردند برگزیده تو را پس حقتعالی وحی نمود بایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من ساکن شوید پس حجابی از حجابها را برداشت که در پشت آن حجاب محمد
و دوازده وصی او بودند بعد دست حضرت قائم را از میان ایشان گرفت و فرمود ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من باین شخص نصرت میجویم
از برای حسین ... این کلام را فرمود و ایضا در بحار از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود موکل کرده است حقتعالی بقبر حسین بن
علی هفتاد هزار ملک را که صلوات میفرستند بر آنجناب در هر روزی و ژولیده و غبار آلوده میباشند و میگریند از روزیکه شهید شد است تا وقتی
که خواهد قصد نموده است یعنی قائم را و ایضا در بحار از ثمالی روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که حقتعالی موکل کرده است بقبر حسین
چهار هزار ملک که ژولیده مو و غبار آلوده میباشند و میگریند بر آنحضرت از طلوع صبح تا زوال شمس و چون زوال شمس شود چهار هزار ملک
دیگر نازل میشوند و چهار هزار اول بالا میروند پس مشغول ماندگان گریه میکنند تا طلوع صبح و ایضا در بحار از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت باقر
فرمود که چهار هزار ملک ژولیده مو و غبار آلوده میگریند بر حسین تا روز قیامت پس احدی بزیارت آنحضرت نمیاید مگر اینکه استقبال میکنند او را و
مریض نمیشود از آنها مگر اینکه عیادت مینمایند او را و نمیرد از ایشان مگر اینکه در جنازه او حاضر میشوند و ایضا در بحار از صفوان جمال روایت کرده است که
سؤال کردم از امام جعفر صادق در راه مدینه و اراده مکه داشتیم و عرض میکردم یا ابن رسول الله چرا مکدر و محزون و منکسر فرمود اگر بشنوی

حضور ملائکه بقبر امام حسین

فرستادن ملائکه انتقام آنحضرت

خبر دادن از ... شهادت

آنچه را من میشنوم هر اینه تو را باز میدارد از سؤال نمودن از من عرض کردم مگر شما چه میشنوید فرمود ابتهال ملائکه را بسوی خدا بنفرین
بر قتله امیر المؤمنین و قتله حسین و نوحه نمودن جنیان و گریه ملائکه در اطراف قبر او و شدت جزع ایشان پس کیست که با وجود
این برای تو گوارا باشد خوردن یا آشامیدن یا خوابیدن و ایضا در بحار از اسحق بن عمار روایت کرده است که من بخدمت امام جعفر صادق عرض کردم
که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بودم و در آنجا نماز میکردم در آنجا نزدیک پنجاه هزار کس دیدم با رویهای نیکو و بوهای خوش در تمام
شب نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و چون سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود چون حسین بن علی علیهما السلام در
کربلا مشغول بقتال بود پنجاه هزار ملک بر او گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حقتعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من
و او مشغول بقتال بود پس یاری نمودید او را پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر او و ژولیده و غبار آلوده تا قیامت و در کتاب کامل الزیارة
از بکر بن محمد روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که موکل نموده است حقتعالی بقبر حسین بن علی هفتاد هزار ملک ژولیده و غبار آلوده میباشند تا
روز قیامت نماز میگذارند نزد قبر آنحضرت هر یک نماز و احدی از ایشان معادل است با هزار نماز آدمی و ثواب ایشان از برای زوار آنحضرت است و در کامل
الزیارة از عبد الرحمن بن حجاج بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود بمن بدرستیکه در نزد شما یا فرمود در قرب شما هر اینه فضیلتی
هست که بیک مثل از آن عطا نشده است و گمان ندارم که بشناسید آن را حق شناختن و محافظت نمینمائید از او و قیام نمینمائید در حق او بدرستیکه از برای او
اهل مخصوصی است که نام برده شده است از برای آن و عطا کرده شده اند بان بدون حولی و قوتی نیست که از ایشان باشد مگر اینکه
خداوند عالم او را قرار داده است از برای ایشان و سعادتیست که خدا برگزیده ایشان را بان سعادت و رحمت و مهربانی است که مقدر داشته شده
از برای ایشان عرض کردم و گفتم فدای تو شوم چیست آنچه وصف فرمودی و نام آن را نبردی فرمود زیارت جدم حسین است بدرستیکه آنحضرت غریب
و در زمین غربت است میگرید بر او کسیکه زیارت کند او را و محزون میشود از برای او کسیکه زیارت نکند او را و دلسوز میشود از برای او کسیکه ندیده است او را
و میسوزد بر او کسیکه نظر کند بسوی قبر فرزند او که واقعست در نزد پای آنحضرت در زمین بی آب و علفی نیست و شاید در قرب او و نه خویشی پس او را از حق
منع کردند و دور او را گرفتند اشخاصی که مرتد بودند تا اینکه او را کشتند و ضایع کردند حق رسول خدا را و بد او را و ادبهای او را از برای ایشان
و منع نمودند او را از آب فرات چنانکه سگان از آن میآشامند و ضایع کردند حق رسول و وصیت آنحضرت را نسبت باو و باهل بیت او پس او مظلوم
شام نمود در گودال او را دفن نمودند و آنها اختیار نمودند آنجناب را در میان خویشان و شیعیان خود در میان خانهها و وطنهای آنجناب و دوری و از جد
بزرگوار آنحضرت بودند ... کسی را که نزدیک آنجناب برود در منزل و مکان ... مگر کسی که امتحان نموده است خدا قلب او را از برای
ما و بشناساند حق ما را باو پس گفتم ... من بزیارت آنحضرت میرفتم تا اینکه دید که خلیفه چون ضبط میکند اموال کسی را که بزیارت او
رود من مرد مشهوری میباشم نزد ایشان ... پس ترک نمودم زیارت آنحضرت را از ترس خلیفه و من میدانم فضیلت زیارت آنحضرت را پس فرمود اما میدانی
چه فضیلت است کسی که بزیارت آنجناب رود اینست که خداوند عالم مباهات میکند باو با ملائکه آسمانها اما اجر کسیکه برای او است در نزد ما پس رحمت
فرستادن ما بر او است در هر صبح و شام و بتحقیق که خبر داد پدرم که خالی نیست مکان آنحضرت از روزیکه آنجناب شهید شده است از صلوات فرستنده بر او
از ملائکه یا از جن و یا از آدمی یا از وحوش و نیست هیچ چیزی مگر آنکه غبطه میبرد بر زایر آنجناب و میمالد خود را باو و امید دارد که نظر نماید باو
بسبب نظر کردن از انوار قبر آنحضرت بعد فرمود که خبر رسیده است که قومی در نواحی کوفه و غیر آن از نواحی زنان چند میروند بزیارت آنحضرت در نیمه
شعبان بر او و از زیارت در نصف شعبان بعمل میآورند و از آنها بعضی بقرائت مشغول و بعضی بقصه کفتن و بعضی بند کردن و بعضی بمرثیه گفتن
میپردازند پس عرضکردم بلی فدای تو شوم من ملاحظه نمودم بعضی از آنچه را که فرمودی پس حضرت فرمود حمد مر خدا را که قرار داده در مردم کسی را که صبح نماید
در نزد ما پس را که ایشان میکنند و در کامل الزیارة مسندا از جابر از امام محمد باقر روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که رسول خدا بدیدن ما آمد
و ام ایمن از برای ما شیر و خرما و کره تعارف آورده بود و ما آنها را نزد آنحضرت آوردیم و آنجناب تناول فرمود بعد برخواست و برای بنزد خانه رفت
و چند رکعت نماز کرد و چون سجده آخر رسید بسیار گریه کرد پس حدی از ما سؤال ننمود از سبب آن بسبب جلالت و عظمت آنحضرت پس حضرت امام حسین
برخواست و در دامن حضرت رسول قرار گرفت و عرض کرد یا ابتاه بدیدن ما آمدی از چیزی مسرور نگشتیم چنانچه از دیدن تو مسرور گشتیم بعد گریستی
چه چیز تو را بگریه در آورد فرمود ای فرزند من جبرئیل بمن خبر داد که شما را میکشند و قبور شما متفرق است حضرت امام حسین عرض کرد پس چه ثواب است از
برای کسی که زیارت نماید قبور ما را با تفرقی که دارند فرمود ای فرزند آن گروه زوار طوایفی چند میباشند از امت من که زیارت میکنند شما را و میطلبند بسبب
زیارت برکت را و سزاوار است بر من که در روز قیامت بنزد ایشان روم و خلاص نمایم ایشان را از هولهای روز قیامت از گناهان ایشان و ساکن نماید خدا
ایشان را در بهشت و در کتاب منتخب از سلیمان اعمش روایت کرده است که من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم که بنزد او میرفتم و با او مجالست میکردم
پس شب جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت آن بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت آن بسوی
آتش است پس با نهایت غیظ و خشم از پیش او برخواستم و با خود قرار داده بودم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضائل آنحضرت را برای او ذکر میکنم
اگر در انعماد اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و اسم او را صدا زدم زوجه او جواب گفت که او در اول

فرستادن ملائکه تحف و هدایا بر زوار آنحضرت

قصه سلیمان اعمش

شب بزیارت امام حسین رفت سلیمان گفت من نیز بقصد زیارت آنحضرت از عقب او روانه شدم و چون بقبر منور آنحضرت رسیدم دیدم
که ابو هرون بسجده است و دعا میکند و میگرید و از خدا طلب آمرزش مینماید بعد از زمانی طولانی سر از سجده برداشت پس با وی گفتم ای شیخ تو در
مذهب کهنی که زیارت حسین بدعتست و امروز خود بزیارت او آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت اهلبیت نداشتم تا اینکه در این شب
خوابی هولناک دیدم که مرا از بیم آن ترسانید گفتم چه خواب دیدی ای شیخ گفت دیدم که مرد جلیل القدری را که نه بسیار بالا بود نه بسیار بلند نه بسیار کوتاه که قدرت بر وصف
او ندارم از بزرگی و جلال و جمال و بهاء و کمال او و گروهی بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواری بود که بر سر او تاجی بود که چهار رکن داشت و در هر
رکنی جواهری نصب کرده بودند که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من از بعضی خدام او پرسیدم که این بزرگوار کیست گفت او محمد مصطفی است گفتم این بزرگوار
دیگر کیست گفت علی مرتضی وصی رسول خدا بعد نظر میکردم که ناگاه نظر من بناقه از نور افتاد که بر آن ناقه هودجی بود که در آن هودج دو زن نشسته بودند
و آن ناقه پرواز میکرد در میان زمین و آسمان پرسیدم که این ناقه از کیست گفت از فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیدم پرسیدم که این جوان کیست
گفت حسن بن علی است پرسیدم که ایشان همه اجتماع بکجا میروند فقال الی الزیارة المقتول ظلما الشهید بکربلاء الحسین بن علی مرتضی گفت میروند
بزیارت حسین بن علی که بظلم و ستم او را شهید نمودند در صحرای کربلا پس من نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که رقعه ها نوشته از آسمان
بهودج آنحضرت فرو میریزد پرسیدم که این رقعه ها چیست گفت اینها براتهائیست که نوشته شده است برای آنها که از زوار حضرت امام حسین در شب جمعه
من الناس کرده که یکی از این براتها را بتو بخواهد رسید پس ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و همان ساعت قصد زیارت آنحضرت کردم فضیلت آنحضرت
در آمدن بزیارت و من توبه نمودم از گفته خود ای سلیمان بخدا سوگند که مفارقت نمی کنم از قبر حسین تا اینکه روح من از جسد مفارقت نماید و در
کتاب کامل الزیارة از ابی حمزه ثمالی روایت کرده است که در آخر زمان بنی مروان بزیارت حضرت امام حسین رفتم و پنهان از اهل شام تا بکربلا رسیدم در گوشه
پنهان شدم تا اینکه نصف شب گذشت پس روانه شدم بنزد قبر آنحضرت چون نزدیک شدم مردی رو بمن آورد و گفت برگرد با اجر و ثواب تو نمیتوانی برسی بانحضرت پس
ترسان و بیم برگشتم تا اینکه صبح نزدیک شد باز روانه شدم بسوی قبر تا نزدیک رسیدم باز همان مرد بنزد من آمد و گفت ای مرد تو نمیرسی بقبر گفتم عافاك الله
چرا نمیرسم بقبر و من از کوفه آمده ام بزیارت آنحضرت حایل مشو در میان من و او و من میترسم که صبح شود اهل شام مرا در اینجا ببینند مرا بقتل آورند
پس گفت قلیلی صبر نما بدرستی که موسی بن عمران از خدا سؤال نمود که او را اذن دهد بزیارت آنحضرت خدا او را اذن داد پس فرود آمده است از آسمان با هفتاد هزار ملك
پس ایشان نزد قبر آنحضرت میباشند از اول شب و انتظار میکشند که صبح طالع شود بعد بالا میروند بآسمان گفتم تو کیستی عافاك الله گفت من از جمله ملائکه
میباشم که مامور شده ایم بحراست قبر حضرت امام حسین و استغفار نمودن از برای زوار او پس مراجعت نمودم و نزدیک بود که بسبب این کلمات عقلم پرواز نماید چون
صبح طالع شد رفتم نزدیک قبر منور و احدی مانع نشد پس سلام کردم بر آنحضرت و نفرین کردم بر قاتلان او و نماز صبح بعمل آوردم و از ترس اهل شام بزودی مراجعت نمودم
و در کتاب کامل الزیارة از یونس روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود کسی که زیارت نکند حسین را پس بتحقیق که حج کرده و عمره بعمل آورده است راوی میگوید
گفتم قطع میشود از او حجة الاسلام فرمود نه زیارت حج فقیر است تا اینکه استطاعت بهمرساند حج نماید بسوی بیت الله الحرام آیا ندانسته که هر روز
هفتاد هزار ملك تا وقت شب در دور خانه طواف میکنند بعد بالا میروند هفتاد هزار دیگر نازل میشوند طواف مینمایند در خانه تا صبح بدرستی که حسین گرامی تر
است نزد خدا از خانه مکه و بدرستی که در وقت هر نمازی نازل میشوند بر حسین هفتاد هزار ملك پریشان و غبار آلود که نوبت بهم نمیرسد هفتاد هزار اول
تا روز قیامت و ایضا در کتاب کامل الزیارة از عنبسه روایت کرده است که حضرت صادق فرمود کسی که بزیارت قبر امام حسین نرود تا اینکه بمیرد میباشد ناقص
الدین و ناقص الایمان و اگر داخل بهشت شود از پست ترین مؤمنین خواهد بود و ایضا در کامل الزیارة از حضرت صادق روایت کرده است که کسی که ترك کند

[illegible] ترك زیارت

زیارت حضرت امام حسین را تا بمیرد و گمان کند که از شیعه است پس بدرستی که او از شیعه ما نیست و اگر داخل بهشت شود بجهة او منزل نمیباشد و مهمان اهل
بهشت خواهد بود و در کامل الزیارة از منصور حازم روایت کرده است که گفت شنیدم که میفرمود کسی که یکسال از عمرش بگذرد و بزیارت حضرت امام حسین
نرود حق تعالی ناقص میگرداند از عمر او یکسال و اگر بگویم که بعضی از شما میمیرید قبل از اجل خود بسی سال هر اینه صادق خواهم بود زیرا که شما ترك
مینمائید زیارت آنحضرت را پس وامگذارید زیارت آنحضرت را که حق تعالی بسبب زیارت آنحضرت طولانی میگرداند عمرهای شما را و زیاد میگرداند روزیهای
شما را و اگر ترك نمائید زیارت آنحضرت را ناقص میگرداند خدا از عمرهای شما و از روزیهای شما پس مفاخرت نمائید در زیارت آنحضرت و مگذارید آنرا
بدرستی که حسین شهید شده شاهد است از برای شما در زیارت نمودن شما او را در نزد خدا و رسول خدا و امیر المؤمنین و در کتاب منتخب از محمد بن اسماعیل
از موسی بن قاسم حضرمی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق از مدینه بکوفه تشریف آوردند در اول خلافت ابی جعفر منصور عباسی و فرمود ای
ابا موسی برو بجاده بزرگ کوفه و قلیلی در آنجا مکث کن پس مردی از ناحیه قادسیه بسوی تو خواهد آمد چون نزدیک تو رسید بگو از برای او که در کوفه مردیست از اولاد
رسول خدا تو را میطلبد آن شخص بشنیدن این سخن مسرور خواهد شد و با تو خواهد آمد موسی گفت من رفتم و بر سر جاده ایستادم و آن روز بسیار گرم بود
و نظر میکردم در آن بیابان دیدم که چیزی از دور هویدا گردید که سیاهی چون تامل نمودم دیدم مردی بر شتری سوار است و می آید چون نزدیك من رسید با او گفتم
ای مرد بدرستی که در کوفه مردیست از اولاد رسول خدا تو را میطلبد و اوصاف تو را با تمام بجهت من نقل نموده است پس بسیار تعجب نمود و مسرور شد با اینکه
و گفت مرا بنزد آنجناب ببر پس آمد با من تا اینکه خوابانید شتر خود را بر در خیمه امام جعفر صادق چون داخل خیمه شد سلام کرد بر آنحضرت و

[illegible] امام حسین

دستهای او را بوسید آنحضرت پس حضرت فرمود از کجا میآئی گفت از اقصی بلاد یمن حضرت فرمود تو مردم فلان مکان هستی و اسم تو فلان است گفت بلی
فرمود از برای چه مطلب آمده گفت از برای زیارت امام حسین حضرت فرمود آمده از برای آنحضرت زیارت بغیر از اینکه حاجتی بکار داشته باشی گفت بلی
آمده ام تا در نزد آنحضرت نماز بکنم در نزد قبر آنحضرت و زیارت نمایم او را و سلام کنم بر او و برگردم بسوی اهل بیت خود پس حضرت فرمود چه چیز دیده اید
در زیارت آنحضرت گفت بدرستی که ما مشاهده مینمائیم از زیارت آنحضرت برکت و شفا و عافیت را در نفسهای خود و اهلهای خود و معیشتهای خود و مالهای
خود و قضاء حوائج خود حضرت صادق فرمود آیا میخواهی که زیاد بکنم از برای تو فضیلت زیارت آنحضرت ای برادر یمنی گفت بلی قسم بخدا زیاد
گردان بجهة من یابن رسول الله آنحضرت فرمود بدرستی که زیارت امام حسین معادلست با حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس آن مرد تعجب نمود
از اینکلام پس حضرت صادق فرمود تعجب منما ای برادر یمنی معادلست زیارت آنحضرت با دو حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس بر تعجب او افزود و زیاد نمود
آنحضرت زیاد از فضیلت زیارت آنجناب تا اینکه فرمود معادلست زیارت حضرت امام حسین با سی حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس آن مرد یمنی گفت
اینقدر فضیلت داشته زیارت حضرت امام حسین پس بخدا سوگند که مفارقت نمی کنم قبر آنحضرت را تا بمیرم راوی گفت پیوسته آن مرد در نزد قبر آنحضرت بود و ساکن
بالقبر بود تا اینکه اجل او رسید و بجوار رحمت الهی واصل گردید و در کامل الزیارة از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی امام حسین
در دامن حضرت رسول خدا نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار دوست داری این طفل را آنحضرت فرمود
وای بر تو چگونه دوست نداشته باشم او را و خوش نیاید مرا او و حال اینکه او میوه دل من است و نور دیده منست و بدانکه امت من او را خواهند کشت پس هر که
بعد از شهادت او زیارت کند حق تعالی برای او ثواب یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه دو حج از
حجهای من حضرت فرمود بلی بلکه چهار حج و پیوسته عایشه تعجب میکرد و آنحضرت میافزود تا نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره ای بوده باشد و در
کامل الزیارة از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمودند که اگر بدانند مردم که چه قدر فضیلت دارد زیارت حضرت امام حسین هر اینه
میمیرند از شوق و قطعه قطعه میشود نفسهای ایشان از روی حسرت عرض کردم چه قدر فضیلت دارد فرمود کسی که برود نزد قبر آنحضرت از جهة شوقی که با آنحضرت
دارد مینویسد حق تعالی از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبرور و اجر هزار شهید از شهدای بدر و اجر هزار روزه دار و ثواب هزار صدقه دارد
و ثواب هزار بنده که از برای رضای خدا آزاد شده باشد و پیوسته در این سال محفوظ است از هر آفتی که پستترین آنها شیطانست و موکل میسازد خدا باو ملك
کریمی را که حفظ مینماید او را از پیش رو و از عقب سر او و از جانب راست او و از جانب چپ او و از بالای سر او و از زیر قدم او و اگر در آن سال بمیرد ملائکه رحمت بر او حاضر شوند
در غسل او و کفن کردن او و استغفار مینمایند و تشییع مینمایند جنازه او را تا قبر او و استغفار نمودن از برای او و قبر او بقدر مد نظر گشوده میشود
و ایمن میگرداند حق تعالی او را از فشار قبر و از منکر و نکیر که نترسانند او را و گشوده میشود از برای او دری بسوی بهشت و نامه عمل او را بدست راست او دهند
و در روز قیامت نوری باو عطا فرمایند که روشنی میبخشد ما بین مشرق و مغرب را و منادی ندا کند که این از زوار حسین بن علی است که زیارت نموده
او را از روی شوق بسوی او پس نماند احدی در صحرای قیامت مگر اینکه تمنی میکند کاش او نیز از زوار حسین بن علی بوده و در کامل الزیارة از قدامه روایت
کرده است که عرض نمودم خدمت امام جعفر صادق چه چیز است از برای کسی که زیارت نماید حضرت امام حسین را در حالتی که عارف باشد بحق او بدون تکبر
و بدون استنکاف حضرت فرمود که نوشته میشود از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبروره و اگر شقی باشد نوشته میشود سعید و پیوسته
فرو میریزد در رحمت خدا عز و جل و در کتاب کامل الزیارة از حذیفه بن منصور روایت کرده است که حضرت صادق فرمود چند حج کرده عرض کردم نوزده
حج فرمود آگاه باش اگر تمام نمائی بیست و یک حج را هر اینه خواهی بود مثل کسی که زیارت کند حضرت حسین را و شنیدم که حضرت صادق بمن فرمود
چند حج کرده عرض نمودم نوزده حج فرمود تمام نما عدد آنرا به بیست حج که نوشته میشود از برای تو یک زیارت امام حسین و در کامل الزیارة از حضرت امام
روایت کرده است کسی که زیارت کند حسین را در حالتی که عارف بوده باشد بحق او میباشد از حدیث کنندگان خدا در فوق عرش او پس این آیه را
تلاوت فرمود ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بدرستی که متقین در جنات هستند که نهرها در آنجا روانست و در
منزل صدق نشست مکان ایشان در نزد پادشاه مالك مقتدر میباشند و در کامل الزیارة از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که فرمود چون روز قیامت
شود منادی ندا کند کجایند زوار حسین پس گروهی از مردم برخیزند که عدد ایشانرا نمیداند مگر خدا پس میفرماید با ایشان چه چیز قصد نمودید در
زیارت آنحضرت پس میگویند زیارت نمودیم از برای دوستی رسول الله و دوستی علی و فاطمه و از برای ترحم بر او و بسبب ظلمهائی که بر او وارد آوردند پس
گفته میشود از برای ایشان که اینست محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس ملحق شوید بایشان و شما با ایشان خواهید بود در درجه ایشان
ملحق شوید بلوای رسول خدا پس میروند بسوی لواء و آن لواء در دست علی میباشد تا اینکه همه ایشان داخل بهشت شوند پس میباشند در پیش روی آن علم و در یمین
و یسار و عقب آن و در کامل الزیارة از حضرت امام رضا روایت کرده که فرمودند کسی که زیارت نماید قبر پدرم را در بغداد مثل کسی که زیارت نموده است
رسول خدا را بعد فرمود کسی که زیارت کند حضرت امام حسین را در شط فرات میباشد مثل کسی که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش او و بالای کرسی او و
ابن سنان روایت کرده است که بخدمت حضرت صادق عرض کردم فدای تو شوم بدرستی که پدرت میفرمود که در هر حجی که در اداء حج صرف شود ثواب هزار درهم دارد
پس چیست ثواب آنکه کسی که بزیارت پدرت حضرت امام حسین فرمود یابن سنان حسنه میشود از برای او بهر درهمی هزار هزار تا اینکه شمرد هزار درهم را و بلند

میشود از برای او از درجات مثل درجات خدا بهتر است از برای او دعای امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام بهتر است از برای او و در
هدایة الائمة که تالیف شیخ حر عاملی است از حضرت امام جعفر صادق مرویست که زیارت حضرت امام حسین میکشاید روز برابر بیست پس مخالف
میشود برای او افضل یک انفاق کرده است و قرار داده میشود از برای او بهر درهمی که انفاق نموده است ده هزار درهم و در روایتی است که قرار میدهد خدا
از برای او بهر درهمی که انفاق نموده است ده هزار شهر در کتاب محفوظ در کامل الزیارة روایت کرده است که حضرت صادق فرمودند کسی که فقیر باشد
نتواند بحج رود پس برود نزد قبر ابی عبدالله و زیارت عرفه نماید که آن مجزیست از حج اسلام آگاه باش که من نمیگویم که این مجزیست از حج اسلام
مگر بجهة فقیر و اما غنی در وقتی که حجة الاسلام را بعمل آورده باشد پس بخواهد که حج یا عمره مستحبی بعمل آورد و منع نماید او را از شغل دنیوی یا غیر
دیگری پس برود بزیارت حسین در روز عرفه مجزیست او را از اداء حج و عمره مضاعف میگرداند حقتعالی از برای او بچندین برابر عرض کردم مثال چند حج
و چند عمره است فرمود شمرده نمیشود عرض کردم مثال صد حج خواهد بود فرمود کیست که بتواند شمرد از او عرض کردم مثال هزار حج فرمود بیشتر
بعد فرمود وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر بخواهید شمرد نعمت خدا را نمیتوانید شمرد از آن پس کسی که خدا واسع است و دانا است و در تهذیب الاحکام
از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق فرمود کسی که زیارت نماید قبر حسین را در روز عرفه مینویسد از برای او حقتعالی هزار هزار حج با حضرت
قائم و هزار هزار عمره با رسول خدا و آزاد نمودن هزار هزار بنده و دادن هزار هزار اسب سواری جهاد در راه خدا و مینامد او را خداوند عالم بنده
صدیق من ایمان آورده است بوعده من و ملائکه میگویند فلان شخص صدیق پاکیزه گردانیده است خداوند عالم از فوق عرش خود و او در زمین گردیده است
یعنی مقرب در نزد خلق و در کتاب کامل الزیارة از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت صادق فرمود از برای مردی از شیعیان خود آیا زیارت میکنی قبر
ابی عبدالله حسین بن علی را گفت بلی سنی که من زیارت میکنم آنحضرت را در هر سه سال یکمرتبه پس رنگ حضرت زرد گردید و فرمود آگاه باش قسم بخدا
آنچنانیکه نیست خدائی مگر او و اگر زیاده نمائی رفتن بزیارت آنحضرت هر اینه افضل خواهد بود از آنچه در آن مشغولی آنمرد گفت فدایت شوم
آیا این فضیلت دارد فرمود بلی بخدا سوگند اگر من خبر دهم شما را بفضل زیارت آنحضرت و بفضل قبر آنجناب هر اینه ترک مینمائید حج را بالتمام
و احدی از شما حج نخواهد کرد و حج بر تو باد مگر نمیدانی که خداوند عالم کربلا را گرفته است حرم امن خود پیش از آنکه بگیرد مکه را حرم ابن ابی یعفور
میگوید عرض کردم حقتعالی واجب گردانیده است بر مردم حج بیت الله را و ذکر نفرموده است زیارت قبر حسین را حضرت فرمود هر چند چنین باشد
خداوند عالم قرار داده است که گفتم آیا نشنیده قول امیر المؤمنین را که فرمود باطن قدم احق است بمسح نمودن از ظاهر قدم و لکن حقتعالی
واجب کرده است مسح ظاهر قدم را آیا ندانسته که محل وقوف که عرفات باشد اگر در حرم باشد افضل خواهد بود از اینکه در غیر حرم و لکن
خداوند عالم قرار داده است موقف را در غیر حرم و در کتاب کامل الزیارة از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود یا ابان
چه وقت از زمان میباشد که بزیارت قبر حسین رفته عرض کردم یا بن رسول الله بخدا سوگند مدتها نیست که بزیارت نرفته ام حضرت فرمود سبحان ربی العظیم
و بحمده تو از روسای شیعه تو ترک میکنی زیارت امام حسین را کسی که زیارت کند امام حسین را مینویسد حقتعالی بجهة هر قدمی که بر میدارد حسنه و محو مینماید
بهر قدمی سیئه و میآمرزد از برای او آنچه گذشته است از گناهانش ای ابان چون حسین شهید شد نازل گردیدند بر قبر آنحضرت هفتاد هزار ملائکه
پریشان مو و غبار آلود میباشند و میگریند بر او و نوحه مینمایند بر او تا روز قیامت در صفوة الجمال روایت کرده است که حضرت صادق فرمود چون بیرون آید از منزل
خود بقصد زیارت حضرت امام حسین مشایعت مینمایند او را هفتصد ملک از بالای سر او و از تحت او و از یمین او و از یسار او و از پیش روی او و از
عقب سر او تا اینکه برسانند او را بمامن او و چون زیارت کند امام حسین را منادی ندا کند که گناهان تو آمرزیده شد از سر گیر عمل را بعد مراجعت مینمایند ملائکه
با او و با او میباشند تا از منزل خود شود چون بمنزل خود قرار گرفت ملائکه میگویند نستودعک الله پس پیوسته زیارت میکنند او را تا روز مماتش پس
زیارت میکنند در هر روز قبر حضرت امام حسین را و ثواب آن از برای آن زایر خواهد بود و از محمد داود بن عقبه مرویست که مرا همسایه بود که مسمی بود بعلی
بن محمد و او بجهة من نقل کرد که من پیوسته در هر ماه زیارت میکردم حضرت امام حسین را چون سن من بالا رفت و ضعیف گردید جسم من مدتی بزیارت
نرفتم بعد پیاده رو رفتم بقصد زیارت آنحضرت و در مدت چند روز بکربلا رسیدم نزد قبر مبارک رفتم و سلام کردم و دو رکعت نماز زیارت بعمل آوردم
و خوابیدم در عالم رویا دیدم که آنحضرت از مرقد مبارک بیرون آمد فرمود یا علی پیوسته بمن نیکوئی میکردی چرا جفا کردی یعنی مدتی بزیارت
من نیامدی گفتم ای سید جسم من ضعیف شده است و پیر شده ام و از راه رفتن عاجز شده ام و در قلب افتاد که آخر سن من است پس مدت چند روز راست گردید
زائر بودم تا اینکه بجهة من حدیثی رسید و حدیث را شمار داشته است میخواهم از لفظ مبارک بشنوم فرمود بگو پس عرض کردم روایت شده است از تو که فرمودی
کسی که زیارت بکند برادر حی خود من بار تکرار ام او را بعد از وفات او حضرت فرمود بلی من آنجا را گفته ام و اگر تنها او را در آتش بیرون میآورم او را
و در کتاب کامل الزیارة از عبدالله بن سنان روایت کرده است که حضرت صادق فرمود قبر حسین بن علی بیست ذراع در بیست ذراع روضه ایست از ریاض بهشت
که از آنجا معراج ملائکه بسوی آسمان و نیست ملک مقربی و نه نبی مرسلی مگر اینکه سوال مینماید که زیارت کند آنحضرت را پس فوجی فرود میآیند و فوجی بالا میروند
و عمر بن یزید روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمودند بدرستی که زمین کعبه گفت کیست مثل من و حال آنکه بنا شده است بر روی من خانه خدا
که بزیارت من میآیند مردمان از هر راه دوری و قرار داده شده ام حرم خدا و محل امن او پس وحی نمود حقتعالی بسوی او که باز دار نفس خود را و قرار بگیر که نیست فضل

تو در جنب

تو در جنب فضل کربلا نیست مگر بمنزله سوزنی که فرو برده شود در دریا و بر دارد از آب دریا بعضی از فضیلت تو بقدر آن آبی که سوزن از آب بر دارد نیز
است فضیلت کربلا بمنزله دریا است و اگر نبود کربلا ترا فضیلت نمیدادم و اگر نبود آنکسی که در زمین کربلا مدفون است ترا خلق نمیکردم و بیت الحرام
را که بسبب آن فخر نمودی پس قرار بگیر و ساکن باش و فرا خود را و باش فروتن و تواضع کننده و ذلیل و خوار و اینکه بزرگی و تکبر نمائی بر زمین کربلا
و اگر چنین نکنی فرو میبرم ترا بزمین و نازل میکنم ترا در آتش جهنم و ثابت و اینکه روایت است که خداوند عالم خلق نمود زمین کربلا را پیش از
آنکه خلق نماید کعبه را بیست و چهار هزار سال و مقدس گردانید زمین کربلا را و مبارک گردانید از او پیوسته مقدس و مبارک بود قبل از خلق نمودن خدا
خلق را و همیشه مقدس و مبارک خواهد بود تا اینکه بگرداند خداوند عالم او را بهترین زمینی که در بهشت است و بهترین منزل و مسکنی که ساکن
میگرداند خدا دوستان خود را در بهشت و ابو الجارود روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین فرمود که گرفته است خدا کربلا را حرم مبارک پیش از
آنکه خلق کند زمین کعبه را و بگیرد آنرا حرم به بیست و چهار هزار سال و چون خدا زمین را به تزلزل در آورد و زایل گرداند زمین کربلا را همین وضع بالا میبرد با
نور و صفا قرار داده میشود در بهترین روضه از ریاض بهشت و بهترین مسکنی که ساکن نمیشود در آن مگر پیغمبران و رسولان یا فرمود اولوا العزم از پیغمبران
و آن زمین روشنی میدهد در میان باغستانهای بهشت چون ستاره درخشنده روشنی میدهد در میان ستارگان از برای اهل زمین که فرو میگیرد نور آن زمین
دیدهای اهل بهشت را بالتمام و آن زمین ندا میکند که منم زمین خدا آنچنان زمینی که مقدس و طیب و مبارکم که در بر دارم سید الشهدا را و سید جوانان اهل
بهشت را و روایت شده است از ابی جعفر که غاضریه بقعه ایست آنچنانیکه تکلم نمود حقتعالی با موسی بن عمران و مناجات نمود با نوح در آن زمین و آن گرامی ترین
زمینهای خدا است و اگر چنین نبود هر اینه نمیگذاشت انبیا و اولیای خود را در آن پس زیارت کنید قبور ما را بغاضریه و حضرت صادق فرمود که غاضریه از تربت
بیت المقدس و حماد بن ایوب از حضرت صادق روایت کرده است که رسول خدا فرمود که مدفون میگردد فرزند من در زمینی که از او کربلا مینامند
و آن زمین بقعه آنچنانیست که بوده است با قبه اسلام و نجات داده است در آن مؤمنین را که ایمان آورده اند با نوح در طوفان و از یحیی بن یسار است حضرت صادق
که زیارت نکنید کربلا را و قطع نکنید فرمود بگو کربلا را بدرستی که آن مقتضی است بهترین اولاد پیغمبران را و ملائکه زیارت نمودند کربلا را در مدت هزار
سال پیش از آنکه ساکن شود در آنجا حسین و نیست شبی که بگذرد مگر اینکه جبرئیل و میکائیل زیارت مینمایند او را پس جلالت و جهد نما ای یحیی که
مفقود نشوی از آن موطن و صفوة الجمال روایت کرده است که حضرت صادق فرمود بدرستی که خداوند عالم تفضیل داده است زمینها و آبها را بر بعضی از
زمینها تفاخر نمودند و بعضی مبالغت کردند پس نیست آبی و ارضی که عتاب نشده اند مگر اینکه ترک نمودند تواضع را برای خدا تا حتی اینکه مسلط گردانید
بر کعبه مشرکین را و فرستاد بسوی آب زمزم آب شوری تا اینکه فاسد نمود طعم او را و بدرستی که کربلا و آب فرات اول زمین و اول آبی است که خدا او را مقدس
گردانید و مبارک گردانید پس فرمود خداوند عالم با آن زمین که تکلم نما بآنچه که خدا تفضیل داده است ترا پس آن زمین گفت در زمانیکه زمینها و آبها تفاخر
نمودند بعضی بر بعضی منم زمین خدا که مقدس و مبارکم و شفا در تربت من و آب من است و نیست فخری بلکه منم خاضع و فقیر در نزد کسی که این
شرافت بمن داده است و فخری نیست بر کسی که پست تر از من است بلکه شکر است از برای خدا پس خداوند عالم گرامی داشت آن زمین را و زیاد نمود فضیلت
و کرامت آنرا بحسین علیه السلام و اصحاب او بسبب تواضع و شکری که کرد از برای خدا حضرت صادق فرمود کسی که تواضع کند از برای خدا بلند میگرداند خداوند عالم او را و
کسی که تکبر کند حقتعالی پست مینماید او را و اصبغ بن نباته روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین ضربت زد بر حضرت امیر المؤمنین مردم جمعیت نمودند بر در قصر
و مقصود هر یک کشتن ابن ملجم بود پس حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد فرمود ای گروه مردم امیر المؤمنین بمن وصیتی نموده است اگر وفات نمود
و اگر وفات نمود خود ولی امر خواهد بود و گرنه رحمت کند خدا شما را پس مردم مراجعت نمودند و حضرت داخل خانه شد پس مرتبه دیگر بیرون آمد چون
نظرش بر من افتاد فرمود ای اصبغ آیا نشنیدی پیغام را که از امیر المؤمنین آوردم عرض کردم بلی و لکن آنجناب را در حالتی دیدم که دوست دارم مکرر بر او نظر نمایم
و از او حدیثی بشنوم از برای من اذن طلب از آنجناب رحمت نماید خدا ترا پس حضرت امام حسین داخل خانه شد و بزودی بیرون تشریف آورد فرمود داخل خانه
شو من داخل خانه شدم که ناگاه نظرم بر امیر المؤمنین افتاد که بر سر خود پیچیده است عمامه زردی و زردی روی مبارکش بیشتر است از زردی عمامه و آنحضرت
از ضربت ابن ملجم و زهریکه از آن ضربت بسر اثر نموده است بالا میکرد یکپای خود را و میگذارد در زمین دیگر را پس فرمود بمن ای اصبغ آیا نشنیدی پیغام مرا
که حسین آورد عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین و لکن تو را در حالتی دیدم که دوست دارم نظر نمایم بسوی تو و از تو حدیثی بشنوم پس فرمود بنشین که نمی بینم
بعد از امروز از من حدیثی بشنوی ای اصبغ عیادت نمودم رسول خدا را چنانچه تو بعیادت من آمده پس فرمود بمن بیرون رو ای ابا الحسن و ندا کن مردم که جمع
شوند در مسجد بعد بالای منبر رو و با یک پله پائین تر از مقامی که من میباشم و بگو بمردم آگاه باشید کسی که عاق باشد پدر و مادر خود را پس
لعنت کند خدا او را آگاه باشید کسی که بگریزد از موالی خود پس لعنت بکند خدا او را آگاه باشید کسی که ظلم نماید اجیر را پس لعنت کند خدا او را پس بیرون رفتم
و آنچه فرموده بود بعمل آوردم پس مردی از آخر مسجد برخاست و گفت یا ابا الحسن تکلم نمودی به سه کلمه و مختصر کردی پس از برای ما شرح نما من جواب از آن نگفتم
تا اینکه بخدمت رسول خدا رفتم و آنچه آن مرد گفته بود بجهة آنحضرت عرض کردم اصبغ گفت بعد امیر المؤمنین دست مبارک بمن نمود فرمود بگشا دست خود را
پس من گشودم دست خود را و آنحضرت یک انگشت از انگشتهای مرا گرفت بعد فرمود ای اصبغ رسول خدا این طور یک انگشت از انگشتهای مرا گرفت چنانچه من یک
انگشت از انگشتهای تو را گرفتم پس حضرت رسول بمن فرمود یا ابا الحسن آگاه باش که من و تو پدر و مادر این امتیم کسی که عاق ما باشد پس خدا لعنت

کند او را

کند او را و بگو آمین پس گفتم آمین آگاه باش که من و تو اجیر این امتیم کسی که اجر ما را ندهد لعنت کند خدا او را بگو آمین گفتم آمین آگاه باش که من
و تو دو مولای این امتیم پس کسی که بگریزد از ما پس لعنت کند خدا او را بگو آمین گفتم آمین بعد آنحضرت بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود یا
هنوز نشسته ای اصبغ گفتم بلی فرمود آیا بخواهی که حدیث دیگر بجهة تو زیاد نمایم گفتم بلی یا امیر المؤمنین خدا زیاد کند الطاف خود برای تو هر چیز را
فرمود ملاقات نمودم رسول خدا را در بعضی از کوچهای مدینه در حالتی که مغموم بود پس آنحضرت اثر غم را در روی من مشاهده فرمود پس فرمود یا ابا الحسن ترا مغموم می بینم
آیا خبر دهم ترا بحدیثی که بعد از آن روز مغموم نشوی عرض کردم بلی فرمود چون روز قیامت شود نصب نماید خدا منبری که بلندتر باشد از منبرهای پیغمبران
و شهیدان بعد امر میفرماید خداوند عالم مرا که بالا روم بر آن منبر بعد امر میکند ترا که بالا روی و قرار گیری در یک پله پست تر از مقام من بعد امر
میفرماید بدو ملک که بایستند پست تر از مقام تو یک پله بعد امر میکند ملکی را که بایستد پست تر از ملک اول یک پله پس قرار گرفتیم بر منبر تمام احدی
از اولین و آخرین مگر اینکه می بینند ما را پس آن ملکی که یک پله از تو پست تر قرار دارد ندا میکند که ای گروه مردمان کسی که شناسد مرا شناسد و کسی که مرا نشناسد
منم رضوان خازن جنان آگاه باشید بدرستی که خداوند عالم بفضل جلال خود امر نموده است مرا که کلیدهای بهشت را بمحمد دهم و محمد مرا امر نموده است که بدهم بعلی شاهد
زیرا که برای من بر انها طلب نمود بعد از آن ملک دیگر بر میخیزد و ندا مینماید بنحوی که همه اهل محشر بشنوند که ای گروه مردمان کسی که مرا شناسد شناسد و کسی که مرا نشناسد
منم مالک خازن جهنم آگاه باشید که الله تعالی امر کرده است که بدهم کلیدهای جهنم را بمحمد و محمد مرا امر کرده که بدهم بعلی بن ابیطالب پس شاهد باشید ای
من بر انها طلب پس میگیری تو کلیدهای بهشت و جهنم را و میگیری مرا و اهل بیت تو میگیرند ترا و شیعیان تو میگیرند اهل بیت ترا پس گفتم یا رسول الله
بر هم زدم و گفتم بسوی بهشت یا رسول الله فرمود بلی قسم بپروردگار کعبه اصبغ گفت بعد از این دو حدیث از امیر المؤمنین حدیث دیگر نشنیدم و از کتاب
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible] و اینکه دو امانت که امر کرد مرا رسول خدا که [illegible] در میان مردم که آگاه باشید کسی که ظلم کند اجیر را در اجر او پس بر او باد لعنت خدا
آگاه باشید کسی که دوست دارد غیر مولاهای خود را پس بر او باد لعنت خدا آگاه باشید کسی که سب نماید پدر و مادر خود را پس بر او باد لعنت خدا حضرت فرمود پس من
بر منبر رفتم و ندا کردم در میان مردم بنحوی که امر نموده بود مرا پیغمبر خدا پس عمر بن الخطاب گفت یا [illegible] آیا تفسیری هست از برای اینچه ندا کردی گفتم خدا و رسول
اعلم میباشند پس عمر برخواست با جماعتی از اصحاب پیغمبر و بمجلس آنحضرت آمدند پس عمر گفت یا رسول الله آیا از برای اینچه ندا کرد علی تفسیری هست حضرت
رسول فرمود بلی من او را امر کردم که ندا کند که آگاه باشید کسی که ظلم کند اجیر خود را در اجر او پس بر او باد لعنت و خدا میفرماید قل لا اسئلکم
علیه من اجر الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما در مزد رسالت خود اجری مگر دوستی کردن بر خویشان من که اهل بیت من باشند پس
کسی که ظلم نماید ما را پس بر او باد لعنت خدا و امر کردم او را که ندا کند کسی که دوست دارد غیر مولاهای خود را پس بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنین از نفسهای ایشان و کسی که من مولای اویم و علی است مولای ایشان پس کسی که دوست دارد غیر علی را پس بر او باد
لعنت خدا و امر کردم او را که ندا کند کسی که سب نماید یکی از ما را پس بر او باد لعنت خدا و من شهادت میدهم و شاهد میگیرم شما را که من و علی پدر و مادر مؤمنین
میباشیم پس کسی که سب نماید یکی از ما را پس بر او باد لعنت خدا چون از مجلس آنحضرت بیرون رفتند عمر گفت ای اصحاب محمد تاکید ننمود پیغمبر از برای علی
در ولایت او در روز غدیر خم که شدیدتر بوده باشد از تاکید او در امروز [illegible] روایت نموده است که رسول خدا فرمود یا علی آیا چه خواهی کرد اگر
تو خود را امیر تو قرار دهند بعد از من و مقدم جویند بر تو و بفرستند بسوی تو طاغی خود را که بخوانند ترا بر بیعت بعد ترا بر بیعت [illegible] و
و بکشند ترا چنانچه شتر کشتن را میکشند در حالتی که ترا مذمت نمایند تو محزون و مغموم باشی بعد از آن نازل شود بر ایشان ذلت [illegible] آنحضرت
فاطمه چون این کلمات را از رسول خدا شنید فریاد بر آورد و گریست و رسول خدا نیز بسبب گریه او گریه کرد پس فرمود ای دختر من گریه مکن و اذیت [illegible]
باین مجلس نشسته اند اینست جبرئیل که میگرید بسبب گریه تو و اینست میکائیل و صاحب سر خدا اسرافیل ای دختر من گریه مکن بتحقیق که اسمانها و زمین گریستند
بسبب گریه تو پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود یا رسول الله من [illegible] صبر مینمایم بر قضا که بر من وارد شود از ایشان [illegible] ما دامی که
اعوانی نیابم مقاتله نمینمایم با قوم پس رسول خدا فرمود خداوندا شاهد باش پس فرمود یا علی چه کنی [illegible] حضرت عرض کرد یا رسول الله
جمع مینمایم انها را بعد از وفات من و میبرم ایشان را اگر قبول نمودند الا شاهد میگیرم خدا و ترا بر ان بعد حضرت رسول گفت خداوندا شاهد باش

فصل هفتم

در جملهٔ از مناقب و فضایل آنحضرت است در کتاب منتخب روایت شده است که روزی رسول خدا با علی مرتضی ع بقصد جهاد از مدینه بیرون رفته
بودند و حسنین با عنفوان طفولیت و صغر سن در نزد فاطمه ع ماندند پس روزی حضرت امام حسین ع از خانه بیرون تشریف برده در کوچه های مدینه میگردید و در ان
سال بود پس گذارش افتاد با باغستانی که در حوالی مدینه هست [illegible] میفرمود که ناگاه [illegible] افتاد و آنحضرت را گرفت و در
خانه خود برده پنهان نمود تا اینکه روز بوقت عصر رسید از آنحضرت خبری نداشت فاطمه [illegible] قلب حضرت فاطمه محزون و مغموم گردید هفتاد مرتبه
از خانه بیرون رفت تا در مسجد رسول الله [illegible] و بطلب آنحضرت فرستد کسی نیافت رو کرد بفرزند خود حضرت امام حسن ع و فرمود ای نور دیده و دلبند
من و نور چشم من برخیز و طلب نما برادر خود را که قلبم ملتهب شده از فراق او پس حضرت امام حسن از مدینه بیرون رفت و در میان نخلستانها گشت و تجسس
مینمود از احوال برادرش و میفرمود یا حسین بن علی ای نور چشم نبی کجائی تو یا اخی و پیوسته ندا میکرد که ناگاه آهوئی پیدا شد پس حضرت امام فرمود یا آهو
که آیا از آهو سؤال نمایید احوال برادرش را پس حضرت فرمود ای آهو آیا دیدی برادرم حسین بن علی پس حق تعالی آهو را بسخن در آورد از برکت رسول خدا و گفت ای

حسن ای نور چشم مصطفی و سرور قلب مرتضی و خوشحالی قلب زهراء بدانکه برادر تو صالح یهودی گرفته است و در خانه خود پنهان نموده است پس
آنحضرت روانه گردید تا بدر خانه صالح یهودی رسید صالح را آواز داد تا از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای صالح بیرون بیاور حسین را از خانه خود و تسلیم نما بمن
و اگر نکنی بمادرم می گویم که ترا در اوقات سحر نفرین نماید و از جدم خواهش نمایم که یهود در روی زمین نماند بعد از آن میگویم که [illegible] شمشیر خود را
بهم شما ها [illegible] ملحق کند شما را بخانه هلاکت و بجدم میگویم که از خداوند سوال نماید که یهود را [illegible] پس صالح یهودی متحیر شد از کلام آنحضرت و عرض
کرد ای طفل مادر تو کیست فرمود مادر من زهرا دختر محمد مصطفی است قلادهٔ صفوه است و در صدف عصمت است و روشنائی جمال و حکمت و مرکز
دایرهٔ مناقب و مفاخر است و نور [illegible] از انوار محمدی ما تو خمیر شده است طینه وجود [illegible] بهشت و نوشته است حقیقتش در صحیفه [illegible]
کار [illegible] سادات نجبا و سیدهٔ نساء و بتول عذرا فاطمهٔ زهراء یهودی گفت مادر ترا شناختم پدر تو کیست فرمود پدر من اسد الله الغالب
علی بن ابیطالب است که در جهاد زننده است بدو شمشیر و کشنده است بدو نیزه و نماز کننده است با پیغمبر بدو قبله و فدا کننده جان خود را از برای سید ثقلین و پدر حسنین
صالح عرض کرد ای طفل پدر ترا شناختم جد تو کیست حضرت فرمود جد من [illegible] ابراهیم خلیل [illegible]
و نور بهشت روشن کننده از چراغ بنجیل که معلق است در عرش جلیل سید کونین و رسول ثقلین و نظام دارین و فخر عالمین و مقتدای حرمین و امام
مشرقین و مغربین و جد سبطین که یکی اند و سبط منم و دیگری برادرم حسین چون آنحضرت از نسب خود فارغ گردید پرده کفر [illegible] صغر سن
پس عرض کرد ای میوهٔ دل مصطفی و نور چشم مرتضی و سرور فاطمهٔ زهرا ای حسن خبر ده مرا قبل از اینکه برادر ترا بتو دهم از احکام دین اسلام تا اینکه
منقاد تو گردم و انقیاد نمایم بسوی اسلام پس آن جناب احکام اسلام را با و بیان فرمود و احکام حلال و حرام را تعلیم او نمود و او مسلمان گردید از برای ما پس امام
و حضرت امام حسین را با آنجناب تسلیم نمود بعد طبقی از طلا و نقره بر سر ایشان نثار نمود بر فقراء و مساکین پس حضرت امام حسن دست امام حسین را گرفت و هر دو
بمنزل مادر خود آمدند چون نظر حضرت فاطمه بایشان افتاد قلبش مطمئن گردید و مسرور گردید چون روز دوم شد صالح آمد با هفتاد نفر از طایفه و اقارب
خود که همه مسلمان شده بودند بدر خانه حضرت فاطمه و شروع نمود باواز بلند بر ثنا کردن بر ایشان [illegible]
آن خانه میمالید و میگفت ای دختر محمد مصطفی بد کاری کردم و ظلم نمودم بر نفس خود و اذیت کردم فرزند ترا و من نادم و پشیمانم از گناه من درگذر پس حضرت
فاطمه پیغام فرستاد بسوی او که ای صالح من از حق و نصیب خود گذشتم و عفو نمودم از ان بدیکه بمن نمودی ولکن حسنین فرزندان من و فرزندان علی مرتضی
میباشند پس عذر بخواه از آنجناب بسبب اذیتی که رسانیدی بفرزندان او پس صالح انتظار کشید تا جناب علی بن ابیطالب از سفر مراجعت فرمود صالح بخدمت
آنحضرت مشرف گردید و حال خود را عرض و اعتراف نمود بجرمیکه از او صادر شده بود و گریست در پیش روی آنحضرت و عذرخواهی از بدیکه نسبت با و کرده بود
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود من عفو نمودم ترا و از گناه تو در گذشتم لکن ایشان فرزندان منند و دو ریحانه رسول خدا اند برو بخدمت آنحضرت و عذر بخواه
از بدیکه کردی بفرزندان پس صالح بخدمت رسول خدا مشرف شد محزون و گریان و عرض نمود ای سید مرسلین ترا خداوند عالم رحمة للعالمین فرستاده است من بد
خطا کردم و فرزند تو حسین را دزدیدم و بخانه بردم و پنهان داشتم او را از برادرش و مادرش و بدی نموده ام نسبت بایشان در این عمل و من از کفر مفارقت
نمودم و داخل در اسلام شدم حضرت رسالت پناه فرمودند من از تو راضی شدم و از گناه تو در گذشتم لکن واجب است بر تو که عذر بخواهی از خدا و استغفار نمائی
او را از بدیکه کردی نسبت بنور چشم پیغمبر و خوشحالی دل فاطمه تا اینکه حق تعالی عفو نماید ترا پس پیوسته صالح استغفار مینمود پروردگار خود را
و متوسل میشد بسوی او و تضرع و زاری مینمود در اوقات سحر و اوقات نمازها تا اینکه جبرئیل نازل گردید بر پیغمبر خدا و گفت یا محمد خداوند عالم
گذشت از گناه صالح در روایتی که مسلمان شد بر دست امام پسر برادر امام علیهم افضل الصلوة و السلام و شیخ مفید در کتاب [illegible] از حضرت امام رضا روایت کرده است
که عید بشر آمد حسنین بخدمت مادر خود فاطمه علیها السلام عرض کردند یا اماه اطفال مدینه زینت کرده اند ما را چرا زینت نمیکنی بجهت ما از جامه ها بینی که ما چگونه
عریانیم حضرت فاطمه فرمود ای نور دو چشم من جامه های شما نزد خیاطست چون بدوزد و بیاورد شما را زینت خواهم کرد در روز عید مقصود آنحضرت تسلی خاطر
ایشان بود چون روز عید شد بار دیگر عرض کردند که یا اماه امشب شب عید است پس حضرت فاطمه گریان شد بسبب ترحم بر ایشان و فرمود ای نور چشم من
خوشحال باشید که چون جامه های شما را آورد شما را زینت خواهم کرد انشاء الله تعالی چون پارهٔ گذشت کسی در را کوبید حضرت فاطمه فرمود کیست کوبنده
در ان شخص ندا در داد که ای دختر رسول خدا منم خیاط آورده ام جامه های حسن و حسین را چون حضرت فاطمه در را گشود [illegible]
مندیل بسته باو داد و رفت چون آنحضرت بخانه در آمد مندیل را گشود دید که در میان آن مندیل است دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو عمامه
و دو چکمه بسیار مسرور گردید چون حسنین از خواب بیدار شدند جامه ها بر ایشان پوشانید و زینت کرد ایشان را به نیکوترین زینتی در این حال حضرت رسول
در مکانی ایشان را ملاقات فرمود و ایشان را [illegible] کشید فرمود تهنیت عید بایشان و برداشت ایشان را و سوار گردانید بر دوش مبارک خود و
آورد ایشان را بنزد مادر ایشان حضرت فاطمه بعد فرمود ای فاطمه دیدی خیاطی را که جامه ها بتو داد آیا میشناسی او را عرض نمود نه قسم بخدا نمیشناسم او را
و جامه نزد خیاط ندانستم خدا و رسول او اعلم میباشند حضرت فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود و این جامه ها از حله های
بهشت است خبر داد مرا جبرئیل از جانب خداوند عالم و در کتاب منتخب و غیره از بعضی از ثقات مرویست که حسنین روزی عید بود رفتند بحجرهٔ جد خود
رسول الله و گفتند یا جداه امروز روز عید است و اطفال عرب زینت نموده اند خود را بالوان لباسها و جامه های زینت پوشیده اند و برای ما لباسها جدید نیست

و ما بهم از سبب مخلصه نواهد ام پس پیغمبر خدا در حالت ایشان تامل فرمودند و گریستند و در خانه جامه نبود که لایق ایشان باشد و میخواست که
نماید ایشان را که مبادا خواطر ایشان بشکند پس رو نمود بدرگاه قاضی الحاجات و عرض کرد الهی مسرور گردان قلب ایشان و قلب مادر ایشان را که ناگاه جبرئیل
نازل شد و با او بود دو حله سفید از حلهای بهشت پس پیغمبر خدا مسرور گردید و فرمود با ایشان که ای دو سید جوانان اهل بهشت بگیرید جامهای که خیاط
قدرت خیاطت نموده است بقد و قامت شما چون حسنین این جامها را سفید دیدند عرض کردند یا رسول الله اطفال عرب جامهای الوان پوشیده اند و این جامها
سفید است پس آن جناب سر بزیر افکنده ساعتی متفکر شد در امر ایشان که جبرئیل عرض کرد یا محمد شاد و خوشحال باش که خداوند عالم ایشان را شاد خواهد کرد بهر
رنگی که خواسته باشند امر نما تا طشت و ابریقی حاضر سازند چون حاضر نمودند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من آب میریزم بر این جامها و تو بشو این جامها را
هر رنگی که بخواهند بآن رنگ خواهد شد پس رسول خدا حله امام حسن را در طشت گذاشت و جبرئیل آب میریخت پس حضرت رو بمبارک خود را با امام حسن
نمود و فرمود ای نور دیده حله خود را چه رنگ میخواهی عرض کرد من رنگ سبز میخواهم پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب بر آن حله مالید بقدرت حق تعالی
سبز گردید برنگ سبز بسیار خوبی مانند زبرجد سبز پس آن حله را برآورد و بآنحضرت امام حسن داد و آنجناب آنرا پوشید بعد حله امام حسین را در طشت
گذاشت و جبرئیل آب میریخت پس حضرت متوجه امام حسین گردید و عمر آنجناب در آنوقت به پنج سال رسیده بود و فرمود ای نور دیده من تو حله خود را چه رنگ
میخواهی عرض کرد ای جد بزرگوار من حله خود را برنگ سرخ میخواهم پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب بر آن حله مالید پس آن حله مانند یاقوت سرخ
شد حضرت امام حسین آنرا پوشید و رسول خدا مسرور شد پس حسنین با خوشحالی و فرح متوجه خدمت مادر گردیدند جبرئیل چون این حال را مشاهده نمود
شروع نمود در گریستن حضرت رسول فرمود ای برادر من در مثل امروز که فرزندان من خوشحال شدند تو گریه میکنی و محزون میشوی ترا بخدا سوگند میدهم که خبر
دهی بمن که سبب گریه تو چیست جبرئیل عرض کرد یا رسول خدا اگر گریه من بسبب اختیار کردن حسنین است این دو رنگ را پس امام حسن را بزهر شهید خواهند نمود
زهر سبز خواهد شد و حسین را مانند گوسفند ذبح خواهند کرد و رنگ جسد او از شدت زهر و بدن آنجناب از خون او رنگ خواهد شد پس حضرت شروع نمود
بگریستن با سبب آنجناب و در منتخب از هشام بن عروه از ام سلمه روایت است که گفت دیدم رسول خدا را که میپوشانید بفرزند خود حسین جامه که نبود از جامهای اهل
دنیا و او داخل میکرد بعضی از بندهای آن جامه را بر بعضی من گفتم یا رسول الله چیست این حله فرمود این حله هدیه ایست که پروردگار من بسوی من فرستاده
از برای حسین و پود آن از پرهای زغب بال جبرئیل است و من این جامه را باو میپوشانم و زینت میدهم آنجناب را باین جامه بدرستیکه امروز روز زینت است و من او را
دوست دارم و در کتاب منتخب مرویست که در وقتی فاطمه با دیده گریان بخدمت رسول خدا آمد آنحضرت فرمود چه چیز ترا بگریه در آورده است عرض
کرد که حضرت امام حسین بجائی رفته است که نمیدانم او را پس حضرت برخواست و اشک از چشمهایش فرو ریخت و روانه گردید در تجسس آن بزرگوار که
ناگاه مرغی از هوا بخدمت آنحضرت رسید و گفت یا محمد چرا گریه میکنی حضرت فرمود دو فرزند من ناپیدا شده اند عرض کرد محزون مباش که من او را در فلان تل
دیدم که خوابیده بود پس آنجناب بآن طرف روانه شد چون نزدیک آن تل رسید دید ضبعی را که دم خود را شاخ سبزی گرفته است که بآن باد میزند بر آنحضرت امام
حسین چون آن جانور پیغمبر خدا را دید بلسان فصیح گفت السلام علیک ای زینت روز قیامت و شهادت داد برای او بشهادت بحق بعد از آن گفت ای
اهل بیتی با که برکت ایشان بشارت باشد از اهل بیت نبی براکه مدتی سال بود که ولد من گم شده بود پس من عالم را گشتم در طلب او و نیافتم و الان به
برکت فرزند تو یافتم او را و در مکافات اینکه محافظت نمایم او را و با من آمد بعد از آن گفت یا رسول الله مرا اسیر برد و داخل دریا نمود بعد
بسبب موجها بآن جزیره افتادم و نیافتم در آن جزیره راهی و نه مخرجی تا اینکه حضرت با دو زیک مرا برداشت و در اینموضع نزد پدر من
حضرت فرمود که از آن جزیره تا اینجا هزار فرسخ است پس اسم بهم اسلام اختیار نمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله
و در منتخب از سلمان فارسی روایت کرده است که در غیر فصل انگور یکخوشه از انگور بجهت پیغمبر خدا بعنوان هدیه آوردند آنحضرت فرمود یا سلمان
ببر دو فرزند من حسن و حسین را بیاور تا اینکه با من از این انگور بخورند سلمان گوید رفتم بخانه حضرت فاطمه نیافتم ایشان را در آنجا پس بخانه همشیره ایشان
ام کلثوم رفتم نیافتم پس مراجعت نمودم بخدمت آنحضرت و کیفیت را عرض کردم پس آنحضرت مضطرب گردید از جا جست و ایشان را میگفت و اولداه و اقرة
عیناه کیست که نشاند هدایت ایشان را از برای و اسب بهشت پس جبرئیل از آسمان فرود آمد عرض کرد یا محمد علی ما هذا الانزعاج یعنی چیست این همه
اضطراب و بیتابی فرمود اضطراب من برای دو فرزند حسن و حسین است بدرستیکه من میترسم بر ایشان از کید یهود جبرئیل عرض کرد یا محمد بترس از کید منافقان زیرا
که کید منافقان اشد از کید یهود است یا محمد دو فرزند تو حسن و حسین خوابیده اند در باغ ابی الدحداح پس در همان وقت حضرت روانه شد بسوی
همان باغ و من در خدمت آنحضرت بودم تا اینکه داخل آن باغ شدیم دیدیم که آن دو بزرگوار خوابیده اند و یکی از ایشان دست دیگری را بدست خود گرفته است و ماری
دیدم که دسته از ریحان گرفته است و باد میزند هر دو ایشان را چون نظر آنمار به پیغمبر خدا افتاد مار را از دهن انداخت و گفت السلام
علیک یا رسول الله من مار نیستم و لکن ملکی هستم از ملائکه کروبیین از ذکر خدا یکچشم بر هم زدن غافل شدم پس پروردگار من بر من غضب کرد و مرا
بصورت مار مسخ نمود چنانچه میبینی و مرا از آسمان دور کرد بزمین انداخت و من سالهاست که میخواهم شخص کریمی را بیابم و از او سؤال نمایم که شفاعت
کند نزد پروردگار من شاید خدا بر من رحم کند و برگرداند مرا بحالت اول خود بدرستیکه او بر هر چیز قادر است سلمان میگوید پس در آنوقت پیغمبر خدا برانو در
افتاد و شروع نمود ببوسیدن ایشان تا اینکه آن دو بزرگوار بیدار شدند پس برخواستند نزد پیغمبر نشستند حضرت رسول فرمود نگاه کنید ای فرزندان من این ملک

بوده است از ملائکه کروبیین که یکچشم بر هم زدن از ذکر خدا غافل شده است خداوند عالم او را مسخ کرده است و من طلب شفاعت میکنم بسوی
خدا بشما پس شفاعت کنید از برای او پس حسنین از جا جستند و وضوی خوبی گرفتند و دو رکعت نماز کردند و گفتند بار خدایا بحق جد جلیل ما محمد مصطفی
و بپدر ما علی مرتضی و مادر ما فاطمه زهرا که این مار را بصورت اولی او برگردان سلمان میگوید دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از ملائکه از آسمان فرود آمد
و بشارت داد آن ملک را برضای خدا و برگشتن او بصورت اولی خود بعد آن ملک با جبرئیل و ملائکه که با او بودند عروج نمودند باسمان و تسبیح مینمودند خدا را بعد
جبرئیل فرود آمد و تبسم مینمود و گفت یا رسول الله بدرستیکه این ملک فخر مینماید بر ملائکه هفت آسمان و میگوید از برای ایشان که کیست مثل من
من آزاد کرده شده هستم که دو سید و دو سبط پیغمبر که حسن و حسین بوده باشند بجهة من شفاعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که وقتی رسول خدا در
منزل دختر خود فاطمه زهرا نشسته بودند و حضرت امام حسن را بر دامن راست خود و حضرت امام حسین را بر دامن چپ نشانیده بودند که ناگاه جبرئیل نازل شد بر
آنحضرت و در دست او دو خوشه از انگور بهشت و عرض کرد یا محمد علی اعلا بر تو سلام میرساند و مخصوص میگرداند ترا بتحیت و اکرام و امر میفرماید ترا که
قسمت نمائی این خوشه انگور را در میان دو فرزند خود حسن و حسین پس آنحضرت آنخوشه انگور را از جبرئیل گرفت و قسمت نمود در میان آن دو بزرگوار و سهم حضرت
امام حسن را بیشتر کرد از سهم حضرت امام حسین پس حضرت امام حسین نظر نمود بسوی پیغمبر خدا و عرض کرد یا نبی الله بر تو باد سلام چند شعر حاضر شده است
در نزد من یا امر میفرمائی که بخوانم آنها را آنحضرت فرمود بخوان ای ابا عبد الله پس حضرت امام حسین شروع نمود بخواندن این ابیات لیس لی بعد الهی
ملجأ الیک انت کهفی انت ذخری فاز من صلی علیک یعنی نیست از برای من بعد از خدای من ملجای مگر بسوی تو تو کهف من و تو ذخیره من رستگار شد
کسی که صلوات فرستاد بر تو تجعل الاکثر للاکبر والامر الیک تجعل العفو سطرین وسهمی فی یدیک قرار میدهی بیشتر را از برای برادر اکبرم
و اختیار با تو است قرار بده این خوشه را دو قسمت مساوی و سهم من در دست تو است کلنا اولادک کلنا نقاحیک هر دو ما اولاد دختر تو هستیم
و هر دو ما دو سبط تو هستیم انما اهتا عیناک فداوی مقلتیک و این سزاوار نیست که بر خود راضی شود که یک چشم تو پس مداوا نماید و چشم
خود را ان کحلت الفرد منها حاجة الاخری علیک اگر یکچشم خود را مداوا نمائی و سرمه کشی آن چشم دیگر را واگذاری و مداوا نکنی و سرمه نکشی هر آینه
آن چشم هجا میکند بر تو و راضی نیستی او عظیم خواهد شد لا تعودنی عفوک لا تخزنی علیک عادت داده مرا بعفو خود و محزون بگردان مرا بسبب
بخود لا تفضله علی بالذی اوحی الیک برادر من را بر من ترجیح مده در قسمت بمن ترا سوگند میدهم بخدائیکه وحی فرستاده بسوی تو پس حضرت امام حسن
گفت یا رسول الله حصه مرا باو بده پس حضرت مرا بی طلبید آنخوشه انگور را دو قسمت مساوی نمود در میان آن دو بزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین در کتاب
مثیر الاحزان از ابن نما از تاریخ بلاذری روایت کرده است که رسول خدا وقتی تشریف بردند بخانه حضرت فاطمه پس ملاحظه نمودند که آن معصومه در پشت
ایستاده است حضرت فرمود چه چیز باعث شده است که حبیبه من در اینجا است فاطمه عرض نمود دو فرزند تو صبحی از خانه بیرون رفتند و مخفی کردند بر من
خبر ایشان پس حضرت رسول الله از عقب ایشان رفت و در غار کوهی پس یافت آن دو بزرگوار را که خوابیده بودند و ماری در نزد سر ایشان حلقه زده است پس حضرت سنگی برداشت
و انداخت بسوی آن مار که آن مار گفت السلام علیک یا رسول الله من نخوابیده ام نزد سر ایشان مگر اینکه محافظت مینمایم ایشان را پس حضرت دعا کرد بجهة آن مار
کرد حسن را بر دوش راست گرفت و حسین را بر دوش چپ پس جبرئیل فرود آمد و حضرت امام حسین را گرفت و برداشت پس بعد از آن بوسید آن دو بزرگوار
فخر مینمودند حضرت امام حسن میفرمود مرا برداشت بهترین اهل زمین و حضرت امام حسین میفرمود مرا برداشت بهترین اهل آسمان و از کتاب خرایج از مقداد
اسود کندی مرویست که وقتی حضرت رسول بطلب حضرت امام حسن و امام حسین بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت بودم رفتیم تا بموضعی رسیدیم که آن دو بزرگوار
آنجا خوابیده بودند پس افعی دیدم که بر روی زمین چون آن افعی صدای پای رسول خدا را شنید راست شد مانند درخت خرمای بلند و از غلیظی بیشتر بود
از دهانش شعله می کشید پس مرا از مشاهده آن حال ترسید چون نظر آن افعی بر رسول خدا افتاد باریک شد تا اینکه مانند خطی گردید پس حضرت بمن فرمود
ای برادر کنده آیا میبینی اگر این افعی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد خدای را که آنجناب امر کرده مرا باینکه مرا بیابی تا
دو فرزند رسول خدا پس آن افعی در میان مبارک روانه شد و رفت پس نظر نمودم بر سر آن دو بزرگوار درختی سایه انداخته است و من پیشتر از نمودن ایشان
دیده بودم که آن درخت در آنجا نبود بعد ملاحظه نمودم آن درخت را در آن موضع ندیدم پس حضرت رسول در میان آن دو بزرگوار نشست اول سر حسین را برداشت
و بر زانوی راست خود گذاشت بعد سر حسن را برداشت بر زانوی چپ خود گذاشت پس آن بزرگوار در دهان حسین گذاشت و آنحضرت بیدار شد گفت یا ابه یعنی
ای پدر بار دیگر بخواب رفت بعد حسن بیدار شد گفت یا ابه بار دیگر بخواب رفت پس من گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود حسین را در بواطن
مؤمنین معرفتی پنهانی هست آنرا از مادرش سؤال کن چون آن دو بزرگوار از خواب بیدار شدند حضرت رسول ایشان را بر دوش خود سوار کرده مراجعت فرمود مقداد گفت
بعد از مراجعت فرموده آنحضرت بخانه حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه آمد گفت ای برادر کنده گفتم که ترا اعلام کرد که من در اینجا
ایستاده ام حمامه گفت خبر داد مرا سید من که برود بخانه مردیست از طایفه کنده از پاکیزه ترین این طایفه است از جهة آنچه گذشت از من سؤال نماید از من
نور چشم من مقداد گفت که این سخن بر من عظیم آمد پشت خود را بآنجانب در گردانیدم چنانچه وقتی که بخدمت رسول خدا رفتم منزل ام سلمه چنانچه کردم
پس عرض نمودم بخدمت حضرت فاطمه که منزلت حسین چیست فرمود که چون امام حسن متولد شد بکم مرا امر فرمود که بیاکه در آن لحظه بیابم بنوشتم تا
او را از شیر بود دادم پس پدر بزرگوار بدیدن من آمد دید که حسن پستان را میمکد فرمود او را از شیر بگیرید گفتم چنین باشد فرمود چون علی نزد تو خواهد آمد

مانع مشو که در مقعد روی تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم و سبب آن اینست که از تو بزودی فرزندی متولد خواهد شد که حجت خدا باشد بر اینخلق چون بکام
از حال من گذشت حرارت عظیمی در خود مشاهده کردم پس آنحالت را از برای پدرم نقل نمودم آنحضرت کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند بدنهای خود را با آن
و فرمود که بیاشامید چون آشامیدم حضرت آنحالت را از من دفع نمود و چون از تو حملم بهم رسید گذشت در پشت خود حرکتی میبافتم مانند مویکه حرکت کند
در میان پوست و تا چاو پسر بهمه چنین بودم تا اینکه شاد و تمام شد پس اضطراب و حرکت در خود یافتم بخدا سوگند بتحقیق که حرکت نمود و من از خود رفتم و شامید
باز ماند و حضرت مرا که بمدد کو باشیر آشامید بود تا اینکه ماه ششم تمام شد من میافتم زیادتی و خبر داد در شکم خود چون ماه هفتم داخل شد حضرت بسبب
حال وحشت مرا بانس خود مبدل کردانید بیوسته ملازم محراب خود بودم و از محراب خود حرکت نمیکردم مکر بر احاجت که رو میاد و بیوسته در نماز بودم خود را
مشغول با فهم در ظاهر و باطن تا اینکه شب جمعه تمام شد چون دره ماه ششم داخل شد در شبها تا را احتیاج بچراغ نداشتم چون بخلوتی مینشستم در جا نماز خود
منکا استبیح و تقدیس حضرت از باطن خود میشنیدم و چون نه ماه گذشت قوت من زیاده میکردید حال خود را با ام سلمه نقل کردم پس حضرت حکم کرد این دلیل مرا
چون ده گذشت بر خواب دید که شخصی مد با نخور را بر پشت مالید نخوابید شد و بر خواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم بعد خواب آمد بر
و در خواب شخصی را دید نزد من آمد جامها سفید پوشیده بود و بر بالین من نشست و دمید بر روی من پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم
و چهار رکعت نماز کردم بعد خواب بر من غلبه کرد و شخصی در خواب نزد من آمد مرا نشانید و تعویذ بر من خواند چون صبح شد جامها جامه را که خاص مرا
حضرت پوشیده بود روز نوبت ام سلمه بود بخانه ام سلمه رفتم پس پیغمبر نظر نمود بروی من و اثر سرور در روی آنحضرت مشاهده کردم و زمین فنبی که داشتم
از من زایل کردید و آنچه در خواب دیده بودم بخدمت آنحضرت نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آنشخص اول خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمها
زمان دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمها اهل بیت من یا در تو دمید عرض کرد بلی حضرت کریست و مرا در بر گرفت و فرمود سیم حبیب جبرئیل
که حضرت از اهل کار فرزند تو کردانید پس بخانه برگشتم فنزل تمام السنه بعد از اتمام تا ابتداء ماه ولد شد مؤلف کوید که هر چند حضرت سنه نسوان دارد
ولکن مقتضای جمع در میان اخبار اینست سنه یا ثانیا باشد که نقطه از اکابر سهو نموده باشند و اکثر مردم را برای ایام لیالی بوده باشند و شیخ
صدوق در کتاب امالی از زید شحام از امام جعفر صادق از امام محمد باقر از امام زین العابدین روایت کرده است که روزی پیغمبر خدا بر منبر شد برخاست اوند
عالم شفا کرامت فرمود انجابر را از مرض پس حضرت فاطمه میشد زنان عالم با حسنین بعیادت آنحضرت رفتند بموضع که حسین بن علی راست کرفتند و حسین بن علی
چپ آنمکرمه دست ایند بزرگوار قرار داشت و بهمین وضع میرفتند تا وارد خانه عایشه کردید پس حسن بن علی بطرف راست پیغمبر نشست و حسین بن علی بجانب
آنحضرت پس حسن شروع نمود بدخود بجانب راست رسول خدا افشردن و حسین جانب چپ آنحضرت را ماهند تا آنحضرت از خواب بیدار شد پس حضرت فاطمه بحضرت حسنین
فرمود نداید حبیب جد شما خوابیده است مراجعت نمائید در اینشب و اکذارید او را تا اینکه بیدار شود بعد باشید مجلس آنحضرت پس کفتند ما امشب بمیکنیم
در اینجا پس حضرت امام حسن بازوی راست پیغمبر را خوابید و حضرت امام حسین بر بازوی چپ آنحضرت و فاطمه بخانه خود مراجعت فرمود بعد از آن امام حسین از خواب بیدار
شدند بعد از بیدار شدند رسول خدا بعایشه کفتند مادر ما بکجا رفت بعد از آنکه ما خوابیدیم عایشه عرض کرد چون شما خوابیدید مراجعت نمود بمنزل خود پس
حسنین از خانه بیرون آمدند و آنشب بسیار تاریکی بود که بارش میبارید و رعد و برق میزد پس نوری از برای ایشان ظاهر شد پس حسن بدست راست خود دست حسین را
کرفت و در میان آن نور میرفتند و با یکدیگر تکلم میفرمودند تا اینکه وارد باغ بنی النجار شدند چون داخل باغ شدند متحیر کردیدند نمیدانستند که بکجا بروند
پس حضرت امام حسن با امام حسین فرمود متحیر شده ایم و نمیدانیم که بکجا برویم بیا بخوابیم تا صبح شود حضرت امام حسین کفت رای تست و مصلحت
میکر بعد او در پهلوی بزرگوار دست بکردن یکدیگر کرده بخواب رفتند پس حضرت رسول از خواب بیدار شد و خبر دادند آنحضرت را با احوال حضرت امام حسن
و امام حسین پس آنحضرت طلب نمود ایشان را در منزل مادر ایشان حضرت فاطمه نبودند در منزل پس آنحضرت برخواست و ایستاد و روی تحقیق کفت الهی و سیدی
و مولای اینها بیرون رفته از کرسنگی خداوندا تو دلیل من برایشان پس نوری از برای آنحضرت ساطع کردید و آنحضرت در میان آن نور میرفت تا اینکه بباغ بنی النجار
رسید و ملاحظه فرمود تا اینکه بزرگوار دست در کردن یکدیگر کرده خوابیده اند و چنان بارانی از آسمان میبارید که مردم مثل آن ندیده اند و خداوند
باران را منع فرموده است که قطره برایشان نمیبارد و ماری بر دور ایشان حلقه زده است که موبهای آن مار مانند نی میباشد و از دو بال دارد که یک بال حسن را
پوشانیده است و بال دیکر حسین را چون نظر مبارک آنحضرت بر آن بزرگوار افتاد که آن مار از جا جست و کفت بار خدایا شاهد میکیرم ترا و ملائکه
تو را که این دو بزرگوار را که دو شبل پیغمبر تواند محافظت نمودم ایشان را و با صحت و سلامت تسلیم نمودم ایشان را به پیغمبر تو پس پیغمبر با آن مار کفت کیستی تو عرض
کرد من رسول میباشم از طایفه جن که خدا شما فرستاده اند فرمود از کدام جن عرض کرد از جن نصیبین از بنی ملیح که آیه از قرآن فراموش کرده ام
مرا فرستاده است در خدمت تو که تعلیم نمائی آن آیه را چون با ینمکان رسیدم صدا منادی را شنیدم که می کفت بمن که ای مار این دو بزرگوار دو شبل رسول خدا
میباشند محافظت نما ایشان را از عاهات و آفات شب و روز بتحقیق که محافظت نمودم ایشان را و صحیح و سالم تسلیم شما نمودم پس آن مار آیه را تعلیم کرفته مراجعت
نمود پس حضرت رسول امام حسن را برداشت و بر دوش راست خود نشانید حضرت امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المومنین نیز از منزل
خود بر آمد ملحق کردید برسول خدا پس بعضی از صحابه عرض کردند پدر و مادرم فدای تو باد یکی از دو شبل خود را بمن بده تا تخفیفی بحمه شما
بوده باشد فرمود برو خدا کلام تو را شنید و مقام تو را شناخت یکی دیکر بر خورد با آنحضرت و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله یکی از آن دو

شبل را بمن بده تا تخفیفی بحمه شما حاصل شود پس رسول خدا ملتفت کردید با امام حسن و فرمود ای امیر و برادر بدوش یکی حضرت امام حسن عرض کرد نه
سوکند بجد کرامی من میکویم بمثل آنچه برادرم کفت که دوش تو محبوبتر است نزد من از دوش پدرم پس حضرت رسول ایشان را آورد تا بخانه حضرت
فاطمه و حضرت فاطمه چند دانه خرمائی بجهة ایشان ذخیره نموده بود و آنخرما را نزد حسین کذاشت و ایشان تناول فرمودند و سیر شدند و شاد
شدند پس حضرت رسول فرمود حالا برخیزید و کشتی بکیرید پس آن دو بزرگوار برخواستند که کشتی بکیرند حضرت فاطمه بسبب بعضی از حوایج از خانه بیرون
رفته چون مراجعت فرمود شنید که حضرت پیغمبر تحریص میفرمود با امام حسن و میفرمود بکیر حسین را و بر زمین بینداز حضرت فاطمه فرمود ای پدر تعجب است
که تحریص مینمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود ای دختر آیا راضی نیستی که من بکویم یا ابا الحسن بکیر حسین را و بر زمین افکن و جبیب جبرئیل میکوید که یا
حسین بکیر حسن را و بر زمین افکن او را و در کتاب بحار از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی ما نزد رسول خدا بودیم که ناکاه حضرت فاطمه آمد با
دیده کریان پیغمبر خدا فرمود چه ترا بکریه در آورده است عرض کرد یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفتند بخدا قسم نمیدانم بکجا رفته اند حضرت فرمود
کریه مکن فدای تو باید تو بدرستیکه خدا خلق کرده است ایشان را و مهربانتر است از همه خلایق خداوندا اکر بصحرا رفته اند محافظت نما ایشان را و اکر بدریا
رفته اند محافظت نما ایشان را پس جبرئیل فرود آمد کفت یا احمد غمکین مشو و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان
و ایشان در حضیره بنی النجار و حق تعالی ملکی را موکل نموده است که محافظت نماید ایشان را پس رسول خدا برخواست و ما نیز برخواستیم تا اینکه در حظیره بنی النجار
و مشاهده نمودیم که حسن دست در کردن حسین بر آورده اند و هر دو خوابیده اند و ملکی یکبال خود ایشان را پوشانیده است پس آنحضرت حسن را برداشت و
ملک حسین را و مردم چنان میدیدند که هر دو را رسول خدا برداشته است پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری کفتند یا رسول الله یکی از ایشان را بده تا ما برداریم
بجهه تخفیف فرمود که واکذارید ایشان را که فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان بعد فرمود بخدا سوکند که شرافت میدهم
امروز ایشان را بانچه بکه خدا شرافت داده است ایشان را پس خطبه بیان فرمودند و فرمودند ای کروه مردم آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از
حیثیت جد و جده کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که جد ایشان رسول الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد آیا میخواهید خبر دهم شما را به بهترین
مردم از حیثیت پدر و مادر کفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد آیا خبر دهم شما را
به بهترین مردم از حیثیت عم و عمه کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی دختر ابیطالب ای کروه
مردم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت خال و خاله کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خاله ایشان
زینب دختر رسول خدا آکاه باشید که پدر ایشان در بهشت است و جده ایشان در بهشت است و خال ایشان در بهشت و خاله ایشان در بهشت و عم ایشان
در بهشت و عمه ایشان در بهشت و ایشان در بهشتند و کسی که ایشان را دوست داشته باشد در بهشت است و در کتاب منتخب از عبد الله بن عباس
روایت کرده است که ما در خدمت رسول خدا بودیم که ناکاه فاطمه زهرا آمد با دیده کریان پس حضرت رسول فرمودند چه ترا بکریه در آورده است
ای فاطمه عرض کرد ای پدر حسن و حسین امروز پیدا نیستند امد که شاید در خانه شما باشند اینجا نیستند نمیدانم در کجا میباشند امروز
پنج روز است که امیر المؤمنین نفرات با بدادن شتران خود در آن وقت ابو بکر در خدمت رسول خدا ایستاده بود حضرت فرمود ای ابا بکر طلب نما دو نور
چشم مرا بعد فرمود ای عمر ایشان را طلب نما ای ابو ذر اینطور از ایشان کفت یا ای سلمان میکوید ای شمر پس آنحضرت هفتاد نفر را بطلب ایشان فرستاد بعد از ساعتی مراجعت نمودند
و نیافتند ایشان را پس غم شدیدی بر حضرت عارض شد پس ایستاد نزد در مسجد و کفت خداوندا بحق ابرهیم خلیل خود و بحق صفی خود آدم
نور چشم من و میوه دل من در صحرا باشند محافظت نما ایشان را و از هر بد در حفظ و حمایت نکاه دار ای ارحم الراحمین که ناکاه جبرئیل نازل شد و
عرض کرد یا رسول الله محزون مباش و غمکین مشو که حسنین فاضلند در دنیا و آخرت و حق تعالی ملکی را موکل نموده است که محافظت نماید ایشان را هر جا بخوابند یا
بنشینند ایشان باشند ایشان در باغ بنی النجار میباشند پس آنحضرت شاکر دید و روانه شد جبرئیل از طرف راست آنحضرت و میکائیل از طرف شمال او
روانه کردید و مسلمانان در حوالی او روانه شدند تا اینکه داخل باغ بنی النجار شدند و آن ملک موکل با ایشان یکبال خود را در زیر پای ایشان فرش نمود
و بال دیکر را در بالای ایشان انداخته بود و حسنین هر یک ذراعی از پشم پوشیده بودند و حضرت امام حسن دست خود را در کردن حضرت امام حسین
کرده بود و هر دو در خواب بودند پس حضرت رسول بر زانو در آمد و بیوسته میبوسید ایشان را تا اینکه بیدار شدند پس آنحضرت امام حسین را برداشت و جبرئیل امام
حسن را تا اینکه از باغ بیرون آمدند حضرت رسول فرمود معاشر مردمان بدانید که کسی که دشمن دارد ایشان را در آتش است و کسی که دوست دارد ایشان را در
بهشت است و از کرامت ایشانست که حق تعالی نامیده است ایشان را شبیر و شبر و در کتاب منتخب روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا آمد عرض کرد یا رسول
الله بره آهوئی را صید نمودم و هدیه آورده ام بخدمت تو بجهة حسن و حسین آنحضرت قبول فرمود و دعای خیر برای او نمود حضرت امام حسن در خدمت جد بزرگوار
ایستاده بود پس رغبت نمود بان بره آهو آنحضرت او را با آنجناب عطا فرمود پس ساعتی نکذشت که حضرت امام حسین آمد نظر نمود که بره آهوئی در دست
برادرش میباشد و بان بازی میکند عرض کرد ای برادر این را از کجا آوردی این بره آهو را فرمود جد رسول خدا بمن عطا فرمود پس حضرت امام حسین بسرعت
بخدمت جد خود رسید و عرض کرد یا جداه برادرم را بره آهوئی داده که بازی میکند بان و بمثل آن را عطا نفرمودی مکرر این قول را در خدمت جد بزرگوارش
عرض کرد و آنحضرت ساکت بود و تسلی میداد او را و با او ملاطفت میفرمود بسخنان چند تا اینکه بجائی رسید که حضرت امام حسین قصد نمود که بکرید

اینجا بود که ناگاه صدای صیحه در مسجد بلند شد نظر نمودیم که یک اهوی ماده با بره خود امدند و در عقب ان اهو گرگ ماده بود که میراند
ان اهو را بسوی رسول خدا بیکی از اطراف خود تا اینکه اورد ان اهو را نزد رسول خدا بعد از ان اهو بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله من دو بره داشتم
یکی از انها را صیادی صید نمود بخدمت شما اورد و دیگری نزد من بود من بان شاد بودم الان او را شیر میدادم که هاتفی ندا کرد که سرعت نما
ای اهو بره خود را ببر نزد رسول خدا محمد صلی الله علیه و اله و زود بتسلیم او نما که حسین در خدمت انحضرت ایستاده است و قصد نموده است که بگرید همه ملائکه سرهای
خود را از صومعه عبادت خود بلند نموده اند اگر حسین بگرید همه ملائکه مقربین می گریند بسبب گریه او و نیز شنیدم که منادی ندا مینمود که بسرعت
برو ای اهو پیش از انکه اشک بر خد جناب امام حسین جاری شود و اگر مخالفت کنی مسلط مینمایم بر تو این گرگ ماده را که تو را با بره تو بخورد پس من بره خود
اوردم بخدمت تو ای رسول خدا و مسافت بعیده را پیموده ام بطی الارض و من حمد کنم پروردگار خود را که بخدمت تو رسیدم پیش از انکه اشک از دیده های
حسین جاری شود پس صدای تهلیل و تکبیر و تهلیل از اصحاب انحضرت بلند شد پیغمبر دعا نمود بجهت ان اهو بخیر و برکت پس حضرت امام حسین بره اهو را
بر داشت و بخدمت مادرش فاطمه زهرا رسید انحضرت بسیار مسرور گردید قطب راوندی در کتاب خرایج از مندل بن علی از حضرت صادق [illegible]
روایت کرده که حضرت امام حسین اگر میخواست که غلامهای خود را بفرستد بجهت امری از امور خود میفرمود فلان روز بیرون بروید و فلان روز بیرون روید
اگر مخالفت کنید قطاع الطریق بر سر شما خواهد امد پس یکوقتی ایشان مخالفت نمودند از فرموده انحضرت چون بیرون رفتند زدند ایشان را بکشتند
و ایشان را بقتل اوردند و انچه داشتند بردند خبر بانحضرت رسید فرمود ایشان را ترسانیدم از من قبول نکردند پس در همان ساعت برخاستند و نزد
والی مدینه رفت والی عرض کرد خبر رسید که غلامهای تو را کشتند خدا ترا اجر دهد درباره ایشان حضرت فرمود من تو را دلالت مینمایم بر کسی که
کشته است ایشان را والی گفت ایا میشناسی ایشان را ای فرزند رسول خدا فرمود بلی چنانچه تو را میشناسم ایشان را نیز میشناسم این شخص نیز از ایشان است
و اشاره فرمود بشخصی که ایستاده بود در پیش روی والی انمرد گفت از کجا قصد نمودی بمن و از کجا دانستی که من از ایشانم انحضرت فرمود اگر من راست بگویم
تصدیق مینمائی عرض کرد بلی بخدا سوگند که تصدیق میکنم تو را فرمود بیرون رفتی و با تو بود فلان و فلان و همه در هلاک ایشان فرمود چهار نفر انها از
موالی مدینه بودند و باقی از لشکر شام مدینه پس والی مدینه گفت قسم بصاحب قبر و منبر که راست بگو یا من والا گوشت بدنت را بتازیانه میریزم پس انمرد گفت
بخدا قسم که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما بود پس همه انها را والی جمع نمود و گردن ایشان را زد و در جامع الاخبار از حمران ابن اعین روایت کرده است
که شنید از حضرت امام جعفر صادق که خبر میداد از پدر خود که مردی از شیعیان امیر المؤمنین که مسمی بعبدالله بن شداد الهادی بود تب عارض او گردید
پس حضرت امام حسین بعیادت او رفت چون داخل خانه گردید تب از انمرد دفع شد پس انمرد عرض کرد بتحقیق که راضی شدم بانچه بشما عطا فرموده است حق
حقا و تب از شما میگریزد پس انحضرت فرمود بخدا سوگند که هیچ چیز را خدا خلق نکرده مگر اینکه امر نموده است او را باطاعت ما بعد فرمود ای کناسه
در انجا صوت شخصی را شنیدند و خود انشخص را ندیدند که گفت لبیک فرمود ایا امیر المؤمنین تو را امر نفرمود که نزدیک نشوی مگر بدشمنان ما یا گناه کاری تا اینکه کفاره
گناه او باشد پس بچه سبب بنزد عبدالله بن شداد امدی و در کتاب تهذیب از ابی ایوب بن اعین از حضرت صادق روایت کرده است که زنی در دور کعبه بطواف
مشغول بود و مردی در خلف او بود و ان ضعیفه ذراع خود را برآورد و انمرد دست خود را بذراع انزن گذاشت خدای تعالی دست انمرد را بذراع ان زن چسبانید و [illegible]
طواف باز ماندند و امیر و فقهاء را خبر نمودند و مردم جمعیت نمودند فقها گفتند با امیر که دست انمرد را قطع نما که او است جنایت کرده است امیر گفت
ایا احدی از اولاد محمد رسول خدا در اینجا هست گفتند بلی حسین بن علی دیشب تشریف اورده اند پس امیر انحضرت را طلبید کیفیت را بانحضرت عرض کرد پس انحضرت روی
مبارک خود را بقبله برگردانید و دستهای خود را بلند نمود بدعا و مدتی طول کشید که قاضی الحاجات [illegible] پس بعد تشریف اوردند نزد انمرد و زن و دست انمرد را
گرفت و از ذراع انزن جدا نمود امیر عرض کرد انمرد را عقاب نکنیم بسبب این عملی که از او صادر شد امر نفرمود و در کتاب مناقب از صفوان بن مهران از حضرت
صادق روایت کرده که مردی در زمان حضرت امام حسین در خصوص زنی و ولدی مخاصمه نمودند یکی میگفت این ولد از من است و دیگری مدعی بود که از
منست پس حضرت امام حسین بر ایشان گذشت و فرمود بچه سبب با یکدیگر منازعه میکنید یکی از ایشان گفت این زن از منست دیگری گفت این ولد از منست پس انحضرت
بمدعی اول گفت بنشین و انمرد نشست و ان طفل رضیع بود پس حضرت بان ضعیفه فرمود که ای زن راست بگو پیش از انکه خدا پرده تو را هتک نماید
زن گفت انمرد شوهر من و ولد از مال او است و من این مرد را نمیشناسم پس حضرت متوجه ان طفل شیرخوار شد و فرمود ای طفل این ضعیفه چه میگوید
تکلم نما باذن خدا [illegible] انطفل بتکلم در امد که گفت من نه از انمرد و نه از انمرد دیگر و نیست پدرم مگر شبان از ال فلان پس انحضرت امر نمود بسنگسار
انضعیفه حضرت صادق فرمودند دیگر احدی تکلم انطفل را نشنید بعد از ان واقعه و در کتاب خرایج از یحیی ام طویل روایت کرده است که روزی در خدمت
امام حسین بودیم که ناگاه جوانی داخل شد با دیده گریان حضرت فرمود سبب گریه تو چیست عرض کرد که والده من در این ساعت فوت شد و وصیت ننمود و مالی دارد
و مرا امر نمود که در امر او کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود برخیزید برویم نزد این زن چون بدرخانه رسیدیم که زن در ان خانه [illegible]
بودند مشرف بر انخانه شد و دعا کرد که حق تعالی ان زن را زنده گرداند تا وصیت کند بانچه میخواهد پس بدعای انحضرت ان زن زنده شد برخواست و نشست و
شهادتین گفت چون نظرش بر حضرت امام حسین افتاد عرض کرد ای مولای من داخل خانه شو و انچه مصلحت میدانی امر نما پس حضرت داخل خانه شد و بر بالش
نشست و فرمود وصیت کن خدا تو را رحمت کند انزن عرض کرد یابن رسول الله من فلان مال دارم در فلان موضع ثلث ان را [illegible] گذاشتم که

خواهی از دو ثلث خود بدهی و دو ثلث دیگر از این زن را بده پسر او [illegible] اگر دانیکه او از موالی دوستان تو است و اگر مخالف باشد این ثلث از تو باشد که مخالفان را
حقی نمیباشد در اموال مومنان پس از حضرت سوال نمود که بر او نماز کند متوجه امور او شود بعد از ان زن صالحه جان بحق تسلیم کرد و در کتاب مناقب
از اصبغ بن نباته روایت کرده است که وقتی بخدمت امام حسین عرض کرد که ای سید من سوال میکنم از تو [illegible] و از اسرار خدا است [illegible]
فرمود ای اصبغ ایا میخواهی که ببینی مخاطبه رسول خدا را با ابی بکر [illegible] عرض کردم که این بود همان چیزی که
اراده کرده بودم فرمود برخیز من و انحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از انکه چشم بر هم زنم خود را و انحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسمی فرمود
در روی من فرمود ای اصبغ حضرت سلیمان را مسخر کرده بود باد که در صبح یکماه میرفت و در پسین یکماه و بما زیاده عطا فرموده است گفتم بخدا سوگند که
راست فرمودی یابن رسول الله پس فرمود ما هستیم ان اشخاصی که در نزد ما است علم کتاب و بیان انچه در کتاب است و نیست نزد احدی از خلق خدا انچه نزد ما هست
زیرا که ما هستیم اهل سر خدا پس تبسمی فرمود در روی من و فرمود ما هستیم ال الله و وارثان رسول او گفتم حمد میکنم خدا را بر این بعد فرمود که داخل شو چون
داخل مسجد شدم دیدم که حضرت رسالت پناه در محراب نشسته است با ثوب که بر دور خود زانوهای خود را بر بسته بود ناگاه دیدم امیر المؤمنین
دامن گریبان اعسر یعنی ابا بکر را گرفته است و حضرت رسول انگشت مبارک خود را بدندان میگزد و میفرماید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو بر شما باد لعنت خدا
و لعنت من و در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که دیدم امام حسین را پیش از انکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست
او بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید بسوی بیعت خدای عز و جل و سرزنش کردند ابن عباس را بر ترک نمودن یاری حسین را در جواب گفت که اصحاب انحضرت
اشخاص معینی هستند که یکی کم و زیاد نمیشود میشناسیم ما ایشان را باسمای ایشان قبل از انکه ببینیم ایشان را و محمد حنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین ع
نزد ما نوشته شده اند با اسمای خود و اسمای پدران خود و در منتخب از طاوس یمانی روایت کرده است که رسول خدا [illegible] بخدمت امام حسین و هر گاه
که انحضرت در مکان تاریکی مینشست نوری از جبین و گلوی مبارکش ساطع بود که مردم بسبب ان نور میدانستند که حضرت در انمکان تشریف دارد و جبرئیل روزی
فرود امد دید که حضرت فاطمه خوابیده است و حسین در گهواره گریه میکند پس جبرئیل نزد گهواره انحضرت نشست و شروع نمود بتسلی دادن و ملاطفت
نمود تکلم نمود بچیزی که تعجب اورد انجناب را و ساکت نماید او را تا اینکه حضرت فاطمه از خواب بیدار شد شنید صوت جبرئیل را در تسلی دادن انجناب [illegible]
ملتفت شد کسی را ندید پس پیغمبر خدا خبر داد انحضرت را که گوینده ان صوت جبرئیل بود و در کتاب [illegible] از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم
از حسین بن علی [illegible] در زمان حیات رسول خدا که میفرمود بخدا سوگند که جمع میشوند بر قتل من ستمکاران بنی امیه که مقدم ایشان عمر بن سعد است پس [illegible]
حضرت عرض کردم که رسول خدا تو را خبر داده است فرمود که نه پس بخدمت رسول خدا رفتم و این حکایت را بعرض انحضرت رسانیدم حضرت فرمود
علم من علم او است و علم او علم من است زیرا که ما میدانیم انچیز را که بوجود میاید قبل از انکه بوجود بیاید و از راشد بن زید روایت کرده است که بخدمت حضرت
امام حسین [illegible] تا اینکه [illegible] پس اذن گرفتم از انحضرت و مراجعت [illegible] بخدمت انحضرت امد پس حضرت تکلمی فرمود
[illegible] ایشان با تو میباشند شمشیرهای ایشان بر تو فرمود [illegible] و کشته شدن
[illegible] روایت کرده است که من با اصحاب بودم که حضرت امام حسین با ایشان بود پس شنیدم که از انسر مبارک که سوره کهف را تلاوت مینمود و من می
در نفس خود [illegible] میشنیدم [illegible] ابی عبدالله ع پس بمن فرمود ای پسر وکیده ایا نمیدانی که ما گروه امامان زنده هستیم نزد پروردگار خود روزی داده میشویم
ابن وکیده میگوید که من در نفس خود گفتم [illegible] که این سر مبارک را بردارم پس انسر مبارک فرمود ای پسر وکیده نیست از برای تو راهی بر این فکر که کردی
ریختن ایشان خون من اعظم است نزد خدا [illegible] ایشان مرا پس واگذار ایشان را که زود است که بدانند در وقتی که غلها در گردنهای ایشان باشد و زنجیرها
کشیده شود و از مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت امام جعفر صادق فرمودند چون اب را از حضرت امام حسین و اصحاب او منع نمودند انحضرت ندا کرد میان اصحاب خود که
هر کسی که تشنه است بیاید پس یک یک میامدند و حضرت انگشت ابهام خود را بر کف دست او می گذاشت پس میاشامید تا اینکه سیراب میشدند بهمین نحو همه
ایشان سیراب شدند پس بعضی ببعضی گفتند بخدا سوگند که اشامیدیم ابی را که احدی از عالمیان مثل ان را نیاشامیده در دار دنیا و چون مقاتله نمودند
با حضرت امام حسین در روز سیم در وقت مغرب طلب نمود یکیک از اصحاب خود را و نام میبرد ایشان را باسماء ایشان و اسماء پدران ایشان پس یکیک اجابت مینمودند حضرت را
و در دور انحضرت مینشستند بعد از ان طعام میطلبید و طعام مینمود ایشان را از طعامهای بهشت و میاشامانید ایشان را از شربتهای بهشت بعد حضرت صادق ع
فرمود بخدا سوگند که جماعتی از اهل کوفه ایشان را دیدند و مکرر دیدند اگر تعقل نمایند فرمود پس میرفتند از برای زنان ایشان پس مراجعت نمود هر احدی از ایشان
بسوی بلاد خود [illegible] بجبال رضوی که کوهیست در [illegible] پس نمیماند احدی از مومنین مگر اینکه نزد او میامد و او بر سریر نشسته از نور [illegible]
ابراهیم و موسی و عیسی و جمیع پیغمبران او را و زوار ایشان از مومنین و ازواج مومنین میباشند ملائکه نظر مینمایند چه میفرماید حسین فرمود ایشان
بانجا تا اینکه قائم ظهور نماید و بعد از ان انحضرت ظهور نماید [illegible] خون حسین را تا اینکه میاید بکربلا پس نمیماند سمائی و ارضی از مومنین مگر
بر دور انحضرت جمع میشوند حتی اینکه خدا زیارت میکند حسین را و مصافحه میکند با او و مینشیند با او بر سریر یا مفضل نیست محال اقسم بعد از انچه اینکه
نیست وقتی بهتر [illegible] ان از برای طلب کننده مطلب مؤلف گوید ظاهر اینست که مراد بروز سوم روز سیزدهم محرم بوده باشد مراد از زیارت نمودن
خدا مصافحه نمودن و با انحضرت نشستن بازیارت رسول خدا است چنانچه مشهور است انچه ذکر شده است در تفسیر فلما اسفونا انتقمنا منهم یا اشعاری

منسوبست از کمال قرب که حاصل شده است برای آنحضرت بسبب اجتناب از شهوات و رسا مقصد و اعلی عبد الله و شیخ صدوق در کتاب اکمال از مفضل بن عمر
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش بر آنحضرت افتاد گریست
امام حسن فرمود ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی عرض کرد گریه میکنم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن فرمود آنچه نسبت بمن میکنند زهریست
بزهر مرا خواهند کشت لکن روزی مثل روز تو ای ابو عبد الله نیست که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد و دعوی کنند که از امت جد ما محمد اند و اسلام را
بر خود می بندند پس اجتماع نمایند بر قتل تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر نمودن فرزندان و زنان تو و غارت نمودن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود
بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بارد و همه چیز بر تو گریه کنند حتی وحوش صحرا و ماهیان دریا و از بعضی کتب معتبره روایت شده از هند بن ابی هاله که چون
رسول خدا از مکه بمدینه هجرت میفرمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد فرود آمدند ام معبد گفت که گوسفندی ما را بصحرا برده اند گوسفندی
از ناتوانی در خیمه است آنحضرت فرمود رخصت بده مرا و شیر بدوش چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان گوسفند مالید پستان آنحضرت
شیر از پستان آن قدر بیرون آمد که حضرت و اصحاب و همه اصحاب خود ملول فرمودند و از روز بسیار کرم بود
و چون آنحضرت از خواب بیدار شد آبی طلبید و دستهای خود را شست بعد مضمضه کرد و آبرا با دهان مبارک خود در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود ریخت
و چون از وضو و غسل فارغ شد فرمود که از برای این درخت شأنی خواهد بود بعد اصحاب آنحضرت بنزد ما خوش آمدند حضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد و قبله ما از آن
اعمال تعجب نمودند برای آنکه ما تا آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای
آن فرو ریخته بود و شاخهای بسیاری بهم رسانیده بود و ساقه و برگ آن سبز گردیده بود و بعد میوه بسیار بزرگی از آن درخت بهم رسید مانند کماه و بسیار
بزرگ و در رنگ ورس گون شده و بوی عنبر و طعم عسل داشت و کسی که گرسنه بود از آن میخورد سیر میشد و تشنه میخورد سیراب میشد و بیمار میخورد شفا مییافت
و محتاجی مکر آنکه بی نیاز گردید و نخورد از برگ آن درخت شتر و گوسفند مکر آنکه فربه شد و شیرش فراوان شد و از روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد
خیر و برکت در اموال ما حاصل گردید و بلاد ما پر برکت شد و از آن درخت زاد و توشه مسافران بود و آن را درخت مبارک مینامیدیم و جمعی از اهل بادیه که در اطراف ما
بودند میآمدند در سایه آن درخت فرود میآمدند و برگ آن درخت را ذخیره مینمودند با خود میبردند در سفرها و بادیه ها و بیابانها که آب نبود و از برکت
ایشان و میوه آن تغذیه میکردند تا اینکه در صبح روزی برخواستیم دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته است و برگهایش زرد شده است پس از این سبب اندوهناک
شدیم و خائف گردیدیم از این بعد از اندک زمانی خبر وفات حضرت رسول خدا بما رسید معلوم شد که در آن روز آن حضرت از دنیا رحلت فرموده بود
بعد از آن بعد از آن درخت میوه داد پستر از میوه اول بود در بزرگی و طعم و رایحه سی سال بر این حالت ماند در صبح روزی ملاحظه نمودیم که آن
از سر تا پا خار برآورده است و نضارت آن شاخه ها رفته است و همه میوه های آن ریخته است بعد از زمان قلیلی معلوم شد که حضرت امیر المؤمنین وفات
یافته است بعد از آن دیگر میوه نداد ولکن ما از برگ آن درخت منتفع میشدیم برای آزار و امراض بعد از مدت طویلی بر این حال بود تا اینکه صبح نمودیم
دیدیم که از ساقه آن درخت خون تازه میجوشد و از برگهای آن درخت قطره های خون بر زمین فرو میریزد و از حدوث این حالت فهمیدیم که واقعه
عظیمی حادث شده است پس شب نمودیم با هم و فزع و جزع تا ریکی شب عالم را فرو گرفت صدای گریه و ناله بسیار از زیر آن درخت بلند شد صدای نوحه کننده
در میان ایشان بلند بود که میگفت یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا بقیة ساداتنا الاکرمینا یعنی ای فرزند پیغمبر و ای فرزند وصی او و ای فرزند بقیه بزرگواران
ما بعد بسیار شد صدای گریه و ناله که نفهمیدیم اکثر کلمات آنها میگفتند پس بعد از آن خبر شهادت حضرت امام حسین بما رسید و آن درخت خشک شد
و باد و باران آنرا درهم شکست و اثری از آن درخت نماند عبد الله بن محمد انصاری گفت که ملاقات نمودم دعبل خزاعی را در شهر رسول و اینحدیث را با او نقل
کردم انکار ننمود آنرا و گفت خبر داد مرا پدرم از جدم از مادرش سعیده دختر مالک خزاعی که او آن درخت را دیده بود و از میوه آن خورده بود و در عهد ابن ابی طالب
و او نوحه جن را شنیده بود و حفظ نموده بود از جمله آن اشعار یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العموم جعفر الطیار یعنی ای فرزند شهید و ای شهیدی که
عم او بهترین عمها جعفر طیار است عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک و قد علاه غبار یعنی تعجب است از شمشیر صیقل زده که تیزی آن بروی تو رسید و حال
آنکه غبار آن را گرفته بود و از کتاب مناقب از عمرو بن دینار مرویست که چون اسامة بن زید مریض شد حضرت امام حسین بعیادت او رفت دید که میگوید
واغماه ای وای بر غم من حضرت فرمود غم تو چیست ای برادر من گفت سبب غم من اینست که شصت هزار درهم مدیونم حضرت فرمود که غم تو بر ملست گفت میترسم
که بمیرم حضرت فرمود که بیش از مردن تو دین تو را ادا میکنم و چنین کرد و بود آنحضرت که میفرمود بدترین خصلتها ملوک ترسیدن از دشمنان و قسوت
بر ضعفا و بخل است در نزد اعطا و از کتاب انیس المجالس مرویست که فرزدق بخدمت حضرت امام حسین رسید در زمانیکه بیرون کرده بود او را مروان از مدینه
آنحضرت چهار صد اشرفی با و داد بعضی گفتند که او شاعریست فاسق کرامت شده است آنحضرت فرمود که بهترین مالهای تو آنست که عرض خود را بان نگاهداری
و از مناقب روایتست از عبد الرحمن خزاعی مرویست که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارکش اثری یافتند و سببش را از حضرت امام زین العابدین پرسیدند
فرمود سبب آن از بسیاری برداشتن انبانها بر پشت خود بسوی منزلهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان و ایضا از مناقب مرویست از بعضی که گفت عبد الرحمن
سلمی یکی از فرزندان امام حسین را سوره حمد تعلیم کرد چون طفل آنرا نزد پدر خود خواند حضرت هزار اشرفی و هزار حله باو کرامت فرمود و
دهان او را پر از در کرد بعضی گفتند نزد او اینقدر بنوع حضرت فرمود که این عطا چه قدر برابری دارد با آنچه او تعلیم نموده است بفرزند من بعد از آن اشعاری

خواند اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت یعنی اگر دنیا روی بتو آورد پس بخشش نما بان بر همه مردم تا پیش از آنکه
از دست برود فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یبقیها اذا ما تولت یعنی اگر دنیا رو آورد جود و بخشش آنرا فانی نمیکرداند و اگر دنیا رو
بر کرداند بخل ورزیدن سبب بقای آن نمی گردد و از مناقب مرویست که اعرابی بمدینه آمد پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین پس بمسجد آمد
دید که آنحضرت نماز میخواند پس در مقابل آنحضرت ایستاد و این اشعار را خواند لم یخب الان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقه یعنی نا
امید نمیشود در این هنگام کسی که امید داشته باشد بتو و کسی که دست طمع بحلقه در کرم تو زند انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقه
یعنی تو جوادی و تو محل اعتماد من و پدر تو بود کشنده فاسقان لولا الذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقه یعنی اگر نمیبود پدران شما
که هدایت کردند ما را هر آینه جهنم ما را فرو میگرفت و در آتش میسوختیم چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی باقی مانده است
عرض کرد بلی چهار هزار اشرفی مانده است فرمود بیاور که او احق است بآنها از ما پس ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار اشرفی را در میان آن پیچید
و پس از آن دو را از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زرها را باعرابی داد و این اشعار را در عذرخواهی اعرابی انشاء فرمود
خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک ذو شفقه یعنی بگیر اینها را و بدان که من عذرخواهم بسوی تو و بدانکه من بر تو شفقت دارم
لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیک مندفقه یعنی هرگاه ملک و دولت و پادشاهی در دست ما میبود و غصب نمیکردند دست سخاوت ما
بخشش بتو بسیاری میکرد لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیلة النفقه لکن حوادث زمان امور ما را تغییر داده است با این سبب دست من کم بخشش
کردیده است پس اعرابی زرها را گرفت و گریست حضرت فرمود که شاید عطای ما را اعرابی کم شمرد گفت نه ولکن گریه من از آنست که چگونه مینحورد خاک
جود ترا و مثل این عطا نیز از حضرت امام حسن صادر شد در بخار از اسانید اخطب خوارزم در کتابی که تالیف کرده است در مقتل آل الرسول ذکر
کرده است که اعرابی امام مجلس حضرت امام حسین و گفت یا ابن رسول الله ضامن شده ام دیه کامله را و قادر نیستم بر ادای آن و در نفس خود گفتم که سؤال میکنم
از اکرم ناس و کریمتر از اهل بیت رسول خدا ندیدم حضرت فرمود ای برادر عرب سه مسئله از تو سؤال مینمایم اگر یکی را جواب گفتی ثلث دیه را میدهم و اگر دو تا را
جواب گفتی دو ثلث دیه را میدهم و اگر همه را جواب گفتی تمام دیه را بتو میدهم عرض کرد یا ابن رسول الله آیا مثل تو سؤال میکند از مثل من و حال آنکه تو از
اهل علم و شرف میباشی حضرت فرمود بلی شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود المعروف بقدر المعرفه یعنی احسان بقدر معرفت ایشانست اعرابی گفت سؤال
نما از آنچه خواهی اگر دانستم جواب میگویم و اگر ندانستم از تو تعلیم میگیرم و نیست قوتی مگر بخدا پس حضرت فرمود ای الاعمال افضل یعنی فاضلترین
اعمال کدام است اعرابی عرض کرد الایمان بالله یعنی ایمان بخدا فاضلترین اعمال است حضرت فرمود فما النجاة من المهلکه یعنی چه چیز باعث نجات از هلاکت میشود
اعرابی گفت الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمود ما یزین الرجل یعنی چه چیز زینت میدهد مرد را اعرابی گفت علم معه حلم یعنی علمیکه با او حلم باشد
حضرت فرمود اگر این نداشته باشد اعرابی گفت مال معه مروة یعنی مالیکه با او مروت باشد حضرت فرمود اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت فقر معه صبر
یعنی فقریکه با او صبر بوده باشد حضرت فرمود اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت فصاعقة تنزل من السماء و تحرقه فانه اهل لذلک یعنی صاعقه
فرود آید از آسمان و بسوزاند او را زیرا که او سزاوار است برای او پس حضرت خندید و بکیسه ای که هزار اشرفی در آن بود بسوی او انداخت و انگشتر خود را
باو عطا فرمود که قیمت نگین او دویست درهم بود و فرمود زرها را بغرما بده و صرف نما انگشتر را در نفقه خود پس اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا دانا
تراست بآنموضعی که قرار میدهد در آن رسالت خود را و در کتاب مجمع البحرین ایضا روایت کرده است که حضرت امام حسین و قتی در مسجد جد خود رسول خدا نشسته
بود بعد از وفات برادر بزرگوارش حضرت امام حسن و عبد الله بن زبیر در ناحیه مسجد نشسته بود و عتبة بن ابی سفیان نیز در ناحیه دیگری نشسته بود که ناگاه
اعرابی بر شتر سرخی سوار بود در رسید از شتر پیاده شد و شتر خود را در در مسجد عقال نمود و داخل مسجد گردید نزد عتبه ابن ابی سفیان رفت و برا
سلام کرد عتبه جواب سلام او را باز داد اعرابی گفت بدانکه من کشته ام پسر عم خود را از روی عمد و از من دیه میطلبند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی عتبه
بالا کرد و بغلام خود گفت صد درهم باو بده اعرابی با غضب از جا برخواست و انکار از خود دور کرد و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد از آن عبد الله
زبیر رفت و گفت پسر عم خود را کشته ام و از من دیه میطلبند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی عبد الله بغلام خود گفت دویست درهم باو عطا کن اعرابی باز
برخواست و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد از آن بخدمت حضرت امام حسین رفت و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله پسر عم خود را بقتل آورده ام و از
من دیه میطلبند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی حضرت فرمود ای اعرابی ما قومی هستیم که عطا نمیکنیم بمردم مگر بقدر معرفت او اعرابی عرض کرد هر چه
خواهی سؤال کن یا ابن رسول الله حضرت فرمود ای اعرابی ما النجاة من الهلکه یعنی چه چیز باعث نجات از هلاکت میشود اعرابی عرض کرد التوکل
علی الله عز و جل حضرت فرمود ما الروح الهمة کدام قصد است که اعلی است اعرابی عرض کرد الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمود چه
چیز بنده را میشناساند یعنی چه چیز بنده را مشخص میسازد اعرابی عرض کرد محبتکم اهل البیت یعنی محبت شما اهل بیت حضرت فرمود ما یزین الرجل
یعنی چه چیز زینت مرد است اعرابی گفت علم یزینه حلم یعنی علم و عملیکه زینت دهد او را حلم حضرت فرمود ان لم یکن ذلک
کان فاذا اکر نباشد این چه شود اعرابی عرض کرد سخاء یزینه حسن خلق یعنی سخاوتیکه زینت دهد او را حسن خلق حضرت فرمود ان کان فاذا کله اکر فاقد
باشد اعرابی عرض کرد شجاعة یزینها ترک عجب یعنی شجاعتی که زینت دهد او را ترک عجب حضرت فرمود ان کان فاقد ذلک کله اکر فاقد همه

ای بیا باشد از اعرابی عرضکرد بخدا سوکند یابن رسول الله اگر فی الدهر این خصلتها باشد مرد بیجهة او بهتر است از زندگانی پس حضرت امر فرمود که ده هزار درهم باو دادند فرمود این بجهة قضای دین خود و فرمود ده هزار درهم دیگر باو دادند و فرمود این بجهة آنکه جمع نمائی پریشانی خود را و نیکو کردانی حال خود را و انفاق نمائی باین بر عیال خود پس اعرابی این اشعار را انشا فرمود طربت وما هاج لی معبق ولا بی مقام ولا معشق یعنی شاد شده
وحالا آنکه تعجیل نموده است از برای شرب آخر روز من دو نه مقامی و نه چیزی که منشا فرط محبت من باشد ولکن طربت لال الرسول فلذ لی الشعر و المنطق و لکن شادی من از برای آل رسول است که بالنسبة لذید شده است از برای من شعر کلام هم الاکرمون هم الانجبون نجوم السما بهم تشرق
ایشانند کریمان و نجیبان که ستاره های آسمان بایشان نورانیست سبقت الانام الی المکرمات وانت الجواد فلا تلحق سبقت گرفته مردمان را بسوی امور نیکه منشا کرامت است و تو ئی آن جواد دیگر کسی بتو نمیرسد ابوک الذی ساد بالمکرمات فقصر عن سبقه السبق پدر تو کسی است که مقدم است از همه بر امور نیکه منشا کرامت بود و کسی از مسابقین نتوانست که سبقت کیرند بر او بکم فتح الله باب الرشاد وباب الفساد بکم تغلق بسبب شما فتح نمود خدا در رشد را و بسبب شما بسته میشود در لغزشها و از امالی مفید مرویست که اعرابی شنید بلاغت و فصاحت اهل بیت علیهم السلام را و از مدینه خوش بوده و مسافت بعید را پیموده تا در عرفات بخدمت حضرت امام حسن مشرف شده و جمعی از اصحاب در خدمت انحضرت بودند اعرابی عرضکرد من از عرب عربائم نه اینکه متعرب باشم و دیوان عرب شعر او شنیدم از مرد نسبت مید هند شما را بفصاحت و بلاغت پس کلاو املام که با شما مطارحه و مشاعره و موازنه نمایم پس انحضرت بسوی امام حسین فرمود و گفت برو با او مطارحه نما و انجناب با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند در موضعی که نزدیک بود بایشان و از انجناب عمومی
منیمودند از حلال و حرام پس اعرابی نزد انحضرت آمد مطلب خود را بعرض انحضرت رسانید حضرت فرمود بگو انچه میخواهی بگوئی و نیست قوتی مگر بخدا پس اعرابی این اشعار خواند عنی قلبی الی اللهو وقد ودع شرخیه وقد کان انیقا عصر تجراری ذیلیه علالات ولذات فیا سقیا لعصریه
یعنی قلب من مایل بلهو بود در حالت محافظت جوانی خود و نفس من متکبر بود و دامنها خود را از راه تکبر بر زمین میکشید بجوی که غبار از ان منصاعد میشد بر زلفها میشد و خود را فرو رفته بود و میالید خود بر خدا وند عالم باز از ابر رحمت فرستد بسبب کناهانم که در عصر جوانی
ازان نفس صادر شده است فلما عمم الشیب من الراس نطاقیه وامسی قد عنانی منه تجدید خضابیه تسلیت عن اللهو والقیت قناعیه یعنی
چون عمامه از موی سفید بر سر بسته شد نمود قوای او بتحلیل رفت و بهم غم اندام امر تجدید خضاب نمود بجهة او دنیا را نوحه خود را از لهو بر کشید و مقنعه را از سر انداختم فلو یعلم ذو رای اصیل فیه رایبه لا لقی عبرة منه له فی کدرا نبیه پس اگر مرد صاحب عقل کامل رای در
آخر خود را جمع نماید هر آینه عبرتی از من برای خود تحصیل مینماید پس حضرت امام حسین در جواب اعرابی همان سجع و قافیه بداهة انشا فرمود
و کفتند ای برادر عرب فما رسم شجانی انحی اینه رسمه سفور درج الذیلین فی بوغاء قاعیه و ودحرجت تری علی تلبید نوتیر ذلاح
من المزن و ناموسات کبه انا منعدج الودق بجود من خلا لیه و قد اصمد برقیه فلا دم لیر قیه و قد جلل رغاه فلا دم لرعدیه بجیج الظلم
سجاج اذا ارخی نطاقیه فاضحی دارسا ابینو نیز اهلیه یعنی نبوده است رسمی که بانده انداخته باشد مرا مکر اینکه بر طرف شده است اول و اخران
و منم روشن کننده و جمع کننده ام دامنها خود را از غبار و خاکی که از زار رفتن بنکبر حادث میشود و منم محل دستی که مبود رد در کمال شد و سر کننده
است قلوب جاره را و بیابی صاد میشود بر مرتع نموده دو لوح قلب و فؤاد او و منم سنگین کننده از باران رحمت و بر پا دارنده رعد و تلبند او و اینعی در
دار بر و د روف نشینا و نوت حاری میشد از من باران رحمت و بر زبان از وسط او و میاید است دو برقها و از رحمت نیست هیچ چیز یجهه این در برق او یعنی
در حالت نشینا و نیز هیچ یک براو وارد نیست دو روسط در امدا است و رعد او و هیچ مدت بر آنها نیست یعنی در حالت نشینا و هم هیچ مدتی براو
وار دنیا مدا است و شکننده است اصل ظلم را و وقتی که بنیاد ز د دو پرده خود را پس جا کرده است ظلم در تنها که فرود ونداست بر آنها است از برای
بیبونر دو دو کرنموده شخص از ادراک شنیا و پیری یا بیبونر نفس و عقل با او چون اعرابی این اشعار را شنید عرضکرد احسنت نیکو فرموده
بخدا سوکند که ندیدم مثل تو از روی فصاحت و بلاغت پس اعرابی آمد بخدمت حضرت امام حسن و عرضکرد والله که ندیدم مثل این
جوان احدی را در مکالمه و ندیدم که را که بوده باشد مثل کلام او در فصاحت حضرت فرمود بلی او چنین است ای اعرابی بدرستی که تو شنیده که او
چگونه پسر نیست غلام کرم الرحمن بالتطهیر جدیه کساه القمر القمقام من نور سناثیه ولو عدد طماح نقحنا من عداد بیه و لو ارضیت من شعر
و قوتیه عن ضبه او پسر بیت که کرامی داشته خدا وند رحمن باین قطهیر دو جد او را و پوشانیده است او را ماه عظیم که پیغمبر باشد از نور و ثنا
ثنا یا خود و اکر بشمر د شخص بلند تر شده مناقب او را با باخواهیم کرد بعض از مناقب حسن او را که انقطاعی نیست از برای ماده هر چند راضی کرده خود را از شعر
او و نیکو نموده علم عروض او را پس اعرابی برخواست از موضع خود و کفت از مثل شما بجیه لند مراد بعنی مثل شما را نمیتوانند تحصیل نمود و از مثل
شما قائم شده اند زنان یعنی انچه سعی میکنند نمیتوانند تحصیل نمود بخدا سوکند که از نزد شما میروم و من راضیم از شما و دوست میدارم شما را
از کتاب عمر و تر المجالس مرویست که وقتی حضرت امام حسین ما انس بن مالک بر بار و قبر خدیجه کبری رفتند پس انحضرت کریست و فرمود با انس که از نزد من برو
و انس میکوید مرخود را از انجناب مخفی داشتم و طول کشید ایستادن او در نماز شنیدم که می کفت یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه
یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه ای در وردکار من تو ئی مولای من رحم نما بر کوچکی را که بسوی تست پناه او یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه ایضا علوها

و ملبد بها بر پشت اعتماد من در رحمت طوبی از برای کسیست که تو مولای او باشی طوبی لمن کان نادما ارقا یشکوا الی ذی الجلال بلواه طوبی از
برای کسی که نادم است و معاصی خود و شب خود را ببیداری میکذراند از خوف کناه خود و شکایت میکند بسوی ذو الجلال ابتلای خود را و ما به علة و لا سقم
اکثر من حبه لمولاه و نیست در او علتی و نه بیماری مکر اینکه سببا است محبت او مر مولای خود را سبب بیماری و کرد یده است اذا اشتکی بثه و غصته
اجابه الله ثم لباه در وقتی که شکایت نماید بخدا پراکندگی احوال خود را و غصه خود را اجابت نماید خدا او را بعد لبیک میکوید بر خوا
او اذا ابتلی بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه در وقتی که در تاریکیها مناجات و ابتهال و تضرع نماید بدرگاه قاضی الحاجات اکرام مینماید
او را خدا بعد او را نزدیک خود قرار میدهد بعض لطف خود را شامل حال او میکرداند پس شنیدکه صوت منادی را که ندا فرمود لبیک عبدی وانت فی
وکلما قلت قد علمناه یعنی لبیک ای بنده من و تو ئی در حفظ من و هر چه کفتی بتحقیق که دانستیم از آن صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت
قد سمعنا ملائکة من مشتاق صوت تو میباشند پس کفایت میکند ترا انچه کفتی و بتحقیق که شنیدیم ما صوت ترا دعاوک عبدی یجول فی
حجب فحسبک الستر قد سفرناه دعای تو جولان میکند در حجابها پس کافیست ترا اکر ما برداریم پرده را لو هبت الریح من جوانبه خر صریعا
لما تغشاه اگر بوزد باد از اطراف او دی میافتند بزودی بسبب انچه فرو میکیرد او را از صدمه باد و این بسبب ضعفی است که از کثرة عبادة
براو وارد شده است سلنی بلا رغبة ولا رهب ولا حساب انی انا الله سوال نما از من بدون ترس و بیم و حساب بدرستی که منم خدا مهربان او را دکان
روضة الواعظین مرویست که وقتی فاطمه زهراء با حسنین بخدمت حضرت رسول خدا آمدند حضرت فاطمه عرضکرد که حسنین دو فرزند تو میباشند
چیزی بایشان از بابت میراث یا عطا فرما حضرت فرمود امام حسن را از برای او است هیبت و بزرکی من و امام حسین از برای او است جرات و
بخشش من و از کتاب منتخب مرویست که وقتی رسول خدا نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین در نزد انجناب بود که ناکاه حضرت امام حسین
داخل شد پس حضرت رسول او را در بر کشید بر دامن خود نشانید میانه دو چشم او را بوسید و لب انحضرت را بوسید انجناب در آن وقت شش سال
رسیده بود پس حضرت امیر المؤمنین کفت یا رسول الله آیا دوست داری فرزند من حسین را حضرت فرمود چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه
عضو است از اعضای حضرت امیر کفت یا رسول الله کدام یک از ما را بیشتر دوست میداری مرا یا حسین را حضرت امام حسین فرمود ای پدر کسی که شرفش و اعلا
باشد محبوب تر است نزد پیغمبر و منزلت او بیشتر است حضرت امیر المؤمنین فرمود یا من تفخر مکنی یا حسین عرضکرد بلی ای پدر اگر بخواهم فخر میکنم حضرت
امیر المؤمنین فرمود منم امیر المؤمنین منم لسان صادقین منم وزیر مصطفی تا اینکه قریب بهفتاد منقبت خود را شمرد بعد ساکت شد حضرت رسول فرمود
آیا شنیدی ای ابو عبد الله اینها عشر عشیر معشار او است از فضایل و از هزار هزار فضیلت او است بلکه فوق اینست و بالاتر است حضرت امام حسین
فرمود حمد میکنم خدا را که تفضیل داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود بر جمیع مخلوقین بعد عرضکرد اما انچه ذکر کردی ای امیر المؤمنین تو در
انصاف و امینی پس رسول خدا فرمود ذکر نما تو ای فرزند من فضایل خود را پس حضرت امام حسین فرمود منم حسین بن علی بن ابیطالب علیهم و مادرم فاطمه زهرا
که سیده زنان عالمیانست و جدم محمد مصطفی است که سید همه بنی آدم است شکی در آن نیست یا علی مادر من افضل است از مادر تو نزد خدا و همه
مردم و جد من بهتر است از جد تو و افضل است نزد خدا و نزد همه مردم و من در کاهواره بودم ذکر خوابانید مرا جبرئیل و بود است میر اسرافیل
یا علی تو نزد خدا افضلی از من و فخر من بیشتر است از تو بسبب آباء و امهات و اجداد پس انحضرت دست در کردن پدر بزرگوار خود در اورد و بوسید او را
و علی نیز بوسید او را و کفت زیاد کرداند خدا نور ترا از حیثیت شرف و تعظیم و فخر و علم و لعنت کند اشخاصی را که بر تو ظلم کنند ای ابو عبد الله
و در کتاب منتخب از جمعی از صحابه روایت کرده است که حضرت رسول خدا بخانه فاطمه زهرا تشریف آوردند فرمودند یا فاطمه امروز پدر تو مهمان است
حضرت فاطمه عرضکرد ای پدر حسن و حسین از من چیزی از ماکولات مطالبه مینمودند که بخورند و نمانده است نزد ما چیزی که بخوریم
با حضرت علی و حسنین و حضرت فاطمه متحیر بود نمیدانست که چه بکند بعد رسول خدا ساعتی باسمان نکاه کرد که ناکاه جبرئیل نازل شد و آمد
عرضکرد که ای محمد علی اعلا ترا سلام میرساند و مخصوص میکرداند ترا بتحیت و اکرام و میفرماید بکو بعلی و فاطمه و حسن و حسین هر کدام میوه
میوهای بهشت را میخواهند پس همه ایشان ساکت شدند از شرم پیغمبر تکلمی نفرمودند پس حضرت امام حسین کفت باذن تو ای جد امیر المؤمنین
و باذن تو ای مادر زنان عالمین و باذن برادر حسن که اختیار مینمایم میوه از میوهای بهشت پس همه ایشان فرمودند اختیار نما ای حسین
منخواهی ما راضی میباشیم بانچه تو اختیار نمائی حضرت امام حسین کفت یا رسول الله بفرما بجبرئیل که ما رطب تازه میخواهیم انحضرت فرمود
خواهش تو را دانست بعد فرمود ای فاطمه برخیز داخل خانه شو انچه را انجا میبینی حاضر نما پس حضرت فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور مشاهده
نمود که بر سر آن مندیل بهشتی انداخته سبز انداخته اند در میان آن طبق خرمای تازه است در غیر فصل رطب بود پس حضرت رسول فرمود ای فاطمه
از کجا است این از برای تو حضرت فاطمه کفت این از نزد خدا است بدرستی که خدا روزی میدهد کسی را که میخواهد بدون حساب بعد کفت چه دختر عمران
پس رسول خدا برخواست و آن طبق را از دست فاطمه کرفت در پیش ایشان کذاشت بعد کفت بسم الله الرحمن الرحیم بعد یک دانه رطب برداشت و در دهان حضرت
امام حسین کذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی بعد رطب دیگری برداشت و در دهان انحضرت کذاشت الی یا حسین بعد رطب دیگری برداشت و در
دهان حضرت امام حسن کذاشت و فرمود هنیئا مریئا یا حسن بعد رطب سیم را برداشت و در دهان حضرت فاطمه کذاشت و فرمود هنیئا لک یا فاطمة

الزهراء بعد رطب چهارم را برداشت در دهان حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی بعد رطب دیگری برداشت در دهان
انحضرت گذاشت بعد رطب دیگری میفرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی بعد پیغمبر بر خواست بعد نشست بعد همه ان بزرگواران رطب میل
فرمودند چون نسیه شدند مانند بسوی اسمان بالا رفت باذن خدا پس حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر امر و چیز عجیبی از شما مشاهده نمودم حضرت فرمود
فرمود ای فاطمه اما رطب که بردهان حسین گذاشتم و گفتم هنیئاً لک یا حسین شنیدم که میکائیل و اسرافیل میگویند هنیئاً لک یا حسین پس موافقت
قول ایشان گفتم هنیئاً لک یا حسین بعد رطب دوم را که در دهان حسن گذاشتم شنیدم جبرئیل و میکائیل میگویند هنیئاً لک یا حسن من از برای موافقت ایشان
اینکلام را گفتم رطب سیم را برداشتم و در دهان تو گذاشتم ای فاطمه شنیدم که حور العین با سرور تمام مشرف کردیدند بما از غرفهای جنان و گفتند هنیئاً
لک یا فاطمه پس بجهة موافقت نمودن ایشان اینکلام را گفتم و چون رطب چهارم را برداشتم و در دهان علی گذاشتم ندائی را از قبل حق سبحانه و تعالی که فرمود
هنیئاً لک یا علی پس بجهة موافقت قول حق تعالی اینکلام را گفتم بعد رطب دیگری بعلی دادم بعد رطب دیگری و من در هر مرتبه صوت حق سبحانه
و تعالی شنیدم که میفرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی بعد خواستم از برای اجلال رب العزة پس شنیدم که فرمود ای محمد بعزت و جلال خودم قسم که اگر از اینساعت
تا روز قیامت رطب دادم هر اینه در هر مرتبه من از بهشت میگفتم و در کتاب منتخب از ام سلمه روایت کرده است که وقتی حسنین نجات رسول خدا
شدند و جبرئیل بصورت دحیه کلبی نزد انحضرت بودند و حسنین خیال کمان میکردند که دحیه کلبی است و دور او بر میکردند پس جبرئیل بدست خود اشارات
بجانب اسمان کرد و سیب و بهی و اناری بجانب ایشان اورد و بایشان داد چون انمیوها را دیدند شاکر دیدند و نجلت حضرت رسول رفتند حضرت ایشانرا بوسید و فرمود
بروید بنزد مادر خود و ابتدا نمایند به پدر خود پس انچه پیغمبر فرموده بود بعمل اوردند از انمیوها چیزی اکل نفرمودند تا اینکه رسول خدا نیز
بایشان امد پس همه ان بزرگواران نشستند و از ان تناول نمودند تا سیر شدند هرچه از ان سیب و انار و به میخوردند باز بحالت اولی عود مینمود تا اینکه
رسول خدا رحلت فرمود و تغییری در انها بهم نرسید و رنگ جیوه حضرت فاطمه حضرت امام حسین فرمود چون مادرم رحلت فرمود انار مفقود شد و سیب
باقی بودند تا انکه پدرم علی بن ابیطالب شهید شد پس به مفقود شد و سیب بحال خود باقی بود تا اینکه در صحرای کربلا مرا از اب منع نمودند
چون تشنگی بر من غلبه میکرد انسیب را میبوئیدم تشنگی تسکین مییافت و چون تشنه شدم نزد یکشد بدیگر انسیب متغیر گردید اسیب بیقین
نشم تا انکه در ام امام زین العابدین فرمود شنیدم از پدرم که قبل از شهادت خود بیکساعت که احتجاج جدل را بجهة من بنا فرمود چون انجناب شهید شدند
سیب نیز مفقود شد و بوی انسیب شنیده میشود از مرقد مبارک انحضرت و حضرت امام زین العابدین فرمود من نیز بزیارت قبر انحضرت رفتم و استشمام
نمودم بوی سیب را از قبر مبارک انحضرت کسیکه از شیعیان صالح ما بخواهد ان بوی را بشنود در وقت سحر طالب انشود بدرستیکه بشنود ان بوی سیب را
نزد قبر حسین اگر مخلص در دوستی ما باشد مؤلف گوید بجهة حقیر مکرر اتفاق افتاد که بوی سیب را از مرقد مبارک ان امام شنیدم و شهر نجات
در کتاب مناقب روایت کرده است که وقتی حضرت امام حسین بجماعتی از مساکین گذشت که عبای خود را انداخته بودند و نشسته بودند و کوشت نیز بریده
و گفتند ایشان انحضرت را دعوت نمودند بانگوشت انحضرت اجابت فرمود نشست بایشان و فرمود اگر این گوشت صدقه نمیشد هر اینه با شما میخوردم بعد
فرمود برخیزید بمنزل من ائید چون بمنزل انحضرت امدند اطعام نمود ایشانرا و بوشانید امر نمود از برای ایشان دراهمی و ایضا در ان کتاب از حسین بن علی
و اینکه روایت کرده است که انجناب فرمود صحیح است نزد من قول رسول خدا که افضل اعمال بعد از نماز سرور است در قلب مؤمن بنحویکه منضمن گناه نباشد
بدرستیکه من در وقتی غلامی را دیدم که با سکی اکل مینماید من از سبب ان پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغموم یا بن رسول الله ان سک را شاد کردم میدانم شاید شادی
او متعدی شود و من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی میخواهم که از دست او نجات یابم چون حضرت ایسخن را از ان غلام شنید نزد ان یهودی رفت و دویست دینار
بجهة پول ان غلام از برای او برد یهودی عرض کرد این غلام فدای گامهای تو باد که باینجا تشریف اوردید این بستان نیز مال این غلام باشد و مال تو را
رد میکنم بتو حضرت فرمود من مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و ان غلام را بخشیدم حضرت فرمود غلام را ازاد کردم و همه مال را باو
بخشیدم زن یهودی گفت من مسلمان شدم و صداق خود را بشوهر بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و انخانه را باین زن بخشیدم و از کتاب
مناقب ال ابیطالب از حسن بصری روایت کرده است که گفت بود حسین بن علی سید زاهد و پرهیزکار صالح و نیکو خلق روزی با جمعی از اصحاب خود
تشریف برده بودند بسوی بستانی که از انحضرت بود و غلامی از انحضرت در ان بستان بود که نام او صافی بود چون نزدیک بان بستان رسید دید که ان غلام نشسته است
نان میخورد حضرت در پشت درخت خرمائی نشست بنحویکه غلام او را نمی دید حضرت ملاحظه فرمود دید که ان غلام قرص نانرا بر میدارد و
نصف میکند یکنصف انرا بسک میدهد و نصف دیگر را خود میخورد پس انحضرت تعجب نمود از فعل غلام چون انغلام از اکل نان فارغ شد گفت الحمد لله رب
العالمین خداوندا بیامرز مرا و بیامرز سید و اقای مرا و برکت ده از برای او چنانکه برکت دادی از برای پدر و مادر او برحمت خود ای ارحم الراحمین
پس حضرت برخواست و فرمود ای صافی چون صدای انحضرت را شنید فزع ناک از جا جست و عرض کرد ای سید من و سید مؤمنین
تا روز قیامت من ترا ندیده بودم مرا عفو فرما حضرت فرمود تو مرا حلال کن زیرا که من بدون اذن تو داخل بستان شدم صافی عرض کرد ای سید من
بفضل و کرم و بزرگواری خود چنین میفرمائی حضرت فرمود دیدم که تو نانرا نصف میکردی و یکنصف را نزد سک می انداختی و نصف دیگر را خود
میخوردی سبب این نوع عمل چه بود صافی عرض کرد سبب این بود که این سک در وقت اکل بمن نگاه میکرد من از او حیا کردم ای سید من چون نگاه بمن نگاه

میکرد و سک از تو بود و محافظت میکرد بستان تو را از اعداء و من بنده بودم و این سک تو هر دو باهم روزی تو را میخوردیم پس انحضرت گریست
و فرمود اگر چنین است تو را برضای خدا ازاد کردم و دو هزار اشرفی از طیب قلب بتو بخشیدم صافی عرض کرد اگر مرا ازاد نمودی من میخواهم خدمت
کنم بوستان تو را حضرت فرمود که شخص کریم در وقتی که تکلم نمود بکلامی سزاوار است از برای او که و فا نماید بانکلام بفعل خود اباید در وقتی که
داخل بر بستان شدم نگفتم بتو که مرا حلال کن زیرا که من داخل بستان تو شدم بدون اذن تو پس تصدیق مینمایم قول خود را و این بستان را با انچه در
انست باو بخشیدم لکن از اصحاب الله اند بجهة خوردن میوه و رطب ایشان از بجهة خاطر من گرامی دار تو را خداوند عالم در روز قیامت و مبارک
گرداند حق تعالی از برای تو در حسن خلق و ادب تو غلام عرض کرد اگر بستان را بمن بخشیدی من سبیل کردم انرا از برای تو و شیعه تو و از کتاب
العقول مرویست که مردی سؤال کرد از مولا امام حسین حاجت خود را انحضرت فرمود سؤال نمودن تو از من عظیم است در نزد من و دانستن مراتب
کرا واجبست از برای تو کبیر است من عاجز است از رسانیدن بتو انقدر یکه تو اهل انمیباشی و شئی بسیار در راه خدا قلیل است و نیست در ملک
من انقدر یکه و فا نماید بجزای تو پس اگر قبول نمائی قلیلی را اگر میسر است برداشته از من قوت سعی و اهتمامی که باید بر خود وارد اورد بسبب انچه واجب
از حق تو پس انمرد عرض کرد یا ابن رسول الله قبول میکنم و شکر گذاری میکنم و عذر تو را قبول میکنم پس انحضرت وکیل خود را طلب نمود و
مخارج نفقات خود را کشید فرمود حاضر نما از انچه از سیصد هزار درهم زیاد مانده است انوکیل پنجاه هزار درهم اورد و فرمود چه کردی پانصد
اشرفی را عرض کردم در نزد منست فرمود حاضر نما انرا پس انحضرت مجموع انمالرا بانمرد عطا فرمود و فرمود بیار کسیرا که اینمالرا با تو بر دارد
پس انمرد دو نفر حمال را حاضر نمود پس انحضرت ردای مبارک خود را بکرایه ان حمال داد پس غلام انحضرت عرض کرد بخدا سوگند که نمانده است در
نزد ما یکدرهمی حضرت فرمود امیدوارم از حق تعالی بسبب این عمل اجر بسیاری و از کتاب بغیة الطلاب از فضایل خوارزمی روایت کرده است که وقتی
حسن بن علی بسفر رفتند و در شب راه را گم کردند و شب بنزد انشبانی رسیدند و شب نزد انشبان ماندند و انشبان خدمتکاری کرد چون صبح راه را بانحضرت نمود
و انحضرت فرمود من میروم بمزرعه خود بعد بر میگردم بمدینه و قلانوقت نیز در مدینه بیا چون انوقت در رسید بجهة انحضرت شغلی بهم رسید
مراجعت نفرمود بمدینه انشبان بمدینه امد و انشبان عبد یزید بود از اهل مدینه پس انشبان بخدمت امام حسین رسید و گمان کرد که انجناب امام حسن است
و عرض کرد منم انکسی که فلانشب نزد من ماندی و امر کردی که در فلانوقت بنزد تو ایم و علامتهای چندی ذکر نمود که انحضرت دانست که انشخص برادر
بزرگوارش امام حسن بوده است پس انحضرت فرمود تو غلام کیستی عرض کرد غلام فلان شخص فرمود چند عدد گوسفندداری عرض کرد سیصد عدد
پس انمرد شخصی را نزد مالک غلام فرستاد و او را ترغیب نمود تا انکه فروخت انغلام و انگوسفندها را پس انجناب ان بنده را ازاد نمود و انگوسفندها را
باو بخشید بعد انجناب فرمود که انکسیکه انشب نزد تو بود برادر من بود و چرا انجناب فرمود برادر بزرگوارش کرده بود و انچه کرد بود من بتو دادم و از
کتاب بغیة الطلاب مرویست که حضرت امام حسن و امام حسین بسبب حاجتی بسفر رفتند و در اثنا راه تشنه و گرسنه شدند پس گذار ایشان بخیمه
افتاد که در ان زن پیری بود پس فرمودند از شما میتوان چیزی داری گفت بلی پس از شتر فرود امدند دیدند که ندارد ان زن مگر بزی لاغری پس
ان زن گفت این گوسفند را بدوشید و از شیر ان بخورید پس ایشان بز را دوشیدند و از شیر ان اشامیدند و بعد فرمودند ایا از خوردنی چیزی داری
عرض کرد ندارم مگر این بز را یکی از شما انرا ذبح کنید تا بجهة شما از ان بریان نمایم پس انبز بزرگوار بز را ذبح کردند و ان زن انرا بریان کرد و ایشان میل فرمودند
و بعد خوابی قیلوله کردند تا اینکه هوا سرد شد بعد فرمودند بان زن پیر ما از طایفه قریشیم چون مراجعت نمودیم بسلامت بیا نزد ما تا با تو
احسان نمائیم بعد تشریف بردند بعد از رفتن ایشان شوهر ان زن امد پرسید که کجا است بز ما ان زن پیر حکایت را نقل نمود و انمرد غیظ نمود و سر ان زن را
شکست و گفت بز مرا ذبح میکنی از برای جماعتی که نمیدانی که چه اشخاص اند و میگوئی که از قریشند پس ان زن با بسیاری نکشید تا اینکه ملجا
شد ایشانرا حاجت بسوی مدینه چون وارد مدینه شدند حضرت امام حسن ایشانرا دید شناخت و فرمود بان زن پیر ایا مرا میشناسی عرض کرد نه پس
انجناب حکایت بز را نقل کرد ان زن گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو انشخصی حضرت فرمود بلی ای پیر ایا ملاقات نمودی از رفیقی که با من بود عرض کرد نه پس انحضرت
فرمود که از گوسفند صدقه هزار گوسفند بجهة ان زن خریدند و هزار اشرفی نیز باو عطا فرمود و شخصی گفت که ان زن را بنزد حسین بن علی چون بنزد انحضرت
رسید انجناب سؤال فرمود از عطای برادرش پس او نیز هزار گوسفند و هزار اشرفی باو داد و در بعضی از کتب معتبره مرویست که در شهر موصل
طبیبی بود نصرانی و همیشه در خدمت معویه بر منبر در دولت امام حسین نظر میکرد طبیب گفت امام زمان یزید بن معویه است و در دولت بنی امیه انطبیب بود
و از جمله شیعیان و محب اهل بیت علیهم السلام بود روزی گفت امام زمان حسن بن علی است در پیش انطبیب گفت که اعتقاد بر یزید پلید مدار کاو
فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش معویه و جدش ابو سفیان نیز از اهل ظلم و شقاوت اند و امام زمان حسن بن علی است که بجمیع صفات حمیده
موصوف است و کثرت صفات او انست که ما از وقف محتاجان و بنیانها و بیوه زنان و یزید بن معویه باین صفات موصوف نیست طبیب این سخن را قبول نکرد اما در دل خود
گفت من قول این درویش را امتحان میکنم اگر در ان باب صادق باشد من نیز شیعه و محب او میشوم در همان انطبیب زنی بیوه بود و یکپسر یتیمی داشت
بعد از چند روز انزن بیمار شد پسر خود را نزد طبیب برد و گفت مادر تو را چکار است از مرض دارم علاج فرما انطبیب گفت مادر تو را چکر است نافع است ان یتیم گفت بمن ان
از کجا اورم طبیب گفت پیش حسن بن علی برو و از او طلب نما و ملتمس طبیبان بود که کرم و خلق و رحم که لازمه امامت است به یزید پلید گرد در امام حسن

موجود است باید بهم رسد پس در خانهٔ امام حسین آمد و احوال مادر و قول حکیم را نقل کرد بخدمت آنحضرت و فرمود تا یک اسب از طویله بیرون
آوردند و کشتند و جگرش را به یتیم دادند یتیم جگر اسب را نزد طبیب آورد طبیب گفت اسب چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ گفت تو گفتی
طبیب گفت این رنگ اسب خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر بخدمت آنجناب و یتیم بخدمت آنحضرت و عرض کرد که طبیب میگوید این رنگ اسب
جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر حضرت فرمود اسب دیگر را سر بریدند و جگرش را به یتیم دادند و یتیم آن را نزد طبیب آورد باز طبیب گفت که
این نوع اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر بخدمت امام حسین رفت و باز یتیم بخدمت آنحضرت آمد تا آنکه پنج نوبت تمام شد و هر نوبت
حضرت اسبی بجهت آن طفل میکشت و جگر آن را بطفل میداد چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم آنحضرت را مشاهده کرد برخاست و بدر خانهٔ حضرت امام
حسین آمد و از غلامان آنحضرت سؤال کرد که مرا بطویلهٔ آنجناب برید غلامان طبیب را بطویله بردند طبیب نگاه کرد پنج اسب سر بریده در آن موضع
مشاهده نمود پرسید که چرا اسبها را سر بریده اند گفتند برای خاطر یک طفل یتیمی که مادر او را بگفتهٔ طبیب معالجه کنند پس طبیب بدر خانهٔ آنحضرت نشست
تا آنکه آنحضرت بیرون آمد طبیب برخاست و پای مبارک آنحضرت را بوسه میداد و عذرخواهی مینمود و از شیعیان خالص آنحضرت شد آنحضرت فرمود
سبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود بیا تا چیز دیگر بنمایم که زیاده بر این باشد
پس حضرت دست بدعا برداشت و عرض کرد خدایا بجهت رضای تو و دوستان تو این اسبها را کشته ام و تو قادری که این اسبها را زنده کنی خدایا اگر خانهٔ
ما نزد تو قدری و منزلتی هست بحق جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که این اسبها را زنده گردان هنوز دعای خود را تمام نکرده
بود که هر پنج اسب زنده شدند و برخاستند و از صفوان مرویست که حضرت صادق فرمودند که سخنی در میان حضرت امام حسین و محمد الحنفیه جاری شد پس محمد بآن
حضرت نوشت ای برادر من پدر من و تو علی است و باین جهت زیادتی بر یکدیگر نداریم و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست که اگر روی زمین پر از طلا
باشد ملک مادر من باشد هر آینه مقابله نمیتواند بود بمادر تو چون نوشتهٔ مرا خواندی برخیز نزد من بیا تا مرا راضی کنی بدرستیکه تو سزاوارتری بفضل
از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته پس آنحضرت تشریف بردند بنزد محمد بن الحنفیه و بعد از آن دیگر در میان ایشان سخنی که منشأ کدورت
شود واقع نشد و از کتاب مناقب از ابن عمیر مرویست و گفت که حسنین علیهما السلام بیست و پنج مرتبه پیاده حج کردند شترها را میکشیدند با او و شیخ
مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند هر که ایشان را میدید خود را از مرکب میافکند و پیاده
میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو
بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را بامام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار
نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و از کتاب دلائل عبدالله بن جعفر حمیری مرویست که حضرت صادق فرمودند
که حسنین علیهما السلام در یکسال تشریف میبردند بمکه معظمه که در اثنای راه قدمهای آنحضرت ورم کرد بعضی از موالی آنجناب عرض کردند سوار شوید
تا آنکه ورم فرو نشیند حضرت فرمود چون بمنزل برسیم سیاهی بنزد تو میآید با او روغنی هست آن را بخر از او و با او کشمکش در قیمت آن مکن عرض کرد
پدر و مادرم فدای تو باد پیش روی ما منزلی نیست که احدی در آن باشد که بفروشد این را حضرت فرمود پیش روی تو قریب بمنزل خواهد شد
چون قدری بکمیل راه رفتیم دیدیم که سیاهی پیدا شد حضرت فرمود این همان سیاهی است که گفتم برو روغن را بگیر من رفتم از او روغن گرفتم و قیمت آن را
دادم غلام سیاه گفت این روغن را از برای که میخواهی گفتم از برای حسین بن علی پس گفت مرا ببر بنزد او پس چون بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد یابن رسول الله
من غلام توام پول نمیخواهم از برای روغن ولکن از خدا بخواه که مرا فرزندی نیکو روزی گرداند که از دوستان شما اهلبیت باشد بدرستیکه من زن خود را گذاشتم
در حالت زائیدن حضرت فرمود برو بمنزل خود که خدا بتو فرزندی کور روزی کرامت فرموده است پسری از شیعیان ما پس غلام مراجعت کرد و دعای
حضرت در حق او مستجاب شد پسری شد پس آنحضرت پاهای خود را با روغن مالید و از محل خود برخاست تا اینکه ورم زایل شد و از کتاب مناقب روایتست
که روزی در مدینه میان حضرت امام حسین و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در خصوص مزرعه حضرت عمامهٔ ولید را از سرش بر
داشت و بر گردنش پیچید مروان گفت بخدا سوگند که هرگز ندیده ام که مردی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت بخدا سوگند که این حرف را از روی
غضب بودن تو از برای من نمیگوئی لکن تو حسد بردی بر حلمی که من کردم نسبت باو و مزرعه مال او است حضرت فرمود مزرعه از برای تو مبارک باد
ای ولید و از جا برخاست و از کتاب منتخب روایتست که رسول خدا با اصحاب خود بضیافت شخصی میرفتند که نظر حضرت رسول بر حضرت
امام حسین افتاد که با اطفال بازی میکرد رسول خدا پیش آمد که او را بگیرد آنحضرت باین طرف و آن طرف میگریخت و رسول خدا از عقب
او میرفت و با او مضاحکه میکرد تا اینکه او را گرفت پس یکدست پشت سر او را گرفت و از دست دیگر زنخ او را و دهان مبارک خود
بر دهان مبارک آنحضرت گذاشت و بوسید بعد فرمود حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسیرا که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از
اسباط و ایضا از منتخب روایتست که حسن و حسین بودند که میآمدند بمجلس رسول خدا و آنحضرت در نماز مشغول بودند پس میجستند بر دوش آنحضرت
اگر کسی ایشان را نهی میکرد حضرت رسول بدست اشاره مینمود دعوهما یعنی واگذارید ایشان را بحال خود چون از نماز فارغ میشد ایشان را در
بر میگرفت و میفرمود کسیکه مرا دوست دارد باید این دو را دوست داشته باشد و از کتاب منتخب از ام ایمن روایتکرده است که گفت روزی رفتم

فصل هفتم

بزیارة سیده و مولاهٔ خود فاطمه زهرا علیها السلام و آن روز بسیار گرم بود و فصل تابستان بود چون بدر خانهٔ آن معصومه رسیدم در را بسته
یافتم و از شکاف در نگاه کردم دیدم که حضرت فاطمه خوابیده است نزد آسیا و دیدم آسیا گردانده میگردد و کسی آن را نمیگرداند و حضرت امام
حسین نیز در گهواره خوابیده است در جنب آنحضرت و گهواره میگردید بی آنکه کسی او را بگرداند و کفی را دیدم نزدیک کف آنحضرت که
تسبیح خدا میکرد من تعجب نمودم پس بخدمت رسول خدا رفتم و سلام کردم و عرض کردم یا رسول الله چیز عجیبی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم فرمود
چه چیز دیدی ای ام ایمن قصه را بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود ای ام ایمن بدان که فاطمه زهرا روزه دار و هوا بسیار گرم و گرسنه بوده
و زمان تابستان نیز بود پس حقتعالی خواب را بر او مسلط کرد و خوابید پس پاک منزه است خداوندیکه نمیخوابد پس در آن وقت حقتعالی ملکی را امر کرد که آسیا
بگرداند بجهت قوت عیال او و ملکی دیگر را فرستاد که گهوارهٔ حسین را بجنباند تا فاطمه را از خواب بیدار نکند و ملک دیگر را فرستاد که قریب بکف فاطمه تسبیح کند
حقتعالی ثواب آن را برای فاطمه باشد زیرا که فاطمه سستی ننمود در ذکر خدا پس اگر بخواب رفته است قرار داده حقتعالی ثواب تسبیح آن ملک را بجهت او عرض کرد
یا رسول الله خبر میکردی باید که بود آنکه گهوارهٔ حسین را میجنبانید ذکر خوب مینمود که بود و آنکه تسبیح میگفت که بود حضرت تبسم
نمود و فرمود اما ملکی که آسیا را میگردانید جبرئیل بود و اما ملکی که گهوارهٔ حسین را میجنبانید میکائیل بود و اما ملکی که تسبیح میگفت اسرافیل
بود و از مناقب ابن شهرآشوب مرویست که روزی جبرئیل نازل شد دید که حضرت فاطمه خوابیده است و حضرت امام حسین اضطراب میکند چنانکه عادت اطفال است
نسبت بمادر خود پس جبرئیل نشست و تسلی میداد آنحضرت را از گریه کردن تا آنکه حضرت فاطمه بیدار شد و حضرت رسول خبر داد حضرت فاطمه را که جبرئیل
و در منتخب روایت کرده که فخر نمود اسرافیل بر جبرئیل و گفت من از حملهٔ عرشم و صاحب صورم و نفخه ام و من از مقربان ملائکه ام پس جبرئیل گفت
من بهترم از تو اسرافیل گفت بچه سبب جبرئیل گفت بسبب آنکه منم امین خدا بر وحی او و منم صاحب کسوف و خسوف و زلزلها و رسالتها پس مخاصمهٔ
خود را عرض کردند بر پروردگار حقتعالی فرمود که ساکت شوید بعزت و جلال خود سوگند که تحقیق که آفریدم اشخاصی که بهتر از شمایند نظر نمائید بساق عرش
چون نظر کردند دیدند که نوشته شده است لا اله الا الله محمد رسول الله علی و فاطمة و الحسن و الحسین بهترین خلق خدا میباشند پس جبرئیل عرض
کرد بحق ایشان بر تو که مرا خادم ایشان گردانی حقتعالی فرمود چنین باشد پس فخر نمود جبرئیل بر همهٔ ملائکه که گردیده است خادم ایشان و گفت کیست
مثل من و حال آنکه منم خادم آل محمد پس ملائکه نمیتوانستند که مفاخرت نمایند بر جبرئیل و از نصوص المعجزات مسند است از حضرت موسی بن جعفر
روایت کرده است که امام حسن و امام حسین بجهت قضای حاجت بنخلستان رفتند و هر یک پشت را بجانب دیگری گردانیدند که مشغول قضای حاجت
شوند پس حقتعالی دیواری در میان ایشان احداث فرمود که پوشاند ایشان را از یکدیگر و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست و چشمهٔ
آبی ظاهر شد و از آن آب استنجا کردند و وضو ساختند و روانه شدند پس در اثنای راه مردی غلیظ که کنایه از عمر است
بایشان برخورد و گفت از دشمنان خود نمیترسید از کجا میآئید فرمودند میآئیم از تخلی چون عمر ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را اهانت کند
پس صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان نمودی آن اذیتها را و بدعتها احداث کردی
در دین خدا و از راه خدا اعراض کردی و حضرت امام حسین نیز سخنان درشت باو گفت پس عمر دست خود را بلند کرد که سیلی بزند امام حسین را
دستش را تا منکب خشک کرد پس خواست که با دست چپ سیلی زند که دست چپ او تا منکب نیز خشک شد پس مثلی است مشهور
وقت احتیاج شروع نمود بعجز و عرض کرد سؤال میکنم بحق پدر شما و جد شما که دعا کنید که حقتعالی مرا رها کند دست مرا روا گرداند پس حضرت
امام حسین گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حقتعالی دستهای او را روا گردانید پس عمر در پیش
روی ایشان روانه شد تا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین رسیدند و با آنحضرت شروع نمود بمخاصمه کردن و گفت اینها را بجا خفیه فرستاده بودی
که اطفال ابوبکر را بترسانند و این واقعه چند روز قلیلی از بیعت سقیفه بود حضرت فرمودند بتجلی پس یکی از منافقین که حاضر بودند ردای
حضرت را کشید تا آنکه رد شد حضرت امام حسین با منافق گفت خدا تو را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فرستاکی در اهل و اولاد
و آخر چنین شد که آن مرد دختر خود را برابر دید از اهل عراق برد چون حسین بخانهٔ امام حسن آمد حضرت امام حسین با امام حسن گفت شنیدم از جد که فرمود
مثل شما مثل یونس است که خدا او را از شکم ماهی نجات داد و بر زمین انداخت و درختی که از برای او رویانید و چشمهٔ آبی در زیر درخت جاری گردید
حضرت یونس از کدو میخورد و از چشمه آب میآشامید شنیدم از جد که فرمود اما چشمهٔ آب برای شما ظاهر شد و اما کدو چون باین محتاج نیستند
ظاهر نخواهد شد و حقتعالی در باب یونس میفرماید که فرستادیم او را بسوی صد هزار یا زیاده بر آن پس ایشان را برخوردار کردانیم تا وقت معین تا
احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه محتاجیم پس چشمه از برای ما بیرون آورد و بعد از آن خدا ما را میفرستد بسوی اکثر از قوم یونس که
میگردند و مهلت خواهند داد ایشان را اگر از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که غضب خدا ایشان را بگیرد پس حضرت امام حسن نیز فرمود که من از جد خود چنین شنیدم
و در کتاب مناقب از محمد بن سائب روایت کرده است که روزی مروان بن الحکم بحضرت امام حسین گفت اگر نبود فخر شما بفاطمه چه چیز بود که فخر میکردید بر ما
پس آنحضرت جستند و بود آنجناب شدید الغضب و گرفت حلقوم مروان را و فشرد او را و عمامه اش را بر گردنش پیچید تا آنکه مدهوش گردید بعد او را گذاشت
و رو نمود بر جماعتی از قریش و فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که تصدیق نمائید مرا اگر راست میگویم آیا میدانید که در زمین دو حبیبی

باشد که محجوب بوده باشد نزد رسول خدا از من و برادرم یا اینکه برو و بزمین پسر دختر پیغمبری باشد غیر از من و غیر ان برادرم کفتند فرمود
که من میدانم ملعون پسر ملعونی غیر از این و پدرش که رانده رسول خدا بود بخدا سوکند که در میانه جابرسا و جابلقا که یکی در باب مشرق و دیگری
در باب مغرب دنیا واقع شده نیست از اشخاصی که اسلام را بر خود بسته اند دشمن تر باشند بخدا و رسول او از تو و پدرت و علامت صدق قول من در اینست که تو
اکر غضب کنی زانو و دستهای تو میلرزند و میکویم بخدا سوکند که مروان از مجلس خود برنخواست تا اینکه غضب نمود و دستهای او و زانوی او شروع بلرزیدن افتاد و از مناقب
روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بحضرت امام حسین کفت سبب چیست که اولاد ما بیشتر اند از اولاد شما حضرت فرمود بغاث الطیر اکثرها فراخا و ام الصقر
مقلاة نزور یعنی مرغهای ضعیف کار اولاد انها بسیار است و مرغیکه از او باز شکار کننده متولد میشود کم میباشد پس عمرو بن عاص کفت سبب چیست
که شاربهای ما زودتر سفید میشود از شاربهای شما حضرت فرمود که زنان شما دهنهاشان بد بو است چون یکی از شما نزدیکی کند با ایشان ایشان مبالغه
میکنند در بوسیدن و بوی دهانهای ایشان اثر میکند در روی ایشان پس باین سبب شارب او سفید میشود و عمرو بن عاص کفت سبب چیست که ریشهای شما بیشتر
از ریشهای ما است حضرت فرمود والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا یعنی بلد پاکیزه بیرون میاید کیاه ان باذن پروردکار ان و بلد
خبیث بیرون نمیاید از ان کیاه مکر شیئ قلیلی پس معویه بعمرو بن عاص کفت بحق من بر تو که ساکت شوی بدرستی که او پسر علی بن ابیطالب است پس حضرت فرمود
ان عادت العقرب عدنا لها وکانت النعل لها حاضرة یعنی اکر عقرب معاودت نمود ما نیز معاودت مینمائیم و حاضر است ان نعلینی که بر سر او بزنیم
قد علم العقرب واستیقنت لیس لها دنیا ولا اخرة یعنی بتحقیق که دانسته است عقرب و یقین کرده است که نیست از برای او دنیا و نه اخرت از منتخب از
ابی سلمه روایت است که وقتی با عمر بن الخطاب حج نمودم چون بابطح رسیدیم دیدیم که اعرابی نزد ما امد و از عمر سؤال کرد که من از منزل خود بیرون امدم
بقصد حج و احرام بستم و بعد از احرام برخوردم بتخم نعامه و از ابر داشتم و بریان کردم و خوردم پس چه چیز واجب است بر من عمر کفت الان کسی در
نظر نیست بنشین شاید حقتعالی فرجی بخشد بحضور بعضی از اصحاب محمد که ناکاه امیرالمؤمنین امد از منتها و حضرت امام حسن و امام حسین پس عمر کفت ای
اعرابی اینست علی بن ابیطالب برو و از او سؤال نما مسئله خود را پس اعرابی برخواست و از انحضرت ان مسئله را سؤال نمود حضرت فرمود سؤال نما از این پسر که
نزد تو است یعنی حسن پس اعرابی کفت هر یکی از شما مرا حواله میکند بدیکری مردم کفتند و یحک این فرزند رسول خدا است سؤال کن مسئله را
از او پس اعرابی عرض کرد یابن رسول الله من از منزل خود بیرون امدم بقصد حج و احرام بستم تا اخر قصه را ذکر نمود پس انحضرت فرمود ایا شتر داری عرض
کرد بلی فرمود بعدد تخمهائیکه شکسته شتر ماده سواکن و بر ایشان شتر نر وا انچه متولد شد از انشترها ماده انها را هدی بیت الله الحرام
قرار ده پس عمر عرض کرد یا حسن النوق یزلقن یعنی ای حسین شترهای ماده کاهست که سقط میشوند و لذا حضرت امام حسن فرمود یا عمر ان
البیض یمرقن یعنی ای عمر تخمها کاهست که فاسد شوند عمر عرض کرد راست کفتی و خوب جواب فرمودی پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و حضرت
امام حسن را بسینه خود چسبانید و فرمود ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و از کتاب مناقب از عبد الملک بن عمیر و حاکم و عباس مروی است که
ایشان کفتند خواستکار نمود دختر عثمان را مروان و کفت او را تزویج مینمائیم بعبد الله بن زبیر بعد از ان معویه نوشت بمروان که عامل او بود
در حجاز که خواستکاری نماید ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را از برای یزید پس مروان نزد عبد الله بن جعفر امد کیفیت را عرض کرد عبد الله فرمود
اختیار دختر با من نیست بلکه اختیار او در دست سید ما حسن است که خالوی او است چون این خبر بانحضرت رسید فرمود استخاره مینمائیم با خدا
و عرض کرد خداوندا توفیق ده از برای این دختر کسی را که رضای تو است از ال محمد چون مردم جمع شدند در مسجد رسول خدا مروان امد و نشست نزد انحضرت
با او بودند عظماء قوم و کفت امیرالمؤمنین یعنی معویه مرا امر کرده است بخواستکاری نمودن این دختر و با اینکه قرار دهم مهر او را انقدر که پدر او خواهد
که باشد با صلح در میان بنی هاشم و بنی امیه و قضاء دین و بدانکه اشخاصی از شما که غبطه برند بیزید بیشتر از اشخاصی که غبطه برند بر شما و
عجب است که چکونه کسی طلب مهر میکند از یزید و حال انکه یزید کفو کسی است که بجهة او کفوی نیست و از روی یزید طلب باران میکنند پس جواب خوبی
کو ای ابو عبد الله پس انحضرت کفت حمد مر خداوندی را که اختیار نمود ما را از برای نفس خود و راضی کردانید ما را از برای خلق خود و برکزید ما را بر خلق
خود تا اینکه رسانید کلام خود را باینکه فرمود ای مروان کفتی و شنیدیم اما قول تو مهر این دختر بحکم پدر او است هر قدر که بخواهد بجا نخواهیم اورد
اکر ما اراده مهر نمائیم از سنت رسول خدا در دختران و زنهای خود تجاوز نمینمائیم که چهار صد و هشتاد درهم بوده باشد اما قول تو باقضاء
دین پدر چه زمان بوده است که دین ما را زنان ما بدهند و اما صلح در میان انها طایفه ما قومی هستیم که دشمنی نمودیم با شما از برای رضا
خدا و مصالحه نمیکنیم با شما از برای دنیا بجان خودم قسم که خویشی نسبی عاجز است از اینکه منشا صلح کردد پس چکونه خویشی سببی منشا اینمیشود
و اما قول تو عجب است از برای یزید که چکونه شخصی طلب مهر مینماید از او و طلب مهر نمود کسی که بهتر است از یزید و از پدر یزید و از جد یزید و اما
قول عجیب تو که یزید کفو است از برای کسی که کفوی نیست از برای او پس کسی که کفو او بود پیش از این امروز نیز کفو او است و اما قول تو
که طلب باران مینمایند بروی او و این از برای رسول خدا است نه او و اما قول تو در غبطه اشخاصی که غبطه میبرند باو اهل جهل و بما اهل عقل
بعد فرمود شاهد باشید همه شما ها که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را بپسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بچهار صد و هشتاد
درهم و بخشیدم باو مزرعه خود را که در مدینه دارم یا فرمود مزرعه خود را که در عقیق است که در هر سالی هشت هزار اشرفی منفعت است و اینمبلغ

منشا غنای ایشان خواهد بود انا لله پس رنک رو متغیر شد و کفت ای علی که بود که کرد ای بنی هاشم ابا دارید شما مکر عداوت حضرت
فرمود خواطر را بخواستکاری نمود امام حسن دختر عثمان را و کاریکه کردی پس از کفتن موضع کواه دادن ابرو ان بعد حضرت دختر عثمان را
کرفت و انکار منتخب روایت است که زن فاحشه مشهوره بود در مدینه و همیشه عادت داشت که مواظب بود در ماتم داری حضرت امام حسین و در دیکر روزی
در جنکها زنها و تعزیه داری مینمودند مرثیه میخواندند و کریه میکردند و انزن فیما بین امر بود که طعام برای ... مهیا نمایند انزن فاحشه
بچه داشت اتش داخل خانه همسایه شد دید که اتش خاموش شده است پس انزن فاحشه ساعتی طویل بر ان اتش دمید تا اینکه دود ان از او زرد شد
و اشک از دیدهایش جاری شد چون اتش روشن شد قلیلی از ان برداشت و مراجعت نمود چون وقت ظهر در رسید از زمان تابستان بود و انزن فاحشه را
قیلوله ربود ساعتی بخواب رفت پس در عالم رویا دید که قیامت بر پا شده است و در نار جهنم او را از شعلهها اتش میکشند بسوی اتش و میکویند
غضب است حقتعالی بر تو و ما را امر نموده است که ببرند از تو ادر قعر جهنم و انزن فاحشه طلب غائث میکند کسی بفریاد او نمیرسد و طلب پناه دهنده میکند
کسی او را پناهی دهد انزن میکوید بخدا سوکند چون بر کنار جهنم رسید دید مردی برا که مانند صبح در برزبانه جهنم که خلوها یعنی کذارید او را
باینزن که عرض کردند یابن رسول الله بچه سبب واکذاریم او را انحضرت فرمود این زن فاحشه را ... که غبار او پاک نمودند
طعام ایشان خاموش شده بود این زن اتش را روشن نمود پس انزن نابینه کفتند کرامت است برای ... شفاعت کننده و فرزند نبی ساقی حوض کوثر
عرض کردم ای شخص کیستی که حقتعالی منت کذاشت بر من بسبب تو قال انا الحسین علی یعنی فرمود منم حسین علی پس من از خواب بیدار شدم در
مجلس تعزیه همسایه پیش از اینکه متفرق شوند خواب خود را بجهة ایشان نقل کردم و ایشان تعجب نمودند و صدا بکریه و نغا بلند نمودند من توبه
کردم نزد ایشان از فعل قبیحی که میکردم **فصل هشتم** در ذکر حدیث کعب الاحبار و غیر ان از اخبار موثقه بکاء علی محمد شفیع مقد
محترق الفؤاد ذکر نموده است که من در اوایل جوانی که بسن بیست و سی سال رسیده بودم ناخوش شدم و مرض من بطول انجامید بنحویکه اطبا از من
دست کشیدند و اقربا مایوس شدند و من مدهوش بودم در عالم بیهوشی دیدم که حضرت امیرالمؤمنین با فاطمه زهرا تشریف اوردند من مسائل چند
از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمودم بجواب ایشان فایز کشتم بعد انحضرت فرمود ما امده ایم بسوی تو از برای شفا دادن تو و از جمله مسائلی که سؤال نمودم
از انحضرت واقعه کربلا بود همین که سؤال از واقعه کربلا کردم حضرت فاطمه مبادرت ... فرمود مادر حسین مرا بباید اکر بعد
اشکی که از چشم ایشان بر میاید ... مؤلف این کتاب میکوید بجان خودم قسم ... که از انحضرت شنیده ام
... کردم و برای تالیف کتابی که مشتمل باشد بر بعضی از ستمهائیکه صادر شده است از امت ملعونه بر حسین شهید و ذریه مظلومه او و جمع
... هر یک طایفه بعد از طایفه و این وقایع موحشه مولمه را برای ایشان خواندمی اشکهای ایشان جاری شد بر خدود منوره ایشان
در منتخب از کعب الاحبار روایت است که در زمانیکه اسلام اورد ما عمر بن الخطاب و مردم از او سؤال میکردند از فتنهها که ظاهر میشود در اخر الزمان و کعب بجهة
ایشان نقل مینمود از انواع خبرها و فتنههائیکه ظاهر میشود در عالم پس کفت از همه فتنهها عظیم تر و از همه مصیبتها شدید تر که فراموش نمیشود ابد
مصیبت حسین است و اینست انفسادیکه حقتعالی در قران فرموده است ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس یعنی ظاهر شده است فساد در بر و
بحر عالم بسبب انچه کسب نموده است دستهای مردمان و فتح شد فساد بقتل حسین مکر نمیدانید که در روز قتل انحضرت درهای اسمان کشوده خواهد شد
و اذن داده میشود اسمان بکریستن بر انحضرت پس اسمان خون کریه میکند چون به بینید که سرخی اسمان بلند شد بدانید که اسمان بر حسین میکرید پس کفتند
چرا اسمان بر کشتن پیغمبران خون کریه نکرد و بر کشتن انحضرت میکرید کفت وای بر شما کشتن حسین امر بسیار عظیم است و بدرستی که او فرزند سید
المرسلین است و بدرستی که او کشته میشود از روی علانیه بجور و ستم عدوان و وصیت خدا و رسول خدا را در حق او محافظت نخواهند نمود و حال انکه
او ... پاره تن او است و او را ذبح میکنند در زمین کربلا قسم بانخداوندیکه نفس کعب در دست قدرت او است که البته میکریند
بر انحضرت کروهی از ملائکه در اسمانهای هفت کانه که قطع نمیشود کریه ایشان بر او تا اخر روزکار و ان بقعه که انحضرت در انجا مدفون میشود بهترین
بقعهها است و نیست هیچ پیغمبری مکر بزیارت ان بقعه میاید و بر مصیبت انحضرت میکرید و هر روز از ملائکه و جن و انس بزیارت ان بقعه میر
و در شب جمعه میشود نود هزار ملک بزیارت انمکان شریف نازل میشوند و کریه میکنند بر مصیبت انحضرت و فضیلت او را ذکر مینمایند و ان
حضرت را در اسمان حسین مذبوح مینامند و در زمین ابو عبد الله مقتول مینامند و در دریاها فرزند مقتول مظلوم مینامند در روزیکه
انحضرت را بقتل خواهند رسانید افتاب خواهد کرفت و در شب انماه خواهد کرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و اسمان خون خواهد کریست و کوهها
از هم خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهند امد اکر باقی بمانند ذریه او و جمعی از شیعیان او و مطالبه خواهند نمود خون او را و قاتلان
او را خواهند کرفت هر اینه خدا اتش از اسمان بر مردم میباراند و میسوزانید زمین و باهر چیزی است بعد کعب کفت ای قوم کویا تعجب میکنید
از انچه من در باره حسین میکویم بدرستی که حقتعالی وانکذاشت چیزی از امور کذشته و اینده از اول روزکار تا اخر ان مکر اینکه بیان نمود
انها را از برای موسی و هر بنده که خلق شده و بشر همه را در عالم ذر بحضرت ادم نمود و چون ایشان را باو نمود حضرت ادم نظر نمود باین امت
و اختلاف ایشان و تکالب ایشان را بر این دنیای دنیه عرض کرد ای پروردکارا من در امت پیغمبر اخر الزمان که بهترین امتها هستند چرا

انقدر اختلاف و تکالیف برای دنیا بهم رسیده است حق تعالی فرمود ای آدم چون ایشان را اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردیده زود باشد که ایشان فساد در روی زمین ظاهر سازند چنانچه قابیل که هابیل را بقتل آورد و ایشان خواهند کشت فرزند حبیب محمد مصطفی را پس حق تعالی نمود بحضرت آدم قتلگاه حضرت امام حسین را و موضعی را که آنحضرت را در آن موضع شهید کنند و جستن امت جد او بر او و دور او را احاطه نمودند پس چون آدم ملاحظه نمود دید که همه ایشان روسیاه میباشند پس گفت خداوندا تو انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید کردند پس بر او باد بهترین صلوة و سلام و در کتاب الخصال از شابن ابی جعده روایت کرده است که شنید از کعب الاحبار که می گفت در کتاب ما نوشته شده است که مردی از اولاد محمد رسول خدا کشته خواهد شد و عرق دواب اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت خواهند شد و معانقه مینمایند با حور العین پس حضرت امام حسن گذشت گفتیم آیا این است گفت نه پس حضرت امام حسین گذشت گفتیم این شخص این است گفت بلی و در کامل الزیارة مسنداً از علی بن صاعد روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمودند که جد جدم امام جلد رسول خدا در خانها ماوی میگرفت و با مردم مانوس بودند و چون طعام میخوردند پرواز میکردند و فرود میآمدند در پیش روی ایشان و ایشان طعام بپیش روی می افکندند و چون حسین بن علی را شهید کردند ایشان از بنی آدم رم کردند و از آبادانی بیرون رفتند و در خرابها و کوهها و صحراها منزل گرفتند و گفتند بد امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید و ما ایمن نیستیم از شما بر نفس خود و خود و دیگر پس این حیوان در صحراها از آن روز و چون بر آنحضرت روزه میباشند و دانه نمیخورند و چون شب شد شیون و ناله و نوحه بر حسین میکنند تا صبح کتاب کامل الزیارة از داود رقی روایت کرده است که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که آب طلبیدند چون آشامیدند دیدم که اشک از دیده هایش میبارد گریه اش روان شد بعد از آن فرمود ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس نیست عبدی که بیاشامد آب و آنحضرت را یاد کند و لعنت نماید بر قاتل او مگر آنکه می نویسد حق تعالی در نامه عملش صد هزار حسنه و محو مینماید از نامه اش صد هزار گناه و بلند میکرداند برای او صد هزار درجه و میباشد مثل کسی که صد هزار بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و محشور گرداند حق تعالی در روز قیامت با دل سرد تا حرارت قیامت بر او تاثیر نکند و از کتاب بصائر مرویست که رسول خدا روزی با جمعی از اصحاب خود براهی عبور فرمودند دیدند که طفلان در جایی در آن راه بازی مشغول میباشند پس آنحضرت نزد طفلی از اطفال نشست و شروع نمود در میان دو دیده او بوسیدن و با آن طفل ملاطفت نمودند بعد از آن او را در دامن خود نشانیدند و بسیار او را بوسیدند سبب آن را از آنحضرت پرسیدند فرمود روزی من این طفل را ملاحظه نمودم که با حسین بازی میکرد و دیدم که خاک قدمهای او را بر میداشت و بر روی و چشمهای خود میمالید پس من او را دوست میدارم باعتبار اینکه او دوست دارد فرزند من حسین را و تحقیق خبر داد مرا جبرئیل که این طفل از یاوران او خواهد بود در صحرای کربلا و در منتخب از بشار عبد الله روایت کرده است در دنیا که حضرت امام جعفر صادق در کوفه بود من بخدمت آنحضرت رفتم دیدم طبقی از رطب نزد آنحضرت گذاشته اند و حضرت از آن رطب میخورد پس فرمود بمن ای بشار نزدیک بیا و از این خرماها با من بخور من گفتم گوارا کرداند خدا آن را از برای شما و مرا فدای تو گرداند فرمود چرا نمیخوری گفتم من در همّ عظیمی میباشم بسبب چیزی که الان مشاهده نمودم از راهی که میآمدم و اندلم را بدرد آورده است خون مرا بهیجان آورده است پس حضرت فرمود بحق من بر تو که خبر ده مرا که چه چیز دیده پس گفتم ای مولای من دیدم مظالم را که زنی را میزدند و میبردند او را بمجلس و از زن یاری میکرد و استغاثه میکرد بخدا و رسول او و احدی از مردمان بفریاد او نرسید آنحضرت فرمود چرا او را و این ظلم را میکردند گفتم شنیدم از مردم میگفتند که این زن امیر است و در اثنای راه رفتن پای او لغزید بسبب سنگی که در اثنای راه پس گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمة الزهرا یعنی خدا لعنت کند اشخاصی را که بر تو ظلم کردند ای فاطمه زهرا و اشخاص که ملازم سلطان است از آن شنیدند بآن سبب او را بآن نوع گرفتار نمودند بشار میگوید همین که حضرت از من اینکلمات را شنیدند از اکل رطب دست کشیدند و تحزن پیدا کردند و شروع بگریستن نمودند و آنقدر گریه کردند که مندیل و ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود ناقص کردی برمن این خرما را ای بشار برخیز با من تا برویم بمسجد سهله تا دعا کنیم و از خدا مسئلت نماییم خلاص شدن این زن پس بعضی از اصحاب خود فرمود برو بدر خانه سلطان و از آنجا حرکت مکن تا اینکه خبر صحیحی برای من بیاوری و اگر حادثه ای بر آن ضعیفه ایدهد من بیاد هر کجا که باشم بشار میگوید پس من در خدمت آنحضرت روانه شدیم بجانب مسجد سهله چون وارد مسجد شدیم هر یک دو رکعت نماز کردیم از برای خدا بعد آنحضرت دستهای خود را بدعا برداشت و ابتهال نمود بسوی خداوند عالم ثناء بعد بسجده رفت و ساعتی در سجده بود بعد سر از سجده برداشت و گفت الحمد لله برخیزید ای بشار که آن زن رها شد از دست ظالم ما در اثنای آن بودیم که آمد دیدیم که حضرت صادق فرستاده بودند بدر خانه سلطان بمار سید حضرت فرمود با وجه خبر داده ای عرض کرد که رها کردید آن زن را از دست ظالم حضرت فرمود چگونه خلاص شد عرض کرد من بدر خانه سلطان ایستاده بودم که حاجبی بیرون آمد آن زن را طلبید سلطان با آن زن گفت چه کلام از تو صادر شد آن زن گفت پای من بسبب سنگی که در اثنای راه لغزید گفتم خدا لعنت کند ظالمی که ستم کرده اند بر تو ای فاطمه زهرا پس بعمر کردند این خبر را اگر بی بینید پس سلطان دو یستدرهم باو داد و گفت بگیر این را و سلطان را حلال کن آن ضعیفه قبول نکرد و مراجعت نمود بمنزل خود پس حضرت صادق فرمودند با نموا آن ضعیفه را از آنکه بگیر دانمال را و حال آنکه آن ضعیفه بخدا سوگند که محتاج بود بانمال العجلا بجانب از جیب خود همیان برآورد

فصل هشتم

کردان هفت اشرفی بود و غیر آن نبود و بمن فرمود ای بشار برو بمنزل آن ضعیفه و سلام مرا باو برسان و این اشرفیها را باو بده بشار گفت من رفتم بمنزل آن ضعیفه و سلام آنحضرت باو رسانیدم آن ضعیفه گفت تو را بخدا سوگند میدهم که مولای من حضرت امام جعفر صادق بمن سلام رسانید گفتم بلی قسم بخدا اگر دفعه بسجده در آمد و ساعتی در سجده بود و بعد سر از سجده برداشت و فرمود مولای من از برای من سلام رسانید گفتم بلی باز بسجده شکر رفت تا سه دفعه بعد باو گفتم این زر را بگیر که سید من از برای تو فرستاده است و بشارت باد تو را بهشت در این اشرفیها را گرفت و شاکر گردید شکر گذاری آنحضرت بعمل آورد و گفت ای بشار از آنحضرت سوال کن اگر حق تعالی بخواهد که از سر تقصیرات من درگذرد و مرا ببخشد بشار میگوید من مراجعت کردم بخدمت آنحضرت رسیدم و آنچه گذشته بود بخدمت آنجناب عرض کردم پس حضرت شروع نمود بگریه کردن و فرمود خدا بیامرزد او را و از لطف سعید مرویست که رسول خدا روزی در نماز مشغول بودند در میان گروهی از اصحاب خود و حضرت امام حسین طفل صغیری بود و در نزدیکی آنحضرت نشسته بود چون رسول خدا بسجده رفت آنحضرت بر میخواست و بر پشت آنحضرت سوار میشد و بعد پاهای خود را حرکت میداد و میگفت حل حل و اینکلامیست که عرب در راندن شتر میگویند پس حضرت رسول طول میداد ذکر سجده را و چون میخواست که سر از سجده بردارد دست مبارک خود را دراز میکرد و آنحضرت را بر میداشت از پشت خود بر پهلوی خود مینشانید چون بار دیگر بسجده میرفت باز حضرت امام حسین معاودت مینمود بر پشت آنحضرت سوار میشد میگفت حل حل و پیوسته باین نحو فعل میکرد تا اینکه رسول خدا از نماز فارغ شد و مرد یهودی در آنجا ایستاده بود و نظر مینمود بر رفتار آنحضرت با جدش میکرد پس آن یهودی گفت یا محمد شما بطفلان خود رفتار میکنید که ما چنین رفتار نمیکنیم حضرت فرمود اگر شما ایمان بخدا و رسول او آورده بودید هر آینه رحم میکردید بطفلهای صغار پس یهودی چه بسبب خوبی طریقه تو و چه بسبب آنکه خواست خلوتی بعد از دست آنحضرت مسلمان شد چون ملاحظه نمود اکرم اخلاق او را بامدادها و در منتخب از عبد الله بن عمر مرویست که گفت دیدم رسول خدا را که خطبه میخواندند بر منبر که ناگاه حضرت امام حسین از نزد مادر آمد آن جناب طفل صغیری بود و در اثنای راه قدم نهاد بر دامن جامه خود که بر زمین در افتاد همین که رسول خدا آن حالت را ملاحظه نمود بگریه در آمد و از منبر فرود آمد و آنجناب را بسینه خود چسبانید و از گریه او را تسکین داد و فرمود خدا مقاتله نماید با شیطان که سبب این فتنه گردید یعنی محل امتحان است قسم بآنکسی که جان من در ید قدرت او است چون این فرزند من بر روی در افتاد گویا دل من از جا کنده شد بر آنکه آنحضرت رحیم القلب و سریع البکاء بود چنانچه خدا فرموده است و کان بالمؤمنین رحیما و در منتخب از ابی السعادات روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا از خانه عایشه بیرون آمد چون بدر خانه فاطمه زهرا رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که گریه حسین مرا بدرد میآورد بعد آنحضرت امام حسین را برداشت و اشک از دیدهایش پاک میکرد و بوسید او را و بسینه خود چسبانید مؤلف گوید پس چگونه خواهد بود حال حضرت رسول خدا اگر ببیند او را در روی ریگها بکرم که بخون آغشته باشد و از تشنگی جگرش کباب شده باشد شمر بر سینه او نشسته باشد و اراده نموده باشد که سر او را از قفا جدا نماید هر چند طلب فریادرسی میکند کسی بفریاد او نمیرسد طلب آب میکند کسی او را پناه نمی دهد فانا لله و انا الیه راجعون و ابن شهر آشوب روایت کرده است از طریق مخالفان که روزی حضرت رسول خدا بر منبر بود که ناگاه حسن و حسین را شنید که می آیند از منبر بزیر آمد و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم گویا عقل از من برطرف شد و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی رسول خدا بر منبر بود که حسنین بمسجد در آمدند و بر قبهها کلاه زنگی پوشیده بودند و میافتادند و بر میخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد ایشان را در بر گرفت و آورد در پیش خود نشانید فرمود که فرزندان امام جگر پارهای مایند روزی من پاره میر بدو در تفسیر فرات مسنداً از جابر مرویست که رسول خدا فرمود در شب معراج جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد من مسرور بودم که ناگاه بدرختی از نور رسیدم که مکلل بود بنور و در پای آن درخت دو ملکی بودند که جمع مینمودند حلی و حلل را تا روز قیامت بعد از آن داخل بهشت شدم بدرختی که اعظم از آن ندیده بودم و یکی از آن سیبها را گرفتم و شکافتم دیدم که حوری بیرون آمد میان آن که مژه چشم او مانند مقدم پر مگس بود پس گفتم تو مال کیستی دید بگریه در آمد گفت من از فرزند مقتول مظلوم تو حسین بن علی بن ابیطالب میباشم بعد از آن درخت بپیش من آمد دید رطبی که نرمتر از کرم و شیرینتر از عسل بود پس یک رطب برداشتم و خوردم با رغبت در آن پس از آن رطب نطفه در پشت من چون بزمین فرود آمدم با خدیجه نزدیکی کردم پس حامله شد بفاطمه پس فاطمه حوریه انسیه است چون مشتاق بوی بهشت میشوم بوی آن را از دختر فاطمه میشنوم و در کتاب عوالم روایت کرده است که وفات حضرت امام حسن نزدیک شد زهر اثر نمود در بدن مبارکش سبز شد حضرت امام حسین گفت چرا رنگ تو سبز مایل گردیده است پس حضرت گریست فرمود بتحقیق که صحیح است حدیث جد من در باب من و تو بعد از آن بگریست آنحضرت در آغوش و بسیار گریستند آن بزرگوار و از آنجناب سوال نمودند از آن حدیث فرمود خبر داد مرا جدم که چون در شب معراج داخل بهشت شد و گذشتم از منازل اهل ایمان دید در قصر بلند که در مقابل یکدیگر بودند یکی از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ پس از جبرئیل سوال نمود که این دو قصر از کیست عرض کرد یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم ای جبرئیل چرا برنگ نیستند پس جبرئیل ساکت شد و جواب نگفت پس گفتم چرا جواب مرا نمی گویی گفت از تو حیا میکنم گفتم از تو سوال میکنم بحق خدا که خبر ده مرا گفت اما سبزی قصر حسن از جهه اینست که او بسبب زهر شهید

میشود و در وقت موت رنگ او سبز خواهد شد و اما سرخی رو حسین بسبب اینست که او را بقتل میآرند و روی او سرخ خواهد شد بخون
پس در هنگام هر دو برادر گریستند و خروش و صدا گریه از حاضرین بلند شد و سید نعمة الله در کتاب زهر الربیع نقل کرده که یافتیم
در شهر شستر یک سنگ کوچک زردی که بر او دو بود ند از الحفارها از زیر زمین که نوشته شده بود بر او سنگ از رنگ همان سنگ
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی ابن ابیطالب کتب دمه علی ارض حصباء و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یعنی در وقتی که حسین بن علی ابن ابیطالب کشته شد نوشته شد از خون بکها بر زمین که زود است که خواهند دانست که
اشخاصی که ظلم نمودند که باز گشت ایشان بکجا خواهد بود و شیخ بهاء الدین در کشکول خود نقل کرده است از پدرش حسین بن عبد الصمد که داد
که یافته شد در مسجد کوفه نگین انگشتر عقیقی که نوشته شده بود انا در من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین یعنی من دری
که از آسمان نثار نمودند در روز که تزویج مینمودند فاطمه را بجهة علی ابن ابیطالب لکن المصطفی من اللجین بیاضا صبغتنی نحر الحسین و من
سفیدتر بودم از نقره خاک خون کردن رنگ مرا و زفا فکر در احلقوم حسین و از مناقب ابن شهر آشوب از ابن عباس مرویست که من نزد رسول خدا
بودم و حسین در دامن راست آنحضرت نشسته بود و فرزندش ابرهیم بر ران چپ آنحضرت نشسته بود و یکدفعه حسین را میبوسید و یکدفعه
ابرهیم را که ناگاه جبرئیل نازل شد بوحی از جانب پروردگار عالم چون از وحی فارغ شد فرمود جبرئیل از جانب پروردگار من نزد من آمد
و گفت یا محمد خدا تو بر تو سلام میرساند و میفرماید نیستم من که اینک فرزند را برای تو جمع نمایم پس یکی از ایشان را اختیار کن پس آنحضرت نظر
پس آنحضرت نظر نمود بسوی ابرهیم و گریست و نظر نمود بحسین و گریست و فرمود مادر ابرهیم کنیز است و اگر بمیرد غیر از من کسی محزون نمیشود
و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است پسر عم من و گوشت و خون من است و اگر حسین بمیرد دختر من محزون میکردد و پسر عمم محزون میشود و من نیز
محزون میگردم برا و و من اختیار کردم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل قبض شود روح ابرهیم و او را اختیار کردم بعد از سه روز حضرت ابرهیم هلاک شد
چون آنحضرت رسول خدا امام حسین را میدید که میآید او را بسینه چسبانید و می بوسید و دو دندانهای او را و میکرد و میفرمود فدای کسی شوم که فدا نمود
از برای او فرزند ابرهیم را و در بحار الانوار و در صدوق مرویست که شخصی از ابی عبد الله عمر سوال نمود از خون پشه یعنی کشتن در حالت احرام پرسید مردم بجای گفت
از اهل عراقم گفت نظر نمائید باینمردم که سوال میکنند از من از خون پشه حال آنکه کشتند فرزند رسول خدا را و شنیدم از رسول خدا که میفرمود حسن
و حسین دو ریحانه من میباشند در دنیا و آخرت و ابن الجوزی از حذیفه یمانی مرویست که دیدم رسول خدا را که دست حسین بن علی را گرفته بود و میفرمود که ای گروه
مردمان اینست حسین بن علی پس بشناسید او را قسم بآن کسیکه جان من در دست او است که حسین در بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان
دوستان او در بهشتند و در کامل الزیارة از ابی ذر روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا را که میبوسید حسن بن علی را و میفرمود کسی که دوست دارد
حسن و حسین را و ذریه ایشان را از روی اخلاص نمیرساند حرارت آتش روی او را هر چند گناه او بعدد ریگ بیابان بوده باشد مگر اینکه گناهی
بوده باشد که او را از ایمان بیرون برد و در کتاب قرب الاسناد مسندا از حسن مرویست که وقتی حضرت امام حسین را نزد رسول خدا بردند پس آنحضرت
او را در دامن خود نشانید پس آنجناب بول نمود در دامن آنحضرت پس شخصی خواست که او را بردارد آنحضرت فرمود لا تزرموا ابنی یعنی بول طفل مرا قطع مکنید
بعد از آن طلبیدند آب را و بران بول ریخت و در کتاب ملهوف از ام الفضل زوجه عباس روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را نزد رسول خدا بردم در
دامن آنحضرت نشانیدم پس آنجناب بول کرد و قطره از بول او بر جامه آنحضرت چکید پس بعضی از بدن او را بانگشت خود فشردم پس آنجناب گریه کرد و اما بعد پس حضرت
رسول فرمود مهلا یا ام الفضل فهذا ثوبی یغسل وقد اوجعت ابنی یعنی آرام باش ای ام الفضل این جامه من شسته میشود و تو بدرد آوردی طفل مرا پس آنجناب
را گذاشتم در دامن آنحضرت و برخواستم که آب بیاورم چون آب آوردم دیدم که حضرت رسول میگرید عرض کردم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود جبرئیل
فرود آمد خبر داد مرا که امت من بقتل میآرند این فرزند مرا و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم در پهلوی آنحضرت
رسول خدا او را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین بر خواهر موافقت کند در تکبیر گفتن حضرت از برای او باز دیگر تکبیر گفت
تا آنکه هفتم مرتبه تکبیر گفت و در مرتبه هفتم امام حسین درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و از مناقب ابن شهر آشوب مرویست
ابی رافع گفت که در وقتی که حضرت امام حسین طفل بود من با او بازی میکردم با گلوله که او را جنگ میکنند و گلوله سنگ بان میانداختند اگر
بکودک او افتد غالب است و الا مغلوب و اگر من بر او غالب میشدم میگفتم بر ابدش خود بردار میفرمود یا سبحان الله میشود بر پشتی که برداشته است
از او رسول خدا پس من دست میکشیدم و چون بر من غالب میشد میگفتم من تو را نمیدارم چنانچه تو مرا بر نداشتی میفرمود یا راضی نیستی که بردارد
بدنی را که برداشته است از او رسول خدا پس من او را بدوش میگرفتم و در مناقب از عبد العزیز روایت کرده است که جماعتی آمدند بنجد حضرت
امام حسین و عرض کردند که خبر ده ما را بفضائل شما فرمود شما طاقت نمی آورید بر حمل آن شما از من دور شوید تا بعضی از شما اشاره نمایم
پس اگر طاقت آورد خبر میدهم شما را پس آن جماعت دور شدند و آنحضرت با بعضی از ایشان سخنی گفت که والله متحیر گردید ند متحیر بود و جواب
احدی را نمی گفت پس آن جماعت مراجعت نمودند و از عیون المعجزات مسندا از حضرت صادق از جدش از پدرش علیهم السلام روایت کرده است که
وقتی اهل کوفه خدمت امیر المؤمنین آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران نما آنحضرت با امام حسین فرمود برخیز و طلب باران

فصل هشتم

تا این جناب برخواست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر حضرت رسول فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود
و طلب باران از پروردگار نمود و هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان فرو ریخت و اعرابی از بعضی از نواحی کوفه آمد و گفت رودها
خانها و تلها را دیدم که از رانها موج میزد بعضی بر بعضی و از منتخب از ابن عباس روایت کرده است که وقتی در شهر مدینه از کمی آب و سال ما
بدر تشنگی مبتلا شدند پس فاطمه زهرا حسنین را بخدمت رسول خدا آورد و عرضکرد ای پدر دو فرزند من حسن و حسین صغیرند
و متحمل تشنگی نمیشوند پس آنحضرت امام حسن را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و آنجناب از آن مکید تا سیر شد بعد حضرت امام
حسین را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و آنجناب نیز از آن مکید چو آنکه بزرگوار سیر شدند ایشان را بر دو زانوی خود نشانید
و شروع نمود ببوسیدن ایشان یکدفعه امام حسن را میبوسید دفعه دیگر امام حسین را و میلیسید امام حسن را و دفعه دیگر امام حسین را دفعه
دیگر بعد میگذاشت زبان خود را در دهان ایشان آنحضرت با ایشان در عیش و سرور بود ند که جبرئیل فرود آمد بتحیه از جانب رب جلیل و گفت
یا محمد پروردگار تو را سلام میرساند و میفرماید که این فرزند تو حسن بزهر شهید خواهد شد در حالتی که مظلوم است و این فرزند تو حسین شهید
خواهد شد در حالتی که تشنه است حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل که خواهد کرد این عمل را با ایشان جبرئیل عرضکرد گروهی از بنی امیه که ادعا
میکنند که از امت تو میباشند بقتل میآرند فرزند صغیر صفی تو را و ذریه تو را از وطن خود دور میکنند حضرت فرمود پروردگارا نمیشوند
امتی که این عمل را بذریه من بکنند گفت نه مجنان نمیشوند بلکه مبتلا میگردانند حقتعالی ذریه ایشان را بکسی که بقتل آورد اولاد ایشان را و بریزد
خونهای ایشان را و زنده بدارد زنهای ایشان را و از برای ایشان است در آخرت عذاب دردناک و قطعا ایشان از قوم جهنم است و ابا ایشان از
صد بار است و در جحیم در غضب الهی معذب باشند و گفته میشود از برای جهنم که آیا سیر شدی میگوید آیا زیاد کننده هست بعد جبرئیل گفت یا محمد
بدستی که خدا احمد کردم امت را بنفس خود نزد هلاک شدن ظالمان و فرموده است فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین پس
حضرت رسول بوسه نظر میکرد بامام حسن و امام حسین و اشک از دیدهای مبارکش جاری بود و میفرمود خدا لعنت کند قاتل شما را و لعنت
کند بر کسی که حق شما را غصب نمود اند از اولین و آخرین و از مصباح الدعوات از صالح میثم مرویست که من و عبایه بن ربعی نزد حبابه والبیه
که او زنی بود که روی او از کثرت سجود محترق گردیده بود عبایه گفت ای جبابه این شخص پسر برادر تست گفت کدام برادر من گفت صالح بن میثم
حبابه گفت بخدا سوگند پسر برادر منست از روی حقیقت ای پسر برادر من خبر میدهم تو را بحدیثی از حسین بن علی صالح بن میثم گفت نقل نما بعد
حبابه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا اینکه در میان دو چشم من مرضی بهم رسید گران آمد بر من چند روزی بزیارت آنحضرت نرفتم پس
آنحضرت از احوال من جویا شد گفتند علتی در میان دو چشم او پیدا شده آن بیماری را خوب فرمود بر خبر بدید بروید نزد او پس آنحضرت با اصحاب بر
بمنزل من تشریف آوردند من در خانه بمصلای خود بودم پس حضرت فرمود ای حبابه چرا نمیآئی شد که نزد من بیائی عرضکردم یابن رسول الله
این مرض که در روی من بهم رسیده است مانع شد است از این پس مقنعه از سر برداشتم پس آنحضرت دهان مبارک خود را بر آن موضع گذاشت پس فرمود ای
حبابه خدا را شکر کن که حقتعالی این مرض را از تو برداشت پس من بسجده رفتم و شکر حقتعالی را بجا آوردم پس حضرت فرمود بر او در سر خود را و از آینه خود
نظر کن پس سر از سجده برداشتم چون نظر کردم هیچ اثری از آن علت را ندیدم پس حمد خدا را بجا آوردم و از کتاب خرایج از جابر مرویست که امام
زین العابدین فرمود که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند چون بسبب آن از فضائل او را شنیده بود چون نزدیک مدینه رسید استمنا کرد
و داخل مدینه شد چون بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت فرمود که ای اعرابی آیا حیا نمیکنی که نزد امام خود میآئی و حال آنکه تو جنبی پس فرمود شما معاشر
عرب در وقتی که داخل میشوید استمنا میکنید پس اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز تو را دانستم پس از مجلس بیرون رفت و غسل کرد و تجدید
آمد و مسائل اکر منظور داشت پرسید آن که بیان نمود ابن عباس مرویست که هند مادر معویه از عایشه سوال کرد که خوابی دیدم از حضرت رسول
سوال نما از تعبیر آن فرمود بعایشه بگو هند که خواب خود را بیان نماید هند گفت دیدم که گویا آفتابی از بالای سر من طلوع نمود و از آن آفتاب
دیگری بیرون آمد و ماه سیاه از فرج من بیرون آمد پس حمله کرد ان ستاره سیاه بر آفتاب کوچک که بیرون آمده بود از آفتاب اول و او را فرو برد و
فرو برد آن آفتاب کوچک را افق سیاه شد بعد یک ستارها دیدم که ظاهر شدند از آسمان و ستارهای سیاه ظاهر شدند در زمین و جمیع اطراف
زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید اشک از دیده مبارکش جاری شد فرمود ای هند بیرون برو بیرون برو ای دشمن خدا و رسول که حزن مرا تازه کردی
و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود خداوندا لعنت کن او را و نسل او را پس از آنحضرت سوال شد از
تعبیر آن خواب فرمود اما آفتابی که طالع شد بر او علی ابن ابیطالب است و اما ستاره که از فرج او بیرون آمد معویه است که مفتون است بخدا و فاسق
است و منکر است خدا را و آن ستاره سیاه که از ماه سیاه بیرون آمد بر آفتاب کوچک حمله کرد و فرو برد یزید بن معویه است که شهید خواهد کرد
فرزند من حسین را پس در آن روز آفتاب گرفته خواهد شد و افق تاریک خواهد شد و ستارهای سیاه که احاطه کرده بودند زمین بنی امیه اند و از منتخب نقل است
منجم مرویست که هند ملعونه گفت در خواب دیدم که آفتابی که همه دنیا را نور خود روشن کرده است و از آن آفتاب ماهی متولد شد که همه دنیا را روشن
کرد و از ماه دو ستاره متولد شد که مشرق و مغرب را روشن کرد بعد ظاهر شد ابر سیاه تاریکی مانند شب تار و از آن ابر ماه سیاه...

پس تمام جن برآمده و ستاره روشن و ایشان از فرو بود پس مردم گریه بستند تا متفق خوردند برآمده ستاره و آنحضرت تفسیر نمود آن خواب را و فرمود
افتاب منم و ماه فاطمه است و ستاره حسن و حسین اند و ابر سیاه معویه است و تمام خطوط یزید است و در کتاب بحار مسندا از ابن مسعود
روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که روزی رسول خدا در منزل فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بود که
ناگاه بگریه در آمد و بسجده رفت و فرمود ای فاطمه ای دختر محمد بدرستیکه علی اعلا ظاهر کرد بدیجهه من در خانه تو در همین ساعت بهترین
صورتی و بهترین هیئتی یعنی احسن صور خوبی و هیئت پاکیزه نمود و گذاشت سجود را بر سر حسین و فرمود ای محمد چه مولود مبارکیست
بر او برکات و صلوات و رحمت و رضا من و سخط و غضب و خزی و نکال من بر کسی باد که بقتل او ورد او را و عداوت و دشمنی نماید با او و آگاه
باش که او سید الشهدا است از اولین و آخرین در دنیا و آخرت و سید جوانان اهل بهشت است و پدر او افضل است و بهتر است سلام او را
برسان و بشارت ده او را باینکه او است علم هدی و بزرگ اولیا من و محافظ کننده دین من و شاهد من است بر خلق علم من و حجت منست بر اهل آسمانها
و اهل ارضین و بر جن و انس و در کتاب بحار مسندا از اعمش روایت کرده است که حضرت صادق از پدران خود علیهم السلام روایت
کرده است که رسول خدا فرمود که در شب معراج با آسمان پنجم رسیدم و صورتی بنظر من آمد چون ملاحظه نمودم صورت علی ابن ابیطالب بود که
پس گفتم ای جبرئیل این چه صورتست جبرئیل گفت یا محمد ملائکه مشتاق شدند که نظر نمایند بصورت علی پس عرض کردند ای پروردگار ما
بنی آدم در دار دنیا هر صبح و شام لذت میبرند بنظر کردن بصورت علی ابن ابیطالب که حبیب تو و حبیب محمد است و خلیفه و وصی و امین او
پس بما نیز کرامت فرما بصورت او بقدر آنکه اهل دنیا از آن لذت میبرند بنظر کردن بصورت او پس خلق فرمود از نور قدس خود تصویر نمود صورت علی را پس علی
در پیش روی ایشانست در هر شب و روز زیارت میکنند او را و نظر مینمایند با در هر صبح و شام و اعمش از امام جعفر صادق از امام محمد
باقر روایت کرده است که فرمود چون ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد آن ضربت نیز واقع شد بر آن صورتیکه در آسمانست پس ملائکه در هر صبح
و شام نظر میکنند بر ابن ملجم و چون حسین بن علی شهید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را برداشتند بالا بردند و برپا داشتند او را با صورت علی
در آسمان پنجم و هر وقتیکه ملائکه فرود آیند در آسمان پنجم و ملائکه تحت بالا میروند در آسمان پنجم از برای صورت علی و نظر کردن باو و بحسین
علی در حالتیکه بخون آغشته است لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و قاتل حسین بن علی را تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت صادق فرمود که این حدیث از
مکنون علم خدا است اظهار مکن از آن مگر برای اهل آن و از مناقب ابن شهرآشوب و امالی مفید و ابن بابویه مرویست که روزی حضرت فاطمه را در
خواب دید که آنحضرت بر سر قبر حضرت امام حسین ایستاده است و فرموده بود این اشعار را الخوان ایها العینان ابکیا فیضا و استهلا لا تقیضا یعنی ای دو چشم
من اشکها بریزید و در مصیبت حضرت امام حسین گریه کنید مانند قطرات باران شدید باید اشکها بریزید و ببارید که کم نکنید از او و ابکیا بالطف
میتا ترک الصدر رضیضا و گریه کنید از برای شهید کرد صحرای کربلا افتاده است و سینه او از سم ستوران خورد شده است لم امرضه قتیلا
لا و لا کان مریضا متوجه نشد او را در وقت شهید شدن در حالتیکه مریض بود و ابن شهرآشوب بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت
کرده است که گفتند ما در خدمت رسول خدا نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد که مملو از مشک و عنبر و گفت السلام
علیک یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی و دو فرزند او را چون جام در
دست حضرت رسول در آمد بقدرت حقتعالی بتسبیح در آمد سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان رسا گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی پس بو شنید از او و بوسید و تحیت با میر المومنین داد و چون بدست امیر المومنین در آمد بتسبیح آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المومنین از او بوئید و بوسید و تحیت بامام حسن داد و چون بکف
امام حسن در آمد بتسبیح در آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن از او بوئید و
و تحیت بحضرت امام حسین داد و چون بکف حضرت امام حسین در آمد بتسبیح آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسألکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی پس بحضرت رسالت پناه باز داد باز بتسبیح آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر آیه پس آن جام در
آنحضرت ناپدید شد و ندانستیم که بر آسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته
که ناگاه مرغی زهرا آمد بر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست امیر المومنین نشست گفت یا وصی رسول الله پس بر دست
هر یک از حسن و حسین نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت الهی گفت که من بر زمینی
نمی نشینم که در آن معصیت خدا بسیار کرده باشند و ایضا از کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده است که روزی
حضرت رسول را حالت وحی عارض شد چون باز آمد فرمود ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود از حقتعالی خصوصا آمده بود که بر من
سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و ابن بابویه و غیره از کتب معتبره
مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی زینت کرده اند پس دو منبر از نور بیاورند که طول
هر یک صد میل باشد که هر یک ثلث فرسخ است و یکی را بجانب راست عرش گذارند و دیگری را بجانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین را بیاورند

وحسن را بر یکی از آنها بایستانند و حسین را بر دیگری و حقتعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن بدو گوشواره خود را زینت میدهد و از
کشف الغمه از کتب مخالفان مرویست که آل محمد صلوات الله علیه قطیفه داشتند چون جبرئیل می آمد برای او میگسترد و بر روی آن مینشست و بر آن
قطیفه غیر از جبرئیل کسی نمینشست و چون باسمان میرفت آن قطیفه را میپیچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او بر همه بر زمین میریخت حسن و حسین
رسول آنها را جمع میکردند و تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت
رسالت پناه رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر پشت خود سوار کرده بود و میگفت که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما
بهتر است از شما و در کشف الغمه از جابر روایت کرده است که بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که بچهار دست و پا راه میرود و حسن و حسین علیهما السلام
بر پشت خود سوار کرده است و میفرماید خوب شتریست شتر شما و خوب سوارانید شما و در مناقب از عمر بن الخطاب روایت کرده است که دیدم حسن و
حسین را بر دوش پیغمبر سوارند پس من گفتم خوب اسبی است زیر ایشان پس رسول خدا فرمود که خوب سوارانی هستند ایشان مولف گوید که
در فصل هفتم این باب و هم حدیث منتخب را در بیان آمدن لباس از برای حسنین و خواهش نمود حسن زمرد سبز و حسین یاقوت سرخ و مطلع شدن
حدیث بکربلی که خواهی شنید و لکن جرات نمودم در ایراد تمام از اد رکتب معتبره ندیده بودم و لکن بعد از آنکه مطلع شدم بر حدیث ابن
شهرآشوب و کشف الغمه و مناقب از منساجرات من شد بر ایراد ذیل حدیث که ذکر خواهم نمود و آن حدیث اینست که در بعضی از کتب مسطور است که
روایت کرده اند که در بعضی از اعیاد حسنین نزد جد خود آمدند و عرض نمودند یا جداه امروز روز عید است و اطفال عرب لباس نو دارند و ما جامه
نو نداریم و عید میخواهیم از جناب شما نمیخواهیم مگر لباس نوی در آنوقت نزد حضرت لباس نوی نبود که لایق ایشان باشد پس آنحضرت
متفکر گردید جبرئیل در آنحال نازل شد و دو حله سفید از بهشت آورد و آنحضرت بسیار مسرور شد فرمود ای سید جوانان اهل بهشت بیائید
که خیاط قدرت بقد شما دوخته پس چون دیدند که آنجامه ها سفید است عرض کردند جامه اطفال عرب رنگین است و ما
جامه های رنگین میخواهیم حضرت بفکر فرو رفتند ناگاه جبرئیل نازل شد گفت تا طشت و آبریقی حاضر نمودند پس جبرئیل آب میریخت و پیغمبر
دست مبارک را میمالید تا آنکه حله امام حسن سبز شد چنانکه خواهش کرد بود و حله امام حسین مانند یاقوت سرخ شد چنانکه خواهش نمود
پس بازگشتند بنزد مادر خود رفتند و پیغمبر بسیار مسرور شد و آن حدیث ذیل اینست که صاحب آن کتاب ذکر فرموده است باین عبارات
و بروایتی که شهرت تمام دارد که امام حسن و امام حسین عرض کردند که ای جد بزرگوار اطفال عرب ناقه ها دارند که بر آنها سوار میشوند و ما ناقه
نداریم ناقه میخواهیم حضرت فرمود ریحانتان جد بیائید من ناقه شما میشوم پس یکی را گرفت بردوش راست خود نشانید و دیگری را بر دوش
چپ پس گفتند یا جد ناقه های اطفال مهار دارد که ایشان در دست میگیرند کو مهار ناقه ما رسول خدا یکی از گیسوهای خود را بدست امام
حسن داد و یکی را بدست امام حسین داد و فرمود اینها مهار ناقه شما باشد عرض کردند یا جد شترهای اطفال عرب عف عف میکنند حضرت رو
مبارک را بامام حسن کرد و گفت العفو العفو و رو نمود بامام حسین و فرمود العفو العفو پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا محمد اگر ابا بکر
چنین بینی آتش حقتعالی خاموش میشود و چون در باطن سوره والشمس ناقة الله افتاده است بر امامان انکار در اواخر کتاب در رند تنبیه آن ذکر
خواهم نمود پس این نوع حرکات از فخر کاینات بجهة شرافت ایشان عجبی ندارد سیما بعد از ملاحظه اینکه مولانا حضرت امام جعفر صادق
در بحار العلوم میفرماید که انا ابن الباقر و هو امام الحق و هو ابن العابد الامام بالصدق و هو ابن الحسین بضعة نبی الثقلین ابن علی اخی الحسن
علیهما و آله و هو الذی رکب علی عنق رسول الله صلعم یوم العید و قال الرسول ناقتنا یا جدک عف عف و هو صوت الابل و قال رسولنا صلی الله علیه
و آله عف عف لرضائه و هما الشهیدان الامامان الفاضلان العادلان ابنا سید الامة من الجن و الناس و الملک و هو امام الحق بالصدق من قبل
واسطة بنیه و بین رسولنا فاذا کنت من نسب کذا انما هو قلته الا و هو حق و صدق من الله و رسوله و ما اخترعته من فوادی الی آخرها
قال و این حدیث شریف دلالت صریح است در اینکه امام حسین در روز عید سوار شد بر گردن رسول خدا و عرض نمود ای جد من عف عف بگو آن
حضرت بجهة رضای او فرمود عف عف که صوت شتر است و از تفسیر ثعلبی از محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول را مرضی عارض شد پس
جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول خواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما داخل شدند و از آنمیوه تناول فرمودند و در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس مردی از اصحاب داخل شد برداشت هیچ در دست او
تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت این طعام است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا فرزند پیغمبر و از بعضی از کتب معتبره از ابن عباس مرویست که روزی در خدمت
رسول خدا نشسته بودم و حضرت امیر المومنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی
تحفه برای آنحضرت آورد پس حضرت از او بوئید و بعلی بن ابیطالب داد پس حضرت از او بوئید بحضرت رسول داد پس حضرت رسول از آن بامام حسن داد پس حضرت امام
بوئید بحضرت رسول داد و آنحضرت از آن بحضرت امام حسین داد پس حضرت امام حسین از او بوئید و بحضرت رسول داد و آنحضرت از آن بحضرت فاطمه داد و حضرت
فاطمه از او بوئید و بحضرت امیر المومنین داد چون حضرت امیر المومنین خواست که از او تناول کند بحضرت رسول که از دستش افتاد و بدو نیم شد نوری از آن
ساطع گردید تا آسمان اول رسید و در و سطر بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حقتعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی

و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین فرزندان رسول خدا و اما نیستند برابر و ستارهٔ حسن و حسین انس هستم بدرود رفیق و ابن شهر آشوب روایت کرده است که
اعرابی نزد عبد الله زبیر و عمرو عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله کردند اعرابی گفت با ایشان که امسئله
ضرور شده است از شما منبر هم و هر یک بدیگری حواله میکنید درد بر خدا چنین کاری و انیستد ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که بهمه مسئله را
داند برو نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت و مسئلهٔ خود را عرضکرد و
جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله و عمرو شعر چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که ختم دو خدا وی شما را دو نقل کرده اند از امام حسن
حسین ایضا روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نیکو نمیدانست اداب وضو را خواستند که وضو را باو
تعلیم کنند بی آنکه با او خطاب کنند که تو وضو را نمیدانی او را خجل کنند بنابراین مصلحت با یکدیگر منازعه کردند هر یک میگفتند من وضو بهتر از تو
میسازم پس گفتند ای شیخ تو میان ما حاکم باش و ببین که کدام یک وضو بهتر میسازیم چون ایشان بهتر دیدند وضوی ایشان را ملاحظه کرد عرضکرد که شما هر
دو وضو را نیکو میسازید من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید توبه میکنم
بر دست شما و ایضا روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود امام حسین از برای تعظیم سخن نمیگفت و ابن شاذان با اسناد خود از زاذان از سلمان
روایت کرده است که وقتی بخدمت رسول خدا رسیدم و سلام و بعد بخدمت حضرت فاطمه رسیدم فرمود ای عبد الله این دو طفل من حسن و حسین گرسنه اند میگریند
دستهای ایشان را بگیر و بخدمت حضرت رسالتمآب ببر سلمان میگوید من دست ایشان را گرفتم و ایشان را برداشتم و بخدمت حضرت رسول بردم فرمود چه میشود شما را ای
حبیب عرضکردند طعام میخواهیم ای رسول خدا پس حضرت سه مرتبه فرمود اللهم اطعمهما یعنی خداوندا اطعام نما ایشان را چون نظر کردم دیدم که بمیان دست رسول
خدا گلابی سفید تر است از برف و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از مسکه پس آنحضرت با انگشت ابهام خود آنرا دو نیم کرد و نیمی بحضرت امام حسن داد و نیمی بحضرت امام
حسین و من بسوی ایشان نظر میکردم پس حضرت رسول بمن فرمود شاید تو نیز میخواهی عرضکردم بلی فرمود ای سلمان این از میوه های بهشت است هیچ احدی از آن نا
اینکه از حساب فارغ شود و روایت کرده است عبد الحمید میکائیل از یوسف منصور تا اینکه منتهی میشود بسایده است بعایشه که گفت وقتی رسول خدا گرسنه بود
چیزی نبود که تناول فرماید پس نزد من میوه دار انار و عرضکرد بیامیر و فرمود برو بنزد فاطمه خبر کن تا اینکه نظر کنم بسوی حسن و حسین و گریه کنم من [illegible]
یا بدیر بود و آمد تا اینکه وارد خانه فاطمه شد پس فرمود یا فاطمه کجایند دو فرزند تو عرضکرد یا رسول الله از دو گرسنگی بیرون رفته اند پس آنحضرت
در طلب ایشان بیرون رفت تا ایشان را ملاقات نمود بالای درختی فرمود ای دو فرزند من آیا دیدید عرضکرد بلی یا رسول الله ایشان در [illegible] خوابیده اند
پس حضرت پیغمبر رهنما شد تا بنجار رسید ایشان را بسینهٔ خود چسبانید و ایشان از گرسنگی گریه میکردند آنحضرت اشک چشم ایشان را پاک میکرد پس ابو ذر
عرضکرد برادر حضرت که ایشان را بردارم حضرت رسول فرمود ای ابو ذر بگذار اگر اشک چشم ایشان بر زمین بریزد تا بماند گرسنگی بر امت تا روز
قیامت بعد آنحضرت این دو بزرگوار را بر دوش گرفت و ایشان از گرسنگی گریه میکردند که جبرئیل نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد رب العزة جل جلاله بتو سلام
میرساند و میفرماید که چرا چنین جزع میکنی حضرت فرمود ای جبرئیل گریه من از برای جزع نیست بلکه میکنم بسبب خواری دنیا جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید
ایشان میکرداند نور اگر کوه احد را طلا کنم و هیچ کم نگردد از ملک تو در نزد من حضرت رسول گفت ای جبرئیل عرضکرد چرا حضرت فرمود بسبب اینکه حق تعالی
دنیا را دوست ندارد و اگر دوست میداشت کافر را بکاسه آب نمیداد بعد جبرئیل عرضکرد یا محمد طلب نما آن کاسه چوبی که در آن ناحیه خانه سرازیر گشته
شده است پس حضرت رسول آن کاسه را طلبید و چون کاسه را برداشتند دیدند که در میان آن ثرید گوشت بسیاری جبرئیل عرضکرد بخور ای محمد
و اطعام نما دو فرزند و اهلبیت خود را پس همه ایشان از آن طعام تناول فرمودند تا اینکه سیر شدند و هیچ از آن کم نشد پس از بد سن نظر و چوبه اکبر کرد
العظیم باشد از آن طرف که انظر و بالا رفت حضرت رسول فرمود قسم با کسی که مرا فرستاده بحق که اگر ساکت میشد کاسه هر آینه از آن طرف افراد امت من
بد میکردند تا روز قیامت و در خبر است که ابن عباس رکاب حسنین را گرفته بود و ایشان را سوار میکرد و جامه ایشان را درست میکرد
ابن الحجر [illegible] با او گفت تو با وجود این رکاب ایشان را میگیری ابن عباس گفت ای احمق نمیدانی ایشان کیستند ایشان دو فرزند رسول خدا میباشند آیا نیست
انجام چیزی که خدا انعام کرده است بر من که بگیرم رکاب ایشان را و جامه ایشان را درست کنم و در مناقب ابن شهر آشوب از محمد بن علی مرویست که مردی در حق
حضرت رسول گناهی کرد پس پنهان شد تا اینکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام در گذرگاه یافت پس ایشان را بر دوش خود نشانید بخدمت رسول خدا رفت و
عرضکرد یا رسول الله من پناه آورده ام بخدا و با این دو بزرگوار پس حضرت رسول آنقدر خندید تا اینکه دست خود را بدهان خود گرفت بعد فرمود که ای
مرد برو که تو آزادی و فرمود از برای حسن و حسین که شفاعت شما را در حق این مرد قبول کردم چه دو جوانمرد میباشید برای ایشان نازل شد و لو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاءوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما یعنی اگر ایشان در زمانیکه ظلم کردند بر نفسهای خود بیایند
نزد تو و استغفار نمایند خدا را و استغفار نماید از برای ایشان رسول هر آینه بیابند خدا را قبول توبه کننده و رحم کننده و در تحفة المجالس
مرویست که روزی امیر المؤمنین در خانه نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین طفل بودند یکی چهار ساله بود و یکی سه ساله یکی بزانوی راست
حضرت نشسته بود و دیگری بزانوی چپ آنحضرت نشسته بود امام حسن گفت ای پدر بزرگوار شرم میدارم که تو با این یکی گفته باشی دو بگوئیم [illegible]
شرک [illegible] کفر است و مقام کافر در دوزخ است و مرتبه توحید که یکی است تعلق باهل ایمان دارد و محل اهل ایمان در بهشت است حضرت امیر المؤمنین

این سخن را شنید بسیار خوشنود شد و روی حضرت امام حسن را بوسید بعد از آن امام حسین گفت ای پدر بزرگوار دو دوستی چگونه در یک دل جمع شود
بنده با دوستی خالق چگونه دوستی مخلوق جمع شود با بی شرکت طرف حقیقت و صدق و اخلاص و یقین دوست داشته باشد حضرت امیر المؤمنین
از استماع این سخن تعجب کرد حضرت امام حسین را بوسید و از روی زانوی خود بر زمین نشانید و آنجناب این سخنان را بخدمت حضرت رسالتمآب عرضکرد او نیز حضرت
امام حسین را بوسید و فرمود ای فرزند شما را دوست و دوست داریم و حق سبحانه و تعالی را دوست معنوی و ایضا از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی
اعرابی نزد حضرت امام حسین آمد عرضکرد و شتر کم کرده ام در فلان موضع و غیر از این چیزی ندارم تو فرزند رسول خدائی بگو که کم کرده را بصاحبش میرسانند
حضرت فرمود من نیز بتو نشان دهم بفلان موضع برو و شتر خود را ببین که در برابر او گرگ سیاهی ایستاده باشد از تعجیل تمام رو بان موضع نهاد که حضرت نشان داد
چون بان موضع رسید شتر خود را دید که گرگ سیاه مانند کاتب در برابر وی ایستاده است اعرابی شتر را گرفته بخدمت حاضر شد عرضکرد ای امام معصوم انچنانکه
فرموده بودی شتر خود را دیدم و ایضا از شیخ حسن بصری روایت کرده است که مرد پیری بیش ما آمد که ما را مسئلهٔ شرعیه تعلیم میداد ما از صحبت او نفع عظیمی
بود زیرا که در وقت تکلم کند غلطی از او ظاهر نمیشد که هیچ شما را طاقت شنیدن آن نبود [illegible] سبب این را از وی پرسیدم آخر روز از
حال سؤال نمودیم امرد بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از احوال خود شما را خبر دهم اما در سوانکینید بدانید که من از طایفه بودم که بر لب فرات
نکاهبانی میکردند تا لشکر امام حسین آب نداشتند هر که میامد ما بر او آب منع میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است
و من بتشنگی عظیم گرفتارم از هول مطلع ناگاه دیدم که حضرت محمد مصطفی و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن علیهم السلام و بعضی از اکابر
صحابه بر لب حوض کوثر نشسته اند و برخی از اوران و اصحاب بر بالای ایستاده و جمعی از سقایان که مردم را آب میدادند من نزد حضرت رسول رفتم و آب طلبیدم
حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب نداد تا سه نوبت استغاثه کردم و هیچکس بفریاد من نرسید نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت فرمود
که چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله این شخص از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بودند که حضرت امام حسین را آب نمیدادند حضرت رسالت فرمود اسقوه
قطرانا یعنی او را از قطران بیاشامانید چون از آن قطران چشید و بیدار گشتم این زبان را با خود یافتم و هرچه میخواهم قطره آب میشود و انجیر ابو
مردمانست شیخ حسن گفت تو دیگر بر من میا پیر او را عفو خواست و بعد از آن ده زمان بر روایت از کتاب مرات الجنان روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت در مسجد نشسته بود که حضرت فاطمه گریان از در درآمد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه چشم تو چرا گریانست عرضکرد ای پدر بزرگوار صبر و قرار از من
رفته و دل از آن حضرت خون شده است بعد از شستن مشغول شدم بر سر گهواره رفتم حسین خود را در گهواره ندیدم و چندانکه تفحص نمودم اثری از وی نیافتم
سر اسیمه بخدمت تو آمده ام زود تر مرا از غم خلاص کن که بغایت جگر سوخته ام و آرام ندارم مقارن این حال جبرئیل در رسید عرضکرد ابلاغ کرد و سر
فاطمه را از من سلام رسان و بگو که خاطر مبارک فارغ دار که حسین بسلامت است و بشارت ده او را که حسین از مقربان درگاه احدیت است حضرت رسول فرمود
که ای برادر حسین از گهواره بکجا رفته بود قصه از برای من بیان کن تا خاطرم قرار گیرد جبرئیل عرضکرد یا رسول الله روزیکه من بجهت خدمت حسین آمده بودم
از ملائکه با من نیز رفاقت نموده بودند و چون شرف ملازمت آنحضرت را ادراک نمودند بجای خود مراجعت نمودند بمقربان ملاء اعلی افتخار و مباهات فرمودند مقربان
بارگاه کبریا گفتند خداوندا هرگز هیچ احدی بر ما افتخار نکرده و ما را نیز رخصت ده تا بشرف زیارت آنحضرت مشرف شویم حق تعالی فرمود که شما را رخصت
نیست که از محل خود قدم بردارید پس مرا امر نمود تا حسین را از گهواره کشودم و بملاء اعلی بردم تا مقربان درگاه الهی او را زیارت کنند پس ایشان او را
زیارت کردند بدیدار او مبتهج و مسرور گشتند و آرام یافتند من دیگر ایشان حسین را آورده ام و در گهواره خوابانیده باصد هزار روح و راحت و نور و
سرور و اکنون چون نفرص همه در خانه است فاطمه از استماع این خبر بهجت اثر بغایت مسرور و خوشحال گردید در ساعت بخانه خود مراجعت نمود حسین
چون ماه شب چهارده در جای خود خفته بدید پس او را در بغل کشید و روی و بر ابوسید و شکر الهی را بجا آورد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور و ایضا روایت کرده است که مردی در مدینه بود در کمال غنا و توانگری و فتی بخدمت امام حسین با آنحضرت مشورت نمود که بنجوم
مال او را که ما بسبب دارد بجای الی خود در اول دم حضرت فرمود اگر او را ترویج خویشان او محتاج گردی و چند روز بگذشت او نیز بمخالفت مشورت آنحضرت
را نمود دختر را ترویج کرده بعد از مدتی جمیع مال او تلف شد و در کمال فقر و احتیاج بماند روزی بخدمت حضرت امام حسین آمد و بر این کرد و تو
اظهار ندامت نمود حضرت فرمود من اول تو را منع کردم و تو خلاف آن کردی مناسب حال تو آنست که فلان زن را بعقد خود در آوری تا حق تعالی عوض
مال فقرا بتو رساند باید نظر بکنی که آن زن فقیر است امرد بفرمودهٔ حضرت عمل نمود بعد از اندک زمانی مال بسیار و نعمت بیشمار او را روزی کرد و ایضا روایت
کرده است از زید ارقم که وقتی حضرت رسول هفت سنگ ریزه بر کف دست نهاد آن سنگ ریزه ها بر کف دست وی تسبیح گفتند پس آنها را بر دست
امیر المؤمنین نهاد تسبیح کردند پس بر دست امام حسن نهاد تسبیح کردند بعد از آن بر دست امام حسین نهاد تسبیح کردند اصحاب که حاضر بودند بر دست
دیگران مینهاد هیچ تسبیح نمیشنیدند عمر گفت یا رسول الله چگونه است که بر دست بعضی تسبیح میکنند و در دست بعضی تسبیح نمیکنند حضرت فرمود
ایشان در دست پیغمبر تسبیح میکنند یا وصی پیغمبر و عترت پیغمبر معجزات جز انبیا و اوصیا و کسی دیگر را نمیشاید ایشان عترت و اوصیاء منند و ایضا
روایت کرده است که یکی از خلفا پسری را فرزند نمیشد نذر کرد که اگر او را پسری خدا عطا فرماید زوار ان حسین را در هر جا که بر بینند بقتل آورد
اتفاقا بعد از زمانی پسری از او متولد شد خواست که بنذر خود وفا کند عرض امان نداد پس وصیت بپسر با بو نمود که نذر مرا کرد که زوار ان کربلا را

هرجا که باید بقتل اورد شبی بر واقعه دید که قیامت قایم شده و جمعی از فرشتگان غلاظ شداد بعضی را کشان کشان میبرند هر یک
از ان جماعت بحضرت رسالت عرض میکنند گناه او را بتفصیل میگویند و حضرت امر میفرماید که او را بدوزخ برید پس در ان اثنا شخصی را
بخدمت انحضرت اوردند و گناه و خیانت بحش را شمردند که گناه او زیاده از جمیع عاصیان بود و هیچ از معاصی و مناهی نبود مگر اینکه مرتکب انکرده بود
حضرت فرمود اگر چه گناه او زیاده از جمیع خلایق است نام او شیاسند و لیکن او نهایت پناه است ما در وی علت کیفیتی هست که شما را
بر ان اطلاعی نداریم بنا بر این اتش دوزخ بر وی حرام است شما او را بدوزخ نمی توانید برد ایشان گفتند یا رسول الله این چه کیفیت است که
ما را بر ان اطلاع نیست فرمود روزی این شخص بصحرای کربلا میگذشت غباری از ان صحرا بر جسد او نشست و هر که غبار کربلا بر او نشسته اتش
دوزخ بر وی حرام است پس شما گفتند یا رسول الله چون او گناه عظیم دارد او را باین چشمه فرو بریم و بشوئیم تا غبار کربلا از جسد او پاک شود
و بعد از ان او را بدوزخ بریم حضرت فرمود اگر چه بشستن غبار کربلا از او زایل شود اما چشم در دیده او کر بقیة و بآ کاه فرزندم امام حسین
افتاد گشته از او زایل نمیشود پس چگونه او را بدوزخ میبرید که اتش دوزخ او را خواهد سوخت پس فرشتگان او را دست از وی بداشتند و
ملئکه رحمت امدند و او را داخل بهشت گردانیدند پس خلیفه از مشاهده این واقعه مضطرب از خواب بیدار شد و از قصد خود توبه نمود و خود
بزیارت کربلا رفت و مدتها بزیارت انحضرت بسیار رغبت مینمود و زوار انحضرت را المحجور داشت کمال رعایت و خدمت بی نهایت میکرد و ابن بابویه در انکتاب مسطور است که
در اثار امده است که روز قیامت بنده را حاضر کنند که گناه بسیار کرده باشد چون نامه خود را بخواند خجل و شرمسار و متردد و پیشتر افکند محزون و نا امید گشته زار زار
بیشتر کرید که ناگاه ندا از جانب رب العزة در رسد که ای بنده شرمسار اگر چه گناه تو بسیار و جرم تو بیشمار است اما امانتی از تو نزد ما هست توقف کن تا ما
ان امانت را بتو بسپاریم پس فرشته که موکل است بر امانات بفرموده رب العزة امانت را تسلیم او کند چون بنده ان امانت را بگشاید در سفیده غایت صفا
تمام روشنی و ضیا مشاهده کند که از ابشد و حیرت پیچیده باشد و در شر در انکر باشد ابنیه گوید خداوندا کو بما این امانت را کی بتو سپرده
که در خزانه هیچ پادشاهی مثل ان نبوده و در دنیا کسی مثل ان ندیده و نشنیده و مرا اصلا اطلاع بران نیست پادشاه عالم جل جلاله فرماید که این امانت
انست که روزی در دنیا در سید موضعی که ذکر مصیبت حسین بن علی را میکردند تو شنیدی مصیبت انحضرت متالم شده گریه کردی و چند قطره اشک
از چشم تو فرو چکید ما که خداوندیم نخواستیم که ان را ضایع کردانیم زیرا که نزد ما خواطر امام حسین بسیار عزیز است ان قطرها را جمع کردیم و در
صدف شرف پرورده ایم و از برای تو تا امروز محافظت نمودیم که در اینحالت درماندگی و عاجزی و بیکسی بتو رسانیم و اگر چه نقد عبادتی نداری
و شرم بازار قیامت نیاوردی اما بدین حالتی که فی الحقیقة بهتر سرمایه هاست ترا توانگر و سرافراز کردانیم از برکت حسین اکنون این در دامن
بفروش بهر قیمتی که میطلبی که قدرش را بغیر از من کسی دیگر نمیداند پس انبیا کو امرا حاضر سازند تا ان در را قیمت کنند اول ادم گوید خداوندا قیمت
این در انست که صاحبش را از حرارت افتاب قیامت نگاهداری حق تعالی فرماید که قیمت کردی پس نوح نبی گوید که قیمتش انست که او را از حرارت تشنگی
ماندگی قیامت نگاهداری حق تعالی میفرماید که قیمت کردی ابرهیم گوید خداوندا قیمتش انست که حسابش را بر صاحبش اسان کردانی و دو شاعره او را
جائیکه هیچ یک از انبیا اندر را قیمتی نماید تا نوبت بحضرت رسول عرض کند که ما این بنده فقیر این در را از جهة فرزند دلبندم حسین مظلوم
اندوخته او حاضر است خود قیمت نماید پس خطاب در رسد که ای حسین و ای برگزیده ثقلین هر چه تو قیمت نمائی ما که خداوندیم خریدار فرمائیم
حضرت امام حسین فرماید که بار خدایا این در بسی نفیس است و با قیمت است که حضرت خداوند مثل خریداری میفرماید اکنون من این در را بقیمت تمام
قیمت مینمایم پادشاه عالم فرماید که هر چه تو بیشتر قیمت نمائی ما بیشتر خریداریم امام حسین فرماید قیمت این در انست که حساب صاحبش را اسان
کردانی و از صراط بسهولت بگذرانی و از تشنگی قیامت او را نگاهداری و از دست پدرم شربتی از کوثر بچشانی و از ثواب شهدا بهره مند کردانی و در بهشت او را
رفیق من کردانی و بنعیم مقیمش برسانی حضرت عزت فرماید که ای حسین این در را با قیمتی که کردی قبول کردم و صاحبش را باو بخشیدم از هر دو بکذر خواهم
او را داخل بهشت کن و هم چنین هر کریه غریب و بیکس و شهیدی که تو گریه کرده باشد شفاعت تو را در حق همه قبول کنیم و همه را بتو بخشیم و اشک
چشم همه را باین قیمت خریداری نمائیم و ایضا در انکتاب مسطور است که در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و خمار و مدت عمر خود را در ان اعمال قبیحه تلف
کرده بود و مال بسیار داشت چون وقت اجل او رسید وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل دهید و کفن کنید و مرا در نجف اشرف دفن کنید
شاید که از برکت امیر المؤمنین حق تعالی از گناهان من در گذرد و مرا بانحضرت ببخشد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد خویشان و اقربای او بوصیت او عمل
نمودند بعد از غسل و تکفین نعش او را برداشته متوجه نجف اشرف شدند خدام انحضرت انشب خواب دیدند که انجناب بر سر صندوق حاضر شد جمیع
خدام را طلبید فرمود که فردا صبح مرد فاسقی را در تابوت نهاده باینجا خواهند اورد باید که شما مانع شوید نگذارید که او را در نجف دفن نمائید
که گناه او از عدد ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران بیشتر است این بگفت و ناپدید شد چون صبح شد جمیع خدام حاضر شدند قصه خواب خود را بیک
دیگر بیان کردند همه بیک طریق خواب دیده بودند پس خواستند چوبها و سنگها بدست گرفتند و بیرون رفتند و بر دروازه بانتظار نشستند و در راه
طول کشید کسی پیدا نشد برگشتند متفکر بودند که چرا این واقعه بعمل نیامد قضارا الجماعتی که تابوت همراه ایشان بود در انشب راه گم کرده بصحرای
کربلا معلا افتادند و چون روز شد براه نجف اشرف افتادند و روانه شدند چون شب دیگر شد خدام حضرت امیر المؤمنین انحضرت را در خواب دیدند که

خدام را طلبید و فرمود فردا چون صبح شود همه شما بر در روید ان تابوت را که شب پیش شما را منع کردم از ان باعزاز و اکرام هر چه تمامتر باز
بیارید و ساعتی در روضه ما بگذارید و بعد از ان او را در بهترین جائی دفن کنید ایشان از استماع این سخن متعجب نمودند و بخدمت ان
حضرت عرض کردند که شب گذشته ما را منع فرمودی و امشب بخلاف ان در کمال شفقت و مهربانی امر فرمودی این چه سر است که ما نمیفهمیم انحضرت
فرمود که شب گذشته ان جماعت راه گم کردند و بصحرای کربلا افتادند تا خاک کربلا را بتابوت او رسانیدند و افشاندند از برکت خاک کربلا و ان بر انجناب فرزندم
حسین حق تعالی از جمیع تقصیرات او گذشت و گناهان او را امرزید و بر او رحمت کرد پس خدام جمله بیدار شدند چون صبح شد از شهر بیرون رفتند و بعد از ساعتی
ان تابوت را اوردند پس بتعظیم و احترام تمام از ان بروضه مقدسه انحضرت بردند و او را در بهترین مکانی دفن کردند و صورت واقعه خود را بتفصیل برای
ان جماعت نقل کردند

فصل هم

در بیان حدیث مفضل و شیخ حسن سلیمان در کتاب منتخب البصائر از مفضل عمر روایت کرده است که گفت سوال کردم
از امام جعفر صادق که ایا از امامی که مردم انتظار ظهور او میکشند و امید دارند فرج او و هستند یعنی مهدی صاحب الزمان وقت معلومی برای ظهور
انحضرت است فرمود که حق تعالی اباء نموده از اینکه برای ظهور انحضرت وقتی تعیین نماید که شیعیان بدانند گفتم مولا یا اینکه حق سبحانه و تعالی در ذکر قیامت
در قران مجید فرموده است همگی در باب قیامت نازل شده است و هر که برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک کرده
است و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضل گفت ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور انحضرت فرمود که بیخبر ظاهر گردد و نامش بلند
شود و امرش هویدا گردد و از اسمان منادی باسم و کنیت و نسبش ندا کند تا انکه حجت شناختن او بر خلق تمام شود و با حجتی که ما خاتم خلق ظاهر شد نام
او و قصها و لقب او را بیان کرده ام و نام و نسب و کنیتش را برای تمام مردم ظاهر کرده ام که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جد او است تا انکه مردم نگویند
نام و نسبش را نمی دانستیم پس خدا او را بر همه دینها غالب کرداند چنانکه حق تعالی پیغمبرش را وعده داده است که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
یعنی حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب کرداند بر همه دینها و هر چند کراهت داشته باشند انها که بخدا شرک میاورند و در
ایه دیگر فرموده است و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله یعنی قتال کنید با کافران تا انکه در زمین فتنه و کفر نباشد و بود باشد همه
ادیان بخدا پس فرمود که والله ای مفضل که بر اندازد جمیع ملتها و دینها و اختلافها را و همه دین یکدین حق بر گردد و از هیچکس بغیر دین حق قبول نکنند چنانچه
حق تعالی فرموده است و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین یعنی که طلب نماید غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول
نکنند و او در اخرت از زیان کاران باشد مفضل پرسید که در ایام غیبت انحضرت تا کی مخاطبه خواهد فرمود کی با او سخن خواهد گفت فرمود
که ملئکه و مؤمنان از جن و امر و نهیش بر خواهد امد بسوی معتمدان و نایبان انحضرت که بشیعیانش برسانند والله ای مفضل که گویا میبینم انحضرت را
که داخل مکه شود و برد حضرت رسالت پناه ص را در بر و عمامه زردی بر سر داشته باشد و در پاهایش دو نعلین حضرت رسول و بر دستش عصای انحضرت
بوده باشد تا کسی او را نشناسد و با این هیئت بیاید نزد خانه کعبه تنها بی رفیق پس چون شب در اید دیدهها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف
از ملائکه بر او نازل شوند پس جبرئیل گوید ای اقا من سخن تو مقبول و امر تو جاریست پس حضرت صاحب الامر دست بر رو و مبارک کشد و گوید حمد
سپاس خداوندی را سزا است که وعده ما را راست گردانید و زمین بهشت را بمیراث داد که هر جا که خواهیم قرار گیریم پس نیکو مزد است مزد کار کنان
بر ان جا پس بایستد در میان رکن حجر الاسود و مقام ابرهیم و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و انها که حق تعالی ایشانرا
برای یاری ما ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین بیائید بسوی من پس حق تعالی صدای انحضرت را برساند بایشان در هر جای عالم که باشند
از مشرق و مغرب عالم و بهر جائیکه بوده باشند پس بشنوند همه بیک اواز و همگی متوجه خدمت انحضرت شوند و بیک چشم بر هم زدن همه حاضر شوند نزد
انحضرت ما بین رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین تا اسمان که هر مؤمنی که بر روی زمین باشد از روشنی ان عمود روشنی یابد و ان نور در میان خانها
مؤمنان در اید خاطرهای ایشان بان فرح یابد و ندانند که قائم ال محمد ص ظاهر گردیده است پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که بعضی الارض از
اطراف عالم بخدمت انحضرت حاضر شده اند همه در خدمتش ایستاده باشند پس پشت بکعبه دهد و دست خود را بکشاید مانند دست حضرت موسی عالم را روشن
کند پس گوید هر که با این دست بیعت کند چنان است که با خدا بیعت کرده باشد پس اول کسی که دستش را ببوسد جبرئیل باشد پس سایر ملائکه بیعت نمایند
پس نجیبان جن بشرف بیعت مشرف شوند پس سیصد و سیزده تن نقبا بمتابعت سرافراز گردند انگاه مردم مکه فریاد بر اورند که کیست این شخص که در
جانب مکه ظاهر شده است و چه جماعتند اینها که با او نیند پس بعضی گویند که همان صاحب نر بها که داخل مکه شد گویند که هیچکس از اصحابش را
میشناسید گویند نمیشناسیم هیچ یکرا مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که اینها را بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در اول طلوع
افتاب باشد پس چون افتاب بلند شود از پیش قرص افتاب منادی باواز بلند ندا کند که اهل اسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی ال
محمد است و بنام و کنیت جدش او را یاد کند و نسبت او را با امام حسن پدرش امام یازدهم و پدران دیگرش را بشمارد تا بحسین بن علی علیهما با او بیعت نمائید
تا هدایت بیابید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید پس اول کسی که این ندا را لبیک میگویند اجابت میکنند ملائکه اند پس مؤمنان جن
پس سیصد و سیزده نفر که نقبای انحضرت اند میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی از خلایق نمیماند مگر انکه ان صدا میشنود و
متوجه میشوند خلایق از شهرها و بیابانها پس چون نزدیک غروب افتاب شود از مغرب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی الیابس ظاهر شده است

و او عثمان از عنبسه است از فرزندان یزید که معویه است با او بیعت کنید تا هدایت یابید و با او مخالفت نکنید تا گمراه شوید پس مالک و جبرئیل نقبا همه او را تکذیب کنند و دانند که او شیطانست و گویند شنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد بندای اخیر گمراه گردد فابهما صاحب الامر پشت بکعبه داده بگوید هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث و نوح و سام و ابرهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن و هر که خواهد نظر کند بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد منست و آنچه آنها مصلحت ندانستند و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبران را میخواهد بیاید از من بشنود پس ابتدا کند بصحف آدم و شیث و بخواند امت آدم و شیث گویند اینست والله صحف آدم و شیث که تغییری در آنها نیافته است و خواند بر ما از صحف آنچه نمی دانستیم پس بخواند صحف نوح و صحف ابرهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود علیهم السلام پس علمای آنها همه شهادت دهند که اینست از کتابها بنحوی که از آسمان نازل شده و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده بود بما رسید بود بما خواند پس بخواند قرآن را بنحوی که حق تعالی بر حضرت رسول نازل ساخت بی آنکه تغییر و تبدیلی شده باشد بعد شخصی میآید بخدمت آنحضرت که رویش بجانب پشت گشته باشد و گوید ای آقای من بشیرم امر کرد ملکی از ملائکه که بخدمت تو بیایم و ترا بشارت دهم بهلاک لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود را و برادر خود را برای ما نقل کن بشیر گوید من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا زورا و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم از مدینه و عدد لشکر ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم چون بصحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است در آخر شب فرود آمدیم پس صدائی شنیدیم که ای بیدا هلاک گردان گروه ستمکاران را پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را با چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد و کسی بر روی زمین نماند غیر از من و برادرم ناگاه ملکی نزد ما آمد و روهای ما را بر پشت برگردانید پس چنانچه می بینی پس ببرادرم گفت ای نذیر برو نزد سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان از ظاهر شدن مهدی آل محمد علیهم السلام و خبر ده او را که خدا لشکرش را هلاک گردانید در بیدا و با من گفت که ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه و او را بشارت ده بهلاک شدن ظالمان و توبه کن بر دست آنحضرت که توبه ترا قبول میفرماید پس حضرت دست مبارک بر روی بشیر بمالد و بحالت اولی برگردد و با آنحضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت بماند مفضل پرسید که ای آقای من ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد فرمود که بلی والله ای مفضل ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه مرد با یاران و با اهل خود صحبت دارد مفضل پرسید ایشان با من ملائکه و جن میروند با او فرمود که بلی والله ای مفضل و آنحضرت با آن گروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت مابین نجف و کوفه و عدد اصحابش در آن وقت چهل و شش هزار از ملائکه خواهد بود و شش هزار از جن و بروایت دیگر چهل و شش هزار از جن و خدا با آن لشکر او را نصرت خواهد داد مفضل پرسید که آنحضرت با اهل کوفه چه خواهد کرد فرمود میخواند ایشان را بحکمت و موعظه نیکو پس اطاعتش نمایند شخصی از اهلبیت خود را بر ایشان خلیفه نماید بیرون آید و متوجه مدینه شود مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب میکند و از بنائی که حضرت ابرهیم و اسمعیل گذاشته بودند بنا میکند و از نو میسازد و بناها که ظالمان در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم کرده خراب میکند و مسجد کوفه را خراب میکند و از اساس اول بنا میکند و قصر کوفه را خراب میکند ملعونست کسی که آن را بنا نهاده مفضل پرسید که در مکه اقامت خواهد نمود فرمود نه ای مفضل بلکه شخصی از اهل خود را در آنجا جانشین خواهد کرد چون بیرون آید اهل مکه خلیفه آنحضرت را بقتل رسانند پس حضرت باز بسوی ایشان معاودت نماید پس بیایند بخدمت آنحضرت و سرها در زیر افکنند و گریان و تضرع کنند و گویند یا مهدی آل محمد توبه میکنیم توبه ما را قبول فرما پس ایشان را پند دهد و ایشان را از عقوبت دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را والی کند بر ایشان و بیرون آید پس ایشان آن والی را بکشند آنگاه یاوران خود را از جن و نقبا بسوی ایشان برگرداند که با ایشان بگویند برگردید بسوی حق پس هر که ایمان آورد او را ببخشند و هر که ایمان نیاورد بقتل رسانند پس اگر نبود رحمت پروردگار شما را فرا گرفته بود همه اشیاء او و من انتقام میکشیدم ... میکردم با شما بسوی ایشان پس قطع نمودند ایشان علاقه ها را در میان خود و خدا و در میان خلق و در میان من و میان ایشان پس ایشان بسوی مکه روند بخدا سوگند که از صد کس یکی سالم نماند بخدا سوگند که سالم نماند از هزار یکی مفضل پرسید که ای مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنین کجا خواهد بود فرمود پای تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس حکمش مسجد جامع کوفه خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف خواهد بود مفضل پرسید ای مولای من جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود که بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه باشد یا در حوالی کوفه باشد و در آن وقت قیمت مکان یک اسب بیست هزار درهم خواهد بود و هر آینه دوست دارند اکثر مردم که یک شبر از ارض سبع که یکی از محلات همدانست که در کوفه است بیک شبر از طلا بخرند و وسعت کوفه بپنجاه و چهار میل خواهد بود که هیجده فرسخ است و قصرهای کوفه بکربلا معلا متصل گردد و بکربلا حق تعالی را پناهی و جایگاهی که محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد و از برای آن شأن عظیم قرار دهد چند از برکات و رحمتها قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا باشد و بخواند خدا را هر آینه میدهد او را مثل هزار مرتبه ملک دنیا را باو عطا فرماید پس حضرت صادق آهی کشیدند فرمودند که ای مفضل بدرستی که بقعه های زمین با یکدیگر مفاخرت کردند پس کعبه معظمه بر کربلا معلا تفاخر کرد

بکعبه که مباهات کن و فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید و آن همان مکان بلندیست که مریم و عیسی را در آن مکان جا داده‌ام و موضعی است که سر مبارک امام حسین را در آنجا شستند و در همان موضع حضرت مریم عیسی را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه ایست که حضرت رسول از آنجا عروج کرد و از برای شیعیان ما در آنجا زندگانیست تا ظهور قائم ما مفضل گفت که ای سید من پس مهدی دیگر بکجا خواهد رفت فرمود که بسوی مدینه جدم رسول خدا چون وارد مدینه شود امری عجیب از او بظهور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد مفضل عرض کرد که ای سید من آن چه امر است فرمود که چون نزد قبر جدم رسول رسد گوید ای گروه خلایق این قبر جد من رسول خداست گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید کیستند اینها که با او دفن کرده اند گویند مصاحبان و هم خوابه او ابو بکر و عمر و حال آنکه او اعلم است بایشان و همه خلایق میشنوند کیست ابو بکر و عمر بچه سبب ایشان را از میان جمیع خلایق با جدم دفن کرده اند و شاید که مدفون غیر ایشان باشد پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر از ایشان کسی را اینجا مدفون نیست ایشان را برای آن در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول بوده اند و پدر دو زوجه آنجناب بوده اند پس میفرماید از برای خلق که بعد از سه روز بیرون بیاورید ایشان را از قبرها ایشان پس خواهند که آمد با بدن تازه که متغیر نشده باشد بدن ایشان و ترک ایشان پس میفرماید آیا در میان شما کسی هست که بشناسد ایشان را پس گویند که ما میشناسیم ایشان را بصفت و نیست هم خوابه جد تو غیر از ایشان پس میفرماید آیا در میان شما کسی هست که غیر از این بگوید یا شک داشته باشد در ایشان گویند نه پس تا سه روز تأخیر میاندازد بیرون آوردن ایشان را و این خبر منتشر میشود در میان مردم بعد از سه روز امر میفرماید که دیوارها را بردارند از روی قبر و میفرماید بنقبا که بیرون آورند ایشان را از قبر پس با دستهای خود نبش مینمایند قبر را تا آنکه بدن ایشان میرسند پس هر دو را با بدن تازه از قبر بیرون میاورند بهمان صورتی که داشتند پس کفنهای ایشان را بگشاید امر فرماید که ایشان را بر درخت خشکی بالا کشند پس بیاویزند برای امتحان خلق در حال آن درخت سبز شود و برگ برآورد و شاخهایش بلند شود پس جمعی که ولایت ایشان را داشته اند گویند اینست والله شرف بعنوان حق و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد هر که در دل او بقدر حبه از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس منادی از جانب حضرت صاحب الامر ندا کند که هر که اینها صاحب و هم خوابه رسول خدا را دوست میدارد از میان مردم جدا شود و یکجانب بایستد پس خلق دو قسمت شوند یکی دوستان ایشان و دیگر دشمنان ایشان پس حضرت میفرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جوئید از ایشان در جواب گویند ای مهدی آل رسول خدا ما بیزاری نمیجوئیم از ایشان و ما بیزاری نجستیم از ایشان و حال آنکه نمیدانستیم که از برای ایشان نزد خدا منزلت هست که ما را شد از برای ما آیا در این ساعت بیزاری بخواهیم جست از ایشان و حال آنکه دیدیم از ایشان نضارت و تازگی و تازه شدن این درخت بسبب ایشان بلی بخدا سوگند که بیزاری میجوئیم از تو و از کسی که ایمان آورده است بتو و از کسی که ایمان نیاورده است بایشان و از کسی که ایشان را بدار کشید و بیرون آورد و ایشان را کار کرده ایشان پس حضرت امر میفرماید باد سیاه را که بر ایشان وزد و همه را هلاک کند پس بفرماید که آن دو را از درخت بیرون آورند و ایشان را بقدرت الهی زنده گردانند و امر فرماید که خلایق جمع شوند پس هر ظلم و ستمی و کفری که از آدم تا قیام قائم شده گناهش بر ایشان لازم آورد حتی قتل قابیل هابیل را و آتش انداختن حضرت ابرهیم را و انداختن یوسف در چاه و حبس یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و بدار کشیدن عیسی و عذاب جرجیس و دانیال و زدن سلمان فارسی و افروختن آتش بر در خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین تا آنکه بسوزانند ایشان را و زدن بازوی فاطمه زهرا بتازیانه و لگد زدن بر شکم آنمعصومه و سقط نمودن آنمظلومه محسن را و زهر دادن امام حسن و شهید کردن امام حسین و ذبح نمودن اطفال و بنی اعمام و انصار آنجناب و اسیر نمودن دختران رسول خدا و ریختن خونهای آل محمد و هر خونی که ناحق ریخته شده است و هر فرجی که زنا کرده است و هر ربا و مال حرامی و فاحشه و ظلمی و گناهی و جوری و ستمی که شده است ملتزم همه را بر ایشان و اقرار میکند بر ایشان و اعتراف مینماید از برای مظالم هر که باشد و قصاص نماید از ایشان بعد امر میفرماید که ایشان را بر درخت کشند و آتشی امر میفرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را با درخت بسوزاند بعد امر میفرماید که خاکستر آنها را باد بدریا پاشد گفت ای آقای من این آخر عذاب ایشان خواهد بود فرمود یا مفضل بخدا سوگند که سید اکبر محمد رسول خدا و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع ائمه زنده خواهند شد و هر کسی که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده باشد همه زنده میشوند و از برای جمیع مظالم از ایشان قصاص خواهند شد و در هر شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را خواهند کشت پس خدا بهر جا که خواهد ایشان را برد و معذب گرداند پس از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود فرود آید میان کوفه و نجف و عدد اصحابش در آن روز چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده نفر از نقبا خواهد بود مفضل عرض کرد ای آقای من چگونه خواهد بود دار الزوراء حال دار الفاسقین زورا مؤلف گوید که غیر واحدی زورا را بتفسیر بغداد کرده اند و لکن در روضه کافی از معویة بن وهب روایت کرده است که حضرت صادق فرمود در شعر عقبه که است و تنحر بالزوراء منهم لدی الضحی ثمانون الفا مثل ما تنحر البدن بعد فرمود که میشناسی زورا را عرض کردم که فدای تو شوم زورا بغداد است فرمود نه بعد فرمود داخل ری شده عرض کردم بلی فرمود که بازار بکرد ... عرض کردم بلی فرمود دیده آن کوه سیاه را که در جانب راست راه است آن کوه سیاه زوراست که کشته میشوند در آن هشتاد هزار که از جمله ایشانند هشتاد مرد از ولد فلان که همه ایشان صلاحیت خلافت دارند عرض کردم که خواهد کشت ایشان را فرمود میکشند ایشان را اولاد عجم و از کتاب غیبت نعمانی از کعب روایتست که گفت در وصف مهدی تا آنکه گفت ظاهر میشود تا

او طلوع صبح سرخ و خراب شدن زوراء و آن ری است و خسف نزد زوراء آن بغداد است و خروج سفیانی و حرب ولد عباس با جوانان ارمنیه
و آذربایجان و آن حربیست که کشته میشود در آن جنگ هزاران میکرند شمشیر محلی را و امداد شد بر او علمهای سیاه آن حربیست که بر میخیزد او مرگ
احمر و طاعون نمرغیر این بود مضمون عبارات این حدیث بنا علیه دور نیست که مراد بزوراء در خبر مفضل ری باشد و علی ای تقدیر مفضل پرسید که
خواهد بود در آنوقت حال خانه سقا زوراء حضرت صادق فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود خراب میکند آن را فتنه‌ها و امیگذارد آن را از اشیاء آن را
بر انکسی که در آنجا ساکن باشد از علمهای زرد و از علمهای مغرب و از علمها که از دور و نزدیک متوجه آن میکردد و بخدا سوگند که نازل میشود بر آن شهر
از عذاب مثل آنچه بر امتهای گذشته نازل شده است و عذابی بر آن شود که چشمها ندیده و گوشها نشنیده باشد طوفانیکه بر اهلش نازل شود طوفان شمشیر
خواهد بود پس وای برانوقت بر کسی که از آن مسکن نمود قرار دهد بدرستی که مقیم در آن شهر باقی میماند بشقاوت خود و کسی که بیرون خارج آنشهر باشد در
رحمت خدا بخدا سوگند که بکوفتی چنان آباد شود که کویند که دنیا همین است و کویند خانها و قصرهایش بهشت است و دخترانش حور العین اند و
پسرانش ولدان بهشت الله و کمان نکنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آنشهر و از افترا بر خدا و رسول او و حکم بغیر کتاب الله و شهادت
ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مرتکب انواع فسوق شدن و خوردن حرام و ریختن خون ناحق آنقدر کرد که تمام دنیا باشد پس خدا خراب بکند از اینفتنها
و این علمها بمرتبه که اگر کسی بر آن گذرد و کوید اینجا زوراء است مفضل گفت بعد چه خواهد شد ای سید من فرمود پس بیرون آید حسنی که جوانی خوشروی
میباشد از جانب دیلم و باواز فصیح فریاد کند که ای آل احمد اجابت نمائید مکروب را و انکسی که ندا کند از حول ضریح پس اجابت نمایند او را کنجهای
که از برای آنحضرت در طالقان جمع کرده میباشند نه از طلا و نه از نقره بلکه انکنجها مردان میباشند مانند پاره آهن در شجاعت و کویا من نظر
میکنم بایشان که بر اسبهای اشهب سوار اند و حربه‌ها در دستها گرفته اند و صوتها برآورند بجهت شوقی که در جنگ دارند مانند صوتهای درندگان
و امیر ایشان مردیست از بنی تمیم باشد که مسمی است بشعیب بن صالح پس رو آورد حسنی در میان ایشان و روی او مثل دایره ماه نفرع انداز زین مرومات
از جهت جمال پس متوجه دفع ظلم میشود و میگذارد شمشیر خود را بر صغیر و کبیر و وضیع و عظیم پس با آن علمها متوجه میشود بطرف کوفه تا اینکه
در آید و جمعش باشد در کوفه اکثر اهل ارض پس در کوفه ساکن میشود پس خبر مهدی با او و اصحابش میرسد پس اصحابش با او میکویند یابن رسول
الله کیست این شخص که در نزدیکی ما فرود آمده است در جواب میکوید بیائید برویم تا ببینیم اینمرد کیست و چه میخواهد الله که خود میداند که او مهدی
آل محمد است اما غرضش آنست که براصحابش ظاهر شود حقیقت او را پس حسنی بیرون میاید در امر عظیمی در پیش روی او چهل هزار مرد میباشد که قرآنها خود را
بر گردنها خود انداخته اند و لباسها درشتی پوشیده اند و شمشیرها خود را حمایل کرده اند پس حسنی متوجه میشود تا اینکه در نزدیکی حضرت
مهدی فرود میاید پس میکوید از آنمرد سوال کنید که کیست و چه میخواهد پس بعضی از اصحاب حسنی متوجه میشود بعسکری مهدی و میکوید ای
لشکر یکه جولان نمیدهید کیستید شما تحیت خدا بر شما باد و کیست صاحب شما و چه میخواهد پس اصحاب آنحضرت کویند اینشخص مهدی آل محمد است و ما یاوران او هیم
از جن و انس و ملائکه پس حسنی کوید بگذارید مرا با اینشخص پس مهدی متوجه جانب حسنی شود و بایستند ایشان در میانه دو لشکر پس حسنی کوید اگر
تو ئی مهدی آل محمد کجاست عصای جدت رسول خدا و انکشتر او و برد و زره فاضل او و عمامه سحاب او و اسب یربوع او و ناقه عضباء او و بغله دلدل او
و براق او و کو مصحف امیر المؤمنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرده پس حاضر کرداند حضرت مهدی سبدی را که مجموع آنها در آن باشد حتی میراث
جمیع پیغمبران در آن باشد حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابرهیم و صاع یوسف و کیل شعیب و عصای موسی و تابوت موسی
که در آن بود و بقیه متروکات موسی و هرون که ملائکه آن را بر میداشتند و زره داود و انکشتر سلیمان و عصا او و اسباب عیسی و میراث جمیع
پیغمبران و رسولان پس در آنوقت حسنی کوید یابن رسول الله سوال میکنم از تو که فرو بری اینسنک سخت عصای رسول خدا را و سوال نما که برویاند
در اینسنک و غرضش اظهار نماید باصحاب خود فضل مهدی را تا اینکه اطاعت نمایند او را و بیعت کنند با او پس حضرت مهدی عصای حضرت رسول را
بردارد و فرو برد بر آنسنگ سخت پس آن عصا سبز شود و بلند شود و شاخ و برگ بر آورد و آنقدر بزرگ شود که جمیع لشکر حسنی و مهدی در
زیر سایه‌اش بگیرد بغیر از چهار هزار زیدیه میباشند پس حسنی کوید الله اکبر دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم پس حضرت دست خود را دراز کند
تا اینکه حسنی با جمیع لشکرش بیعت نمایند بغیر از چهار هزار زیدیه که قاریان قرآن میباشند و لباسها پشمینه پوشیده باشند میکویند نیست این
مکر سحر عظیمی پس حضرت مهدی هر چند ایشان را پند و موعظه نماید سود نبخشد و تا سه روز مهلت با ایشان تا لجاج اندازد پس زیاده شود طغیان
و کفر ایشان پس امر فرماید که همه ایشان را بقتل رسانند حضرت صادق فرمود کو یا من نظر میکنم بایشان که ایشان را ذبح نموده اند بر قرآنها ایشان
و همه ایشان در میان خون خود میغلطند و قرآنهای ایشان در میان خون میغلطد پس بعضی از اصحاب مهدی بردارند قرآنها را بردارد پس آنحضرت
میفرماید وا گذارید این قرآنها را تا اینکه حسرتی باشد بر ایشان چنانکه بدل کردند او را و تغییر دادند و تحریف کردند و عمل ننمودند باحکام آن
مفضل گفت بعد چه میکند حضرت مهدی ای سید من فرمود که لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد در دمشق پس میکیرند سفیانی را و بر روی
سنک بیت المقدس او را ذبح کنند پس حضرت امام حسین ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید شدند در
روز عاشورا پس چه رجعتی است روشن کننده و نورا بعد از آن برخیزد صدیق اکبر امیر المؤمنین و برای او قبه سفیدی در نجف اشرف نصب کنند که

یک رکن او

فصل نهم

یک رکن آن در نجف باشد و یکی در هجر و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه و کویا میبینم چراغهای آن را که روشن نموده اند آسمان و زمین
زیاده از ماه و آفتاب پس در آنوقت کهنه شود سرائر و فراموش نماید هر زن مرضعه از رضیع خود و بر پا شود مردم را مستیها و نیستند مستان
و لکن عذاب خدا شدید است بعد ظاهر شود سید اجل محمد مصطفی با انصار و مهاجرین و کسی که ایمان باو آورده و تصدیق نموده است او را و شهید شده
است با او و حاضر نمایند مکذبین و شاکین و مکفرین و اشخاصی را که رد نمودند بر او و گفتند که او ساحر کذاب و کاهن و مجنون است و دیگری تعلیم نموده
است او را و از روی هوا حرف میزند و اشخاصی که با او محاربه و مقاتله کردند تا اینکه قصاص نماید از ایشان بحق و جزا داده شوند باعمال خود از وقتی که حضرت
رسول ظاهر شده است تا وقت ظهور مهدی و در آنوقت ظاهر میشود تاویل این آیه که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و اراده نمودیم ما که منت کذاریم بر اشخاصی که ضعیف
شده اند در زمین و بکردانیم ایشان را وارث روی زمین و بنمائیم بفرعون و هامان و لشکرهای ایشان از ایشان آنچیز را که حذر مینمودند از آن مفضل
گفت ای سید من کیست فرعون و هامان فرمود ابو بکر و عمر مفضل گفت ای سید من حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین با آنحضرت صاحب الامر خواهند بود
فرمود که بلی ناچار است که جمیع ایشان زمین را بگردند بخدا سوگند حتی ماوراء کوه قاف را بخدا سوگند حتی آنچه در ظلمات است و آنچه در قعر
دریاهاست تا آنکه هیچ موضع دیگر نماند مگر آنکه ایشان بروند در آن موضع و دین خدا را بر پا دارند در آنجا پس فرمود کو یا میبینم آنوقتی را که ما کروه ائمه
در پیش روی جد خود رسول خدا بوده باشیم و شکایت کنیم بآنحضرت آنچه بر ما واقع شده است از امت و آنچه بما رسیده از تکذیب و رد کردن بر ما
و دشنام دادن بر ما و لعن کردن بر ما و ترسانیدن ما بکشتن و بیرون بردن خلفا بجور ما را از حرم شهرها از ملک خود و کشتن ایشان ما را و حبس نمودن
دادن پس حضرت رسول خدا بگرید و در آید بگوید ای فرزندان من نازل نشده است بر شما مگر آنچه بجد شما واقع شده بود پیش از شما پس ابتدا کند حضرت فاطمه
شکایت کند از عمر و ابو بکر که از عمر باو مخصوص رسید شکایت نماید از ابو بکر و غصب نمودن او فدک را از آن مظلومه و رفتن خود را در مجمع مهاجر و انصار و مکالمه
با ابو بکر در امر فدک و جواب گفتن او که از انبیاء ارث نمیبرند و احتجاج نمودن آن مظلومه بقول زکریا و یحیی و قصه داود و سلیمان و گفتن عمر با آن مظلومه
که بیار آن نوشته را که پدرت از برای تو نوشته است و بیرون آوردن آنحضرت فاطمه آن نوشته را و گرفتن عمر آن نوشته را در حضور قریش و سایر مهاجرین
و انصار و سایر عرب و آب دهان انداختن عمر بر آن نوشته و پاره کردن آن نوشته و جا گیدن او و کریستن آن مظلومه و مراجعت نمودن بسوی قبر پدر بزرگوارش
با حزن و اندوه و کریان میرفت بر روی ریگهای گرم با اضطراب و استغاثه نمود آن مظلومه بخدای عز و جل و بپدر خود رسول خدا و متمثل شد فاطمه بقول رقیه
دختر صفیه قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب یعنی بتحقیق که بوده است بعد از وفات تو اخبار و امرهای شدید که مختلف
و اگر تو آنها را میدیدی بسیار خطبه و موعظه برای ایشان ذکر نمیکردی انا فقدناک فقد الارض وابلها فاختل قومک فاشهدهم ولا تغب ما بیننا
نور او مفقود شد از میان ما و ما مثل زمینی هستیم که بارش بر او نبارد پس مختل شد امر قوم تو پس بیا نزد ایشان و از ایشان غایب مشو ابدت رجال لنا
نجوی صدورهم لما نایت و حالت دونک الحجب مردان چند اظهار نمودند از برای ما آنچه در سینه‌ها خود پنهان داشتند از حسد و کینه و چون تو از ما
دور شدی و حجابها در میان ما و تو حایل کردید لکل قوم لهم قرب و منزلة عند الاله علی الادنین مقترب از برای هر قومی که در نزد خدا قرب و منزلتی
هست نزدیکی ایشان بسبب نزدیکی است که با اهل بیت رسول خدا دارند یا لیت قبلک کان الموت بادرنا لما اتاک تفارزوا بالذی طلبوا کاشکی پیش از فوت
تو مرگ ما در میرسید و اما مردم ما چندر طالب بودند اذیت ما و غصب خلافت را بمطلب خود رسیدند بعد قصه ابو بکر را برای آنحضرت حکایت میکند
که فرستاد ابو بکر خالد و قنفذ و عمر را و جمع نمود آن پلید مردم را از برای بیرون آوردن امیر المؤمنین بعد از وفات آنحضرت جمع نمود زوجه آنحضرت
بغیر امر آنحضرت و جمع نمودن قرآن و تالیف و ادا نمودن دیون حضرت و برآوردن وعدهای آنحضرت را که هشتاد هزار درهم بود که بر ذمت در اتمام آنچه بود
و آنها را ادا نمود از جانب رسول خدا و گفتن عمر را که بیرون بیا از خانه ای علی بسوی بیعتی که اجماع نموده اند بر آن مسلمانها و نیست از برای تو که بیرون
روی از چیزیکه اجماع نموده اند بر آن مسلمانان و اگر تخلف کنی ترا خواهم کشت و گفتن فضه کنیز فاطمه که امیر المؤمنین مشغول است بشغل خود و حق با او
اگر انصاف دهید از نفسهای خود و نفس او و بنا نماید حضرت فاطمه جمع نمود هیزم را بر در خانه از برای سوزانیدن خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
و زینب و ام کلثوم و فضه و بر افروختن ایشان آتش را بر در خانه و بیرون آمدن فاطمه بسوی ایشان و خطاب نمودن او با ایشان از پشت در با اینکلمات وای
بر تو ای عمر این چه جرأت است که میکنی بر خدا و بر رسول او و اراده نموده که قطع نمائی نسل رسول خدا را از دنیا و فانی نمائی ذریه او را و خاموش کنی نور خدا را
و حال آنکه خدا تمام کننده است نور خود را و راندن عمر فاطمه را و گفتن آن ظالم با آن مظلومه که باز دار خود را از این کلمات ایشان فاطمه که محمد حاضر نیست و ملائکه هم
از برای او امر و نهی و زجر از نزد خدا میارند نیست علی مگر یکی از مسلمانان پس اختیار نما اگر میخواهی بیرون آمدن علی را از برای بیعت ابی بکر یا سوختن
شما را پس حضرت فاطمه بکریه در آمد و گفت بار خدایا شکایت میکنم بسوی تو بسوی پیغمبر و رسول برگزیده تو و وارث گذاشت امت بر ما و منع نمود ایشان حق
ما را پس چنان حقی که قرار داده از برای ما در کتاب خود که فرو فرستادی بر پیغمبر مرسل خود پس عمر گفت دعی عنک حماقات النساء فلم یکن الله لیجمع لکم النبوة
و الخلافة یعنی واگذار از خود اینسخنان احمقانه زنان را که خدا جمع نمینماید از برای شما نبوت و خلافت را و گرفتن آتش در خانه را و داخل نمود
قنفذ دست خود را بجهة کشودن در خانه و زدن عمر بازوی فاطمه را با تازیانه تا اینکه گردید بموضع تازیانه مانند ملجی سیاه که بر بازو بندان را لکد

زد بغیر

زدن عمر بپای مخن خود تا اینکه برخورد بشکم انمظلومه و انمعصومه حامله بود شش ماهه بپسری محسن نام و سقط نمود فاطمه او لدرا و هجوم
نمودند عمر و قنفذ و خالد بن ولید و سیلی زد نعم بر خد فاطمه تا اینکه ظاهر شد زیر مقنعه انحضرت ظاهر و روان گوشت سرخ است دکار سفیدی
چشم در طرف بینی پیش حضرت فاطمه باواز بلند گریه میکرد و میفرمود و ابتاه و ارسول الله دختر تو فاطمه تکذیب میکنند و میزنند و بقتل میارند
فرزند پیغمبر او را در شکم او و در کتاب عمر نعوذ بالله دارد که چنین سیلی بر خد فاطمه زدم از روی چهار که در زیر او کیسه و پیرو ... امیر المؤمنین
از میان خانه با چشمهای سرخ بی لاکه ... بیرون امد تا اینکه عبا خود را بر روی انمظلومه انداخت و چسبانید بخود حضرت امیر المؤمنین فاطمه را بسینه
خود و گفت انحضرت بانمظلومه که ای دختر رسول خدا میدانی که پدرت را خدا فرستاده است رحمة للعالمین فالله الله که مقنعه خود را از سرت بر داری و بلند
کنی پیش خود را بر قسم بخدا ای فاطمه اگر چنین کنی باقی نمیگذارد حقتعالی بر روی زمین کسی که شهادت بدهد که محمد رسول خدا است نه موسی و نه عیسی و نه
ابرهیم و نه نوح و نه ادم و نه جنبنده که راه برود بر روی زمین و نه مرغی که پرواز نماید در هوا بعد حضرت امیر المؤمنین فرمود ای پسر خطاب وای بر تو باد از
کاری که امروز کردی بر تو روی پس از اینکه شمشیر خود را تجرید نمایم ... پس عمر و خالد بن ولید و قنفذ و عبدالرحمن بن ابی بکر از خانه بیرون
رفتند و صدا زد انحضرت بفضه و فرمود ای فضه متوجه شو سید خود را و قابله که بکن مانند قابله ها بر زنان که در زائیدن او را که فتنه است ای
لکد عمر و برگردانیدن ان پلید در را بر روی شکم او پس سقط نمود انمظلومه محسن را پس امیر المؤمنین فرمود که ملحق میشود بجد خود و شکایت میکند
بسوی او و برداشتن امیر المؤمنین فاطمه را در تاریکی شب با حسن و حسین و زینب و ام کلثوم بخانهای مهاجرین و انصار و متذکر مینمود ایشان خدا
و رسول خدا را و با نعهدی که بیعت کردند با خدا و رسول او و بیعت نمودند با او و بر انعهد در چهار موطن در حضور رسول خدا و تسلیم کردن ایشان
بر انحضرت بامیر المؤمنین در جمیع انچهار موطن پس همه ایشان وعده میدادند بیاری نمودن در فردای انشب چون صبح میشد همه مینشستند
و یاری نمیکردند بعد از حضرت فاطمه شکایت مینماید امیر المؤمنین علیه السلام از محنتهای عظیمه که امتحان نمود حقتعالی انحضرت را بعد از رسول خدا
بان محنتها و گفتن انجناب که قصه من مثل قصه هرون است با بنی اسرائیل و قول من مثل قول هرون است ... یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین یعنی ای فرزند مادر بدرستیکه قوم ضعیف شمردند مرا و نزدیک بود
که مرا بقتل اورند پس شماتت اعدا بمن قرار مده و مگردان مرا با قوم ظالمین پس صبر نمودم و تسلیم شدم از برای رضای خدا و ازار کشیدم که هیچ
وصی پیغمبری از امت پیغمبر مثل ان نکشیده بود تا اینکه کشتند مرا بضربت عبدالرحمن بن ملجم و خدا در قبضه قدرت برایشان در شکستن ایشان بیعت مرا
و بیرون رفتن طلحه و زبیر با عائشه بسوی مکه و مینمودند بمردم که ما بجهة عمل اوردن حج و عمره میرویم و برداشتن طلحه و زبیر و عایشه را بسوی
بصره و بیرون رفتن من بسوی ایشان و متذکر ساختن بایشان خدا و تورا وانچه اورده بود رسول الله پس رجوع نمودند از ضلالت خود تا
اینکه نصرت داد خدا مرا بایشان و ریختم خونهای بیست هزار از مسلمانان و قطع نمودم هفتاد کف از کفهای ناقه را که قبضه بوده و بمن رسید از غزوات
تو یا رسول الله و بعد از تو اصعب از این غزوه و بود و بود این غزوه از اصعب جنگهائیکه من دیده بودم و اهول و اعظم انها پس صبر نمودم چنانکه
ادب نمود مرا خدا چنانکه تو را ادب نمود یا رسول الله در قول خود عز و جل فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر نما چنانکه صبر نمودند
پیغمبران اولوا العزم و در قول خود واصبر وما صبرک الا بالله یعنی صبر نما و نیست صبر تو مگر باستعانت خدا و ثابت شد بخدا سوگند یا رسول الله
تاویل ایه که خدا فرستاده در شان امتی که بعد از تو اند در قول خود وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین یعنی و نیست محمد مگر رسولیکه قبل از او رسولان بوده اند پس اگر
بمیرد یا کشته شود بر میگردید شما بر عقبهای خود یعنی بر میگردید بکفر خود و مرتد میشوید و کسیکه برگردد بکفر خود پس ضرر نمیرساند خدا را بهیچ چیز
و زود است که خدا جزا بدهد شاکران را ای مفضل بعد حضرت امام حسن برخیزد بسوی جد خود و گوید یا جداه بودم من در خدمت پدرم در خانه هجرت او
در کوفه تا اینکه شهید شد بضربت ابن ملجم پس وصیت کرد بمن بانچه وصیت نمودی تو باو یا جداه و خبر شهادت پدرم بمعاویه رسید پس زیاد را
بسوی کوفه روانه نمود با صد و پنجاه هزار مرد مقاتل و امر نمود که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهلبیت و شیعیان و دوستان مارا بگیرد و بیعت کنیم
بمعاویه و کسیکه از ما ابا نماید از بیعت کردن او را گردن بزند و سر او را بجهة معاویه بفرستد چون اینعمل معاویه را دانستم از خانه بیرون امدم و بمسجد جامع کوفه
رفتم از برای نماز و از پلهای منبر بالا رفتم و مردم جمعیت کردند پس حمد و ثنای خدا را بجا اوردم و مردم را نصیحت کردم و ایشانرا بجنگ معاویه خواندم و
طلب جواب نمودم از ایشان گویا بالجام خاموشی زده هیچکس جواب مرا نگفت مگر بیست نفر که بر خواستند بسوی من امدند و گفتند یا ابن رسول الله ما مالک نیستیم
مگر جانهای خود و شمشیرهای خود را و ما در خدمت تو هستیم تابع امر تو هستیم وانچه رای شریف تو باشد فرمانبردار هستیم پس امر نما بما هرچه میخواهی
پس من بجانب راست و چپ نظر کردم غیر از این بیست نفر احدی را ندیدم پس گفتم از برای من پیروی است بجد رسول خدا در زمانیکه عبادت کرد خدا را
پنهانی و سیزده نفر بودند چونکه کامل کرد خدا از برای او چهل نفر را گردید صاحب قوت و اظهار نمود امر خدا را پس اگر میبود با من عدد ایشان را هر اینه
جهاد میکنم در راه خدا با دشمنان او بعد سر خود را بجانب اسمان بلند کردم و گفتم بار خدایا بدرستیکه من ترسانیدم و امر کردم و نهی کردم پس بودند
ایشان از اجابت نمودن داعی از غافلین و از نصرت او از ... و از اطاعت او از مقصرین و از برای دشمنان او یار ...

از زره رست برایشان رجز و باس و عذاب خود را که رد کرده نمیشود از قوم ظالمین بعد از منبر فرود امدم بعد از کوفه بر امدم بقصد رفتن بشهر
مدینه پس امدند نزد من و گفتند اینک معویه لشکرها بانبار و کوفه فرستاده است و مسلمانانرا غارت کرده اند و مردان و زنان و اطفال
بیگناه را کشته پس بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم با ایشان که شما را وفائی نیست و مردانی چند و لشکری با ایشان نزد شام و با ایشان فهمانیدم
که نزد معویه خواهید رفت و عهد بیعت مرا خواهید شکست پس نشد مگر انچه بایشان خبر داده بودم پس برخیزد حضرت امام حسین
با خون خود خضاب شده با جمیع شهیدانیکه شهید شده اند پس چون نظر رسول خدا بر او افتد بگریه در اید بسبب گریه او اهل اسمانها و زمینها
بگریه در ایند و حضرت فاطمه نعره بزند که زمین بلرزه در اید با انچه بر او است و حضرت رسول او را بسینه چسبانیده و میفرماید یا حسین فدتک
قرت عیناک و عیناک فیک یا حسین فدای تو شوم چشمهای تو روشن باد و دیدهای من درباره تو روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین
حمزه باشد که شیر خدا است در زمین و از جانب چپ جعفر طیار و محسن را خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین بر داشته
بیایند فریاد کنان و مادر محسن فاطمه این ایه را تلاوت کند هذا یومکم الذی کنتم توعدون یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت
من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا یعنی اینست این روز شما که بودید که وعده داده میشد بان امروز میباید هر نفسی انچه کرده است از
کار خیر حاضر گردیده شده و انچه کرده شده است از کار بد ارزو میکند که کاش در میان او و ان کار زشت فاصله دوری میشد پس حضرت امام
جعفر صادق انقدر گریستند که محاسن مبارکش با بدیها ابش تر شد بعد فرمود لا عین لا تبکی عند هذا الذکر یعنی روشن مباد چشمی که گریه
نزد ذکر این قصه پس مفضل بسیار گریست بعد عرض کرد ای مولای من چه قدر ثواب دارد گریستن بر ایشان فرمود که شمرده نمیشود از کثرت اگر بحق
شمار شود مفضل گفت ای مولای من چه میفرمائید در قول خدا واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت در زمانیکه موؤده سؤال کرده شود که بکدام
گناه کشته شده امام فرمود ای مفضل موؤده والله محسن است برای انکه او از ما است نه غیر ما پس کسیکه غیر از این گوید تکذیب نمائید او را مفضل پرسید دیگر
چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه دختر رسول خدا بر میخیزد و میگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب انها که با من ظلم کردند
و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و مرا بجزع اوردند در مصیبت اولاد من پس بگریند بر او ملائکه اسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و هر
در دنیا است و هر که در زیر زمین است و همگی صیحه و خروش بر اورند بدرگاه الهی پس نماند احدی از کشندگان ما و انها که راضی بودند بستمهائیکه
بر ما وارد میشد مگر انکه هزار مرتبه در ان روز هزار مرتبه کشته شود و اما انکسیکه در راه خدا شهید شده است پس او نمیچشد تلخی مرگ را
و چنانست که حقتعالی میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء تا اخر ایه مفضل گفت ای مولای من بعضی از شیعیان شما قائل
نیستند برجعت شما فرمود جد ما رسول خدا و قول ما با ائمه اینست که میگوئیم ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
یعنی هر اینه بچشانیم ایشانرا از عذاب پستتر دون عذاب بزرگ حضرت صادق فرمود عذاب ادنی عذاب رجعت و عذاب اکبر عذاب روز قیامت است
انچنان روزیکه بدل میشود زمین غیر از زمین و اسمانها و ظاهر میشوند از برای خدای یکتای قهار پس حضرت فرمودند که جمعی از شیعیان که
در شناختن ما تقصیر کرده اند میگویند که رجعت اینستکه پادشاه بما بر گردد و مهدی ما پادشاه شود وای بر ایشان که پادشاهی دین و
دنیا را از ما گرفته است و وصیت همیشه با ما است ای مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما در قران هر اینه شک نکنند مگر نشنیده اند
این ایه کریمه را که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة تا اخر ایه والله که نزول این ایه در بنی اسرائیل است و
تاویلش در رجعت ما اهلبیت است و فرعون و هامان ابو بکر و عمر اند پس برخیزد جد من علی بن الحسین و پدرم امام محمد باقر علیه السلام و شکایت کنند
بجد خود رسول خدا انچه از ستمکاران برایشان رسیده است پس برخیزم من و شکایت کنم بجد انچه منصور بمن کرده است بعد برخیزد فرزندم موسی
و شکایت کند بجدش رسول خدا انچه رشید باو کرده است بعد برخیزد علی بن موسی و شکایت کند بجد خود رسول خدا انچه از مامون باو رسیده است بعد
برخیزد محمد بن علی و شکایت کند بسوی جد خود رسول خدا انچه مامون باو کرده است بعد برخیزد علی بن محمد و شکایت کند بسوی جدش انچه متوکل باو
کرده است بعد برخیزد حسن بن علی و شکایت کند بجد خود رسول خدا انچه معتز باو کرده است بعد برخیزد مهدی که همنام جدش رسول خدا و
پوشیده باشد پیراهن رسول خدا را در حالتیکه پیراهن اغشته است بخون رسول خدا در روزیکه جبین او را شکستند و دندان رباعیش را
او را شکستند و ملائکه دور انحضرت را گرفته باشند تا اینکه بایستد در پیش روی جد من رسول خدا و بگوید یا جداه صفت مرا بیان کردی
و نشان دادی مرا و نام و نسب و کنیت مرا بیان کردی پس امت تو انکار حق مرا کردند و متمرد گردیدند و گفتند متولد نشده است و نیست و در کجا است
در چه مکانست او و در چه زمانست او و مرده است و فرزندی ندارد و اگر زنده میشد انقدر زمان غایب نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا اینوقت که
حقتعالی مرا رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت رسول فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم
اجر العاملین و میفرماید امد نصرت و یاری الهی و ظاهر شد قول حقتعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله و
لو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا ... و ینصرک الله نصرا عزیزا پس مفضل گفت چه گناه داشت رسول خدا که حقتعالی میفرماید که تا بیامرزد از برای
تو انچه گذشته است از گناه تو و انچه مانده است و بعد از ان نخواهد شد حضرت صادق فرمود یا مفضل بدرستیکه رسول خدا دعا کرد که خدا

بر من بار کن گناهان شیعیان برادرم علی بن ابیطالب و شیعیان فرزندانم که اوصیای منند گناه گذشته و اینده ایشان را تا روز قیامت و برادر
میان پیغمبران بسبب گناهان شیعیان رسوا مکن پس حقتعالی جمیع گناهان شیعیان را بر انحضرت بار کرد و همه را امرزید مفضل گفت پس من گریستم
گریستن شدیدی و گفتم ای سید من این بفضل خدا بر ما ببرکت شما حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال تو است و اینچنین با اهل
مکن برای اشخاصی از شیعیان ما اگر با انها معصیتها را میکنند پس اعتماد میکنند بر این فضیلت و ترک مینمایند عبادت را پس بی نیاز نکرداند
از ایشان انچه را از برای ما نیز هستیم که خدا فرموده است در شان ما لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون شفاعت نمیکنند
مگر از برای کسی که پسندیده باشد و شفیعان از خشیت الهی ترسانند مفضل گفت ای مولای من قول خدا لیظهره علی الدین کله ایا رسول خدا غالب نشد
بر همه دین فرمود ای مفضل اگر بر همه دین غالب شده بودند نمیماند ملت مجوس و یهود و نصاری و صابیان و غیر ایشان از دینهای باطل در روی زمین
بلکه اینکه در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول خواهد بود و این ایه نیز در باره ما بعمل خواهد امد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله
مفضل گفت که شهادت میدهم که شما از علم خدا تعلیم گرفته اید و بسلطان بقدرت او واداشته اید و بحکم او نطق نموده اید و بامر او عمل میکنید
بعد حضرت صادق فرمودند بعد مراجعت مینماید حضرت مهدی بسوی کوفه و از اسمان باشکال ملخ طلا بر ایشان میبارد چنانکه بر حضرت ایوب بارید
و قسمت مینماید بر اصحاب خویش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر مفضل گفت ای مولای من کسیکه از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مومن
یا از اصلی بر ذمه او باشد چگونه خواهد شد فرمود اول چیزیکه ابتدا مینماید حضرت مهدی این است که ندا میفرماید در تمام عالم که هرکه قرضی بر یکی از
شیعیان ما داشته باشد بیاید بگیرد حتی یکدانه سیر و خردل را رد میکند مفضل گفت ای مولای من بعد چه میشود فرمود بعد از انکه قائم شرق و غرب را
گردید بکوفه و مسجد کوفه را خراب میکند مسجدیرا که یزید بن معویه بنا نهاده است در وقتی که حسین بن علی را کشت و مسجدیکه از برای
باشد ملعون و ملعون نسب کسی که بنا نهاده است انرا مفضل عرض کرد ای مولای من مدت ملک او چه قدر است فرمود که خداوند فرموده است فمنهم
شقی و سعید تا قول عطاء غیر مجذوذ بمعنی مقطوع است یعنی عطائیکه مقطوع نخواهد بود از ایشان بلکه دائم است ابدا و ملکی است تمام نمیشود
و حکمی که منقطع نمیشود و امریست که باطل نمیشود مگر باختیار خدا و مشیت او و اراده او و انچه اراده نمیدانند از اغراض او کسی بعد قیمه خواهد بود
و انچه خدا وصف کرده است در کتاب خود الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله الطیبین الطاهرین **فصل دوم** در بیان نور و بعضی
از انکه نازل شده است در شان ولادت انجناب و غیر ان در عوالم از کتاب مختصر حسن بن سلیمان از کتاب سید حسن کبش از جمله خبرهائیکه از مقتضب [illegible]
مسندا از سلمان فارسی روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حقتعالی مرا خلق کرده است از صفای نور خود پس مرا خواند اطاعت نمودم او را و خلق
نمود از نور من علی را پس او را خواند باطاعت خود پس اطاعت نمود او را و خلق نمود از من و علی فاطمه و حسن و حسین را پس خواند ایشان را بسوی
طاعت خود پس اطاعت نمودند ایشان او را پس نامید ما را به پنج اسم از اسمای خود پس خدا محمود است و من محمد و خدا اعلا است یعنی بلند مرتبه
و این علی است و خدا فاطر است و این فاطمه است و خدا احسان است و این حسن است و خدا محسن است و این حسین است بعد خلق کرد از نور حسین
نه امام را پس خواند ایشان را اطاعت نمودند او را پیش از اینکه خلق نماید خدا اسمان و زمین و هوا و اب را و ملکی یا بشری و بودیم ما بعلم او نورها
چنانکه تسبیح میکردیم او را و میشنیدیم و اطاعت میکردیم و از کنز الفوائد از ابن مسعود مرویست که رسول خدا فرمود که یابن مسعود بدرستی که
حقتعالی خلق کرده مرا و خلق کرد علی و فاطمه و حسن و حسین را از نور قدس خود و چون اراده نمود که ایجاد نماید خلق خود را شکافت نور مرا و خلق
نمود از ان اسمانها و زمین را و من بخدا سوگند اجل از سموات و ارض و شکافت نور علی را و خلق نمود از ان عرش و کرسی را و شکافت نور حسن را
و خلق نمود از او حور العین و ملائکه را و حسن والله اجل است از حور العین و ملائکه و شکافت نور حسین را و خلق نمود از ان لوح و قلم را و حسین
والله اجل است از لوح و قلم و از کتاب مختصر نیز از کتاب منهج التحقیق مسندا از جابر مرویست که حضرت امام محمد باقر فرمود که خدا خلق کرد چهارده
نور از نور عظمت خود پیش از انکه خلق نماید ادم را بچهارده هزار سال پس انچهارده نور ارواح ما میباشند پس گفت کسی یابن رسول الله نام ببر انها
باسمای ایشان که کیستند این چهارده نور فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از ذریت حسین و نهم ایشان قائم ایشانست بعد شمرد ایشان را
باسمای ایشان پس فرمود مائیم والله اوصیا و خلفا بعد از رسول خدا و از کتاب در الثمین مرویست در تفسیر ایه فتلقی ادم من ربه کلمات که
حضرت ادم و علی نبینا و علیه السلام ملاحظه نمود که در ساق عرش نوشته شده است اسمای رسول خدا و ائمه پس جبرئیل تلقین نمود او را که بگوید
یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان چون ذکر حسین را برزبان جاری کرد اشک از دیدهای او
جاری شد و دل او خاشع گردید فرمود ای برادر من جبرئیل فی ذکر الخامس ینکسر قلبی و تسیل عبرتی یعنی در گفتن نام پنجم که حسین باشد شکسته میشود
دلم و جاری میشود اشکم جبرئیل عرض کرد و ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب فرزند تو حسین مصیبتی بر او وارد میشود که
کوچک خواهد بود در جنب مصیبت او همه مصیبتها حضرت ادم فرمود ای برادر من ان مصیبت کدام مصیبت است قال یقتل عطشانا غریبا وحیدا
لیس له ناصر و لا معین جبرئیل گفت کشته میشود در حالتیکه تشنه است و غریب است و تنها و نیست از برای او ناصری و نه معینی و لو تراه یا ادم
و هو یقول وا عطشاه وا قلة ناصراه حتی یکون العطش بینه و بین السماء کالدخان فلم یجبه احد الا بالسیوف و شرب الحتوف و اگر ببینی

ادم به بینی او را که میگوید ای وای از تشنگی من ای وای از کمی ناصر من تا اینکه تشنگی او بمرتبه میرسد که گویا در میان او و اسمان دودی حائل است
پس احدی جواب او را نگوید مگر بشمشیرها و اشامیدن مرگها فیذبح ذبح الشاة من قفاه و ینهب رحله اعداءه و تشهر رؤسهم هو و انصاره فی البلدان
و معهم النسوان یعنی پس ذبح مانند گوسفند سر او را از قفا ببرند و غارت نمایند دشمنان او خیمه و اسباب او را و سر او و سرهای انصار او را با زنان او در بلدان
و شهرها بگردانند کذلک سبق فی علم الواحد المنان فبکی ادم و جبرئیل بکاء الثکلی پس ادم و جبرئیل گریستند مانند زن فرزند مرده و در کتاب زهر
الکمال که چون ادم را از بهشت بیرون کردند فرود امد در بلدی از بلاد هند و مدتی طولانی بر گناه خود گریست حتی اینکه نقل شده است از کثرت گریه
گوشت روی او رفت بنحویکه دندانهای او نمایان گردید پس منت گذاشت پروردگار عالمیان بر او بفرستادن جبرئیل پس جبرئیل برد او را نظر او بر
داشت بنحویکه ملاحظه نمود که انوار ساطعه چند در ساق عرش الهی که مانند ستاره ها میدرخشند چون ایشان را خواند دید که نوشته شده است
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین حصار منند کسی که داخل حصار من شود ایمن خواهد بود پس حضرت ادم فرمود ای برادر من جبرئیل
ایا خدا خلق کرده است مخلوقی که گرامی تر باشد از من جبرئیل گفت بلی این اشخاص گرامی ترند نزد حقتعالی از تو ادم گفت در چه وقت خلق شده اند جبرئیل
گفت دو هزار سال قبل از خلقت اسمانها و زمینها و اگر ایشان نمیبودند حقتعالی ترا خلق نمیکرد و ایشان از اولاد تو میباشند پس ادم عرض کرد خداوندا
گرامی بدار ایشان فرزندان مرا بیامرز گناهان مرا پس حقتعالی از گناهان او در گذشت و او را امرزید در تحفة المجالس مرویست که چون حق سبحانه و تعالی ادم را
افرید بعد حضرت حوا را از پهلوی چپ او افرید تا مونس تنهائی او باشد پس ایشان در گلشنهای جنات الفردوس و روضات بهشت میگردیدند و سیر مینمودند و شکر
حقتعالی میکردند و عکس نور چهره خود را در ائینه صفحات اوراق درختان بهشت مشاهده مینمودند و از لطافت حسن و جمال خود تعجب میکردند و با یک
دیگر میگفتند که ایا حقتعالی در عالم ملکوت از ما خوش صورت تر کسی را خلق کرده باشد یا نه چون این اندیشه در خیال ایشان گذشت در زمان
جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید و گفت ای ادم انچه شما را در خاطر گذشت حقتعالی را معلوم شد امر فرمود که در فردوس سیر کنید و در
سراهای بهشت در ائید و تفرج کنید تا مشکل شما حل گردد ادم و حوا چون از جبرئیل این حکایت شنیدند در باغها و چمنها در امدند و در گلشن
سراهای بهشت تفرج میکردند ناگاه گذار ایشان بر قصر عظیمی افتاد که از یکدانه یاقوت سرخ و در و دیوار ان زمرد سبز و سقف ان لولو
و فرش ان از زمرد بانواع طلا و جواهر منقش گردیده و در ان قصر بستری بود ادم و حوا در ان قصر را بسته دیدند گفتند یا جبرئیل در این قصر
چه سریست بما روشن گردان جبرئیل گفت سر این نیز بر من معلوم نیست من حساب خود را میدانم اما این امیدانم که ستاره در گوشه فلک هست
که هر سی هزار سال یکنوبت بر میاید و بگرد فلک میگردد و من سی هزار بار این ستاره را دیده ام و مرا معلوم نیست که اندرون این قصر چیست و این قصر را
بار در بسته دیده ام پس ادم بدرگاه قاضی الحاجات نالید گفت خداوندا مرا از سر این قصر واقف گردان ندا از جانب حضرت احدیت امد که ای جبرئیل در
قصر را از برای ایشان بگشا فی الحال جبرئیل بامر جلیل بشتر رفت و دست بر در قصر نهاد و در گشاده شد پس ادم و حوا با یکدیگر بقصر در امدند
تختی دیدند از یاقوت سرخ که شخصی بصورت دختری بر ان تخت ارام گرفته که از حسن و جمال و زیبائی و کمال [illegible] تاجی از نور سبز بر سر
نهاده و طوقی از زبرجد سبز در گردن و گوشواره از در و لولو پر نور در گوش کرده و گرداگرد ان تخت کواکب درخشنده جا گرفته و صد هزار حور [illegible]
در ان موضع سر ادب بسینه نهاده از غایت شرم و حیا نظر بزمین و دیبا نمیکردند چون ادم و حوا این صورت را دیدند بسجده در افتادند گفتند ای خالق
این صورت [illegible] نداریم مرویست که اول سجده که بر بنی ادم مقرر گشت ان بود که ادم و حوا در ان قصر کردند پس چون ایشان بسجده در افتادند جبرئیل
گفت ای ادم هیچ میدانید که اینچه صورتست گفتند نه جبرئیل گفت این صورت بهترین دختر عالمیان حضرت پیغمبر اخر الزمانست که بجهة وجود او نورا و ما سوی الله را
خلق کرده اند و او را بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک مخاطب ساخته اند ادم گفت ای جبرئیل این تاج چیست که بر سر وی است این نور و جبرئیل گفت ای ادم
این تاج ذات محمد است که پدر بزرگوار او است ادم گفت این طوقی که از طلا و زبرجد که بر گردن او است چیست که از غایت شعاع مثل [illegible] جبرئیل گفت این
نور خورشید ولایت حضرت امیر المومنین علی است که جفت و قرین او است ادم گفت این گوشواره ها شعاع او فرزندان که بر گوش مبارک و پیشت چیست
گفت دو فرزند عزیز او حسن و حسین اند گفت ایشان چه کسانند جبرئیل گفت ایشان از نسل تو خواهند بود اگر بواسطه وجود ایشان نبودی نه ملک و نه
ملکوت نه عرش و نه کرسی و نه ملائکه هفت اسمان و زمین و نه کواکب و نه تو و نه حوا را حقتعالی خلق نکردی و سبب افرینش کل موجودات وجود مبارک
ایشانست نامهای مبارک ایشان را یاد گیر شاید که روزی تو را بکار اید ادم گفت ای جبرئیل نامهای ایشان چیست بخوان که شاید در ضمیر من بماند جبرئیل گفت
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است چون از جبرئیل این نامها بشنید بر زبان تکرار کرد و بر جاده دل خویش نوشت ادم گفت ای جبرئیل مرا مشکلی دیگر
در دل ماند جبرئیل گفت بگوی ای ادم گفت این گوشوارها یکی سبز است و دیگری سرخ است در اینچه حکمت است چون ادم این سوال را کرد جبرئیل بگریه افتاد
و گفت بدان ای ادم که در میان ذریت تو جمعی از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلال بهم رسند که این مظلوم را شهید کنند یکی را از زهر هلاهل و دیگری را
بتیغ بیدریغ جور و ستم سر از تن جدا کنند در دم اخر رنگ مبارک اول سبز گردد و اندیگری از او سرخ شود پس ادم و حوا چون این سخن را شنیدند دل
تنگ شدند و در گریه افتادند و بسیار گریستند چنانچه از زندگی خود بیزار شدند و گریه و زاری و افغان میکردند و میغلطیدند که گوئیا [illegible]
ادم مبتلا [illegible] بود پس ملائکه هفت اسمان و هشت بهشت و رضوان و حور العین جمله بموافقت ادم و حوا [illegible] ایشان [illegible]

اندوه و صدمات از جوانب ایشان محو گردانند تا بر رفاه حال در بهشت عنبر سرشت بعیش و کامرانی مشغول گردیدند اما ابلیس لعین چون بسبب ترک سجده بر آدم
رانده درگاه الهی شده در کمین بود که آدم را فریب دهد و به بلا مبتلا گرداند پس پیش مار و طاوس آمد که مار دربان در اول بهشت بود و طاوس در بالا
در درخت بهم بود و ایشان را فریب داد و بسبب ایشان اندر بهشت داخل شد و خود را بجوار ساینده و او را ترغیب بخوردن شجره ممنوعه کرد و گفت اینکه چنین
کرمی بینی انواع میوه‌ها خشک و اثر بسیار لطیف دارد چرا نمیخوری که هیچ میوه در بهشت بلذت این میوه نیست حوا گفت ما از آدم شنیده‌ایم که ما را منع
خوردن این میوه نموده اند گفت این غلط است آدم حاضر نیست تو اندکی از این میل کن و ببین که من راست میگویم یا نه پس به تلبیه تمام بخورد حوا
داد و پنهان نشد آدم چون حاضر شد حوا شرح حال را با آدم بیان کرد آدم نیز یک دانه از آن بخورد هنوز کندم بحلق آدم فرو نرفته بود که درد در شکم او
بپیچید که رفت و تاج کرامت و شرف از سرش بیفتاد و لباس رحمت و عاطفت از تنشان دور شد و استبرق از بدنش فرو ریخت و حوا نیز از لباس کرامت عاری شد پس هر دو
عریان گشتند اهانت و دشنام فرشتگان پدید آمد آدم شرمنده و مضطرب گشته از چپ و راست او از و عصی آدم ربه فغوی بشنید شروع در گریه
کرد و این گریه دوم بود که با در روی نمود و آدم با کمال مذلت و خواری دست بر پیش و پس خود نهاد و از هیچ طرف ساتری نیافت نگاه بدرختان بهشت کرد که
دیگر برگها از درختان بهشت بهر ستر عورت خود را بان میتوان پوشانید چون نزدیک درختان رفت که برگ بچیند درختان از او اجتنا بکردند و
برگ بوی نمیدادند و سر بالا میکشیدند تا آدم برگ از آنها بچیند پس آدم پیش درخت انجیر آمد درخت انجیر چون آدم را با عظمت و جلالت
دیده بود در آنهمه ذلت و شرمساری بدید رحم کرد و عزت نمود و سر پیش او بر زمین نهاد چهار برگ و بروایتی دو برگ از آن بچید یکی را در
پیش خود نهاد و دیگری در پس خود و آدم درخت انجیر را دعا کرد و برفت چون در حالتیکه بسان معصیت مقرون باشد میباشد حق تعالی دعا
آدم را در حق درخت انجیر قبول کرد پس خطاب مستطاب الهی آمد که ای درخت انجیر چونکه تمام درختان بهشت آدم را برگ ندادند تو او را برگ دادی
درخت انجیر گفت پادشاها معبودا من عزت و حرمت جناب تو را با آدم مشاهده کرده بودم چون او را بدین ذلت و خواری دیدم رحم کردم و برگ بخشیدم
اگر خطا کردم گناه مرا ببخش پس ندا از جانب الهی آمد که ای درخت انجیر چون حرمت و عظمت ما را اکرام کردی ما نیز بفضل خود گناه تو را بخشیدیم و میوه
تو را شیرین گردانیدیم و آتش بر تو حرام کردیم اما چون آدم خود را پوشانید همه ملائکه او را بر ما و حوا را بر طاوس که بسبب اغوای ایشان بود سوار
کردند از بهشت عنبر سرشت بیرون کرده آدم را بر کوه سراندیب که در اطراف هندوستان واقع است فرستادند و حوا را در طرف جده که نزدیک بمکه است
جا دادند و مسافت میان آدم و حوا بمقدار پنجاه هزار و هفتصد فرسخ بود و چون آدم بکوه سراندیب نزول نمود بگریه و زاری مشغول شد و مدت
دویست سال و بروایتی اصح چهل سال از گریه آرام نگرفت خفته نشد و شب و روز بر روی تاریک و سیاه میگذشت و مدامی که میگریست تا تن او تمام از
غم بگداخت و از گرسنگی و تشنگی و تنهائی ضعیف و نحیف شد تا بجائیکه جمیع ملائکه هفت آسمان و زمین سرها برهنه کرده روی بدرگاه
باری بر زمین بخاک افتادند گریستند و بنالیدند و گفتند بار خدایا تو غفار و ستاری تو رحیمی و کریمی آدم را بر اینطلب اگر تو گستاخی و مبادرت در
گفتن این نموده‌ایم چشم بکرم و رحمت و مغفرت تو داریم چون ملائکه این بگفتند دریای رحمت الهی بتلاطم آمد بجبرئیل خطاب فرمود که ای جبرئیل
آدم را دریاب فی الحال جبرئیل بر زمین آمد بکوه سراندیب شد آدم را دید در میان موت و حیات بیچاره افتاده و قوت از او ساقط شده حرکت نداشت
و گوشت اندامش تمام ریخته و روشنائی چشم او زایل گشته و دو رود خانه از اشک چشم او پدید آمده و صورت و روی از کثرت گریه زخم شده و
کرم افتاده و پوسیده و استخوان ظاهر گردیده پس جبرئیل گفت ای آدم آدم او را از جبرئیل بشناخت اما از شرمندگی و رسوائی جواب نداد باز جبرئیل
از روی شفقت و مرحمت با آدم گفت که ای آدم آن نامهای شریف که در روضه رضوان تو را تعلیم کردم هیچ یاد داری آدم در جواب گفت ای جبرئیل در
اینحالت چیزی یاد کسی نماند جبرئیل نوبت دیگر اسماء را تعلیم آدم کرد بعد از آن آدم گفت الهی ذلت و خواری و خطا و گناه این بنده را بحرمت محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ببخش و چیزی اگر بستم که بیهوش شد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم هنوز آدم کلمات را
نگفته بود که خطاب بجبرئیل رسید که آدم را بشارت ده که توبه او را قبول کردیم و او را بخشیدیم پس جبرئیل فی الحال بر زمین نازل شد و آدم را بشارت
داد که حق تعالی بحرمت این اسماء که بر زبان جاری ساختی و ایشان را شفیع خود گردانیدی توبه تو را قبول کرد آدم چون از جبرئیل قبول توبه شنید بسجده
رفت و مدتی در سجده بود و چون سر از سجده برداشت سفیده صبح و روشنائی روز پدید آمد اعضا و قوای خود را بجا دید نوبت دیگر
بسجده رفت چون سر از سجده برداشت از جبرئیل پرسید که تا این زمان روشنائی نبود جبرئیل گفت سبب تاریکی و سیاهی عالم از معصیت تو بود و از
گناه تو جمیع عالم تار گشته بود اکنون که توبه تو قبول شد روشنائی و ضیاء عالم عود نمود و چون آدم دو سجده کرد دو رکعت نماز را طاعت بنی
آدم قرار دادند بعد از آن جبرئیل آدم را بعرفات حاضر کرد و حوا را باو تسلیم نمود و آن زمین را عرفات خواندند که آدم و حوا در آن موضع یکدیگر را
شناختند در بعضی از کتب مسطور است که حق تعالی بسبب سه چیز بر آدم رحم کرد چون نزدیک او ولی نمود یکی حیا و دیگری بکا و دیگری دعا اما حیا
آنحضرت چنان بود که چون بر زمین سراندیب فرود آمد سیصد سال از شرمساری سر بالا نکرد در حالیکه از اولی از او پیش نظرش نرسید
بود و اما گریه او بمرتبه بود که در عیون اخبار الرضا منقول است که ابوالبشر آدم گریست برو میامد از چشم راست او چون دجله بغداد و از
چشم دیگر نهر فرات سر میشد که مدت دویست سال چنگل با را غمشیرت از او دیده بر زمین ندامت باریکه در زمان اکثر دو جوی پدید آمد

فصل دهم

و از آب چشم او چهار رود روان شد مرغان هوا از آب دیده او میاشامیدند و با یکدیگر میگفتند که این چه خوش آبیست بهتر از این آب نیاشامیده‌ایم
آدم گمان کرد که مرغان او را بطعن میگویند آه سردی از دل پر درد برکشید و زار زار گریست و گفت بار خدایا حال من با بیچاره رسید که مرغان نیز
دیده من را مسخره میکنند خطاب الهی رسید که ای آدم مرغان راست میگویند ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیازمندان نیافریده‌ایم و اما دعا
او پس جبرئیل با آنحضرت گفت ای آدم اگر میخواهی توبه تو قبول شود اشباح شریفه آل عبا را شفیع خود ساز آدم انجا بگفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا
فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا ذا الاحسان بحق الحسین اسئلک ان تغفر لی و همین که اسم حسین بر زبان جاری ساخت دل آدم افسرده شد و خاطرش
پژمرده گردید بی‌اختیار اشک از چشم او جاری گردید و گفت یا جبرئیل اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و تسیل عبرتی باعث چیست جبرئیل گفت که هر که نام حسین
مذکور میشود تو ناشکیب و را میگردد دلشکسته میشوی و اشک از دیده‌ات میریزد جبرئیل گفت یا صفی الله ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها
المصائب یقتل عطشانا غریبا فریدا فرزند تو حسین بر او مصیبتی که همه مصیبتها در نزد او اندک و قلیل اند کشته میشود با لب تشنه و غریب
و هر چند استغاثه کند و گوید واعطشاه و اقلة ناصراه کسی بنصرت او نرسد برادران و فرزندان او را شهید کنند زنان او را اسیر نمایند شهر بشهر
دیار بدیار بگردانند آدم از شنیدن این خبر گریست مثل کسی که فرزند عزیز او مرده باشد جبرئیل نیز زار زار گریست و در تحفة المجالس مرویست که سلمان فارسی
علیه الرحمه گفت روزی که بدر خانه سیده زنان فاطمه زهراء رفتم ناله حضرت فاطمه را شنیدم که میفرمود از دست آسیا کردن و گرسنگی بیطاقت شده‌ام
از شنیدن دلم بسوخت و اشک از چشم روان گردید و از در که میخواهم داخل خانه شوم حضرت گفت یا سلمان سیده زنان را اجل تمامی نیست که خود را از
تو بپوشاند پس گلیم خود را بقصد آنحضرت فاطمه بخود پیچید بعد از آن داخل خانه شدم فاطمه را دیدم که دست مبارکش مجروح شده است از کثرت
آس کردن عرض کردم چرا فضه آسیا نکشد جواب فرمود که بلی پدر بزرگوارم امر کرد که یکروز من خدمت کنم و یکروز فضه امروز نوبت من است در
این سخن بودیم که امام حسین در گهواره بگریه در آمد گفتم ای سیده عالمیان از این دو کار یکی را بمن فرما یا دست آسیا را یا جنبانیدن حضرت امام حسین فرمود
تو دست آس کن من حسین را خاموش کنم سلمان میگوید چون دست آس بنیاد کردم اندک زمانی کشید که بانگ نماز شنیدم سر برداشتم بمسجد آمدم
که تا کدام امیر المؤمنین را بمسجد دیدم گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه سلمان از دست آس کردن مجروح شده که اشک از چشم آنحضرت جاری شد
و بخانه رفت و زود مراجعت نمود در کمال فرح و خوشحالی حضرت پیغمبر فرمود گریان رفتی و خندان آمدی گفت یا نبی الله چون بخانه شدم فاطمه را دیدم
خفته بود دست آسیا خود آسیا میکرد و گهواره بی آنکه کسی او را بجنباند میجنبید و از غیب این ندا آمد که ان فی الجنة
قصرا من لبن لعلی و حسن و حسین حضرت پیغمبر فرمود یا علی بشارت باد تو را و دوستان تو را به بهشت جاودان و چون بشیر که طعام منعم نکرد بعد
از آن فرمود یا علی دانستی که آن که بود که گهواره را میجنبانید گفت خدا و رسول او داناترند آنحضرت فرمود آنکه گهواره را میجنبانید جبرئیل بود و آنکه
دست آس میکرد فرشته بود از فرشتگان بهشت که برای اعانت اولاد و ذریه مخلوق گشته و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر
حضرت رسالت نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت
فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزند نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا داد
که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرا حاجت بچنین فرزند نیست تا
اینکه سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت نبوت و علم است پس گفت راضی شدم پس
فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد تو را بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه فرمود ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزند
نیست تا اینکه سه مرتبه این مخاطبه شد و در مرتبه سیم فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت رسول فرستاد که او فرزند او و پیشوایان دین و وارثان
و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین و بعد شش ماه آنحضرت متولد شد زنده
و فرزندی که شش ماهه متولد شود نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی و بروایت دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد
و حضرت رسول هر روز میآمد و زبان مبارک بدهان او میگذاشت و آنحضرت امام حسین میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت
حضرت رسول را برویانید از حضرت فاطمه و از دیگر شیر نخورد پس حق تعالی این آیه در شان او فرستاد که و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و
بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او
و شیر باز گرفتن سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت برسد و بعقل رسید چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت
تو را که انعام کردی بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا که ایشان فرزندان او امامان بودند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را
ابراهیم و روایت کرده است در تفسیر و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها که مراد از انسان رسول خدا است و مراد
بوالدین حسن و حسین ع مؤلف گوید که تعبیر از امامین بوالدین بجهت اینست که امام بمنزله والد است از برای رعیت در مشفق بودن بر ایشان و وجوب
طاعت رعیت مر امام را و بودن حیات ایشان بعلم ایشان امام و بنابراین معنی تفسیر چنین میشود که وصیت کردیم انسان را باکرام حسن و حسین
که دو والد معنوی میباشند از برای رسول خدا و نیکی کردن برسول باعتبار آنست که ایشان بر رسول و وصیت کردند رسول بمراعات ایشان ائمه

بحسب باطن پیراست و اما آن ترجمه ظاهرش اینست که وصیت نمودم انسان را بپدر و مادر خود از راه نیکی کردن بایشان حامله شد مادر او
از رو بکراهت و وضع کرد او را از روی کراهت و علی بن ابراهیم از سالم بن مکرم روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود چون حامله شد حضرت
فاطمه بحضرت امام حسین ع جبرئیل نازل شد بر رسول خدا و گفت که فاطمه زود است که متولد میشود برای او پسری که بعد از تو شهید میکنند امت
تو او را پس چون حضرت فاطمه حامله شد بحسین کراهت داشت حمل او را و چون وضع نمود حمل خود را کراهت داشت وضع او را بعد حضرت صادق ع
فرمود که در دنیا هیچ مادر نباید که پسری متولد شود و کراهت داشته باشد او را و لکن فاطمه کراهت داشت او را بجهة اینکه میدانست
که شهید خواهد شد و در او نازل شد وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی امام حسین ع در شکم مادرش شش ماه و مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه
بود که جمیعا سی ماه میشود در اصول کافی و مسند از عبد الله بن سنان روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که وقتی همسایهای ام ایمن
بخدمت رسول خدا آمدند و گفتند یا رسول الله در شب گذشته ام ایمن تا طلوع صبح مشغول گریه بود و هیچ خواب نکرد پس حضرت کسی را فرستاد
در طلب ام ایمن چون حاضر شد حضرت فرمود خدا چشمهای تو را بگریه نیاورد همسایهای تو آمده اند میگویند که تو همه شب میگریستی
چه چیز تو را بگریه در آورد عرض کرد یا رسول الله خواب عظیمی دیدم و پیوسته در همه شب گریه بود حضرت فرمود بنما خواب خود را
برای رسول خدا که خدا و رسول او اعلمند ام ایمن عرض کرد عظیم است بر من که تکلم نمایم بآنحضرت فرمود که خواب تو بنحوی نیست که دیده پس بیان
نما بجهة رسول خدا ام ایمن عرض کرد که دیشب در خواب دیدم که گویا بعضی از اعضای تو انداخته شده است در خانه من رسول خدا فرمود خواب نیکو دیده
ای ام ایمن فاطمه متولد میشود بحضرت امام حسین ع و تو او را تربیت میکنی پس بعضی از اعضای من در خانه تو میباشد چون حضرت فاطمه متولد
شد بحضرت امام حسین ع روز هفتم شد امر کرد رسول خدا و او را بنزد آنحضرت آوردند حضرت رسول فرمود مرحبا بحامل و محمول ای ام ایمن اینست تأویل
خواب تو و از امالی طوسی از حضرت امام رضا از آباء خود از علی بن الحسین علیهم السلام روایت که خبر داد مرا اسماء دختر عمیس خثعمیه که من قابله حسن و حسین ع
بودم چون بحضرت امام حسن متولد شد رسول خدا تشریف آوردند فرمود ای اسماء فرزند مرا بیاور پس او را بخدمت آنحضرت دادم در حالتیکه در خرقه زرد
پیچیده بود فرمود یا اسماء نگفتم بشما که مولود را در خرقه زرد نپیچید پس طلبید خرقه سفیدی را آوردند و پیچید آنحضرت را بآن خرقه سفید بعد از آن
در گوش راستش اذان و اقامه فرمود در گوش چپش و از حضرت امیر المؤمنین پرسید که بچه نام نهاده اید او را آنحضرت عرض کرد من سبقت نمیگیرم بر تو
نام او حضرت فرمود من سبقت نمی گیرم بر خدا در نام او که جبرئیل نازل شد و گفت خدا بر تو سلام میرساند و میفرماید یا محمد علی نسبت بتو بمنزله هرون
نسبت بموسی مگر اینکه بعد از تو پیغمبری نیست نام بگذار او را باسم پسر هرون حضرت فرمود یا جبرئیل چیست اسم پسر هرون جبرئیل عرض کرد که
شبر حضرت پرسید که شبر چیست جبرئیل عرض کرد که معنی آن حسن است پس حضرت رسول او را حسن نامید چون بحضرت فاطمه امام حسین را متولد شد پس
حضرت رسول تشریف آوردند و فرمود ای اسماء فرزند مرا بیاور من امام حسین را بآنحضرت دادم در حالتیکه در جامه سفید پیچیده بودم حضرت او را گرفت
در دامن گذاشت و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه پس گفت جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی تو را سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو
بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را باسم پسر کوچک هرون نام کن که شبیر است چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسید
گریست و فرمود که تو را مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگوی چون روز هفتم شد
حضرت رسول آمد فرمود فرزند مرا بیاور چون بنزد آنجناب بردم گوسفند سیاه و سفیدی برای او عقیقه کرد و یکران بقابله داد و سرش را تراشید و
بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بسرش مالید بعد او را بر دامن خود نشانید فرمود یا ابا عبد الله عزیز است بر من یعنی ای ابو عبد الله گران است بر من
من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی فرمود ابکی علی ابنی هذا تقتله فئة باغیة کافرة من بنی
امیة یعنی گریه میکنم بر این فرزندم که خواهد کشت او را گروه کافر ستمکار از بنی امیه خدا نرساند شفاعت مرا بایشان در روز قیامت خواهد
کشت او را مردیکه رخنه در دین خدا خواهد کرد و کافر خواهد شد بخداوند عظیم بعد فرمود خداوندا از تو سوال میکنم چیزی را که ابراهیم سوال
نمود در ذریه خود خداوندا دوست دار ایشان را و دوست دار کسی را که دوست دارد ایشان را و لعنت کن کسی را که دشمن دارد ایشان را بقدریکه مملو
شود میان آسمان و زمین و در بعضی اخبار است که فرزندان فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی اند باسم پسران هرون شبر و
شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرون است و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید حضرت
مریم عیسی را از ران راست زائید و ایضا در آن کتاب روایت کرده که وقتی که حضرت امام حسین متولد شد رسول خدا بنزد او رفت و او را برداشت و بزبان
دعا کرد بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر خدا را در امالی صدوق از صفیه دختر عبد المطلب روایت کرده که چون امام حسین متولد شد و من متوجه او میشدم
رسول خدا فرمود ای عمه فرزند مرا بنزد من بیاور عرض کردم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام فرمود ای عمه تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه
کرده است پس او را بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن خود گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و آنجناب میمکید پس چنان گمان دارم که شیر
و عسل از زبان او در دهان آنجناب میچکید پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میفرمود خدا لعنت کند قومی را که تو را
خواهند کشت سه مرتبه این کلام را فرمود پس من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود میکشد او را بقیه از گروه ستمکار

تولد حسین از فاطمه

بنی امیه و از کتاب مناقب از بره دختر امیه خزاعی مرویست که چون حضرت فاطمه بامام حسین ع حامله شد حضرت رسول اراده سفری نمود پس
حضرت فاطمه ع گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد شود چون متولد شد او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد
شد حضرت فاطمه او را سه روز شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود من گفتم بمن بده تا او را شیر دهم فرمود نه چون سه روز گذشت خاطرش
بر او ترحم کرد و او را شیر داد چون آنحضرت تشریف آورد پرسید که چکردی یا فاطمه عرض کرد که شفقت مادری مرا بآن داشت و او را شیر دادم حضرت فرمود
که آنچه خدا خواسته است میشود پس چون حضرت فاطمه ع بحسین حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد
شود چون متولد شد او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگر چه یکماه بگذرد پس حضرت رسول سفری رفت و چون امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود
و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت نمود پس فرمود بحضرت فاطمه که چکردی عرض کرد شیر ندادم او را پس حضرت رسول زبان مبارک
خود را در دهان امام حسین گذاشت و او میمکید پس آنحضرت را پس حضرت فرمود ساکنا شو حسین ساکت باش حسین که خدا آنچه میخواهد بتو
و خدا میخواهد که امامت در فرزندان تو باشد و در مناقب از ابی الفضل مرویست که حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه ع مریض شد و شیر او
خشکید پس رسول خدا طلب نمود مرضعه که شیر دهد او را نیافت پس آنحضرت تشریف آورد و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و آنجناب
میمکید و قرار میداد خدا رزق او را در ابهام رسول خدا و بروایتی دیگر زبان خود را در دهان او میگذاشت پس روز بروز میبالید آنجناب را چنانکه زرع
نمو میدهد چون چهل شبانروز چنین کرد تا اینکه روئید گوشت او از گوشت رسول خدا در کافی بسند خود از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسین شیر نخورد از حضرت فاطمه و نه از زن دیگری بود رسول خدا که میآمد و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و از آن میمکید
بقدریکه دو روز و سه روز کفایت میکرد او را پس روئید گوشت او از گوشت رسول خدا و در شش ماه متولد شد احدی متولد نشد بر شش ماه مگر عیسی بن مریم و حضرت امام
حسین ع و در کتاب ملهوف مسطور است که بعضی گفته اند تولد حضرت امام حسین ع در شب پنجم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع و بعضی روز سیم ماه شعبان
نیز و بعضی در آخر ماه ربیع الاول از هجرت نیز گفته اند و غیر این نیز روایت شده است و مجلسی فرموده است سیم ماه شعبان اشهر در میان
شیعه است که ولادت آنحضرت در مدینه در روز پنجشنبه ماه شعبان در سال چهارم از هجرت واقع شد در ملهوف از ام الفضل ذکر کرده است که گفت
در خواب دیدم قبل از تولد امام حسین که گویا قطعه از گوشت رسول خدا جدا کردند و در دامن من گذاشتند و تأویل آن را از رسول خدا پرسیدم فرمود خیر
خواب تو و تعبیر فرمود که اگر خواب تو صادق باشد از حضرت فاطمه پسری متولد میشود و من او را بتو میدهم تا شیر دهی او را پس امر چنان شد که
فرموده بود پس روزی بحضرت امام حسین را بنزد رسول خدا بردم و در دامن او گذاشتم پس بول کرد و قطره از آن بول بر دامن آنحضرت چکید پس
بعضی از گوشت او را فشردم حضرت فرمود آرام باش ای ام الفضل اینجامه من شسته میشود و لکن تو بدرد آوردی طفل مرا پس رفتم که آب بیاورم
چون مراجعت کردم دیدم که رسول خدا میگرید عرض کردم چرا گریه می کنی فرمود جبرئیل بمن نازل شد و خبر داد که امت من فرزند مرا میکشند و
ابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را بنزد حضرت رسول آوردند در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که در اثنای بول او را از دامن
فرمود که قطع نکنید بول فرزند مرا پس آب طلبید و آن موضع را شست و در ملهوف مرویست که چون سن شریف آنحضرت یکسال تمام شد دوازده ملک
فرود آمدند بخدمت حضرت رسول یکی از آنها بصورت شیر بود و دوم بر صورت گاو و سیم بر صورت اژدها و چهارم بصورت بنی آدم و هشت
باقی بصورتهای متفرقه با روهای سرخ و همه بالهای خود را پهن نموده بودند و میگفتند یا محمد زود است که نازل میشود بر فرزند تو حسین بن علی
چیزیکه نازل شد بر هابیل از قابیل و زود است که عطا کند حقتعالی باو مثل اجر هابیل و حمله میشود بر قاتل او مثل قاتل هابیل و نماند در آسمان
ملک مقربی مگر اینکه فرود آمد بر پیغمبر خدا و هر یک تعزیت میگفتند آنحضرت را در مصیبت حضرت امام حسین ع و خبر میدادند آنحضرت را
بثوابیکه باو عطا میشود و تربت آنجناب را باو نشان میدادند پیغمبر میفرمود خداوندا خوار کن کسی را که خوار میکند او را و بکش کسی را که او را میکشد
کو چون بحضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت پناه بسفری بیرون رفت در اثنای راه ایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و اشک از دیده مبارکش
جاری شد و سؤال شد از سبب آن فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد خبر داد که در کنار فرات زمینی است که او را کربلا میگویند و فرزند من حسین بن
فاطمه را در آنجا شهید خواهند کرد بعضی پرسیدند که چه شخص او را بقتل میآورد رسول خدا فرمود مردیکه اسم او یزید است و گویا می بینم محل کشتن
او را و محل مدفن او را و گویا می بینم که سر او را بهدیه از برای یزید میبرند و هر کس نظر بسر فرزندم کند و شاد شود حقتعالی میان دل او و زبان او
مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس آنحضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت بر منبر رفت خطبه ادا فرمود و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد
و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت بعد سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود خداوندا منم محمد بنده
تو و پیغمبر تو و این دو فرزند من از پاکیزگان عترت من و از برگزیدگان ذریه منند و از آنهائیند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم
و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزندم را بخواری شهید خواهند کرد خداوندا شهادت را بر او مبارک گردان و مبارک مگردان در قاتل او پس مردم
بگریه در آمدند و صدای خروش گریه بلند شد فرمود ای گروه گریه میکنید و حال آنکه یاری نمیکنید او را بعد از منبر فرود آمد متغیر اللون
با روی سرخ و خطبه مختصر دیگر ادا نمود و اشک از چشمهای مبارکش فرو میریخت بعد فرمود ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ

در دنیا شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجرهٔ نبوت روئیده اند و میوهٔ باغ منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند
تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت خود از شما سؤال نمیکنم چیزی را مگر اینکه خدا فرموده است قل لا أسئلکم علیه أجرا إلا
المودة فی القربی یعنی ای محمد بگو که سؤال نمی کنم از شما به تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت نمودن با خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید
در حوض کوثر بنزد من دشمنی کرده باشید با ایشان یا عترت مرا ستم کرده باشید بر ایشان آگاه باشید آگاه باشید در روز قیامت سه رایت و علم
بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تاریک که بفزع آورد ملائکه را چون نزد من آیند میگویم که شما کیستید پس نام مرا
از خاطر ایشان محو شود و گویند ما اهل توحیدیم از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم ای احمد پس من گویم
چگونه بعد از من رعایت کردید اهلبیت مرا و عترت مرا و کتاب پروردگار مرا پس گویند اما کتاب را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و
اما عترت تو را پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من رو بخود را از ایشان بگردانم و ایشان تشنه بازگردند و سیاه برگردانند پس
رایت دیگری نزد من آید که از رایت اول سیاه تر باشد پس گویم چگونه رفتار نمودید بعد از من با دو چیز سنگین یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر که کتاب
پروردگار من و عترت من باشند پس ایشان میگویند اما ثقل اکبر را پس مخالفت نمودیم ما او را و اما ثقل اصغر را پس خوار کردیم ایشان را و یاری
نکردیم و ایشان را کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم من میگویم که دور شوید از من پس برگردند بالب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر بنزد من آید
که نور از آن تابد پس با ایشان گویم که کیستید شما گویند ما اهل کلمهٔ توحید و تقوی ایم ما امت احمد ما ایم بقیهٔ اهل حق که حامل کتاب حق شدیم
و حلال آن را حلال دانستیم و حرام آن را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریهٔ پیغمبر خود را و ایشان را یاری کردیم در هر امر که خود را
یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم با هر که دشمنی با ایشان میکرد پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر محمد و بحق که شما
در دار دنیا چنین بودید که ذکر نمودید پس ایشان را سیراب گردانم از حوض خود پس برگردند در حالتی که سیراب باشند و نیکو بوده اند مردم
که مکرر ذکر میکردند قتل حضرت امام حسین را و تعظیم میشمردند آن را و انتظار میکشیدند قدوم آن را و از مجاهد و منجم از ابن مسعود مرویست
که ملخص آن اینست که ما وقتی در خدمت رسول خدا در مسجد آنحضرت نشسته بودیم که گروهی از قریش وارد شدند بر ما و با ایشان بود
عمر سعد پس رنگ رسول خدا متغیر گردید پس ما گفتیم یا رسول الله شما را چه وارد آمد فرمود ما اهل بیتیم که اختیار کرده است خدا
از برای ما آخرت را بر دنیا و من متذکر شدم آنچه میرسد باهلبیت من از ضرر و دشنام و ناسزا و راندن از وطن ایشان و بدترین کسی که اول سر
برهم میکشد در اسلام سر فرزند من حسین است در آنوقت حضرت امام حسین در خدمت آنحضرت حاضر بود چون اینکلام از آنحضرت شنید عرض
کرد یا جداه چه شخص خواهد مرا کشت فرمود که میکشد ترا بدترین مردمان و اشاره کرد بسوی ابن سعد که بود با اصحاب رسول خدا در وقتی که میدیدند که
ابن سعد داخل مسجد میشود میگفتند اینست کشنده حسین و در بحار مسندا از ابن عباس روایت کرده است که وقتی امیر المؤمنین خطبه میخواند بجهت
مردم و میفرمود از من سؤال نمائید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند که نمی کنید از گذشته و آینده مگر اینکه خبر از آن شما میدهم پس سعد بن ابی
وقاص برخواست و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که چند عدد موی سر و ریش من است حضرت فرمود سؤال نمودی مسئله که خبر داد مرا سید من رسول خدا
که از من سؤال خواهی نمود و نیست در سر و ریش تو موئی مگر اینکه در زیر آن شیطانی نشسته و بدرستی که در خانهٔ تو پسریست که فرزند من حسین را شهید
خواهد کرد و در آنوقت عمر سعد کودکی بود که راه میرفت در پیش روی او و از مفید در ارشاد و غیر او مرویست که وقتی امیر المؤمنین خطبه میخواند و در خطبه
خود فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند اگر از من بپرسید از هر گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت
کنند خبر میدهم شما را بانی او و سرکردهٔ آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس مردی برخواست و گفت خبر ده مرا که در سر و ریش من چند عدد موی هست
آنحضرت فرمود بخدا سوگند که خلیل من رسول خدا مرا خبر داد بدرستی که بر هر طاق موی سر تو ملکیست که ترا لعنت میکند و بر هر طاق موی ریش تو
شیطانیست که ترا گمراه میکند و در خانهٔ تو پسریست که شهید میکند پسر رسول خدا را و دلیل صدق قول من آنچه خبر دادم آنست که اگر مشکل
نبود شمردن موی سر و ریش تو هر آینه عدد تمام موی آن را بتو خبر میدادم و لکن اگر خبر هم بتو دهم تصدیق نخواهی کرد و طلب شمردن آن نخواهی کرد و این مطلب
را [illegible] ذکر کرده است که در آنوقت پسر آن مرد طفل صغیری بود و چون نشو و نما کرد و بزرگ شد [illegible] بود و مرتکب شد قتل حضرت
امام حسین را و بعضی گفته اند که اسم آن طفل خولی بن یزید اصبحی بود و آن مرد آنکسی بود که نیزه را بلند کرد که سر آنحضرت بر بالای آن بود
و در بحار از عبد الله بن شریک عامری مرویست که من میشنیدم از اصحاب علی در وقتی که عمر سعد از در مسجد داخل میشد میگفتند که اینمرد است قاتل
حسین و این پیش از کشته شدن آنحضرت بود بزمان طویلی و ایضا در بحار از سالم مرویست که عمر سعد نزد حضرت امام حسین آمد و گفت یا ابا
عبد الله در نزد ما اشخاصی هستند که از جمله سفهاء میباشند و گمان میکنند که من تو را شهید میکنم پس حضرت فرمود ایشان سفیه نیستند بلکه
علماء و دانایانند آگاه باش که روشن میشود چشم من از اینکه بعد از من از گندم عراق نخواهی خورد مگر اندکی و ایضا در بحار مسندا از رسول خدا
مرویست که موسی بن عمران از خدا سؤال نمود که ای پروردگار من برادر من هارون فوت شده است پس بیامرز او را خداوند عالم وحی نمود براو که ای موسی اگر
سؤال نمائی از من در باره اولین و آخرین هر آینه اجابت مینمایم سؤال ترا سوای قاتل حسین بن علی که من انتقام خواهم کشید از برای او از قاتل او و از کا

[illegible] ابن سعد

منتخب مرویست که مردی از بنی اسرائیل که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بتعجیل بمناجات پروردگار میرفت بنزد او آمد ضعیف و نحیف و بدن مبارکش
میلرزید و چشمهای حق بینش فرو رفته است چنانچه عادت آنجناب بود در وقتی که حق تعالی او را میخواند از برای مناجات این حالت برای او عارض میشد
پس آن مرد بنی اسرائیل او را شناخت و آن مرد از اشخاصی بود که ایمان آورده بود باو پس عرض کرد یا نبی الله گناه عظیمی کرده ام از خداوند خود سؤال کن
و حال آنکه تو عالمی بسؤال من قبل از تکلم نمودن من حق تعالی فرمود یا موسی هرچه از من سؤال کنی بتو میدهم و آنچه خواهش نمائی بتو میرسانم عرض کرد ای
پروردگار من فلان بندهٔ بنی اسرائیل گناهی کرده است و از تو سؤال مینماید که عفو فرمائی او را حق تعالی فرمود یا موسی عفو مینمایم از هر کسی که
مینماید مرا مگر قاتل حسین موسی عرض کرد ای پروردگار من حسین کیست فرمود آنکسی که گذشت ذکر او بر تو در جانب طور موسی عرض کرد کیست قاتل حسین
فرمود که میکشند او را امت طاغی و باغی جدش در زمین کربلا و رم میکند اسب او و حمحمه میکند و صیحه می کند و میگوید الظلیمة الظلیمة
از امتیکه کشتند فرزند پیغمبر خود را پس میماند او بر روی ریگهای گرم می اندازند بدن او را بی غسل و کفن و رحل او را غارت میکنند و اسیر میکنند زنان او را
و در شهرها می گردانند یاوران او را میکشند و سر او را با سرهای یاوران او بالای نیزه ها میکنند و در شهرها میگردانند ای موسی طفلهای صغیر ایشان را میکشند
و مرد اکبر او را پاره پاره می کنند هرچند طلب فریادرسی میکنند کسی یاری نمیکند ایشان را و هرچند طلب میکنند پناه دهنده را کسی ایشان را پناه نمیدهد
حضرت موسی گریست و عرض کرد ای پروردگار من چه چیز است عذاب قاتل او حق تعالی فرمود ای موسی عذاب قاتل او چنان شدید است که باستغاثه میاورد
اهل نار را و نمیرسد باو رحمت من و نه شفاعت جد حسین و اگر نبود مهلت دادن قتله کرامتی از برای حسین هر آینه ایشان را زمین فرو میبرد ای موسی
عرض کرد خداوندا من بیزارم از ایشان و از کسی که راضی باشد بفعل ایشان پس حق تعالی فرمود ای موسی من نوشته ام رحمت خود را از برای بندگانیکه
متابعت نمایند او را و بدان بدرستی که کسی که گریه کند براو یا بگریاند یا خود را شبیه گریه کننده نماید حرام می کنم جسد او را از آتش

فصل یازدهم

در بیان صوم عاشورا و علت عدم منع قاتلان و مسخ شدن اعداء و غیر آن در کافی از عبد الملک روایت کرده است که پرسید از حضرت
صادق از روزه گرفتن در روز عاشورا و تاسوعا اگر در شهر محرم واقع شود فرمود که تاسوعا روزیست که محاصره نمودند حضرت امام حسین را
با اصحابش در صحرای کربلا و مجتمع شدند براو اهل عراق و شام و شتران خود را خوابانیدند بجهت مقاتله نمودن بر آنحضرت و در آنروز شاد شدند پسر مرجانه
و عمر سعد بوفور سواران و ضعیف شمردند حسین و اصحاب او را یقین کردند که دیگر یاوری بجهت آنحضرت نخواهد بود و اهل عراق او را مدد نخواهند نمود
پدرم فدای آن ضعیف غریب باد بعد فرمود اما روز عاشورا پس آن روزیست که حضرت امام حسین را بر خاک هلاک انداختند در میان اصحاب او و اصحاب او
بر خاک هلاک انداختند در حوالی او آیا روزه میباشد در چنین روزی نه قسم بپروردگار کعبه که نیست آن روز روزه داشتن و نیست آن روز مگر
روز حزن و مصیبتی که وارد شده است بر اهل آسمان و اهل زمین و جمیع مؤمنین و آن روز روز فرح و شادیست از برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل شام بر ایشان
و بر ذریات ایشان باد غضب خدا و آن روز روزیست که گریه کرد جمیع بقعه های زمین بر آنحضرت مگر بقعهٔ شام پس کسیکه روزه بدارد در آنروز یا تبرک جوید
بآن روز و حشر نماید او را حق تعالی با آل زیاد و قلب مسخ شده و سخط وارد شده و کسی که ذخیره نماید در آن روز در منزل خود ذخیره حق تعالی نفاق در
قلب او اندازد تا روزیکه ملاقات نماید او را و برداشته شود برکت از او و از اهلبیت او و اولاد او و مشارکت نماید شیطان در همهٔ آنها و در امالی صدوق بسند خود
از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که میفرمود بخدا سوگند که میکشند این امت فرزند پیغمبر خود را در روز دهم محرم الحرام
و میگیرند دشمنان خدا آن روز را روز برکت و این قضیه البته واقع خواهد شد و در علم خدا گذشته است و مولای من امیر المؤمنین مرا باین خبر داده
است و خبر داد آنجناب مرا که میگرید بر حسین هر چیزی حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و مرغان هوا و میگرید براو آفتاب و ماه و ستارگان و
آسمان و زمین و مؤمنین بنی آدم و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان و مالک و حمله عرش و آسمان خون و خاکستر میبارد بعد فرمود واجب میشود
بر قاتلان حسین چنانکه لعنت واجب شده است بر مشرکین و یهود و نصاری و مجوس جبله گفت ای میثم چگونه مردم روز قتل حسین را روز برکت میشمارند
پس میثم گریست بعد فرمود این بسبب حدیثیست که وضع نموده اند از اینکه آن روز روزیست که توبهٔ آدم قبول شد و حال آنکه توبهٔ آدم در ماه ذی الحجه
قبول شد و گمان می کنند که در آن روز توبه داود قبول شد و حال آنکه توبه داود در ذی الحجه قبول شد و گمان میکنند که در آن روز بیرون آورد خدا
یونس را از شکم ماهی و حال آنکه در ماه ذی القعده بیرون آورد و گمان می کنند که در آن روز کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و حال آنکه در هیجدهم ذی
الحجه قرار گرفت و گمان میکنند که در آن روز حق تعالی شکافت دریا را از برای بنی اسرائیل و حال آنکه در ماه ربیع الاول بود بعد میثم فرمود ای جبله
بدانکه حسین بن علی سید الشهداء است در روز قیامت و درجات اصحاب او بلندترین است از سایر شهداء ای جبله چون ملاحظه نمودی آفتاب که سرخ شده
باشد مانند خون تازه پس بدانکه کشته شده است سید تو حسین جبله گوید یکروزی من بیرون آمدم ملاحظه نمودم دیدم که آفتاب بر دیوارها تابیده
مانند چادرهای زرد پس صیحه بر آوردم و گریستم گفتم بخدا سوگند که کشته شد سید ما حسین و ایضا در امالی از فضال روایت کرده است که حضرت
امام رضا فرمود کسی که ترک نماید سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برمیآورد و کسی که بوده باشد روز عاشورا روز
مصیبت و حزن و گریهٔ او میگرداند حق تعالی روز قیامت را روز فرح و شادی او و روشن میشود چشمهای او بما در بهشت و کسی که بنامد روز عاشورا روز
برکت و ذخیره نماید در منزل خود در آن روز چیزی را مبارک نگرداند خدا از برای او آنچیز را که ذخیره کرده است و محشور خواهد شد در روز قیامت

وجه [illegible] عاشورا [illegible]

بابزید و عبید الله و عمر بن سعد را اسفل درک از نار و شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که در روز عاشورا بخدمت
سید خود امام جعفر صادق ع رسیدم دیدم که آنحضرت محزون و متغیر اللون میباشد و اشک از دیدهای مبارکش مانند مروارید میریزد عرض کردم یا
رسول الله سبب گریهٔ شما چیست خدا نگریاند چشمهای شما را فرمود مگر تو غافلی مگر نمیدانی که حسین بن علی در مثل امروز شهید شد عرض کردم ای سید
چه میفرمائید در روزهٔ آن فرمود روزه بگیر و لکن بی تبییت و بعد از نماز عصر افطار نما که در مثل آنوقت منجلی شد آن شدت از آل رسول خدا
و برداشته شد قتل و وقایع عظیمه از ایشان و سی نفر از دوستان آل رسول بر خاک هلاک افتاده بودند که گران بود بر رسول خدا هلاک ایشان و اگر رسول خدا
زنده میبود هر آینه مردم تعزیت بر آنحضرت میگفتند و او را تعزیت میگفتند بعد حضرت صادق گریست بقدری که ریش مبارکش از آب دیدهها تر شد بعد فرمود
بدرستیکه حقتعالی چون نور را خلق نمود نور را در روز جمعه در اول شهر رمضان و خلق نمود ظلمت را در روز چهارشنبه روز عاشورا و
قرار داد از برای هر یک از آنها طریقهٔ روشنی و از علل الشرایع بسند خود از عبد الله بن فضل هاشمی مرویست که از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال نمود
که چگونه است روز عاشورا روز مصیبت و غم و جزع و گریه است دون روزیکه رسول خدا رحلت فرمود و روزیکه فاطمه زهرا رحلت فرمود و روزیکه
امیر المؤمنین شهید شد و روزیکه حضرت امام حسن شهید شد بزهر آنحضرت جواب فرمود که روز شهادت حسین اعظم است از جهت مصیبت از جمیع
ایام بسبب آنکه اصحاب عبا که اکرم خلایق بودند پنج نفر بودند چون پیغمبر خدا رحلت فرمودند امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام باقی بودند
و از برای مردم تسلی بود بنظر کردن بر ایشان و چون حضرت فاطمه رحلت فرمودند امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام تسلی مردم بودند و چون
امیر المؤمنین رحلت فرمودند امام حسن و امام حسین ع بجهة مردم تسلی بودند و چون امام حسن رحلت فرمودند امام حسین ع بجهة مردم تسلی
بودند و چون امام حسین ع شهید شد دیگر احدی از اصحاب عبا نبود تا بجهة مردم تسلی بوده باشد پس رحلت آنحضرت مثل رحلت جمیع اصحاب
عبا بود و بقای آنحضرت مثل بقای جمیع اصحاب عبا بود و باین سبب مصیبت روز قتل او اعظم است از سایر ایام پس عرض کردم یا ابن رسول الله چرا در علی بن الحسین
تسلی نبود مثل آنچه در آبای او بود فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان بود و امام و حجت بود بر خلق بعد از آبای خود و لکن بخدمت رسول خدا
نرسیده بود و حدیث او را نشنیده بود و علم او میراثی بود از پدرش از جدش از رسول خدا و اما امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را مردم مشاهده
نموده بودند با رسول خدا در بسیاری از وقایع و حالات که عارض میشد و بودند مردم هر وقتیکه نظر میکردند بهر یکی از ایشان متذکر میشدند حالت ایشان را
با رسول خدا و قول رسول خدا را که در شأن ایشان بیان فرموده بود و چون همهٔ ایشان رحلت نمودند مفقود شد از برای مردم مشاهدهٔ بزرگواران اصحاب
کرام نزد حقتعالی و نبود در رحلت یکی از ایشان فقد جمیع ایشان مگر در فقد حسین بجهة اینکه آنحضرت رحلت فرمود در آخر همهٔ ایشان باین جهة
روز رحلت او اعظم است از جهت مصیبت از سایر ایام پس عرض کردم چگونه است که عامه روز عاشورا را روز برکت نامیدند حضرت گریست بعد
فرمود که چون جدم حسین ع شهید شد مردم تقرب جستند بسوی یزید به احادیثی که از برای او وضع کردند و اموال و جوایز بسیار گرفتند و از جملهٔ احادیث
که از برای او وضع کردند احادیث برکت این روز بود تا اینکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و مهیا
کردن زاد و فیما بین خدا حکم کند در میان ما و ایشان پس حضرت فرمود ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام اکثر است از آنچه وصف میکنند ما
که محبت خود را بر ما بسته اند و گمان میکنند که شبیه شده بدن ما و میگویند بامامت ما گمان میکنند که حسین ع کشته نشده است و در نظر مردم چنین
نمود که او کشته شده است مانند عیسی بن مریم که در نظر مردم نمود که کشته شده است و در واقع کشته نشده بود پس بنا بر این قول باید عثمان و ملاعین
بنی امیه بنا مانده باشند هر که ادعا کند که حسین کشته نشد تکذیب رسول خدا و ائمهٔ بعد از او نموده است که خبر داده اند بقتل آنحضرت و هر که تکذیب کند
ایشان را کافر است بخدای عظیم و خون او مباح است از برای هر کسی که بشنود این را از ایشان پس گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائید درباب جمعی از شیعیان تو که اینقول را
بگویند آنحضرت فرمود که اینها از شیعیان من نیستند من از ایشان بیزارم بعد فرمود خدا لعنت کند غلات و مفوضه را بدرستیکه ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را
و کافر شدند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شدند و گمراه کرده اند مردم را برای آنکه فرار نمایند از ادای فرایض خدا و ادا نمایند حقوق
خدا را و ابن بابویه روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی
کشته نشد و خدا شبیه او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا بردند چنانچه عیسی را باسمان بالا بردند و این آیه را حجت میسازند
وَلَنْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا یعنی قرار نداده خداوند از برای کافرین بر مؤمنین راهی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان
باد غضب و لعنت خداوند و کافر شده اند ایشان بتکذیب پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت شهید خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و
کشته شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچ یک از ما نیست مگر آنکه کشته میشود و بخدا سوگند که مرا خواهند کشت بمکر و
حیله خبر میدهم از رسول خدا که خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حقتعالی در این آیه اینست که قرار نداده برای کافر حجتی بر مؤمن
نیست و بتحقیق خبر داده است حقتعالی از کفاری که کشته اند پیغمبران را بغیر حق و با وجود قتل آن کفار پیغمبران را نخواهد قرار داد خدا از برای ایشان
بر پیغمبران خود راهی از طریق حجت و در کتاب احتجاج از محمد بن ابرهیم بن اسحق طالقانی روایت کرده است که گفت من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح
از نواب حضرت صاحب الامر است نشسته بودم با جماعتی که علی بن الحسین قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت مسئله میخواهم از تو سؤال کنم شیخ

عاشورا اعظم ایام [illegible]

ابو القاسم گفت سؤال نما از هر چه میخواهی گفت خبر ده مرا که آیا حسین بن علی ولی خدا بود گفت بلی گفت خبر ده مرا که آیا قاتل او دشمن خدا
بود گفت آنمرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را مسلط کند بر دوست خود شیخ فرمود بفهم آنچه را که میگویم از برای تو بدرستیکه خدای
عز و جل مخاطبه نمیکند بمردم بمشاهدهٔ عیان و مشرف نمیشود با ایشان بتکلم نمودن با ایشان و لیکن میفرستد بسوی ایشان رسولان از جنس و صنف ایشان
از بشر که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسولان ایشان از غیر صنف و صورت ایشان بوده باشند هر آینه نفرت مینمودند از ایشان و قول ایشان را قبول
نمیکردند چون پیغمبران برسالت مبعوث شدند از جنس ایشان بودند میخوردند طعام را و راه میرفتند در بازارها گفتند از برای ایشان که شما بشرید
مثل ما پس از شما قبول نمیکنیم مگر اینکه بیاورید چیزی را که ما نتوانیم آورد مثل آن تا بدانیم که شما مخصوصید بچیزیکه قدرت نداریم ما بر اتیان بمثل
آن پس حقتعالی قرار داد از برای ایشان معجزاتی چند که عاجز بودند خلق از آوردن مثل آن بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آوردند و
متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی از سنگ سخت ناقه آورد و دیگر از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ چشمهها
جاری کرد و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه میخوردند و در خانها ذخیره
میکردند و بعضی از ایشان ماه از برای او شکافته شد و حیوانات مثل شتر و گرگ و غیر آنها با او سخن گفتند و چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند
از آوردن بمثل آنها پس حقتعالی بمقتضای لطف خود به بندگان و حکمت ظاهر خود گردانید پیغمبران را با این معجزات گاهی غالب و گاهی مغلوب و گاهی مقهور زیرا که
اگر با این معجزات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و مبتلا ببلاها و مصائب نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدا میدانستند و هر آینه نمیدانستند
فضیلت صبر ایشان را بر بلاها لیکن حقتعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا اینکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حال
عافیت و ظهور بر اعدا شاکر باشند و در جمیع احوال خود متواضع باشند و تکبر و تجبر ننمایند و بدانند مردم که از برای ایشان خدائی هست که خلق
کرده است ایشان را و مدبر ایشان است پس آن خداوند را عبادت کنند و اطاعت نمایند رسولان او را و حجت خدا تمام باشد بر کسی که درباب ایشان از حد
بدر رود و دعوی ربوبیت کند از برای ایشان یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار نماید تا آنکه
هر که هلاک شود از روی بینه و اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد محمد بن ابرهیم بن اسحق گفت چون فردا شد بخدمت
شیخ ابو القاسم روحی رفتم و در نفس خود میگفتم آیا آنچه دیروز بما گفت از پیش خود گفت پس ابتدا بسخن کرد گفت ای محمد بن ابرهیم اگر از آسمان بیفتم
و مرغ مرا برباید یا آنکه باد مرا از مکان بعیدی سرنگون کند محبوبتر است نزد من از اینکه بگویم در دین خدا برای خود و در نزد نفس خود بلکه آنچه
گفتم از اصل است و شنیده شده است از حجت صلوات الله علیه و از خصال بسند خود از عماره از جعفر بن محمد از پدر خود امام محمد باقر روایت کرده است
که حضرت ایوب ع مبتلا شد بدون آنکه گناهی کرده باشد بدرستی که انبیا گناه نمیکنند زیرا که ایشان معصومند و مطهرند بدعا و بد نمیکنند از راه حق
و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود بدرستی که ایوب با جمیع آنچه مبتلا شد بآن بوی بد در او نشد و صورت او قبیح نگردید و در بدن او
خون و چرک از او بیرون نیامد و احدی از رؤیت او متنفر نشد و متوحش نگردید از او احدی که مشاهده نمود او را و کرم نیفتاد در هیچ عضوی
از جسد او و با این نحو میکند خدای عز و جل بجمیع اشخاصی که مبتلا میسازد ایشان را از انبیای خود و اولیائیکه گرامی هستند نزد او و اجتناب مردم از
ایوب بسبب فقر او و ضعف او بود در ظاهر امر او بود زیرا که جاهل بودند بآنمرتبه که از برای او بود نزد پروردگار خود از تأیید او و فرج او بجهت
گفته است پیغمبر ص اعظم الناس بلاء الانبياء ثم الامثل فالامثل یعنی عظیم ترین مردم از جهت بلا انبیا میباشند بعد آنکسیکه شباهت بایشان
داشته باشد هر که شباهتش بیشتر باشد بلایش بیشتر خواهد بود و مبتلا ساخت خدا ایشان را ببلای عظیم که از بلای عام مردم [illegible] بجهت این
که مردم دعوی نکنند ربوبیت ایشان را در وقتی که مشاهده نمایند نعمتهائی که خدا از نسبت بایشان و از برای اینکه [illegible]
[illegible] بر دو قسمت یکی استحقاقی و دیگری اختصاصی و از برای اینست که مردم حقیر نشمرند ضعیفی را باعتبار ضعف او و نه فقیری را بجهة فقر او و نه
مریضی را از برای مرض او و از برای اینست که بدانند که حقتعالی مریض میکند کسی را که بخواهد و شفا میدهد کسی را که بخواهد هر وقت که بخواهد
بسببی که بخواهد و بگرداند آنرا عبرت از برای کسی که بخواهد و شقاوت برای کسی که بخواهد و سعادت از برای کسی که بخواهد و در همهٔ اینها حکیم
در جمیع این امور عدل است در قضای خود و حکیم است در افعال خود نمیکند به بندگان خود مگر آنچه برای ایشان اصلح باشد و نیست قوتی از برای بندگان
مگر باو و از ابن بابویه و حمیری روایتست که از حضرت صادق ع پرسیدند که حقتعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس آنچه بسبب کسب
دستهای شما است و عفو میکند خدا از بسیاری پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین ع و اهلبیتش آیا بکردههای ایشان بود و حال آنکه ایشان
اهلبیت عصمت و طهارت بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست و لیکن حقتعالی مخصوص میگرداند بدوستان خود
مصیبتها را که ثواب ایشان بآنها زیاد شود و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت پناه بی آنکه گناهی کرده باشد هر روز صد
مرتبه استغفار میکرد و صفار روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب امام محمد باقر در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی
که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و بعد از آن [illegible]
و عیب میکنند بر حجت خدا که ما را [illegible]

[illegible]

عالمیان اطاعت رسولان خود را بر خلق واجب کرده اند از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگر انواع
میشود و حجت بغرض کرد فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند و بدین خدا
قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که اینها در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بود و بفرموده
رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد از ما از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما اینها اگر وقتی که بلا نازل میشد اهل جور بر ایشان
نازل میشد ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی طاغیان را برطرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشته بگسلد و دانهها از هم
بریزد ولیکن ایشان مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند آنچه بایشان رسید برای گناهی
نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت در آن کرده باشند ولیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت
برسند و بخاطر مرسان و از روضه کافی مسندا از آنحضرت مرویست که سه نفر شتر از خلق بودند که مبتلا شد بایشان اخیار خلق
یکی ابو سفیان بود که مقاتله و معانده نمود با رسول خدا و دیگر معویه پسر او بود که عناد و قتال نمود با علی و سیم یزید بود که معانده نمود
با حسین بن علی و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود اشعث بن قیس شرکت نمود در خون امیر المؤمنین و دختر او جعده زهر داد بحضرت
امام حسن و محمد پسر او شریک شد در خون امام حسین و از ارشاد دیلمی و از ابی حمزه ثمالی مرویست که حضرت امام محمد باقر فرمود چون حضرت امیر المؤمنین
اراده نمود که برود بجانب خوارج نهروان امر نمود با اهل کوفه که بیرون روند جمعیت کنند در مدائن تخلف نمود از بیرون رفتن شبث بن ربعی و اشعث بن
قیس کندی و جریر بن عبد الله بجلی و عمرو بن حریث گفتند یا امیر المؤمنین اذن میدهی که چند روزی بمانیم و حوائج خود را برآوریم بعد ملحق
شویم حضرت فرمود که دیگر از قبیح بار و رها کنم شما را شیخها بخدا سوگند که حاجتی ندارید در تخلف و در زید نخود و لکن شما سفره برپا میکنید
و میرود بجهه تفرج در تفریح شما آمده خواهید کرد منظر براو از جاده منحرف خواهید شد و بان منتظر خواهید گشت و سفره خود پهن خواهید
و اکل خواهید نمود از طعام خود و ضبی خواهید کذشت ... میکنید بغلامان خود تا صید نمایند از برای صید متنها اند او و میاورند او را
نزد شما پس خلع میکنید بیعت مرا و بیعت میکنید با ضب و قرار میدهید او را امام خود و مرا امام قرار نمیدهید بدانید که شنیدم از برادرم
رسول خدا که میفرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برود هر قومی بنزد کسی که او را امام خود میدانستند در دار دنیا پس کیست بخدا
سوگند قبیح تر روی از شما که خلع میکنید برادر رسول خدا و پسر عم او و داماد او و میشکنید بیعت او را و اگر کرده ... بودند از خدا و رسول او
شما او بخلق ... قیامت و حال آنکه امام شما ضب بوده باشد و اینست قول خدا روزی که میخوانیم هر شخصی را با امام او پس ایشان گفتند
بخدا سوگند یا امیر المؤمنین ما اراده نکردیم از تخلف مگر بجهة قضای حوائج خود و بعد ملحق شویم بتو پس حضرت رو بجوانب ایشان
کرد و فرمود وای بر شما و اقامت عظیم است هلاک کردنی است بخدا سوگند که نخواهد شد مگر آنچه برای گفتم بجهة و نگفتم مگر حق و آنحضرت بیرون
تشریف بردند تا اینکه وارد مدائن شدند اما آن جماعت ملعون پس رفتند بسوی خورنق که نهری نیست در کوفه و مهیا طعام کردند و سفره پهن
نمودند در آن موضع و نشستند و مشغول اکل شدند و شراب خمر نمودند پس ضبی بایشان گذر نمود پس امر نمود بغلامان خود تا اینکه نمایند صید
پس او را صید نمودند آن ضب را و نزد ایشان آوردند پس ایشان خلع نمودند بیعت امیر المؤمنین را و با ضب بیعت کردند و ضب دست خود را پهن
کرد پس ایشان گفتند بخدا سوگند که تو امام مائی و بیعت با تو و علی بن ابیطالب مگر بیعت ... بیعتی که تو محبوبتری نزد ما از او و نسل برنخوی
شد که امیر المؤمنین فرموده بود و بودند آنقوم مانند آنچه خدا فرموده است که بئس للظالمین بدلا بد است از برای ظالمین از جهة بدل کردن
بعد ملحق شدند بعسکر آنجناب پس حضرت بایشان فرمود بر کردید ای دشمنان خدا و دشمنان رسول و دشمنان امیر المؤمنین آنچه مرا گرفته دادم
بنا گفتند نه یا امیر المؤمنین نکردیم حضرت فرمود بخدا سوگند که مبعوث میکرداند حق تعالی شما را با امام شما گفتند پس گفتند یا
امیر المؤمنین دیگر اگر خدا ما را مبعوث خواهد کرد با شما فرمود چگونه خواهید بود با من و حال آنکه مرا خلع نمودید و بیعت کردید با ضب
بخدا سوگند که گویا نظر میکنم بشما در روز قیامت و حال آنکه ضب میراند شما را بسوی آتش پس قسم خوردند بخدا که ما انکار را نکرده ایم و
بیعت نکردیم ... چون دیدند که آنحضرت تکذیب میکند ایشان را و قبول نمی کند از ایشان اقرار کردند بر آن حضرت و گفتند از گناهان ما در گذر
آنحضرت فرمود بخدا سوگند که در نمی گذرم از گناهان شما و حال آنکه اختیار کردید حیوانی را که مسخ نموده است او را حق تعالی و گردانیده است از برای آنکه
بر اهل عالم و تکذیب کردید رسول خدا را و حال آنکه خبر داد مرا آنچه شما از جبرئیل از خدا وند عالمیان هلاکتها از برای ایشان بعد فرمود اگر با
رسول خدا منافقین بودند با من نیز منافقین هستند و شما از آنها هستید بدانید که بخدا سوگند بواسطه شبث بن ربعی و تو ای عمرو بن حریث و محمد پسر تو
و تو ای اشعث قتیل پسر البته خواهید کشت فرزند حسین بن بحر خبر داده است مرا حبیب رسول خدا پس وای بر کسی که رسول خدا و فاطمه دختر محمد
دشمن او باشند چون حضرت امام حسین کشته شد بودند شبث بن ربعی و عمرو بن حریث و محمد بن الاشعث از جمله اشخاصی که از کوفه بجنگ آنحضرت
رفتند با او مقاتله نمودند تا اینکه آنحضرت را کشتند در منافب ... روایت کرده که چون حضرت امام حسین فرمود خداوندا ما اهل بیت تو و ذریه
او هستیم ... کسی که بما ظلم میکند و حق ما را غصب مینماید بکیر ... تو نزدیک شو و نزدیک هر جنس پس محمد بن اشعث گفت که از ... تو

فصل دوازدهم

میانه نبود بجد پس آنحضرت این آیه را خواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض بعد گفت بار خدایا
بنما بر نسب محمد بن اشعث در این روز ذلتی سریعی پس او در حاجت قضای حاجت رفت و عقربی نیش زد برذکر او پس افتاد و استغاثه میکرد و در
میان حدث خود میغلطید

فصل دوازدهم در بیان مسخ اعدا و بنی امیه و غیر آن

و در عوالم از مرتضی رحمة الله از نعمانی روایت کرده
از حضرت امام جعفر صادق فرمود چون وقت موت کافر رسد حاضر میشود در نزد او رسول خدا و علی و ملک الموت علیهم السلام پس علی بن ابیطالب نزدیک کافر رود پس
گوید یا رسول الله این شخص اهل بیت را دشمن داشت پس تو دشمن دار او را پس حضرت رسول بجبرئیل میفرماید یا جبرئیل این شخص دشمن خدا و رسول
او بود او را دشمن دار پس جبرئیل بملک الموت میگوید که این شخص دشمن داشت خدا و رسول او و اهلبیت رسول او را پس دشمن دار او را و درشتی نما
پس ملک الموت نزدیک آن کافر آید و گوید ای دشمن خدا گرفتی چیزی که باعث آزادی تو شود از آتش آیا گرفتی امانی از برای خود از آتش آیا متمسک شدی
بعضمتی که در دنیا پس آن شخص گوید چیست آن ملک الموت گوید ولایت علی بن ابیطالب است آن شخص گوید نمیشناسم او را و اعتقاد ندارم باو پس جبرئیل
بشارت باد تو را ای دشمن خدا بسخط خدا و غضب او و آتش اما آنچه برای امید داشتی از تو فوت شد و اما از آنچه میترسیدی بتو نازل شد پس روح
بد شواری خواهند کشید بعد موکل مینماید بر روح او سیصد شیطان که همه آب دهن میاندازند بروی و متأذی میشود از بوی بد و چون
او را در قبر گذارند پس دری از درهای آتش را بجهة او گشایند که داخل شود از آن در بر او از شدت بوی بد آن و شراره آن بعد روح او را بکوهی برهوت میبرند
بعد او میگردد در مرکبات بعد از اینکه جاری میشود در هر مسخی که منسوخ علیه است تا اینکه قائم ما اهل بیت ظاهر نماید پس مبعوث کرداند او را خدا پس
میزند آنحضرت گردن او را و اینست قول خدا ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی پروردگارا میرانیدی
ما را دو دفعه و زنده نمودی ما را دو دفعه پس اعتراف نمودیم ما بگناهان خود پس آیا راهی هست بسوی بیرون آمدن بخدا سوگند بتحقیق که آورده شد
بعمر بن سعد بعد از آنکه کشته شد بصورت میمون که در گردن او زنجیر بود پس شناخت او را اهل خانه او و ایشان او را نمیشناختند بخدا سوگند که ایام منقضی نشد
تا اینکه مسخ شود دشمن ما مسخ ظاهری تا اینکه مردی از ایشان هر آینه مسخ شود در حیات خود بصورت میمون یا خوک و از ورای ایشانست عذاب غلیظ و از
ایشانست جهنم و از کافی از حضرت صادق مرویست که بود است معویه صاحب زنجیر آنچنانکه فرموده است حق عز و جل فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه
در زنجیری که درازی آن هفتاد ذرع است فرمود معویه فرعون این امت بود و از بصائر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود من در عقب پدرم
بر فاطمه سوار بودیم ناگاه دیدم که آن قاطر رم کرد چون ملاحظه کردم دیدم مردی بر او که در گردن او زنجیر بود و مردی در عقب او بود پس آنمرد گفت
در گردن زنجیر بود گفت یا علی بن الحسین مرا آب ده پس آنمرد گفت آب مده او را خدا او را آب ندهد گفت که آنمرد معویه بود و ایضا از آنحضرت روایت است
که آنجناب فرود آمدند در وادی ضجنان پس سه مرتبه فرمودند خدا تو را نیامرزد بعد باصحاب خود فرمودند آیا میدانید که بجهة چه این کلام را گفتم اصحاب
عرض کردند چرا اینکلام را فرمودید فرمود که شنیدم معویة بن ابی سفیان گذشت بر من که او را میکشیدند بزنجیر و زبان خود را انداخته
بود و از من سؤال مینمود که استغفار نمایم بجهة او و گفته میشود که آن ضجنان وادی از وادیهای جهنم است و در تفسیر علی بن ابراهیم در سوره الحاقه
در تفسیر قول حق تعالی و اما من اوتی کتابه بشماله تا آخر آیات فرموده است که نازل شد این آیات در شان معویه پس میگوید یا کاش کتاب نمیدادند
کتاب مرا و نمیدانستم حساب را کاش مرگ مرا میبود بی نیاز نکرد مرا مالی که جمع نمودم برطرف شد از من حجت من پس گفته میشود بگیرید او را و غل نمائید
بعد او را داخل جهنم گردانید بعد در زنجیری که درع آن هفتاد ذرع است پس بکشید او را و آن زنجیر فرمود معنا آن زنجیر هفتاد ذراع است در دنیا که از دنیا
هر آینه پایشان ... خواهد داشت ... و از عقاب الاعمال مسندا از عبد الله بن بکیر روایت که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم در وقتی که از مدینه قصد
زیارت مکه معظمه نمودیم پس در منزلی از منازل فرود آمدند که اسم آن عسفان بود پس گذر نمودیم بکوهی که در یسار راه واقع است و مسوّد است پس عرض کردم یابن
رسول الله چه بسیار بد حال است این کوه در این راه کوهی مثل این کوه ندیدم فرمود ای پسر بکیر آیا میدانی چه کوه است این کوه اسم این کوه کمد است
و این وادیست از وادیهای جهنم که در آن میباشند قاتلان پدرم حسین که بعنوان ودیعت گذاشته است خدا ایشان را در این کوه و جاری میشود از زیر آن
کوه آبهای جهنم از غسلین و صدید و حمیم و الآن آنچه بیرون میآید از جهنم حیات و آنچه بیرون میآید از لظی و آنچه بیرون میآید از حطمه و آنچه بیرون میآید
از سقر و آنچه بیرون میآید از جحیم و آنچه بیرون میآید از هاویه و آنچه بیرون میآید از سعیر و مرور ننمودم باین کوه در سفر خود مگر اینکه ایستادم مگر اینکه
دیدم آن دو نفر یعنی ابو بکر و عمر را که استغاثه مینمودند و تضرع میکردند بدرستی که من هر آینه نظر مینمایم بسوی قاتلان پدرم پس میگویم از برای آن
دو نفر اینکروه کردند آنچه را که شما تاسیس نمودید از راه نکردید بما وقتی که متولی امر شدید و کشتید ما را و محروم کردید ما را و جستید حق
ما و مستبد شدید بامر ما پس رحم نکند خدا کسی را که شما را رحم کند بچشید وبال آنچه را که کردید و نیست خدا ظالم کسی را مرتبه کار او را در مصباح
است که چون ابن زیاد لعین جمع نمود قوم خود را از برای کارزار نمودن با امام حسین ایشان هفتاد هزار سواره بود پس گفت ایها الناس کیست از شما که متولی
قتل حسین شود از برای او است حکومت هر بلدی را که خواهد پس احدی از آن قوم جواب او را نگفتند پس ابن زیاد طلب نمود عمر بن سعد را و گفت ای عمر
میخواهم که بنفس خود متولی حرب حسین شوی عمر گفت مرا معاف دار از این عمل ابن زیاد گفت تو را معاف داشتم ای عمر پس رد نما بما حکومت ری را که بجهة تو نوشته بودیم عمر گفت
امشب مرا مهلت ده ابن زیاد گفت تو را مهلت دادیم پس عمر مراجعت کرد بمنزل خود و مشورت کرد از قوم و برادران و کسی که دوست داشت از اصحاب خود هیچیک

صلاح ندانستند و در میان ایشان مردی بود از اهل خیر که او را کامل میگفتند و صاحب عقل و دین کامل بود و صدیق پدرها و اسعد بود پس
گفت از برای او که ای عمر چیست مرا که میبینم ترا که مهیای حرکت شده این چه امریست که تو عزم نموده بر آن ابن سعد گفت که مرا امیر کرده این
لشکر نموده اند که بجنگ حسین روم و کشتن او و اهل بیت او نزد من مثل خوردن یک لقمه خوردن است و یک ساعت باید از شام میند است چون او را
کشتم میروم بملک ری کامل گفت اف بر تو یا عمر سعد میخواهی بکشی حسین پسر دختر رسول خدا را اف بر تو باد و بر دین تو ای عمر آیا سفیه شده در امر حق و گمراه شده
از راه هدایت مگر نمیدانی که بجنگ چه شخص میروی و با که مقاتله میکنی انا لله و انا الیه راجعون و الله که اگر همه دنیا و مافیها را بمن دهند بر قتل یکمرد
از امت محمد هر اینه نخواهم مرتکب شد پس چگونه اراده نموده که بقتل حسین پسر دختر رسول خدا و چه خواهی گفت برسول خدا چون بر او وارد شوی
و حال آنکه کشته باشی فرزند او و نور چشم و میوه دل او را و پسر سیده زنان عالمیان را و پسر سید اوصیا حسین را و حال آنکه او است سید جوانان اهل بهشت در دنیا
همه خلایق و ابن جبار درزمان ما بمنزله جد خود است در زمان او و اطاعت او واجب است مثل اطاعت رسول خدا او است در بهشت و دوزخ پس اختیار کن از برای
نفس خود بهتر را که اختیار کنند و من شهادت میدهم بخدا که اگر محاربه نمائی با او و یا بقتل او و یا اعانت نمائی بر ضرر او و یا بر قتل او در دنیا نخواهی نمود در
دنیا بعد از او مگر زمان قلیلی عمر سعد گفت آیا بمرگ مرا میترسانی و من چون از قتل او فارغ شوم امیر شوم بر هفتاد هزار سوار و حاکم میشوم بر ملک ری
کامل گفت من نقل میکنم از برای تو خبر صحیحی که امید دارم که از برای تو در آنجا نجاتی باشد اگر موفق شوی بقبول آن بدانکه من با پدر تو سعد در سفر
همراه بودم که بجانب شام میرفتیم در اثنای راه مرکب من ماند و از رفقا بازماندم و تشنه شدم در اینحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بدر آن دیر رسیدم
از اسب فرود آمدم بدر دیر رفتم تا آب بیاشامم پس راهب از آن دیر بر من مشرف شد گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت تو از امت محمدی که امت او از برای محبت
دنیا بعضی بعضی را میکشند و تفاخر میکنند بر حطام دنیا و تو هم گفتم من از امت مرحومه محمدم گفت شما بدترین امتها هستید پس وای بر شما با
روز قیامت و بتحقیق که شما شمشیر میکشید باعترت پیغمبر خود و میکشید ایشان را و دور میکنید ایشان را از وطن خود و بلدی که مدفن جد ایشان است و خوار میکنید
میکشید پسر دختر پیغمبر خود را و زنان او را اسیر میکنید مالهای او را غارت میکنید پس من گفتم ای راهب ما چنین کاری خواهیم کرد گفت بلی و چون
چنان کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان همه بخروش خواهند آمد بر قاتل او و لعنت خواهند کرد بعد از او در
دنیا نخواهند ماند مگر قلیلی بعد ظاهر خواهد شد مردی که طلب میکند خون او را و نمی گذارد احدی را که در خون او شریک شده باشد مگر آنکه
او را میکشد و تعجیل میکند روح او را بجهنم و اهل بعد راهب میگوید من چنین میبینم که تو را اگر نور اقرابتی هست نسبت بکشنده این فرزند طیب
سوگند میخورم که ایام او را در یابم هر آینه نگاه میداشتم نفس خود را از حرارت شمشیرها پس گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند دختر
رسول خدا باشم پس گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابتی باشد و بر قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب او اشد است از عذاب فرعون
و هامان بعد از آن در روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد پس من بر اسب خود سوار شدم و ملحق شدم باصحاب خود پس پدر تو سعد گفت چرا دیر
آمدی نزد ما آنچه از راهب شنیده بودم خبر دادم او را بخبر که شنیده بود و از راهب پس گفت راست گفتی بعد سعد بمن گفت که او پیش از من یکمرتبه بر این راهب
فرود آمده بود و خبر داده بود او را که او است آنکسی که میکشد پسر دختر رسول خدا را پس ترسید پدر تو سعد بترسید که تو قاتل او پس دور کرد ترا
از خود از آنجمله پس حذر نما ای عمر از اینکه بیرون روی بقتال آنحضرت و اگر بیرون روی بقتال او دنیا عذاب تو نصف عذاب اهل آتش پس خبر کامل بابن زیاد
رسید او را طلبید و زبان او را بریده پس یک روز یا بعضی از روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در منتخب روایت کرده است که روزی علی بن ابیطالب
ملاقات نمود با عمر سعد پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که بایستی در مقامی که مخیر باشی در نفس خود در میان بهشت و آتش پس اختیار نمائی آتش را از برای
نفس خود عمر گفت معاذالله اگر این بخوبی بود باشد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که راست گفتی بابن بخوبیکه گفته ام واقع خواهد شد بدرستیکه و بعد از
مناقب روایت کرده که بخط عمر مشهور است که بر او نوشته بود تا پسر این ملعون میگفت فوالله ما ادری و انی لواقف افکر فی امری علی خطرین یعنی بخدا قسم
که نمیدانم و ایستاده ام که تفکر مینمایم در امر خود و از امر خود میبینم در میانه دو خطر واقع شده ام أأترك ملك الري و الري منيتي ام ارجع مذموما بقتل حسین آیا دست
بردارم از ملک ری آرزوی منست یا بروم بقتل حسین و مذمت بر من وارد آید بسبب کشتن آنحضرت ففی قتله النار التی دونها حجاب و ملک الری
قرة عینی در قتل آنحضرت آتشیست که چیزی حجاب آن نمیشود و ملک ری نور چشم منست و از عیون مسند از حضرت امام رضا از آباء خود از رسول
خدا روایت کرده است که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است که بر او است نصف عذاب اهل دنیا و بتحقیق که بسته شده است دو دست و دو پای او
بزنجیرها از آتش و معلق انداخته میشود در آتش تا آنکه واقع میشود در قعر جهنم و از برای او بوی بدی است که از شدت نفعن او پناه میبرند به
پروردگار خود اهل جهنم است در آتش و میچشد عذاب درد ناک را با جمیع اشخاص که متابعت او کرده بودند هر زمانیکه بسوزد پوستهای ایشان بدل
مینماید خدای عز و جل بپوستهای غیر از پوست اولی تا آنکه بچشند عذاب درد ناک را و ساعتی تخفیف نمی یابند میاشامند از حمیم جهنم پس وای بر شما
باد از عذاب ایشان از آتش و در کامل مسند از سکونی از حضرت صادق روایت کرده که بگیرید کبوترها را اعتنیه در خانها بخود بدرستیکه آنها
لعن میکنند قاتلان حسین بن علی را و خدا لعنت کند قاتلان او را و ایضا از داود بن فرقد روایت کرده است که من در خانه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم
پس نظر نمود بکبوتر راعبی که میخواند و قرقره میکرد پس آنحضرت نظر نمود بمن فرمود ای داود آیا میدانی که چه میگوید این مرغ گفتم نه بخدا سوگند

فدای تو شوم فرمود نفرین میکند بر قاتلان حضرت امام حسین پس نگاه دارید اینها را در منزلهای خود و از بحار مرویست که ملعون تحریر
کلبیه زنا کرد با غلام پدر شریبه از او متولد شد و با این اشاره کرده است نسابه کلبی که گفته است فان یکن الزمان اتی علینا بقتل الترک
والموت الوحی فقد قتل الدعی عبد کلب بارض الطف اولاد النبی یعنی اگر روزگار بر ضرر ما گردش کرده با اینکه ترک ما را بقتل آورده
مرگ سریع بر ما آمده اکنون عجب از این است که کشت دعی و عبد طایفه کلب در زمین کربلا اولاد پیغمبر خدا را اراده کرده است از دعی عبیدالله
زیاد را زیرا که پدر او زیاد بن سمیه بود مادر او که سمیه باشد مشهوره بزنا بود و زیاد متولد شد بر فراش ابی عبید که ابی عبید غلامی
بود از بنی علاج که از بنی علاج از طایفه ثقیف میباشد پس ادعا نمود معویه که ابو سفیان زنا کرده است بمادر زیاد که سمیه باشد
و زیاد از نطفه ابو سفیان بعمل آمده است پس زیاد برادر منست پس کرد بلا اسم و دعی بانسبت که جده او که سمیه باشد مشهوره بزنا بود
و مردم را میخواند بنفس خود که بیایند و با او زنا کنند بود عایشه که مینامید زیاد را زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدر خود زیرا که نبود از برای
او پدر معروفی و مراد نسابه بعبد کلب یزید بن معویه است زیرا که او از نطفه غلام بجدل کلبی متولد شد و اما آنکه عمر سعد بن ابی وقاص که
نسبت داده اند پدر او سعد را بغیر پدر او و اینکه سعد از نطفه مردی از بنی عذره است که آنمرد زنا کرد بمادر سعد از آن نطفه زنا بعمل آمد
و شاهد این مقالات این خبر است که نقل نموده است ابن ابی نوفل بن مساحق که سعد بمعویه گفت که من سزاوارترم بامر خلافت از تو معویه در جواب او گفت
بنو عذره این قول را از تو قبول نمی کنند و یک ضرطه از برای او زدند و در کتاب منتخب مسطور است که یزید مردی بود جبار عنید خبیث الولادة
حضرت امام حسن فرمود در حق او و پدرش که در نطفه هر دو شیطان شرکت نموده است و اما زیاد پدر معروفی نداشت و مادر زیاد بکثرت زنا
بدبوئی بوده است که او را سمیه می گفتند و مشهور بود بزنا بخوبیکه صاحب علم بود که با تعلم مثل آن و ابو سفیان در جاهلیت با سمیه
کرد و بار زنا نطفه زیاد بسته شد بر فراش شوهر سمیه پس بعد ها ابو سفیان ادعا نمود که زیاد از نطفه منست چون امر بمعویه رسید
زیاد را نزدیک خود قرار داد و بلند نمود منزلت او را و حکومت بلاد اهواز را باو داد و امیر کرد او را بر سیصد هزار سوار و امر نمود او را بجنگ
حضرت امام حسن و پیوسته با آنحضرت محاربه میکرد تا آخر که سمی فرستاد و آنحضرت را بقتل آورد و اما هند مادر معویه است و دختر عتبه
است و عتبه را حمزه عم رسول خدا کشت و اندر جاهلیت امیر بود و با رسول خدا محاربه نمود در واقعه احد تا اینکه شایع شد خبر قتل عتبه
و هند که جده یزید است ایستاده بود و از شدت خوشحالی شنید آنجا دف میزد و عتبه آنکسی است که سنگی بجانب رسول خدا انداخت و
دو لب آنجناب را شکست و دو دندان رباعیه آنجناب را شکست و سر مبارک آنحضرت را شکست پس حمزه جست و بقتل آورد عتبه را پس دختر او هند
چیزی بر ابو وحشی قرار داد که بقتل آورد رسول خدا را یا علی را یا حمزه را وحشی گفت مرا دستی بر رسول خدا نیست زیرا که اصحاب او آنجناب را احاطه
نموده اند و اما علی بن ابیطالب پس او در وقت محاربه بر کرد حذر او و بیشتر است از گرگ و بر کشتن او سریعتر از درو با مرا طاقت محاربه او نیست و
اما حمزه پس مرا تدبیری است در محاربه با او زیرا که چون محاربه می کند و گرم حرب میشود نظر بکسی که در پیش روی او پس وحشی در کمین حمزه نشست و حضرت
بر سر روز دیگر آنحضرت برخاست و پس هند آمد و دو گوش و بینی آنجناب را برید و شکم او را شکافت و انگشتهای او را قطع نمود و برشته
کشید و در گردن خود آویخت بعد جگر او را بر آورد و قطعه از آن جگر را بدندان خود قطع نمود و خواست که بلعد و فرو برد قدرت نیافت
و انداخت آن قطعه جگر را از دهان خود زیرا که حق تعالی نخواست که جگر حمزه در معده او باشد که بسوزد در آتش آیا شنیده آنکه اگر بخورد آنرا
عبر از هند و از احقاق الحق از طریق مخالفان از هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب مرویست که معاویه از زنای چهار نفر با مادرش هند حاصل
شد یکی عماره بن ولید بن مغیره مخزومی و دیگری مسافر بن عمرو یکی ابو سفیان و یکی مردی دیگری که اسم او را نبرده است و عمار او و هند از معلمان
بود و مشهوره بزنا بود و مجنون بزن بردن نزد هند سیاهها بودند و هر وقت که سیاه می زائید او را بقتل میآورد و اما حمامه بعضی
جده معویه است و بود از برای او علمی در زنا کاری بنهایت رسیده بود و ادعا نمود معویه که زیاد برادر منست و از برای زیاد مدعی
دیگری بود که او را ابو عبید علاج می گفتند که از طایفه ثقیف بود و اقدام کرد معویه بر تکذیب آنمرد که زیاد متولد شده است
بر فراش او و ادعا کرد معویه که ابو سفیان زنا کرد بوالده زیاد و او نزد زوج خویش بود که عبید علاج باشد و زیاد از ابو سفیان است
و از اسمعیل علی بن حنفی مرویست که مسافر بن عمرو بن امیه بن عبد شمس مردی بود صاحب جمال و سخاوت و عاشق شد بهند با او زنا کرد و مشهور
شد زنای او در میان قریش و هند حامله شد چون حمل او ظاهر شد مسافر از ترس عتبه که پدر هند است گریخت بسوی حیره و عمرو بن هند سلطان
عرب بود در حیره و عتبه که پدر هند است طلب نمود ابو سفیان و مال بسیار باو وعده داد و دختر خود هند را از برای او تزویج کرد بعد از سه
ماه هند زائید بعد ابو سفیان نزد عمرو بن هند که امیر عرب بود در رفت و مسافر بن عمرو سؤال نمود از ابو سفیان گفت من او را تزویج کردم
پس مسافر مریض شد و بهمان مرض فوت شد و از زمخشری در ربیع الابرار مرویست که معاویه نسبت داده میشود بچهار یکی عمرو بن مسافر دیگر
ابی عماره بن ولید و دیگری عباس بن عبد المطلب و دیگر صباح که مغنی سیاهی است مال عماره و گفته اند ابو سفیان مرد بد بود قصیر القامه
و صباح اجیر ابو سفیان بود و جوان خوش صورت بود پس هند او را بنفس خود خواند که با او زنا کند و گفته اند که عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح

وهند کراهت داشت که نزاید او را در منزل خود پس بیرون رفت بکوهی و در انجا زائید و در انهمطلب حسان میکوید لمن الصبی بجانب البوهد
ملقی فی بدا غیر ذی مهد یعنی صبی مال کیست که در مکان ریگی افتاده باشد بدون گهواره نجلت به بیضاء انسه من عبد شمس صلته الخد
و مادرش باو رحم نکرده است و مولش او روز است و ان طفل از عبد شمس است که رنگ بجزئی دارد که بپوشانید او را مادرش و گفته است در
نسب عمرو بن العاص نابغه که مادر عمرو بن العاص باشد کنیزی بود از غزه بود و او را اسیر کردند عبد الرحمن بن جزعان او را خرید و نابغه زناکار بود
عبد الرحمن او را آزاد کرد و در طهر واحد ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن مغیره و ابو سفیان بن حرب و عاص بن وائل با او زنا کردند پس عمرو متولد
شد از او و همه این اشخاص ادعا نمودند که عمرو از ایشان است پس داوری نابغه را حکم قرار دادند نابغه گفت او مال عاص است زیرا که
عاص نفقه نابغه را میداد و گفته که عمرو بابی سفیان اشبه بود در نسب یکران و در این مطلب میکوید ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابوک
سفیان الاشک قد بدت کیا فیک بینات الشمائل یعنی پدر تو ابو سفیان است زیرا که شمائل تو با او شباهت است و قطب شیرازی در نزهة القلوب
ذکر کرده است که اولاد زنا بنجابت هستند زیرا که مرد بشهوت و نشاط خود با مادر او زنا میکند پس ولد کامل عیار متولد میشود و اما ولد حلال
از بضع مرد است بدون بغی نشاط و شهوت تمامی در وقاع با زوجه نیست و از اینجهت است که معاویه و عمرو بن العاص بکری و جودت رای ایشان از همه
مردم بیشتر بود بعد ذکر کرده است نسب ایشان را و بعد از آن نقل شده از ربیع الابرار که گفت که از انجمله است زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدر خود و در شان
زیاد شاعر گفته است الا ابلغ معویة بن حرب مغلغلة من الرجل الیمانی اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یکون ابوک زان یعنی برسان بمعویة بن ابی سفیان
حرب از مرد یمانی که ایا بغضب می اوری تو اگر بگویند پدر تو صالح است و راضی میشوی که بگویند پدر تو مرد زناکاری بوده باشد و سید نور الله شوشتری
در کتاب احقاق الحق گفته است که بنی امیه از قریش نیستند عبد شمس یک غلام رومی داشت که اسم او امیه بود پس نسبت داده شد بعبد شمس و
گفته شد امیة بن عبد شمس و نسبت داده اند عموم نسابین که عارف بحقایق انساب هستند بنی امیه را بقریش و حال انکه اصل ایشان از روم است و سبب آن
این است که از سیره عرب این بوده که ملحق میساخت شیخ غلام خود را بسبب خود و این نزد ایشان جایز بوده و مشهور شده است این مطلب از عادات
کوهر که در عرب است و از اینجهت است که امیر المؤمنین در نوشت در جواب معاویه وقتی که او نوشته بود در بعضی از مکتوبات خود در مقام فخر بر انکه
از اصحاب رسول است و از طایفه قریش است لیس صریح کاللصیق یعنی نیست کسی که ملحق کرده باشد بخود مثل کسی که از خود باشد و در تفسیر
در سورهٔ روم بعد از ذکر قراءت غلبت در شواذ قراءت بفتح غین از ابن میثم روایت کرده است که گفت از طریق علمای اهل بیت علیهم السلام بما رسید
و از اسرار و علوم ایشان که بیرون امده است این است که ایشان بسوی علمای شیعه که قومی نسبت داده میشوند بقریش و نیستند از قریش بتحقیق نسبت
و این از جمله اموری است که نمیدانند مگر از امکه معدن نبوت و وارث علم رسالت و از انجمله میباشد بنی امیه که ذکر کرده اند که ایشان از قریش
نیستند و اصل ایشان از روم است و در ایشان است تاویل این ایه الم غلبت الروم معنا انه نیست کی ایشان غالب شده اند بر ملک و زود است که غلبه خواهند کرد
بر ایشان بنی عباس و از امالی شیخ طوسی مسندا از حسین بن ابی فاخته مرویست که حسین بن ابی فاخته گفت بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کردم که من در
مجلس اینکروه مخالفین حاضر میشوم و شما را بخاطر میاورم تا چه بگویم فرمود چون بمجلس اینکروه حاضر شوی بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور
یعنی خداوندا بنما بمن رخا و شادی را بدرستی که تو بمطلب خود میرسی پس گفتم فدای تو شوم حسین بن علی را بخاطر میاورم چه بگویم فرمود سه مرتبه
بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله بعد انحضرت متوجه شد و فرمود چون ابا عبد الله کشته شد که نیستند بر او اسمانها و هفت زمینها و
انچه در ایشان و در میان ایشان است و هر کس که در بهشت و جهنم است و انچه دیده میشود و دیده نمیشود مگر سه چیز که نکریستند بر انحضرت گفتم فدای تو شوم
ان سه چیز کدامند که گریه نکردند بر انحضرت فرمود بصره و دمشق و ال الحکم بن ابی العاص **فصل سیزدهم** در کتاب عمرو معویه و غیر از دو در
بحار از کتاب دلائل الامامه باسناد خود از سعد بن مسیب روایت کرده است که چون حسین بن علی را شهید کردند خبر شهادت او بمدینه رسید که سر او را بنزد
ولید بن یزید معویه بردند و چون هیجده نفر از اهلبیت او را کشتند و پنجاه و سه نفر از شیعیان او را بقتل رسانیدند و فرزند او علی بن الحسین که طفل
بود بیمار بود و کشتند برادر رضیع او را و اسیر کردند زنها و حضرت رسول را مانم نمودند در منزل ام سلمه رضی الله عنها باتم در خانهای
مهاجرین و انصار برپا شد پس عبد الله بن عمر خطاب فریادکنان از خانه خود بر امد و طپانچه بر رو میزد و جامه خود را در بر بدو میگفت ایکروه
بنی هاشم و قریش و مهاجرین و انصار ایا حلال است این عمل نسبت برسول خدا در اهل و ذریه او و حال انکه شما زنده باشید روزی بخود بدقرار است
بجهت نیست دامی که بر یزید نداشت که شب انه مدینه بر یزید و نمیهم وارد نمیشد مگر اینکه اهل این شهر را میشوراند بر یزید اخبار او و امنیتو
بر یزید نمیکذشت بر جمعیتی از مردمان مگر اینکه لعن میکردند بر یزید و مردم کلام او را میشنیدند و میگفتند این است عبد الله بن عمر خلیفه رسول خدا که
انکار مینماید فعل یزید را با اهلبیت رسول خدا و مردم را میشوراند بر یزید که حرف او را نشنوند بر ان و دین اسلام را و اهل شام مضطرب شدند
تا اینکه عبد الله بن عمر وارد دمشق شد بدر خانه یزید رفت با جمعیتی از مردمان که با او بودند پس حاجب نزد یزید رفت و خبر داد باینکه عبد الله
ابن عمر امده است و دست خود را بر سر گذاشته است و مردم از اطراف او جمعیت کرده اند یزید گفت ابن جوشی است از جوشهای ابی محمد که کنیهٔ
عبد الله بن عمر است و زود است که فرو خواهد نشست پس اذن داد که بنشستند داخل شود پس داخل شد فریاد کنان و میگفت داخل نمیشوم ای امیر

للمؤمنین و حال اینکه کار بکرده باهل بیت محمد ص اکر زنده و روم متمکن میشد نه حلال نمیدانستند انچه تو حلال دانستی و نمیکردند انچه تو کردی
بر خیز از این بساط تا اینکه اختیار نمایند مسلمانان کسی را که سزاوارتر باشد باین مقام از تو پس یزید با و مرحبا گفت و تواضع نمود و او را بسینه خود
چسبانید و گفت ای ابا محمد از جوش خود ساکن شو و تعقل نما و بچشم خود نظر نما و بگوش خود بشنو چه میگوئی در حق پدرت عمر بن الخطاب
ایا بود هدایت کننده و هدایت کرده شده و خلیفه رسول خدا و ناصر رسول خدا و پدر زوجه رسول خدا و انکسی که گفت از برابر رسول خدا لات و عزی
عبادت بشوند علانیه و خدا عبادت شود بنهانی عبد الله بن عمر گفت چنین بود که وصف کردی پس گفت چه میگوئی در او یزید گفت پدر تو حکومت
شما را بپدر من داد یا پدر من خلافت رسول خدا را باو داد گفت پدر من حکومت شما را بپدر تو داد یزید گفت یا ابا محمد ایا راضی میشوی برو بعهدی
که کرده است پدر من یا راضی نیستی گفت راضی هستم یزید گفتا یا راضی هستی بر پدرت گفت بلی پس یزید دست خود را بدست عبد الله بن عمر زد
و گفت برخیز ای ابا محمد تا بخوانی از عهد نامه را عبد الله برخواست و با یزید رفتند تا اینکه داخل خزینه از خزاین او شد پس یزید صندوقی را طلبید
از اکشود و از میان ان صندوق صندوق مقفل بخوی براورد و از میان ان صندوق کوچک طوماری لطیفی براورد که بیاچه حریر سیاهی پیچیده بود ندپس ان
طومار را بدست گرفت و کشود از ان بعد گفت یا ابا محمد این خط پدر تو هست گفت بلی والله پس ان طومار را از دست یزید گرفت از ابو سعید پس یزید گفت
بخوان این طومار را پس عبد الله بن عمر شروع بخواندن نمود دید که عمر نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم انکسی که اکراه نمود بشمشیر ما را ایشان را نقد
که او را امید بند هرانیه اقرار میکردند پس اقرار نمودیم در حالتی که سینهای ما سخت بود و نفسهای ما مضطرب بود و نیتهای ما و بصیرتهای ما خوار نزار بود از
انچه بود بر ان از انکار کردن ما چیزی که اکر خواند ما را بسوی ان و اطاعت نمودیم او را بجهة اینکه شمشیر او از ما برداشته شود و دفع شود از ما اکر
جمعیت او از اهل یمن و معاونین ایشان شده بود که شنیدم او را و دین خود را ترک نموده بود و ترک نموده بود دین اباء خود را از قریش پس قسم
می خورم بهبل با صنام و اوثان و لات و عزی که انکار نکرده است انها را عمر از زمانیکه عبادت نکرده است انها را و عبادت نموده رب کعبه را تصدیق
نموده است قول از محمد را و نه ترک کرده با او نموده ام مکر بجهة حیله کردن بر او و کرفتن او بدستی که او سحر عظیمی از برای ما اورده در سحر زیاد
کرده بر سحر بنی اسرائیل با موسی و هرون و داود و سلیمان و فرزند مریم ام عیسی و انچه سحر بکه انها اورده همه اظهار ابجهة ما او زده زیاد نمود
بر سحر هاکه بوده اند سید سحره است پس بکیر ای پسر ابو سفیان طریقه قوم خود را و تابع شو ملت خود را و فالکه بودن انچه بر اسلاف تو است از انکار
نمودن این بناکه کعبه است انجا بنا میکویند از برای ان رب است که امر نموده است ایشان را که بزیارت ان روند سعی نمایند در حوالی ان و قرار
داده است ان را قبله پس اقرار نمودند بنماز و حج اینها اینکه قرار داده اند ان را رکن و کمان کرده که امدند شد ایشان از برای انچه است پس بود از جمله
اشخاصی که اعانت نمود محمد را از میان ایشان دم اینفارسی طمطاروز به و مراد از طمطا اینست که در لسان او عجمه بود ایشان باشد و کفتند که
وحی بر او نازل شده است بدرستی که اول خانه که قرار داده شده است بجهة مردم انجانست که در مکه است در حالتی که مبارک است و هدایت عالمین است و قول ایشان
که میبینیم که بر میکردانی روی خود را بطرف اسمان پس البته عطا میکنیم بتو قبله را که راضی باشی بان پس بکردان روی خود را بجانب مسجد الحرام
در هر مکانی که بر کردانیدند روی خود را بجانب ان و کردانیدند نماز خود را از برای سنک پس چه چیز منع نمود ما را از انکار اکر سحر او نباشد از اینکه
عبادت نمایم اصنام و اوثان و لات و عزی را و حال انکه انها از سنک و چوب و مس و نقره و طلا میباشند نه قسم بلات و عزی که نیافتیم ما سوی ان
برای پیروی امدن از ان از ثبات بر سنگی داشتیم هر چه سحر کردند و تلبیس نمودند پس نظر نما بدیده بینا و بشنو بگوش محافظت کننده و نامل نما بقلب
خود در این طریقه که ایشان اند و شکر گذاری نما از برای لات و عزی و خلیفه شدن سید ان شبل عتیق بن عبد العزی یعنی ابو بکر بر امت محمد و
تحکم نمود او در اموال ایشان و خونهای ایشان و شریعت ایشان و نفسهای ایشان و حلال ایشان و حرام ایشان و جبایات حقوق ایشان انجانیکه کمان نکردند که ایشان
بر پا میدارند ان را از برای پروردگار خود شان تا اینکه بر پا دارند بسبب ان انصار و اعوان خود را پس تعیش نمود عیش شدید و مشید در ظاهر
خضوع میکرد و در پنهانی شدت میکرد و چاره نمی یافت غیر از اینکه معاشرت نماید با انقوم و بتحقیق که چشم من بر بنی سوراخ کنند بنی
هاشم و شاخ اشکار ایشان و علم یاری کنندهٔ ایشان و قوی و صاحب ماده ایشان که مسمی بود بحیدر که داماد محمد بسبب دختر که قرار داده بود او را
سیدهٔ زنان عالمیان که میامند او را فاطمه تا اینکه امد بدر خانه علی و فاطمه و دو پسر ایشان حسن و حسین و دو دختر ایشان زینب و ام کلثوم و کنیز ایشان
که نام او فضه بود و با من بود خالد بن ولید و قنفذ غلام ابو بکر و کروهی از خواص ما پس کوبیدم در خانه ایشان را کوبیدن شدید پس جواب داد مرا
انکنیز که فضه باشد پس گفتم باو بگو بعلی که واگذار امور باطله را و فرو بنشین خود را در طمع خلافت که خلافت از برای تو نیست بلکه خلافت
از برای کسی هست که مسلمانان او را اختیار کردند و جمعیت نمودند بر سر او و قسم به پروردگار لات و عزی که اگر امروز ابو بکر بود هر اینه نمیتوانست
بچیزی برسد از خلافت ابن ابی کبشه یعنی محمد و مشرکین انجناب را باین کنیه میخواندند بجهة اینکه نسبت داده بودند او را بابن ابی کبشه که مردی
بود از طایفه خزاعه که مخالفت نموده بود قریش را در عبادت بتها اینست که این کنیه و هب ابن عبد مناف جد انجناب بود است از قبل مادر زیرا که
انحضرت شبیه او بود یا اینست که کنیه زوج حلیمه سعدیه بود است تا کنیه عمر والد حلیمه بوده است و العلم عند الله برگشتیم بترجمه قول عمر
من صفحه روی خود را بر انجناب ابو بکر ظاهر کردم و چشم خود را باز کردم و گفتم از برای طایفه بن الخطاب نیست خلافت مکر در طایفه قریش

پس اطاعت نمائید شما ایشان را مادامی که ایشان اطاعت میکنند خدا را و اینکلام را گفتم بسبب اینکه مردم دیده بودند از پسر ابو طالب که چگونه
جانفشانیها کرد در غزوات محمد از ریختن خون کفار و ادا نمودن او دین محمد را که هشتاد هزار درهم بود و بر او وعده کرد محمد را و جمع نمودن
او قرآن او و فروختن از ما تقدیم وجد بخود را دادادیون و وعده کرد محمد او و شنید قول مهاجرین و انصار را در وقتی که گفتم امامت در قریش
است که گفتند النجش قرشی امام اصلح بطن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که گویند بهتر او رسول خدا بعیز از اهل ملت خود و تسلیم
کردیم از برای او که امیر مؤمنان باشد در چهار موطن پس اگر شما گروه قریش فراموش نموده اید ما را فراموش ننموده ایم اما بیعت و
امامت و خلافت و وصیت مگر اینکه حق است و اجب و امری است صحیح و تبرع نیست فبا دعا کسی مالک آن میشود و چون اینکلام را از ایشان شنیدیم تکذیب
نمودیم ما ایشان او چهل مرد را اقامه نمودم که شهادت دادند که محمد گفت امامت با اختیار مردمان است چه ... دیدند انصار گفتند ما احقیم از قریش با بو خلافت
بجهت اینکه ما مکان دادیم رسول خدا را و یاری نمودیم او را و مهاجرت نمودیم مردم بسوی ما حال که میخواهید خلافت را بردارید از کسی که خلافت
حق او است پس نیست این امر که از برای شما باشد غیر از برای ما و جماعتی گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری ما در جواب گفتیم که چهل مرد
شهادت دادند که امامها از قریش میباشند پس جماعتی قبول کردند و جماعتی انکار نمودند و منازعه کردند پس من گفتم و همه ایشان میشنیدند
که چرا و امیکنار بید خلافت را بکسی که بزرگتر است از ما بحسب سن و نرمی و مدارای واز ما بیشتر است گفتند کیست گفتم ابو بکر که مقدم داشت
او را رسول خدا در نماز و نشست با او در عریش در روز بدر که مشاورت نماید و بگیرد رای او را و رفیق او بود در غار و پدر زوجه او عایشه بود
که مسمی نمود او را ام المؤمنین نامید است پس رو آوردند جماعت بنی هاشم در حالتی که مملو از غیظ بودند و معاضد ایشان شد زبیر با شمشیر برهنه و گفت
بیعت با بی بکر نخواهد شد مگر اینکه من با ملک قبضه شمشیر خودم همین شمشیر نباشم پس من گفتم با زبیر بفریاد او رد تو را کسی از اهل خانه بنی
هاشم است که مادر تو صفیه دختر عبد المطلب بوده باشد گفت بخدا سوگند که این شرفی باشد عالی و فخر نیست فاخر ای پسر حنتمه که
مادر ان بوده ای پسر صهاک که مادر خطاب بود ساکت شو که لا ام لک یعنی نیست از برای تو مادر معروفی پس رو آوردند کودکان نوچهل
مرد که در سقیفه بنی ساعده بودند جستند در مقابل زبیر بخدا سوگند که نتوانستیم که شمشیر او را از دست او بگیریم تا اینکه او را بر زمین انداختیم
و حال آنکه یاوری از برای او نبود پس چشم بسوی ابا بکر و با او مصافحه نمودم و با او بیعت کردم بعد عثمان بن عفان و سایر حاضرین بیعت کردند
مگر زبیر پس بزبیر گفتم بیعت کن یا اینکه تو را میکشم پس مردم را از او باز داشتم و او میل زبید و مختل شده بود عقل او پس او را بردم
بسوی منبر رسول خدا بردم پس ابو بکر بمن گفت که یا ابا حفص میترسم از جستن نمودن علی پس من گفتم علی مشغول شغل خود است که تو بنظر او نمیآئی
و اعانت نمودم را با ستعمل ابو عبیدة بن الجراح که او دست ابو بکر را گرفته بود و میکشید بجانب منبر و من در عقب او را میراندم بعنف و جبر و او
مبهوت بود مانند بز کوهی که در تیری دیوار ایستاده باشد پس ایستاده در منبر در حالتی که مدهوش بود پس با و گفتم خطبه بخوان پس زبانش بسته شد
در مکان خود خشک شد و ترسید و تردد مینمود در سخن گفتن و چشمهای خود را پوشیده بود و من از روی غضب که دست خود را ابدند گرفتم و گفتم بر او
که چه چیز عارض شده است تو را این بنا و رده چیزی را و نه معروفی را پس برخواستم که فرود آورم او را از منبر خود و مردم بر پا کنم منبر و بر جای او بایستم پس کراهت
داشتم که تکذیب نمایند مردم بسبب آنچه گفته بودم در شان او در وقتیکه جمهور مردم از من سؤال نمودند چگونه گفتی از فضل ابو بکر چیزی را که گفتی
که شنیده از رسول خدا در شان ابو بکر پس من گفتم شنیدم از فضل او از زبان رسول خدا چیزی را که در دست ادم من که بیکار موئی
نباشم در سینه ابو بکر من حکایتی دادم پس به ابو بکر که در سر منبر بود گفتم بگو پس اگر نمیگوئی فرود بیا از منبر پس بخدا سوگند که از روی من فهمید که
چه اراده کرده ام و دانست که اگر از منبر فرود آید هر اینه بالا میروم بر منبر و میگویم چیزی را که اراده مینماید بسوی گوش دادن قول او پس گفت
بسوی ضعیف علیلی ولیتکم و لست بخیرکم و علی فیکم یعنی والی شدم بر شما و حال آنکه نیستم بهتر شما و حال آنکه علی در میان شما است و اعلموا ان لی
شیطانا یعتریني و بدانید که از برای من شیطانی هست که بر من چیره میشود و اراده نکرده بود از آن شیطان غیر مرا پس اگر بلغزم مرا بر پا بدارید
مبادا اگر واقع شود در موهای شما و جسد شما و طلب مغفرت میکنم از خدا از برای خود و شما پس فرود آمد از منبر پس دست او را گرفتم و
مردم با و نظر میکردند و دست او را فشردم بعد او را نشانیدم و مقدم داشتم مردم را بسوی بیعت او و صحبت او نه آنکه خود از او ترسیده باشم و هر
کسی که انکار مینمود بیعت او را و میگفت علی بن ابی طالب چه کرده است گفتم که خلافت را از کردن خود خلع نمود و قرار داد آن را بر اختیار مسلمانان
از جهت قلت اختلاف در میان ایشان که اگر بخواهند در خانه خود نشسته است پس مردم بیعت مینمودند با ابو بکر و حال آنکه مکروه طبع
ایشان بود و چون شایع شد بیعت مردم بر ابو بکر دانستیم که علی حمل مینماید فاطمه حسن و حسین را بخانهای مهاجرین و انصار و بخواطر ایشان
میآورد بیعت نمودن ما را با او در چهار موطن و میگوید اذیت ایشان را و اهل ایشان وعده در شب وعده نصرت میدهند و در روز وفا نمیکنند
پس من بخانه او رفتم تا او را از خانه بیرون آورد پس آن کنیزک که فضه نام داشت در روی من آمد و گفتم با و بعلی بگو که بیرون بیاید از برای بیعت نمودن با ابی بکر
بتحقیق که مسلمانان بر او جمع شده اند فضه گفت امیر المؤمنین مشغول است پس گفتم این فریادها را واگذار و بگو که بیرون بیاید و اگر نیاید داخل خانه
میشوم و او را باکراه و جبر بیرون میاورم پس فاطمه بیرون آمد و ایستاد در آستانه و گفت ایها الضالون المکذبون چه چیز است که بآن قول میکنید

بز بلدون ای گروه گمراه و مکذب خدا و رسول خدا چه چیز میگوئید و چه اراده نموده اید پس گفتم ای فاطمه گفت ما شاء ای عمر چه میخواهی پس
من گفتم چه باعث شده است پسر عم تو را که تو را مامور در جواب نموده است و خود در پس حجاب نشسته است پس فاطمه گفت طغیان تو ای
شقی مرا باین شده است ... و نزد ما آنکه الزام نمایم تو را و هر گمراه قرین را بدلیل و برهان من گفتم دعی عنک الاباطیل و اساطیر النساء
و قولی لعلی یخرج یعنی واگذار از خود این حرفهای باطل و افسانهای زنانه را و بگو بعلی که بیرون بیاید فاطمه گفت لا حب و لا کرامة بحزب الشیطان
نیست دوستی و نه کرامتی از برای لشکر شیطان مرا امیر میسازی ای عمر و حال آنکه لشکر شیطان ضعیف میباشند من گفتم اگر بیرون نیاید هر آینه
بسیاری میآورم و میسوزانم این خانه را و کسی که در این خانه است تا اینکه بیرون میشود علی بسوی بیعت ابو بکر و زدم من و گرفتم تازیانه قنفذ را
و گفتم بخالد بن ولید تو و مردان ما بشتابند و جمع نمایند هیزم که من این خانه را آتش میزنم و میسوزانم پس فاطمه گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول
خدا و دشمن امیر المؤمنین پس فاطمه دست بدر خانه گذاشت که نگذارد در را که بگشایم در را پس سعی نمودم که بگشایم فاطمه از ان حکم کرد نتوانستم
بود در نتوانستم بگشایم پس زدم با تازیانه دست او را اگر بدرد او را پس شنیدم که صوت خود را بناله بلند کرد و میگریست پس نزدیک بود
که نرم شوم و برگردم از در خانه او پس بیاد آوردم کینهای علی را و فرو ریختن او در خون بزرگان عرب و بخاطر آوردم کید محمد و سحر او پس
دو لگد بر در زدم در حالتی که فاطمه شکم خود را بدر چسبانیده بود که اندرا بمنزله سپر خود قرار داده بود پس صدمه لگد بواسطه در بشکم
او رسید پس فریاد برآورد که گمان کردم مدینه منقلب شد و گفت یا ابتاه یا رسول الله هکذا کان یفعل بحبیبتک و ابنتک بعنی پدر جان ای رسول خدا
با دختر محبوب تو میکنند محبیبه تو و دختر او یا فضة الیک فخذینی فقد والله قتل ما فی احشائی من حمل یعنی ای فضه مرا بگیر که بخدا سوگند که کشته شد
طفلیکه در حمل من بود و شنیدم که داد و فریاد زائیدن بود و پشت خود را بدیوار داده بود پس در را انداختم و داخل خانه شدم پس فاطمه
بمن رو آورد بروئی که پوشانید چشم مرا که من سیلی زدم بر رو خدا و از ظاهر مقنعه او که بر رو داشت و بان سیلی گشیخت گوشواره او و بر زمین
زمین پس در آن وقت علی بیرون آمد چون او را دید بسر عت تمام دوید و از رخسار من چیزی گرفتم و گفتم ای ابن ابی خالد و قنفذ و کسیکه با ایشان بود که
نجات یافتم از عظیمی و بروایة بکر خیانت کردم خیانت شد بکه ابن نمیترسیم بر نفس خود و اینست علی که بر من اصحاب شما ظاهر شده
نمی آوریم پس علی بیرون آمد در حالتی که فاطمه دستهای خود را برداشته بود و بر پیشانی خود گذاشته بود و میخواست که پیشانی خود را برهنه کند
و استغاثه نماید بخدا بعظیم از آنچه بر او وارد شده است که علی جامه او را بر سر او انداخت و گفت با او ای دختر رسول خدا بدرستی که خدا فرستاده
است پدر تو را رحمة للعالمین و قسم میخورم بخدا اگر پیشانی خود را برهنه کنی و از خدا سؤال کنی که این خلق را هلاک نماید هر آینه دعای تو را مستجاب
میکند بنحوی که منقسی در این طایفه نماند تو و پدر تو عظیمتر میباشید در شان از نوح که بجهت خاطر او هلاک کرد جمیع روی زمین را بطوفان هل
مگر کسی که در کشتی بود و هلاک نمود قوم هود را بسبب تکذیب ایشان و هلاک نمود قوم عاد را بسبب باد صرصر و قدر تو و پدر تو اعظم است از هود
و نمود را که دوازده هزار نفر بودند بر پی کردن ناقه و طفل کوباش ابسیده زنان رحمت بر این خلق منکوس و مباغض ابحمار ایشان کردار نجا
شدید شد درد زائیدن او پس داخل خانه شد و طفلی سقط نمود که علی او را محسن نامیده بود و من جمعیت بسیاری جمع کردم نه اینکه غلبه نمائیم
بر علی بلکه بجهة اینکه قوت بگیرد بسبب ایشان دل من و مرا احاطه کرده بودند بر در علی و مردم دور او را گرفته بودند پس او را بالاکراه از خانه بیرون آوردم
بجهت بیعت کردن و من میدانم بعنوان یقینی که شک در آن نیست که اگر من و همه اشخاصی که در روی زمین هستند میخواستیم که او را از روی قهر و
غلبه او را ببریم نمیتوانستیم و لکن امور عظیمه بود در نفس او که من میدانم از او هیچ گویم چون رسید بسقیفه بنی ساعده برخواست ابو بکر و
کسی که نزد او حاضر بود و استهزاء مینمودند بعلی پس علی گفت ای عمر آیا دوست میداری که تعجیل نمایم از برای تو آنچه برای که موخر داشته ام
بجهت بدکه از تو صادر شد پس گفتم نه ای امیر المؤمنین پس بخدا سوگند که این سخن خالد بن ولید از من شنید پس از ابو بکر گوش ابو بکر گفت ابو بکر
گفت مرا با عمر چکار است و تعبیر اینحرف را نکرار کرد و مردم همه میشنیدند چون علی وارد سقیفه شد ابو بکر نزد او بز انو در آمد پس من گفتم بیعت کرد
ای ابو الحسن بر کرد برو پس من شهادت میدهم که بیعت نکرد ابو بکر و دست خود را دراز نکرد و کراهت داشتم که مطالبه نمایم از او که بیعت کند مبادا اگر
تعجیل نماید بر من چیزی را که موخر داشته است از من و دوست داشت ابو بکر که نه بیند علی را در آن مکان بسبب جزع و خوفیکه از علی داشت و
مراجعت نمود علی از سقیفه و سؤال نمودیم که بچه طرف رفت گفتند رفت بسوی قبر محمد و نشست نزد قبر پس من و ابو بکر برخواستیم و راه رفتیم که ابو
بکر میگفت وای بر تو ای عمر اینچه کاری بود که بفاطمه کردی بخدا سوگند که این خسرانیست آشکار پس گفتم بدرستی که عظیمتر از چیزها بر تو است
که او بیعت نکرد و من وثوق ندارم بسا قبل مسلمانان از او و شاید بعد از این رجوع نمایند با او و با او بیعت کنند پس گفت چه بکنیم بگو او بیعت کرد
پس برو نزد قبر محمد پس نزد او رفتیم و او دست خود را بر قبر گذاشته بود و در حوالی او بودند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و حذیفه بن الیمان
ما نشستیم در مقابل او و بهمان نحو بکه علی دست خود را گذاشته است دست خود را و امر کردم با بی بکر اینکه بگذارد دست خود را نزدیک دست
علی بگذارد و ابو بکر با ین نحو کرد و گرفتم دست ابو بکر را تا مسح نمایم دست او را بدست علی بعد بگوئیم که بیعت کرد پس علی دست خود را کشید
پس من و ابو بکر برخواستیم و روان شدیم پس من با بی بکر میگفتم خدا جزا بخیر بعلی دهد که مما نعت نکرد از تو بیعت را وقتی که نزد

قبر رسول خدا رفتی پس ابوذر غفاری از جا جست و می گفت بخدا سوگند ای دشمن خدا اگر علی بیعت نکرد با بی بکر و بنو هاشم هر تو میکه نیز ما
میرسیدند با ما بفو میکه میرسید هم خبر میداد هم ایشان را بر بیعت کردن علی با بو بکر و تکذیب مینمود ابوذر دعا را بخدا سوگند که بیعت نمود
بما نه در خلافت ابو بکر و نه در خلافت من و بیعت نخواهد نمود از برای کسی که بعد از من است و دوازده نفر از اصحاب او بیعت نکردند با بی
بکر نه بمن پس که کرده است ایمانا به فعل مرا و طلبنمودی کینهای سابقه خود را غیر از پس در اما تو و پدر تو ابو سفیان و برادر تو عتبه پس میدانی آنچه
بوده است از شما تکذیب محمد و کید او و رد دادن دوا بر او بمکه و طلب نمود شما از او در کوه حری تا اینکه بقتل او برید او را و فراهم آوردن طوایف
عرب و جمع نمودن ایشان بر حرب او و سوار شدن پدر تو شتر را و تو را میکشانید احزاب و گفت محمد لعنت کند خدا راکب و قاید و سایق را و پدر تو
راکب بود و برادر تو عتبه قاید بود یعنی میراند عقب تو لشکر را و بودی که میکشانیدی لشکر را و فراموش نمیکنیم مادر تو هند را که بخشید بوحشی
قلادۀ را اگر بکشد وحشی نشست در کمین حمزه که منتظر ماند حمزه را باشد رحمن در روی زمین و طعن وحشی حمزه را بحربه که شکافت قلب او را و نمود
قلب او را و گرفت کبد او را و نزد مادر تو برد پس کمان نکرد محمد بسحر خود که چون هند این جگر را اگر بدهان خود گذاشت که بجود این جگر سنگ شد
پس هند انداز دهان خود انداخت پس نامیدند او را خورندۀ جگرها و گفت هند شعر خود که منتظر ماند از برای اینکه مقاتله میکردند با محمد
نحن بنات طارق نمشی علی النمارق یعنی ما هم دختر انیکه مانند ستارۀ صبح میدرخشیم راه میرویم بر روی فرشهای خوب کالدر فی المجالی والمسک
فی المفارق مانند دریکه در ظرف خود و مشکیکه در ظرف خود باشد ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق اگر رو کنید بما و روبرو شوید معانقه
میکنیم با شما اگر پشت کنید مفارقت میکنیم از شما مفارقت کسی که عاشق نباشد و زنان و جامهای زرد پوشیده بودند و کشوده بودند گیسوهای
خود را و دست بندهای خود را و سرهای خود را و تحریص میکردند بر قتال محمد پس کی شما از روی اختیار اسلام نیاوردید و از روی اکراه اسلام آوردید و ابو
کردید در روز فتح مکه پس کردانید شما را طلقاء برادر بفر از داد در میان یزید و عقیل و برادر علی ابی طالب و عباس عم ایشانست مثل ایشانست و
بود از برای پدر تو مقاکرا و اینست بخدا سوگند که اسیر الی کبشه هر اینه مملو خواهم نمود منبر را از سوره و پیاده و جابل خواهم شد میان تو و ایشان
پس محمد گفت و چنانچه منع نمایم مردم کرا و دانستم بدانچه در نفس ابو سفیان است کفایت میکند خدا شر تو را ای ابو سفیان و محمد بر منبر دید که بر منبر بالای
منبر آنکه غیر از من و علی و کسی که بعد از علی است از اهل بیت او پس باطل شد سحر او نا امید سعی او و بالا رفت بر منبر ابو بکر و بعد از او عمر و امید دارم
که شما بنی امیه که از چوبهای اطراف این منبر باشید پس من بالای منبر رفتم پس از آنچه ولی نمودم تو را و پیشا کردی بجهة تو مالک شد از او شما
تو را در آن منبر و مخالفت کردم قول محمد را در شما و باکی ندارم از تالیف شعر محمد و لعنت محمد که گفته است وحی شد است بمن و از پروردگار من
نازل شد است در قول و الشجرة الملعونة فی القرآن یعنی درخت ملعونه که در قرآنست پس کمان نکرد که الشجرة ملعونه شمائید ای بنی امیه پیر دین که
مالک ملک شد چنانکه بنو هاشم و اولاد دشمنان او اولاد عبد الشمس بوده اند و من با اینکه تو را بمعاویه ظاهر کرده محمد عداوت خود را بمعاویه
نمودم از برای تو این خبر را که شرح نموده ام نصیحت کنند تو را و مهربان بتو که میان از تنگی ظرف خود و تنگی سینه خود و کمی حلم خود اینکه عجله نمایی در خبری
که وصیت نمودم تو را بان و نکبر دادم تو را بان از شرح نعت محمد و امت محمد و اینکه مطالبه نمائی از ایشان نسبت تیزه کرزد اند با شما است بسبب موالی یا ظلم
بر محمد دارا قرار داده است یا کوچک بشمری احکام او را و اگر خواهی از ما لکن بود پس پست نمود این را اگر من بلند کرده ام و خراب کرد این را اگر بنا
کرده ام و حذر نمائی از آنکه در وقتی وارد مسجد و منبر محمد بشوی و نقض نمائی محمد را در هر چه که آورده است و بنا نموده است بحسب ظاهر و ظاهر نمائی بحرزاز
بیچیک بر عقبت خود با ایشان حلم نما و بهمه عطا نما و بر تو باکرام نما و مخصوص نمائی احدی از ایشان و ستم نما بر ایشان که تو را میکشد از حقی از حقوق خدا او باغض
مکر دان فریضه را و تغییر مده سنت محمد را این فاسد کردانی بر ما امت را بلکه بگیر بلکه بگیر ایشان را از محل ایشان من و بکش ایشان را ببلهای خود شاد نمانی
ایشان را بشمشیرها بجوی شان و مقاتله خویشان و نرمی نما در برابر ایشان و مماکسه نما بر ایشان و سخت بده در برابر ایشان در مجلس
خود و شرافت ده ایشان را بنشانید و بجا بجو د و توسل بجوی بسوی کشتن ایشان بر تلبیس ایشان و الطاهر نما با ایشان و بشاشت و فرو نشان غیظ خود را
و عفو نما از ایشان تا تو را دوست دارند و اطاعت نمایند تو را پس ایمن نیستیم بر خود و بر تو از هیجان و حسن علی و دو نسل حسن و حسین پس اگر
ممکن باشد پس اگر بجهت تو که دفع نمائی ایشان را بحصنا استعداد و ماده از امت این مبادرت نما در دفع ایشان و نما عزیکن با صغیره و قصد
با مور عظیمه را و البته محافظت نما وصیت مرا که بتو کردم و عهد را که بتو نمودم و پنهان دار آنرا و ظاهر نما از او امثال امر و نهی مرا و اعتماد
کن بر او و دوری بکن خود را از مخالفت نمودن با من و از برو بر راهی که پیشینیان تو باز راه رفتند و طلب نما خون خود را و از پی در بیار خون بر دو پس بچیزی که بتو
گفتم سر و آشکار خود را و بار دیگر بشنو اظهار مینمایم از آنچه بخود گفتم ان الفوجلت امورهم بدعوة من عم البریة من بالو رئی ایمعوا مورد و عظیم
شد است بسبب دعوتی که ریختن است خون از دو هم صحرا ها صبو الی دین لهم فاربی فابعد بدینی فلقتمت برظهر میل نمودم بدی که از برای ایشان بود
بر آنکه مر الیسک اند این دور از دینی که پشت جرم کسی را شکستیم بملاحظه آن و ان الشرکاء اثر الولید و شیبة و عتبة و العاص الصریع لدی بدر و اکر من فراموش
کار باشم و لکن فراموش نمیکنم ولید و شیبه عاص را که در بدر بخون غلطیدند و نمیخشف القلب الذی لفقدهم ابو حکم الضلیل من الفقر و درد بر پرده ما
دل سوزی شسته بسبب فقدان ایشان و از جملۀ ایشانست ابوحکم که ضعیف و ذلیل است از فقر او لیک فاطلب یا معاو ثارهم بنصل سیوف الهند الاصل الشم

طلبنما ایمعویه خون ایشان را و به شمشیرهای هندی و نیزهای وصل بر جال الشام فی معشر هم الاسود والباقون فی الوغی و ببوند نما
خود را بر جال شهر شام که ایشان مانند شیرها و باقی در بیشهای نا هموار و صبند توسل الی التخلید فی الملة التی اتانا بها الماضی المموه بالسحر
توسل جوی بسوی تخلیط نمودن در ملتی آنچنانیکه که آن اشکار آورده اند که ماضی شده است نمله بسبب سحر و طالب ما حقاد مضلک
و مظهر العلم در پی عم کل بنی المضر و طلبنما هفدهائیکه از ایشان بتما در زمانهائیکه گذشته و آنرا شده است و اظهار نما که بدینسبب دینداریست که بنی کیم
که اندر شایع شده است و فرا کرفته است همه طایفه بنی نضر را فلست تنال الثار الا بدینهم فتقتل بسیف القوم جیل عمرو پس تو نمیتوانی ابر سی بطلب خود
خون نمایی مکر اینکه اظهار نمائی دین ایشان را پس بکش بشمشیر قوم پسران ابو طالب را لهذا و قد ولیتک الشام راجیا وانت جدیر ان تؤول الی الصخر
بانجهه تو را والی شام کردم و امید دارم و تو سزاوار آن که برسی بمرادی صخر که یکی از جدهای معاویه است چون عبد الله بن عمر این عهد نامه را خواند
و بوسید سر یزید را و گفت الحمد لله ای امیر المؤمنین که کشتی خارجی پسر خارجی را بخدا سوگند که پدرم بمن اظهار نموده است آنچه پدر تو اظهار نموده است بخدا
سوگند که نمی بیند مرا احدی از طایفۀ محمد بنحویکه دوست و راضی است پس یزید جایزۀ بسیار باو داد و با او نیکی کرد و بر گردانید او را با اکرام و احترام
پس عبد الله بن عمر بیرون آمد از نزد یزید با روی خندان امر یزید از او سوال نمودند که یزید چه گفت از برای تو گفت حرف صدق گفت که من دوست دارم که
شریک او میشدم در این واقعه پس مراجعت نمود بمدینه و هر جا میکفت از برای هر کسیکه با او ملاقات مینمود و روایت شده است که یزید کتابی بمکری
بپر فرزند و نعبد الله بن عمر یاد کرد در آن عهد عثمان بن عفان بود که از غلیظ ترو داهیه ان عظیم تر بود از عهد نامه عمر چون عبد الله آن عهد نامه دیگر را
خواند برخواست و سر یزید ابو سید و گفت الحمد لله که کشتی خارجی پسر خارجی را بدانکه پدر من عمر کفته است از سر خود مثل آنچه پدر تو
گفته است و نمی بینم احدی از طایفۀ محمد را اهل بیت او و شیعه او و بعد از امروز که در ضمیر داشته باشم از برای ایشان خیر را پس یزید گفت در اینست سر
خفایا امور ای پسر عمر و از علامت مرو بیست که روایت کرده است بلا ذری که چون کشته شد حسین نوشت عبد الله بن عمر بسوی یزید اما بعد بتحقیق که عظیم و بزرگ
شد است مصیبت و امر عظیمی در اسلام حادث شده است و نیست روزی مثل روز قتل حسین یزید در جواب او نوشت اما بعد ای احمق با امدها ما بسوی خانها
با کبره و فرشها انداخته شده و بشتیبها چیده شده پس مقاتله نمودیم نسبت اینها پس اگر حق با ماست پس بسبب حق خود مقاتله نمودیم و اگر حق غیر ما است پس پدر
تو اول کسی بود که این طریقه بر پا کرد و سلب نمود حق را از اهلش و از عبد الله بن عمر مرویست که رسید در مسجد رسول خدا بجهت آنحضرت پس شنید که
میگفت از برای جلسای خود الا ان مرد خواهد آمد که میرود بر غیر طریقه من پس کلام آنحضرت تمام نشده بود که معویه داخل مسجد شد و با ما نشست پس
بعد پیغمبر برخواست و شروع نمود بخطبه خواندن که معاویه بر پا خواست و پسر خود یزید را گرفت و از مسجد بیرون رفت و کوش نداد خطبه را چون پیغمبر دید
که او با پسرش یزید از مسجد بیرون رفتند فرمود لعنت کند خدا آن کسیکه میکشد و آنکسیرا که کشیده میشود و مراد از اول معویه بود و مراد از
دوم یزید چون معویه شنید یزید را گرفت و بیرون رفت **فصل چهاردهم** در ذکر حکایت زید نساج شیخ طریحی در کتاب منتخب از زید نساج روایت کرده
است که مرد پیری همسایه من بود که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر بود و عزلت جسته بود از مردم و از خانه خود بیرون نمی آمد مگر روز جمعه بلی گوید
من روز جمعه بزیارت امام زین العابدین چون وارد مشهد آنحضرت شدم دیدم که آن مرد همسایه ای از آنجا بر آورده است و اراده که غسل جمعه و زیارت کند
چون جامه خود را بر آورد دیدم که اثر ضرب عظیمه در پشت او هویدا شد که در دهان آن پیش از بکشیرا است که از آنجا خون و ریم سیلان میکند پس قلب
متاذی شد چون آن مرد التفاتی نمود و مطلع شد که من مطلع شدم بر جراحت او خجالت کشید بمن گفت تو ای زید نساج گفتم بلی گفت مرا یاری کن تا غسل
من کفتم نه بخدا سوگند تو را اعانت نمی نمایم تا مرا خبر دهی بحکایت این ضربتی که در پشت داری و گفت تو واقع است و چه شخصی این ضرب را بتو زده است
سبب این چه بوده است پس بمن گفت این خبر را میدهم بتو ولیکن بشرط اینکه با احدی از مردمان نقل نکنی مکر بعد از موت من گفتم بلی این شرط باشد در میان
من و تو پس گفت مرا یاری نما در غسل من و چون لباس خود را پوشید بجهت تو قصه خود را بیان خواهم نمود زید میگوید پس یاری نمودم او را در غسل
چون جامه خود را پوشید در آفتاب نشست در پهلوی او نشستم و گفتم قصه خود را نقل کن خدا تو را رحمت کند پس آن مرد گفت بدان ما ده نفر بودیم
با یکدیگر رفیق شده بودیم بر قطع راهها و مرتکب شدن گناهها و هر شب در میان خود نوبه داشتیم که مهمانی میکند بما و از طعامهای لذیذ سر
کهنه و غیر آن از ماکولات بجهه ما تدارک میدید چون شب نهم شد مهمانی یکی از رفقا بخود بود مهم و شراب خوردیم چون متفرق شدیم و بمنزل خود
امدیم و خوابیدیم دیدم زوجه من مرا بیدار میکند میگوید فردا شب نوبت تو است که مهمانی کنی رفقای خود را و مادر خانه بجهت کند ندارم
نزد میگوید من بیدار شد و مستی شراب از سر من بیرون رفت گفتم چکنم و چاره نیست و بجا بردم زوجه من گفت امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما
علی بن ابی طالب خالی از زوار نیست پس برخیز و در کمین بنشین لا بد که یکی از زوار را خواهی بر خورد پس لباس او را برداری و بفروشی و طعام بخر تا اینکه
تو ظاهر شود نزد رفقا و تلافی ضیافت ایشان نموده باشی پس آن زن گفت من برخواستم و شمشیر و سپر خود را برداشتم و بزودی رفتم تا بخندق کوفه
رسیدم و در آنجا در کمین زوار نشستم و آن شب شب تاریکی بود و رعد و برق میجست پس از یک ساعت دیدم که شخصی از جانب کوفه میاید چون نزدیک
من رسید نه برون دیگر بجست دیدم که مرد و زنی میباشند با خود گفتم در چنین وقتی دو زن نکرده نشر منشد ندیم خوشحال شدم و بطرف ایشان جستم
و با ایشان گفتم الخ جامها بکشا سر بغا یعنی بزودی جامها بخود را بکشید پس ایشان از من بفزع آمدند و ترسیدند جامهای خود را بکنند پس در ایشان زنی

[illegible] زید نساج

ملاحظه نمودم کفتم وانزعا الحلی الذی علیکما سریعا یعنی بزودی زیورهای خود را ابراورید پس ایشان زیورهای خود را ابراوردند وانداختند پس برق دیگر عجیب ملاحظه کردم دیدم که یکی از ان دو زن پیر است و دیگری جوانست در نهایت حسن و خوبی پس شیطان بمن وسوسه نمود که با ان زنجوان عمل قبیح نمایم باخود کفتم در اینمکان هیچ زنجوانی مثل ندارد بکیر زا مده ست او را و بومیدادم پس با ان زن جوان سخن انحمل قبیح را در میان اوردم دیدکه ان زن پیر کفت ایمرد اینجا از جامه و زیور از ما کرفتی بر ما حلال باد دست از ما بدار تا برویم بسوی اهل خود فوالله انها بنت یتیمة من امها وابیها یعنی قسم بخدا که این دختر یتیمست بی پدر و مادر و من خاله او هستم شاید امشب شب زفاف اوست که بخانه شوهر باید برود و این دختر بمن کفت یا خاله امشب شب زفاف منست که بپسر عم خود شوهر میکنم و من رفتم بزیارت مولای خود علی بن ابیطالب و اکر بخانه شوهر روم بسا میشد که مرا رخصت ندهد که بزیارت انجا بروم چون امشب شب جمعه بود این دختر را برداشتم تا برویم بزیارت مولا و سید خود امیرالمؤمنین پس تو را بخدا قسم میدهم که پرده ما را مدر و مهر او را مشکن و او را در میان قوم خود مفتضح مکن پس من کفتم دور شو از من و او را از ره و بردوانداختر میکنم واندختر پناه میبرد بان زن پیر و کریان بود و بغیر از زیرجامه لباسی نداشت واندختر را انحالکره بر بند زیرجامه خود میزد و محکم مینمود از ان من ان زن پیر را دور کردم از اندختر و اندختر را خوابانیدم برو بزمین و بر سینه او نشستم و دو دستش او را بیکدست خود کرفتم و از دست دیکر خود بند زیرجامه اندختر را میکشودم که اندختر در زیر دست من اضطراب مینمود مانند اضطراب ماهی در دست صیاد و میکفت المستغاث بالله المستغاث بک یا علی بن ابیطالب خلصنی من ید الظالم یعنی استغاثه میکنم بسوی خدا استغاثه میجویم از تو یا علی بن ابیطالب خلاص کن مرا از دست این ظالم راوی میکوید بخدا قسم که کلام اندختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم و با خود کفتم این شخص یکسوار است و قوت من از او بیشتر است و من قوت بسیار داشتم و پروا نداشتم از مردان هرچه بسیار باشند و چه بسیار و چون انسوار نزدیک من امد ملاحظه نمودم که جامهای سفید پوشیده است و بر اسب اشهبی سوار است و بوی مشک از او میاید پس انسوار بمن کفت یا ویلک خل المرأة یعنی وای بر تو دست بردار از این زن و رها کن او را من کفتم بانسوار از پی کار خود رو و تو خود را نجات داده و اراده نمودی که نجات دهی غیر خود را پس انسوار از کلام من در غضب شد بنوک شمشیر خود بطرف من اشاره نمود که من بیخود شدم و در کنار افتادم و نمیدانستم که در زمینم یا در غیر زمین و زبان من بند شد و قوت من برطرف شد لکن کلام را میشنوم و سخن را میفهمم پس انسوار بان دو زن کفت قوما البسا ثیابکما وخذا حلیکما وانصرفا لشانکما یعنی برخیزید بپوشید جامههای خود را و بردارید زیورهای خود را و برکردید از پی کار خود و بروید پس ان زن پیر کفت تو کیستی خدا تو را رحم کند و منت کذاشت خدا بر ما بسبب تو و من از تو مطلبم که ما را برسانی بزیارت سید خود علی بن ابیطالب علیه السلام پس انسوار تبسمی کرد بروی ایشان و کفت انا علی بن ابیطالب ارجعا الی اهلکما فقد قبلت زیارتکما یعنی منم علی بن ابیطالب برکردید بسوی اهل خود که قبول کردم زیارت شما را پس ان زن و اندختر برخواستند و دستها و پاهای انحضرت را بوسیدند و بسرور و عافیت مراجعت نمودند پس انمرد میکوید پس من بخود امدم و زبان من جاری شد و عرض کردم یا سیدی انا تائب الی الله علی یدیک یعنی ای اقای من توبه میکنم از دست تو بسوی خدا و قرار دادم که دیکر معصیت خدا نکنم ابدا پس فرمود اکر توبه کنی خدا توبه تو را قبول میکند پس توبه کردم و خدا بر انچه میکویم شاهد باشد بعد باو کفتم ایسید من اکر مرا واکذاری در من این خیر باشد هلاک میشوم بدرستیکه من ... پس برکشت بسوی من امد و بکفش نحاله برداشت و بر محل ضرب من ... مالید خود دستی کشید بر انضربت با هم امد بقدرت خدا ... کفتم چکونه بهم امد ان بارینکه خواست کفت بخدا قسم بسیار ضربت هولناکی بود ولکن از اثران بقیه نماندست از برایکه بشنو و نه بینی ... که علی بن ابیطالب و سایر ائمه علیهم السلام زنده میباشند زیرا حضرت و روز بداده میشود بسم الله الرحمن الرحیم مجلس اول در بیان خروج شهادت از مدینه منوره بکه معظمه شیخ مفید علیه الرحمه روایتکرده است که چون حضرت امام حسن وفات نمود نوشتند شیعیان عراق بخدمت حضرت امام حسین در خلع نمودن معویه و بیعت نمودن با انحضرت وانجناب منع نمود و فرمود که در میان من و معویه عهدیست و جایز نیست نقض ان مادامیکه معویه زنده است و بعد از فوت او انچه صلاح است ملاحظه خواهم نمود و ابن بابویه از حضرت امام زین العابدین روایتکرده است که چون هنگام وفات معویه رسید فرزند خود یزید را طلبید در پیش روی خود نشانید و کفت ای فرزند من برای تو ذلیل و منقاد کردانید کردنکشان عجم را و جمع بلاد را در ضبط تصرف تو در اوردم و از شر یزید بر تو میترسم که مخالفت نمایند بر تو بعد از تو و توانائی تکی عمر بن الخطاب و بکری عبدالله بن زبیر و دیکری حسین بن علی بن ابیطالب اما بعد عبدالله بن عمر پس او از تو جدا نمیشود و اکر با او مدارا نمائی پس دست از او بر مکدار و اما عبدالله بن زبیر پس اکر بر او دست یابی بند بند او را از هم جدا کن زیرا اکر او بشود در کمین تو خواهد بود مانند شیر بکیر در کمین طعمه خود نشسته باشد مانند روباه با اندیشه و مکر مشغولست که دل تو را بزند کند اما حسین پس میدانی نسبت و قرابت او را با انحضرت رسول است و او پاره تن انحضرت است و از کوشت و خون انحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را ضایع خواهند نمود اکر بر او ظفر یابی تو حرمت او را و اینها و عترت او و قرابت او را با انحضرت رسول بیاد اوری و او را بکذاری و مواخذه مکن با وجود انچه ما را با انحضرت واقع شده است و زنهار باو سبکی و مکروهی مرسان مؤلف کوید که غرض معویه از این نصایح حفظ سلطنت پادشاهی یزید بود زیرا که میدانست بعد شهید کردن انبزرکوار سلطنت پادشاهی برای یزید مستقیم نخواهد بود و جمیع خلق از او متنفر خواهند کردید بروایت ارشاد چون معویه در نیمه ماه رجب در

سال ششم از هجرت وفات نمود یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود باینمضمون که باید بیعت بکیری برای من از حسین و کار را بر او تنک کیری و عذر او را قبول ننمائی و بروایت ملهوف اکر انحضرت ابا نماید از بیعت کردن او را بزن و سر او را برای من بفرست و بروایت محمد بن ابیطالب چون این نامه بولید رسید بسیار کران امد بر او کشتن حضرت امام حسین و کفت بخدا سوکند که نمی نماید مرا خدا که کشته باشم فرزند پیغمبر او را هرچند یزید تمام دنیا و مافیها را بمن دهد پس بروایت ملهوف ولید احضار نمود مروان بن الحکم را در امر امام حسین با او مشورت کرد مروان کفت انحضرت قبول نخواهد نمود بیعت نمودن با یزید را اکر من بجای تو میبودم کردن او را میزدم ولید کفت کاشکی من هرکز موجود نمیشدم پس بروایت ارشاد ولید شخصی را فرستاد در شب حضرت امام حسین را طلبید انجناب میدانست که از برای چه مطلب او را خواسته است پس سی نفر از موالیان خود را طلبید و فرمود که صلاح با خود برداریدکه ولید مرا در این وقت خواسته است و ایمن نیستم از اینکه تکلیف نماید بر امری که قبول نتوانم نمود و از او ایمن نیستم پس شما با من باشید چون بمجلس او بروم شما بر در خانه بنشینید پس اکر شنیدید که صدای من بلند شد بخانه در ائید تا دفع شر او را از من نمائید چون انحضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان بن الحکم با ولید نشسته است پس ولید خبر مرک معویه را بانحضرت کفت حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس ولید نامه یزید را که نوشته بود بر اخذ بیعت از انجناب بر انحضرت خواند انجناب فرمود که کمان ندارم که تو راضی شوی با نکه تنها با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بکیری یا مردم بدانند ولید کفت اری حضرت فرمود تا صبح تامل کن و ببینیم و تو رای خود را ببینی ولید کفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم پس مروان بولید کفت بخدا سوکند که اکر در اینساعت حسین از تو مفارقت کند و بیعت نماید هرکز بر انحضرت با ین نحو قادر نخواهید شد مکر انکه خون بسیاری در میان شما و او ریخته شود بشا ایمرد او را مکذار که از نزد تو برود تا اینکه بیعت نماید و اکر بیعت نکند کردن او را بزن پس باستماع اینکلام از جا جست و فرمود ای فرزند زن ازرق تو مرا میکشی یا او بخدا سوکند دروغ کفتی و کناه کار شدی پس بروایت ملهوف رو نمود بسوی ولید فرمود ای امیر ما ئیم اهلبیت نبوه و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما کشود خدا و بما ختم خواهد نمود خدا و یزید مرد یست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بنا حق و متجاهر بفسق و مثل من بمثل او بیعت نمیکند دیکر صبح شود ما تامل نمائیم و شما تامل نمائید که کدام از ما سزاوار تر است بخلافت و بیعت پس بروایتی مروان برخواست و شمشیر خود را برهنه کرد و بولید کفت امر کن بسیاف خود که کردنش را بزند پیش از انکه بیرون رود و خون او بکردن من که صدا بلند شد پس نوزده نفر از اهل بیت انحضرت با خنجرها کشیده هجوم اوردند و انحضرت باتفاق ایشان از خانه ولید بیرون رفتند پس بروایت ارشاد مروان بولید کفت مرا نشنیدی بخدا سوکند که هرکز خود را بکیر تو نخواهد افکند ولید کفت ای مروان امریکه برای من پسندیدی بود که متضمن هلاک دین من بود بخدا قسم که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من قاتل حضرت امام حسین باشم سبحان الله من حسین را بکشم بسبب انکه میکوید با یزید بیعت نمیکنم بخدا سوکند که کمان من اینست که مردیکه داخل شود بر خدا بخون انحضرت میزانش سبک خواهد بود در روز قیامت و خدا نظر رحمت بسوی او نخواهد کرد پس مروان کفت اکر رای تو اینست خوب کردی که نکشتی و در دل راضی نبود و چون صبح شد انحضرت از خانه بیرون امد پس مروان انحضرت را دید کفت خرق مرا کوش کن بطریق رشد خواهی رسید حضرت فرمود حرف تو چیست بکو تا بشنوم مروان کفت بیا با یزید بیعت کن که بهتر است در حرف مرا کوش نکردی ای ابو عبدالله وحال انکه من نصیحت کننده بودم بطریق رشد از برای دین و دنیای انحضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون بر اسلام سلام اکر مبتلا شوند امت بشبانی مثل یزید و بتحقیق که شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر ال ابو سفیان و سخنان بسیاری در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و کذشت و بکی از برادران انحضرت روایت میکند که چون برادرم حضرت امام حسین امتناع نمود در مدینه از بیعت نمود با یزید و بیعت نمیکنم بخدا انحضرت رسید و انجناب را انتها یافتم پس عرض کردم که ای نوشه ای ابو عبدالله خبر داد مرا برادرت حضرت امام حسن از پدرش علی بن ابیطالب ناکاه اشک بر سبقت نمود و صدا من بکریه بلند شد پس انجناب مرا در بر کرفت و فرمود که خبر داد تو را که من کشته میشوم کفتم دور باد ای فرزند رسول خدا از قتل پس فرمود بتو را قسم میدهم بحق پدرت که بقتل من تو را خبر داد عرض کردم بلی اکر صلاح بدانید بیعت کن پس حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که رسول خدا خبر داد او را بقتل او و بقتل من و بانیکه قبر من نزدیک قبر او خواهد بود پس تو کمان میکنی که میدانی انچه را که من نمیدانم از انجناب سوکند که این داهیه عظیمه را که بیعت باشد بر نفس خود وارد نخواهم اورد البته باید که ملاقات نماید حضرت فاطمه پدر خود را در حالتیکه شکایت کننده باشد از استمها و ظلمها اکر رسید است از امت او بذریه او و داخل بهشت نخواهد شد احدیکه اذیت نموده باشد انمعصوم را نسبت بذریه او و بروایت محمد بن ابی طالب شبی انحضرت از منزل خود بیرون رفت و بروضه متبرکه جد بزرکوار مشرف شد عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین فرزند فاطمه تو و فرزند دختر تو و سبط که مرا در میان امت کذاشتی پس شاهد باش بر ایشان ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار و ضایع کردند و حرمت مرا نکاه نداشتند اینست شکایت من بسوی تو تا انکه ملاقات نمایم تو را پس برخواست پیوسته برکوع و سجود مشغول کردید و ولید که حاکم مدینه بود فرستاد و بمنزل انحضرت از مدینه بیرون رفته است یا نه چون یافت انحضرت را در منزل خود کفت الحمد لله که خدا انحضرت را از مدینه بیرون نکرد و مرا بخون او مبتلا ننمود چون صبح طالع شد انحضرت از روضه متبرکه مراجعت فرمود بمنزل خود چون شب دیکر شد باز بروضه منوره جد مشرف شد و چند رکعت نماز بجا اورد و چون از نماز فارغ شد شروع نمود بمناجات با قاضی الحاجات و عرض کرد خداوندا این قبر پیغمبر تو محمد است و منم

فرزند دختر پیغمبر تو و تو عالمی با بزرگی که بمن وارد شده است خداوندا من دوست دارم نیکیها را و انکار مینمایم بدیها را و از تو سؤال میکنم
ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و کسی که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس شروع نمود بگریه کردن
در نزد قبر جد بزرگوارش تا اینکه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید حضرت رسالت پناه را با گروهی از ملائکه که احاطه نموده اند آنحضرت را از
طرف راست و چپ و پیش رو و پس پس حضرت رسول آنسرور مظلوم را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیدهاش را بوسید و فرمود حبیبی حسین کانّی اراک
عن قریب مرمّلا بدمائک مذبوحا بارض کرب و بلا یعنی حبیب ای حسین گویا در این نزدیکی می بینیم ترا که بخون خود آغشته شده باشی و سر ترا
بریده باشند در زمینی که محل کرب و بلا است و با وجود این تشنه باشی و آب ندهند و از شدت تشنگی آب طلبی و آب بر تو [illegible] نمایند این فعل شنیع را
گروهی از امت و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خدا ایشانرا در روز قیامت از شفاعت من محروم گرداند حبیبی یا حسین ان اباک و امّک و
برادرت بنزد من آمده اند و ایشان مشتاق لقای تو میباشند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجاتیست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در عالم رؤیا
بسوی نظر پرور جد امجد خود افکنده بود و از روی تضرع و ابتهال عرض نمود یا جدّاه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک و ادخلنی معک فی قبرک
یعنی ای جد بزرگوار مرا حاجتی نیست بمراجعت نمودن بدنیا مرا با خود ببر و داخل قبر نما حضرت رسول فرمود ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا اینکه
روزی کردی ثوابهای عظیمه که خدا برای تو مهیا نموده است بدرستی که تو و پدرت و برادرت و عمویت و عم پدرت همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز
قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس آن امام مظلوم با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد بخانه خود مراجعت فرمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل
بیت خود و فرزندان عبدالمطلب نقل نمود و در آن روز غم و اندوه در شرق و غرب ارض حزن و اندوه ایشان [illegible] اهل بیت رسالت نبود و احدی که بیشتر از ایشان
بگریستند نبود پس آن مظلوم تهیه سفر خود را گرفته مهیای خروج از مدینه شد و در میان شب بسر قبر مادر خود فاطمه زهرا رفت تا او را وداع کند پس بنقضا
الخبر در بعضی کتب مسطور است که سلام کرد بر مادر خود و گفت السلام علیک یا امّاه حسین توام که بوداع تو آمده ام و این آخر زیارت او است ترا اگر ناگاه
از آن قبر ندا آمد که علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام و یا غریب الام سلام بر تو باد ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس چنان
گریه بر آنحضرت مستولی شد که قدرت بر تکلم نداشت پس بروایت محمد بن ابیطالب آن مظلوم قبر مادر خود را وداع نمود و بر سر قبر برادر خود حضرت امام حسن
آمد آن مظلوم را وداع نمود چون صبح شد بخانه خود مراجعت نمود پس برادرش محمد بن الحنفیه بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد ای برادر من تو محبوبترین خلقی
نزد من و نمیتوانم بخدا سوگند که ذخیره نمایم نصیحت را از برای احدی از خلق مگر از برای تو و نیست احدی سزاوارتر بنصیحت از تو زیرا که تو جان منی و روح
منی و بزرگ اهلبیت منی و تو کسی هستی که واجبست اطاعت تو بر من زیرا که حق تعالی ترا بر من شرافت داده است و ترا سید جوانان بهشت گردانیده است
من صلاح تو را در این میدانم که بروی بمکه و از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری کنی و ببیابانها ملحق شوی و رسولان بفرستی که مردم را بیعت
تو دعوت نمایند اگر مردم بر سر تو جمع شوند بیعت تو را اختیار نمایند بجهت [illegible] بعمل آورده و اگر اطاعت تو نکنند مال اختیار خواهی
و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند کار بقتال و جدال منتهی شود و تو و شرف بود
اهلبیت تو که اشرف از ایشانی در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر بکجا توقف نمایم عرض کرد بسوی مکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر نشود
بسوی مسلوک دار بد متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد از شیعیان جد و پدر تو اند و در ایشان مردمانند رئوف القلب ترین ناس اند و بلاد
ایشان اوسع است از سایر بلاد و اگر در آنجا نیز کار استقامت نیابد داخل بیابانها و شعب کوهها بگذار از بلدی بسوی بلدی تا اینکه نظر نمائی که امر مردم
بکجا منجر خواهد شد حکم نماید خدا اگر در میان ما و میان قوم فاسقین پس حضرت امام حسین فرمود ای برادر من اگر در دنیا ملجا و پناهی هیچ نباشد هرگز
بیعت نخواهم کرد با یزید پسر معاویه پس محمد بن الحنفیه سخن را قطع کرد و شروع نمود بگریستن و حضرت نیز بگریه در آمد آنگاه بزرگوار تسلی کرده گفتند
پس آن امام مظلوم فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد که نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون من عازم سفر مکه معظمه گردیده ام مهیا
این سفر شده ام با برادران و برادرزادگان و شیعیان خود و امر ایشان امر من است و رای ایشان رای من است و اما تو ای برادر من در مدینه باش و
از جانب من جاسوس باش بر ایشان که امور ایشانرا بمن برسانی پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما اوصی به الحسین بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد که خدا یکی است و شریکی
ندارد و گواهی میدهد که محمد رسول او است و بحق و راستی مبعوث گردیده است بدرستی که بهشت و نار حق است و اینکه شکی نیست در آمدن
روز قیامت و اینکه خدا بر انگیزاننده میگرداند همه آنهارا که در قبرها اند بدرستی که من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون
رفتم برای اصلاح امت جدم که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل نمایم بطریقه جد خود و پدرم علی بن ابیطالب پس هر که مرا قبول کند بقبول حق
پس خدا سزاوارتر است بحق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا حکم کند در میان من و این گروه براستی و او است بهترین حکم کنندگان و این
وصیت من است ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا و بر او توکل نمودم و بسوی او است بازگشت من پس نامه را پیچید و مهر نمود و به برادر خود
تسلیم نمود و در کامل الزیاره از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون آنحضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه بیرون رود زنان عبدالمطلب جمع
شدند و صدا را بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم بمیان ایشان آمد و فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که در دست از جزع و بیتا

بر دارید که مبادا اینها معصیت خدا و رسول او کرده باشند زنان عرض کردند پس نوحه و گریه را برای چه شخص نگاهداریم امروز نزد ما
مانند روزیست که رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مانند روزیست که علی مرتضی و فاطمه زهرا و رقیه و ام کلثوم وفات یافتند خدا ما را فدای تو کند ای
محبوب قلوب نیکان از اهل قبور پس یکی از عمههای آنحضرت آمد عرض کرد که شهادت میدهم ای حسین که شنیدم جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند
که شهید شده در کربلا از آل بنی هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگوار بکه حبیب دل رسول بود و هرگز ندیدی از او [illegible]
او [illegible] از ذلیل گردانید شنیدم که میگفتند که گریه کنید بر حسین و [illegible] که بسبب قتل او موها سیاه سفید شود
و مردمان [illegible] و [illegible] آفاق آسمانها نیز خشک شد در وقت شام و صبح و آفتاب را [illegible] کشید و [illegible] فاطمه است سرایت نمود مصیبت او
بر همه خلایق و مصیبت او مورث [illegible] برما گردید که بسبب آن قطع گردید بینیها و در بحار الانوار مرویست که چون حضرت امام حسین عازم گردید که
از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه بنزد آنحضرت آمد و عرض کرد ای فرزند مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من
شنیدم از جد تو که میفرمود کشته میشود فرزندم حسین در ارض عراق در زمینی که آنرا کربلا گویند پس حضرت فرمود ای مادر بخدا سوگند که من نیز
میدانم که لامحاله شهید خواهم شد مرا از قضا چاره نیست و بخدا سوگند که من میدانم که در کدام روز کشته خواهم شد و میشناسم قاتل خود را
و میدانم که در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که با من از اهلبیت من و خویشان و شیعیان من که کشته خواهند شد و اگر میخواهی ای مادر بنمایم
[illegible] مدفون خواهم شد پس آنحضرت اشاره فرمود بجانب کربلا و باعجاز آنحضرت زمینها پست شدند تا اینکه نمود آنحضرت با ام
سلمه زمین کربلا و مضجع و محل دفن و موضع عسکر و موقف و محل شهادت خود را پس ام سلمه گریست شدید پس حضرت فرمود که ای مادر خدا خواسته
است که ببیند مرا کشته و ذبح شده و از روی ظلم و عدوان و خدا خواسته است که ببیند اهلبیت مرا و زنان مرا که از وطنهای خود رانده شده
باشند و اطفال مرا ذبح نموده باشند و اسیر کرده باشند و مقید نموده باشند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند و معینی نیابند و در روایتی ام سلمه
عرض کرد که ای فرزند جد عالیمقدار تو تربت مدفن تو را بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام حضرت امام حسین دست خود را دراز کرد و کفی از خاک
کربلا برداشت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر اینخاک را در شیشه ضبط کن و در هنگامی که خاک خون شود بدانکه من در آنصحرا شهید شده ام
و از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را
بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یکنفر از اصحاب و اهل خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بودند ابو بکر و محمد و عثمان
و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر و ابو مخنف [illegible] است که سکینه
فرمود در زمانیکه ما از مدینه بیرون میآمدیم نبود اهلبیتی که خوف و غم از ما شدیدتر بوده باشد از ما اهل بیت رسول و شیخ مفید
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن موسی از ترس فرعون نازل شده است
فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و منتظر که برسد دشمنان گفت پروردگارا
نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت تکرر دادند که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت که اگر کسی
بطلب شما بیاید شما را در راه نیابد حضرت فرمود که من از راه عدول نمینمایم تا خدا حکم کند بحکمی که مقدر نموده است و شیخ مفید از حضرت
صادق روایت کرده که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت فوجها چند از ملائکه مسوّمین که در دستهای ایشان حربهها
و بر اسبان بهشت سوار بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و عرض نمودند که ای حجت خدا بر خلق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستی که
حق تعالی جد تو را در مواطن بسیار ما را یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که
حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است و چون بان بقعه برسم نزد من آئید ملائکه عرض کردند ای حجت خدا هر حکمیکه
بفرمائی گوش میدهیم و اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی ترسی که ملاقات نمایند تو را ما با تو میباشیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نتوانند
رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس فوجها از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند عرض کردند ای سید ما ما از شیعیان و انصار تو
ایم هر چه امر بفرمائی اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان تو را هلاک کنیم پیش از آنکه تو از مکان خود حرکت نمائی هر آینه همه را هلاک
کنیم پس حضرت ایشانرا دعا فرمود که مگر نخوانده اید در قرآنیکه خدا بر جد من فرستاده است اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیدة یعنی در هر جا که باشید در میابد شما را مرگ هر چند بوده باشید در قلعهها محکم و باز فرمود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد که اگر میبودید در خانهها بیرون می آمدند آنها که نوشته شده است برای آنها کشته شدن بسوی محل
و اگر من در جای خود توقف نمایم پس بچه چیز مبتلا خواهند شد این خلق گمراه و بچه چیز امتحان خواهند شد و چه شخص خواهد ساکن
شد در قبر من در کربلا حق تعالی آنرا برگزیده است روزیکه زمین را پهن کرده است و آنرا محل پناه شیعیان ما گردانیده است و آن موضع را امانی
بجهت شیعیان ما گردانیده است در دنیا و آخرت و لکن بنزد ما حاضر شوید در روز شنبه که آن روز روز عاشورا است که در آن روز من شهید خواهم شد
در وقتی که احدی از اهل و فرزندان و برادران من و اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید ببرند پس جنیان عرض

کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نبود که اطاعت امر تو واجبست و مخالفت امر تو ما را جایز نیست هر آینه میکشیم جمیع دشمنان
ترا پیش از آنکه بتو برسند پس حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست و لکن این مطلب برای اینست که هلاک
شود کسی که از روی بینه و دلیل و زنده شود کسی که زنده شده است از روی حجت و دلیل و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که حضرت امام حسین
در شب جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را تلاوت فرمود و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل
یعنی چون حضرت موسی متوجه شهر مدین گشت گفت امیدوارم که پروردگار عالم هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه
و اشخاصی که بعمره آمده بودند و اهل آفاق خبر آمدن آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مشرف میشدند و عبد الله بن زبیر در آن وقت در
مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و مشغول نماز و طواف بود و بخدمت آنحضرت میرسید مثل سایر مردم و لکن در باطن کمال کراهت
بود برای توقف آنحضرت در مکه زیرا که میدانست تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز باو بیعت نخواهد کرد و آنحضرت در نظر مردم اطوع
اجل است از او و چون خبر وفات معویه و امتناع حضرت امام حسین و عبد الله زبیر از بیعت یزید و بیرون رفتن ایشان از مدینه بسوی مکه باهل کوفه رسید
شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند در باب هلاک معویه حمد و ثنای الهی را بجا آوردند بعد سلیمان گفت معویه هلاک
شد حضرت امام حسین از بیعت او امتناع نمود بجانب مکه رفته است و شما شیعیان او و پدر او میباشید پس اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با
دشمنان او جهاد خواهید کرد پس بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و او را فریب میدهید در مهلکه میافکنید
ایشان گفتند نه چنین است بلکه با دشمنان او مقاتله خواهیم کرد و جانهای خود فدای او خواهیم نمود سلیمان گفت اگر چنین است پس بنویسید پس
عریضه بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بحسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجیه و رفاعة بن شداد
بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او که از مؤمنین و مسلمین کوفه اند سلام بر تو باد بدرستیکه ما حمد میکنیم خدای یگانه را اما بعد خدا را
سزاست که هلاک کرد دشمن جبار و معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی گردید و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید اموال ایشان را بناحق غصب
نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را باقی گذاشت و مال خدا را بر اغنیا و جباران قسمت نمود پس دور باد چنانچه قوم ثمود بعید
ما امامی و پیشوائی نیست پس نزد ما بیائید شاید حق تعالی جمع نماید ما را ببرکت تو بر حق و نعمان بشیر که حاکم کوفه است در دار الاماره نشسته است و ما
بجمعه و عید او حاضر نمیشویم و چون بما خبر رسد که شما متوجه کوفه شده اید او را از کوفه بیرون می کنیم تا باهل شام ملحق گردد ان شاء الله والسلم
پس این نامه را بعبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال دادند و مبالغه نمودند که این نامه را بآنحضرت رسانند پس ایشان در دهم شهر رمضان
بشهر مکه بخدمت آنحضرت رسیدند نامه را تسلیم آنجناب نمودند و باز اهل کوفه بعد از دو روز فرستادند قاصد قیس بن مصهر صیداوی
و عبد الله بن شداد و عمارة بن عبد الله را فرستادند با یکصد و پنجاه نامه از یکشخص و دو شخص و چهار شخص و بعد از دو روز هانی بن هانی و سعید بن
عبد الله را فرستادند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیه السلم از شیعیان او اما بعد خود را برسان بدرستیکه مردم
انتظار ترا میکشند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته تعجیل نما خود را برسان والسلم پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث
و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تمیمی عریضه دیگر نوشتند باین مضمون که باغها و تمرها سبز شده اند و درختان برگ برآورده
اند و میوه ها رسیده اند اگر باین صوب تشریف آوری لشکرها تو مهیا حاضرند والسلم مؤلف گوید که آه و اغماها یا اباعبد الله ببین
از این اشخاصی که نامه ها را نوشتند اشخاصی بودند که در زمین کربلا با آن مظلوم جنگ میکردند و بآن نامه ها او را احتجاج کنند که هنوز
بشهر ایشان وارد نشده بود که با شمشیرها کشیده و نیزه ها بجنگ بیرون رفتند همین عمرو بن الحجاج و عروة بن قیس و شبث ربعی که نوشتند صحراها
سبز شده است و میوه ها رسیده است و ما منتظر قدم تو ایم اینها در لشکر عمر بن سعد بودند عمرو بن حجاج بر میمنه لشکر پسر سعد
امیر بود و عروة بن قیس سر کرده سواران بود و یزید بن حارث سر کرده دو هزار سوار بود و شبث ربعی سر کرده پیادگان بود و عمرو بن الحجاج بود که
با چهار هزار نفر بر سر نهر فرات موکل بودند که آنحضرت را با اصحابش منع مینمودند و همین عمرو بن الحجاج بود نقض نمود شرطی را عمر بن سعد
با آنحضرت کرده بود که یکیک در مقابل آنحضرت بیایند و از معرکه بیرون خود گفت ای احمقها میدانید که با چه اشخاصی محاربه میکنید با
شجاعان روزگار مقاتله میکنید با اشخاصی که محاربه میکنید که بر خود قرار داده اند مرگ را یکیک مقابل ایشان نروید ایشان قلیل
میباشند اگر ایشان را بهیئت اجتماع سنگباران کنید هر آینه ایشان را بقتل میآورید عمر سعد گفت رای درست همین است پس بلشکر فرستاد که نگذارند
دیگر یکیک در مقابل ایشان بروید پس همین ملعون با هیئت اجتماع حمله میآوردند اصحاب آنحضرت را بقتل میآوردند و همین عمرو بن حجاج
بود که میگفت ای اهل کوفه استوار باشید بر جمعیت خود و شکی نداشته باشید در جواز قتل کسی که از دین بیرون رفته است و مخالفت امام
نموده است و مراد از امام یزید بود و آنکه مخالفت کننده حضرت امام حسین بود آن امام مظلوم فرمود ای پسر حجاج آیا مردم را تحریص مینمائی
بر کشتن من آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما بر دین ثابت هستید زود است که خواهید دانست که کدام یک از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی
بآتش است همین عمرو بن الحجاج با آنحضرت حمله کرد بر آن مظلوم در سر نهر فرات و جنگ مغلوبه شد و آن امام تشنه لب از شدت تشنگی اسب خود را

راند در میان آب فرات و ملاحظه نمود که اسب در نهایت تشنگی است فرمود انت عطشان و انا عطشان و الله لا ذقت الماء حتی تشرب یعنی تو
تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که آب نمی آشامم تا تو آب نیاشامی چون اسب کلام آن تشنه لب را شنید سر خود را از آب بلند کرد و منتظر بود که اول آن
امام مظلوم بیاشامد پس آنحضرت خطاب کرد باسب خود اشرب فانا اشرب یعنی آب بخور که من آب میخورم پس کفی از آب برداشت که بیاشامد پس ابن ملعون
یا یکی از تابعین او تیری بر دهان معجز بیان آنحضرت زد که دهان مبارکش پر از خون شد و خود آن ملعون یا یکی از تابعین او فریاد بر آورد که ای حسین
تو لذت میبری از آشامیدن آب و لشکر بحرم سرای تو دست یافته همین که این سخن را شنید زود از نهر فرات بر آمد که مبادا لشکر بحرم سرا بریزند که چه خوب
مضمون فرموده انشاء عرب از لسان زینب که ای برادر جان ما دامیکه عمامه بر سر تو بود معجر بر سر ما بود همین که عمامه از سر تو ربودند معجر از سر ما ربودند یعنی تو
ما دامیکه توانائی داشتی نمیگذاشتی احدی بما ستم کند همین که تو از توانائی افتادی از تو تا عدا بر ما ستم کردند و ما را برهنه کردند و اموال ما را
بغارت بردند و ما را اسیر کردند و همین عمرو بن حجاج بود که موکل آب فرات بود که آن مظلوم با یاران از آب بیاشامند در روز تنها ندا در داد یا حسین از این آب
سگها و خوکان میخورند و خوکان و سگان مینوشند بخدا سوگند که قطره از این آب نخواهی چشید تا آب شهادت را بنوشی صاحب عذاب با وجود اینکه
از اهل سنت است میگوید که استماع این نوع کلام شدیدتر بود بر آنجناب از منع آب و همین عمرو بن حجاج بود در وقتیکه آن مظلوم از اسب در غلطید و در
خاک و خون دست و پا میزد از اسب خود فرود آمد که سر منور آنحضرت را از بدن جدا کند چون پای جرأت در میدان بگذاشت همینکه نظرش بر چشمهای
آن مظلوم افتاد برگشت و بر اسب خود سوار شد شمر ولد الزنا باو گفت چرا برگشتی در جواب گفت که چشمهای او مانند چشمهای رسول خدا بنظر آمد چون
که خود او در کردن زمین باشد که در این اثنا زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشوارها گوش میکشید و میفرمود لیت السماء انطبقت علی الارض
و لیت الجبال تدکدکت علی السهل ای عمر بن سعد آیا ابو عبد الله را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی که اشک از چشمهای آن ملعون بر روی نحسش جاری شد و همین پسر هانی
که این نامه ها بود از جانب کوفیان نزد حضرت امام حسین چون او را نزد مختار آوردند مختار گفت لعنة الله علیک تو قاصد بودی و نامه
بردی نزد حضرت امام حسین با قیس بن مصهر صیداوی وقتیکه در زمین کربلا آمد چرا انکار کردی که من خبر ندارم پسر هانی گفت ای امیر فریب
شیطان خوردم احمق شدم بالا سر مختار ایستاده بود مختار گفت یا احمق ثواب این را تو بخشید کار و یزد امام کی اجر اخروی چنانچه زد و بید
که افتاد امیر و یاوران خندیدند پسر احمق برخاست و شمشیر کشید او را پاره پاره کرد خارث بود چون او را نزد مختار آوردند مختار گفت الحمد لله
که بدست ما افتادی ای عدو الله خدا تو را خوب گرفت و بمن سپرد ای یزید گفت من چه کرده ام که خدا گرفت مرا استم مختار گفت لا حول و لا قوة الا بالله
ای بی حیا چه نکردی نامه بحضرت امام حسین نوشتی که بیا که میوه ها رسیده است کدام وجود آخر کرده ایم چون امام مظلوم آمد انکار کردی که
نامه ننوشتم و سر کرده دو هزار سوار شدی و بکربلا رفتی و جنگ کردی و او را شهید کردی از این بدتر در جهان بد باشد پس فرمود که آن زره
که پوشیده بود در وقت جنگ و شعار نبوی مینامید آن ملعون انکار کرد فرمود تا او را بابر گرفتند تا اقرار کرد و آن زره را فرستاد و حسن
کردن مال او مشغول شد امیر فرمود تا آن زره را بر آتش سرخ کردند و او را برهنه کردند و اطراف زره را باینبر برداشتند و در گردن او انداختند
و فریاد میکرد و میدوید و بر زمین میغلطید و آن زره در بدن او چسبید و گوشت و پوست او را ریخت پس پسر او را آوردند رفاعة بن حسن
بود مختار او را پیش طلبید و از خنجرها پهلوی او را شکافت و دستهای خود را بخون او آلوده کرد پس هشت نفر از جماعتی که شمشیر و نیزه بر امام
حسین زده بود نزد مختار آوردند مختار فرمود ای زادهای حرام چرا بکربلا رفتید گفتند ما را بجبر بردند فرمود چرا نگریختید در صحراها و بیابانها
پنهان بود گفتند ما اهل عیال داشتیم از ترس نگریختیم که مبادا کشته شویم فرمود چرا نامه بامام حسین نوشتید و فرستادید که بیا بطرف عراق وقتی که آمد چرا
یاری او نکردید و عوض یاری با او حرب کردید بجواب ندادند فرمود ظاهر شد که شما بخدا و رسول و روز قیامت اعتقاد ندارید جلادها را فرمود
تا کارهای آهنین را در آتش سرخ کردند و بدنهای ایشان را از هم دریدند بعد ابی شعرا را آوردند مختار فرمود یا ابن الفاعله تو که نامه بامام حسین
نوشتی چرا وفا نکردی و از قول خود برگشتی و مدد آنحضرت نکردی هر گاه یاری نکردی چرا جنگ کردی پس فرمود تا او را در کوزه آب جوشاندند و همین شبث بن
ربعی بود در روزی که حضرت عباس بعمر سعد فرمودند که شما بقتل آوردید از اصحاب و برادران و بنی اعمام حضرت امام حسین را حال اهلبیت و اطفال و
عیال او تشنه اند و جگر ایشان از سوزش تشنگی کباب شده است بکشیر از آب بدهید که بحلق تشنه ایشان برسانم شبث بن ربعی گفت در جواب او
ای پسر ابو تراب بگو به برادرت که اگر همه روی زمین آب بوده باشد قطره از آن آب بشما نمیچشانیم تا اینکه به بیعت یزید در آئید و همین شبث بود در روزی
که آن امام مظلوم در میان خاک و خون دست و پا میزد با شمشیر بران نزد آن غریب مظلوم آمد که سر اطهر شریف از بدن مبارکش جدا کند پس آن غریب
مظلوم نظری باو کرد که بآن نظر شمشیر از دستش افتاد و شروع کرد بگریستن و بصدای بلند میگفت معاذ الله یا حسین که ملاقات نمایم پدر تو را و حال آنکه
بخون تو آلوده باشم آری این تیرها و نیزه ها و شمشیرها و گرزها و سنگها میوه های شما بود رسیده بود و همه را بجهت آن غریب مظلوم آورده بودید
و این لشکرها بود که بیاری آنحضرت مهیا کرده بودید نظر از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حق مهمان کربلا و در کتاب عوالم العلوم
از نوادر علی بن اسباط از بعضی از اصحاب خود از امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود در روز عاشورا پدرم در خیمه بود و بناخوشی اسهال مبتلا
بود و میدید اصحاب امام حسین را که تابع بودند آنجناب را و طلب مینمودند یکمرتبه بر میمنه حمله میکردند یکمرتبه بر میسره و یکمرتبه بر قلب و بتحقیق که

کشتند آن مظلوم را بنحوی که رسول خدا منع فرموده است که از آن بان نحو بکشند بنحوی که کشتند از تشنه لب غریب ایشمشیر و نیزه و سنگ
و چوب و عصا و بعد از آن اسب بر بدن مبارکش تاختند معذور دارید ای شیعیان در وقت نوشتن مضمون کتاب انبیا و اعیین قلم عنان اختیار از دم
ربوده و کمال بدبختی جمله از آن نامه نوشتیان از اظهار حسرت و دل شیعیان را باستماع رفتار ایشان بدرد آورد باری نامه ها یکوفیان با آن امام مظلوم
میرسید و جواب آنها نمینوشت تا اینکه در یکروز ششصد نامه از آن بعد از آن با نحضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت رسولان پی در پی
نزد آنحضرت جمع شدند بلکه بروایت ملهوف دوازده هزار نامه نزد آنحضرت در نوبتها متعدده جمع شد حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی ع بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند ایشان
آخر رسولان شما بودند و بر مضمون همه آنها مطلع شدم و در جمیع آنها نوشته بود بدرستیکه ما امامی نداریم نزد ما بیا شاید حق تعالی ببرکت تو ما را جمع
کرداند بر حق و هدایت اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم عقیل را پس اگر او بنویسد بمن که جمع شده است رای عقلا
و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه های خود درج کرده بودید انشاء الله بزودی نزد شما میایم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست
مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و مردم را بدین حق مستقیم بدارد و حبس کند باشد نفس خود را
بانچه رضای خدا در انست **مجلس دوم** در بیان فرستادن آنحضرت مسلم عقیل را بجانب کوفه و در بیان شهادت آن عالیمقدار است چون رسل و رسائل
کوفیان در طلب نمودن حضرت امام حسین از حد گذشت آنجناب بروایت مفید پسر عم خود مسلم عقیل را که بنور عقل و زیور صلاح و شجاعت از همه
کاملتر و ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس مصهر صیداوی و عماره بن عبد الله متوجه آنصوب گردانید و امر نمود او را بتقوی
و پرهیزکاری و کتمان امر خود و بر مخالفان لطف و مدارا و فرمود که اگر مردم بر بیعت اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن اظهار نما پس مسلم حضرت را
وداع نمود و بمدینه مشرفه رفت و در مسجد حضرت رسول ص نماز گذارد و اهل و یاران خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفت و متوجه
کوفه گردید و آن دلیلان راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غالب گردید از رفتن عاجز شدند علامات راه را بمسلم نمودند و هلاک شدند حضرت
مسلم بموضعی که دلیل گفته بودند روانه شدند تا اینکه رسید بموضعی که آنرا مضیق مینامیدند پس نامه بمصاحبت قیس بن مصهر بخدمت حضرت امام
حسین ع فرستاد و در آن نامه درج نمود که یکی در راه وفوت دو دلیل را و نوشت که من در اینکار اسفر این واقعه را بفال بد گرفته ام اگر مصلحت دانید مرا از اینسفر معاف دارید و دیگری را بفرستید چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت اما بعد گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث
شده است که از من استعفا میجوئی از رفتن برو بآنجانبی که ترا مامور نموده ام والسلام چون نامه آنجناب بمسلم رسید و بر مضمون آن مطلع
شد گفت این ترس و خوف بجهة خود نبود پس روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بجانب آهوئی انداخت و آهو را هلاک کرد مسلم فرمود
انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت و چون وارد کوفه گردید در خانه مختار بن ابی عبید ثقفی منزل نمود و شیعیان کوفه فوج فوج بخدمت آنجناب
میامدند و آنجناب نامه حضرت امام حسین ع را برای ایشان میخواند ایشان از استماع آن نامه گریه میکردند پس بروایت ابی مخنف عباس بن حبیب
شاکری از جا برخواست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد و رو بحضرت مسلم عرض کرد که من مطلع نیستم
بر دلهای مردم و لکن خبر میدهم شما را بر آنچه در نفس من است هر وقتی که مرا بخوانید شما را اجابت مینمایم و با شمشیر خود دفع دشمنان شما را مینمایم تا
اینکه ملاقات نمایم خدا را در حضرت شما بعد از آن نشست بعد حبیب بن مظاهر از جا برخواست و گفت خدا رحمت کند ترا اگر بجا آوردی آنچه بر تو
واجب بود در نصرت و من نیز بخدا سوگند میگویم آنچه برا گفتی بعد اهل کوفه دسته دسته و بنوبت داخل میشدند و بیعت مینمودند تا آنکه بروایت
مفید هیجده هزار نفر بیعت کردند بلکه بروایت ابی مخنف هشتاد هزار نفر بیعت کردند و بروایت مفید حضرت مسلم نامه بخدمت حضرت امام حسین
نوشت که تا حال هیجده هزار نفر بیعت کرده اند تشریف بیاورید بسمت کوفه و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب
معویة بن یزید حاکم بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا
بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که باعث کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که
با من جنگ نکند من در مقام جنگ او بر نمیایم و با شما مجادله در نمینمایم شما را بشورش در نمی آورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لکن
اگر خروج نمائید و بیعت خلیفه خود را بشکنید با شما محاربه میکنم هر چند هیچیک از شما یاری نکنند مرا و امیدوارم
که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شد
دفع شر نمیکند این نوع کلام سخن مرد ضعیف و سست و بی باور است نعمان گفت اگر ضعیف باشم و در اطاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه
غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبد الله بن مسلم نامه بیزید نوشت که اما بعد مسلم بن عقیل بکوفه آمده شیعیان با او بیعت
مینمایند بر امام حسین بن علی بن ابیطالب اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا ضعف
ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و عماره بن عقبه و عمر سعد بن ابی وقاص نامه ها بیزید نوشتند چون یزید پلید بر مضامین نامه ها مطلع شد
سرجون آزاد کرده معویه را طلبید با او در این باب مشورت کرد و گفت چه شخص را والی کوفه گردانم و یزید با عبید الله در مقام عتاب بود سرجون

گفت اگر معویه زنده میشد با رای او رضا میگرفتی یزید گفت بلی سرجون رقم معویه را بر آورد که امارت کوفه را بجهة ابن زیاد مقرر کرده بود گفت
این بود رای معویه و وفات یافت و حال آنکه امر نموده بود باین رقم پس کوفه و بصره هر دو شهر را بعبید الله واگذار آنلعین راضی شد امر نمود که رقم
حکومت را بجهة آن شقی بفرستند پس نامه بعبید الله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم عقیل وارد کوفه شده است و در تفرقه مسلمانان
است چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و بهر نحو که باشد مسلم عقیل را بدست آور و بر ابن عقیل یا بقتل او برسان یا از کوفه بیرون کن نامه را بر مسلم
مسلم عمرو باهلی از برای ابن زیاد فرستاد چون نامه آن پلید در بصره بان شقی رسید در همان وقت امر نمود بتهیه سفر کوفه و حضرت امام حسین در
وقتی که جواب نامه ها کوفه را قلمی نمودند نامه بمضمون یکی از موالی خود که سلمان ملقب بود بابا رزین با شراف بصره مثل یزید بن مسعود و منذر بن جارود قلمی
فرمودند ایشان را بنصرت و بیعت خود طلبیدند چون اشراف بصره بمضمون نامه مطلع گردیدند پس یزید بن مسعود قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد
جمع نمود و فرمود چگونه است حسب و نصیب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند
کردند و گفتند اصل ظهر و معدن شرف و ماوای عائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام تا با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری
جویم گفتند بفرما آنچه صلاح دانیم بیان کنیم پس یزید بن مسعود گفت معویه وفات یافت و مرد و چه بسیار خوار است نزد حق تعالی و باب جور و ظلم
شکسته شد و ارکان ظلم مضطرب گردید و پسر او یزید که شارب الخمر و اصل هر فجور است ادعای خلافت بر مسلمانان و منجملة رضای
ایشان امارت نماید با کوتاهی حکم و کمی عقلی که بمیزان استعداد از حق موضع قدم خود را پس بخدا سوگند که جهاد نمودن با او افضل است از جهاد مشرکین و
اینک حسین بن علی فرزند رسول الله ص را که صاحب شرف و رای اصیل است و از برای او است فضلی که بوصف در نمیاید و علمی که منتهی ندارد او اولی است
بامر خلافت پس چشم مپوشانید از نور حق و دایم نمائید در گمراهیها باطل و قبل از این صخر بن قیس خاکرد شما را در روز جمل پس بشوئید
خود را از چرک آن بنصرت فرزند رسول خدا بخدا سوگند که کوتاهی نمیکند احدی در نصرت آنجناب مگر آنکه منقصت و کمی عشیره او خواهد رسید
و اینک من لباس جنگ را بر خود راست نموده ام و زره خود را پوشیده ام کسی که کشته نشود میمیرد و کسی که بگریزد از مرگ جان بدر نمیبرد پس جواب را بگوئید
که رای شما چیست پس بنی حنظله برخواستند و گفتند ما تیر ترکش تو ایم و سوار عشیره تو ایم اگر بجانب تیر ما را بیندازی بنشان خواهد
برخورد و اگر با شما در جنگ شریک شوی فتح خواهی کرد قسم بخدا اگر فرو روی در مهلکه مگر اینکه ما نیز فرو میرویم و بلائی که نمیتواند کسی را مگر اینکه
ما نیز ملاقات خواهیم با نخواهیم کرد تو را با شمشیرها خود یاری میدهیم نفس تو را از قتل بدنهای خود هر وقتی که خواسته باشی و بنو عامر بن تمیم گفتند
که ما فرزندان پدر تو ایم راضی نمیشویم بغضب تو و غضب نمیکنیم اگر تو بیرون روی رای تو است هر وقت که ما را بطلبی اجابت مینمائیم و هر وقت که خواسته
باشی و بنی سعد گفتند مبغوض ترین امور نزد ما مخالفت و بیرون رفتن از رای تو است و قبل از این صخر بن قیس امر نمود ما را بترک قتال عرب ما
باقی ماندیم مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و آنچه رای ما است بتو بگوئیم پس یزید بن مسعود گفت ای بنی سعد اگر ترک نمائید نصرت آنحضرت را
دائم شمشیر در میان شما خواهد بود پس جواب نامه آنحضرت را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه شما رسید و فهمیدم آنچه مرا خواندید
بان از کرفتن بیعت من شما و خداوند عالم نخواهد گذاشت روی زمین را از کسی که عمل کند بخیر و دلیل باشد در آن با عمال خیر و ارشاد کند که دلالت نماید
بر او بنجات و شما اید حجت خدا بر خلق و امانت او در روی زمین که منفرع شده اید از زیتون احمدیه که او ستاصل آن و شما اید فرع آن پس تشریف
بیاورید که ظفر کرده بجهة شما گردنها طایفه بنی تمیم از کثرت اطاعت و شوق و متابعت ایشان شما را و شد بدلتر امت از شتر تشنه که بسوی آب بخورد
در روز چهارم بآب شد و ذلیل کردم از برای شما بنی سعد را و شستم چرک سینه ها ایشان را باب باران که بعد از لمعان برق فرو ریزد چون نامه یزید بن
مسعود بآنحضرت رسید مطلع شد مضمون آن فرمود که خدا ترا از بیم ایمن گرداند و تو را عزیز دارد و از تشنگی قیامت تو را رهائی بخشد و از
فضل الهی همین یزید بن مسعود روز یکه خواست از بصره متوجه آنحضرت گردد خبر شهادت آنحضرت باو رسید و اما منذر بن جارود نامه رسول
آنحضرت را برد نزد عبید الله بن زیاد بتوهم اینکه مبادا این نامه حیله باشد از آن شقی پس مطلع امر کرد که قاصد آنحضرت را بدار کشیدند پس بمنبر بر آمد
و تهدید بسیاری نمود بر اهل بصره بر مخالفت و بر انگیختن نزاع و آشوب را توقف نمود و چون صبح شد برادر خود عثمان بن زیاد را نایب خود کردانید
و در بصره و پسر عم روانه کوفه شد و چون نزدیک شهر کوفه رسید فرود آمد چون شب در رسید نقابی بر روی خود انداخت با عمامه سیاه از در
دروازه که مقابل نجف اشرف است با تفاق مسلم بن عمرو و شریک بن اعور و هاشم و اهل بیت خود وارد کوفه گردید چون مردم کوفه منتظر قدم حضرت امام حسین
بودند چون ابن زیاد را دیدند توهم حضرت امام حسین نمودند گفتند الله اکبر این رسول الله و رب الکعبه یعنی فرزند رسول خدا است بپروردگار کعبه
سوگند پس مردم صداها بلند کردند و عرض نمودند که ما زیاده از چهل هزار کس میباشیم از یاوران تو ایم و هجوم آوردند بر او و گرفتند مهار استر
او را و فوج فوج بر او سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک یا بن رسول الله خوش آمدی عبید الله از سخنان ایشان بخشم می آمد تا اینکه مسلم بن عمرو بانک
بر ایشان زد که دور شوید این عبید الله پسر زیاد است پس مردم دانستند که عبید الله است پراکنده شدند تا آنکه عبید الله بپای قصر الاماره رسید نعمان
کمان کرد که حضرت امام حسین است در بالای قصر بر آمد و گفت تو را بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض نگردی و امانت مرا بمن سپرده اند بجایی خود نمی
دهم و با تو در مقام مقاتله بر نمیایم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانک زد که در را بگشا نعمان فهمید که او ابن زیاد است در را گشود و مردم از آمدن او

خانقشه پراکنده شدند چون صبح شد منادی در کوفه ندا درداد که مردم جمع شوند چون جمع شدند امد و خطبه خواند و گفت ابن زیاد مرا
والی شهر شما کرده است و سرحد شما را بمن سپرده است و امر نموده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر و تازیانه تادیب نمایم
پس از منبر فرود امد و روسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هرکه در محله و قبیله خود کسی از طلب یزید که با یزید در مقام خلافت
نام او را بنویسید بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده است و شما مرا مطلع ننموده اید خون و مال شما بر من
حلال خواهد بود و چون خبر وارد شدن عبیدالله بمسلم رضی الله عنه رسید از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان بخدمت
انجناب پنهانی میرسیدند و بیعت میکردند با یکدیگر وصیت مینمودند به پنهان داشتن امر تا اینکه بیست و پنجهزار نفر با او بیعت کردند و
خواست که خروج کند هانی گفت که تعجیل منما و شریک بن اعور همدانی با تفاق ابن زیاد از بصره امده بود و در خانه هانی نزول نموده بود بیمار شد و ابن زیاد
مسلم مطلع گردید بمسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد امد و چون من او را مشغول سخن کنم تو از عقب بیرون آی بشمشیر و او را بقتل رسان
وعلامت بر تو انست که اب طلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک امد شریک اب طلبید مسلم خواست که بیرون اید بروایتی زن هانی زوجه هانی او را
بخدا سوگند داد و گریه و تضرع نمود که بقتل نیاور ابن زیاد را در خانه ما و بروایتی مسلم شمشیر انداخت هانی چون شنید ممانعت نمود گفت وای
بر او که مرا و خود را بکشت و از انچه منع نمود واقع شد چون بیرون امد مسلم با خبر افتاد شریک شعری خواند که دلالت میکند بر خروج و ابن زیاد
از ان شعر متوهم شد برخواست و بیرون رفت ابن زیاد چندانکه تفحص کرد از احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار
درهم باو داد گفت تفحص نما از احوال مسلم و یاوران او و هریک از ایشان را که بیابی اینها را باو ده و اظهار محبت و دوستی اهل بیت نما و بگو این وجه
را من فرستاده ام برای دشمنان خود کمک کنید و چون کمکی که اینها را دادی بتو مطمئن میشوند و امور خود را از تو پنهان نمیدارند باین وسیله شاید بر مکان مسلم مطلع شوی
پس معقل بمسجد امد در احوال مردم تفحص و استفسار مینمود ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد گفت من مردی
از اهل شامم و حق تعالی بر من منت گذاشته بمحبت اهلبیت رسالت و محبت کسی که دوست ایشانست پس شروع نمود بگریه کردن پس گفت شنیدم که
مردی از اهلبیت وارد این شهر شده است و از مردم بیعت میگیرد برای فرزند دختر رسول خدا امام حسین و میخواهم بخدمت او برسم کسی مرا راهنمائی نمیکند تا انکه
بحدی لو برسم الانکه در مسجد نشسته بودم شنیدم جماعتی که میگفتند این مرد از احوال اهلبیت مطلع است و بتو اشاره مینمودند پس بخدمت تو
امدم که اینها را از من بگیری و مرا بخدمت ان شخص برسانی و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر بعد مرا بخدمت انجناب برسان مسلم بن عوسجه از سخن
معقل بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر انکه دوستی از دوستان اهلبیت را ملاقات نمودم و از دیدن تو شاد شدم و لکن ازرده شدم از
اینکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند قبل از اتمام امر از ترس این طاغی و سطوت او معقل گفت بجز برای شما خیر نخواهد بود اکنون از من بیعت بگیر مسلم بن
عوسجه از او برای حضرت امام حسین بیعت گرفت و با ایمان مغلظه او را سوگند داد که در مقام خیرخواهی و کتمان امر باشد پس گفت چند روز امد شد نما در منزل ما
تا از برای طلب رخصت تو بخدمت مسلم برم پس معقل چند روزی میرفت بخدمت مسلم بن عوسجه و از خفایای امور شیعیان مطلع میشد و با بن زیاد خبر میداد پس مسلم بن عوسجه
از مسلم بن عقیل رخصت او را طلبید و معقل را بخدمت انجناب برد و بخدمت انجناب رسید و از او بیعت گرفت و ابوثمامه صائدی بقبض اموال ساخت و معقل اموال را
گاهی بابن زیاد میرسانید و چون هانی از ابن زیاد متوهم شد بهانه بیماری بمجلس ابن زیاد حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بر ما نمی اید گفتند
بیمار است گفت اگر مطلع بودم بعیادتش میرفتم پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلبید و دختر عمرو زوجه هانی بود و ایشان را
فرستاد نزد هانی و گفت بگوئید که چرا نزد ما نمی اید دوست ندارم که مثل او از اشراف عرب نزد ما نیاید پس ایشان بنزد هانی امدند و او را
بالتماس چند بار داد با تفاق خود و انزد مجلس ابن زیاد شدند تا انکه بنزدیک قصر دار الاماره رسیدند هانی بخاطر خود بعضی از امور را ملاحظه نمود
متوهم گردید بنمود بحسان بن اسماء و گفت ای فرزند برادر من از این مرد بسیار خایفم حسان گفت ای عم بخدا سوگند که هیچ نمیترسم بر تو بخود راه مده حسان
نمیدانست که ابن زیاد او را برای چه مطلب فرستاده است تا اینکه داخل مجلس ابن زیاد شدند و شریح قاضی در انمجلس حاضر بود چون نظرش بر هانی افتاد ابن زیاد
گفت اتتك بخائن رجلاه یسعی یعنی شخص خائنی بپای خود نزد تو امد چون هانی نزدیک ابن زیاد رسید سلام نمود باو و [illegible] گفت ای هانی
فتنه اینست که در خانه خود برپا نمودی از برای یزید و مسلم را بخانه خود برده و لشکر و سلاح از برای او جمع مینمائی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را
طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که جاسوس ابن زیاد بوده است دیگر نتوانست انکار نماید گفت بخدا سوگند که من او را بخانه خود نیاوردم
و بیخبر بخانه من امد مرحبا گفتم که او را راه ندهم پس او را مهمان کردم حال اگر میخواهی سوگند غلیظی یاد میکنم که اراده ضرری بتو نرسد و اگر میخواهی
باتو بیعت نمایم و اگر میخواهی رهنی نزد تو میگذارم تا من بروم پس بروم و بگویم که از خانه من بیرون رود بهر موضعی که در زمین خدا که خواسته باشد
تا اینکه از امان تو بیرون رود ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر نمائی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد
شد که مهمان خود را بیاورم تا تو او را بقتل رسانی ابن زیاد گفت بخدا سوگند که باید بیاوری او را هانی گفت بخدا سوگند که نمیاورم چون سخن در
میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست گفت ایها الامیر بگذار تا من در خلوت سخن گویم پس دست هانی را گرفته بکنار برد که ابن زیاد
ایشانرا میدید و اگر سخن ایشان بلند میشد میشنید مسلم بن عمرو گفت ای هانی ترا بخدا سوگند میدهم که خود را بکشتن مده و بلا را بر عشیره خود

مپسند

مپسند و در میان مسلم و ابن زیاد و یزید قرابتی و خویشی هست او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان بده خود را از بلا رهائی ده و در این فعل نقصی بهم
نمیرسد زیرا که تو او را بدست سلطان میدهی هانی گفت بخدا سوگند این ننگ و خواری منست که مهمان خود را بدشمن او دهم با انکه صحیح و سالم و اعوان
و یاران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته باشم مسلم را بدشمن ندهم تا کشته شوم و هرچند با سوگند داد در تسلیم نمودن هانی مسلم را ابا
نمود گفت ابن زیاد اینها را شنید هانی را نزد خود طلبید گفت بخدا سوگند که الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت
اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده بدور خانه تو هانی گمان میکرد که عشیره او یاری او خواهند کرد ابن زیاد گفت ای بی نسب مرا میترسانی
او را نزد من اورید چون او را نزدیک ابن زیاد بردند چوبی که در دست داشت بر رو و بینی و جبین و خد او بسیار زد تا انکه بینی او شکست و گوشت
جبین او بر ریش او ریخت و خون جاری شد بر لباسها تا انکه چوب شکست پس هانی بر دست یکی از منیجه شمشیر خود را کشید که زخم منکر بابن زیاد معقل جاسوس امد
که منع نماید دوی او را بشمشیر قطع نمود و حمله کرد بر ان اشقیا و بروایتی مخفی دوازده نفر را بقتل رسانید بروایتی منیج گفت بخدا سوگند
که اگر پای من زیر طفلی از اطفال اهلبیت باشد بر نمیدارم از او تا قطع شود پس بروایت مفید دست زد بقائمه شمشیر یکی از ملازمان ابن زیاد
که از غلاف بکشد انشخص او را مانع شد ابن زیاد گفت تو برای ما خروج کرده خون تو بر ما حلال شد بکشید او را و در یکی از انجاها او را حبس
نمائید و در ان امر بستند و نگاهبانی بر او بگمارید پس حسان بن اسماء برخواست و متوجه ابن زیاد گردید و گفت تو غدر مینمائی تو ما را فرستادی
که انمرد را بیاوری چون او را حاضر نمودیم استخوان روی او را شکستی و خون او را جاری نمودی بر ریش او و در نظر او یکه او را بقتل اوری ابن زیاد گفت
تو اینجا هستی پس امر نمود که او را زدند و در ناحیه نشاندند محمد بن اشعث گفت ما راضی میباشیم بانچه امیر بجا اورد راضی میباشد خواه نفع بما
داشته باشد یا ضرر امیر ادب کننده است پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد امر قبیله مذحج را جمع نمود و دار الاماره ابن زیاد را احاطه کرد
و فریاد زد که من عمرو بن حجاجم و اینک سواران قبیله مذحج جمع شده اند و میگویند جرمی از ما صادر نشده است بچه سبب هانی را بقتل اورده اید ابن
زیاد از اجتماع ایشان متوهم شد بشریح قاضی گفت برو هانی را ملاحظه کن و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید که خون
از روی جاریست و میگوید مگر هلاک شده اند عشیره من کجایند اهل دین تا کی فریاد مردم را شنید گفت گمان من اینست که اینصوتها اصوات مذحج و یاران
من باشد اگر ده نفر از ایشان بقصر درایند مرا انجا میبرند پس شریح بیرون امد با ایشان گفت چون اجتماع شما را شنید مطلب شما را فهمید امر کرد که برو و هانی
را ببینم زنده است و او را دیدم و امر کرد که شما را ملاقات نمایم و خبر دهم که هانی زنده است و اینکه شنیده اید که او را کشته اند باطل است پس عمرو بن حجاج
و اصحاب او گفتند حال که کشته نشده است الحمد لله و پراکنده شدند پس عبیدالله بمسجد امد و بر منبر بالا رفت و با او بودند اشراف ناس و حشم
او و مردم را از فتنه و مخالفت ترسانید چون خواست که فرود اید جمعی بمسجد در امدند و خبر دادند که مسلم خروج نموده است ابن زیاد مضطرب شد بسرعت
تمام خود را بدار الاماره رسانید و درها را بست عبدالله بن حازم میگوید که مرا مسلم بن عقیل فرستاده بود که بروم ببینم بر سر هانی چه میاید و چون دیدم که او را
زدند و حبس نمودند اسب خود را سوار شدم و بزودی خبر را بانجناب رسانیدم که ناگاه جماعتی از زنان طایفه مراد فریاد واثکلاه بر اوردند چون
حضرت مسلم بر انحالت مطلع شد امر نمود مرا که ندا کنم در میان اصحاب او که جمعیت نمودند در حوالی خانه او و بقدر چهار هزار نفر ملحق شدند و فرمود که
منادی ندا کند یا منصور امت چون من این ندا کردم مردم جمعیت نمودند و مسلم بیرون امد و بر هر قبیله علمی ترتیب داده بود روانه قصر ابن زیاد شد و مسجد
و بازار پر شدند از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و نهایت اهتمام او بر نگاه داشتن دروازه قصر بود [illegible] ابن زیاد از انجا نفر با او در دار الاماره بود
و اصحاب مسلم قصر ابن زیاد را در میان گرفتند و کسیکه در قصر مشرف بر ایشان میشد نظر میکرد سنگ بر او میزدند دشنام بر او میدادند ابن زیاد و پدر
او را چون ابن زیاد حال را باینمنوال دید کثیر بن شهاب را امر کرد که بیرون رود با هر که اطاعت نماید او را از قبیله مذحج و مردم را از بیعت یزید بترساند و عاقبت
برسانید در معاونت مسلم [illegible] امر نمود محمد بن اشعث را که قبیله کنده و حضرموت را بر سر خود جمع نماید و علم امان بر پا کند ندا کند که هر که
در تحت ان علم برامد امان باشد همچنین قعقاع و شبث و حجار و شمر را بجهة این امر فرستاد پس اشقیا شروع نمودند بفریب دادن اهل کوفه و
ترسانیدن ایشان تا انکه عدد بسیاری بدور ایشان مجتمع شدند پس با ان جمعیت بجانب ابن زیاد رفتند کثیر بن شهاب گفت بابن زیاد که جمعیت
بسیار در قصر جمع شده اند بجنگ مسلم بفرست ابن زیاد راضی نشد و علمی از برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد
و اشراف کوفه را امر کرد که مشرف بر بام قصر شوند و ایشانرا بترسانند از رسیدن لشکر شام و اکرام بر مطیعین و عقوبت بر عاصین و کثیر بن شهاب
مبالغه بسیاری نمود در فریب دادن یاران مسلم و مردم از سخنان ایشان متفرق میشدند حتی اینکه بود زنی از کوفه که میامد نزد پسر و برادر خود میامد
و میگفتند تو را چکار است با این کار دیگران هستند فردا لشکر شام میاید تو را چکار است نزاع پس مردم پیوسته متفرق میشدند تا انکه شام شد
و ان مظلوم نماز مغرب را در مسجد ادا نمود و زیاده از سی نفر با او نمانده بودند چون انجناب این حالت را مشاهده نمود بجانب ابواب کنده روانه شد
و باندرها نرسیده بود که بیست نفر از ان سی نفر متفرق شدند و چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود پس ان غریب مظلوم چندانکه [illegible]
نمود احدی را نیافت که راه را باو بنماید و او را بمنزل برساند پس متحیر انجناب در کوچه های کوفه میگردید نمیدانست که بکجا رود تا اینکه رسید بدرخانه
طوعه که ازاد شده محمد بن اشعث بود و او را اسید نامی گرفته بود و بلال نامی از او متولد شده بود و طوعه ایستاده بود و انتظار بلال را [illegible]

حکایت طوعه با مسلم

میکشید که مراجعت نماید پس مسلم بطوعه سلام کرد طوعه جواب سلام او را رد نمود مسلم فرمود یا امة الله آبی بمن ده بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی آورد و آنجناب آشامید و نشست پس طوعه ظرف را بخانه برد و برگشت دید که مسلم نشسته است عرض کرد که ای بنده آیا آب نیاشامیدی فرمود بلی طوعه عرض کرد پس برو بخانهٔ خود آنغریب هیچ نفرمود طوعه آن کلام را مکرر کرد باز آن مظلوم جواب هیچ نگفت طوعه عرض کرد سبحان الله ای بندهٔ خدا برخیز برو بخانهٔ خود که صلاح نیست تو در خانهٔ من بنشینی و مر این نشستن تو را حلال نمی کنم فی الفور آن مظلوم برخواست و فرمود یا امة الله مالی فی هذا المصر منزل ولا عشیرة یعنی ای امة الله مرا در این شهر خانه و عشیره نیست آیا میشود که با من نیکی کنی و مرا مکانی دهی شاید بعد از این تلافی آن بعمل آورم طوعه عرض کرد ای بندهٔ خدا تو کیستی آنغریب مظلوم فرمود منم مسلم عقیل که اینگروه با من دروغ گفتند و فریب دادند و از دیار خود بیرون آوردند طوعه عرض کرد انت مسلم یعنی توئی مسلم آنجناب فرمود بلی طوعه عرض کرد که داخل خانه شو پس حجرهٔ بجهة آنغریب فرش کرد و طعامی از برای آنجناب حاضر ساخت آن مظلوم میل نفرمود در آنحال بلال پسر طوعه وارد خانه شد دید که مادرش بآن حجره بسیار تردد مینماید از سبب آن سؤال نمود طوعه خواست که پنهان دارد که بلال الحاح و ابرام کرد ناچار طوعه او را سوگند داد که پنهان نماید خبر مسلم را با او اظهار نماید بلال ساکت شد و خوابید چون صبح شد طوعه آب از برای آن مظلوم وضو برد عرض کرد که امشب ندیدم تو را که در این شب بخواب رفته باشی آن مظلوم فرمود آنکه زمانی کمی بخواب رفتم در خواب عم خود علی بن ابیطالب را دیدم که میفرمود تعجیل نما تعجیل نما در آمدن نزد ما گمان دارم که امروز آخر روزهای عمر من باشد در دنیا چون ابن زیاد شنید که اصحاب مسلم متفرق شدند و رها نمودند شب بمسجد در آمد و بمنبر برآمد امر نمود که منادی ندا کند هر که عشای خود را نکند از امان ما بیرون است در ساعت مسجد پر شد از مردمان کوفه پس بملازمان خود امر نمود که او را احاطه نمایند و نماز عشا را با مردم کرد بعد بالای منبر برآمد و گفت بعد از حمد و ثنای خدا اما بعد بدرستی که ابن عقیل سفیه جاهل دیدید که شقاق و مخالفت بعمل آورد از امان ما بیرون است کسی که مسلم را بخانه راه دهد و هر که او را نزد ما آورد او را نوازش کنیم و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و حصین بن نمیر را طلب نمود که مادرت بعزایت نشیند اگر متوجه نشوی دروازه های دروازه ها و بازار کوفه را تا اینکه آنمرد بیرون رود و تو را مسلط کردم بر خانه های کوفه که تفحص نمائی تا بفرستی بر کوفه و خانه های آن تا اینکه آنمرد را گرفته نزد من آری چون صبح شد ابن زیاد در مجلس خود نشست و مردم را رخصت داد که داخل شوند و رو کرد بمحمد بن اشعث و او را نوازش نمود بپهلوی خود نشانید و بلال پسر طوعه چون صبح شد خبر مسلم را بعبدالرحمن پسر محمد اشعث رسانید پس عبدالرحمن وارد مجلس زیاد شد دید که پدرش نزد ابن زیاد نشسته آهسته خبر مسلم را بپدر خود رسانید چون ابن زیاد بر این خبر اطلاع بهم رسانید بروایت منتخب هزار سوار یا پانصد پیاده بسر کردگی ابن اشعث بطلب مسلم فرستاد چون لشکر بخانهٔ طوعه رسیدند طوعه صدای اسبها و قعقعهٔ لجامها را شنید نزد مسلم رفت و خبر را با آن مظلوم رسانید پس آنغریب زره خود را پوشید و کمر خود را بست و باطراف خود نظر مینمود و احدی را نمیدید که یاری نماید طوعه عرض کرد تو را میبینم که مهیای موت شده آن مظلوم فرمود که مقصود ایشان بجز از من کسی نیست میترسم یکدفعه بخانه در آیند و من چاره نداشته باشم پس آنغریب از در خانه بیرون رفت و بر آن اشقیا حمله کرد و بروایت مناقب چهل و یکنفر را بقتل رسانید و قتال عظیمی واقع شد آن مظلوم با آن اشقیا آنقدر مقاتله نمود که بروایت منتخب یکصد و پنجاه نفر را بقتل آورد و باقی پراکنده شدند و عمرو بن دینار و غیره ذکر نموده اند که قوه حضرت مسلم بنحوی بود که بدست خود مرد را میگرفت و بر بالای بام می انداخت و بروایت منتخب محمد بن اشعث حال را به ابن زیاد نوشت و از ابن زیاد طلب لشکر نمود ابن زیاد پیغام داد که مادرت بعزایت نشیند یکنفر را نتوانستید که بگیرید از شما را بقتل آورد پس حال تو چگونه خواهد بود و اگر تو را بفرستم بقتال کسی که قوت و شدت او بیشتر از این باشد مقصود او حضرت امام حسین بود محمد بن اشعث در جواب پیغام او گفت که یا امیر آنجناب شمشیری از شمشیرهای آل محمد است فرستاده چون این مقاله به ابن زیاد رسید عساکر بسیاری بامداد محمد بن اشعث فرستاد چون آنغریب آنحالت را مشاهده نمود برگشت بخانه و خود را مهیای محاربه نمود و مراجعت فرمود و حمله کرد بر ایشان و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید و آنقدر تیر بر بدن آنجناب نشسته بود که مانند قنفذ پر برآورده بود چون محمد بن اشعث حال را چنین مشاهده نمود فرستاد نزد پسر زیاد و مدد طلبید ابن زیاد با جمعی او را مدد فرستاد و گفت بگو ببینم با ایشان که او را امان دهید اگر نه شما را تمام میکند پس آن کافران بر آنجناب حمله آوردند و بروایت مفید ضربتی بکر بن حمران بر دهان مبارک آنجناب زد که لب بالا و دندانهای ثنایای آنسید مکرم را افکند آنجناب ضربتی منکره بر سر آن لعین زد چون آن ملاعین حال را بدینمنوال دیدند بر بامها بر آمدند و سنگ بر آنجناب میزدند و آتش بر سر نی میافروختند و بر سر آنسرور میانداختند چون آن مظلوم آن حال را مشاهده نمود با شمشیر خود را کشیده بر آن کافران حمله نمود پس محمد بن اشعث گفت تو را امان دادیم عبث خود را بقتل میاری و آنجناب رجز خوانان حمله بر آن روباه صفتان میآورد و بعضی از مضمون رجز آنسرور این بود که سوگند یاد نموده ام که کشته نشوم مگر کشته شدن احرار هر چند مرگ را چیز ناگوار است هر کسی در روزی ملاقات مینماید شر را و من میترسم که مرا تکذیب نمائید و گول بخواهند داد پس جزع مینماید و مینی[?] که این قوم پسر عم تو اند و تو را نخواهند بقتل رسانید چون سنگ بسیار بر آنجناب زده بودند بنحوی که از قتال عاجز شده نفسهای پی در پی میکشید تکیه نمود بر پهلوی باروی که محمد بن اشعث او را امان داد و آنسید بزرگوار فرمود آیا من در امانم معظم ایشان گفتند بلی پس ناچار دست از محاربه برداشت

و بروایت ابن طاوس هر چند امان بآنجناب عرض کردند قبول نفرمود و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحات بسیاری بآنجناب وارد آمد ناگاه نامردی از عقب آنسرور برآمد و نیزه بر پشت آنغریب مظلوم زد که برو برخاک افتاد و بروایت منتخب بعد از اظهار نمودن امان فرمود امانی بجهة شما نیست ای دشمنان خدا و رسول او پس حمله آورد بر ایشان چون دیدند که چاره او را نمیتوانند کرد گودال عمیقی در وسط راه کندند و روی آنرا بچوبهای نازک و علف پوشانیدند و بر سر آنحالک کمین نشستند بعد محاربه بکار حیله و تزویر آنسید مظلوم را در گودال عمیق افکندند پس بر دور او احاطه نمودند و محمد بن اشعث تیغی بر روی آنسید بزرگوار زد که سر و بینی و گوشت روی او را برداشت بنحویکه دندانها افتاد پس آن مظلوم در دست آن اشقیا اسیر شد و بروایت مفید شمشیر او را گرفتند و بر استری سوار کردند در آنحال آنسید عالیمقدار از جان خود مأیوس شد اشک از چشمهای او جاری شد فرمود اینست اول غدر محمد بن اشعث گفت امیدوارم که ضرری بتو نرسد آنجناب فرمود نیست این مگر محض رجا کجا است امان شما انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیدهٔ مبارکش جاری شد عبیدالله پسر عباس سلمی گفت کسی که طالب مطلبی باشد که تو در نظر داری اگر مثل این امری بر او وارد آید گریه نمیکند آنجناب فرمود بخدا سوگند که گریه من بجهة خود نیست بلکه گریه من بجهة حضرت امام حسین و آل او است که رو بانیدیار آورده اند بعد رو نمود بمحمد اشعث و فرمود که میدانم که تو عاجز خواهی بود از امانیکه بمن داده اگر با تو چیزی باشد مردی را از جانب من بفرست نزد حضرت امام حسین که برساند بآنحضرت آنچه را واقع شده است و منع نماید که آنحضرت امروز یا فردا با اهلبیت خود متوجه این دیار گردیده اند و از قول من بآنحضرت عرض کند که مسلم عقیل مرا بنزد شما فرستاده است در حالتیکه اسیر بوده است در دست کوفیان و چنان میدانست که تا وقت شام او را بقتل خواهند رسانید عرض مینمود که برگرد پدر و مادرم فدای تو شوند با اهل خود را بر گردان و مغرور نسازد تو را اهل کوفه که ایشان همان گروهی هستند که پدر تو آرزوی مرگ مینمود تا از ایشان رهائی یابد محمد بن اشعث تعهد نمود این امر را و چون مسلم را بدر قصر ابن زیاد آوردند و احوال او را بآن نحو بابن زیاد بیان نمود ابن زیاد گفت تو را با امان او چکار بود محمد بن اشعث هیچ نگفت و چون آنغریب مظلوم را بدر قصر ولد الزنا بازداشتند تشنگی بر آنجناب غلبه نمود بروایت منتخب دید کوزه آب را شامید بود بروایت مفید مسلم رو نمود بجماعتی که بر در قصر نشسته بودند و منتظر اذن بودند و کوزهٔ از آب سرد در آنجا بود و فرمود که مرا شربتی از این آب دهید مسلم بن عمرو در جواب گفت ملاحظه مینمائی این آب را که چه بسیار سرد است بخدا سوگند که قطرهٔ از آن نخواهی چشید تا اینکه وارد جهنم شوی و از آب گرم جهنم بچشی آنحضرت فرمود وای بر تو کیستی گفت منم مسلم عمرو باهلی آن مظلوم فرمود مادرت بعزایت نشیند چه قدر جفاکار و تند خلق و قسی القلب میباشی ای پسر باهله تو سزاوارتری بجهنم و خلود در جهنم مؤلف گوید چون باینمقام رسیدم آه شعله بار و شکل اشک از دیدهایم روان گردید و بر محاسنم ریخت و قلم از سبکی که بجز برین[?] منعطف گردید و بنحو مرحله شرر انگیز اشتعال یافت که استماع آن مانند نیشتر است بر قلوب شیعیان و منشأ توالی قطرات اشک بر دور محاسن مخلصان چنانچه مکرر بتجربه رسانیده ام از مخزونیکه و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت من در لشکر عمر سعد ایستاده بودم که ناگاه شخصی فریاد برآورد که ای امیر بشارت باد تو را که شمر حسین را بقتل آورد من چون این کلام را شنیدم رفتم در میان دو صف ایستادم و نظر نمودم بآن مظلوم دیدم که نزدیکست که روح مقدسش از بدنش پرواز کند و بخدا سوگند که ندیدم کشته را که بخون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانیتر از آن مظلوم و بتحقیق که نور روی و جمال و هیئت او مرا متحیر کرده بود و نمیگذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه آن مظلوم را در آنحال آب طلب نمود پس شنیدم که مردی در جواب گفت بخدا سوگند که نخواهی چشید آب را تا وارد حامیه شوی که وادی است از وادیهای جهنم و از حمیم جهنم بیاشامی پس آن مظلوم فرمود که نخواهم وارد حامیه شد و از حمیم آن نخواهم نوشید بلکه وارد میشوم با جد خود رسول خدا در خانه او که محل نشیمن صادقین است نزد صاحب ملیکی که مقتدر است بر همه اشیاء و میآشامم از آبی که هیچ متغیر نیست و شکایت مینمایم بحضرت رسول آنچیزیکه مرتکب شدند نسبت بمن و آن ظلمهائیکه بعمل آوردید نسبت بمن هلال بن نافع میگوید پس باستماع اینکلام مجموع آن کافران بغضب در آمدند بنحویکه گویا خدا هیچ رحمی قرار نداده است در دل ایشان سر منور آن مظلوم را از بدن جدا کردند و حال آنکه آن مظلوم با ایشان سخن میگفت پس تعجب نمودم از قلت رحم ایشان و گفتم نه بخدا سوگند که هرگز با شما جمع نمیشوم در امری از امور و از حضرت امام محمد باقر مرویست که کشتند آن مظلوم را بشمشیرها و نیزهها و سنگ و عصا نظم ای انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شکر در امالی صدوق از ابن عباس مرویست که امیرالمؤمنین ع عرض نمود بحضرت رسول خدا ص که یا رسول الله تو عقیل را دوست داری آنحضرت فرمود بخدا بلی بدرستی که من دوست دارم او را از دو جهة یکی آنکه بنفسه محبوبست و دیگر بجهة حب ابی طالب او را بدرستی که فرزند عقیل کشته خواهد شد در محبت فرزند تو پس گریه خواهند نمود بر او چشمهای مؤمنین و صلوات میفرستند بر او ملائکه مقربین پس رسول خدا گریست بنحویکه اشک از دیدها بر سینه اش روان شد بعد فرمود شکایت میکنم بخدا آنچه وارد خواهد آمد بر عترت بعد از من پس بروایت مفید مسلم عقیل از غایت ضعف و تشنگی نشست و بر دیوار تکیه نمود چون عمرو بن حریث آنحالت را مشاهده نمود بغلام خود امر نمود که قدح آبی از برای آن مظلوم آورد که بیاشامد قدح مملو از خون دندانهای آنسرور شد پس قدح دیگر آوردند چون خواست که بیاشامد قدح مملو از خون دندانهای آنسرور شد پس قدح دیگر آوردند و چون خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای آن مظلوم در میان قدح افتاد فرمود الحمد لله که گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در آنحال رسول ابن زیاد آمد آنجناب را طلبید چون آن مظلوم داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد مردم گفتند سلام کن

برامیر آنجناب فرمود سلام بر کسی باد که متابعت نماید راه حق را و از عقوبت الهی بترسد و اطاعت نماید ملک علّام را پس بعضی از دربانان ابن زیاد گفتند
مگر نمی‌بینی که امیر بر روی تو میخندد چرا سلام نمیکنی بامارت مسلم فرمود بخدا سوگند که امیری بغیر از حضرت امام حسین ندارم و کسی از پسر زیاد
میترسد که از مرگ بترسد پس ابن زیاد گفت چرا سلام نکنی یا نکنی کشته خواهی شد مسلم فرمود امر چنین است گفت بلی مسلم فرمود بگذار وصیت
ببعضی از اقوام خود ابن زیاد گفت بکن پس آن مظلوم نظر کرد بر اهل مجلس ابن زیاد نظرش بر عمر بن سعد افتاد و گفت اگر در میان من و تو قرابتی است مرا حاجتی
است باید آهسته بتو بگویم ابن سعد بجهت خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن آنجناب نداد ابن زیاد گفت چرا امتناع مینمائی از قبول نمودن حاجت پسر عمّ
خود چون آن خبیث از ابن زیاد مأذون شد برخواست و باتفاق مسلم در موضعی نشست که ابن زیاد ملاحظه مینمود ایشان را مسلم فرمود وصیت اوّل
من اینست که اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمّداً رسول الله و انّ علیّاً ولیّ الله و وصیّ رسوله و خلیفته من امّته و وصیّت دوّم من اینست که در
این شهر هفتصد درهم قرض کرده‌ام زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیّت سوّم آنست که بنویسی بسید خود حضرت امام حسین که برگردد و بشهر شما
نکرد که میرسد بآنجناب آنچه بمن وارد شد و خبر بشما رسیده است که آنحضرت با اهل و اولاد خود متوجه کوفه گردیده است و اگر مرا بقتل آورند بگ
مرا از ابن زیاد گرفته دفن نما ابن سعد گفت بروایت منتجب اما آنچه گفتی از شهادت همه بان شهادت میدهیم اما قرض و زره اختیار با ما است اگر خواهیم
میدهیم و اگر خواهیم نمیدهیم اما آنچه گفتی در امر حسین پس لابد است که بیاید با غصه بی دربی یا و بکشائیم و آن خبیث رو نمود بابن زیاد و آنچه را
وصیّت کرده بود باو بیان کرد ابن زیاد گفت خدا روی تو را قبیح گرداند عجب امانت نگاهداشتی و چون بتو سرّ او را فاش کردی و داخل مجرم
حسین مگر تو بروایت مفید ابن زیاد در روضه یا مسلم گفت امّا تبعیّه مسلم ما از مسلم است هرچه میخواهد بکند و امّا دفن جثّه او باکی ندارم
بعد از کشتن او هرچه میخواهند بکنند و امّا حسین اگر او بما رجوعی نداشته باشد ما را با او رجوعی نیست ابن زیاد رو نمود بمسلم و زبان پلید خود را
بناسزا گشود گفت ای عاق ایشان خروج نمودی بر امام خود و جمعیّت مسلمانان را پراکنده کردی و آتش فتنه را روشن کردی مسلم فرمود دروغ گفتی ای پسر
زیاد بلکه معویه و پسر او یزید مسلمانان را پراکنده کرده اند و آتش فتنه را تو و پدر تو زیاد بن عبید که عبد بنی علاج از طایفه ثقیف بود روشن کردید
و من امیدوارم که بسعادت شهادت فایز گردم از دست بدترین خلق خدا و آمدن من در این شهر بجهت این بود که پدر تو نیکان ایشان را کشته بود و با عمّال کسری
و قیصر در میان مسلمانان عمل مینمود ما آمدیم تا امر نمائیم بعدالت و مردم را بحکم خدا بخوانیم پس ابن زیاد زبان بفحش خود را بدروغ گشود گفت تو را با
این چکار ای فاسق چرا امر بعدالت نمیکنی در وقتی که در مدینه شراب میخوردی مسلم فرمود خدا میداند که دروغ میگوئی تو سزاوارتری بشرب خمر
از من و بریختن خون مسلمانان از روی غضب و عداوت و سوء ظنّه و با وجود این بازی میکنی که گویا هیچ کاری نکرده ابن زیاد گفت ای فاسق نفس تو خواهش
نمود و خدا تو را اهل آن ندانست مسلم فرمود اگر ما اهل آن نباشیم پس کدام شخص اهل است ابن زیاد گفت امیر المؤمنین یزید مسلم فرمود خدا حکم
کند در میان من و شما ابن زیاد گفت خدا مرا بکشد اگر تو را بقتل نیاورم بنوع قتلی که در اسلام واقع نشده باشد مسلم فرمود تو سزاوارتری بآنکه
احداث در امر اسلام چیزی بکنی که نبوده است و کشتن بد و مثله بد و نیت بد و ملامت حیله را از دست خود نمی‌دهی پس آن ولد الزنا شروع نمود بناسزا گفتن بر آن
جناب و بر حضرت امام حسین و امیر المؤمنین و عقیل صلی الله مسلم فرمود تو و پدرت سزاوارتری بناسزا آنچه میخواهی بکنی بکن ای دشمن خدا پس ابن زیاد امر نمود که
آن مظلوم را ببالای قصر برند و سر او را ببرند و بدنش را بزیر اندازند آن بزرگوار بحضرت امام حسین با خود طرا و دو شروع نمود بگریستن و اشعاری چند خواند که مضمون
بعضی از آنها اینست که خداوند اجزای بدن ما که بدست ایشان بود بجهت ما که حق ما را ضایع کردند و علانیه با ما دشمنی کردند و بر سر ما ریختند
و خونهای ما را ریختند خدا اجزای ایشان را بدهد ابن زیاد گفت کجاست آن مردی که مسلم سر او زده بود بکر بن حمران را حاضر کردند ابن زیاد باو گفت تو مسلم
بالای قصر برو و گردن بزن پس آن مظلوم را ببالای قصر بردند در حالتی که آنجناب مشغول تکبیر و استغفار بود و صلوات بر رسول خدا بود و میگفت
خداوندا حکم کن در میان ما و قومی که ما را گول زدند و بما دروغ گفتند و ما را حاضر کردند پس بروایتی رو بجانب مدینه کرد و گفت السلام
علیک یا بن رسول الله هل تعلم ما جری بابن عمّک یعنی سلام بر تو باد ای فرزند رسول خدا آیا میدانی که چه آمد بر سر پسر عمّ تو و فردا بر تو وارد
خواهد شد پس بروایت ابی مخنف عمر بن سعد فریاد برآورد که یا ویلکم القوه فی المهالک یعنی وای بر شما بیندازید مسلم را بورطه مهلکها که
ناگاه بکر بن حمران سرعت نمود و گفت قصاص خود را از تو میگیرم پس ضربتی بر آنجناب زد که کاری نکرد پس ضربت دیگری بر آن سیّد مظلوم زد که سر انور
از بدن اطهرش جدا شد پس سر آن مظلوم را با بدنش از بالای قصر بزیر افکندند پس بکر از قصر فرود آمد ابن زیاد گفت چه میشود تو را گفت ای امیر
وقتی که اراده قتل او نمودم مرد سیاه مهیبی برابر من ایستاد و انگشت خود را بدندان میگزید و لب خود را بدندان میگزید و چنان فزعی بر عارض شد
که هرگز مثل آن ندیده بودم ابن زیاد گفت دهشت بر تو مستولی شد چنان بنظر تو آمد بمقتضای بعضی از اخبار دست آن شقی خشک شد و نتوانست
مسلم را بقتل آورد پس ابن زیاد دیگری را بالای قصر فرستاد چون او اراده نمود قتل آن بزرگوار را صورت حضرت رسالت پناه بنظر او برآمد از بیم آنحضرت
زهره‌اش آب شد و بدنش و اماسید پس ابن زیاد شامی دیگر را فرستاد که بکار او پرداخت و چون مسلم رضی الله عنه مرغ روحش انتقال یافت ابن زیاد
هانی را طلبید و هرچند محمّد اشعث التماس و شفاعت نمود فائده نبخشید پس امر نمود که هانی را ببازار بردند و گردن زدند چون هانی را ببالای کشته بود
الاغنا و ساینده هرچند میگفت وامذحجاه کجایند طایفه مذحج احدی یاری او نمیکرد پس شخصی بکر یکی از غلامان ابن زیاد بود شمشیری

بر آن بزرگوار زد کاری نکرد پس هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی رجوع همه بسوی خدا است خداوندا مشتاقم بسوی
رحمت و خوشنودی تو پس آن شقی ضربتی دیگر بر آن عالی‌نسب زد و او را برحمت الهی واصل گردانید و ابن زیاد نامه‌ای بیزید نوشت و احوال مسلم و هانی را
در آن درج نمود و آن نامه را با سر مسلم و هانی رضی الله عنهما از برای یزید فرستاد چون نامه و سرها بیزید رسید شاد شد و امر نمود که سرها را
بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را نوشت و نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده‌ام که حسین متوجه عراق شده است باید که راهها را
ضبط کنی و مردم را بمظنه حبس نمائی و بقتل آوری و مردم را بتهمت و آنچه شایع میشود نویسی و السلام و خروج مسلم بن عقیل در کوفه بروایت مفید روز سه
شنبه هشتم ماه ذی الحجة الحرام سال شصتم از هجرت و شهادت آن بزرگوار در روز چهارشنبه نهم ذی الحجه واقع شد که روز عرفه بود **مجلس سیم**
در بیان شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل است شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی به سندی که منتهی بود از اهل کوفه روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند دو کودک صغیر که از فرزندان مسلم بن عقیل بودند اسیر نمودند بنزد پسر زیاد بردند ابن زیاد زندانبان را
طلبید و امر نمود که این دو کودک را در زندان برده و در مکان تنگی قرار ده و طعام خوشگوار بایشان مخوران و آب سرد بایشان مچشان پس آن دو مظلوم در زندان
ایشان روزها روزه میگرفتند و چون شب میشد دو قرص نان جو و کوزه آب بجهت ایشان میآوردند و چون مدّت یکسال بآن منوال گذشت آن بزرگوارزادگان
یکی از آن دو مظلوم ببرادر خود گفت که ای برادر مدّتی مدید در زندان بطول انجامید نزدیک شد که عمرهای ما تمام شود و بدنهای ما بپوسد وقتی که زندانبان آمد ما
بیا تا ما که بگوئیم باو نزدیکی جو بجهت آنکه شاید توسعه در اکل و شرب ما قرار دهد چون شب در رسید زندانبان بانان قرص نان جو و یک کوزه آب بجهت
آن دو مظلوم آورد برادر کوچک متوجه او شد و فرمود یا شیخ اتعرف محمّداً یعنی یا محمّد را میشناسی زندانبان عرض کرد چگونه نمیشناسم محمّد را و حال
آنکه او پیغمبر ملّت است پس اصغر فرمود اتعرف جعفر بن ابیطالب یعنی آیا میشناسی جعفر ابی طالب را زندانبان عرض کرد چگونه نمیشناسم جعفر را و حال آنکه
خداوند عالم دو بال باو کرامت فرموده است که طیران مینماید بآن دو بال با ملائکه پس اصغر فرمود اتعرف علی بن ابیطالب یعنی آیا میشناسی علی بن ابیطالب را زندانبان
عرض کرد چگونه نمیشناسم علی را و حال آنکه آنجناب پسر عمّ و برادر پیغمبر است پس اصغر فرمود یا شیخ نحن من عترة نبیّک محمّد یعنی ای شیخ ما
از عترت پیغمبر تو محمّدیم و ما از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب که در دست تو اسیریم و از تو از طعام خوشگوار سؤال میکنیم بما نمیخورانی و آب سرد بما
بما نمی‌چشانی و مکان ما را در زندان تنگ قرار داده همینکه آن شیخ زندانبان این کلمات را شنید بر قدمهای ایشان افتاد و شروع نمود ببوسیدن و عرض کرد
که جانم فدای جان شما باد ای عترت محمّد مصطفی اینک در زندان باز است بجهت شما هر راهی که خواهید بروید پس راه را بآن دو مظلوم نمود و عرض کرد
که شبها راه بروید و در روز پنهان شوید شاید خداوند از برای شما فرجی بخشد پس آن دو کودک از زندان بیرون آمدند و شروع نمودند براه رفتن و لکن
نمیدانستند که بکجا میروند چون شب شد ملاقات نمودند زن پیری که بر در خانه قرار داشت پس آن دو مظلوم رو بآن پیره زن کردند و فرمودند یا
عجوز انا غلامان صغیران غریبان حدثان غیر خبیرین بالطریق یعنی ای پیره زال طفل صغیر غریب تازه سنّی میباشیم که بلد نیستیم براه و تاریکی شب
ما را فرا گرفته یک امشب ما را میهمان نما و چون صبح شد خواهیم رفت آن پیره زن عرض کرد فمن انتما یا حبیبیّ یعنی کیستید شما ای محبوبان که من همه
بوهای خوش عالم را استشمام نموده‌ام بوی خوشی ببوی شما استشمام نکرده‌ام فرمودند ای پیره زال از عترت پیغمبر تو محمّد میباشیم که از زندان ابن زیاد فرار
نموده‌ایم از قتل آن زن صالحه عرض نمود ای حبیبان داماد فاسقی دارم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بود در صحرای کربلا میترسم که شما را در
اینمکان بیابد بقتل آورد آن دو مظلوم فرمودند که ما همین امشب مهمانیم چون صبح شود خواهیم رفت پس آن زن صالحه آن دو مظلوم را بخانه برد
و آب و نانی بجهت ایشان حاضر نمود و ایشان تناول فرمودند پس رختخوابی بجهت ایشان گسترانید چون داخل رختخواب شدند برادر کوچک متوجه
برادر بزرگ گردید عرض نمود ای برادر چنین بنظر میآید که همین یکشب از عمر ما باقی باشد فتعال حتّی اعانقک و تعانقنی و اشمّ رائحتک و تشمّ رائحتی
قبل ان یفرّق الموت بیننا یعنی بیا دست در گردن یکدیگر نمائیم و تو در گردن من اندازی و من تو را ببویم و تو مرا ببوئی پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی افکند
پس آن دو مظلوم غریب دست در گردن یکدیگر افکندند و یکدیگر را میبوئیدند تا آنکه بخواب رفتند چون پاره‌ای از شب گذشت داماد آن زن ضعیفه آمد
و در را آهسته کوبید آن زن گفت کیست کوبنده در گفت منم فلان آن زن گفت در این وقت آمدن تو نبود چه باعث شد که در این وقت آمدی آن شقی گفت
وای بر تو در را بگشا پیش از آنکه عقل از سرم پرواز کند و زهره من بترکد بجهت سنگینی بلائی که بر من وارد آمده است آن زن گفت وای بر تو چه بلائی
بر تو وارد آمده است آن خبیث گفت دو طفل صغیر از زندان ابن زیاد گریخته اند و منادی در عسکر او ندا زد که هر کسی که سر یکی از ایشان را بیاورد
هزار درهم باو انعام نماید و کسی که سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم باو انعام نماید من جو و اسب خود را بتعب انداختم و در طلب ایشان شتافتم
و ایشان را نیافتم آن زن صالحه گفت ای داماد من بترس از اینکه محمّد مصطفی در روز قیامت با تو خصومت نماید آن مرد گفت وای بر تو دنیا شیرین است
آن زن گفت چه میکنی بدنیائی که آخرت با او نباشد آن شقی گفت من چنین میبینم که تو حمایت مینمائی ایشان را گویا خبری از ایشان داری برخیز
امیر تو را میطلبد آن زن گفت امیر با من چه کار دارد من زن پیری میباشم آن خبیث گفت در را بگشا تا استراحت نمایم تا وقتی که صبح شود ببینم تا
بکدام راه باید بروم در طلب آن دو طفل پس آن زن صالحه ناچار در را گشود و نان و آبی بجهت آن شقی حاضر ساخت و آن پلید تناول نمود چون پاره‌ای از
شب گذشت آن شقی صدای نفس آن دو مظلوم غریب را شنید پس مانند کاو و شتر مست دست بدیوار خانه کشید تا آنکه آن دو مظلوم را یافت

تا اینکه دست انشقی بپهلوی برادر کوچک برخورد آن صغیر فرمود کیستی انشقی گفت اما من صاحب منزل شما کیستید پس برادر کوچک برادر
بزرگ را حرکت داد و گفت قم یا حبیبی فقد والله وقعنا فیما کنا نحاذره یعنی برخیز ای حبیب من بخدا سوگند که واقع شد هر چه از آن حذر
مینمودیم از آن پس انخبیث گفت کیستید شما آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ اگر راست بگوییم ما را امان میدهی گفت آری گفتند امان خدا و رسول
خدا و ذمه خدا و رسول خدا گفت بلی پس فرمودند محمد بن عبدالله شاهد باشد بر امان تو گفت آری فرمودند خدا بآنچه میگوییم وکیل و
شاهد باشد گفت بلی پس آن دو مظلوم گفتند ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمد هستیم و از زندان عبیدالله از قتل گریخته ایم پس انشقی
از مرگ کرد بخشید من مرگ وا نفشد بحمد خداوند برا کرد مسلط کرد این بر اخوشت بروایت منتخب چنان سیلی بر روی برادر
بزرگ زد که برو در افتاد و روی مبارکش زخم شد و دندانهاش نفس شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد پس بالهای ایشان را محکم بربست
چون آن دو مظلوم اینحال را مشاهده نمودند بانشقی فرمودند که چه باعث شده است که بر ما چنین ستم میکنی و این ضعیفه ما را اضیاف نمود
و گرامی داشت و تو با ما چنین جور و ظلم مینمایی مگر از خدا نمیترسی در حق ما و چرا رعایت نمینمایی یتیمی را و خویشی ما را با رسول خدا پس انشقی التفات
بکلام ایشان ننمود و دل سنگینش بحجه آن دو مظلوم نسوخت و آن دو مظلوم را از خانه بیرون نمود و بهمان کیفیت دستها بر پشت بسته بازنداند
تا طلوع صبح آن دو برادر با یکدیگر وداع مینمودند و بر حال خود میگریستند و بروایت صدوق چون صبح روشن شد انشقی غلام سیاه خود که
مسمی بود بفلیح طلبید امر نمود که بگیر این دو کودک را و ببر بکنار فرات و گردن ایشان را بزن و سرها را بیاور تا ببرم نزد عبیدالله و دو هزار درهم جایزه بگیرم
پس آن غلام شمشیر برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روان شد و ایشان از عقب او میرفتند چون پاره از مسافت طی کردند که یکی از آن دو مظلوم با آن غلام
سیاه فرمود یا اسود ما اشبه سوادک بسواد بلال مؤذن رسول الله یعنی ای سیاه چه بسیار شبیه است سیاهی تو بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا
پس آن سیاه متوجه ایشان گردید و عرض کرد مولای من مرا امر نموده است بقتل شما بفرمایید که شما کیستید آن دو مظلوم فرمودند که ای سیاه ما از
عترت پیغمبر تو محمدیم که از زندان عبیدالله از قتل فرار نموده ایم و ضعیفه شما ما را اضیاف نمود و مولای تو میخواهد ما را بقتل آورد چون سیاه
اینکلام را از آن دو مظلوم شنید خود را بر قدمهای ایشان افکند و میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی قسم بخدا
که نخواهد بود که محمد مصطفی دشمن باشد در روز قیامت پس شمشیر را بطرفی انداخت و خود را بآب فرات انداخت و عبور نمود بآنطرف
پس مولای او فریاد کرد که ای غلام معصیت کردی آن غلام گفت ای مولای من ترا اطاعت مینمایم مادامی که معصیت ننمایی خدا را و اگر
معصیت خدا کنی من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس انشقی پسر خود را طلبید و گفت ای پسر من حلال و حرام دنیا را از برای تو جمع مینمایم
و دنیا شهر پسند است این دو کودک را بکنار فرات ببر و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را بیاور تا نزد پسر زیاد ببرم و دو هزار درهم جایزه بستانم
پس آن پسر شمشیر برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روانه شد و ایشان از تعاقب او روان و بعد از زمان قلیلی یکی از آن دو برادر رو نمود
بآن پسر و فرمود یا شاب ما اخوفنی علی شبابک هذا من نار جهنم یعنی ای جوان چه بسیار میترسم از جوانی تو از آتش جهنم پس عرض کرد ای حبیب
شما چه کسانید فرمودند ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که والد تو میخواهد که ما را بقتل آورد پس آن جوان خود را بر قدمهای آن دو مظلوم انداخت
و میبوسید و میگفت جانم فدای شما باد ای عترت محمد مصطفی و شمشیر خود را بکناری انداخت و خود را بآب فرات انداخت و عبور نمود به
طرف دیگر پس آن شقی او فریاد برکشید که ای پسر معصیت نمودی مرا پسر گفت اطاعت نمودن خدا و معصیت نمودن تو محبوبتر است نزد من از
اینکه معصیت نمایم خدا را و اطاعت کنم ترا پس آن بدبخت شقی رو نمود بآن دو مظلوم غریب و گفت شما را بغیر از من کسی نخواهد بقتل آورد
پس شمشیر برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روانه شد تا بکنار فرات رسید شمشیر را از غلاف کشید چون نظر آن دو مظلوم غریب بر شمشیر
افتاد اشک از دیدهاشان فرو ریخت و فرمودند ای شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و انتفع بنا و منتفع شو و نخواه که محمد مصطفی ص دشمن تو
باشد در روز جزا انشقی گفت نخواهم چنین کرد بلکه شما را بقتل میآورم و سرهای شما را نزد عبیدالله بن زیاد و دو هزار درهم جایزه
خواهم گرفت پس آن دو مظلوم فرمودند یا شیخ آیا رعایت نمینمایی خویشی ما را با رسول خدا انشقی گفت شما را قرابتی نمیباشد با رسول خدا
پس آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ ما را زنده ببر نزد عبیدالله بن زیاد تا خود با ما آنچه میخواهد بعمل آورد انشقی گفت که نخواهد شد مگر اینکه تقرب جویم
بعبیدالله بریختن خون شما پس آن دو مظلوم فرمودند یا شیخ اما ترحم صغر سننا یعنی ای شیخ آیا رحم نمیکنی بخوردسالی ما آن ظالم در جواب گفت خدا در قلب من نسبت
بشما هیچ رحمی قرار نداده است پس آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ اگر لامحاله ما را بقتل خواهی آورد پس مهلتی ده که چند رکعت نماز بعمل آوریم آن ظالم در
جواب گفت هر قدر نماز که خواهید بکنید اگر نماز منفعتی بشما بخشد پس آن دو مظلوم چهار رکعت نماز گذاردند و بعد از نماز سرهای خود را بلند نمودند
نظر بآسمان افکندند و عرض نمودند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق یعنی ای حی ای حکیم ای حکم کننده ترین حکم کنندگان حکم نما میان ما و او
بحق پس آن ظالم ستمکار برخاست و شمشیر را کشید و بطرف برادر بزرگ روانه شد و گردن آن مظلوم را زد و سر او را در میان توبره که با خود داشت گذاشت چون برادر
کوچک اینحال را مشاهده نمود خود را بروی نعش برادر خود انداخت و آغشته نمود خود را بخون آن مظلوم و بروایت منتخب فریاد و اخاه و اقلة ناصراه و
اطول حزناه واغربتاه برکشید و بروایت صدوق میفرمود ملاقات خواهم نمود رسول خدا را و حال آنکه خضاب نموده باشم بخون برادر خود پس آن شقی ستمکار

عقب بردن طفلان مسلم

مجلس سیم

گفت زود است که ترا ملحق مینمایم ببرادرت پس برخاست و با شمشیر کشیده روانه شد بجانب کوچک و گردن آن مظلوم را زد و سر او را
نیز در میان توبره گذاشت و بدنهای ایشان را بشط فرات انداخت در حالتی که خون از آنها میچکید مؤلف گوید ملاحظه نمایید ای شیعیان اگر در عوض مودت
و محبت با قرابت پیغمبر که خدا لازم کرده بود بر امت او در اجر رسالت چه جور و ستمی که صادر شد از امت نسبت باقربای آن سرور و پس چه از قتل و
اهانتها که کردند با اهل بیت مرتکب این نوع از اهانت نیز گردیدند که سر بریده آن بزرگواران را در توبره گذاردند ای امان از جفاهای آن ستمکاران جوامع الم
آمده که در بعضی کتب معتبره روایت کرده است که چون شمر ولد الزنا سر مطهر حضرت امام حسین را برداشت و خواست که نزد یزید ببرد آن سر منور را
در توبره گذاشت و بخانه خود برد و بر زیر تغار یک رخت در میان آن میشوید بر سر خاک گذاشت زوجه شمر در میان یک شب نخسته از آن دید
که در مکانی که تغار است نوری در رنگ در آسمان ساطع است چون نزدیک تغار آمد شنید آواز ناله از زیر تغار آمد پس نزد شمر آمد کیفیت را
بیان نمود گفت چه است در زیر تغار شمر گفت سر خارجی است که او را بقتل آورده ام و میخواهم نزد یزید ببرم تا مال بسیار از او بگیرم ضعیفه گفت اسم آن خارجی
چه بود شمر گفت حسین بن علی بن ابیطالب چون ضعیفه این را شنید فریاد کشید و بیهوش افتاد چون بهوش آمد بشمر خطاب کرد ای بدتر از مجوس نترسیدی از خدای زمین و آسمان
که چنین کاری کردی پس آن زن با دیده گریان از خانه بیرون آمد آن سر منور را از زیر تغار برآورد و او را بوسید در کنار خود گذاشت و نزد
که او را ... نماید بر سر بهوا قائمه عزای آن نور دو آن زن با آن سر مبارک میگفت خدا لعنت کند کشنده ترا چون شب در رسید خواب بر آن زن غلبه نمود
و در عالم رؤیا دید که دیوار شکافته شد و بر شخانه از مرغان چند و اشخاص ظاهر شد از میان ایشان دو زن بیرون آمدند و آن سر منور را گرفتند و نوحه
از اسم آن دو زن سوال نمود گفتند که یکی خدیجه کبری و دیگری فاطمه زهرا است بعد مرد چندی دید که در وسط ایشان مرد نورانی جلیلی بود که مانند ماه
شب چهارده میدرخشید پس از اسم آن بزرگوار سوال نمود گفتند او محمد رسول خدا است و از طرف راست او حمزه و جعفر و اصحاب او ایستاده بودند و میگریستند
و آن سر منور را میبوسیدند بعد خدیجه و فاطمه نزد زوجه شمر آمده و با او گفتند آنچه میخواهی از ما طلب نما که تو بسبب این عمل که کردی منتی بر ما
داری پس اگر میخواهی رفیق ما باشی در بهشت پس اصلاح امر خود نما که ما منتظر امر تو میباشیم پس زوجه شمر بیدار شد دید که سر آن مظلوم در کنار
او است پس شمر ولد الزنا آمد سر آن مظلوم را مطالبه کرد آن ضعیفه صالحه نداد و گفت ای شمر خدا ترا هلاک کند که تو ... بخدا سوگند که ابدا
با تو نخواهم داد پس شمر آن زن را طلاق داد و آن زن گفت بخدا سوگند که این سر را بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا بکشی پس آن ولد الزنا ضربتی بآن
زن صالحه زد که از همان ضربت روح مقدسش با آشیانه قدس پرواز نمود ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
بار قاتل آن دو مظلوم سرهای آن دو غریب را در میان توبره گذاشت و آنرا برداشته روانه شد چون نزد ابن زیاد رسید دید که ابن زیاد بر کرسی نشسته
است و چوب خیزران در دست دارد پس آن ظالم ستمکار سرهای آن دو مظلوم را از توبره بیرون آورد و چون نظر آن پلید بآن سرها افتاد از جای خود
برخواست و نشست پس رو بقاتل آن دو مظلوم کرد و گفت وای بر تو از کجا یافتی ایشان را انشقی گفت زنی از ما ایشان را مهمان
کرده بود ابن زیاد گفت تو حق مهمانی ایشان را بعمل نیاوردی انشقی گفت نه ابن زیاد گفت این طفلها چه گفتند بتو انشقی گفت گفتند ای شیخ
ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما منتفع شو و مخواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز قیامت ابن زیاد گفت تو در جواب ایشان چه گفتی
گفت من گفتم شما را بقتل میآورم و سرهای شما را نزد عبیدالله بن زیاد میبرم و دو هزار درهم جایزه میگیرم ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند بتو انشقی
گفت باز گفتند که ما را زنده ببر نزد عبیدالله بن زیاد تا آنچه حکم که میخواهد نسبت بما خود بعمل بیاورد ابن زیاد گفت تو در جواب چه گفتی انشقی گفت
من در جواب گفتم که نخواهد شد مگر اینکه تقرب جویم نزد ابن زیاد بقتل آوردن شما چرا ایشان را زنده نیاوردی تا جایزه ترا مضاعف کردانم و چهار هزار درهم
بتو دهم انشقی گفت راهی باین مطلب نیافتم مگر تقرب بجویم بسوی تو بریختن خون ایشان ابن زیاد گفت دیگر بتو چه گفتند انشقی گفت مرا رعایت نما خویشی
ما را با رسول خدا ابن زیاد گفت در جواب چه گفتی انشقی گفت در جواب گفتم که شما را خویشی نمیباشد با رسول خدا ابن زیاد با آن شقاوت در غضب شد گفت
وای بر تو دیگر چه گفتند انشقی گفت گفتند ای شیخ بخوردسالی ما رحم کن ابن زیاد گفت تو رحم نکردی بر ایشان انشقی گفت من گفتم خدا نسبت بشما در
دل من رحمی قرار نداده است ابن زیاد گفت وای بر تو دیگر بتو چه گفتند انشقی گفت ما را مهلتی ده تا چند رکعت نماز بعمل آوریم من گفتم نماز بجا آورید
هر قدر که بجا خواهید اگر نماز نفعی بشما بخشد پس ایشان چهار رکعت نماز بعمل آوردند ابن زیاد گفت بعد از نماز چه گفتند انشقی گفت دیده های خود
را بطرف آسمان بلند کردند و گفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین حکم نما در میان ما و این شخص بحق ابن زیاد گفت بدرستی که احکم
الحاکمین حکم نموده است در میان شما من للفاسق یعنی کیست که این فاسق را بقتل آورد پس مردی از اهل شام برخواست و گفت من او را بقتل میآورم
و بروایت منتخب آن شخص از جمله محبین اهل بیت بود ابن زیاد متوجه او گردید گفت بگیر این شقی را و ببر او را بموضعی که این طفلها را در آن موضع
آورده و گردن او را بزن و مگذار که خون او مخلوط شود بخون ایشان و این دو سر را نیز ببر در رودخانه بموضعی که بدنهای ایشان را انداخته
است این دو سر را بینداز پس آن محب اهل بیت انشقی را گرفت و روانه شد و میگفت بخدا سوگند که اگر ابن زیاد جمیع سلطنت خود را بمن عطا میکرد
با این عطیه مقابله نمینمود پس بهر قبیله که میگذشت سرهای آن دو مظلوم را با ایشان مینمود و اخبار از آنچه بعمل آورده بود مینمود پس انشقی را برد بهمان موضعی که آن دو
مظلوم را کشته بود اول دستهای او را بریده و گوش او را بریدند و پاهای او را بریدند بعد او را بقتل آورده و سرهای آن دو مظلوم را بشط فرات انداخت

پس اندو بدن ظاهر شدند و اندو سر باند و بدن ملحق شد بقدرة خداوند تعالی پس فربه و فروزفتند در شط فرات پس انجیث اولاد بیت سر
الخبیث را آورد و بر سر نیزه نصب نمود و طفلها از اسنگ باران نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس چهارم در بیان توجه
حضرت امام حسین بسوی عراق شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که حضرت سید الشهداء در سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت مکه معظمه را
بنور قدوم خود منور گردانیدند بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده را در آن بلد محترم بعبادت حضرت قیام نمودند و جمعی از شیعیان اهل
حجاز و بصره نزد آنحضرت جمع شدند چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون اراده نمودند که متوجه عراق گردند طواف کعبه نموده سعی
بین الصفا والمروه را بعمل آوردند و عدول نمودند از احرام بعمره مفرده و متمکن نشدند از اتمام حج از خوف اینکه مبادا آنجناب را در مکه بگیرند و نزد
یزید فرستند زیرا که یزید بروایت منتخب در آن سال عمرو بن سعد را با لشکر عظیمی بمکه فرستاد و او را امیر کل حاج گردانید و باو امر نمود با ایشان اگر آنحضرت را بقتل
آورند در هر حالتی که باشد و بان سبب آن مظلوم در یوم ترویه از مکه برآمد و آن مظلوم را فرصت ندادند که حج را باتمام رساند مؤلف گوید که تفکر در این
مطلب نیز از جمله مصائب جانگداز است که بر قلب آنحضرت و شیعیان وارد گردیده است زیرا که مرد از اقاصی بلدان با رنجهای بسیار متوجه بیت الله میگردد
که شاید در ایام ترویه و عرفه و عید و ایام تشریق در مکه معظمه و منی و مشعر و عرفات بوده باشد و هر که داخل حرم شد در امان است هر چند از طریق بوده
باشد کسی که باعث ایجاد مکه و حرمت بیت الله است از ظلم و ستم ناکسان قادر بر اتمام حج خود نباشد و در روز ترویه که نسبت بعرفه است از مکه برآید و با چشم خونبار
روانه عراق گردد یا امت بانت بقتل هداتها افمن علی قتل الهداة اهدی یعنی ای بدترین امتها که کشید پیشوا و هدایت کنندگان خود را آیا پیغمبر شما
شما را بقتل هدایت کنندگان خود راهنمائی کرده بئس الجزاء لاحمد فی الذی بنیه یوم الطف کان جزائک بد مراعات کردید محمد مصطفی را نسبت بآل و فرزندان او در
زمین کربلا این بود جزای نیکیها که نسبت بآنجناب مرعی داشتید و سید طاوس در کتاب ملهوف از ابی محمد واقدی و زراره بن صالح روایت کرده است که گفتند
ما بخدمت آنحضرت رسیدیم سه روز قبل از توجه آنجناب بسمت عراق و عرض کردیم که اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما
پس آنحضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود بسوی آسمان ناگاه درهای آسمان گشوده و ملائکه نازل شد که عدد آنها را نمیدانند مگر خدا پس آنحضرت
فرمود که اگر اجلها نزدیک نبود و ثواب نقصان نمی یافت هر آینه با اینها با ایشان قتال میکردم لیکن یقین میدانم که مدفن من و اصحاب من در اینجا خواهد
بود و احدی از ما نجات نمی یابد مگر فرزندم علی بن الحسین و شیخ حسن عصفور از کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبد الله روایت کرده است که چون شنیدم
که آنحضرت عزم خروج بسمت عراق نموده است بخدمت رسیدم و عرض کردم تو فرزند پیغمبر و یکی از دو سبط او صلاح را چنان میدانم که با دشمنان
مصالحه نمائی چنانکه برادرت مصالحه نمود و او صاحب رشد و عقل بود و موفق بود پس آنحضرت فرمود ای جابر برادر من آنکار را اگر کرد بامر خدا
و رسول او و من نیز اینکار را میکنم بامر خدا و رسول او آیا میخواهی که ملاحظه نمائی جدم و پدرم اگر بگویند بتو که اینچه میکنم بامر ایشانست پس آنحضرت
اشاره فرمود بجانب آسمان ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و حمزه و جعفر فرود آمدند بر روی زمین
و من واله و متحیر بدین احوال در مقام خود ایستاده بودم پس حضرت رسول متوجه من گردید فرمود آیا نگفتم بتو در امر امام حسین قبل از تولد او که
مؤمن نخواهی بود مگر اینکه مسلم باشی نسبت بائمه خود و اعتراض کننده نباشی آیا میخواهی که ملاحظه نمائی مقام فرزندم حسین و مقام معویه و مقام فرزندش
یزید را عرض کردم بلی یا رسول الله پس آنجناب پای خود را بر زمین زد و زمین منشق شد پس دریائی ظاهر شد پس اشاره فرمود بآن دریا پس آن دریا منشق شد
با هفت دریا پس در قعر آنها آتش جهنم را دیدم پس ملاحظه نمودم ولید و مغیره و ابو جهل و معویه و یزید را دیدم با مردهٔ شیاطین بسته شده بزنجیرهای
و غلهای ایشان شدیدتر بود از عذاب اهل جهنم پس حضرت فرمود سر خود را بلند کن پس سر خود را بلند کردم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و اعلا درجات بهشت
ملاحظه نمودم پس آنحضرت با رفقاء خود عروج فرمودند آنحضرت فریاد کرد که ای فرزند من بمن ملحق شو پس دیدم که سید الشهداء با ایشان ملحق شد همه ایشان
وارد بهشت شدند در اعلا درجات انقرار گرفتند پس حضرت رسول بمن ملاحظه فرمود و دست حضرت امام حسین را گرفت و فرمود ای جابر این است فرزند
من با منست در اینمکان پس بآنچه امر مینماید تسلیم نما و شک میار تا مؤمن باشی جابر فرمود کور باد چشمهایم اگر آنچه میگویم ندیده باشم از رسول
خدا و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آنحضرت عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر رسالت پناهی فرمود
که حتم شده مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده و چه بسیار خواهانم و مشتاقم لقای اجداد و اسلاف کرام خود گردیده مانند اشتیاق
یعقوب بیوسف و حتم برای من مدفنی بقعه ای اختیار فرموده است که بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که اعضای مرا پاره پاره خواهند نمود در صحرای کربلا
و صبر مینمایم بر بلای او و اجر صابران را بما کرامت میفرماید و بریده نمیشود از اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسول جمع شوند دیده او را روشن خواهند
نمود و وعدهای خود را بعمل خواهد آورد و هر که از روی شهادت باشد خواهد جان خود را فدا ماکند با ما رفیق شود که فردا انشاء الله روانه ایم و شیخ طریحی در
کتاب منتخب روایت کرده است که چون خبر عزیمت آنحضرت بجانب عراق بمحمد بن الحنفیه رسید در وقتی که در پیش روی او طشتی بود در میان آن ابریق که با او وضو میساخت
پس شروع نمود بگریستن و چنان شدید شد گریه او که صدای انقطار اشک چشم او در طشت شنیده میشد مانند قطرات باران و بروایت صلوتی محمد فرزند شب
ملو از اشک آنجناب شد پس بروایتی این مرثیه را انشاد ادردا و احسینا و اخلیفة الماضین و ثمال الباقین یعنی ای حسین ای خلیفه گذشتگان و محل اعتماد آیندگان
بن بروایت منتخب نماز صبح را بعمل آورد و بخدمت آنحضرت شتافت و بروایت ملهوف محمد بن الحنفیه در شبی که سید الشهداء اراده کردند که در صبح آن متوجه کوفه

خطبه حضرت [illegible]

کرده بیخبر

گردد بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض کرد برادر من تو دانسته غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میترسم که با تو چنین کنند اگر تو
در مکه بمانی عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض شما نخواهد شد حضرت فرمود میترسم که یزید بن معویه با من مکر نماید در اینحرم و مرا شهید
کنند و نمیخواهم که حرمت خانه کعبه بسبب من ضایع شود محمد عرض کرد حال از این میترسی پس بجانب یمن رو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد
پس بروایت منتخب آنحضرت فرمود والله یا اخی لو کنت فی جحر هامة من هوام الارض لاستخرجونی منه حتی یقتلونی یعنی بخدا سوگند که ای برادر من که اگر در
سوراخ جانوری از جانوران زمین بودم هر آینه بنی امیه بیرون میآرند و شهید میکنند پس فرمود ای برادر من باشد تا تأملی نمایم در آنچه مصلحت
دانستی و بروایت ملهوف چون سحر شد حضرت فرمود که بار بر شتران ببندند چون خبر بمحمد بن الحنفیه رسید بسرعت آمد بر مهار ناقه برادر خود چسبید و عرض
نمود که ای برادر من آیا وعده نکردی که در این امر تفکر نمائی فرمود بلی عرض کرد پس چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی آنحضرت فرمود چون وقتی حضرت رسالت
پناه بنزد من آمد فرمود بمن یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یریک قتیلا یعنی ای حسین بیرو رو که بدرستی که حتم نموده خدا که ترا در خون کشته ببیند
محمد بن الحنفیه گفت انا لله و انا الیه راجعون فما معنی حملک هؤلاء النساء معک و انت تخرج علی مثل هذه الحال یعنی اگر تو عزم کشته شدن داری
پس چرا زنان را با خود میبری پس بروایت منتخب فرمود یا اخی قد قال لی جدی ان الله عز و جل قد شاء ان یراهن سبایا مهتکات فی ایدی الاعداء یعنی ای برادر
من بتحقیق که جدم از برای من خبر فرمود که حق تعالی خواسته است که ایشان را اسیر و خوار ببیند و این زنان با من خواهند بود تا زنده ام پس محمد بن الحنفیه
گریه شدیدی کرد و عرض کرد وداع میکنم ترا یا حسین بخدا میسپارم ترا یا حسین و در منتخب از ابن عباس روایت کرده است که قبل از توجه آنحضرت
بسمت عراق آنحضرت را دیدم بر در کعبه که دست جبرئیل در دست آنحضرت بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید به بیعت خدا و در ملهوف روایت
کرده است که چون آنحضرت عازم عراق شد ابن عباس و عبد الله زبیر بخدمت آنجناب آمدند و عرض کردند در باب ترک این سفر پس آنحضرت فرمود که رسول
خدا امر فرموده است و من بامتثال امر او میروم پس ابن عباس برآمد و میگفت واحسیناه بعد عبد الله بخدمت آنحضرت مشرف شد عرض کرد که مصالحه
نماید با اهل ضلال و قتال ننماید حضرت فرمود یا اباعبد الرحمن مگر نمیدانی از پستی دنیا نزد حق تعالی که سر یحیی بن زکریا را برای بدکاری از سرکشان
بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی بنی اسرائیل از طلوع صبح تا غروب آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند در بازارها بنحوی مینشستند
و مشغول بیع و شری بودند چنانکه گویا هیچ کاری نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان بعد از آن ایشان را در دنیا و آخرة بشدائد عقوبات
خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای ابو عبد الرحمن و ترک یاری من مکن و صاحب منتخب روایت کرده است که مردی سرزنش نمود ابن مسعود را
که چرا متابعت ننمودی بحضرت امام حسین ابن مسعود در جواب گفت که اصحاب حسین علیه السلام معینی میباشند که میشناسیم ما ایشان را بنامهای ایشان پیش
از آنکه ببینیم ایشان را و زیاد و کم نمیشوند و محمد بن الحنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام معینی میباشند که میشناسیم ما ایشان را
بنامهای ایشان پیش از آنکه ببینیم ایشان را و زیاد و کم نمیشوند و محمد بن الحنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین نزد ما نوشته شده اند با نامهای
آباء خود و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون آن مظلوم متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن الحنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر کس اراده شهادت
دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی یابد والسلام و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت امام حسین
اراده سفر عراق کرد و از مکه بیرون رفت عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت بظاهر در منع آنحضرت سخنان چند گفت و حضرت فرمود که نمیخواهم
برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دورتر باشم کشته شوم خوشترم میاید از آنکه نزدیک تر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم
بهتر است از برای من از اینکه در نزدیکی کعبه مدفون گردم و حضرت او را باعجاز خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منهتک
خواهد شد و او نمیفهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و شیخ مفید از فرزدق شاعر روایت کرده است که در سال
شصتم از هجرت مادر خود را بحج میبردم و من شتر مادر خود را میراندم تا داخل حرم مکه شدم ناگاه در خارج مکه ملاقات نمودیم قطاری را پرسیدم
که از کیست این قطار گفتند از حضرت امام حسین است پس بخدمت آنحضرت رسیدم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله چه باعث شده
است که تعجیل نمودی از اداء حج حضرت فرمود اگر تعجیل نمینمودم مرا میگرفتند بعد فرمود کیستی تو عرض کردم مردی میباشم از عرب [illegible]
میدهم که زیاده از این از من تفتیش مفرما حضرت فرمود از مردم چه خبر داری عرض کرد قلوب ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما است
و قضا از آسمان نازل میشود و خدا حکم میکند آنچه را که میخواهد فرمود راست گفتی از برای خدا است امر و حق تعالی هر روزی در شانی است و اگر نازل
شود قضای او بآنچه محبوب ما است پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و او است اعانت کننده برای ادای شکر و اگر قضای او بر خلاف مقصود ما باشد پس ضرر
نمیرساند بر کسی که نیت او برحق و طریقه او تقوی باشد گفتم حق فرمود خدا ترا بمطلب خود برساند و شر اعادی را از تو دفع نماید پس جمله از
مسائل نذر و مناسک حج از او سؤال نمودم و جواب آنها را فرمود و راحله خود را حرکت داد و روانه شد و فرمود السلام علیک و جدا شدیم
از یکدیگر پس عمرو بن سعد یحیی بن سعید را با جماعتی فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شوند یحیی گفت برگرد بکجا میروی حضرت ابا نمود از برگشتن
و تفرقه بیکدیگر بحث کردند و با تازیانه باهم نزاع نمودند حضرت با یاران خود غلبه نمودند و روانه شدند اشقیاء گفتند یا حسین مگر از خدا
نمیترسی که از جماعت مسلمانان بیرون میروی و در میان ایشان تفرقه میاندازی حضرت فرمود از برای من است عمل من و از برای شما است عمل شما و شما بیزارید از آنچه

من بعمل میاورم

من بعمل میاور و من بیزارم از آنچه شما بعمل می‌آورید پس آنجناب روانه شد و در کتاب عوالم منقولست که شخصی گفت در سال حج رفتم و تنها
خود را گذاردم بتنهائی راه میپیمودم که ناگاه چشمم بخیمه‌ها چندی افتاد بآنجانب روانه شدم چون باول آنها رسیدم پرسیدم که این خیمه‌ها از کیست گفتند
از حسین است گفتم حسین فرزند علی و فاطمه گفتند بلی گفتم در کدام خیمه است گفتند چون بجانب آن خیمه روانه شدم که ناگاه نظرم
بر آنحضرت افتاد که در خیمه تکیه داده بود و کتابی در پیش او بود میخواند پس سلام کردم و آنحضرت جواب سلام مرا باز داد پس عرض کردم
یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه وادار بر این بیابان بی آب و علف فرموده فرمود اینجماعت مرا ترسانیدند و اینها کتابهای اهل کوفه است
و ایشان قاتل من خواهند بود و چون بقتل من رسند بنهند بر حرمتی از حرمتهای خدا نخواهد ماند مگر آنکه پاره میکنند از اینجهت میفرستد حق تعالی بسوی ایشان تا
اینکه ذلیلترین مردم باشند و ابن نما از طرماح بن حکم روایت کرده است که گفت ملاقات نمودم آنحضرت را و عرض کردم که مغرور نمایند ترا
اهل کوفه بخدا سوگند که اگر داخل کوفه شوی شهید خواهی شد بلکه میترسم که بکوفه نرسیده شهید شوی اگر تو عزم قرار
گرفته است بجانب اجاء رو که آن جبلی است از طایفه طی و آنکوه خوبی است بخدا قسم که هرگز ذلتی بما نرسیده است در آنجا و هر عشیره ما
یاری مینمایند ترا و منع مینمایند ترا از دشمنان تو مادامیکه در میان ایشان باشی حضرت فرمود میان من و اهل کوفه عهدی است که کراهت دارم که مخالفت
نمایم اگر خداوند دفع نمود شر اعادی را پس همیشه بانعام مخصوص بوده است و اگر مرا شهید کردند پس رستگار میشوم بشهادت الطرماح میگوید پس از آن
اینکلام روانه شدم و وصیت نمودم و بیاری آنمظلوم برآمدم که در اثناء راه سماعة بن زید بمن برخورد و خبر قتل آنحضرت را بمن داد پس
مراجعت نمودم و سید ابن طاوس روایت کرده است که چون آنحضرت بتنعیم رسید برخورد بر قافله که بار ایشان هدایا چند بود که بحیر بن ریان حمیری والی
یمن بجهت یزید فرستاده بود پس آنجناب آن هدایا را ضبط نمود زیرا که حکم امور مسلمین با او بود و بصاحبان شتر فرمود هریک از شما که
میخواهید ما را ببرید بسمت عراق کرایه او را بالتمام خواهم داد و هرکه میخواهد برگردد مختار است کرایه خود را بقدر آنکه برده
بعضی با آنجناب روانه شدند و جماعتی مفارقت اختیار نمودند مؤلف گوید که از جمله از اخبار ظاهر میشود که آنحضرت در خروج از مکه بسمت
عراق از مدینه تشریف بردند و بمقتضای بعضی از اخبار چون وارد مدینه شدند بزیارت قبر منور جد خود مشرف شدند و آن نفر را بدینجا
گرفتند و گریه بسیار کردند و بخواب رفتند و در عالم رؤیا بجد خود رسولخدا رسیدند و شنیدند که میفرمود یا بنی الوحا الوحا العجل العجل یعنی
ای فرزند من سرعت نما سرعت نما تعجیل نما تعجیل نما پدر و مادر و جده تو جملگی بجهت آمدن تو مشتاق میباشند پس گریه‌کنان آنجناب با دیده
گریان از خواب بیدار شدند و بنزد محمد حنفیه رفت و محمد علیل بود و آنحضرت خواب را به محمد حنفیه بیان فرمود محمد عرض کرد ای ابن
رسولخدا قسم میدهم که از حرم جدت مفارقت منما که اعوان تو در اینجا بسیارند حضرت فرمود از رفتن بسمت عراق چاره ندارم محمد
عرض کرد بخدا قسم که مفارقت تو بسیار محزون نموده است مرا و سبب محروم بودنم از ادراک این فیض خدمت تو این مرضی است که بر من مستولی
شده بخدا قسم ای برادر من که قادر نیستم بر گرفتن قبضه شمشیر و کعب نیزه بخدا سوگند که بعد از تو ابداً شاد نخواهم شد پس آنقدر گریست
که مدهوش شد چون بحال آمد عرض کرد ای برادر وداع مینمایم ترا وداع شهید مظلومی و آنحضرت نیز وداع او نمود و از مدینه
بیرون آمد بسمت عراق و بمنزل ذات عرق فرود آمد و عبدالله بن جعفر ابیطالب نامه بآنحضرت نوشت و بمصاحبت دو فرزند خود عون و محمد بخدمت
آنحضرت فرستاد و در آن نامه نوشته بود بروایت مفید اما بعد ترا بخدا سوگند میدهم وقتی که نظر بنامه من نمودی برگردی که من میترسم که هلاک
تو در همین سفر باشد که رو بآن آورده و منشاء استیصال اهلبیت تو گردد و اگر تو شهید شوی نور زمین خاموش گردد زیرا که تو ای علم
مهتدین و امید مؤمنین پس تعجیل مفرما در رفتن تا من بخدمت شما برسم والسلام پس عبدالله بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او سؤال نمود که نامه بآن
حضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بآنحضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه نمود پس عبدالله بن جعفر و یحیی
بخدمت آنحضرت مشرف شدند و جهد اکید و مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید فرمود که من حضرت رسولخدا را در خواب دیدم و بامری مأمور فرموده
است باید بعمل آورم عرض کردند چه چیز در خواب دیدید فرمود که باحدی نگفته‌ام و نخواهم گفت تا ملاقات نمایم پروردگار خود را چون عبدالله بن
جعفر از معاودت آنحضرت مأیوس شد امر نمود بدو فرزند خود عون و محمد که در خدمت آنحضرت باشند و جهاد نمایند در پیش روی آنجناب پس
عبدالله و یحیی مراجعت نمودند بجانب مکه و آنحضرت بسمت عراق روانه شدند و شیخ صدوق روایت کرده است که چون خبر توجه آنحضرت بسمت
عراق بعبدالله بن عمر رسید سوار شد و بسرعت تمام خود را در بعضی از منازل بآنحضرت رسانید و عرض کرد که اراده کجا داری یا ابن رسول الله
حضرت فرمود بجانب عراق میروم عبدالله عرض کرد برگرد بجانب حرم جد خود حضرت قبول نکرد چون عبدالله ملاحظه نمود که آنحضرت مصمم سفر
عراقست و بر نمیگردد عرض نمود یا اباعبدالله اکشف لی عن الموضع الذی کان رسول الله یقبله منک یعنی بگشا برای من آن موضعی را که جد مطهرت
خود را که حضرت رسالتپناه میبوسید آن موضع را میبوسید فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلثا و بکی یعنی پس آنمظلوم برهنه نمود
از ناف مبارک خود و گرد اینجا چون ناف مبارک ظاهر شد عبدالله بن عمر سه دفعه آن ناف مبارک را بوسید و گریست و عرض کرد تو را بخدا
میسپارم ای اباعبدالله و میدانم در این سفر کشته خواهی شد مؤلف گوید که چون در تألیف باینمقام رسید متفکر گردیدم که سبب چیست بوسیدن

[illegible]

رسولخدا ناف آنحضرت را چه بود که ناگاه اشک شرربار دیده‌ام اشکبار گردید و قلم مبارک در دست بر تحریر نمود جراحات آنمظلوم بر سبیل
اجمال و تفصیل اندکی و اما اجمال الامحقق مجلسی روایت کرده است که چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن آنمظلوم غریب
وارد آمد چنانچه تیرها بر زره آنحضرت نشسته بود که گویا مانند قنفذ پر برآورده بود و اما بیان تفصیل آنکه در بحار روایت کرده در وقتی که آنمظلوم
در صحرای کربلا در کمال تشنگی مبتلا بود شخصی ندا در داد که ای حسین نظر نمیکنی بسوی فرات که مانند شکم ماهی میدرخشد بخدا قسم که نخواهی چشید
تا از تشنگی هلاک شوی چون این جراحت لسان که اعظم از جراحات تیر و نیزه و شمشیر است بر آنحضرت وارد شد که ناگاه ابوالحتوف جعفی تیری بر جبهه
نورانی آنحضرت زد که محل سجود ربانی بود پس آنمظلوم آن تیر را کشید که خون بر روی مبارکش فرو ریخت پس فرمود خداوندا تو میبینی که من از دست این
گروه عاصیان چه میکشم خداوندا بنما زنده ایشان را ابداً پس حمله بر ایشان آورد مانند شیر خشمناک و آنچه بر یکه بجا اوبی نکند بگلو و سینه
خود میخورد و میفرمود ای بدترین امت بد رعایت کردید بعد از محمد عترت او را پس پیوسته حمله مینمود بر ایشان تا آنکه جراحات عظیمه بر آنمظلوم وارد آمد
پس ضعف بر آنحضرت مستولی شد و ساعتی توقف فرمود تا استراحت کند که ناگاه سنگی از لشکر مخالف انداختند آن سنگ بر جبهه نورانی آنمظلوم خورد
که خون بر روی مبارکش جاری شد پس آنغریب مظلوم جامه را برداشت که خون از روی مبارکش پاک کند که ناگاه تیر سه شعبه که زهرآلود بود از
لشکر مخالف آمد بر قلب آنحضرت نشست پس آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله بعد سر خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض نمود خداوندا
تو میدانی که این گروه بقتل میآورند مردی را که نیست بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او و مؤلف گوید شاید موضع آن تیر ناف مبارک آنحضرت بود که پیغمبر
آن موضع را میبوسید و عبدالله بن عمر خواهش نمود که آن موضع را ببوسد بقرینه اینکه از تیر اشد جراحات بود که بر آنحضرت وارد گردید
چنانچه مترتبست بر این مقال روایت بحار که آنمظلوم آن تیر را که بر قلبش نشست از قفا بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد پس آنمظلوم
دست مبارک خود را بر آن جراحت گذاشت چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید قطره از آن خون بر نگشت و سرخی از آسمان بعد از آن پیدا شد سابق
بر آن معروف نبود بعد مرتبه دوم دست خود را بر آن جراحت گذاشت مملو از خون شد بر سر و محاسن مبارک مالید فرمود بهمین وضع خواهم بود تا
ملاقات نمایم جد خود رسولخدا را و حال آنکه بخون خود خضاب کرده باشم و بگویم یا رسول الله فلان و فلان مرا بقتل آوردند چون نقلم باینجا رسید که
که معاودت نماید بتحریر حیرت سابق که نظر من بر جسد افتاد که مورد نقاط شکافهاست زیاده شبیه بلکه مورد جراحت بیشتر است
مورد یکی از آن جراحت صد بر آن بیش است و مورد جراحت دیگر استماع مکلمات آن امام مظلوم است با خواهر مظلومه خود زینب خاتون و
انجلاء شوق آن اینست که آنمظلوم بعد از وقوع آن تیر سه شعبه بر قلب مغمومش آن تیر را از قفا بر آورد و بسبب کثرت جریان خون آثار ضعف بهم
میرساند هر دم که میآمد آنمظلوم را امید بر میگشت تا اینکه مردی از طایفه کنده که او را مالک بن بشر میگفتند نزدیک آنمظلوم آمد و زبان
بریده بر آنکو فحاش داد و ناسزا گفت و با دست پلید خود شمشیری بر فرق همایون آنسید عالیمقدار زد که برنس آنحضرت پر از خون شد پس آنمظلوم
فرمود بآن دست نخوری و نیاشامی و خدا ترا با ظالمین محشور گرداند پس برنس را از سر مبارک انداخت و بجانب خیمه گاه روانه شد چون بخیمه گاه رسید طلب نمود
یکپارچه را چون حاضر نمودند با آن پارچه زخم سر مبارک را بست و کلاهی از بالای آن زخم بر سر نهاد و بر روی آن کلاه عمامه پیچید را مخالف ندا داد یا
یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام یعنی ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما باد که ناگاه زینب بخدمت
آنحضرت آمد و عرض کرد یا اخی ایقنت بالقتل یعنی ای برادر من یقین نمودی بقتل خود آنمظلوم فرمود کیف لا ایقن و لیس لی معین و لا نصیر یعنی چگونه یقین
ننمایم و حال آنکه از برای من نه معینی و نه یاوری پس زینب خاتون عرض نمود که یا اخی ردنا الی حرم جدنا یعنی ای برادر ما را برگردان بحرم جد ما پس حضرت
فرمود هیهات اگر مرا بحال خود وامیگذاشتند خود را بمهلکه نمی افکندم و گویا میبینم که بعد از زمان قلیلی شما را در پیش ایشان مانند بندگان میرانند
و بشما میخندند فردا اکنون تا چون زینب خاتون اینکلام را شنید اشک از دیده بارید پس ندا بر آورد واجداه و اعلیاه و ااخاه و اناصراه و اسوء منقلباه
و اسوء صباحاه پس جامه خود را چاک نمود و موی خود را پریشان ساخت و طپانچه بر روی خود زد پس آنمظلوم بزینب خاتون فرمود یا بنت المرتضی ان
البکاء طویل یعنی ای دختر مرتضی علی گریه تو بسیار خواهد بود پس آنمظلوم خواست که از خیمه بر آید که زینب خاتون بدامنش چسبید عرض کرد مهلاً
یا اخی توقف حتی ازود من نظری و داعا لا ملاقات بعده یعنی آرام گیر ای برادر و توقف نما تا اینکه نظر نمایم بتو وداعیکه ملاقاتی نیست بعد از آن فمهلاً یا
اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة و غلیل یعنی آرام گیر ای برادر و توقف نما ای برادر دقیقه پیش از آنکه مرگ در یابد تا اینکه سرد نمایم سوز
سینه خود را از نظر نمودن بتو پس آنمظلوم شروع نمود ببوسیدن دست و پای آنحضرت و سایر زنان نیز دور آنحضرت جمع شدند و دست و پای آنمظلوم را میبوسیدند
پس آنحضرت فرمود میخواهم جامه کهنه بجهت من بیاورید که رغبت ننمایند مردم در آن تا اینکه در زیر جامه‌های خود بپوشم و بعد از آنکه مرا شهید کردند آن جامه
کهنه را از بدنم بیرون نیاورند چون اینکلام را از آنحضرت شنیدند که ناگاه صدای گریه و ناله زنان بلند شد پس جامه بجهت آنمظلوم آوردند آنحضرت آن جامه را از اطراف
پاره پاره کرد و در تحت جامه‌های خود پوشید و بر جانو بداشت از آن نیز پاره کرد تا آنکه از بدنش بیرون نیاورند و عورت آنحضرت را منکشف ننمایند واویلاه
چون آنمظلوم را شهید کردند لباسهای آنحضرت را بغارت بردند آن لباس کهنه را نیز بیرون آوردند و آنمظلوم را برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم انداختند
و آن دیگر لباس کهنه را ربود فی الفور دستهایش خشک شد و عذاب بر او وارد شد مؤلف گوید که در اینمقام بخاطرم آمد آن وقتی که حضرت امیرالمؤمنین

چون سر انگاه مطلع عمرو بن عبدود را جدا نمود بخدمت پیغمبر خدا آورد عمر بن الخطاب بآنحضرت عرض نمود که یا علی چرا زره بلندش را بیرون نیاوردی
زیرا که در میان عرب زرهی بهتر از آن زره نیست حضرت فرمود چون ضربتی بر عمرو واقع شد بمن پناه آورد که عورت او را مکشوف نمایم پس شرم کردم
که زره او را از بدنش برآورم چیز دیگر اینکه لباس او را برآوردم چون خبر قتل عمرو بخواهرش بردند گفت چه شخص بود که جرات نمود بر این عمل گفتند
علی بن ابیطالب قتل او را و ضارب شده است دید که بجهت کفو که بوده یکی اشک چشم خود را برادر نمیریزم بعد گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه
آخر الابد یعنی اگر قاتل عمرو غیر علی بن ابیطالب بود هر آینه براو میگریستم تا ابد الدهر لکن قاتل عمرو لا یعاب به کان یدعی قدیما بیضة البلد لکن برندید
عمرو غیبی خدا فرار نداده است و کسی است که قدیما اهل بلد است بشیعها با وجود کافر بودن عمرو لباس بلکه زره اش را از بدنش بیرون نیاوردند
با وجود بودن سید الشهدا سید شباب اهل الجنة بدن اطهرش را عریان در روی ریگها یکه و مقابل این زره پرقیمت عمرو لباس کهنه بیقیمتی انمظلوم
در زیر لباسهای خود میپوشید که کسی در غنیمت برایش نیاید از بدنش بیرون نیاوردار از ذل ابد ناس مخالفت نمودند همان لباس کهنه آنرا برآوردند و خود هم
عمرو با عقبا اکرم بودن قاتل او خواهر او را گریه نمود بر انمظلوم غریبی که قاتل او از اذل ناس است در اینمقام حضرت جانسوز بنحو اطهرا ملکه دید نبطار
رسید بود و آن اینست که در جنگ احد وقتی که حمزه عم پیغمبر را شهید کردند بدن اطهرش را اینحال انداختند در آنوقت جلیس علیه نظر نمودند سوی ابو
سفیان اگر براسپی سوار بود و نیزه در دست او بود و بان نیزه میزد اطراف دهان حمزه را و میگفت ذق عقوق یعنی بچش ای محل عقوق پس جلیس علیه گفت
ای گروه بنی کنانه نظر نمائید بسوی کسی که گمان میکند او بزرگ قریش است چگونه رفتار مینماید با پسر عم کشته خود چون ابوسفیان اینکلام را
استماع نمود بسیار منفعل گشت و گفت راست گفتی این زلتی و لغزشی بود که از من سر زد و آن را پنهان دارید آه و واویلا امان از پس فطرتی و رذالت ابن زیاد
که نوشت بعمر بن سعد بعد از آنکه آنحضرت را بقتل آوردی اسب بر بدن ایشان بتاز که او سرکش است و هرچند میدانم که بعد از موت تاختن اسب بر بدن
ضرری برای نمیرسد ولکن چون عهد نموده بودم که هرگاه براو غلبه نمایم اسب بر بدن او بتازم باید این نحو عمل نمائی پس انشقی پس فطرت ده نفر
مامور نمود که اسب بر بدن اطهرش تاختند و استخوانهای او را با سم ستور لگد خورد نمودند و بعد بر مصیبت مسلط در ذل طبع شان بر اعز و اشرف ما
بلی سبب بود که انمظلوم در روز عاشورا فرمود یا قوم من ناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ای برو بلنج آنوقت چه وارد آمد از ظلم
اینمصائب گوناگون نامی امام از زینب کبری پرس کرابا کرد کریه کند بر بدن عریان برادرش با برذل بود قاتل آنجناب را با استخوانهای خرد شده انمظلوم با سر یا جگر
سوخته انمهموم با اعضای پر با پر چهار هزار زخم نیزه و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدنم ابزاده زیاد نکرده است هیچ کس نمرده این عمل
که نوشته اکرده تو رسم نورادی که بحضرت در آورند از آتش تو دورن بحشر در آورند باری یک کشیم بر نظم بحریر حدیث سابو شنیدی طاوس از بشیر بن
غالب روایت کرده است که من از عراق میآمد که در منزل ذات عرق بخدمت آنحضرت رسید حضرت از او پرسید از اوضاع اهل عراق بشیر عرض کرد که بر دن
اهل عراق دلهای ایشان با تو و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت فرمود راست گفت برادر بنی اسد خدا میکند آنچه را که میخواهد میکند
حکم با نچه اراده مینماید از محمد ابن ابیطالب منقول است که چون خبر توجه آنحضرت بسمت عراق بولید عتبه امیر مدینه بود رسید نوشت بعبیدالله بن زیاد
اما بعد حسین متوجه عراق گردیده و فرزند فاطمه دختر رسول خدا است پس بپرهیز ای پسر زیاد که بدی نسبت با آنجناب رسانی و متوجه سازی بر خود و قوم خود
امری را که چیزی نمی نماید عامه و خاصه آنرا ذکر نمایند مادامی که دنیا باقی است پس ابن زیاد التفات بنامه ولید ننمود در ارشاد منقول است که چون خبر توجه
آنحضرت بجانب کوفه بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوهی بر سر راه فرستاد و قادسیه و خفان و قطقطانیه را فرو گرفتند و بروایتی حر بن
یزید ریاحی را با هزار سوار پیش از او روانه کرد و بروایت ملهوف چون آنحضرت بمنزل ثعلبیه در وقت چاشت فرود آمد اندکی تا بخواب رفت چون بیدار
شد فرمود که دیدم هاتفی را که میگفت شما بسرعت میروید و مرگ بسرعت شما را بسوی بهشت میبرد پس علی بن الحسین عرض کرد افلسنا علی
الحق حضرت فرمود ای فرزند من قسم بخدا که مرجع عباد بسوی او است پس علی بن الحسین عرض کرد ای پدر از مرگ و کشته شدن پس چه باک داریم پس
حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند من بهترین جزائیکه میرسد بولد از والد خود و ایضا در منزل ثعلبیه خوابید چون صبح شد مردی
از اهل کوفه که او را ابو هره مینامیدند بخدمت آنحضرت مشرف شد سلام کرد و عرض نمود یابن رسول الله چرا از حرم جد خود بیرون آمدی حضرت
فرمود ویحک ای ابو هره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک عرض من نمودند صبر کردم و چون خواستند که خون مرا بریزند گریختم بخدا سوگند
که این گروه باغی مرا شهید کنند و خداوند لباس ذلت بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید بر ایشان مسلط خواهد
گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا از نی فرمانفرمای ایشان بود و ابومخنف روایت کرده است که در منزل ثعلبیه مردی از کوفه نصرانی
با مادر خود بخدمت آنحضرت مشرف شد پس از انسر بعرض نمود السلام علیک یا اباعبدالله حضرت جواب سلام او را باز داد آنمرد عرض کرد یابن رسول من بیان
از گروه نصاری و میخواهم که در پیش روی تو بتوجه اکنم و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین ولی الله
و مادر او مسلمان شد هر دو در رکاب آنحضرت مولفکو بد ظاهر اینست که این شخص وهب بن عبدالله بوده باشد بلی یهدی الله لنوره من یشاء و شیخ
سدید روایت کرده است که در منزل ثعلبیه بشر بن غالب بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض نمود یابن رسول الله خبر ده مرا از تفسیر یوم ندعوا کل اناس
بامامهم یعنی روزیکه میخوانیم هر جماعتی از مردم با امام ایشان حضرت فرمود امامی هست که دعوت نمود بسوی مردم را با طاعت خدا پس اطاعت نمودند

زینب عالیه

او را و امامی هست که دعوت نموده است بسوی ضلالت پس اجابت نمودند او را گروه اول در بهشت میباشند و گروه ثانی در آتش و باین معنی
اشاره فرموده است خداوند در تو لخود که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و بروایت دیگر آنحضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت دلهای
ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت فرمود و یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است که در منزل ثعلبیه
مردی بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد حضرت فرمود از اهل کدام بلدی عرض کرد از اهل کوفه حضرت فرمود اگر در مدینه در نزد من میامدی هر آینه اثر
جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی بجد من میرسانید آیا چشمه آب جوان علم و عزت در خانه ما است و مردم بدان
علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیشود تو بروایت صدوق از منزل ثعلبیه روانه شد و بر سراب غدیر فرود آمدند پس آنجا قیلوله فرمود و گریه
از خواب بیدار شد پسر او با سعادت آنحضرت پرسید که چه چیز شما را بگریه در آورده است حضرت فرمود ای فرزند من این ساعتی است که خواب دروغ
نمیباشد در خواب دیدم که هاتفی ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید پس از آن منزل کوچ نمودند بمنزل رهیمه فرود آمد
خبر یابن زیاد رسید که آنحضرت بمنزل رهیمه رسیده است آنشقی حر بن یزید با هزار سوار فرستاد که سر را برای انبزرگوار کرد حر گوید چون از منزل خود بر آمد
منادی سه دفعه بمن ندا در داد یا حر ابشر بالجنة یعنی ای حر بشارت باد ترا به بهشت من باطراف خود ملتفت شدم کسی را ندیدم گفتم مادر حر بعزای او
بنشیند بقتال فرزند رسول خدا میروی و بشارت بهشت میشنوی و بروایت ارشاد چون آنجناب جول بطن رمه رسید قیس بن مسهر صیداوی و بروایت دیگر عبدالله بن
یقطین برادر رضاعی خود را برسالت بجانب اهل کوفه و بروایت ملهوف بسوی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و جماعتی از شیعیان فرستاد
و خبر قتل مسلم بن عقیل هنوز بروایت ارشاد بانجناب نرسیده بود و آن نامه باینمضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی
بسوی برادران مؤمن خود سلام بر شما باد حمد میکنم خدائی را که بجز او خدائی نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید در آن مندرج بود که
اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما و از خدا سوال میکنم که نیکو گرداند بجهت ما اعمال ما و شما را بر آن کردار ثواب کرامت
فرماید بزرگترین ثوابها بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روز بدیار شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ذی الحجة روز ترویه چون رسول بسوی شما
باید که متابعت بر میانبندید و مهیا نصرت من باشید که در این ایام وارد بشما خواهم شد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن
این نامه آن بود که مسلم بن عقیل بیست و هفت روز قبل از شهادت خود نامه بآنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه را نموده بود
و جمعی از اهل کوفه نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است زود بسوی ما بیا چون قاصد حضرت روانه شد
بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفت و بروایت ملهوف خواست که تفتیش نماید او را که چه چیز است با او که قیس نامه را برآورد و او را چاک زد
بآنشقی بد احصین بن نمیر او را نزد ابن زیاد برد چون در مقابل آنخبیث ایستاد ابن زیاد گفت که تو کیستی گفت مردی هستم از شیعیان علی بن ابیطالب
ابن زیاد گفت چرا نامه را چاک زدی فرمود برای اینکه تو مطلع نشوی که در آن نامه چه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود فرمود حضرت امام حسین تو
بسوی جمعی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم پس ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشانرا بگوئی یا بر بالای منبر بروی
و حسین بن علی و پدر و مادر او را لعن نمائی والا ترا پاره پاره مینمایم پس قیس فرمود اما نامهای آن جماعت را نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را بعمل میآورم
پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حقتعالی بجای آورد و درود بر حضرت رسالتپناه فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
فرستاد و لعن نمود بر ابن زیاد و پدرش و مادرش و برادرش و بر سایر سرکشان بنی امیه از اول تا آخر ایشان پس بروایت ارشاد فرمود ایها الناس
اینست حسین بن علی بهترین خلق خدا فرزند فاطمه دختر رسول خدا و من قاصد او هستم بسوی شما و مفارقت نمودم از آنجناب در منزل حاجز پس اجابت
جناب او کنید پس بروایت ارشاد لعن نمود بر عبیدالله بن زیاد و پدر او و صلوات فرستاد بر علی بن ابیطالب علیه السلام بروایت ملهوف ابن زیاد امر نمود
که او را از بالای قصر بزیر افکندند پس بروایت ارشاد بالهای آنجناب را بر پشت بستند و آنمظلوم را از بالای قصر بر زمین افکندند بنحویکه استخوانهای
او در هم شکست و لکن رمقی از حیوة او باقی بود که عبدالملک بن عمیر لخمی آمد و سر آنمظلوم را از بدن جدا کرد و مردم آنخبیث را سرزنش نمودند ابن
عمیر آنشقی گفت خواستم او را از این رنج راحت کنم و بروایت ملهوف چون خبر قتل آنمظلوم بحضرت امام حسین رسید گریست و فرمود اللهم اجعل
لنا و لشیعتنا عندک منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر یعنی خداوندا قرار ده از برای ما و شیعیان ما در نزد
خود منزل کریمی و جمع نما میان ما و ایشان در بهشت بدرستی تو بر هر چیز قادر میباشی و بروایت مفید حضرت از منزل حاجز روانه بسمت عراق شد
و بآبی از آبهای عرب رسید که عبدالله بن مطیع در آنجا منزل نموده بود چون نظر عبدالله بر آنجناب افتاد برای استقبال شتافت و عرض کرد پدر و مادرم فدای
تو باد ای پسر رسول خدا چه چیز سبب شده است که باینجا تشریف آورده و آنحضرت را از مرکب فرود آورد پس حضرت فرمود سبب آمدن من
دنیا اینست که بعد از فوت معویه اهل عراق نوشتند بمن و مرا طلبیدند ابن مطیع عرض کرد ترا بخدا سوگند میدهم که هتک حرمت خود منما
و ترا بخدا سوگند میدهم که اگر اراده نمائی سلطنت بنی امیه را از دست ایشان بگیری هر آینه ترا بقتل میرسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ
مسلمانی پروا نخواهند کرد و بخدا سوگند که بسبب قتل تو اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب هتک خواهد شد مکن اینکار را و مرو بکوفه و متعرض بنی
امیه مشو چون حضرت از جانب حقتعالی مامور بود برفتن لهذا متعرض سخنان او نگردید از او گذشت و ابن زیاد میان دو اقصه تا شام و راه بصره را

مسدود کرده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد پس آنحضرت بجماعتی از اعراب رسید و از ایشان تفتیش نمود گفتند ما
خبر نداریم و آنقدر میدانیم که نمیتوانیم آمد و شد نمود پس آنجناب از ایشان گذشت و جمعی از قبیله فزاره نقل کرده‌اند که ما با زهیر بن
قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و با حضرت امام حسین میآمدیم ولکن با آنجناب در یک مکان فرود نمی آمدیم که
رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل بالاضطرار باهم منزل شدیم حضرت در یکجا فرود آمد و ما در جانب دیگر و ما نشسته بودیم
و چاشت میخوردیم که ناگاه رسولی از جانب آنحضرت آمد و بر ما سلام کرد و فرمود یا زهیر بن القین ابو عبدالله مرا بسوی تو فرستاده است و ترا
میطلبد ما از نهایت دهشت لقمه‌ها را از دست خود افکندیم گویا مرغ بر سر ما نشسته است و متحیر ماندیم و بروایت ملهوف زوجه زهیر که دیلم که
دختر عمرو باشد چون اینحالت مشاهده نمود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد تو تأمل میکنی چرا نمیروی برو ببین چه میفرماید پس زهیر
بخدمت آنحضرت مشرف شد و زمان بسیاری نگذشت که مراجعت نمود بارو بسیار گشاده و خوشحالی و امر نمود که خیمه او و اسباب و احمال و اثقال او را حمل نمودند
و در جنب خیمه حضرت امام حسین برپا نمودند و متوجه زوجه خود گردید و فرمود ترا طلاق دادم نمیخواهم که بر تو بسبب من مکروهی رسد
و من عزم نموده‌ام که در خدمت حضرت امام حسین باشم و جان خود را فدای او نمایم و آنچه مال زوجه او بود باو تسلیم نمود و او را ببعضی از
بنی اعمامش سپرد که باهلش برسانند پس آن زن صالحه گریان شد و زهیر را وداع نمود و عرض کرد خدا خیر گرداند ترا از برای تو و اسئلک ان
تذکرنی فی القیمة عند جد الحسین و از تو سؤال میکنم مرا بیاد آوری در روز قیامت نزد جد حسین پس زهیر بجهت اصحاب خود گفت که هر که را
خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این آخر عهد ملاقات او است پس روایتی شاد فرمود اکنون حدیثی بشما روایت می کنم بدرستی که ما در بعضی
از نواحی دریا با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بسیار بدست آوردیم پس سلمان فارسی بمن فرمود آیا شاد شدید از این غنایم که بشما
رسید گفتیم بلی فرمود هرگاه ادراک نمائید سید جوانان آل محمد را باید فرح شما بقتال نمودن در خدمت او و با گروه منافقان بیشتر باشد
از فرح غنایمی که امروز بشما رسید پس زهیر خود را وداع نمود و با اصحاب آنحضرت ملحق شد و از آنحضرت مفارقت ننمود تا بدرجه رفیعه شهادت
فایز گردید و بروایت مناقب چون بمنزل خزیمیه رسیدند یکروز و یکشب در آنجا اقامت نمودند چون صبح شد زینب خاتون بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد
یا اخی الا اخبرک بشیء سمعته البارحة یعنی ای برادر میخواهی خبر دهم ترا بچیزی که در شب گذشته از خیمه بیرون رفتم صدای هاتفی شنیدم
که شعری چند خواند با این مضمون ای دیده اشک حسرت ببار پس شهیدانی که مرگ ایشان را میرانند بزودی بوعده‌گاه شهادت میرسانند حضرت فرمود
ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از راشد بن یزید منقولست که از مکه معظمه در خدمت حضرت امام حسین بودم تا اینکه بمنزل قطقطانیه
رسیدیم و از آنجا از نگرفتیم در مراجعت آنحضرت از نداد تذکرنا که ناگاه دیدیم شتری عقور بخدمت آنحضرت آمد حضرت با او سخنی فرمود پس آن شتر
ایشان حضرت از شتر پرسیدند حال مردم کوفه پس آن شتر عرض کرد که دلهای اهل کوفه با شما و شمشیرهای ایشان با شما آنحضرت فرمود و اهل کوفه کی بود
سبع عرض کرد از ایشان با تو بقتل آورد مسلم عقیل او و بروایت منتخب چون آنحضرت بمنزل سوقر رسید در مکانی تنها نشسته بود که ناگاه مردی از سمت
کوفه آمد حضرت فرمود چه خبر داری عرض کرد ای سید من از کوفه بیرون نیامدم تا اینکه مسلم عقیل و هانی بن عروه را بقتل آوردند سرهای ایشان
بجهت یزید فرستادند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و آن مرد رفت و آن خبر را با احدی از اصحاب آنحضرت اظهار نکرد و مسلم دختری بود
در سن یازده سال که در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت بعد از استماع این خبر وحشت از در خیمه شد و آنحضرت آن دختر را طلبید نزدیک خود نشاند
و گرامی داشت او را و دست عطوفت بر سرش و ناصیه‌اش میکشید چنانچه عادت آنحضرت که با طفلهای یتیم چنین رفتار مینمود پس آن دختر چون اینحالت را
مشاهده نمود عرض کرد یا عم ما رأیتک قبل هذا الیوم تفعل بی مثل ذلک اظن انه قد استشهد والدی یعنی ای عم بزرگوار ملاطفه که امروز با من میفرمائید
از این پیش نمی‌نمودی گمان من این است که والدم را شهید کرده باشند پس حضرت نتوانست خودداری کرد بر محافظت تمالک اختیار اشک از دیدهای مبارکش جاری
شد و فرمود یا ابنتی انا ابوک و بناتی اخواتک یعنی ای دختر من بجای پدر تو و دختران من بجای همشیرهای تو پس آن دختر بی‌تابانه صدا را بگریه و واویلا
بلند نمود و چون اولاد مسلم که بزرگتر بودند از این واقعه اطلاع بهم رسانیدند همه ایشان بگریه و زاری درآمدند و آتش جگرسوز از دل
بریان برآوردند و عمامه‌های خود را بر زمین زدند و بشدت گریستند چون آن مظلوم حال را باینحو مشاهده فرمود تأمل فرمود در قتل مسلم و ذکر
اینکه اهل کوفه همان اشخاص هستند که اعانت نمودند بر قتل امیرالمؤمنین و دغا نمودند با برادرش امام حسن و خنجر بران مبارکش زدند پس
گریست بنحویکه محاسن مبارکش از اشک دیدهایش تر شد و بروایتی پس نظر نمود باولاد عقیل و فرمود چه در نظر دارید مسلم عقیل را شهید
کردند ایشان عرض نمودند بخدا سوگند مراجعت نمی‌نمائیم تا اینکه قاتل مسلم را بجهنم بفرستیم یا از شربتی که او نوشیده است بنوشیم
پس حضرت رو بما کرد و فرمود خیری در زندگانی دنیا نیست بعد از شهادت ایشان پس دانستیم که رأی مبارک آنحضرت قرار گرفته است برفتن بسمت
کوفه پس اصحاب آنحضرت عرض کردند بخدا سوگند که تو مثل مسلم نیستی هرگاه بکوفه روی مردم شتابان بسوی تو خواهند کرد پس حضرت هیچ نفرمود و ساکت شد
و بروایت ارشاد چون آنحضرت بمنزل زباله رسید خبر قتل عبدالله بن یقطر بآنجناب رسید پس آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود خبر بما رسید
که مسلم عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد برگردد و برود

مطلع شدن آنحضرت از شهادت مسلم

براو حرجی نیست از ما پس جمعی که بجهت اعراض دنیویه با آنحضرت رفیق شده بودند متفرق شدند از طرف راست و چپ و نماند با آنجناب مگر اهل بیت
و خویشان او و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند و طاوس روایت کرده است که چون خبر قتل مسلم عقیل با آنحضرت رسید
روانه گردید براهی که خدا مامور نموده بود و آن پسر فرزدق بخدمت آنحضرت رسید سلام کرد و عرض کرد یا ابن رسول الله چگونه اعتماد میکنی باهل کوفه
و حال آنکه ایشان آنند که بقتل آوردند پسر عم تو مسلم عقیل و شیعه او را حضرت گریان شد بعد فرمود خدا رحمت کند مسلم را بسوی بهشت و رضوان خدا
شتافت و آنچه براو بود بعمل آورد و آنچه باقی مانده است بر ما است بعد شروع نمود بخواندن این اشعار فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل
یعنی اگر چه مردم خانه دنیا را نفیس میشمارند لکن خانه بهشت اعلی و نبیل تر است و ان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل یعنی
اگر بدنها را برای مرگ ایجاد نموده اند پس قسم بخدا کشته شدن شخص بشمشیر در راه خدا افضل است و ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی السعی
اجمل یعنی اگر روزی خلایق بتقدیر خدا است پس شخص کمتر حریص باشد در جمع مال بهتر است و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل یعنی
انسان اگر خواهد مرد و مال دنیا را خواهد ماند پس چه باعث شده است که مرد بخل میورزد و بر اتفاق ان بروایت مفید چون بمنزل عقبه فرود آمدند
پیری از بنی عکرمه که او را عمرو بن لودان مینامیدند بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض کرد بکجا میروی فرمود بکوفه عرض کرد ترا بخدا سوگند میدهم
که برگرد و بخدا سوگند که نمیروی مگر بجانب نیزه‌ها و شمشیرها حضرت فرمود این خبر میدهی بر من پوشیده نیست لکن امر الهی واجب
و نفاذ بر آن واقع شدنیست و بخدا سوگند که دست از من بر نمیدارند تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون آورند چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان
مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل تر از امتها گرداند پس از آن منزل بار کردند و بمنزل شراف فرود آمدند و چون سحر شد امر فرمود بغلامان و یاران
خود که آب بسیار بردارند و از آنجا روانه شدند و سیر کردند تا آنکه روز بنصف رسید ناگاه یکی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت نیز
فرمود الله اکبر و از آنمرد پرسیدند چرا تکبیر گفتی عرض کرد سر درختان خرما نمودار شد جمعی از اصحاب آنحضرت گفتند بخدا سوگند که هرگز در اینموضع درخت
خرما ندیده بودیم حضرت فرمود پس چه چیز است که می بینید عرض کردند بخدا سوگند که سر نیزه‌ها و گوشهای اسبان است حضرت نیز فرمود بخدا سوگند
که من نیز چنین می بینم آنحال چون معلوم شد که علامت لشکر است حضرت فرمود آیا ملجأ و پناهی هست که از آن ظهر خود قرار دهیم که اگر بقتال حاجت افتد
از یکجانب با این لشکر روبرو شویم اصحاب عرض کردند بلی اینست ذو حسم که قریب است دست چپ که طرف یسار شما واقع است اگر خود را بانجا رسانید
از چنانست که میخواهید پس حضرت بجانب یسار میل فرمودند و ما نیز متابعت نمودیم و نگذشت زمان بسیاری که طلوع نمود بر ما گردن
اسبها چون آن لشکر ملاحظه نمودند که ما از راه عدول نموده ایم ایشان نیز عدول نمودند بجانب ما روانه شدند گویا نیزه‌های ایشان مانند بال شاهینها
و علمهای ایشان مانند بالهای مرغان سرعت مینمودند که شاید سبقت نمایند بجایی که ما سبقت نمودیم بر ایشان پس حضرت فرمود تا خیمها را برپا نمودند که
در این اثنا حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسیدند در شدت گرما در مقابل آنحضرت صف کشیدند و آنحضرت با اصحاب خود عمامها بر سر گذاشته بودند
و شمشیرها را حمایل کرده بودند چون آن معدن کرم و سخا در لشکر حر آثار تشنگی ملاحظه نمود امر فرمود باصحاب خود که آب دهید بقوم او و فرمود
سقوا الخیل ترشیفا یعنی بدهید چهار پایان ایشان را آب اندک اندک تا اینکه سیراب شوند پس اصحاب حضرت طشتها و ظرفها را از آب پر میکردند نزدیک
اسبها میبردند فاذا عب فیه ثلاثا او اربعا او خمسا عزلت عنه و سقی آخر یعنی اسب میآشامید که سه یا چهار دفعه یا پنج دفعه سر بر میداشت پس
فهمیدند که آن اسب سیراب شده است پس اسب دیگر را آب میدادند بهمین نحو کردند تا چهار پایان ایشان سیراب شدند علی بن طعان میگوید که من در آن روز با لشکر
حر بودم و در آخر لشکر آمدم چون آثار تشنگی از آن اسب مشاهده نمود فرمود انخ الروایة و الروایة عند السقاء ثم قال انخ الجمل فانخته یعنی
حضرت بمن فرمود بخوابان راویه را و گمان من آن راویه بود که چهارپایان از آن آب میخورند و نمیدانستم که راویه بر شتر نیز اطلاق میشود پس حضرت تصریح
فرمودند بذکر شتر من شتر را خوابانیدم پس شروع نمودم بآب خوردن و هرچه میخوردم آب از دهنه که بر شتر بود میریخت پس حضرت فرمود که من نمی
توانم از دهنه راویه آب بخورم و اخنث السقاء ای اعطفه یعنی دهنه را برگردان تا بتوانی آب بخوری من ندانستم که چه نحو کنم فقام فخنثه یعنی پس آنحضرت
خود متعهد شدند و لب دهنه را با انگشت مبارک برگردانید که معنی خنث است پس من آب خوردم و اسب خود را سیراب نمودم مولف گوید
چون باین مقام رسید بخاطرم آمد حدیث سوزناکی که شهرها و دیدهام اشکبار در بحار الانوار منقولست که چون آن مظلوم غریب در روز عاشورا از کثرت
جراحتها با خر رمقی رسید و از شدت تشنگی زبان خود را میجاوید در آنحال شربتی از آب طلب نمود پس شمر ولد الزنا بلفظی برانسید جد بزرگوار گفت
ابشر یا ابا تراب آیا نیستی تو که گمان میکنی که پدرت ساقی حوض کوثر است و آب میدهد کسی را که دوست داشته باشد او را صبر نما تا از دست او شربت
بستانی پس شمر بسنان گفت که سر آن مظلوم را از قفا جدا نما سنان گفت بخدا سوگند که نخواهم چنین نمود مبادا که جد او محمد دشمن من گردد شمر ولد
الزنا در غضب شد و با پای بدن خود لفظی بر آن مظلوم زد و او را از پشت انداخت و بر سینه بی کینه آنجناب نشست و ریش مبارک آن مظلوم را بدست گرفت و
قصد نمود که آنحضرت را بقتل آورد و بروایت منتخب که آنحضرت بمن فرمود که البته مرا بقتل خواهی آورد پس تبسمی از این شمر ولد الزنا گفت
میبرم بخدا سوگند که نخواهی قطرة از آب چشید تا مرگ را بچشی از روی غصه پس حضرت فرمود رو و شکم خود را بگشا چون شکم گشود حضرت ملاحظه نمود
که آن شمر برص دارد و شبیه است بسگ و خوک پس فرمود راست فرمود جدم گفت جد تو چه گفته است حضرت فرمود جدم فرمود یا علی فرزند

حسین را در صحرایی که اشبه خلق است بسکان و خوکان خواهد بقتل آورد پس انشقی بغضب در آمد و بروایتی برهنه اب کفت حالکه جد تو
تورا خبر داده است باین مطلب تو را بقتل میاورم پس بدون تاملی بعد شمشیر خود را بحلق مبارک آنمظلوم کشید دید که نمیبرد پس آنمظلوم فرمود
وای بر تو کمان میکنی که شمشیر تو قطع نماید موضعی را که همیشه رسول خدا آنموضع را میبوسید پس بروایت ابی مخنف انشقی کفت یا حسین
مرا بلب نسبت میکنی بخدا قسم که سر تو را از قفا جدا مینمایم پس آن ولد الزنا یک یک پاره را برو انداخت ای قلم رجوع نما بر سلکی که بظهور پیوسته
نمودی که اشک شیعیان برخاک و اشتیاق بر افلاک رسید از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون روز وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید حضرت
فرزند بزرکوار خود را که اذان و اقامه برای نماز کفت و حضرت بپیش ایستاد و با هردو کروه نماز کرد و چون سلام نماز کفت حر در برابر آنحضرت آمد کفت
السلام علیک یابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او را باز داد و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا کفت منم حر بن یزید حضرت فرمود بجنک
ما آمده یا بحرب یا بیاری ما حر عرض کرد بخدا سوکند ابن زیاد رسول خدا مرا بجنک شما فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از اینکه محشور شوم از قبر خود
و موی پیشانی مرا برپای من بسته باشند و دستم را در کردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یابن رسول الله بکجا میروی برکرد بسوی حرم جد
خود که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن که سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خداست و شیخ مفید در ارشاد این ذکر فرموده
که چون وقت نماز داخل شد حضرت امام حسین فرمود بحجاج بن مسروق که اذان نماز را بکوید چون وقت اقامه نماز شد با ازار و ردا و نعلین از خیمه
بیرون آمد پس حمد و ثنای حقتعالی بجای آورد و فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مکر بعد از آنکه نامههای شما و پیکهای شما بمن رسید که تو
بود یا که بسوی ما بیا که ما امام و پیشوائی نداریم شاید خدا ما را ببرکت تو براه حق هدایت کند اکر بر سر عهد و کفتار خود هستید بیعت
خود را تازه نمائید و دل مطمئن نمائید و اکر از کفتار خود برکشته اید و از آمدن من کاره هستید من بجای خود بر میکردم آن غداران هیچ
در جواب نکفتند حضرت فرمود بموذن که اقامه نماز را بکو و رو بحر نمود و فرمود اکر میخواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض نمود که نه بلکه شما
نماز کنید و ما اقتدا میکنیم پس آنجناب بر هردو لشکر نماز کرد و مراجعت نمود بخیمه خود و حر نیز مراجعت کرد بخیمه خود که از برای او برپا
نموده بودند و اصحاب حضرت در خدمت او جمع شدند و جمعی از تابعین حر نیز دور حر نشستند و باقی لشکر هر یک عنان اسب خود را کرفته در سایه اسب خود
نشستند چون وقت نماز عصر شد حضرت فرمود که مهیای کوچ شوید بعد امر فرمود بمنادی خود که ندای نماز عصر در داد و اقامه نماز کفت پس حضرت
مقتدای ایشان با هردو لشکر نماز کرد بعد از سلام نماز رو مبارک خود را بجانب ایشان کردانید خطبه ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد فرمود
ایها الناس اکر از خدا بترسید حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی خدا از شما میکردد و ما اهلبیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سزاوارتریم
بخلافت و امامت از اینکروه که بنا حق دعوای ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان رفتار مینمایند و اکر ما مکروه طبع شما هستیم و شما
جاهل بحق ما هستید و رای شما الان غیر از آن رایست که بمن نوشته بودید و پیکهای شما نزد من آمده بود من بر میکردم حر در جواب کفت بخدا
سوکند که من از این نامهها و رسولان که میفرمائی هیچ خبر ندارم حضرت بعقبة بن سمعان فرمود که خورجینی که نامهها در آنجاست حاضر
نماید چون خورجین را آوردند مملو بود از نامههای کوفیان بیرون ریخت حر عرض کرد من اطلاعی ندارم از این نامهها من مامورم چون تورا ملاقات نمایم
از تو جدا نشوم تا تو را نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود مرک نزدیکتر است بتو از این خیالیکه کرده تو پس حضرت امر فرمود باصحاب خود که سوار
شوید ایشان سوار شدند و انتظار کشیدند تا آنحضرت حرم محترم خود را سوار کرد پس امر فرمود باصحاب خود که برکردید خواستند که برکردند لشکر
حر بر سر راه آمده ممانعت نمودند حضرت بحر خطاب فرمود ثکلتک امک ما ترید یعنی مادر بعزایت بنشیند چه میخواهی از من حر عرض کرد اکر باش
اکر غیر از تو سایر عرب نام مادر مرا میبرد و او بر اینحالتی بود که تو هستی در حالت نزاع من البته نام مادر او را میبردم هرکه میخواست باشد و
لکن بخدا سوکند که مرا هیچ چاره نیست بذکر نمودن نام مادر تو مکر بهترین ثنا و ستایشی که قدرت داشته باشم پس حضرت فرمود مطلب
تو چیست حر کفت میخواهم تو را نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود بخدا سوکند که من اطاعت نمیکنم تو را حر کفت بخدا سوکند که من نیز دست از
تو بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر کفت من مامور نشدهام که با تو محاربه نمایم بلکه مامورم که از تو مفارقت ننمایم
تا تو را بکوفه برم چون بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیکر بغیر از راه مدینه برو تا حقیقت حال را بابن زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که
بمحاربه تو چون تو بزرکواری مبتلا نشوم پس از این راه روانه شو پس حضرت بضرورت از قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شد حر با لشکر
همراه وی روانه شد و حر بخدمت آنجناب عرض کرد یا حسین تو را بخدا سوکند میدهم که جان خود را محافظت نمائی بدرستیکه من شهادت میدهم
که اکر با اینکروه مقاتله نمائی البته کشته خواهی شد حضرت فرمود که از مرک میترسانی مرا و کلماتی چند فرمود که ملخص مضمونش اینست که کشته شدن در
راه دین و شهید شدن خوشنودی رب العالمین منتهای آرزوی من است و شهید شدن بهتر است از زندکانی با ذلت حر چون دانست که سخن با آنحضرت
ندارد و آنحضرت در مخالفت و مخاصمت با ایشان مصمم است بکنار رفت و از یکطرف آن امام با اصحابش میرفتند و از طرف دیکر حر با یارانش پس
حضرت رو کرد باصحاب خود و فرمود آیا از شما کسی هست که از راه بلد بوده باشد بغیر جاده طرماح عرض کرد بلی یابن رسول الله من بلد
دارم حضرت فرمود مقدم باش پس طرماح در پیش روی آنحضرت روانه شد و رجزی چند خواند که مشتمل بر مدح آنجناب و اهلبیت او بود تا آنکه

رسیدند بموضعی که آنرا عذیب الهجانات مینامیدند پس بروایت ابی مخنف از سمت کوفه چهار سوار نمودار شدند که بسرعت بجانب آنحضرت میشتافتند
چون ملاحظه نمودند دیدند که نافع بن هلال المرادی و عمرو بن خالد الصیداوی و سعید مولی او و مجمع بن عبدالله مذحجی است چون نظر طرماح بایشان
افتاد مهار ناقه آنحضرت را کرفت و رجزی انشا نمود که مشتمل بر مدح آنجناب بود پس حر نزد آنحضرت آمد و عرض کرد اینکروه بجانب تو میایند و
من میخواهم ایشانرا مانع شوم حضرت فرمود نمیکذارم که متعرض ایشان شوی مکر نمیدانی اینکه ایشان اعوان و انصار من میباشند و تو قبل از این با من
عهد نمودی که متعرض من نشوی تا اینکه خبر از ابن زیاد بتو برسد پس اکر بر عهد خود باقی هستی فبها و الا با تو محاربه میکنم چون حر اینکلام را شنید
دست از ایشان برداشت چون ایشان بسوی آنحضرت مشرف شدند حضرت از ایشان پرسید از احوال اهل کوفه ایشان در جواب عرض کردند که قلوب اشراف اهل
کوفه مملو است بدشمنی شما و اما سایر مردم دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان بر شما حضرت فرمود چه خبر دارید از قیس بن مسهر که رسول من بود
عرض کردند حصین بن نمیر او را کرفت و فرستاد بنزد ابن زیاد و آن شقی او را بقتل آورد پس اشک از دیدههای مبارک آنحضرت فرو ریخت و این آیه را تلاوت
فرمود و منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از ایشان کار خود را کذرانیدند و بعضی انتظار شهادت میکشند و تبدیل نکردند دین
خدا را تبدیل کردنی بعد فرمود خداوندا قرار ده بهشت را از برای ما و ایشان منزل نیکو و جمع نما در میان ما و ایشان در محل قرار رحمت خود پس طرماح
بخدمت آنحضرت آمد و مهار شتر آنجناب را کرفت و عرض کرد یابن رسول الله اکر با تو مقاتله ننمایند مکر این اشخاص که ملاحظه مینمائی هر آینه کفایت
میکنند تو را چکونه و حال آنکه قبل از بیرون آمدن از کوفه جمعیت بسیاری ملاحظه نمودم که هرکز کثرتی باین نحو ندیده بودم پرسیدم این کثرت جهت
کفتند اینها جمع شدهاند که از سان امیر بکذرند و بجنک امام حسین بروند پس اکر میتوانی که بسوی ایشان نزدیک مرو و اکر میکوید پس آنجناب روانه
شد و حر با آنحضرت نیز روانه شد تا اینکه بقصر بنی مقاتل رسیدند پس حضرت ملاحظه فرمود که خیمه در آنجا برپا است و نیزه بر در آن خیمه کوبیده است
و اسبی در جنب آن بسته اند فرمود این خیمه از کیست کفتند از مرد قاطع الطریقی که او را عبدالله بن حر جعفی مینامند حضرت او را طلبید با لباس متکبرانه
نزد آنجناب آمد حضرت صیحه بر او زد و فرمود برکرد وای بر تو و لباس خود را تغییر ده و لباس صالحین در بر نما پس عبدالله برکشت و لباس خود را
بدل نمود بعد مراجعت نمود و در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت فرمود ای پسر حر تو کناهان بسیار کرده آیا میتوانی اینکه توبه نمائی که ملتفت کناهان تو کردد
عبدالله عرض کرد آن توبه کدام است ای فرزند دختر رسول خدا حضرت فرمود یاری نمائی فرزند دختر پیغمبر خود را مقاتله نمائی از برای او عبدالله
عرض کرد ای دختر زاده رسول خدا از کوفه بیرون نیامدم مکر بجهة آنکه ترسیدم که تو بکوفه آئی و من اول کسی باشم که مقاتله کنم با تو بابن زیاد و لکن
این اسب منست که بطلب چیزی نرفتهام بر آن مکر اینکه آنرا یافتهام و هیچ کس از پی من نتاخته است مکر آنکه مرا نجات داده است و این شمشیر منست
که بهیچ چیز نزدهام مکر آنرا شق نموده است آنرا بشما میدهم که مرا عفو فرمائی پس حضرت رو مبارک خود را از او کردانید و فرمود چون بخل نمودی از جان
دریغ کردی ما را با مال تو احتیاجی نیست و نیستم من که ظالمین را یاور خود کیرم پس بروایت صدوق حضرت فرمود فر لا لنا و لا علینا یعنی از اینجا فرار نما
که نه از برای ما باشی و نه بر ما که هر کسی با ما فانه من سمع واعیتنا اهل البیت ثم لا یجیبنا اکبه الله علی وجهه فی نار جهنم یعنی بدرستیکه کسی
بشنود صدای استغاثه ما اهلبیت را و یاری نکند ما را خداوند عالم او را برو در آتش جهنم میافکند و بروایت ابی مخنف چون آنمظلوم را شهید کردند
همین عبدالله بن حر نادم و پشیمان شد از اینکه یاری ننمود آنمظلوم را و دستهای خود را بر هم میزد و این اشعار را میخواند فیالک حسرة ما دمت حیا تردد
بین صدری و التراقی حسین حین یطلب نصر مثلی علی اهل العداوة و الشقاق لابن المصطفی روحی فداه فویلی یوم اودع للفراق فلو انی اواسیه بنفسی
لنلت الفوز فی یوم التلاقی لقد فاز الذی نصروا حسینا و خاب الاخرون ذوی النفاق یعنی چه حسرت و پشیمانی بسیار که در سینه من تردد مینماید بجهة
آنکه حضرت امام حسین جان من فدای او باد از مثل منی طلب نصرت نمود بر اهل شقاوت و نفاق و من یاری او ننمودم ای وای بر من از روزیکه برای مرا از
و اکر من جان خود را فدای او میکردم هر آینه در روز قیامت رستکار بودم و بتحقیق که رستکار شدند اشخاصی که یاری نمودند حضرت امام حسین
و بی بهره و ناامید شدند اشخاصی که نفاق ورزیدند و در کتاب بحار الانوار از عمرو بن قیس مشرقی روایت کرده است که کفت من و پسر عمم در قصر
بنی مقاتل بخدمت آنحضرت رسیدیم و سلام کردیم پس پسر عمم عرض کرد یا اباعبدالله این رنکی که در محاسن مبارکست ملاحظه مینمایم خضاب کرده
یا اینکه موی تو همین رنکست حضرت فرمود خضاب نمودهام و پیری زود ترک مینماید ما طایفه بنی هاشم را بعد حضرت متوجه من کردید فرمود
آیا شما بیاری من آمدهاید عرض کردم من مرد پیری میباشم و قرض بسیار دارم و عیال بسیار دارم و سرمایه چند از مردم در نزد من است و نمیدانم که
با تو باشم امر بکجا خواهد قرار کرفت و من کراهت دارم که ضایع نمایم امانت خود را و پسر عمم نیز همین جواب را کفت پس آنمظلوم فرمود فانطلقا
فلا تسمعا واعیة و لا تریا لی سوادا فانه من سمع واعیتنا او رای سوادنا فلم یجبنا او لم یغثنا کان حقا علی الله عز و جل ان یکبه علی منخریه
فی النار یعنی چون یاری ما نمیکنید پس بروید و نزدیک بسوی ما نیائید مکانیکه صدای استغاثه ما را نشنوید و سواد ما را نبینید بدرستیکه هر کسیکه بشنود صدای استغاثه
ما را یا به بیند سواد ما را یعنی جمعیت ما را حاضر باشد اجابت ننماید ما را و بفریاد ما نرسد بر خدا واجبست که بیندازد او را برو و منخرهای او در
یعنی برو در آتش جهنم افکند و بروایت ارشاد چون شب باخر رسید حضرت امر فرمود که آب بردارند بعد امر فرمود که از قصر بنی مقاتل کوچ
نمایند عقبة بن سمعان میکوید ما در خدمت آنجناب ساعتی رفتیم که آنحضرت را در سر اسب خواب ربود پس بیدار شد و دو نوبت با سر فرمود

فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس علی بن الحسین بر اسبی سوار بود چون اینحال را مشاهده نمود عرض کرد بحق پدر بزرگوارم
حمد الله واسترجعت یعنی بچه سبب حمد نمودی خدا را و کلمه انا لله وانا الیه راجعون فرمودی حضرت فرمود ای فرزند من کمی بخواب رفتم در خواب
دیدم که سواری بر اسب سوار است و میگوید اینقوم میروند و مرگ ایشان میاید دانستم که خبر مرگ ما را میگوید پس علی بن الحسین عرض کرد که یا ابت
اراک الله سوء السنا السنا علی الحق یعنی ای پدر خدا نماید بتو هیچ بدی را آیا بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی والذی الیه مرجع العباد بلی بخدائیکه مرجع
بندگان بسوی اوست ما بر حقیم قال فاننا اذا الانبالی انموت محقین یعنی پس ما باکی نداریم که بمیریم عالیمقدار عرض کرد چون ما بر حقیم پس باکی از مرگ نداریم
پس حضرت فرمود خدا تو را جزا دهد بهترین جزائیکه والد میدهد فرزند را و در کتاب کامل الزیارة از شهاب عبد ربه از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که فرمودند حضرت امام حسین از عقبة البطن بالا رفتند فرمود باصحاب خود من خود را کشته میبینم اصحاب عرض کردند از کجا دانستی
آنحضرت فرمود در خواب دیدم که سگان بجنگ بر من حمله میکردند و در بدند در میان آنها سگ سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و ایضاً حضرت
صادق فرمودند که حضرت امام حسین فرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند والبته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند
دیگر اهل قبه نوبنوا اجماع نمایند بحق نخواهند یافت و عطا و غنائم بحق قسمت خواهد شد و اول کسی را که در این امت بعد از این بر جز و فهر بقتل
آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از بنی هاشم در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود و شیخ مفید از امام
زین العابدین روایت کرده است که میفرمود در سفر کربلا پدر مظلومم مکرر حضرت یحیی را و شهادت او را یاد میکرد و میفرمود از پستی
و خواری دنیا نزد خدا اینست که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند و بروایتی دیگر سر را برای ولد الزنا خواهند
کاش از زمان سرادق گردون نگونشدی ابن خیمه بلند ستون بستون شدی سید طاوس روایت کرده است بقلب الهجایا رسید نامه از عبید الله زیاد
بحر رسید که در آن نامه ملامت نموده بود حر را بر مدارا نمودنش با آنحضرت و امر نموده بود بر تضییق بر آنجناب پس حر و اصحابش منع نمودند آن مظلوم را
از رفتن حضرت فرمود بجا آیا تو مرا امر نمودی که راه جاده منحرف شوم حر عرض کرد بلی و لکن نامه امیر عبید الله بن زیاد رسید که در آن نامه مرا امر نموده است
بر تضییق بر تو و کسی را بر نگهبانی من فرستاده است پس امام مظلوم برخواست و رو نمود باصحاب خود و خطبهٔ انشا فرمود متضمن بر حمد و ثنای
الهی و صلوات بر حضرت نبی و فرمود بلی بنوی که نازل شده از امر چیزیکه میبینید دنیا از ما دور گردیده است و جرعه زندگانی باخر رسیده است
و مردم از حق دست برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی بتابد و مشتاق لقای خدا گردد
زیرا اگر شهادت در راه حق طلبی سعادت ابدی است و زندگانی با ستمکاران بجز از محنت و عنا ثمره ندارد چون آنحضرت کلام را باینجا رسانید
زهیر بن قیس از جا برخواست و عرض نمود شنیدیم یابن رسول الله اینجا را اگر فرمودی اگر دنیا بجهت ما باقی میماند و ما مخلد در دنیا بودیم هر اینه
کشته شدن در راه تو را بر بقای ابدی اختیار مینمودیم پس هلال بن نافع از جا برخواست و عرض کرد بخدا سوگند که ما کراهت نداریم لقای پروردگار
خود را و ما بر نیات و بصیرت خود باقی هستیم با دوست تو دوستیم و با دشمن تو دشمنیم پس بریر بن خضیر برخواست و عرض کرد یابن رسول الله
خداوند منت گذاشت بر ما که در پیش روی تو مقاتله نمائیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود بعد جد تو در روز قیامت شفیع ما باشد
پس حضرت ایشان را دعا کرد پس آنجناب بروایتی ارشاد بتعجیل سوار شد و بطرف نینوا روانه شد و هر چه میخواست که از لشکر حر جدا گردد حر با لشکرش
نمیگذارد هر چه حر میخواست که ایشان را بسمت کوفه برد ایشان نمیرفتند بروایتی مناقب زهیر بن قین بخدمت آنحضرت عرض کرد بر وییم بکربلا و در
آنجا فرود آئیم بدرستیکه زمین کربلا در کنار فرات است پس اگر با ما قتال نمایند ما نیز قتال نمائیم با ایشان و از خدا استعانت جوئیم بر ایشان همینکه
آنجناب اسم کربلا را شنید اشک از دیدهٔ مبارکش فرو ریخت و فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء یعنی خداوندا من پناه میبرم
بتو از کرب و بلا و در همانموضع حضرت فرود آمد و حر بن یزید نیز با لشکرش در مقابل آنحضرت فرود آمد و آنحضرت کاغذ و دوات طلبید
باشراف نوشت بعد آنمظلوم فرزندان و برادران و اهلبیت خود را جمع نمود و نظر حسرت بر ایشان کرد و ساعتی گریست بعد عرض کرد خداوندا
ما عترت پیغمبر تو محمد مصطفی هستیم که ما را ابیرون کردند و راندند از حرم جد خود دور کردند و بنی امیه بر ما تعدی نمودند خداوندا حق ما را از ایشان
بگیر و یاری نما ما را بر گروه ستمکاران پس از آنجا روانه شدند که ناگاه بروایت ارشاد سواران از سمت کوفه نمودار شد که سلاح بر تن
آراسته بود و کمانی بر مرکب خود داوینخته بود پس جمیع لشکر توقف نمودند و انتظار آن سوار ان میکشیدند تا که رسید سلام بر حر و اصحاب حر کرد
و نامه از ابن زیاد بحر داد چون حر نامه را گشود دید که ابن زیاد نوشته است هرجا که نامه من بتو رسد حسین را فرود آر و او را در مکانی
فرود آر که آب و سبزه و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گیر و باید که قاصد خبر بمن رساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون نامه را خواند
مضمون آن را در میان لشکر ندا کرد پس یکی مهاجر قاصد ابن زیاد را شناخت باو گفت مادرت بعزایت نشیند اینچه بیا است آورده گفت اطاعت
نمودم امام خود را و وفا به بیعت خود نمودم ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود نمودی و عار و آتش را بجهت خود خریدی و بد امامی
است امام تو و حق تعالی میفرماید وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ویوم القیمة لا ینصرون یعنی گردانیدیم ایشان را امامانیکه میخوانند
مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند و امام تو ایشانست پس حر گفت فرود آئید در اینمکان بدون آب و آبادی

مجلس چهارم

حضرت فرمود و بگذار بر نینوا فرود آئیم حر گفت نه بخدا سوگند که نمیتوانم کرد اینکه در اینجا فرود آئید امیر اینمرد را فرستاده است و حکم
کرده است و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قیس عرض کرد یابن رسول الله دستور ده که با ایشان مقاتله نمائیم که جنگ ما با ایشان در اینحال آسانتر
است از جنگ نمودن با لشکرهائیکه بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود من ابتدا نمینمایم بقتال ایشان پس بروایت منتخب هر قدر لشکر رفتند
تا بزمین کربلا رسیدند که ناگاه اسب حضرت ایستاد و هر چه سعی فرمود یک گام بر نداشت پس از آن اسب فرود آمد و بر اسب دیگر سوار شد آن اسب نیز گام بر نداشت
پس بروایت ابی مخنف شش اسب سوار شد هیچیک گام بر نداشتند چون حضرت این حالت را مشاهده نمود فرمود یا قوم ای موضع هذا الارض یعنی
قوم این زمین چه نام دارد عرض کردند این زمین را غاضریه مینامند حضرت فرمود آیا نام غیر از این دارد عرض کردند نینوا نیز مینامند حضرت فرمود
آیا نام غیر از این دارد عرض کردند بلی شاطی الفرات نیز مینامند حضرت فرمود غیر از این نامها نام دیگری دارد عرض کردند هذه تسمی کربلاء یعنی
این زمین را کربلا مینامند نعمها تنقل السعداء و یکی گاه شدند چو حضرت اسم کربلا را شنید آهی از دل پر درد برآورد و گریه شدید کرد و فرمود
هی والله ارض کرب و بلاء یعنی بخدا سوگند که این زمین زمین اندوه و بلا است قال قفوا ولا تبرحوا یعنی بعد فرمود بایستید از جا خود حرکت نکنید
بجای دیگر بخدا سوگند که در این زمین است بار انداز ما و هیهنا والله سفک دمائنا یعنی بخدا سوگند که در این زمین ریختن خونهای ما
هیهنا والله تسبی حریمنا و هیهنا والله یقتل رجالنا و بخدا سوگند که در این زمین اسیر کردن حرمهای ما و بخدا سوگند که در این زمین است حشر و نشر ما و
این زمین وعده داده است جدم رسول خدا و خلاف در قول او نیست پس آنحضرت از اسب فرود آمد بروایتی منتخب روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم
الحرام سنه شصت و یک از هجرت بود پس آنجناب رو نمود باصحاب خود و فرمود مردم بنده دنیا هستند و دین را بر زبان خود میگردانند و دور آن میگردند
مادامیکه معیشت ایشان میگردد و چون امتحان شوند ببلا قلیل میباشند دینداران بعد فرمود هذه کربلاء یعنی این زمین کربلا مینامند
عرض کردند بلی یابن رسول الله پس فرمود این زمین موضع کرب و بلا و این زمین است محل خوابیدن شترهای ما و بار انداز ما و محل کشته شدن مردان
ما و محل ریختن خونهای ما پس اصحاب آنحضرت فرود آمدند و حر نیز در مقابل آنحضرت فرود آمد با هزار سوار خود و از بعضی ثقات مرویست که ام
کلثوم عرض کرد ای برادر این چه بادیه هولناکیست که اینقدر خوف عظیمی در دلم جا کرده حضرت فرمود بدانید که من در وقت عزیمت صفین با پدر
امیر المؤمنین وارد این زمین شدیم پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم گذارد و ساعتی بخواب رفت و من بر بالین او نشسته بودم که ناگاه مشوش
از خواب بیدار شد و زار زار میگریست و برادرم سبب آن را پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریائی بود پر از خون و حسین در میان دریا افتاده
بود دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن نمود و فرمود یا ابا عبد الله کیف تکون اذا وقعت هیهنا الواقعة یعنی ای ابو عبد الله چگونه
خواهی بود اگر بتو رسد در این زمین چنین بود هذه واقعهٔ گفتم صبر مینمایم بجز از صبر چاره ندارم و در قرب الاسناد از حضرت باقر مرویست که حضرت
امیر المؤمنین با دو نفر از اصحاب خود بر زمین کربلا مرور نمودند اشک از دیده هایش روان شد بعد فرمود هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم هیهنا
تهراق دمائهم یعنی اینجا محل خوابیدن شترهای ایشانست و اینجا محل ریختن خونهای ایشانست خوشا بحال تو ای تربت که ریخته میشود
در تو خونهای دوستان خدا و در منتخب از حضرت صادق مرویست که حضرت امیر المؤمنین در صحرای کربلا بموضع فلکاه رسید فرمود ایها الناس
بدانید که در این زمین دویست پیغمبر و دویست سبط از اولاد پیغمبر با اتباع خود شهید شده اند و حضرت همچنانکه بر سر ثعلبه خود سوار
بود طوافی نمود در این بقعه و دو پای خود را از رکاب بر آورده بود و میفرمود بخدا سوگند که در اینجا میخوابانند شترهای را و در اینموضع شهید میشوند
کسیکه سبقت نگرفته ایشان را در فضل نخواهد بعد از این کسی ملحق شود ایشان را در فضل پس از آن بغله فرود آمد شروع نمود بگریستن و نقل از ابن حجر
ابن عباس در واقعهٔ صفین و هرثمه بن ابی مسلم که دست فراموش نمایی باو بروایت منتخب پس آنجناب ناحیه نشست و شمشیر خود را اصلاح
میفرمود و این اشعار را میخواند یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل و کل حی
سالک سبیلی و منتهی الامر الی الجلیل یعنی ای روزگار اف بر تو با چه بسیار از اشراف و مصاحبان را بقتل آوردی و از هیچکس بدل راضی
نشوی و هر زنده براهی که من میروم رونده است و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و بسیار مکرر میفرمود این اشعار را تا اینکه خواهرش
زینب خاتون شنید پس آنمظلومه از جا جست و دامن کشان بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا اخی یا قرة عینی لیت الموت اعدمنی الحیوة یا خلیفة
الماضین و ثمال الباقین هذا کلام من ایقن بالموت یعنی ای برادر من ای نور چشم من کاشکی مرگ مرا نیست نمینمود ای جانشین گذشتگان کاین
کلام کسی است که یقین نموده باشد بمرگ و اثکلاه الیوم مات جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی و امی فاطمة الزهراء و اخی الحسن الرضا یعنی
واثکلاه امروز وفات یافته است جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی و بروایت ملهوف عرض کرد ای برادر
این کلام کسی است که یقین کرده باشد بقتل حضرت فرمود بلی ای همشیره جان زینب خاتون گفت و اثکلاه این حسین است که خبر مرگ خود را بمن میدهد
و گریست و سایر زنان نیز گریستند و طلمه بر روها خود زدند و گریبانها خود را دریدند ام کلثوم ندا و امحمداه و اعلیاه و اماه و اخاه و احسیناه
واضیعتاه بعدک یا ابا عبد الله برادر و پدر آنمظلوم تسلی داد او را و فرمود ای خواهر راضی شو بقضای خدا بدانکه همه سکان آسمانها فانی میشوند
و همه اهل زمین میمیرند و جمیع بریه هلاک میشوند بعد فرمود ای خواهر ای ام کلثوم تو ای زینب و تو ای فاطمه و تو ای رباب ملاحظه نمائید

وفتی دیگر استشهد کردند تو با تمام رسید و روی بحر استند و سخن باطل مگوئید و بزینب خواتون فرمود و بروایت منتخب الهمشیره جان علم
نورا شیطان بر تو بغضب اخدا راضی شوید سنی که همه اهل سما و زمین بمیرند و همه اشیا هلاک میشوند مگر ذات حقتعالی پدرم از من
بهتر بود و برادرم از من بهتر بود و از برای هر مسلمان پیروی رسول خدا از زینب خواتون عرضکرد نقل یا نا انظر الیك یعنی ای برادر من ترا بکشند
و من نظر کنم بسوی تو چون امام مظلوم اینکلام را از زینب خواتون شنید غصه او عود نمود و اشك از دیده هایش روان شد پس زینب خواتون عرضکرد
یا اخاه رده نا الی حرم جدنا یعنی ای برادر ما را برگردان بحرم جد خود حضرت فرمود لو ترك القطا لنام یعنی اگر بگذارند قطا را هر اینه می
خوابید قطا نام مرغیست که صیادان بسیار دارد که از شب تا صبح از خوف صیاد بخواب نمیرود قطا قطا میگوید مراد از امام مظلوم اینست که
با وجود این صیادان که در کمین منند مرا احاطه نمودند چگونه میتوانم شما را بحرم جد خود رسانم زینب خواتون عرضکرد لا فرحت بعدك ابدا یعنی
ای برادر من شاد نخواهم شد بعد از تو ابدا پس طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را درید و بیهوش در روی زمین افتاد امام معصوم چون این حال را
مشاهده نمود برخاست و بنزد امام مظلوم رفت و فرمود یا اختاه یا اختی علیك انا ان افتك فلا تشقی علی جیبا ولا تخمشی وجها ولا تدعین بالویل
والثبور یعنی ای همشیره جان بحق من بر تو که اگر مرا شهید کردند گریبان خود را مدر و طپانچه بر روی خود مزن و واویلا و واثبورا مکن پس آنحضرت
امام مظلوم را برداشت و داخل خیمه نمود

المجلس الخامس

در بیان احوال که بعد از نزول بکربلا تا روز عاشورا روی نمود از حضرت امام محمد
باقر منقولست که چون وارد زمین کربلا شد نامه نوشت ببرادر خود محمد بن الحنفیه با این مضمون که این نامه ایست از حسین بسوی محمد بن علی و کسی که
نزد او است از بنی هاشم بدانید که ما دست از زندگانی دنیا برداشتیم و بر خود قرار دادیم شهادت را و دنیا را قرار داده ایم که گویا هرگز نبوده
است و خانه باقی و دائم خانه آخرتست و اختیار نمودیم آخرت را بر دنیا والسلام و از مناقب منقولست که حر بن یزید بعد از ورود بکربلا نامه نوشت
بابن زیاد و در آن نامه درج نمود که حضرت امام حسین نزول نمود بکربلا و ابن زیاد بعد از اطلاع بر این مطلب نامه نوشت بحضرت امام حسین با این مضمون
اما بعد یا حسین شنیدم که بزمین کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که تکیه نکنم بر متکائی و سیر نشوم از خبزی مگر اینکه ترا ملحق سازم
بخدای لطیف خبیر یا برگردی بحکم من و حکم یزید بن معویه والسلام چون نامه آنشقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و میفرمود رستگار
نمیشوند قومی که بخرند رضای مخلوق را بسخط خالق چون رسول ابن زیاد جواب نامه را طلبید آنحضرت فرمود نامه او را نزد من جوابی نیست و بتحقیق که لازم
گردیده است بر او عذاب الهی چون این خبر بابن زیاد رسید آتش غضبش مشتعل گردید و بروایت محمد بن ابیطالب جمع نمود مردم را در مسجد جامع کوفه و بر
منبر رفت و گفت ایها الناس شما آزموده اید آل ابی سفیان را و وصف عطایای ایشان را بسیار نموده و یزید بمن امر نموده است که در عطاهای شما
ده نوع نمایم و شما را بفرستم بسوی حرب دشمن او حسین پس بشنوید امر او را و اطاعت نمائید پس از منبر فرود آمد و شروع نمود ببذل اموال و ترغیب نمود
مردم را که بیرون روند بجنگ حضرت امام حسین پس بروایت ابی مخنف ابن زیاد ندا داد که ای معاشر عرب کیست که سر حضرت امام حسین را بیاورد در نقد
ده سال حکومت ری را باو میدهم عمر بن سعد از جا برخاست و گفت من اینکار را میکنم ای امیر ابن زیاد گفت برو و راه ها او تنگ کردان و آب را از او منع
کن و او را بقتل رسان و سر او را بهم بیاور عمر بن سعد گفت سمعا و طاعة پس ابن زیاد علم بجهة او ترتیب داد و او را سرکرده شش هزار سپاه نمود
پس گفت برو بجنگ حسین پس آنشقی از نزد آن پلید بیرون آمد و داخل منزل خود شد و اولاد و همراهان و انصار از این واقعه مطلع شدند و بخانه
آنشقی رفتند و او را ملامت نمودند گفتند چگونه بجنگ امام حسین میروی و حال آنکه پدر تو شیخ مسلمانان آنشقی در جواب ایشان گفت نخواهم رفت
بعد شروع کرد بفکر کردن در ملك ری و حرب امام حسین پس شقاوت آن پلید غلبه نمود و اختیار نمود حکومت ملک ری را بر حرب حضرت
امام حسین و این اشعار انشاء نمود فوالله لا ادری وانی لحائر الرای والرای منبعثه ام ارجع ماثوما بقتل یعنی یا ترك نمایم حکومت ملک ری را
و حال آنکه حکومت آن ملک آرزوی منست یا بقتل حضرت امام حسین روم و برگردم در حالتیکه گناهکار باشم بسبب کشتن آنحضرت وفی قتله النار التی
لیس دونها غدا و تکبیل یدنی و غل یعنی در کشتن آنحضرت نار است که فوق ندارد و پست تر از این عذابهائیست گوناگون و کوشش و
بغنی بر بدنست و غل نمودن دو دست حسین ابن عمی والحوادث جمة العمر ولی فی الری قرة عینی یعنی حضرت امام حسین پسر عم منست و حوادث
روزگار بسیار است و بجان خود قسم که نور چشم من ملک ری است و ان اله العرش یغفر زلتی و لو کنت فیها اظلم الثقلین یعنی بدرستیکه خدای
عرش میآمرزد گناهان مرا هر چند در دنیا ظلم نموده باشم بهمه جن و انس الا انما الدنیا بخیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین پس آنشقی کفر
خود را در این اشعار بروز داده زیرا که معنی این شعر اینست که دنیا چیزیست معجل یعنی نقد است و آخرت نسیه است و شخص عاقل
نمیفروشد نقد را بنسیه یقولون ان الله خالق جنة و نار و تعذیب و غل یدین یعنی مردم میگویند که خدا خالق بهشت و نار و عذاب و غل
نمودن دو دست است فان صدقوا فیما یقولون فاننی اتوب الی الرحمن توبة یعنی اگر راست گویند در این کلمات من توبه میکنم از گناه و برمیگردم از باطل
بسوی خدا یعنی علمای آثار گفته اند که بهشت و جهنم هست رستگار شدم بملك ری که مانند ندارد و دائم
ماند و جمله عرض مینمایند که زمستان و تابستان در آن آسایش مینماید در کتاب ... از محمد بن سیرین نقل نموده است که ظاهر شد کرامات
علی بن ابیطالب در عمر بن سعد ... ملاقات نمودم با عمر بن سعد ... خواب بود پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که مخیر کنی خود را

در میانه بهشت و آتش اختیار کنی آتش را پس بروایت منتخب ابن سعد عرضکرد معاذالله که اینعمل از من صادر شود آنحضرت فرمود سیکون ذلك
ذلك بلا شك یعنی زود است که اینعمل از تو صادر شود بدون شك و در بحار از کتاب بحار و منتخب مرویست از ابن مسعود که وقتی در مسجد
نشسته بودیم که گروهی از قریش داخل مسجد شدند و عمر بن سعد در میان ایشان بود همین که نظر رسول خدا بر عمر بن سعد افتاد متغیر شد پس عرض
کردیم یا رسول الله اینچه حالتست که بر تو عارض شد فرمود ما اهلبیت هستیم که خدا اختیار نموده است از برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستی که من میدانم
شام آنچه بر اهلبیت خواهد شد از قتل و ضرب و ستم و جدش حاضر بود پس عرضکرد یا جداه که مرا خواهد کشت حضرت فرمود بقتل میآورد
ترا بدترین مردم و اشاره نمود بعمر بن سعد که داخل مسجد میشد میگفت هذا قاتل الحسین یعنی اینست کشنده حسین و در بحار از ابن نباته روایت کرده است
که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه میخواند و در اثنای خطبه فرمود سؤال نمائید از من قبل از آنکه مرا نیابید بخدا قسم که از کسی سؤال
نمیکنید از من مگر مطلبی را مگر اینکه شما را خبر میدهم بآن که کرد ابن انس سعد و قاص برخاست و عرضکرد یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از عدد
سر و ریش من حضرت فرمود آگاه باش بخدا سوگند که خبر داد مرا خلیلم رسول خدا که تو این مطلب را از من سؤال خواهی نمود و نیست موئی در سر و ریش
مگر اینکه در زیر او شیطانی است نشسته است و در خانه تو پسریست که فرزند حسین را خواهد بقتل آورد و در آنوقت عمر بن سعد پیش روی پدر
از عبدالله بن شریک عامری منقولست که شنیدم از اصحاب علی در وقتی که عمر بن سعد داخل مسجد میشد میگفتند اینست قاتل حسین مؤلف گوید که
بخاطرم آمد حدیث دیگری نسبت بخولی بن یزید اصبحی مفید در ارشاد روایت کرده است که وقتی امیرالمؤمنین در خطبه خود فرمود از من سؤال نمائید
قبل از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند که نمیپرسید از من از گروهی که گمراه کند صد نفر را و یا هدایت کند صد نفر را تا روز قیامت مگر اینکه خبر میدهم
دهنده شما را از ایشان و ایشان پس مردی برخاست و عرضکرد مرا خبر ده که چند مو در سر و ریش من است حضرت فرمود بخدا سوگند که خبر داد مرا
حبیب من رسول خدا بآنچه سؤال نمودی از من و خبر داد که بر هر طاقه موی تو ملکی است که نفرین میکند بر هر طاقه موی ریشت شیطانی است که ترا
اغوا میکند و در خانه تو فرزندیست که بقتل میآورد فرزند رسول خدا را و دلیل این مطلب مصداق چیزیست که خبر دادم ترا و صدق من معلوم
خواهد کرد و اینچه سؤال نمودی اگر دشوار نبود برهان آن هر آینه ترا خبر میدادم و شیخ طریحی در منتخب فرموده است که در آنوقت آن پسر انس
کودکی بود صغیر چون بزرگ شد بجنگ حضرت امام حسین رفت و متولی قتل آنحضرت گردید و بعضی گویند که آنکودك خولی اصبحی بود و آنشقی
انکسیست که نیزه بر امام مظلوم زد که سنان نیزه از ظهر مبارك آنحضرت برآمد تمام شد کلام صاحب منتخب و اگر میخواهی که این شقی را بشناسی
بر آنچه مذکور شد بدانکه آنشقی بروایت بعضی از ثقات علما از لشکر شقاوت اثر پسر زیاد بود در معرکه کربلا جمعی از اصحاب و اقربای
حضرت بدست خود بقتل آورد و از آنجمله عثمان بن امیرالمؤمنین که بیست و یکسال از عمر شریفش گذشته بود در میان معرکه بتیر جبین مبینش زد
اسب در غلطید و ملعون دیگر سرش را جدا کرد و دیگر جعفر بن علی بود که با حضرت عباس از مادر یکی بودند که تیر قتال همین شقی نیز بر شقیقه
انورش زد که از اسب در غلطید و روحش باشیاق قدس پرواز نمود و همین شقی بود در وقتی که امام مظلوم در زمین افتاد از خونخواهی بود دهانش
از تشنگی بکاسه چسبیده بود و کسی جرأت نمیکرد که اقدام نماید بر قتل آنبزرگوار که آنشقی با جرأت پیش نمود تا سر اطهر آنبزرگوار را جدا
نماید چون پیش رفت امام مظلوم بگوشه چشم خود نظری بر او افکند که اعضای آنشقی بلرزه در آمد جرأت ننمود و بروایت بحار شمر با ایشان گفت
خدا بازویت را قطع نماید چرا میلرزی آنشقی گفت بخدا سوگند که مرا خجالت می نیست که سر فرزند رسول خدا را جدا نمایم شمر پلید گفت قبیح باد
این ریش که بر غبار پر دود در روئیده است و همین شقی بود که بروایت ابی مخنف با سنان و شمر سر حضرت امام حسین را بنزد ابن سعد بردند با یکدیگر
تکلم مینمودند و آنشقی گفت من تیری بر آنجناب زدم و از اسب او را بروی انداختم و سنان میگفت من شمشیر زدم و سر او را اشکافتم و شمر میگفت
من سر او را از بدنش جدا کردم و همین شقی بود که سر مبارك آنحضرت را از کربلا تا کوفه بر سر نیزه کرده بود و یکفرسخی کوفه منزل داشت و روز
آمد و سر منور آنبزرگوار را در تنور خانه خود جا داد و صبح بجهة پسر زیاد بهدیه برد پس جزای فاعل او چون بر قدم زنند بکیاد بر جوید حجت
قلم زنند ترسم که زنکاه شفیعان روز حشر دارند شرم که زنند خلق دم زنند ابومخنف روایت کرده است که اول علمی که بجنگ
حضرت امام حسین علم عمر بن سعد بود بعد ابن زیاد عروة بن قیس را طلبید و با دو هزار سوار آنشقی را روانه جنگ حضرت امام حسین نمود و بعد
ابن ربعی را طلبید و علمی از برای او ترتیب داد و او را با چهار هزار سوار روانه صحرای کربلا نمود و بعد ابن رقاع قهر را طلبید علمی بجهة او
ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را روانه حرب نمود و بعد شمر ذی الجوشن ضبابی را طلبید علمی بجهة او ترتیب داد و با چهار هزار سوار او
بجنگ حضرت امام حسین فرستاد و علم ششم را بحجر بن یزید اصبحی داد و او را با سه هزار سوار روانه جنگ حضرت امام حسین نمود علم هفتم را هشتم
و با سه هزار سوار او را روانه جنگ حضرت امام حسین نمود بعد علم هشتم بحصین بن نمیر داد و آنلعین با چهار هزار سوار روانه جنگ حضرت امام حسین
نمود علم نهم را بابی غلابا هلی داد و با نه هزار سوار روانه جنگ حضرت امام حسین نمود بعد علم دهم را بعابر ... تمیمی داد و با شش هزار سوار
روانه جنگ حضرت امام حسین نمود پس بروایت محمد بن ابی طالب رسولی نزد شبث بن ربعی فرستاد که نزد من بیا میخواهم ترا بجهة حرب
امام حسین بفرستم شبث تمارض نمود و خواست که از ابن زیاد خود را دور کند پس ابن زیاد نامه باو نوشت که اما بعد رسول خبر داد که تمارض نموده ...

اشخاص باشی که اگر ملاقات نمائی مؤمنین را بگوئی مرا ایمان آورده‌ام و اگر ملاقات نمائی اشقیاء لعین را بگوئی من با شما میباشم و مؤمنین را
استهزا کننده بودم اگر در طاعت ما هستی برو در نزد ما باش پس بعد از نماز عشا بنزد ابن زیاد رفت که مبادا نظر نماید بروی او و اوراق
نا خوشی بر بند پس چون داخل مجلس شد ابن زیاد او را نزد یک خود نشانید گفت میخواهم بیائی ابن سعد بقتال این مرد روی یعنی امام حسین پس آنشقی
با اینکه از اشخاصی بود که با آنحضرت نوشته بود که برو دیزیم ما با که صحراها سبز شده است و لشکر تو مهیا است در جواب ابن زیاد گفت ای
امیر مرا معاف بدار از محاربه با حضرت امام حسین بلی میرم که در عوض میوه ها بنیزه و شمشیر بر آنغریب زنند و بعوض مهمان نوازی آن بیکس سلیک و خون میاشا
و از سید جوانان بهشت منع نماید از آب هم تقاضا کرده‌اند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا را تشنگان هنوز یعقوب
فریاد العطش بیابان کربلا و غیر اینها بنیزه بجوی در دارد بنیاد سید منقول است که چون نقشه شمر را نیزه مختار آوردند او سر کرده
هزار سوار بود مختار فرمود تا دستها او را بریدند و او را بخشند چندان چوب بر او زدند تا مرد بعد از آن او را بسوخت بعد در آن
غلام عبید الله بن زیاد را آوردند و او در کربلا سردار پیاده کان بود امیر فرمود لعنت بر تو باد مولای تو ابن زیاد ولد الزنا فرزند
مرجانه کجا است و در آن گفت عنقریب که میاید تو را از زندگی فارغ می‌کند امیر گفت حال فرعجالة تو را از زندگی فارغ می‌کنم پس فرمود
تا او را بخشند و از ضرب کار تیغها اهنگری او را از هم دریدند و بجهنم فرستادند بعد ابو نصر شیبانی با لهنگ در گردن او افکنده
بخدمت مختار آوردند و آن شقی سردار پیادگان شیبانی بود سلام کرد کسی جوابش نگفت ابراهیم مالک گفت ویلک یا شقی چرا تو بخیمه امام
حسین آتش انداختی گفت من کار کن بودم هرچه میفرمودند میکردم مختار فرمود ای ولد الزنا چرا دشمنی با آنحضرت میداشتی گفت از روی
جاهلی و نادانی بود مختار بشیر بن عبد الله فرمود این ثواب از تو او را برده و چون که با سر از هم بدلش بیلها و ابر و زیر بند و چوب او را او
پس ابو السلاسل که سرکرده پیادگان پسر زیاد بود آوردند مختار فرمود تا پاشنه‌ها او را با تیشه نجار قطع نمودند و در شب او را چراغ آن
واصل بجهنم نمودند بعد مختار زائدة بن قدامه را فرمود برو و سر پلید مولای عمر سعد را بیار و او در خانه‌اش بود پاره کن و خانه‌اش
او را خراب کن و زن و فرزندش را در چاه کن و سر او را بپوش و اموال او را بیاور زائده گفت شنیدم و اطاعت نمودم پس رفت و او را با قبح تر نوعی
بجهنم فرستاد و این امر زمود بود بعمل آوردن و از حضرت امام حسن العسکری منقول است که روزی مختار گفت و زید را کشند بشمار آمدند که در
اصل کوفه هشتاد هزار کس را کشته بود بطریق ابن زیاد بلید بی دینی لشکر میفرستاد تا اینکه بمقتضای محکی از مشهور سی هزار نفر جمع شدند
و از محمد بن اسمعیل که امام اهل سنت است منقول است که چهل هزار نفر بودند و از سید طاوس منقول است که صد هزار نفر بودند
و دو هزار نفر از خوارج شهر و هشت هزار نفر توشه بردار بودند که بچه‌ها نعل تنگ میکردند و نیزه و شمشیر تیز می‌نمودند و مؤید کلام ایشان
مخنف است ابو خلیق که مشرف میابزیاد و سیابود بجهت مختار نقل نمود بعد از آنکه مختار از او سؤال نمود که لشکر ابن زیاد چند نفر
بودند گفت دفعه اول بیست و دو هزار بودند و در آخر نیز شش هزار کس آمدند و ابجر در آخر نوشتند و باز خراب آمدند یکصد
بیست و دو هزار کس بودند مختار گفت اینها همه بکربلا بودند ابو خلیق گفت بیست و دو هزار کس در معرکه بودند که حرب کردند به تیر
و نیزه بر آنحضرت انداختند و شش هزار دیگر که را بفراز دست مکان داشتند و باقی لشکر از کوفه تا بکربلا متعاقب هم بودند و فاصله
در میان ایشان بود و قتی رسیدند که کار تمام شده بود و سابق نیز مذکور شد که از طف طائفه تا بقادسیه از لشکر ضلالت اثر آنشقی
پر بودند مختار پرسید اصناف لشکر و سواران و پیاده ایشان را بیان نما ابو خلیق گفت از لشکر دار الاماره که همیشه در سوی کرمند
و دایم نوکر بودند بیست و دو هزار نفر بودند امیر ایشان شقیم و شمر و شبث ربعی و یزید رکاب و پسر اشعث و ابو الاشرس
والی خراسان و یزید ابجر و حصین بن نمیر و سنان بن انس و قیس و ضحاک و سعد عبد بن عمرو و ابو مخنف و ورید مولای عمر سعد
بودند و تماشائیان و معاریان و خدمه کاران و توشه برداران تخمینا بهشت هزار کس میرسیدند و بیسان محلات و استادان و
اصناف اهل کوفه مثل نجار و آهنگر و خباز همراه بودند و کدخدایان شاکر و کنده و خزیمه و بنی نهد و ال زقیر و بنی حرب و سوق اللیل
و سوق الشاعر و صحرح نمرود و سوال را ابن پسر مختار پرسید مردم اطراف چه قدر بودند گفت سی و دو هزار مردم بنوای و قبایل اعراب
بودند از عباده و ربیعه و سکون و حمیر و کنده و دارم و خثعم و مذحج و یربوع و خزاعه و کلب و نبط و از مدائن و بصره هفت هزار
کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و از خوارج ده هزار کس بودند و ده هزار کس از مردم جزیره و موصل و تکریت
عسقلان و شام بودند و دو هزار کس از کردان بودند مختار پرسید چند امیر همراه بود گفت هفتاد امیر خلیش عمر سعد بود
و حفظ پسرش وزیر بود سردار ساقه لشکر ابو الحنوق بود و سردار لشکر ابو الاشرس بن بجویر جاسوس بود و ابو ایوب غنوی
بود سرکرده پیلداران و شمر نقیب لشکر بود سرکرده چهار هزار سوار بود و یزید بن رکاب سرکرده دو هزار پیاده بود و شبث سرکرده
چهار هزار سوار و عروة بن قیس سرکرده دو هزار پیاده و حر بن یزید سردار هزار سوار و عامر بن طفیل سر دو هزار پیاده بود و
قیس سر دو هزار سوار و ابن ابی جویریه سردار دو هزار سوار و حکم بن طفیل سردار چهار هزار سوار و حمل بن مالک سردار

در بیان [illegible]

هزار سوار و سنان بن انس لشکر نویس بود و من مشرف بودم و زیاد بن قادر و شبلی بن یزید چاوش بودند و خولی بن یزید علمدار پیادگان
و خولی سر مبارک آنحضرت را بر نیزه کرد و حجر بن الابجار و رافع بن مالک و نعمان بن بشیر نگهدار آب فرات بودند و ابن جوبش سردار تیراندازان بود و عمر
صبیح صیدای سردار سنگ اندازان بود و محمد بن الاشعث امیر امرا و خلیفه لشکر بود و قیس برادرش سردار دو هزار پیاده بود و منقذ مره و نیک زنان
تا صبح بودند بمقتضای بعضی از نسخ ابی مخنف از اهل کوفه تنها هفتاد هزار سواره و پیاده بودند که در صحرای کربلا بجز امام حسین جمع شدند
بودند که با ایشان بود شمشیرها هندی و نیزه‌ها خطی و حربه‌ها صیقل شده بلکه بروایت ابن شهر آشوب روز عاشورا یکصد هشتاد و چهار هزار
نفر بر آنسرور احاطه نمودند و انمظلوم را تیر باران کردند چنانکه مجادیر نیزکوار اشاره با آن خواهد شد پس بروایت محمد بن ابیطالب بن زیاد نامه نوشت
بعمر سعد من از بسیار سپاه بجهت تو علف نکذاشتم پس نظر نما که صبح و شام تو مکر اینکه خبر تو بمن رسد تحریص ابن زیاد عمر سعد را بر
قتال در ششم محرم واقع شد پس ابن سعد بر او طمع نمود کرفت بر حضرت امام حسین نجو یکر تشنگی بر انجناب و اصحاب کار اثر شد بر شد انحضرت
از جا برخواسته بر شمشیر خود تکیه نمود باواز بلند ندا در داد و فرمود انشد کم الله هل تعرفونی یعنی شما را بخدا سوگند میدهم آیا مرا میشناسید عرض
عرضکردند بلی تو فرزند رسول الله و سبط او میباشی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که جد من رسول خدا است عرضکردند بار خدایا
بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که مادر من دختر محمد است گفتند بار خدایا آری فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که پدر
علی بن ابیطالب است عرض کردند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که حمزه سید الشهداء عم پدر من است گفتند خداوندا بلی فرمود شما را
بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که طیار کشته در بهشت عم من است عرض کردند خدایا آری فرمود شما را بخدا قسم آیا میدانید که این شمشیر رسول
خدا است که من حمایل نموده‌ام عرضکردند بار خدایا آری فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که آیا میدانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر بسته
عرض کردند خداوندا آری فرمودند شما را بخدا قسم آیا میدانید که علی بن ابیطالب پیش از جمیع امت اسلام آورد و از همه کس داناتر بود و حلم او از
همه عظیم‌تر بود و او است ولی هر مؤمن و مؤمنه عرضکردند خدایا آری فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید حال آنکه
پدرم در روز قیامت گروهی از حوض کوثر دور خواهد نمود چنانکه شتر بیگانه را از آب برانند و لواء حمد در روز قیامت در دست او خواهد بود عرض کردند
همه اینها را میدانیم و لکن دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه بمیری پس آنگاه که این گوشی و چون دختران آنمظلوم و خواهران آنمعصوم این کلمات
دردناک را استماع نمودند ناله‌ها بر آوردند و طپانچه بر کاکل و رو زدند تا شاید دل آن قوم را بدرد آورد بجنبد پس امام آتش بار بلند نمودند
آنمظلوم دلکباب صدای آنفغان بیکسان را شنید از غیرت در خود نگنجید و حضرت عباس و علی اکبر را طلبید با دل کباب الله بزرگوار خطاب فرمود که
سکتاهن فلعمری لیکثرن بکائهن یعنی برو بدین‌ها بنشانید و ساکت نمائید ایشان را اگر بجا خود قسم که البته پس از این خواهد شد بعد از این بسیار
مؤلف گوید ای کمال ارادل بر غصه زینب ساز بیان که آن حضرت امام حسین اینها را نگوید زیرا که هی با ناله حسین گریا شنو ز غم اهل بیت ناله و نماید از غوغای
شنید اعدا و غیرت نمود برای ایشان نهند نه در قلب آن حضرت غصه‌ها بیشمار امیکین آن جگر سبب قضا محبوبی اهل بیت ناله بنیزه وقتی آن
لیرنو شد که انکیزه کردان نیز ... غصه جلال یکی دیگر زیرا که آنحضرت را تاب کرده مکان آخرت بمیر آمد اشنوید نه خواهران اهل بیت که تو اند بسط
نماید و لیکن بعد از بیچار اور در دو زبده نامس حضرت علی اکبر و حضرت عباس از قبل آنامادند که برجگر افکنده‌اند و از شدت ملال چون بمیاد شکسته
بال بضعیف نامشغول کرد بدند و سرها خود را بزیر بالها شکسته خود فرو بردند پس بروایت منتخب آنمظلوم اعدا را مخاطب نمود و فرمود ایها الناس
ملاحظه نمائید نسبت بعد جوعکنید بنفسها خود و تامل و تفکر نمائید که من کیستم پس نفس خود را در معرض عتاب در آورید که آیا حلال است
بر ایشما ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من آیا نیستم فرزند دختر پیغمبر شما و فرزند دان عم پیغمبر شما آگر اولی است بمؤمنین از جانهای ایشان آیا
حمزه سید الشهداء عم پدرم نیست آیا نرسیده است بشما قول رسول خدا که فرموده است در شأن من و برادرم حسن و حسین سید جوانان بهشتند
اگر نشنیده‌اید قول مرا باور نمیکنید سؤال نمائید از زید بن ارقم و جابر بن عبد الله انصاری و سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک که خبر دهند شما
که این کلام را رسول خدا فرموده است پس اگر شک دارید که من فرزند پیغمبر شما نیستم بخدا قسم که در میانه مشرق و مغرب فرزند پیغمبری بغیر از من
و بخدا قسم که هرگز عمدا دروغ نگفته‌ام و وقتی که دانستم که خدا دشمن دارد دروغگو را اهل نفاق الیوم بقبل منکم فلله او بما لاستهلکنه او بقصاص
من جراحه یعنی یا مطالبه میکنید از من بسبب اینکه کسی از شما را کشته‌ام یا مالی از شما را ضایع کرده‌ام یا مطالبه مینمائید قصاص از جراحتی که
مجروح نموده‌ام پس همه انطاکما ساکت شد پس هیچ جواب نگفتند و محمد بن ابیطالب روایت کرده است که حبیب بن مظاهر بخدمت آنحضرت عرضکرد
رسول الله قبیله بنی اسد بما نزدیک‌اند اگر رخصت فرمائی بروم ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله شتافت و ایشان
حبیب را شناختند که از بنی اسد است گفت حاجت تو چیست گفت امر خیری که احدی نسبت بقوم خود بهتر از آن نکوئی نیاورده است آمده‌ام که شما را
بنصرت فرزند پیغمبر شما که در خدمت او جماعتی از مؤمنین که هر مردی از ایشان بهتر است از هزار مرد که هیچ از آنحضرت دست بردار نیستند
او را یاری نمیخواهند داد و اینک عمر سعد او را احاطه نموده است بیائید با انجناب و شما قوم و عشیره من میباشید و مرا این نصیحت از برای شما است تا
نائل شوید در نصرت انجناب که خواهد رسید شرف دنیا و آخرت و بخدا سوگند که احدی از شما کشته نمیشود در راه خدا با آنحضرت که بشارت رسول خدا او را شامل

و محض رضاء خدا اجتماع نماید مگر انکه خواهد بود در رفیق محمد ص در علیین چون حبیب مظاهر کلام را باینموضع رسانید که عبد الله بن بشر
اسدی از جا جست و گفت من اول کسی هستم که اجابت مینمایم اینکلام را و شروع نمود به رجز خواندن قد علم القوم اذا تواکلوا و احجم الفرسان
اذ تثاقلوا انی شجاع بطل مقاتل فانی لیث عرین باسل یعنی میدانند قوم مرد رو فیکه در خوانی که بجهة اکل جمع شوند یا سواران که همه
اورند در رو فیکه بایکدیگر نقل نمایند که من بطل شجاع و مقاتلی هستم که باکی ندارم از جراحتی که در جنگ بمن وارد شود باطل کنندهام
خون افزا و نیم شیر غضبناک و شجاعی در کارزار بعد هفتاد از جوانان بنی اسد ملحق شدند تا انکه بنود نفر رسیدند و باتفاق حبیب
مظاهر روانه خدمت انحضرت شدند که یک مردی از طایفه بنی اسد این خبر را بابن سعد داد چهارصد نفر بسرکردگی ازرق شامی بسر انجماعت
فرستاد و ایند کروه با هم اویختند و مقاتله شدید نمودند حبیب مظاهر صیحه بر ازرق زد که وای بر تو ترا با ما چکار است دست از ما بردار ازرق
گوش بسخن او نداد چون جماعت بنی اسد قلیل بودند تاب مقاومت نیاوردند و منهزم گردیدند و بقبیله خود ملحق شدند و جمیع نقود در همانشب از انمکان کوچ
کردند که مبادا ابن سعد برایشان شبیخون اورد پس حبیب مظاهر با افسوس بسیار بخدمت انبزرگوار مراجعت نمودند احوال را بعرض اقدس رسانید
انحضرت فرمودند لا حول و لا قوة الا بالله و لشکر ابن سعد برگشت و بکنار فرات فرود امدند و حایل شدند در میان حضرت امام حسین و ابفرات و چون
تشنگی بر انحضرت و اصحابش غلبه نمود انحضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمه حرم محترم امد نوزده گام بطرف قبله برداشت و کلنگی بر زمین زد و باعجاز انحضرت
چشمه از اب شیرین نمودار شد انحضرت بایارانش اشامیدند و ظرفهای را اب نمودند پس انچشمه ناپدید شد و دیگر اثری از ان ظاهر نگردید چون اینخبر بابن
زیاد رسید نامه بعمر بن سعد نوشت که شنیدهام که حسین چاه میکند اب برمیدارد چون نامه من بتو رسد کار را برایشان تنگ کن و مگذار که قطره از
اب بچشند تا کشته شود چنانکه عثمان تشنه کشته شد چون نامه بعمر رسید تنگ گرفت بر انبزرگوار در نهایت تضییق و بروایتی ارشاد ابن سعد بعمرو بن قیس گفت
برو نزد امام حسین از او سؤال نما که بچه سبب باین دیار امده است چون عمرو از اشخاصی بود که نامه بانحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهر یک از رؤسا
لشکر که میگفت قبول نمیکردند زیرا که اکثر انها بودند که نامه بانحضرت نوشته بودند انمطلب را بکوفه طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله شعبی که شجاعی بود
باک بود جواب گفت من میروم و بخدا قسم که اگر خواهی او را بقتل میاورم عمر گفت نمیخواهم و لکن برو نزد او و سؤال نما که بچه سبب باینجا امده است پس
شعبی روانه شد چون ابو ثمامه صیداوی او را دید بخدمت انحضرت عرض نمود که بدترین اهل ارض و خونریزترین مردم بر نجس خون نزد شما میاید چون انشقی
نزدیک رسید ابو ثمامه برخواست فرمود شمشیر خود را بیفکن بعد نزد انحضرت رو انشقی قبول نکرد و گفت من رسول ام اگر سخن شنیدید رسالت
خود را بیان کنم اگر نشنیدید بر میگردم ابو ثمامه گفت پس من قایمه شمشیر تو را میگیرم و بعد انچه رسالت که داری بیان نما انشقی راضی نشد ابو ثمامه گفت
پس بمن بگو رسالت خود را تا من بخدمت انحضرت عرض نمایم جواب او را بتو بیاورم و نمی گذارم تو باینوضع نزدیک انحضرت بروی زیرا که تو مرد فاجری هستی پس
هر یک بیکدیگر ناسزا گفتند و انشقی مراجعت نمود نزد عمر بن سعد و کیفیت را بیان نمود بروایت ابی مخنف دیگر اکه مسمی بقره بن قیس بود طلبید و گفت برو نزد
حسین و سؤال نما که بچه سبب رو بما اورده است خیمه روانه شد تا بمقابل لشکر امام حسین رسید و نزد او رفت السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت
جواب سلام او را باز داد و متوجه اصحاب خود کردید فرمود ایا میشناسید این مرد را عرض کردند این مرد فاضل خوبیست مگر اینکه در لشکر مخالف امده است حضرت
فرمود سؤال نماید که مطلبش چیست قره بن قیس قبل از خیمه سؤال نمود که مطلب تو چیست خیمه عرض کرد میخواهم خدمت حضرت امام حسین برسم زهیر
فرمود سلاح خود را بیفکن بخدمت انحضرت مشرف شو پس خیمه سلاح خود را انداخت و خود را بخدمت انحضرت مشرف ساخت چون نظر خیمه بر جمال پر نور
انحضرت افتاد بر روی در افتاد و قدم مبارک انحضرت را بوسید و عرض نمود ای فرزند رسول ابن سعد عرض میکند که چه باعث شده است که باینجا تشریف اورده
حضرت فرمود نامه‌های شما اکثر نوشتید مرا طلبیدید باعث شد که بسوی شما امدم خیمه عرض کرد ای مولای من خدا لعنت کند اشخاصی را که بشما نوشتند
و شما را از مکان خود کندند و ایشان امروز از خواص ابن زیاد ند حضرت فرمود برو نزد ابن سعد انچه گفتم باو بگو خیمه گفت ای مولای من کیست که بهشت
را گذارد و داخل اتش شود حضرت فرمود خدا تو را رحمت کند اگر باری تمام را بجا اوری پس ابن سعد انمدند در خدمت انحضرت ماند تا بدرجه رفیعه شهادت
فایز گردید رحمة الله علیه پس عمر بن سعد بر ابرار شاکر قره بن قیس حنظلی را طلبید و باو گفت ای قره ملاقات نما امام حسین را و سؤال نما بچه سبب باین
دیار امده است و چه میخواهد قره روانه شد حضرت چون قره را دید که میاید فرمود ایا این شخص را میشناسید حبیب مظاهر عرض کرد بلی این مرد
از طایفه حنظله و او پسر همشیره ماست و من او را بنیکوی رای میشناسم و گمان من نبود که با لشکر مخالف باشد پس قره بنزد انحضرت رسید و
سلام کرد و رسالت عمر بن سعد را رسانید حضرت در جواب فرمود نوشتند اهل شهر شما بمن که بیا ما امام نداریم اگر نمیخواهید بر میگردم پس حبیب
مظاهر متوجه قره گردید و گفت ای قره بکجا بر میگردی بسوی قوم ظالمین یاری نما اینمرد را که بسبب پدران او خدا تو را مؤید نمود بکرامت قره عرض
نمود بر میگردم و جواب رسالت را میرسانم و بعد با خود فکری میکنم چون جواب انحضرت را بعمر رسانید عمر گفت امید دارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات
دهد پس نامه بابن زیاد نوشت اما بعد چون وارد کربلا شدم شخصی فرستادم نزد حسین که برای چه باینجا امده در جواب گفت اهل این دیار بمن نوشتند
که نزد ایشان بیایم الحال که نمیخواهند بر میگردم حسان فاید گفت من در مجلس ابن زیاد بودم که این نامه رسید چون ابن زیاد نامه را گشود و بر مضمون انمطلع گردید
گفت الان علقت مخالبنا به یرجو النجاة و لات حین مناص یعنی الان که چنگال ما در او بند شده است امید نجات دارد که او را رها کنیم و نمیشنت

وقت زمان فرار و نوشت بعمر بن سعد که نامه تو رسید و فهمیدم انچه نوشته بودی بر حسین عرض کن که او با جمیع یارانش بیزید بیعت
نماید چون بیعت نمودند بعد از ان انچه دانم قرار کرده چنانچه خواهم کرد چون جواب نامه بعمر بن سعد رسید نامه دیگر از عبید الله بن زیاد رسید که نوشته بود بعمر بن سعد حایل شود در میان حسین و اصحاب او و میان اب تا قطره از اب بیاشامند چنانچه بعثمان متقی اب نمیدادند
پس در همانساعت عمر بن سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار فرستاد تا حایل شوند در میان حضرت و یارانش از برداشتن اب و این واقعه روز
هفتم محرم واقع شد و عبد الله بن حصین ندا در داد اواز بلند که یا حسین ایا نظر نمینمائید بسوی اب که مانند نیل اسمان است بخدا قسم که نخواهید
قطره از ان بچشید تا از تشنگی بمیرید حضرت فرمود خداوندا بمیران او را و در حالت تشنه باشد میان او را ابدا حمید مسلم میگوید بخدا سوگند که بعد
از واقعه کربلا همین شخص را عیادت نمودم در حالتیکه مریض بود و انقدر اب میخورد تا نزدیک باینکه بترکد بعد قی میکرد و فریاد میکرد العطش العطش
و بهمین احوال بود تا بسقر و اصل شد و بروایتی ابن ابر المداب عمرو بن الحجاج ندا نمود یا حسین اینک اب است که سگان و خوکان میخورند و گرگان میاشامند
بخدا قسم که قطره نخواهید چشید تا بچشید بگرم حمیم را مؤلف گوید که استماع این نوع سخنان بر انمعدن کمالات از ضرب شمشیر عمرو بن حجاج
نوشته بود با نمظلوم که صحراها سبز شده است و میوه‌ها رسیده است و از برای تو لشکرها مهیا شده بیا در چو تشریف اوردند بجای اینکه شما نمک
برزن میوه‌ها سید بتیر و نیزه و شمشیرها بر روی ان کشیدند و بجای نوازش مهمان که پیغمبر فرموده است اکرموا الضیف و لو کان کافرا و اکرم بالغریب و لو
سگان و خوکان و گرگان از ان میخورند بر روی او بستند از اب هم مضایقه کردند کوفیان خوش شنیدند حرمت مهمان کربلا و بجا کلماتیکه مشاعر
مهمانان شد چنین کلماتی غصه خیر و ملا انکه میگفتند چه خوش فرموده است شاعر عرب جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان
یعنی زخم زبان کند انچه زخم شمشیر چاه نیستان نکند بلی مصیبت الحسین اعظم المصیبات محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون تشنگی گرفت عمر بن سعد
ایشان بنهایت تضییق رسانید و شدت تشنگی بر امام الناس برادر مظلوم حضرت عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک
بایشان داد و در میان شب روانه فرات شدند چون نزدیک اب رسیدند عمرو بن الحجاج که موکل اب بود پرسید کیستید شما هلال بن نافع بجلی که از
اصحاب حضرت بود گفت منم پسر عم تو امدهام که اب بیاشامم عمرو بن حجاج گفت گوارا باد تو را ایشا هلال بن نافع گفت و بجق چگونه ارمیت نمایم اگر
اب بیاشامم و حال انکه حسین بن علی با یارانش از تشنگی هلاک میشوند عمرو بن حجاج گفت راست میگوئی و لکن مامور شدهام بر اینکه ما چاره اینکار
اطلاعی ان هلال بن نافع صیحه زد بر اصحاب خود که اب بردارید پس ایشان داخل فرات شدند و عمرو بن حجاج بر اصحاب خود صیحه زد که مگذارید داخل
مشغول گردیدند و مقاتله شدید نمودند و قومی گرد ند و قومی مشکهارا پر میکردند تا انکه همه انمشکها را از اب پر کردند و از اصحاب انحضرت
کشته نشد و مراجعت نمودند و انحضرت با اصحابش از ان اب اشامیدند و باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند لهذا بن حضرت امام حسین عمر بن سعد
در میان طلبید که بیا در میان دو لشکر تا با تو سخن چند بگویم پس ابن سعد با بیست نفر از لشکر جدا شد و حضرت نیز با بیست نفر از لشکر جدا شد و چون
لشکر بیکدیگر رسیدند حضرت فرمود با اصحاب خود که دور باشید و عباس و علی اکبر را با خود نگاهداشت و عمر بن سعد نیز چنان کرد و حفص پسر خود را با
یک غلام نگاه داشت پس حضرت از برای تمام حجت فرمود وای بر تو ای ابن سعد مگر از خدا نمیترسی که بازگشت تو بسوی اوست ایا با من مقاتله میکنی
و حال انکه میدانی من فرزند کیستم و اگذار این قوم را و با من ملحق شو که این اقرب است از برای تو بسوی خدا عمر بن سعد گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت
فرمود خانه تو را بنا میکنم عمر گفت میترسم مزرعه مرا خراب کنند بگیرند حضرت فرمود بهتر از ان را بتو میدهم که انچشمه عظیمی بود در حجاز که معاویه هزار هزار
مثقال طلا در قیمت ان داده بود حضرت نقد بخته بود عمر گفت بر عیال خود میترسم حضرت دید که موعظه بر انسگین دل اثر نمیکند برخاست
خود را از او کرد این فرمود خدا تو را در میان رختخوابت بزودی بقتل رساند و در اخرت تو را نیامرزد و بخدا سوگند که امیدوارم که از گندم عراق نخوری
انشقی از روی استهزا گفت که بجو نیز اکتفا مینمایم بعد از ان که بن بلشکر خود معاودت نمود و در منتخب روایت کرده که بریر بن حضیر از جمله عباد و زهاد
بود بخدمت حضرت امد و عرض کرد یا ابن رسول الله ایا اذن میدهی تا داخل خیمه انفاسق شوم و او را موعظه نمایم شاید از گمراهی خود برگردد حضرت
او را اذن داد بریر داخل خیمه ابن سعد شد نشست و سلام نکرد ابن سعد از روی غضب گفت ای برادر همدانی چه چیز تو را منع نمود از سلام کردن
بر من مگر من مسلمان نیستم که خدا و رسول را میشناسم بریر فرمود اگر مسلمان میشدی خدا و رسول را میشناختی بیرون نمیامدی بر عترت پیغمبر خود
محمد در حالتیکه اراده نموده قتل و اسیر نمودن ایشان را و منع کنی ایشان را از اب فرات که میخورند سگان و خوکان میاشامند این حسین پسر فاطمه
زهرا با زنان و عیال از تشنگی هلاک میشوند که تو حایل شده در میان ایشان و اب فرات و نمی گذاری که ایشان بیاشامند با وجود اینکه گمان میکنی که خدا
و رسول را میشناسی پس عمر بن سعد ساعتی سر بزیر افکند بعد گفت بخدا سوگند ای بریر میدانم بعلم الیقین که هر کسی که با ایشان مقاتله کند و
غصب نماید حق ایشان را لا محاله مخلد است در اتش و لکن ای بریر ایا مصلحت میدانی که من امارت ملک ری را از دست بدهم که غیر از من دیگری انرا
نماید بخدا سوگند که نفس من راضی نمیشود باینمطلب ابدا پس بریر مراجعت نمود بخدمت حضرت رسید عرض کرد که عمر بن سعد نسبت به شما اشکالات کشتن
شما بسبب ملک ری حضرت فرمود او از گندم عراق نخواهد خورد و در فراش خود کشته خواهد شد و انچه حضرت فرموده بود
و در کتاب اخبار الدول منقول است که حضرت امام حسین متوجه عمر بن سعد لشکر او گردید و فرمود یکی از سه کار را از من قبول نمائید یا مرا رها

کنید تا بیکی از سرحدهای مسلمانان روم یا اینکه بروم نزد یزید یا اینکه برگردم بمدینه پس ابن سعد بروایة ارشاد نامه نوشت
بابن زیاد که خدا نایرهٔ حرب را فرو نشاند و امر امت را باصلاح آورد این حسین عهد کرده است که برگردد بمکانیکه از آنجا
آمده است یا برود بسرحدی از سرحدهای مسلمانان و باشد مردی از مسلمانان که از برای او باشد آنچه بجهة سایر مسلمانانست یا اینکه برود
نزد یزید و دست خود را بدست یزید بگذارد تا آنچه صلاح خود داند بعمل آورد و در این صلاح امت شماست چون ابن زیاد این نامه را خواند
گفت این نامه ایست که نصیحت کننده کرده شمر ذی الجوشن از جا برخواست و گفت آیا این مطلب را قبول میکنی از او و حال آنکه در زمین تو فرود
آمده است و در نزدیک تو قرار گرفته است بخدا سوگند اگر از بلاد تو برود و دست بیعت بتو ندهد هر آینه او اولی است بقوت و تو
اولی بضعف خواهی بود باینکار رضا مشو که از عجز است و لکن امر نما که حسین با اصحابش بحکم تو در آید پس اگر عفو نمائی تو اولائی بعفو کردن
و اگر عفو نمائی عفو نموده ای ابن زیاد گفت خوب رأی است رأی تو پس نامه نوشت بعمر بن سعد و بشمر گفت که این نامه را بابن سعد بده که الخ
و اصحابش که بحکم من در آیند اگر قبول نمودند ایشانرا بسلامتی نزد من فرست و اگر قبول ننمودند با ایشان مقاتله نماید که ابن سعد اگر بقول تو عمل ننمود مطیع
باش و اگر قبول ننمود تو امیر لشکری پس گردن ابن سعد بزن و سر او را نزد من بفرست و در نامه ابن سعد نوشته بود که من ترا نفرستاده بودم بسوی
حسین که دفع شر از او نمائی و نه برای او مدارا کنی و نه بشارت سلامتی باو دهی و نه اینکه عذر از جانب او بطلبی و نه اینکه نزد من شفیع شوی ملاحظه
و اگر حسین و اصحابش بحکم من در آمدند و اطاعت نمودند ایشانرا بسلامتی نزد من فرست و اگر قبول ننمودند پس بتاز بر ایشان تا اینکه بقتل آوری ایشانرا
و مثله نمائی یعنی گوش و بینی ایشانرا قطع نمائی بدرستیکه ایشان مستحق این عمل میباشند و اگر حسین کشته شود اسب بر سینه و پشت او بتاز که سرکش و
ظالم است هر چند میدانم که تاختن اسب بعد از مرگ ضرری با ایشان ندارد و لکن این عمل قولیست که پیش از این گفته بودم که اگر حسین را بقتل آورم
بر بدن او بتازم پس اگر اطاعت نمودی امر مارا تو را اجر مطیع خواهیم داد و اگر قبول ننمودی از لشکر ما کناره کن و سرکردگی لشکر را بشمر ذی الجوشن
واگذار که ما او را مامور نموده ایم بامر خود و در روایتی بنظر رسید که در آخر نامه نوشته بود حالا که چنگال ما باو بند شده است طلب کند نجات را
و نیست این زمان زمان گریختن و خلاصی شدن پس شمر نامه ابن زیاد را برداشت و روانه کربلا شد و نامه را بعمر سعد داد چون ابن سعد
بمضمون نامه مطلع شد گفت وای بر تو خدا خانه ترا نزدیک نگرداند خدا قبیح گرداند این رسالتی را که آوردی برایم بخدا سوگند گمان آنست که
تو نگذاشتی او را که قبول نماید چیزیرا که نوشته بودم و تو فاسد نمودی امری را که امید داشتیم که باصلاح انجامد بخدا سوگند که حسین راضی
نمیشود که مطیع ابن زیاد شود زیرا که غیرت پدرش در میان دو جنب او است پس شمر گفت بمن بگو چه میکنی آیا اطاعت امیر خود مینمائی و با دشمن او جنگ
میکنی یا نه و اگر نمیکنی امارت لشکر را بمن واگذار ابن سعد شقی گفت کرامتی نیست برای تو من خود متوجه قتال میشوم و تو سرکرده پیادگان باش
پس بروایت شیخ مفید ابن سعد خبر نامه ابن زیاد را بآنحضرت امام حسین داد آنجناب فرمود بخدا سوگند که نخواهم دست خود را بدست مرجانه گذاشت بدانکه
بعد از شهادت و رسیدن بجنت پروردگار کدام چیزی هست بخدا سوگند که خبر داد مرا جدم بآن مطلب شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که عمر بن سعد در
یوم عصر پنجشنبه نهم محرم الحرام نهضت نمود بجنگ امام حسین و شمر باعتبار اینکه ام البنین مادر حضرت عباس و عبدالله و جعفر است از طایفه
کلاب بود و شمر نیز از طایفه کلاب بود اما بروایتی بنظر رسید که از ابن زیاد از برای ایشان امان گرفته بود و بروایتی جریر بن عبدالله که برادرزاده ام البنین
بود امان نامه از ابن زیاد بجهة ایشان گرفته پس شمر باعتبار بودن ام البنین از طایفه اینها بسبب قرابت آمد تا نزدیک اصحاب آنمظلوم و ندا
کشید بروایت ملهوف ندا در داد این بنو اختی عبدالله و جعفر و عباس یعنی کجائید فرزندان همشیره من عبدالله و جعفر و عباس و قاعده عرب است که هر
مادر شخصی از طایفه باشد اهل آن طایفه بر او اطلاق اخت مینمایند بر فرزندش ابن اخت نیز اطلاق خال مینمایند برین و طایفه که مادر
شخص از آن طایفه چون امام حسین این ندا را از آن ملعون عنید شنید متوجه حضرت عباس و جعفر و عبدالله گردید و فرمود اجیبوه و ان کان فاسقا
فانه بعض اخوالکم یعنی اجابت نمائید ندای او را و بروید و ببینید چه میگوید اگر چه او فاسق است بعضی از خالوهای شما است پس عبدالله و عباس و
جعفر بنزد آن پلید بی ایمان رفتند و فرمودند چیست شأن تو و چه میطلبی پس آن ظالم عنید گفت ای فرزندان همشیره من شما در امانید خود را
بسبب برادر خود حسین بکشتن ندهید و باطاعت یزید بر آئید پس حضرت عباس ندا در داد تبت یداک و لعن ما جئت به من امانک یا عدو
الله اتامرنا ان نترک اخانا و سیدنا الحسین بن فاطمة و ندخل فی طاعة اللعناء و اولاد اللعناء یعنی شکسته باد دستهای تو و لعنت خدا باد بر آن امانی که آورده
ای بجهة ما ای دشمن خدا آیا امر مینمائی ما را که دست برداریم از برادر خود و آقای خود حسین فرزند فاطمه و داخل شویم در اطاعت ملاعین و اولاد ملاعین پس شمر
غضبناک بلشکر خود مراجعت نمود پس بروایت ارشاد عمر بن سعد ندا در داد یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت باد
شما را ببهشت پس لشکر سوار شدند و رو به ایشان آوردند حضرت امام حسین او ورد ندا الحسین جالس امام بیته محتبیا بسیفه اذ خفق براسه علی
رکبتیه یعنی در آنوقت آنحضرت در پیش خیمه خود نشسته بود با هیئت احتباء یعنی دستهای خود را بر زانو بحو برده بود که در آن حال خواب آنمظلوم را در ربود
و سر بر زانو نهاد که ناگاه خروش و غوغای لشکر مخالف را زینب خاتون شنید سراسیمه نزد برادر با جان برابر خود آمد عرض نمود
یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت یعنی ای برادر آیا نمیشنوی صوتهای لشکر مخالف را که نزدیک ما رسیده اند پس آنمظلوم سر از زانو

برداشت و فرمود در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود انک تروح الینا یعنی بدرستیکه تو نزد ما میائی پس زینب خاتون تا شنید
این کلام طپانچه بر روی خود زد و ندای یا ویلاه و واثبوراه بر آورد پس حضرت امام حسین فرمود لیس لک الویل یا اختاه اسکتی رحمک الله یعنی
ای همشیره جای ویل از برای تو نیست ساکت شو خدا بر تو رحمت کند در آنحال حضرت عباس عرض کرد یا اخی اتاک القوم یعنی ای برادر لشکر رو بشما
میایند پس آنمظلوم از جا برخواست و فرمود یا عباس ارکب بنفسک انت یا اخی حتی تلقاهم و تقول لهم ما بدا لکم و تسالهم عما جاء بهم یعنی ای عباس
تو بنفس خود ای برادر من سوار شو نزد این قوم برو و سؤال نما که مطلب ایشان چیست پس حضرت عباس با بیست سوار که از آنجمله زهیر بن قین و حبیب بن
مظاهر بود نزد آن لشکر شقاوت اثر رفتند حضرت فرمود غرض شما از این حرکت و شورش چیست ایشان در جواب عرض کردند که بحکم امیر رسیده است
که بحکم او در آئید و الا بشما جنگ کنیم حضرت عباس فرمود تعجیل ننمائید تا بخدمت آنحضرت رسم و آنچه گفتید بخدمتش عرض نمایم ایشان توقف نمودند و
عرض کردند برو و باو بگو و جواب را بما بیاور پس آن بیست سوار در مقابل لشکر مخالف ایستادند و ایشانرا موعظه مینمودند حضرت عباس بخدمت
حضرت شتافت کیفیت حالرا عرض نمود آنمظلوم فرمود ارجع الیهم فان استطعت ان تؤخرهم الی غدوة و تدفعهم عنا العشیة یعنی برگرد بسوی اینگروه اگر
بتوانی از ایشان طلب نما که محاربه را بفردا اندازند و امشب را رجوع نمایند شاید باشد لعلنا نصلی لربنا اللیلة و ندعوه و نستغفره فهو یعلم انی احب الصلوة
له و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار یعنی که شاید امشب نماز بعمل آوریم از برای پروردگار خود مناجات کنیم و استغفار نمائیم بدرستیکه خدا
میداند که من دوست دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت الدعاء و استغفار را پس حضرت عباس نزد آن قوم خونخوار آمد و جواب آنمظلوم را ابلاغ فرمود
پس عمر بن سعد توقف نمود و بروایتی منتخب رو بشمر نمود و از او مشورت نمود شمر گفت اگر من امیر لشکر میشدم مهلت نمیدادم پس بروایت ملهوف عمرو بن
حجاج زبیدی گفت بخدا سوگند اگر ایشان از ترک و دیلم میشدند و از ما مهلت میطلبیدند هر آینه اجابت مینمودیم ایشانرا چگونه حال آنکه
از آل محمد میباشند پس عمر بن سعد خجالت کشید راضی شد بروایت ارشاد رسولی باتفاق حضرت عباس نزد حضرت امام حسین که ما شما را امشب مهلت
دادیم اگر اطاعت نمودید شمارا نزد امیر خود ابن زیاد میبریم و اگر اطاعت ننمودید دست از شما بر نمیداریم و رسول مراجعت نمود پس بروایت ملهوف
آن امام مظلوم نشست و زمانی بخواب رفت چون بیدار شد فرمود ای همشیره جد و پدرم را در خواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم
حسن را در خواب دیدم که میفرمودند یا حسین انک رائح الینا عن قریب یعنی ای حسین بدرستیکه تو در این نزدیکی نزد ما خواهی آمد پس زینب خاتون
طپانچه بر روی خود زد صیحه کشید حضرت امام حسین فرمود مهلا لا تشمتی القوم بنا یعنی آرام باش و مگذار که اعدا بما شماتت نمایند
مجلس ششم در بیان احکام جانسوز و وقایع اندوهناک شب عاشورا است تا منجر شد امر بقتال لا اشرقت لیلة صارت صبیحتها بذل آل رسول الله
و خسفة لا اشرقت شمس یوم صار فی نحره شموس آل الرسول الله فی کسف یعنی خدا نورانی نگرداند شبی را در روز تمام شد هماها فلک عصمت و جلاله
منکسف گردید خدا روشنی ندهد آفتاب روزیکه در صبح آن آفتابهای فلک نعمت و جلاله از ضرب نیزه و شمشیر منکسف و بی نور گردید
ابن قولویه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است هر گاه حضرت امام حسین بخدمت حضرت رسول میرفت آنحضرت نور دیده خود را بجانب
خود میکشید و میفرمود بامیر المؤمنین که او را نگاه دار پس خود او را بر میداشت و میبوسید و گلوی او را میبوسید و اشک از دیده میریخت و حضرت امام
حسین عرض مینمود یا ابت لم تبکی یعنی ای پدر چرا گریه میکنی آنحضرت فرمود اقبل موضع السیوف منک و ابکی یعنی میبوسم موضع شمشیرها را
و میگریم آنحضرت عرض کرد یا ابت و اقتل یعنی ای پدر مرا میکشند ای والله و ابوک و اخوک و انت یعنی ای قسم بخدا که پدرت و برادرت شهید خواهند
گردید عرض کرد یا ابت فمصارعنا شتی یعنی قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود فرمود بلی پس آنحضرت عرض کرد فمن یزورنا یعنی پس که ما را زیارت
خواهد کرد فرمود لا یزورنی و یزور اباک و اخاک و انت الا الصدیقون من امتی یعنی زیارت نمیکند ترا و پدر و برادر ترا مگر صدیقان
امت من و ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که چون مرض پیغمبر شدید شد و نزدیک فات الشریف گردید آن بزرگوار سید حسین را بسینه خود چسبانید و عرق
جبین مبارکش بر روی او میریخت و میفرمود مالی و لیزید لا بارک الله فیه اللهم العن یزید یعنی چکار است با یزید خدا مبارک نگرداند در آن
خداوندا لعنت کن یزید را پس زمان طویلی مدهوش شد چون بهوش آمد نور دیده خود را میبوسید و اشک از دیده مبارک میبارید و میفرمود
اما ان لی و لقاتلک مقاما بین یدی الله عز و جل یعنی آگاه باش که از برای من و قاتل تو مقامی هست نزد خدای عز و جل که با او مخاصمه نمایم
و از ابن عباس منقولست که گفت بخدمت رسول خدا مشرف شدم دیدم که حسن را بر دوش راست و حسین را بر دوش چپ نشانده و ایشانرا میبوسید و [illegible]
خداوندا دوست دار کسیرا که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار کسیرا که ایشانرا دشمن دارد پس فرمود یا ابن عباس کانی بذی خضب شیبه [illegible]
فلا یجاب و یستنصر فلا ینصر یعنی ای ابن عباس گویا میبینم حسین را که ریش او را بخونش خضاب کرده اند و هر چند نزد مرا میخواند کسی او را جواب نمیدهد
و چون طلب یاری میکند کسی یاری نمیکند گفتم که کی میکند این عمل را فرمود اشرار امت من از شفاعت من بی نصیب باشند شیخ مفید در کتاب ارشاد
روایت کرده است که چون شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین اصحاب خود را جمع نمود [illegible] بود لکن خود را بنزدیکی
رسانید تا بشنوم چه میفرماید پس شنیدم که میفرمود اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء یعنی ثنا میکنم خداوند را نیکو
ترین ثناها و حمد میکنم او را در شدت و رخا [illegible] حمد میکنم برانیکه گرامی داشت ما را بنبوت و قرآن را بما تعلیم نمود و دین خود را بما نمایانید و گرامی نمود

بما چشم بینا و گوش شنوا و دل روشن پس بگردان ما را از شکرگذاران فانی لا اعلم اصحابا اوفی ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت ابر ولا اوصل
من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا یعنی بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی نیکوکارتر و صله کننده‌تر از اهل بیت
خود پس خدا از جانب من جزای نیکو کرامت فرماید آگاه باشید که من گمان ندارم از اینگروه روز بر ایشان خود مگر فردا آگاه باشید که من شما را
اذن دادم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در اینوقت که پرده شب شما را فرو گرفته بهر طرف که خواهید بروید و بروایت ملهوف هر یک از شما دست
بگیرد یکی را از اهل بیت بگیرید و بروید در این سیاهی شب و مرا واگذارید باینگروه که ایشان غیر مرا طلب نمی‌کنند در اینحال حضرت عباس با سایر برادران و
فرزندان امیر المؤمنین با اولاد عبد الله جعفر برخواستند حضرت عباس سبقت کرده بر دیگران و عرض کرد و لم نفعل ذلک لنبقی بعدک لا ارانا الله ذلک
ابدا یعنی چرا چنین کنیم دست از یاری تو برداریم و برویم از برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم خدا ننماید آن روز را بما و سایرین نیز همین نحو عرض کردند
پس امام مظلوم متوجه اولاد مسلم عقیل گردید و فرمود حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم اذهبوا فقد اذنت لکم یعنی شهادت مسلم کفایت میکند شما را
رخصت کردم هر جا که خواهید بروید پس ایشان بر او ابراز از سکه عرض کردند سبحان الله مردم بما چه گویند که ما واگذاشتیم بزرگ و سید خود را بزرگ
زرپیش اعمام خود را که بهترین اعمام بودند و تیری با او نینداختیم بدشمنان او و نیزه بکار نبردیم و شمشیری با او بدشمنان او نزدیم و ندانیم
که اعدا چه کردند نه بخدا سوگند که نخواهیم این فعل را بعمل آورد و لکن جان و مال و عیال را فدای تو میکنیم و باتفاق تو مقاتله مینمائیم تا بمیریم
بهر جا که تو میروی و قبح الله العیش بعدک یعنی خدا قبیح گرداند زندگانی دنیا را بعد از تو پس بروایت ملهوف مسلم عوسجه برخواست و عرض کرد
نحن نخلیک هکذا و ننصرف وقد احاط بک العدو یعنی آیا دست از تو بر میداریم و ترا باینحال وامیگذاریم و از تو رو برمیگردانیم و حال آنکه
دشمنان بر تو احاطه نموده‌اند و ترا گرفته‌اند نه بخدا سوگند نماید خدا آن روز را بما و بخدا سوگند که از تو جدا نمیشوم تا نیزه خود را بسینه‌های
دشمنان تو فرو برم و بشمشیر خود بزنم ایشان را مادامیکه قبضه شمشیر در دست و اگر با من حربه نباشد که با ایشان مقاتله نمایم هر آینه با سنگ
با ایشان محاربه خواهم کرد و دست از یاری تو نخواهم برداشت و مفارقت نخواهم نمود تا کشته شوم با تو و بروایت ارشاد بخدا قسم که دست از تو بر
نمیدارم و مفارقت نمینمایم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده‌ایم بخدا سوگند اگر بدانم مرا بقتل میآورند بعد زنده میکنند
بعد مرا میسوزانند بعد زنده میکنند بعد مرا میکوبند و خاکستر مرا بباد میدهند و هفتاد مرتبه با من چنین رفتار مینمایند من از تو مفارقت
نمینمایم تا اینکه جان خود را فدای تو کنم چونکه از تو مفارقت نمینمایم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت آخرتست که نهایت ندارد و بروایت
ملهوف سعید عبد الله حنفی برخواست و عرض کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا ما دست از تو بر نمیداریم ابدا تا اینکه خدا بداند که ما محافظت
نمودیم غیبت حضرت رسول و محمد را و اگر بدانم مرا در راه تو میکشند بعد زنده میکنند بعد مرا میسوزانند بعد خاکستر مرا بباد میدهند و با من نحو
هفتاد مرتبه رفتار مینمایند من از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه در راه تو شهید شوم چگونه نکنم این عمل را و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن
شدن است بکرامت ابدی که منقضی نخواهد شد بعد زهیر بن قین از جا برخواست عرض کرد ای فرزند رسول خدا بخدا سوگند که من دوست دارم
که مرا بقتل آورند بعد زنده کنند و هزار مرتبه چنین کنند و حق تعالی رفع نماید قتل را از تو و از این جوانان که برادران تو و اولاد تو و اهل بیت تو
اند و بروایت دیگر عرض نمود نه بخدا قسم که هرگز نخواهد شد که دست از تو بردارم و چگونه میشود که واگذارم فرزند رسول خدا را اسیر در دست
دشمنان او و من سلامت باشم خدا ننماید آن روز را پس بروایت ملهوف جماعتی از اصحاب آنحضرت نیز باین نحو کلمات عرض کردند که گفتند جانهای ما
فدای تو باد محافظت میکنیم ترا بدستها و روها و خودمان که ما را شهید نمودند در پیش روی تو میباشیم از اشخاصی که وفا نمودیم حق خدا را و بعمل
آوردیم آنچه بر ما لازم بود آنست در اینحال شخصی محمد بشیر حضرمی که یکی از اصحاب آنحضرت بود گفت که پسر ترا در حد شهر اسیر نمودند گفت
اجر او و اجر خود را از خدا میطلبم و نمیخواستم که او اسیر شود و من بعد از او زنده بمانم حضرت این سخن را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من ترا
مرخص کردم برو و فرزند خود را از اسیری رها کن چون محمد بن بشیر اینکلام را از امام استماع نمود عرض کرد اکلتنی السباع حیا ان فارقتک
یعنی درندگان مرا بخورند زنده اگر از تو مفارقت نمایم و بروایتی گفت نمیتوانم ترا بی یاور گذارم هرگز چنین نخواهم کرد پس آنحضرت بروایت ملهوف
پنج جامه و عطا فرمود که قیمت آنها هزار مثقال شرعی طلا بود و فرمود این جامه‌ها را بفرزند خود بده که بکار آیدش برای رهائی برادرش صرف نماید و
از مسعودی در کتاب مروج الذهب منقولست که در هنگامی که حضرت امام حسین بن علی ع متوجه کربلا شد اعدای ایشان مقدار هزار سوار و یکصد پیاده
بودند و از کتاب نور العین منقولست که سکینه خاتون دختر حضرت امام حسین ع فرمود که شبی ماهی در میان خیمه نشسته بودم که ناگاه از پشت
خیمه صدای گریه شنیدم و از ترس اینکه مبادا خواهرها و سایر زنان مطلع شوند هیچ نگفتم پس از خیمه بیرون آمدم دلم بخبر گواهی میداد و
غرض راه پا بر دامن خود میزدم و میافتادم و بر میخواستم تا اینکه ملاحظه نمودم که پدرم نشسته است و اصحابش در دور او میباشند
پس شنیدم از پدرم که میفرمود بایشان که شما آمده‌اید با من بجهت آنکه چنان میدانستید که من بسوی جماعتی میروم که با من بیعت نموده‌اند بدل و زبان
حالا میبینید که شیطان بر ایشان غلبه نموده است و خدا را فراموش کرده‌اند و حال ایشان را مقصودی نیست مگر کشتن من و اشخاصی که جهاد مینمایند
پیش روی من و اسیر نمودن زنان من و برهنه نمودن ایشان و میترسم که شما بدانید و شرم نمائید مکر و حیله در نزد ما اهل بیت حرامست پس هر کسی که

کاره باشد در یاری ما برگردد و برود در اینشب زیرا که شب بمنزله پرده ایست و کسی را بکسی کاری نیست و کسیکه یاری نماید ما را در جات عالیه
بهشت و بتحقیق که جد بزرگوارم مرا خبر داد که ولدی الحسین یقتل بطف کربلا غریبا وحیدا عطشانا فمن نصره فقد نصرنی و نصر ولده القائم
یعنی فرزندم حسین کشته خواهد شد در صحرای کربلا در حالتی که غریب و تنها و تشنه باشد و کسی که او را یاری نماید بتحقیق که مرا یاری نموده است
و فرزندش قائم منتظر را یاری نموده است و اگر کسی بزبان ما را یاری نماید در حزب ما خواهد بود در روز قیامت قال الراوی فوالله ما اتم کلامه الا و تفرق
القوم من نحو عشرة و عشرین یعنی سکینه خاتون فرمود بخدا قسم که هنوز کلام آنمظلوم تمام نشده بود که آنقوم ده ده و بیست بیست متفرق شدند
کسی نماند مگر قلیلی که زیاده از هفتاد و دو کمتر از هشتاد نفر بودند پس ملاحظه نمودم که پدر بزرگوارم سر مبارک بزیر افکنده در حزن و اندوه بود
چون اینحالت را مشاهده نمودم گریه در گلویم گره زد اما خود را حفظ نمودم و رو بآسمان کردم و عرض نمودم خداوندا ایشان ما را خوار کرده‌اند تو
ایشان را خوار گردان و دعای ایشان را اجابت نفرما و در زمین مسکن بجهت ایشان قرار مده و فقر را بر ایشان مسلط گردان و از شفاعت جد ما ایشان را
نصیب گردان پس مراجعت نمودم بخیمه و اشک از دیده‌ام روان بود چون عمه‌ام کلثوم اینحالت را از من مشاهده نمود فرمود ترا چه میشود من از کیفیت را
بجهة او نقل نمودم چون آنمظلومه بر این واقعه مطلع شد نالهٔ واجداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه بر آورد و فرمود نمیدانم چگونه از دست دشمنان
خلاصی خواهی یافت کاش راضی میشدند که بعوض برادرم مرا هلاک کنند پس زنان از گریه و ناله آنمظلومه جمع شدند و شروع بگریه و زاری نمودند
چون صدای گریه ایشان از خیمه بلند شد پدر بزرگوارم شنید و برخواست با دیگر یاران با برادر من بزنان بخیمه آمد چون داخل خیمه شد فرمود ای اهل
گریه چیست عمه‌ام پیش آمد عرض کرد ای برادر ردنا الی حرم جدنا یعنی ما را بحرم جد ما برگردان آنحضرت فرمود چگونه میتوانم با اینکه امت دشمنان
شما را بمدینه برگردانم عرض کرد اجل ای برادر ذکرهم محل جدک و ابیک وجدتک و امک لعلهم لا یعرفون یعنی بجهت ایشان بیان فرما
محل و منزلت جد و پدر و جده و برادر خود را شاید ایشان ترا بشناسند حضرت فرمود ذکرتهم فلم یذکروا و عظتهم فلم یتعظوا و لم یسمعوا
قولی یعنی بیان نمودم جلالت ایشان را باینگروه پس متذکر نشدند و موعظه نمودم ایشان را و موعظه مرا نپذیرفتند و گوش بسخن من ندادند ایشان
بغیر از کشتن من چیزی در نظر ندارند و لا بد ان ترونی علی الثری جدیلا یعنی چاره نیست مگر آنکه مرا بر روی خاک افتاده ببینید و لکن شما را
وصیت میکنم بتقوی و صبر نمودن و این شهید شدن مرا جد شما خبر داده است در وعده او خلاف نمیشود و شما را ملتجی بکسی که اگر یاری نماید
پرده کسی احدی عینوانند او را بپوشد و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه نمودند آنحضرت
اصحاب خود را جمع نمود و فرمود من بیعت خود را از شما برداشتم بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و باهلبیت خود فرمود شما را نیز مرخص نمودم
زیرا که شما تاب مقاومت اینگروه ندارید باعتبار تضاعف اعدا و قوت ایشان و مقصود اینقوم بغیر از من کسی نیست واگذارید مرا باینقوم بدرستی که حقتعالی
اعانت خواهد نمود مرا از حسن نظر خود چنانچه عادت او بوده است با ما و اجداد طیبین ما پس عسکر آنجناب منتشر شدند و خویشان او نزدیکان او عرض کردند
که ما از تو مفارقت نمیکنیم در حزن و بلا با تو شریکیم و قرب بخدا را بجهت تو منوط میدانیم حضرت فرمود اگر قرار داده اید بر خود آنچه من بر خود قرار
داده‌ام پس بدانید که جناب اقدس الهی منازل شریفه را نمی‌بخشد بر بنده خود مگر بتحمل شدن مکاره و اگر چه خداوند عالم بتخصیص داده است مرا با کسی
که گذشته است از اهل از اشخاصی که من آخر ایشانم بکرامتی خود از فضل بکرامتی سهل آسانست بر من متحمل شدن مکروهات بنویس و لکن از برای شما نیز
منظر از آن کرامات میباشد بدانید که شیرینی و تلخی دنیا بمنزله خوابست و بیداری در آخرتست و رستگار کسی باشد در آخرة و شقی کسی است که شقی
باشد در آخره و از کتاب خرایج از ابی جعفر منقولست که حضرت امام حسین ع قبل از شهادت باصحاب خود فرمود که رسول خدا بمن فرمود که ای فرزند که
بدرستی که ترا بزودی بسمت عراق خواهند برد و آن زمینی است که پیغمبران با اوصیای خود در آنجا ملاقات نموده‌اند آن زمین را عمورا مینامند بدرستی
که تو در آن زمین شهید خواهی شد شهید میشوند با تو جماعتی از اصحاب تو که نمییابند درد و الم و نیشتر آهن را و این آیه را تلاوت فرمود
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و میباشد آتش حرب بر تو و بر ایشان بسلامت بی ضرر پس بخدا سوگند اگر ما را او را زند ما وارد میشویم
بجد بر پیغمبر خود و از کتاب خرایج نیز از ابی حمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که در شب عاشورا پدرم باصحاب خود فرمود
که اینشب را بروید که اینقوم مرا میخواهند اگر مرا بقتل آورند التفاتی بشما نمینمایند بیعت خود را از شما حلال نمودم پس ایشان عرض نمودند
بخدا سوگند هرگز نخواهد شد که دست از تو برداریم حضرت فرمود که شما فردا همه کشته خواهید شد و احدی از شما نجات نخواهد یافت ایشان
گفتند حمد خدا را که ما را گرامی داشت بما شهید شدن در رکاب تو بعد حضرت ایشان را طلبید فرمود ارفعوا رؤسکم و انظروا یعنی سرها بجانب بالا
بلند نمائید و نظر کنید چون ملاحظه نمودند مواضع منازل خود را در بهشت دیدند و حضرت میفرمود اینمنزل تست ای فلان و این قصر تو است
ای فلان این زوجه تو است ای فلان پس با اینسبب بود که مردی از ایشان رو میآورد بنیزه‌ها و شمشیرها و بسینه و رو میخورد بجهت اینکه بمنزل خود در
بهشت برسد و از علل الشرایع از عماره منقولست که بحضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که خبر ده مرا از اصحاب حضرت امام حسین ع و اقدام
ایشان بر مرگ حضرت فرمود آنها قد کشف لهم الغطاء یعنی پرده از پیش چشم ایشان برداشته شده بود و بجهت یکدیگر مکانهای خود را در بهشت
دیدند پس بود هر یک از ایشان که اقدام مینمود در شهادت تا اینکه برسد بحور العین با او معانقه کند و برسد بمکانهای خود در بهشت و از حضرت

امام زین العابدین منقولست که در شب عاشورا پدرم فرمود خیمه‌ها و حرم محترم را متصل بیکدیگر برپا کردند بر دور آنها خندقی برپا نمودند
و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر با سی سوار و بیست پیاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب
خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو نیز بگیرید و غسل نمائید و جامه‌های خود را بشوئید تا کفنهای شما باشند
تو این ملهوف انحضرت فرمود با اصحابش که تمام شب بیدار بودند و در کار مشغول بودند بعضی در رکوع بعضی در سجود و بعضی در تعقیب و صدای عبادت ایشان
مانند صدای مگس بلند بود و در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بن سعد بعسکر انحضرت ملحق شدند و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که انحضرت فرمود در شب عاشورا مرض بر من مستولی شده بود و عمه‌ام زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدرم بخیمه دیگر بود و جون
آزاد شده ابوذر در خدمت انسرور بود و انحضرت شمشیر خود را اصلاح میفرمود و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حقتعالی میفرمود یا دهر اف لک من
خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من صاحب و طالب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل و کل حی سالک سبیل ما اقرب الوعد الی الرحیل یعنی ای
روزگار اف بر تو باد که بسیار از اشراف و صاحبان اصل را که بقتل آوردی و ببدل راضی نمیشوی و با کشته همه بجلاد ند جلیل است و هر زنده راهی که
من میروم در پیش است و چه بسیار نزدیک شده است وعده کوچیدن از این روزگار و دو دفعه یا سه دفعه این اشعار را تکرار فرمود من دانستم که انسرور چه
اراده فرموده است و در سینه‌ام نفس گره شده است پس گریه در گلویم گره کرده فرو نشانیدم از او خود را بسکوت داشتم و دانستم که بلا نازل شده است و اما
عمه‌ام زینب اینکلمات را شنید انمخدره زن بود و از شان زنانست رقت و جزع پس نتوانست خود را محافظت نماید تا اینکه جست و پا برهنه بی‌اختیار چادر
بر زمین میکشید تا بخدمت انمظلوم رسید و صدا و انکلاه برآورد پس عرض کرد لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمه و ابی علی و اخی الحسن یا
خلیفة الماضی و ثمال الباقی یعنی کاش امروز شربت ناگوار مرگ مینوشیدم امروز بمنزلهٔ روزیست که مادرم از دنیا رفت و پدرم شهید شد
برادرم حسن شربت مرگ نوشید ای جانشین پیشینیان و پشت و پناه بازماندگان پس آن امام مظلوم نظر حسرت نگاهی بزینب خاتون نمود و فرمود ای همشیره
جان حلم تو را شیطان نبرد و اشک از دیده‌ها بچشمش فرو ریخت و فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر قطا را بحال خود واگذارند هر آینه میخوابید و
قطا نام مرغیست که صیاد بسیار برای او کمین دارد و از شب تا صبح از خوف صیاد بخواب نمیرود و در صوت نوع قطا قطا میگوید باین سبب قطا نامیدند او را و مراد
حضرت اینست که اینه دشمنان بشما مرا احاطه نموده‌اند که از دست قتل من نشیند و مرا میگذارند که استراحت نمایم همشیره از خوف ایشان نخود و فزع کرا با
دچه رفت مرا امید نماید و بقتل آوردند چون زینب خاتون اینکلام را از انمظلوم شنید عرض کرد یا ویلتاه افتغصب نفسک اغتصابا فذلک
اقرح قلبی و اشد علی نفسی یعنی وای بر من آیا بجبر و تعدی باین بلا مبتلا شده اید و راه چاره تو منقطع شده است و بصبر و شربت ناگوار
مرگ را باید بنوشی این بیشتر دل مرا مجروح میسازد و بر من شدید است پس لطمت وجهها و هوت الی جیبها فشقتها و خرت مغشیة علیها یعنی بعد
بر روی خود زد و گریبان را چاک کرده بیهوش بر زمین افتاد پس آن امام غریب مظلوم چون این احوال را مشاهده نمود غصه بر غصه‌اش افزود
از جا برخواست و بنزد خواهر گرامی خود آمد آب بروی انمظلومه جگر سوخته پاشید تا انمخدره بهوش آمد انمظلوم فرمود یا اخناه
اتقی الله و تعزی بعزاء الله یعنی ای همشیره جان از خدا بترس و بقضای حقتعالی راضی شو که همه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمیمانند و همه
اشیا هلاک میشوند مگر ذات اقدس خداوندی که خلق نموده است مخلوقات را بقدرت خود و مبعوث میگرداند خلق را و اوست منفرد ببقاء
جد و پدر و مادر و برادرم همه از من بهتر بودند از دنیا رفتند و از برای هر مسلمانی است متابعت نمودن در سوگ که شربت مرگ را نوشیدند پس بای
نحو کلمات تسلی داد انمظلومه را پس فرمود یا اخیه انی اقسمت علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها و لا تدعی علی بالویل و الثبور اذا انا
هلکت یعنی تو را بخدا قسم میدهم پس بشنو و عمل نما اگر چون مرا شهید کنند گریبان خود را چاک نکنی و روی خود را نخراشی و واویلا
و اثبورا نگوئی بعد انمظلوم انمظلومه را برداشت و باتفاق خود وارد بخیمه من و او را نزد من نشانید مؤلف گوید که قریب باین حدیث را
سابقا ایراد نمودیم مقتضای این خبر اینست که این قضیه در دو وقت واقع شده باشد یکی در روز دوم محرم چنانکه از شیخ طاوس
غیره ظاهر میشود و دیگر در شب عاشورا پس انجناب بروایت ارشاد بعد از آنکه زینب خاتون را تسلی داد از خیمه برآمد و نزد اصحاب خود رفت
و امر نمود برای ایشان که خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر زنند و طنابهای آنها را از میان یکدیگر بگذرانند و ایشان در میان خیمه‌ها باشند که طرف است جنگ
ثبات ایشان انخیمه‌ها اعلام نموده باشد و یک سمت بود با لشکر مخالف و او در وقت بعد انمظلوم رجوع فرمودند بمکان خود و همه آن شب مشغول نماز و استغفار
بود و مناجات و تضرع مینمود با حضرت قاضی الحاجات و اصحاب اکرامش نیز مشغول بنماز و دعا و مناجات و استغفار بودند و ضحاک ابن عبد الله گفت
که گروهی از لشکر ابن سعد بما مرور بمحافظت بودند برما که شنیدند انحضرت این آیه را تلاوت فرمود و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم
انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی گمان نکنند اشخاصی که کافر
شدند که اینکه ما این نیست مهلت میدهیم ایشان را بهتر است برای ایشان جز این نیست مهلت میدهیم ایشان را از برای آنکه زیاد بکنند
گناهان را و از برای ایشان عذاب خوار کننده نیست حقتعالی که واگذارد مؤمنین را بر حالتی که شما هستید بر انحالت تا اینکه تمیز دهد خبیث را از طیب و در عبد
الله سمیر که یکی از جماعت خوارج بود گفت قسم به پروردگار کعبه که ما جماعت طیبین هستیم که تمیز داده شده‌ایم از شما پس بریر بن خضیر رضی الله عنه فرمود

باناموس تو را خدا از طیبین میگرداند همه گفت وای بر تو تو کیستی گفت منم بریر بن خضیر پس یکدیگر را دشنام دادند مؤلف گوید ملاحظه
نمائید که حقتعالی چگونه دیده بصیرت ایشان را کور نموده است که خود را اکرام اصحاب شجره ملعونه از طیبین میدانند و اصحاب سید جوانان
بهشت را که خود روایت میکنند از غیر طیبین و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و صاحب مناقب روایت کرده است که چون وقت سحر شد آن
امام غریب را قلیلی خواب ربود و بیدار شد فرمود آیا میدانید که در اینساعت چه در خواب دیدم عرض کردند چه دیدید یا ابن رسول خدا فرمود
رایت کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی و فیها کلب ابقع رایته اشدها علی یعنی دیدم که گویا سگان چند بر من حمله میکردند که مرا بدرند
و در میان آن سگان سگ ابلقی بود که شدتش از آن سگان بیشتر بود و زیاد از آن بر من حمله میکرد گمان دارم آنکسی که متوجه قتل من میشود از
میان این لشکر مبتلا بناخوشی پیس باشد پس ملاحظه نمودم که جد من رسول خدا با جماعتی از اصحاب خود نزد من آمد فرمود یا بنی انت شهید آل محمد
یعنی ای فرزند تو شهید آل محمدی و قد استبشر بک اهل السموات و اهل الصفیح الاعلی یعنی بتحقیق بشارت کنند اهل آسمانها و مقدسان ملا
اعلا بآمدن تو فلیکن افطارک عندی اللیلة عجل و لا تؤخر فهذا ملک قد نزل من السماء لیاخذ دمک فی قارورة خضراء و این ملکی است که
از آسمان نازل شده است از برای اینکه جمع نماید خون تو را در شیشه سبزی با خود آورده است اینست آنچه من در خواب دیدم و قد انف الامر و اقترب الرحیل
من هذه الدنیا لاشک فی ذلک یعنی بتحقیق که نزدیک شده است امر کوچ نمودن از این دنیا شکی در این نیست و بروایت ملهوف چون وقت سحر شد امام
مظلوم بر امر مهیا شد سفر آخرت فرمود که خیمه برپا نمودند و فرمود نوره ساختند در ظرفی که در آن ظرف مشک بسیاری بود پس آن جناب داخل
آن خیمه شد تا نوره نماید در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن عبد ربه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور دست از
نوره کشید فارغ شود ایشان نیز نوره نمایند و در آنوقت بریر بن خضیر با عبد الرحمن بن عبد مطایبه و مضاحکه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر اتضحک
ما هذه الساعة ساعة باطل یعنی ای بریر آیا خنده میکنی و حال آنکه اینساعت ساعت باطلی نیست گفت بتحقیق که قوم من میدانند اگر من دوست نداشتم باطل را در
حالت پیری و نه در حالت جوانی و لکن الان مطایبه و مضاحکه مینمایم بسبب سرور و خوشحالی که بمن روی نموده است بسبب اینکه شهید خواهیم شد پس
بخدا سوگند که نخواهد بود مگر اینکه ملاقات نمائیم قوم را با شمشیرها و ساعتی قتال نمائیم با ایشان با شمشیرهای خود بعد معانقه خواهیم نمود با حور
بهشت و شیخ مفید روایت کرده است که چون صبح روز عاشورا دمید حضرت امام حسین دستهای مبارک خود را بطرف آسمان بلند نمود و این دعا را
خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و انت رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من هم یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیلة
یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته عنی فکشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة
و منتهی کل رغبة یعنی خداوندا توئی محل اعتماد من در هر مکروهی و توئی امید در هر شدتی و توئی محل اعتماد و پناه من در هر امری که نازل شود بمن چه بسیار
از همومی که ضعیف میشود دل و کمی میشود چاره و مخذول میشود دوست و شماتت میکند دشمن که فرود آوردم آنرا و من از آن شکایت نمودم بسوی تو برغبتی امید که بتو
داشتم پس آنرا از من برداشتی و فرج کرامت فرمودی پس توئی ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و منتهای هر رغبت پس بروایت کامل الزیارة از حلبی از حضرت
صادق ع آن امام مظلوم نماز صبح را با اصحاب کرام خود بجا آوردند پس ملتفت شدند باصحاب خود و فرمودند ان الله قد اذن فی قتلکم فعلیکم بالصبر
یعنی بدرستی که حقتعالی اذن داده است در شهادت شما پس بر شما باد بصبر نمودن و بروایت دیگر فرمود شهادت میدهم بدرستی که اذن داده شده است در قتل
شما ایقوم بپرهیزید از خدا و صبر نمائید و بروایت ملهوف چون لشکر عمر بن سعد سوار شدند پس انحضرت بریر بن خضیر را فرستاد که موعظه نماید آنگروه
شقاوت اثر را پس بروایت بحار الانوار بریر متوجه آن جماعت گردید و فرمود یا قوم اتقوا الله یعنی ایقوم بپرهیزید از خدا بدرستیکه اهلبیت محمد
صبح نموده‌اند در میان شما و ایشانند ذریه پیغمبر و عترت او و دختران و حرم او و مشتبا پس بیان نمائید که چه اراده نموده اید که عمل آورید نسبت باین بزرگوار
پس از اشقیا در جواب گفتند بریدان نمکن الامیر ابن زیاد فیری رایه فیهم یعنی میخواهیم تسلط دهیم ابن زیاد را بر ایشان تا آنچه رای اوست نسبت
با ایشان بعمل آورد بریر فرمود چرا قبول نمیکنید از ایشان که مراجعت نمایند بمکانیکه از آنجا برآمده‌اند و یلکم یا اهل الکوفه وای بر شما ای اهل کوفه
طلب نمودید اهل بیت پیغمبر خود را و گمان کردید که جان خود را فدای ایشان خواهید نمود تا اینکه آمدند این بزرگواران بنزد شما پس ایشان را بابن زیاد تسلیم
نمودید و منع کردید ایشان را از آب فرات بد رعایت نمودید پیغمبر خود را نسبت بذریه او و خدا شما را سیراب نگرداند در روز قیامت که بد قومی بوده اید شما
پس جماعتی از اشقیا گفتند یا هذا ما ندری ما تقول یعنی ای مرد ما نمیفهمیم تو چه میگوئی بریر فرمود حمد مر خدا را سزد که زیاد بصیرت مرا نسبت بشما
اللهم انی ابرأ الیک من فعال هولاء القوم یعنی خداوندا من بیزارم بسوی تو از افعال این قوم خداوندا بیفکن بد ایشان را در میان خود
تا اینکه ملاقات نمایند تو را و حال اینکه تو بر ایشان غضبناک باشی پس انقوم تیر اندازی به سوی آن بزرگوار انداختند مقداری را ابیرار آمد پس بروایت ملهوف
بریر چون حال را بانیمنوال مشاهده نمود مراجعت نمود و حضرت امام حسین بجانب انقوم ببستاد و ابتدا کردید چون بمقابل ایشان رسید
توقف فرمود پس ملاحظه نمود بصفوف ایشان که مانند سیل طغیان و موج نمانند بعد نظر نمود با بن سعد پلید که با بزرگان و شجاعان اهل کوفه میان
ایشان و بسبب دنیای دنی دین خود را از دست داده است پس فرمود حمد مر خداوندی را سزد که خلق نمود دنیا را و قرار داد آنرا خانهٔ فناء و زوال و
از تغیر یابنده از حالی بحالی پس مغرور کسی است که گول داده باشد دنیا او را و شقی کسیست که مفتون نموده باشد دنیا او را پس مغرور نسازد شما را این دنیا

دیر اگر اینک نیابو قطع کند است امید کسی را که اعتماد نماید بسوی او و نا امید میکند طمع کسی را که طمع نماید در آن و میبینم شما را که جمع
شده اید بر امری که بخشم آورده اید خدا را بر خود و اعراض نموده است از شما بسبب آن و عذابش را متوجه نموده است بشما و شما را از رحمت
خود دور نموده است پس خوب خدائیست خدای ما و بد بندگانید شما اقرار نمودید باطاعت خدا و ایمان آوردید برسول او محمد پس اراده نمودید
که مقاتله نمائید با ذریه و عترت آنجناب انا لله وانا الیه راجعون این گروه قومی هستند که کافر شدند بعد از ایمان پس دوری باد از قومی که ستمکار اند
پس عمر بن سعد بلشکر خود گفت ویلکم کلموه فانه ابن ابیه یعنی وای بر شما با او سخن بگوئید که او فرزند پدر خود میباشد بخدا سوگند که اگر
بایستد بهمین نوعی که تکلم میفرماید تا روز دیگر که میاید هر آینه از فرد است هر آینه کلام او با شما تمام نمیشود عاجز نمیشود از تکلم فرمود
پس شمر نزد آنحضرت آمد عرض نمود یا حسین چیست مراد تو از این کلماتیکه میفرمائی بما بفهمان تا بفهمیم حضرت فرمود اقول اتقوا الله ربکم ولا
تقتلونی فانه لا یحل لکم قتلی ولا انتهاک حرمتی فانی ابن بنت نبیکم وجدتی خدیجة زوجة نبیکم یعنی میگویم از خدا بترسید که پروردگار شما است و مرا
شهید نکنید بدرستیکه حلال نیست از برای شما کشتن من و نه هتک حرمت من زیرا که من فرزند پیغمبر شما میباشم و جده من خدیجه زوجه پیغمبر شما است
شاید رسانیده باشد بشما قول پیغمبر شما را که فرموده است حسن و حسین سید جوانان بهشت میباشند تا آخر آنچه مذکور خواهد شد بروایت ارشاد انشاء الله
و مناقب نقلست از عبد الله ابن الحسن که چون عمر بن سعد مهیا نمود اصحاب خود را برای قتال آنحضرت و هر یک را بمقام خود واداشت
و علمها را در موضع خود برپا نمود و ترتیب داد اصحاب میمنه و میسره را و باصحاب قلب خطاب نمود که استوار باشید در جای خود پس از آن
مظلوم را احاطه نمودند از هر جا مانند حلقه آنمظلوم را در میان گرفتند پس آنمظلوم از میان خیمه‌ها برآمد نزد آن قوم بیحیا آمد و خواست که گو
چنگ کند بجهة اتمام حجت نماید فاستنصتهم فأبوا ان ینصتوا یعنی بایشان گفت که ساکت شوید آنگروه نافرجام ابا نمودند از ساکت شدن و استماع کلام
آنامام نامدار اینکه آن امام اسیر در دست ارذل ناس بانفوس نفرین نظر آن خونخوار فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی فتسمعوا قولی وانما ادعوکم الی سبیل
الرشاد یعنی ای شما چه ضرر دارد بشما اگر ساکت شوید و گوش دهید کلام مرا و حال آنکه من میخوانم شما را براه صلاح که نجات رسد کسی که اطاعت نماید مرا
از رستگاران خواهد بود و کسی که نافرمانی کند مرا از هالکین خواهد بود و کلکم عاص لامری غیر مستمع قولی یعنی همه شما اطاعت نمینمائید مرا و گوش نمیدهید
بکلام من پس بتحقیق پر شده است شکمهای شما از مال حرام و مهر نموده است بر دلهای شما ویلکم الا تنصتون الا تسمعون یعنی وای بر شما آیا ساکت نمیشوید آیا
گوش نمیدهید بکلام من فتلاوم اصحاب عمر بن سعد بینهم و قالوا انصتوا یعنی پس اصحاب عمر بن سعد در میان خود یکدیگر را ملامت نمودند و گفتند که ساکت شوید
و گوش دهید مؤلف گوید ای شیعه آیا تو طاقت داری ماندن که اگر امثال خود را ضبط نمائی و آه آتشبار از جگر نکشی ملاحظه نما که چگونه بر آن
اشرف ناس تنگ شده بود از آنقوم بی‌ناموس هر چند میخواست که ایشان ساکت شوند تا موعظه کند با ایشان نماید آنگروه اراذل صداها بخود در آورده بلند میکردند
که تا مواعظ او شنیده نشود و اهانت تمام بآن امام رسد اما از اینکه شرف قومی بلند است از اذل فطرتان آنقوم چاشو کرد فی الحقیقه مصیبتی
از این بدتر نمیباشد و اهانتی از این بیشتر بشخص نمیرسد بار چون آنکه آرام گرفتند و از هیاهو فی الجمله فرو نشستند پس بروایت ملهوف
آنمظلوم بر ناقه یا اسب خود علی اختلاف الروایتین سوار شد حمد و ثنای الهی را بنحوی که خداوند اهل آن بود بجا آورد و درود و صلوات بر شما
بر ملائکه و پیغمبران و رسولان و کمال بلاغت در مقال ارتجال آورد و بعد فرمود تبا لکم ایتها الجماعة وترحا حین استصرختمونا والهین فاصرخناکم
موجفین یعنی نقص و خسارت و هلاکت و هم و غم بر شما باد ای جماعت در زمانیکه طلب فریاد رسی کردید از ما در حالتیکه واله و سرگردان بودید پس
ما بسرعت تمام بفریاد شما رسیدیم سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم وحششتم علینا نارا اقتدحناها علی عدونا وعدوکم یعنی کشیدید بر روی
شمشیریکه از ما بود بدست شما داده بودیم و برافروختید بر روی ما آتشی که ما افروخته بودیم از برای دشمنان شما و دشمنان خود فاصبحتم البا لاعدائکم
علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم ولا امل اصبح لکم فیهم پس صبح کردید در حالتیکه جمع شده اید همه یاری نمودید دشمنان خود بر آنکه عدالتی
در میان شما ظاهر کرده باشند یا امید رحمتی از ایشان داشته فهلا لکم الویلات ترکتمونا والسیف مشیم والجاش طامن والرای لما یستحصف پس چرا
نباشد از برای شما ویلها که ما را واگذاشتید حال اینکه شمشیر اعدا در غلاف بود و هنوز نهضت ننموده بود از دلها بر من یکی بلکه در مکانهای خو
ساکن و مطمئن بودند و رای ایشان محکم نشده بود بر حرب نمودن ولکن اسرعتم الیها کطیرة الدبا وتداعیتم الیها کتهافت الفراش پروانه
ولکن سرعت و پرواز نمودید از برای اعانت اعدا بر حرب اولیا خود که اهلبیت رسالت باشند مثل پرواز نمودن ملخهای کوچک که پرواز نیاموخته
باشند و خواندید یکدیگر را بسوی آن و خود را انداختید در آن مانند پروانها که خود را بی پروا در آتش اندازند فسحقا لکم یا عبید الامة وشذاذ
الاحزاب ونبذة الکتاب ومحرفی الکلم وعصبة الآثام ونفثة الشیطان ومطفئی السنن یعنی پس هلاک باد بر شما ای بندگان امت و متفرقهای احزاب
و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان کلمات و اصل گناهان و نفخ شیطان و خاموش کنندگان سنتها اهؤلاء تعضدون وعنا تتخاذلون اجل والله غدر فیکم
قدیم وشجت علیه اصولکم وتازرت علیه فروعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للناظر واکلة للغاصب آیا اعانت مینمائید اینگروه را و ما را خوار میکنید
بلی بخدا سوگند این مکریست در شما از ایام قدیم که محکم شده اند بر آن آباء شما و احاطه نموده اند بر آن اولاد ایشان پس بوده اید شما بدترین میوه
که بخورند باد بغایت و ماکول لئیمی مر غاصب را الا ان الدعی ابن الدعی قد رکزنی بین اثنتین بین السلة والذلة وهیهات منا الذلة یابی الله

ذکر قتل عمر بن سعد

ذلک لنا ورسوله والمؤمنون وحجور طابت وطهرت وانوف حمیة ونفوس ابیة من ان نؤثر طاعة اللئام علی مصارع الکرام الا انی قد
کرد ولد الزنا پسر ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد مرا مخیر نموده است در میان دو چیز شمشیر و ذلت و اختیار ذلت نمودن دور است از ما
ذلت را باز دارد خدا و رسول او و مؤمنون اختیار نمودن ما را دامنهای پاک و پاکیزه و دماغهای با غیرت و نفسهای صاحب جلالت و نفوسی
هستند باز دارند از اینکه اختیار نمائید اطاعت لئیمان را بر محل شهید شدن کریمان الا وانی زاحف بهذه الاسرة مع قلة العدد وخذلة الناصر الا
باشید که من حمله کنندگانم با این اهلبیت خود با قلت عدد و کمی یاور با شما بعد وصل نمود کلام خود با شعار فروة بن قیس مسیک مرادی که
نهزم فهزامون قدما وان نغلب فغیر مغلبینا یعنی اگر ما غلبه نمائیم بر شما پس بگوئیم شما را از قدیم الایام مغلوب بودید میکردید در حرب
و اگر مغلوب شویم شما بر ما نموده اید وما ان طبنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا و نیست عادت ما ترسیدن ولیکن این غلبه نمودن شما و کشته شدن
ما بسبب حضور وقت موت و حضور دولت دیگران اذا ما الموت رفع عن اناس کلاکله اناخ باخرینا یعنی وقتی که مرگ سینه خود را بردارد از جماعتی
میخواباند سینه خود را بجماعت دیگری فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا و نیستی میرساند اینک شر بقا قوم خود را چنانکه بشما
رسید قرون پیشینیان که اصحاب پیغمبر و اوصیا باشند فلو خلد الملوک اذا خلدنا ولو بقی الکرام اذا بقینا پس اگر ملوک در دنیا میماندند ما
سزاوارتر بودیم بماندن و اگر صلحا اصل شرافت در دنیا مخلد میشدند ما سزاوارتر بودیم بمخلد بودن فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون
کما لقینا پس بگو از برای شماتت کنندگان بر ما که باز ایستید از شماتت نمائید که میرسد بشما نیز آنچه بما رسید ثم ایم الله لا تلبثون بعدها
الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی وتقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی بخدا سوگند که درنگ نمیکنید بعد از شهادت من
بعد از آن زمانی بقدر یکه اسب سوار شوند تا اینکه آسیای بلا بر سر شما بگردد و بی آرامی بشما رو آورد مانند بی آرامیکه میخ چرخ بران بگردد خبر داده
است مرا جدم رسول خدا فاجمعوا امرکم وشرکائکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی ولا تنظرون انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث علیهم سنین کسنی یوسف وسلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کاسا مصبرة فانهم
کذبونا وخذلونا وانت ربنا علیک توکلنا والیک المصیر پس جمع نمائید امور خود را و شرکای خود را پس نباشد امر شما بر شما مشتبه پس حکم
نمائید بر من و مهلت ندهید مرا بدرستیکه من توکل نمودم بر خداوندیکه پروردگار من و شما است و نیست جنبنده مگر اینکه خدا گرفته است پیشانی او را
بدرستیکه خدا دلالت کننده است براه راست خداوندا حبس نما بر ایشان باران آسمان را و بفرست بر ایشان سالها قحطی زمان حضرت یوسف و مسلط نما
بر ایشان فرزند ثقیف یعنی مختار را تا بچشاند ایشان را کاسهای زهر بدرستیکه ایشان تکذیب نمودند ما را و توئی پروردگار ما بر تو توکل نمودیم
و بسوی تو توبه نمودیم و بسوی تو میباشد بازگشت جمیع مخلوقات ثم نزل صلوات الله علیه پس آنجناب از مرکب فرود آمد فرمود یا عمر بن سعد تقتلنی و
تزعم ان الدعی یولیک الری وجرجان فوالله لا تتهنا بذلک ابدا عهدا معهودا فاصنع ما انت صانع فانک لا تفرح بعدی بدنیا ولا آخرة ای عمر
سعد مرا شهید میکنی بگمان اینکه ولد الزنا پسر ولد الزنا که ابن زیاد باشد که تو را والی ملک ری و جرجان میکند پس بخدا سوگند که نخواهد
گوارا شد بجهة تو این مطلب بعد از من عهدیست که خدا چنین قرار داده است پس بعمل آور آنچه بعمل آورنده یعنی بکن آنچه را که میخواهی پس بعد از من شاد
بدنیا و نه باخرت وکانی براسک علی قصبة قد نصب بالکوفة یتراماه الصبیان بالحجارة یعنی میبینم سر تو را که بر سر نی نموده اند در شهر کوفه و
کودکان از اطفال سنگ میزنند پس ابن سعد بخشم آمد و رو از آنحضرت گردانید شیطان مسلط شده بود برو پس اینمظلوم اسب رسول خدا را طلبید
و سوار شد و مهیا نمود اصحاب خود را از برای مقاتله مؤلف گوید که مجلسی رحمه الله ابن سعد بیقین از این امام مظلوم بامید خود نرسید خسر الدنیا والآخرة
گردید چون ابن سعد را آوردند بنزد مختار او را زدند با دست بسته سرشکسته فرمود ای شیخ زاهد امارت ری بچکار رفت یاد داری که آنحضرت در کربلا
بتو فرمود که از گندم عراق نخوری و تو گفتی اگر گندم نباشد جو خوب است الحمد لله که از گندم نخوردی بولد الزنا ماند نه از دنیا و روزی که بجز
میر فهم زره پوسیده بود و ملبوس امارت ری برابر سر زده بود و حال آنکه اندیشه نکرد که این چکاره است که میکنی نور دیده مصطفی
و فرزند علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا را کشتی و بفراز بر روی او نشستی و هم آن سینه کشتی پس فرمود تا اشقی تن را ابن زیاد بیقاین
کشیدند و فرمود ای بدبخت نوان بود که در کربلا میگفتی ایها الناس شاهد باشید در پیش امیر المؤمنین یزید که اول کسیکه اول تیر انداخت عبید الله
زیاد شهادت دهید که اول کسی که تیر بحسین انداخت من بودم پس مختار بجانب او کمان انداخت فرمود ایها الناس بر این زیاد بغیا تیر
نزد خدا و رسول شهادت دهید که اول کسی که تیر بعمر سعد زد من بودم و چنانکه بر حسین آن بیچاره که از زنهایش بر سرش ملاء و انفی حسین
فریاد میکرد پس فرمود اینک تیر دوم تیر سوم بکشید که ابن بیاید مخنث است پس الخبیث را تیر زدند چون تیر او را تیر مختار
او را دید این آیه را خواند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس فرمود پسرش را که حفص نام داشت فرمود این است
پسر را میشناسی چون نگاه کرد سر پسر خود را دید نعره زد و از هوش رفت چون بهوش آمد مختار فرمود اینهم نخواهد از روز پکرا ماتم حسین
نفرمایید کشته شد و هیچ کس نیست نه کفتند اسکفتنی اگر میگفتی از قبول نمی کردم تو از روز پدر انجمن بحربیصی میکردی و میگفتی هیچ
عاقل نقد را بنسیه ندهد این مثل پدر شقی میشنا باید که او را در جهنم تنها نگذاری پس فرمود تا او را گردن زدند سر او را بر بلند

ودر پهلوی سر پدرش نهادند پس درهمان ساعت جسد ابن سعد کنده شد وکرم بر او افتاد وجیفه او متعفن شد لشکر چهل خانه از کندان بیرون ریختند
چون اینحال را بمختار خبر دادند امر نمود تا جسد ابن پلید را سوختند وهمراه پلیدش ابن سعد کردند کودکان بر آن سنگ میزدند منقولست که اشقی
بصورت سگی مسخ شده در کلاه برنشست بمیکرد بد باری اینجا انمظلوم رخطبه وغیر خطبه بانمردود نصیحت فرمود فائده نبخشید ودل سخت بر
از سنگش نرم نگردید انا ما سعید باهمان معدود قلیل مهیای حرب گردیدند از حضرت امام محمد باقر منقولست که عدد اصحاب آنحضرت چهل
پنج سوار وصد پیاده بود وبروایت مناقب جمیع اصحاب آنحضرت هشتاد ودو نفر بودند سی ودو نفر ایشان پیاده بودند وسلاح ایشان منحصر بود بشمشیر
ونیزه وبروایت ارشاد عدد اصحاب آنحضرت سی ودو سوار وچهل پیاده پس آنشاه کم سپاه متوجه صف آرائی گردید زهیر بن قین را در میمنه
اصحاب خود قرار داد وحبیب بن مظاهر را در میسره وعلم را ببرادر با جان برابر خود عباس بن علی کرامت فرمود وخیمه‌ها وحرم را در پشت سر
قرار داد وامر فرمود که نی وهیزمیکه در انجا بود بریزند بخندقیکه دور خیمه‌ها حفر نموده بودند وآتش زنند که مبادا اگر لشکر اعدا انقفا
بریزند متوجه غارت زنان شوند عمر سعد ابن مردود متوجه ترتیب صفوف لشکر گردید میمنه را بعمرو بن حجاج سپرد ومیسره لشکر را بشمر بن ذی الجوشن وعروة بن
قیس را بسواران گماشت وشبث بن ربعی را بر پیادگان وعلم را بغلام خود درید داد وبروایت بعضی از علما علم را بخولی وحرمله بودند
وابو ایوب غنوی را سرکرده پیلداران نمود ومحمد بن اشعث را سرکرده تیراندازان وعمرو بن صبیح را سرکرده سنگ اندازان نمود وبمقتضای
بعضی از روایات غیر مشهوره مجموع لشکر شقاوت اثر یکصد وبیست ودو هزار سواره بودند که با آنحضرت مامور شدند ومقتضای مامد
هشتاد هزار سوار وچهل ودو هزار پیاده وازملازمان دار الاماره بیست ودو هزار سواره بودند تماشائیان معاندان ونوشتر
داران تقریبا هشت هزار نفر بودند ورئیسان محلات وقهات واستادان اصناف با ایشان بودند واکثر اهل حرفه بودند مثل حداد ونجار و
کفاش وخیام ونعلبند وخباز وکدخدایان محلات کوفه از شاکر وکنده وخزیمه ومسجد بنی زهره وسوق وسوق التیار وسوق البزازین با ایشان بودند
وازقبایل از عباده وبجیله وسکون وحمیر وکنده ودارم ومطعون وخشیم ومذحج وبنو نوح وخزاعه وبنط وتغلب با ایشان واردند از همین
هفت هزار کس بودند از مردم شام سی هزار کس بودند واز خوارج ده هزار کس بودند وهزار نفر از مردم موصل وتکریت وساباط بودند
وهزار کردان مولفکو بدانکه اگر بدیده بصیرت ملاحظه نمائی از یکطرف صد وبیست ودو هزار نفر را ملاحظه نمائیکه اسباب حرب را خوار استاده اند
ودر صدد ریختن خون سید جوانان بهشت بر آمده اند واز طرف دیگر نظر نمائی نور دیده فاطمه زهرا را ببینی که در مقابل اینگروه با مشتی
با سی ودو سوار وچهل پیاده صف کشیده وهرچه استغاثه مینماید کسی بفریادش نمیرسد هرچند وهرچند یار میطلبد کسی اجابتش نمینماید
بلکه گوش نمیکنند ببینید که چه میفرماید هر آینه دلت پر خون واشکت گلگون وقلبت داغدار واز تنت بکرد دار رسول الله ایشان
که باجبل اشک آه خورکه از نیمه‌ها زده بیرون جستن بست بار نجو نظر نفین ازنصف از آنجانب تار عشقند پس بروایتی آن لشکر شقاوت بنیاد
روبخیمه‌های امام حسین آوردند واسبهای خود را بردور انجام بجولان در آوردند ومشاهده نمودند شعله‌های آتش را که مشتعل میگردد
از نی وهیزم که در خندق ریخته بودند پس شمر با آواز بلند ندا در داد یا حسین اتعجلت بالنار قبل یوم القیمة یعنی ای حسین تعجیل نمودی در آتش
قبل از روز قیامت حضرت فرمود کیست این مرد گویا شمر بن ذی الجوشن باشد اصحاب عرض کردند بلی شمر است حضرت فرمود یا ابن راعیة المعزی
انت اولی بها صلیا یعنی ای پسر چراننده بزها تو اولی هستی باتش پس مسلم عوسجه خواست که تیری بر آن نجیب اندازد حضرت او را منع فرمود
مسلم عرض نمود که دعنی حتی ارمیه فانه الفاسق من عظماء الجبارین وقد امکن الله منه یعنی واگذار مرا تا بتیر زنم این شقی را زیرا که او سرکرده ستمکاران
وازبزرگان ستمکارانست حضرت فرمود او را تیر مزن زیرا که من کراهت دارم ابتدا بقتال پس آنجناب با آواز بلند بنحویکه معظم ایشان
میشنیدند ندا در داد ای اهل عراق سخن مرا بشنوید وتعجیل ننمائید تا شما را موعظه نمایم وحجت خدا را بر شما تمام کنم اگر انصاف دارید
سعادتمند خواهید شد واگر انصاف ندارید پس جمع کنید رای خود را که امر شما مشتبه وغصه نگردد پس حکم نمائید بر من ومهلت ندهید
بعد رجوع کنید بنفس خود وعتاب نمائید او را وملاحظه نمائید که آیا صلاح شماهست بقتل ودریدن هتک حرمت من نمائید آیا نیستم فرزند
پیغمبر شما وفرزند وصی او وپسر عم او وفرزند کسیکه ایمان آورد بخدا وتصدیق نمود رسول خدا را بانچه از نزد خدا آورده است آیا حمزه سید الشهداء
عم نیست آیا جعفر طیار در غرفهای بهشت طیران مینماید بدو بال عم من نیست آیا نرسیده است بشما اینخبر رسول خدا درحق من وبرادرم فرموده است
هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این دو فرزند من سید جوانان اهل بهشتند پس اگر تصدیق مینمائید بدانید که ولی من کسی است که فرستاده
است واوست ولی نیکوکاران پس انمظلوم حمد وثنای الهی را بنحویکه سزاوار است بجای آورد وصلوات بر پیغمبر وملائکه وسایر پیغمبران
فرستاد بنحو ابلغ از آن شنیده نشده است از هیچ متکلمی مثل آن ونه بعد از آنجناب بعد فرمود اما بعد ایگروه خلایق ملاحظه نمائید
نسب مرا ببینید که من کیستم شما کیست هستم اگر از او سؤال نمائید خبر میدهد شما را اگر جد من اینکلام را در حق من وبرادرم فرموده است یا نه سوال
نمائید از جابر بن عبدالله انصاری وابا سعید خدری وسهل بن سعد ساعدی وزید بن ارقم وانس بن مالک تا خبر دهند شما را که شنیده‌اند اینکلام را از
رسول خدا درحق من وبرادرم آیا اینکلام رسول خدا شما را مانع نمیشود از ریختن خون من در اینحال شمر گفت هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری

مایقول یعنی حسین ع عبادت میکند خدا را بر انحراف نمیدانم که چه میگوید پس حبیب بن مظاهر در جواب آن شقی گفت والله انی لاراک تعبد
الله علی سبعین حرفا بخدا سوگند که میبینم ترا که عبادت مینمائی خدا را بهفتاد انحراف وشهادت میدهم که تو راست میگوئی ونمیفهمی که حضرت
میفرماید زیرا که خدا قلب ترا مهر فرموده است پس بعد انحضرت فرمود اگر شما شک دارید در اینقول آیا شک دارید که فرزند پیغمبر شمایم بخدا سوگند
که در غرب وشرق عالم فرزند دختر پیغمبری غیر از من نیست ویلکم اتطلبونی بقتیل منکم قتلته یعنی وای بر شما آیا طلب مینمائید از من قصاص کسیرا که بقتل
آورده‌ام او را یا طلب میکنید از من مالیرا که تلف نموده‌ام او را یا بقصاص جراحتی را که از من صادر شده است پس هیچیک جواب انمظلوم را نگفتند وگوش
در ندادند پس آنغریب مظلوم ندا در داد یا شبث بن ربعی ویا حجار بن ابجر ویا قیس بن اشعث ویا یزید بن الحارث الم تکتبوا الی قد اینعت الثمار واخضر الجناب وانما
تقدم علی جند لک مجند یعنی ای شبث بن ربعی وای حجار بن ابجر وای یزید بن حارث آیا ننوشتید بمن که میوها رسیده است وباغها سبز شده است وتو وارد میشوی
بر لشکریکه مهیا شده است از برای تو قیس بن اشعث گفت که ما نمیدانیم که چه میگوئی ولکن فرود آی بحکم پسر عم خود که ایشان ابدا دوست ندارند
رفتار خواهند نمود انمظلوم فرمود بخدا سوگند که دست خود را بدست شما نخواهم داد مانند ذلیل وفرار نمینمایم از شما مانند فرار بندگان پس انمظلوم ندا در داد یا عباد الله
یعنی ای بندگان خدا پناه میبرم بپروردگار شما وپروردگار خود از اینکه سنگسار نمائید مرا وپناه میبرم بخدا از شر هر متکبری که ایمان نیاورده بروز حساب
پس انمظلوم راحله خود را خوابانید وامر فرمود بعقبة بن سمعان که عقال نماید او را پس آن قوم بیحیا در جزای موعظه آنسید بطحا تیرها
پران نمودند انفلت عالمیان انداختند ودل شیعیان را مجروح ساختند وهمین شبث بن ربعی را بروایت قاضی زاده که نزد مختار آوردند مختار
فرمود اینشقی را میشناسی گفت بلی میشناسم تو نی مختار پسر ابو عبیده ثقفی گفت در کربلا رفتی وانچه خواستی کردی تو با آنحضرت نوشتی که بیا میوه‌ها
رسیده است وگندم زرد گردیده است گفت چنین کرده‌ام اما پشیمان شدم وبعهد خود وفا نکردی گفت غلام تو بودم پس کفش عملی مختار فرمود تا
آن شقی را بچهار میخ کشیدند ودو میخ در چشمهای او فرو کوفتند که از آنطرف برآمد بزمین فرو رفت وآن شقی هنوز زنده بود پس فرمود سنگ بر پای
او ریختند وبدن آن خبیث را سوختند الحمد لله بازی پس بروایت ابی مخنف زهیر بن قین بر خواست وفرمود ای اهل کوفه ان حق المسلم النصیحة
یعنی ای اهل کوفه بدرستیکه از حق مسلمانست نصیحت نمودن وما الان برادران یکدیگر میباشیم وبر دین واحدیم وهنوز در میانه ما وشما شمشیر
واقع نشده است وما وشما امت یکپیغمبر میباشیم وامتحان نموده است خدا ما را وشما را بذریه پیغمبر خود تا ببیند چه نوع رفتار مینمائید
با ایشان ومن شما را میخوانم بنصرت فرزند پیغمبر شما وبخذلان نمودن ابن زیاد واو آنکسی است که مسلم بن عقیل وهانی بن عروه را بقتل
آورد چون کلام را باینجا رسانید آن اشقیا گفتند بخدا سوگند که از اینمکان نمیرویم تا حسین واصحاب او را بقتل آوریم زهیر فرمود بدانید که
حضرت امام حسین ع سزاوارتر است بیاری از فرزند سمیه پس اگر یاری نمینمائید او را پس راه براو تنگ مکنید تا برود نزد یزید بن معویه که او راضی
مینماید بغیر از کشتن او چون زهیر کلام را باینجا رسانید شمر بن ذی الجوشن تیری بجانب زهیر انداخت وگفت اسکت اسکت الله نامتک ابرمتنا
بکثرة کلامک یعنی ساکت شو وتا سخن مگو که ملال بر ما وارد کردی ببسیار سخن گفتن خود زهیر فرمود یابن البوال علی عقبیه والله
انما انت بهیمة یعنی ای پسر بول کننده بعقب خود که تا بر است از شر بخدا سوگند که تو بمنزله بهیمه میباشی وگمان ندارم که دو آیه از کلام الله حفظ
نموده باشی بشارت باد ترا از آتش روز قیامت وعذاب دردناک پس شمر ولد الزنا گفت انی قاتلک وقاتل صاحبک یعنی منم قاتل تو وقاتل
زهیر فرمود وای بر تو آیا مرا ازمرگ میترسانی ومرگ محبوبتر است نزد من از زندگانی با شما بعد زهیر فرمود ایگروه مردم تا مغرور نسازد شما را کلام این
شقی ومثل او که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر در روز قیامت بقومیکه بریزند خون ذریه او را وبقتل برسانند یاوران او را پس مردی از عقب زهیر
آمد وگفت ای زهیر حضرت امام حسین ع ترا میطلبد ومیفرماید که نصیحت نمودی بس است برگرد ما بیا پس آن بزرگوار مراجعت نمود وبروایتی صد نفر
از لشکر عمر بن سعد که مسمی بود بابن جویریه مزنی بر اسبی سوار شده بلشکر انمظلوم آمد وآن شقی نظر نمود بر آتشیکه در خندق بود ندا بخندق
دست بر هم زد وندا در داد یا حسین ویا اصحاب الحسین ابشروا بالنار فقد تعجلتموها فی الدنیا یعنی ای حسین واصحاب حسین بشارت
باد شما را باتش بتحقیقکه تعجیل نمودید بان در دنیا حضرت فرمود این مرد کیست عرض نمودند ابن جویریه مزنی است حضرت فرمود اللهم اذقه عذاب
النار فی الدنیا یعنی خداوندا بچشان او را عذاب نار در دنیا آنگاه آنهنگام باعجاز آنحضرت اسب آنشقی رم کرد واو را در خندق انداخت آتش دنیا
قبل از جهنم واصل شد پس مرد دیگری که مسمی بود به تمیم بن حصین فزاری از لشکر عمر بن سعد وی بلشکر حضرت آمد ندا نمود یا حسین واصحابه اوما ترون الی
ماء الفرات یلوح کانه بطون الحیات یعنی آیا نظر نمیکنید بسوی آب فرات که مانند شکم ماهی میدرخشد بخدا سوگند که قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه
مرگ را بنوشید انمظلوم فرمود این مرد کیست عرض کردند تمیم بن حصین است پس حضرت فرمود این مرد وپدرش از اهل نارند اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا
الیوم یعنی خداوندا در همین روز در حالت تشنگی هلاکش کن ناگاه عطش حلق او را گرفت بنحویکه از مرکب بر زمین افتاد وبر سم اسبها پایمال شد بجهنم واصل شد
بعد محمد بن اشعث وی بلشکر انمظلوم آمد وگفت ای حسین فرزند فاطمه کدام احترامست ترا نسبت برسولخدا که از برای غیر نیست حضرت این آیه را تلاوت فرمود
ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدا برگزید آدم ونوح را
وآل ابراهیم وآل عمران را بر عالمیان ذریه هستند بعضی از ایشان از بعضی وخدا شنونده دانا است پس فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم است

وعترة هادیه از ال محمد اند ایشان دیگر کیست عرض کردند محمد بن اشعث است پس ان مظلوم سر خود را بطرف اسمان بلند کرد اللهم اذل محمد بن اشعث ذلا فی
هذا الیوم لا تعزه بعد هذا الیوم ابدا یعنی خداوندا ذلیل کردان محمد بن اشعث را در امروز ذلیل کردانی که دیگر عزتی بعد از امروز از برای او نباشد
پس در همان ساعت انشقی از لشکر کاه بیرون رفت برای قضای حاجت نشست ناکاه عقربی را خدا بر او مسلط کردانید که او را کزید و او با عورت کشوده
بجهنم واصل کردید پس تشنکی بر انحضرت و اصحابش غلبه کرد بزینک حضرت هم امد انحضرت امد و اجازت طلبید که با ان کافران سخنی چند بکوید چون
رخصت یافت در برابر ان کروه امد و کفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مر اهل بهشت را و بترساند ایشان را از
عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته ای باشد و اینک اب فرات است که سک و خوک از ان میاشامند و شما ما بین شده اید میان او و فرزند
پیغمبر خود انسکان بیچاره جواب کفتند ای یزید بسیار حرف زدی بس است که تو بخدا اسم که او را اب نمیدهیم تا از تشنکی هلاک شود چنانکه عثمان تشنه کشته شد
چون حضرت امام حسین این کلام را شنید فرمود بنشین ای یزید پس خود از جا برخواست و بر شمشیر خود تکیه نمود و باواز بلند فرمود انشدکم الله
هل تعرفونی یعنی بخدا سوکند میدهم ایا مرا میشناسید کفتند بلی تو فرزند رسول خدا و سبط وی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم ایا میدانید
که جد من رسول خدا است کفتند بلی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم ایا میدانید که پدر من علی بن ابیطالب است کفتند بلی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم ایا
میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است کفتند بلی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم ایا میدانید که جده من خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت
اسلام اختیار نمود کفتند بلی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم ایا میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر من است کفتند بلی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم
ایا میدانید که جعفر طیار در بهشت عم من است کفتند بلی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم که این شمشیر رسول خدا است که حمایل کرده ام
کفتند بلی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم ایا میدانید که این عمامه رسول خدا است که بر سر بسته ام کفتند بلی فرمود شما را بخدا سوکند میدهم ایا می
دانید که پدرم پیش از جمیع امت اسلام اورد و از همه کس دانا تر و حلیم تر بود و از هر مومن و مومنه بود کفتند بلی فرمود پس بچه سبب
خون مرا حلال میدانید و حال انکه پدرم در قیامت کروهی از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر تشنه را از اب برانند و لوای حمد در روز قیامت در
دست جد من خواهد بود انها کفتند اینها را میدانیم و همه را دانستیم و معذلک ترا نمیکذاریم تا تشنه بمیری قالوا قد علمنا ذلک کله و نحن غیر تارکیک حتی تذوق الموت عطشا یعنی همه اینها را میدانیم و دست از تو
برنمیداریم تا با لب تشنه شربت مرک را بچشی پس حضرت طرف محاسن خود را کرفت و در انوقت عمر شریفش به پنجاه و هفت سال رسیده بود فرمود شدید
شد غضب خدا بر یهود در وقتی که کفتند عزیر پسر خدا است و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که کفتند مسیح پسر خدا است و شدید شد غضب خدا
بر مجوس در وقتیکه اتش پرستیدند بغیر از خدا و شدید شد غضب خدا بر قومیکه پیغمبر خود را بقتل اوردند بر وایت دیگر ازو اقدی و هشام بن محمد
چون ان مظلوم مشاهده نمود اصرار انقوم ظلوم جهول را بر قتل خود قران را برداشت و کشود پس بانقوم بی بشرم و حیا فرمود در میان من و شما باشد کلام خدا
و سنت رسول خدا ای قوم بچه سبب خون مرا حلال میدانید ایا من فرزند دختر پیغمبر شما نیستم ایا بشما نرسیده است قول جد در حق من و برادرم که فرمود انهما
سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند اکر از من باور ندارید از جابر و زید بن ارقم و ابی سعید سوال نمائید بخدا سوکند
که عمدا دروغ نکفته ام از هنکامی که دانستم که خدا عذاب میکند دروغکو را بخدا سوکند در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری غیر از من
نیست پس شمر کفت الساعة ترد الهاویة یعنی در همین ساعت وارد خواهی شد بهاویه که یکی از طبقات جهنم است حضرت فرمود الله اکبر خبر داد مرا جدم رسول خدا
که سکی میاشامد خون اهل بیت مرا چنان میدانم که انسک تو باشی شمر کفت عبادت نکنم خدا را مکر بانحراف اکر بدانم که چه میکوئی و برو امتحن چون بالفاظ نمودند
دعوت... بکر با یکدیکر و سوارها از پیاده ها ممتاز و تشنکی بر ان مظلوم غلبه نمود پس برادر خود عباس را طلبید فرمود اهلبیت خود را جمع نما و چاهی بکن شاید
اب یافت شود عباس چاهی کند لشکر عمر سعد انچاه را پر کردند پس بسیار شد عطش انبزرکواران الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس هشتم** در بیان
مبارزت اصحاب و اقربای انحضرت که از انجمله است قاسم بن الحسن بدانکه ذکر واقعه جانسوز کربلا مخصوص بکتاب و سنت این امت نیست بلکه در کتب انبیای
سابقین نیز مذکور است از انجمله منقولست از کتاب شعیا که چون مجمع وارد نشد با ابی ابی علف شوند خاندان انحضرت و اسمان و زمین و ساکنان کره
و ملکوت کریه کنند بتوجهه دایند پس ما تاریک شود و بدنهای نازنین ایشان پایمال و زنان در افتاب نشیند و با شیرخواره بکاچسبد و پسران قتیل مانند خار
شوند و کودکان مادر خسته اسیر شوند و در رخسار ایشان از تابش افتاب اثر کلف بهم رسد در کوچها ایشان را برسم کدایان اب و نان دهند ابریان کریه کنند
بر پستانهای شیر داده که سر شیرخواره را بکشند ابخال بوکر به کنند که ناک شمر و شاخها ان که مقطوع شوند و از زبور حضرت داود منقولست که دشمنان
بنی خاتم فرزندان او را یتیم کنند و زنان او را اسیر کنند نیز لعل را اورده از منال بر او ریزند ایشان را بور دلم عربان از زندان فرزندان او کان در هجو دشمنان
از خلق یاد بجویند یا و ری نیابند از کتاب بختان منقولست که ممتحن یعنی حضرت امام حسین را اشای بنا بر فرات مبتلا کرد ما شود و بدیا ب او در سایل وارد
یعنی فراه سر از قفا بریده شود و خیمه های او نکبی که نسبتم کاه فرزند زادکان ان پیغمبر باشد شش نفر از دوستان بعنی شش نفر از فرزندان امیر المومنین
بنابر قولی با حضرت امام حسین و دو فرزند او علی اکبر و علی اصغر و قاسم و عبد الله و ابو بکر فرزندان امام حسن بر قولی با دو پسر زینب خواتون یا
عبد الله و ابو بکر بنا بر قولی سختی ایند سختی افتد و متمکن از انواع رحمت و تنکی بود هدایاها که فلج و نور دید شوند ناز پرورد کان کرد الفرات باشند
بی حفاظ کردند ایا کیفیت اخبار وحی کودکان این است منقولست که مرد صالحی از علمای یهود که بنی اسرائیل او را مستجاب الدعوه میدانستند زوجه صالحه

راحیل نام و او را اولاد نمیشد و پیوسته در تضرع و مناجات بود و طلب فرزند می نمود تا اینکه قلب رحمن بر تضرع او بسوخت و هر دو را خشم طلب
فرزند نمودند دعای ایشان مستجاب شد و بعد از شش ماه پسری از ایشان متولد شد و ان پسر بعد از تولد سر بسجده کذاشت بعد سر برداشت و بفیمان عزرائیل منکام
شد اینکه پرده از اسمان باشد که شما میبینید ایرا بغیر از ان بهشت پنجاه پرده هست و بر بالای انها چه هست نیست این بیکلمات چون بدلد
ابن خالت عزیز امشاهده نمود با نک بر انطفل زد که با بخان سخن مکو و ساکت شو و بعد از ان انطفل دوازده سال ساکت شد مادر او و ملول کشت و هموم
مادر شد و فرمود خواهش نمودن تو در تکلم نمودن این طفلست لکن سخنان چندی میکوید که مردم وحشت میکنند مادر الحاح نمود که دعا نما که
طفل سخن کوید پس از ان رد صالح دعا نمود و ان طفل کویا شد پس با انطفل فرمود هر سخنی که میکوئی در مجلس و غیره معلوم بکو تا مردم مطلع نشوند پس انطفل پنج رنج
داد که اکثر دلالت میکند بر قدوم خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و بعضی بر مصایب سید الشهدا و از انجمله که اشاره شده است مصایب انحضرت این است شعیا شعیا و
مشیا و ... (?) عنقا و عصا منرصا و اماصاحلسا ایا قصیصا معترفا علی بدسا دسفا کصرفا برد تا تنبیصا الهوبا صبوعا نفیشعا نیرفاد
میدمغا بدیعا بشوعا تشمعتا یعنی شش نفر از فرزندان از ایشان بدشواری و صعوبت که شده فوق ان شده و بیداده خواهند افتاد و با ایشان حیله
کنند کان بر حمت و تنکی و باقسام عذابها کرفتار شده خود شوند منجر شده از عقاب ربه شوند در کنار رود خانه در صحرا مثل امتحان کرده شد که امتحان است
و شکسته میشود در فاق و خیمه ها این که جای نشستن فرزند زادکان است سوخته شود و اشکار شوند خویش و اقوام ایشان که تباز و اعزاز پرورد شده اند
مخفی نماند که مراد از شش نفر اشخاصی اند که مذکور شد و مراد از چه کرد کان اصحاب انحضرت و بریدن سر اعزه اشاره بذبح انحضرت و زن و فرزند
است و رود خانه نهر فرات است و صحرا اشاره بصحرای کربلا و سوختن خیمه ها اشاره است بسوختن خیمه های ایشان و اشکار شدن ایشان اشاره است باسیر کربلا
و شیخ طوسی بسند خود از رسول خدا روایت کرده است که انحضرت فرمودند که از برای شهید هفت خصلت است که حقتعالی عطا میفرماید باو اول اینکه قطره
از خونش بزمین نرسیده همه کناهان او را بیامرزد دویم انکه چون بزمین بیفتد سرش در کنار حور العین خواهد بود سیم اینکه جامه از جامه های بهشت باو می
پوشانند چهارم انکه خازنان بهشت مبادرت میکنند و هریک میخواهند او را داخل بهشت نمایند پنجم انکه منزل خود را در بهشت میبیند ششم
انکه بروح او میکویند در هر مکانی از بهشت که میخواهی قرار کیر هفتم ان ینظر الی وجه الله و انها لراحة لکل نبی و شهید یعنی نظر خواهد نمود بر پیغمبر و اد
اوصیاء او بدرستیکه نظر نمودن بر ایشان راحتی است از برای هر پیغمبری و شهیدی و از علی بن الحسین منقولست که وقتی امیر المومنین خطبه
خواند و مردم را تحریص بجهاد مینمود که ناکاه جوانی برخواست عرض کرد یا امیر المومنین خبر ده مرا از فضل جهاد در راه خدا انحضرت فرمود وقتی در
ردیف رسول خدا بر ناقه عضبا سوار بودم در غزوه ذات السلاسل بودیم پس من هم سوالی که تو نمودی کردم فرمود مجاهدین چون قصد جهاد نمایند
خداوند عالم برای ایشان برات ازادی از اتش مینویسد چون اسباب خود را مهیا نمودند با ایشان مباهات میکند بایشان خداوند عالم بملائکه چون اهل ایشان
ایشان را وداع نمایند میکریند بر ایشان دیوارها و خانه ها و بیرون میایند از کناهان چنانچه مار از پوست خود بیرون اید و موکل میکرداند خدا بهر یک از ایشان
چهل ملک که محافظت مینمایند او را از پیش روی او و از پشت سر او و از طرف راست و چپ او و حسنه بعمل نمیاورد مکر انکه مضاعف میشود از برای او و در هر روزی
مینویسند در نامه عمل او عبادت هزار مرد که عبادت نموده باشد خدا را هزار سال که در هر سالی سیصد و شصت روز بوده باشد که هر روزی بقدر عمر
دنیا بوده باشد چون مجاهدین بحضور دشمن برسند علم ندارند اهل دنیا ثواب او را بنویسند و چون با تیر و خود مبادرت نمایند و با یکدیکر بتیر و نیزه کارزار نمایند
ملائکه ایشان را با بالهای خود فرا میکیرند و از خدا طلب نصرت و ثبات قدم مینمایند برای ایشان و ندا میکند منادی که بهشت در زیر سایه شمشیرها میباشد
ضربت نیزه و شمشیر بر شهید اسانتر از اشامیدن اب سرد در روز تابستان و چون شهید بسبب نیزه یا شمشیر از اسب در غلطد هنوز بزمین نرسیده حقتعالی
زوجه حور العین او را میفرستد تا بشارت دهد او را بانکرامتی که خدا برای او مهیا نموده است و چون بزمین رسید زمین باو میکوید مرحبا بروح پاکیزه
که بیرون رفت از بدن پاکیزه بشارت باد ترا بانکه مهیا است از برای تو میباشد انقدر که نه چشمی دیده است و نه کوشی شنیده است و نه خطور نموده است در
قلب بشری و حقتعالی میفرماید منم خلیفه او در اهل او و کسیکه او را راضی نماید مرا راضی نموده است و کسیکه ایشانرا بخشم اورد مرا بغضب اورده است
قرار میدهد خدا روح او را در حوصله مرغ سبز که سیر میکند در هر مکانی که خواسته باشد و میخورد از میوه های بهشت و ماوی میکیرد بسوی
قندیلهای از طلا که معلق میباشند و یعطی الرجل منهم سبعین غرفة ... (?) قندیلها بعرش و عطا میکند حقتعالی بهر مردی از ایشان هفتاد غرفه از غرفه های فردوس که وسعت هر غرفه ما
بین صنعا و شام میباشد و پر میکند نور هر غرفه ما بین خافقین را و هر غرفه هفتاد در دارد که در هر دری پرده ای بخیه است و در هر غرفه هفتاد
خیمه است و در هر خیمه هفتاد سریر از طلا میباشد که پایه های ان سریر از در و زبرجد میباشد که مکلل شده اند بشاخها از زمرد و بر هر سریری هفتاد
فرش مفروش است که غلظت هر فرشی هفتاد حور العین است که نیکو شوهر دوست میباشند و از ایشان میباشند انجوان عرض کرد یا امیر المومنین
مخبر ... چیست حضرت فرمود باید زوجه هر یکی مقصوره بر شوهر و تواری نماید و از برای هر حور العین هفتاد هزار غلام و هفتاد هزار کنیز که متحلی باشند
بزیورهای زرد و بارهای سفید تاجها از لولو و مندیلهای معلق بکردنها بخوردی برد ستها و خود جامها و ابریقها بهشتی و چون بروز قیامت اشهید
از قبر بیرون میاید با شمشیر برهنه و از رکهای او خون میریزد رنک او رنک خون است و لکن بوی او بوی مشک است و چون در عرصه قیامت رسد
قسم بانکسیکه جان من در دست قدرت است که اکر پیغمبران بر سر راه ایشان باشند هر اینه از مرکب فرود میایند بسبب هیبتی که ایشان را است تا انکه مینمایند و انشهدا ...

تا اینکه رسید بنفرهائی که از جواهر کنده شده است بجهة ایشان پس مینشینند بر سر اینها انها شفاعت میکنند هر مردی از ایشان هفتاد هزار نفر
از اهل بیت و همسایگان خود را حتی اینکه دو همسایه با هم نزاع میکنند در اینکه کدام یک نزدیکتر میباشند بان شهید مینشینند با من و با حضرت
ابراهیم بر مائده خلد پس نظر میکنند بسوی خدا در هر صبح و شامی یعنی نظر مینمایند بسوی رحمت خدا و خوشنودی او و یا اینکه نظری کنند به پیغمبر خدا
و ائمه هدی در هر صبح و شامی و چون در شهادة چنین فضیلتی بود لهذا شهداء کربلا مبادرت می ورزیدند بشهادة و ان امام مظلوم را مخیر کردند در
میان شهادة و سلامتی بدون اینکه چیزی از اجر کم شود اختیار فرمود شهادت را و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از حضرت صادق روایت کرده است که ان
جناب فرمود که شنیدم از پدرم و میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین و عمر بن سعد و اساس حرب بپا شد حقتعالی فرو فرستاد ملئکه نصرت را
تا اینکه پر کشیدند بر سر ان مظلوم بعد مخیر کردانیدند در میان شهادت و نصرت بدون اینکه چیزی از اجر او کم شود پس ان بزرگوار اختیار نمود ملاقات
حقتعالی را پس ابن سعد پیش امد یک تیری در چله کمان گذاشت و بجانب لشکر انسرور انداخت و گفت شهادت دهید نزد عبید الله زیاد که من اول
کسی بودم که تیر بجانب لشکر حسین انداختم و انقوم بی حیا تیرها بجود را از کمانها رها کردند بلشکر امام مانند قطرات باران پس جناب امام
خود فرمود خدا شما را رحمت کند برخیزید بسوی مرگی که چاره از ان نیست بدرستیکه این تیرها رسولان این قوم است بسوی شما پس صحابه از روز با هم
مقاتله نمودند یک حمله انکروه اشقیا میاوردند و یک حمله انفرقه سعدا تا اینکه جمعی از لشکر سعادت اثر انحضرت بدرجه شهادت فایز گشتند
پس در این وقت انمظلوم محاسن مبارک گرفت و فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه از برای او ولد قرار دادند و شدید شد غضب خدا در
که خدا را ثالث ثلثه که اب و ابن و روح باشد منه قرار دادند شدید شد غضب خدا بر مجوس در زمانیکه افتاب و ماه پرست شدند و شدید شد
غضب خدا بر قومیکه متفق بر انکلمه شدند بر قتل فرزند پیغمبر خود اکاه باشید بخدا سوگند که اجابت نمینمایم ایشانرا بانچه طلب مینمایند تا این
ملاقات نمایم خدا را و حال انکه بخون خود خضاب شده باشم بعد از ان بلند نداء در داد اما من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن
حرم رسول الله یعنی ایا فریادرسی نیست که بفریاد رسد بجهة محض رضای خدا ایا کسی نیست که دفع نماید شر دشمنان را از حرم رسول خدا پس بروایت
ابی مخنف شروع نمودند بندای وا محمداه و ابا القاسماه و اجداه و اعلیاه و احسناه و اجعفراه و احمزتاه پس ندا فرمود یا قوم اما من مجیر یجیرنا اما من معین
یعیننا یعنی ای قوم ایا پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را ایا اعانت کننده نیست که اعانت نماید ما را اما من طالب الجنة ینصرنا اما من خائف من
عذاب الله فیذب عنا یعنی طالب بهشتی نیست که یاری نماید ما را ایا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد پس دفع شر دشمنان از ما نماید پس انمظلوم
غریب گریست گریستن شدیدی و این اشعار را خواندند انا ابن علی الطهر من ال هاشم کفانی هذا مفخرا حین افخر یعنی منم فرزند پاک پاکیزه که از ال
هاشم است و کفایت میکند مرا همین فخر در هنگامیکه میخواهم فخر نمایم و فاطمة امی و جدی محمد و عمی هو الطیار فی الخلد جعفر و فاطمه مادر من است و محمد
جد منست و جعفر عم من است که در بهشت طیران مینماید بنا اظهر الله الاسلام بعد جحوده و نحن سراج الله فی الارض یزهر بما ظاهر شد اسلام بعد
انکه خاموش شده بود و اسمی بدان نداشت و مائیم چراغهای راه هدی که میدرخشیم در روی زمین و شیعتنا فی الخلق اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة
یخسر و شیعه ما در میان خلایق گرامی ترین شیعیانند و دشمن ما در روز قیامة خاسر و زیانکارند چون تمام نمود انمظلوم این کلمات را از نجبای کاینات
در مسامع فلبیش اثری ننمود پس بروایتی ندا در داد ای اهل کوفه ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث ایا بمن
ننوشتید که بطلبیدید ما را پس جواب عرض نمودند بلی والله کاتبناک و نحن الذین اتیناک فابعد
الله الباطل و اهله و انا لا اختار الدنیا علی الاخرة یعنی بلی بخدا سوگند ما نوشتیم بسوی تو و مائیم اشخاصی که تو را باینجا اوردیم خدا دور
نماید باطل و اهل باطل را بخدا سوگند که اختیار نخواهم نمود دنیا را بر اخرت پس بروایت ارشاد که چون ملاحظه نمود که ان اشقیا مصمم بر قتال ان
مظلوم بودند عمر سعد امد گفت یا عمر امقاتل انت هذا الرجل یعنی ای عمر ایا تو با اینمرد مقاتله خواهی کرد عمر گفت بلی بخدا سوگند جنگی خواهد شد که
کمترین انکه سرها از بدنها جدا شود و دستها از بدنها انداخته شود حر گفت ایا راضی نمیشوید با انچه بشما گفت که دست از او بدارید تا
برود بمقام خود عمر گفت اگر اختیار با من بود رضا میشدم ولیکن امیر تو عبید الله راضی نمیشود پس حر برگشت بجای خود و متوجه قرة بن قیس که از قوم
او بود گردید فرمود ای قره ایا اسب خود را اب داده قره گفت نه حر فرمود ایا نمیخواهی که ابش دهی قره گفت من گمان دارم که میخواهد بکنار برود تا مشاهده
ننماید قتال را این مکروه بود که به بینم او را اگر چنین کار بکنند گفتم من اسب خود را اب نداده ام حر گفت من میروم که اسب خود را ابدهم و روانه شد بخدا
سوگند که اگر مرا مطلع مینمود که اراده نموده است که بخدمت انحضرت مشرف شود هر اینه من نیز با او موافقت میکردم مولف گوید عذر نبردن که در وقت
و من یجعل الله فما له من نور بلکه بروایت ابی مخنف حر متوجه بنی عم خود قره بن قیس میبایستی میل کرد بلکه فرمود ای پسر عم ایا ملاحظه نمینمائی حسین که تنها
مطلبد کسی را تا یاری نماید و طلب فریادرسی میکند کسی بفریادش نمیرسد ایا موافقت مینمائی مرا تا برویم بنزد ان جناب و قتال نمائیم در پیش روی او
و جانفدای او گردیم شاید ... بشهادت در رسیم و باشیم در روز قیامت قره گفت مرا احتیاجی نیست پس حر رو نمود بفرزند خود
و فرمود یا بنی لا اصبر علی النار و لا علی غضب الجبار و لا یکون خصمی محمد المختار یعنی ای فرزند صبر ندارم بر حرارت نار و نه بر غضب خداوند جبار
و نمیخواهم فردا دشمن من باشد محمد مختار پای بنه با من تا برویم بخدمت حضرت امام حسین و جهاد نمائیم در پیش

روی او و شاید حق تعالی بنویسد ما را از زمره شهداء اقا بزرگوار پس با اسعادت پسر انفرزند با سعادت عرض کرد لبیک لبیک یا اباه فیما ذا امرتنی به یعنی ابیه
من مخالفت نمینمایم تو را و در هر چه امر فرمائی امرا بابان و بروایت ارشاد پس روانه خدمت حضرت امام حسین شد و اهل عسکر همه میرفت و مهاجر بن اوس
گفت چه اراده نمودی ایا میخواهی حمله بری بلشکر حضرت امام حسین حر جواب او را نفرمود و لرزه بر اندامش افتاد پس مهاجر گفت ان امرک لمریب یعنی بدرستیکه
امر تو بشک مانداز ند است بخدا سوگند که هرگز ندیدم تو را در موقف جنگی مثل این و اگر از من سوال میکردند که شجاع ترین اهل کوفه کیست
هر اینه میگفتم توئی این چه لرزیست که در تو مشاهده مینمایم حر گفت بخدا سوگند که مخیر نمودم نفس خود را در میان بهشت و دوزخ و بخدا سوگند
که بهشت را اختیار کردم اگر چه مرا پاره پاره کنند بسوزانند پس بروایت ملهوف تازیانه بر اسب خود زد و متوجه خدمت حضرت امام حسین گردید دست خود را بر
سر گذاشت و میگوید بدرگاه خداوند مهربان و عرض کرد اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد نبیک یعنی خداوندا بسوی تو بازگشت
نمودم و توجه کردم پس توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان تو را ترسانیدم و فرزندان پیغمبر تو را در بیم افکندم پس بروایت ابی مخنف بخدمت
انحضرت رسید در پیش روی انجناب بخاک افتاد و پیوسته توبه مینماید و رو بخود را بخاک میمالید انمعدن سخا جواب ایشان را نه از حر مشاهده نمود
فرمود ارفع راسک یا شیخ یعنی ای شیخ سر خود را از خاک بردار حر سعادتمند سر خود را از خاک برداشت و بروایت مفید عرض نمود جعلت فداک
یا بن رسول الله انا صاحبک الذی حبستک عن الرجوع و سایرتک فی الطریق و جعجعت بک فی هذا المکان یعنی فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا من انکسی هستم
که نگذاشتم برگردی و با تو همراهی نمودم و تنگ نمودم بر تو در اینمکان ولیکن گمان نداشتم که اینقوم با تو چنین رفتار خواهند نمود و بخدا سوگند
اگر میدانستم که ایشان خوار خواهند نمود شما را مانعت نمیکردم از مراجعت و حال توبه میکنم بسوی خداوند عز و جل از این اعمالی که مرتکب شده ام ایا توبه
من قبول خواهد شد حضرت فرمود نعم یتوب الله علیک یعنی خداوند توبه تو را قبول مینماید از اسب فرود ای حر عرض کرد سواره بودن من بهتر است از پیاده بودن
و در مقام جنگ بر همین اسبی که سوارم در پیش روی تو جهاد کنم که فرود امدن من از اسب اخر من باشد که شهید شده باشم در راه تو و بروایت ابن نما انشاء
مینمود بجهت انحضرت عرض نمود که در هنگامیکه ابن زیاد مرا بجهت تو ما مور نمود از قصر بر امدم که ناگاه از پشت سر خود ندائی شنیدم ابشر یا حر بخیر یعنی ابجر
بشارت باد تو را بخیر چون بعقب التفات نمودم احدی ندیدم پس با خود گفتم بخدا سوگند که این بشارت نیست و حال انکه بجنگ حضرت امام حسین میروم و بخاطرم نمیگذرد
که من تابع شما خواهم شد حضرت فرمود لقد اصبت اجرا و خیرا یعنی تحقیق که رسیدی باجر و خیر و منقول است که حر عرض کرد ای انسبب بودم را دخواستند
که بیرون مرا امد گفت ای فرزند در این روزها بکجا رفته بودی من گفتم رفته بودم که سر راه بر حضرت امام حسین بگیرم پس فریاد برآورد و گفت وا ویلا ای فرزند
نور با فرزند رسول خدا چه کار است اگر میخواهی در جهنم باشی برو و با او حرب کن و اگر میخواهی خلد در جهنم نباشی برو و او را یاری نما و با دشمنانش
جهاد کن و بروایت ابی مخنف پس حر سعادتمند رو بروی لشکر نمود و به فرزندان ارجمند خود فرمود یا بنی احمل علی اعداء الله و اعداء رسوله یعنی ای فرزند حمله نما بر
دشمنان خدا و بر دشمنان رسول او پس انفرزند سعادتمند حمله نمود بر ان اشقیا و بست و چهار نفر از انقوم بیحیا بجهنم فرستاد پس انکافران بر انجوان هجوم
اوردند و ابواب بهشت بر روی او گشودند سعادتمند شهادت رسانیدند چون حر ملاحظه نمود که فرزند ارجمندش در خدمت انحضرت شهید گردید بسیار شاد شد و فرمود الحمد لله الذی
استشهد ولدی بین یدی الحسین یعنی حمد خداوندی را سزاست که مقدر نمود شهادت فرزند مرا در پیش روی حضرت امام حسین پس حر متوجه انحضرت گردید
و فرمود ای مولای من بخوجه رسول خداء دستور ده مرا که بجنگ کافران روم برای اگر من اول کسی بودم که بجنگ تو از کوفه برامدم حال دوست دارم که در پیش
روی تو کشته شوم انمظلوم سعادتمند دستور داد و فرمود بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون حر دستور یافت بجانب لشکر اعدا شتافت
و اسب خود را جولان داد و میدان لشکر ابتدا و فرمود بروایت ارشاد یا اهل الکوفة لامکم الهبل و العبر اذ عوتم هذا العبد الصالح حتی اذا جاءکم اسلمتموه
یعنی ای اهل کوفه مادر شما بعزای شما نشیند اشک از دیده ها ایشارد و انکرد این بنده شایسته خدا را طلبیدید اکنون که امده است او را بدست دشمن او و اگذا
نموده اید گمان نکردید که جانهای خود را فدای او خواهید نمود حال دشمنی میکنید با او و میخواهید بقتل او دیدید او را و دور او را از هر جانب گرفته اید نمی گذارید
که روی او در بلاد عریض خدا و مثل اسیر در دست شما گرفتار است بجوئیکه نمیتواند جلب نفعی و دفع ضرری نماید منع نمودید او را و زنان او را
اطفال او را از اب فرات که یهود و نصاری و مجوس و خوک و سگ از ان میاشامند و بتحقیق که هلاک نموده است تشنگی ایشانرا بد عایت کردید با
ذریه او خدا شما را سیراب نکرداند از تشنگی روز قیامة و بروایتی تیرها باب پس حر فرمود حال که یاری نمینمائید او را و وفا نمیکنید با نچه سوگند یاد نموده اید
پس بگذارید برود بهر جا که خواسته باشد از زمین خدا مگر شما ایمان بخدا نیاورده اید و تصدیق نموده اید برسالت او و یقین ندارید بمعاد پس
بروایت ارشاد جمعی از ان اشقیا بر ان سعادتمند حمله نمودند و تیر بجانب او انداختند پس حر مراجعت نمود و پیش روی حضرت امام حسین توقف نمود و عمر بن سعد
نعلا خود و بدن ندادند اکر علم خود را تر دیدار پس انغلام خود را با دریدن انشقی برد پس انشقی تیری بچله کمان گذاشت و انداخت و گفت شاهد
دهید که من اول کسی بودم که تیر انداختم بعد لشکر نیز تیر انداختند طلب مبارزت نمودند پس بروایت صدوق حر عرض کرد یا بن رسول الله دستور ده
تا مقاتله نمایم حضرت او را اذن داد پس انسعادتمند دوید قتال نمود و میفرمود اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بلاد الخیف یعنی میزنم
بشمشیر گردنهای شما را بجهت اشخاصی که ساکنند در حرم پس حمله نمود و هیجده نفر از لشکر عمر بن سعد بقتل اورد و میفرمود بروایت ابی مخنف ایها القوم
خدا و رسول او نوشته بخدمت حضرت امام حسین و گمان نکردید که مار و نیتهاتان او را چون بنزد شما امد برجستید بروی که بقتل او و به اسیری بردن مقصود نمودید

اینجا برای خدا برسانید تا شما شفاعت او را در روز قیامت بعد حمله نمود بر آنکافران و اشعار چند خواند و جماعتی را بخاک هلاک انداخت و مراجعت نمود بمقام خود و اشعار چند انشا فرمود با این مضمون که مرا ابیت مرگ و شکی نیست که جام مرگ را خواهید نوشید پس حمایت نمائید از برادرزاده محمد مصطفی و حرم او شاید ایزد اجر شما را زیاده نمود بدین سوی بتحقیق که ناامید شدند قومی که مخالفت نمودند پروردگار خود را و اراده نمودند که بقتل او و نسل محمد را و حال آنکه جد این شافع روز قیامت پس حمله نمود بر آنکافران و فرمود ای اهل کوفه حسین را طلبیدید و چنانکه دیدید که یار بهم نمیرساند او را بی‌یار و یاور کردید و اکر نمیکذارید او را بقتل او رسانید و نکذاشتید که رو بولایت عریض خدا پس اینجا صبح نمود در حالتیکه اسیر است در دست شما و مالک نیست از برای نفس خود نفع و ضرر را و منع نمودید او را از آشامیدن آبیکه یهود و نصاری و سکان و خوکان از آن میاشامند بد کاری کردید و بد رعایت نمودید ذریه پیغمبر را خدا شما را سیراب نکرداند در روز قیامت چرا توبه نمیکنید و رجوع نمینمائید از این امر بکه قصد نموده اید پس اشعار چند خواند و حمله نمود بر آن اشقیا تا اینکه پنجاه نفر را بقتل رسانید پس عمر سعد بلند آواز کرد بر لشکر که وای بر شما تیرباران کنید که بیکدفعه تمام نمایند آن سعادتمند را تیرباران نمودند و آنقدر تیر بر بدن مطهرش نشست که کویا مانند قنفذ پر او در آورده بود و آن سعادتمند هنگامیکه میرفت بجنگ آنحضرت یزید بن سفیان کفت اکر با او میرسیدم نیزه بر او میزدم در اینجا که حر بامداد در کرم کارزار بود و ضرب میزد و کویش و ابروی او از خون آغشته بود شخصی بیزید بن سفیان کفت این همان حر است که تمنا مینمودی که اکر با او میرسیدی نیزه بر او میزدی کفت بلی پس از نجیب برکشته رو بحر بامداد و حر آن پلید را در مقابل خود دید مهلتش نداد و آن شقی را بقتل آورد و بسا بزیر آورده و جهل سوار و پیاده را بجهنم واصل نمود پس بعضی اخبار آنسعادتمند رو بجانب حضرت امام حسین کرد و عرض کرد یابن رسول الله ارضیت عنی یعنی ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت فرمود نعم انت حر کما سمتک یعنی آزادی تو آزادی چنانکه مادرت ترا نام نهاد پس حر بامداد با آنکروه اشرار کرم کارزار بود که شمر پلید بروایتی میمنه و میسره از اصحاب آنحضرت حمله نمود و آنلشکر اشرار از هر جانب و کناری بر آنحضرت و اصحابش حمله آوردند اصحاب آنمظلوم نیز بر ایشان حمله میآوردند سوار لشکر آنحضرت سی و دو نفر بودند و بهر جانبی که حمله میکردند آن اشقیا را از مقابل بر میداشتند چون عروة بن قیس که سرکرده سواران لشکر عمر سعد بود حال را باین منوال دید شخصی نزد عمر سعد فرستاده که آیا ملاحظه نمینمائید که ما امروز در دست این جماعت قلیل چه میکشیم تیر اندازان لشکر بمدد ما بفرست عمر سعد تیر اندازان را بمدد قیس فرستاد و بابن حر مشتعل کردید در این هنگام آنکروه اشرار متوجه حر بامداد شدند و اسب آن سعادتمند را پی نمودند و آن نامدار سعید در حالت پیادکی مشغول حرب کردید و بشمشیر خود با آن اشقیا محاربه مینمود و میفرمود ان تعقروا بی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبر یعنی اکر اسب مرا پی کردند پروا ندارم زیرا که من فرزند آزادکانم و دلم قوی تر است از شیر آخر الامر آنکروه اشرار غلبه نمودند بر آن بزرکوار و ابو ثبوت مرهج با سوای از اهل کوفه شریک شدند و آن سعادتمند را بقتل آوردند و بروایتی نیزه بر سینه آن عالی تبار زدند که سینه اش شکافته شد در آنوقت فریاد بر آورد که یابن رسول الله یعنی ای فرزند رسول خدا مرا دریاب پس بروایتی حضرت آنحضرت خود را بر وی رسانید در حالتی که خون از رکهایش میریخت آنحضرت فرمود بخ بخ یا حر انت حر کما سمیت فی الدنیا و الآخرة یعنی به به ای حر تو آزادی در دنیا و آخرت چنانکه ترا حر نامیده اند پس آنمظلوم این اشعار انشا فرمود لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح یعنی بسیار خوب جوانی است حر بنی ریاح و صبر کننده است در نزد مختلف نیزها لنعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح یعنی بسیار خوب جوانمرد است هنکامیکه ندا داد حسین را پس جان خود را فدای او نمود در هنکام ندا دادن و در بعضی از کتب بعد از این بیت با نمود است و نعم الحر فی رهج المنایا اذا الابطال تخفق بالصفاح یعنی خوب جوانمرد است خود را در غبار شهادت میانداخت و در هنکامی که شجاعان بکردش میاوردند شمشیرها خود را فیا رب اضفه فی الجنان و زوجه مع الحور الملاح یعنی پروردکارا ضیافت نما حر را در بهشت و تزویج کن بجهة او حور العین پاکیزه سرشت لقد فاز الذی نصروا حسینا و فازوا بالهدایة و الفلاح یعنی بتحقیق رستکار شدند اشخاصی که یاری نمودند حضرت امام حسین را و شب را بروز آوردند بهدایت و رستکاری پس بروایتی ملحوف اصحاب آنحضرت نعش حر را بنزد آنمظلوم آوردند اینجا غبار را از روی او پاک مینمود و میفرمود تو آزادی چنانکه مادرت ترا آزاد نامیده است در دنیا و آخرت پس بروایتی مصعب برادر حر ملاحظه نمود که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت آنحضرت مشرف شد و اجازت طلبید بمیدان کارزار رفت تا شربت شهادت نوشید چون غلام حر دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند ... کردید و از دید هایش سرشک فرو بارید عنان اختیار از دست داد و بخدمت طلب اجازت امام رو بمیدان نهاد و جمعی از آنکافران را بقتل رسانید پس بنزد آنحضرت آمد زمین ادب را بوسید و عرض کرد یابن رسول الله معذورم دار که کشته اکردم در بلند اجازت شما بمیدان رفتم اما از فراق مولا و آقازاده خود سوخته بودم حال بر من حرام فرمائید که بمیدان کارزار روم و جان خود را در راه شما فدا کنم پس حضرت و برا کرد دستوری جنک داد آن غلام با نهایت فرح و نشاط رو بمیدان نهاد جمعی را بجهنم فرستاد آخر الامر شربت شهادت نوشید بر آقا یا یاخود ملحق کردید شیخ مفید و ابن شهرآشوب نقل کرده اند که غلامی از زیاد بن ابی سفیان که نام او یسار بود از لشکر اعدا در مقام مبارزت برآمد از لشکر سعادت اثر امام عبدالله بن عمیر در مقابل آن نابکار برآمد یسار پرسید تو کیستی فرمود منم عبدالله بن عمیر یسار بدشعار کفت من ترا نمیشناسم زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بمبارزت برآید عبدالله بن عمیر کفت یابن الفاعلة انت ترغب عن مبارزة احد من الناس یعنی ای فرزند زناکار آیا تو اعراض مینمائی از مبارزت احدی از مردمان پس بر او حمله نمود و با شمشیر خود چنان ضربتی بر آن پلید نواخت که از هم اضرب کار او را ساخت که مشغول زدن بود که

ناگاه سالم غلام ابن زیاد بقصد هلاکت او رسید اصحاب آنحضرت بعبدالله بن عمیر خطاب نمودند که رسیدت العبد یعنی بنده توراها نمود از آنسعادتمند نشنید سالم پلید خود را باو رسانید ضربتی باو حواله نمود چون عبدالله بن عمیر چاره نیافت دست چپ خود را سپر شمشیر آن شقی داد که از صدمت شمشیر آن پلید انکشتهای دستش بریده شد پس عبدالله بر او حمله نمود و ضربتی بر آن شقی زد که بجهنم واصل شد پس رو نمود بلشکر امام در حالتیکه آن شقی را بقتل رسانیده و رجزی در شجاعت خود انشا نمود پس عمرو بن حجاج با جمعیت خود حمله نمود بر میمنه اصحاب آنحضرت چون نزدیک رسیدند اصحاب بر زانو نشستند نیزها بجانب ایشان بلند نمودند چون نظر اسبها بنیزها افتاد رم نمودند و مراجعت نمودند که بیکدفعه اصحاب حضرت ایشان را تیرباران نمودند و جمعی را بجهنم واصل نمودند و جمعی دیکر را مجروح ساختند که ناکاه مردی از بنی تمیم که نام او عبدالله بن حوزه بود رو بلشکر امام آورد و اصحاب اندا کردند که بکجا میروی مادرت بعزایت بنشیند کفت میروم بنزد پروردکار رحیم شفاعت کننده مطاع حضرت از اصحاب پرسید که کیست این مرد عرض کردند ابن حوزه است حضرت فرمود اللهم حزه الی النار یعنی پروردکارا بکش این مرد را بسوی آتش که ناکاه اسب آن شقی باضطراب آمد آن شقی را در جدولی انداخت و پای چپ آن پلید در رکاب ماند و پای راستش بلند شد که در آنهنکام مسلم بن عوسجه ضربتی بر پای راست آن شقی زد که از بدن خبیثش جدا شد پس اسب آن شقی رم کرد و سر آن پلید را بهر سنگی و کلوخی میزد تا اینکه روح نحس او را در آتش جهنم کردید و بروایتی نجار هر یک از اصحاب کرام که اراده میدان قتال مینمودند بخدمت امام حضرت میرسیدند و آنسرور را وداع مینمودند و عرض میکردند السلام علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام ما نیز از عقب تو میآئیم و این آیه را تلاوت میفرمود فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از اصحاب شربت شهادت نوشیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند و تبدیل نمینمودند حکم خدا را تبدیل نمودنی پس بعد از شهادت حر بن یزید حضرت خضر هلال اکر افرا را اهل زمان و آزاد بند کان شایسته خدا بود متوجه لشکر اعدا کردید و رجزی انشا فرمود پس حمله بر آن اشقیا نمود و فرمود اقربوا منی یا قتلة المؤمنین اقربوا منی یا قتلة اولاد رسول رب العالمین و ذریة الباقین یعنی نزدیک من بیائید ایکسانیکه مؤمن نزدیک من بیائید ایکسانیکه اولاد بدر را نزدیک من بیائید ایکسانیکه اولاد رسول رب العالمین و ذریه ایشان پس شروع نمود بقتال تا آنکه سی نفر از آن اشرار را بقتل رسانید پس مردی از لشکر اعدا که بریر بن معقل نام داشت در مقابل آن بزرکوار آمد کفت شهادت میدهم که تو از جمله کمراهانی بریر فرمود بیا تا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغکو باشیم بتیغ دیکری کشته شویم پس بیکدیکر حمله نمودند بریر ضربتی بر بریر زد اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن شقی زد که خودش را شکافت و مغز سرش رسید بجهنم واصل شد پس بحیر بن اوس از لشکر عمر سعد بر او حمله نمود و آن سعادتمند را بدرجه شهادت رسانید پس مرد عم بحیر بر بحیر ادا ملامت کرد وای بر تو ای بحیر جرا بریر را بقتل آوردی و بکدام رو در روز قیامت ملاقات خواهی کرد خدا را پس آن شقی پشیمان شد و اشعار چند انشا نمود که مضمون بعضی از آن اشعار اینست که شکی خوش مسموم دودخون بااینکه در روز حاک بود در روز قیامت چه بکویم جواب او را خود و چون حجت من در روز قیامت چون بر بریر رسید پس بروایتی شهادت رسید وهب بن عبدالله جناب کلبی نزد وهب آمد فرمود تم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله یعنی بر خیز ای فرزند من یاری کن فرزند دختر رسول خدا را وهب در جواب مادر کفت افعل یا اماه و لا اقصر یعنی یاری خواهم نمود و ایستادکی خواهم کرد و کوتاهی نخواهم کرد و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که وهب تازه داماد و طلبید که از زوجه خود استحلال بجوید و وداع نماید مادرش فرمود ماذو مسن اما بهوش باش که زنان ناقص العقل میباشند مبادا تو را بلغزش بیندازد آن سعادتمند باز در نزد زوجه خود آمد او کفت ای فرزند فاطمه را تنها و غریب و تنها مانده دل نیکو ندارد که جان خود را فدای او نمائی کفت هر آینه تو ظاهرا بخشیده و باک تو که شکی در شهادت نیست اکر چنانچه جان بود نامزد جان خود را فدای او کردی تا من هم شرط نمایم که در دنیا بی تو داخل بهشت شوی و هب فرمود نموده در بخدمت حضرت امام حسین رسید عرض نمود یابن رسول الله میدانم که مرا در راه تو شهید شوم همسر که از زمرة حور بهشت باد و بمعاقبت مینماید این نوجوان اکر شوهر من است میخواهد که از او نکاح بازدارد حاجت از او است که در روز قیامت مرا باز طلب کند و من داخل بهشت نشود و از شما التماس دارم که مرا انجا اهران واهلبیت خود بسپارید که بدوم بخدمت فاطمه عرض کنم که آن نخرت فاطمه بسپارید که اکر هیچ امت کنه سرا بر عصمت و طهارت دست نامحرم بدان عقب من رسد آنحضرت با بادار دو شیخنا انکریا انسلام وهب عرض کرد یابن رسول الله کواه باش که من و او در بهشت با هم و او را اینما پیش از محرم نامحرم لپسایید پس از آنحضرت اجازت طلبید و بمیدان آمد و چون بکارزار میدان رسید نیزه خود را بر زمین زد و فرمود امیری حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر یعنی امیر فاطمی حسین است که نیکو امیر است و از برای او نوریست مانند شمع افروخته پس بروایتی رجزها انشا فرمود ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی و ادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب یعنی اکر مرا نمیشناسید منم وهب بن عبدالله کلبی زود باشد که خواهید دید از من شجاعت و حمله مرا و صولت مرا در جنک طلب میکنم خون خود را بعد از طلب نمودن خون اصحاب خود دفع مینمایم اندوه و بلا را از امام جمعی را بجهنم فرستاد مقاتله بازیچه پس بعد از زحمت حمله آورده بر آنکروه اشقیا و جماعتی بقتل رسانید پس مراجعت نموده نزد مادر و زوجه خود و عرض کرد یا اماه ارضیت عنی یعنی ای مادر آیا از من راضی شدی مادرش فرمود ما رضیت او تقتل بین یدی الحسین یعنی راضی نمیشوم تا اینکه کشته شوی در پیش روی امام حسین پس زوجه او کفت بالله لا تفجعنی فی نفسک یعنی ترا بخدا سوکند میدهم که مرا بمصیبت خود کرفتار مکن تا

وهب فرمود با بنی الاتقتل بو لها وارجع نقاتل بین یدی ابن رسول الله فیکون غدا شفیعا لک بین یدی الله یعنی ای فرزند من کوش بسخن او مده و برگرد و جهاد کن پیش روی فرزند رسول خدا تا اینکه در قیامت شفیع تو باشد نزد خدا پس وهب مراجعت نمود و رجز بگرئی انشا فرمود و حمله بر آن اشقیا آورد تا اینکه نوزده نفر از سواره و دوازده پیاده را بقتل آورد پس آنکافران دو دست آن بزرگوار را قطع نمودند چون عروس اینحالرا مشاهده نمود بیتابانه عمود برداشت و متوجه معرکه شد میگفت پدر و مادرم فدای تو باد جهاد کن بجهة حمایت بر طیبین و حرم رسول خدا پس وهب روی بزوجه خود نمود و مبالغه مینمود تا او را برگرداند نزد زنان کر آنزن مؤمنه دامن جامه او را گرفت و گفت لن اعود او اموت معک یعنی برنمیگردم تا کشته شوم با تو چون حضرت امام حسین اینحالرا مشاهده نمود فرمود جزیتم من اهل بیت خیرا ارجعی الی النساء رحمک الله خدا شما را در باری اهل بیت جزای خیر دهد این برگرد نزد زنان خدا ترا رحمت کند چون زن صالحه اینکلامرا از امام واجب الاطاعة شنید مراجعت نمود و در دیباچه عوالم و دیگر کتابها ذکر شده در آنوقت مادر وهب در کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص بجها مینمود و باواز بلند میفرمود ای جگر گوشه مادرم فدای تو باد در یاری حسین و حرم محمد مصطفی جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت ابدی برسی چون حضرت امام حسین اینحالرا مشاهده نمود گریان گردید و فرمود ای پیرزن خدا شما را از ذریه پیغمبر جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله را بجای آوردید این زن صالحه ثبات نماید که تو با پسر در اعلا درجه بهشت با جدم محمد مصطفی خواهید بود و وهب آنقدر مقاتله نمود که لشکر مخالف با جان در آمدند پس ابن سعد بانگ بر لشکر زد که کرد اگر دور او بگیرید لشکر بحر کثرت آمده او را در میان گرفتند و آن بزرگوار با تن تنها با آنگروه اشقیا در آویخت و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت ابی مخنف هفتاد نفر از آن اشقیا را بقتل رسانید و آنگروه دور او را گرفتند و هفتاد ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر او زدند و از کثرت زخم بکه بر اسب آن بزرگوار نشسته بود مانند قنفذ بر او دو پس آن مظلوم از کثرت جراحت بیحال شد بخاک افتاد و بروایتی او را اسیر نمودند نزد ابن سعد بردند آن شقی گفت بسیار شدید بود صولت تو بعد امر نمود که او را گردن زدند سر او را بلشکر امام حسین انداختند پس مادر وهب آن سر را برداشت و بوسید بر دامن خود گذاشت و خون از روی او پاک میکرد و میگفت الحمد لله الذی بیض وجهی و قر عینی بشهادتک عند ابن بنت رسول الله یعنی حمد خدا را بجا آورم که سفید کرد روی مرا و روشن کرد چشم مرا بسبب شهادت تو نزد فرزند دختر رسول خدا پس آن زن صالحه گریست کرد و سر شهید را گفت الحکم لله ای امت سوء شهادت میدهم که یهود و مجوس از شما بهترند پس آن زن صالحه آنسر را انداخت بلشکر عمر سعد یکنفر را بقتل آورد بعد عمود خیمه را برداشت و بلشکر مخالف آورد و دو نفر را بقتل رسانید حضرت امام حسین چون اینحالرا مشاهده نمود و فرمود ارجعی یا ام وهب یعنی ای مادر وهب برگرد که تو با پسرت با رسول خدا خواهید بود بدرستی که جهاد از زنان برداشته است پس آن زن صالحه برگشت و میگفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود خدا امید ترا قطع نخواهد نمود ای مادر وهب پس بروایت بحار عرس خود را بر نعش انداخت و خون از روی او پاک میکرد تا کاه نظر شمر بر او افتاد پس بغلام خود امر نمود که او را بقتل آورد و آن غلام عمود بر سر آن مظلومه زد که مغزش را شکافت و او را بساير شهدا ملحق ساخت و او اول زنی بود که شهید شد از لشکر امام حسین و بروایتی وهب نصرانی بود که در آن نزدیکی با مادرش از دست امام حسین اسلام اختیار کرده و ظاهر اینست که وهب بن عبد الله نصرانی باشد که در منزل ثعلبیه بخدمت آنحضرت رسیده مسلمان شده و بروایت بحار بعد از شهادت وهب عمرو بن خالد ازدی متوجه قتال گردید و رجزی انشا نمود که بعضی از آن اینست که ای نفس مشتاق الی الجنة اشو کشته شو باد نور ابروح و ریحان خداوند عالم در عالم لوح قضا قلم تقدیر نمود بود نسبت بتو شهادت تو را پس جزع منما ای نفس که هر زنده فانی خواهد شد و صبر نمود بر شهادة ملتفا و نور اجرا ست پس حمله آورد بر آنگروه اشقیا تا اینکه شربت شهادت را نوشید و بروایت مناقب بعد از او پسرش بمیدان آمد و رجزی انشا نمود که مضمون آن اینست که صبر نمود بر مرگ تا اینکه رضای خداوند عالم را تحصیل نماید پس آن نقی بفرموده رسول بهشت پس شروع نمود بقتال تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید و بروایت محمد بن ابی طالب بعد از شهادت خالد سعد حنظله تمیمی نشو و با جو رضوان متوجه قتال آنکافران گردید و رجزی انشا نمود که مضمون بعضی از آنها اینست باید صبر نمود بر ضرب تیر شمشیرها و نیزها از برای داخل شدن بهشت و تزویج نمود حور العین ای نفس من جانب جهد نما تا اینکه راحت برسی بعد قتال شدیدی نمود تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید بعد عمیر بن عبد الله مذحجی روبمعرکه کارزار نهاد و رجز میخواند پس بدین یا بحر بغوطه و در کردید تا آخر الامر بضرب مسلم ضبابی و عبد الله بجلی بسعادة شهادت فایز گردید و بروایت ارشاد چون نافع بن هلال رو بمعرکه قتال نهاد و با آن اشقیا حمله نمود و فرمود انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی یعنی منم پسر هلال البجلی و منم بر دین علی بن ابیطالب پس مزاحم بن حریث در مقابل آن بزرگوار آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی منم بر دین عثمان نافع در جواب او فرمود انت علی دین الشیاطین یعنی تو بر دین شیاطینی و بر او حمله آورد و آن خبیث را بجهنم واصل نمود پس عمرو بن الحجاج بانگ بر لشکر زد که ای احمقها آیا میدانید با چه اشخاص مقاتله مینمائید مقاتله میکنید با شجاعان اهل مقاتله میکنید با قومی که بر خود قرار داده اند مردن را الحال از شما در مقابل ایشان نرود که ایشان جماعت قلیل میباشند و بسیار وام نخواهند نمود بجا آورید کنید که اگر بسنگ با ایشان مقاتله نمائید هر آینه همه ایشان را بقتل میآورید عمر سعد گفت راست گفتی نیکو رایست رای تو پس رسول فرستاد که قرار دهید بر لشکر که یک یک در مقابل ایشان نروند همه ایشان شما را تمام خواهند نمود پس عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب حضرت امام حسین آمد گفت ای اهل کوفه ملازم باشید بر اطاعة

یزید و ابن زیاد و بر جماعت خود و شک نداشته باشید در جواز قتل کسی که خارج شده است از دین و مخالفت نموده است از امام ایشان پس فرمود ای پسر حجاج آیا تحریص مینمائی مردم را بر قتل من آیا ما از دین خدا بیرون رفته ایم و شما ثابت میباشید در دین بخدا سوگند که خواهید دانست که کدام یک از ما از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی میباشیم بدخول در آتش جهنم پس بروایت ارشاد عمرو بن الحجاج با لشکر خود حمله نمود از سمت فرات بر آن مظلومان ساعتی با یکدیگر مقاتله نمودند مؤلف گوید این عمرو بن الحجاج همانشقی بود که نوشت بان امام مظلوم که میوها رسیده است و صحراها سبز شده است تشریف بیاورید که لشکر شما مهیا آری این تیرها و نیزها و شمشیرها میوها شمااست که رسیده است و از تشنگی خاک کربلا بخون آن مظلوم و یاران آن بزرگوار سبز شد صحراهای شما آگر بان نوید آن مظلوم غریب را چون نزدیکی شهر شما رسید در صدد مهمان نوازی بر آمده استقبال نمودید اول تحفه که بجهة آنمهمان عزیز دادید ابر ابر و بر بیبند بعد بالب تشنه آن مظلوم را با اصحابش شهید کردید مزد اجر رسالت را که محبت بخویشان پیغمبر بود دادید بد امتی بودید لعنة الله علیکم و علی من رضی بفعالکم باری بروایت مناقب بعد از شهادت عمرو بن عبد الله مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما بود و بروایتی چند نفر قران از حضرت امیر المؤمنین کند اینکه بود و حضرت امیر المؤمنین او را برادر خوانده بود و از شجاعان مشهور بود در حضرت امام حسین اذن جهاد طلبید اسب خود را بجولان در آورد و روبمیدان کارزار نهاد و قصیده که در مدح حضرت امام حسین گفته بود رجز انشا نمود که مضمون بعضی از آن اینست که اگر از حال من سؤال کنید بدانید که من شیر بیشه شجاعت میباشم و از طایفه بنی اسد کسی که مخالفت ما کند از طریق رشد و دین نموده است و کافر شده است پس یک خدا پس مبارز طلبید رؤسای لشکر اعدا مبارزان از لشکر جدا مینمودند بجرب او میفرستادند و از دست آن بزرگوار کشته میشدند تا اینکه نیجاه نفر را بجهنم فرستاد آخر الامر جمع کثیری بر او حمله کردند در میان ایشان افتاد و شش نفر ایشان را بقتل رسانید اما زخم بسیاری بدن اطهرش رسیده بود و از کثرت جراحات از مرکب در غلطید و فریاد برآورد یابن رسول الله ادرکنی یعنی ای فرزند رسول خدا مرا دریاب پس بروایت ملهوف حضرت امام حسین با حبیب مظاهر بر سر وی آمدند و هنوز رمقی بر او باقی بود پس حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم خدا تو را رحمت کند ای مسلم فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از ایشان کسی است که بشهادت رسیده است و بعضی از ایشان منتظر شهادت میباشند و تبدیل ننمودند دین خدا را ابدا پس حبیب بن مظاهر نزد او رفت و گفت عز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة یعنی بزرگ است بر من که ترا باینحالت می بینم بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف فرمود خدا ترا بشارت بخیر دهد بعد حبیب فرمود اگر نه این بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم بایست خواهش کنی مسلم فرمود اوصیک بهذا و اشار الی الحسین فقاتل دونه حتی تموت یعنی وصیت میکنم ترا که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود فدای او کنی حبیب فرمود لا نعمنک عینا یعنی هر آینه چشم تو را روشن خواهم نمود باین وصیتی که کردی و از آن بعمل خواهم آورد بعد روح شریفش باشیان قدس پرواز نمود و بروایت محمد بن ابیطالب پس کنیز مسلم شیون بر آورد یا سیداه یابن عوسجاه چون صدای شیون بگوش لشکر عمر سعد رسید از شادی خروش بر آوردند میگفتند کشتیم مسلم بن عوسجه را در اینهنگام شبث بن ربعی گفت مادرهای شما بعزای شما نشیند بدست خود بزرگان خود را میکشید عزت خود را بمذلت بدل میکنید آیا خوشحالی میکنید بقتل مسلم بن عوسجه بخدا سوگند که چه موافقت نیکوئی داشت در جهاد با کفار بتحقیق که دیدم او را در روز جهاد آذربیجان که شش نفر از کفار را کشته بود قبل از جمع شدن لشکر اسلام و بروایت بحار الانوار پس عمر بن سعد حصین بن نمیر را طلبید او را با پانصد تیرانداز امر نمود بقتال و آن بی بشرمان آن مظلوم را با بقیه اصحاب تیرباران کردند اسبهای ایشان را پی نمودند و محاربه ایشان بطول انجامید تا روز بنصف رسید شدید شد قتال و آن کافران نتوانستند حمله آورند بر آنحضرت مگر از یکجانب پس عمر بن سعد پیادگان بسیار فرستاد که از جانب راست و چپ احاطه نمایند بر ایشان پس از آن ملاعین سه نفر چهار نفر از اصحاب آنحضرت را جدا مینمودند پس بر یکیک حمله میآوردند بتیر میزدند بدرجه شهادت میرسانیدند ابن سعد ملاحظه نمود که باین وضع مشکل است که جای ایشان را نمود پس امر نمود که خیمها محترم را بسوزانند حضرت فرمود بگذارید بسوزانند اگر این چنین کنند بار راه ایشان از آنجانب مسدود خواهد شد پس امر چنان شد که حضرت فرموده بود و بروایتی شبث بن ربعی گفت چگونه زنان را بفزع و در بیم مادرت بعزایت نشیند این شقی حیا نمود و بهمان یکطرف مقاتله مینمودند و بروایت ابی مخنف پس شمر ولد الزنا حمله آورد و نیزه خود را بخیمه زنان فرو برد و آن ظالم بزبان پلید خود ندا در داد علی بالنار حتی احرق بیوت الظالمین یعنی برای من آتش بیاورید تا اینکه بسوزانم خانهای ظالمان را چون اصحاب آن مظلوم این نوع بیحیائی از آن ولد الزنا مشاهده نمودند یکدفعه بر آن پلید حمله آوردند و فرمودند وای بر تو ای شمر میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را آن ظالم بیحیا گفت بلی پس حضرت امام حسین سر خود را بطرف آسمان بلند نمود اللهم لا یعجزک الشمران تحرق جسده فی النار یوم القیمة یعنی خداوندا بیچاره مباد در تو را شمر که جسد او را در روز قیامت با آتش بسوزانی پس شمر ولد الزنا از غضب بانگ بر لشکر زد که وای بر شما یکدفعه حمله برید بر ایشان تا اینکه همه ایشان را از میان بردارید پس آنگروه اشقیا یکدفعه حمله ور شدند بر آن سعادتمندان و ایشان را از هم متفرق ساختند و از طرفین دست و چپ ایشان را تیرباران نمودند اصحاب آن مظلوم را از آنجمله بعضی مجروح و بعضی مذبوح بعضی بر روی بخاک افتاد پس شمر ولد الزنا با یاران آتش در آوردند بخیمهای محترم چون زهیر بن قین اینحالرا مشاهده نمود با ده نفر از اصحاب آن مظلوم حمله آوردند بر آن قوم ملعون و آن ملاعین را از خیام محترم دور کردانیدند و بروایت بحار زهیر در این حمله ابا عذره ضبابی که از اصحاب شمر بود بقتل آوردند چون یک نفر از اصحاب آنحضرت بقتل میآوردند ظاهر میشود در ایشان باعتبار قلت ایشان و اگر ده نفر از اصحاب عمر بن سعد بقتل میآوردند ظاهر نمیشود در ایشان باعتبار کثرت ایشان و بروایت ارشاد شد

قتال در بیابان شد نماز جماعت را تمام نمائیم باری تا نزدیک زوال و الرسید پس ابو ثمامه صیداوی بروایت بحار بعد از مشاهده این کرت قتل
و جراحت بجهت آن امام مظلوم آمد عرض کرد یا اباعبدالله جانم فدای جان تو باد لشکر مخالف نزدیک رسید نه بخدا سوگند کشته خواهد شد تا من جان
خود را فدای تو کرده ام دوست دارم که ملاقات نمایم خدا را و حال اینکه این نماز ظهر بعمل آورده باشم فرفع الحسین رأسه الی السماء و قال ذکرت الصلوة
جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها پس آنحضرت سر مبارک خود را بطرف آسمان بلند کرد و فرمود نماز را بخاطر من آوردی خدا تو را از نمازگذارندگان
محسوب بدارد بلی این زمان اول وقت نماز ظهر است از اینها فرصتی طلبید تا ما نماز را بعمل آوریم پس بروایت ابی مخنف آنمظلوم بمقصد آن نماز را گفت
و بعد از فراغ از اذان ندا در داد و بلک یا عمر بن سعد انسیت شرایع الاسلام الا تقف عن الحرب حتی تصلی و تصلی و نعود الی الحرب یعنی وای بر تو ای عمر سعد آیا
فراموش نمودی طریقه های اسلام را چرا زمانی دست از جنگ نمی کشی تا ما و شما نماز را بعمل آوریم بعد معاودت نمائیم بحرب پس عمر سعد جواب آنحضرت را نگفت حصین
فرمود بذا الرجل استحوذ علیه الشیطان یعنی شیطان بر این مرد مسلط شده است پس حصین بن نمیر ندا در داد که ای حسین هر چند نماز بکنی مقبول نمی بعمل آوری که نماز تو
خدا قبول نخواهد کرد پس حبیب بن مظاهر فرمود مادرت بعزایت بنشیند نماز پسر رسول خدا در میانه قوم تو که ممکن نیست که قبول نشود نماز فرزند دختر رسول خدا قبول
میشود نماز تو ای پسر خاره چون آن شقی اسم مادر خود را شنید بغضب شد و در مقابل حبیب بن مظاهر آمد حبیب بن ندا در داد که ای حبیب ای حبیب بروی ای نمیدانی
حر پسر این بزرگوار سلام کرد بر حضرت امام حسین و وداع نمود آن امام مظلوم را و عرض کرد بخدا سوگند ای مولای من امید دارم که هنوز نماز تو تمام نشده باشد
من در بهشت نماز را بعمل آورم و سلام تو را بجد و پدر و مادر و برادر برسانم و چون بمقتضای بعضی از اخبار آن حبیب مرد پیرمردی بود که از اصحاب رسول خدا رسیده بود
و احادیث بسیار از او شنیده بود و بعلاوه از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام محسوب بود و قرآن را در حفظ داشت هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح ختم می کرد
مشغول تلاوت قرآن بود بلند آن النجباء هر که دید که حبیب اجازه طلبید که برود فرمود ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری مرا بتوانی بسیار نیست و باد
بر تو اضعف پیری فروگرفته است حبیب گریه کرد و عرض نمود یابن رسول الله میخواهم که دندان جدت را سفید یا شیم پدرت را من خوشنود باشد و مادرت مرا از
خود راضی بکند که از محسوب دارد میخواهم که در روز قیامت مرا از کشتگان راه تو محسوب دارند چون آنمظلوم با الغیران پسر علی علیه السلام ادا دید با نهایت حسرت و اندوه او را
رخصت فرمود پس بروایت ابی مخنف حبیب و تمیم آمد و در مقابل حصین بن نمیر آمد و رجزی انشاء فرمود بایشان فرمود من حبیب بن مظاهر که شجاع بیابانها
و شیر بیشه ها میباشم و در دست راست من شمشیر بران است شما هر چند در عدد از ما بیشترید ولیکن ما در جنگ صابرتر میباشیم از شما و فرمود ما
برامو بیشتر است از شما و حجت خدا همیشه با علی و ظاهر است و شما قومی هستید که یاری نمی کنید پسر رسول خدا را در هنگامی که بایست یاری شما بکنید
میباشید که کافر شد بدتر از همه این پس آن پسر علی المعظم احمله آورد بر حصین بن نمیر و شمشیر برو انداخت و آن شمشیر واقع شد بر روی اسب آن شقی نحس
از اسب را قطع نمود پس آن اسب را جست و آن شقی را از زین بر زمین انداخت پس حبیب خواست که ضربتی دیگر بر آن شقی زند دواند را بجهنم واصل نماید که
اصحاب آن خبیث حمایه نمودند و آن شقی را از دست حبیب بودند پس بروایت مناقب آن پسر علی المعظم را رو با تکاثر آورد و رجزی انشاء نمود و مقاتله
شدیدی نمود و بروایت محمد بن ابیطالب شصت و دو نفر از آن کافران را بخاک هلاک افکند پس بروایت مناقب ملعونی از طایفه بنی تمیم حمله کرد و در کرد بدان
بزرگوار و چنانچه بدیر پیر علی المعظم آنقدر که از شدت جراحت از بر زمین افتاد و خواست که برخیزد حصین بن نمیر بر سر شمشیری بر فرق مبارکش زد که از شدت
جراحت آن شمشیر بار دیگر بر زمین افتاد پس بروایتی فریاد بر آورد یابن رسول الله در کنار بفرزند رسول خدا مرا دریاب چون حضرت امام حسین صدای او را
شنید مرکب را تاخت و در دقتی ببالین او رسید که رمقی از او باقی بود دیده باز کرد و نظری بر روی مبارک آن بزرگوار کرد و عرض کرد یابن رسول الله
میخواهم بعد از خود یاری بعزما تا بایشان رسانم بعد از وقت خدا بر آن کرده محاسن سفید خود را بخون خضاب کرد پس حضرت گریست و فرمود الحبیب الله لله
یعنی ای حبیب شتاب بسوی بهشت و ما نیز از عقب تو رسیدیم پس حبیب با ابن ثابت عازم دار القرار در جانان خود را بجان آفرین تسلیم نمود پس بروایت محمد ابیطالب
حصین بن نمیر متوجه سر را از بدن اطهرش جدا کرد و بگردن اسب خود آویخت و بروایت مناقب آن شخص تمیمی که طعن نیزه بر او زده بود هما آن شقی سر مقدس
از بدن جدا کرد در آن وقت حضرت فرمود از خدا اجر میطلبم بسبب شهادت خود و اصحاب خود و بعضی گفته اند که بدیل بن حریم ابن بیر علی المعظم را بقتل آورد
و سر انورش را بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه معظمه شد پسر حبیب که کودکی بود و غیر مراهق چون ملاحظه نمود آن سر انور را بر زبدی
بزرگوار خود را شناخت پس حصین غیرت آن شقی را بقتل آورد و سر پدر خود را گرفت و دفن نمود و بعضی گفته اند که در مکه سر از بدن کرد که مشهور
نیست بنحو آن در زمان الحبیب و از کتاب منتخب منقول است که روزی حضرت رسالت مآب با جمعی از اصحاب خود در بعضی از کوچه ها گذشت کرد ناگاه بر کودکی چند
بر خوردند که در آن راه بازی میکردند پس آنحضرت نزدیک یکی از آن کودکان نشست و بوسه میان دو چشم آن طفل را میبوسید و با او ملاطفت
فرمود و او را در کنار خود نشانید در نهایت مهربانی با نسبت باو بعمل آورد و بعضی از اصحاب عرض نمودند یا رسول الله ما نمیدانیم که این فرزند کیست که او را
مشرف میسازی باینقدر از مهربانی حضرت فرمود ای اصحاب مرا ملامت نکنید بدرستیکه دیدم که این کودک را دیدم که خاک قدم او را بر میکرد و برصورت و چشمهای خود
میمالید با این صغر سن پس از آن روز تا بحال دوست دارم این کودک را از جهت آنکه او حسین مرا دوست دارد در روز قیامت شفیع او شفیع بجد و
مادر او خواهم بود و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل از اهل خیر و صلاح خواهد بود و از آنکه خواهد بود که فرزند در صحرای کربلا یاری نجوید
نموده و از بعضی ثقات حکایت شده است که این کودک حبیب بن مظاهر اسدی بود که الحال قبر او جدا کانه در رواق واقع است باری چون آن بزرگوار را بقتل رسانیدند

ابن قین ابن ابی الحرار اما بعد روایت ابی مخنف آنکساری آنروی مبارک حضرت امام حسین ظاهر شد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون زهیر بن قین ابن ابی الحرار
مشاهده نمود از جابر خواست و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد ای ابی عبدالله این چه انکسار و شکستگی است که در تو مشاهده میکنم آلستنا علی
الحق یا بر حق نیستیم آنمظلوم فرمود بلی و اله الحق انی اعلم علما یقینا انی و ایاکم علی الحق و الهدی الذی یرضی به الله و رسوله یعنی بلی بخداوند
که حلوا را آفرید است که من و شما بر دین حق و بر راه هستیم که خدا و رسول باو راضی میباشد پس زهیر عرض کرد ای مولای من پس چرا از بیم آنحال با ما
اینکه وارد بهشت و نعیم آن گردیم و ملاقات نمائیم رحمت پروردگار غفور رحیم را یا اذن میدهی که بمیدان حرب روم آنمظلوم فرمود ابن شکرالله لک تعالی
و رفع مقامک یعنی برو بمیدان که حق تعالی جزا بعمل آورد هر مقام تو را رفیع کرداند پس زهیر آنمظلوم را وداع نمود و رو بمیدان کار زار نهاد و رجز با این
با نیمضمون بنا فرمود منم زهیر پسر قین و در دست من است شمشیر تیزی که با آن دفع میکنم دشمنان را از حسین علی که جد او طاهر و پاکیزه هستند منم
شمار از شخص نیکوئی امروز بیشتر خون میکنم خون شما را ازکرده تا ضوا و بیست و چهار از نمالاعین الجهنم فرستاد و خون نمود که مبادا نماز ظهر از او فوت شود
پس بجهت فرموده انجهت آنحضرت و عرض نمود ایمولای من ترسیدم که فوت شود از من نماز یکه با تو خوانده میشود نصل بنا یعنی پس نماز با ما نماز جماعت کن پس بروایت
بحار ان امام علیه السلام متوجه زهیر بن قین و سعید عبدالله کردید و فرمود تقدما امامی حتی اصلی الظهر یعنی مقدم شوید در پیش روی من تا بایستید
تا نماز ظهر را بعمل آورم پس آن دو علیه السلام در پیش روی آن بزرگوار ایستادند و سینه های خود را نشانه تیر آن کافران نمودند تا آنمظلوم با نصف اصحاب
خود بعنوان نماز خوف بجماعت نماز کرد و هر تیر و نیزه که از لشکر اعدا بجانب آنمظلوم میآمد آن دو بزرگوار بجان خود قبول میکردند بروایتی چون آنکافر
ملاحظه نمودند که سعید در پیش حضرت ایستاده است و خود را هدف آنمظلوم نموده است شروع نمودند بتیر انداختن و بهر جانبی از طرف یمین و شمال
که آنحضرت میل مینمود سعید خود را در پیش روی او نگاه میداشت و بر تیرها آنکافران بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بر آنمظلوم آسیبی برسد
تا آنکه بر بدن سعید رسید که از کثرت جراحت بر زمین افتاد و میگفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک السلام عنی و ابلغه ما لقیت
من الم الجراح فانی اردت بذلک نصر ذریة نبیک یعنی خداوند لعنت نما ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و
اعلام نما او را از آنچه بمن رسید از الم جراحتها بدرستیکه مقصود من در این عمل یاری کردن ذریه پیغمبر تو بود پس روح مقدسش با شیاطین پرواز نمود
چون جراحتها او را شمردند سیزده تیر بر بدن آن بزرگوار بود بغیر از جراحتهای نیزه و شمشیر و بعضی گفته اند که آن بزرگوار فرصت نماز جماعت ندادند
هر یک نماز خود را فرادی با ایما بعمل آوردند و بروایت ابی مخنف چون از نماز فارغ شد تحریص نمود اصحاب خود را در قتال و فرمود یا کرام هذه الجنة
فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت ثمارها یعنی ای اصحاب کرام این بهشت است که درهای آن گشوده است و نهرهای آن بهم متصل است و
میوه ها رسیده است و اینست رسول خدا و ایشانند شهدا که کشته شده اند در راه خدا و جمیع ایشان انتظار قدوم شما را میکشند و خوشحالی
میکنند از قدوم شما پس حمایت کنید دین خدا و دین رسول او را و دفع نمائید شر دشمنان را از حرم رسول خدا و حرم ذریه او بعد از آن غریب مظلوم نمود
با اهل حرم و باواز بلند ندا در داد بزبان خود که بیرون آئید از خیمه ها و بنالید ای مخدرات الشعور و مهتکات الجیوب یعنی پس اینها نمایند که از خیمه ها
بیرون آمدند با موهای پریشان و گریبانهای دریده میگریستند پس فرمودند یا معاشر المسلمین یا عصبة الموحدین الله الله فی ذریة نبیکم عاد و اعلیهم
و حاموا عنهم یعنی ایمعشر مسلمانان و ایکروه اهل توحید بنظر در آورید خدا را و متذکر شوید پروردگار را نسبت بذریه پیغمبر خود و
حمایت نمائید ایشان را و دفع نمائید شر دشمنان را از ایشان بعد حضرت امام حسین باواز بلند فرمود یا امة التنزیل و حفظة القرآن حا
عن هؤلاء الحریم و لا تقتلوا عنهم یعنی ای امت تنزیل و حافظین قرآن حمایت نمائید از این زنان و بدل نشوید بسبب ذریه پیغمبر خود
اصحاب کرام اینکلمات جانسوز را از آن امام و حرم محترم شنیدند همه بگریستند که بینی شکسته بعد عرض کردند یابن رسول الله
نفوسنا نفسک الفداء و دماءنا دمک الوقاء یعنی ای فرزند رسول خدا جانهای ما فدای جان تو باد و خونهای ما نگاهدارنده خون تو باد و الله لا
یصل الیک و الیهن سوء و فینا عرق ینبض یعنی بخدا سوگند که نخواهد رسید بتو و حرم محترم تو مکروهی و حال آنکه در بدن ما رگی باشد که حرکت
نماید پس آنمظلوم فرمود خدا شما را از قبل ما جزا بخیر دهد بشارت باد شما را به بهشت و بسیدن بخدمت جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهراء و برادرم حسن مجتبی و جعفر طیار و سایر شهدائیکه کشته شدند در راه خدا بوده جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و جمیع انبیا
مشتاق شما میباشند چون زهیر بن قین اینکلمات از آن مظلوم شنید متوجه میدان کارزار گردید و شعری انشاء فرمود بایمضمون مقدم میدارم حسین را
که هدایت کننده و هدایت کرده شده است امروز ملاقات میکنم جد تو پیغمبر خدا را و پدر تو علی و برادرت حسن و جعفر طیار را و حمزه شهید را و دوست
قرار داده است و پاک منزه میدانم میدانم او را که همیشه و احد تنها بوده است در بهشت شما اهلبیت مقاتله می نمایم با و لا رزنا حمله آورد بر آن اشقیا
و نوزده نفر از آن کافران را بروایتی بدرک فرستاد بروایت بحار رجزی با نیمضمون بنا فرمود منم زهیر بن قین که شما را دور میکنم از حسین و انجناب
یکی از دو سبط پیغمبر خدا است و منم که شما را و تعیین نمیکنم کرشمه بر من وارد باید که شکی بر من منقسم بد قسم در نصرت حضرت امام حسین پس بروایت
محمد بن ابیطالب حمله آورد بر آنها تا آنکه یکصد و بیست نفر از آن کافران را بقتل رسانید که ناگاه کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس را اسب تاختند بر آن
بزرگوار و آن سعادتمند عالیمقدار را شهید کردند چون آنحضرت آن امام المتقین را مشاهده نمود فرمود لا یبعدک الله یا زهیر یعنی خداوند دور نگرداند

نورا از رحمت خود ابر مهر و خدا لعنت کند قاتل تورا مثل لعنت اشخاصی که منع شدند و خوک و بروایت بحار بعد از ذکر شهادت سعید
بعد عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا در معرکه قتال نهاد و رجزی با این مضمون انشا نمود منم فرزند عبد الله که از آن یمن میباشم دین من دین حسن
امام حسن و امام حسین میباشد منم پسر مرد شمارا زد بجوانمردی که از یمن خود ضرب بزنند و امید دارم باین عمل کردن نکار شوم نزد خالق مؤمن پس

حمله نمود و در دریای حرب غوطه ور شد تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید و بروایت ملهوف پس عمرو بن قرظه انصاری بخدمت آنحضرت رسید اذن
جهاد طلبید حضرت ابن بزرگوار را از جهاد پس پا در میدان حرب نهاد و رجز بروایت مناقب با این مضمون با نفر مود من حامی کنم اهل بیت او حرمت
کسی که نکث نموده است بیعت خود را فدا حسین باد جان من و خود من پس بروایت ملهوف مقاتله نمود تا آنکه نمود اشخاصی که مشاجر اجداد مبتلا بدین بیعت
نمود در خدا کذا رسیلها است تا اینکه جمع کثیری از لشکر ابن زیاد را بقتل رسانید هر تیری و شمشیری که بجانب امام مظلوم میامد همین عمرو بن قرظه بجان
خود میخرید بهمین کذاشت که با آنحضرت رسد تا اینکه ابن بزرگوار از کثرت جراحات از پا در آمد پس روی خود را بجانب آنحضرت نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله
او فیت بعهدک یعنی یا بعهد خود وفا نمودم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوی در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا باو برسان و عرض کن که
من بزودی بخواهم رسید پس مقاتله نمود تا شربت شهادت نوشید بعد جون آزاد شده ابو ذر غفاری که غلام سیاه بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت
جهاد طلبید حضرت فرمود من بتورا رخصت میدهم که برگردی و تو تابع ما شدی بجهت طلب عافیت پس مبتلا مشو بطریقه ما آن غلام سعادتمند عرض نمود
یابن رسول الله انی فی الرخاء الحس قصاعکم وفی شدة اخذلکم یعنی ای فرزند رسول خدا آیا من در حال رفاهیت کاسهای شمارا میلیسم اکنون که
محل شدت است شمارا اخا کنم و از شما دست بردارم والله ان ریحی لمنتن وان نسبی للئیم ولونی لاسود فتنفس علی بالجنة فیطیب ریحی ویشرف حسبی ویبیض

وجهی و بخدا سوکند که بوی بد است و حسب لئیم است و رنگ من سیاه است پس مرا دارا ندوه مرا و از بهشت که در راه تو شهید شوم تا داخل بهشت شوم پس
نیکو کرد بوی من و شریف شود حسب و سفید کردد روی من لا والله لا افارقکم حتی یختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم یعنی نه بخدا سوکند که از شما
مفارقت نمی کنم تا اینکه مخلوط شود این خون سیاه من بخونهای مطهر شما پس رخصت جهاد گرفت و رو بلشکر مخالف آورد این رجز را با نفر مود کیف
تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم المورد یعنی چگونه می بینند کفار شمشیر زدن غلام
سیاه را در راه اولاد محمد دفع مینمایم شر اعدا را از فرزندان پیغمبر بزبان و دست امید دارم باین عمل دخول بهشت را در روز قیامت پس حمله آورد بر آن
روسیاهان و در دریای حرب غوطه ور شد تا اینکه شربت شهادت نوشید پس آنحضرت بر بالین ابن بزرگوار آمد فرمود اللهم بیض وجهه وطیب ریحه
واحشره مع الابرار وعرف بینه وبین محمد و آل محمد یعنی خداوندا سفید کردان روی او را و نیکو کردان بوی او را و محشور نما او را با ابرار و معرفت
میندان میان او و محمد و آل محمد و از حضرت امام زین العابدین منقولست که اشخاصی که شهدای کربلا را دفن کردند آن غلام را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک
از او ساطع بود پس عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا ابا عبد الله جعلت فداک لقد هممت ان الحق باصحابک وکرهت ان اتخلف
فاراک وحیدا من اهلک قتیلا یعنی ای ابا عبد الله فدای تو شوم قصد نمودم که من نیز ملحق شوم باصحاب تو و نمیخواهم که زنده بمانم و تورا تنها ببینم
بعد کشته شدن ملاحظه نمایم حضرت فرمود تقدم فانا لاحقوک عن ساعة یعنی پیش باش که ما نیز همین ساعت بتو ملحق خواهیم شد آن سعادتمند در

میدان کارزار نمود و آنقدر مجاهده کرد تا بشرف شهادت ملحق شد پس حنظلة بن سعد شامی آمد در پیش روی امام مظلوم سپر شد از برای ایشان و انچه تیر و نیزه
و شمشیر که از لشکر منحوس آن ناکسان و الامقام میکردند بسینه و روی و گلوی خود میخرید نمی کذاشت که بآن مظلوم رسد و بآواز بلند گفت یا قوم انی
اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم
التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری و ابن نصیحتی است که مومن آل فرعون
با فرعون یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابهائی که بر امتهای کذشته نازل شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا
نمیخواهد ستمی برای بندگان ای قوم میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو بر میکردانید بسوی جهنم و شمارا از عذاب خدا نکاهدارنده نباشد ای قوم
مکشید حسین را پس مستاصل کرداند خدا شمارا بعذاب و بتحقیق که نا امید شد کسی که بر خدا افترا بندد پس بروایت مناقب حضرت امام حسین بآن سعادتمند
فرمود خدا تورا رحمت کند بدرستی که ایشان مستوجب عذاب شدند در هنکامی که نصیحت تورا قبول نکردند و رد نمودند انچه را که برایشان خواندی از امور حق
و بتو و اصحاب تو دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب نباشند که برادران نیکوکاران تورا بقتل آوردند حنظله عرض کرد راست فرمودی فدای تو شوم آیا
نروح الی ربنا فنلحق باخواننا آیا نرویم بسوی پروردگار خود و ملحق نشویم حضرت فرمود برو بسوی چیزیکه بهتر است از برای تو از دنیا و مافیها و بسوی ملکی که
زوال ندارد پس حنظله عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله خدا بر تو و اهل بیت تو درود فرستد و ما را با شما جمع کند در بهشت حضرت فرمود
آمین آن سعادتمند بروایت ملهوف پا در میدان قتال نهاد و در دریای حرب غوطه ور کردید تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید رضوان الله علیه پس سوید
عمرو بن ابی المطاع که بشرافت حسب و کثرت نماز معروف بود تکدر میدان قتال نهاد و مانند شیر غران بر آن روباه صفتان حمله ور کردید در دریای حرب غوطه
ور کردید تا اینکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد و حرکتی نداشت تا آنکه شنید که میکفتند حضرت امام حسین شهید شد پس کاردی از میان موزه خود
بر آورد با ایشان جهاد کرد تا شهید شد و بروایت مناقب پس یحیی بن مسلم مازنی در معرکه قتال نهاد و رجز خواند بسعادت شهادت فایز کردید بعد

مجلس هفتم

قرة بن ابی قرة غفاری قدم در میدان رزم نهاد و رجزی بیان فرمود و شربت شهادت نوشید بعد مالک بن انس مالکی روی بحرب نهاد و رجزی انشا
نمود که مضمون بعضی از آن اینست که دانسته اند جمله از طوائف که قوم ما از اقران میباشند و بزرگ سواران اند آل علی شیعه رحمن میباشند و آل زیاد
شیعه شیطان میباشند بعد حمله آورد و در دریای حرب غوطه ور کردید بدرجه رفیعه شهادت فایز کردید و از ابن نما منقولست که اسم او انس حارث
کاهلی است بعد بروایت مناقب عمرو بن مطاع جعفی قدم در میدان حرب نهاد و رجزی انشا فرمود و مقاتله نمود تا بدرجه شهادت فایز کردید بعد بروایتی
بحار حجاج بن مسروق که مؤذن آنحضرت بود رو بجهاد نهاد و رجزی با این مضمون خواند مقدم میدار امام حسین را که هدایت کننده است و هدایت کرده شده امروز ملاقات
میکنم جد تو پیغمبر را بعد پدر مهربان تو علی را و او است وصی پیغمبر و بعد ملاقات مینمایم حسن برادر تو را بعد جعفر و حمزه را و بعد حمله آورد در دریای حرب غوطه
ور کردید تا بدرجه شهادت فایز کردید بروایت ابی مخنف هلال بن نافع بجلی نقل کرده است میدان حرب نهاد و او از امیر المؤمنین تربیت نموده و از جمله سواران
معروف و شجاعان موصوف بود و در تیر اندازی مهارت تامی داشت و تیرها در چله کمان گذاشت و رجزی انشا فرمود بعد حمله نمود و جماعتی از آن کافران
بقتل رسانید و بروایت بحار سیزده تن از آن اشقیا میان داد تا اینکه تیرهایش تمام شد بعد شمشیر کشید و شعری انشا نمود با این مضمون منم جوان بجلی دین من دین
حسین است و امروز کشته شوم امروز ملاقات نمایم اعمال خود را پس سیزده نفر را بقتل آورد و از آن اشقیا هجوم آوردند و بازوی ابن بزرگوار را شکستند
و او را اسیر نمودند پس شمر ولد الزنا برخواست و گردن آن سعادتمند را زد بعد از بریر حضین و همیشه مبارزت نهاد و رجز خواند حمله آورد
بر آن اشقیا تا اینکه هفتاد نفر از آن کافران بقتل رسانید شربت شهادت نوشید بعد معلی بن معلی که معروف بود بشلح و ضعو رو بمیدان نهاد و رجزی
با این مضمون بیان فرمود منم معلی فرزند بجلی دین من دین حسین علی است شمارا بشمشیر خود میزنم و پروردگار من مرا حفظ مینماید از زلل و مرا نصرت میدهد
و عمل مرا نیکو میکند در روز قیامت و توکل من با وست بعد حمله نمود بر آن قوم بیحیا تا اینکه بیست و چهار نفر را بقتل رسانید بعد آن اشقیا هجوم
آورده شدند و ابن بزرگوار را اسیر نمودند و در مقابل او و او را شهید کردند رحمه الله در کت من رجل ما اشد نصرتک لصاحبک یعنی از بزرگوار اجر کبیری
مثل تو مردی چه بسیار شدید بود نصرت مرضات خود را او بعد کردن ابن بزرگوار را زد و بعد زواج بن عکی قدم در میدان حرب نهاد و قتال شدید نمود تا اینکه
شربت شهادت را نوشید بعد معلی بن حنظله غفاری قدم بمیدان مبارزت نهاد و قتال عظیمی کرد تا نیزه او شکست پس شمشیر را برآورد و آنقدر زد تا
آنکه بازوی او سست شد بعد بسیاری از ایشان را بقتل آورد و دیگر ناگاه اسب او بر رو در افتاد و ابن بزرگوار را بر زمین انداخت پس لشکر اعدا دور او را گرفتند و از
ضرب شمشیر و نیزه او را بقتل رسانیدند رضوان الله بعد جابر بن عروه غفاری قصد مبارزت نمود و ابن بزرگوار مرد پیری بود که در جنگ بدر و حنین با رسول
خدا بود پس مشغول تهیه جهاد کردید کمر خود را بعمامه بست بعد پارچه سرخی طلبید و ابروی خود را از روی چشم خود بالا کرفت و بآن پارچه
و ابن احوال حضرت امام حسین بآن پیر عالیمقدار نظر مینمود پس آنحضرت فرمود ای شیخ خدا جزا اعمال تورا بدهد بعد آن سعادتمند حمله نمود بر آن اشقیا
و رجزی با این مضمون خواند بتحقیق که دانستند فرزندان غفار و خندف و بنو نزار که ما یاری نمودیم احمد مختار را ای قوم حمایت نمائید از فرزندان طیبین الطاهرین
سادات ابرار که صلوات فرستاده است بر ایشان خالق البریه پس شروع نمود بمقاتله و در دریای حرب غوطه ور کردید تا اینکه با آن پیری شصت نفر از آن
اشقیا را بقتل رسانید بعد رحلت پس روایت امام شربت شهادت نوشید بعد مالک بن زبیده پا در میدان جلادت نهاد و رجزی با این مضمون خواند دور شوید
از شیر بیشه شجاعت که زننده است شمارا از برای حمایت نمودن از برای امام و امید دارم باین عمل ثواب جلیل اعلام را که پاک کرد ما را در میدان هم او را که نقد برکننده
سالها است پس حمله آورد بر آن کمراهان تا اینکه پانزده نفر را بقتل رسانید بعد بدرجه شهادت فایز کردید و بروایت از محمد بن ابیطالب جوانی
بیرون آمد که پدرش در معرکه قتال شهید شده بود و مادر آن جوان با او بود و از مادر آن نیز فرزند خود آمد و گفت اخرج یا بنی وقاتل بین یدی ابن رسول الله
یعنی ای فرزند من بیرون رو بمیدان قتال و جهاد کن در پیش روی فرزند رسول خدا پس آن جوان رو بمیدان شد حضرت امام حسین فرمود هذا شاب قتل
ابوه ولعل امه تکره خروجه یعنی این جوانیست که پدر او شهید شد شاید مادرش اکراه داشته باشد که بمیدان حرب رود آن جوان چون این کلام را از آنحضرت استماع
نمود عرض کرد امی امرتنی بذلک یعنی مادرم امر نموده است که مجاهده بروم پس آن جوان نیکو فرجام پا در میدان حرب نهاد و این اشعار را بیان فرمود امیری
حسین ونعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر یعنی امیر من حضرت امام حسین است و خوب امیریست که منشا سرور قلب محمد بشیر و نذیر است علی و
فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر یعنی والدین او حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا میباشند آیا نظیری و مانندی از برای او میدانید له طلعة
مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر یعنی روی انور ش مانند خورشید تابان در وقت چاشت میباشد و از برای او پیشانی نورانیست مثل ماه چهارده
پس آنقدر مقاتله نمود تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید پس آن کافران سر منور آن جوان را بریدند بجانب لشکر حضرت امام حسین انداختند پس مادر
آن جوان سر مطهر او را برداشت و فرمود احسنت یا بنی یا سرور قلبی ویا قرة عینی یعنی نیکو جانفشانی کردی ای فرزند و سرور قلب و نور چشم من بعد آن
سر را انداخت بلشکر اعدا و یکنفر را بجهنم واصل نمود بعد آن ضعیفه بی تاب شد عمود خیمه را برداشت و بر آن کافران حمله نمود و فرمود انا عجوز
سیدی ضعیفة خاویة بالیة نحیفة اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة یعنی ای افواج من زن پیر ضعیفی نحیفی میباشم که از کار مانده ام
و لکن میزنم شمارا ای کروه کافران بضربتهای عنیف در یاری فرزندان فاطمه شریفه پس دو نفر از آن اشقیا را بجهنم واصل نمود پس آنحضرت امر فرمود که بر
کرد او را و دعا کرد پس بروایت مناقب جنادة بن حارث انصاری روی بمیدان حرب نهاد و رجزی با نفر مود که مضمون بعضی از آن اینست کلوی من کرفته

اسنان دست بر هند و دعص بیمز نیزه های نصارا خضاب شد بخون کفار وامروز ما خضاب مینمائیم بخون فجار و ازدلیکر ترک نمودند قرآنرا
از برای نصرت اشرار و طلب نمودند خون کفار بدر مجد اکبر بوسیله شمشیر خود مینزلزنان فاسقان ابعد برد ربانی بکوشید تا شربت شهادت را
نوشید بن عبد الرحمن بن عروة قدم در میدان حرب نهاد و رجزی بیان فرمود با این مضمون بتحقیق که دانسته اند فرزندان غفار و خندف و نزار که ما بسلاح
حرب میزنیم گروه فجار را بهر مسلح شمشیر دفع نمایند اعدا برا از فرزندان اخیار بعد مقاتله نمود تا شربت شهادت نوشید پس عابس بن شبیب شاکری پیش آمد
و او را غلامی بود شوذب نام پس متوجه آن غلام گردید با او فرمود یا شوذب ما فی نفسک ان تصنع یعنی ای شوذب چه در نظر داری که بعمل آوری
شوذب عرض کرد ما اصنع اقاتل حتی اقتل یعنی چه بعمل می آورم الا مقاتله کنم تا کشته شوم عابس فرمود ذاک الظن بک یعنی من نیز بتو این گمان
داشتم پس برو بخدمت ابی عبد الله و عهد بیمان خود را تازه کن تا ترا از فرزندان خود داند چنانکه غیر ترا دانسته بر اکرام و روز بیست باید جب
المقدور بتحصیل اجر نمود که بعد از این عملی نخواهد بود بسنت روز قیامت در پیش داریم پس عابس پیش آمد بحضرت امام حسین سلام کرد و عرض نمود یا
ابا عبد الله اما و الله ما امسی علی وجه الارض قریب ولا بعید اعز علی ولا احب منک یعنی ای ابا عبد الله آگاه باش بخدا سوگند امروز در روی زمین هیچ
کس از خویش و بیگانه نزد من عزیزتر و محبوبتر از شما نیست و اگر میتوانستم دفع نمودم از شما شر دشمنان بچیزی که از جان عزیزتر باشد هر اینه میکردم
السلام علیک یا ابا عبد الله شاهد باش که من بر دین تو و بر دین پدر تو هستم پس شمشیر از غلاف کشید بجانب کفار روان شد ربیع بن تمیم گفت چون
دیدم که عابس با تیغ برهنه متوجه لشکر ما میاید مکرر شجاعت او را در جنگها مشاهده کرده بود و او شجاعترین خلق گفتم ایها الناس هذا
اسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجن الیه احد یعنی ای گروه مردمان این شیر شیران این پسر شبیب است نباید کسی برابر او رود پس از نامردان تو بیدند
و هر چند عابس مبارز طلبید کسی بمبارزت او بیرون نرفت چون دید کسی بمیدان او نمیآید فریاد بر آورد الا رجل الا رجل یعنی آیا مردی نیست آیا مردی
نیست که با من بمیدان آید کسی جرات نمیکرد که با او کارزار کند چون عمر سعد دید که کسی جرات مبارزت او را نمیکند گفت او را از همه جانب سنگ باران
کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده نمود بر کشته شدن دل نهاد خود را از سر برداشت و زره را از تن بر آورد و مانند شیر ژیان برهنه برایشان
حمله آورد ربیع بن تمیم میگوید بخدا سوگند دیدم زیاده از دویست نفر پیش انداخته بود و میدیدم ایشان از ضرب تیغ او میگریختند و بروایتی
ربیع گفت چون من با ایشان ایستاده بودم گفتم ای عابس دیوانه شده که خود را با سر برهنه در دریای حرب افکنده عابس فرمود […]
[…] از اطراف و جوانب […] زخمها بسیار بر او زدند و انقدر سنگ بر بدنش زدند که از حرکت
افتاد و از پا در آمد و آن بیرحمان سر مبارکش را از بدن اطهرش جدا کردند ربیع میگوید بنگریستم که سر انور او را در دست جماعتی از شجاعان که
باهم نزاع میکردند هر یک میگفتند من کشتم عمر سعد گفت نزاع نکنید که او را یک نفر نکشته است بلکه بزخم و جراحت همه لشکر کشته شده است پس
بروایت مناقب عبد الله غفاری و عبد الرحمن غفاری بخدمت آنحضرت آمدند عرض کردند السلام علیک یا ابا عبد الله آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم
و دفع ظلم از تو نمائیم حضرت فرمود مرحبا بکما ادنوا منی یعنی مرحبا بشما نزدیک من آئید فدنوا منه و هما یبکیان یعنی پس ایشان نزدیک آنحضرت آمدند
و میگریستند چون آنحضرت گریه ایشان را ملاحظه نمود فرمود یا بنی اخی ما یبکیکما فوالله انی لارجو ان تکونا بعد ساعة قریری العین یعنی ای فرزندان
برادر من چه چیز شما را بگریه در آورده است بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر دیده شما روشن گردد آن دو بزرگوار عرض کردند جعلنا
الله فداک والله ما علی انفسنا نبکی و لکن نبکی علیک نراک قد احیط بک و لا نقدر علی ان ننفعک یعنی خدا ما را فدای تو گرداند بخدا سوگند که بر خود ما
گریه نمیکنیم بلکه گریه ما بر حال تو میباشد که میبینیم اینکه دشمنان بر تو احاطه نموده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم آنحضرت فرمود جزاکما
الله یا بنی اخی بوجدکما من ذلک و مواساتکما ایای احسن جزاء المتقین یعنی خدا شما را جزا کرامت فرماید ای فرزندان برادر که باندوهی که بر حال من دارید
و مواساتیکه بمن نمودید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آن دو بزرگوار آنحضرت را وداع کردند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت فرمود علیکما
السلام و رحمة الله و برکاته پس بمیدان شتافتند و مقاتله نمودند تا شربت شهادت نوشیدند پس غلام ترکی از آنحضرت که قاری قرآن بود و عربی دان بود
نمود و بروایتی چون اجازه طلبید حضرت فرمود این بزین العابدین بخشیدم از او رخصت بگیر آن غلام وفادار بخدمت سید ساجدین آمد عرض نمود
[…] اجازه طلبید فرمود اختیار من با شما است میخواهم از ندهی تا جان خود را نثار آن بزرگوار نمایم آن بیمار فرمود من ترا آزاد کردم حال
در اختیار خود […] هر چه خواهی چنانکه آن غلام بخدمت آن امام همام آمد و کیفیت را عرض نمود و از آنجا اجازه طلبید بعد از رخصت بدر خیمه ها
اهل حرم آمد عرض کرد ای مخدرات حجلات عزت و کرامت من مدتی خدمت شما کردم استدعای من آنست که اگر در خدمت شما تقصیر کرده باشم مرا حلال نمائید
و فردای قیامت مرا طلب نمائید از من فراموش نکنید از گفتگوی آن غلام اهل حرم بگریه در آمدند پس ایشان او را دعا نمودند و روانه میدان کارزار شد سید الساجدین
فرمود دامن خیمه را بر چیند تا ملاحظه نمایم که چگونه حرب مینماید پس بروایت مناقب آن غلام سعادت فرجام رجزی با این مضمون بنا نمود دریا از ضرب
طعن من بجوش میاید و هوا از تیر من پر میشود هرگاه شمشیر خود را از دست راست از غلاف بر آورم قلب حسود دشمن میشود پس حمله آورد بر آن
کافران و جمعی را بدرک فرستاد آخر الامر آن بیرحمان غلبه نمودند بر آن مقرب حضرت و آن غلام را بر خاک هلاک انداختند بسیار
[…] پس حضرت امام حسین بنفس خود بر بالین آن غلام آمد چون آن سید مهربان […] دید شروع نمود […]

واز راه شفقت و مهربانی روی خود را بر روی آن غلام گذاشت چون آن غلام وفادار فهمید که شخصی روی خود را بر روی او گذاشته دیدهای خود را
گشود فرای الحسین فتبسم ثم صار الی ربه یعنی چون دیدهای خود را باز نمود نظرش بر جمال نورانی آنحضرت افتاد پس تبسمی نمود و روحش […]
نمود رضوان الله علیه پس یزید بن زیاد بن شعثا رو بمیدان حرب نهاد و هشت عدد تیر داشت و با آن تیرها پنج نفر را بجهنم فرستاد و هر تیر که میانداخت
حضرت میفرمود خداوندا تیرش بر نشانه رسان کن و در عوض آن بهشت را باو عطا فرما آخر الامر آن کافران بر آن بزرگوار حمله آوردند و شربت شهادت را
باو نوشانیدند منقولست که مختار با بو عماره فرمود چرا تغافل میکنی و قاتل ابن شعثا نمی آوری و نام آن ملعون طارق بن ابی زیاد بود بو عماره گفت ایها
الامیر طارق برادر زن منست و نمیدانستم که میخواهم او را بکیرم زنم التماس میکند او را از من کرفته است امیر فرمود باید بیاری و ابو عماره او را
گرفت و آورد و آن ملعون التماس کرد که مرا عفو کن مختار فرمود غم مخور همین دم ترا آزاد میکنم پس بشیر جلاد را فرمود که در حضور من بدنش را
از هم جدا کن پس بشیر چنین نمود و او را بپاداش عمل خود رسانید پس بروایت ابن نما ابو عمرو نهشلی و بعضی خثعمی گفته اند قدم در میدان حرب نهاد
و آن بزرگوار مردی بود متهجد و بسیار نماز میکرد پس مقاتله نمود با آن گروه اشرار قتال شدید و حمله نمی آورد بر قومی مگر آنکه ایشان از جا
میکند بعد مراجعت نمود بخدمت آنحضرت و رجزی خواند با این مضمون بشارت باد ترا اگر راه هدایت را نمودی و ملاقات مینمائی احمد را در جنت الفردوس
و بالاخره هم رفت با آنمکان رفیع پس عامر بن […] در میدان […] و […] بقتل رسانیدند سر انورش را از بدن اطهرش جدا نمو
بعد بریر بن […] مهاجر روی بمیدان حرب نهاد و پنج نفر از اصحاب عمر بن سعد را بقتل آورد پس مراجعت نمود بخدمت آنحضرت و رجزی خواند با این مضمون که منم بریر
مهاجر که منزلت شیر […] خداوندا من حسین را یاری کننده ام و واگذارنده ام ابن سعد را وانقدر مقاتله نمود تا بدرجه شهادت فایز گردید و بروایت
بحار سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله بخدمت آنحضرت آمدند عرض کردند السلام علیک یا ابن رسول الله آنحضرت فرمودند علیکما السلام پس داخل میدان
قتال شدند و مقاتله نمودند تا اینکه شربت شهادت نوشیدند و بروایتی ناگاه از میدان بیابانی مانند برق لامع و بدر ساطع مکمل و مسلح سواری بیرون
و بعد از طی جولان ندا در داد منم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر بن سعد پس رو بحضرت امام حسین نمود و عرض نمود السلام علیک یا
رسول الله اگر چه پسر عم عمر سعد بجنگ شما آمده است و لکن آمده ام تا جان خود را فدای شما کنم التماس من آنکه مرا رخصت فرمائی تا میدان بروم و در راه
شما کشته شوم و فردا در میدان قیامت با خجالت […] آنحضرت براو دعا کرد اجازه یافت پس هاشم روی بلشکر مخالف آورد فرمود
نمیخواهم از شما مگر پسر عمم عمر بن سعد را آن ملعون چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اعضایش افتاد و رو بلشکر کرد و گفت ای مبارز
کوفه و شام این پسر عم منست و فنون حرب را میداند و مصلحت نیست که بروم و سر او را ببرم درد شمعان بن مقاتل که از ابطال بود
و بشجاعت خود مغرور بود و در آن نزدیکی با هزار سوار از شام بیاری ابن زیاد آمده بود گفت اینکار سهلست پس آن شقی برابر هاشم و گفت ای
بزرگ عرب این چه بیعقلی است کردی کسی از مال و جاه دنیا دست بر میدارد و خود را هلاک میکند هاشم گفت […]
که کسی بسبب دنیای بی اعتبار فانی دست از نعیم جاوید بردارد و بجهنم برود ای فاجر شمشیر بردار […] بکسیکه خدا را نشناسد چه خبر کند
شمعان خواست که سخن گوید هاشم بانگ بر مرکب زد و برو حمله کرد شمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم نیزه وی را رد کرد بر آنجا تیغی بر وزد
که تا پشت مرکبش شکافت و آواز تکبیر از لشکر امام حسین بلند شد و چون شمعان کشته شد برادرش نعمان با هزار سوار که ملازم شمعان بودند بر هاشم حمله
نمودند هاشم ذره اندیشه نکرد خود را در میان ایشان افکند و بهر طرف که روی مینمود آن ناکسان را چون برگ خزان بر زمین میریخت چون حضرت امام
دید که هاشم با هزار سوار محاربه میکند برادر خود فضل علی را با […] نفر بیاری هاشم فرستاد چون ابن سعد دید که آنحضرت […] بیاری هاشم فرستاد
هزار سوار از لشکر خود جدا نمود و گفت نگذارید که […] خود را بهاشم رسانند […]
ایشان مشغول گردید و فضل بن علی […] گردید […] تا آخر الامر اسب […] از پا در آورد
و آن بزرگوار را با […] نفر ملازم […] شهادت نوشیدند و آن لشکر بیاری […] رفتند و هاشم را در میان کرفتند و نعمان […]
بر سپاه […] مرا بگیرید که بیکبار هاشم خود را بنعمان رسانید کمر او بر کرفت و از خانه زین ربود و […] بر زمین زد که استخوانهایش
درهم شکست و بجهنم واصل شد پس هاشم خود را بعلمدار رسانید چنان تیغی بر فرق او زد که از اسب غلطید چون سپاه نعمان آن حالت مشاهده نمودند
واویلا […] از ایشان بلند شد و خواستند که بگریزند که چند هزار سوار از لشکر عمر بن سعد در رسید و همه بیکبار بر آن […] حمله نمودند
و انقدر زخم بر او زدند که دیگر طاقت بر حرب نماند بجهت تشنگی بسیار و غلبه نمود که زبان بکام […] چسبیده بود لهذا از مرکب بر غلطید و عرض کرد یا
رسول الله در راه تو شهید شدم پس روح مقدسش بریاض رضوان پرواز نمود پس بروایت محمد بن ابی طالب جمعی از اصحاب آنحضرت بخدمت آن مظلوم می آمدند
و عرض میکردند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت میفرمود علیک السلام و ما نیز از عقب تو میائیم بعد از آن این را میخواندند فمنهم من قضی نحبه
و منهم من ینتظر یعنی بعضی بشهادت رسیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند تا آنکه همه اصحاب آن مظلوم بدرجه رفیعه شهادت فایز گشتند […]
فی التراب […] فی عراص الطف […] یعنی بسیار که از ماههای فلک سعادت که بر خاک مسکن و منزل کرفتند و چه بسیار ستارهای درخشان که در
زمین کربلا […] غروب نمودند […] السماء […] الشمس […]

در شهادت اهلبیت انجناب

شدت آفتاب و حرارت و گرد و غبار الارماح قد دفعت ومن یجمع ماما شبیها عطل یعنی چه بسیار سرهای نورانی که بلند نموده اند نهار او
سرنیزه ها که از بسیاری انجم مانند کبره آنها احاطه نموده است جوانی قد و قامت آنها مفهوم شده است و هیچ بنظر نمیاید در بحار منقولست که جمیع اصحاب امام
شهید نمودند کسی نماند مگر اهل بیت مظلوم و اولاد امیر المؤمنین و اولاد جعفر و اولاد عقیل و اولاد حضرت امام حسن و فرزندان امام حسین پس ایشان بزرگوار
بودند بکدیگر جمع شدند و شروع نمودند یکدیگر را وداع نمودند و بعد از وداع عام حرب بشدند اول کسی که از ایشان که ابتدا بمقاتله نمود عبد الله بن
مسلم عقیل بن ابیطالب بود که مادر او رقیه دختر امیر المؤمنین بود پس انعام بمقدار ابو بن ابی مخنف مدد و رضا بل خالص بزرگوار خود ایستاد
و عرض نمود یا سیدی اتاذن لی بالبراز یعنی ای سید اذن ده مرا که بمبارزت این قوم روم حضرت فرمود یا بنی کفاک و کفی اهلک من القتل والثکل یعنی کفایت
میکند تو را و اهل بیت تو را بمقاتلت بکه وا فعتدلت عبد الله عرض کرد یا عم بابی و جعلة الله سبحانه و رسوله و قد اسلمت سیدی و مولای للقتل والله کان
ذلک ابدا یعنی ای عم بزرگوار مکدر مرا و ملاقات نمایم خدا و رسول او و حال اینکه واگذاشته باشم سید و مولای خود را از برای قتال بخدا سوگند که این
هرگز نخواهد شد پس بعد از رخصت جنگ میدان قتال نهاد و بروایتی رجز خواند الیوم القی مسلما و هو ابی مبیّنا بادوا علی دین النبی امروز
ملاقات مینمایم پدر خود مسلم را و ملاقات مینمایم جوانانی که ... برزن بیغمبر لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب و نیستند انجوانان معروف بکذب
بلکه از خیار و کرامی نسب میباشند پس حمله ورد بر ان اشقیا تا اینکه بروایت محمد بن ابیطالب نود و هشت نفر را بقتل آورد و بروایت عمرو بن صبیح تیری
بجانب عبد الله بن مسلم انداخت انمظلوم دست خود را بر جبهه خود گذاشت که ان تیر کف دست ان بزرگوار را بجبهه او دوخت خواست که دست خود را
حرکت دهد نتوانست بعد ملعون دیگر نیزه بر دل مبارکش زد و انمظلوم را شهید کرد چون حضرت امام حسین این حال را مشاهده نمود بر سر نعش آنمظلوم
آمد انملاعین را از دور نعش دور کرد و نعش انمظلوم را از اسب خود بست و بجانب خیمها آورد و بر زمین گذاشت بعد مراجعت نمود نزد بقیه یاران
و فرمود احملوا بارک الله فیکم و بادروا الی الجنة و دار الامان خیر من دار الهوان یعنی حمله برید بر این اشقیا مبارک گرداند خدا از برای شما و مبادرت کنید
و روید بسوی بهشت و دار الامان بهتر است از خانه مذلت و خواری و بعد عبد الله بروایت امام محمد باقر ع محمد بن مسلم بن عقیل برادر او بجنگگاه برامد و او از
غیر رقیه بود و رجز خواند و بطلب خون برادر میرفت نفر از ایشان را بقتل آورد و بضرب ابو جرهم ازدی لقیط بن ایاس بشربت شهادت نوشید رضوان
الله علیه پس بروایت محمد بن ابیطالب و غیر او جعفر بن عقیل بمیدان حرب آمد و رجز خواند باین مضمون منم جوان ابطحی و طالبی از گروه بنی هاشم و بنی
غالب میباشد و ما سادات کریمان میباشیم این حسین پاکیزه ترین پاکیزگان میباشد اگر از عترت نیک تقی فرزند در علم میباشد و اینم بروایت ابی مخنف
میفرمود یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان ارضی به الخالق الانسان ثم رسول الملک الدیان یعنی ای گروه پیران و جوانان
میزنم شما را بشمشیر و سنان و رضا مینمایم باین خالق انسان را پس رسول ملک دیان را پس حمله آورد و چهل و پنج نفر را بقتل آورد و آخر الامر بضرب
بشر بن سوط همدانی با عروة بن عبد الله خثعمی بنا بر اختلاف بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و بعد در آنهنگام حضرت امام حسین بطرف راست و چپ نگاه
کرد احدی را ندید پس گریست گریستن شدیدی و ندا در داد و امحمداه و ابا القاسماه و اجداه و اعلیاه و احسناه و اجعفراه و احمزتاه بعد فرمود امامن مجیر
یجیرنا امامن مغیث یغیثنا امامن طالب الجنة ینصرنا امامن خائف من عذاب النار فیذب عنا یعنی ایا پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را و ایا اعانت
کننده نیست که اعانت نماید ما را ایا طالب بهشتی نیست که یاری نماید ما را ایا خائف از عذاب خدائی نیست که دفع نماید شر اعدا را از ما پس اشعار
خواند باین مضمون منم فرزند علی پاکیزه که از آل هاشم است و همین فخر را کفایت میکند فاطمه مادر منست و جد محمد است و عمم جعفر طیار است اسلام
بعد از خاموشی بسبب ما ظاهر شد ما هم چراغ روشن خدا در روی زمین و شیعیان ما بهترین شیعیان و دشمنان ما در روز قیامت زیانکارانند پس بروایتی
بجا عبد الرحمن بن عقیل رو بمیدان حرب آورد و رجز باین مضمون خواند پدر من عقیل است که از طایفه بنی هاشم و از سادات ... و این حسین بلند
بنیاد و بزرگ جوانان و پیران است و حمله آورد بر ان اشقیا و هفده سوار را بقتل رسانید آخر الامر بضرب عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید منقولست
در روضة اربال مختار وقتی ابو عمرو ... بنزد مختار آمد عرض کرد البشارت البشارت ابن خالد را آوردند که کشنده عبد الرحمن بن عقیل است فرمود او را از کجا
گرفته اند گفت شعر ... شعر او را دور ... بعض گرفته است که بر اسب عبد الرحمن سوار بود چون آب او را آوردند مردم خروش بر او زدند و بر او لعن کردند پس امیر
فرمود تا او را بعقابین کشیدند و امر کرد در اینا ابو عمرو داخل شد دست تیر بر دست ... چون تمام برافروخته کاکل و نجران پس ابو عمرو
مرد و میگریستند مختار پرسید این پسر کیست ابو عمرو عرض کرد این پسر عبد الرحمن بن عقیل است چون مختار این حرف را شنید فی الفور جا برخواست و پیش ان
پسر امد و او را در کنار گرفت و بسیار گریست و در پهلو خود نشانید و گفت ای نور دیده من در کوفه چه میکنی گفت یا امیر نام من قاسم است و سه روز است که
باین شهر امده ام مختار گفت تنها امدی یا کسی با تو هست گفت باتفاق مادر و سه همشیره امده ام چون پدر ما را شهید کردند مسلم بن عقیل را جانب یزید امد
و سر او را ... و در مسجد بغیر چند ادم کشت که خون از منبر حضرت رسید ضربی مقدس بن ... شد و اشقیا بنی امیه خانها ما را خراب کردند
و در روز ... جا بستند بسیاری از ما از گرسنگی و فقر مردند ما نیز فقیر و بی اشنا شدیم و اوقات بزحمت گذرانیدیم و در آن ولایت بهمرسیدیم
بهود نزد ... از ما بهتر بودند ما شنیدیم که خدا تو را توفیق داده امیر عراق شده و طلب خون حضرت امام حسین ع را ما بکوفه امدیم
که شاید از فاتها بهتر بگذرد و از خوف و از دشمنان امان یابیم ... شنیدیم که قاتل پدر ما را گرفته اند امدیم تا او را قصاص کنی مختار گفت ای

نور دیده عالم و غالبا اینک قاتل پدر تو حاضر است هر چه خواهی بکن و فرمود تا کاردی بقاسم دادند و ان بزرگوار چنان کارد بر سینه ان شقی
زد که تا ناف بشکافت پس مختار امر نمود قاسم را از پا تا سر خلعت کردند و سه هزار مثقال شرعی طلا باو دادند و هزار مثقال شرعی طلا از برای مادر و
خواهرانش فرستاد و ابراهیم پنج هزار درهم بقاسم داد و بزرگان اشراف دیگر خود کرم ... بقاسم کردند و خانه را بقاسم تعمیر کردند و مقرر کردند
که اهل بیت عبد الرحمن را بخانه آوردند و چاشت و شام از برای او مقرر کردند و عبد الله اسکو و عروة بن کامل را نیز نزد مختار آوردند که شریک
بودند در قتل عبد الرحمن بن ابیطالب بن بصری عثمان بن خالد و بشر بن حوط شربت شهادت نوشید عبد الله اکبر بن عقیل بن بصری عثمان بن خالد جهنی و مرد
همدانی شهید شد و محمد بن ابی سعید عقیل بتیر لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید بروایت محمد بن علی بن حمزه و جعفر بن محمد عقیل نیز در ان روز شربت شهادت
نوشیدند و چون نوبت باولاد عبد الله بن جعفر طیار رسید که مادر ایشان بنا بر تصریح بعضی از ثقات زینب خاتون بود پس بروایتی محمد بن عبد الله بن جعفر بن
ابیطالب قدم شجاعت بمیدان حرب نهاد و رجزی باین مضمون بیان فرمود و شکایت میکنم بسوی خدا از شر دشمنان و مقاتله نمود با قومی که کور میباشند در راه حق
و ترک نموده اند معالم قران و محکمات تنزیل را تبدیل و تغییر داده و ظاهر نموده اند کفر و طغیان را پس حمله نمود بر انکافران و ده نفر را بجهنم فرستاد و آخر الامر بضرب عامر بن
نهشل تیمی شربت شهادت نوشید بعد عون بن عبد الله جعفر بمیدان قتال آمد رجز خواند باین مضمون اگر مرا نمیشناسید منم فرزند جعفر طیار که از روی صدق
و صفا شهید شد و بالی که از زمرد سبز است در بهشت طیران مینماید همین شرافت مرا در محشر کفایت میکند بعد مقاتله نمود تا اینکه سه سوار و هیجده
پیاده را بقتل آورد و آخر الامر بضرب عبد الله بن بطه طائی بدرجه شهادت رسید و بروایت ابو الفرج عبید الله بن عبد الله بن جعفر نیز در آن واقعه بدرجه رفیعه شهادت
فائز گردید چون نوبت مقاتله باولاد حضرت امام حسن رسید بروایت ابی مخنف انمظلوم نظر نمود بطرف راست و چپ یاوری ندید معین نیافت پس نگاه و اغربتاه و اقلة
ناصراه بر آورد و فرمود امامن معین یعیننا امامن ناصر ینصرنا امامن خائف من عذاب الله فیذب عنا یعنی ایا اعانت کننده نیست که اعانت کند ما را ایا یاری
کننده نیست که بترسد از عذاب خدا تا دفع نماید شر اشقیا دشمنان را از ما چون انمظلوم این کلمات را فرمود که ناگاه از خیمه محترم دو طفل بر آمدند که مانند ماه
تابان میدرخشیدند که اسم یکی قاسم و دیگری احمد از فرزندان امام حسن بودند امدند و امامزاده عالیمقدار در جواب عم بزرگوار لبیک لبیک گویان بخدمت
آن امام زمان شتافتند و عرض کردند یا سیدنا ها نحن بین یدیک مرنا بامرک صلی الله علیک یعنی ای سید و آقای ما آگاه باش که ما در خدمت تو هستیم
میل تو هر چه باشد امر فرما صلوات خدا بر تو باد انمظلوم چون اینکلمات از ان دو نور دیده برادر بزرگوار خود شنید فرمود بنفسی علی عنکما ان یقول لکما اخرجا و حامیا
عن حرم جدکما یعنی گرانست بر عم شما اگر بگوید بمیدان حرب روید و حمایت نمائید از حرم جد خود پس قاسم بن حسن قصد مبارزه نمود ان بزرگوار بروایتی
مانند افتاب میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و ان عالیمقدار بخدمت عم بزرگوار خود امد چون نظر حضرت بر او افتاد که قصد مبارزت نموده
است دست در گردن او انداخت و ان دو مظلوم انقدر گریستند که مدهوش گردیدند چون بهوش امدند قاسم عرض نمود بخدمت عم مهربان خود که مرا
اذن مبارزت فرما انحضرت از اذن دادن ابا فرمود قاسم شروع نمود ببوسیدن دست و پای انجناب و در اذن گرفتن مبالغه مینمود و بروایت شیخ طریحی
در کتاب منتخب قاسم بخدمت عم بزرگوار خود امد عرض کرد یا عم اجازت فرما تا بروم بحرب اینکافران حضرت فرمود ای فرزند برادر تو یادگار برادر منی و
میخواهم از برادر زنده بمانی تا تسلی من گردی و هر چند انطفل معصوم مبالغه کرد ان امام مظلوم اجازه نفرمود پس قاسم بن حسن با کمال غم و هم در
گوشه نشست و بر حال خود و عم بزرگوارش و نسبت به برادران میگریست که در انحال ملاحظه نمود که عم بزرگوارش نسبت ببرادران عالیمقدار خود اذن
مبارزت فرمود و اینمعنی بر غم و اندوهش افزود و از شدت تحسر و الم سر خود را بر زانو نهاد که ناگاه بخاطرش افتاد که پدر بزرگوارش تعویذی بر
بازوی او بسته بود و فرموده اگر ترا الم و همی رو دهد این تعویذ را بگشا بخوان و هر چه در ان نوشته شده است عمل نما قاسم با خود گفت
سالها چند از عمر من گذشته است مثل این الم گرفتار نشده ام اما وقت گشودن این تعویذ است پس انمظلوم این تعویذ را گشود ملاحظه نمود که پدر بزرگوار
نوشته یا ولدی یا قاسم اوصیک انک اذا رایت عمک الحسین فی کربلا و قد احاطت به الاعداء فلا تترک البراز و الجهاد لاعداء الله و اعداء رسوله و لا
تبخل علیه بروحک و کلما نهاک عن البراز عاوده لیاذن لک فی البراز لتحظی فی السعادة الابدیه یعنی ای فرزند من ای قاسم وصیت میکنم تو را چون دیدی که
عم خود حسین را در صحرای کربلا که دشمنان دور او را احاطه نموده باشند پس ترک مکن مبارزت و جهاد کردن با دشمنان خدا و رسول او را و جان
خود را دریغ مدار و هر چند تو را عم بزرگوارت نهی فرماید از مبارزت ناصرانما تا تو را اذن جهاد دهد تا اینکه بسعادت ابدی فایز گردی چون قاسم
ملاحظه نمود ان تعویذ را فی الفور از جا برخواست و بخدمت عم بزرگوارش شتافت و کیفیت تعویذ را بعرض انجناب رسانید و تعویذ را بدست انحضرت داد
چون انمظلوم ان تعویذ را ملاحظه نمود اشک از دیدهای مبارکش جاری شد و گریه شدیدی کرد و ثکلاه و ویلاه و اثبوراه بر اورد و اه جگر سوز از دل
بر اورد و بقاسم فرمود یا بن الاخ هذه الوصیه لک من ابیک و عندی وصیة اخری منه لک ولا بد من انفاذها یعنی ای فرزند برادر این وصیتی است که پدر
بزرگوارت بتو کرده است و من نیز وصیتی دیگری از برای تو دارم که لا محاله باید او را بعمل آوری پس انحضرت دست قاسم را گرفته و داخل خیمه کرد و اینکه
و عباس را طلبید ... قاسم فرمود جامه نو را بعرض کرد ندارم پس انجناب زینب خاتون را نمود و از انمظلوم صندوق طلبید زینب خاتون صندوق را
آورد و در پیش روی انجناب بر زمین نهاد و انمظلوم در صندوق را گشود قبای حضرت امام حسن را آورد و بر قاسم پوشانید و عمامه انحضرت را آورد و
بر سر قاسم گذاشت و دختر خود که نامزد قاسم بود بجهت او عقد نمود و بجهة ایشان خیمه علیحده مهیا نمود و دست دختر را گرفت در دست قاسم

مبارزت حضرت قاسم

اکذاشت و از خیمه بیرون امد پس قاسم نظر نمود بدختر عم خود شروع بگریه و زاری نمود که ناگاه از لشکر اعدا صدای هل من مبارز بلند شد
پس امام مظلوم دست نظاوه را رها کرد و خواست که از خیمه بیرون اید که دختر عم دامن او را گرفت و گفت چه در نظر داری قاسم در جواب فرمود میخواهم بجنگ
دشمنان بروم که طلب مبارز مینمایند و عروسی ما بقیامت افتاد پس عروس صدا را بنوحه و گریه بلند کرد و اشک حسرت از دیدهایش فرو ریخت
و عرض کرد ای قاسم تو داماد رعنای منی بچه نشان بشناسم در روز قیامت مکان تو را دریابم پس ان مظلوم سر استین خود را قطع نمود فرمود ای دختر عم با این سر استین
مرا بشناس چون اهلبیت اینحالت را مشاهده نمودند بگریه در امدند و گریه شدید کردند و ندای واویلاه و واثبوراه براوردند چون امام مظلوم ملاحظه نمود
گریه و زاری ایشان را فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت یعنی ای فرزند ایا بپای خود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد و کیف یا عم و انت بین الاعداء
وحیداً غریباً فریداً لا تجد محامیاً و لا صدیقاً روحی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوقاء یعنی چگونه نروم و حال اینکه تو ای عم من در میان دشمنان تنها
و غریب و بیکس و بی حمایت کننده و نه دوستی در انجود جان من فدای جان تو باد و نفس بلا گردان نفس تو باد پس ان امام مظلوم دامنهای قبای ان معصوم را پاره نمود
و عمامه ان مظلوم را نصف نمود و انداخت بروی انحضرت و عمامه او را بصورت کفن براو پوشانید و شمشیر خود را بر کمر وی بست و باصلاح و افسوس ان مظلوم را
بمیدان حرب روانه کرد چون انشاهزاده عالی تبار قدم بمیدان محاربه نهاد روی نمود بعمر سعد و فرمود ای عمر ایا از خدا نمیترسی ایا خدا را نظر در نمیاری
ای کور دل یا مراعات نمیشماری رسول خدا را پس ابن سعد ملعون گفت یا شما دست از تجبر برنمیدارید چرا اطاعت نمیکنید یزید را اخبار بقاسم فرمود خدا تو را
جزا بخیر ندهد بود دعوای اسلام مینمائی و این از کجا روا است که ال رسول الله بمیرند تشنه باشند که دنیا در نظر ایشان تیره و تار شده است پس عمر سعد جوابی
نتوانست داد و احدی در مقابل او نیامد پس بطرف خیمه مراجعت فرمود چون صدای گریه عروس را استماع نمود که از غم مفارقت او میگرید فرمود ها انا
قد جئتک یعنی اگاه باش که من نزد تو امدم چون اواز قاسم بگوش عروس رسید از جا برخواست و گفت مرحبا بالعزیز حمد خدا را که
که قبل از مرگ روی تو را بمن نمود پس قاسم داخل خیمه شد فرمود ای دختر عم مرا فرصت نشستن نیست که کفار مبارز میطلبند پس عروس را وداع نمود و بر
اسب خود سوار شد و بمیدان حرب نهاد و اسب را بجولان دراورد و مبارز طلبید پس مردی که او را با هزار سوار برابر بود در مقابل انجناب امد حضرت
قاسم ان ملعون را بقتل اورد و چهار پسر او نیز بقتل امده بود پس قاسم تازیانه بر اسب خود زد و خود را در دریای جنگ غوطه ور ساخت و مشغول قتل
سواران گردید تا انکه ضعف براو مستولی شد خواست که بخیمه برگردد ازرق شامی سر راه براو گرفت چون قاسم حال را بدین منوال دید ضربتی
بر فرق ان ملعون زد و بدو نیم کرد و اصلکرد پس انشاهزاده بی نیاز بخدمت حضرت امام حسین رسید عرض کرد یا عماه العطش العطش ادرکنی بشربة من
الماء یعنی ای عمو جان تشنگی مرا شربت ابی برسان پس انجناب ان مظلوم را تسلی داد و بصبر امر فرمود و انگشتر خود را براورد فرمود این انگشتر را
بدهان خود بگیر قاسم فرمود چون انگشتر را بدهان خود نهاد گویا چشمه بود از اب که سیراب شد و مراجعت نمود پس بروایت بحار روی بمیدان
نهاد و ابدان هایشان بر خلش روان شد چون بمیدان قتال رسید شروع نمود بخواندن رجز و فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی
المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن یعنی اگر مرا نمیشناسید منم فرزند امام حسن و منم سبط محمد مصطفی که امین
است این بزرگوار حسین که مانند اسیر محبوس است در میان مردمانیکه خدا بایشان باران رحمت نبارد و بروایت مناقب فرمود انی انا القاسم
من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی یعنی منم قاسم که از نسل علی ابن ابیطالبم ما بیت الله که اولائیم از شمر ذی
الجوشن یا عبیدالله بن زیاد و بروایة صدوق فرمود لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذری الجنان یعنی ای نفس جزع منما بسبب کشته شدن همه
مخلوق فانی میشوند امروز ملاقات مینمائی حور یا بهشت را پس ان مظلوم بروایت بحار بار دوم چون نهنگ تابان حمله اورد بر انکافران و قتال شدید
بعمل اورد تا اینکه با انخورد سی نفر از انملاعین بدرک انجهیم فرستاد بلکه بروایت ابی مخنف شصت نفر را بجهنم فرستاد پس بروایتی همت
خود را کماشت بر علمدار لشکر کفر اثار و بسوی ان ملعون حمله اورد که ان ملاعین ان مظلوم را احاطه نمودند از چهار جانب تیرباران نمودند و ناوک بارانش
کردند حمید مسلم میگوید در لشکر عمر سعد بودم که قاسم بن الحسن متوجه لشکر اکردید روی او مانند ماه میدرخشید و شمشیری در دست
داشت و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلینی در پا داشت و بند یک نعلین او گسیخته بود فراموش نمیکنم که بند نعلین پای چپ او بود که گسیخته
بود در انحال عمر بن سعد نفیل ازدی گفت بخدا سوگند که من میروم تا او را بقتل اورم گفتم سبحان الله چه میخواهی از او بخدا سوگند اگر بر من ضربتی
زند من دست خود را بسوی او دراز نکنم بگذار او را همین اشخاصی که دور او را احاطه نموده اند احدی از ایشان او را باقی نخواهند گذاشت ان ملعون گفت بخدا
سوگند که اینکار خواهم ساخت پس بر او حمله کرد و اسب خود را تاخت و روی بر نگردانید تا اینکه شمشیر خود را بر فرق همایون ان بزرگوار زد که سر انور
شکافته شد و بر رو در افتاد و بروایتی بعضی از ان اشقیا ان امامزاده مظلوم را بسنگ جفا میزدند که شیدان پسر خارجی ابن سعد عمر عنید
شکم ان یتیم صغیر را درید و بروایتی هیبت بر پهلوی ان مظلوم زد و بروایت منتخب شیبه سعد شامی نیزه بر پشت ان مظلوم زد که از سینه اش بر امد پس ان مظلوم
افتاد و در میان خون خود دست و پا میزد و ندا بر اورد یا عماه ادرکنی یعنی ای عم بزرگوار مرا دریاب حمید گوید که چون انحضرت صدای استغاثه قاسم شنید دیدم که مانند باز
غضبناک صفهای مخالفان را دریده مانند شیر بر انکافران حمله و شمشیر حواله عمرو که قاتل ان مظلوم بود انشقی بیاد دست خود را اند شمشیر
انجناب داد که از مرفق جدا شد انشقی دست خود را بر بدید بصیحه کشید چون اهل لشکر صیحه او را شنیدند سواران اهل کوفه با ملعون امدند

وحمله

مبارزت احمد بن حسن

وحمله اوردند تا انشقی را از دست انحضرت نجات دهند که تا بره حرب مشتعل کردید و جنگ مغلوبه شد بنحویکه ان امامزاده مظلوم در زیر سم
اسبان پایمال شد و انشقیا هر چند سعی نمودند که عمرو را از دست انحضرت بگیرند نتوانستند تا انکه بروایت منتخب انامام دلکاب
ما بر ابقتل رسانید دل بر ان خونخود را از دغدغه قاسم فارغ نمود مؤلف گوید چون باینمقام رسید قلم شور باروز دیدهام اشکبار گردید که
کر بخاطرم افتاد امر مانیکه ان مظلوم بحالت افتاده هر چند استغاثه مینمود کسی نبود که بفریادش رسد و ان مظلوم را از قاتلش برهاند
و استغاثه و بغضا و ناله برامدند از حضرتم اذن طلبیدند کرد داد انغریب از قاتلش بستاند و دل شیعیان و دوستان او را از دغدغه قاتلش فارغ سازند
جناب امین الهی صورت حضرت صاحب الزمان با ایشان نمود و فرمود ما بن اماد ادان مظلوم را از قاتلش میگیرم و انتقام او را از انملاعین میکشم اللهم
عجل فرجه سهل مخرجه بمحمد و ال محمد باری چون امام مظلوم قاتل قاسم را بقتل رسانید غیض و غضبی که نسبت بقاتل برادرزاده خود داشت فرو
نشانید بعد از ان تفحص قاسم بر امد چون بر بالین ان مظلوم برامد دید که ان غریب پایمال سم اسبان شده است حالتی بر ان بزرگوار طاری شد که وصف ان نتوان
بیان نمود خدا وطئوه الصافنات فصلة المضمار للاعداء و الابرار یعنی اسبها بهیکل دشمنان او را پایمال کردند سینه او را و دل او شد
مظلوم جسم مشبک ضلاعه و کسیر ظهره خیول زیاد یعنی بدن او درهم کوفتند و استخوانهای پهلویش را خورد کردند و پشتش را درهم شکستند اسبان
سوار شد از اسبان لشکر بسیار پس حمید مسلم میگوید چون غبار فرو نشست دیدم که ان امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده است و قاسم پا بزمین میزد پس
بروایت ابی مخنف انحضرت گریه شدید کرد و فرمود یعز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک او یعینک فلا یغنی عنک بعدا لقوم
قتلوک یعنی بخدا سوگند که گران است بر عم تو که او را بیاری بخوانی و بطلبی اجابت نماید تو را یا اجابت نماید لکن اعانت نماید تو را یا اعانت کند و لکن نفع
ضرری از تو ننماید و دور باشند از رحمت خدا قومیکه تو را بقتل اوردند صوت والله کثر واتره و قل ناصره یعنی صوتی است از او از کسی است که بسیار اند
قاتلین او و قلیل است فریادرس او پس ان مظلوم نعش قاسم را برداشت حمید میگوید میبینم که انحضرت سینه قاسم را بسینه خود چسبانیده بود که دو پای ان طفل
بر زمین میکشید من در پیش خود گفتم که ایا انحضرت در اینفعل چه در نظر داشته باشد دیدم که انطفل را اورد در میان کشتگان اهلبیت خود گذاشت
و بروایت منتخب در خیمه گذاشت و هنوز رمقی از قاسم باقی بود پس ان مظلوم چشم خود را گشود و بعمش حضرت امام حسین نظر نمود دید که انحضرت او را
در بر گرفته است و میگرید میفرمود یا ولدی لعن الله قاتلیک یعز والله علی عمک ان تدعوه و انت مقتول یعنی ای فرزند بخدا سوگند که گران است بر عم
تو که او را بیاری خود بطلبی و حال انکه تو را بقتل اورده باشند یا بنی قتلوک الکفار کانهم ما عرفوک و لا عرفوا من جدک و ابوک یعنی ای فرزند کافران
تو را کشتند گویا تو را نشناختند جد و پدر تو را نشناختند پس انحضرت گریست گریستن شدیدی و دختر عم او نیز میگریست و جمیع زنان حرم نیز
گریستند و طپانچه بر روی خود میزدند و گریبان خود را میدریدند و نداء واویلاه و واثبوراه براوردند حمید میگوید پس ان مظلوم فرمود خدا لعنت کند
بقتل اورکشندگان مارا و مگذارد از ایشان احدی را و میان ایشان را ابدا پس فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا
یعنی صبر نمائید ای فرزندان عم من صبر نمائید ای اهل بیت من که دیگر بعد از امروز مذلت و خواری نخواهید دید ابدا مؤلف گوید بمقتضای روایت
سابقه هنوز حضرت قاسم بحد بلوغ نرسیده بود چون انحضرت نعش ان مظلوم را حمل نمود بنحویکه سینه ان مظلوم را بسینه خود چسبانیده بود پاهای
حضرت قاسم بر زمین میکشید تصور اینمطلب نمیشود مگر انکه انحضرت از اندوه و غم بار اینمصیبت ان مظلوم خم گردیده باشد مانند کمان
چنانکه ظاهر و هویدا است اینمطلب برای اشخاصی که مبتلا شده باشند بمصیبت نوجوان خصوص چنین نوجوان غریب ستم مظلومی که یادگار باشد از
برادر مهربان با وجود اینمنقلب گردیده باشد دامادی او بلباس حرمانها در هم رفتها بلند کردد صدا ناله تمار و عروس او و واثبورا و واغربتا
و بقربا الاماما و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون حضرت قاسم بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس بروایت ابی مخنف برادر او احمد که در
سن نوزده ساله بود قدم در میدان حرب نهاد و این رجز را انشا فرمود انی انا نجل الامام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف حتی یلتوی طعنکم
عن دین جدی بلی صلی الله علیه لا یحکم فینا الدعی یعنی منم فرزند امامی که از فرزندان علی است قسم بخانه کعبه ما سزاوار تریم بپیغمبر خدا از اینکافران و من شما را
بشمشیر میزنم تا اینکه شمشیر بپیچید و از کار بیفتد و شما را نیزه میزنم بخدا سوگند که حکم نمی کند بر ما ولد
الزنا که عبیدالله بن زیاد بوده باشد بعد ان مظلوم حمله نمود برانقوم بیحیا اتش حرب مشتعل کردید تا انکه هشتاد نفر را بقتل رسانید بعد مراجعت
نمود بخدمت عم بزرگوار که از شدت تشنگی چشمهای مبارکش بکاسه سر فرو رفته بود و ندا مینمود یا عماه هل من شربة من ماء اتقوی بها علی عدو
الله و عدو رسوله یعنی ای عمو جان ایا شربت ابی هست که بنوشم و بان قوت یابم بر دفع دشمن خود پس حضرت فرمود یا ابن الاخ اصبر قلیلا حتی تلقی جدک رسول الله فیسقیک شربة
لا تظمأ بعدها ابدا یعنی ای فرزند برادر اندکی صبر نما تا اینکه ملاقات نمائی جد خود رسول خدا را پس بنوشاند تو را شربتی که بعد از ان هرگز تشنه نشوی
پس انشاهزاده مراجعت نمود بمیدان کارزار و این رجز را انشا فرمود صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکسر لا ارهب
الموت اذ الموت یحشر ولا اکن عند اللقاء ذا الرعش یعنی ای نفس صبر نما در زمان اندکی که بعد از صبر نمودن بر عطش و تشنگی بار دیگر خواهی رسید
و روح من در جهاد اند در وقتی که مرگ رسد از مرگ نمیترسم که در وقت ملاقات با اعدا بعد حمله
اورد بر انکافران و جماعتی را بقتل رسانید میفرمود الیکم بنی المختار ضربا معاشر الکفار جمعا بکل مهند

قطیع

ظلیع یعنی چنان ضربتی از فرزندان احمد مختار بر شما خواهد واقع شد که سفید شود از شدت وقوع آن موی سر طفل شیرخوار و همه کفار از روی
زمین بر طرف میشوند بشمشیرهای صیقل زده لطیف قطع کننده پس آن مظلوم بوسیله مقاتله مینمود تا آخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید پس روایت
عون ابن عبدالله بن جعفر در میدان حرب نهاد و این رجز را انشا نمود ان تنکرونی فانا ابن جعفر ضرغام آجام و لیث قسورة اکیلکم بالسیف کیل السندرة
علی الاعادی مثل ریح صرصرة یعنی اگر نمیشناسید مرا منم فرزند جعفر که شیر بیشه شجاعتم و شما را بی جا میکنم بشمشیر مانند پیمانه نمودن از کیل بزرگ و بر دشمنان
مانند باد سخت عظیم میباشم پس حمله آورد و بران روباه صفتان چهار نفر را بسقر رسانید آخر الامر بضرب تیغ شبث حضرمی شربت شهادت نوشید
و بروایت امام محمد باقر ع قاتل آن بزرگوار حرمله بن کاهل اسدی بود پس بعد از شهادت آنجناب بروایتی ابوبکر فرزند امام حسن ع بمعرکه قتال شتافت و
گروهی را بخاک هلاک انداخت آخر الامر بضرب تیر عبدالله بن عقبه غنوی شربت شهادت نوشید و بروایتی عقبه غنوی قاتل آنجناب بود چون برادران و پسران
کرام آنحضرت سید شهدا آن بزرگوار را تمام میدان حرب گردیدند اول کسی از اولاد امیرالمؤمنین که بمیدان قتال نهاد ابوبکر بن علی ع و چنین انشا فرمود بمضمون
بوزنی من علی است که صاحب فخر طولانی است که از آل هاشم است راستگو و کریم و تفضل آورنده است و اینجناب اکبر فرزندان پیغمبر مرسل است که من حمایت مینمایم
از او و ... پس جهاد شد و جان خود را فدای او مینمایم که برادر بزرگوار من است پس از قتل مقاتله نمود با آن اشقیا تا آخر الامر بضرب تیر زحر بن بدر نخعی
شربت شهادت نوشید و بعضی عبدالله بن عقبه نخعی را قاتل آنجناب میدانند و بروایتی در روز مذکور زحر بن بدر مذکور و سید عبدالله بن ملشاد البشر
بنی دهقان اورده و عرض نموده که ایشان عبدالله ملشاد است که قاتل ابی بکر بن علی است که در شب موزه و چادر طلبید که بپوشد از کوفه بیرون رود
او را بمختار گرفتند بعد او را آورده بودند و پسرش عبدالله داد و هنوز ایشان را بمختار افادت ... پس مختار فرمود
بازنشینید ... مختار گفت مرا ... پسر ... سید انذهر بصوت زار از جنگی عبدالله بجزع و التماس را ملامت فرمود و الله تو را نبد
برادر غریب را با فتابی باز نامبرد ... پس جلادان او را با بن عدا کشتند الحمد لله بعد برادر او عمر بن علی ع قدم در میدان شهادت نهاد و این رجز را بیان مینمود
اضربکم و لا اری فیکم زجر ذاک الشقی النبی قد کفر یا زجر یا زجر تدانی من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکان فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر
البشر یعنی میزنم شما را و زجر که قاتل برادر منست در میان شما نمی بینم که آن شقی بر پیغمبر خدا کافر شده است ای زجر نزدیک من بیا شاید امروز بسقر روی که بد
مکانیست سوزاننده زیرا که تو انکار مینمائی حق را ای بدترین مردمان پس آن نیک بخت از احمله نمود بر زجر که قاتل برادرش بود و او را بسقر فرستاد
و رو بان قوم بی حیا آورد و بشمشیر خود میزد انکار انصر بن منکری و شعر چند بیان میفرمود که مضمون بعضی آن است ...
عمر دست بکشید از شیر غضبناکی که میزند شما را بشمشیر خود و بنگرید از کار بر میدان حرب خائف و ترسان نیست پس از قتال بسیار نمود تا آخر الامر
عالیه شهادت فایز گردید و بروایت شیخ مفید چون حضرت عباس ملاحظه نمود که بسیاری کشتگان از اهل بیت را متوجه برادران خود که از مادر
او ام البنین بودند گردید و اسم ایشان عثمان و جعفر و عبدالله بود پس فرمود ایفرزندان مادر من قدم گذارید در میدان قتال تا ببینم که شما نصیحت نمودید
از برای خدا و رسول او بدرستی که شما اولادی ندارید پس بروایت مجلسی که عثمان بن علی که بیست و یک ساله بود و حضرت امیرالمؤمنین فرموده او را
باسم عثمان بن مطعون نامیده پا در میدان حرب نهاد و رجزی انشا فرمود بمضمون منم عثمان صاحب مفاخر که شیخ من علی است صاحب کارهای پاکیزه این
عم پیغمبر است برادر من حسین برگزیده برگزیدگان است و بزرگ بزرگان و کوچکان است بعد از پیغمبر خدا و وصی او که امین پیغمبر بود بعد مقاتله
نمود با آن کافران و بسیاری را بسقر فرستاد تا آنکه خولی بن یزید اصبحی تیر بر جبین مبین آن بزرگوار زد که از شدت آن تیر از اسب بزمین افتاد و ملعونی از بنی ابان
حام سر منور آن مظلوم را از بدن اطهرش جدا نمود پس حضرت عباس روی بسوی برادر دیگرش جعفر ع که بیست و نه ساله بود فرمود مقدم باش نزد من زیرا
که روشنی چشم منی و مشغول جهاد شو پس آن نیک بخت اقدام بسعادت در میدان کارزار نهاد و رجز میخواند بمضمون منم جعفر صاحب افعال عالیه فرزند علی مبتلا
صاحب خیر و بخشش است کفایت میکند در شرف من شرافت دو خال من حسنین که صاحب بخشش بسیار است بعد شروع نمود بمقاتله و در دریای حرب غوطه ور
گردید آخر الامر خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن مظلوم زد که از شدت آن بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید بعد حضرت عباس فرمود ببرادر دیگر خود
عبدالله بن علی ع که بیست و پنج ساله بود مقدم شو ای برادر تا ببینم ... و احتسبک فانه لا ولد لک یعنی مقدم شو در پیش روی من
تا ببینم چگونه جهاد میکنی و جان خود را فدای حضرت امام حسین مینمائی تا ذخیره نمائیم اثر آن را برای تو نزد حضرت بدرستی که تو فرزندی نداری انعالی مقدار
قدم بمیدان حرب نهاد و رجزی خواند بمضمون منم فرزند صاحب بزرگی و فضیلت و او علی است که نیکوترین صاحب افعال پسندیده است و او شمشیر رسول
خدا که صاحب انتقامات و ظاهر است افعال جمیله او در هر قومی پس حمله نمود بر آن کافران و قتال عظیمی نمود تا اینکه گروهی از آن اشقیا بتیغ ابدا شرب
ناگوار مرگ را چشانید تا آخر الامر دو بخت باتفاق شبث حضرمی دو ضربت باهم زدند و بدل نمودند که ناگاه بضرب تیغ هانی بن ثبیت شربت شهادت نوشید پس محمد بن
حضرت امیرالمؤمنین رو بلشکر مخالفان آورد و بتیغ ناموری از بنی ابان بن دارم شربت شهادت نوشید بعضی ذکر نموده اند که ابراهیم بن علی نیز در آن معرکه شهید شد
و بعضی عبیدالله بن علی را ذکر نموده اند که در انکار زار شهید شد و ظاهر آنست که عبدالله همان ابوبکر بن علی باشد که سابقا ذکر شد زیرا که اسم ابوبکر عبدالله بود است از
جمله آثار ظاهر میشود که از برادران آن مظلوم پنج نفر در اصح شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم مجلس هشتم در بیان شهادت حضرت عباس
و علی اکبر و علی اصغر است ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که وقتی آنحضرت نظر نمود بعبیدالله بن عباس بن علی ابیطالب ع و گریان شدند فرمود

روزی نگذشت بر رسول خدا که شدیدتر باشد از روز احد که شهید شد در آن روز حمزه بن عبدالمطلب که شیر خدا و شیر رسول او بود و بعد از آن روز موته
که کشته شد در آن روز پسر عم آنحضرت جعفر بن ابیطالب بعد فرمود و لا یوم کیوم الحسین یعنی نیست روزی مثل روز حسین که سی هزار کس جمع شدند بر قتال
آن بزرگوار و گمان مینمودند که از این امت میباشند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بعزم قتل ریختن خون آنجناب و آنحضرت خدا را بیاد ایشان میآورد تا بتر
نمینمود در ایشان تا اینکه آن مظلوم را از روی کینه و ظلم و عدوان بقتل آوردند بعد حضرت امام زین العابدین ع فرمود رحم الله العباس خدا رحمت کند عباس را که
برادر خود را بر نفس خود اختیار نمود تا اینکه دو دست او را بقطع آوردند پس حق تعالی بعوض آن بال کرامت فرمود که در بهشت با ملائکه طیران مینماید
چنانچه بجعفر بن ابیطالب عطا فرموده بدرستی که از برای عباس نزد حق تعالی مرتبه ایست که غبطه میبرند در روز قیامت جمیع شهدا و در بحار روایت که کنیت عباس بن
علی ابوالفضل بود و نمو مند خوش رو بود و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید او را ماه بنی هاشم میگفتند و علمدار لشکر حضرت امام حسین
بود و مادرش ام البنین حزام کلابیه بود و چهار پسر داشت که بزرگتر ایشان عباس بود چون آنحضرت عباس ملاحظه نمود کشتگان اهلبیت خود را متوجه برادران خود
و مادر خود که عبدالله و جعفر و عثمان بودند باشند که مقدم شوید و قدم در میدان حرب نهید تا ببینم که شما نصیحت نمودید از برای خدا و رسول او بدرستی که از
برای شما ولدی نیست پس حضرت عباس بیک یک را بمیدان قتال فرستاد تا آنکه جمیع ایشان شربت شهادت نوشیدند پس دل آن بلند اقبال از قتل برادران و بنی
اعمام و یاران او شروع نمود بگریستن و ناله آن شیر از دل برکشید و بروایت منتخب علم را برداشت و نزد برادر مظلوم خود حضرت امام حسین آمد
و عرض نمود یا اخی هل من رخصة یعنی ای برادر مرا رخصت میفرمائی که جان خود را فدای تو کردانم آن مظلوم از استماع اینکلام از برادر مهربان سیلاب اشک از دیده
حق بین خود روان کرد بنحوی که محاسن مبارکش از اشک چشمش تر شد پس فرمود یا اخی کنت العلامة من عسکری و مجمع عددنا فاذا انت غدوت یؤل جمعنا
الی الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب یعنی ای برادر تو علمدار لشکر منی و محل اجتماع یاوران مائی برفتن تو لشکر ما از هم متفرق میشود و خانهای ما خراب
میشود حضرت عباس عرض کرد فدک روح اخیک یا اخی قد ضاق صدری من حیوة الدنیا و ارید اخذ الثار من هؤلاء المنافقین یعنی جان من فدای تو باد ای آقای
من بتحقیق که سینه من تنگ شده است از زندگانی دنیا و میخواهم طلب نمایم خون برادران و یاران خود را از این گروه منافقان حضرت امام حسین فرمود حال که عازم جهاد
گردیده اول قلیل ابی طلب نما از برای این اطفال چون حضرت عباس رخصت گردید مانند کوه عظیمی قدم نهاد در میدان قتال و بر آن کافران بر اسب سوار بود
نام او شیر درنده میدان کارزار و بسیار جری بود در طعن و ضرب در میدان دلاوری و حرب چون بوسط میدان رسید توقف نمود ندا در داد که ای عمر بن سعد ای
بزرگوار که فرزند رسول خدا است میفرماید که شما بقتل آوردید اصحاب و برادران و بنی اعمام و یاوران او را حال آنکه تنها و بیکس با اولاد و عیال خود و همه ایشان
تشنه اند و تشنگی سوزاننده است دلهای ایشان را و بهلاکت رسیده اند پس شربتی آب بنوشانید این مظلوم با وجود این اعمال که از شما سر زده بار دیگر
شده است میفرماید دعونی اخرج الی طرف الروم او الهند و اخلی لکم الحجاز و العراق یعنی بگذارید مرا که دست از من بردارید تا بروم بجانب روم یا هند
ملک حجاز و عراق را برای شما واگذارم و شرط میکنم با شما که فردای قیامت خصمی نمایم نزد حق تعالی و عمل اورد نسبت بشما بیخبر را اگر خواهید چون حضرت عباس سخنان
پیغام آن امام غریب را بان اشقیا رسانید بعضی ساکت بودند و جواب نگفتند و بعضی نشستند و میگریستند پس شمر لعین و شبث بن ربعی بجواب آن نامدار
دلیل نبرد حضرت عباس آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب به برادرت بگو که اگر جمیع روی زمین آب بوده باشد و در دست ما باشد قطره از آن آب بشما ننوشانیم تا آنکه
بزید در بیعت حضرت عباس تبسمی فرمود بنزد برادر مظلوم مراجعت نمود و انچه از آن ملاعین شنیده بود بان مظلوم عرض نمود فطاطا الحسین
راسه الی الارض و بکی حتی بل ازیاقه یعنی آن مظلوم سر مبارک خود را بزیر افکند که آنقدر گریست که آستین مبارکش از اشک دیده هایش تر شد که این هنگام
بانک العطش العطش از اطفال تشنه آن مظلوم بلند شد چون امام غریب این ندا را شنید بحالت انجناب اضطراب شد که وصف نتوان نمود و چون حضرت عباس این ندا را
شنید دیدهای خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض کرد الهی و سیدی ارید اعتد بعدتی و املی لهؤلاء الاطفال قربة من الماء یعنی ای الله و سید من میخواهم کوشش
نمایم و بیکشک ابی از برای این اطفال تحصیل نمایم پس بر اسب خود سوار شد نیزه برداشت و مشک را بدست گرفت و روانه میدان شد بروایت ابی مخنف این
رجز را انشا فرمود اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی الاحمد یعنی مقاتله مینمایم امروز بقلبی که هدایت یافته شده است و دفع مینمایم شر دشمنان را
از سبط پیغمبر برگزیده مسمی است باحمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی یعنی شما را میزنم بشمشیر هندی تا اینکه برگردید از قتال سید من حسین
انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر المؤید یعنی منم عباس صاحب مهربانی منم از نسل علی میباشم که طاهر و مؤید است پس آن مظلوم بجانب فرات روانه شد تحا
که بر سر آن فرات موکل بودند مانع شدند آنجناب را از برداشتن آب فرات پس بروایتی ملعونی از قبیله بنی دارم در میان آن جماعه ندا در داد حول ابنیه و بین الفرات یعنی
حایل شوید در میان حضرت عباس و آب فرات و نگذارید که بر سر آب فرات رود چون حضرت امام حسین اینکلام را از آن ملاعین شنید دعا نمود بدرگاه حضرت و فرمود
اللهم اظمئه یعنی خداوندا تشنگی را بر آن ملعون مسلط گردان چون آن شقی این نفرین را از حضرت شنید در غضب شد و تیری بجانب آنقبله عالمیان انداخت تیر آمد
بر حنک آن مظلوم نشست آن بزرگوار آن تیر را کشید خون از مکان تیر جاری شد آن امام غریب آن مظلوم دست خود را گرفت پر از خون شد آنحضرت آن خون را ریخت و فرمود اللهم انی
اشکو الیک ما یفعل بابن بنت نبیک یعنی خداوندا شکایت میکنم بسوی تو آنچه را با فرزند دختر پیغمبر تو میکنند بروایت منتخب چهار هزار خارجی را
که ابن سعد موکل نموده بود بر آب فرات که نگذارند احدی از اصحاب حضرت امام حسین آب بیاشامند چون آن چهار هزار خارجی ملاحظه نمودند که حضرت عباس قصد
فرات نموده است دور آن مظلوم را گرفتند حضرت عباس فرمود یا قوم انتم کفرة ام مسلمون یعنی ای قوم یا شما کافرید یا مسلمانید آیا جایز است در مذهب شما یا دین شما

اینکه منع نماید حضرت امام حسین و عیال او را از آب آشامیدن بلکه سگان و خوکان از آن میآشامند و آنحضرت با اطفال و اهلبیت خود از تشنگی در
شرف هلاک باشند اما اند کرون عطش القیمه یعنی یا بیاد نمی آورید تشنگی روز قیامت را چون آن بیدینان کلام حضرت عباس را شنیدند پانصد تیر
انداز رو برو ایستادند و آنمظلوم را تیر باران کردند پس آن شیر بیشه وغا حمله آورد بر آن قوم بیحیا و بروایت بحار این اشعار انشا فرمود لا ارهب الموت
اذ الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا یعنی تشویش از مرگ ندارم در وقتیکه ظاهر شود و نمیگردانم تا خود را در میان شمشیرها برهنه پنهان نمایم نفسی
لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدوا بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی جانم فدای حسین که بمنزله نفس مصطفی است منم عباس که سقای
اهلبیت میباشم و باکی ندارم از شر دشمن در روز جنگ و در روایتی چهارصد نفر از آن کافران بقتل رسانید بقیه از کنار آب فرات متفرق شدند و آن
خود را داخل آب فرات نمود و چون کفی از آب برداشت که بیاشامد تشنگی امام مظلوم و اهلبیت او را بیاد آورد آب را ریخت و فرمود بروایت منتخب والله لا
اشربه و اخی الحسین و عیاله و اطفاله عطاشی لا کان ذلک ابدا یعنی بخدا سوگند که نمی آشامم از این آب در حالتیکه برادرم و عیال و اطفال او تشنه باشند
هرگز چنین عملی نخواهد شد یا نفس هونی بعد الحسین معطش و بنوه و الحرم المطهر اجمع یعنی ای نفس مدارا باش تعجیل مکن که خود آب که برادرت تشنه است و فرزندان و
او هم تشنه میباشند والله لا اشرب من الماء قطرة و اخی الحسین فی العراق مضیع یعنی بخدا سوگند که قطره از آب نخواهم چشید حالانکه برادرم حسین در بلاد
… احرام … پس آنمظلوم مشک را پر از آب کرد و بر دوش راست خود کشید و در اثنای بیرون آمدن از شریعه این اشعار را بروایت ابی مخنف انشا فرمود یا نفس
من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت ان تکونی یعنی ای نفس بعد از حسین خوار شوی و بعد از حسین زنده نمانی اگر بخیال خود که زنده بمانی
هذا الحسین شارب المنون و تشربین بارد المعین … مرکبا شده تو آب خوشگوار بنوشی هیهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق
الیقین … یعنی این فعل انجیال نکو که بعد از حسین زنده بمانی بسیار بعید است … این عمل را نمینماید و کسی صادق در ایمان باشد و امین بود با
اینعمل از او صادر نمیشود پس چون از شریعه بیرون آمد چون آن کافران دیدند که آنمظلوم مشک را پر از آب نموده بر دوش راست خود کشیده اطراف آن
بزرگوار را گرفتند و او را تیر باران نمودند و بنحوی تیر بر بدن آنمظلوم نشسته که گویا مانند خار پشت تیر بر او روییده بود پس تعالیتمقد حمله نمود
بر آن اشرار و فرار شد یکی و آنکافران بروایت منتخب از دور خود پراکنده و متفرق نمود و بجانب خیمها روانه شد چون آن کافران ملاحظه نمودند که میخواهد
آب را باهلبیت آنمظلوم برساند سر راه را گرفتند و نمیگذاشتند که بجانب خیمهگاه رود پس آنمظلوم حمله نمود بر آن کافران و محاربه عظیمی نمود و در
در یا بحر بغوطه ور گردید و امیدوار بود و کمال اهتمام داشت که شاید آن مشک آب را باهلبیت جگر سوخته رساند که ناگاه نوفل ازرق حمله نمود
بر آنجناب و چنان تیغی بر دست راست آنمظلوم زد که از بدن المطهر جدا شد پس آنمظلوم مشک را بر دوش چپ کشید شمشیر را بروایت بجانب دست
چپ گرفت و حمله نمود بر آن کافران و این اشعار انشاء فرمود والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر
الامین یعنی بخدا سوگند اگرچه دست راست مرا قطع نمودید لکن من همیشه حمایت مینمایم از دین خود و حمایت میکنم از امامی که صادق است در یقین و نور دیده
و سبط پیغمبر است که طاهر و امین است پس آنفلک محاربه نمود که بروایتی از یکدست و دکاب صد نفر را بجهنم هلاک انداخت و از شدت جراحتها و کثرت مقاتله
بروایت بحار ضعف بر آن بزرگوار غالب آمد و پس حکم بن طفیل در پشت درخت خرمای کمین آنمظلوم نشسته و ضربتی بر دست چپ آنجناب زد که بروایت منتخب از
زند جدا شد چون آنمظلوم اینحال را مشاهده نمود خطاب بنفس خود نمود و این اشعار بروایت بحار انشا فرمود یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة
الجبار مع النبی السید المختار یعنی ای نفس مبا خوف کن از این کفار بشارت باد ترا برحمت خداوند جبار و بر سید مجد نبی مختار قد قطعوا ببغیهم یساری
فاصلهم یا رب حر النار یعنی قطع نمودند این کفار دست چپ مرا خداوندا ایشانرا برسان بحرارت آتش پس آنمظلوم بروایت منتخب مشک را بدندان گرفت و
حمله نمود بر آن کافران و … مقاتله نمود که ضعف بر آنحضرت مستولی شد سعی مینمود که شاید مشک آب را باهل حرم رساند چون
آن اشقیا ملاحظه نمودند مجموع بر آنحضرت حمله نمودند که ناگاه تیری از لشکر مخالف آمد بر مشک خورد و آب ریخت و تیر دیگری بروایت بحار … و
بسکینه آنمظلوم نشست پس بروایت ابی مخنف ملعونی عمودی که از آهن بود بر فرق همایون آنمظلوم زد که فرق شکافته شد و از سر زین بر زمین
افتاد و ندا در داد یا ابا عبدالله علیک منی السلام یعنی ای اباعبدالله سلام من بر تو باد و بروایتی برآورد یا اخاه ادرک اخاک یعنی ای برادر دریاب برادر خود را
چون آن امام مغموم صدای استغاثه برادر مظلوم خود را … بر سر نعش برادر بزرگوار رسید چون ملاحظه نمود نعش برادر … آنجناب را بر زمین افتاده
دید که با دست بریده در میان خاک و خون غلطد … پس آن مظلوم فریاد برآورد و اخاه و اعباساه و امهجة قلباه و اقرة عیناه و اقلة ناصراه
پس فرمود … الآن علی فراقک یعنی بسیار گرانست بر من مفارقت تو بعد از آنکه … بگریه فرمود بروایت بحار الان انکسر ظهری وقلت حیلتی
یعنی الآن شکست پشت من و کم شد چاره ام … و انفصل ظهر سبط محمد و بکسره انکسرت نور الاسلام یعنی شکستند بکشتن تو پشت سبط پیغمبر را و بکشتن تو شکسته
نور الاسلام قطعوا فقطع یدیک ید السبط انقطعت بها ید النبی السامی یعنی قطع نمودند بسبب بریدن دستهای تو دستهای برادر تو را و بریدن
دستهای برادرت دستهای پیغمبر قطع شد پس آنمظلوم بروایت منتخب آنقدر گریست که مدهوش گردید و چون بهوش آمد آن نعش بخون آغشته را بروایت ابی مخنف بر
داشت و بر پشت اسب گذاشت و او را در خیمه خود بر زمین گذاشت و چنان گریه شدید نمود که جمیع اشخاصی که بر دور آن امام مظلوم جمع شده بودند
آن جمعیت را با آن نحو مشاهده نمودند بگریه در آمدند پس آن امام مظلوم فرمود جزاک الله خیرا یا اخی لقد جاهدت فی الله حق جهاده یعنی

خدا بتو را جزای خیر دهد ای برادر من بتحقیق جهاد نمودی در راه خدا حق جهاد نمودن مؤلف گوید که خبر ابی مخنف دلالت کرد بر اینکه حضرت امام حسین نعش
حضرت عباس را نقل نمود بخیمه و ظاهر … بحار و غیره اینست که نقل ننمود بلکه ظاهر بعضی از اخبار اینست که بدن آنمظلوم از کثرت جراحت قابل نقل نبود و
آن خبر اینست که … شده است از محمد … که گفت من در خدمت حضرت امام حسین … بودم که صدای استغاثه حضرت عباس یا اخا ادرک اخاک بلند
شد چون حضرت امام حسین ندای برادر مهربان خود را شنید … چون من آواز عباس را شنیدم و گریستن حضرت امام حسین ملاحظه نمودم پس …
تمام چون بانجا رسیدم دیدم که حضرت عباس در میان خاک و خون افتاده بود و روح مقدسش باشیانه بهشت پرواز نموده است من خود را بر بدن …
مظلوم انداختم و آغاز شیون در گرفتم ناگاه ملاحظه نمودم که جمعی از سواره و پیاده که در آنجا بودند بیکبار حمله آوردند بر آن نعش …
نیزه ها بحدی کوشت اعضای آنمظلوم را ذره ذره نمودند و بروایت بحار الانوار چون امام مظلوم … نعش پاره پاره آنمظلوم را در کنار فرات در میان
خاک و خون آغشته دید … این اشعار را بیان فرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم و خالفتم دین النبی محمد یعنی از حد … تجاوز نمودید ای قوم شریر
بسبب ظلم و ستمی که نمودید و مخالفت کردید بدین پیغمبر خدا را اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد اما کانت الزهراء امی دونکم اما
کان من خیر البریة احمد یعنی آیا وصیت ننمود بهترین پیغمبران شما را … ما آیا ما نیستیم سبط پیغمبر … آیا نیست فاطمه زهرا مادر ما آیا نیست جد
بهترین … لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد یعنی بسبب اینظلم … که کردید ملعون شدید و خوار شدید و زود است که ملاقات خواهید
نمود حرارت آتشی را که بر افروخته شده است و از قاسم بن اصبغ … منقولست که گفت مردی از بنی ابان دارم را دیدم که سیاه شده بود روی او و من قبل از
این امر در او میدانستم که روی سفید پاکیزه داشت و من چون او را با رو سیاه مشاهده نمودم گفتم بسبب سیاه شدن نزدیک بود که تو را نشناسم گفت بسبب
این سیاه روئی اینست که نقل او در دم جوانمردی را که در میان پیشانی او اثر سجود بود و آن جوان خدمت حضرت امام حسین بود و اسم آن جوان عباس بن
علی بود از زمانیکه آن جوان را بقتل آوردم شبی نمیگذرد که بخواب روم مگر اینکه آن جوان میاید گریبان مرا میگیرد و مرا میبرد بنزد جهنم میافکند احدی
از قبیله ما نیست مگر اینکه صیحه مرا میشنوند و در کتاب … از هشام … از قاسم اصبغ مجاشعی منقولست که چون سرهای شهدا کربلا را داخل
کوفه نمودند ملاحظه نمودم که جوانی بسیار خوشرو که بر اسبی سوار است و سر جوانمردی را که مثل ماه شب چهارده میدرخشید بگردن اسب خود آویخته است و
از اسب … وقتیکه سر خود را بر زمین میافکند … بر زمین میرسید … که نام صاحب این سر چیست گفت نام آنسر عباس بن علی بن ابی طالب
است باز پرسیدم که تو کیستی گفت حرمله بن کاهل اسدی پس چند روزی از این واقعه گذشت همین حرمله را ملاحظه نمودم روی او از قیر سیاه تر بود گفتم
روزیکه سر عباس را میآوردی روی تو در میان همه عرب بهتر بود و امروز نمیبینم احدی را که قبیح تر و سیاه رو تر از تو باشد پس آن شقی گریه کرد و گفت
بخدا سوگند از وقتیکه سر حضرت عباس را برداشتم تا امروز شبی بر من نمیگذرد مگر اینکه دو نفر میایند و مرا میگیرند تا اینکه … میبرند …
اندک نفر مرا در آتش میافکنند و من فرار مینمایم … و لکن آتش مرا میگیرد و آن آتش مرا باینحال کرده است که ملاحظه مینمایی بعد از آن … دنیا
بر اقبح وجهی بجهنم واصل شد و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که مادر حضرت عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در صحرای کربلا شهید شدند
ام البنین بود چون در شهر مدینه خبر شهادت این بزرگواران باین مخدره دلفکار رسید … بسوی … قبرستان بقیع بر فرزندان خود نوحه …
او را … سرایند مینمود و اهل مدینه چون صدای نوحه و ندبه او میشنیدند جمع میشدند بر دور آن مخدره و میگریستند حتی مروان که حاکم
بود حاضر میشد و با اشقیاوت و عداوتیکه با اهل بیت داشت از ناله و زاری ام البنین گریه میکرد مؤلف گوید … شهادت حضرت
عباس … امام حسین از جمیع مصیبتها بیشتر بود زیرا که بخاطر مبارک خود میگذرانید … جانفشانیهای آنحضرت از آنجمله آنکه … برادر
مادر خود را طلبید و یکیک را بمیدان حرب فرستاد بعد چون بشنید صدای العطش کودکان بیتابانه مشک را برداشت و بمیدان رفت و بعد با این تشنگی و
سوختگی که داشت کفی از آب برداشت که بیاشامد چون تشنگی آنحضرت و اهل بیت او را بخاطر آورد آب را بریخت بعد جد و جهد تمامی کرد که شاید مشک
آب را بانکودکان برساند تا دو دست آنمظلوم را انداختند بعد … شد … که شاید آب را باطفال … برساند مشک را بدندان گرفت و پا بر رکاب
اسب میزد … امام مظلوم تصور میفرمود نمی توانست خود را محافظت نماید اختیار ناله و گریه و زاری مینمود چنانچه
تضرع و بیقراری آنمظلوم شده بود که بسبب آن مدهوش گردید شهادت آن بزرگوار چنان بر غم بیکسی و تنهائی آنعالیمقام افزود که الا ان انکسر ظهری و
انقطع و قلت حیلتی را فرمود چنانچه شهادت مید بر اینکه امام مظلوم چرا اینکلام را در شهادت عباس فرمود و در غیر او نفرمود و روایت شیخ مفید
علیه الرحمه در کتاب ارشاد و این روایت اقرب … در بیان واقع … و این روایت اینست که چون حضرت عباس ملاحظه نمود کثرت کشتگان
از اهل خود را فرمود که برادران … از مادر او بودند که عبدالله و جعفر و عثمان باشند ای فرزندان مادر من مقدم شوید تا ملاحظه نمایم که شما نصیحت نمودید
از برای خدا و رسول او بدرستیکه ولدی از برای شما نیست پس عبدالله مقدم شد و قتال شدیدی نمود و با هانی بن ثبیت حضرمی … او را بقتل
آورد بعد جعفر بن علی بمیدان رفت هانی او را بقتل آورد بعد عثمان بن علی بمکان برادران ایستاد که خولی بن یزید اصبحی تیری با او افکند که بر زمین
افتاد مردی از بنی دارم سر او را جدا کرد و جماعت لشکر حمله آوردند بر حضرت امام حسین و غلبه نموده بودند بر آن امام مظلوم و عطش بر آنحضرت
غلبه نمود پس آنحضرت سوار شد بجانب فرات روان شد و حضرت عباس در پیش روی آن امام مظلوم میرفت پس لشکر عمر سعد مانع شدند و در میان ایشان …

از طایفه بنی دارم الشقی بلشکر گفت حایل شوید در میان حسین و آب و نگذارید که آب بیاشامد حضرت فرمود خداوندا او را تشنه گردان که انمرد دارمی
از شنیدن اینکلام در غضب شد و تیری بجانب انحضرت انداخت و آن تیر آمد بر حنک مبارک انحضرت نشست حضرت تیر را کشید و دو کف خود را بر زیر خون
خود کرفت چون پر از خون شد بر آسمان ریخت بعد فرمود خداوندا شکایت میکنم بسوی تو آنچه را نسبت بفرزند دختر پیغمبر تو بعمل میآورند بعد انحضرت مراجعت
نمود بمکان خود در آنحال که تشنگی بر او غلبه نموده بود و انقوم احاطه نمودند بحضرت عباس و جدا افکندند میان امام مظلوم و حضرت عباس و حضرت عباس به
تنهائی با ایشان مقاتله مینمود و انقدر جراحت برای امام مظلوم وارد شد که قدرت بر حرکت نداشت تا اینکه آخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فایز شد و
قاتل انمظلوم زید بن ورقا حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی بود مولف کوید از خلق متواتر است اینکه امام مظلوم بقصد نهر آب و انشد کسی در دخل منع نمود
مکر حضرت عباس که پیش آن امام مظلوم میرفت و جان خود را سپر نموده بود برای آن امام تشنه لب چون جمیع صحاب و اقربا شهید شده بودند حتی علی اکبر
چنانچه منصوص است در روایت دیگر پس کل مصائب شهدا سوا مصیبت علی اصغر بر حضرت عباس نیز وارد شد در این غم نیز با آن امام مظلوم شریک بود بلکه
انمظلوم کمال بیکسی و تنهائی آن امام معموم را مشاهده نمود دید اکر باقی نمانده بود از جانثاران مکر انجناب و اینمعنی بسیار مشاغم و بکلیا میشود و چون حضرت
عباس با انمهربانیها و جانفشانیها که داشت آخر جانثاران بود و با وجود انزید ناس پشت امام ناس پس بشهادت انبزرکوار پشت امام عالیمقدار
شکست و باین سبب اینکلام را در ماده او فرمود و زار زار کریست بلکه از شدت الم و مصیبت غش نمود و چنین فرموده است شاعر احق الناس ان تبکی علیه فتی
ابکی الحسین بکربلا یعنی سزاوارترین مردمان از برای کریه کردن در مصیبت او آنجوانیست که بکریه آورد حضرت امام حسین را در صحرای کربلا اخوه و ابن والده
علی ابو الفضل المضرج بالدماء آنجوان برادر انحضرت و فرزند پدر انحضرت علی است و کنیه آنجوان ابو الفضل است کرد انصحرا آنجوان بخون اغشته کردید
و من واساه لا یثنیه شیء و جاد له علی ظماء بماء آنجوانکسی است که جان خود را فدای آن امام مظلوم کرد و نظیری نداشت و مقصد داشت در زمان امام غریب در
آنحال که خود تشنه آب بود و منقولست که چون حجر الاحجار از دو مخالفان او دید فرمود شکر لله که بمد عار سبد ابن شقی بابلتش و دافع نعمان و ثابت نکهبانان فرات
بودند و غلبه کردند بر حضرت عباس چهار هزار سوار و سی ما او را انداختند بمنفر مودنا بندها او را از نیزه قطع کردند رطلی بر سر اعلو او ریختند و هم
با روغن نفط جوشان بر چشمهای مبارکش ریختند و کار او را ساختند و از مناقب ابن شهر اشوب منقولست که چون قاسم الحسن و حضرت عباس شربت شهادت نوشیدند
قاسم الحسن پا در میدان مبارکش نهاد و رجزی باین مضمون با فرمود اکر امیستبانام فرزند جبلد و شیر بیشه شجاعتم و بر دشمنان مثل باد صرصر میتازم
بشمشیر خود مانند بمودان کول بزرک بعضی ذکر نموده اند که این قصه حال از غرابتی نیست مولف کوید آنچه را خبار از مصائب انمعظم ذکر شده باشد باید
ثبت نمود و بر سمت مخبر بر برادر دیکر را شیعیان ذکر نموده تا مطلع شوند که بر آن امام تشنه لب در آن صحرای بی علف چه وارد آمد قلب منورش از جمله
مصیبت بدر آمد تصدیق نمایند باینکه مصیبت آنمظلوم اعظم از مصائب اراده نمود که بیان نماید مصیبت شبیه پیغمبر علی اکبر را و ظاهر سازم
کیفیت جراحت نمایانی را اکر بر قلب آن امام غالب شد از مصیبت امامزاده علی تباه واقع کردید عقل نکند دانی امر نمود که او که چند حلقه که بمنزله نیشتر شده باشد
بر قلوب شیعیان ایراد نمایم بعد از ذکر این مصیبت جانکداز کوشم از علی بن عیسی صاحب کشف الغمه منقولست که ام سلمه رضی الله عنها فرمود روزی رسول
خدا نزد من تشریف آورد و آنروز هوا کرم بود و خود داخل حجره شد حصیری از برای انجناب فرش نمودم ... چون انحضرت در آنجا قرار
کرفت حضرت امام حسین وارد حجره شد در نزد جد بزرکوار خود و انحضرت در آنوقت به پشت خوابیده بودند نظر مبارکش بنور دیده اش افتاد فرمود
هنا یا حسین بعمله بنجابا الحسین پس حضرت امام حسین بر سینه انجناب بالا رفت و برروی سینه اش نشست پس انحضرت با جناب امام حسین ملاعبه و مطایبه
میکرد و او بروی شکم مبارک انحضرت حرکت مینمود و بازی میکرد ام سلمه میفرماید من نظر نمودم از شکاف در دیدم که انجناب بر روی سینه انجناب بازی میکند
کفتم لا حول و لا قوة الا بالله یوم صدر المصطفی و یوم جر الثری ان هذا لعجب یعنی این امر عجیبی است که یکروز جای کاهش در سینه مبارک محمد
مصطفی است و یکروز بر روی ریکهای کرم پس از انجا رفتم چون مراجعت نمودم بسوی حجره دیدم که آثار غم و اندوه از روی مبارک حضرت رسول ظاهر بود و
و روی مبارکش درهم کشیده دیدم هاحرو بنشر را برهم کذاشته پیش خود کفتم البته اینطفل بر بدن مبارک انحضرت بول کرده پس داخل حجره شدم دیدم
که انحضرت چیزی در دست دارد و بران نظر میکند و میکریست عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چرا محزون و کریانی فرمود که جبرئیل در
اینساعت بر من وارد شد و کفت ان ولدک هذا سیقتل یعنی بدرستیکه فرزند من در این است که کشته خواهد شد عرض کردم چکونه و کجا خواهند او را
بقتل آورد و فرمود بعد از پدر و مادرش او را در زمین کربلا بقتل خواهند آورد فرمود اکر میخواهی تربت او را بتو بنمایم پس دیدم که انحضرت از نظرم
غایب شد بعد از زمانی تشریف آورد چون ملاحظه نمودم که قبضه از خاک در دست مبارکش بود پس فرمود بکیر این تربت او است او را در شیشه ضبط نما
چون ملاحظه نمودی که اینخاک مبدل بخون تازه شده است بدانکه فرزندم حسین را در اینساعت بقتل آورده اند ام سلمه میکوید این تربت را کرفتم و در
شیشه ضبط نمودم و آنرا در کوشه حجره او نهادم تا اینکه پیغمبر خدا از دنیا رحلت نمود و واقع شد آنچه واقع شد و چون حضرت امام حسین از مدینه بسوی عراق
روانه کردید رفتم که انجناب را وداع نمایم انحضرت فرمود ای ام سلمه آن شیشه را مراقب باش و از نظر مینداز ام سلمه میکوید از آن مراقب بودم و روزی دو
دفعه سه دفعه مشاهده مینمودم چون روز دهم محرم شد در نزدیکی زوال مرا خواب ربود و قلیلی چشم بخواب رفت دیدم پیغمبر خدا را غبار آلود و ژولیده
در سر و روی مبارکش غبار نشسته بود عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه واقع شده است که تو را غبار آلود و ژولیده مینیم آیا اینحالت

کربس

که بر سر و روی شریف تو میبینم انحضرت فرمود ای ام سلمه فرزندم حسین و اصحاب او را در کربلا بقتل آوردند و من در اینشب مشغول بکندن قبور
ایشان بودم و حال از تجهیز ایشان فارغ شدم ام سلمه میکوید پس از خواب بیدار شدم و هراسان از جا برخواستم و رفتم بنزد آن شیشه دیدم که آن شیشه پر از
خون شده بود و آن تربت بخون مبدل شده بود دانستم که انحضرت را بقتل آورده اند زیرا که وحی الهی خلاف نمیباشد و از پیغمبر خدا دروغ نشنیده بودم
پس ام سلمه فریاد بر آورد و اابناه و اقرة عیناه و احسناه و احسیناه و امصیبتاه بعدک یا ابا عبد الله مردم مدینه بدر خانه انمخدره جمع شدند و کفتند چه اتفاق افتاده است
که نوحه مینمائی ام سلمه کیفیت را برای ایشان نقل نمود ناله و اسیداه و امظلوماه از خلق بلند شد و انروز را تاریخ کذاشتند چون خبر رسید معلوم شد در
همانروز انحضرت بدرجه شهادت رسیده بود و چون سحر شد اهل مدینه صدای نوحه جنیان را شنیدند که بر انشهید مظلوم کریه میکردند و از جنیه شنیدند
که این شعر را میخواندند الا یا عین فانهملی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تقودهم المنایا الی متکبر فی الملک وغد یعنی ای چشم کوشش نما در اشک
اشک ریزی و کریستن و اکر تو کریه نکنی که خواهد کریست بر قومیکه مطایای موت ایشانرا کشید بسوی متکبر دنی فطرت و جنیه دیکر در جواب این
شعر را خواند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود یعنی پیغمبر خدا مسح جبین آنشهید را مسح مینمود و میبوسید
و باین سبب جبینش میدرخشید و نورانی بود و پدر و مادر او از اعلام ابنا قریشند جد او بهترین جدها است حفوا علیه بالقنا شر البریة و الوفود قتلوه
ظلما و لهم سیکونه نار الخلود یعنی بدترین خلایق دور او را کرفتند با نیزها آخر الامر او را از روی ظلم و ستم شهید کردند وای بر ایشان که باین سبب مخلد
خواهند بود در آتش جهنم چون اهل مدینه اینکلمات را شنیدند خاک بر سر ریختند و فریاد و احسیناه بر آوردند بر سر قبر منور رسول خدا رفتند و
انحضرت را تعزیت کفتند و مدت شش روز در ماتم و نوحه مشغول بودند ام سلمه میکوید چون شب داخل شد از کثرت اندوه و غم در خواب نرفتم و متفکر و
حیران بودم شنیدم از شخصی که اینشعر را میخواند ان الرماح الواردات صدورها دون الحسین تقاتل التنزیلا فکانما تاتیک بنت محمد تناوا جهارا
عامدین رسولا یعنی بدرستیکه نیزهائیکه سینه انها رو بحسین آمده در بدن نازنینش فرو میرود و مقاتله مینمود با قرآن و بااین فرزند دختر رسول
خدا کو یا بکشتن تو علانیه از روی تعمد رسول خدا را بقتل آوردند و در کتاب کامل الزیارة از عبد الله بن حماد بصری منقولست که حضرت امام جعفر
صادق بمن فرمودند بدرستیکه در نزد شما یاد در نزدیکی از شما اهل اینه فضیلتیست که باحدی مثل آن داده نشده است و کمان نمی کنم که شما کنه قدر
آن را داشته باشید و شما محافظت نمیکنید از او و بر حق او قیام نمینمائید بدرستیکه از برای انفضیلت اهلی است که مخصوص نام برده شده اند و ان
فضیلت را بایشان نمودند بدون اینکه حول و قوتی از ایشان بوده باشد که مستحق این بوده باشد بلکه قرار داد خدا است بجهت ایشان و سعادتیست که حقتعالی
برکزیده است بجهت ایشان از راه رحمت و مهربانی ابن حماد میکوید عرض کردم فدای تو شوم کدام است آن فضیلتی را که بیان فرمودی و اسم نبردی فرمود
آنفضیلت زیارت حضرت امام حسین است زیرا که آنمظلوم غریبست و در زمین غربت مدفونست و میکرید بر او کسی که زیارت کند او را و محزون میشود
از برای او کسی که زیارت نکند میسوزد بر او قلب شخصی که در آنمکان حاضر نباشد و رحم میکند بر او کسی که مشاهده نماید قبر فرزند او را که در نزد پای
انحضرت میباشد در زمین بی آب و علفی که نه دوستی در نزدیکی ایشان است و نه خویشی و اهل رده حق او را منع نمودند و با او وفا ننمودند تا انکه آن
مظلوم را بقتل آوردند و ضایع نمودند او را و آنمظلوم را در معرض درندکان انداختند و از آب فرات منع نمودند که سکان آن میاشامیدند و ضایع
نمودند حق رسول خدا او وصیت انحضرت را بمراعات نمودن آنمظلوم و باهل بیت او و بعد از این کلمات چند فرمود کسی که زیارت کند آنمظلوم را مباهات میکنند
با و ملائکه آسمان و ما اهلبیت سلام میفرستیم بر او در هر صبح و شامی بعد حضرت فرمود بمن خبر رسیده اکر در نصف شعبان از نواحی کوفه و غیر
آن از مردان و زنان در آنمکان مجتمع میشوند و برای آنمظلوم نوحه کنند بعضی قرائت بعمل میآورند و بعضی قصه میکویند بعضی نوحه کنند بعضی مرثیه

مصیبت علی اکبر

میخوانند عرض کردم بلی بعضی از آنچه فرمودی ملاحظه نمودم حضرت فرمود حمد خدای را که قرار داد در مردم کسانی را که بنزد ما میآیند و مدح مینمایند ما را و مرثیه
میخوانند برای ما و قرار داد بر دشمن ما کسانی را که طعن میزنند بر ایشان و استهزا مینمایند ایشانرا و تقبیح میکنند افعال ایشانرا و در کتاب ... منقولست
که چون امام مظلوم از قصر بنی مقاتل روانه شد تا در اثنای راه بر سر زین انحضرت را خواب ربود بعد بیدار شد فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله
رب العالمین دو دفعه یا سه دفعه اینکلمات را مکرر فرمود علی اکبر بنزد آنسرور آمد عرض نمود بچه سبب اینکلمات را بیان فرمودید انحضرت فرمود خواب را
در بودم در خواب دیدم که یکسواری نزد من آمد کفت اینقوم میروند و مرک بسوی ایشان میرود دانستم که خبر مرک ما را میدهد علی اکبر عرض نمود ای پدر خدا
تو را بدی ننماید مکر ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی قسم بخدائیکه مرجع عباد بسوی او است علی اکبر عرض نمود پس ما باکی نداریم از مرک در حالتی که حق با ما
باشد حضرت فرمود خدا تو را جزای خیر دهد و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت عباس را شهید کردند انکافران هجوم آوردند
و خبر کج مینمودند چون امام مظلوم اینحالت را مشاهده نمودند ندا در داد اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا یعنی آیا پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را آیا
فریادرسی نیست که بفریاد ما رسد اما من طالب حق فینصرنا اما من خائف من النار فیذب عنا یعنی یا طالب حقی نیست که یاری نماید ما را آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد
تا دفع نماید شر دشمنان را از ما اما من احد فیاتینا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظما یعنی آیا احدی نیست که بشربت آبی بیاورد از برای
خاطر اینطفل زیرا که اینطفل طاقت تشنگی ندارد علی اکبر اینکلمات را چنانکه از پدر بزرکوار خود شنید بکرد طاقتش برای انجناب نماند و از جا برخواست
و انعالیمقدار بروایتی هیجده ساله و بعضی بیست و پنج نیز کفته اند و بروایتی ملقب از همه مردم خوش روتر و خوش خلقتر بود و بروایتی مجاهد

شبیه‌ترین

شبیه‌ترین مردم برسول خدا بود از جهت خَلق و خُلق و نطق و هر وقت که مردم مشتاق لقای رسول خدا میشدند می‌آمدند و بجمال عالم‌آرای آن
عالیمقدار نظر مینمودند و آنجناب اولادی نداشت و کنیه او ابو الحسن بود و مادرش لیلی دختر ابو مرة بن عروة ثقفی بود منقولست که روزی معویه پرسید
از کسانیکه در مجلسش بودند که کیست اولی بامامت امت اعلام کردند تو اولائی بامامت معویه گفت نه اولی بامامت علی اکبر است زیرا که جدّ او
پیغمبر خداست و در او جمع میشود شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیّه و بزرگی نفس و خوشروئی بنی ثقیف و حضرت امیر المؤمنین او را بسیار دوست
میداشت و او را مدح نموده اشعار در مدح و ثنای او فرموده پس اینکه بروایت ملهوف نزد پدر عالیمقدار خود عرض نمود که ای پدر مرخص فرما تا
جان خود را در رکاب تو در بازم و بروایتی چون اهل حرم مطلع شدند که علی اکبر اجازه حرب میطلبد مادران و خواهران او و عمه‌ها بدور او حلقه
ماتم زدند و میگفتند بر ما رحم نما و بروز غریبی ما تنها مگذار ما را تاب مفارقت تو نیست چون علی اکبر در رخصت از پدر مبالغه بسیار نمود
آن امام مظلوم آن شاهزاده بیمثال را اذن در قتال داد و مرخص فرمود و بعد از اذن دادن بروایت ملهوف نظر مایوسانه بر علی اکبر نمود و اشك از دیده‌ها
مبارکش فرو ریخت و انگشت سبابه خود را بروایتی بجانب آسمان بلند کرده فرمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا
و خُلقا و منطقا برسولك یعنی خداوندا شاهد باش بر این قوم بتحقیق که بسوی ایشان میرود کسی که شبیه‌ترین خلق است به پیغمبر تو در خلقت و خلق و نطق
و ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم نظر بجمال او میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع نما و ایشان را پراکنده کردان و والیان را از ایشان راضی
مکردان که ایشان ما را طلب نمودند که یاری ما نمایند پس بر ما دشمنی کردند و عداوت نمودند و مقاتله کردند پس آن مظلوم باواز بلند بعمر بن سعد ندا درداد
مالك قطع الله رحمك و لا بارك الله لك فی امرك و سلط علیك من یذبحك بعدی علی فراشك كما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله یعنی چه میخواهی
از ما خدا رحم ترا قطع نماید و هیچ برکت در امرت ندهد و مسلط نماید بر تو کسی که در فراش تو ترا ذبح نماید چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت
حضرت رسول را در حق من رعایت ننمودی پس آنحضرت باواز بلند این آیه را که در شان اهلبیت نازل شده تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان ذریتی هستند بعضی از
بعضی و خدا شنوا و بیناست پس آن شاهزاده عالیمقدار حمله نمود بر آن گروه اشرار و این رجز را انشا فرمود انا علی بن الحسین بن علی من عصبة جدّ ابیهم النبی
نحن و بیت الله اولی بالنبی اما ترون کیف احمی عن ابی و الله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی
علوی یعنی منم علی پسر حسین فرزند علی بن ابیطالب از گروهی هستیم که جد ایشان پیغمبر آخر الزمانست قسم بخانه کعبه که ما اولی میباشیم به پیغمبر خدا
از این گروهی که ادعا مینمایند مگر ملاحظه نمیکنید که من چگونه حمایت میکنم از جانب پدر بزرگوارم بخدا سوگند که حکم نمیکند در ما فرزند زنا و
انقدر نیزه در جنگ با شما بکار میبرم تا اینکه بشکند و میزنم شما را بشمشیر بجهت اینکه حمایت میکنم از جانب پدر بزرگوارم تا بدانید که ضرب جوان
هاشمی علوی نسب چگونه است پس خود را در میان آن قوم نابکار انداخت و شورشی در میمنه و میسره پسر سعد انداخت حمید مسلم میگوید ما دانستیم شبیه
برسول الله یعنی ندیدم کسی را که شبیه‌تر بوده باشد برسول خدا پس جناب علی اکبر حمله نمود بر آن قوم از راست و چپ پس چند مرتبه بر آن قوم حمله نمود و جماعتی بسیار
از آن اشرار را بجهنم فرستاد حتی اینکه بروایتی بجا آن گروه نابکار بقدری که از کثرت قتل نمود آن بزرگوار از گروه لعین و بروایتی آن مظلوم با نهایت تشنگی یك
صد و بیست نفر را بجهنم فرستاد و لکن جراحات بسیاری بر بدن شریف نازنینش رسیده بود و از شدت تشنگی عنان مرکب را برگردانید و بجهت شربت آبی بسوی پدر عالی
مقدارش مراجعت فرمود و فرمود یا ابه العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء یعنی ای پدر جان تشنگی مرا
بقتل آورد و سنگینی اسلحه حرب مرا بتعب انداخته پس آیا میشود که راهی یافت بشربت آبی که قوت تحصیل نمایم بسبب آن بر دشمنان ای امان
از دل بریان آنحضرت فرمود ای نور دیده علی اکبر داغیست بر سر داغها پس آن مظلوم بگریه درآمد فرمود یا بنی یعز علی محمد و علی علی بن ابیطالب و علی ان تدعوهم فلا
یجیبوك و تستغیث بهم فلا یغیثوك یعنی ای فرزند من گرانست بر محمد و علی بن ابیطالب و بر من که بخوانی ایشان را اجابت ننمایند ترا و طلب فریاد رسی نمائی از ایشان
بفریاد تو نرسند و بروایت حمید مسلم عرض کرد یا اباه اهلکنی الحدید و احرقنی العطش یعنی ای پدر جان اسلحه حرب بسیار سنگینی بدنم را خسته کرده است
تشنگی راه نفسم را بسته است و گلویم را گرفته آیا شربت آبی داری پس آن امام مظلوم بگریه درآمد فرمود واغوثاه یا بنی اصبر قلیلا لا یسقیك جدك شربة
لا تظما بعدها یعنی واغوثاه ای فرزند قلیلی صبر نما که جدت شربتی بتو خواهد داد که دیگر بعد از آن تشنه نشوی و بروایت بحار فرمود یا بنی هات لسانك یعنی ای
فرزند زبانت را بیاور پس آن امام زبان خود را در دهان علی اکبر گذاشته مکید و انگشتر خود را با او داد و فرمود انگشتر را در دهان خود بگیر و بجنگ دشمنان برگرد
قتال دشمنان خود و امیدوارم که شام ننمائی مگر اینکه بیاشاماند تو را جدت از جام او که خواهی آشامید که بعد از آن تشنه نشوی و بروایتی فرمود فعد بارك الله
فیك یعنی برگرد ای فرزند بقتال که خدا مبارك گرداند در تو ای بیچاره مانند ای اچشم اشکبار و دل داغدار و اشرر بار ثنوای حسین مظلوم که
گاه شبیه ایند اغمار بر جگر و دعا و وردهای تشنه لب غسل کفن مراد برای اغلبیا بر دشمن ایکاش نمیشکست نوازن روز شهید ما را هم میبود بدو ذبح مسکین
پس آن امام مظلوم بروایت ملهوف فرمود واغوثاه یا بنی قاتل قلیلا فما اسرع ما تلقی جدك محمد فیسقیك بكاسه الاوفی یعنی واغوثاه ای فرزند قلیلی
مقاتله کن چه بسیار زود است آنزمانیکه ملاقات نمائی جدّ خود محمد را پس سیراب نماید ترا از کاسه پری که او خواهد نوشانید پس آن شاهزاده عالیمقدار مراجعت
فرمود بمیدان قتال و مقاتله عظیمی نمود و این اشعار را بروایت بحار الانوار فرمود الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهرت من بعدها مصادق و الله رب العرش

لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق یعنی ظاهر شد حقیقت‌های حرب و بعد از آن ظاهر شد مصداق‌ها قسم بخدائیکه رب عرش است سوگند یاد مینمایم که مفارقت نمینمایم جمعیت‌های شما را
و شمشیر خود را بغلاف نکنم تا دمار از روزگار شما برآرم پس خود را در دریای بحر لشکر انداخت و نایره قتال را مشتعل کردید تا اینکه هشتاد نفر را از آن کافران بجهنم
واصل نمود که مجموع کشتگان آنشیر بیشه بیکصد و بیست نفر رسید پس بروایت ارشاد حمله نمود بر آن بیدینان و میفرمود منم علی پسر حسین بن علی تا آخر اشعار سابق
و چند دفعه چنین نمود که این اشعار را میخواند و حمله مینمود و لکن اهل کوفه پرهیز مینمودند از اینکه آنسرور را اکر شبیه پیغمبر است بقتل آورند پس تا کاه
نظر مرة بن منقذ عبدی بر علی اکبر افتاد و این اشعار را میخواند و حمله مینمود بر راست و چپ پس گفت علی آثام العرب ان مرّ بی یفعل مثل ما اراه یفعل ان لم
اثکله اباه یعنی بر من باد جمیع گناه عرب اگر علی اکبر بر من بگذرد و مثل کاری که کرد بکند اگر پدرش را بعزایش ننشانم پس آن شاهزاده عالیمقدار حمله نمود
بر آن قوم اشرار بنحویکه در اول حمله مینمود و میفرمود منم علی پسر حسین بن علی که ناگاه مرة بن منقذ عبدی نیزه بر آن بزرگوار زد که آن امامزاده مظلوم را از پا
درآورد و نیز بروایتی بجا از لشکر کفار آمد بر حلق آن امامزاده عالیمقدار نشست و حلق او را از هم شکافت و منقذ بن مرة عبدی از دست پلید خود شمشیری
بر فرق همایون آن سرور زد که از شدت آن ضربت بر روی زین در افتاد و سایر مردم نیز با شمشیرها خود ضربت‌ها بر آن امامزاده والاتبار زدند بسبب جراحتی که بر سر
وارد شده بود و بسیار خونیکه از آن مظلوم رفته بود ضعف بر آن سرور مستولی شد پس دو دست خود را بر گردن اسب خود درآورد و از اسب جنگ او آنجناب
آن مظلوم را برداشته میبرد که بکاری در دست اعدا بود پس بمیان لشکر مخالف افتاد چون بیدینان آن مظلوم را از کار افتاده دیدند اطرافش را احاطه نمودند و هر یك
با دست پلید خود شمشیری بآن مظلوم میزدند فقطعوه بسیوفهم اربا اربا یعنی آن کافران آن مظلوم را با شمشیرها پاره پاره کردند آخر الامر آن مظلوم از اسب در
غلطید و در گوشه بر زمین افتاد حمید مسلم میگوید همینکه بر زمین افتاد نشست و عرض کرد یا اباه علیك منی السلام ابنك جدی محمد مصطفی و جدّ
علی مرتضی و جدّه‌ام فاطمه زهرا و عمم حسن مجتبی میدانند و مشتاق تو میباشند و بعد صیحه زد و بروایتی چون روح مقدسش بحنجره‌اش رسید فریاد بر
آورد یا ابتاه علیك منی السلام هذا جدی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظما بعدها ابدا یعنی ای پدر جان سلام من بر تو باد اینست جدم رسول
خدا که آشامید مرا بجام اوفای خود آشامیدنی که دیگر بعد از آن تشنه نخواهم شد بعد از آن میفرماید العجل العجل فان لك کاسا مذخورة تشربها الساعة یعنی
تعجیل نما تعجیل نما بدرستیکه از برای تو جامی از آب ذخیره کرده شده است که بیاشامی آنرا در اینساعت پس آن امام مظلوم بروایت منتخب بی‌تابانه روانه شد
بجانب علی اکبر و در آنوقت جبه خز دکنی پوشیده بود و عمامه کلناری بر سر بسته بود که دو طرف آنرا انداخته بود اول آنسرور متوجه آن قوم بیحیا کردید ایشانرا
متفرق نمود از نور دیده خود و چون نظر آن امام دلکباب بر نوجوان هیجده ساله خود افتاد که در میان خاك و خون دست و پا میزند باواز بلند صیحه برآورد
چون زنان صیحه آن مظلوم را شنیدند بروایت ابی مخنف از خیمه‌ها برآمدند و صیحه کشیدند صداها باستغاثه بلند نمودند چون آن امام داغدیده صدای
اهل حرم را شنید صیحه برآیشان زده فرمود اسکتن فان البکاء امامکن یعنی ساکت شوید بدرستیکه گریه در پیش روی شما است یعنی بعد از این بسیار گریه خواهید
کرد پس آن مظلوم دلسوخته بروایت منتخب سر نور دیده خود را بر کنار خود گرفت و خون از روی مبارکش پاك میکرد و میفرمود قتلوك یا بنی یعنی تو را کشتند ای فرزند
پس بروایت ملهوف روی مبارك خود را بر روی علی اکبر گذارد و فرمود قتل الله قوما قتلوك یعنی خدا بکشد جماعتی را که تو را کشتند ما اجراهم علی الله و علی
انتهاك حرمة رسول الله چه بسیار جرأت کردند بر خدا و بر هتك حرمت رسول الله پس بروایت ارشاد سیلاب اشك از دیده‌ها جاری نمود پس فرمود علی الدنیا
بعدك العفا یعنی بعد از تو خاك بر سر دنیا کانی دنیا باد بعد بروایت ابی مخنف فرمود انا لله و انا الیه راجعون بعد فرمود اما انت یا ولدی فقد استرحت و استرحت من
هم الدنیا و غمها و صرت الی روح و ریحان یعنی تو اما ای فرزند پس راحت شدی از هم و غم دنیا و بسوی روح و ریحان بهشت خرامیدی و بقی ابوك لهمها و غمها
اما اسرع اللحوق بك یعنی پدر تو گرفتار هم و غم دنیاست و چه بسیار زود است که ملحق خواهد شد بتو ای امان از دل داغدار و واه از سر بار دیده اشکبار
آن مظلوم یا کدام مصیبت نور دیده نمائیم برای شیعیان بجلال قسم اگر شیعه تصور نماید همین حالتی را که آن امام مظلوم سر شکسته آن جوان هیجده ساله خود را که
شبیه پیغمبر بود بر روی زانو نهاده کذاشته میفرماید قتلوك یا بنی تو را کشتند ای فرزند اگر دل آن شیعه از سنگ باشد کربلی اختیار اشك از دیده‌ها اش جاری
خواهد شد و اگر با تصور این حالت اشك از دیده‌ها جاری نشد پس البته نمیتوانی اشك چشم خود را انضباط نمود از استماع حدیث که صاحب بحار
الانوار از حمید مسلم روایت میکند که گفت من در لشکر عمر سعد بودم در وقتی که آن شاهزاده عالیمقدار از اسب در غلطید و بیهوش خود را غلتیده کردید که
ناگاه دیدم خاتونی از خیمه برآمد مانند آفتاب درخشان و او واویلاکویان و واثبوراکویان بسرعت میدوید و بجانب نعش علی اکبر و میفرمود احبیبا یا ثمر
فؤاداه یا نور عیناه یعنی ای حبیب من ای میوه دل من ای نور دو چشم من پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب است دیدم که آمد تا آمد خود را
بر روی نعش علی اکبر انداخت در آنوقت آن امام مظلوم آمد و دست زینب خواهر خود را گرفت و بسوی خیمه برگردانید عمار بن واقد میگوید نظر میکردم در
الحال زنی را دیدم که از خیمه حضرت امام حسین بیرون آمد مانند ماه شب چهارده میدرخشید ندا میکرد و اولداه و امهجة قلباه یا لیتنی قبل هذا الیوم کنت عمیا او
وسدت تحت اطباق الثری یعنی فرزند من ای خوشحالی دل من ایکاش پیش از این کور شده بودم یا در زیر خاك پنهان میشدم و اینحالرا نمی دیدم چون نزد نعش علی
اکبر رسید خود را بر روی نعش انداخت ناگاه دیدم که سید الشهداء آمد عبای بر سر آنخاتون انداخت و دست او را گرفت بسوی خیمه برگردانید پس حضرت
فرمود نعش علی اکبر را بردارید بنزد کشتگان خود پس بدن نعش را برداشتند تا بنزد خیمه‌ها آوردند از شیخ مفید از جابر بن عبدالله منقولست که چون علی اکبر را
شهید کردند جناب سید الشهدا داخل خیمه شد کریان و نالان و از خود مأیوس سکینه خواهر او چون آنحال را از پدر بزرگوار خود مشاهده نمود عرض کرد

مالی اراک تبغی نفسک ند بر طرف ابن اخی علی یعنی ابیدا سلو لجه شده است که نزدیک است که روح مبارک تو از بدن اطهرت مفارقت کند و چشمهای خود را
دور بتبد برادرم علی اکبر در کجاست حضرت فرمود قتلوا اللئام یعنی علی اکبر را این قوم شهید کردند چون سکینه خواتون این کلام جانسوز را از پدر مظلوم
خود شنید وا ابتاه وا اخاه وا مهجة قلباه برآورد و خواست که از خیمه بیرون آید پس سید الشهداء از عقب او روانه شد و فرمود یا سکینة اتقی الله و استعملی
الصبر یعنی ای سکینه از خدا بترس و در مصائب روزگار صبر نما سکینه عرض نمود یا ابتاه کیف تصبر من قتل اخوها و شرد ابوها یعنی ای پدر جان چگونه صبر نماید
کسی که برادر او را بقتل آورده باشند و جمعیت پدر او را متفرق کرده باشند و او را از وطن خود رانده باشند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
الا لعنة الله علی القوم الظالمین منقولست که در زمان ولایت مختار حکم نمود تا قاتلان علی اکبر را آوردند فرمود ویلک یا ولد الزنا تو بودی که نیزه بر علی
اکبر زدی و او را کشتی گفت نه یا امیر فرمود او را انداختند پهلویش را شکافتند جگرش را برآوردند بدهانش گذاشتند دست و پایش را بریدند و
هنوز زنده بود او را سوختند پس نعم مرة عبدی را نیز مختار آوردند امیر بدهن بصور او انداخت فرمود ایها الامر از چرا علی اکبر را کشتی گفت من نکشتم
برادرم منقذ کشت امیر گفت من خبر دارم که تو با برادرت بر هم زدید تو و برادرت او را زخم زدید میگفت در پیش پسر زیاد من کشتم و تو میگفتی من کشتم پس
فرمود تا پاشنهای پای او را قطع کردند پوست سر و روی او را کندند و هنوز زنده بود فرمود تا دستها و پای او را بریدند و هنوز زنده بود و ناله میکرد
فرمود تا پهلوی او را شکافتند جگر او را برآوردند او را سوختند و بعد منقذ مرة عبدی را نیز مختار آوردند فرمود تا طبل بشارت زدند چون
حاضر از نظر بر اشقیا افتاد جمله کی بر او لعنت کردند امیر فرمود ویلک یا ملعون تو آن نیستی که بکشتن فرزند فخر و مباهات میکردی چرا کشتی علی اکبر را
و کجا شد این پاداش ناپاک اشقی چرا ناسزا با اهلبیت میگفتی و خنده میکردی منقذ گفت یا امیر من تنها نبودم بلکه هزار سوار با ما بودند مختار فرمود راست
گفتی که لعنت خدا بر تو باد اگر نه هزار سوار با تو بودند که میتوانستی او را کشت پس فرمود تا سواران بر او تاختند و او را بطعن نیزه و شمشیر پاره
پاره کردند بروایتی دیگر این منقذ بود و بعد از شهادت علی اکبر فرزندی از مسلم عقیل باقی مانده بود که اسم او عبدالله بود ناگاه ملعونی از لشکر
عمر سعد که او را عمرو بن صبیح میگفتند تیری بجانب عبدالله بن مسلم انداخت آن مظلوم دست خود را بر پیشانی خود گذاشت که تا آن تیر
بر کف دست آن مظلوم خورد و دست او را بر پیشانیش دوخت هر چند عبدالله سعی نمود که دست خود را از پیشانیش جدا سازد نتوانست که در اینحال
ملعونی دیگر بنیزه بر دل آن مظلوم زد که از شدت آن جراحت روح مقدسش باشیانه قدس پرواز نمود منقولست که زیاد قاتل را نیز مختار آورد
که کشنده عبدالله بن مسلم عقیل بود مختار فرمود ای شقی چه نوع او را کشتی بگو تا تو را بکشم گفت تیری بر چشم او زدم که از قفایش بیرون رفت و از
اسب افتاد چون سر او را بریدند شناختم که پسر مسلم است فرمود تا او را بقفا بر کشیدند و تیری بر چشم او زدند که از قفایش بیرون رفت بعد امیر او را نشانه تیر کرد تا
از هزار تیر بر او زدند و او را بر آتش انداختند سوختند الحمد لله بار دیگر چون آن بزرگوار شهید شد ناگاه از خیمهها مخدره طفلی بیرون آمد در گوشش دو
از در در گوشش بود و هو من عوده و جعل یلتفت یمینا و شمالا لاو قرطاه تتذبذبان یعنی آن طفل متحیر بسبب آنکه از شدت خوف پیوسته بطرف راست و چپ نظر
مینمود که مبادا دشمنی بیاید از کثرت خوف گوشوارهای گوشش میلرزید که در اینحال هانی بن ثبیت لعنه الله حمله نمود بر آن طفل و او را بقتل آورد راوی گوید
در اینحال نظر نمودم بشهربانو دیدم که متحیر نظر مینمود بر آن طفل و هیچ تکلم نمیفرمود مانند آنکه مبهوت شده باشد این انتقام کرنفتادی بر دحسرتا بای
عمل معامله دهر چون شد پس آن امام مظلوم نظر نمود بطرف راست و چپ احدی را ندید پس بروایتی بجهت اتمام حجت صدا باستغاثه بلند نمود و فرمود هل من راحم
یرحم آل الرسول المختار هل من ناصر ینصر الذریة الاطهار یعنی آیا رحم کننده هست که رحم نماید آل رسول مختار را آیا یاری کننده هست که یاری نماید ذریه
اطهار را هل من مجیر لابناء الرسول هل من ذاب یذب عن حرم الرسول یعنی آیا کسی هست که پناه دهد فرزندان رسول را آیا کسی هست که دفع شر نماید از حرم رسول
خدا هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی آیا موحدی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی امید
خدا داشته باشد چون صدای استغاثه بگوش اهل حرم رسید صداها را بگریه بلند نمودند و خروش بر آوردند چون حضرت امام زین العابدین این الفاظ را شنید
نمود از خیمه بیرون آمد در آنحال بروایتی بحدی مرض بر آن مظلوم مستولی بود که قدرت نداشت بر اینکه شمشیر خود را حمایل نماید چون ام کلثوم ملاحظه نمود که
آن بیمار علیل با مرض شدید روانه میدان افتان و خیزان برادرم بر گردید مظلوم علیل فرمود یا عماه ذرینی اقاتل بین یدی ابن
رسول الله یعنی ای عمه جان واگذار مرا که جهاد نمایم در پیش روی فرزند رسول خدا چون سید الشهداء بر آن مظلوم نگاه کرد آن بیمار را دید روانه میدان کارزار
گردیده فرمود یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد یعنی ای ام کلثوم بگیر او را و مگذار که بمیدان آید تا آنکه خالی نماند روی
زمین از نسل آل محمد و چون قلب آن امام مظلوم بدرد آمد از مصیبت اهلبیت و اولاد و اقارب و اصحاب خود و کسی باقی نمانده بود غیر از نجباء و زنان و کنیزان در
آنوقت بجهت اتمام حجت ندا بر آورد هل ذاب یذب عن حرم رسول الله یعنی آیا کسی هست که دفع نماید شر دشمنان از حرم رسول خدا هل موحد یخاف الله
فینا آیا موحدی هست که بترسد از خدا در حق ما اهلبیت هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد از خدا در فریادرسی
ما چون بانوان حرم صدای استغاثه آن امام مظلوم را شنیدند صداها بیخود را بگریه و زاری بلند نمودند چون آن امام غریب صدای گریه زنان را شنید بجانب
خیمه روانه شد چون بدر خیمه رسید بروایت ملهوف متوجه زینب گردید فرمود یا اختی ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه یعنی طفل صغیر مرا بیاور که ببینم
تا او را وداع نمایم پس بروایت ارشاد عبدالله الحسین را آوردند بدست آنجناب دادند آن امام مظلوم آن طفل معصوم را در کنار گرفت و از غم آن طفل

بروایت ابی مخنف شش ماهه گذشته بود پس آنحضرت بروایت بحار بوسه آن طفل را میبوسید و میفرمود ویل لهؤلاء القوم اذا کان جدک محمد المصطفی خصمهم
یعنی وای بر این گروه در وقتی که جد تو محمد مصطفی ص با ایشان دشمنی کند پس بروایت زینب خاتون عرض نمود که ای برادر سه روز است که این طفل آب نخورده
است شیر پستان مادرش خشک شده از اینگروه از برای او طلب آب نما پس آن مظلوم آن طفل معصوم را بر داشت بمیدان آمد نزدیک آن سعد لعین فرمود ای قوم شما بقتل آوردید شیعیان
و اهلبیت مرا و بیعت مرا شکستید حال دست از یزید بدارید تا بحرم جد خود باز گردم یا سر تراین را بفرمید که بر کسی از من نمانده است بکر زن و اطفال
که نیزه و شمشیر بکار برم پس ملتفت شد یا قوم ان لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل الرضیع اما ترونه یتلظی عطشا من غیر ذنب اتاه الیکم یعنی ای قوم شما این طفل شیرخوار را آب
بنوشانید آیا نمی بینید که چگونه بخود می پیچد از شدت تشنگی و این طفل که گناهی نکرده است آنحضرت با این کفار در گفتگو بود که ناگاه بروایت ملهوف حرملة بن
کاهل تیری بچله کمان گذاشت و بجانب آن طفل شیرخوار انداخت آن تیر بر زیر نازک گلوی مبارک آن طفل معصوم نشست و گلوی نازکش از هم شکافت پس
آن امام مظلوم متوجه زینب خاتون گردید فرمود بگیر این طفل را پس آنحضرت آن تیر را از گلوی مبارک آن طفل کشید خون از مکان تیر جاری شد آن
مظلوم آنحضرت دو دست خود را در زیر گلوی آن طفل معصوم گرفت چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید یک قطره از آن خون بر زمین نیامد فرمود هون علی
ما نزل انه بعین الله یعنی آسان است بر من این بلاها که بر من نازل میشود در وقتی که ملاحظه مینمایم که خدا مطلع است بر آن و صبر نمودن بر آن منشا
خوشنودی خداوند عالم است بعد باز کف خود را گرفت بر زیر گلوی آن طفل تا اینکه کف مبارکش پر از خون شد فرمود یا نفس اصبری واحتسبی فیما اصابک یعنی ای
نفس صبر کن بر این مصیبت و طلب نما اجر خود را از خداوند عالم بعد فرمود خداوندا تو مطلعی از مصائبی که بر ما وارد میآید در دار دنیا امر او ذخیره ما گردان
از برای روز قیامت و فرمود بروایت ابی مخنف خداوندا گواه باش بر اینقوم ظالمین که نذر کرده اند که احدی از آل رسول خدا را بر روی زمین نگذارند خداوندا
انتقام کرنفتادی بر دحسرتا این عمل معامله دهر چون شد و آن امام مظلوم ملاحظه نمود با آن طفل شیرخوار معصوم که با خون دست آلوده خون آغشته
گردید بروایت منتخب زار زار گریست و فرمود قتل الله قوما قتلوک یعنی ای فرزند خدا بکشد گروهی را که تو را کشتند چه بسیار جرات کردند بر خدا و بر هتک
حرمت رسول خدا بعد فرمود علی الدنیا بعدک العفی یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا باشد بعد آن امام مظلوم بروایت بحار رو بدرگاه
کردگار کرد و عرض نمود که این طفل نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست خداوندا حال که مصلحت در یاری قوم ما نیست پس قرار بده اجر این مصیبت را
در دار آخرت و بروایت ارشاد پس کف مبارک خود را بر گلوی آن معصوم گرفت چون پر از خون شد بر زمین ریخت و فرمود ای پروردگار من اگر حبس نمودی
از ما نصرت خود را از آسمان پس قرار بده ثواب این مصیبت را بجهت ما در آخرت و انتقام بکش از برای ما از این قوم ظالمین پس حضرت آن طفل شهید را بر
داشت و او را در نزد سایر شهداء اهلبیت خود بر زمین گذاشت از حمید بن مسلم منقولست که من در عسکر پسر زیاد بودم و نظر مینمودم بسوی آن طفل که بر
روی سید الشهداء شهید شد ناگاه دیدم از خیمه زنی بیرون آمد مانند آنکه نور او نور آفتاب را افروخته میشناختم آن زن پا برهنه از زنان که ناله میکرد و بر
میگریست و میفرمود وا ولداه وا قتیلاه وا مهجة قلباه یعنی ای وای از مصیبت کشته شده من ابوی از مصیبت سر و قلب و آن زن آمد نزد آن طفل خود را
بروی آن طفل انداخت و دختران چند از خیمه بیرون آمدند خود را بروی نعش آن طفل شهید انداختند و سید الشهداء با قوم در گفتگو بود چون آن امام
این حالت را از زن و از دختران مشاهده نمود فی الفور بجانب ایشان رفت و ایشان را موعظه و نصیحت فرمود و بملاطفت در خیمه برگردانید در
از اشخاصی که بود در مقام بودند پرسیدم که این زن کیست گفتند این زن ام کلثوم است و آن دختران فاطمه و سکینه و رقیه میباشند پس بروایت احتجاج آن امام مظلوم
از اسب فرود آمد بغلاف شمشیر خود زمین را حفر نمود و آن طفل شهید معصوم را بخون خود آغشته نمود و بعد دفن نمود مولف گوید بمضمون آن مظلوم
بدرگاه کردگار که آن طفل کمتر از بچه ناقه صالح نیست اشاره است باینکه آن مظلوم ناقه الله و فرزند ناقه الله است که رسول خدا سفارش ایشان را نیکویی
نمود با ایشان و امر فرمود چنانچه صالح پیغمبر سفارش نمود با آنچه ذکر ابدا قصد آن ناقه را که ختم در سوره والشمس اشاره فرموده است فقال لهم رسول الله ناقة
الله و سقیاها یعنی صالح پیغمبر فرمود با امت خود که واگذارید آن ناقه را و حذر نمائید از پی نمودن و از اینکه او را از آب منع نمائید پس آنقوم تکذیب نمودند
پیغمبر خود را و آن ناقه را پی نمودند و همچنین جفاکاران این امت آنحضرت را تکذیب کردند ناقه الله اول که امیر المؤمنین کشتند و حضرت رسول در شان
او فرمود اشقی الاولین و الآخرین شقیها عاقر ناقه نمود و ناقه الله دویم را که امام حسن بود بزهر جفا شهید کردند ناقه الله سیم را که حضرت امام
بعد از آنکه غمزده نمودند شمشیرها زدند تا او را پهلو بر زمین انداختند حال آنکه از آن ناقه هیچ ضرری بر ایشان نبود بلکه از آن ناقه برای ایشان اعظم منافع
بود هم بجهت دین و هم بجهت دنیا و اسرار این مذکور خواهد شد در اول تنبیهات امام و بعد تخصیص این ناقه الله یعنی سید الشهداء فرزند ناقه الله
یعنی علی اصغر را از میان سایر شهداء بدفن نمودن شاید این بود که چون آن طفل مظلوم هیچ قدرتی نداشت که جلب نفعی بجهت خود یا دفع ضرری از خود نماید
هر چند تکلم سخن گفتن باشد بخلاف سایر شهداء زیرا که ایشان فی الجمله دفع شر از خود مینمودند هر چند تکلم نمودن بکلمات غلیظ در جواب کلمات رکیک
آن ظالمان بوده باشد و شکی نیست که اگر کسی بهیچ وجه نتواند جلب نفعی یا دفع شری از خود نماید با وجود این چنین ظلمی بر او وارد آید بیشتر محل رحم
است و ظالم او بیشتر محل سخط خداوند قهار است پس ظالمین بر علی اصغر کمال استعداد حلول قهر خداوند قهار را بهم رسانیدند بنحوی که اگر اسمعیل در
نشانه امم واقع میشد هر آینه فی الفور غضب قهاری بر آن ظالمان نازل میشد لکن بجهت ترحم بر آن پیغمبر بسبب متحمل شدن پیغمبر ما و اوصیای کرام او و مشاهده مکاره با خدا
خود غالبا فورا نازل نشد و لکن چنانچه بایدها که بجوش آمد که اگر آن ظالمین مرتکب ظلم عظیم دیگری شدند نسبت با آن امام زاده صغیر شیرخوار

ببرزبان همراتبه عذاب فی الفور نازل نشد بر آن کافران وچون آن امام مظلوم میدانست که آن ظالمان بعد از قتل شهید اسب را بر بدن انطاهر ایشان
خواهند تاخت وانعمل شنیع هرچند نسبت بسایر شهدا بسیار اعظم بود ولکن نسبت بعلی اصغر بیزبان که محل ترحم است در بهره آن ناو هیچ دنیا نشره از خود شنوانیده
نمود هرچند بدرشتی مقال در جواب آنگروه ضاله بود باشد اعظم بود در آن امام مظهر رحمت واسعه خداوند عالمیان بود لهذا از جهت ترحم بر امت
نعش بخون اغشته آن طفل شیرخوار بی زبان را دفن نمود که مبادا آن کافران اسب بر بدن آن طفل بیزبان بتازند و دریای غضب قهار بر البر برسانند ولی النور
عذاب الهی را بر خود وارد آورند از ارتکاب آن عمل نسبت به بدن آن امام هرچند اعظم از کل بود ولکن تحمل و صبر او نیز اعظم از کل بود پس هر بلا از قهر و غضب و لطف
و رحمت نسبت با آن امام مظلوم بایکدیگر مصادم و معادله مینمود ولکن جنبه رحمت مقدم بود در مقام ترجیح چنانچه گواهست بر این مطلب فقره یا من سبقت رحمته
غضبه خلاصه کلام آنکه در میان شهدا ظلم بر آن طفل شیرخوار بیزبان بیشتر منشا برافروختن آتش دریای قهر قهار نزدیکتر بود از سایرین و در میان ظلمها تاختن
اسب بر بدن اغشته بخون خود نمودن استخوانهای ایشان بصد سم ستور اسرع خواهد بود باشتعال نار قهر جبار و وارد ساختن این ظلم بر طفل شیرخوار
سبب تعجیل در اعظم خواهد بود از وارد ساختن آن بر اشخاصی که فی الجمله قادر باشند بر جلب نفع ودفع ضرر از خود و میتوانند رد در رد خود را بلسان بیان
نمایند و بکلمات غلیظه جواب ناسزا های آن ظالمین را بنیزه و شمشیر بسفر برسانند چنانچه مقرر است بر این مطلب صحبت سید الشهدا شیعیان خود که فرمود
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من هرگاه آب خوشگوار نوشیدید مرا یاد نمائید هنگامی که غریب
یا شهیدی را بشنوید غریبی و شهادت من بدیهی نمائید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی یعنی منم سبط پیغمبر
که بی جرم و خیانت کشتند و بعد از کشتن بدن مرا بسم ستوران پایمال کردند بعد آنمظلوم در مقامی که در صدد ظلمهای ظالمین بر اولاد و خویشان و
اصحاب خود بر میاید افصاح فرموده است بر همین ظلمی که بر علی اصغر وارد آمده است چنانچه فرموده لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی للطفل
فابوا ان یرحمونی یعنی کاشکی ای شیعیان من در روز عاشورا در صحرای کربلا میبودید میدیدید که چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب آب مینمودم
وایشان رحم بر من و بر کودک من نمیکردند وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء ومصاب هذا ارکان الحجون یعنی در عوض آب تیر عدوان بر حلقوم
آن طفل زدند آه آه داد از این بلیه ووا از این مصیبت که بسیار بلیه و مصیبت عظیمی است که خراب کرد ارکان مکه معظمه را ویلهم قد جرحوا قلب رسول
الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که مجروح نمودند قلب رسول جن و انس را پس شیعیان من باید در همه اوقات که توانید لعنت
کنید بر آن ظالمان که احتمال دارد که منشا دفن علی اصغر از میان سایر شهدا این بوده باشد که چون آنحضرت عالم بود که ابدان شهدا را چند روز بدون
دفن خواهند نمود حتی بعضی از ایشان را بعد از ده روز دفن نمودند و ظاهر و هویدا بودن ابدان مظلوم برای نظر ناظران سیما طفل شیرخوار بیزبان
بیشتر منشا بهیجان اندوه و قهر میگردد از پنهان بودن از نظر بهمین نوع النساء لهذا حضرت آن طفل شیرخوار را دفن نمود از میان شهدا تا نعش اغشته بخون او
پنهان بوده باشد از نظر ناظران و احتمال دارد که منشا دفن علی اصغر این بوده باشد که چون آنحضرت میدانست که سرهای شهدا را از ابدان مطهر ایشان
جدا خواهند نمود و بر سر نیزه ها خواهند کرد و در شهرها گردانید بر بدن سر آن طفل شیرخوار و گرد این شهر بشهر و دیار بدیار و منشا نمودن تجاوز
احبا و عبید و احرار از امت پیغمبر و سایر فرق کفار آن سر شیرخوار را شما هرگاه بر نوک نیزه اشرار باتفاق جمیع ملل از متدینین و کفار بر عصمت و بی
تقصیری آن طفل بیزبان و عدم صدق تقصیری از او که منشا حصول غبطی شود از آن بدینها بیشتر منشا افتضاح امت و غیض احد ذات خواهد بود شد از
جهت ترحم بر امت نعش غرقه بخون آن طفل صغیر بیزبان را دفن نمود که آن کافران نعقل آن او را زنند و سر آن طفل شیرخوار بیزبان را بر نوک سنان نمایند و شهر
بشهر و دیار بدیار نگردانند احتمال دارد که وجه دفن علی اصغر این بوده باشد که چون بدن نازک و بسیار نازک و لطیف بود و بجنت جثه کوچک بود و تیر در حلق
و انفکاک باد و طوفان خود نمود آن بدن نازک ابدان مطهره را بسم ستوران شاید اثری از بدن آن شیرخوار شما هم روز بر زمین نمیماند لهذا آن امام مظلوم آن بدن
بخون اغشته را دفن نمود و احتمال دارد که منشا دفن علی اصغر این بوده باشد که چون مادر سکینه و مادر علی اصغر یکی بود که از رباب دختر امرء القیس بوده باشد
و آنحضرت بسیار دوست میداشت رباب و سکینه را و قبل از این ذکر نمودیم که همینکه حضرت نعش علی اصغر را بر زمین گذاشت سکینه با جمله آل زنان حرم
از خیمه بیرون آمدند خود را بر روی نعش علی اصغر انداختند و بسیار گریه و بیقراری مینمودند آنمظلوم از جهت ترحم بر سکینه و رباب نعش علی اصغر را
دفن نمود تا آنکه آن ستمدیدگان مبادا خود را بدیدن نعش آن شیرخوار هلاک نمایند سیما بملاحظه اینکه محبت مادر بطفل شیرخوار شدت از غیر شیرخوار
هرچند غیر فرزند بیشتر باشد محبت والدین و برادر و خواهر نسبت باو بیشتر است و ظلم لی و برادر موثرتر چنانکه گواهست بر این مطلب قول حضرت امام
زین العابدین از منهال در میان قاتلین شهدا از حرمله بن کاهل که قاتل علی اصغر بود و نفرین نمود آنسرور را بد اخبار شیخ طوسی از منهال بن عمرو روایت کرده
است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم و بمجلس حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود منهال چه شد حرمله اهل
اسد عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بلند برداشت مکرر فرمود خداوندا باو بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه
برگشتم دیدم که مختار ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدنش بهم رسید فارغ شد بدیدن او رفتم
وقتی که رسیدم دیدم که از خانه بیرون میآمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا در زمان ما نیامدی و مبارکباد نگفتی و با ما شریک نکردی که در این
امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز بسفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتیم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در اینجا ایستاد

کشید و ایستاد چنان یافتم که انتظار میبرد تا گاه دیدم جماعتی میایند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله را گرفتیم کاهل
کرفتیم وچون لمحه زمانی گذشت آن ملعون را آوردند و امر کرد او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا نیکو است
در همه اوقات مادر این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بمجلس حضرت امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من
پرسید و چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بلند برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت آتش را باو بچشاند امروز استجابت دعای آن
حضرت را مشاهده کردم پس مختار سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این امر سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از
نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد و چون دید که آتش سوخت برگشت و من همراه او روانه شدیم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها
الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار
دعا کرده است و خدا آنها را از دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام خورم و امروز برای شکر این نعمت روزه ندارم چون ذکر مصیبت
آن طفل شیرخوار از ذکر مصیبت اکثر شهدا سوزناکتر و غم انگیزتر و شعله بارتر است و ذکر شهادت او نیز در بیکر نیز روا نیست پس باکی نیست که در صدد تجدید
آن برآئیم و اشک مانند قطرات باران از دیده شیعیان برآریم شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون بنده ناس حضرت عباس را آنگروه خونخوار
بدرجه شهادت رسانیدند لشکر عمر بن سعد روآوردند بر اصحاب آنحضرت چون آن امام مظلوم هجوم لشکر را مشاهده نمود ندا در داد که آیا پناه دهنده هست که
پناه دهد ما را آیا فریادرسی هست که بفریاد ما رسد آیا طالب حقی هست که یاری نماید ما را آیا کسی هست که از عذاب خدا بترسد و دفع نماید شر اعدا را از ما
آیا کسی هست که شربت آبی دهد باین طفل که طاقت تشنگی ندارد چون علی اکبر این ندا را شنید از جا برخواست و هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بخدمت
پدر بزرگوارش عرض کرد انا آتیک بالماء یا سیدی یعنی ای سید من من آب میآورم از برای تو حضرت فرمود امض بارک الله فیک یعنی برو خدا مبارک گرداند
این عزم تو را پس علی اکبر ظرفی برداشت و رو بجانب فرات آورد و چون بنهر فرات رسید اسب خود را اندر میان آب و ظرف را پر از آب کرد و متوجه پدر بزرگوار
خود گردید چون بمجلس آنحضرت رسید عرض کرد ای پدر جان این آب باشما از آن برادرم را و اگر چیزی از آن آب باقی بماند بمن لطف فرما که بجد
سوگند که من تشنه ام پس آنحضرت باستماع این کلام گریست و علی اصغر را در بر گرفت و بر آنحضرت نشانید ظرف آب را برداشت و نزدیک دهن آن طفل برد چون آن
طفل معصوم خواست که بیاشامد که ناگاه تیر زهرآلودی از لشکر مخالف آمد بر حلقوم آن طفل بیگناه نشست و آن طفل معصوم را شهید کرد قبل از اینکه تیر بوی برسد
امام مظلوم گریه نمیکرد پس ظرف آب را دور افکند و دیده خود را بجانب آسمان گشود و عرض نمود خداوندا تو گواه باش بر قومیکه بقتل آوردند شبیه ترین خلق را
بحبیب رسول تو و منقولست که چون هانی بن ثبیت را نزد مختار آوردند با آن ملعون فرمود ای لعین تو آن نبودی که حضرت امام حسین طفل شیرخوار را آورد از شما
آب طلبید تیری بگوش آن طفل زدی گفت لا والله پس مختار بجلاد فرمود تا میخ آهن بگوش او کوفتند تا از گوش دیگرش بیرون رفت و هنوز زنده بود پس فرمود
دستهای او را ببریدند تا بجهنم واصل گردید الحمد لله مجلس نهم در بیان جمال سید الشهدا روح العالمین فداه و قتل عبدالله بن الحسین و عبدالله بن
الحسن است در کتاب تهذیب از حضرت امام محمد باقر منقولست که آنحضرت فرمود قائم ظهور خواهد نمود در روز شنبه یوم عاشورا و آن روزیست که حضرت امام حسین
بدرجه شهادت رسید از حضرت امام جعفر صادق منقولست که رسول خدا بسیار بحسنین و بوی خود را در روز عاشورا در دهان طفل شیرخوار فاطمه
زهرا و میفرمود چیزی بایشان خورانید تا شب در رسد و بودند اطفال که سیراب میشدند از آب دهان رسول خدا و فرموده بود که تحقیقا که روزه میگرفتند
در روز عاشورا در عهد او و در خبر است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام عرض نمود پروردگارا بچه سبب تفضیل دادی امت محمد را بر سایر امم حق تعالی
فرمود بسبب ده خصلت حضرت موسی عرض کرد آن ده خصلت کدامند تا امر نمایم بنی اسرائیل را که ایشان نیز بعمل آورند حق تعالی فرمود نماز و زکوة و روزه و حج
و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا آنحضرت موسی عرض کرد ای پروردگار من در آخر الزمان که گریه کند یا خود را شبیه بگریه کند و عزاداری کند بر
مصیبت ولد مصطفی مگر اینکه بهشت برای او واجب میشود و کسی نیست که انفاق نماید از مال خود در آن محبت فرزند آخر محمد مصطفی چه طعام بوده باشد یا
درهم یا دینار با غیر آن مگر اینکه برکت میدهم از برای او در دار دنیا هر درهمی را بهفتاد درهم و او داخل بهشت خواهم نمود و گناهان او را خواهم آمرزید
بعزت و جلال خودم سوگند که نیست مرد یا زنیکه یک قطره اشک چشم او جاری شود چه در روز عاشورا یا چه در غیر روز عاشورا مگر اینکه مینویسم
از برای او اجر صد شهید و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که فرمود چون روز دهم محرم فرود میآیند از آسمان ملائکه چند که با هر ملکی از ایشان
شیشه از بلور سفید بود و مینهند در خانه و مجلسی که میگریند بر حسین پس آن ملائکه جمع مینمایند اشک دیدهای ایشان را و در آن شیشها ضبط میکنند چون
روز قیامت شود و آتش جهنم مشتعل گردد میافشانند از آن اشکها اید ها بر آن آتش و بجز دادرس اینک میگریزد آتش از گریه کنندگان بر حسین بمسافت شش هزار
فرسخ و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین بصحرای کربلا تشریف آوردند افواجی از جنهای پرواز کنند بنزد آنحضرت مشرف شدند
و عرض نمودند یا حسین ما انصار و یاوران توئیم پس امر نما ما را با آنچه میخواهی و اگر ما را امر بفرمائی بقتل اعداء خود هر آینه همه ایشان را بقتل خواهیم آورد آنحضرت
ایشانرا دعای خیر نمود و فرمود من مخالفت نمیکنم قول جد خود را که مرا بسینه خود چسبانید و میان دو دیده مرا بوسید و فرمود یا حسین خداوند عالم خواسته
است که تو را کشته و بخون اغشته ملاحظه نماید و محاسن نورانی تو خضاب شده به بلند مجد سوگند که من صبر مینمایم تا آنکه خدا حکم کند با من و او
بهترین حکم کنندگان و سید طاوس در کتاب ملهوف از شیخ مفید از حضرت صادق روایت کرده است که چون سید الشهدا از مکه معظمه روانه مدینه شد پس

نوجهای از ملائکه مسومین و مردفین که در دستهای ایشان حربها بود و بر مرکبهای بهشتی سوار بودند بخدمت آنحضرت مشرف شدند و سلام کردند
بر آنحضرت و عرض نمودند ای حجت خدا بر خلق او بعد از جد و پدر و برادر بدرستیکه حقتعالی یاری نمود جد ترا در مواطن بسیار و حقتعالی ما را
بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود وعده گاه شما در محل قبر من در بقعه من که در آنجا شهید خواهم شد و نام آن زمین کربلا است وقتی که وارد کربلا شدم
بیائید در آنمکان ملائکه عرض نمودند ای حجت خدا حقتعالی ما را امر نموده است که اطاعت نمائیم امر ترا و هر گاه خوف نمائی از ملاقات نمودن با دشمنی ما با تو هستیم
حضرت فرمود ایشان نمیتوانند بمن ضرری و مکروهی بمن رسانند تا اینکه وارد بقعه خود شوم پس فوجها چند از مؤمنین جن بخدمت آنحضرت رسیدند
و عرض نمودند ای مولای ما ما از شیعیان و انصار توئیم پس امر نما بما بانچه میخواهی و اگر امر نمائی ما را بقتل هر دشمنی که داری و تو در همین مکانی که هستی
باشی هر آینه جمیع ایشان را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعای خیر کرد و فرمود مگر نخوانده اید کتابی که بر جدم فرستاده است که بر تو چه ظاهر است
اینکه اگر بوده باشید در خانهای خود هر آینه ظاهر میشوند کسانی که نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی محل خوابگاه خود پس اگر توقف نمایم
در مکان خود پس بچه چیز امتحان میشوند این خلق و کدام شخص داخل خواهد شد غیر من در قبر من که حقتعالی
برای من اختیار فرموده است در روزیکه زمین را پهن نموده و زمین کربلا را مکان شیعیان ما قرار داده است که از زمین امانی خواهد بود از برای ایشان در
دنیا و آخرت و لکن شما حاضر شوید در روز شنبه که روز عاشورا است در آخر آن روز شهید خواهم شد و باقی نماند مطلوبی از اهل و فرزند و برادر و اهل
بیت و سر مرا بجهة یزید ملعون خواهند برد پس ایشان عرض کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب او اگر اطاعت تو واجب نبود و حرام نبود مخالفت تو
هر آینه مخالفت میکردیم ترا و جمیع دشمنان ترا بقتل میآوردیم پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر است
از شما و لکن میباید هلاک شود کسی که هلاک میشود از روی حجت و دلیل و زنده شود کسی که زنده میشود از روی حجت و دلیل و شیخ طاوس در کتاب
ملهوف از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود شنیدم از پدرم امام محمد باقر که میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین و عمر سعد با یکدیگر و آتش
حرب مشتعل شد حقتعالی فرستاد ملائکه نصرت را تا اینکه بالهای خود را گشودند بر سر حضرت امام حسین پس آنحضرت مخیر شد در میان نصرت بر اعدا و ملاقات نمودن
با پروردگار پس آنحضرت اختیار نمود ملاقات حقتعالی را و از شیخ صدوق منقول است که چون شدید امر بر حضرت امام حسین ملاحظه نمود شخصی که با آنحضرت بود
پس نظر کرد بآنحضرت و اصحاب او و مشاهده نمود که هر چه امر بر اصحاب شدیدتر میشد رنگ ایشان متغیر میشد و مفاصل ایشان مرتعش میگشت
و دلهای ایشان خائف و ترسان میشد و مضطرب میشد پهلوهای ایشان و لکن حضرت امام حسین و بعضی از خواص در زمره ایشان امر میدرخشید رنگهای ایشان
و ساکن میشد جوارح ایشان و آرام میشد نفسهای ایشان پس بعضی به بعضی گفتند نظر کنید بسوی آنجناب که هیچ باکی از مرگ ندارد و حضرت امام حسین
میفرمود باصحاب خود که صبر نمائید نیست مرگ مگر قنطره که عبور میدهد شما را از ناخوشیها و ضررها بسوی جنان وسیع و نعمتهای دائم کدام یک از شما
کراهت دارد از اینکه نقل نماید خود را از زندان بسوی قصر جنان و اما این دشمنان شما مثل کسی میباشند که نقل نماید از قصر بسوی زندان و عذاب در دنیا
زیرا که خبر داد مرا پدرم از رسول خدا که فرمود دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرا این جز اینکه هست بهشت خوشان و جهنم اینکه هست بسوی جهنم خود
هرگز دروغ نگفته ام و تکذیب کرده نشده ام ای نقل او است که گفتار و اشر بار و دیده اشکبار بسوی الحسین مظلوم حسین خاتمه و اینکه روایت کرده است که مادر
خدمت امام جعفر صادق بودیم پس یاد کردیم حضرت امام حسین را پس حضرت صادق گریست و ما نیز گریستیم پس آنحضرت فرمود که حسین بن علی فرموده است
انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا بکی یعنی منم کشته گریه و زاری یاد نمیکند مرا مؤمنی مگر اینکه گریان میشود ابن بابویه مؤمن تو فهم نمائید که گریستن
بر امام مظلوم مخصوص شما بوده است بلکه همیشه مقربان درگاه خدا در این مصیبت گریان بوده اند ابن عباس روایت کرده است که آدم در بهشت
ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسین فرمود یا ابا عبد الله اسوة انت قدما یعنی تو از قدیم پیشوا بوده
و انداز بوده آنحضرت عرض کرد جعلت فداک ما حالی یعنی فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود که من باعث اند خلق بوده ام فرمود میدانم آنچه که مردم نمیدانند
ایشان نمیشوند و بینا باش قبل از آنکه مصیبت تو وارد آید فوالذی نفسی بیده لیسفکن بنو امیة دمک ثم لا یزیلونک عن دینک یعنی قسم بخداوندیکه جانم
بقبضه قدرت او است که البته بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و لکن ترا از دین حق نتوانند برگردانید آنحضرت عرض کرد بخدا سوگند که کفایت میکند مرا این است
و اقرار میکنم بانچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم رسول او را و تکذیب نمیکنم پدر خود را و جناب صاحب الامر در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده میفرماید
و اقیمت لک المأتم فی اعلا علیین و لطمت علیک الحور العین یعنی ماتم ترا در اعلا علیین برپا نمودند و حوریان در مصیبت تو طپانچه بر روی خود زدند و در
زیارت مخصوصه در اول رجب و نصف شعبان مسطور است اشهد لقد اقشعرت لدمائکم اظلة العرش مع اظلة الخلائق و بکتکم السماء و الارض و سکان الجنان و البر و البحر یعنی گواهی میدهم
که لرزید از برای خون شما عرش خدا و جمیع اظله خلائق و جمیع ساکنین بهشتها و ساکنین صحراها و دریاها و در حدیث دیگر راوی سؤال کرد ما الظلال یعنی
ظلال چیست فرمود ای بنی یعنی مثل خود را در آفتاب شیء و لیس بشیء و این حدیث دلالت دارد که این مصیبت در مجردات نیز تأثیر نموده است بلکه هر چه لطافت
بیشتر باشد تأثیر در او بیشتر خواهد بود و زیارت رجبیه دلالت کرد در اینکه عزا را اهل بهشت نیز برپا کردند چگونه چنین نباشد حور العین از نور
مقدس حسین خلق شده اند پس چگونه میشود که حسین از سوز تشنگی و عطش افروخته و ایشان خوشحال و سیراب باشند حسین با بدن برهنه بر زمین افتاده
و ایشان بر سریر شادی متمکن باشند از رسول خدا منقول است که در شب معراج مرا داخل بهشت نمودند من در بهشت میگشتم و تماشا میکردم جبرئیل

امین از درختی سیبی چید و بمن داد و من آنرا بدو حصه کردم دیدم حوری از میان سیب بیرون آمد که مژهای چشمش مانند شهپر کرکس سیاه بود من از او پرسیدم
لمن انت خدا ترا برای که خلق فرموده است دیدم که آنحور بگریه در آمد و گریست و گفت لابنک المظلوم الحسین خدا مرا برای فرزند مظلوم تو حسین خلق
فرموده است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرها بقدم میان همه بزانو غم است جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف
اولاد آدم است باری همه اشیا از مجردات و مادیات از آسمان و زمین و قلم و لوح و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غلمان و حور العین و غیر اینها از سایر
موجودات بر مظلومی آنحضرت گریستند بلکه بعضی از عرفا گفته اند که هر گریستن بحقیقت راجع است بگریه آن مظلوم است و هر سنگیکه از کوهی غلطد یا
طفلی که گریه نماید یا مرغیکه بر لب بام صیحه زند یا زردی رخ اینکه بر درخت وارد آید یا شکستی که در دریا بهم رسد یا سرخیکه در آسمان ظاهر شود یا موجیکه
در دریا زند یا غباریکه در صحرا پیدا آید یا صدائیکه از رعد حاصل شود از غم آن مظلوم است و بارش ابر گریه بر آن مظلوم زیرا که جمیع موجودات بر گریه ایشان
موجود گشته و جملگی عکسی از شعاع ایشانند و نزول رحمت بواسطه ایشان است پس اگر ایشان را در بر هم خورد عالم را در بخواهد باد زیرا که بر کی
شمس مشاهد بر کی شعاع است و صفای ما شما صفای شعاع است و از اینجا است که گفته اند بنی الوجود علی الاسم الاعظم فاذا تحرک تحرک جمیع العالم یعنی
بنا شده است عالم بر اسم اعظم حرکت داده شود تمام عالم متحرک میشود و ایشانند مظاهر اسماء الهی و در حدیث است که از برای خدا آیتی نیست که بزرگتر
از ایشان باشد چنانچه بنظم آورده است شاعر فما آیة لله اکبر منهم لهم آیة عن دونها کل آیة و ما نعمة الا وهم اولیاؤها فهم نعمة منها ابانت کل نعمة
لهم خلق الله العوالم کلها و حکمهم فیها بامر خالقهم سری سرهم فی الکائنات جمیعها فمن سرهم لم یخل مثقال ذرة یعنی نیست آیتی از برای خدا بزرگتر
از ایشان بوده باشد پس ایشان آیتی هستند که جمیع آیتها پست تر از ایشانست و نعمتی از نعمتها نیست مگر اینکه ایشانند اولیای آن نعمت پس ایشان
نعمتی هستند که همه نعمتها بواسطه ایشان رسیده است و موجودات از برای ایشان حقتعالی خلق نموده است جمیع عوالم را و حکم ایشان در تمام عوالم
حکم خلیفه است بر رعیت خود و سرایت نموده است سر ایشان در مجموع مکونات پس مثقال ذره نیست که خالی باشد از سر ایشان پس اگر مثال ایشان مثال آفتاب
است و مثال شیعیان مثال شعاع است و مثال دشمنان مثال ظل است و شعاع از آفتاب است و بعضی اشتقاق شیعه را از شعاع نموده اند و ظل از
آفتاب نیست لکن وجود هم نداد بدون آفتاب پس قوام ظل بآفتاب و همه ذرات وجود از نور و ظلمت و از خوب و بد و سعید و شقی خلعت وجود نپوشیدند
مگر بسبب ایشان پس طینت کل اشیا از طینت ایشانست یا بسبب طینت ایشان موجود است و بدون ملاحظه ایشان موجود نیست و ایشانند آن اسمی که در این دعا
اشاره باشد و است اللهم انی اسالک باسمک الذی اشرقت به السموات و الارضون و منقول است که کسی خدمت معصوم عرض نمود که بسیار است که بیسبب مهموم و اندوه
گین میشوم از آنچه جهت است حضرت فرمود که در آنوقت همی و غمی بر دل امام زمان داخل شده است پس شهادت آنحضرت اگر چه بایستی زمین و آسمان و کل ذرات کون را
منهدم کرد ولکن بسبب وجود امام زین العابدین برپا ماند بلی بسبب اثقال مجالس سید الشهدا آنحضرت امام زین العابدین در وقت شهادت آن مظلوم خیال شود که عالم
برپا شد که در خبر است چون غم باید افتاد که زمین بنحوی که ستارها پیدا شدند با وجود اینکه قاعده گرفتن آفتاب ماه هست دریاها بجوش آمدند و کوهها
پاشیدند و آسمان بخون و خاکستر بارید و بادهای تیره و تار وزید و چنان انقلاب شد که مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و بسیاری از خوف مردند با آنچه
ایشان اعداد ذات مقدسه اند و موجودات فرع پس بتزلزل اصل فرع متزلزل خواهد شد پس کل ذرات اگر ببینند بمعیار ادراک برایشان اسمها که انقلاب در
روز قتل گاوت و داغ نادار نعشها را اگر ببینند گسستها آنها از بدنها شان تر شد بلکه از اشقیا با وجود اینکه اصل انقلاب بودند در حین عادت نمودن
و شهید کردن میگریستند آنکه ایشان بتبعیت از طینت طیبه جزئیه بوده که در ایشان قرار یافته بود بسبب مشکل شدن ایشان بحسب ظاهر بشکل انسان تا شیعیان
با ایشان مانوس شوند در اسباب عبادات و معایش لابد پس همه ذرات جهان بر سرور مظلوم ما گریان و نالانند و لکن گریه هر شیء بحسب خود شمس ما بچه نیکو
فرموده است که چشم روزگار بر او فاش میگریست خونمیکه گذشت از سر او تا کربلا و تفصیل داده است این مطلب را بعضی از عرفا در اشعار خود کل انکسار
خضوع به و کل صوت فهو نوح الهو یعنی هر شکستگی که بموجودات عارض میشود و هر خضوعیکه بجهت ذرات عارض میگردد بجهت حضرت امام حسین است و هر
صدائیکه در هوا بهم میرسد آن نوحه هوا است که بر آنحضرت نوحه میکند ملأ الوجود معجم لم یکن الا عزاء عزته فی اسنوا یعنی در عالم وجود چیزی مالامال
نیست مگر اینکه او وادر ماتم آنحضرت جزری روبداد فطوی الدنیا مصائب حال الماسیا ابدا پس بسبب مصیبت او عالم را گرفته است و مصیبت او عالم را
مصیبت بدی مگر چیز دیگر شده وجه انا بیلد فکل رطب از ذره تا هر چیزی تر اگر می بینی خشک میشود اگر میبینی
میشود از غم آنحضرت است اما تری النخلة فی قبة فانی انفطار و شقا و نشی ایا نمیبینی درخت خرما را که از سایر درختان اشکش بیشتر است چگونه شعفهای
که علامت موی سر او است پریشان نموده است ما سعفها فیها انها اخبرت الا هلا خرانما می شوی شاخی از آن درخت کامل نمیشود که خبر داده شود بمصیبت امام ما مگر
از غم او برپا میشود و از کار میفتد اما تری الاثل و اهدابه عند الریاح احنین علا یعنی آیا نمی بینی چوب گز و مژهای چشم او را در وقت وزیدن باد ناله
او بلند میشود و این بجهة مصیبت آنحضرت است اما تری الآفاق مغبرة و الشمس حمراء بکرة او امسی یعنی نمی بینی آفاق عالم را غبار آلود و آفتاب را چگونه سرخ است
در حین طلوع و غروب اما معنعف الرعد یبکی له البرق و السحب بقطرهتی یا گریه رعد را نمیشنوی که بجهة آنحضرت گریه میکند ابر را نمی بینی که بقطرات
باران چگونه اشک میریزد اما تری النخل لها رنة فی طرائه شدید البکا را نمی بینی که در شاخهای آن درختان نوحه شدید میکند بقعه بجای قبر کربلا
مکان تری و هر زمینی گویا محل قبر او است که در غمش میگرید عالم همه جا از غم و اندوه کربلا شده است کل یوم یوم عاشورا انما الاعلی من دعی و چنانچه

مظلوم در عالم تاثیر کرده است که گویا هر روزی روز عاشورا است و مصیبت تشنگی آنجناب چنان تاثیر نموده است که در هنگام نوشیدن آب هر که تشنگی آن
حضرت بخاطر میاید آب در گلو توقف مینماید در نزدیک نیست که فرو رود السیف یعنی نحره باکیا والرمح ینعی تا تما والتی یعنی خنجر بگیر گلوی او و امیر بلا کرده
میکرد بر مظلومی و نیزه که میخواستند بر آنمظلوم زنند و آن بر میخواست و عبای زنند را ذکر میکرد و سرزنش میکرد او را و بعد جز مصیبت آنمظلوم را
بیان می کرد و بر او میگریست بعد انصاف از اخم منبهود بر آنمظلوم منبر در تکبیر چون جابات علی جسمها وان ندوا القری یعنی اسبها که بر بدنش میتاختند و
مظلومی او میگریستند اگرچه اعضا این می کوفتند والله ما رایت شیئا ابدا فی الکون الا بکاء نلا یعنی بخدا سوگند ندیدم در اینعالم کون و فساد چیزی
موجود شود مگر آنکه با گریه بر آنحضرت مقرون شد و دلیل است بر اینمطلب خطبه امام زین العابدین در مدینه بعد از مراجعت از شام که فرمود ایگروه مردمان
کدام مردی از شما شاد خواهند شد بعد از قتل بکدم با کدام چشم مبتلی نداشت خود را حبس نماید نونزد دهن تحقیق که گریستند بر قتل آنمظلوم آسمانهای هفتگانه و
کرسیت دریاها بموجهای خود و آسمانها برنگهای خود و زمین باطراف خود و درختها بشاخهای خود و ماهیان در لجج دریا و ملئکه مقربین و جمیع اهل
آسمانها و بنابر اینمطلب اجمالا الا آنکه آن امام مظلوم مظهر خشوع و خضوع است او هر خضوع و خشوع که در ذرات است او فاضل طینت ایشانست بلکه ایشان
مظهر کل او صفات حمیده هستند و هر صفت نیکو که در ذرات بهم رسد از فاضل طینت ایشانست چه بیکواسطه یا از بدو جمیع نیکی در وجود مقید اند
از آسمانها و زمینها و سکان غاص و دریاها گریستند بر آنمظلوم و گریه ایشان بر دو نوع است معنوی و صوری اما گریه معنوی پس هر ممکنی هست و صوری
در نهایت وجد او انیه خود اگر گریان است بگریه معنویه بر آنمظلوم حتی منافقین و شیاطین و علیین و سجین و این بر چند صنف است بعضی از اینست که
هر واحد از ایشان میاید در نفس خود ضعفی بسبب شیء از اشیاء و رقتی بسبب شیء از اشیاء و میلی بسبب شیء از اشیاء و حاجتی بسبب شیء از اشیاء
و خوفی از شیء از اشیاء و امیدی بشیء از اشیاء و غمی بسبب عدم ادراک شیء از اشیاء یا فوات شیء از اشیاء و همی با مر محبوب مستقبل که میسر نشد عدم ادراک
از ایام مجد و دیگر میسر شد قولی نرا و انچه بخواهند باشد پس همه کلانها گریه معنوی یا تباکی است با عتبار جود چشم طبیعت او و اما گریه صوری که جریان اشک با
از دیدها پس آنکه گریه از محبین صادر میشود و از مبغضین نیز صادر میشود و لکن در زمان عدم التفات ایشان بجهت بغض خود و عداوت خود بر اگر در حالت التفات
ایشان بجهت بغض و عداوه انفعل غیظ بر ایشان وارد میاید که ممکن نیست در اینحالت گریستن با عتبار آنکه قلوب ایشان در اینحالت از قبول خیر و امادر اینحالت
غفلت ایشان از نفاق خود که مبغض اند از رحمت خدا هر گاه متذکر شوند آنچه وارد شد بر آن امام مظلوم و اهل بیت و انصار او میگریند چنانچه از بسیاری
اینعمل صادر شد مثل خولی اصبحی که برهنه مینمود زینب و اطفال را و پوستی که بستر سید سجاد بود از زیرش کشید با وجود این گریه میکرد زینب خاتون
از او پرسید چرا گریه میکنی ای شقی گفت گریه می کنم با عتبار مصیبتی که بر شما اهلبیت وارد شد و بالجمله هر چیزی که گریه میکند بر آنمظلوم مگر در
حالت التفات بعداوت و بغض ایشان اگر از منافقین بوده باشد بر اکراو در اینحالت مطرود است از رحمت خدا اگر فرد کردنش است همه اشیا او تصریح نموده
اند بعضی عرفا باینمطلب در مقامی که فرموده است میگریند بر حسین جمیع اشیا میگریند بر آنمظلوم باد بغبار خود و آتش با فروختن و آب بجریان خود و موجها بموج
خود و آفتاب و ماه و ستاره ها بتغیر خود از حمرت و خسوف و کسوف و کوهها با ارتفاع و انهدام خود و دیوارها بشکست و انهدام خود و گیاه بتغیر و زرد
شدن و خشک شدن خود و آفاق بکدر و غبار و حمرت و خسوف و کسوف و سفر فنجی راه تم اه نمیدانم چه میگویم میگریند بر آنمظلوم بجارت بکشاورزی با نمود
چشمها آب بکدر خود و معدنها بفساد و نرخها بگرانیها و دخان بموج خود و قلت بر خیدن ساقط شدن برگ خود و زرد شدن برگ خود و خشک شدن
خود یا اینشنید تو گریه ظرف چینی و خزوف را حینیکه میشکنند بر آنحضرت میگریند معانر بر آنحضرت میگریند با شکستن خود و با صوتی که در کسر شنیده میشود آیا
نشنیده خوانده بر غان در اشیا با نهایخود و اضطراب اشجار او موجها دریاها را و گریه اطفال صغار را یا اینشنید گریه بستن صفرها بسبب علت امنیت صحراها
آیا نشنید از شب که چگونه میگرید بر آنمظلوم بظلمت خود و روز بروشنی آیا ندیدی آنهم با شکستن سنگها و فرو رفتن دریاها او قلت بارانها و گران
شدن نرخها و فاسد شدن فکرها و مختلف شدن فکرها و کوتاه بودن عمرها اتم ثم اه ذکر میکنم این امر را از برای تو بر سبیل اجمال با آنکه خود اجمالا
که خداوند عزیز جبار در کتاب خود ذکر فرموده است در آنموضعی که تصریح نموده است بر آن نموده در اینشان از برای کسیکه بوده بشود تا از برای قلب او عینا باد
ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست شیء از اشیا مگر آنکه تسبیح میکند او را بحمد او ولکن شما نمی فهمید تسبیح شیء
پس حضرت در بیان مراد این آیه فرموده است در زیارت جامعه صغیره مذکور است در اخر مصباح شیخ یسبح لله باسمائه جمیع خلقه یعنی هر چیزی تسبیح
میکند خدا را بگریستن بر سید الشهدا بر او با فضل صلوة و سلام تمام شد کلام عارف و بالجمله جمیع عالم در مصیبت آنمظلوم گریان باشد گریه بسیاری از آنجا
که ظاهر شد بنحویکه مشاهده شد مثل آنکه از آسمانها خون بارید و از زمین خون گریست و از درختها خون جاری شد و درخت چنار بست درد و با فرو بر در قریه
روز با حفر خود ملاحظه نمودم که در شب عاشورا خون از آن جاری شد اند درخت بسیار کهن است در قرب ضریح امام زاده و آنجا است و می گویند که در زمان شهادت
آنحضرت بوده است و مسموع شد که یکی از امراء عجم اگر بعلت شهادت آنمظلوم خود را از جوب آنجناب غشنه نمودند باطراف برو نمودند تا خبر شهادت آنمظلوم
ببلاد رسانند بر روی آن درخت جا فرود امد و از آن سال تا بحال در عاشورا خون از آن درخت جاری میشود و تقریبا فراز ذبح مرغی خون از آن درخت
جاری میشود و بعضی از سنوات از شاخهای آن درخت جاری میشود و از شاخ خشک میشود و در آن سال که حقیر بودم از ساقه درخت که در میان امامزاده واقع
است خون جاری شد جمعیت بسیاری در روز شنبه در آنمکان جمع میشوند و در حین جریان خون شور و شینی بر پا مینمایند که از حیز تقریر بیرون است و دیسالیکه

بزیارت مکه معظمه مشرف شدم رسیدم بشهر حماه و در آنشهر در میان باغات مسجدیست مسمی بمسجد الحسین چون داخل مسجد شدم داخل شبستان
مسجد شدم ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار آنشبستان آویخته اند و در عقب آن پرده مشاهده نمودم که سنگی بر دیوار نصب نموده اند مدور و گودی
در وسط آنسنگ بقدر یک گردن قرار گیرد و در وسط آنگودی نیز اثر دیست بقدر سر و شاه رگ گردن و خون منجمد در وسط آنسنگ
از خادم آنمسجد پرسیدم که اینسنگ و این خون چیست گفت وقتیکه سر مبارک سید الشهدا را ایشان میبردند در اینشهر بر روی سنگی نهادند و آنسر مبارک
اینسنگ تاثیر نمود و آنگودی از آنست و آنقدر اثر در نحر آنحضرت که گودیست اثر راس و شاه رگ گردن مبارک آنجنابست و مکرر من در این شبستان صدای
قرآن میشنوم و چون شب عاشورا از نصف میگذرد یکنوری از وسط شبستان ظاهر میشود و میرود در گودی اینسنگ پنهان میشود بعد از موضع رگ دو شاه
رگ خون بیرون میاید و چون کسی آنخون را بر نمیدارد لهذا منجمد میشود و منعقد شد و مدت هفتاد یا هشتاد سالست که من در اینمسجد خادم میباشم و در هر سال
در سحر در شب عاشورا اینخون جاری میشود و اشخاصی که در سنوات سابقه خادم اینمسجد بوده اند ایشان نیز این نحو بیان کرده اند و چون حقیر از مسجد
برامدم و در میان بازار حماه مرور نمودم از بعضی از کسبه آنشهر پرسیدم از اینواقعه گفت اینواقعه معروفست و منقولست که در بعضی از بلاد روم در
کوهی صورت شیر یست از سنگ و در هر سال چون عاشورا در اید از دو چشم آن شیر دو چشمه از خون جاری میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در حوالی آنکوه سکنی
دارند در آنجا جمع میشوند و تعزیت اهلبیت را بر پای کنند و ایضا منقولست که در وقتی لشکر ابن زیاد اهلبیت و سرهای شهدا را بشام میبردند چون نزدیک
رسیدند ملک کثیر ابن زاهر امیر موصل فرستادند که شهر را بیارا که سر امام حسین و سرهای برادران و فرزندان و یاران و با اهلبیت او را میاوریم و بگو مردم بطرب و
شادی مشغول شوند امیر موصل چون مردی بود که بالمره از خدا یاغی نبود با اهل موصل گفت اگر ما مرتکب چنین امر شویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد
پس با یکدیگر و از و قریه بجهت ایشان فرستادند گفت که ایشان داخل شهر شوند و اهل موصل با و بجملگی متفق شده چنان کردند و لشکر در یکفرسخی
فرود امدند و در آنجا سر حضرت امام حسین بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از سر مبارک آنحضرت بر آنسنگ چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن
خون تازه میجوشید و شیعیان از اطراف و جوانب در آنجا جمع میشدند و مراسم تعزیه بجا میاوردند و آنسنگ هم چنین بود تا زمان عبد الملک مروان و بامر
او آنسنگ را از آنجا برداشتند دیگر کسی از آن نشان نداد و اما در آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد النقطه نام کرده اند و هر سال در محرم مردم در آنجا مجمع و
و تعزیت میدارند و ابن قولویه نیز در سری از اهل بیت المقدس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن دانستیم روزی که حسین بن
علی شهید شد دانستیم که حسین علی شهید شد راوی گفت چگونه دانستید گفتند هیچ سنگ و کلوخی بر نداشتیم مگر آنکه در زیر او خون تازه میجوشید و
دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب میشنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد و شعری چند که مضمون آنها این بود
آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جدش را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت محمد را و حیدر کرار را و کشتید بهترین سواران عرب
شجاعتر او بهترین جوانان و پیر اهم جاعتر را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بر روی اهل شام ما در روز سیاه بودند چون آنان وقتی که خبر رسید
که ابتدا که ظاهر این غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است و ابن شهر آشوب روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی را
شهید کردند آسمان خون بارید در قبیله ما جامها و ظرفها پر از خون شد و از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام
سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد از ثعلبی روایت کرده است که ابن جرزی که در افق ظاهر
میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده
و از ام حبان منقولست که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و ابن قولویه روایت کرده است
که از زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند تا یکسال در نظر ما آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا از جمعی
از اهل کوفه روایت کرده است که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید و ایضا از علی بن الحسین روایت کرده است از روزیکه آسمان آفریده
بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون بجانب آن بر هوا باز میداشتند سرخ بود بر انطاق
میشد مانند خون که در جامه ظاهر میشود و از حضرت صادق روایت کرده است که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید
کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمان و زمین بر حسین و بر یحیی ذکریا و سرخی آسمان گریه آن بود و از حضرت رضا روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد بخدا سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان را که گردنها
بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صبح چون چنین امر بوقوع آید زنهار که جفا نکنید بر او روز یارت او را ترک
ننمایید خلاصه اخباریکه دلالت میکند بر گریستن اشیا بر آنمظلوم بسیار است پس چگونه شیعیان خود را مینوانند ضبط نمود از گریستن بر آنمظلوم و
چرا التماس نمی کنند با انبیاء و اولیاء این بود آدم صفی که مثل زن ثکلی بر آنمظلوم گریست و نوح نبی چون قطرات اشک از دیده بارید و چون بر حضرت ابراهیم
ملکوت آسمانها را نمودند نظر نمود بر عرش اعظم پنج نور مقدس دید که احاطه نموده اند بعرش الهی پس از اسماء شریفه ایشان پرسید گفتند محمد بن
عبد الله و اوصیاء او و دختر او است گفت سبب چیست که اگر بر ایشان نظر میکنم خوشحال میشوم و اگر نظر بنور پنجمی میکنم دلم مهموم و مغموم میشود گفت
ای ابراهیم میدانی اگر بعضا این نور مقدس چه ظلمها می کنند چون شمه از آن شنید گریست و مغموم گردید و دانست که بر او تلخ شد و از حضرت صادق

پرسید ندانند تفسیر اینرا فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم یعنی نظر نمود نظر کردنی ابرهیم در ستارها پس گفت من مریضم حضرت فرمود نظر نمود در نجوم وحسابی کرد فرای ما یحل بالحسین یعنی پس دید انچه وارد میشود بر حسین پس گفت من بیمارم و مریض شدم بجهة انچه خواهند کرد بر حسین چون حضرت ذکر با خبر داد کهیعص یعنی در کربلا شهید میشود حسین و عترت او با او بر زید بالب تشنه و ایشان صبر خواهند نمود سه روز از خانه بیرون نیامد در گریه و زاری بود و کسی را نزد خود راه نمیداد پس عرض کرد خداوندا مرا فرزندی کرامت فرما و اقرة العین من گردان و مرا فریفته محبت او گردان و او را از من بمنزله حسین گردان نسبت بجدش پس دل مرا در مصیبت او بدرد اور چنانچه دل حبیب را در مصیبت فرزندش بدرد اوردی پس خداوند عالم یحیی را باو کرامت فرمود واخر الامر بادشاه زناکاری که هر وقت حضرت یحیی باو میکذشت میفرمود ای پادشاه از خدا بترس این عملی را که تو میکنی حلال نیست بسبب خواهش زانیه که پادشاه با او زنا میکرد روزی که از بادشاه مست بود سر انمظلوم را در میان طشتی بریدند و انسر مطهر بریده با انملعون سخن میگفت که از خدا بترس که این عمل بر تو حلال نیست چون خونش را بر زمین ریختند و بروایتی یکقطره از انخون بزمین ریخت بجوش امد و هرچند بروی ان خاک میریختند باز بجوش شده ظاهر میشد تا انکه زوال عظیمی برپا شد اخر الامر بخت النصر هفتاد هزار بنی اسرائیل را بر سر ان بقتل اورد تا انخون از جوش افتاد و حضرت یوسف سرور و اسماعیل صادق الوعد کشته سلطاطائیل ملک عذاب امد و عرض کرد بهر عملی اکر خواهی قوم را عذاب نمایم اسمعیل گفت نمیخواهم بلکه مرا با این بلیه اقتدا میکنم بحسین فرزند پیغمبر اخر الزمان که مظلوم است منهم میخواهم که مظلوم باشم و در ایام رجعت قصاص خود را مطالبه نمایم و در حدیث صحیح است چون موسی بن عمران ملاقات نمود با خضر در جزیره پس سلام کرد خضر جواب سلام را باز داد و تعجب نمود زیراکه او در زمینی بود که در انجا سلام متعارف نبود پرسید کیستی تو گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او تکلم فرمود گفت بلی گفت برای چه باینجا امده گفت نزد تو امده ام که مرا تعلیم نمائی خضر گفت انی وکلت بامر لا تطیقه یعنی مرا موکل نموده اند بامری که تاب ان نداری نقل شد عن ال محمد و عن بلائهم و عما یصیبهم حتی اشتد بکائهما یعنی خبر داد موسی را از ال محمد و از بلاها و مصائبی که برایشان وارد میاید تا اینکه شدت کرد کریه ایشان و از برای موسی بیان نمود فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را وانچه حق تعالی بایشان عطا فرموده است وانچه حق تعالی مبتلا نموده است ایشان را … یعنی پس حضرت موسی میفرمود ایکاشکی من از امت محمد میبودم و منقولست که روزی که حضرت موسی و خضر نشسته بودند که ناگاه مرغی امد ازمنقار خود یکقطره از اب دریا انداخت و بسمت مشرق انداخت و قطره دیگر بسمت مغرب و قطره دیگر بسمت شمال و قطره بسمت جنوب و قطره بسمت بحر و قطره بسمت عالم … مانده اند خضر بسوی ایشان امد گفت چرا متفکرید کیفیت را بیان نمودند … اسم انمرغ مسلم است و در اینفقره اشاره نموده که علم از اولین و اخرین در جنب علم ال محمد بمنزله این قطره است نسبت بدریا بعد غایب شد فهمیدند که انصیاد ملکی بوده است که خدا بجهة تعلیم ایشان فرستاده و وهب منقولست که حضرت موسی در شبی که حق تعالی باو خطاب فرمود نظر نمود بهر درختی که در کوه طور است و هر سنگ و گیاهی که در انکوه هست نام محمد و دوازده وصی او موسی عرض کرد چه قدر است منزلت ایشان حق تعالی فرمود ای پسر عمران من خلق نمودم ایشانرا قبل از اینکه خلق نمایم نورها خلق نمودم ایشانرا از خزانه قدرت خود متنعم بودند در ریاض مشیت من و … از روح جبروت من و مشاهده مینمودند انظار ملکوت مرا تا زمانیکه خواستم بمشیت خود جاری نمودم قضای خود و فعل خود را ای پسر عمران من سبقت کرفتم بایشان تا اینکه زینت دهم بایشان بهشت خود را ای پسر عمران متمسک شو بذکر ایشان بدرستیکه ایشانند خزینه علم من و نظر حکمت من و معدن نور من حسین بن علوان میگوید بحضرت امام جعفر صادق عرض کردم فرمود … ذکر فضایل محمد و ال و بیان اخبار و ذکر مصائب ایشان … و منقولست که حضرت عیسی … اطفال همه کرباسها و کلاهها که هر یک برنکی بایستی شود در خم ریختند و همه نیلی کرد و انحضرت در کودکی پیغمبر بود سفید … بعضی کفته اند اینمعنی اینقصه اندوه سید الشهدا بود و شاید … با این نقل نموده است در شعر خود … جامه رخم کردون … و اما غم واندوه وکریستن پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه در مصیبت انمظلوم زیاده از احصا است و اما کریستن فاطمه زهرا در مصیبت انمظلوم زبان قلم در بیان ان لال است بلکه تصور کنه ان نتوان کما هو حقه در ان محال است و اقتصار میکنیم بنقل حدیث ابی بصیر از حضرت امام جعفر صادق که فاطمه زهرا کاهی نعره میزند و منجر میشد که از حرارت ان جهنم بجوش میاید و اکر ملائکه از او ضبط ننمایند اهل زمین را میسوزانند تا انحضرت در کریه است ملائکه جهنم را محافظت نمایند و درهای ان را بر بندند … است بجوش اید از یکدیکر بریزند و بهر قطره ملکی موکلست که … اواز فاطمه را میشنوند از خوف میمانند و جوش ان را فرو مینشانند اکر مبادا اهل زمین را غرق نمایند ملائکه پیوسته ترسناک اند و کریه اند و تضرع و استغاثه میکنند بدرکاه الهی … بلند میکنند … اهل زمین و لو ان صوتا من اصواتهم یصل الی الارض لصعق اهل الارض و تقلقلت الجبال و زلزلت الارض باهلها یعنی اکر یکصوتی از صوتهای انملائکه بزمین میرسید هر اینه اهل زمین همه مدهوش میشدند و کوهها بلرزه میامدند ابو بصیر میکوید عرض کردم فدایت شوم ان هذا الامر عظیم یعنی این امر عظیمی است که میفرمائی حضرت فرمود انچه نکفتم عظیم تر است از انکه کفتم پس فرمود ای ابوبصیر ما تحب ان تکون ممن یسعد فاطمه یعنی ایا تو نمیخواهی از کسانی

باشی که یاری میکنند فاطمه را در کریه کردن بر فرزندش همینکه این کلام سوزناک را از انحضرت شنیدم کریه بر من زور اورد بحدیکه نتوانستم سخن انحضرت را بکویم پس حضرت برخواست و رفت بمصلای خود و من بیرون امدم و نتوانستم طعام خوردن و در انشب خواب نبرد و روز دیکر ترسان و خائف بخدمت انحضرت رفتم چون دیدم که انحضرت ساکنست ساکن شدم و حمد نمودم خدا را اکر بر من عقوبتی نازل نشد و اما کریستن حضرت انمظلوم بر مظلومی خود و ذکر کیفیت ان و عدد ان در قوه بشر نیست بیان و لکن اقتصار مینمایم در اینمقام بحدیثی که منقولست از سلمان فارسی که کفت روزی از کوچه های مدینه میکذشتم جمعی از اطفال عرب را دیدم که با یکدیکر بازی میکنند و حضرت امام حسین در کوشه بر روی خاک نشسته است و کریه … و مانند ابر بهار زار زار کریه میکرد پیش رفتم و از انجناب سؤال نمودم که ای اقازاده من خدا جانم را فدای تو کرداند چرا بر روی خاک نشسته کریه میکنی مکر نخواسته اطفال عرب شما را در بازی داخل کنند حضرت چون این از من شنید سر مبارک خود را بالا کرفت و نظر حسرت بمن نمود و از دست خود اشاره فرمود که ای سلمان از انمقدمه درگذر که دلم طاقت نمیاورد که درد دل ترا ابتلا نمایم سلمان عرض کرد ای سید من مکر از جد بزرکوار خود نشنیده که مکرر میفرمود السلمان منا اهل البیت یعنی سلمان از ما اهل بیت است ای سلمان چرا درد دل خود را از من پنهان میداری چون انمظلوم اینسخن را شنید باز بکریه در امد فرمود ای سلمان بدانکه جناب اقدس الهی وحی بجدم رسید و جبرئیل بجدم خبر داده است که مرا در کربلا … با خنجر جور و جفا سر مرا از بدن جدا خواهند نمود و اطفال مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت و نعش همه را بیغسل و کفن در میان بیابان کرم کربلا خواهند انداخت و بعد از ان اهل بیت با امام زین العابدین بیمار بر شتران برهنه سوار خواهند نمود و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند کرد و ایشانرا در مسجد خرابها جا خواهند داد و طفلهای مرا … خواهش خواهند نمود ای سلمان هر وقتی که بخاطرم میاید دلم طاقت نمیاورد سلمان عرض کرد ای فدای تو شوم بجد بزرکوار و پدر نامدار خود عرض نما که از خدا بخواهند که این بلا را از شما دفع نماید حضرت فرمود ای سلمان من خود این مصیبت را طلب نمودم و میخواهم جانم را فدای امت جد نمایم سلمان عرض کرد در انوقت جد و پدر و مادرت در حیوة خواهند بود حضرت فرمود در انوقت هیچیک در حیوة نخواهند بود سلمان عرض کرد ای سید پدر و مادرم فدای تو باد در انروز عزای شما را که خواهد کرفت و کریه بر شما خواهد کرد حضرت فرمود در انوقت شیعیان … از مرد و زن که مثل پدر مهربان عزای مرا خواهند کرفت و مال و جان خود را فدای من خواهند نمود سلمان عرض کرد فدای تو شوم این چه حکمتست که بعضی از خلق شما را خواهند کشت و سر شما را از بدن جدا خواهند نمود و بنیزه جفا خواهند زد و اهل بیت شما را اسیر خواهند نمود و اینهمه ظلم و جفا بر شما و اهلبیت شما و فرزندان شما روا خواهند داشت و بعضی دیکر بر شما خواهند کریست و عزای شما را خواهند کرفت و مال و جان خود را نثار جان شما خواهند نمود حضرت فرمود ای سلمان اشخاصی که بر ما خواهند کریست جناب اقدس الهی طینت ایشانرا از طینت ما سرشته است و از این سبب است که با ما محبت خواهند داشت و مال و جان خود را بفدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند کریست و از راه دور و نزدیک بزیارت ما خواهند امد نزد تربت ما ایشان در شب اول قبر بزیارت ایشان خواهم رفت و مادرم فاطمه زهرا بعد از وفات ایشان بر ایشان خواهد کریست و عزای ایشانرا خواهد کرفت تا روز قیامت که ایشانرا شفاعت کند داخل بهشت کرداند فیا مؤمنا فی نعمه متنعما و لا مؤمن الا الذی بان تشیعا افرح فی یوم به ذبح العدی اماما فاعفر غفر خدیک لا کعا یعنی ای مؤمن که کمان میکنی از شیعیان … مکر کسی که از شیعیان علی بن ابیطالب یا از فرزندش باشد ایا در روزی که دشمنان امام نور را ذبح نموده اند شاد میباشی ای احمق ذلیل شوی از اینجا و یا الف فی عاشور جنبک مضجعا و ترب الفلا اضحی لمولاک مضجعا ایا در عاشورا بر فراش تکیه میکنی و بر فرشهای نیکو مینشینی و حال انکه خوابکاه مولای تو خاک بیابان بود انضحک منک الثغر من بعد ان غدا بثغر مولاک الحسین مقرعا ایا لب و دندانت بخنده کشوده میشود بعد از انکه چوب بر لب و دندان مولای تو زده باشند انهبت فیه رحل المحمد و بیتک فیه لا یزال موسعا ایا در روز عاشورا غارت میشود خیمهای ال محمد و خانه تو … وسعت بوده باشد و عیال تو در رفاهیت بوده باشد فیا لیت سمعی صم عن ذکر قتله و یا لیت لم یخلق لی الله مسمعا ایکاشکی کوش من کر میشد از شنیدن قتل انمظلوم ایکاشکی خدا کوش بجهة من خلق نمی کرد سابکی دما بعد الدموع لفقده و ان لم یکن نزرا الی الحشر مدمعا زود است که خون کریه میکنم بعد از انکه اشک چشم خشک شود بسبب کشته شدن انمظلوم حزن و اندوه انمظلوم … مرا خشک کند در کتاب خصال از حضرت صادق منقولست که انحضرت فرمود اصحاب رسول خدا دوازده هزار بودند هشت هزار از اهل مدینه و دو هزار از اهل مکه و دو هزار از اهل طلقا و نبود در میان ایشان قدری و نه مرجئی و نه حروری و نه معتزلی و نه صاحب رای بودند ایشان که شبها و روزها میکریستند و میکفتند خداوند قبض نما ارواح ما را قبل از اینکه بشنویم خبر حضرت امام حسین را و ابوذر غفاری فرمود اکر شما میدانستید که چه وارد میشود از مصیبت انمظلوم بر اهل دریاها و ساکنین کوهها و صحراها و اهل اسمانها هر اینه انقدر میکریستید تا روحهای شما از بدنهای شما مفارقت نماید بدانکه شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین نظر نمود بسوی هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادران و بنی عمها و یاوران خود که در میان خاک و خون غلطیده اند متوجه خیمه کردید ندا در داد یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام یعنی ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم سلام من بر شما باد سکینه دختر انمظلوم و نام اصلش امینه بود و سکینه نام مادر او و مادر علی اصغر بود نام مادر ایشان رباب بود دختر امرء القیس و انحضرت را تعلق بسیار بسکینه و رباب بود حتی انکه در باره ایشان فرمود لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها سکینة و الرباب یعنی بجان تو سوکند که من بسیار دوست میدارم خانه را که در انخانه سکینه و رباب بوده باشد اجمعها و ابذل جل مالی الیس لعاتب …

عند عتاب یعنی دوست میدارم ایشانرا و صرف مینمایم بجهة ایشان عمده مال خود را و نمیشنوم کسی را اگر در اینخصوص عتاب نماید چون سکینه
ملاحظه نمود که آنحضرت در مقام وداع است متوجه جان امام مظلوم گردید عرض نمود یا ابه استسلمت للموت یعنی ای پدرجان تن بمرگ در داده ای
مظلوم فرمود کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین یعنی چگونه تن بمرگ نمیدهد کسیکه یاوری دارد و نه معینی سکینه عرض کرد یا ابه ردنا
الی حرم جدنا یعنی ای پدرجان ما را بر گردان بحرم جد خود مدینه منوره آن مظلوم فرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی اینجا غریبی است اگر واگذا
شود قطا و کسی در صدد صید او بر نیاید هر آینه بخواب رود قطا نام مرغیست که بیضه میگذارد در صحرای بی آب و علف و در درخت و کوه ماوی نمیگیرد
و از راه دور آب میآرد و در حوصله خود بجهة جوجهای خود چون پرواز مقابل جوجهای خود میرسد صیحه میزند قطا قطا باین سبب اسم آن مرغ را قطا نامیده
و صیادان در صدد صید او میباشند و انمرغ از اول شب تا صبح هراسانست و نمیخوابد از خوف صیادان و آنحضرت باینکلام منزل کردیده است باینکه چنانکه
قطا بیضه میگذارد در بیابان بی آب و علف و جوجه بر میآرد در آنجا و از راه دور آب میآرد و من نیز فرود آمده ام در بیابانی بی آب و علف و آب را
قطا از راه دور میآرم بجهة اطفال خود و چنانچه قطا هراسانست از خوف صیادان و از سر شب تا صبح نمیخوابد من نیز از خوف دشمنان چنان میباشم و عرب
اینکلام را مثل میزند برای شخصی که واقع شده باشد در امر مکروهی بدون اراده و اختیار خود و آنحضرت نیز چنین بود پس آن امام مظلوم در معنی جواب
سکینه فرموده است که اگر مرا واگذاشتند و سر راه بر من نمیگرفتند هر آینه بر میگشتم بمدینه جد خود و لکن نمیگذارند چنانچه چند دفعه خواستم بر گردم
مانع شدند چون مخدرات حرم این نوع کلمات از آن امام امم شنیدند صدا بگریه و زاری بلند نمودند پس آن امام غریب آن بیکسان را بصبر و شکیبائی تسلی داد پس برد
خدا را طلبیده پوشید و زره آنحضرت را در بر کرد و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود و بر اسب خود سوار شد در آنحال که غرق آهن بود پس متوجه ام کلثوم گردید
فرمود اوصیک یا اخیه بنفسک خیرا و انی بارز الی هولاء القوم یعنی وصیت میکنم ترا باینکه امور خیر را پیشه خود کردان و در مصائب صبر و شکیبائی
نماید ... بنفسنا القوم ... کارزار میکنم آدم چون سکینه اینکلام را از پدر مظلوم خود شنید نوحه و زاری کنان رو بحضرت
آورد چون امام مظلوم گریه و زاری او را مشاهده نمود مظلوم آن ابنته خود را بسینه خود چسبانیده و آستین مرحمت خود اشک از چشم او پاک مینمود و میفرمود سیطول
بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی یعنی ای سکینه بدانکه بعد از من گریه تو بطول خواهد انجامید لا تحرقی قلبی بدمعک
حسرة ما دام منی الروح فی جسمانی یعنی مسوزان قلب مرا باین اشکهای بر ابر چشم خود که از روی حسرت جاری میشود مادامی که روح در بدن منست فاذا قتلت فانت اولی
بالذی تاتینه یا خیرة النسوان چون امام گشته شود تو که فرزند ناز پرورده منی سزاوار تری بگریستن بر من ای بهترین زنان پس آن امام مظلوم متوجه همشیره خود گردید
و فرمود یا اختاه ایتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد من القوم اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد منه بعد قتلی و زاد فی المناقب فانی مقتول مسلوب یعنی بهشیره
جان بجا مرا کهنه از برایم بیاور که رغبت ننماید احدی در آن جامه من از جامها در زیر لباس خود بپوشم تا اینکه بعد از کشتن جامه را از بدن من بیرون نیاورند و
بدنم برهنه و عریان نماند بدرستیکه مرا خواهند کشت و برهنه خواهند نمود چون از زبان دختر تبوت برواید منتخب اینکلام شنیدند راحه بر آوردند از جگر کدازان
از آن آماده در ناله شدند صدا آه خواهران را بگریه و زاری بلند نمودند پس بروایتی آنحضرت فرمود مهلا فان البکا امامکن یعنی آرام گیرید تعجیل در گریه
نکنید که گریه بسیار در پیش رو بخود دارید قالوا بتبیان فالبس زیر لباسه قال هذا لباس من ضربت علیه الذلة یعنی پس جامه آوردند کهنه که اهل طرب از لباس یا
پوشند همان بیرون رو نمیکرد آن مظلوم آوردند آنرا مامعوا با او بپوشیدند و فرمود این لباس کسی است که ذلت زده باشد و بروایتی فرمود این
لباس را نمیخواهم برا که این لباس اهل ذمت است بعد لباس آوردند که از وسیع تبان کوچکتر از زیر جامه بود انمظلوم آنرا قبول فرمود پس بروایتی منتخب آنجامه را
پاره پاره کرد و اطراف انرا در دید در زیر جامهای خود پوشید و زیر جامه بکتر داشت انرا نیز پاره کرد که مبادا از بدن اطهرش بر آورند ندای بفکر امظلوم
شود ای اباعبدالله شیعیان تو شنید صورت اینحالت را نماید آیا بر خواهران زار و دختران بیقرار او زنان اعدا در چه وادی در آمده از دیدن اینحالات آهستا که
کردن نتواند شنیدنش یا رب یا اهل بیت چه آمده دیدنش و عظیم تر از اینمصیبت انست که شیخ طریحی میفرماید فلما قتل عری جل حسنها مسترکه
عریانا بالعراء مجردا علی الرمضاء و شلت بذلک الحال دحل من الغلا و التکال چون آنمظلوم را شهید کردند ملعونان جامه پاره پاره را از بدن اطهرش
بر آوردند و آن بدن نازپرورده فاطمه زهرا را عریان در روی ریگهای گرم انداختند که در آنحال دشمنها بشمل شد عذاب الهی بر ایشان نازل شد
و اعظم از این نظر نمودن زینب خواهر او است برادر بدن عریان برادر بخواطرش میآید که آنمظلوم لباس کهنه را طلبید از زیر لباس خود پوشید تا برهنه
و بیکس نماند و با وجود این آن اراذل ناس آن لباس کهنه را نیز برآوردند و بدن نازنین آن امام مظلوم را عریان گذاشتند از کجا کردی این اشیا بخواطرش
نیامدن آن احسان نابکه پدر مهربانش نسبت بمشرکان بعمل میآورد از آنجمله میفرمود ما آنرا لاتعرفرا بشی یعنی ابفیرا برهنه مکن کفار بوا اکر من بقتل مبادا
از آنجمله وقتی در جنگ خندق عمرو بن عبدود ضربتی بر فرق مبارک آنحضرت زد فرق مبارک شکافت و آنحضرت فرمود چنانچه بعد ذکر کمال نکردم اسما بر
زمین افتاد بالعسبات سکینی شمشیر آن ملعون آنحضرت بر ضربتی بر عمر زد و بر سینه او نشست تا سر شرحد اکند از زبان بر بد نامش الکف برانحضرت
علیا و آنحضرت انقلا ناامل کرد با غضیکه از آن ناسزا عارض شده است منع شود و بریدن سر آن ملعون محضا لله بوده باشد و اینا شاعر و بن عبدود
عرض کرد بروایتی کنز الفرائد یا علی قد جلست مجلسا عظیما فاذا قتلتنی فلا تسلبنی حلتی یعنی یا علی بحقیقیکه نشسته در محل عظیمی چون مرا بقتل آوردی
مرا برهنه مکن از لباس بدنت آنحضرت فرمود هی اهون علی من ذلک یعنی این لباس تو پیش تو بهتر قدر انراست بر نزد من از اینکه من در صدد بیرون آوردن

وداع عمر بن ... حضرت اهلبیت

براهیم چون آنحضرت سر انگفرا بنزد رسول خدا برد عمر بن الخطاب بآنحضرت عرض نمود فهلا سلبته درعه فانه لیس للعرب درع خیر منها یعنی چرا زره
عمرو را از بدنش بیرون نیاوردی بدرستیکه بهتر در میان عرب زرهی که بهتر از آن باشد آنحضرت فرمود ضربته فاتقانی بسوءته فاستحییت ابن عمی ان استلبه یعنی
وقتی که ضربت زدم بر عمرو پس پناه آورد از اینکه عورت او را مکشوف نمایم پس من حیا نمودم از ابن عمم که برهنه نمایم او را و چون خبر قتل عمرو بن عبدود بخواهرش
رسانیدند سر اسیمه آمد بنزد برادرش فرآنه فی سلبه فلم تحزن و قالت نما قتله کریم یعنی چون بنزد برادرش رسید بدید لباس او در برش هست پس محزون نشد
در قتل او و گفت او را شخص کریمی کشته است و قالت من الذی اجتری علیه یعنی آنشخص کیست که چنین جرأت نموده است قالوا ابن ابیطالب یعنی گفتند انقاتل علی بن ابی
طالب است چون فهمید که قاتل برادرش آنحضرت است گفت لم یعد موته الا علی ید کفو کریم یعنی تجاوز نکرده است موت از عزیز برادر اگر واقع شد است قتل او بر
دست کفو کریمی لا رقات دمعی ان هرقتها علیه یعنی هرگز اشک من ساکن نشد اگر گریه کنم و اشک بریزم بجهة برادر خود قتل الابطال و بارز الاقران
کانت منیته علی ید کفو کریم من قومه یعنی بقتل آورد شجاعان او مبارزت نمود با اقران خود و مرگ او واقع شد بدست کفو کریمی از قوم خود بعد از این اشعار
بنا نمود لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد یعنی اگر غیر از علی بن ابیطالب عمرو را بقتل میآورد تا ابد الآباد بجهة او گریه میکردم لکن قاتل عمرو
و لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد یعنی قاتل عمرو هیچ عیبی نمیباشد و اینجا همیشه مرا در دل جا بلند بوده است که مردم اینجا او مبارز بنام
قول او را گوش میکردند بعد گفت والله لا ثارت قریش باخی ما حنت النیب یعنی بخدا سوگند که قریش نمیتوانند که طلب خون برادرم را نمایند مادامی که ناقه
مسن در فریاد میباشد ای امان از دل داغدار آواه شرار بار زینب خواتون که آیا چه ارزمه بیابر انحضرت در آنحال نصور عمل بکنامه ادرش با جماعت کفار و این
اعمالیکه از این اراذل کفار بلا زینب بانسبت بجناب برادر نامدارش عمل آوردند لباس کهنه پاره پاره که بجهة ستر بدن خود در زیر لباسها پوشیده بود برادر
وا ماند زره عمرو که زرهی از آنحضرت در میان عرب نبود در بدنش میگذاشت و بیرون نمی آورند چه جای لباس خواهر عمرو در بدنش می بیند خود را تسلی
میدهد و از غصه میرهاند و میگوید که چون برادرم را شخص کریمی کشته است بر او گریه نمیکنم پس چگونه زینب خواتون خود را تسکین دهد از گریه ساکن
شود که مثل چنین برادریکه گوشوارۀ عرش خدا است چنین رذلی بقتل آورده است که مبتلا بنا خوشی برص است و شبیه بروی خوکست مثل چنین اراذل لباس
لباس کهنه پاره پاره را که بجهة ستر عورت پوشیده بود برادر او برداشت شهید العمر و ضربتی بر از او زدند بعد سر او را از بدن جدا کردند عدد اعدا انمظلوم از تصادم
هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن مبارکش بود و مع هذا سر مقدسش را از قفا جدا کردند بعد تشنه گرسنه بود و هفتاد و دو نفر
از اولاد و اخوان و اقارب و اصحاب او را شهید کردند اهلبیت او را در میان اعدا گرفتار نمودند و اما آن امام مظلوم بر همه اینمصائب اگر گرفتار بود پس چگونه زینب
میتواند خود را از گریه و زاری ساکت نماید چگونه شیعیان با ملاحظه اینحالات میتوانند خود را از گریه ضبط نمایند و از اینمصائب خود را تسلی فرمایند
مگر بگوش باطن خود ناله و زاری فاطمه زهرا را نمیشنوند که بسبب زاری او ملائکه آسمانها فغان دارند ملائکه موکل بقطرات دریاها را ماند و جهنم کرد
در قاتلین آنمظلوم را در خروش در بیاید جهنم را حفظ آنند جوش و خروش چنانچه مفصلا در خبر آمده بصبر یاری هر وقتی بخواطرش میآید که آنمظلوم بیا پاره
پاره پوشید تا اینکه بدن منورش عریان نماند آن اراذل لباس کهنه را بر آوردند و آن بدن پاره پاره را عریان بر ریگها بکرم کربلا انداختند سر او را اینکه
بجزع و فزع در آید و دیده ها اشکبار و آه شرربار کرد چه خوب فرموده است شاعر عرب بحر الزهراء ان حیینها بشر الوری عار علی نامها یعنی کیست که خبر دهد
فاطمه زهرا که حسین او در ابر هنه بر بلند بسته با نازنین اختند دوس ابناها علی سمر القنا و بنا تها هدی الی الشام ام بها یعنی سر اولادش را بر
سر نیزه کرده اند و دختران را بر سم هدیه بولایت شام میبرند یا فاطمه الزهراء قومی و انظری اسراک فی اشراک ذل حلد انما ایفاطمه زهرا برخیز و نظر کن
بر اسیران خود که در دامهای ذلت دشمنان افتاده اند خلاصه چون امام مظلوم جامه پاره را پوشید مشغول وداع اهلبیت و اولاد خود گردید
ماند وداع کسی که دیگر ندیت عود و مراجعت ندا شده باشد ناله الوداع الوداع بانک الفراق الفراق در انقطع بلند شد بنحویکه کسی ندا ناید دشت
از شنود پس بروایتی امام زین العابدین را طلبید و اسرار امامت و خلافت را باینجناب سپرد و از بهر اوا خلیفه و جانشین خود کرد اینکه بعد از توجه بسمت عراق کتابها
و رسالها و دایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالتپناه سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا بر کرد با آنجناب تسلیم نماید بروایت امام محمد باقر
چون هنگام شهادت آنمظلوم رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید نامه پیچیده و وصیت ظاهر را باو داد اگر امام زین العابدین مریض بود اشتداد مرض
کمان نمیکردند که آنجناب از آن مرض صحت یابد فاطمه آن وصیت نامه را بآنجناب تسلیم نمود و اکنون آن وصیت نامه در نزد ما میباشد پس آن امام مظلوم بعد وداع
دختران و خواهران و زنان که شهادت او مبادا بست و بقدر یقین و ایمان در رست او از روی بیوفائی خدا و عالمیان غنائم کبرا بر گردانید اهلبیت میل نمود
و مخدرات بروایتی از عقب او روان شدند و همگی خود را بدن و پای مرکب آنمظلوم افکندند و ناله و بیقراری میکردند سرکشته با نواختی کرد شاه
دین چون دختران نعش بر پیراهن جنگ و بنحوی نغا و زاری از آن اسیران کربلا بر خواست که آنغریب که حیرانست در هر طرفی نگران بود در حالتیکه
کرد برانمظلوم عارض شد که کسی هیچ دشمنی نمیتواند انحال را مشاهده نماید پس آنغریب ساعتی گریست و فرمود ابکوا و غریبا و بیکسا شما را بخدا میسپارم
کرا او و کیل منست در شما و لسان حال آنمظلوم بزینب خواتون باین اشعار مترنم بود لا تلطمی یا ابنة الزهراء خدک من قتلی و قد غبرنا عضا اشیح
یعنی ای دختر فاطمه زهرا طپانچه مزن بسبب قتل من بر روی خود هر چند فرو کرفته است اعضا نور اشیحها مصیبت و لا تنقی علی الحبیب جاه خد فانتق
نشق و نشر الشعر جلالا و گریبان خود را پاره مکن در اینحال که فریاد کننده باشی که مصیبت زیرا اگر در بدن کریبان مشتاکشف بدن و عدم صبر بر مصیب

خواهد بود پریشان نمودن سر خشا خلا لا نخواهد بود لکن اذا نضعت فی الرمضا منجدلا وانحط من شامخ العرف بنیانها حتی حنین حام الایک
نادیه واستمطوی الدمع حیث السحب ایمان یعنی لکن در هنگامی که بدن مرا از اسب در غلطد بر رو و بکشایکوم کربلا ناله کن مانند ناله کبوتر که بر شاخ
درخت نشسته است در حالتی که ندبه کند است و مانند قطرات باران اشک از دیدها بریز در دو مکانیکه از مصیبت را مشاهده نمودی وان نفرق الایام
فاندبی بجمعها فالحزاونی البعث غفران یعنی اگر یتیمان من متفرق شوند پس نودی ایشان را طلبنما وجمع کن که حجران در روز قیامت مغفرت خداوند عالمیان است
فان یشق علیها ستر قایدها فاستر خبیه وان غارتک احشا یعنی کر ستایان ستر های یتیمان را ابر عنبر برانند پس تو ایشان را بکو که اهسته برانند مدارا
نماید با یتیمان هرچند رحمی در دل ایشان نیست واحسانی از ایشان نیمز زند واستسقی من خصمک الماء ان شکت عطشا فربما رق ان الشط ملا واکر
یتیمان تشنه شوند واز تشنگی شکایت نمایند از دشمنان خواب طلبنما از برای ایشان پس شاید ایشان برحم بیایند که شط فرات پر از ابست هذا علی
ابوها ان دعت باب المومنون لها فی الله اخوان یعنی اگر یتیمان من پدر طلبنمایند امام زین العابدین بجای پدر ایشانست اگر برادر جویند مومنین برادر ها
انمایشانند اگر برادر جویند پس انمظلوم با اه شرربار و دیده اشکبار و شوق لقای پروردگار بجانب انکروه اشرار روانه شد و برای اتمام حجت بروایت
منتخب با انجماعت غدار فرمود یا اهل الکوفه فنجالکم وترحا و بوسا وتعسا یعنی ای اهل کوفه قباحت و هلاکت و بدی و پستی بر شما در هنگامی که طلب
فریادرسی نمودید از ما که ما و الدوس کردانیم پس ما لبرعی تمام نبرد شما امدیم پس شما نیز کردید بر ما شمشیری که از ما بود بدست شما داده شما متابعت نمودید
دشمنان خود را بدون عدالتی که انشا نموده باشند در میان شما و نه گناهی که از ما صادر شده باشد نسبت بشما فهلا لکم الویلات اذ کرهتمونا یعنی پس چرا نباشد
ویلها از برای شما اگر کراهت داشتید ما را و واگذاشتید ما را در حالتیکه شمشیر اعدا در غلاف بود و نهضت نموده بودند برای ایشان محکم نشده بود در
حرب نمود با ما لکن شما سرعت و پرواز نمودید از برای اعانت بر اعدا بر ما اولیا مثل پرواز نمودن ملخها بعد شکستید عهد بیعتها خود را از روی
سفاهت و گمراهی و لجاج بجهة بود طاغیت امت و متفرقان احزاب و ترک کنندگان قران پس شما ما را مخذول نمائید با ما مقاتله میکنید اگاه باشید
که لعنت خدا وارد خواهد شد بر شما ستمکاران و بروایتی فرمود ایقوم بترسید از خدا انکه میمیرانند و زنده میکند شب را بروز اورد و روز را
بشب اورد اگر بخدا اقرار دارید و برسولش که جد من است اعتقاد دارید منکر روز قیامت نیستید بر من ستم مکنید پدر و اجداد من بهترین محمد مصطفی
اخر نه من پسر شیر خدا امیر اخر نه من مادرم خیر النسا است که زهرا بن امرأة است اخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوسید بکرات و ترا مرا بکتف خود نشانید اخر نه
پیغمبر شما مکرر رو بجهد در ابرو میکنا شته از برای انحوا طره اهو زحمتی طلبید اخر نه پیغمبر شما مکرر فرمود حسین منی و انا من حسین و بسیار از او شنید
ایا که فرموده است که حسن و حسین اقایان جوانان بهشتند اخر نه مادر من فاطمه دختر پیغمبر شماست که پیغمبر فرمود هرکه فاطمه را اذیت رساند مرا اذیت رسانیده
وهرکه مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده ایا هرگاه مادرم فاطمه باینحال ببیند بحزن و پریشانی خاطر خواهد شد اخر نه ابن عمامه رسول خدا
که بر سر منست و این زره او نیست که در بر منست و این شمشیر شیر خداست که در دست منست و این سپر حمزه سید الشهداست که بر کتف منست پس بترسید از ان
فردا قیامت جد و پدر و برادر من با شما خصومت کنند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و فرزندان و خویشان و یاوران مرا کشتید حال ادعا کنید
مرا اگر از برای مملکت سرا برمن مگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم بروم بحبشه و ترکستان و این زنان و اطفال بیگناه که
نسل پیغمبر شما اند مقدار ای از اب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب شد پس از سخنان انحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد بر امد بنحویکه نزدیک
شد که لشکر بازو سا بجنگ در اید که یعنی از اشقیا لشکر مثل شمر ذی الجوشن و شبث ربعی فریاد بر اوردند که ای پسر ابو تراب قصه برخود دراز مکن
و بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه خلاصی یابی و الا بر اینحال خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات بعید
که من با فاسقی بیعت نمایم و از امام زین العابدین منقولست که پدر بزرگوارم بعد از فراغ از خطبه و استماع جواب ان بیشرمان که دست از نو بر بند ادیم تا بتشنه
ترا بکشیم بسوی خیمه مراجعت نمود و اشک از دیدها یش فرو میریخت چون بدر خیمه رسید زینب خاتون با نهایت حسرت و کمال اضطراب دامن برزمین کشان
از خیمه بیرون امد و ان مظلومه شنیده بود خطبه انحضرت و جوابی که ان ناکسان بانجناب گفته بودند عرض نمود هذا کلام من ایقن بالقتل یعنی ای برادر این سخن
کلام کسی است که یقین کرده باشد بقتل انحضرت فرمود بلی ای خواهر کیف لا یوقن بالقتل من لا معین له ولا مجیر یعنی چگونه یقین بکشته شدن ننماید کسی که یاور
و دادرسی ندارد پس گریه در گلوی پدرم گره زد و گریست چون زینب خاتون گریه برادر مظلوم خود را دید فریاد واثکلاه ینعی الحسین نفسی یعنی واثکلاه
برادر حسین خبر مرگ خود را میدهد واحمداه واعلیاه وافاطمتاه واحسناه واحسیناه پس بقدوه اخیار بروایت بحار الانوار متوجه میدان کارزار گردید
و این رجز انشاد در مقابل انقوم اشرار بیان نمود کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین یعنی کافر شدند انقوم و از قدیم اعراض نمودند
از ثواب خدا که رب جن و انس است قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین یعنی انقوم کشتند پدرم علی و برادرم حسن نیکو را که کریم و نیکبخت بودند از جانب
پدر و مادر وحنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین کشتند انقوم علی و حسن را از روی کینه که بود که در دل داشتند چون از
کشتن ایشان فارغ شدند گفتند جمعیت کنید ای مردم بجهة کشتن حسین یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین چه وبال داشت که این
اراذل بیحیا اگر لشکر کشی میکنند بسا انرا حرم خدا و رسول و ثم ساروا وتواصوا کلهم باحتیاجی لرضا الملحدین پس روانه شدند و با یکدیگر
وصیت کردند بکشتن من از برای رضای ملحد لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین نترسیدند ایشان از خدا و از ریختن خون من از برای عبید الله

زیاد که پدر و مادر او دو کافر اند ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین ابن سعد از روی قهر و غضب بر من بجنگ لشکرها مانند ابر
پی در پی لشی کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین نه اینکه گناهی کرده باشم قبل از این فخر نمودم بروشنی افتاب و ماه بعلی الخیر من بعد النبی والنبی
القرشی الوالدین که بهترین خلق است بعد از پیغمبر و ان افتاب پیغمبر است که والدین او از قریشند خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین بهترین خلق
خدا پدر منست بعد مادر من پس فرزند دو برگزیده ام فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین منم نقره که از طلا بهم رسیده ام پس منم نقره
دو طلا که علی و فاطمه باشند من له جد کجدی فی الوری وکشیخی فانا ابن العلمین کیست از مردمان که جدی مثل جد من باشد یا پدری مثل پدر من باشد پس
منم فرزند دو علم هدایت فاطم الزهراء امی وابی قاصم الکفر ببدر وحنین فاطمه زهرا مادر منست و پدر شکننده کفر است در جنگ بدر و حنین عبد الله
غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین پدرم عبادت کرد خدا را در حالتی که طفل بود و بلوغ نرسیده بود و جماعت قریش بت پرست بودند یعبدون
اللات والعزی معا وعلی کان صلی القبلتین قریش میپرستیدند لات و عزی را باهم و پدرم علی بود که بدو قبله نماز میکرد فابی شمس وامی قمر فانا
الکوکب وابن القمرین پدرم افتابست و مادرم ماهتاب پس منم ستاره فرزند دو ماه وله فی یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین از برای او است در
روز جنگ احد واقعه که شفا داد سینه مومنین را بجهة کفار ثم فی الاحزاب والفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین بعد از برای او در
جنگ احزاب و فتح مکه باهم واقعه که در ان واقعه موت و لشکر فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر النبی المصطفی وعلی
الورد یوم الجحفلین یعنی چه بدیها که این امت سو کردند بعترت محمد و عترت علی ابن ابیطالب که مانند شیر اراده میشد در لشکر در روز جنگ عظیم
و زیاده از این اشعار نیز در بعضی از کتب مقتل مذکور است که در معدن البکاء ایراد نموده ایم پس از ان امام مظلوم بروایت بحار الانوار در پیش روی
انجماعت غدار ایستاد با شمشیر برهنه دم از بوس از زندگانی دنیا و عزم بر لقای پروردگار و فرمود انا ابن علی الطهر من ال هاشم کفانی بهذا مفخرا
حین افخر یعنی منم فرزند طاهر و مطهر که از ال هاشم است و همین فخر مرا کافیست اگر خواهم فخر نمایم وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الارض
نزهر یعنی جد من رسول خدا اکرم ترین پیشینیانست و ما ئیم چراغهای خدا که در زمین میدرخشیم وفاطم امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذی الجناحین جعفر و فاطمه
زهرا مادر من است که دختر احمد مختار است و عم من جعفر است که بال خدا باو کرامت فرموده است که با ملائکه طیران میکند وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی
والوحی بالخیر یذکر و کتاب خدا براستی در میان ما نازل شد در میان ما هدایت و وحی بخیر مذکور میشود ونحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام ونجهر یعنی و ما ئیم امان خدا
از برای همه مردم تا که بسر واشکار ابیطالب مذکور میشود ایم ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر و ما ئیم که صاحب حوض کوثر که اب میدهیم
دوستان خود را بجام رسول خدا و منکری در این مطلب نیست وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان مردم گرامی ترین
شیعیان و دشمنان ما در روز قیامت زیانکار اند فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر پس خوشا بحال بنده که زیارت کند ما را بعد از موت بیت
کند بهشت عدن که صفای ان هرگز تکدر و زیارت الود نمیکردد پس بروایت منتخب ان امام معصوم فرمود ایها الناس اولا نسبم را متذکر شوید بعد ملاحظه نمائید
که من کیستم بعد رجوع نمائید بنفس خود و عتاب نمائید انرا پس تفکر و تامل نمائید بنظر باطن ملاحظه نمائید که ایا حلال است از برای شما کشتن من بریزید
هتک حرمت من نمائید ایا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما ایا پیغمبر خدا بشما وصیت نفرمود در حق من و برادرم که ایشان سید جوانان اهل بهشتند ایا
این قول رسول خدا مانع نمیشود شما را از ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من پس انکافران گفتند ما نعرف شیئا تقول یعنی اینکلام را باور نمی نمایید معرفتی بما
انمظلوم فرمود در میان شما کسی هست که اگر سوال نمائید از او هر اینه خبر میدهد شما را که اینکلام را از جد رسول خدا شنیده است در حق من و برادرم بپرسید
از زید بن ثابت و براء بن عازب و انس بن مالک که ایشان خبر میدهند شما را که اینکلام را شنیده اند از جد رسول خدا در حق من و برادرم مگر شما شک دارید که
من پسر دختر پیغمبر شما میباشم بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام از زمانیکه دانسته ام که خداوند غضب میکند بر کذب اهل کذب و ضرر میکند دروغگو را
پس بخدا قسم که در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری نیست غیر از من و انکه من پسر امام شما هستم خبر بگوئید که ایا از من مطالبه مینمائید قتلی را که از من
سر زده باشد یا قصاص نمودار جراحتی را که اجراحت داری من بعمل اورده باشم یا از من میطلبید مالی از شما را که من مال کسی را تلف کرده باشم یا اینکه من سنت پیغمبر را
تغییر داده ام یا فریضه را تبدیل نموده ام و بروایت ابی مخنف یا سنتی را بدل نموده ام یا حقوق را ترک نموده ام یا بیعتی را شکسته ام پس انکافران در جواب
انمظلوم گفتند نقاتلک بغضة لابیک وما فعل باشیاخنا یوم بدر وحنین یعنی مقاتله مینمائیم با تو بسبب غصه و حقد یکه از پدر تو در سینهای
ما میباشد بسبب ان عملیکه کرده است با پدران و مشایخ ما در روز جنگ بدر و حنین چون انمظلوم اینکلام را از انملاعین شنید بکلمه برایشان اورد گرد
الحمله پانصد سواره و پیاده ایشان را بخاک هلاک انداخت پس بروایت منتخب ان امام مظلوم متوجه عمر سعد گردید فرمود یا عمر اخیرک فی ثلث خصال
ای عمر ترا اختیر میسازم ترا میان سه خصلت عمر سعد عرض کرد انسه خصلت کدامند انعزیز فرمود ترکنی حتی ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله یعنی اول انکه
دست از من بدار تا مراجعت نمایم بسوی مدینه حرم جدم محمد رسول خدا قال ابن سعد انشفی کفی ما الی ذلک من سبیل یعنی از برای ما بسوی این نیست با ینمطلب انمظلوم
فرمود اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء یعنی دوم انکه بمن شربتی ابی بر سانید که جگرم از تشنگی کباب شده بلعید گفت ولا الی الثانیة سبیل
یعنی بسوی مطلب دوم نیز راهی نیست پس انمظلوم بیکس فرمود ان کان ولا بد فلیبرز الی رجل بعد رجل یعنی مطلب سیم اینست که اگر لابد است از کشتن من پس
مرد بمرد در مقابل من بیائید انملعون گفت ذلک لک یعنی این مطلب ترا قبول کردم ای امام از مظلومی و بیکسی تو ای با عبد الله چگونه میتوانند شیعه اشک خون

ضبط نماید که آنمظلوم با ابن الحجاج بکردن ابن سعد کذا شد که یکنفر با این کثرت چگونه محاربه نماید بیکیک در مقابل او بیرون روید و آن بیحیا با او چون اینکه زور
کرده کاری نمود و همه لشکر را بمبارزت امر نمود لعنة الله علیه فی الدارین باری پس بروایت بحار از امام غالب بعد از این اشعار اکثر انشا نمود بود بتالله زود
فان تکن الدنیا تعد نفیسة فان ثواب الله اعلی وانبل یعنی اگر دنیا چیز نفیسی شمرده بشود پس بدرستی که ثواب خدا بلندتر و افزونتر است وان یکن
الابدان للموت انشأت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل یعنی اگر بدنها ایجاد شده است بجهة مرگ کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا افضل است وان یکن الارزاق
قسما مقدرا فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل یعنی اگر روزیهای مردم قسمت شده بتقدیر خداوند عالم پس قلت سعی مرد در کسب پاکیزه تر است وان یکن الاموال
للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل یعنی اگر اموال دنیا گذاشتنی و گذشتنی است پس چرا مرد در بذل نمودن آن بخل میورزد پس آنحضرت مبارز طلبید
و هر یک از شجاعان و نکاره که در مقابل آنسرور بکارزار میامدند ایشان را بخاک هلاک می افکند تا اینکه بروایت ملهوف گروه بسیاری را بجهنم واصل کرد و در
اثنای قتال میفرمود الموت خیر من رکوب العار والعار اولی من دخول النار یعنی مرگ بهتر است از متحمل شدن عار و تحمل عار بهتر است از داخل شدن در نار
پیوسته بروایت محمد بن ابیطالب مقاتله مینمود تا آنکه هزار و نهصد و پنجاه نفر را بخاک هلاک افکند سوای مجروحین در معرکه قتال و بروایت بحار آنقدر
خیل کرار حمله نمود بر میمنه آنگروه اشرار و فرمود موت بهتر است از متحمل شدن عار بعد حمله نمود بر میسره آنگروه غدار و فرمود انا الحسین بن علی آلیت
ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یعنی منم حسین بن علی قسم خورده ام که روبرنگردانم از شما و حمایت میکنم عیال پدر خود را و بر دین خاتم
النبیین از دنیا میروم و بروایتی حمله میکرد بر آن کافران و صیحه میزد بر ایشان مانند حیدر کرار غیر فرار فاقبل میمنتهم علی المیسرة والمیسرة علی المیمنة
یعنی لشکر را بهم آمیخت بنحوی که میمنه آن لشکر منقلب شد بمیسره و میسره منقلب گردید بمیمنه هر یک از نامداران آن لشکر که نیزه بلند انتزاع غضنفر
میامد او را بزمین میزد پس خود را بر قلب آن لشکر زد و بشمشیر و نیزه ایشان را چون برگ درختان بر زمین میریخت تا آنکه چهارصد سواره و پیاده را
روانه جهنم نمود و سید طاوس از بعضی از روات نقل کرده است که گفت بخدا سوگند که هرگز ندیده ام مانند او زده ای را که کشته باشد اولاد و اهلبیت و اصحاب
او که محکم تر و قوی قلب تر بوده باشد از آن بزرگوار بدرستی که آنگروه حمله میاوردند بر آن عالی مقدار و آنجناب حمله میاورد بر ایشان بشمشیر خود پس
آنگروه میگریختند از صولت آن بزرگوار مانند گوسفندانی که گرگ در میان آنها افتد و بهمین نحو آن بزرگوار حمله میکرد بر آن اشرار و حال آنکه سی هزار
کس بودند پس آنجناب عنان بکار میکرد میگریختند از پیش روی آن فرزند حیدر کرار که گویا ملخها پراکنده میشدند پس آن غضنفر دوران مراجعت نمود بمکان خود
و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله چنانکه مسلم میگوید بخدا سوگند نظر نمودم بآن بزرگوار بعد که محاسن مبارکش بخون مخضوب شده بود و نظر کردم
بزره مبارک آنعالی مقدار دیدم که آنقدر تیر بر آن زره جا کرده بود که گویا تیرها بر آن زره قرار داده اند بنحوی که اصل آن زره نمایان نبود و آنسرور دو کار را
دیگر اینحالت همینکه میمود بر آنگروه اشرار چنان متفرق میشدند مانند متفرق شدن گوسفندانی که گرگ بر آنها حمله نماید شاعر فرموده است فشد
علیهم وهو مثل الاسد بالها شد اخافت بکل منافق یعنی آنحضرت حمله نمود بر آن اشقیا و آنجناب فرزند حمله کننده ترین شجاع ترین شجاعان است
صولت شجاعتی دارد که غلبه نموده است بشجاعت هر منافق ابغض محبه یشبه حاله بوصف عند الوصف غیر مطابق یعنی بعض از دوستان آنحضرت تشبیه
کند شجاعت او را بوصفی مثل اینکه آنجناب را بشیر تشبیه کنند نادانان و نزد من تشبیه درست نیست زیرا که شیر بیشه کجا از فاضل صولت شجاعت خلق
انداز اشاه یعنی کان غرب بلخا دما لصارم من امره بالمخافی یعنی هرگاه آنجناب بخواهد که کسی را فانی نماید ملک الموت خادم او خواهد بود که از امر او خواهد
قبض روح نماید در روی زمین فما ادع الارواح لبنت المعز و بحر بکیهم عنه الوثایق واکراد و اح آنکافران را میطلبید بلند نماید انداخته لبیک
گویان او را اطاعت مینمودند و حرکت نمودند ارواح با امر او زیرا که در روز اول چنین محکم قرار شده است باری پس بروایتی آنسرور حمله نمود بر آن قوم بر شمر و از طرف
راست و چپ میزد و معاندین را تا اینکه خلقی بسیار از ایشان را میفرستاد بجهنم [illegible] عمر سعد پلید گردید با نعره میزد بر کفار
ایها الامیر اگر همه اهل زمین بر سبیل مبارزت در مقابل او روند همه را هلاک خواهد کرد ما رأیت رجلا یقتل بنوه و اخوته وانصاره اربط جاشا من الحسین
یعنی هرگز ندیده ام کسی را که فرزندان او و برادران و یاوران او همه کشته باشند که قوی قلب تر باشد از حسین با اینکه میبیند در پیش روی او افتاده اند
چنین مقاتله مینماید لا شک انه ضلع من اضلاع النبوة یعنی شکی نیست که آنجناب ضلعی است از ضلعهای نبوت ابن سعد گفت پس چکار کنیم شمر گفت باید
بنای اسیر نمود فرقه را بر سر خیمه های حرم فرستاد و گروهی را امر نمود که با نیزه با او مقاتله نمایند فرقه دیگر را حکم نمود که با تیرها او را قتل نمایند
نامسعود از شرط او را خود عدول نمود و راضی شد بگفته شمر مردود پس فرقه از آن لشکر شقاوت اثر بامر آن ابتر متوجه خیمه ها شدند و بامر ابن سعد
امر نمود که دو فرقه شوند فرقه بالسیوف والرماح و فرقه بالنبل والاحجار یعنی فرقه با شمشیر و نیزه و فرقه دیگر با تیر و سنگ پس تیر اندازان و سنگ اندازان بیکطرف
و نیزه داران و شمشیر زنان بیکجانب بر آن مظلوم خسته حمله نمودند از هر جانب تیر و نیزه و شمشیر و سنگ بر آن تن خسته آن سرور میزدند و آن مظلوم با لب تشنه
و جگر سوخته و بدن مجروح با این حالت بیکطرف میمنه حمله میکرد و دفعه دیگر بر میسره تا اینکه بنا بر نقلی دوازده هزار سوار را بجهنم فرستاد و لکن با غلبه کثرت
ایشان نقصی بر ایشان ظاهر نمیشد پس بروایت ابن شهر آشوب عمر سعد پلید ندا نمود که ای قوم عبید گفت الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون یعنی وای بر شما آیا میدانید
که با چه شخصی مقاتله مینمائید هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب یعنی این شخص انزع بطین است و این فرزند کشنده عرب است
در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد پس از هر جانب حمله آورید پس بحکم آن پسر سعد یکصد و شصت و چهار هزار نفر آن مظلوم را احاطه نمودند و دور را

وحید را گرفتند و آنفخر عالمیان را تیرباران نمودند و حایل شدند در میان آنمظلوم و خیمه گاه و متوجه خیمه های حرم شدند چون آنمظلوم غیور اینحرکت زشت را از آنگروه مردود
ملاحظه نمود بروایت ملهوف صیحه بر آن بیدینان زد و فرمود ویلکم یا شیعة آل ابی سفیان وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان اگر شما دین ندارید و از روز جزا
نمیترسید پس در دنیا بنحو صاحب غیرت باشید و جمیع عرب از دست ندهید اگر عرب هستید چنانکه گمان میکنید پس شمر بدتر از شداد ندا در داد که ما تقول یا ابن
فاطمة یعنی چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود سخن اینست که من با شما مقاتله مینمایم و شما با من قتال مینمائید و بر زنان تقصیری و حرجی نیست پس منع نمائید
متمردان و جهال و سرکشان خود را اگر متعرض حرم من نشوند مادامی که من زنده هستم شمر گفت لک هذا یا ابن فاطمة یعنی اینمطلب تو روا است ای پسر فاطمه پس بروایت
فریاد بر آورد الیکم عن حرم الرجل فاقصدوه فی نفسه فلعمری لهو کفو کریم یعنی متعرض حرم این مرد نشوید و با خود شخص جنگ بکنید بجان خودم قسم که او کفو کریمی است ای
غیرت شوای ای فایمظلوم تا مادامی که در حجره بودی نمیتوانستی دید که احدی در جوار دختران و خواهران و زنان بگردد در کجا بودی بکمر زینب تا سایر خواهران و
دختران و زنان در میان کشتگان فریاد کنان و صیحه زنان بی چادر و مقنعه بر جنازه تو و شهدا نوحه و زاری مینمودند و سواران لشکر دور ایشان را اطراف
نموده بودند و بسبب ناله و فغان ایشان میگریستند حتی اسبها بنحویکه گریستند که سمهای آنها از اشک چشم ایشان تر شد پس از اشقیا با کراه و جبر ایشان را بیکبار
از نعشها جدا نمودند حتی دختر سکینه از بدن مبارک دست بر نمیداشت تا آنکه جماعتی از آن بیرحمان آنمظلومه را بعنف و جبر تمام از روی نعش مبارک
کشیدند و بر شتر برهنه سوار کردند چه خوب فرموده است عرب ملبسا حال زینب شعری که مضمون آن اینست ای برادر مادامی که عمامه بر سر تو بود مقنعه بر سر
من بود آنوقتی که عمامه از سر تو بردند مقنعه مرا بردند بلی مادامی که آنمظلوم مرتضی زاد باقی بود نمیتوانستند بلکه احدی دور نزدیکی حرم او بگردد
کند و باز سبب بود که در بعضی از ایام قبل از عاشورا در حالت تشنگی خطبه که در مقابل آن اشقیا فرمود و حسب و نسب خود را بیان فرمود در آخر خطبه
فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آن بشیر مادر خود آنسرور عالمیان نگفتند هر چه بیان نمودی همه را میدانیم و لکن دست از تو بر نمیداریم تا
بالب تشنه شربت مرگ را بنوشی چون دختران مخدرات آنمظلوم صدای ناله آنمظلوم و جواد در زد از آنگروه مسور را شنیدند صداها بنحو را بگریه بلند نمودند
چون آنمظلوم گریه و صدای ایشان را شنید از غیرت بر خود پیچید حضرت عباس و علی اکبر را طلبید فرمود سکتوهن فلعمری لیکثرن بکاهن یعنی بروید
ایشان را ساکت نمائید که بجان خود قسم که بسیار خواهد گریستن ایشان و باین سبب بود که در میان شیر بریان برداشت که نوشد شخصی فریاد زد که تو آب
مینوشی و لشکر بحرم ریختند که بحرم شنید آن حضرت آب را ریخت متوجه خیمه ها شد پس فی الحقیقة چنین است مادامی که عمامه بر سر آنمظلوم بود و رمقی از جود او باقی
بود چادر و مقنعه بر سر اهل حرم بود و کسی را قدرت بر ربودن آن نبود چون عمامه از سر آنمظلوم ربودند گویا که همان وقت مقنعه از سر زینب ربودند آنمظلوم را بیچاره
و مقنعه نمودند بار دیگر شمر عنید آنگروه پلید را از رفتن بخیمه ها منع نمود و امر کرد که برگردید و با خود آنحضرت جنگ کنید که بجان خودم قسم که او کفو کریمی است
پس آنکافران بخیمه ها [illegible] اهل عبا هجوم آوردند پس آنمظلوم تشنه لب را از حال بکثرت تیرها از نفور بخیمه ها طلب مینمود و هر چه مجلوست اگر روانه فرات شود
اسب را بجانب شریعه فرات میراند همه لشکر بر آنسرور حمله میکردند حایل میشدند در میان آنمظلوم و آب فرات پس آن امام تشنه جگر بروایتی بسوی خیمه مراجعت
نمود و نیز در عیال و اطفال خود آمد پس آنجناب صدای گریه دختر خود سکینه را که اکبر را استماع نمود پس آنمظلوم خطاب فرمود که ای سکینه گریه مکن که مرا آب نیست که تو
وبعد از این بسیار خواهی گریست پس بار دیگر زنان و دختران دور او را گرفتند و بهر طرف غریبی و بیکسی آنمظلوم میگریستند آنحضرت ایشان را دلداری میداد و روانه
میدان گردید و بروایت نور الائمه آنسرور ناس خواست که حمله نماید بر آنگروه حمله کند ناگاه گرد برخواست و شخص مهیبی بر مرکب عجیبی سوار شده بجلد
حضرت رسید و عرض نمود السلام علیک و علی جدک [illegible] حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود تو کیستی که بر من غریب سلام میکنی آنشخص عرض نمود یا ابن رسول الله
منم زعفر زاهد که پادشاه جنیانم و لشکر من در این بیابانست چون پدر بزرگوارت در بیر العلم با لشکر جنیان محاربه نمود سلطنت را بپدر من لطف فرمود و بعد
از فوت پدرم پادشاهی بمن منتقل گردید پس ما را اجازه فرما تا محاربه نمائیم با این دشمنان حضرت فرمود ماذون نمی باشید زیرا که شما ایشان را میبینید و ایشان
شما را نمی بینند زعفر عرض کرد ما بصورت ایشان متصور میشویم که اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم حضرت فرمود خدا تو را اجر دهد ای زعفر
دلم از زندگانی دنیا سیر شده است و جد خود را در خواب دیدم که در این روز ملاقات مینمایم خدا را پس متعرض اینقوم مشو و مراجعت نما بسوی قوم خود پس
زعفر مراجعت نمود پس آنمظلوم متوجه آنکافران گردید مبارز طلبید پس تمیم بن قحطبه که از امرای ایشان بود عرض نمود که ای پسر علی تا بکی خصومت میکنی
فرزندانت کشته شدند و اقربا و یاورانت که هلاک گشتند و تو هنوز با بیست هزار سوار شمشیر میزنی پس آن بزرگوار در جواب آنکافر غدار فرمود بجای تیر شما
اقدام یا شما بمحاربه من آمده اید من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه بر من گرفته اید برادران و فرزندانم را کشتید پس الحال در میان و شما نیست مگر شمشیر پس بیا
تکلم منما و نیز دیگر من بیا تا ملاحظه نمائیم که چه در بار داری پس آن شیر بیشه هیجا صیحه بر آن بیحیا زد و چنان شمشیری بر گردن آن بر جفا زد که سر پلیدش بمسافت
پنجاه ذراع دور افتاد و چون آنگروه اشرار آن ضرب فرزند حیدر کرار را دیدند از معرکه رمیدند که در اینحال یزید ابطحی خبر آن حال شنید بر آن قوم صدا
زد که همه شما از یک تن عاجز شده اید از او میگریزید پس ملاحظه نمائید که من چگونه با آنجناب مبارزت میکنم و کار او را میسازم کسی از اهل بر کشته از زندگانی
دنیا محروم در مقابل آن امام مظلوم آمد چون آنگروه نافرجام آن ملعون را در مقابل امام دیدند اظهار بشاشت و خوشحالی نمودند و اما اهلبیت آن امام سعید
چون مطلع شدند بر مبارزت یزید چون شجاعت آن پلید را شنیده بودند بر آنمظلوم وحید ترسیدند پس آن بزرگوار متوجه آنکافر غدار گردید فرمود مرا میشناسی
شنا که چنین کسنا خانه تر در میان اشقیا ازجا سر هیچ نگفت و حمله نمود بر آنحضرت بشمشیر که در اینحالت آن غضنفر دلیر پیش دستی نمود و چنان غبی بر

کمرش نواخت که این محبوب را مانند خیار تر بدو نیم کرد و چون مصیبت آن نقاوه عالمیان در یوم عاشورا اعظم مصائب جهانیانست الی یوم النشور لهذا بایستی که نامه فاطمه صغری را نیز وقتیکه برادر برادرش بداختیار رسید غمناک سوزناک از اثر در وی اهل بیت آن نقاوه بشر کرد و شراره آن بر قلوب شیعیان مانند نیشتر زخمش نماید کیفیت آن واقعه پر غصه چنانچه در بعضی از کتب معتبره مقتل مسطور است که اینست حضرت امام حسین را دختری بود فاطمه نام که بسبب بیماری و ناطلوعی نتوانست او را در مدینه طیبه نزد ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالتپناه گذارده بود هر روز آن مخدره انتظار خبر آن بدهلیز خانه می آمد که شاید پیکی از پدر و برادر دررسد و سراغی از پدر بزرگوار کرد و چون زمان مهاجرت پدر مهربانش بطول انجامید خبری از آن مظلوم با آن مظلومه نرسید ناچار در گوشه بیت الاحزان بکمه مهربانش نشسته و در آمد شد خلوت برو بخود بست مانند جده مظلومه اش فاطمه زهرا مشغول گریه و زاری بود که ناگاه با خود خیالی نمود که نامه بسوی پدر غریب خود نگارد و پدر را از حال خود مطلع سازد پس نامه در کمال سوز و گداز نوشت چون نامه باتمام رسید اعرابی از در سرا حضرت رسالتپناه گذشت و صدای گریه و زاری آن علیله بیمار را شنید اعرابی از استماع آن گریه بیتاب گردید و بی اختیار بر در سرا توقف نمود چون دانست که آن گریه و زاری از دختر بیمار حضرت امام حسین است که از فراق پدر خود بیتاب گردیده کوبه در را از اضطراب ایستاد و آواز بلند گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة من یری هشتم زا اعرابی [illegible] کشته ام اگر شما را حاجتی باشد بفرمائید چون فاطمه بیمار این سخن شنید در در خانه آمد جواب سلام وی باز داد و فرمود ای اعرابی بدانکه من بانو دختر امام حسینم که پدر بزرگوارم عازم کربلا شد بیمار بودم و مرا در نزد جده ام ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالتپناه گذاشت اکنون از هجران پدر بیتابم و نامه بپدر بزرگوار نوشته ام و منتظر قاصدی هستم که باو سپارم و بحضرت برسانم [illegible] اعرابی نامه را از آن علیله بگرفت و روانه کردید در روز عاشورا در هنگامیکه بار تنها آن بزرگوار رسید و نامه آن مظلومه را بآنحضرت داد چون آن نقاوه عالمیان نامه را از آن قاصد گرفت آنرا گشودند و در مضمونش اندازان مطلع گردید مانند ابر بهار زار زار گریستند نزد اهلبیت اطهار آمدند و مضمون آن نامه را با جگر سوخته خواندند غم و اندوه بسیاری بر مصائب ایشان افزودند داستم گردکان نیز زار زار گریستند و از احوال اعرابی خبری معلوم نشد که آیا در رکاب آنحضرت شهید یا مراجعت نمود یا از جنس بشر بود یا ملک و در نیست که مالکی از ملائکه رحمن که بجهت سوز و گداز شیعیان و علو درجه آن نقاوه عالمیان آن نامه را از آن مظلومه گرفت و در آن هنگام که بر دار بان غمشا بکاء عالمیان رسانید بادی پس آن غضنفر دوران حمله آورد بر آن کافران فاطلب اولهم علی اخرهم فانکشفوا من بین یدیه یدق بعضهم بعضا یعنی جمیع آن لشکر کفار را برهم زد و آن بدتران از پیش روی آنحضرت میگریختند بنحویکه بر روی یکدیگر می‌ریختند و بهم میخوردند چون تشنگی بر آن مظلوم غلبه نمود بسوی اهل شط فرات نگرد در روایت ابن شهرآشوب حمله آورد بر اعور سلمی و عمرو بن الحجاج زبیدی که با چهار هزار نفر موکل بفرات بودند و ایشان را متفرق نمود و داخل در میان آب رفتند و بروایتی و کادت روحه ان تطلع من شدة العطش یعنی جان تشنگی بر آنحضرت ازلحاظ کوار کرد و دار نفوس پرشر دعا غلبه نمود بود که نزدیک بود که روح مقدسش از شدت تشنگی پرواز نماید واسب آنجناب نیز تشنه بود بروایت ابن شهرآشوب آنجناب خطاب فرمود انت عطشان و انا عطشان والله لاذوق الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که نمیچشم آب را تا تو بیاشامی چون اسب کلام آن امام مهربان را شنید مثل دانستن سر خود را بالا گرفت و آب نیاشامید گویا کلام آنجناب را فهمید پس آن مظلوم فرمود اشرب فانا اشرب یعنی آب بیاشام که من نیز آب بیاشامم پس آن غریب تشنه لب بجهت ترحم بر آنحیوان بستن لب دست مبارک خود را برافراشت و کفی از آب برداشت که بیاشامد روایت ابن عماد [illegible] اشرار که از طاهر کلب بود چون نظر نمود با آن مظلوم گفت یا حسین ابی [illegible] در آن روز بر آن قلاده بزرگ حرم مبارک [illegible] و بیاشامد فی الفور تیر بجگر کمان گذاشت و بجانب آن نقاوه عالمیان انداخت فنسک [illegible] یعنی پس از تیر حسبیدی [illegible] آن مظلوم پس تیر بزرگوار فرمود لا اروانک یعنی خدا تو را سیراب نکرد پس در اندکی فی الفور آن شقی تشنه شد از شدت تشنگی خود را بر آب انداخت و نقلا بحورد کرد و بجهنم واصل شد تشنگی او زایل نشد ای بقدا مظلوم مثل تشنه لبی یا اباعبدالله چگونه بعد از استماع این حکایت نوشیکه بر مادر من شیعیان گوارا خواهد بود در کامل الزیارة از داود رقی منقولست که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که آنجناب آب طلبید چون آشامید دیدم که اشک از دیدهای مبارکش روانشد پس فرمود ای داود خدا لعنت کند کشنده حسین را و هر بنده که آب بیاشامد و آن مظلوم را بیاد آورد و لعنت کند بر قاتل آن مظلوم جناب اقدس الهی مینویسد از برای او در نامه عملش صد هزار حسنه و محو مینماید از نامه سیئاتش صد هزار گناه بلند میکرد اندازی برای او صد هزار درجه ثواب او مثل ثواب کسی است که صد هزار بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و حق تعالی محشور میکرداند او را در روز قیامت با دل سرد و خنک از حرارت قیامت در او تاثیر نکرد باشد ای بعد اقبل و مرثیه خوان مظلوم کربلا که بسبب منکر شدن جناب مقدس در حین شرب و لعن بر قاتلش چه قدر ثواب حضرت رب الارباب کرامت میفرماید پس سزاوار نیست بر ای شیعیان که در وقت نوشیدن آب دیدهای ایشان بناصحی اینکربلا نماید و آتش غم خود را تسکین دهند و اشک از دیدهای خود مانند حضرت صادق روان نسازند بلکه قطع نظر از ملاحظه این ثواب و نزد اولوا الالباب لازم است که همیشه جگر خود را از غم لب تشنگی آنجناب کباب نمایند بملاحظه شعله آن نیز وارد بر دهن آنجناب در حین خوردن آب آتش جگر را مشتعل نموده اند و دو بخار آن جگر مقصا شده بجانب کاسه سر متصاعد گردیده از دیدها سرازیر شود و مانند آب باید گریست با مظلوم حضرت صادقه بلکه گلها تا ابد از اول باشند معلوم دارد با شیعیان کجو در حین ناکیف قلم باین مقام رسید از هم شود بار وید ام اشکبار کردید و تنم لرزان از سختی و اضطرارات از نظم کفتار عاجز نمود و قلم رجوع مینماید بسلک [illegible] دو صفحه دفتر و بر صبر و سکون حسابه نیز تراب یاد میدهد حال ابشیعه کردند

ازسنک باشد که بمیشوانی باستماع حدیثی که ذکر خواهم نمود صبر نمود و بر آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وان منها لما یهبط من خشیة الله وما الله بغافل عما تعملون یعنی بدرستی که بعضی از سنگها آنست که جاری میشود از او نهرها و بدرستی که بعضی از سنگها آنست که میشکافد و بیرون میآید از او آب و بدرستی که بعضی از آن سنگها آنست که فرود میآید از خوف خدا و نیست خدا بیخبر از انچه بعمل میآید پس آن مظلوم بعد از آنکه اسب خود را از آب باز داشت و خود منتظر خوردن آب شد آن ملعون دلکباب بود و کفی از آب برداشت که بیاشامد که ناگاه حصین بن نمیر از جمله کفار رها کرد پس تیر بر دهان مبارک رسید بر آن نقاوه عالمیان نشست چون آن مظلوم تیر را کشید خون از دهان مبارک جوشید پس آن مظلوم غمناک آن خون را بکف مبارک خود میگرفت و بجانب آسمان میپاشید و عرض کرد یا رب الیک المشتکی من قوم اراقوا دمی و منعونی شرب الماء یعنی پروردگارا بسوی تو شکایت میکنم از گروهی که خون مرا ریختند و از آشامیدن آب مرا منع نمودند پس بار دیگر آن مظلوم اراده نمود که آب بیاشامد که ابن سعد خطاب نمود بآن گروه عنید که وای بر شما اگر حسین آب بیاشامد همه شما را هلاک خواهد نمود که ناگاه بروایت ابن شهرآشوب ملعونی فریاد زد یا اباعبدالله تلذذ بشرب الماء وقد هتکت حرمک یعنی ای اباعبدالله تو لذت میبری از آشامیدن آب و حال آنکه لشکر حرم ترا تاراج کردند هر چند آن مظلوم دلکباب از تشنگی بحد احتراق بود صبر نمود و آب نخورد و لکن آن مظهر غیرت رب الارباب بمجرد شنیدن هتک احترام حرم فی الفور آب را از دست مبارک ریخت و بر آن فوج شقی حمله نمود و جمعیت ایشان را متفرق نمود و تا در سید بخیام بروایتی صد نفر از آن گروه نافرجام را بجهنم فرستاد و چون بخیام رسید دید که خیمهها سالم است آنجناب اصلی ندارد دانست که آن بیمارکفته اند و منقولست که در هنگامیکه امام در حین وداع حرم اراده میدان نمود دختر سه ساله داشت آن مظلوم از برای وداع آن دختر بود واعطشاه از غایت تشنگی فریاد بر آورد یا ابتاه العطش اصبری یا بنیه حتی ایتک بالماء یعنی ای دختر من صبر کن تا من بروم بجهت تو آب بیاورم پس آنحضرت روانه میدان قتال شد در آن زمان که بسبب حرف دروغ آن ملعون لشکر بخیمهها آمدند آنحضرت از میان نهر فرات برآمد و بسمت خیمهها با سرعت تمام خود رسانید آن دختر صغیر سه ساله از آمدن پدر مطلع کردید پس آن طفل با شتاب بایدی شتافت و عرض کرد یا ابتاه العطش اتینی بالماء یعنی ای پدر جان شاید بجهت من آب آورده آن مظلوم دلکباب از سخن آن طفل دیدهای مبارکش پر از آب کردید و زار زار گریست پس فرمود یعز علی لهفک یعنی بر من دشوار و گران است تشنگی و بیقراری تو پس آنحضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن طفل گذاشت و او را تسلی داد و دست بر پشت او کشید چون بحوالی سنگ از جمه بر آید آن طفل با تن بزرگوار او رفت تا مانا آنحضرت را گرفت فرمود ابو رد بدنیک مرحوم تا از برای تو از آن قوم آب طلبنمایم چون بحولست که مراجعت نماید بروایتی بیمار کربلا سید الساجدین فریاد بر آورد یا ابه توقف حتی اودعک یعنی ای پدر جان توقف نما تا ترا وداع نمایم پس زنان و دختران همه بیرون آمدند مانند پروانه بر دور شمع بزم هدایت جمع شدند پس آن مظلوم دختران خواهران را در بر کشید و بنوازشها حضرت تسلی داد و ناله الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق از آن بیکسان بلند کردید پس آن نقاوه عالمیان گریه کنان بر سر بالین امام زین العابدین آمد و آن بیمار را در بر کشید و روی مبارکش را بوسید و او را نوازش فرمود و اسرار امامت را باو سپرد و سفارش زنان را بآن نوخشه نیز کرد و سفارش آنجناب را بآن زنان نمود و با ایشان فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده مصیبت باشید و تنها گذارید دست از صبر و شکیبائی بر ندارید کلام ناخوش بزبان میارید که باعث نقص شما گردد و چون کشته شوم موی پریشان نکنید و طپانچه بر چهره نزنید سینه مخراشید جامه چاک مزنید و واویلا و واثبورا مگوئید و اما شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که غریبان و مصیبت زدگانید پس آن مظلوم بار دیگر روی بمیدان کارزار نهاد و مانند شیر خشمناک خود را بر آن قوم بیباک زد و نظر بشدت عطشی که داشت باز اراده فرات کرده آن بید بنیاد ابن سعد بد نهاد مانع شدند نگذاشتند که بآب برسد حمله بر طرف چپ و راست نمود و بسیاری از آن بید بنیاد را بقتل رسانید چه خوب فرموده است شاعر عرب فهی حلیته فلا حاط به العدی والنقص برا الحیول صو اهل یعنی والصفا بر آنحضرت در حملهکه نمودند و او را احاطه نمودند و شمشیرها ایشان میدرخشید اسبهای ایشان صیحه میکشیدند یقول وهو یجود بنفسه ثم فقد الصبر ثم ثم الحاند اهل مسعد هل ماجد هل ناصر هل ناید راحل یعنی و آنجناب در حالتیکه جان بمرگ داده بود و یاوران او کشته شده بود ندکسی از یاوران او در زمین باقی نبود که دشمنان او را از حمله نماید میفرمود آیا یاری کننده هست که شر اینگروه را دفع نماید آیا سلوه هست که یاری نماید آیا هل من ناصر هل من ذاب هل من غائث یاری کننده هست غافل یا البینا ناصرا و محامیا فبری لنا حقا نفاه الباطل یعنی آیا یاری کننده هست که بیاید نزد ما در حالتیکه یاری کننده حمایت کننده باشد و بر طرف نماید از برای ما حقی را که اهل باطل او را نفی نموده باشند پس آن مظلوم نظر بشدت تشنگی که داشت بروایتی باز اراده فرات کرد و آن فوج را متفرق نمود و خود را بآب فرات رسانید و کوه را که ظرفیست که بجهت آب خوردن بر آب نمود و خواست که بیاشامد که ناگاه ملعونی از قبیله بنی دارم که او را در غنه شر است میکفتند تیری بر چله کمان گذاشت و بجانب آن قبله عالمیان انداخت پس آن تیر بر زنخ مبارک آنسرور نشست که از شدت آن تیر کوزه از دستش افتاد و بروایتی آن تیر بر کام آن امام نشست چون آن مظلوم آن تیر را کشید خون بر روی مبارکش جاری کردید پس آن ملجا عالمیان آنحضرت را بجانب آسمان میپاشید منقولست که آن ملعون بسبب آنچه که ناشایست آنحضرت در راه من و لشکرش بهم رسید که او را باد میزدند و یخ بر شکمش میمالیدند و کافور بر پشتش میبستند میکفت عطش مرا کشت و ظرفهای بزرگ آب را از سویق و آب میآوردند که از برای پنج نفر کفایت میکرد بخورد میکفت اهلکنی العطش یعنی تشنگی مرا هلاک کرد و دلو بزرگ پر از آب میکردند و نیز در آن لعین میآوردند آن تشنهتر از آن بر آمیخود و حرارتش ساکن نمیشد بهمان حالت بود تا شکمش ترکید و بجهنم واصل کردید اما آنحضرت بعد از رسیدن جراحت هنوز آن زخم داخل نمود و آن زخم را بست و بمیدان کارزار شتافت پس

بروایتی در وقت شربت آبی یافت چون قصد نمود که بیاشامد که حصین بن نمیر تیری رها کرد بر دهان مبارکش زد که آن آب مبدل بخون گردید پس آنمظلوم دست مبارک خود را
بجانب آسمان بلند نمود و فرمود خداوندا بقتل اولاد پیغمبر ایشان اجتماع غضنفر وار دیگر بر آن قوم بدگهر حمله شد غلبه نمود و تشنگی بسیار بر آنسید ابرار
غلبه نمود و بروایتی سجاد الانوار پیوسته طلب آب از آنگروه اشرار مینمود و شمر غدار در جواب آنسید اخیار بر زبان بی ادب خود میگفت والله لا ترده
او ترد النار یعنی بخدا سوگند آبرا نخواهی دید تا اینکه وارد آتش شوی پس ملعونی گفت الا ترى الى الفرات یا حسین کانه بطون الحیات والله لا تذوقه
او تموت عطشا یعنی ای حسین نظر نما بسوی نهر فرات که مانند شکم مار میدرخشد بخدا سوگند که نخواهی از آن آب چشید تا اینکه از تشنگی هلاک شوی
آنحضرت فرمود اللهم امته عطشا یعنی خداوندا او را تشنه بمیران راوی میگوید بخدا سوگند که آن مرد می گفت بمن بدهید آبرا حاضر مینمودند آنقدر
مینوشید که از دهانش بیرون میآمد باز میگفت که تشنگی مرا کشت همین نحو بود تا بسقر واصل شد و منقولست که عبدالله بن حصین را بنزد مختار آوردند
مختار باو فرمود ای دشمن خدا تو بودی که با امام حسین میگفتی که یک قطره آب نخواهی چشید تا بمیری در آن روز از روز یاد نمودی که عبدالله سر بزیر
انداخته بود و هیچ نگفت پس مختار فرمود تا دیگ حنک آوردند و او را زهر در بدند و گله نحل او را کندند و باین عذاب بجهنم فرستادند
الحمدلله الملک الجبار پس آوردند بنزد مختار فرمود ابو الحتوف را چکاره بود با امام حسین چرا در میان حایل شدی و آب با آنجناب ندادی ابو الحتوف ساکت بود مختار
فرمود تا آنخبیث را چشم کندند و بدن نحسش را در مزبله انداختند پس پنج نفر را آوردند یکی هرون بن عباد و یکی ورداق بن احمد سابانی و خالد بن
نوفل و شعیب بن غزوان و حرث بن سهل مختار فرمود شما جراسقانی میکردید در کربلا و آب با آنجناب التفات نمیدادید و از اهلبیت مضایقه داشتید
خیلی خیلی آب میاوردید در معرکه میریختید میپاشیدید که گرد بر آمد تا آنجناب التفات نشنید فرمود تا حرث و ورداق را زیت جوشان بحلقشان ریختند
و آنسه تن دیگر را دست و پا بریدند و هر یک را هزار تازیانه زدند تا بجهنم واصل شدند پس ابو المنهو حجر بن الاحجار را آوردند که از جمله قاتلان و نگهبانان
آب فرات بود مختار چون او را دید خدا را شکر کرد و فرمود تا طبل بشارت زدند پس فرمود ویلک یا اشقی الاشقیاء ای فرزند نا چرا بکربلا رفتی و آنماجرا با
اهلبیت رسالت بنیاد کردی و هتک حرمت رسول خدا نمودی و جمله از کلمات در میان ایشان واقع شد پس مختار گفت مگر از من نمیترسی حجر گفت تو امیری که جبر در روی
تو نیست تو متعلق منت بر حجر بوحدانیت خدا از تو میترسد امیر فرمود من خوب ترا بترسانم تا بدانی که کیستم حجر گفت ما هر چه خواستیم کردیم تو نیز هر چه خواهی
بکن پس مختار فرمود دیگی آب کردند و چنگال جوشانیدند که یکمثقال از آن کم شد فرمود که حجر نام سنگست و بسیار صلابت داری میخواهم تو را نرم گردانم پس
فرمود تا آنشقی را در دیگ انداختند و پنج روز کار نمودند پس زید یسار را آوردند معلوم شد با آنحضرت داده بود مختار فرمود تا ملابی نیز جنگ او
زدند و او را در میان کوه او بجنگ جنگل ابو دکر کلاغ چشمهای او را برآورد بعد نعمان بن ثابت را بنزد امیر آوردند امیر فرمود تو بودی که نگهبان آب فرات بودی
جواب نداد فرمود تا سر او را بضرب بنجاق سر او را کوفتند و بضرب تبر پاهایش را شکستند و بجهنم واصل شد پس رافع بن مالک را آوردند و سرکرده لشکری
بود که در کنار آب نگهبان بود حایل شد در میان لشکر حضرت و آب فرات مختار فرمود و آب بسیار او بند کردند و بخشند و هزار تازیانه بر او زدند تا بلبلید
رطل سرب بحلق او ریختند و بجهنم واصل نمودند چون نعمان بن الحجاج که موکل آب فرات بود و اول کسی بود که شمشیر بر حضرت امام حسین زده بود بنزد مختار آوردند
امیر امر بر او لعنت کردند بعد فرمود تا دستهای او را بضرب تبر تا ساعد بر هم شکستند بعد از آن بریدند و او را سوختند چون شیث ابو بکر و شاکر را بنزد
مختار آوردند فرمود شما را چکار بود با امام حسین که او را کشتید گفتند برای آنکه بر امام زمان بلخ و جگر بود بر اینجو رسید فرمود تا این هر دو را زنده
در گور کردند و در اینمقام بخاطر رسید حکایت شیر انداز و احنف بر انداز که منقولست از جوانی از انصار که فرمود روز یکه در شهر کوفه در میان بازار شخصی
دیدم که از مشاهده بشره او دلم بر هم خورد خواستم که از او دوری کنم از قفا بمن بسرعت دوید گفت که بسلام و طعامی خواست من گفتم تا شرح حال خود را نگوئی
بتو لقمه نخواهم داد سر بزیر افکنده همراه من آمد گفت بدانکه من مسلم بن سلیم یکی از اصحاب ابن زیاد بودم با عمر سعد بکربلا رفتم مرا موکل آب نمودند
در روز تاسوعا و شب عاشورا جناب امام حسین و اصحابش منع نمودم که قطره از آب فرات بایشان نرسد غدغن نمودم که کوزه و مشکی از آب فرات نتوانند
بر داشت آه آه شبانگاه شنیدم که حسین با برادرش عباس میگفت که ای عزیز برادر چون امشب بروز رسد آفتاب بلند تا نصف النهار زنان و اطفال ما از تشنگی
والنهار هلاک خواهند شد حضرت عباس که این سخن را شنید فریاد شکیب و زمین بجنب و عرض نمود ای برادر غم مخور که اگر در پای آتش در آب باشد خود را
بفرات میرسانم که شاید آبی برای اهل حرم رسانم چون کلمات حضرت را شنیدم ترسیدم و نزد عمر سعد فرستادم و چهار هزار نفر امداد خود طلبیدم
و پیشتر از پیشتر پس محافظت آنقوم نمودم چون شب عاشورا سر آمد آفتاب برآمد حضرت عباس نامدار که مانند جبل صفدر با تیغ آتشبار بیشماری از لشکر را
بفنا داد و خود را بفرات رسانید پس از مرکب فرود آمد مشک خود را پر از آب کرد و سوار گردید و خود دید که آبرا خواهد برد بمعاونت چهار هزار نامرد که مقاومت
بر آمد تا آخر الامر دست راست او را از بدنش جدا کردند آنفرزند شیر خدا بیکدست مبارک میمنود و بسوی حرم محترم میشتافت منم لشکر را تحریص نمودم تا اینکه دست چپ
او را نیز جدا نمودند آنشیر بیشه مردی و مردانگی مشک آب را بدندان گرفت و بسوی خیمه گاه روانه شد با امید که آب بتشنگان رساند پس تیری بکمان نهادم بسوی آنطایر پر شکسته
بال انداختم قضا را آن تیر بر مشک آمد آب بریخت و تشنه امیدواری آنجناب امید گسیخت از زین بر زمین افتاد برادر را بیاری خود طلبید چون امام حسین خود را
بر نعش برادر رسانید آنجناب بر ابرو رسانید و او را بخیمه نه دید که با نکرد باید خواست که نعش مطهر او را بردارد در دست بجنگ کشودیم و قدم بطرف نهر دادیم
پس بعد از شهادت حضرت عباس دیگر کسی بر سر آب نیامد که هر هنگامیکه مرد تشنه آب و یاد شاه مظلوم تا نفس بنفس خود منوجه خیمه گردید لشکر مانند مور

و ملخ از آنشیر بیشه هیجا میگریختند احدی را یارای نزدیک شدن نبود پس آنکشتی نجات خود را بکنار فرات رسانیده اسب در آب راند و همینکه بید نما مقصود
دید آنحضرت بود پس دیدم و شنیدم که باسب خود خطاب فرمود که تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که نمیچشم آبرا تا آنکه تو بیاشامی پس نخواهم آورد که
اینمرتبه ویؤثرون على انفسهم ولو کان بهم خصاصة که در شان پدر بزرگوارش نازل شده بود ملعون گفتم که حقا این فرزند آن بزرگوار است که خود را
خود و ایثار میکرد پس دیدم که اسب آنحضرت سر خود را از آب برداشته انتظار انداز که آنحضرت بیاشامد پس فریاد بر آوردم که یا حسین لشکر متوجه خیمهها
حرم شدند و این سخن را شیطان از زبان من فرا گرفت و بر زبان لشکر یا بجار بیاخت و آن مظهر عجایب خداوند تعالی چون این صدا شنید مشک را از دامن کشید و آبرا
ریخت و متوجه خیمه گاه گردید چون بساحت حرم عفاف رسید دید که آن خبر بی اصل بود یکبار دست بهم زدم و خندیدم و گفتم یا حسین خوب آب
آشامیدی آنجوان انصاری میگوید که چون این حکایت را از آنملعون شنیدم گفتم در اینمکان بایست تا من داخل منزل شده بجهت تو طعامی بیاورم بخانه رفتم و شمشیر
برداشته بیرون آمدم که او را طعمه شمشیر خونریز نمایم آنشقی گفت با مهمان این میکنی گفتم ای کافر گمراه مگر امام حسین در کربلا مهمان شما نبود که آبرا از وی
که او را طلبیدید شمشیر بر روی او کشیدید در روز عاشورا بدید و از ضرب تیر سرش را از بدن جدا نمودید در حالتیکه گرسنه و تشنه بود پس آنلعین را
بقتل رسانیدم و تن او را با آتش سوختم و از این عمل امیدوارم بکرم نامتناهی حضرت الهی که مرا برحمت خود بیامرزد و از ابن غنیمه منقولست که از زائرین
آنحضرت دو نفر ملاحظه نمودم که یکی آنقدر ذکر او طولانی شده بود که از بار میگرید بدن خود و دیگری او نیز پر از آب مینوشید تا آخر آن و سیر نمیشد
و سبب آن این بود که نظر نمودی بسوی آنحضرت که فرو باور دهد بود بدینها خوابیکه بنوشد پس آنملعون تیری بر آنمظلوم زد آنجناب فرمود خداوند تو او را سیر آب نکردانی
در دنیا و نه در آخرت و بروایتی چون آنمظلوم مایوس گشت از آب دانست که آب را نمیرساند مگر از دست جدش و پدرش که از شراب طهور بنوشد فرمود شیعتی
ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من اگر آب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید که مرا با لب تشنه کشتند و اگر
بشنوید غریبی یا شهیدی را پس بر غریبی و شهیدی من نوحه کنید و از کتاب فتوحات القدس منقولست که در هنگامیکه آنمظلوم در صحرای کربلا بعطش و تشنگی مبتلا
بود در دستش کاسه چوبی خود را پر از آب کرد و بجد آنجناب او را آنمظلوم آنکاسه را از دست انداخت گرفت و آنرا بر زمین ریخت و فرمود ای دوست آب از برایما
لحظه نیست نظر باچوب دور نگاه کرد چو چشمهای آب روان بدید در آن بیابان پس آنحضرت کاسه دوست را پر از زمین برکرد و بدو داد از پیکها بالتمام بیرکران
بزرگوار مبتلا گردید بجواهر آبدار بار نجوان آنمظلوم از کثرت تشنگی بسیار خسته مانده شده بخاطر توقف فرمود که ناگاه بروایتی ابو الحتوف جعفی
تیری در چله کمان نهاد و بجانب قبله عالمیان انداخت آن تیر برد تا آمد بر پیشانی نورانی آنجناب جا کرد که محل سجود ربانی بود نشست چون امام مظلوم
آن تیر را کشید خون بر رو و محاسن مبارکش ریخت پس آنبزرگوار رو بدرگاه پروردگار کرد و عرض کرد اللهم انک ترى ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة
یعنی خداوندا می بینی که در راه رضای تو چه میرسد بمن از این گروه معصیت کار خداوندا میان ایشان را و مگذار احدی از ایشان را بر روی زمین پس آنفرزند
شاه لولاک مانند شیر غضبناک بر آنکفار حمله نمود و عمر سعد از آن بیم داشت مگر اینکه او را بشمشیر خود بهر تا و بغنا میآورد پس آنشقی امر با بستن منبر
والسهام تاخذه من کل ناحیة وهو یتقیها بنحره وصدره یعنی و تیرها از هر جانب بجانب آن بزرگوار میآمد آنمظلوم آنها را بگلو و سینه منحر یک منفر مینمود
ای بدترین امتها بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت او و بعد از من کشتن هیچ بنده خدا را نخواهید کرد بخدا سوگند که امیدوارم که خدا مرا اکرام
دارد بشهید شدن در راه او و بعد انتقام مرا از شما خواهد کشید بنحویکه نفهمید حصین بن مالک فریاد بر آورد که ای پسر فاطمه بچه نحو انتقام تو را از ما خواهد
کشید آنحضرت فرمود که چنان خواهد شد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید بعد بر شما وارد شود عذاب دردناک بعد آنحضرت
مشغول جهاد گردید تا اینکه جراحتهای عظیمه بر بدنش وارد آمد بروایتی هزار و نهصد جراحت بر آن بزرگوار وارد گردید بالکبر بروایت علامه مجلسی چهار
هزار جراحت بر بدنش رسید و یکصد و هشتاد جراحت نیزه و شمشیر بر بدن مبارک آن بدر منیر رسیده بود و بروایتی آنقدر تیر بر زره آنشمس منیر نشسته بود که گویا پر و بال
برآورده بود مانند خار پشتی که در جلد قنفذ میباشد و جمیع زخمها در پیش روی آنحضرت واقع شده بود زیرا که پشت بایشان نکردانید و روی از آن بیدینان
نتافت پس آن بزرگوار بروایت مجاهد از شدت ضعفی که از کثرت قتال بر او عارض شده بود ساعتی توقف نمود که استراحت نماید که ناگاه از لشکر اعدا سنگی آمد در
پیشانی نورانیش خورد که خون از آن جاری شد پس جامه خود را گرفت که خون را از روی مبارکش پاک کند ناگاه سهم محدد مسموم له ثلث شعب فوقع السهم فی صدره
یعنی ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت از لشکر اعدا آمد بر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست پس در آنحال آنمظلوم فرمود بسم الله وبالله وعلى
ملة رسول الله پس سر مبارک خود را بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا تو میدانی که این گروه می کشند شخصی را که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او
نیست پس آنمظلوم آن تیر را گرفت از پشت سر خود بیرون کشید خون مانند ناودان جاری شد پس دست مبارک خود را بزیر خون گرفت چون پر شد بطرف آسمان پاشید
یکقطره از آنخون بر نگشت و سرخی آسمان در آنوقت پدید شد پس بار دیگر کف مبارک خود را بزیر آنخون گرفت پر شد آنخون را بسر و محاسن اطهرش مالید
و فرمود بهمین نحو خواهم بود تا ملاقات نمایم جد خود رسول خدا را و حال آنکه بخون خود خضاب نموده باشم و بگویم یا رسول الله مرا فلان و فلان کشتند
سید بن طاوس در کتاب ملهوف روایت کرده است که ناگاه تیر زهرآلود سه شعبه از لشکر مخالف آمد فوقع على قلبه پس واقع شد آن تیر بر قلب آنحضرت پس فرمود بسم الله
وبالله وعلى ملة رسول الله بعد سر مبارک خود را بطرف آسمان بلند نمود و فرمود الهی این گروه میکشند مردی را که بر روی زمین پسر پیغمبری غیر از او نیست ثم اخذ السهم
فاخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم کانه میزاب یعنی پس آنمظلوم آن تیر را گرفت بدست مبارک خود و آن تیر زهرآلود را از پشت سر خود بیرون کشید

ازمکان نیز مانند ناودان فیا لیتنی ذاک النحر کان بمنحری ویا لیت هذا السهم کان بمهجتی یعنی یکاشکی بعوض تو مرا نحر کرده بودند و ایکاشکی بعوض
ان تیر بکه بر تو زدند بر دل من میزدند مقتضای جمع وخبر اینست که این تیر سه شعبه زهرآلود که بر قلب آنجناب خورد غیر از تیر سه شعبه زهر
آلودیست که بر سینه مبارک آنمظلوم خورد واکر در نفس الامر یکتیر سه شعبه زهرآلود بوده استظهار اینست که روایت سید طاوس که آن تیر بر قلب آن
حضرت خورد اقرب بواقع بوده باشد چنانچه منقولست در احادیث شیخ صدوق قدس سره که چون خبر توجه آنمظلوم بسمت عراق بعبدالله بن عمر رسید بسرعت
تمام خود را در بعضی از منازل بانحضرت رسانید و عرض نمود که اراده کجا داری یابن رسول الله حضرت فرمود بجانب عراق میروم عرض کرد برکرد بجانب حرم
جد خود آنجناب قبول نفرمود و چون عبدالله ملاحظه نمود که انقبله آفاق مصمم سفر عراقست در رجعت نمایید عرض کرد یا اباعبدالله بکشا از برای من آن موضع مطهر
جسد خود را که حضرت رسالتپناه میبوسیده آنموضع را میبوسید فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلثا وبکی یعنی پس آنمظلوم پیراهن خود را از ناف
مبارک دور کرد چون ناف منورش ظاهر شد عبدالله بن عمر سه دفعه آن ناف مطهر را بوسید و کریست وعرض کرد تو آنجناب پیام ای اباعبدالله و میل کرد
اینسفر کشته خواهی شد مولف کوید بوسیدن سید رسول خدا ناف مبارک آنحضرت را متمسکند اینکه آنموضع موقع همین تیر زهرآلود سه شعبه است که
آنمظلوم آنرا از قفا براورده و خون مانند ناودان جاری شد پس بروایت ابن طاوس بعد از کشیدن آن تیر از قفا ضعف بر آنمظلوم مستولی شد توقف نمود
وهر یک از آنقوم اشرار که نیزد آنجناب میامدند بر میکشتند که مبادا خون آنغریب مظلوم بر کردن ایشان واقع شود تا اینکه ملعونی از قبیله کنده
او را مالک بن بسر میکفتند نزد آنمظلوم آمد و زبان بدزبانی بر آنجناب کشود و آنامام را شنام داد و از دست بد خود شمشیر بر فرق همایون آنبزرکوار زد که برنسی
بر سر آنمظلوم بود از خون قطع شد و شمشیر بر سر انورش فرو رفت بنحوی که برنس پر از خون شد برنس کلاهی است مخصوص که نساک در صدر اسلام میپوشیدند
یا توبیست مخصوص و بروایتی بجاسی ضربتی که مالک بن بسر بر فرق آنجناب زد که عمامه آنحضرت پر از خون شد آنحضرت فرمود که هرکز باین دست نخوری و نیاشامی
وبا ظالمان محشور شوی وان بدبخت شقی بعد از واقعه کربلا آن برنس را بمنزل خود برد پس بروایت منتخب بزوجه خود کفت این برنس حسین است خون او را بشوی
پس آنزن بکریه درآمد و کفت ویلک قتلت الحسین وسلبته برنسه والله لا اصحبنک ابدا یعنی وای بر تو حسین را شهید کرده و برنس او را ربوده بخدا سوکند
که هرکز نخواهم با تو مصاحبت نمود پس آن شقی جستن نمود بجانب آن ضعیفه که سیلی بر او زند که آن ضعیفه کنار کرد و دست نحس پلیدش بمسمار میخ که بر در خانه بود
برخورد که آن مسمار بدست نحس آن بدبخت فرو رفت چنانچه نمود که در الفور دست آن قبیح قطع شد و بروایت بحار آنملعون بدکردار خون آن برنس را میشست و درون
از آن میکرفت چون نظر زوجه مومنه اش بر آن افتاد کفت اتدخل بیتی بسلب ابن رسول الله اخرج عنی حشی الله قبرک نارا یعنی آیا بخانه من داخل میشوی با جامه
که از برفرزند رسول خدا برآورده بیرون رو از خانه من که خدا قبر تو را پر از آتش نماید پس آن ملعون بعد از آن بحالی کرفتار شد که دستهایش در زمستان خون از آنها جاری
بود و در تابستان مانند دو چوب خشک بود و بهمین حال بود تا بجهنم واصل شد باری چون آن ملعون آن ضرب را بر فرق آنجناب زد که عمامه اش پر از خون شد
آنمظلوم عمامه را بر زمین انداخت و بروایتی متوجه خیمه کاه کردید چون بدر خیمه رسید پارچه طلب نمود چون پارچه را آوردند بدست آنجناب دادند آنمظلوم
آن پارچه را بر جراحت سر منورش بست و کلاهی بر بالای آن بر سر کذاشت و عمامه بر آن پیچید پس بروایتی در آنحال ندا داد یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه
یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام یعنی ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما باد زینب خواهر آنجناب پیش آمد عرض کرد یا اخی
ایقنت بالقتل یعنی ای برادر یقین نمودی بمردن آنحضرت فرمود کیف لا ایقن ولیس لی معین ولا نصیر یعنی چکونه یقین نکنم و حال آنکه نه معینی و نه یاری که
زینب خواهرش عرض کرد ای برادر ما را بحرم جد خود بر کردان آنمظلوم فرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی اکر دست از من بر میداشتند خود را در مهلکه نمی انداختم و کانکم عن
بعید کالعبید یسوقونکم امام الرکاب ویسومونکم سوء العذاب یعنی کویا میبینم نزدیک است که شما را مانند بندکان میرانند در جلو اسبان و بچشانند شما را ابدی
عذاب را چون اهلبیت اینکلمات را از آنسرور شنیدند شیون و ناله از دیدها فریاد بر آوردند وا جداه وا ابتاه وا قلة ناصراه وا سوء منقلباه وا سوء صباحاه پس دست
وجامه خود را چاک زدند و موی خود را پریشان نمودند و طپانچه بر روی خود زدند آنمظلوم ایشانرا بتعلیه فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل یعنی
آرام باش ای دختر مرتضی که بعد از این کریه بسیار است پس آنمظلوم خواست که از خیمه بیرون رود زینب خواهر آنحضرت دامنش را کرفت و عرض کرد مهلا یا اخی توقف
حتی ازود من نظرة فهذا وداع لا تلاق بعده یعنی آرام باش ای برادر من و توقف نما تا توشه خود را از نظر نمودن بر روی مبارک برادرم و توشه وداعم
که این وداع آخر است و دیکر بهمدیکر نمیرسیم فمهلا اخی قبل المماة هنیئة لتبرد منی لوعة وغلیل یعنی ای برادر عجله مکن آرام بکیر قبل از مرک یکزمان قلیلی
تا سرد شود سوزش سینه من پس آنمظلوم بکباب دست و پای آنجناب را میبوسید و ساربان نیز دوران در عالم بالا نیز اکر فند و دست و پای آنحضرت را
میبوسیدند پس انقبله آفاق بار دیکر رجعت نمود بسوی آن اهل نفاق و در میدان با آن بدبختان ما دامی که قوة بشری در او باقی بود کوتاهی ننمود و چون ضعف
آنمظلوم مستولی میشد پس شمر بیحیا بروایت منتخب بانکافران پر جفا ندا در داد که چرا توقف نموده اید و چرا انتظار میکشید که آنمرد بکیرها اورا
کرم نموده اند حمله نمائید بر او و در جانبی مادرانشما بعزای شما نشینند چون آنقوم پر جفا اینکلام را از شمر بیحیا شنیدند یکدفعه بر آنغریب مظلوم از همه
اطراف حمله ور شدند پس حصین بن تمیم که بعذاب الیم کرفتار باد تیری بر آب سر دهان معجز بیان سرور مظلومان زد و ابو ایوب غنوی که بلعنت ابدی کرفتار باد
تیری زهرآلود بر حلق مبارک آن برکزیده معبود زد که آنمظلوم فرمود بسم الله وبالله ولا حول ولا قوة الا بالله وهذا قتیل فی رضا الله یعنی استعانت میجویم
بخدا و حول و قوتی نیست مکر بخدا و این شهید کشته ایست در راه رضای خدا و زرعة بن شریک تمیمی که بلعنت سرمدی کرفتار باد ضربتی بر دوش چپ آنسید

زد وعمر بن خلیفه جعفی که بسخط ربانی کرفتار باد ضربتی بر عاتق آنسید فرود آورد که منبالد وش و کردن و سنان بن انس نخعی که بغضب الهی مبتلا باد نیزه بر
حلق آنمظلوم زد و صالح بن وهب که همشو کننده ناقه صالح نبی بود نیزه بر پهلوی مبارک آنمفخر لولاک فرو برد که آن صدرنشین عرش مجید از شدت جراحت
آن نیزه از اسب در غلطید و بر خدش است بر روی خاک ماوی کرفت بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اکر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد اهوی
تکبیرنا الصفوف برغمه ودیزعم بکل مکبر ومهلل یعنی آنمظلوم از روی زین بر زمین افتاد و برغم انف و بهجه افتادنا و صفوف لشکر الله اکبر میکفتند
وحال آنکه بجهت آن هر مکبری و موحدی از یاد رامد تکبیر و تهلیل بر زمین افتاد عجبا من السبع الطرائق کیف لم تنشق والارضین لم تزلزل اسفا
علیه وللکواکب کیف لم تنقض والافلاک لم تعطل یعنی تعجب میکنم چرا آسمانهای هفتکانه شکافته نشدند چرا زمینها متزلزل نکردیدند و سرنکون
نشد و چرا ستاره‌ها بر زمین نریختند و چرا افلاک از حرکت نیفتادند بجهت تاسف خوردن بر آنمظلوم پس بروایت بحار آنمفخر شاه لولاک از روی خاک سر برداشت
ونشست و آن تیر را که بر حلق مبارکش زده بودند از حلقش کشید چون در جهاد اعدا بقدر قوت بشری کوتاهی نداشت پس بروایت ملهوف از جا برخواست
وایستاد و بروایت مناقب دست منور خود خون مطهر خود را میکرفت و بر سر انور و محاسن میزد و اینعمل را مکرر معمول میداشت پس بروایت بحار الانوار عمر بن
سعد غدار نزدیک آنبزرکوار آمد که ناکاه بروایت جمیله مسلم زینب خواهر آنجناب از خیمه کاه با ناله و آه بیرون آمد و چنان مضطرب و لرزان بود که کوشواره هایش
در میان دو کوشش حرکت مینمود پس آنمخدره از حیات برادر مایوس بروایت سید طاوس ندا در داد وا اخاه واسیداه وا اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض
ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ای برادر جان ای سید و آقای من ای بزرک اهل بیت من کاشکی آسمان بر زمین میچسبید و کاشکی کوهها متلاشی شده بر صحرا پس
بروایت بحار الانوار رو نمود بعمر بن سعد غدار فرمود یا عمر بن سعد ایقتل ابو عبدالله وانت تنظر الیه یعنی ای عمر بن سعد آیا کشته میشود ابوعبدالله و تو نظر
میکنی باو چون آن بدبخت دون اینکلمات را از آنمظلومه نالان با آه و افغان شنید با انفعال قلب کرد نتوانست خود را نکاه داشت اشک از دیدهای آن نکبت
بر روی نحسش جاری شد و روی نحس خود را از زینب خاتون کردانید از کریه اینملعون ظاهر شد سر حکمت مکنون که از محبین و احبا و معاندان و اشرار بر مصیبت آن
امام عالیمقدار کریستند بلکه همه اشیا و انسها و اجنه و جمادات و حجرات بلکه بهشت و نار بر آنمظلوم کریستند آه شررباری از دل بر کشیدند پس تو ای شیعه که
ادعای محبت مینمائی خود را از تقصیر طینت آنبزرکوار محسوب میداری در مقامی که ابن سعد با آن نحس ازلی اشک از چشمش بر روی نحسش جاری شود چکونه خود را تصور
حال آنمظلوم و ندای وا اخاه واسیداه آنمخدره را مشاهده نمائی و اشک از دیدهای خود جاری نمیسازی باری چون زینب مظلومه آنخطاب را بابن سعد بداختر
نمود وان شقی با دیده کریان از خجالت آنمخدره روی از او کردانید و بروایت ارشاد هیچ جواب آنمظلومه را نداد پس آنمظلومه رو متوجه آن کافران کردید ندا در
داد ویحکم اما فیکم مسلم یعنی وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست پس احدی از آن بشرها جواب آنمخدره زمان را نکفت و آن مصیبت عظمی اعتنا ننمودند
ذکر خوارد رحمت خطا نامصیبتی ست بی انتها و داغیست بالای همه داغها باری پس بروایت ملهوف شمر ولد الزنا صیحه زد باصحاب خود که چرا انتظار میکشید
کریازان بر جمال آنمفخر عالمیان را در میان کرفتند که زرعه بدبخت که با دست بریده خود ضربتی بر دوش چپ آن سید عرب زد و آنمفخر صفا مرده ضربتی بر آن بیغیرت زد که آن
ملعون با پالکی بر روی خاک انداخت که ناکاه ملعون دیکر ضربتی بر منکب آنمظلوم نواخت که آن منشا آنجناب بر رو در افتاد ای کاشکی دست خشکیده بود که چنین ضربتی
بر آنقدوه عالمیان و جر لخت دل زهرا شیعیان وارد آورد ای شیعیان اما آنچه منهوم کردد در اتمام تالیف اینمقام کوشم آه شرربار دو چشم اشکبار سیل
قلم کردید و نمیکذارد که بیان نمایم آنچه منتشا با نقدوه عالمیان کردند اینکه بموعظه تصنیف که رضای صاحب شریعت را اینست که اینمقاصد را افشا و از
معرض بیان در آوری که فی الجمله اشک چشم تسکین یابد و قلم در تحریر این مصائب پرداخت چون امام ناس از ضرب نیزه آن شریر بجنابر رو درافتاد بعد از آن
که ناکاه سنان بن انس نخعی که بغضب الهی کرفتار باد بدست شرربار خود نیزه بر چنبره کردن آنبزرکوار زد و باین اکتفا نکرد بعد نیزه را کشید و بر سینه
بی کینه آنمظلوم که بحر علوم لدنی بود فرو برد و باین اکتفا نکرد پس تیری بر حلق مبارک آنمظلوم زد که از شدت آنجراحت آن امام معصوم بر رو در افتاد پس
آنمظلوم چون قوه ایستادن نداشت از روی خاک سر برداشت نشست و تیر را از حلق مبارک خود کشید کف دستهای خود را بر خون نکرفت چون از خون پر شد
و محاسن خود را بانخون خضاب نمود و فرمود هکذا حتی القی الله مخضبا بدمی مغصوبا علی حقی یعنی بهمین وضع خواهم بود تا ملاقات نمایم خدا را
در حالتیکه بخون خود خضاب شده باشم و حق مرا غصب نموده باشند ای امام ابن زهره شیعیان از دست بریده سنان کرمیک علیا با این جراحت وارد بر آن نور
چشم پیغمبر آخر الزمان و سرور قلب امیر مومنان و پاره جکر سیده زنان و مادر زهره شیعیان را بر بانکرد منقولست از ابی مخنف که چون سنان غدار را
کرفتند نزد مختار آوردند فرمود لعنه الله علیک یا اشقی الاشقیاء و ابن زنا چرا فرزند رسول خدا را کشتی و بر آن تفاخر میکردی پس امر فرمود تا
پسر او را که بسبب آن اعمال کثیر معلم در بند بود حاضر آوردند و کنیزی را طلب نمود و چون کنیز آمد در برابر ایشان امیر فرمود این پسر را ببین که کفت الحمد
لله که در بند و غل دیکر امیر فرمود این ثواب از تو او را در پای پدرش سر بخشش را جدا نما کنیز خنجر کشید آنمستحق نیز از در پاپینا انداخت و کفت بسم الله
الرحمن الرحیم هذا بجاء الحسین پس سر آن پلید ابن پلید را بنا بدنیا الهی کشید بکریه افتاد امیر فرمود ای ولد الزنا دلت سوخت امر اجلکی دست
شمشیر ناشسته که آن بدبخت را خدمت نماید که او از جوش و خروش و غوغای عام برآمد مختار بر سبب خبر طلبید خلجا عرض نمودند که مردم شهر کو بند
آمدند عرض مینمایند که امیر کشتن سنان را بما واکذارند تا ما نیز از کشتن آنمستحق نیران فیض بریم تا ثواب کامل بسم امیر فرمود تا آنمردود را باهل شهر
دادند آن شیعیان آن ننک عالمیان را پاره پاره نمودند بعد سوزانیدند خاکستر او را بجلا آوردند و در مزبلا ریختند الحمد لله باری پس بروایت ابی مخنف

شهادت عبدالله بن حسن

انحضرت شاه لولاک از کثرت جراحات و بسیاری رفتن خون بیتاب گردید بر روی خاک در افتاد و مدهوش گردید چون اندکی بهوش آمد خواست که برخیزد
نتوانست باز بخاک افتاد پس بروایت کتاب اخبار الدول و آثار الاول هر که از انکافران که نزدیک انسرور غالبا میامد برمیکشت و نمیخواست که او کشنده
انجناب جهان باشد و یکطفل صغیری از اولاد انمظلوم که نام او عبدالله بود نیز در انجمع بود و انبزرگوار انطفل عالیمقدار را میبوسید و بوسید انمظلوم
منشا انسلی انطفل معصوم و خوشدل قلب معصوم انمظلوم بود که ناگاه یکملعونی بر جمعی از طایفه بنی اسد انطفل معصوم را از کنار انمظلوم گرفت و کشید
منور انطفل صغیر را بر بید چون ان امام مظلوم حالت انصغیر را بایندمنوال مشاهده نمود غم بر غمش افزود دست مبارک خود را دراز کرد و خون انطفل معصوم
را فرا گرفت و از قلب پر درد ناله کرد و انخون را بجانب اسمان پاشید با دل پر درد و نیاز رو بدرگاه بینیاز آورد و عرض نمود یارب ان یکن حبست عنا النصر
من السماء فاجعله لنا خیرا وانتقم من الظالمین یعنی ایپروردگار من اگر نصرت را از برای ما منع نمودی از اسمان پس بگردان این مصیبت را خیر از برای ما و انتقام
بکش از قوم ظالمین پس انظالمان بروایت ملهوف قلیلی از زمان صبر نمودند بعد بر او جمع کردند و دو انقبیله عالیتبار اکر فتند چون عبدالله بن الحسن حال
انسید مؤتمن را باینمنوال بدید بیتاب گردید و ان امامزاده بی نظیر طفلی بود صغیر که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و نزد زنان بود پس انطفل بسرعت
دشتنام خود رسید که خود را نزد عم کرام خود رساند که نظر مبارک انمظلوم بانطفل معصوم افتاد دوان دوان بر فرق زنان میخواهد خود را بعم مهربان خود
برساند پس بروایتی انمظلوم در کتاب بعلیا جناب زینب خواتون باواز بلند خطاب فرمودند و ندا در داد که یا اختاه احبسیه یعنی ایهمشیره جان انطفل را نگاه دار
و مگذار که باینمکان اید پس زینب اغدا از عقب انطفل بیتابانه روانه گردید و بانطفل معصوم رسید هر چند سعی و اصرار نمود که برگرداند ان
معصوم نتوانست برگرداند و بروایت ملهوف انطفل امتناع نمود امتناع شدیدی بلسان فصاحت افشا خود فرمود والله لا افارق عمی یعنی بخدا سوگند که
مفارقت نمیکنم عم ارجمند خود را پس انطفل دل افکار در پهلوی عم بزرگوار خود ایستاد قرار گرفت ایشیعه ملتفت شو باین نکته که هر شخصی در لحظه سکرات
قبل از تمام حالات اینست که از فرزند خویش و دوستان و اشنایان و دختران و زنان و خواهران انیس او باشند که در کرد او فراهم ایند بجز انمظلوم که ان
مظلوم غالبا کار امیر مفرمود که مگذار بدن نبرد انجناب بانواع غم و الم درد ها بخیمه گاه بسوزند و بسانند که صبا طفلان اهلاک شوند و زنان نخر انمظلوم
مشهور هر زمانی شوند ای بد اصناغیر شهابانی ای باعبدالله یا آنچه عبدالله معصوم در پهلوی ان امام مظلوم ایستاد و ملاحظه مظلومی عم مهربان را
نمود انظالمان نرا مینمود که ناگاه ابجر بن کعب و بروایتی حرمله کاهل بلند نمود خود شمشیر حواله ان امام نظر کرد پس انطفل صغیر از دل پر درد صفیر
کشید و فرمود ویلک یابن الخبیثه اتقتل عمی یعنی وای بر تو ای پسر خبیثه ایا عموی مرا میکشی که انملعون شر بحرف انطفل اعتنا نمود شمشیر خود را فرود
اورد چون انطفل مهربان فرود امدن شمشیر را بانجانب بمنزله سپر مهربانی خود را ملاحظه نمود و در دفع ضرب انملعون شر بجا نیافت و بیتابانه دست مبارک
خود را بدم شمشیر انشقی افراشت که بمنزله سپری باشد بر انعم بی نظیر خود که شمشیر فرود امد بر دست انصغیر که گوشت و استخوان را قطع نمود و اندست مبارک
بپوستی اویخته شد چون انطفل مظلوم دست اویخته خود را ملاحظه نمود فریاد و اماما بر اورد و بروایتی فریاد و اعماه بر اورد و نظر بجانب طفلان
و دیگیر انس ایشان بمادران نکرد و اماه قریب بیننمامد و نظر بفرط مهربانی بانحضرت با ولاد حضرت امام حسن چنانچه مترتب بود که انبه طلب غش نمود انبزرگوار
طلب مبارزت قاسم نامدار و مهربانی بود انحضرت بر مظلوم ایتام سیما انبها برادر رو صلیب و نمودن حضرت امام حسن بدیدار طفلان فرزند و اعمام اقرب مینمایند
خصوصا بعد از انتفاق نمودن برانیکه انطفل معصوم در نزد مادر و زنان بود و نظر بفرط مهربانی اکر از عم مهربان دید بود انتفاتی بمادر و سایر زنان
ننمود و خود را بیتابانه نزد انحضرت رسانید بلکه بروایتی در وقتیکه انحضرت وداع نمود و روانه میدان شد انطفل کریم کمان از عقب عم خود روانه
میدان گردید زینب خواتون از عقبش دوید که نگذارد بمیدان رود و حضرت فرمود ای خواهر بگیر او را و مگذار که بمیدان اید انطفل اباء و امتناع کرد
بامتناع شدیدی و گفت نه بخدا قسم که مفارقت نمیکنم از عموی بزرگوار تا انجا که عمش رسید ابجر بن کعب با حرمله شمشیر حواله عم مظلومش
نمود انطفل دست خود را بجهة او سپر نمود پس فریاد بنیست در رهنکامی که دست خود اویخته بپوستی او بخیر ملاحظه نمود فریاد و اعماه فرمود باشد و ممکن است
که وا اماه گفته باشد هم و اعماه فرمود باشد یا رب چون انطفل شکسته بال صغیر فریاد وا اماه بر اورد که بروایتی مادر در داغ او با سر و پا برهنه دوید فریاد
و او لداه و اقرة عیناه از دل پر درد کشید پس جناب سید الشهداء ان نور چشم برادر مهربان را بر سینه اغداز خود چسبانید و بروایت ملهوف فرمود یا
ابن اخی اصبر علی ما نزل بک یا فرزند برادر من صبر نما بر انچه بر تو وارد شده است و طلب اجر نما بسبب کرحقتعالی ملحق میسازد ترا با پدران صالحین تو و انمظلوم
طفل معصوم را تسلی و دلداری مینمود که ناگاه حرملة بن کاهل اسدی تیری بر کلوی انشکسته بال حرم رد که از شدت جراحات انتیر ضعف ان یتیم صغیر مستولی
شده در کنار عم بزرگوار ضعیف حالی مشغول شد بعد بسبب کثرت صیاد جراحات خود و عم مهربانش روح مقدس ان لعبت خوش الحان هستی از اشیان
دنیا دنی رم نمود و باشیانه قدس پرواز نمود در کنار عم مهربانش و جد و جده سوختنه جانش ماوی گرفت از هر این مصیبت خور ادم مهد نامه
کشید و با لیتنا تمام رسید که در انحال بروایت منتخب علیا جناب زینب صیحه فریاد از قلب مصیبت زده بر اورد فرمود و ای را لیت الموت اعدمنی الحیوة لیت
السما اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ایکاش پیش از این مرا مرگ در یافته بود و کاشکی اسمان بر زمین میچسبید و کاشکی کوهها
متلاشی اند بصحراها پس بروایت ارشاد انحضرت عباس خود را بجانب اسمان بلند کرد و عرض نمود خداوندا حالا که ایشانرا مهلت داده پس تفرقه ده میان ایشان
انداز و الهادا از ایشانراضی مساکه ابتدا ایشان خود طلب کنند تا یاری نمایند پس بما عداوت نمودند و مار ابقتل اوردند منفول است که محتاب

حلیو فرمود احوالات انمظلوم را انبیا نما که با انجناب چکردند ابو خلیو گفت چون انمظلوم را محاصره نمودند نزدیک بده هزار زخم بر انجناب زدند و همه
ان جمعها در بدن مبارک بود و زخمها بزرگ او هفتاد بود ابو الحتوف تیری بر پیشانی انحضرت زد عبدالله بن حصین شمشیری بر فرق انحضرت زد و شبث
ربعی تیری بسر شعبه زهرالود بر سینه انحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم انحضرت زد و ذرعه بن شریک ضربتی بر دست انحضرت زد و حصین نیز تیری
بر دهان انحضرت زد و سنان بن انس نیزه بر پشت انحضرت زد که بر رو در افتاد و حرمله بن کاهل تیری بر دهان انحضرت زد و مالک بن بسر ضربتی بر سر انحضرت زد که
عمامه اش بر زمین افتاد و صالح بن وهب نیزه بر پهلوی انمظلوم زد و اشعث ابن قیس شمشیری بر دست انحضرت زد و ابو الاشعث تیری بر بازوی انحضرت زد و عامر
طفیل نیکی بر صورت انحضرت زد چون سخن بانجا رسید مختار و امراء و یاران بسیار گریستند نیز معلوم شد که نفس دار الاماره بلند شد سابقا از زخم مجلسی
نقل نمودیم که بدن انمظلوم مجروح بود از زخم نیزه و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردید که دیده باری پس بروایت ملهوف شمر بن ذی الجوشن حمله اورد بر
خیمه امام مؤتمن و نیزه خود را بر خیمه انمظلوم فرو برد و بر بانشوه از نیزه خود گفت علی بالنار احرقه علی من فیه یعنی بر این اتش بیاورید
تا بسوزانم این خیمه را با اشخاصی که در میان خیمه میباشند اما تا اس چون اینکلمات را از ان شقی شنیدند از اخناس شنیدند مو یا بن ذی الجوشن انت الداعی بالنار
لتحرق علی اهلی احرقک الله بالنار یعنی ایپسر ذی الجوشن تو اتش میطلبی تا بسوزانی خیمه مرا با اهل و عیال من که در خیمه هستند خدا ترا بسوزاند باتش
پس شبث ربعی نیز در شمر ذی الجوشن امد انولد الزنا را سرزنش نمود انحرامزاده منفعل شده مراجعت نمود وای بحال مظلومی ای اباعبدالله ابا چه
کشید که از جراحات السنان و از جراحات لسان باری بروایت منتخب خولی بن یزید چنان نیزه بر انسید عزیز که سنان نیزه از پشتش بر امد و ان نیزه الی یوم القیمة
در قلوب شیعیان مانده پس بروایت ابی مخنف انمظلوم با ساعه در مکث نمود سر بسجده در روی خاک کربلا در افتاد و بجهة غش خود دا غشته کرده بد کوش چشم خود
بطرف اسمان کشود و عرض نیاز بدرگاه بینیاز اورد میفرمود صبرا علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین یعنی صبر مینمایم من بر قضای تو
نیست معبودی سوای تو ایفریادرس استغاثه کنندگان پس بروایتی هرچه انمظلوم استغاثه نمود کسی جوابش نگفت و بداد رس طلبی نرسید کسی بدادش نرسید
که ملائکه اسمانها بگریه در امدند و عرض نمودند خداوندا ایا همه این ظلمها با فرزند پیغمبر تو می کنند تو میبینی نوری شد یدالانتقام پس ندا از جانب
احدیت رسید که ایملائکه نظر نمائید بجانب راست عرش چون نظر نمودند شخصی را دیدند که ایستاده است و مشغول نماز است پس ندا در رسید که بهمین قائم از
انجماعه انتقام خواهم کشید اللهم عجل فرجه تا انتقام انمظلوم را از انکافران بکشد دل شیعیان را از ان غصه برهاند باری انمظلوم در میان
با خداوند بیچون در راز و نیاز بود و از خوف بدالمیمن گردیده بود و ارزند کانی خود مایوس شده بود که شخصی بقصد قتل انحضرت بشتاب امد
چون نزدیک انمظلوم رسید انحضرت در روی نکریست فرمود که برو تو کشنده من نیستی و مرا دریغ میاید که باتش جهنم گرفتار شوی انشقی عرض نمود که ایا ان
و عرض کرد جعلت فداک یابن رسول الله تو باینحال رسیده غم مرا میخوری و نمیخواهی که باتش جهنم بسوزم پس شمشیر خود را که بجهة کشتن انمظلوم کشیده
بود بجهت کهر اورد و بدیر عمر تمام بنزد عمر بن سعد و انشقی نیز دران بدبخت رسیدان پلید از انسعید پرسید که کار حسین را تمام کردی گفت نه ولیکن امام
تا کار تو بکند او را بسلام ابن بکفت و تیغ خود را حوالت انملعون کرد که غلامان وی از هر طرف بر امدند و انسعادتمند را گرفته زخمهای بسیار او زدند که
از جون مایوس شد و بجا انمظلوم نمود و عرض کرد یابن رسول الله کواه باش که در سر کوی محبت شهید شد فریاد فی امرها بازجوی در میان شهدای
لشکرت داخلنما و بهشتی بحضرت او ازاد که خوش دل باش چنین خواهم نمود پس ان نیک بخت با انکافران جهاد نمود تا بدرجه شهادت فایز گردید
پس عمر سعد ولد الحرام بجهت دیگر رسید که برو کنار او برو گفت وای بر تو حسین را خلاص کن و کار او را بساز پس بروایت منتخب خولی حرامزاده ادب نیزه بدارغیر معصوم
امد که سر مبارک انمظلوم را جدا کند که انحضرت اقبال نظری بر انلعین ناپاک نمود که اعضای پلیدش بلرزه در امد بر فتل انمظلوم جرات ننمود پس مراجعت
نمود و شمر خسرالمآب بروایت بزرگ امد بخولی گفت خدا بازوی تو را ضعیف گرداند نورا چه شد است که میلرزی خولی در جواب انشقی گفت مرا حیا نیست
بر پسر خیر رسول خدا پس شمر بدانسرشت بخولی گفت قبیح با ابن رشک توکه در دیده است رو بیکسی که مرد نیست پس بروایت منتخب از نقوعد اجهل مواد
مبارزه و دیگر بر سر انمظلوم عالیمقدار اکر هر یک از انستمکاران میخواستند سر منور انمظلوم را جدا سازند و عمر بن سعد پلید بزبان برید خود
میگفت تعجیل کنید التعجیل کنید در کشتن انمظلوم چه کر بروایت عمرو بن حجاج مردود از مرکب خود فرود امد قدم جرات نمیدانست پیش نهادن بنزد
نظر بلید شن بر چشمهای حق بین انمظلوم افتاد رعبی فلبش مستولی شد بر اسب خود سوار شد و مراجعت نمود شمر ولد الزنا بانملعون گفت چرا از
نمودی انشقی در جواب ان ناکس دون گفت چشمهای انعالیمقدار مانند چشمهای جد بزرگوارش بنظر امد نخواستم که خون انجناب را کردن من باشد کمتر
مسلم میگویند پسر ابن حازم بفیت شکسته بال با قلب پر از علائل از خیمه برامد گوشواره ایکو گوشش میلرزید میفرمود لیت السما انطبقت علی الارض
و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی کاشکی اسمان بر زمین میچسبید و کاشکی کوهها از هم میپاشید در صحرا میپاشید پس بعمر بن سعد یا اباعبدالله را
کشتند و تو ایستاده نظر میکنی که اشک از چشم ان سنگین دل جاری شد بعد نظر برگرداند ان ملعون و تکلم او با ابن سعد دو نویر واقع شد
در داغ جو حسینی است چگونه میتوانند انحمدزده تاب اورد و از خیمه بیرون شتابید باری پس بروایت منتخب شنید بعی شمشیری بدست گرفت و بنزدیک ان
مظلوم امد که سر انور شر را از بدن اطهرش جدا کند پس انمظلوم عالیمقدار نظری بر ان نیاد روز کار نمود که شمشیر از دست انشرانداد و
و میگفت معاذالله یا حسین که ملاقات نمایم پدر نورا بخون تو پس سنان بن انس که مردی بد خلقی بود که مبتلا بود بمرض برص نمود بروایت ابی مخنف

بنشیند کفت مادرت بعزایت نشیند نیابد ترا قوم تو چرا بقتل نیاوردی حسین را شمشیر را بمن ده پس شیث بن ربعی شمشیر را بستاد از بن ابنرد
شمشیر را کرفت و از اسب فرود آمد و قصد نمود که سر انور آنسرور را از بدن اطهرش جدا نماید که در اینحال انمظلوم مقرب معبود دو دیده خود را
کشود و بان لعین مردود نظر نمود که بهمان نظر اعضای ان پلید از شدت خوف بلرزه در امد و شمشیر از دستش افتاد و رو بکریختن نهاد پس بروایه
منتخب سنان بن انس متوجه عمر سعد کردید کفت غضب خدا بر تو باد ای عمر چه باعث شده است ترا که میخواهی محمد دشمن باشد شمر مرده و دو بسنان نا
مسعود کفت چرا بقتل نیاوردی انحضرت را مادرت بعزایت نشیند و ترا نیابد قوم تو سنان با انلعین کفت وای بر تو چون انحضرت چشمها خود را کشود و
بمن نظر فرمود بخاطر اوردم شجاعت پدر او علی کرار را فراموش نمودم کشتن این بزرکوار را شمر در جواب ان ببک کفت انک لجبان فی الحرب هلم الی بالسیف
یعنی تو بسیار ترسنده میدان حرب شمشیر را بمن ده که بخدا سوکند که احدی از تقلب سزاوار تر نیست از من برین خون حسین پس انمردود از اسب فرود امد
وابن سعد بد نژاد شد بروایت منتخب ندا در داد که هر کسی که سر این هاشمی را نزد من اورد انچه میخواهد با و خواهم داد شمر شرر کفت انا ایها الامیر یعنی
سر انسرور را میارم عمر سعد ببجیا کفت سر عزیز را اکر از تن او جدا کنی جایزه عظیمی بس انملعون از ان وقت با انحضرت انمظلوم در انحال مدهوش بود
و بروایت بحار الانوار انولد الزنا بر بالین سید الشهدا امد که در ان وقت انمظلوم سعید باخر رسیده بود و زبان معجز بیانش را از تشنکی مجاهد طلب میفرمود شربة
ابی راکر انولد الزنا از پا بجنبید خود لکدی بران مظلوم زد و کفت یابن ابی تراب الست تزعم ان اباک علی حوض النبی یسقی من احبه فاصبر حتی تاخذ الماء من یده یعنی
ای پسر ابو تراب ایا نیستی تو که کمان میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است و اب میدهد بدوستان خود صبر کن تا اب از دست او بنوشی پس شمر رو بنمود بسنان بن انس و کفت جدا
نما سر او را از قفای او سنان کفت بخدا سوکند که نخواهم چنین نمود که جد او محمد مصطفی دشمن من باشد پس شمر ولد الزنا از استماع اینکلام در غضب شد پس ان
پای بسته بحر خود لکدی بر انسید عزیز زد که از شدت لکد ان بی ادب بپشت افتاد پس ان نادان از میان سینه بی کینه انمحبوب عالمیان نشست پس بلند بر ریش نمود دست
دراز کرده و محاسن ان بیکس را کرفت و قصد نمود سر منور انسید مطهر را از بدن اطهرش جدا سازد که در انحال انمظلوم تبسمی نمود و بروایت منتخب فرمود
یا ویلک من انت لقد ارتقیت مرتقا عظیما یعنی وای بر تو کیستی که بالا رفتی بر محل عظیمی انخبیث کفت منم شمر انمظلوم فرمود یا ویلک من انا یعنی وای بر تو
من کیستم انملعون کفت تو ئی حسین بن علی پسر فاطمه زهرا و جد تو محمد مصطفی است حضرت فرمود یا ویلک اذا عرفت حسبی و نسبی فلم تقتلنی یعنی وای بر تو هر کاه
حسب و نسب مرا میدانی پس چرا مرا میکشی شمر ولد الزنا کفت اکر من تورا نکشم پس که کیسه من از یزید جایزه بکیرد انمظلوم فرمود کدام ایشتر دوست داری جایزه
یزید را یا شفاعت جد من رسول خدا را انکافر پلید کفت دانق من الجایزه احب الی منک و من جدک یعنی یکدانق از جایزه محبوبتر است از تو و جد تو
پس انمظلوم تمام حجت بروایتی بان بیحرمت فرمود اینم میکشی امروز چه روز است و اینساعت چه ساعتست انملعون کفت امروز جمعه روز عاشورا و اینساعت وقت
نماز جمعه است فرمود در اینساعت خطبا امت جدم بر بالای منبرها بر خطبه میخوانند نعت جد بزرکوار مرا بر زبان میرانند تو با من اینمعامله میکنی اینشمر رسول
خدا رو بخود را بر رو و بسینه من کذاشته تو بران نشسته و او بوسه گاه من بوده تو بران تیغ میرانی و بدانکه روح کرا بانمظلوم بطرف راست نشسته
وروح یحیی معصوم بر جانب چپ من و در انوقت تشنکی انسید جوانان بهشت بنهایت رسیده بود و از غایت عطش لب خود را میجنبانید پس انمظلوم
از برای اتمام حجت بروایت ابی مخنف فرمود حال که لابد است از کشتن فاسقنی شربة من الماء پس شربتی اب بمن بیاشامان انملعون کفت هیهات بخدا سوکند
که نخواهی از اب چشید تا اینکه بچشی مرک را از غصه بعد از غصه انمظلوم فرمود وای بر تو رو و شکم خود را برهنه نما انملعون رو و شکم خود را کشود ان
حضرت ملاحظه فرمود دید که ابرص و دبابلوی پیسی و صورت او شبیه است بخوک پس فرمود جد من رسول الله فیما قال یعنی راست فرمود جد من رسول الله
در انچه فرمود انخبیث کفت جدت چه کفته است فرمود جد من فرمود ای پدر یا علی تقتل ولدک هذا رجل ابرص ابقع شبیه الخلق بالکلاب والخنازیر
یعنی یا علی میکشد فرزند تو حسین را مردی ابلقی که مبتلا است بپیسی خوشی بر بدن و شبیه تر خلق است بسکان و خوکان پس انولد الزنا اینکلام را از انمظلوم شنید
غضب بر غضبش افزود پس بروایت منتخب کفت حالا که جدت خبر داده است یا بن مطلب البته تورا میکشم بد بدترین کشتنها پس انولد الزنا بیحرمت شمشیر خود را
بر حلق مبارک انمظلوم کذاشت و شروع نمود بکشیدن دید که شمشیر او نمی برد انغریب مظلوم فرمود یا ویلک انظر ان یقطع سیفک موضعا طالما
قبلها رسول الله یعنی ای وای بر تو ایا کمان میکنی که قطع نماید شمشیر تو موضعی را که بوسه کاه رسول خدا است موضع امیبو سید پس نمکلفت حضرت بروایت
ابی مخنف باانحضرت کفت مرا تشبیه میکنی بکلاب و الله ماذبحک الامن قفاک یعنی بخدا سوکند که سر تو را از قفا جدا خواهم کرد پس ان ولد الزنا دست برد
خود و اورا از کردن ان بدن پاره پاره نازپرورده پیغمبر را بر کردانید و بروخوابانید در انحال انمنبع از مشغول راز و نیاز بدرکاه بی نیاز کردید و بروایتی
عرض نمود خدا وندا من بعهد خود وفا کردم تو البته بوعده خود وفا نما که ندا از جانب معبود رسید که ایحسین محزون مدار که ما نیز بوعده خود وفا خواهیم
نمود و بقدری از کناهکاران شیعه شما ببخشیم که تو راضی شوی انمظلوم در انوقت فرمود الان طاب الموت یعنی حالا مرک بر من کوارا است اه و اویلا
وا مصیبتاه پس شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفا بکردن منور انمظلوم کذاشت بخدا قسم ای شیعیان آل حسین امانم نمیدهد و نمیکذارد دیکر
دیده ام در منبر مشاهده نماید تا خاتم این چند سطر سیر و انکه را بر صفحه دفتر ثبت نماید ای امان از مظلومیت یا ابا عبد الله که بسبب مظلومی
جد نقصل نمود فرمود کسیکه در مصیبت جناب خود را شبیه بکریه کننده براو رد بهشت براو واجب میشود چکونه نکرید کسی که ادعا دوستی نما بکن این
حالتی را که شمر بدنژاد پاره انمظلوم را در کمال غضب بر کردانید و بروخوابانید و دم شمشیر خود را بر قفای انحضرت کذاشت نظر در اورد و میتواند

خود را ضبط نماید قطرات اشک از دیدها جاری ننماید هرچند دل او از سنک سخت تر باشد که بملاحظه اینحالت منقلب میکردد و چشمه اب که بجای اوه
چشمه دیده انسانست انرا بجاری میکردد و چکونه میشود که بتصور اینحالت قطرات سرشک از دیدها بدستانش جاری نشود و حال انکه در شما
بتصور اینحالات وارده بر انمظلوم کریه نشود و خاک غم بر سر نریخته پس باید که شیعه از برای کل نازکتر باشد و شنید ابن مصائب نسب او مانند تیشه که بحضر
شنید قطرات اشک بی اختیار از مجرای ان که دیدها جاری بشود و اکر با وجود اینحالات اشک از دیدها جاری نکردد بدانکه قساوت ترا فرو کرفته
وتکلم نمودن در امورات بیفایده منشا انکردیده پس با خود را از غیر ذکر خدا و امور لا بد نکاهدارد و دست رحمت بر سر یتیمان نکذارد که کشیدن دست رحمت
بر سر ایشان منشا زوال قساوت میکردد واکر در حالت کشیدن از رو بمرحمت بر سر یتیمان مدد کرید بهما تا الانحضرت ماحسین شود که فی الفور اشک از دیدکان
جاری خواهد شد که بیان نموده است در منشا قساوت و علاج ان از انجو یکه ذکر نمودیم خواهی مشاهده نمودی ایقلم در بیاد کرچه مطالب بوده و بجا ای مراجعه
بحالة اولی که شمر ولد الزنا بدن پاره پاره ابی عبد الله روح العالمین له الفدا بروخوابانید و تیزی شمشیر خود را بر قفای انمظلوم کذاشت اولا ابن اشعار مان
که از زبان حریصنا کاش ازمان سرادق کردون نکون نشدی و بن چرخ که بلند ستون بستون شدی کاش ازمان که ابن جرکه کرد اسمان سیماوار روی زمین بسکون
کاش ان زمان که کشتی ال نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون نشدی کاش ان زمان در امدی از کوه تا بکوه سیل سیه که روی زمین قیر کون شدی کاش ان زمان
که بیکر او شد در زخاک جانجهانیان از تن برون نشدی اه و او بلاه و امصیبتاه پس بروایت ابی مخنف شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفا یکردن منور خامس ال
عبا نور چشم محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و نازپرورده فاطمه زهرا کذاشت و شروع نمود قطع کردن منور انمظلوم و میکفت اقتلک الیوم
نفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مغرما ان اباک ندنشا مکرما بعد النبی المصطفی المعظما و خیر من لبا معا واکرما اقتلک الیوم و نفسی تعلم انما مطلع
بقتلک فی غد اجهنما یعنی تورا میکشم و یقین میدانم که پدر تو بعد پیغمبر معظم همیشه در زمانیکه خود مکرم بوده است و بزرکوار تر بهتر من اشخاص
مسافرکه بحج احرام بسته اند و تلبیه کفته اند امروز تورا بقتل میارم و لکن تو داستکه نادم و پشیمان خواهم شد فردا داخل جهنم خواهم کرد و در زمانیکه
کر از کشیدن شمشیر انولد الزنا عضوی یا رکی یا مفصلی از کردن منور انمظلوم قطع میشد انمظلوم با او ضعیفی میفرمود واجداه واعلیاه وا اباالقاسماه وا
حمزتاه واعقیلاه واغربتاه واقلة ناصراه امطاوم میکشند و حال انکه جد من محمد مصطفی است و مرا تشنه میکشند و حال انکه پدرم علی مرتضی است و مرا
برهنه مینمایند و حال انکه مادرم فاطمه زهرا است و مرا ذبح میکنند در حالتیکه غریبم و حال انکه جده من خدیجه کبری است پس بروایت مناقب انولد الزنا بیشرم
وحیا بدوازده ضربت سر مقدس انمظلوم غریب را از بدن اطهرش جدا کرد پس مانند افتاب بر ابر سر هاب سر نیزه بلند نصب نمود و میکفت بخدا سوکند
سر تو را جدا کردم و میدانم که تو ئی فرزند رسول خدا و بهترین مردمان از حیثیت جد و پدر و مادر و خال و عمو انسرور مطهر بروایت بلا دری اول سری بود
که بر بالای نیزه رفت و چون انولد الزنا بروایت منتخب انسر منور را بالای نیزه نمود کفت الله اکبر پس همه لشکر بمتابعت انخبیث کفتند الله اکبر اه و او
ویلاه بکبرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا یعنی تکبیر میکویند بجهة اینکه تورا کشتند ای ابا عبد الله و حال انکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل
بقتل اوردند بلکه بروایت ابی مخنف انلشکر شر برسه دفعه تکبیر کفتند که در اینحال زمین بلرزه در امد و اسمان تاریک شد افتاب بروایت بیهقی چنانکه
که ستاره ها نمایان شد و هفت قطره خون بروایت ابی مخنف از اسمان بر زمین بارید منادی از اسمان ندا کرد قتل والله الامام ابن الامام اخو الامام ابو الائمة الحسین
ابن علی ابن ابی طالب قتل والله الامام الهمام یعنی بخدا سوکند که کشته شد امام پسر امام برادر امام حسین ابن علی ابن ابیطالب بخدا سوکند کشته شد بزر
کوار بزرک همتی که بزرکوار عظیم الهمة بود و بروایت بحار حضرت امیر فرمود ملکی که ندا کرد ایتها الامة الظالمة القاتلة عترة نبیها لا وفقکم الله لصوم
و لافطر و فی حدیث اخری بفطر و لا اضحی یعنی ای امت ظالم کشنده عترة پیغمبر خود خدا شما را ندهد توفیق مراد اب نماز عید فطر و نماز عید اضحی حضرت
صادق ع فرمود بخدا سوکند که توفیق نیافتند و نخواهند یافت تا اینکه بر خیزد طلب کننده خون انمظلوم که حضرت صاحب الزمان ع باشد پس بروایت
بحار ملکی از ملائکه فردوس نازل شد بر دریاها با لها بال خود را بهن نمود بعد صیحه بر اورد که اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح
یعنی ای اهل دریاها بپوشید رخت لباسها حزن را بدرستیکه سبط پیغمبر خدا را سر بریدند بعد ان ملک با پرهای خود پاره از تربت انمظلوم را بر داشت
و پرواز نمود باسمانها پس ملکی نماند مکر اینکه ان تربت را بوئید و اثری از ان تربت نزد او ماند و لعنت کرد بر قاتلین او و متابعین قتله پس بروایت ملهوف
غبار شد بکه دنیا تاریکی که در انسرخی نیز بود مرتفع و بلند کردید بنحوی که چشمها کسی را نمی دیدند و مردم کمان نمودند که عذاب الهی نازل شده و
بروایتی چنان باشد روز بد که خلق دنیا از شدت ان باد ترسیدند و در همان روز هلاک شدند پس بروایت بحار الانوار جبرئیل بصوت ادمی در میان
لشکر ظاهر شد فریاد میکرد پس مردم نمی نمودند ان ملک مقرب را از صیحه دن و اضطراب نمودند پس جبرئیل فرمود چکونه فریاد نکنم و حال انکه رسول خدا
ایستاده است یکدفعه نظر مینماید بسوی زمین و یکدفعه نظر مینماید بسوی حرب شما و من ترسیم که اهل زمین را ... ایشان هلاک
شوم پس بعضی بعضی کفتند که اینمرد دیوانه است و اشخاصی که تو به کار بودند کفتند بخدا قسم که این چکار بود که بنفسها خود کردیم کشتیم از برای ابن
سمیه سید جوانان بهشت را پس خروج نمودند بر ابن زیاد و بر ایشان وارد شد انچه وارد شد حضرت صادق ع فرمود اکر حضرت جبرئیل را اذن میداد هر اینه بر ایشان
صیحه میزد که ارواح ایشان از بدنهای ایشان مفارقت مینمود ولکن خدا مهلت داد ایشان را تا زیاد نمایند کناه خود را و از برای ایشانست عذاب دنال حضرت
صادق ع فرمود که انمظلوم را شهید کردند صدا در عرش شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد دیکر شاد نخواهید دید تا قائم المحمد ظاهر شود و سینه

شما از غم واندوه شفا دهد دشمنان از بقتل رسانند و طلب نمایید خون کشتگان شما را پس اهل مدینه چون شنیدند این آواز بفزع آمدند و گفتند
حادثه عظیمی روداده است چون خبر شهادت آنحضرت رسید دانستند که آن صدا را در شبی شنیده بودند که در روز آن مظلوم را شهید کرده بودند [illegible]
ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت من در لشکر عمر بن سعد ایستاده بودم که ناگاه ندا کننده فریاد زد ابشر ایها الامیر قد قتل الحسین یعنی بشارت
باد ترا ای امیر که حسین را بقتل آوردند ناگاه از لشکر بیرون رفتم در میان دو صف ایستادم و نظر نمودم با آن مظلوم دیدم [illegible] که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز
نماید بخدا سوگند که هرگز کشته که بخون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانی تر از آن مظلوم ندیده بودم [illegible]
فی قتله یعنی بتحقیق نور روی او و جمال هیئت او مرا متحیر کرده بود و نمیگذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه آن مظلوم را [illegible] پس شنیدم که مردی
[illegible]

[illegible]

هست پس بفرماید که آن در را حاضر کنند که شعاع آن تمام عرصات محشر روشن شود آن بنده بیچاره گوید چنین دری نداشتم و از آن خبری ندارم خطاب
در رسد که این یک قطرهٔ اشکی است که در مصیبت حضرت امام حسین از دیده باریده و ما آن اشک را ضایع نگذاشته ایم و در صدف رحمت خود پرورش
داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز روز حسرت و درماندگی است بکار تو آید و ما آن را خریداریم ببر نزد انبیا تا او را قیمت نمایند آن بنده
آن در را نزد آدم صفی الله برد گوید ای پدر عالمیان این در را قیمت کن آدم گوید قیمت آن را نمیدانم او را نزد نوح ببر تا او قیمت کند چون آن در را نزد
نوح آورد گوید من قیمت او را نمیدانم نزد ابرهیم خلیل ببر تا او قیمت کند چون نزد ابرهیم آورد گوید قیمت او را نمیدانم حواله بحضرت اسمعیل کند و هم
چنین هر یک از پیغمبران قیمت او را بدیگری حواله کنند تا آخر نزد محمد مصطفی فرستند آنحضرت فرماید این در را علی بن ابیطالب قیمت کند چون او را
نزد امیر المؤمنین برند بفرماید که باید این در را فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن در را بخدمت حضرت امام حسین برد آنحضرت مانند یک مهربان
آن بنده را در بر گیرد و او را نوازش نماید پس گیسوی معنبر خود را پریشان ساخته بکف دست نهد و بپای عرش الهی آید عرض نماید الهی و سیدی
قیمت در آنست که صاحبش را با پدر و مادر او بمن بخشی و ایشان را با من هم نشین کنی در بهشت خطاب رسد از من جانب ای حسین من این بنده
با پدر و مادرش را بتو بخشیدم و او در بهشت از رفقا و مصاحبان و همسایگان تو کردانیم ای شیعه مبادا استبعاد نمائید و از تفضلات خدائی نسبت
باهل بیت رسالت غافل گردید و باین سبب خود را از فیوضات الهی محروم سازید اورده که میگوید روزی بخدمت امام جعفر صادق بودم که آنحضرت
ابطال بیت را یاد نمود و گریست بسیار گریستند مبادا که شما را از دیدن آنها مباکی فرو ریخت و فرمود باید او را خدا لعنت کند کشندهٔ حسین را و هر بنده که بر این بباشد و باکند بجهت
او و لعنت کند بر قاتل او البته حقتعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد صد هزار گناه از او دفع نماید و صد هزار درجه برای او بلند نماید چنان باشد که صد هزار
بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گردد اگر بسبب یاد نمودن آنحضرت در هنگام خوردن و لعنت نمودن بر قاتل آنجناب چنین اجری باشد
پس چه استبعاد اگر بجهت قطرهٔ اشکی در مصیبت آن مظلوم چنین ثوابی خدا رحیم کرامت فرماید مگر نمیدانی اگر گریستن تو مشابه گریستن حضرت خاتم پیغمبران
بود زیرا که شکی نیست محبت آنحضرت نسبت بحضرت امام حسین بما لا نهایه بیشتر بود از محبت آنجناب نسبت بعم خود حمزه و آنجناب گریستن بر عم خود
حمزه را بر گریستن بر او محزون و ملول بود مگر نشنیده که در جنگ احد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار شهید شدند و پیغمبر با سایر
اصحاب بمدینه آمدند اکثر خلفای اصحاب آواز گریه شنیدند از خانهٔ حمزه آواز گریه نشنیدند همانا آنحضرت رسید گریست و فرمود اما حمزه فلا بواکی له یعنی اما
حمزه را در این شهر زنانی که بر او گریه کنند نیست یعنی او غریب است در این شهر کسی که بغریبان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان گریه کند باشد چون
انصار دیدند که حضرت از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خواطر مبارکش افسرده گردیده بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانهٔ
حمزه روید و بر وی بگریید و بعد از آن بخانهٔ خود آئید و بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار بخانهٔ حمزه رفتند از اول شب تا نصف شب بر حمزه
گریستند چون آنحضرت آواز گریه زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند اینها زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از
ایشان و از اولاد ایشان راضی باد ای شیعه اگر آنحضرت نسبت بحمزه چنین بفرماید پس خواهد فرمود نسبت بکسی که گریه کنند بر حسین مظلوم علی الاطلاق
که نمیتوان ظلم واقع بر او را نسبت داد بظلم واقع بر آن مظلوم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دهم

در بیان آنچه واقع شده
داهیهٔ عظمی و مصیبت کبری که تا زمان ما نیز در شکست امر از کربلا منقولست که امت حضرت رسالت پناه از آنحضرت خواهش نمودند که در مقابل زحمتی که
از برای ایشان کشیده بود حکمی بجهت آنحضرت نموده باشند که خداوند جلیل این آیه را فرستاد قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو
ای محمد بامت خود که من در مقابل رسالت و زحمتها از شما نمیخواهم مگر اینکه دوستی نمائید بخویشان و اقربای من و مرویست که چون این آیه نازل شد آنحضرت
میان اصحاب آمد و فرمود که ایها الناس حقتعالی فریضه برای شما واجب گردانیده آیا بعمل میآرید تا بگویم احدی جواب نگفت و روز دیگر باز حضرت بر خواست و فرمود
ایها الناس حقتعالی فریضه بر شما مقرر فرموده شد یا قبول میکنید تا بگویم باز احدی جواب نداد روز سیم باز آنحضرت چنین کرد کسی جواب نگفت حضرت فرمود ایها
الناس این تکلیف تعلق بطلا و نقره ندارد و از خوردنی و آشامیدنی نیست عرض کردند اگر چنین است بفرما حضرت این آیه مذکوره را خواند که این تکلیف
اینست که دوستی اهل بیت مرا از شما میخواهم عرض کردند اگر چنین است قبول داریم حضرت صادق فرمود والله لا وفی بها الا سبعة نفر یعنی بجا نیاوردند که
وفا نکردند بآن الا هفت نفر ... چه ظلمها و ستمها که کردند این امت بیحیا بوصی او علی مرتضی و دختر مظلومه او فاطمه زهرا و جگر گوشهٔ او حسن مجتبی و نور چشم او
سید الشهدا که چه ستمها بر آن مظلوم و اهل بیت اطهرش بعد آن کردند بیرون آوردند ملعونها و آنگروه میشوم و نمودند برهنه نمودند بدن آن مظلوم و بر همین منوال
مظلوم را اسیر نمودند چه حکم کردند که آنکه بر زیارت بدن انور مبارک او روبرو باو و چون اینکه زیاده از یکصد و هفتاد زخم تیر و نیزه و شمشیر داشت بدان
ملعون از ابو شیبه بن اخوتی بیرون منبلا گرد زیاد و برجامه مطهر آنحضرت بسبب کثرت برنجیدن آنحضرت بر زمین گرم نار باد و تار ریسمانی بشکل سر نفس
ربودند بعد رسیدن بزمین که شد تمام مبارک را کشیدن او پس از جابر مرتضی با جابر مرتضی بعد از دیگر بعد اسر که کرد زهرا و ایوب جوان آنرا نیز بیجهد
که ربود و عقیل بن ابی انقه و علی بن ابی الاسود سلیم که بعد الهم کرد آنها که بدست دار انگشتر انگشت مبارک را بجهت سلیم کلبی که با تیر داغی خواهد
باد خوانست که بر مال بستان انگشتر حضرت را انگشت انور را از قطع نمود زهرا و پلا و امصیبتا از فعل ان ملعون ایها
دوستان ائمه وفادار کرفت فرمودند دست ایدا با ساطور ... تا دست ها را برید و پاها را تا بر تو ببندند و اعضا را از هم

کردند و پسر او را گرفته دست و پا بریدند و ایشان در میان خون خود میغلطیدند تا بجهنم واصل شدند و مالها بجلب بدا آخر را بر بیت المال بردند و
فرمود خانهٔ او را بزمین مساوی کردند و بر او ابن ملجم و قیس بن اشعث که بعد از غسل بن معقد باد تصیفر آن امام مبین را ربوده و زره آن مظلوم را
عمر سعد داوود ربوده و مختار و فاداران زره را با بلی عمرو باد خواه فاتل ابن ملجم بخشید و شمشیر آن بزرگوار را که جمیع خلق پاسوخته بالاتر
هشلی که بعد افلق بلبطه با حبیبی کردند تا بر بود و این شمشیر غیر ذو الفقار بود زیرا که ذو الفقار با سایر ذخایر نبوة و امامت محفوظ بود و مثقو
کرد چون مالک هشیم و جمل مالکرا نزد مختار آوردند فرمود ای دشمنان خدا کجاست حسین علی که کشتید او را بجبر یحیک و بردند مختار گفت لعنت خدا بر شما
پیر زنیا ولد الزنا کجا بجز شما را فرستاد و آخر کر باطلا و نفره دنیا آمد عسرت کنار فیلد در کربلا را نمیو انسیتد که منت در او کذا در گذارید شیر بزابی باد رو
پس مختار خطاب بمالک کرد و فرمود بازاره الفاعله تو بودی که کلاه امام را بردارشی پس فرمود یا خلیفه عبدالله کامل از جا جست و آمد در برابر مختار ایستاد
فرمود یا خلیفه تو میدانی که خدا کناه بسیار کرده عبدالله فرمود چه فرمان میفرمائی فرمود تو این انتقام را کرده مالک از آن تو و عمل از آن هشیم هر دو سر فرود
آوردند اینک ملعون را بقبیح ترین حالی کشتند الحمد لله و چون فرار اینها سلک را نزد مختار آوردند فرمود لعنت الله علیک چرا شمشیر بر امام حسین زدی و مغز
بعات برده انصحی جواب نداد مختار فرمود یا خلیفه این ثواب را ثواب انعام کردم او را اخذ کن پس عبدالله اول پهلوی او را شکافت و غلامان را گفت که دست
و پای او را بریدند و بجهنم واصل نمودند منقولست که مختار از ابو خلیق پرسید اول کسی که جامه از تن آنحضرت برون آورد که بود ابو خلیق گفت
زیاد عبد بن شاکری که بحسب اتفاق در آنوقت رئیس شاکریه زیاد عبد سر را کرفته آوردند امیر پرسید یا ابا خلیق این کیست گفت یا ابن عبد بن شاکر بن
مختار فرمود تا دستهای او را بهن ساطور انداختند و هشیم شمشیر داشت میخواست که بیا مالید چنان انتمشید را بکمر او زد که چون خیار بر دو نیم شد او
چون حنظلة بن اسعد را نزد مختار آوردند فرمود لعنت الله علیک یا حنظله شمشیر امام حسین را بجا برده و چرا او را کشتی پس فرمود تا منجمها را بکار او کو و تند
و ابن دیکر را پاره پاره کردند ابن یسار را نزد مختار آوردند فرمود ای ابن یسار جوشن آنحضرت را کجا بردی پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند و هزار تازیانه برو
زدند و دستهای او را بریدند و هنوز زنده بود فرمود تا او را سوختند باری بر وایتی هنگام آنکروه ناصواب جمیع سر انقدس آن حضرت زین العابدین را
بدن مطهرش برآوردند و بدن آنحضرت را عریان در میان خاک و خون طپان افتاد و بر کذاشتند و لکن بمقتضای روایت چنان که بعد از آنکه کور خواهد شد
اینست که بدن منورش و ممکن است که چون جمال بلعین خیانت نمود عمل شد بدو بود زیر جامه و بند قادر بمنعی موجی نمود تا آنستکه مرده و ما برافوه خود را بعمل
و اگر تو هم نمائی که عرصه یابند آن امام مظلوم کشف عورت بر آنسرور او را نا مستور در طبع را استماع اینکلام نسبت بمنصب امام نفرت است شما میبایدید چون ای کوئیم
که عریان بودن آنحضرت از لباس باعتبار بروز کمال شقاوة آنکروه خناس و ظهور کمال عداوت نسبت باهل بیت اشرف ناس که اثر موده و آیه تطهیر
که اهتمام بر غلظت شای البنی کلا زم ندارد ظهور سوئین کشف عورتین را در منظر ناس زیرا که محتمل است انمظلوم را در هنگامیکه بر و خوابانیدند
و سر انور او را جدا ساختند در خاک و خون بر بدن منورش چسبیده باشد که هیچ عورتین و قریب بآن بنظر ناظرین نکرده مگر فراموش نمود سقا
مذکور شد که بدن منورش آنمظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و زخم شمشیر بود عنقریب با کور خواهد شد که ده نفر اسب بر بدن
آن تاختند و او را پایمال ستم اسبان نمودند پس چه استبعاد دارد که در خاک و خون بر آن چسبیده باشد و انقدر خاک و خاشاک بر آن صدها جسد
ریخته شده باشد که عورتین مشهود ناظرین نگردد سیما که به تصریح معتبر است که خون چون اندکی سر شود میشود معتدل در دار بدان ثابت نمود
اینکلمات بتخیل آنکه اندکی محبین آنمظلوم در دل نشستند بتخیل این قوم چه جا ذکران در سطوح دفاتر وجه علم وقوع آنست در مقام دفع
شبهه و بیان نمودن بودن مصیبت آنمظلوم که اعظم المصیبات تفکر نما ای شیعه بدن شریف بر روی افتاده عریان پایمال ستم ستوران نا ماء
را بعد از خیال خود بر اور و مثال خواهرش زینب را که در میان کشتگان بجستجوی آن بدن جهانی ... چون آدمی لبریز و لباس شناخته میشود آن
بدن منور از هر در عاری است هذا از زینب متحیر بود در میان کشتگان میکردید اخر الامر بکثرت انس و معرفتی که بان بدن منور داشت بسبب کثرت
جراحات و بر روی افتادن آن بدن منور آنجناب را شناخت چون بر بدن مادرش فاطمه را بانحالتی که ذکر شد مشاهده نمود با چه حالتی
آن بدن برادر عریان خفته را بر کدام یک از مصائب فغان نماید ... بر بدن منور برادر مهربان از قفا بکرید یا بر بدن
عریانش بنالد یا بر پایمال سم ستوران شدن نوحه نماید یا بر چهار هزار زخم تیر و یکصد هشتاد زخم نیزه و شمشیرش بسوزد یا بر رذل بودن قاتلش
گریه نماید یا بجود را بدرد یا بر قطع نمودن بجدل بن سلیم انگشتش را بجهت انگشتر طلا آنچه بر جبین خود زند یا بر قطع نمودن سا بان هر دو دستش را
در بجود را بجز اشد یا بر سر نیزه کردن آن سر منور که اول سری بود که بر بالای نیزه در اسلام رفت سینه زند یا بر تشنه یا بر کرسنه شهید شدن
برادرش سینهٔ خود را بجز اشد یا بر لحاظه کردن نامحرمان بر روی آن مخدرهٔ جهانی سر خود را افشان نماید یا بر علیلی امام عابدان که بملاحظهٔ آن
کشتگان نزدیک بود که روحش از بدن علیلش پرواز نماید از سر نعش برادرش جستن نماید یا علیل زار را در بر گیرد و نصیحت نماید یا بر یک پاره
پارهٔ علی اکبرش خون از دیده بیارد یا بر دو بال قطع شدهٔ برادرش عباس جامه بر تن بدرد یا بر حلق دریدهٔ علی اصغرش شیون نماید یا بر بی لباسی چادر
دختران و حضور نامحرمان چون نسیما بر خود لرزد یا از خوف فزع اطفال این عصمتها که در پی بر در و نش بر زد و از خوف هر اسان شدن ایشان
بلند نکرید و بسیار فزع نماید یا در صد دختران منفرق گشته در بیابان از خوف دشمنان بر آید و او بلا و امصیبتا کرکسی نتواند شنیدن یا رب

اهل بیت چه امد دیدنش و سابق بر این نقل همشیره عمرو بن عبدود با خود عمرو بیان نمودیم اگر از امدنش گوشزد شوی جامه صبوری بر تن دری
واشک دیده خود را نمیتوانی نگاه داشت باز چون آنمظلوم را شهید کردند جامه‌ها اورا بغارت بردند پس بروایت سید بن طاوس در کتاب
ملهوف کنیزی از جانب خیمه‌گاه بطرف انسپاه امد مردی بان کنیز گفت یا امة الله اقای تو را کشتند پس ان کنیز با عجز تمام صیحه زنان بجانب خواتون
خود روان گردید چون اهل حرم انحال را مشاهده نمودند برخواستند و صدا را بصیحه بلند نمودند که ناگاه بروایت منتخب اسب آنمظلوم تیر خورده صیحه
زنان و شیهه کنان خود را داخل قتلگاه نمود و در تجسس بدن سید الشهدا بود و آن کشتگان را یک یک ملاحظه مینمود و میدید که بدن آن شهید
نیست از آن کشته کام بر میداشت و میگذاشت بر سر نعش دیگر میامد و ملاحظه مینمود چون نظر ابن سعد بر ان حیوان با وفا افتاد فریاد کرد با اتباع
خذوه و ائتونی به کان من جیاد خیل رسول الله یعنی بگیرید این اسب را و نزد من اورید که این اسب از اسبهای خوب رسول خدا بود پس سواران بجانب ان حیوان
تاختند که انحیوان را بگیرند و انحیوان بزبان بسبب غصه سرور شهیدان و غیظی که بر قاتلان داشت حمله کرد بدیشان فجعل یرفس برجلیه و یمانع
عن نفسه و یکدم بفمه یعنی از پاهای خود لگد میزد بر انکافران و از دندان خود انظالمانرا میگرفت تا اینکه جماعتی را بقتل رسانید و کرد همه را از اسب بر انداخت و
بروایتی چهل نفر را بقتل رسانید چون عمر سعد ملعون دید که نمیتوانند از اسب را گرفت دستگیر نمایند فریاد بر اورد و یلکم تباعدوا عنه و دعوه لننظر ما
یصنع یعنی وای بر شما از او دور شوید و او را بحال خود واگذارید تا ببینیم چکار میکند پس انکافران از انحیوان دور شدند چون انحیوان ایمن گردید از طلب سواران شروع
نمود بتجسس سرور شهیدان الجمل یتخطی القتلی و یطلب الحسین یعنی انحیوان هر شهیدی را ملاحظه مینمود و میدید که انحضرت نیست از ان شهید کام بر میداشت و بسر
شهید دیگر میرفت تا اینکه خود را بر نعش ان امام مظلوم رسانید و جعل یشم رائحته و یقبله بفمه و یضع ناصیته علیه و هو مع ذلک یبکی بکاء الثکلی
اعجب کل من حضر یعنی انحیوان شروع نمود ببوئیدن نعش مطهر آنمظلوم و ان بدن پاره پاره را میبوسید و پیشانی خود را بر آنمظلوم میمالید و منهمک میمود و چنان
گریه میکرد مانند گریه زن بچه مرده و چنان گریه نمود که بتعجب در اورد همه حاضران را و همچنین بروایت ابی مخنف میگفت الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت
نبیها یعنی طلب مینمایم خون امام مظلوم را از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را این مردم تعجب نمودند از حرکات انحیوان و جبرئیل بحضرت ادم خبر داده که اسب انحضرت
بعد از قتل انسرور اینکلمات را خواهد گفت و عبد الله بن قیس میگوید که در جنگ صفین چون ابو الاعور سلمی بامر معویه امر نمود لشکر امیر المؤمنین را از
اب فرات آنمظلوم و نصرت نمود ابفرات انحضرت امر رسانید اسب از دید مبارک بار بکشت سوال نمودند از انقدر او گفتا از مبدا اشک شادی صفرا جو نفر
که هنوز فرزندم حسین در زمین کربلا بالب تشنه شهید خواهد شد و اسب او در خواهد نمود و حمحمه خواهد کرد و حمحمه میگوید الظلیمة الظلیمة من امة قتلت
ابن بنت نبیها و حال اینکه قران میکنند قرآن اگر پیغمبر برای ایشان اورد باری پس انحیوان با فغان بجا نگاه بروایت ابی مخنف بسمت خیمه‌گاه روان شد و
چنان بآواز بلند صیحه می کشید که همه انصحرا را از صیحه خود پر نموده بود و بهمین نحو صیحه زنان خود را نزدیک خیمه‌گاه رسانید چون زینب خاتون صدای
انحیوان را شنید متوجه سکینه کردید فرمود خباء ابوک بالماء فاستقبلیه یعنی پدرت اب اورده است ای سکینه استقبال نما انجناب را پس سکینه خاتون از
خیمه بیرون امد فنظرت الی الفرس عاریا و السرج خالیا و هو یصهل و یبکی صاحبه پس نظر نمود دید اسب بی صاحب است که کسی بر او سوار نیست و خاک بر ان ریخته مظلوم شد
خالیست و انحیوان شیحه میکشد خبر مرگ صاحبش را داده است پس مقنعه از سر کشید فریاد بر اورد واقتیلاه واحسیناه و اغربتاه و اجداه و اعلیاه و افاطمتاه
واغربتاه وابعد سفراه واکرباه اینست کسیکه در صحرا افتاده است و عمامه و ردای او را ربوده اند وامحمداه اینست حسین که روح مقدسش از بدن منورش پرواز نموده است وامحمداه
اینست حسین که در میان خاک و خون غلطیده است در زمین کربلا و بدن انورش در صحرا افتاده است این حسین است که بدن اطهرش در زمین بی سر و بی سر مانده
در ارض دیگر و سر او را امده بر مبرند پس شما بعد انمظلوم سر خود را بر پشت انحیوان گذاشت و اشعار بخاند در مرثیه انمظلوم خواند چون زینب خاتون
اشعار سکینه خاتون را فریاد کنان از خیمه بیرون امد اشعار چند در مرثیه انمظلوم انشا فرمود که دل ملائکه اسمانرا بدرد اورد و بروایتی فرمود وامحمداه
این حسین گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضا بشر از یکدیگر جدا شده است و دختران تو را اسیر میکنند بجدا شکایت میکنم حال خود را و بجد
مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا یا محمداه این حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و در صحرای کربلا عریان افتاده است و اکرباه الکرب
جدک محمد مصطفی از دنیا رحلت نموده است ای اصحاب محمد اینها ذریه پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و بروایت ابی مخنف چون بانی
مطلع با نجبر و حسنات از خیمه بیرون دویدند چون نظران بیکسان بر اسب بی راکب افتاد و غالبا افتاد طپانچه بر روهای خود زدند و گریبانهای خود را دریدند
و ندا بر اوردند وامحمداه و اعلیاه و افاطمتاه و احسناه و احسیناه و احمزتاه و اجعفراه و اعباساه و اخاه و اسیداه امروز از دنیا رفت محمد مصطفی و علی
مرتضی و فاطمه زهرا و خدیجه کبری و حسن مجتبی و بروایت بحار ام کلثوم دست خود را بر سر انحیوان گذاشت و ندا بر اورد وامحمداه وا ابتاه و ابا القاسماه و اعلیاه
جعفراه و احمزتاه و احسناه این حسین اکر در صحرای کربلا افتاده است و سر او را از قفا و عمامه و ردا او را ربوده اند بعد انحذره مدهوش شد پس انحیوان
زبان بسته از وداع انمظلوم بروایت مناقب انقدر صیحه کشید و سر خود را در زیر خیمه بر زمین زد تا نفسش منقطع شد و روح پرواز نمود و از عبد الله بن قیس
منقولست که انحیوان از خیمه‌گاه مراجعت نمود و میدید مردم از صولت او میگریختند و احدی قدرت نداشت که نزدیک او رود و انحیوان حمله میاورد بران
کافران پس متوجه گردید بجانب فرات و خود را در وسط فرات در میان اب فرو رفت و الی الان کسی خبر از او ندارد و ذکر نموده اند که ظاهر خواهد
شد در زمان ظهور قائم ال محمد و در رکاب انجناب خواهد بود پس بروایت بحار الانوار انگروه اشرار بسبب شمر و یزید ندبر تاراج نمودند خیمه‌های ال رسول و نور چشم

مجلس دهم

زهراء بتول را احاطه نمودند بر خیمه‌ها در میان انگروه بود شمر ولد الزنا پس ان پلید امر نمود که داخل خیمه‌ها شوید و مخدرات حرم را برهنه نمائید پس
ان بشر نما داخل خیمه‌ها شدند و انچه در ان یافتند بردا شتند حتی گوشواره ام کلثوم را بجهة بر اوردن گوشواره دریدند و انمظلومه را در خون کشیدند
و لباسهای زنان را میگرفتند و از رو بقهر و غلبه بر ایشان از دست ایشان میکشیدند حتی عطر زنانرا بغارت بردند و منقولست که از جمله اشخاصی که عطرهارا
بغارت بردند فراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الله بجلی و عبد الله بن قیس خولانی بودند چون ایشانرا بنزد مختار بردند فرمود تا طبل ایشانرا بزدند
پس فرمود ای کشند کان صالحان از شما بر اثر باد عطرها انحضرت را در میان خود قسمت نمودید بحسرت بن روزها پس فرمود که ایشانرا در بازار بردند
باتش سوختند و بروایتی بکو کردن زدند الحمد لله و منقولست که مختار از ابو خلیق پرسید که خیمه انحضرت را که غارت کرد و که باتش زد گفت شمر مقدار ابو
بابزنیک خارث و مهاجر بن اوس و شبث و بسیار یکساسای ایشان بخاطرم نمانده خیمه‌ها غارت کردند و باتش سوختند و شمر زنان اهل حرم را بر شتر انسانید سال شکر
شمر هزار نفر بود ند بازنی بروایت ابی مخنف صدای گریه و ناله زنان بلند گردید ابن سعد امر نمود با نکر ده عین که انچه در خیمه هست غارت نکنید خیمه‌ها را بسوزانید
پس ملعونی با ابن سعد بد اختر گفت ما را اختیاری نیست بهمین نمودند زنان احرقوا الخیم و من فیها یعنی بسوزانید خیمه‌ها را با اشخاصی که در میان خیمه‌ها چون این حرف را
شنوا از انحضرت اما صاد شد بعضی اشخاصی که محب پیغمبر بودند گفتند با ویلکم ما کفاکم ما فعلتم بالحسین و باهل بیته و انصاره حتی تحرقوا النساء
الاطفال من ال رسول الله یعنی ای وای بر شما ایا کفایت نمیکند شما را ان ظلمها ستمها که از شما صادر شد نسبت بحسین و اهل بیت او و انصار او و حامیان
بسوزانید زنان و کودکان ال رسول خدا را مگر میخواهید که ختم ما را فرو برد زمین پس عمر سعد گفت انهبوا الخیم یعنی غارت نمائید خیمه‌ها را زینب خاتون
فرمود در انجا خیمه ایستاده بودم دیدم مردی از در داخل خیمه شد انشقی خولی بن یزید اصبحی بود پس ان بدبخت شقی هر چه در خیمه بود برداشت و نظر نمود
بسوی حضرت امام زین العابدین که بر روی حصیری از علت افتاده بود پس انحضرت را از روی ان بیمار کشید و انعلیل را بر رو بخاک انداخت پس من ملتفت گردیدم
و مقنعه مرا از سر کشید بعد نظر نمود بکوشواره گوش من نخل یعالجهما حتی نزعهما بعد جرم ادنی یعنی پس مشغول گردید معالجه نمودن از
برای بیرون اوردن گوشواره‌ها پس گوش مرا درید و گوشواره‌ها را بر اورد و هو مع ذلک یبکی یعنی ان بدبخت با وجود این عمل گریه می کرد من با انخبیث گفتم خدا
تو را لعنت کند مرا برهنه میکنی و گریه میکنی گفت ابکی لما اراه یحل بکم یعنی گریه میکنم بجهة اینکه میبینم که بر شما چه وارد میاید من گفتم خدا قطع کند دو دست
و دو پای تو را بسوزاند تو را باتش دنیا قبل از اتش اخرت مرا برهنه مکن و گریه مکن انملعون گفت اخاف ان یاخذها غیری یعنی میترسم که اینها را غیر من بر دارد
ابو مخنف میگوید نما نقلیلی گذشت که مختار انملعون را گرفت و از او سوال نمود که تو در صحرای کربلا چه کردی انخبیث گفت کاری نکردم مگر اینکه حصیر
که امام زین العابدین بر روی او خوابیده بود برداشتم و مقنعه زینب خاتون را با گوشوارها بگوشش ربودم مختار گفت ابد شمن خدا از اینعمل زینب چه گفت
از زینب خاتون چه شنیدی انملعون گفت فرمود خدا دو دست و دو پای تو را قطع کند و بسوزاند تو را باتش دنیا قبل از اتش اخرت مختار فرمود الله دعای انحضرت را
مستجاب نمیما پس امر نمود که قطع نمایند دو دست و دو پای انملعون را بعد امر نمود تا انشقی را باتش سوزانیدند پس بروایت منتخب شمر ولد الزنا با جمعی از اتقیا بجانب
خیمه سید سجاد شدند و اراده نمودند که ان بیمار علیل را بقتل اورند پس شخصی گفت که اینطفل بیمار است و کشتن او حلال نیست پس او را بحال خود واگذاشتند
و در انجا عمر سعد نزد ما امد فتصیح النساء فی وجهه بالبکاء و النحیب حتی ذهل اللعین و ارتعد فرائصه یعنی زنان اهل بیت پیغمبر بد اختر را نفرین کردند و زاری نمودند
بحدیکه انلعین بسبب اعضاش بلرزه در امد و قال لهم لا تعرضوا لهذا الصبی یعنی گفت بنزدیک اینطفل مروید و موکل نمود اشخاصی که محافظت نمایند
انجناب و سایر زنان او را با ایشان باشید که احدی از ابن اسیر بیرون نرود و بروایت اجساد ولد شمر ولد الزنا اراده نمود که حضرت امام زین العابدین را بقتل اورد زینب خاتون
اینمطلب را از این سبب فهمید پس خود را بر روی ان بیمار علیل انداخت و فرمود بخدا سوگند که ان بیمار کشته نمیشود تا من کشته نشوم چون انولد الزنا انحالرا مشاهده
نمود از سر قتل ان بیمار درگذشت و بروایت صدوق در کتاب امالی از عبد الله از مادرش فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده است که انحضرت فرمود من طفل صغیره بودم
و در پایم دو خلخال از طلا بود که لشکر داخل خیمه‌ها شدند پس ملعونی پیش امد و انخلخالها را از پایم بیرون میاورد من گفتم ما یبکیک یا عدو الله یعنی چه تو را بگریه
در اورده است ای دشمن خدا گفت چگونه گریه نکنم و حال انکه دختر رسول خدا را برهنه میکنم گفت پس برهنه مکن مرا گفت میترسم غیر من بیاید و ازا
بردارد پس هر چه در خیمه‌ها بود بردند حتی انکه گوشواره گوش ام کلثوم خواهر حسین بیرون اوردند و گوش او را پاره نمودند و جامه پشت زنان را می کندند
و ایشان بمضایقه دران میکردند و انکافران دست بر نمی داشتند تا از ایشان میگرفتند و بروایتی اخنس بن یزید ملعون گوش صفیه دختر حضرت امام حسین را
درید و انگوشواره از او ربود و لباس بر امام عابد انداخت بود و ان بیمار را برود انداخت و بروایت منتخب فاطمه صغری فرمود من در در خیمه ایستاده بودم
و نظر میکردم ببدن بزرگوار و اصحاب او که همه را مانند گوسفند قربانی بر روی یکدیگر انداخته اند و اسبها بر جسدهای ایشان جولان می کنند
و تفکر مینمودم که ایا بر ما از بنی امیه دغا چه خواهد وارد امد ایا ما را میکشند یا اسیر مینمایند که ناگاه نظرم بر سواری افتاد که زنان را بکعب نیزه میراند
ایشان بعضی بعضی پناه میبرند و انچه زیور و مقنعه زیورها ایشان ربوده بود و ایشان صیحه زنان میگفتند واجداه و اابتاه و اعلیاه و اقلة ناصراه
و احسیناه ایا پناه دهنده هست که پناه دهد ما را ایا کسی هست که دفع شر دشمنان از ما نماید پس چون اینحالرا دیدم دل از سر پرواز نمود و اعضایم بلرزه درامد
و بطرف راست و چپ نظر میکردم که عمه خود ام کلثوم را ببینم تا با او پناه برم از خیمه خواستم که بیرون روم ناگاه دیدم که نظر انلعین بر من افتاد
و قصد من نمود پس من گریختم بگمان اینکه میتوانم از او نجات یابم ناگاه دیدم که کعب نیزه انلعین بر میان کتف من امد پس من بروی در افتادم پس انملعون گوش مرا

دربدکوشوارهٔ مرا دراورد و مقنعه از سرم کشید و خون بررویم جاری شد و مرا بانیحال سر برهنه انداخت و متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم
چون بهوش امدم صدای عمه ام را شنیدم که در نزد من میکریید و بمن میفرماید قومی نمضی ما اعلم ما جری علی البنات و علی اخیک العلیل یعنی برخیز برویم نمیدانم
که بر سر دختران و برادر علیل تو چه امد پس من برخواستم و عرض کردم یا عمتاه هل من خرقة استر بها راسی عن اعین النظارة یعنی ایعمه ایا خرقه هست که بپوشانم با نجرم
خود را از نامحرمان پس عمه ام فرمود یا بنتاه و عمتک مثلک یعنی ایدختر من عمه تو نیز مثل تو میباشد ایدختر سرها مکشوف و متنها اسود من الضرب یعنی چون نگاه
نمودم دیدم که سر عمه ام نیز برهنه است و نقل نموده اند که تازیانه بر بدنش زده اند که سیاه شده است چون بخیمه بر گشتیم مجموع اسبابها را بغارت برده بودند و برادرم امام زین
العابدین بروی در افتاده بود و از شدة کرسنکی و تشنکی و بیماری نشستن طاقت نداشت پس ما بر حال او میکریستیم و او بر حال ما کریه میکرد و منقولست که مختار
فرمود که ای ملعون تازیانه بر کتف زینب زدی انشقی انکار کرد فرمود تا او را بغلطانیدند و عریان کردند هزار تازیانه بر او زدند و ابجر را طلبیدند فرمود تا او را
انداختند و میخی بر شانه او کوفتند که از سینه او بیرون امد و بجهنم واصل شد و بعد شبل را اوردند فرمود خوش امدی من ترا دوست میدارم بنحوی که میدانم
شبل کفت اکر راست میکوئی مرا رها کن مختار فرمود چنان دوست میدارم که کوشتهای بدن ترا بمقراض جدا کنند و من ببینم بازای ان تازیانها که بر ام کلثوم
زدی و مقنعه از سر او کشیدی در ساعت انشقی را انداختند و ابجر فرمود بوتیجا اوردند پس قیس بن ظفر و ظفر بن ملجم را اوردند مختار فرمود ای قیس تو بودی
که تازیانه بر دست کنیز امام حسین زدی و دست او را شکستی قیس کفت لا والله من خبر ندارم مختار فرمود بلی والله خبر داری پس بظفر فرمود تو ان بودی
که دعوای تشیع و دوستی با حضرت میکردی چون بکربلا رفتی میکفتی بکشید اینجا خبر ابن ظفر قسمهای مغلظه یاد نمود و کفت ای امیر من بکربلا رفتم
اما چنین کاری نکردم نه شمشیر زدم و نه نیزه بکار بردم امیر فرمود اقرار دادی در کفر و انکار تو بر اینست پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند و
تازیانه زدند تا بجهنم واصل شد و دیگری را کردن زدند و بعد اسمعی ... نزد مختار اوردند فرمود ای ولد الزنا تو بودی که چادر از سر زینب کشیدی
و انکار کرد فرمود تا او را زنده پوست کندند پس ... محله بنی زهره را نزد مختار اوردند امیر فرمود تا نقارهٔ شادی زدند بعد فرمود ای ملعون ... تو
بودی که کوشوارهٔ ام کلثوم را بر اوردی و میکریستی و میکفتی اکر من نبرم دیکری میبرد کفت لا والله امیر فرمود بلی والله تو بودی پس فرمود تا انکشتها
و دستها او را بریدند و پاشنهای او را سوراخ کردند بقلاب بعقابین کشیدند چندانچه بزدند که کوشت بدن او بریخت و هنوز زنده بود و اب
طلبید اتش نداند و کشتند و چون حارث بن نوفل را نزد مختار اوردند کفت تو ان نبودی که تازیانه بر زینب میزدی فرمود تا او را بعقابین کشیدند و هزار
تازیانه زدند ... خواست و باما امد مختار فرمود خدا بر من رحم نکند اکر بر شما رحم کنم فرمود تا هزار تازیانه دیکر زدند و هنوز زنده بود کفت
مرا ابی دهید فرمود تا نفط جوشیده بدهن او ریختند و اتش زیاد زدند و سوختند بعد ابن ... مطرع را نزد مختار اوردند فرمود ای ولد الزنا
تو ان نبودی که نیزه بر کتف زنان میزدی و از خیمها بدر میکردی کفت یا امیر والله دروغ کفتی من نبودم امیر فرمود حالی دروغ را ... خود را نمودی هم
پس فرمود تا زبان او را بریدند و او را پاره پاره کردند پس بکر بن عامر را اوردند امیر فرمود ای ملعون تو نیستی که زنان را پیاده میدوانیدی در کربلا بلکه
کفش از پای ایشان بیرون کردی انکار کرد فرمود تا او را انداختند و ... سر تا پای او را کوفتند پس ابو جرجم نزد مختار اوردند فرمود چرا
اتش بخیمها زدی و تازیانه بر اهل بیت چرا میزدی و محمد بن مسلم عقیل را چرا کشتی انکار کرد فرمود تا ... برداشتند اقرار کرد و کفت امیرا ببخشد
و اب دهد بلکه زنده بمانم فرمود دستهای او را بریدند و طلی از سرب بحلق او ریختند پس اسد بن مالک را نزد مختار اوردند فرمود تو بودی
که معجر از سر سکینه کشیدی کفت نه امیر فرمود اری والله تو بودی فرمود جلاد تا انکشتان او را بریدند و او را بر عقابین اویختند و چندان
تازیانه زدند تا بجهنم واصل شد بعد ... را نزد مختار اوردند فرمود تو چرا تازیانه بر اهل بیت میزدی و کوشواره از کوش ام کلثوم و فاطمه
بر اوردی تو را چه محبت با فرزندان رسول خدا بود پس فرمود تا چشمهای او را کندند دستهای او را با ضرب تبر تا بازو شکستند نفط ریختند سوختند
و چون ابن نوفل را نزد مختار اوردند او ان ملعونی بود که تازیانه بر قبضه جاریه فاطمه زهرا زده بود امیر فرمود ای ولد الزنا چرا تازیانه بقبضه زدی و
دست او را شکستی پس فرمود او را بعقابین کشیدند و اول هزار تازیانه زدند و از بن هر دو دست او را قطع کردند انکوشت سرب بحلق او ریختند تا بجهنم
واصل شد چون عبد الله بن معاذ را نزد مختار اوردند او ان لعینی بود که کوشواره از کوش فاطمه ربوده امیر بجهة اوردن او شادی بسیار کرد و باشقی
فرمود ای لعین روزی که متعرض دختر خیر البشر شدی میکریستی و کوشواره از کوشش میربودی و میکفتی اکر من نبرم دیکری خواهد برد امروز تو را
چنان بکریانم که روزکار بر تو بخندد پس مقرر داشت تا پاشنهای او را سوراخ کردند و بعقابینش اویختند و اول انکشتهای او را قطع کردند پس او را ...
زدند که کوشتهای بدنش بریخت تشنه شد سرکه اخر بحلقش ریختند چون ... ریختند و شیخ مفید در ارشاد از حمید بن مسلم نقل کرده است که
من با لشکری بودم که برهنه میکردند زنان را بخدا سوکند که مشاهده نمودم زنان و دختران و اهلبیت حسین را که لشکر جامها و لباسهای ایشان را از
عقب سر ایشان کشیدند که بربایند ایشان ... دادند تا اینکه انلشکر غلبه مینمودند انجامها را میکرفتند تا اینکه رسیدند بعلی بن الحسین که بر فراش خوابیده
و مبتلا بود بمرض شدیدی و با شمر جماعتی از پیادکان بودند ان پیادکان بشمر کفتند ایا این علیل را نمیکشی حمید میکوید من فرا کفتم سبحان
الله ایقتل الصبیان انما هذا صبی و انما ... یعنی پاک و منزه میدانم خدا را ایا کشته میشوند کودکان و این بیمار طفل است و همین مرض که دارد کفایت
میکند او را پس من انقدر اصرار نمودم تا اینکه دفع نمودم ایشان را از ان بیمار که بقتل او بیاوردند ان علیل را در این اثناء عمر سعد امد و زنان عمر بن سعد

دیدند در نزد او کریه و زاری نمودند و نقاب برکشیدند بنحوی که انسنکدل بر ایشان رحم نمود و امر نمود باصحاب خود که کسی از شماها داخل خیمه
این زنان نشود و متعرض نشوید این طفل علیل را پس این زنان سؤال نمودند که امر نما که اسباب ما را بغارت برده اند بر کردانند تا خود را بپوشانیم از
نامحرمان ابن سعد کفت کسی که از متاع این زنان برده است رد نماید بایشان حمید میکوید بخدا سوکند که احدی رد ننمود انچیز را که بغارت برده بود
پس ابن سعد جماعتی را موکل نمود بر ایشان و کفت متوجه باشید احدی از ایشان بیرون نرود و بدی نکنید بر ایشان بعد مراجعت نمود بخیمه خود و سید
طاوس از حمید بن مسلم روایت کرده است که حمید کفت چون لشکر هجوم اوردند بر خیمهای زنان حضرت امام حسین و برهنه میکردند ایشان را دیدم زنی را
از طایفه بکر بن وائل که با شوهرش در لشکر عمر بن سعد چون انحال را مشاهده نمود بیتاب شد و شمشیری برداشت و رو بخیمه زنان نمود و میکفت یا ال
بکر بن وائل اتسلب بنات رسول الله لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله یعنی ای ال بکر بن وائل ایا برهنه کنند دختران رسول خدا را نیست حکمی مکر
از برای خدا الطلب کنید خون ال رسول الله پس شوهر ملعونش امد انزن را کرفت بجای خود برد انکر غیرت نمود چون زنان بغیرت میامدند ان
مردان که از زنان ایشان ممانعت مینمودند و نظر نمیاوردند ان ... که از جد و پدر و مادر و برادران ایشان نیز بیتیمی و اسیری واقع شد ایا این
مادر ایشان فاطمه نبود که ان ... از ریسمان جو ... تحصیل نموده بود سه شب اول بمسکین و دو شب دوم بیتیم و دو شب سیم باسیر داده
خود با علی و حسن و حسین ... افطار نمودند و اهل بیت او در اینحال که ... مینمودند هم مسکین و هم یتیم هم اسیر و زاید بر این هم غریب بودند
هم تشنه و هم کرسنه هم داغدیده و هم در میان دشمنان خونخوار کرفتار شده و هم برهنه و هم سر پدر را بر سر نیزه دیده و هم نعشهای دوستان
اقربا را مانند کوسفند قربانی برو بر یکدیکر افتاده مشاهده نموده و هم خود را که اشرف خلایق عالم بودند بر دست ارذل عالم کرفتار دیده بودند با وجود اینها
چه شفاشانیکه رسول خدا در شان ایشان نموده و ختم اجر رسالت را دوستی با ایشان قرار داده ایا چنین اشخاصی مستحق چنین ظلمها میباشند که بر
ایشان وارد اوردند و سهلست که اکر زنان ... ایشان را ابدا او را منع نمایند فهل مبلغ بنت النبی نباتها عرایا کاسر الروم منکشفات یعنی ایا کسی هست
که خبر کند دختر پیغمبر خدا را که دختران ترا برهنه کرده اند مانند اسیران روم منکشف و سر برهنه میباشند افاطم قومی من ... واجمعی ... فی
ذل السبا شتاتا یعنی ای فاطمه برخیز و از پرده بیرون بیا و جمع کن یتیمان خود را که در ذلت اسیری کرفتار و متفرق شده اند ... از جنب ... ثابت
روایت کرده است که عسل و انجیر از برای امیر المؤمنین از همدان و کردستان اوردند انحضرت امر فرمود که طفلهای یتیم را جمع نمایند چون حاضر شدند فامکن
الیتامی من رؤس الازقاق یلعقونها و هو یقسمها للناس قدحا قدحا یعنی پس ان اطفال فرمود بیایید سر این خیکها را بلیسید پس ان طفلهای
یتیم سر این خیکها را می لیسیدند و انحضرت قدح قدح در میان مردم ان عسل را قسمت مینمود پس بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا این طفلها سر
خیکهای عسل را میلیسند حضرت فرمود امام پدر یتیمانست و ایشان را ... از این عسل باعتبار حرمت پدران و نقل ... کشیدن خیک اب و بردارد خرما
و کوشت ... بیتیمان و بیوه زنان و روشن نمودن ... از برای ... یتیمها معروفست منقولست که در شهر موصل طبیبی نصرانی بود که تابع معاویه
بسر میبرد و در زمان خلافت امام حسین ان طبیب میکفت امام زمان معاویه است و درویشی در همسایکی ان طبیب بود از شیعیان روزی با ان طبیب کفت ...
اعتقاد ... که او فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش معاویه و جدش ابو سفیان نیز از اهل ظلم و شقاوت بودند و امام زمان حسین بن علی است که بجمیع صفات
حمیده موصوفست و کثیر صفات او اینست که مال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه زنان است و این صفات در یزید نیست طبیب این سخن را قبول نکرد لکن در دل خود
کفت من قول این درویش را امتحان میکنم اکر در این باب صادق باشد من نیز شیعه میخواهم شد در همسایکی ان طبیب زنی بیوه بود و یک پسر یتیم داشت بعد از چند روز
ان زن بیمار شد پسر خود را نزد طبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج نما طبیب کفت ای پسر مادر تو را جکر اسبی نافع است ان یتیم کفت من جکر اسب از کجا اورم
طبیب کفت نزد حسین بن علی برو و از او طلب کن و مدعای طبیب ان بود که کرم و خلق و رحم که لازم امامتست ببیند که در امام حسین موجود است یا نه پس ان یتیم بدر
خانه حضرت امام حسین امد و احوال مادر خود و قول حکیم را عرض نمود انحضرت فرمود تا یک اسب از طویله بر اوردند کشتند و جکرش را بر یتیم دادند یتیم
جکر اسب را نزد طبیب اورد طبیب کفت اسب چه رنک بود یتیم کفت فلان رنک کفت طبیب کفت این رنک اسب جکرش خوب نیست فلان رنک بیار تو بر دیکر بخدمت حضرت امام
حسین رو یتیم بخدمت انحضرت امد کیفیت را عرض نمود حضرت فرمود تا اسب دیکر را سر بریدند و جکرش را بر یتیم دادند یتیم جکر را نزد طبیب اورد باز طبیب کفت
این نوع اسب جکرش خوب نیست فلان رنک بباید تو نیز دیکر بخدمت امام حسین رو باز ان یتیم بخدمت انحضرت امد تا انکه پنج نوبت تمام شد و هر نوبت انحضرت بجهة ان
طفل یتیم اسبی را می کشت و جکر او را بطفل میداد چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم انحضرت را مشاهده نمود برخواست بدر خانه حضرت امام حسین امد از ملازمان
انحضرت التماس کرد که مرا بطویله انحضرت برید خادمان ان طبیب را بطویله امام بردند چون طبیب مشاهده نمود پنج اسب سر بریده را انموضع ... اویخته سئوال کرد که چرا
اسبها سر بریده اند کفتند بر انجو طریکه طفل یتیم که مادر او را بکفته یتیم معالجه کنند ... بر در خانه انحضرت نشست تا انکه انحضرت بیرون امد طبیب برخواست و پشت پای
انحضرت را بوسه داد و عذر خواهی مینمود و از شیعیان خالص انحضرت کردید بعد حضرت فرمود سبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را با انحضرت
عرض نمود حضرت فرمود اینها سهل است بیا تا تو را چیز دیکر بنمایم که زیاده بر این باشد پس حضرت دست بدعا برداشت و کفت خداوندا بجهة ... و ستانو
این اسبها را اکشتم و تو قادری که اینها را زنده کردانی اکر خانه ما را نزد تو قدری و منزلتی هست بحق جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا
که این اسبها را زنده کردان و هنوز دعای انحضرت تمام نشده بود که همه پنج اسب زنده شدند و برخواستند این بود رحم نسبت بر یتیمان بخلاف این امتان که در عوض انچه

طلبها که بر بنیان واسبان و غیرها ایشان نمودند و چه داغها بر دل شیعیان گذاشتند که تا قیام قیامت از دل ایشان بیرون نمیرود باری چون زنان را غارت نمودند
پس بروایت سید طاوس زنان را از خیمها بیرون کردند و آتش بر آن خیمها زدند و مخدرات اهل بیت بی چادر و بی مقنعه برهنه از خیمها بیرون دویدند
و بروش اسیران در بیابانها ذلیل میرفتند و چون عبد الله بن قیس جعفی را بنزد مختار آوردند مختار فرمود ای عبد الله امروز تو را بعمل ایکه کرده گردن بزنند باشی یا ابن
الزانیه چرا بکربلا رفتی و چرا خیمها را آتش زدی فرمود تا پوست سرش را و صورتش را کندند بجهنم واصل نمودند و چون خالد بن هلال را بنزد مختار آوردند فرمود
تا او را عریان نمودند و در آتش سوختند بعد عبد الله بن اسد را بنزد مختار آوردند فرمود ای پسر اسد تو را چه دشمنی بود با آل محمد که امام حسین را کشتی
گفت مرا باکراه بردند گفت چرا آتش بخیمه شاه زدی ضرب زدی این عمل که کردی باختیار کردی نه باکراه فرمود چونکو سفیند سر او را برید و چون ابن زیاد نوشت که اگر حسین
کشته شد اسب بر سینه و پشت او بتازند که او مردیست سرکش و ظالم هر چند بعد از مردن اسب تاختن بر بدن ضرری ندارد ولکن این عمل را می کنم باعتبار و فکر
ابن کفنه یوم که اگر حسین را بکشم اسب بر بدنش بتازم لهذا ابن سعد بروایتی که مشهور است در میان لشکر عنید خود ندا در داد من ینتدب للحسین فیوطی الخیل ظهره و صدره
یعنی کیست که اجابت نماید که اسب بتازد بر پشت و سینه حسین که ده نفر از آن لشکر شقاوت اثر اجابت نمودند اول اسحق حویه دوم اخنس مرثد سیم حکیم بن طفیل
چهارم عمر بن صبیح پنجم رجاء منقذ ششم سالم بن خیثمه هفتم صالح بن وهب هشتم راخط بن ناعم نهم هانی بن ثبیت دهم اسید مالک این ده نفر ملعون بدن مطهر
آن سرور را تاختند و از سم اسبها خواستخوانهای سینه و پشت آن مظلوم را خورد نمودند و چون نزد ابن زیاد رفتند پرسید کیستید شما گفتند مائیم که اسب تاختیم بر
حسین تا اینکه استخوانهای او را خورد کردیم پس آن شقی جایزه قلیلی بآن ملاعین داد ابو عمرو زاهد میگوید چون ملاحظه نمودیم در نسب ایشان همه اینها اولاد
الزنا بودند و این ده نفر را مختار گرفت و دست و پاهای ایشان را بمیخ آهنین کوفتند و امر نمود که اسب بر پشت آن ملاعین تاختند بجهنم واصل شدند و پاها
ایشان را جمع نمودند و با آتش سوختند مولف گوید ابن سعد پلید بسبب شنفتن از زیاد عنید که اسب بر بدن شهید ابتازید گو با آنکه از باسب تاختن این ده نفر
ولد الزنا نمود و اراده نمود که همه لشکر شقاوت اثر اسب بتازند اسپ و کرده دیگر اثری از آن نعش مطهر نماند غافل از اینکه نخواهد گذاشت که نور او را خدا
شود و بسبب شیری دفع آن شر عظیم را خواهد نمود چنانچه از فاطمه دختر سید الشهداء منقول است که ما بدین داسیری و برهنگی خود مبتلا بودیم که ناگاه بدیدم
که منادی ندا میکند میگفت لشکر شقاوت اثر که بیایید بدن حسین را پامال سم ستوران نمائید چون این ندا را شنیدیم نتوانستیم که بنشینیم برخاستم خود را بکنار
من و عمه ام برخاستیم لکن خواستیم که از آنجا که ندر شوم تماشا نمائیم این عمل ناشایست را که میخواهند با آن جسد منور پدرم بعمل آورند و ما عمه ام
روانه قتلگاه شدیم بگمان اینکه میتوانند آن ملاعین را از این عمل منع نماید تا اینکه اینکه مگر خود را بر جسد مطهر پدرم رسانیده ای ما از دل پاره پاره
سوختن اینکه مرا شیعیان بسوی دقلی که از تصور این حالت نسوزد و کور باد چشمی که اشک از آنجاری نگردد چگونه میتوانند شدید بلکه خود
منع نمایند حال آنکه زینب خاتون بر کنار نعش برادر مطهر با وله و سرگردان و نمیدانند که چاره منع سپاه آن ناحق است چگونه نماید بروایتی منتخب چون
فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا اراده آن کافران فهمید اضطراب سید خود زینب خاتون و سایر زنان و دختران را دید بخاتون عرض نمود زینب خاتون
عرض نمود ای سیده من سفینه آزاد شده رسول خدا در کشتی سوار شد و کشتی او طوفانی شد و دریا او را بجزیره انداخت شیری نزدیکی او آمد سفینه از آن شر
یا با الحارث آزاد شده رسول خدا هستم چون شیر اسم رسول خدا را شنید همهمه نمود و او را بر پشت خود سوار نمود و بجاده انداخت اینک شیری بیشه در پشت خیمها
مرا اذن بده تا بروم و اعلام نمایم آن شیر را با آنچه اشقیا اراده نموده اند که فردا بعمل آورند زینب خاتون اذن فرمود فضه میگوید چون نزد آن شیر رفتم
گفتم یا با الحارث یعنی ای شیر فرفع راسه یعنی پس شیر سر خود را بلند نمود بعد گفتم اندری ما یریدون غدا ان یفعلوا بابی عبد الله یعنی آیا میدانی که اینکار را
چه اراده نموده اند که فردا بعمل آورند بجسد ابی عبد الله الحسین برید ان یوطئوا الخیل ظهره یعنی اراده نموده اند که اسب بتازند بر پشت آن مظلوم فاقام
فقام الاسد حتی وضع یده علی جسد الحسین یعنی شیر گفت ای میدانم پس آن شیر برخواست و روانه قتلگاه شد تا بسر جسد آن مظلوم رسید پس دست خود را
بر سر جسد مطهر آن سرور گذاشت و جعل یمرغ وجهه بدم الحسین و یبکی الی الصباح پیوسته و مجوی رامیا البدن مطهر آن سرور و گریه می کرد تا صبح چون
صبح طالع شد آن لشکر بتدبیر بسر کردگی ابن اخنس لعین بقصد پامال نمودن بدن آن قدوه عالمیان بسم ستوران روانه شدند چون آن شیر را دیدند نقال لهم ابن سعد
فتنة لا تثیروها یعنی ابن سعد پلید با آن اشقیا عنید گفت این فتنه ایست از اینها کنید افشا نکنید سید نعمة الله در کتاب ریاض الابرار از کتاب انتخاب
حکایت شیر را با این نحو بیان نموده است که اقربیت با عتبار آنکه حضرت رسالتپناه در سفر غلامی سیاه داشت هر کس که خسته میشد بعضی از متاع خود را بر آن
غلام سیاه میداد تا اینکه بار بسیاری برآن غلام حمل شد چون حضرت آن غلام را بآن وضع دید فرمود انت سفینه یعنی تو کشتی هستی و بار تو بسیار است و همین غلام
بعد از رحلت حضرت رسول خدا سفر دریا نمود و کشتی شکست و آن غلام بجزیره از جزایر دریا افتاد پس عقب ساره راه رفت که شیری با برخورد سفینه گفت منم سفینه بنده
رسول خدا چون شیر اسم آنحضرت شنید بنزد سفینه آمد و اشاره نمود باو که بر پشت من سوار شو سفینه بر او سوار شد پس آن شیر او را بمدینه رسانید پس مردم
آن بلاد تمام او را دیدند سفینه فرود آمد آن شیر مراجعت نمود چون حضرت امام حسین در کربلا شهید شد عمر سعد امر نمود که فردا اسب بر بدن منور تازند
پس کنیز حضرت امام حسین این حکایت را شنید بنزد همشیره آنجناب زینب خاتون رفت و حکایت را عرض نمود و از زینب اجازه خواست و گفت زینب آن
سفینه عبد رسول الله بنجاه الاسد علی ظهره یعنی زینب فرمود با آنکنیز که سفینه عبد رسول خدا شیر او را نجات داد بر پشت خود سفینه باو گفت که من بنده
رسول خدا هستم شنید که در این جزیره شیری هست برو نزد آن شیر و بگو با آن شیر که عسکر ابن سعد بر بدن غدا یطؤ بخیولهم ابن رسول الله فهل انت تارکهم

یعنی بدنکه

مجلس دهم

یعنی بدنی که لشکر ابن سعد اراده نموده اند که فردا اسب بتازند بر بدن فرزند رسول خدا آیا تو میگذاری که ایشان چنین کار بکنند چون آن کنیز نزد آن شیر رفت
و اینکلام را گفت فاشار براسه لا یعنی آن شیر بسر خود اشاره نمود که نخواهم گذاشت که چنین کنند چون فردا شد اقبل الاسد یا زار و العسکر واقف
یعنی شیر آمد و نعره میکشید نعره شدیدی و لشکر ایستاده بودند و نظر میکردند ابن سعد که انکرد که آن شیر میخواهد از گوشت آن شهید امجد کفت
دعوه تری ما یصنع یعنی آن شیر را بحال خود واگذارید تا ببینیم چه میکند پس دیدند آن شیر در میان شهیدان میگردد تا اینکه رسید بسر جسد حضرت امام حسین
فوضع یده علی صدره و جعل یمرغ خده بدمه و یبکی یعنی پس آن شیر دو دست خود را بر سینه آن حضرت گذاشت و رو و مجود را بخون آنحضرت میمالید و گریه می
کرد پس احکجران نمود که بنزد بیایند و دور پسر ابن سعد گفت فتنة فلا تهیجوها یعنی این فتنه ایست از اینجا بیا و دید بیان آن لشکر از آن اراده برگشتند و رجعت
نمودند چه خوب فرموده است شاعر عزاه اصیدهو وحی الاله وعلمه تحطمه فی عدها القمر الجرد یعنی آیا سینه که مخزن علوم الهی و وحی ربانی بود از اسبان
در دو پیدا بسمها خورد میکنند و جسمی که الافلاک و الارض کونت بطل ثلثا اما بما ضمها الحد ابا بدنی را که خدا از برای او افلاک و زمین را خلق
نموده وزا از بر روی زمین میانداز ندو دفن نمیکنند و راس او را فی حجر فاطم اعصر انبوی البید خطیه بلدا ایا آنکه روز کارها در کنار فاطمه قرار
داشت از آن نیزه کرده در بیابانها میگردانند باری بحمد الله که از آن کافران بر میاید کوتاهی نکردند و آنچه ظلم و ستمی که در حیطه قدرت ایشان بود فرو
نگذاشتند و آنچه نکردند نتوانستند میگویم بزعم ایشان مرد را مقصر نبودند که آنچه کرده بودند از زنان و دختران چه تقصیر وارد شد بود که با پای
بعد از غارت نمودن خیمها برهنه نمودن زنان و دختران و سوزانیدن خیمهای ایشان ایشان را بغل و زنجیر مقید نمایند بر قبیهای شتران سوار نمایند با البیت ثم
هما اخبل انفر عن ادلی ببی ابنا الهاشمیات ایکاشکی که میشد و نمیشنید که زنان هاشمیه را اسیر کردند مکشفات علی الاقتاب عاریة مصفوده
بجسو عمهر باد برهنه ایشان را بر قتبهای شتران برهنه سوار کردند و بدنهای ضعیف ایشان را بقید زنجیر مقید کردند در زیارت صاحب الامر که از ناحیه
مقدسه بیرون آمده است میفرماید سبی اهلک کالعبید صفدوا بالحدید فوق اقتاب المطیات یعنی اهل عیال تو را اسیر کردند مثل بندگان و ایشان را با
زنجیر مقید کردند و بر شتران اه تلفح وجوههم حر الهاجرات یساقون فی البراری و الفلوات ایدیهم مغلولة الی الاعناق یطاف بهم فی الاسواق
میسوزانید حرارت روی ایشان را گرما و ایشان را میبردند در بیابانها و دستهای ایشان را غل کرده بودند بگردنهای ایشان و در بازارها میگردانیدند
جمعی که پاس مجلس ایشان داشت جبرئیل کشیدند عماری و محمل شتر سوار باری بعد از غارت خیام و برهنه نمودن نسوان و سوزانیدن خیمها آن اشقیا زنان و دختران
و خواهران سید الشهداء اسیر نمودند ایشان را در کمال ذلت و خواری خواستند که روانه کوفه نمایند که از اسیر از زنان غم و ملال مانند کبوتران شکسته بال
با صد افغان و زاری از خوف تازیانه اعدا سر بزیر بال برده بضعیف نالان مشغول شدند و بجهت وداع شهدا ابرای اینکه ملهوفی با انکرو اشقیا فرمودند بحق
الله الا مررتم بنا الی مصرع الحسین یعنی شما را بخدا قسم میدهیم که ما را از راه قتلگاه ببرید و بروایت منتخب امیه بی نسب از روی بعد و عنا و طغیان
و دشمنان اسیران بیمار از راه قتلگاه عبور دادند بروایت ملهوف چون نظر زنان بنعشهای پاره پاره کشتگان افتاد صیحه برکشیدند و طپانچه بر روی خود
خود زدند هم بانک نوحه غلغله در شش جهت فکندند هم گریه برملایک هفت آسمان افتاد شد وحشتی که شور قیامت بکرد رفت چون چشم اهل بیت بر
آن کشتگان افتاد آیا چه بر آنجا عارض شد بر دختران و خواهران چون بدن آن و برادران بدن ها را دیدند صفیه دختر حی بن اخطب را حضرت امیر المؤمنین بعد از
فتح خیبر بلال را داد تا بجهت رسول خدا بر سر بلال او را از پیش کشتگان بگذرانید که کفار بودند کذا اینکه چون صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد
که نزدیک بود که جان از بدنش مفارقت نماید چون بلال صفیه را بنزد رسول خدا آورد و بحضرت آن حال را از او مشاهده نمود بلال را عتاب فرمود گفت مگر رحم
از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی چون در جنگ احد حمزه را شهید کردند حضرت فاطمه و صفیه همشیره حمزه روانه احد
شدند که حضرت پیغمبر بدختر خود حضرت فاطمه و عمه خود صفیه را ملاحظه نمود حضرت امیر المؤمنین فرمود اما عمتی فاحبسها و اما فاطمة فدعها یعنی اما عمه من صفیه
مگذار که بیاید و نعش برادر خود را ببیند تا بسا به بیند یا رسول الله بر سر نعش حمزه چون تو بزرگوار و مانند امیر المؤمنین علیهما السلام در دنیا حاضر بود
و عبا بخود را بر سر نعش حمزه کشیده بود و قلیلی از طرف پاها نمایان بود بعلف پوشیده بود و خود بر او نماز کرد و هفتاد تکبیر در نماز شد و با وجود این
راضی نشد که همشیره اش صفیه بر سر نعش حاضر شود بلکه بجهت صفیه دختر حی بن اخطب بهم بلال عتاب فرمود پس کجا بود که دختران زینب را بینی
که بر سر نعش پاره پاره برادر نازنینش که نور دیده نبوی سید جوانان بهشت است می بینند آن بدن منور را که موی چها هزار زخم نیزه و شمشیر کشته و اسمهای
تیر بر سینه او از ستم ستوران خورد شده است و سر منورش در بالای نیزه جولان میکند و دست منورش با عتبار بند زیر جامه قطع کرده بود
و لباسها را حتی جامه کهنه که در زیر لباس پوشیده بود از بدن اطهرش بیرون کرده و با دو کرد و ریگ بیابان از ایران افشانده مسلمانان رسول خدا
نهی فرموده است از مثله نمودن بدن و حتی نسبت بسگان و مراد از مثله قطع اطراف شخص و بدن نمودن است و ابو سفیان شقاوت در جنگ احد و حمزه
که حلیس علقمه آن شقی را دید که بر اسبی سوار است و بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد که در دهان حمزه میزند و میگوید بچشم ای عاق
پس حلیس گفت نظر کنید ایکروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه میکند آن شقی منفعل شد و گفت
میگوئی این لغزشی بود افشا مکن و آن شقی بحضرت امیر المؤمنین گفت قد کانت مثلة والله ما امرت ولا نهیت یعنی من در کشتگان شما کسی را
دیدم که مثله نموده بودند قسم بخدا که من نه امر نموده بودم و نه نهی کرده بودم یعنی بکنار امر من شده است و آن شقی عذر میطلبید از اینکه حمزه را مثله

نمودند

نموده اند که مقطع نیست و از جمله نوشتهای ابن زیاد بعمر سعد این بود که من آب را بر حسین حرام کردم و حلال کردم آب را بر سکان و خوکان یهود خیبر
کشتی او را مثله نما که مستحق است که کسی او را مثله نماید دست و پشت و سینه او بشکند که او سرکش و ظالم است و اینها ابن زیاد نوشته بود چنانکه ریزند
و آن مظلوم را با اینکه تشنه بود کشتند و اسب بر بدنش تاختند و بجهة انگشتری انگشتش را بریدند بلکه بجهة بند زیر جامه دست مبارکش را قطع نمود یا زینب
خاتون چکونه نظر نماید بر چنین بدنی و چه حالتی بر او عارض شد در وقتی که ملاحظه نمود این شیعیان عمرو بن عبدود کافر بود و زرهی در برش بود که درمیان
عرب بهتر از آن نبود در وقتی که حضرت امیر خواست که او را بقتل رساند عمرو کفت عورت مرا مکشوف منما آنحضرت با وجود کافر بودن عمرو متنبه بود
مال او هیچ متعرض لباس او نشد حتی زره او را بر نیاورد که بهتر از آن زرهی درمیان عرب پیدا نمیشد حضرت فرمود وقتی که ضربت زدم بر او بنا
بر اینکه عورتش مکشوف شد پس من حیا کردم از ابن عم که برهنه نمایم او را و خواهر عمرو چون مطلع شد که برادرش را کشته اند با کمال اضطراب بر نعش
برادرش آمد فرای ثیابه فی سلبه فلم تجزع و قالت انما قتله کریم یعنی چون بر نعش برادرش رسید دید که لباسش در برش هست پس محزون نشد از قتل او و کفت او را
شخص کریمی کشته است بجهة اینکه لباس او را برنیاورده است بعد کفت کیست که چنین جرأتی نموده است چون فهمید که قاتل او آنحضرت است مرثیه او عزت او را
کو نکرد زیرا که کفو کریمی او را کشته است و اکر غیر از علی او را میکشت تا ابدالآباد بر او کریه میکردم و لکن حالا که علی قاتل او است دیکر کریه نمیکنم
و اشعار نیز در این باب کفته است مرد بکر را که خیالا کو دیکر بر او کریه نکنم زیرا که کشته شجاع غیر او و مبارزت نمود بر او فرار نمود و آخر مرک او بدست کفو کریمی از قوم
خود واقع شد اما از دل زینب اطهر که دیدند که بدن مطهر برادرش را برهنه کرده اند بر اینکه بدن او را بر و انداخته اند یا بپامال سم ستوران نموده اند بد دستان
و شیعیان بجهة من بیان نماید که زینب خاتون در وقتی که نظرش بر کشتکان افتاد و در تجسس نعش برادر بیچاره بر خود بر آمد چکونه آن حضرت را
شناخت زیرا که شخص شناخته میشود غالبا بکلاه یا بر و یا بلباس و آن مظلوم در آنحال سر نداشت و لباس او را نیز بغارت برده بودند و بدن پاره
پاره او را اسم ولدالزنا بر و انداخته بود و سر او را از قفا جدا نمایند شاید بجهت این باشد که آنمخدره درمیان شهدا در تجسس نعش آنحضرت بود
و بهر کشته که میکذشت ملاحظه میفرمود تا اینکه بر سر نعش منور آن مظلوم رسید تا که چشم خواهر بر آن بدن بی سر شریف امام زمان
افتاد چون نیک ملاحظه نمود دید که جراحات آن بدن از جراحات سایر نعشها بیشتر است و او را بر و انداخته اند که سر منور او را از قفا بریده اند
انس تمامی نیز بآن بدن انور داشت و با پنجهای آن بدن انور را شناخت یا اینکه شناخت آن بدن انور را بسبب آثاری که در پشت آنحضرت بهم رسیده بود مانند
پینه زانو شتر از کثرت حمل ماکولات که شبها بر پشت خود میکشید بخانه یتیمان و بیوه زنان و بیچارکان چنانکه از سید سجاد ماثور است بعد
از آنکه آنمخدره با علامات آن بدن منور را شناخت بی اختیار نعره هذا الحسین از او سر زد چنانکه آتش از او در جهان افتاد بلی شراره آن
آتش است که بر قلوب شیعیان وارد شده است که تا دامن قیامت بر سر باشد پس بروایتی جمیع زنان بدور آن نعش شهید اجتماع نمودند چون
آن بدن منور را پاره پاره و عریان دیدند همکی خود را بر روی آن جسد شریف انداختند خون مطهر را بر روها بخود میمالیدند و ناله و احسینا و امظلوما
و امقتولاه بر آوردند و بروایت ملهوف راوی میکوید بخدا قسم که فراموش نمیکنم زینب خاتون دختر علی را در حالتی که نوحه میکرد و ندا میفرمود
بصدای حزین و قلب دردناک یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یعنی یا محمد درود فرستاده است
بر تو پروردکار آسمان که این حسین است که بخون خود آغشته است و اعضایش پاره پاره است و بناتک سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی
علی المرتضی و الی حمزة سید الشهداء یعنی دختران تو اسیرند و شکایت میکنم بسوی خدا و بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهداء
یا محمداه هذا حسین منبوذ بالعراء تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا یا محمد این حسین است که در بیابان افتاده است و باد صبا بر او میوزد
و کشته شده اولاد زنا است هذا حسین مجزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة و الرداء این حسین است که سر او را از قفا بریده اند عمامه و ردای او را
بردند و بروایتی آنمخدره بجد خود عرض نمود هذا الذی قد کنت تلثم نحره امسی نحیرا من حد ضباتها ای جد بزرکوار این حسین است که همیشه کلوی او را میبوسیدی
شام کرده است و حالا آنکه حنجر او را از دم شمشیرها بریدند من بعد حجرک یا رسول الله قد القی طریحا فی ثری مضاربها ای رسول خدا بعد از آنکه پرورش
آنحضرت در کنار تو بود حال بدن نازنین او را بر روی زمین بیکسها انداختند پس آن مظلومه با دل سوزان و جکر بریان رو بجانب آن بدن پاره پاره آن مظلوم کرده و بر
مظلومی او فرمود بابی من عسکره یوم الاثنین نهبا بابی من فسطاطه مقطع العری یعنی پدرم فدای کسی باد که لشکر او را در روز دوشنبه غارت نمودند پدرم
فدای کسی باد که بند خیمه او را قطع کرده اند بابی من لا هو غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی پدرم فدای کسی باد که غائب نیست که امید بازکشت او باشد
و جراحات اعضا و جراحاتی نیست که مرهم پذیر باشد بابی من نفسی له الفدا بابی المهموم حتی مضی پدرم فدای کسی که جان من فدای او است پدرم فدای کسی که
مهموم بود تا شهید شد بابی العطشان حتی مضی بابی من شیبته تقطر بالدماء پدرم فدای کسی که تشنه بود تا بدرجه شهادت رسید پدرم فدای کسی که
خون از ریش مبارکش میچکید بابی من جده رسول اله السماء بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی بابی فاطمة سیدة النساء بابی من ردت علیه الشمس حتی
صلی یعنی پدرم فدای کسی که جدش رسول خدای آسمان است و جده اش خدیجه کبری است و پدرش مرتضی که آفتاب بجهة او برکشت تا نماز کرد و
مادرش فاطمه سیده زنان است یا حزناه یا کرباه الیوم مات جدی رسول الله امروز جد من رسول خدا از دنیا رحلت نمود آید
یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد اینها ذریه محمد مصطفی میباشند که بر روش اسیران ایشان را میبرند داوی میکو

قابک

فابکت والله کل عدو و صدیق یعنی بخدا قسم که آن مظلومه بکریه در آورد هر دشمن و دوستی را بلکه بروایت منتخب آن مظلومه آنقدر کریه و ندبه
کرد و شیون بکمال زاری نمود که دیکر از سوز ناله آنمخدره اشک از چشم اسبان جاری شد و بر سمهای ایشان جوی ام کلثوم نظر نمود بر آن جان پاک که بروی
خاک افتاده است و بدن نازنین آن نقدۀ عالمیان عریان است و باد بر آن میوزد و خاک بر آن میافشاند بی اختیار خود را از بالای شتر انداخت و نعش
برادر را جان برابر خود در بر کشید با کریه و زاری بفریاد آمد یا رسول الله انظر الی جسد ولدک ملقی علی الارض بغیر غسل ای رسول خدا نظر نما بسوی جسد
فرزند خود که بدون غسل بر روی زمین افتاده است و کفنه الرمل السافی علیه و غسله الدم الجاری من وریده بر کفنی او ریکی است که باد بر او افشانده است و غسل
خونی است که جاری است از رک کردن و هؤلاء اهلبیته یساقون فی سبی الذل لیس لهم مانع عنهم رؤس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح
کالاقمار و اینها اهلبیت او نیند که بر روش اسیران ایشان را میبرند و حمایه کننده بجهة ایشان نیست که حمایت نماید از ایشان و سر مبارک او با سرهای فرزندان او را
مانند ماههای بر سر نیزهها میباشند چون نظر آن کافران بر آن مظلومه افتاد او را زجر و اذیت نمودند بعنف و جبر آنمکرمه را سوار شتر کردند و روانه نمودند
در آنحال که میکریست اشک دیده اش بیاد او ساکن کردید پس بروایت ملهوف سکینه خواهر جسد منور پدر مظلوم خود را در بر کشید یا در آنجا چه حالتی بر آن نازنین
انحضرت عارض شد و چون ملاحظه نمود آن بدن پاره پاره بر و افتاده عریان بی سر را چه خوب بیان نموده است شاعر عرب ابی یا خیر ذخر فقدته فیا ضیعتی من فنا
الضیعتی و قل ابیلای یعنی ای پدری که ذخیره من که از دست رفته چه بسیار شدید شد ضایع شدن من و کیست که بجهة بیچارکی من باد او امید است باشم ابی یا ابی
ما کان اسرع فرقتنا لک فمن لی بعدک الیوم یکفل ای پدر مرا ای پدر من چه بسیار زود بود مفارقت مرا از تو پس کیست بعد از تو که متوجه من شود و من
للیتامی بعدک تکفل و من للایامی کافل متکفل ای سید من کیست بعد از دوری تو متوجه یتیمان شود کیست بعد از تو متوجه زنان بیوه بشود یا ابتی
القبر و انظری حبیبک منقول الجبین مرملا بالجبه مهر یا ای فاطمه سر از قبر برآور و نظر نما بحبیب خود که چکونه جبین او بر خاک مالیده شده است و بخون خود
اغشته کردیده است عریان علی عاری العراء منعفرا قتیلا خضیبا بالدماء مغسل حسین بغیر ماء عریان بر روی خاک با بابی از و علف انداختند و او را شهید نمودند
اللئام بجور داور اغسل نموده اند و صار و ابنا یا جدنا و حواسر او جهنا بعد التخفر بالحجة مهر یا مارا ای برهنه میبرند در این بیابانها و بعد از آنکه
در پس پرده ناموس بودیم حالا در نهایت مبتذلیت برهنه میبرند سبایا علی الاقتاب بلا وطء الحد و منا عرایا بلا ظل تظلل مارا مانند اسیران بر شتران افکنده بی
سجوی برهنه بودیم که کوشتهای اندامها مانند یکسان بر دو کنار جهاز بر افتاب ما زا انکا هدود باری آنمعصومه در سر نعش آن مظلوم کریه و زاری و بیقراری
مینمود و بیجو بکرملا که آسمانها را بکریه درآورده و بروایت ملهوف آن مظلومه بدن پاره پاره را بغل کرفته بود و هر چند آن کافران خواستند آن مظلومه را از
بدن منور بر دارند او را رها نماید دست بر نمیداشت و آن بدن منور را محکم در بغل کرفته بود و رها نمینمود حتی اجتمع عدة من الاعراب حتی جروها عنه
تا اینکه جماعتی از اعراب سنکدل جمع شدند و بهیئت اجتماع آن مظلومه را بقهر و غلبه از روی جسد منور انور دور کشیدند و بروایتی آن مظلومه بر روی
نعش منور پدر آنقدر کریست که بیهوش شد سکینه میفرماید در آن حالت بیهوشی شنیدم که پدر بزرکوارم میفرماید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من هر وقت آب خوشکواری بنوشید مرا یاد آورید و هر کاه بشنوید حکایت غریبی یا شهیدی برای من
نوحه و ندبه نمایید انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی و من سبط پیغمبر شمایم که مرا بی جرم و کناه کشتند و
بعد از کشتن بدن مرا پامال سم اسبان نمودند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاش همه شما در روز عاشورا
حاضر میبودید ملاحظه مینمودید که چکونه شربت آبی بجهة طفل خود علی اصغر میطلبیدم و ایشان ترحم نمیکردند و شربت آبی نمیدادند و
سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون و در عوض آب تیر بر حلقوم طفل من زدند ای بسیار بلیه عظیمی و مصیبتی شدید
است که خراب نمود ارکان مکه را و بلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی من کل حین وای بر آن کافران که مجروح نمودند قلب
رسول خدا را پس لعنت کنید ای شیعیان من در همه اوقات و این حدیث مرثیه است که مصیبت آن طفل شیرخوار بیکناه قلب آن امام دین پناه را بیشتر از مصائب
مجروح نموده است که آن مظلوم درمیان کشتکان علی اصغر شیعیان را ورد و حلق بیرخودش آن کوهر غلطان را یاد شیعیان نمود بلی این اعظم مصائب
برای آن امام همام اما اعظم مصائب آنمخدره دوران خواهر امام عالمیان زینب خاتون ورود آن مظلومه در میان قتلکاه بجهة وداع اجساد پاره
پاره شهدا اعظم مصائب که بر آنمخدره دوران در میان قتلکاه وارد شد این بود که آنمخدره در کمال ناله و زاری کریه و بیقرار مشغول
وداع آن کشتکان بود و از کثرت نحو یکه اسبان آن کافران بکریه و زاری بر آورده است بلکه آنقدر اشک از چشم آن بیزبانها جاری شده است که
سمهای ایشان تر کردیده است چنانچه شور و قیامتی برپا شده است که هر ذرات جهان و ملائکه زمین و آسمان بکریه و زاری بودند و هنکامیکه آن
مظلومه بر آن بیمار ناتوان و سید عابدان امام زین العابدین افتاد دید که آن نقدۀ عالمیان بملاحظه آن بدنهای پاره پاره درمیان خاک و خون غلطان حالت جان
کندنی عارض کردیده است که نزدیکست که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز کند آنمظلومه مصیبت خود فراموش نمود و دنبال آن جکر سوخته
خود را کرفت و چشم آن حضرت را با برقلب خود در بغل و چشم خود را مانع نمود از ریختن اشک و در کمال دلبری و مردانکی متوجه آن بیمار علیل کردید و کفت
مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی یعنی نور دیده میبینم ترا نزدیکست روح از بدنت مفارقت نماید ای یادکار جد و پدر و برادر من
چکونه من جزع نکنم و حال آنکه میبینم پدر بزرکوار و سید عالم مکه خود را با برادران و اعمام و بنی اعمام و خویشان خود را

که برهنه در زمین خاک و خون افتاده اند کسی کفن نمیکند و احدی نزد ایشان نمیاید گویا ایشانرا مسلمان نمیدانند و ایشانرا از جمله کفار ترک و دیلم
و خزر میدانند چون نظر او باین کلمات از آنحضرت شنید ای صد هزار تن در صدد تفحص لشکر اسماء و زمین بر آمد و عرض کرد لا یجزعنک ما تری
فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله الی جدک و ابیک و عمک یعنی البته جزع منما و دور ای چشم مبینی که بخدا سوگند این توابع عهدیست از رسول
خدا بجد تو امیر المؤمنین و پدر و عم تو چه خوش میباشد اگر … اگر سید سجاد برادر نفرمود که اگر یکسال تا زیادتر … بر پهلو شتر خود بجهم شنید این
حدیث هر اینه قلیل بود تمام در اینمقام نقل نمایم و اشک خونین از دیده شیعیان بر اوردم ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة بسند خود از قدامه بن زائده
روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین فرمود بلغنی یا زائدة انک تزور قبر ابی عبد الله احیانا یعنی خبر بمن رسیده است ای زائده که تو بعضی
از اوقات بزیارت قبر حضرت امام حسین میروی عرض کردم ان ذلک لکما بلغک یعنی بدرستیکه این خبر چنانست که بشما رسیده است آنحضرت فرمود برای چه مثل
بزیارت قبر امام حسین میروی و حال آنکه تو مقرب نزد سلطان خود که متحمل نمیشود که به بیند احدی را در محبت ما و تفضیل دادن ما و ذکر فضایل ما و انچه
واجبست برای امت از حق ما عرض کردم والله ما ارید لک الا الله و رسوله یعنی بخدا سوگند که نمیخواهم از زیارت آنجناب مگر از برای محض رضای خدا
و رضای رسول خدا و پروا ندارم سخطی یا بنسبت من وارد شود و در سینه من بزرگ نمینماید مکروهی که بسبب زیارت آنحضرت فرمود تو را بخدا قسم میدهم که
آنچه گفتی همین و ضعیت که بیان نمودی عرض کردم … که بشما عرض کردم تا سه دفعه آنحضرت همین سوال را مکرر فرمود من همین جواب را عرض کردم پس
آنحضرت فرمود ابشر ثم ابشر ثم ابشر یعنی بشارت باد تو را بشارت باد تو را بشارت باد تو را والان حدیثی بجهة تو نقل نمایم که از گنجهای اسرار اخبار … مخزون
است چون بما رسید در صحرای کربلا انمصیبتها که رسید و پدرم را با فرزندان و برادران و خویشان او شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را برشتران
سوار کردند که روانه کوفه نمایند چون بمعرکه قتال رسیدند نظر من بر ابدان بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده است
بسیار بر من عظیم و قلق و اضطراب شد بنحویکه حالتی بر من عارض شد که نزدیک بود که روح از بدنم مفارقت نماید چون عمه ام زینب خاتون انحالت را در من
مشاهده نمود فرمود مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی تو را چه رسیده است که نزدیکست که روح از بدنت مفارقت نماید ای یادگار جد
و پدر و برادر من گفتم چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه میبینم پدر بزرگوار و سید عالی … خود را با برادران و اعمام و فرزندان اعمام و خویشان
برهنه که در میان خاک و خون افتاده اند نه کسی کفن میکند ایشانرا و نه کسی دفن میکند نه احدی نزد ایشان میاید گویا ایشانرا مسلمان نمیدانند و از جمله کفار دیلم و
خزر میشمارند چون زینب خاتون اینکلمات را از انغریب بیمار شنید با وجود اندوه و ستمها که بانمکرمه رسیده بود و نعشهای پاره پاره را ملاحظه مینمود … که
پاره پاره برادر مهربانش را که هزار زخم نیزه و شمشیر بر او وارد آمده بود ای صد هزار تن بر تو باد خبر فاطمه زهرا و امیر المؤمنین که با این احوال در صدد
تسلیت امام زمان خود سید الساجدین بر آمد و عرض نمود لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله الی جدک و ابیک یعنی جزع منما
تو را آنچه میبینی که بخدا سوگند که این توابع عهدیست از رسول خدا بجد تو امیر المؤمنین و پدر و عم تو و بتحقیق که خدا عهد گرفته است از گروهی از این امت
که فراعنه ایشانرا نمیشناسند و معروفند میان اهل اسمانها که ایشان جمع خواهند نمود این اعضای متفرقه را و این بدنهای آغشته را دفن میکنند و
نصب علامتی بر قبر پدر تو سید الشهدا برپا خواهند نمود که اثر و رسم او هرگز کهنه نشود … و هرچند پیشوایان کفر و
اتباع ضلالت سعی نمایند در برطرف کردن ان اثر ظهورش زیاد کردد و … بیشتر کردد چون سید سجاد اینکلمات را از عمه مهربان خود شنید فرمود بعد خود را
چیست انخبر چه چیز است که مینمائی زینب خاتون عرض کرد خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول بدیدن حضرت فاطمه امد و آنحضرت حریره برای آنحضرت
و حضرت امیر المؤمنین طبق خرما آورد و من کاسه از شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از اینها تناول نمودند پس حضرت امیر
المؤمنین آب آورد و حضرت رسول دست خود را شست و بر روی مبارک خود کشید و نظری … و شادی … بزرگواران افکند پس نظر بجانب اسمان
افکند پس رو بقبله آورد و دست بدعا کشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت مانند باران اشک از دیده مبارکش
میریخت و انحالت سبب الم اهل بیت گردید پس حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه از آنحضرت از سبب انحالت سوال نمودند آنحضرت فرمود که من باجتماع شما
… جبرئیل نازل شد و گفت خداوند بر شادی تو مطلع گردید و نعمتهای بر تو تمام کرداند مقرر فرمود که ایشانرا با فرزندان و شیعیان ایشان در بهشت با تو
باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند ولیکن بلاها بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره ای ایشانرا خواهد دریافت از دست جماعتی که ادعا کنند که از
امت تواند خدا و رسول از ایشان بیزارند اهل بیت تو را بقتل رسانند و هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد حق تعالی این حالت را برای ایشان
اختیار کرده است پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی شو پس جبرئیل عرض کرد یا محمد برادر تو علی مظلوم و مقهور امت تو خواهد گردید … که شقی ترین
اهل روزگار بدین شهادت خواهد رسید و این فرزند تو را اشاره نمود بحسن … حسین کشته خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو
امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب آن اندوه و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزیکه کرب آن روز نهایت
ندارد و آن زمین پاکترین بقعهای زمین است و حرمتش از همه بقعه های زمین بیشتر است و آن از منبعهای بهشت است و چون روز بکشته شدن سبط تو حسین و اهل او
شهید شوند احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف اهل زمین بلرزه در آید و کوهها بحرکت آیند و دریاها … اضطراب انها و دریا بتلاطم
و امواج خواهند کردید و اسمانها و اهل اسمانها بلرزه و اضطراب خواهند امد از روی غضب نمودن از برای تو و از برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای …

مکانی

مکانیکه خواهند داد بسبب هتک حرمت ذریه و عترت تو و هر یک از اسمانها و زمین و دریاها و مخلوقاتی که در انها هست اذن میطلبند از خدا
در یاری نمودن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حقتعالی وحی کند بسوی اسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه که در آنهاست
که منم خداوند و پادشاه قادر که کریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده از اطاعت نمیکرداند و از هر که خواهم در وقتی که خواهم انتقام خود را میکشم
بعزت و جلال خودم سوگند که عذاب کنم کسیرا که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را
شکسته است و ستم بر اهل او کرده است چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در انوقت بخروش آید هر چه هر که در اسمانها و زمینها
باشد و لعنت کنند کسی که ظلم بر عترت تو کرده است و هتک حرمت تو را حلال شمرده است و چون انگروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حقتعالی بدست خود
قبض ارواح ایشانرا نماید و از اسمان هفتم ملائکه چند فرود ایند با ظرفها از یاقوت و زمرد که مملو از اب حیوة باشد و با خود بیاورند حلهای
بهشت و عطرهای بهشت را و این بدنهای مطهر را باب ان ابها بشویند با حلهها کفن کنند با عطرها حنوط نمایند و ملائکه صف در صف بر ایشان نماز کنند پس
گروهی را برانگیزد که انکافران ایشانرا نشناسند و با ایشان بگفتار و کردار و نیت شریک نباشند ان بدنها را دفن کنند و علامتی بر انقبر سید الشهدا در
انصحرا برپا کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد بجهت رستگاری مومنان و در هر شب و روزی صد هزار ملک از هر اسمان فرود ایند و بر دور انقبر
احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و تنزیه کنند خدا را نزد انقبر و طلب امرزش گناهان نمایند برای زیارت کنندگان او و مینویسند نامهای اشخاصی را که بزیارت
او میایند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و مینویسند نامهای پدران ایشان و عشایر و بلاد ایشانرا و داغ میگذارند بر روهای ایشان بداغی
از نور عرش خدا که این زیارت کننده بهترین شهدا و پسر بهترین انبیاء است چون روز قیامت شود روهای ایشان میدرخشد از اثر انداغ بنحوی که دیده ها را نور ان فرو میکیرد
و میشناسند اهل محشر ایشانرا بان نور و گویا میبینیم که تو ای محمد در میان من و میکائیل هستی و علی در پیش روی ما میباشد و ملکی بسیار از ملائکه خدا
با ما میباشند و ما بر میچینیم از میان اهل محشر اشخاصی را که انداغ در روی ایشان میباشد تا اینکه حقتعالی نجات دهد ایشانرا از هول انروز شدید و
اینست حکم خدا و عطای او بر انکسی که زیارت کند قبر تو را ای محمد یا قبر برادر تو را یا قبر دو سبط تو را بمحض رضای خدا و گروهی لازم گردیده است بر ایشان
لعنت و سخط حقتعالی سعی خواهند نمود در محو نمودن نشانه انقبر و برطرف کردن علامات ان و خدا نخواهد گذاشت پس رسول خدا فرمود که اینمطلب مرا بکریه در آورده
است و محزون نمود زینب خاتون فرمود چون ابن ملجم بر پدرم ضربت زد و اثر مرگ را در انحضرت مشاهده نمودم بخدمت انجناب عرض نمودم که یا ابتاه حدثتنی ام ایمن بکذا یعنی ای پدر
خبر داد مرا ام ایمن باین نحو و این نحو و میخواهم که از جناب شما بشنوم انحضرت فرمود یا بنیة الحدیث کما حدثتک ام ایمن یعنی ای دختر من مثل … حدیث
ام ایمن بتو خبر داده است و کانی بک و بنیات اهلک سبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین و گویا میبینیم تو را و سایر دختران اهلبیت ترا که در این شهر کوفه
بمذلت و خواری اسیر باشید تخافون ان یتخطفکم الناس و میترسید که مردم شما را بربایند فصبرا فصبرا پس در انوقت صبر کنید صبر کنید بخدا سوگند که
دانه را شکافته است و خلایق را افریده است که در انوقت بر روی زمین دوست خدا بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتی که حضرت رسول
این حدیث را بما نقل نمود فرمود که شیطان در انروز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود بر روی زمین خواهد گردید و خواهد گفت بیاران
خود که ای گروه شیاطین ما بخواهش خود از فرزندان ادم رسیدیم و در رسیدن هلاک ایشان بنهایت آرزو رسیدیم و ایشانرا باتش رسانیدیم و نجاتی نیابد از
ایشان مگر کسی که دست بدامان ولایت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا
کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و هیچکس از ایشان نجات نیابد و راست کرد بر ایشان ابلیس گمان خود را و حال آنکه دروغگو بود و نفع نمیبخشد با عداوت شما
عمل نیکی و ضرر نمیرساند با محبت شما و دوستی شما گناهی غیر از کبایر بعد حضرت امام زین العابدین براوی حدیث مذکور فرمود بگیر این حدیث را اگر در طلب این حدیث
یکسال بر پهلوی شتر تازیانه میزدی هر اینه قلیل بود … الاول در کتاب منتخب از طریق اهل بیت منقولست که چون حضرت امام حسین را شهید کردند بدن
مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند و خود از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی امد خود را بخون انمظلوم اغشته نمود و پرواز
کرد و خون از او میچکید پس در اثنای راه مرغانی چند را ملاحظه نمود که بر شاخهای درختان نشسته اند و بذکر اب و علف و دانه مشغولند پس انمرغ خونالود بایشان
گفت یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا والملاهی والحسین بارض کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظامیا مذبوحا و دمه مسفوح یعنی وای بر شما
ایا مشغول میباشید بامورات باطله دنیا و ذکران و امورات ملهیه و حال آنکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا برروی ریگهای گرم افتاده است با لب تشنه و سر
بریده و خون از او میریزد و چون مرغان اینکلمات را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون بمقتل رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور انحضرت را که بیسر بر روی
ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش تاخته اند استخوانهای انمظلوم را خورد کرده اند جنیان بر او نوحه میکنند و وحشیان صحرا بر دور
او امده اند چون انمرغان انحالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و خود را بر او انداختند و پرها و … بخون انمظلوم اغشته
نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت انمظلوم غریب را بان ناحیه رسانند از قضا مرغی از انمرغها بسمت مدینه رسول خدا پرواز
نمود و خون از پرهای او میریخت چون بمدینه منوره حضرت پیغمبر رسید دور قبر انسرور میکردید و بلند فریاد میکرد الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح
الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا اما باش یا رسول خدا که کشته شد حسین در صحرای کربلا و غارت نمودند حسین را در کربلا و سر بریدند حسین را در
کربلا چون مرغان انحالت را از انمرغ خونالود مشاهده نمودند بر دور انمرغ جمع شدند که بگریه و زاری و نوحه نمودند چون اهل مدینه اینحالت را مشاهده نمودند بنوحه

اهل بودند و بعد از زمانی که خبر قتل آنحضرت را شنیدند دانستند که آن مرغ خبر شهادت آورده بود و آن مرغ خون‌آلود بعد از طواف مرقد منور و نور حضرت رسالت
و ابلاغ خبر شهادت پرواز نمود و بر سر درختی قرار گرفت و در تمامی آن شب از امام مظلوم گریه و زاری مینمود و از اتفاقات شخص یهودی دختری داشت
کور و شل بود و بناخوشی جذام نیز مبتلا شده بود بنحویکه آن جذام بهم بدن او را احاطه نموده بود و از خوف سرایت آن ناخوشی آن دختر را از منزل بیرون
کرده بودند در بوستانی که آن مرغ بر سر یک درخت آن قرار گرفته بود و هر شب آن یهودی نظر بمحبت پدری نزد آن دختر میرفت و بتسلی آن مریضه مشغول میشد
از قضا در آن شب شغلی بجهت آن یهودی بهم رسید که نتوانست در آن شب نزد آن دختر علیله برود و چون آن دختر منتظر پدر خود بود و ملاحظه نمود که در
شغلی بجهت آن یهودی بهم رسید که نتوانست در آن شب نزد آن دختر علیله برود و چون آن دختر منتظر پدر خود بود ملاحظه نمود که در آن شب نیامد ملالت خواب
او را ربود چون هنگام سحر رسید صدای گریه و ناله آن مرغ بگوش او رسید آن علیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بزیر آن درخت رسانید هر چه
آن مرغ ناله میکرد آن دختر نیز با دل محزون و غمین متابعت مینمود در همه حال هر دو مشغول گریه و زاری بودند که ناگاه قطره از آن خون مطهر بر چشم آن دختر چکید
و نور دو چشمش روشن گردید قطره دیگر بر چشم دیگرش چکید که آن بینا گردید قطره بر دستهایش چکید که فی الفور شفا یافت و قطره بر پاهایش چکید که
فی الفور صحیح شد پس هر قطره که بر بدنش میچکید اثر او بر بدنش مینمالید تا اینکه بسبب آن خون مطهر جمیع بدن آن دختر سالم گردید چون صبح شد آن شخص یهودی
سراسیمه بجهت اطلاع حال آن علیله زود وارد آن بستان گردید چون ملاحظه نمود دختر علیله را ندید لکن دختری را دید که در میان آن بستان میگردد بدان
یهودی متوجه آن دختر گردید او را پرسید که من یک دختر علیله در این بستان داشتم که قادر بر حرکت نبود آیا خبری از آن علیله داری آن دختر گفت والله انا ابنتک
یعنی بخدا سوگند که من دختر تو میباشم چون یهودی این کلام را شنید افتاد مدهوش گردید چون بعد از زمانی بهوش آمد از کیفیت پرسید آن دختر پدر خود را
نزد آن مرغ آورد و آن مرغ را با او نمود چون یهودی ملاحظه نمود نظرش بر مرغ خون‌آلودی افتاد که بر شاخ درختی نشسته است و از دل غمناک ناله سوزناکی میکند
یهودی گفت ای مرغ ترا بخدا سوگند میدهم که بنور الفرید است که با من سخن بگو که ناگاه آن مرغ بقدرت حق تعالی بسخن درآمد گفت بدانکه من با جمعی از
مرغان بر بعضی از درختان نشسته بودیم که ناگاه مرغی بر ما وارد شد گفت ای مرغان میخورید و متنعم میشوید حال آنکه حسین با لب تشنه در صحرای کربلا
با این گرمی هوا بروی زمین بیکس افتاده است با گلوی بخون تپیده و سر او را بریده اند بر بالای نیزه نموده اند و زنان او را برهنه و اسیر کرده اند چون ما این
حکایت را شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بکربلا رسیدیم آن مظلوم را در آن صحرا دیدیم که بخون خود غسل داده شده بود و ریگهای بیابان بر بدنش افشانده شده
بمنزله کفن او گردیده بود چون این حالت را دیدیم خود را بر بدن شریف انداختیم و نوحه و زاری نمودیم و بخون آنجناب خود را آغشته نمودیم و هر یک بجانبی پرواز
نمودیم و من بر این مکان آمدم چون آن شخص یهودی این کلمات را از آن مرغ خون‌آلود شنید تعجب نمود گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نزد پروردگار نبودی
هر آینه دختر تو از هر دردی شفا نیافتی پس آن یهودی اسلام آورد و پانصد نفر از اقوام او بسبب آن خون مظلوم اسلام آوردند و صاحب منتخب از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که آنحضرت فرمود چون آن مظلوم شهید شد غرابی خود را بخون آن جناب آغشته نمود و بجانب مدینه پرواز نمود و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر حضرت امام
حسین قرار گرفت چون فاطمه سر خود را بلند نمود نظرش افتاد بر آن غراب خون‌آلود فی الفور گریست گریستن شدیدی و این اشعار را انشا فرمود نعب الغراب فقلت
من تنعاه ویلک یا غراب یعنی ای غراب خبر مرگ کسی را آورده من با او گفتم وای بر تو خبر مرگ که را آورده ای غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر امام
آوردم گفت کیست آن امام گفت ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب یعنی بدرستی که حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و
شمشیر است فابکی الحسین بعبرة ترتجی الاله مع الثواب پس گریه کن از برای حسین با سرشک چشم خود اگر امید ثواب از خدا داری قلت الحسین فقال حقا لقد سکن الکرام
گفتم کار حسین بکجا منتهی شد گفت براستی میگویم که خاک را مسکن خود قرار داد ثم استقل بالجناح فلم یطق رد الجواب پس بعد از آن آن مرغ پرواز کرد و نتوانست
رد جواب را بکند فبکیت مما حل بی بعد الدعا المستجاب پس گریه کردم از آنچه بر من وارد شد بعد از دعا که مستجاب گردید چون اهل مدینه این را شنیدند گفتند این خبر سحر
عبدالمطلب را تازه کرده و زمان قلیلی که گذشت خبر شهادت آنحضرت رسید دانستند که آنجناب صغری میفرمود حق بود و التالی از کتاب منتخب از سعید بن مسیب
منقول است که در طواف مکه مشغول بودم مردی را دیدم که روی او مانند شب تار سیاه بود و دستهای او قطع شده بود و میگفت ایخدا و رب این خانه هستی
ببخش هر چند جمیع اهل آسمان و زمین و تمام مخلوقات تو شفاعت نمایند بسبب بزرگی گناهی که کرده ام چون این کلام را شنیدم من با مردم که با طواف
طواف بازماندیم و بر دور او جمع شدیم و گفتیم ای وای بر تو اگر تو ابلیس میبودی سزاوار نبود که مأیوس باشی از رحمت خدا کیستی تو و گناه تو چیست
آن مرد بگریه درآمد گفت ای قوم من اعرفم بنفس خود و گناه خود پرسیدیم که آن کیست برایما بیان نما آن مرد گفت من ساربان آنحضرت امام حسین
بودم در سفری که از مدینه بعراق میرفت و هر وقتی که آنجناب وضوی نماز میساخت زیر جامه خود را نزد من میگذاشت و در آن زیر جامه بندی بود که نور آن چشم
فرو میگرفت و مرا آرزو مینمود که کاشکی آن بند از من بود تا اینکه وارد کربلا شدیم و آنحضرت را شهید کردند و آن زیر جامه در بر آنحضرت
بود و من در مکانی پنهان شدم چون شب در رسید بیرون آمدم و نظر نمودم بقتلگاه دیدم مثل روز روشن است و کشتگان بر روی خاک افتاده اند
در تجسس ملبوس مبارک آنحضرت برآمدم و بر روی هر کشته نظر میکردم و میگذشتم تا اینکه بر سر نعش مبارک آنسرور رسیدم دیدم که بر روی در افتاده است و
سر در بدن انور نیست و بدن اطهرش بخون آغشته است و نور از آن بدن ساطع و باد بر آن نور بدن است و ریگهای صحرا را بر آن افشانده است گفتم بخدا سوگند
که این بدن حسین است پس نظر نمودم زیر جامه دیدم که در بر آن مظلوم است پس دست بردم که بند آن را باز نمایم دیدم که گره بسیاری بر آن زده است پس سعی نمودم و

حکایت ساربان

یک گره از آن گشودم دیدم که آن مظلوم دست راست خود را آورد و بند زیر جامه را گرفت هر چند سعی نمودم که آن بند را از دست آنجناب بیرون آورم نتوانستم پس نفس
نفس ملعون من مرا بر آن واداشت که حربه تحصیل نمایم و دست آن مظلوم را قطع کنم چون ملاحظه نمودم قطعه شمشیری یافتم از او برداشتم و بر دست آن مظلوم
گذاشتم و شروع نمودم ببریدن تا اینکه دست راست آن سرور را جدا نمودم پس دست خود را بردم که گره بند زیر جامه را بگشایم دیدم که آن مظلوم دست چپ خود را آورد
و بند زیر جامه را گرفت خواستم که دست آن مظلوم را دور نمایم نتوانستم باز همان قطعه شمشیر را برداشتم و آن فکر کردم بر دست آن مظلوم تا اینکه آن دست مبارک را
جدا نمودم پس دست خود را بردم تا آن بند را بردارم که ناگاه دیدم زمین بلرزه درآمد آسمان بتزلزل درآمد صدای شورش و غوغا و گریه و ندائی بگوشم
رسید شنیدم که شخصی میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک یعنی ای پسر ای کشته شده من ای
ذبیح من ای حسین ای غریب ای فرزند تو را کشتند تو را نشناختند از آب تو را منع نمودند چون این حالت را مشاهده نمودم خود را در میان کشتگان انداختم دیدم
که سه زن و یک مرد ایستاده اند و خلایق بسیاری بصورت انسان و ملائکه بر دور ایشان احاطه نموده اند که ناگاه یکی از ایشان گفت ای فرزند ای حسین فدای تو
باد جد تو و پدر تو و مادر تو ناگاه دیدم حضرت امام حسین نشست و سر مقدس بر بدن اطهرش قرار گرفته است و میگوید لبیک یا جداه یا رسول خدا وای پدر
امیرالمؤمنین و ای مادر من ای فاطمه زهرا و ای برادر من ای حسن کشته شده زهر جفا سلام من بر شما باد پس آن مظلوم شروع بگریستن نمود و عرض کرد یا جداه قتلوا و
الله رجالنا یا جداه سلبوا والله نسائنا یا جداه نهبوا والله رحالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یعنی ای جد بزرگوار بخدا سوگند که مردان ما را کشتند
ای جد عالیمقام بخدا سوگند که زنان ما را برهنه کردند ای جد عالی تبار بخدا سوگند که غارت نمودند اموال ما را یا جداه یعز والله علیک ان تری
حالنا وما فعل الکفار بنا یعنی ای جد بزرگوار بخدا سوگند که گران است بر تو که ما را باین حالت ببینی و مشاهده نمائی که کفار با من چه کردند پس دیدم
که آن بزرگواران بر دور آن مظلوم نشستند و بر مصیبت او میگریستند جناب فاطمه زهرا عرض نمود یا رسول الله تری ما فعلت امتک بولدی یعنی ای رسول
خدا آیا میبینی که امت تو بر سر فرزند من چه آوردند آیا اذن میدهی که از خون محاسن فرزند بگیرم و پیشانی خود را با آن خضاب نمایم و ملاقات نمایم با حقتعالی در
حالتیکه بخون فرزند خضاب نموده باشم آنحضرت فرمود چنین کن که ما نیز چنین خواهیم نمود پس دیدم که آن بزرگواران از خون محاسن آن مظلوم گرفتند و حضرت فاطمه
زهرا از خون بر پیشانی خود مالید و حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن از خون آن مظلوم بر سینه و دستهای خود تا مرفق مالیدند شنیدم که رسول خدا فرمود
فدیتک یا حسین فدای تو شوم ای حسین که گران است بر من که ببینم سر تو را جدا نموده باشند و جبین نورانی تو را بخون آغشته باشند و خون از گلوی تو روان باشد
و بر زمین افتاده باشی و ریگها بر بدن تو افشانده باشند و دست تو را قطع نموده باشند یا بنی من قطع یدک الیمنی والتی بالیسری اتبعها
من چه شخص قطع نموده است دست راست تو را و از آن کتف انداخته و دست چپ تو را نیز قطع نموده است پس آن مظلوم عرض کرد ای جد بزرگوار جمال من روانه شده
با من همراه بود و هر زمانیکه وضو میساختم زیر جامه خود را بر زمین میگذاشتم آن جمال آن زیر جامه را امید داشت و آرزوی بند آن زیر جامه مینمود و منع نمودم او را از
دادن آن بند با آن جمال هر گاه اینکه میدانستم که او صاحب چنین فعلی خواهد بود چون مرا شهید کردند آن جمال در میان کشتگان آمد و در تجسس آن بند برآمد و
نزد بدن من رسید بدید که من آن زیر جامه را پوشیده ام و من گره بسیار بر بند آن زیر جامه زده ام چون یک گره او را گشود من دست راست خود را بردم و بند
زیر جامه را گرفتم هر چند خواست دست مرا حرکت دهد نتوانست پس قطعه شمشیری یافت و دست راست مرا قطع نمود و اراده گشودن بند زیر جامه نمود پس دست چپ
خود را بردم و بند زیر جامه را گرفتم که مبادا آن را بگشاید عورت مرا مکشوف سازد پس آن جمال دست چپ مرا قطع نمود و چون خواست آن بند را بگشاید شما را دید
و خود را در میان کشتگان انداخت چون حضرت کلام آن مظلوم را شنید گریست گریستن شدیدی و بجانب من روانه شد چون نزد من رسید فرمود مالی و مالک یا جمال
تقطع یدا طال ما قبلهما جبرئیل و ملائکة الله اجمعون و تبارک بها اهل السموات والارضین یعنی مرا با تو چکار بود ای جمال قطع نمودی دستی که بسیار
جبرئیل و جمیع ملائکه خدا آنرا بوسیده اند و برکت جسته اند با آن اهل آسمانها و زمینها آیا کفایت نمود تو را آنچه ملاعین با او نمودند از خواری و هتک حرمت
زنان بعد از آنکه در پس پرده ها مستور بودند خدا روی تو را سیاه کند ای جمال در دنیا و آخرت دستها و پاهای تو را ببرد و بگرداند تو را از گروهی که خون مرا ریختند
و جرئت نمودند بر خدا و هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من شل شد و روی من سیاه گردید با این حالت ماندم تا اینکه باینجا آمدم که طلب شفاعت نمایم
و من میدانم که خدا هرگز نخواهد آمرزید پس نماند احدی در مکه مگر اینکه حکایت آن ملعون را شنید و تقرب جست بخدا بلعنت نمودن بر آن خبیث و میگفتند
بس است تو را خیانتی که کرده ای ای لعین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون التالیه شاد در کتاب منتخب از مردی از قبیله بنی اسد منقول است که گفت من زراعت
میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر عمر بن سعد عجایب بسیاری از شهدا مشاهده نمودم که نمیتوانم ذکر نمود مگر بعضی از آنها را از آنجمله این بود
چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوهای خوش بمشام میرسید مثل بوی مشک و عنبر و چون باد ساکن میگردید میدیدم که ستاره ها از آسمان بر زمین فرود
میآمدند مثل اینکه ستاره ها از زمین بالا میرفتند و من با عیال خود در آن صحرا تنها بودیم کسی را نمیدیدیم که حقیقت این حال را معلوم نمایم و چون نزدیک غروب آفتاب میشد
شخصی را میدیدیم که از جانب قبله پیدا میشد بنظر من صورت شیری و آن شخص در میان کشتگان داخل میشد و من از خوف بمنزل خود میرفتم و چون صبح میشد و
آفتاب طلوع میکرد و من از منزل برمیآمدم آن شخص را میدیدم که برمیگشت بسمت قبله میرفت و من از مشاهده این احوال تعجب مینمودم و با خود میگفتم این
گروه خارجی بودند برای یزید خروج نمودند و او امر نمود بقتل ایشان پس بچه سبب این امر را از ایشان مشاهده میکنم بخدا سوگند که امشب را باید احیا نمود و
بخواب نرفت تا ببینم آنکه بنظر من بصورت شیر میآید آیا از این جسدها میخورد یا نه چون نزدیک غروب آفتاب شد دیدم آن شخص که بنظر من بصورت شیر میآمد ظاهر شد

حکایت بنی اسد

در انصورت تامل کردم شخصی مهیب بنظر من امد که اعضایم از هیبت او بلرزه در امد و بفکر خطور نمود که اگر مرا دید گوشت بنی ادم مرا خواهد شد
نمودن در انفکر بودم دیدم که داخل قتلگاه شد و گام بر میداشت از نعش تا بنعش دیگر تا اینکه نزدیک نعشی از نعشها رسید که مانند افتاب صبح درخشید دیگاه
شخص ان نعش منور را در بر گرفت پس با خود گفتم که از ان نعش منور چه میخواهد پس نظر نمودم دیدم که رو بجهة او ان نعش منور میمالید و با او زخمی میمالید
من گفتم الله اکبر این امر عجیبی است که مشاهده مینمایم و چون هوا تاریک گردید که شمعها بسیار در ان صحرا روشن شد ناگاه صدای گریه و زاری و طپانچه بر رو
زدن بلند شد پس متوجه ان صوتها شدم دیدم که ان صوتها از زیر زمین میاید شنیدم که یکی از ایشان میگفت واحسیناه واماماه من بر خود لرزیدم و به
نزدیک رفتم و از گریه کنان پرسیدم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که تو کیستی شنیدم که در جواب من گفت انا نساء الجن یعنی ما زنان هستیم
از طایفه جن پس من گفتم و ما شانکن یعنی سبب گریه و نوحه شما چیست گفتند هر شب و روز عزا میگیریم از برای حسین ذبیح عطشان گفتم چه این شخصی
هست که بنظر من میاید و نزد او نشسته است گفتند بلی ایا میشناسی انکس را که بصورت شیر بنظر تو میاید گفتم نه گفتند انشخص پدرش علی بن ابیطالب است
پس من مراجعت نمودم ندهالی که اشک دیدهام بر رویم روان بود الرابع ابی مخنف نقل میکند طرماح بن حکیم بن حاتم که گفت من در واقعه کربلا حاضر بودم
و چند ضربت شمشیر و چند ضرب نیزه بر من رسیده بود و از کثرت جراحات در گوشه افتادم و بخواب رفتم دیدم که ده سوار سفید پوش که بوی مشک از ایشان ساطع
امدند من با خود گفتم که ابن عبیدالله بن زیاد فرستاده است که جسد امام حسین را پایمال کنند پس دیدم که انسواران داخل قتلگاه شدند پس یکی از ایشان نزد جسد انحضرت امد
و نزدیک جسد انحضرت نشست و دست خود را بجانب کوفه دراز کرد چون دست خود را بر گردانید دیدم سر حضرت امام حسین در دست او بود پس سر را بر جسد انحضرت گذاشت
بقدرت خدا بصورت اول مراجعت نمود چون ملتفت شدم دیدم که انمرد رسول خدا است پس حضرت رسول فرمود یا بنی قتلوک اتراهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک یعنی
ای فرزند من تو را کشتند مگر تو را نشناختند و از اشامیدن اب منع نمودند بعد انحضرت ملتفت شد باشخاصی که همراه او بودند فرمود ای پدرم ادم وای
پدرم نوح وای پدرم ابراهیم و ای برادرم عیسی و موسی ایا میبینید که بعد از من چه کردند امت من بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند در روز قیامت القاتلین کا
منتخب از شخص صادق منقول است که گفت من چون لشکر عمر سعد از کوفه بجهة جنگ سید الشهدا بیرون رفتند من نیز همراه ایشان بیرون رفتم که کار خود را بر پا بدارم و با ایشان روانه
شدم و مخ چادر و سنان نیزه ایشان را درست میکردم یعنی سنان و خنجر و شمشیر ایشان را باصلاح میاوردم تا اینکه سید الشهدا با لشکر خود وارد کربلا
شد ما نیز کوچ کردیم از موضعی که فرود امده بودیم تا اینکه وارد کربلا شدیم و در کنار نهر علقمه چادر زدیم و قتال در میان ایشان واقع شد اب را بر روی
جناب بستند و او را با فرزندان و انصار او بقتل اوردند و من بعد از ان دو روز با ایشان بودم و مال بسیار جمع نمودم و بکوفه مراجعت نمودم و اسیران با ما بودند چون
ایشان را نزد عبیدالله بن زیاد بردند امر نمود که ایشان را بشام ببرند من چند روزی در منزل خود توقف نمودم شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده مردم از تشنگی زبانها
بر روی زمین مانند سگ دراز کرده و لبهای خود را گم نموده باشند و زبانهای ایشان از شدت تشنگی بر سینههای ایشان و من چنین میدانم که تشنگی من از همه
ایشان بیشتر است زیرا که از شدت گرمی چشم من از کار افتاده است و حرارت دماغ مرا بجوش اورده است و زمین مانند قیر بگداخته و بر سر ما اتش میبارد
بهوش اطاعت و بخیال من که پاهای من جدا شده است و بخدای عظیم که اگر مرا بنجه کنند در دنیا صبر بر تشنگی نمود و منم با این عذاب الیم متحیر بودم که
ناگاه سواری پیدا شد که نور او همه انموقف را روشن نمود و چند هزار پیغمبر و اوصیا ایشان و صدیقان و شهیدان و صالحان دور او را گرفته بودند
ایشان مانند باد صرصر فلک گذشتند بعد از ساعتی سوار دیگری پیدا شد مانند ماه تابان و چندین هزار از ملائکه بعدد در رکاب انجناب میامدند و همراه دیگر
میفرمود اطاعت مینمودند و از مهابت انجناب جمیع جسمها و مفصلها بلرزه در امدند ناگاه انجناب بر رکاب ایستاد و با صدای بلند امر فرمود که خذوه یعنی بگیرید ای
بیمبر را که ناگاه دیدم که یکی از ایشان بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد با والتماس کردم که با من مدارا کن دیدم شدت زیاد
شد با انشخص گفتم ترا سوگند میدهم بخدا انکسی که نور او را ماموری کردم بر من که تو کیستی گفت من ملکی میباشم از ملائکه خداوند جبار گفتم این شخص که نور
مرا نمود بگو من که کیست گفت علی کرار است گفتم انکه قبل از او گذشت که بود گفت محمد مختار گفتم اشخاصی که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت
پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان و مؤمنان گفتم چه کردهام که نور الامر فرمود که مرا بگیرید گفت او است مرجع امر و حال تو مانند حال اینگروه است
چون نظر کردم عمر سعد را دیدم با جماعتی که نمیشناسم ایشان را و زنجیرها بر گردن ان ملعون کرده بودند و از دو چشم و از دو گوش او اتش بیرون میامد
پس من یقین کردم بهلاکت خود و باقی قوم بعضی غل در گردن داشتند و بعضی مقید بودند و بعضی مانند من بودند که بر بازوی ایشان چسبیده بودند چون
پاره راه ما را بردند ناگاه دیدم رسول خدا را که بر کرسی بلند نشسته است و دو مرد پیر نورانی از جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد
کیستند گفت یکی نوح و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول فرمود یا علی چه کردی انجناب عرض کرد که احدی از قاتلین را نگذاشتم مگر اینکه حاضر ساختم اینها
حمد خدا را بجا اورد که من از جمله قاتلان نبودم عقل من بجای خود برگشت پس رسول خدا فرمود که نزدیک بیارید ایشان را پس ایشان را نزدیک انحضرت بردند
انجناب از هر یک سؤال میفرمود و میگریست و جمیع اهل محشر از گریه انحضرت میگریستند زیرا که انجناب سؤال میفرمود از هر یک که تو بفرزند صالح من در کربلا چه کردی
فرزندم حسین جواب میگفت یا رسول الله من اب را بروی او بستم و دیگری میگفت من او را بقتل اوردم و دیگری میگفت من او را برهنه کردم و دیگری میگفت
من اسب بسینه او تاختم و دیگری میگفت من فرزند بیمار او را زدم که ناگاه حضرت رسول صیحه برکشید و فرمود واولداه و اقلة ناصراه و احسیناه و اعلیاه
بعد از رحلت من از دار دنیا بشما چنین کردند نظر نما ای پدرم ادم و ای برادرم نوح که امت من بعد از رحلت با ذریه من چه کار کردند پس ادم و نوح [illegible]

نمودند که محشر بلرزه در امد پس انحضرت امر فرمود بزبانیه جهنم که بکشید اینها را بسوی جهنم ناگاه دیگر مردی را اوردند انحضرت از او پرسید که تو چه
کردی گفت من کاری نکردم حضرت فرمود ایا تو نجار نبودی عرض کرد راست فرمودی ای سید لکن هیچ عملی نکردم مگر اینکه بازنشسته امد عمود خیمه
حسین بن علی را شکست من از اسپوته نمودم پس انحضرت گریان شد و فرمود اخر زنده دران لشکر داخل نمودی و سیاهی ایشان را زیاد کردی بکشید او را بسوی جهنم
پس زبانیه او را گرفتند و فریاد میکرد که نیست حکمی مگر برای خدا و رسول او و وصی او شخص حکایت کننده گفت من در انحال یقین نمودم بهلاکت خود پس حضرت
رسول فرمود بیاورید انشخص را پس مرا نزد انحضرت بردند از من سؤال نمود من حال خود را عرض کردم پس امر فرمود که مرا بجهنم ببرند که از دهشت انحال از
خواب بیدار شدم و خواب خود را بهر کسی ملاقات نمودم نقل کردم زبان ایشان خشک شد و دوستان او نیز میجستند تا اینکه بجهنم واصل شد
در بحار که بفرموده ملاء بود خدا رحمت نکند انخبیث را و زود است که خواهند دانست اشخاصی که ظلم کردند که بازگشت ایشان کجا خواهد بود مؤلف گوید که اشخاص
فی البحار اعلانیه نموده بودند بلشکر مخالف یا بتماشا رفته بودند در همین دار دنیا بسزای خود رسیدند از انجمله مغیرة بن حارث بود چون او را نزد مختار بردند
گفت من ایمیر ای شناسم تو مغیرة بن حارث ساننده نیزهها و شمشیر نیستی گفت بلی یا امیر از تو امان میخواهم و توبه میکنم از انعمل زشت که کردهام گفت من
تو را توبه دهم که هرگز این کار را نکنی پس فرمود تا دستها او و پاهای او را بستند و بر زمین کوفتند و بر او اتش زدند و سوختند فرمود که استادان
اسافل که همراه قنبر بودند هر یک را در درخانه خود شان شکم پاره کردند و او بخشند هر که چهار پا با کرایه داده بود یا نوشت داده بود فرمود تا گرفتند و
میلها میان چشمهای ایشان زدند و ایشان را در دنیا اعمیها کردند و فرمود تا انچه بخشند فرزند یک هزار نفر که برای تماشا بکربلا رفته بودند فرمود سر در حلوای ایشان
بخشند و چون نفاذ بن عبد الغرس که ند را بمجلس مختار اوردند فرمود بتماشا تو بودی امام مظلوم را که خبر فتح عمر سعد را بکوفه اوردی و هزار
مثقال شرعی طلا گرفتی قادر جواب نماند امیر فرمود ای لعین چرا جواب نمیگویی گفت چگویم امیر راست میگوید فرمود از زرهایی که امیت بن گرفتی تا تو را ازاد کنم
قادر گفت نزد بکر جمع کردهام انوقت امیر فرمود خوب است قادر رفت و انچه داشت اورد امیر فرمود چون تشنه [illegible] کوفه بکربلا بیابان
[illegible] امام حسین پس سالار ناصر از سبط طاوس از ابن رباح نقل کرده است که گفت مردی نابینا را دیدم از سبب کوری او سؤال نمودم گفت ما نه نفر
رفیق بودیم که بجنگ امام حسین رفته بودیم و لیکن من نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم چون انحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و
نماز عشا را بجا اوردم و خوابیدم در خواب دیدم شخصی نزد من امد و گفت حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با او چه کار است جواب امر انشخص گریبان مرا
گرفت و کشید تا بمجلس انجناب برد دیدم که انحضرت در صحرایی نشسته است و دو ذراع خود را مکشوف نموده است و حربه در دست دارد و ملکی در پیش رو
او ایستاده است و شمشیری از اتش در دست دارد و ان نه نفر رفیق مرا بقتل میرسانند و انشمشیر را بهر یک از ایشان که میزند اتش در او می افتد و میسوزد چون
نظر [illegible] نزدیک انحضرت رفتم و بدو زانو نشستم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نفرمود و سر مبارک را بزیر افکند و مدتی
مکث نمود بعد سر مبارک را بلند کرد و فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی عرض کردم یا رسول الله شمشیری
نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم انحضرت فرمود راست گفتی و لکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشان را زیاد کردی نزدیک من ای [illegible]
رفتم طشتی را پر از خون دیدم فرمود این خون فرزندم حسین است و از ان خون بر چشم من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم السابع در کتاب منتخب از ابی الحسن نقل
است که مرد نابینایی را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم گفت من از اهل کوفه ام و حضرت رسول را در خواب دیدم که در پیش روی او طشتی بود که خون بسیار
از خون حضرت امام حسین در ان طشت بود و اهل کوفه را نزد انحضرت میاوردند و انحضرت ایشان را بخون انمظلوم میمالید تا اینکه مرا نزد انحضرت بردند من عرض
کردم یا رسول الله شمشیری نزدم و تیری نینداختم و سیاهی لشکر ایشان را زیاد نکردم فرمود راست گفتی ایا تو از اهل ان بلده نیستی گفتم بلی فرمود پس چرا یاری فرزند
من نکردی و چرا اجابت نمودی دعوت او را و تو در ناسی که انجناب شهید شود و از لشکر ابن زیاد بودی پس انحضرت با انگشت مبارک خود بر چشمهای من اشاره فرمود صبح
شد دیدم که نابینا میباشم پس بخدا سوگند که اگر مجموع شتران سرخ مو از من باشد هر اینه شاد نمیشوم و دوست دارم که کاشکی در پیش روی انحضرت شهید
الثامن منقول است که یکی از محبان و شیعیان که پدر او از جمله تعزیه داران سید الشهدا بود و انشخص [illegible] در مصیبت انحضرت مینمود
نموده است که من در اوایل شباهنگی بمرتبه بلوغ نرسیده بودم در مجلس تعزیه سید الشهدا حاضر میشدم و استماع مصائب انحضرت را مینمودم و ماتم ان
حضرت را برپا میداشتم تا اینکه وقتی خوابیدم در عالم رؤیا باغی که [illegible] افتاده دیدم انها با گلها و انواع درختان ان بود که میوههای ان را
میوهها پاکیزه بود و من در ان بوستان میگشتم و غافل از اینکه این بوستان از کیست و اینجا کجا است ناگاه زنی خوش روی دیدم که [illegible] در
دست دارد و انرا میشوید و مانند دلسوختگان اه سرد از جگر پر درد میکشید و با بستان نظر میکرد و اشک چشم او چون سیل بر صورتش روان بود شنیدم
که با خدا استغاثه مینمود و از سینه خود [illegible] شکایت میکرد پس چون ابها دیدم که چون خون تازه در میان ان نهرها جاری شد من با خود گفتم اگر انضعیفه ببیند
که تو در این بوستان کار تو چگونه خواهد شد خصوصا اگر صاحب این بوستان باشد پس رفتم در سایه درختی پنهان شدم ناگاه دیدم که ان زن میگوید الا لعنت
لهم یا ولدی عطشانا ما عرفوک و من الماء منعوک فقتلوک یعنی ای فرزند دلبند و نور دیده من ایا نکردید از برای ایشان تا تو را بشناسند شاید ایشان تو را
نشناختند از اب منع کردند و چون تو را نمیشناختند تو را باین نحو بقتل اوردند همینکه این کلام را اتمام کرد ناگاه کسی دیدم که گفت یا اماه [illegible]
رسول الله والانبیاء من قبله [illegible] میکنم طریقه جد خود رسول خدا و سیره پدرش را و اگر همه انبیا [illegible]

کبر جبرئیل مبعوث کردیده اند انشخص میکوید من نکاه کردم دیکر در برابر زن در جانب شرقی آن بوستان شخصی ایستاده است و جبه خز بر پوشیده و
و خون بر حلق مبارکش خشکیده است و محاسن شریفش بخون خضاب شده است و میکوید با ایشان کفتم که ای قوم جد من محمد مصطفی است و پدرم
علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا است و جده ام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است ایشان کلام مرا نشنیدند و در قتل و منزلتم
تفکر ننمودند و رتبه و مقام مرا کوچک شمردند و مرا بقتل آوردند و هشتوا بسنابک خیلهم عظامی و بستم سباخوا استخوانهای مرا خورد نمودند من
چون اینکلام را شنیدم موبر تنم راست شد و وحشت کردم کفتم کاش این خاک بر سرم ریخته و اینجو مظلوم را میشناختم ازین بمن نزدیکتر بود از رک جان
و اندو بنزد او نرفتم و سلام کردم جواب سلام مرا باز داد کفتم سؤال میکنم از تو بحق خدا که بفرمائی تو کیستی و اینجو انکیست ازین بکریه درامد و
فرمود منم خیر نساء سیده ابرار فاطمه زهراء و اینجو فرزندم حسین است که اشقیاء امت بعد از ما او را بقتل آوردند و چون ما بنو هاشم و او را نهبا یا فسنداد
کشتند فلو بطف کربلا مسلوب العمامة والرداء منزوع الخاتم والحلل یعنی کشتند او را در صحرای کربلا عمامه و ردای او را بردند خاتم و نعلین او را بغارت بردند
و حضرت فاطمه اینکلام را چون شنود از فرمود و صدا بجو را بکریه بلند کرد و ناله بر آورد که ناکاه از میان درختان زنان بسیار مانند ماه تابان برامدند و بجانب
حضرت فاطمه امدند بعضی جامه او دریده و بعضی سر برهنه همه ایشان صیحه بر آوردند و نوحه نمودند و از جوش کریه و ناله شور و غلغله عجیبی بلند شد
من بتعجیل نزد فاطمه زهراء رفتم و عرض کردم ای سیده من این زنان موپریشان دیکر با شما کیانند که از کدام کروه اند فرمود اینها زنان اهلبیت حسین منند
ام کلثوم و سکینه و رقیه و رباب شان زنان که بر امام حسین میکریند پس من بکریه درامدم و عرض کردم ای سیده من پدرم بجهت فرزند بزرکوارت
امام حسین مرثیه میکفت حال که وفات یافته است حال او چکونه است فرمود نصر و محاکه قصری مابین بعضی از کفتهای او را خواندم پس عرض کردم
ای سیده من میخواهم که مرثیه شما بکویم ولیکن نمیتوانم دیکر انحضرت فرمود بکو و این اشعار را تلقین من نمود بنت النبی رسول الله فاطمة بکت
الا واحسیناه واولداه یعنی دختر رسول خدا فاطمه زهراء در مصیبت فرزند خود کریانست و میکوید ای وای از مصیبت حسین آه و اویلاه از مصیبت فرزند
دیدیه و هجر الغمض ساهرة فراح عنی وخل النار فی کبده یعنی حسین خود را ازیاد کرده بجهت بی مشاری او شبها بروز آورده عاقبت او را از دست
من بردند و آتش حسرت او در جکر من کذاشتند ما در شمر ابحل السیف بنحره بارض الطفوف علی الرمضاء فکانه من حسین خود را ازیاد کردم
نمیدانستم که آخر شمر ملعون او را با دم شمشیر ذبح خواهند نمود و در صحرای کربلا بدن او را برو بر بکها یکر خواهد انداخت حسین ضاق علیک الاکر
اجمعها وجئت الی کربلاء للذبح یا شدا یا تمام روی زمین بر تو تنک شده بود و بسوی کربلا امدی که سر تو را از تن جدا نمایند ابجل اعتمام بالیقینی
کان شمر الرجس یذبحی فی بین السبط حیا ذاک مقتصدا یکاش شمر نجس مرا ذبح مینمود و فرزندم را زنده میکذاشت و این نهایت مقصود من بود

مجلس یازدهم در خروج اهل بیت از کربلا و ورود ایشان با سرهای شهدا بکوفه چون آن کافران پرجفا در روز عاشورا حضرت امام حسین
با فرزندان و برادران و یاوران او را شهید کردند و اموال ایشان را غارت نمودند و خیمهای محترم را باتش سوختند ابن سعد مردود بروایت ملهوف امر
نمود بخولی ابن یزید اصبحی و حمید ابن مسلم ازدی که سر مقدس سید الشهداء را بنزد ابن زیاد بد بنیاد بردند و امر نمود که سرهای مقدس اصحاب انحضرت
از بدنهای مطهر شان جدا نمایند و بروایتی آنسرها منوره از هفتاد و دو زیاده بود در میان عسکر پلید انسرهای مقدس را در میان خود قسمت نمودند تا نزدیک
نزد ابن زیاد و یزید پس سیزده سر از سرهای منوره را بطایفه بنی کنده دادند که بزرک ایشان قیس ابن اشعث بود و بیست سر را بطایفه هوازن دادند
که بزرک ایشان شمر ذی الجوشن بود و نه سر را بطایفه بنی تمیم دادند و نه سر را بطایفه بنی اسد دادند و سر دیکر را بسایر طوایف دادند و مجموع آن
سرها بروایت ارشاد هفتاد و دو سر بودند و بروایتی هفتاد و هشت سر بود بنفسی رؤس معلمات علی القنا الی الشام تهدی بوركت بوجوها مخضبة
بالدما منها جباهها فیا طالما لله طال سجودها یعنی جانم فدای آن سرهای منوره که بر بالای نیزها زده بودند مانند ماه تابان میدرخشیدند و
بکمال سعادت خود رسیدند و پیشانیهای ایشان بخون رنکین شده بود آه از آن پیشانیهای بخون رنکین که همیشه بجهت عبادت پروردکار در سجود
بودند بار بخولی پلید خواست که سر منور آن امام شهید را بتعجیل تمام بابن زیاد نافرجام رساند که شب رسید چون آن شقی بدر قصر ابن زیاد
عنید رسید در قصر را بسته دید بروایتی ابو حنیفه دینوری انمستحق نیران ابد را خانه بود در بکفرسخی شهر کوفه درانجا فرود امد چون زن او که
از انصار و دوست اهل بیت بود آن ملعون از سلک خرابی این مومنه سر منور آن فخر بشر را در میان تنور در میان خاکستر پنهان نمود که مبادا آن زن
صالحه را اطلاع یابد عیش او منغص کردد چون آن ملعون بنزد آن زن صالحه امد آن مومنه از آن شقی عنید پرسید که امشب در کجا بودی آن ملعون
کفت که شخصی بر یزید یاغی شده بود بجهت بر قتلم آوردیم بکر بنزد سید الشهدا حاضر نمود آن شقی زهر و در خواب کرد آن زن صالحه تمام شب بیدار بود چون در
شب بجهت عادت برخواست دید که مطبخ ایشان مانند روز درخشان است که کویا صد هزار شمع و چراغ افروخته اند چون نکاه ملاحظه نمود دید که روشنائی از تنور
بیرون میاید از روی تعجب کفت سبحان الله من در تنور اتش نیفروخته بودم این روشنائی از کجا است چون نیک دیکر ملاحظه نمود دید که آن نور با سمان
بالا میرود تعجب او زیاده شد ناکاه دید چهار زن از آسمان فرود امدند و بسوی تنور رفتند یکی از انچهار زن دست خود را دراز کرد و سری از تنور بر آورد
و آنسر را بوسید و در میان سینه خود نهاد و زار زار میتالید و میکفت ای شهید مادر ای مظلوم مادر خدا در روز قیامت داد مرا از قاتلان تو بکیرد و داد
مرا بکیرد دست از قائمه عرش باز نکیرم و آن زن دیکر نیز کریستند و بعد از آن سر در تنور نهادند و غایب شدند آن زن انصاریه برخواست و بسر تنور امد آنسر

منور را بیرون آورد و نیک دران نکریست چون بجز امام حسین را بسیار دیده بود شناخت پس نعره کشید و مدهوش کردید و بر زمین افتاد و در عالم بیهوشی
ندایی شنید که ای زن صالحه خطا نکردی و دکر بر خبر مده تو را بکناه شوهرت نخواهند مؤاخذه نمود و آن زن صالحه از آن هاتف پرسید که آنچهار زن کیان
بودند جواب شنید که آن زن که سر را از تنور برداشت و بر سینه خود میمالید و بیشتر از همه میکریست فاطمه زهرا بود و آن دیکر مادرش خدیجه کبری
بود و سیم مریم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن صالحه بهوش امد و کسی ندید و آن سر منور را در بر کرفت و ببوسید و بشست و کلاب بر او پاشید
و غالیه و کافور بر او مالید و در موضع پاکی نهاد و نیز نزد خولی خبیث آمد از شهادت آن سرور بنزد ابن زیاد کفت ای ملعون این سر کیست که آورده و در این تنور نمودی پنهان
کرده آخر نیاید این پسر فرزند رسول خدا است بر خیز که از زمین تا آسمان بر خروشند و فوج فوج ملائکه بزیارت این سر منور میایند که بزاری مینمایند و بر تو لعنت
میکنند و با سمان عروج مینمایند من در اینجا از تو بیزارم پس آن زن صالحه چادر برافکند قدم از خانه بیرون نهاد خولی ملعون کفت ای زن بکجا میروی دیکر زن
مرا چرا یتیم میکنی آن زن مومنه کفت ای ملعون تو فرزندان محمد مصطفی را یتیم کردی و باک نکردی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن صالحه بیرون رفت
دیکر کسی از او نشان ندید تا آنکه آن بدبخت از اینکه سبط پیغمبر و نور دیده حیدر فرزند فاطمه اطهر و امام بحق را کشت ناهی از منکر بود چه کناهی از او سر زده بود
که با این سر انور او را بعد از آنکه از بدن اطهرش جدا کردند بر سر نیزه نمودند و حین فرود آمدن از نیزه در میان تنور بر رو بر خاکستر بنهند بلکه حدیثی
از بریده ابن بخواطر میرسید که بمحض شنیدن آن جکر مستمعان کباب و دیده شان پر آب خواهد شد جکر کداز است از اینجا از روایات منقولست که شمر
ولد الزنا سر سید الشهدا را در میان توبره کذاشت و بمنزل خود برد و آنسر بزرکوار را در بر روی خاک در زیر تغاری پنهان داشت چون شب در رسید زوجه
آن پلید از خانه برامد و ناکاه نظرش بنوری افتاد که از نزد آن سر منور میدرخشید و بجانب آسمان متصاعد میکردید چون نزدیک آن تغار امد از زیر آن
صدای ناله شنید پس آن زن مراجعت نمود و نزد شمر برد و در وقت بان بدتر از نمرود کفت چنین نور بدیدم و چنین ناله از زیر تغار شنیدم مکر در زیر تغار
چیست آن زندیق کفت که در زیر آن تغار سر خارجی است که او را کشته ام تا نزد یزید برم و از او مال بسیار بستانم آن زن کفت آن خارجی که بود آن شقی کفت حسین بن
علی چون آن زن صالحه اینکلام را شنید صیحه کشید و مدهوش کردید بر روی زمین افتاد چون زمانی کذشت بهوش امد کفت یا شر المجوس اما تخف من الهی
الارض یعنی ای بدتر از مجوس آیا نترسیدی از خدای زمین و آسمان که چنین عملی نمودی پس آن زن مومنه از نزد آن نسل عالمیان کریان نالان بیرون امد و آنسر منور
را از زیر تغار بر آورد و آنرا بوسید و مانند جان آن مفخر عالمیان را در بر کشید و زنان خویش را طلبید و از ایشان اسمها اجست و اقامه عزا کرد بدین کردن بر
آن خامس آل عبا و میفرمود خدا لعنت کند کشنده تو را چون شب در رسید از زن صالحه را خواب در ربود در عالم رویا دید که بوار شکافته شد و مرغان
بسیاری وارد خانه شدند و ابر بطاهر شدند و دو زن از میان آن ابر ظاهر شدند و آن سر منور را در بر کرفتند من از اسم ایشان پرسیدم کسی جواب داد که
حضرت فاطمه و دیکری خدیجه کبری اند بعد مردانی ظاهر شدند و در وسط ایشان مردی بود که روی مبارکش مانند ماه شب چهارده میدرخشید من از اسم
آن بزرکوار پرسیدم کسی کفت که آنجناب محمد مصطفی است و آنها که در اطراف او هستند حمزه و جعفر و اصحاب او میباشند پس جمیع ایشان میکریستند آن سر منور را میبوسیدند
پس حضرت فاطمه و خدیجه کبری بنزد آن زن صالحه امدند و فرمود آنچه مطلب داری از ما طلب نما زیرا که تو بر ما منتی داری بسبب آنچه بعمل آوردی اکر میخواهی در بهشت
که با ما باشی امر خود را باصلاح آور که ما منتظر تو میباشیم پس آن زن صالحه از خواب بیدار شد و آن سر منور در کنار او بود پس شمر ولد الزنا امد و آن سر منور را
طلبید و آن زن مومنه از دادن آن سر منور ابا نمود و فرمود با نمرود دیکر ابدا شمر خدا مرا طلاق ده براکه تو بهودی و میباید بخدا سوکند که هرکز با تو نخواهم
بود پس آن لعین بی نفاق آن زن صالحه را طلاق داد پس آن زن صالحه فرمود بخدا سوکند که این سر مطهر را دیکر بتو نخواهم داد مکر آنکه مرا بقتل آوری پس آن ولد الزنای طاغی
جفا نصرت بنی آن زن صالحه زد که از هم انصرت روح مقدسش با شیاطین پرواز نمود و بشهدا ملحق کردید و این عمل ناشایست باعث ازدیاد غضب الهی بر آن ولد الزنا
کردید و اما ابن سعد بد بنیاد بروایت شیخ مفید در ارشاد تا زوال روز یازدهم محرم در کربلا ماند و اجساد خبیثه کشتکان لشکر خود را دفن نمود و
اجساد طاهره شهدا را در میان انحال و خون کذاشت و در صدد دفن ایشان بر نیامد چون آن ملاعین از آن زمین رفتند قومی از طایفه بنی اسد که در
غاضریه منزل داشتند بر آن جسد های مطهره نماز کردند و جسد منور سید الشهدا را در همین مکان که الحال قبر منور است دفن نمودند و علی اکبر را
و علی الجنین را نزد پایمبارک انحضرت دفن نمودند و سایر شهدا را که در یکمکان که قریب پایمبارک انحضرت است دفن نمودند حضرت عباس در همان موضعی که
کشته شده بود در راه غاضریه که الحال قبر منور او است دفن نمودند و بروایت ابن شهر اشوب بجهة اکثر شهدا قبور کنده میبافتند و مرغان سفید چند را
دیدند که پرواز میکردند و از حضرت امام رضا منقولست که حضرت امام زین العابدین مخفی امد و بر بدن پدر بزرکوار خود نماز کرد و انحضرت را دفن نمود و مراجعت
و اما دفن نمودن ابن سعد غالب اجساد مطهره شهدا را بجهة این بود که انمستحقان نیران ابد ایشان را خارجی میدانستند و میکفتند نباید ایشان را دفن نمود
سابقا ذکر نمودیم که بعضی از آن کافران قاسم الحسن را بسنک میزد و بر پا بر دیده خود میکفت بکشید این پسر خارجی را پس چکونه میتوانند شیعه ایشان این نوع کلام
نا ملایم را بشنود و اشک خود را ضبط نماید چه خوب فرموده است زن جنیه یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و توجع یعنی ای چشم جود و بخشش نما باشک
خود زیرا که شخص محزون میکرید از روی سوزش قلب و درد دل یا عین الهاک الرقاد بطینة من ذکر آل محمد و توجع ای چشم یاد آل محمد و درد دل مرا از
مصائب خواب راحت از سر برده بود و دیکر نمیتوانی با استراحت بخوابی باتت ثلثا بالصعید جسومهم بین الوحوش وکلهم فی مصرع یعنی جسمهای منوره ایشان سه روز
بر روی زمین در میان وحشیان و جانوران ماندند همکی در محل کشته شدن خود افتاده بودند کسی ایشان را دفن ننمود و منقولست که در بصره از زنهای انصار

اشعار اشنیدند که میفرمود ان الرماح الواردات صدورها نحر الحسین تقاتل التنزیلا یعنی بدرستی که آن نیزها وارد شدند بر گلوی حضرت امام حسین آن نیزه مقاتله میکنند با کتاب خدا و بعد از آن باز فرمود فیلت انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا و تکبیر و تهلیل میکویند با اینکه تو کشته شده و حال اینکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند و پرستش خدا را بر طرف کردند کانما قتلوا بک محمدا و جبریلا کویا بکشتن تو بزرکوار محمد را کشتند و صلوات پیغمبر خدا و جبرئیل را بجا نیاوردند چو ختم امر فرمود ابن اقتدر و سیا باحسان نکردی نسبت بذوی القربی و خویشان پیغمبر خود این ظلم و ستمها احسان نیست که از ایشان صادر میشود نسبت بذوی القربی بار بچو نیزه کما منورها را بر قبایل عرب قسمت نمودند و بر سر نیزه کردند و روانه کوفه نمودند و اسیران اهلبیت را بعد از آنکه وارد قتلگاه نمودند و از سرهای ایشان کهای منور جدا نمودند و بروایتی از سعد بلیه خود با عیال و اطفال کو شهید و لنگر کو مکرر کردید امر نمود که خواتین محترم آنحضرت را بر پلاس قتبهای شتران سوار کردند و انجمله اتمستوره را بی پرده و روها کشوده در میان دشمنان بر دوش شتران اسیر و ترا روانه نمودند و برای بجا غل در کردن علیل بیمار کردند و دستهای مبارکش را بکردن منوش بستند ای شیعیان امان از حالت زنان و دختران که بی پسر و برادر و بزرکی در پیش روی نکو وعفاکند باینده بودند حالا چکونه خود را بی پرده باز و یکشاده در میان دشمنان و نامحرمان ملاحظه نمایند و بتوجه سفر از مدینه تا کربلا در میان کجاوه باکمال عزت و احترام سیر مینمودند چکونه خود را بر بالای پلاس شتران مشاهده نمایند با آنکه سید الشهدا با سایر جوانان اهلبیت در حین سواری در اثنای راه مراقب احوال ایشان بودند که مبادا مراکب ایشان ناهموار راه روند و منشا اذیت زنان و دختران و اطفال خود شود حال آنجناب چه حالت دارد که سوار نیزه شتران ناهموار بی پوشش با درشتخوی سارbانان ستمکار و خود دست اطفال و چکیدن خون خواتین بهمدیکر نسبت بو سیند برادر بزرکوار خود بی سیّار اطفال بخیال آنحضرت ... زنان اصفا رقما بالاولی کانوا من العلیا ... یعنی سابانان و اینک ... اسیر اکه بحفل عداوت و خشم در شتر میکشید و قفاس اینزنان و دختران و کودکان امیدوار اوکن با این اسیر اکر دیکید فلکرفت حال الم مباشند او ما علمت بمحنت کابها یادیلت باولی الورد بغما فی الرکب او لاد الرسول فاطم الزهراء البتول الطهر تنسا نهایعنی ظالمترین برای بلدی از اشقیا مکر نمیکذارند از اولاد رسول خدا و فاطمه طاهره اکر سیده زنان العالمین میباشند فیا الفواطم الحی دکو اطم تکلی منسای الغوث حتی انها اخرج اهستر تمیراک مکر نمیکذارند از اینها فله اولاد فاطمه سوار ندکرد از مصیبت ... و هلچی منرنند و از بیکسی اند شمنا نحو فریاد که هیچ مندنی الرکباء زین العابدین مکبلا ذو مغله عبر نسیح بما نها دنفع علیل ذو غلیل زاده غل الیدین کابن لعیا نما یعنی یظا المرد انیفا فله زین العابدین است که دستها او را غل نمودند و بخورد و بیمار است و اشک چشمش در ... مدارانما و شترانرا بندکی مران چونکه این ایمقام رسید بخواطر امد که دد ایام ایا النهار سهیل عرب خزاعی را نزد ان امیر وفادار اورده ند فرمود یا سهیل تو اوان نیستی که بیخ بر شتران بر ... تا رم کنند اهلبیت را ... ببینداز ند سهیل انکار کرد امیر فرمود اکر صد مصحف بسوزی اکر من با ور نمیکنم پس فرمود تا انکشتان دست و پای او را بریدند در آفتاب انداختند تا بجهنم واصل شد بار بچو ابن زیاد پلید خبر امد لشکر و اسیران و سرهای شهدا را شنید امر نمود که هیچکس با سلاح بیرون نرود و ده هزار نفر را امر نمود که سر راهها محافظت کنند که مبادا اهل کوفه اهلبیت را با این حالت مشاهده نمایند شورش و فتنه برپا نمایند و بروایتی ملاحظه چون اسیران نزدیک کوفه رسیدند بیشتر اهل کوفه بتماشای آن اسیران برامدند و چون آن اسیران را با این حالت مشاهده نمودند و وانی همکی بکریه درامدند و زار زار کریستند و روایتی از اهل کوفیان چون اسیران را با این حالت مشاهده نمودند از ایشان پرسیدند من ای الاساری انتن یعنی شما از اسیران کدام دیار میباشید پس ایشان فرمودند نحن اساری آل محمد یعنی ما اسیران پیغمبر خدا و محمد مصطفی میباشیم چون زنان صالح ایشان را شناختند برهنکی ایشان را ملاحظه نمودند از سطح بام فرو ریختند چادر و مقنعه و ازار بجهت ان اسیران اوردند و بایشان دادند انجوانان بحرمت خود را از نامحرمان بپوشانند چون اهل کوفه اسیران را در آن حالت پریشانی و برهنکی مشاهده نمودند و حضرت امام زین العابدین را در کمال ضعف و لاغری ملاحظه نمودند و نظر نمودند بر غل که دستهای مبارک او را بکردن کذارده بودند صداها بکریه بلند نمودند پس آنحضرت بصدای ضعیف فرمود اتنوحون و تبکون من اجلنا فمن الذی قتلنا یعنی بر ما نوحه و کریه میکنید پس کی ما را کشت شیخ مفید خواطر از اکثر است ابو مخنف از بعضی از ثقات اهل علم نقل میکند که او کفت من در سال شصت و یکم از هجرت در شهر کوفه بودم که حضرت امام زین العابدین را از کربلا وارد شهر کوفه نمودند و زنان اهل کوفه را ملاحظه نمودم که جامهای خود را دریده بودند و خدها خود را خراشیدند و با ابخبر ... مرد پیری رسید که این ناله و کریه از برای کیست کفت برای حسین علی ابن ابیطالب سر او را وارد شهر مینمایند پس ملاحظه نمودم که دختری بر شتری بی چادر سوار است از شخصی پرسیدم که اسم این دختر چیست کفت اسم او ام کلثوم است و خواهر حسین است پس من نزدیک آن دختر رفتم و عرض کردم ای دختر محمد بیا تا ازمقنعه ای بر شما وارد آمد یادم که اندختر رو بجانب من نظر نمود و فرمود مردم کجا میباشی عرض کردم از اهل بصره ام و با دشمنان شما دشمنم و با دوستان شما دوستم فرمود این منکر را از خیمه بیرون رفتم ناکاه صدای شیهه اسب را شنیدم چون خود را از خیمه بیرون کردم دیدم که اسب بی صاحب ... پس من فریاد کردم و زنان بر صداها خود را بلند نمودند که ناکاه از طرف خیمه صدای هاتفی را شنیدم که اشعاری چند با مضمون میخواند بخدا سوکند که نیامد بسوی شما مکر اینکه دیدم روی مبارک او را کرد آلود انجناب را ... نمودند و جوانان جنکجو در دور آنجناب بودند که نور روی ایشان مانند چراغها میدرخشید پس من بانو خود سعی نمودیم که بار نامیمه او ایشان ... بهشت ملا قات نمایم با حور العین وقتی رسیدیم که اجل او در رسیده بود و از قضای خدا اراده نیست و بخدا سوکند که دروغ

نمیکویم حسین نوری بود که مردم از آن روشن میشدند پس من بان هاتف کفتم تو را بحق معبود سوکند میدهم که تو کیستی کفت من از طایفه جن کربا نبیله خود امده ام که یاری کنیم حضرت امام حسین را چون رسیدیم آنحضرت را کشته یافتیم وا اسفاه و اسفاه وا ایم ابی مخنف از سعید و اشکری است که کفت من در همان سال که حضرت امام حسین را شهید کردند اراده حج بیت الله نمودم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم که مردم دکانها را بسته اند و حلقه حلقه جمع شده اند و بعضی در پنهانی میکریند و بعضی اشکارا اشک از دیده میبارند چون این حالت را مشاهده نمودم نزد مرد پیری رفتم و با او کفتم که چرا مردم حلقه حلقه شده اند و بازارها را معطل کذاشته اند و دکانها را بسته اند مکر بجهت شما عیدی است که بجهت ما بر مسلمانان نیست پس انمرد پیر دست مرا کرفت و روانه شدیم چون از مردم دور شدیم متوجه من کردید فرمود یا حبیبی ما لنا عید ثم بکا بکاء شدیدا بجهت قتل و نحیب یعنی ای حبیب عید بجهت ما نیست پس شروع نمود بکریستن و با سوز قلب کریه شدید کرد پس من با آن مرد پیر کفتم لخبرنی یرحمک الله یعنی خدا تو را رحمت کند خبر ده مرا از اینکه پس فرمود ای حبیب کریه من بجهت دو لشکر بود یکی از آن لشکر منصور و غالب و دیکری مقهور و مغلوب شده فقلت من العسکرین یعنی بانمرد پیر کفتم این دو لشکر از کیست فرمود عسکر الحسین مقهور و عسکر ابن زیاد منصور یعنی لشکر حضرت امام حسین مقهور میباشند و لشکر ابن زیاد منصور میباشند بعد کریه و احسرتاه الان یدخل علینا راس الحسین یعنی ابو احسرتاه الان سر حضرت امام حسین را وارد شهر مینمایند هنوز کلام انمرد پیر با تمام نرسیده بود که شنیدم آواز بوقها و اکر میزدند علمها را پیش در آوردند چون ملاحظه نمودم دیدم که لشکر رسیدند و وارد شهر کوفه شدند و چون داخل شهر شدند آواز صیحه را بلند شنیدم چون ملاحظه نمودم و اذا براس الحسین قد اقبل علی رمح و قد لاح شواربه و النور یسطع منه ناکاه دیدم سر حضرت امام حسین را که بر سر نیزه نموده اند و شاربهای مبارکش میدرخشید و نور از آن ساطع بود فقال فخنقتنی العبرة لما رایته یعنی سعید کفت چون سر مبارک آنحضرت را با این حالت مشاهده نمودم کریه در کلویم کره زد و کریستم و بعد از آن سر مطهر را دیدم که اسیران اهلبیت را میاوردند و حضرت امام زین العابدین از پیش روی ایشان میرفت و بعد از آن ام کلثوم را دیدم که بر شتر بی روپوش افکنده بودند و او میفرمود یا اهل الکوفة غضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا یعنی ای اهل کوفه ما اسیران حسین میباشیم پس بپوشانید چشمهای خود را از ما و از نظر نمودن بسوی ما معاشر الناس اما تستحیون من الله و رسوله و من علی المرتضی و فاطمة الزهراء فغضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا یعنی ای کروه مردمان ما یا حیا نمیکنید از خدا و از رسول و از علی مرتضی و فاطمه زهرا پس بپوشانید چشمهای خود را از ما و از نظر نمودن بسوی ما فغضوا الناس ابصارهم عن النظر الیهم یعنی پس مردم دیدهای خود را پوشانیدند از نظر نمودن بسوی ایشان سعید کفت مصیبت میکویم چون اسیران اهلبیت بنی خزیمه رسیدند در انجا ساعت طویلی توقف نمودند و سر حضرت امام حسین را بر نیزه بلند کرده بود و آنسر مبارک سوره مبارکه کهف را تلاوت میفرمود تا اینکه باین ایه مبارکه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس مشاهده اینحال کردیا نشد و کفتم بخدا سوکند که این امر بسیار اعظم خداوند بدرستی که ذات مقدس تو بر هر چیز تفاوت داشت پس از کثرت تعجب و تحیر نتوانستم باینم بر زمین افتادم و بیهوش شدم بعد از زمانیکه بهوش آمدم دیدم که آن سر مبارک سوره کهف را با تمام رسانید در کتاب منتخب از مسلم جصاص منقولست که کفت مرا ابن زیاد طلبید از برای تعمیر و اصلاح دار الاماره و شنیدم من مشغول بکار بودیم که دار الاماره بودم که ناکاه صدای شورش و فریاد از اطراف کوفه بلند شد از خادمی که نزد من بود پرسیدم که سبب این فریاد و غوغا چیست کفت در اینساعت سر خارجی را که بر یزید خروج نموده وارد کوفه مینمایند پرسیدم که آن خارجی کیست کفت آن خارجی حسین بن علیست من از پس آن خادم نتوانستم سخن کفت چون آن خادم از نزد من بیرون رفت طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم تا بدار الشرف کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند انتظار رسیدن سرها و اسیران میکشند ناکاه دیدم که قریب بچهل کجاوه و محمل پیدا شد ندکه در آنها بود ند حرم و زنان و اولاد فاطمه و اذا بعلی بن الحسین علی بعیر بغیر وطاء و اوداجه تشخب دما یعنی ناکاه دیدم حضرت امام زین العابدین که بر شتر برهنه سوار بود و خون از عنق شریفش جاری بود و میکریست و میفرمود یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعی جدنا فینا یعنی ای امت بد فعال خدا باران رحمت نبارانده بشما اکر مراعات ننمودید حرمت جد ما را در حق ما لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولون یعنی اکر روز قیامت که همه نزد رسول خدا جمع شویم جواب ما را چه خواهید کفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم تشیدوا فیکم دینا ما را بر قتبها شتر سوار میکنید کویا هرکز ما بکار دین شما بنیاد ننهادیم بنی امیة ما هذا الوقوف لنا تلک المصائب لا تلبون داعینا تصفقون علیکم کفکم فرحا و انتم فی فجاج الارض تسبونا ای بنی امیه چه چیز باعث شده است که ما را بایمصائبها مبتلا نمودید و بمیمانید خوانده راه حق ما را و دست بر هم میزنید از روی شادی و ما را اسیر میکنید الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا وای بر شما آیا جد ما رسول خدا نیست که هدایت نمود مردمان را از راه کمراهی یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئینا یعنی ای واقعه کربلا آخر عظیمی بر دل ما کذاشتی و خدا پاره کند پردهای کناهکاران را از و چون اهل کوفه اسیران را با این حالت مشاهده نمودند بر کودکان ایشان ترحم مینمودند و خرما و نان و جوز بایشان میدادند چون ام کلثوم این حالت را ملاحظه فرمود صیحه بر ایشان زد و فرمود یا اهل الکوفة ان الصدقة علینا حرام یعنی ای اهل کوفه صدقه بر ما اهل بیت حرام است پس نان و خرما و جوز را از دست ایشان کرفت و از دهان ایشان بیرون آورد و بدور می افکند و مردم میکریستند بر مصیبتها که بر ایشان وارد شده بود و چون ام کلثوم صدای کریه ایشان را شنید سر خود را از محمل برآورد و فرمود صه یا اهل الکوفة تقتلنا رجالکم و تبکینا نساءکم فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء یعنی ساکت شوید ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما کریه میکنند پس خدا حکم کند میان ما و شما در روز

قیامت و در اینحال کرام کلثوم با ایشان تکلم میفرمود که ناگاه شیون و غوغا بلند شد ملاحظه نمودم دیدم سرهای شهدا را که بر نیزه‌ها
نصب نموده اند میآرند و سر حضرت امام حسین را پیش از همه آن سرها میآوردند و هو اشرق زهری قمری اشبه الخلق برسول الله و آن سر مبارک مانند
دایره ماه تابان بود و الریح تلعب بها یمینا و شمالا یعنی و باد بر آن محاسن شریف میوزید و آنرا بطرف یمین و یسار حرکت میداد که ناگاه نظر زینب خاتون بر آن
سر افتاد پس آن مظلومه جبین خود را بر چوب محمل زد که خون از زیر مقنعه اش جاری شد و با آن سر منور اشاره فرمود یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی
غروبا یعنی ای ماه تابان تو که بدرجه کمال رسیدی و عالم را بنور خود روشن نمودی از جور مخالفان منکسف گردیدی و غروب نمودی ما توهمت یا شقیق فؤادی
کان هذا مقدرا مکتوبا یعنی هرگز بخیال خود نگذرانیده بودم ای برادر دلم که سرگذشت من چنین خواهد بود که سر تو را از بدن جدا نمایند
بر بالای نیزه نصب کنند در پیش روی محمل من میبرند و من آنرا ملاحظه نمایم یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یعنی ای برادر من با فاطمه
صغیره خود سخنی بگو که نزدیکست دل او از فراق تو آب شود یا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبا یعنی ای برادر من قلب تو نسبت بما مهربان
بود چه باعث شد است که سخت و نامهربان شد است یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا یعنی ای برادر من اگر ملاحظه نمائی امام زین العابدین
بیمار اگر چگونه اسیر نموده با وجود بیتیمی که نمیتوانند از ضعف جواب سخن را بگوید کلما اوجعوه بالضرب ناداک بذل و یفیض دمع سکوبا هر زمانیکه او را
تازیانه میزنند و بدرد میآورند تو را ندا میکند از روی ذلت و اشک ریزان یا اخی ضم الیک و سکن فؤاده المرعوبا ای برادر من اسمعیل را در بر گیر و
تسکین دل ترسان او را ما اذل الیتیم حین ینادی و لا یراه مجیبا چه بسیار ذلیل میکند یتیم را در زمانیکه بخواند پدر خود را و پدر جواب نگوید ای محمد
احمد مختار و شفیع روز جزا اگر نظر بر اوری اینجا الزهرا اگر سر مبارک الحضرت در بالای نیزه و خواهر مظلومه اش بر آن نگران و با این اشعار با آن نوحه
کنان است هر آینه اشک از دیدگان مانند قطرات باران و بر آن خواهد و اگر العیاذ بالله قلب سخت از این اشعار نرم نگردید و اشک چشم جاری نشد
پس با کمال اجتماع حواس و ادب مستمع باش این اشعار را که بعضی از شعراء برای بیان حال زینب کبری برشته نظم کشیده اخی یا اخی ای المنا اشتکی
فراقک ام هتکی و ذلی و غربتی یعنی ای برادر من ای برادر من یا از کدام مصیبت شکایت نمایم ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحورا بابیض صیقلا یا برهنه
کنده شدن از بدنت شکایت نمایم یا از بدن برهنه و عریان شکایت نمایم یا از گلوی بریده شده از شمشیر صیقل شده شکایت نمایم ام الظهر مرضوضا ام
الشیب قانیا ام الراس مرفوعا اکبد الدجی یا از استخوانهای پشت که پامال سم اسبان و خورد شده شکایت نمایم یا از محاسن بخون مخضب شده
نمایم یا از سر منور که بر بالای نیزه مانند ماه تابان میدرخشد شکایت نمایم ام الرحل منهوبا ام المهر ناعیا ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرة یا از غارت
شدن اموال شکایت نمایم یا از اسب سواری که خبر مرگ تورا آورده شکایت نمایم یا از بر رو خوابانیدن شمر تورا در وقت تابستان روی خاک بجهت ذبح
نمودن را شکایت نمایم ام الضائعات الفاقدات هو اسرا کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة یعنی ای برادر من یا از زنان و خواهران و دختران ذلیل بی
معین که بسیار مانند کنیزان ایشان را در هر دیار و هر شهری میگردانند شکایت نمایم اخی یا اخی قل للئام ترفقوا بسلب حریمی و ارحموا حال غربتی ای
برادر من برادر من با این لئیمان بگو که مدارا نمایند بزنان و دختران و لباس و سایر ایشان نگیرند و حرم مرا نگاه دارند و بر غریبی من رحم نمایند
اخی لیت هذا النحر کان منحری و یا لیت هذا السهم کان بمهجتی ای برادر من کاشکی بعوض ذبح تو مرا ذبح مینمودند و کاشکی آن تیر بر جگر من مینشست یا
قلب تو خورد برادر میشد اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا و اطیب ایامنا مضت بطیبها ای برادر من ای برادر من چه بسیار خوب و پاکیزه بود از ایامی که در
خدمت تو در شهر مدینه بسر میبردم اخی بلغ المختار طه سلامنا و قل ام کلثوم بکرب و محنة ای برادر من سلام ما را بر پیغمبر مختار برسان و اندوه و محنت
ام کلثوم را از برای آنجناب بیان نما اخی بلغ الکرار عنی تحیة و قل زینب اضحت تساق بذلة ای برادر من سلام و تحیت مرا بحیدر کرار برسان و بگو او را
که زینب را در وسط روز از شهرها و بیابانها در ذلت و خواری میگردانند پس چون اهل کوفه اسیران آل محمد را بر قتبهای شتران بی جهاز دیدند و بی
ساربانی ایشان را ملاحظه نمودند و نظر نمودند بر وجود سید الساجدین و دیدند خون از اعضای منورش و مغلول شده دستها بسیار کشیده و گردنش
در طوق زنجیر بر گردن انورش بی اختیار صداها بخود را بگریه و غوغا بلند نمودند و ناله و زاری بر آن جد افزودند بشیر بن حزیم میگوید و ایشان ملعونی
نقل میکند که نظر نمودم بسوی زینب دختر امیر المؤمنین و لم ار خفرة قط انطق منها یعنی هرگز زن صاحب حیا که افصح از آن مخدره باشد ندیده
بودم کانما تفرع من لسان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب یعنی گویا آن مخدره تکلم مینمود از زبان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و قد اومات الی الناس
ان اسکتوا فارتدت الانفاس و سکنت الاجراس یعنی آن مظلومه اشاره فرمود بسوی مردم که ساکت شوید پس نفسها در سینه‌ها حبس شد و صدای
زنگهای شتران ساکت شد پس آن مخدره فرمود الحمد لله و الصلوة علی ابی محمد و اله الطیبین الاخیار یعنی حمد مخصوص است از برای خدا و صلوات بر جدم
محمد و بر آل طیبین اخیار او باد و بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر و حیله آیا بر ما گریه میکنید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده
است و ناله ما از ستم شما ساکن نشده است مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم میتابید بعد میگشود و شما رشته ایمان خود را گسیخته
گسیختید و بکفر خود برگشتید الا و هل فیکم الا الصلف النطف و الصدر الشنف و ملق الاماء و غمز الاعداء یعنی آگاه باشید که نیست در شما مگر بلند
پروازی معنوی و سینه مملو از بغض و کینه و تملق نمودن کنیزان و بگوشه چشم نگاه کردن دشمنان او کمرعی علی دمنة او کفضة علی ملحودة یعنی اینکه مثل
شما مثل گیاهی است که بر مزبله روییده باشد و مانند نقره ایست که آرایش قبر کرده باشند بد توشه برای آخرت خود فرستادید خود را در جهنم مخلد کردانید الا تبکون

و تنتحبون

و تنتحبون ای والله فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا یعنی آیا گریه میکنید و ناله مینمائید بلی والله باید بسیار بگریید و کم بخندید عیب و عار ابدی بجهة خود
کذا شنید و نمیتوانید هرگز او را بشوئید و انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة و سید شباب اهل الجنة یعنی آیا چگونه میتوانید شست کشتن جگر گوشه
خاتم پیغمبران را و سید جوانان اهل بهشت را و بنا برگزیده کار شما و روشن کننده حجت شما و برپا کننده سنت و طریقه دین شما بد گناهی کردید و رحمت
خدا از شما بتحقیق که ناامید گردید سعی شما و بریده شد دستهای شما و زیان نمود تجارت شما و لازم گردید غضب خدا بر شما و وارد گردید ذلت و خواری بر
شما که بر شما وای بر شما ای اهل کوفه اتدرون ای کبد لرسول الله فریتم و ای دم له سفکتم و ای حرمة له انتهکتم یعنی آیا میدانید که کدام جگر رسول خدا را
بریدند و خون او را ریختید و کدام هتک حرمت او را نمودید لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوداء فقماء ناء و خرقاء شوهاء کطلاع الارض و ملاء السماء و بعمل
آوردید شنیع بارده عظیمه مایله غایه احمقانه جاهله که پر کرده است کنار زمین و آسمان را افعجبتم ان مطرت السماء دما و لعذاب الآخرة اخزی و انتم لا
تنصرون یعنی آیا تعجب نمودید که از آسمان خون بارید هر آینه عذاب آخرت شما خوار کننده تر خواهد بود شما را و شما هیچ ببینید مغرور نشوید شما را مهلت داد
خدا بدرستیکه عاجز نمینماید ذات احدیت را پیشی گرفتن و نمی ترسد از فرار نمودن قاتل و پروردگار شما در کمینگاه کار است پس آن مخدره جهان برگزیده
عالمیان و سلاله احمدی بروایت قطب راوندی این اشعار را بیان فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اولادی و
مکرمتی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی آیا چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا در وقتی که بپرسد از شما که چه کردید شما که آخر امتها بودید با اهل بیت و اولاد
و برگزیدگان من بعضی را اسیر نمودید بعضی بخون آغشته نمودید ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی این جزای من نبود که
بعوض حقوق من با اقرباء و اولاد من چنین ظلم و ستم کنید انی لاخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اتی علی ارم یعنی من میترسم که نازل شود
بر شما عذابیکه نازل شد بر قوم عاد و هلاک نمود ایشان را پس آن مخدره روی مبارک را از ایشان گردانید بشیر بن خزیم اسدی میگوید فوالله لقد رأیت الناس یومئذ
حیاری و قد وضعوا ایدیهم فی افواههم یعنی بخدا سوگند که دیدم که مردم را که از مکالمات جگر گوشه فاطمه زهرا حیران بودند و بر خاک میکردند
و دستهای خود را بدهانهای خود فرو برده بودند و انگشتها بدندان میگزیدند و دیدم شیخا واقفا الی جنبی یبکی حتی اخضلت لحیته یعنی دیدم مرد پیری که پهلوی
من ایستاده بود و چندان گریست که محاسنش از آب دیده اش تر شده بود میگفت بابی انتم و امی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نساءکم خیر النساء و
نسلکم خیر النسل لا یخزی و لا یبزی یعنی پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیران عالمند و جوانان شما بهترین جوانان عالمند و زنان شما بهترین زنان
عالمند و اولاد شما بهترین اولاد عالمند که هرگز خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بزرگی شما کسی نمیتواند از شما سلب نمود پس امام زین العابدین
بروایت احتجاج بعمه مکرمه خود فرمود ای عمه ساکن باش که از برای باقی ماندگان عبرتیست از گذشتگان و تو بحمد الله از جانب خداوند عالم منتبا بدون اینکه
کسی تو را تعلیم نموده باشد و صاحب فهم و کمال هستی بدون آنکه کسی تو را فهمانیده باشد ان البکاء و الحزن لا یردان من قد اباده الدهر فسکتت یعنی بدرستی
حزن و گریه بر نمیگرداند کسی را که از جهان رفته باشد پس آن مخدره بسبب امر امام و نصیحت آن والا مقام ساکت شده دیدهای خود را بروایت ابی مخنف بجانب
انداخت و مدتی مدید بر زمین نظر مینمود و اشک از دیده مانند قطرات باران بر خد مبارکش روان بود و اشعار سابقه را که ماذا تقولون باشد الی
آخره بیان فرمود و بروایت ملهوف فاطمه صغری بتکلم آمد و باین خطبه در ربایه بدیه حضار را اشکبار فرمود الحمد لله عدد الرمل و الحصی و زنة العرش الی
الثری یعنی حمد مینمایم ذات احدیت را بعدد ریگ و حصی و سنگینی عرش تا تحت الثری حمد مینمایم خدا را و باو ایمان دارم و توکل مینمایم بر او و
شهادة میدهم که معبود بحقی نیست مگر ذات خدا و محمد بنده و رسول اوست و شهادة میدهم که اولاد و فرزندان او را سر بریدند در کنار فرات بدون
اینکه جرمی و تقصیری از ایشان سر زده باشد خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه افترا بر بندم بر تو و خداوندا که یم از اینکه بر پیغمبر خود فرستادی از عهدها که
بر ابو صی خود از مردم گرفت و مردم حق او را غصب نمودند آنجناب را شهید کردند بی گناهی که از او صادر شده باشد چنانچه دیروز فرزند او را
شهید نمودند و آن بزرگوار را بقتل آوردند در خانه از خانهای خدا در حضور گروهی افراد نمودند باسلام خاک بر سر این نوع مسلمانان باد که دفع
نمودند از آن بزرگواران نه در ایام حیات و نه در هنگام ممات تا اینکه طلبیدی تو آن بزرگوار را بسوی خود در حالتی که پاک و پاکیزه بود تا مناقب معروفه
و مذاهب مشهوره و منع ننمود آن بزرگوار را در راه رضای تو ملامت کنندگان و تعییر سرزنش کنندگان پروردگارا هدایت نمودی آن بزرگوار را
در کودکی بسوی اسلام نیکو گردانیدی او را در حین بزرگی و پیوسته از برای تو و رسول تو نصیحت کننده بود تا اینکه ملاقات تو را در حالتی که زاهد بود
در دنیا و حریص نبود بر جمع زخارف آن و راغب بود در آخرت و در راه تو جهاد کننده بود و تو از آن بزرگوار راضی بودی و هدایت نمودی او را براه راست
اما بعد ای اهل کوفه و مکر و غدر و تکبر بدرستی که حضرت متبلا نمود ما اهل بیت را بشما و شما را مبتلا نمود بما و گردانیده است بلای ما را نیکو و علم و فهم خود
نزد ما قرار داده است پس ما ئیم محل علم او و ظرف فهم او و حکمت او و حجت او بر روی زمین بر بندگان و گرامی داشت ما را بکرامت و تفضیل داد ما را بپیغمبر خود محمد بر بسیاری
از خلق تفضیل دادنی بیان نمودنی پس شما تکذیب کردید ما را و تکفیر نمودید ما را و قتال با ما حلال دانستید و مال ما را غارت نمودید گویا ما اولاد ترک یا کابل
بودیم پس بقتل آوردید ما را چنانچه بقتل آوردید جد ما را در روز سابق و هیچ کدام از شمشیرهای شما خون ما اهل بیت را بسبب حسد سابقی که بر ما داشتید
روشن شد دیدهای شما و شاد شد قلبهای شما بافترائی که بستید بر خدا و مکری که نمودید و خدا بهترین مکر کنندگانست و مغرور نشوید بآنچه
بشادی نمودید بر آنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است و خدا مقرر فرموده است آن مصائب را از برای ما و وای بر شما

منتظر

منتظر باشید لعنت و عذاب الهی را و گویا می‌بینیم که عذابی در پی بر شما وارد آید و شما را مستأصل نماید و بچشاند بعضی از شما را عذاب بعضی بعد
مخلّد باشید در روز قیامت بعذاب دردناک بسبب ظلمهائیکه بر ما کردید آگاه باشید که لعنت خدا وارد میشود بر ستمکاران وای بر شما آیا میدانید
که بکدام دست نیزه بر ما زدید و بکدام نفس بقتال ما آمدید و بکدام پاها بجنگ ما روانه شدید قسی شده است دلهای شما و غلیظ شده است
جگرهای شما و مهر شده بر دلهای شما زده اند و گوش و چشم شما را مهر نموده اند که مطالب حقه را نشنوید و نبینید شیطان اعمال قبیحه را بنظر
شما زینت داده است و پرده ضلالت را در پیش دیده بصیرت شما کشیده است راه هدایت را بر شما مسدود نموده است هلاکت باد شما را ای اهل کوفه
چه بسیار کینه‌ها و عداوتها که در روز بدر بر رسول خدا بسبب عداوتی و مکری که ببرادر او علی بن ابیطالب و فرزندان و عترت طیبین او نمودید و فخر کننده باین
اعمال فخر نمود که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و نیزه‌ها و اسیر نمودیم زنان ایشانرا مانند اسیران ترک و ضربت عظیمی بر سر ایشان
زدیم خاک و سنگ در دهانت ای فخر کننده آیا فخر میکنی بکشتن قومی که تزکیه نموده است خدا ایشانرا و پس برگزیده از ایشان بر داشته است غیظ خود را فرو بر
بنشین بجای خود چنانچه پدرت بجای خود نشست بدرستی که از برای هر مردی نیست چیزی مگر آنچه کسب نموده است وای بر شما آیا حسد بردید بر ما چیزی را که
حق تعالی بما کرامت فرموده است و تفضیل داده است ما را بر شما پس آنحضرت این شعر را انشا نمود فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورکم و بحرک ساج ما یواری
الدعاموصا یعنی چیست گناه ما اگر بغلیان در آورد دریاهای ما روزگار را و دریای تو ساکن باشد و نتواند پوشید عموص اگر چه جانور نیست در غدیرها
چون آب از انها خشک میشود ظاهر میشوند و این فضل خداست که عطا میکند بهر کسی که میخواهد کسیرا که حق تعالی بجهة او نور قرار نداده است پس نیست
برای او نوری چون آنحضرت کلام خود را باینجا رسانیدند آواز و افغان مردمان بگریه بلند شد قالوا حسبک یا ابنة الطیبین قد احرقت قلوبنا و انضجت نحورنا
واضرمت اجوافنا فسکتت یعنی مردم عرض نمودند که بس است ای دختر پیغمبر اکرم که دلهای ما را سوزانیدی و بریان نمودی سینه‌های ما را و آتش حسرت در درون
ما افروختی پس آنحضرت ساکت شد پس علیا جناب زینب دختر امیر المؤمنین پرده صدای خود را بلند فرمود یا اهل الکوفة سوءا لکم ما لکم خذلتم حسینا و قتلتموه و ان
تهبتم امواله و ورثتموه و سبیتم نساءه و نکبتموه یعنی ای اهل کوفه بد بحال شما بچه سبب حسین را خوار نمودید و بقتل او رسیدید و اموال او را بغارت
بردید و زنان او را اسیر نمودید وای بر شما و لعنت بر رویهای شما مگر نمیدانید که چه امر عظیمی بر شما وارد آورید و چه گناهی بر پشت خود گرفتید چه خونها
که ریختید و چه زنان مکرمه را نالان کردید و چه خزانه‌های عظیمه را برهنه نمودید و چه اموال را بغارت بردید کشتید شما بهترین خلق را بعد از پیغمبر خدا
و رحم از دلهای شما بر طرف شده است و آگاه باشید که لشکر خدا همیشه رستگاراند و لشکر شیطان همیشه زیانکاراند بعد آنحضرت این اشعار را
انشا فرمود قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرّها یتوقّد یعنی برادر بزرگوار مرا کشتید در حالتیکه آن مظلوم صبر کننده بود پس وای بر مادر
های شما یعنی شما را از زنان تحصیل نمودند که چنین عملی مرتکب شدید و زود است که جزا داده شوید باتشی که حرارت سوزش آن بالتهاب میاید و زد
شخص را داز بر این قتل صبر معنی دیگر میباشد که در خطبه حضرت سید سجاد ذکر خواهم نمود سفکتم دما حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمّد یعنی ریختید شما
خونهائی را که خدا و رسول خدا آن خونها را حرام کرده اند الا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا مخلد بشارت باد شما را باتش بدرستیکه شما
فردا یقینا مخلد خواهید بود و انی لابکی فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائما لیس یجمد
بدرستیکه من باز مانده ام بر برادرم که بهترین خلق است بعد از پیغمبر خدا خواهم گریست و همیشه چنان اشکی از دیدها بر خد جاری خواهم نمود مانند قطرات باران
که هرگز خشک نشود پس آنحضرت کلام خود را باینجا رسانید فضج الناس بالبکاء والحنین بالنوح پس مردم بخروش در آمدند و صداهای خود را بگریه بلند
کردند و زنان موهای خود را پریشان نمودند و خاک بر سرهای خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر روهای خود زدند و ویلاه و واثبوراه بر آوردند
و بکی الرجال و نتفوا لحاهم و مردان گریستند و محاسن خود را کندند فلم ار باکیة و باکیا اکثر من ذلک الیوم یعنی چنان شورشی برپا شد چنانکه گریه و
زاری از خلق ظاهر شد که دیده نشده بود در روزگار از گریه زنان و مردان مانند آن روز پس حضرت امام زین العابدین بمردم اشاره فرمود که ساکت شوید
و مردم ساکت شدند پس آنجناب برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول خدا فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب یعنی ایگروه مردمان هرکه مرا شناسد و کسی که نشناسد منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر
دخل و لا تراث منم فرزند کسی که او را در کنار فرات سر بریدند بدون اینکه عمل قبیحی کرده باشد یا فعلی از او سرزده باشد که مستوجب قتل باشد انا ابن
من انتهک حریمه و سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله یعنی منم فرزند کسی که هتک نمودند حرمت حرم او را و جامه او را از بر کشیدند و مال او را بغارت
بردند و عیال او را اسیر نمودند انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا برادران مؤمن حضرت امام زین العابدین در اینجا فقره اشاره فرموده است بمطلبی که
نشنیده اند بدها اشکیا ندوه شهر بار میکرده و آن مطلب اینست که ابن اثیر در نهایه میفرماید که انه نهی عن قتل شیء من الدواب صبرا و هو ان یمسک شیء من
ذوات الروح حیا ثم یرمی به حتی یموت یعنی پیغمبر خدا نهی فرمود از کشتن ذی روحی از روی صبر مراد بقتل صبر اینست که نگاه دارند حیوانی را اگر صاحب روح
باشد بعد او را بتیر یا نحو آن از نیزه و چوب و عصا و سنگ آنقدر بزنند که بمیرد و آنچه پیغمبر خدا نهی فرموده بود نسبت بحیوانات بر آن مظلوم شهید وارد آوردند
زیرا که آن مظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردید امام محمد باقر فرمود کشتند آن مظلوم را بشمشیر و نیزه و سنگ و چوب
و عصا بعد از این اعمال بدن مبارکش را پایمال سم اسبان نمودند پس امام زین العابدین در اینجا فقره میفرماید منم فرزند کسی که کشته شد بقتل صبر که رسول خدا

از کشتن راضی نیست بدواب منع فرموده بود و همین قتل صبر کنایه میکند در حق آن مظلوم که بچنین قتلی مبتلا شد که تا شاعلو در درجات او کردید ایها
الناس ناشدتکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی و خدعتموه ایگروه مردمان بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که شما نوشتید بپدر من و انجناب را گول زدید
و شما عهد و میثاق بستید و با او بیعت نمودید بعد با آن مظلوم مقاتله نمودید و آنجناب را خوار و ذلیل کردید پس وای و هلاکت باد بر شما با آنچه از برای خود پیش
نموده بودید و بد است آنچه بجهة خود اختیار نمودید یا بکدام چشم نظر میکنید به پیغمبر خدا در فردای قیامت در وقتیکه آنحضرت بشما فرماید که عترت مرا کشتید و پرده حرمت
مرا دریدید پس شما از امت من نیستید راوی میگوید چون آن امام علیل کلام خود را بانمقام رسانید فارتفعت اصوات الناس من کل ناحیة و یقول بعضهم
لبعض هلکتم و ما تعلمون پس از هر طرف صداهای مردم بگریه بلند شد بگریه میگفتند هلاک شدید و خبر ندارید پس آنحضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا
قبول کند و وصیت مرا محافظت نماید در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت فقالوا باجمعهم نحن کلنا یابن رسول
الله سامعون مطیعون یعنی پس جملگی ایشان عرض نمودند یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و ترا اطاعت مینمائیم و حافظ بیعت تو میباشیم و خواهان
خدمت تو میباشیم و از تو اعراض نمینمائیم پس امر نما ما را بامر خود یرحمک الله بدرستیکه ما جنگ میکنیم با کسی که جنگ کند با تو و صلحیم با هر که با تو در مقام صلح
و ما البته میگیریم یزید را و بیزاریم از هر که ظلم نموده است تو را و ما را پس آنحضرت فرمود هیهات هیهات ایگروه غداران و مکاران آیا میخواهید با من چنان کنید که
با پدرانم کردید نه بحق خداوند اسمانها که هنوز جراحت ما مندمل نشده است دیروز پدر من و اهل بیتش او کشته شدند و هنوز فراموش ننموده ام مصیبت
رسول خدا و مصیبت پدرم و برادرانم را و هنوز تلخی مصیبت پدر و برادرانم در کام منست و آتش اندوه آنها در سینه‌ام مشتعل او از شما سؤال میکنم که نه با ما
باشید و نه بر ما بعد اشعاری بچند با این مضمون بیان فرمود تعجب نیست از کشته شدن حسین بر اکر پدر آنجناب بهتر و گرامی تر از او بود و او را کشتند ای اهل کوفه
شاد نشوید بمصیبتی که بر حسین وارد شد بدانید که این مصیبت از همه این مصیبتها عظیم تر است جان من فدای کسی باد که او را در کنار شط فرات کشتند و جزای
قاتل او آتش جهنم است پس فرمود رضینا منکم راسا براس فلا یوم لنا و لا علینا یعنی راضی میباشیم ما از شما سر بسر یاری ننمائید ما را و نه بر ما دشمنی کنید و ایضا
آنحضرت بروایت منتخب در زمانیکه اسیر بپای منبر بود فرمود ایها الناس هر سکوتیکه فکری در آن نباشد لغو است و هر کلامی که در آن ذکر خدا نباشد بر باد است و حق تعالی
گرامی داشته است اقوامی را بسبب حرمت پدران ایشان و بخدا سوگند که ما عترت رسول خدا میباشیم پس شما گرامی دارید ما را از برای خاطر رسول خدا زیرا که جد رسول خدا
در بالای منبر فرمود رعایت کنید برادر عترت و اهل بیت پس هر که محافظت نماید حرمت مرا خدا او را محافظت نماید کسی که اذیت نماید ما را بر او باد لعنت خدا و
بخدا سوگند که ما اهل بیتی میباشیم که پاک کردانیده است خدا ما را از هر رجس و فواحش ظاهره و باطنه و بخدا سوگند که ما اهلبیتی هستیم که خدا اختیار
نموده بجهة ما آخرت را و دنیا و لذات آنرا از ما دور کردانیده است مؤلف گوید که اگر کسی تامل نماید در این خطب و عباراتی که صادر شده است از زنان
اسیر و دختران ستمکش و بیمار و علیل با آنکه در شداید و مشاهده نموده سرها بر نیزه‌ها و فور تماشائیان و برهنگی ایشان در حضور دشمنان مرا بنه
معلوم میکردد که ایشان چه مرتبه از کمال و در چه درجه از قرب بخداوند متعال بودند ای امان از بیشرمی اهل کوفه که با وجود ملاحظه نمودن
احوال چگونه خود در المحافظه نمودند و خواندن شمانرا نجنبید یا للرجال المخدرات محرمات و تهتک ما لهن و دود تبلی و نفتن بالسیاط اجراء و نسیه
ایا الها و جد ذ کجا یند در مادینه ما تابر بنبند که پرده نشینان محمد مصطفی را اسیر نمودند و پرده حرمت ایشانرا دریدند و ایشانرا دو منی نمایند و
دشمنان با ایشان منازعه مینمایند تازیانه بر ایشان میزنند و بر پدران و اجداد ایشان دشنام میدهند الطواهر کالبدر طواهر تحت الحجاب
شعاعها موقود اصبحن من بعد الحجاب سوافر فی السفر یعلو نورهن کودان زنان طاهره مانند ماه درخشان بودند که در تحت حجاب بر مستور و
نور بخش بودند آخر ایشانرا بعد از حجاب و پرده نشینی بیرون کشیدند و در بیابانها و منزلها مینمایند نور ایشان بلند میجوید بهر تیره و تاری شهرها
فی الامصار ما بین الوری و سوقهن حبر منا عنید ایشانرا در بلاد و شهرها میان خلایق میکردانند خبیث معاند بجنبید ابر ایشان توکل نموده اند که بهر
نحوی که خواهد شتر ایشانرا برانند و شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد روایت کرده است که آن ملعون بدنهاد وارث نمرود شد داد در دار الاماره نشست
اذن عام داد که هر که خواهد داخل شود ابن زیاد نکرده است که هیچکس نمرود این عمل که تو شد اکرده پس امر نمود باحضار سر مقدس
سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه چون سرها را بدرگوش آن بد رسانیدند و از نیزه‌ها فرود میاوردند از بعضی ثقات منقولست که گفت من
نزدیک سر منور حضرت امام حسین بودم ملاحظه نمودم دیدم که لب مبارک آنحضرت میجنبد گوش فرا داشتم شنیدم که این آیه را تلاوت میفرمود
و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی البته گمان نکنید که خداوند عالم غافل است از آنچه بعمل میاورند ستمکاران پس آن سر منور را بر روایت
صدوق را مالی در میان طشت طلائی گذاشتند و در پیش روی آن ملعون بر زمین نهادند پس خبیث بد بنیاد بر روایت مفید در ارشاد با نسر منور خون آلود نظر
کرد و تبسم مینمود و او بلا و مصیبتا و چوب دستی بدست بد نهاد بود و با چوب دندانهای آن بزرگوار را میزد سید عالمیان از مرد و بن بابر بلا خود میکرد
لقد اسرع الشیب الیک یا اباعبدالله یعنی زود پیری بتو راه یافت یا اباعبدالله پس شخصی از حضار مجلس چون این بیشرمی را ملاحظه نمود گفت صه فانی
رایت رسول الله یلثم حیث تضع یعنی ساکت باش بدرستیکه من دیدم رسول خدا را که میبوسید موضعی که تو چوب میزنی انکار این قوم بیوم بدر یعنی
امروز در عوض روز بدر است یعنی پدر آنحضرت امیرالمؤمنین در روز بدر بسیاری از کفار مشایخ بنی امیه را بقتل رسانید امروز من از فرزندان او
انتقام کشیدم و کفر باطنی خود را ظاهر نمودم انس بن مالک میگوید من در آن مجلس حاضر بودم که آن ملعون چوبی که در دست داشت بر دندان محبت انقدر ما لبیت

میزند و میکوید انه کان حسن الثغر یعنی حسین خوشدندان بوده است من چون اینجا النزام مشاهده نمودم کفتم والله لاسوءنك لقد رایت رسول الله
یقبل موضع قضیبك من فیه یعنی اگاه باش بخدا سوکند حرفی بزنم البته تورا بد اید بتحقیق که دید رسول خدا میبوسید در دهان این سرور
موضع چوب تورا و سعد معاذ و عمرو سهل نقل نمودند که ما نیز درانمجلس حاضر بودیم که انملعون چوب خود میزد بدندان مبارك انمظلوم و حتم چوب بر ان
معصوم را چوب برابر دندانها معجز بنیان انقدوه عالمیان فرو میبرد و بشر میرا بجای رسانید که ابو القاسم نجلی می کوید که هر کنند بد بودم منظر یا اکر هر ع
او دندانها باشد از دندانهای سر از امام سعید نزد ابن زیاد باید بود و انشقی انسر منور را بچوب میزد و بر دندانها ارشاد دندانها ارقم میکوید که
مرد پیری از اصحاب رسول خدا بود در پهلوی ان بدنها نشسته بود چون ان بشر میرا از ان نسل بنی ادم دید ملاحظه نمود که انمردود چوب بر ثنایا
ان برکزیده معبود میزند بانمردود نشانه کفت ارفع قضیبك عن هاتین الشفتین فوالله الذی لا اله غیره لقد رایت شفتی رسول الله علیهما ما
لا احصیه یقبلهما یعنی بردار چوب خود را از این دو لب مبارك بردار که قسم بخداوندیکه نیست معبودی بحقی غیر از او که دیدم از عدد که نمیتوانم
احصا نمود و لب حضرت رسالتپناه را بر این دو لب که میبوسید انها را ثم انتحب باکیا بعد انمرد پیر صدا را بکریه بلند کرد انملعون شریر بانمرد پیر کفت ابکی
الله عینیك اتبکی لفتح الله لولا انك شیخ قد خرفت و ذهب عقلك لضربت عنقك یعنی خدا دو چشم تورا بکریاند ایا تو کریه میکنی از برای فتح خدا اکر
نبود که تو پیری هستی که خرافت تورا در یافته است و عقل تو رفته است هر اینه تورا کردن میزدم پس زید ارقم از نزد انسك بیکند برخواست و برداشته
بنزدیکی ابن زیاد خطاب فرمود ایها الناس شما بعد از امروز از جمله بندکان خواهید بود که کشتید فرزند فاطمه زهرا را و بر خود امیر فرمودید پسر مرجانه
را بخدا سوکند که البته بقتل خواهد اورد اخیار و مطیع خود خواهد نمود اشرار شما را پس دوری باد از کسی که راضی شود بمذلت و عار بعد فرمود ای
پسر زیاد حدیثی بجهت تو نقل نمایم که کران تر باشد بر تو از این حدیثی که شنیدی دیدم رسول الله اقعد حسنا علی فخذه الیمنی والحسین علی الیسری یعنی
دیدم رسول خدا را که نشانیده بود حضرت امام حسن را بر ران راست خود و حضرت امام حسین را بر ران چپ خود ثم وضع یده علی یافوخهما و قال اللهم انی
استودعك ایاهما و صالح المؤمنین یعنی پس حضرت رسالتپناه دست خود را بر یافوخ ایشان کذاشت و مراد از یافوخ انموضع از انسر مقدس طفل است
که در اوایل طفولیت نرم است و کفت خداوندا من بودیعه امانت میکذارم نزد تو این دو بزرکوار را با صالح مؤمنین یعنی پدر بزرکوار ایشان
امیر المؤمنین پس چکونه خواهد بود امانت رسول خدا نزد تو ای پسر زیاد ای شیعیان چون اینکار را باینمقام رسانید و دندانهای ان یکدندان
پسران امام شهید تفکر مینمودم از حلم و بردباری انمظلوم تعجب مینمودم که سر مقدسی که ادراك و شعور او مانند ادراك شیعیان اکمل است چه ارواح
ایشان از طینت بدن انسرور و ان مخلوق است و باز سبب است که بینا و شنواست و قادر بکلام و امامت او چنانست که حق همه مخلوق را مطیع
فرمان ایشان نموده است که ناکاه نظرم بدین مذاب برخورد هشام نجلی افتاد که فطرات اشك از دیده ام روان کرد و عقلم معنی لحلقوا با حلال
الله دانستم بدان انحدیث شریف اندان راحت بر اندازانیست که هشام نقل میکند که چون سر منور مطهر انمظلوم نزد ابن زیاد ملعون کذاشتند زیرکانه
ملعون در انمکان حاضر بود با ابن زیاد بدنها کفت قم وضع قدمك علی فم عدوك یعنی برخیز و بکذار قدم خود را بر دهان دشمن خود پس ان
ولد الزنای بشیر برخواست و قدم نامبارك خود را بر دهان انمشا انجا نهاد پس انمردود ملعون متوجه یزید انقوم کرد کفت کیف تری یعنی چکونه
می بینی انعمل را فقال والله رایت رسول الله واضعا فاه علی ضعف قدمك یعنی کفت بخدا سوکند که دید رسول خدا را که کذاشته دهان مبارك خود را
در موضعی که تو قدم خود را کذاشتی و متحمل شد این نوع زاده بنهان منشا افاضه ولایت مطلقه اسرار الهیه میشود که قابلیت تحمل این انداز ندارد ملك
مقرب و نه نبی مرسل و نه مومن ممتحن باینست از جمله پیغمبران اولوالعزم کلیم الله که بمجرد افتادن او ان زبانا و چو منکشف شدند در بدلا غضب نمود بر هارون
و هنما برنهاد و او را خواندانجا نمود و او را بزمین فرو برد با وجود اینکه زمین فقط از احتصم بفرما او نمود بود و اما انمظلوم با وجود این اذیتهای او امتها
نفرین نمود با وجود اینکه همه اشیا بامر او در یکنادری فرما او بودند اینجا اذیتها و اهانتها نسبت بایشان بشیر باشد منشا ظهور کمالات ایشان و ظهور شقاوت
دشمنان ایشان خواهد بود و ما منشا از دیاد سوزش قلب دوستان و شیعیان و جزای ابد بدکاران ایشان که نمن خالص خواهد شد ای شیعیان کر دلت کباب دیده
ای برا انحدیث مذکور نکردید و شقاوت قلب ناشی ان تکلم ما لا یعنی دستکیر تو کردید پس مستمع باش حدیثی که اکر قلبت از سنك سخت تر
باشد هر اینه دلت کباب و دیده ات پر اب خواهد شد و ظهور سعادت انقبله افاد و شقاوت ابنا شقاق و نفاق بکمال خواهد رسید انحدیث چنانکه از
راحت براندن اینست که صاحب حدیث از مقتل عبدالله بن وراق نقل نموده است که چون سر منور از امام مظلوم را در پیش روی ابن زیاد میکذاردند چون انسر
منور را شمر ولد الزنا از قفا بریده بود بعضی از پوست و کوشت او بجنبر بود چون نظر خبیث انملعون بر ان پوست و کوشت و بجنبر افتاد پس انشقی امر نمود
بحجامی که قوره یعنی پوست و کوشت او بجنبر را قطع نما و سر را مدکر دان فقور و اخرج القادید و تخاعه و ماخول من اللحم یعنی پس انحجام بدسیرت که اسم او
بروایت ابی مخنف عمر بن حارث بود انکوشتها یکه در میان حلق و صفحه عنق بود بریده نخاع سر منور را بر اورد و در دهانها دسته انحجام خشك کردید
و بروایتی اکلیه بر اندستها افتاد و ابن انمام نمود و ابن زیاد شریر بعد از تقویر امر نمود که پر نمودند انسر مبارکرا از مشك و کافور و عنبر و عمر بن حریص
مخزومی بروایت عقد از جابر خواست و باز بن زیاد شریر کفت ایها الامیر تو بار زو مجوز رسید نسبت باین سر نهب لی ما القیت منه یعنی ببخش بمن این
کوشتها و زیادتیها که جدا از این سر منور بریده و براورد فقال ما تصنع به پس ابن زیاد بعمر بن حریص کفت میخواهی چکنی قال او ارید یعنی میخواهم

انهارا دفن نمایم پس انملعون کفت خذه یعنی بردار انهارا فجمعه فی مطرف خز و حمله الی داره یعنی جمع نمود ان زیادتیها را بر جامه خز و برد بخانه خود
و غسله و کفنه و طیبه و دفنه فی داره یعنی انهارا غسل داد و طیب بر ان افشاند و کفن کرد و دفن نمود در خانه خود از جمله حضار مجلس انلعین بدنما بروایتی
پسر زاده قیس بن عباده بود انشقی بقیس کفت چه میکوئی در باره من و حسین قیس کفت در روز قیامت جد و پدر و مادر او میایند و حق او شفاعت میکنند
جد و پدر و مادر تو نیز شفاعت می کنند پس انملعون در غضب شد و قیس را از مجلس بیرون نکرد و منقولست که پسر زیاد بدنها سر منور انمظلوم را بر ران خود
نهاد که قطره خونی از انسر منور بر قبا او چکید قبا و جبه را او از ران و بر سوراخ نمود و در زمین غایب شد و انسوراخ در ران وی بماند و هر چند معالجه
نمودند صحت نیافت و از زخم خبیث ان عفونتی ظاهر شد چنانچه هیچ شامه را طاقت شنیدن ان نبود و بوی سنه نافه مشك برانموضع بسته بود و با وجود
ان ابن مرجانه بر مشك غالب بود و همین درد مبتلا بود تا بجهنم واصل کردید و ابراهیم مالك اشتر در میان کشتکان او را بهمین علامت و نشان شناخت که قطره
الماء فی الاصداف درو فی بطن الافاعی صار سما یعنی مثل انحضرت مانند قطرهای اب بارانست که در صدفها داخل شود مروارید غلطان کردد و چون در شکم افعیها
داخل کردد زهر میکردد انچه تعلق بان حضرت دارد نور است بر مومنین و نار است بر کافرین و شفاست بر مسلمین و عذابست بر ظالمین مثلا خون مبارك
انحضرت چون بر قبا بلیان نجیب مستعمله مبریزد باعث شفا میکردد چنانچه شنیدی سابقا از حکایت دختر یهودی و چون بر ران ابن زیاد مبریزد مرض میکردد
چنانکه الان مذکور شد هم چنین است تربت انحضرت چون شیعیان میخورند باعث شفای از ایشانست و از هر دردی و چون دشمنان بخورند باعث مرض میکردد
چنانکه موسی عیسی که از اقارب هارون بود تربت مقدس را بقصد استهزاء استعمال کرد همه اعضایش ریخت و بجهنم واصل کردید هم چنین است کلمات مبارك
انحضرت چون کلمات حسین را شیعیان میشنوند مثل انسر ابلکه بحث و صحبت میشود و سابقا مذکور نمودیم در حدیث مفضل در ظهور صاحب الامر که انجناب
نعمتست برای مومنین و چه مقدار نقمه و عذابست بر ایمعاندان خداوند عالم در کلام خود میفرماید و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین و لا
یزید الظالمین الا خسارا یعنی فرو میفرستیم از قران چیزی را که شفا و رحمتست از برای مومنین و زیاد نمیکند ان نسبت بظالمین مکر خسارت و زیادتی در کتاب
مستند از مفضل مرویست که پرسید از حضرت صادق از قول خداوند عالم ائت بقران غیر هذا او بدله و فرمود قالوا او بدل علیا یعنی منافقین کفتند به پیغمبر خدا
یا قرانی برای ما بیاور که در ان نباشد چیزیکه ما با ان راضی نیستیم از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام یا اینکه بدل نما این ایه را که متضمن است ولایت او با به دیکری بکو
با ایشان جواب ایشان این است که بدل نمایم از پیش نفس خود تابع نمیشوم مکر انچیز را که بمن وحی شده است یعنی که من میترسم که اکر معصیت نمایم پروردکار
خود را با اینکه بدل نمایم امیر المؤمنین را بغیر او از عذاب روز عظیم و ایضا در کافی از جابر از امیر المؤمنین مرویست که فرمودند در خطبه که در انخطبه وصف منبر مود
ابو بکر هم ذکر اینجا اینکه ابو بکر از انکه راه شد منم راه خدا انجا اینکه از او میل مینمودیم ایمان انجا اینکه با نکار شد منم قران انجا اینکه ابو بکر او را
ترك نمود و در تفسیر قران حضرت ابی جعفر مرویست که فرمود و لقد اتیناك سبعا من المثانی نحن هم و لنا الولد و القران العظیم علی بن ابیطالب که تفسیر
فرمود قران عظیم را بامیر المؤمنین پس ظاهر شد که این بزرکواران شفا و رحمت اند بر مومنان و دو نعمت و عذاب میباشند بر ظالمان معاند و ردم را بد
از تغییر شیعیان که از اهانتها و اذیتها یکه از پسر مرجانه صادر کردید نسبت بسر منور امام حق ابو در جوشم و از بوی سر انکلام الله ناطق که بینا و شنوا
در مجلس انجوانان و ملاحظه نمود انسر مقدس فرود و اهلبیت خود در انمجلس عام و مکالمات ایشان با ولد الزنا بدکلام در خروشم و چکونه نخروشم و حال
انکه ابن زیاد ولد الزنا انجه اذیت و اهانتی که تواند بسر مقدس جناب سید الشهدا رسانید و اما کیفیت اهل بیت شنوانم در مجلس عام تو ولد الزنای
نا فرجام باینطریق است من نخبر الزهراء بنا تها یشهرن طغاتها و بغاتها یعنی کیست خبر کند فاطمه زهرا را که دختران او را میکردانند در حضور طاغیان و یاغیان
یا فاطمة الزهراء و اندبی اسراك فتد عداتها بفاطمة الزهراء برخیز نوحه زاری بر اسیران خود که در قید بند و دام ذلت دشمنان افتاده اند ایشیعیان او ند عالم
بحق فخر بنی ادم هیچ عزیز را ذلیل نکرداند و هیچ شریف قومی را بدست اراذل قوم کرفتار ننماید ایا بر سر مقدس مطهر سید الشهدا که بینا و شنوا و فهیم و علیم
بود چه وارد شد در وقتی که انسر منور در مجلس مملو از خواص و عام ابن زیاد در پیش روی ان بدتر از نمرود و شداد نهند کذاردند اهل بیت مکرمه
خود را ملاحظه نمود که وارد مجلس انمردود در میان خواص و عام کردیدند و بر سید سجاد چه حالت عارض کردید در وقتی که انجناب وارد مجلس ان بدبنیاد کردید
و سر منور پدر مطهر را خود را در نزد ان ولد الزنا دید و حالتی که انملعون بدکردار چوب خیزران بر سر میکرد بر زینب نالان و ام کلثوم کریان و دختران بحرین و
زوجه مطهره ان امام مبین چه کیفیتی حاصل کردید که انجناب و مستوره های رسالت در قدیم الازمان الی الان بوده اند با ان برهنکی و بیچارکی در حضور
عام ملاحظه نمودند ایا چه حالت بر شیعیان و محبان پیغمبر اخر الزمان خواهد عارض شد در وقتی که این حالات و اوضاع و کیفیات را بدیده بصیرت خود تصور فرمایند
و بمنزله عیان در نظر در اورند انچه از اخبار بکه حقیر نقل مینمایم از ابتدا نظر خود در اورند مانند حضور و مشاهده فرمایند با بیچون ان اسیران اهل بیت
الطهار را خواستند که داخل مجلس انسرخیل اشقیا ابن زیاد علیه ما یستحقه نمایند بروایت ابی مخنف اول انعلیل بیمار را وارد انمجلس نمودند با انموضع که خون
از بدن مبارکش میریخت و ان نبیره محمد را مقید نموده بودند و ان باعث ایجاد عالم را در مقابل ان ننك بنی ادم بر پا داشتند ای امت الشیعه الیقتو
ایحاله پس سید سجاد با ولد الزنای ید بنیاد فرمود ابن زیاد ستقف و تقفون و تسال و تسئلون و ای جواب تردون علی جدنا و هو خصمکم یوم القیامة
ای پسر زیاد زود است که در روز قیامت ما بر پا بایستیم از ما سئوال نمایند و از شما سئوال ایا چه در جواب محمد مصطفی خواهید کفت وحال اینکه انحضرت
دشمن شما خواهد بود و پس از امام عباد بروایت از ما سئول افکندند و مهراق ابن رنج و تعب نوحه چشم فاطمه زهرا علیها جناب زینب وارد مجلس ابن زیاد بی ادب کردند از علی

…عرب بملاحظه بودند… زنان وخواهران ودختران سید الشهداء در عقب او بودند وهی منکره وعلیها ارذل ثیابها…

…خود را اگر کسی او را نشناسد… جامهای خود را پوشیده بود ومحتمل است که آنحضرت مختص بوده است…

…لباس… برده بودند پس آنحضرت… مجلس عام را ملاحظه فرمود…

[illegible]

[illegible]

در ملک من دیر گشت هذا خطیب جلیل و امر عظیم پس خداوند عالم فرمود ای ایوب یا شک مینمائی در صورتیکه بر پا داشتم من او را مبتلا نمودم
آدم را ببلا و از تقصیر او گذشتم بسبب تسلیم و یا امیر المؤمنین بود میگوئی خطب جلیل و امر جسیم پس بعزت خودم سوگند که البته میچشانم تو را از خود یا اینکه بازگشت
نمائی بسوی من با طاعت نمودن تو امیر المؤمنین و ذریه طیبین او و در کتاب بصائر الدرجات بسند صحیح از محمد بن فضیل از امام موسی کاظم منقولست که ولایت
علی بن ابیطالب مکتوبست در جمیع صحف انبیا و نفرستاده است حقتعالی پیغمبری را مگر به نبوت محمد و ولایت وصی او علی و ایضا بسند معتبر از ابی بصیر از آنحضرت روایت
کرده است که فرمود مامن نبی ولا رسول الا بولایتنا و تفضیلنا علی من سوانا یعنی خدا پیغمبری و رسولی نفرستاده است مگر بولایت ما و تفضیل
دادن ما بر غیر ما هر که باشد و در کتاب اختصاص از ابن سنان از مفضل بن عمر روایتست که حضرت صادق فرمود که اگر خدا خواسته باشد قلب او را پاک نماید
از جن و انس ولایت ما را باو میشناساند و کسی را که خدا نخواهد که محو نماید نور ایمان را از قلب او باز میدارد از او معرفت ما را بعد فرمود ای مفضل بخدا سوگند
که مستوجب نشد آدم که حقتعالی او را بید قدرت خود خلق نماید و از روح خود باو بدمد مگر بولایت علی و تکلم ننمود با موسی مگر بولایت علی و عیسی مرده را
زنده ننمود و بر عالمیان نقرار نداد مگر بخضوع نمودن او برای علی بعد فرمود مجمل امر را میگویم هیچ خلقی از مخلوقات خدا اهلیت بهم نرسانید که حقتعالی نظر
لطفی نماید مگر بسبب خضوع و خشوع او بجهة ما اهلبیت خلاصه فرموده اند ما را از درجه ربوبیت تنزل دهید آنچه مدحیکه میتوانید بکنید و لکن
ابدا نمیتوانید کنه فضیلت ما را فهمید و در سید بنهج صلات از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که شخص یهودی بمجلس حضرت رسالت پناه مشرف شد
و در پیش روی مبارک آنحضرت ایستاد پیوسته نظر تند بآنجناب مینمود آنحضرت فرمود ای یهودی چه حاجت داری عرض نمود تو افضلی یا حضرت موسی که تکلم
نمود حقتعالی باو و تورات و عصا بجهة او فرستاد و دریا برای او شکافت و ابر بروی او افکند آنحضرت فرمود هر چند مکروه است از برای بنده که تزکیه نماید
نفس خود را و لکن بجهة تعلیم تو میگویم که حضرت آدم بآن خطیه مبتلا شد توبه او این بود که گفت اللهم انی اسئلک بحق محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرز
خداوند عالم او را آمرزید و حضرت نوح چون بکشتی سوار شد و کشتی او طوفانی شد بنحویکه رسید که غرق شود گفت خداوندا از تو سؤال مینمایم
بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق شدن نجات ده پس حقتعالی او را نجات داد و چون حضرت ابرهیم را بآتش انداختند گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق محمد و آل
محمد که مرا از آتش نجات ده پس حقتعالی آتش را بر او سرد و سالم کرد و اینکه حضرت موسی چون عصای خود را انداخت اژدها شد پس در نفس خود ترسی و خوفی مشاهده نمود
گفت خداوندا از تو سؤال مینمایم بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن دار پس خداوند عالم فرمود لا تخف انک انت الاعلی یعنی مترس که تو اعلی میباشی ای یهودی اگر
موسی مرا در یافتی و بمن ایمان نیاوردی و بنبوت من اقرار نمینمود هیچ نفعی نبخشید او را ایمان او و نبوت او ای یهودی از ذریه منست مهدی که چون ظاهر شود حضرت
عیسی فرود میآید از برای نصرت او و او را مقدم میدارد در نماز و بآنجناب اقتدا مینماید و سابقا مذکور نمودیم از بصائر الدرجات مسندا از حضرت صادق
که حقتعالی اظهار نمود ولایت امیر المؤمنین بر ملائکه و جمیع ملائکه قبول نمودند سوای فطرس پس حقتعالی پر و بال او را شکست چون حضرت امام حسین متولد شد
جبرئیل با هفتاد هزار ملک از قبل حقتعالی بتهنیت پیغمبر بتولد آنحضرت فرود میآمد که گذارشان بفطرس افتاد و فطرس بعد از اطلاع بر سبب ورود جبرئیل
از او سؤال نمود که مرا با خود نزد حضرت رسول ببر و از آنجناب سؤال نما که دعا نماید در حق من پس جبرئیل فطرس را با خود سوار نمود چون بخدمت حضرت رسول
رسیدند آنجناب را تهنیت گفتند بتولد حضرت امام حسین بعد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله میان من و فطرس اخوت است و از من طلب نموده است که مسئلت نمایم
که بجهة او دعا نمائید پس حضرت رسول متوجه فطرس گردید فرمود آیا قبول مینمائی ولایت علی را فطرس عرض کرد بلی پس آنحضرت ولایت علی را باو
اظهار نمود و او قبول نمود پس حضرت رسول فرمود خود را بگهواره حسین بمال و در نزد آنحضرت فطرس خود را بگهواره مالید در نزد او
بال نمود فی الفور بالهای او روئید و خون از او جاری شد و بآسمان عروج نمود و بسبب آنحضرت بحمل اشاره خون بر آن مظلوم مالید شهادت انعمو با
و در تفسیر برهان مسندا از حضرت رسالتمآب روایتست که حقتعالی اظهار نمود ولایت علی بن ابیطالب بر اهل سموات و ارض و همه ایشان قبول نمودند سوای یونس بن متی پس
عتاب نمود او را حقتعالی و حبس نمود در شکم ماهی باعتبار انکار نمودن ولایت علی بن ابیطالب را و حضرت امیر المؤمنین در مسجد کوفه در خطبه خود فرمود
که اگر یونس در شکم ماهی اقرار نمینمود بولایت من هر آینه در آنجا میگردید در شکم ماهی تا روز قیامت و در کتاب مناقب از ابو حمزه ثمالی مرویست که عبد الله
بن عمر بخدمت امام زین العابدین مشرف شد عرض نمود ای پسر حسین تو میگوئی که یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد بسبب اینکه ولایت جد تو را باو اظهار شد او
توقف نمود فرمود بلی گفت ام مادر ترا بغراب نشیند عبد الله گفت ان کنت من الصادقین یعنی بنما اگر از راستگویانی پس آنحضرت امر نمود که دیدهای
او را با چادر ببستند دیدهای او را ببستند بعد از ساعتی فرمود بگشودن چشمها ما ناگاه دیدیم که در کنار دریای مواجی هستیم پس عبد الله عمر عرض کرد ای
سید خون من در گردن تو است حضرت فرمود بگو بینم اینکه بخوبی انفصیر اگر از راستگوئی بعد آنحضرت فرمود یا ایها الحوت یعنی ای ماهی ناگاه از دریا سر
بر آورد مانند کوه عظیمی و میگفت لبیک لبیک یا ولی الله آنحضرت فرمود تو کیستی عرض نمود ای سید من ماهی یونسم حضرت فرمود خبر ده ما را از قصه ماهی
عرض کرد ای سید من حقتعالی هیچ پیغمبری را از آدم تا جد تو محمد نفرستاده مگر اینکه اظهار نمود بر او ولایت و دوستی شما اهلبیت را پس هر یک از پیغمبران که قبول
نمودند سالم ماندند و خلاص شدند و هر یک که توقف نمودند رسید بایشان آنچه رسید بسبب آن آدم مرتکب معصیت شد و رسید بنوح از غرق شدن و
خود و بابرهیم از آتش و بیوسف از چاه و بایوب از بلا و بداود از خطیه تا اینکه حقتعالی یونس را مبعوث نمود پس وحی فرمود باو که ای یونس دوست دار امیر
المؤمنین و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض نمود چگونه دوست دارم کسی را که ندیدم و نمیشناسم و روانه شد در حالیکه غیظ کننده بود پس حقتعالی وحی نمود

بمن که بلع نمایم یونس را و استخوان او را اذیت ننمائی پس یونس چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طواف مینمود با من در دریاها در سه تاریکی و ندا
کرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی نیست معبودی بحق مگر تو پاک و منزه میدانم تو را بدرستیکه از ستمکاران بر نفس خود بتحقیق که قبول نمودم
ولایت علی بن ابیطالب و ائمه راشدین از اولاد او را چون ایمان آورد بولایت شما حقتعالی مرا امر فرمود که او را بر کردانم در کنار دریا پس حضرت امام زین العابدین
فرمود ای ماهی برگرد بجای خود پس ماهی برگشت و آبهای دریا ساکن شد ای شیعیان اهلبیت در چه مقام بودیم معلوم دار باید که از جفاهای ابن زیاد
مردود نسبت باین قرابتان ملک معبود بی اختیار شد و از اهانتهائیکه آن بی بنیاد نسبت بسجاد نمود دلم بدرد آمد تسلی دادم خود را بمذکر شد بعضی
از مقامات زین عباد و لکن کجا تسکین مینمایم و چگونه میتوانم آه شرربار و چشم اشکبار خود را محافظت نمودن بعد از مذکر شد روایت صدوق
که آن شقی مردود بعد از آن اذیتها و اهانتها که در مجلس عام بر اسیران و زین عابدان نمود امر کرد که غل در گردن مبارک امام زین العابدین نهند آن بیمار
با زنان و سایر اسیران بزندان بردند راوی میگوید که از زمان که آن اسیران را بآن زندان بردند با ایشان بودیم و نگذشتیم از کوچه از
کوچه های کوفه مگر آنکه مملو یافتیم از زنان و مردان بمشاهده حال آن اسیران آمده بودند نظر بر وجوه ایشان میکردند یعنی انبوه زنان چون اسیران آل محمد را
با آن وضع مشاهده نمودند طپانچه بر رویهای خود زدند و میگریستند تا اینکه آن اسیران را بزندان بردند و طبق باب السجن علیهم یعنی بعد از ورود ایشان
در زندان در بروی ایشان بستند و آن خانه که ایشان را در آنجا حبس نموده بودند بر روایتی ملحق بود در جنب مسجد اعظم کوفه بود زینب خاتون فرمود که
در این ایام زنی از زنان کوفه بدیدن ما اسیران نمیاید چون ما اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میامدند و اما سر مقدس سید الشهداء بعد از اذیتها
که آن مردود در مجلس عام و چوب بر چشم و بینی و دندان و دهان آن قدوه عالمیان زد و حجام را امر نمود که بر رگ گوشتها و پوستها او مجنب نمود و بنا
بر آنجا برزن کافه قدم نامبارک خود را برد که معجز بیان انور دهان خولی مردود را بر روایتی بمحض طلب نمود و باو گفت این سر را ببر و نگاه
دار تا وقتیکه بخواهم از او پس خولی آن سر منور را بخانه خود برد و آن ملعون پر شرر را دو زوجه بود یکی تغلبیه و دیگری مصریه پس آن سر را بخانه
حامیه آورد شد نزد زوجه مصریه آن زن پرسید که این سر کیست آن شقی عنید گفت این سر حسین است چون آن زن مؤمنه نیکنام از آن ناهنجار شنید گفت
فردا یعنی محمد مصطفی دشمن تو خواهد بود بخدا سوگند که تو شوهر من نیستی و من زوجه تو نیستم و بگعمودی از آهن در آنجا بود آن زن فرزانه
برداشت و بدماغ آن لعین از خدا و رسول بیگانه نواخت آن ملعون دل سخت او بیرون رفت و نزد زوجه تغلبیه آمد و باو گفت این سر را بگیر و نگاهدار آن
زن از آن پلید پرسید که این سر کیست آن یاغی طاغی گفت این سر خارجیست که در زمین عراق خروج نمود عبید الله بن زیاد او را بقتل رسانید از بی پدید
اسم او چه بود آن لعین پلید خبر داد پس آن زوجه تغلبیه آن سر مطهر را در زیر طشتی نهاد و آن زن میگوید که من تلاوت قرآن آن سر را تا طلوع فجر شنیدم و
آخر قرائت آن سر مطهر این بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و میشنیدم از دور آن سر انوار صدائی مانند صدای مگس عسل پس دانستم که آن
تسبیح ملائکه است و منقولست که مختار وفادار عبد الله بن کامل را فرستاد تا خولی را بگیرند چون داخل خانه او شد باشاره زن مؤمنه آن
ملعون را در زیر زمین یافتند چون نظر عبد الله بر او افتاد فرمود اینجا زاده بعد اعقاکوان نیزه که سر امام حسین را بان نمود بود و در بازارها و
کوچها میگردانید آن لعین نشاندند و نیزه را آوردند چون نظر ناظران بان نیزه افتاد از یاد سرور مظلومان گریستند و بانک حسرت زیستند و چون آن
ملعون را نزد مختار آوردند مقرر داشت که دستهای او را تا شانه قطع کردند و بعد چشمهای او را کندند و پاهای او را بریدند و بعد از
او را جدا کردند با آتش عقوبت سوختند تا چون صبح روز دوم دمید بر روایت ارشاد ابن زیاد پلید امر نمود که سر منور دیده خیر البشر در بازارها
و محلات و قبایل کوفه گردانیدند زید بن ارقم میگوید که در غرفه خانه خود نشسته بودم و سر مبارک آنحضرت در بالای نیزه بود چون بمحاذی من رسید
شنیدم که این آیه از سوره کهف تلاوت میفرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا چون این را شنیدم موهای بدنم راست شد گفتم
بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا که سر تو را بالای نیزه کردن عجب تر است از اصحاب کهف و رقیم و چون آن سر منور را بر روایت شعبی در بازار صرافان گردانیدند
پس آن سر مقرب خداوند عالم بزبان تنحنح کرد و شروع نمود بقرائت سوره کهف تا رسید باین آیه انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و چون آن سر مطهر را بر
درختی آویختند از آن سر منور شنیدند که این آیه را تلاوت میفرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از سلمة بن کهیل منقولست که دیدم سر منور را
بر بالای نیزه که قرآن تلاوت مینمود چون گوش فرا دادم این آیه را شنیدم که قرائت میفرمود فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم و در مسند السید
البتول الزهراء مذکور است که گفت من در میان اشخاصی بودم که سر حضرت امام حسین را برداشته بودند ناگاه شنیدم از آن سر مطهر که سوره کهف را
تلاوت میفرمود و من در تحیر فرو رفتم از اینجهة که میشنیدم صدای مبارک و نغمه او را که بتلاوت کلام الله مشغولست از جهت دیگر تفکر مینمودم
که چگونه سر بریده تکلم مینماید ناگاه شنیدم از آن سر مبارک که میفرمود یا ابن وکیده اما علمت انا معشر الائمة احیاء عند ربنا نرزق یعنی ای پسر وکیده
آیا نمیدانی که ما معاشر امامان زنده میباشیم نزد پروردگار خود و روزی داده میشویم چون ابن وکیده اینکلام را از سر مبارک آن امام شنید تحیرش
زیاده گردید گفت در دل خود که نباید گذاشت که این سر مبارک در دست این جماعت اشرار باشد باید او را سرقت نمود چون این مطلب را در دل خود
گذرانید از آن سر منور شنید که ندا فرمود یا ابن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل یعنی ای پسر وکیده این فکر بکه نمودی راهی بآن نخواهی یافت و آن
برای تو میسر نخواهد شد سفکهم دمی اعظم عند الله من تسییرهم ایای یعنی ریختن این کافران خون مرا اعظم تر است نزد حقتعالی از گردانیدن ایشان

سر را در

سر مرا در کوچها و بازارها و بنا با نها فذرهم فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون یعنی بگذار آنچه میخواهند بکنند زود
است که خواهند دانست در روزی که غلها در گردنهای ایشان کرده باشند و بزنجیرها ایشانرا بکشند بسوی جهنم و بعضی نقل نموده اند که هاتفی در بالای سر مطهر
این اشعار را خواند راس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قناة یرفع والمسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا متفجع یعنی سر فرزند دختر پیغمبر
و وصی او را بر سر نیزه بلند میکنند و مسلمانان می بینند و میشنوند و کسی از ایشان جزع نمینماید و نه دلش بدرد میاید کحلت بمنظرک العیون
عمایة و اصم رزؤک کل اذن تسمع یعنی دیدها که نظر نماید بسر مبارک تو بر سر نیزه سرمهٔ بی نوری را خواهد کشید و کر نموده است مصیبت تو
هر گوشی را که شنیده است مصیبت تو را یعنی شنیدن مصیبت چنان بدرد میارد قلوب را که قوهٔ استماع از گوشها برطرف میشود وانقظت
اجفانا و کنت لها کری وانمت عینا لم تکن بک تهجع یعنی بسبب مصیبت خود بیدار نمودی دیدها را که از آن بر کرو وجود در خواب راحت بودند و دیدهائی را
که از تشویش بخواب نمیرفتند بسبب تشنه شکل بخواب راحت فرو رفتند و در ما نشدند ما روضة الا تمنت انها لک حفرة ولخط قبرک مضجع نیست روضه
از ریاض ارض مگر اینکه تمنای آن دارد که مدفن بدن مبارک تو شود ابن شهر آشوب گفته است تعجب میکنم از حال کوفیان که چون ملاحظه نمودند که ابن زیاد بد بنیاد نظر
بروایت بر مذاب زیاده از هفتاد دو سر را بر بالای نیزه نمود و آنها اول سری بودند که در اسلام بر بالای نیزه نمودند چرا نشوریدند
و آن ملعون پر عناد را وارد جهنم ننمودند بلی اما از ضعفا شیعیان که در لشکر ابن زیاد بودند و اشکشان زند یده همچو ابر بهار میبارید لکن قوهٔ ایمان نداشتند
بحدی نیست که از جا بکنند بلی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه مراتب عداوة و شقاوة نیز مختلف است و در مراتب هر یک از طرفین از
آحاد ثقلین اشخاصی بحد ثانیه افکنده اند و … انتقام است در این شاه شهید برادران برآمدند ظاهر گردید علی در جهر…
و سعاة از آن امام شهید اسفل درجه خذلان و شقاوة از یزید و عبیدالله عنید و شمر پلید اسفل درجهٔ خسران از آن آتش افروز نارها و عمر
سعد خسر الدنیا والآخرة زیرا که آنمرد بدبخت بعد از مراجعت از واقعهٔ کربلا بروایت منتخب وارد مجلس آن بدنهاد عبیدالله بن زیاد گردید
باامید آنکه بجایزهٔ قتل آنمظلوم شهید حکومت ملک ری را آن بد بنیاد خواهد داد آنملعون عنید متوجه ابن سعد گردید و گفت کجاست آن
عهدنامه که از برای تو نوشته بودم در قتل حسین و ملک ری آنملعون مردود در جواب آن عنید نامسعود گفت گم نموده ام و نمیدانم که در کجاست
ابن زیاد گفت چاره ندارد مگر اینکه بیاوری و الا نزد من جایزه نداری برای که بقول من عمل ننمودی … در ایام حرب زیرا که فرستادیم بتو
نگفته فوالله ما ادری و انی لصادق افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الری والری منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین یعنی بخدا سوگند که نمیدانم
و مردم در تردد یا خود صادقم که امر خود را در میان دو خطر میبینم یا از حکومت ملک ری دست بکشم … و حال آنکه ملک ری نهایت آرزوی
من است یا اینکه حکومت ملک ری را اختیار نمایم و … آنمظلوم … مراجعت نمایم اینکه … سخن شخص … کنند است
که در امر خود مردد باشد آنملعون عنید بعبید پلید گفت ای امیر بخدا سوگند که تو را در حق حسین نصیحت صادقانه نمودم که اگر پدرم سعد مرا بآن نصیحت
میکرد هر آینه حق او را ادا میکردم چنانکه حق تو را در حق آنحضرت ادا نمودم ابن زیاد گفت کذبت یا لکع یعنی دروغ گفتی احمق لئیم عثمان برادر عبیدالله
زیاد گفت بخدا سوگند که ابن سعد راست گفت و من دوست دارم که از اولاد زیاد کسی نباشد مگر اینکه در بینی او مهاری باشد تا روز قیامت و حسین
کشته نشود ابدا عمر سعد گفت بخدا سوگند ای ابن زیاد احدی از قتل حسین بدتر از من مراجعت ننمود ابن زیاد گفت چگونه ابن سعد گفت زیرا که
معصیت نمودم خدا را و اطاعت نمودم عبیدالله و خوار نمودم حسین را فرزند رسول الله را و یاری نمودم … با وجود این قطع نمودم
رحم خود را و با دشمن خود وصل نمودم و مخالفت پروردگار خود نمودم آنچه گناه عظیمی بعمل آوردم … که بر خود در دنیا و آخرت وارد
آوردم بعد غضبناک و غمناک از مجلس بیرون رفت و میگفت ذلک هو الخسران المبین یعنی این عمل خسرانیست آشکار که بر خود وارد آوردم مؤلف گوید …
آنحضرت که با مستحق نار ابد بگفت امیدوارم که از گندم عراق بسیاری نخوری و آنملعون از روی استهزا … بنان جو نیز اکتفا نمی
نموده باری بعد ورود سرها و اسیران بشهر کوفه ابن زیاد بد اختر بر بالای منبر و بعد حمد و ثنای خداوندیکه … مشغول انشا گردید و
در بعضی از کلمات خود گفت حمد خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یعنی یزید و شیعیان او را و کشت کذاب پسر کذاب را
کلام ناصواب آن ملعون … ظاهر گردید عبدالله بن عفیف ازدی از جا برخواست و آن بزرگوار از جملهٔ اخیار و زهاد شیعیان بود و چشم … او
در جنگ جمل و صفین ضایع شده بود و پیوسته در جامع کوفه مشغول نماز و عبادت بود چون آنمظهر غیرت دین این افترا را از آن بد دین شنید
فرمود ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدرت و آنکسی که تو را والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا اتقتلون ابناء النبیین و تتکلمون بهذا الکلام علی
منابر المؤمنین یعنی آیا بقتل میارید فرزند پیغمبر را و بر منابر مسلمانان بالا میروید و چنین سخن را میگوئید آنمردود در غضب شد و گفت من هذا
المتکلم یعنی این کیست متکلم عبدالله بن عفیف فرمود من بودم ای دشمن خدا آیا میکشی ذریهٔ طاهره را که حقتعالی ایشان را تطهیر داده است و
گمان میکنی که مسلمانی و اغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام کشند از یزید طاغی که لعین پسر لعین است از زبان محمد که رسول رب العالمین
است پس آتش غضب آن پلید مشتعل گردید بنحویکه رگهای گردنش باد نمود پس گفت اینشخص را نزدیک من آرید پس اولاد آن پلید از هر طرف
دویدند چون اشراف قبیلهٔ ازد که از بنی اعمام عبدالله بن عفیف بودند اینحالت را مشاهده نمودند بحمایت آن بزرگوار برآمدند و آنجناب را از دست ایشان

گرفتند و از مسجد بیرون بردند و بمنزلش رسانیدند باز آنملعون عنید گفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیلهٔ ازد رسید بروایتی هفت
صد نفر اجتماع نمودند و قبیلهٔ یمن جمع شدند و با ایشان ملحق گردیدند چون ابن زیاد لعین این خبر را شنید قبایل مضر را جمع نمود و با محمد اشعث و دیگران
ایشان امر نمود چون تلاقی فریقین شد محاربهٔ صعبی نمودند و جماعتی کشته شدند و چون تابعان آن پلید بیشتر بودند بر فریق دیگر غلبه نمودند
و بدر خانهٔ عبدالله عفیف رسیدند و در خانه را شکستند و بخانه درآمدند چون دختر عبدالله بن عفیف اینحالت را مشاهده نمود پدر عاجز خود را خبر نمود که
مخالفان آمدند آنمرد تقوی الایمان گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن بده آن دختر شمشیر را بآنعاجز … داد چون آن پیر حق پرست شمشیر را بدست گرفت بروایتی
… بسر خود گفت ای دختر در عقب سر من بایست و از هر جانبی که میایند مرا خبر نما پس شروع نمود این رجز را انا ابن ذی الفضل العفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن
ام عامر کم دارع من جمعکم و حاسر و باطل جدلته مغاور یعنی منم صاحب فضل عفیف پاک و پاکیزه که آنشخص عفیف پدر منست و مادرم ام عامر است چه بسیار
از زره پوشان و غیر زره پوشان که از شما کافران بودند که در معرکهٔ جنگ و قتال ایشانرا بخاک هلاک افکندم پس بآنعاجزی شمشیر خود را حوالهٔ آنکافران
نمود و دختر زارش میگفت ایکاشکی من مرد بودمی و با اینکافران کشندگان عترت پیغمبر در پیش روی تو قتال مینمودم و آنکافران از هر جا که قصد پدر
عاجزش مینمودند دختر او را خبر مینمود و میگفت ای پدر از طرف راست آمدند یا از پیش رو آمدند آن پیر عاجز از آنجانب شمشیر خود را حرکت میداد و آنظالمان را
از خود دور مینمود تا اینکه بروایت ابی مخنف بیست و هشت نفر را تلف نمود و میفرمود وای بر شما اگر بینا میبودم همهٔ شما را بجهنم روانه مینمودم پس آنگروه
اشرار بروایتی … بسیار شدند و بر آنعاجز بیمددکار احاطه نمودند دختر زارش فریاد برآورد و … دشمنان پدرم را احاطه نمودند …
بدبنیاد بردند چون نظر آن … بر آن … افتاد گفت الحمدلله که خدا تو را ذلیل نمود ابن عفیف فرمود ای دشمن خدا بچه چیز میگوئی حقتعالی مرا ذلیل نمود
بخدا سوگند اگر بینا میبودم کار را بر تو تنگ مینمودم ابن زیاد بی ایمان گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف فرمود ای عبد بنی علاج مؤلف
گوید زیاد پسر عبید بود و مادر زیاد سمیه بود و سمیه مشهوره بزنا بود و در فراش ابو عبیده بود و ابو عبیده غلامی بود از بنی علاج از طایفهٔ
بنی ثقیف بود و زیاد متولد شد از سمیه ابو عبید ادعا نمود که زیاد از من است و معویه ادعا نمود که پدرم ابو سفیان زنا نمود با سمیه است و زیاد از
نطفهٔ او بسته شد این زیاد برادر منست و باین نسبت بود که عایشه میگفت زیاد ابن ابیه یعنی زیاد پسر پدر خود زیرا که از برای پدر معرفی نبود و باینجهت عبدالله عفیف
فرمود ای بندهٔ علاج ای پسر مرجانه … و گفت تو را با عثمان چکار که بر حق بوده است یا بر باطل حقتعالی در میان قاتلان او حکم خواهد نمود و لکن از
من سؤال نما از خود و پدرت و یزید و پدرش ابن زیاد گفت بخدا سوگند که از تو سؤال نخواهم نمود تا اینکه شربت مرگ را بچشی عبدالله بن عفیف فرمود الحمد
لله رب العالمین بدانکه آگاه باش که من پیوسته از پروردگار خود مسئلت مینمودم که شهادت را نصیب گرداند قبل از اینکه تو از مادرت متولد شوی از
پروردگار خود سؤال نمودم که شهادت من جاری شود از دست ملعون ترین خلق و دشمن ترین ایشان نسبت بخدا و چون نابینا شدم از شهادت مایوس گردیدم
والحال الحمدلله بعد از ناامیدی حقتعالی شهادت را روزی کرد و اینکه دعای قدیم مرا مستجاب نمود پس عبدالله بن عفیف بروایت ابی مخنف شعر … انشا
فرمود با مضمون باصحاب خود ندا نمودم که اجابت نمائید منادی برادر دوستی که بخواند شما را براه هدایت و کشتن دشمنان دین و بگوئید در جواب آنندای لبیک
… و بحکم شدید … که هر مریدی جزا داده میشود بآنعملیکه سعی مینمود و بجنگ کفار رو بنیزه و شمشیر و شمشیر بکشید
خود را بجانب ایشان بکشید و گریه کنید از برای حضرت امام حسین در هر طلوع و غروب در هر مجلسی و گریه میکنید بر آن امام هر کسی که نعلین در پا نموده
یا پابرهنه باشد یا اینکه زن بوده باشد پس ابن زیاد … حکم … قطع نمود و امر کرد تا گردن آن بزرگوار را … و بر دار کشیدند پس
مردود دغا بروایت ابن نما جندب بن عبدالله که مرد پیری بود طلب نمود چون او را نزد آن روسیاه آوردند بآنمرد پیر گفت ای دشمن خدا آیا تو از اصحاب ابی تراب نیستی
جندب فرمود بلی … زیرا که از اصحاب آنحضرت هستیم آنملعون گفت نمی بینی مرا مگر اینکه تقرب بجویم نزد حقتعالی بریختن خون تو آن پیر روشن ضمیر
فرمود اگر چنین نمائی حقتعالی تو را نزد خود قرار نخواهد داد بلکه از عمل ناصواب … دور خواهد کرد … نزد حقتعالی آنمرد … گفت شیخ قد
ذهب عقله و خلی سبیله یعنی اینمرد پیری است که عقلش رفته است پس او را رها نمود و حقتعالی قتل از آنمرد پیر منع نمود مجلس دوازدهم در
نامه نوشتن ابن زیاد بیزید و والی مدینه و اموریکه در شام اتفاق افتاد کانی بالبتول الطهر واقفة فی الحشر تشکو الی الرحمن … وقد سحبت
ثوب الحسین دما فیض النحر … کویا میبینم فاطمهٔ بتول را که در صحرای محشر ایستاده است و جامهٔ خون حسین را که از خون گلویش گلگون است
غرقهٔ خون شده است بر دوش افکنده است و درد دل خود را بخداوند میکند تدعوا … و یا اسفی علی … شکایه میکند
میگوید کجاست فرزند زهر خورده ام ای … بسیار بر حسین سر بریده ام … تقول … هذا الحسین فی فیافیها …
کراه ای فرزند زهر نوشیده ام حسن بن حسین … که او را … بکربلا شهید کردند … هذا مجدل … علی جسمه … یعنی ای حسن
مرا بست که استخوانهای بدنش را نرم کردند و بدنش را برهنه عریان نمودند در صحرا انداختند بادها بر او … غبار بر او ریزد … علی جثث بالطف
قد قطعت رؤسها و هجر الصیف یصلیها آه از بدنهای مطهر که در صحرای کربلا با شمشیرها بریده سر ایشانرا … آفتاب سوزان …
سوزانیده علی جثث فیها القنا … و رکضت … فی تراقیها آه از بدنهای مطهره که مورد نیزه کافران گردید و چنبرهٔ گردن ایشانرا مورد نیزه
و سنان گردید یا فتیة ذبحت فی کربلا … علی الوجوه فی صحابها … سلوا فاطمة … یعنی ای جوانانی که ذبح شدید در

صحرا یکربلا و بابدین هنر در انصحرا افتاد باید در انصحرا توطن نمودید خانه بجهة خود بنا نمایید پس فرزند فاطمه نیز بجهة خواطر شما در انصحرا توطن
نموده خانه بنا نماید و آرا یافت در قلب انجناب حزن و اندوه چون شمار ابحر زبان و حزن شمار ابحر و نساخت سیک طاوس روایت کرده است که ابن زیاد نامه
نوشت بیزید بن معویه و حقیقت حال را بیان نمود و در باب اهلبیت رسالت استفسار نمود که حکم انجناب در این باب چیست و نامه نیز بعمرو بن سعید العاص
والی مدینه نوشت و بروایتی ارشاد عبد الملک بن الحرث را بجانب مدینه فرستاد و گفت نیز د عمرو بن سعید بشارت ده او را بقتل حضرت امام حسین عبد الملک
گوید که من براحله خود سوار شدم و بجانب مدینه رفتم پس مردی از قریش بمن ملاقات نمود و از من پرسید که چه خبر داری گفتم خبر نزد امیر است خواهی
شنید آن مرد گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدا سوگند که حضرت امام حسین کشته شده است و چون وارد شدم بر عمرو بن سعید از من پرسید که چه خبر داری
گفتم چیزی که امیر خوشحال نماید کشته شد امیر حسین بن علی گفت برو و در مدینه ندا کن که آنحضرت کشته شد من بیرون آمدم و بقتل آنحضرت ندا در دادم
بخدا سوگند که شیونی از خانهای بنی هاشم برپا شد که هرگز مثل او را ندیده بودم پس مراجعت نمودم و داخل خانه عمرو بن سعید شدم چون نظرش بمن افتاد
تبسمی نمود ان بیت را گفت این در عوض شیون عثمان بعد از ان شقی ابن بر بالای منبر رفت و مردم را بقتل آنمظلوم شهید خبر داد و دعا نمود از برای یزید و بروایت
مناقب ابن شهر اشوب زیاد در خطبه خود گفت ایها الناس این صدمه در عوض صدمه عثمانست بخدا سوگند که من دوست داشتم سر حضرت امام حسین در بدن
باشد و روح در جسدش قرار داشته باشد و ما را دشنام دهد ما او را مدح نماییم و ما را قطع نماید ما وصل نماییم چنانچه عرب ان نوع عادت او و عادت
ما بود ولی نماشد از امر او انچه واقع شد و لکن چکنیم با کسی که شمشیر برو بما کشد و اراده نماید قتل ما را بغیر از اینکه او را از خود دفع نماییم پس عبد الله
سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود سر حسین را میدید هر اینه براو میگریست عمرو بن سعید گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو زیرا که پدر او
عم ماست و شوهر او برادر ماست و پسر او پسر ماست اگر فاطمه زنده میبود چشم او میگریست و جگرش میسوخت و لکن ملامت نمینمود بشخصی که او را کشت
و از نفس خود دفع نموده است مولف گوید ای بدبخت پلید پس اینکه اگر نومیداست در جوار قتل پیغمبران و اما ماینکه امر بمعروف و نهی از منکر اند
پس بروایت ارشاد یکی از ازادکردهای عبد الله بن جعفر ابیطالب که شوهر زینب خاتون بود بنزد عبد الله رفت و خبر شهادت دو فرزند او را با نجناب داد
عبد الله گفت انا لله و انا الیه راجعون پس ابو السلاسل ازادکرده عبد الله جعفر با او گفت این از حسین بن علی بما رسید عبد الله نعل کفش خود را
براو ورد او را زد گفت ای زن زانیه کنیز ایا اینسبت بحضرت امام حسین چنین سخنان میگوئی بخدا سوگند که اگر در خدمت انجناب میبودم دوست داشتم که از آنحضرت مفارقت
ننمایم تا در راه او شهید شوم بعد روی بجلیسان خود نمود و فرمود بسیار گرانست بر من قتل آنحضرت و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم که در راه آن
حضرت شهید شوم و لکن الحمد لله که دو فرزندم جان خود را فدای او نمودند پس آنها نداخبر عقیل با خبر شد ام هانی و اسما و رمله و زینب دختران عقیل
ایشان آواز خود را بنوحه و زاری بلند نمودند و مرثیه میخواندند ام لقمان میفرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم انتم الاخر الامم بعترتی و باهلی
بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذا نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر خدا اگر سوال نماید
از شما که اخر امتها هستید که چه کردید بعد از من با اهلبیت من و عترت من بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را بخون خود اغشته نمودید ایا این جزای من
که بشما نصیحت نمودم که نیکی کنید با فرزندان من بدل از این اعمال ناشایسته بعمل اورید با ذوی رحم من چون همان شب در رسید ندائی از غیب شنیدند که
میگفت القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم و قبیل من نبی و ملک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب
الانجیل یعنی ای اشخاصی که از روی جهالت حسین را بقتل اورده اید بشارت باد شما بعذاب خدا همه اهل اسمانها بشما نفرین میکنند و پیغمبران و ملائکه و مومنان بر شما
نفرین میکنند و قبل از این حضرت داود و موسی و عیسی بر شما لعن نمودند چون این خبر وحشت اثر بروایت ابن جعد در طبقات بام المومنین ام سلمه رضی الله عنها داد
فرمود او قد فعلوها ملاء الله قلوبهم و بیوتهم و قبورهم نارا یعنی این فضیحت را بعمل اوردند حضرت امام حسین را شهید کردند خدا پر کند دلها و خانها
قبرهای ایشانرا از اتش گرداند ثم بکت حتی غشی علیها بعد انقدر گریست تا بیهوش شد چون نامه ابن زیاد بروایت ملهوف بیزید ملعون رسید جواب نوشت
که سر مقدس حضرت امام حسین با سرهای سایر شهدا و اسرا و عیال او را بنزد من بفرستد پس ابن زیاد بروایت ارشاد سر مبارک حضرت امام حسین
با سرهای سایر شهدا بزحر بن قیس داد و ابو برده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و جماعتی از اهل کوفه را نیز همراه نمود و بروایت مذکور ابن زیاد
هفتاد و دو سر بالای نیزه ها نمود و بروایت فصول المهمة سرهای مبارک امام زین العابدین را غل نمود و یک غل نیز از بدن بیمار بر گردن انعلیل
نهاد و انشقی بدفرجام بروایت تبریه ابن عبد الملک بن هشام اهل بیت رسول الله را از مردان و زنان و اطفال و دختران بر بیابان بست و بر شتران برهنه
شتر انسوار شدند مکشفات الوجوه و الرووس یعنی دختهاکه روهای مبارک ایشان مکشوف بود و سرهای ایشان برهنه و بی پرده بود و ایشان دو دارند بزدا
اخبار دولل ان اسیران رسول انار ایشانرا بمجور و بخارا و انر شام نمود که بمشاهده ایشان خلق کل بکلوی و ائمه الرزید مفاصل هر انسان مرتعش گردید ان بنیاد
انا سیران را بروایت ارشاد باتفاق محفر بن ثعلبه عایذی و شمر بن ذی الجوشن از عقب سرها منوره روانه نمود و شبث بن ربعی و خولی بن یزید اصبحی و عمرو بن
الحجاج را نیز با ایشان همراه سوال نمود ازاده ابی سنبر مستمنیح روانه نمود و امر کرد که سرهای منوره را با اسیران در هر بلد که داخل میشوند بگردانند
بروایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین را مقید نموده بودند بقیود عدید و ان بیمار ابرار بر شتر برهنه سوار نموده بودند و هو فی اول السنة
و محذا اشیحاد ما یعنی امطاری زار بیش از شاد امیران میبردند و ازراه با بد مبادا کشنی خوفی و ممیزی ابی مخنف از سهل بن سعد روایت کرده که گفت چون

ملاحظه نمودم که ابن زیاد امر نمود که انسرها و اسرا را بشام برند من نیز عزم نمودم که باتفاق ایشان بشام روم هزار مثقال شرعی طلا و هزار درهم
بر داشتم و با ایشان روانه شدم چون بقادسیه رسیدند فرود امدند در انمکان و علیا جناب ام کلثوم با دل بریان و جگر سوزان این اشعار ابیات فرمود مالت
رجالی و افنی الدهر سادتی و زاد بحسرتی بعدا و غما یعنی مردان من مردند و روزگار فانی نمود سادات مرا و زیاد نمود حسرت مرا بعد از سوزشهای
سینه که داشتیم صال اللئام علینا بعد ما علموا انا بنات النبی المهدایات یعنی حمله کردند لئیمان بر ما بعد از انکه دانستند که ما دختران پیغمبری هستیم
مبعوث شده است بجهة هدایت نمودن مردم و یحملوا اماعلی الاقتاب عاریة کانه بینهم بعض الغنیمة یعنی ما را بر قتبهای شتران برهنه سوار کردند و ما در میان
ایشان بعضی از غنایم کفار میباشیم بغر علیک رسول الله ما صنعوا با هل بیتک یا خیر البریة یا گرانست بر تو ای رسول خدا ای بهترین بریه باینچه ظالمان انکار
نسبت باهل بیت تو بعمل اوردند کفاکم یا رسول الله و یلکم هذا کم من حلول فی الضلالات وای بر شما کفایت میکند رسول خدا در خصمی نمودن با شما
و انجناب هدایت نموده شما را از راههای ضلالت و قاعده انکافران بروایت عبد الملک بن هشام این بود که در هر راهی که رفتند سر مبارک انمظلوم را در میان محمل
میگذاشتند و چون بمنزل فرود میامدند انسر منور را از صندوق بیرون میاوردند و بر بالای نیزه میکردند و محافظت مینمودند تا هنگام
کوچ نمودن بعد انسر مطهر را از نیزه فرود میاوردند در میان صندوق میگذاشتند و روانه میشدند و چون انگروه بی ادب وانه منتخب با قلم مرحوم
از منازل راه شام که ابنزل خرابی بود فرود امده مقام نمودند انسر مبارک را بر اوردند در پیش خود گذاشتند و اسیران را در دور انسر منور جمع نمودند و
مجارست مینمودند و انگروه غدار بروایت بحار مشغول شرب نبید گشتند و شادی و خوشحالی مینمودند نسبت با سر مبارک که ناگاه بروایت منتخب
انگروه بجیحابد نسب ملاحظه نمودند دستی از دیوار برامد و با قلمی حریر بر دیوار نوشت این اشعار اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
یعنی ایا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعة نمودن جد او را در روز قیامة فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب یعنی بخدا سوگند
که از برای ایشان شفیعی نیست و ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود چون انکافران انجار را مشاهده نمودند بسیار بفزع در امدند بلکه انگروه اشرار
بروایت بحار بملاحظه اینکرامت اشکار انسر مبارک را گذاشتند که بخیزند و بعد از زمانی مراجعت نمودند و انقوم بی ادب بروایت منتخب چونکه بر
ایشان بملاحظه این معجزه انچاعارض گردید بود در انمنزل درنگ ننمودند بجانب منزل دیگر روانه شدند که ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که میگفت ماذا
تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر در
وقتی که از شما سوال نماید که چکردید بعترت و اهل بیت بعد از من بعضی از ایشانرا اسیر نمودید بعضی از ایشانرا بخون خود اغشته نمودید ما کان هذا
جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی جزای من این بود که بعوض اینکه نصیحت نمودم که نیکی نمایید بذوی رحم من شما بدی کنید پس انگروه اشرار
بروایت ابی مخنف سر انسرور کوان را همان نحو بکه بر بالای نیزه بود بسمت شیخ خضابرند بعد عبور نمود بجانب تکریت و نوشتند بوالی انولا که ما را استقبال
نما که با ما میباشد سر حسین چون والی تکریت بر مضمون نامه مطلع گردید امر نمود تا شهر را ایین بستند علمها بجلوه در اوردند و بوقها زدند مردم را
از هر جانب و قبیله طلب نمود و خود باستقبال انکافران شتافت هر کسی که از انگروه عدد از سر انسرور کوار سوال مینمود در جواب میگفتند که انسر خارجی است
که بر ما خروج نموده بود در زمین عراق در موضعی که انرا کربلا مینامند و عبید الله بن زیاد انجاد جبرا بقتل اورد و با ما فرستاده است که بشام بریم چون
انکافران مفتری در جواب سائلین گفتند که این سر خارجی است مرد نصرانی انجا حاضر بود گفت ایشان دروغ میگویند در کوفه بودم که این سر را داخل کوفه
نمودند این سر خارجی نیست بلکه حسین بن علی بن ابیطالب است و مادرش فاطمه زهرا است و جد او محمد مصطفی است چون از نصارای اینکلمات را شنیدند بفزع امدند
و شروع نمودند بر زدن ناقوسها و رهبانان نحو دراجمع نمودند در هایع راکه بمنزله مسجد ایشانست از برای تعظیم انسر مبارک بستند روبداند گاه
پروردگار اوردند و گفتند اللهم و سیدنا انا برینا من قوم قتلوا بنت نبیهم یعنی ای خدای ما و سید ما بدرستی که ما بیزاریم از قومی که کشتند فرزند
دختر پیغمبر خود را چون ان بیحیایان کافران رسیدند داخل شهر تکریت و از راه بیابان روانه شدند تا وارد اعمی شدند بعد وارد بر غروه شدند بعد از
صلیبا شدند و بعد وارد وادی نخله شدند شب در رسید فرود امدند ناگاه شنیدند صدای گریه جنیان را که بر انمظلوم میگریستند طپانچه بر
رو بجود میزدند میگفتند یا نساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات و بنات المصطفی احمد یبکین شجیات فقد تعدن و یندبن بدور الفاطمیات و یلبس
ثیاب السود من عظم الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات و یندبن حسینا عظمت تلک الرزیات یعنی ای زنان جن یاری نمایید زنان هاشمیه
دختران محمد مصطفی را که میگریند با حزن و اندوه و ناله میکنند از برای انجوانان فاطمه که بمنزله ماه شب چهارده میباشند و از نازجامهها سیاه
پوشیدند از برای عظمت انمصیبت و طپانچه میزنند بر خدها خود که مثل نقره خام است و ناله مینمایند بر حسین چه بسیار عظیم است این مصیبتها
وایضا بروایت منتخب شنیدند در وادی نخله این شعر را که جنیان میخواندند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود
یعنی مسح نموده است رسول خدا جبین مبارک امام حسین را پس درخشندگی است در خدهای انجناب باینسبب پدر و مادر او از بزرگان طایفه قریشند جد او
بهترین جدهاست و طایفه دیگر از جنیان میگفتند الا یا عین جودی فوق خدی فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متکبر بالملک عبدی
یعنی ای چشمها من اشک خود را بریز بر بالای خد من پس کیست که گریه کند بر شهیدان بعد از من که بر گروهی که مرگ ایشانرا کشیده بسوی متکبر در ملکی که
بنده بود پس انگروه علیهم الهاویه بروایت ابی مخنف از وادی نخله کوچ نمودند بسمت بلد بر فتند که انرا لبنا مینامیدند و ان بلد بود معمور در

مقابل شهری واقع شده بود که او را مرضا مینامند و آن شهر بسیار با جمعیت چون آوازهٔ ورود آن شهیدان و اسیران مکرمه را بایشان رسید مخدرات را از پس پرده ها
برآمدند و مردان پیر و جوانان جملگی چون نظر بر سر مبارک حضرت امام حسین افکندند صلوات بر آنجناب فرستادند و صلوات فرستادند بر جد و پدر و برادر و مادر
اهل بیت و لعنت نمودند کشندگان ایشان و لعنت کردند بر اشخاصی که ایشان را اسیر نمودند و میگفتند یا قتلة اولاد نبیهم یعنی ای کشندگان اولاد
پیغمبر خود چون آن کافران این حالت را مشاهده نمودند از در مرضا کوچ کردند و رفتند تا اینکه فرود آمدند بکحیله و از آنجا متوجه جهینه کردیدند و نوشتند
بعامل آن بلد که استقبال نمائید ما را که سر حسین با ما میباشد اسم عامل ایشان خالد بن نشیط چون آن شقی بمضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها را بجلو
در آوردند و شهر را آئین بستند و مردم را جمع نمود و بقدر سه میل آن اشقیا را استقبال نمودند پس بعضی از بعضی پرسیدند که این خبر یعنی چه خبر است
هذا لواء ابن خارجی یعنی این علم پسر خارجی است که خروج نموده بود در زمین کربلا و ابن زیاد او و اهلش را و پس مرگ او را از آنجا غنیمت آورده خبر این پسر
است این پسر خارجی نیست بلکه سر حسین است چون مردم این کلام را شنیدند یکدیگر را خواندند مقدار هزار مرد از قبیلهٔ اوس و خزرج جمع شدند و میگفتند
این سر حسین بن علی مرتضی است و جدش محمد مصطفی است پس باهم قسم خوردند که بقتل آورند امیر خود را خالد بن نشیط با خولی بن یزید اصبحی را و جماعتی که
با ایشان بودند و آن سر مبارک را بگیرند و در ارض خود دفن نمایند تا اینکه ذخیره و فخری باشد از برای ایشان تا روز قیامت پس زنان بیرون آمدند و گفتند
یا قوم لا کفر بعد الایمان و لا ضلال بعد هدی و لا شک بعد یقین یعنی ای قوم کفری نیست بعد از ایمان و گمراهی نیست بعد از هدی و شکی نیست بعد از
یقین پس طلب نمودند دوستان و زنان خود را و جمعیت نمودند ابی مخنف گفت شنیدم از کسی که در آن روز در آنمکان بود که زیاده از سی هزار کس جمع شدند
چون آن کافران این حکایت را شنیدند داخل شهر نشدند بسمت تل اعفر رفتند بعد بجانب سنجار رفتند و از آنجا رفتند تا اینکه رسیدند بمنزل
نصیبین و در آنجا فرود آمدند و سرهای منور را با اسیران مکرمه در میان نصیبین گردانیدند چون زینب این حالت را مشاهده نمود بسیار گریست این
اشعار را انشا فرمود اشهرنا بین البریة عنوة و والدنا اوحی الیه جلیل یعنی یاد شهرت ما را میان مردم میکردانید و حال آنکه خداوند جلیل وحی میداد
بسوی والد ما کفرتم برب الله ثم نبیه کان لم یجئکم فی الزمان رسول یعنی کافر شدید بخدا و رسول او گویا هیچ پیغمبر را نفرستاده است بسوی شما حاکم
الدار العرش یا شر امة لکم فی لظی یوم المعاد عویل یعنی مناع نماید با شما خداوند عرش ای بدترین امتها و از شدت عذاب کنند تا روز قیامت در لظی که
طبقه ایست در جهنم و منقولست که چون عبد الله عفیف را بنزد مختار آوردند فرمود ای ملعون آنچه خواستی کردی پس نبود چرا سر حضرت امام حسین را بنیزه میکردی
و در راه شام تازیانه بر زینب خاتون میزدی عبد الله گفت دروغ میگوئی من این عمل را نکردم مختار گفت ای ملعون من دروغ میگویم حالا تو را بافراز دارم
پس فرمود پایش را کرفتند پستانهایش را کرفتند و کوشت او را کندند اقرار کرد و از خود رفت چون بحال آمد مختار فرمود او را بند از بندش جدا کردند
بجهنم واصل نمودند بالجمله پس آن ملاعین بروایت ابی مخنف از منزل نصیبین کوچ کردند و رفتند تا بعین الورد و از دروازهٔ ناحیه بیرون رفتند و از
فرات عبور نمودند بجانب دعوات روانه شدند و نوشتند بوالی دعوات که ما را استقبال نما که سر حسین با ما میباشد چون والی بر مضمون نامه مطلع شد
امر نمود تا علمها را بجلو در آوردند و خود باستقبال برآمد امر نمود بوقها را بزنند و بکوبند طبلها را و آن کافران اسیران قدوهٔ عالمیان را بر نیزه کردند
و از دروازهٔ اربعین داخل شدند بیرون رفتند بسمت حلب چون اهل حلب مطلع شدند بورود سرهای اسیر آل احمد از خدا و رسول او شرم ننمودند و شهر را
آئین بستند و طبلها را کوبیدند حرم محمد را در میان شهر گردانیدند بعد سر مبارک آن مظلوم را در رحبه کردند آنجا بر نصب نمودند و از وقت زوال
تا عصر سر منور در آن رحبه بر سر نیزه منصوب بود و اهل دین عقلا میگریستند و صلوات میفرستادند بر آن بزرگوار و جد عالی مقدار و پدر عالی تبار او
و جاهلان و ملعونان در زیر نیزه ندا میکردند که این خارجیست که خروج نموده بود در زمین عراق بر یزید بن معویه و ابو مخنف میگوید که آن جنبه که سر مبارک
در آن نصب نمودند هر حاجتی که در آنمکان از خداوند حاجت طلب نماید حق تعالی حاجت او را بر میآورد و آن کافران آنشب در شهر حلب ماندند
و سر ابن زهرا را کرد و خوابیدند چون صبح شد روانه شدند تا آنوقت حضرت امام زین العابدین گریست و این اشعار را انشا فرمود لیت شعری هل
عاقل فی الدیاجی بات من فجعة الزمان یناجی کاش میدانستم که آیا عاقلی هست که در شبهای تار بیتوته بعمل آورد که از مصائب زمان بنالد انا نجل
النبی ما بال حقی ضایع فی عرصة الاصلاح ثم فرزند زادهٔ پیغمبر چه چیز باعث شد که حق من ضایع شده است در گروهی از پس نظر بآن نکرد و احتفاد
فاؤا علینا یقتلونا بجهل عنه و لجتماع انکار نمودند حق ما را و برگشتند ما را بقتل آوردند بغیر دادن و احتجاج باطل پس آن گروه بیکدیگر رفتند بسمت
سر تک و آن شهر بود پر جمعیت و پر برکت چون خبر ورود آن ظالمین باهل آنجا رسید دروازهای شهر را بستند در بالای قلعهٔ شهر رفتند لعنت می
نمودند بر آن یزید پلید و سنگ بر ایشان میانداختند میگفتند یا قتلة الحسین و الله لا دخلتم مدینتنا یعنی ای کشندگان حضرت امام حسین بخدا
سوگند که داخل نخواهید شد بشهر ما و اگر بخواهید که داخل شهر ما شوید همه شما را بقتل میآوریم اگر چه همهٔ ما کشته شویم که تمکین نخواهیم داد
شما را که عبور نمائید بشهر ما داخل شوید در آن وقت علیا جناب ام کلثوم با دل مغموم این اشعار انشا نمودند کم تنصبون لنا الاقتاب عاریة کانما من بنات الروم
فی البلد یعنی چه قدر ما را بر قتبهای شتر برهنه سوار میکنید گویا که ما از اسیران روم میباشیم الیس جدی رسول الله ویلکم هو الذی دلکم قصد الی
الرشد یعنی وای بر شما آیا نیست جد من رسول خدا و حال آنکه آنکسی است خواند شما را براه رشد و هدی یا امة السوء لا سقیا لربعکم الا عذابا کما اخنا علی
الکبد ای بد امت خدا بباراند بشما مگر عذاب را چنانکه تا الم از جگر ما ورد بعد آن کافران رفتند بمعرة النعمان و اهل بلد دروازها را کشودند

ان اشقیا را استقبال نمودند و بجهة ایشان ذبایح چند ذبح نمودند و طعام و شراب بجهة آن بیدینان آوردند و در تمام آن روز در آن شهر ماندند و شب خوابیدند و میان تا
دند بعد از آنجا روانه شدند و در بلدهٔ شیزر فرود آمدند و در آن بلده مردی پیری بود آن پیر سعادتمند اهل شیزر را جمع نمود فرمود ای قوم این سر مبارک حسین
علی بن ابی طالب است که این قوم طاغی آن امام سعید را شهید کرده اند پس آن سعادتمندان سوگند یاد نمودند که آن ظالمان را داخل بلد خود ننمایند پس پل آن شهر را
کشیدند و آتشها بر افروختند و شمشیرهای خود را حمایل نمودند و سپرها بر دوش افکندند چون آن کافران این حالت را مشاهده نمودند داخل آن بلده نشدند
پس پیران بجوانان گفتند ای قوم خدا فتنه را دوست ندارد و این سر را از شهرها عبور داده اند کسی متعرض نشده است بگذارید تا داخل شهر شوند جوانان گفتند
هلاک باد شما را باین کلامی که میگوئید بخدا سوگند که هرگز این امر نخواهد شد که ما بگذاریم اگر چه همه ما کشته شویم پس اسلحهٔ حرب از نیزه و شمشیر بر خود
آراستند چون پیران این حالت را از جوانان مشاهده نمودند غیرت بر ایشان کارگر شد با جوانان متفق شدند پل خندق را کنده آتشها افروختند بر آن کافران حمله نمودند
خولی ملعون گفت با ما نزاع نکنید و ما را بحال خود واگذارید اهل شیزر گوش بسخنان بیدینان ندادند بر آن کافران حمله آوردند مقاتلهٔ عظیمی واقع شد
و در آن مقاتله هفتاد و شش نفر از آن کافران بدرک رفتند و هفتاد نفر از اهل شیزر بدرجه شهادت رسیدند چون علیا جناب ام کلثوم این حالت را مشاهده فرمود
گفت ای قوم نام این شهر چیست گفتند شیزر فرمود خدا سیراب گرداند ایشان را و از زلال با ایشان کرامت فرماید و دست ظالمان را از ایشان کوتاه سازد ابی مخنف
میگوید اگر دنیا پر از جور شود که بر ایشان نمیرسد مگر خیر و عدل و حضرت امام زین العابدین با دل بریان گریه کرد و این اشعار را انشا فرمود ضاع العلو
علی السادات ذی الحسب و صار یقدم راس الامة الذنب یعنی امر چنین شده است که قوم پس فطرت میبرند شان صاحب حسب را و ذنب امت را مقدم نموده امیر
بالله رجاء و ما یأتی الزمان به من العجب الذی ما مثله عجب یعنی ای مردم از ما ملاحظه نمائید بعجایبی که زمانه میآورد که مثل آن عجبی نیست ال الرسول علی الاقتاب
عاریة و آل مروان تسری تحتهم نجب یعنی آل رسول خدا بر قتبهای شتر برهنه سوار میشوند و آل مروان سوار میشوند بر مرکب تمام عیار پس آن کافران از آنجا روانه
شدند بجانب کفرطاب و آن بلدی بود حصار کوچک و محکمی داشت چون اهل آن قریه بر احوال آن بیدینان مطلع شدند دروازها را بر روی آن کافران بستند خولی بن
یزید اصبحی نزد ایشان رفت و گفت در را بروی ما بگشائید و ما را آب دهید آن سعادتمندان گفتند و الله لو قتلنا عن آخرنا ما سقیناکم الماء و انتم قد منعتم الحسین
و اصحابه من شرب الماء و قتلتموه عطشانا یعنی بخدا سوگند اگر همه ما کشته شویم نخواهیم بر شما آب داد بخاطر اینکه شما آب را منع نمودید از حضرت امام حسین
و اصحاب او و آن مظلوم را با لب تشنه شهید کردید پس آن کافران نتوانستند کاری نمودند بطرف حماه روانه شدند دروازها را بروی ایشان بستند
بالای قلعه رفتند و گفتند قسمهای مغلظه یاد نموده ایم که شما را نگذاریم که وارد شهر ما شوید آن کافران از آنجا برگشتند تا وارد حمص شدند
پس نامه بوالی حمص نوشتند که ما را استقبال نما که با ما سر حسین میباشد و عامل حمص در آن زمان صالح بن نشیط بود چون بر مضمون نامه مطلع شد امر نمود
علمها را بجلو در آوردند و خود بقدر سه میل آن کافران را استقبال نمود و سر مبارک آنحضرت بر بالای نیزه بود و چون خواستند که داخل دروازهٔ حمص شوند
بسبب کثرت ازدحام ناس بیست و شش نفر هلاک شدند آن کافران دیدند نمیتوانند از آن دروازه داخل شهر شد رفتند بسمت دروازهٔ شرقی آن شهر اهل آن
دروازه در را بر روی آن بیدینان بستند و گفتند یا قوم اکفر بعد ایمان ام ضلال بعد هدی اجئتم فی مدینتنا راس ابن بنت نبینا و الله لا کان ذلک ابدا یعنی ای قوم
آیا کفر بعد از ایمان یا گمراهی بعد از هدی آیا میخواهیم بگذاریم سر فرزند دختر پیغمبر خود را در شهر ما بخدا سوگند که این مطلب هرگز نخواهد شد چون
آن کافران این حالت را مشاهده نمودند بسوی دروازهٔ تدمر رفتند و از آن دروازه سرهای منور را با اسیران مکرمه داخل شهر نمودند علمها را در پیش روی
ایشان بجلو در آوردند و ایشان را در کنیسهٔ جرجیس باز داشتند آنکنیسه خانه بود از خالد بن نشیط و الجهال و البغاة یصفقون و یرقصون و یقولون هذا راس
خارجی خرج علی الخلیفة یزید بن معویة یعنی جهال و سرکشان شادی مینمودند و دست بهم میزدند و لگد بر زمین میزدند و بزبان بد خود میگفتند این سر
خارجیست که خروج نموده بود بر یزید بن معویه بعد از آنکه کوچ کردند و رفتند بسوی الطعام و از آنجا بسمت جوسیه روانه شدند از کیفیت مطلع شدند با
یکدیگر سوگند خوردند که خولی شمر را بکشند و سر مطهر را از ایشان بگیرند چون این خبر بآن اشقیا رسید داخل جوسیه نشدند و از سمت جبرین روانه
شدند و رفتند تا وارد کنیسه شدند و نوشتند بوالی بعلبک که ما را استقبال نما که با ما است سر امام حسین چون والی بعلبک بر مضمون نامه مطلع
شد امر نمود تا علمها را بجلو در آوردند و شهر را آئین بستند و مردم را از هر سمتی جمع نمودند و مردم عطریات و مشک و قند با خود برداشتند و روی
اسبهای خود را معطر نمودند بقدر شش میل آن کافران را استقبال نمودند و غوث و شربتها با آن کافران نمایاندند و جوار مغنیه را بخواندند که دف را آوردند
و دفها در پیش ایشان میزدند تا بکوبند چون علیا جناب ام کلثوم این غوغا و معرکه را دید پرسید که این بلد چه نام دارد گفتند بعلبک فرمود خدا اخضر ایشان را
ایشان را برباد دهد و گوارا نگرداند نهرهای ایشان را و شیرین نگرداند آبهای ایشان را و دفع ننماید ظالمان را از ایشان ابو مخنف میگوید اگر دنیا مملو از جور و
عدل باشد که نمیرسد باهل این بلد مگر ظلم و جور و آن بیدینان در آنشب شراب خوردند مست و بیهوش افتادند بعد از آنجا روانه شدند و نزد صومعهٔ راهبی
فرود آمدند و بیتوته بعمل آوردند در آنمکان امام عابدین با دل سوزان و جگر بریان این اشعار را انشا فرمود هو الزمان فما تفنی عجائبه عن الکرام و ما تهدی
مصائبه یعنی آن زمانیست که فانی نمیشود عجایب آن از کریمان و ساکن نمیشود مصائب آن بعد بیان نهاد برای ایشان مقرر است فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا [illegible]
کاش میدانستم که تا چه زمان تقلبات زمانه ما را میکشد از ابنای خود بسیر و [illegible] علی الاقتاب عاریة و سائق العیس یحمی عند غاربه ما را میکرداند
رو بغیبها شتر از برهنه و عیش خوب و صحیح و مریض میشوند نزد غروب العیش کانما من بنات الروم بینهم و کل ما قاله المختار کاذبه یعنی گویا در میان ایشان از

اسیران روم میباشیم کو یا ابحر وصیتی که پیغمبر مختار در باب عایتر ما نموده است لعینا بالله دروغ بوده است که مر بر رسول الله و بحکم
امة الشرک لاحلت مذاهبه ایبد تبرا امت وای بر شما ایا کافر شده اید بر رسول خدا و حلال شمردید اینجبر را که انجناب حلال کرده بر شما و چون تاریکی
شب عالم را فرو گرفت سر مقدس حضرت امام حسین ع را بر بالای نیزه طولانی کردند و ان نیزه را در جانب صومعه راهب فرو کوفتند پس ان قوم
بی ادب بروایت منتخب صومعه را نفیر اشنیدند که میگفت والله ما جئتکم حتی بصرت بها الطف من عفر الخد منحورا یعنی بخدا سوگند که نیامدم بسوی شما تا
اینکه دیدم او را مظلوم و ازدبح شده و در خاک مباکش بر خاک چسبیده و حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نورا و در حوالی نعش او مظلوم جوانانی
چند دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت مانند چراغها بودند که نور میافشاندند در تاریکیها کان الحسین ع سراجا مستضا بر الله یعلم انی لم
اقل زورا یعنی حضرت امام حسین ع مانند چراغی بود که مردم روشن میشدند از او و حق تعالی میداند که من در این قول صادقم و دروغ نگفتم پس علیها
ام کلثوم فرمود خدا نور را حمد کند تو کیستی انهاتف عرض کرد من پادشاه میباشم از طایفه جن با قوم خود امدیم که حضرت امام حسین ع را یاری کنیم چون بکربلا رسیدیم
انجناب را شهید کرده بودند چون انملاعینا اینکلام را شنیدند ترسیدند و گفتند ما میدانیم که ما از اهل اتشیم چون پاره از شب گذشت راهب سر خود را از صومعه
بر اورد و نظر نمود بر سر منور حضرت امام حسین که بر بالای نیزه نور از او ساطع بود و بطرف اسمان بالا میرفت و نظر نمود باسمان دید دری از اسمان گشوده
شد و ملائکه از ان فرود می ایند و هم ندا میکنند یا اباعبدالله علیک السلام یعنی انملائکه ندا میکردند که یا اباعبدالله بر تو باد سلام چون راهب این حالرا
ملاحظه نمود بجزع درامد متحیر گردید چون صبح طلوع نمود انکافران قصد نمودند که روانه شوند راهب مشرف شد بر ایشان و گفت ما الذی معکم یعنی
چه چیز است با شما گفتند راس الحسین بن علی بن ابیطالب راهب گفت مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد پس راهب دو دست خود را بلند کرد و گفت لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم راست گفتند انبیا و عباد در وقتی که گفتند انملاعینا بر سبیل که اخبار چه گفتند راهب گفت اخبار گفتند در وقتی که انجناب کشته شد
از اسمان خون میبارد و اسمانها میبارد بجهه پیغمبر یا پسر پیغمبر بعد گفت و اعجبا من امة قتلت ابن بنت نبیها و ابن وصیه یعنی چه بسیار عجب است از امتی که کشتند
پسر دختر پیغمبر خود را و پسر وصی او را بعد از ان راهب رو نمود بانکسی که موکل انسر منور بود و گفت اینسر را بمن بنما تا با او ملاحظه نمایم انملعون گفت که
کشایم او را مگر در پیش روی یزید تا محظوظ شوم بجایزه ده هزار درهم راهب گفت من ده هزار درهم بتو میدهم انشقی گفت حاضر نما انراهب ده
هزار درهم را حاضر نمود و انسر منور را گرفت و پرده از انسر برداشت و انسر مطهر را در کنار خود گرفت و نیک نشناخت یعنی ظاهر شد ندانها انتهایا انتظلوم
فانکب الراهب و جعل یقبلها و یبکی یعنی چون راهب انهارا مشاهده نمود خود را بر روی انداخت و میبوسید و میگریست و میگفت یعز علی
یا اباعبدالله الا اکون اول القتیل بین یدیک یعنی گران است بر من ای اباعبدالله که من نبودم اول کسی که در پیش روی تو کشته شوم لکن فردا قیامت در حضور
رسول خدا شهادت که من شهادت میدهم بلا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و بعد از انکه مسلمان شد انسر مبارک را رد نمود بانکافران پس ان بیدینان روانه
شدند بعد از زمانی در موضعی نشستند که انهزار درهم را در میان خود قسمت نمایند دیدند که جمیع دراهم خزف شده است و بران نوشته اند و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود است خواهند دانست انهائیکه ظلم کردند که کجاست بازگشت ایشان تلبیهات الاقلیس در کتاب بحار الانوار
از سلیمان بن مهران اعمش منقولست که گفت در طواف خانه کعبه مشغول بودم که ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و لکن میدانم که نخواهی امرزید
چون اینکلام را شنیدم اعضای من بلرزه درامد نزدیک او رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدا و حرم رسول خدا میباشی و این ایام ایام محرم است در ماهی که
عظیم القدر است پس چرا مایوس میشوی از رحمت خدا انمرد گفت گناه من عظیم است گفتم ایا گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من اعظم از جبال
است گفت بلی اگر خواهی تورا خبر دهم از گناه خود گفت بلی گفت بیا تا از حرم بیرون رویم پس باتفاق او بیرون رفتیم پس متوجه من گردید و گفت من یکی از اشخاصی بودم که
در لشکر عمر سعد بودم در وقتی که حضرت امام حسین را شهید کردند و من یکی از ان چهل نفر بودم که سر انحضرت را بجانب شام برای یزید میبردیم در اثنای راه
تا بدیر نصرانی فرود امدیم و سر مبارکرا بر نیزه کردیم و نگاهبانان بر سر او ماندند و نشستیم که طعام بخوریم ناگاه دستی ظاهر شد و بدیوار دیر نوشت
اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی ایا امید دارند امتی که بقتل اوردند حسین را شفاعت جد او را در روز قیامت ما ازین کلام ترسیدیم و جزع
شدید نمودیم و بعضی از ما خواستند که ان دست را بگیرند که غایب شد باز رفقای من خواستند که طعام بخورند دیدند همان دست عود نمود بر دیوار نوشت فلا والله لیس لهم
شفیع یوم القیامة فی العذاب یعنی نه بخدا قسم که نیست بجهه ایشان شفیعی در روز قیامت در عذاب میباشند پس رفقای من برخواستند که ان دست را
بگیرند باز غایب شد چون خواستند که طعام بخورند باز ان دست عود نمود و نوشت و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب یعنی بتحقیق که
کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمود حکم ایشان حکم قرانرا پس من از طعام خوردن باز ماندم و غمگین شدم بعد راهبی از دیر بر ما مشرف گردید و
ملاحظه نمود نوری را که ساطع بود از بالای سر مبارک بعد ملاحظه نمود لشکر را دید متوجه نگاهبانان سر مبارک گردید گفت از کجا میائید گفتند
از عراق بجنگ با حسین راهب گفت حسین پسر فاطمه که دختر پیغمبر شما است و فرزند پسر عم پیغمبر شما است گفتند بلی راهب گفت هلاکت باد شما را
بخدا سوگند اگر از عیسی پسری میبود هر اینه ما او را بر چشمهای خود میگذاشتیم مرا با شما حاجتی است گفتند انحاجت چیست راهب گفت برئیس
خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث رسیده است او را از من بگیرد و انسر را بمن دهد که نزد من باشد تا وقت رحیل پس چون انخبر را
بشمار خواهم نمود ایشان عمر سعد را از قول راهب مخبر نمودند ابن سعد گفت دراهم را از او بگیرید و سر را تسلیم او نمائید تا هنگام رحیل پس سر مبارکرا

بنزد راهب

بنزد راهب اوردند و گفتند دراهم را بده تا سر را تسلیم تو نمائیم پس راهب دراهم را از دیر فرستاد که در هر کیسه هزار درهم بود عمر سعد صراف را
طلبید اندراهم را امتحان نمود و بوزن دراورد و بضبط وکیل خود سپرد و امر نمود که سر مبارک را تسلیم راهب نمودند راهب انسر مطهر را شست و
او را پر نمود از مشک و کافور بعد او را در پارچه حریر گذاشت و در کنار خود گرفت و بنوحه و گریه مشغول بود تا وقتی که انکافران نزد او امدند و
سر مبارکرا از او طلبیدند راهب گفت ای سر مبارک بخدا سوگند که مالک چیزی نیستم مگر جان خود در روز قیامت شهادت ده نزد جدت محمد
که من شهادت میدهم لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله اسلام اوردم از دست تو و منم ازاد کرده تو و راهب گفت میخواهم یک سخنی با رئیس شما
بگویم و سر را باو دهم ابن سعد نزدیک امد و گفت تو را بخدا سوگند میدهم و تو را بحق محمد قسم میدهم که دیگر نکنی بانسر مبارک چنانکه
در سابق مینمودی و اینسر را از صندوق بیرون نیاوری ابن سعد گفت چنین خواهم کرد راهب سر مبارکرا تسلیم او نمود و از دیر خود فرود امد انبان دراهم را
طلب نمود چون حاضر کردند نظر نمود بمهر خود دید که دست نخورده است بعد امر نمود تا سر انبان را گشودند دید که همه اندراهم خزف شده است چون بسکه انها نظر
نمود دید که بر یکطرف انها نوشته شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر طرف دیگر نوشته شده است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ابن سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون خسر الدنیا و الاخرة بعد بغلامان خود امر نمود که انخزفها را بینداختند بنهر ایکه در انجا روان بود پس روانه دمشق
شد چون وارد دمشق شد یزید امر نمود که سر مبارکرا در خانه گذاشتند که انخانه محاذی انخانه بود که شرب مینمود در ان و مرا بر انسر مبارک موکل نمود بسبب
معجز اینکه از سر مبارک مشاهده نموده بودم مرا خواب نمیبرد چون پاره از شب گذشت اوازی از اسمان بگوشم رسید ناگاه صدا شنیدم که ندا میکرد یا
ادم اهبط یعنی ای ادم فرود ای پس فرود امد با ملائکه بسیاری بعد منادی ندا کرد یا ابرهیم اهبط یعنی ای ابرهیم فرود ای پس حضرت ابرهیم با ملئکه بسیاری
فرود امد بعد منادی ندا داد یا موسی اهبط یعنی ای موسی فرود ای پس حضرت موسی با ملائکه بسیاری فرود امد بعد منادی ندا کرد یا عیسی اهبط یعنی
فرود ای پس حضرت عیسی با ملائکه بسیاری فرود امدند پس صدای عظیمی شنیدم که منادی ندا در داد یا محمد اهبط یعنی ای محمد فرود ای پس حضرت محمد با ملائکه
بسیاری و ملائکه دور انقبه را گرفتند بعد پیغمبر داخل انقبه شد سر مبارکرا برداشت و بروایتی دیگر انحضرت امد بر نیزه که سر مبارک در ان نیزه بود و نشست
ان نیزه کج شد انسر مبارک در دامان انحضرت افتاد حضرت انسر مطهر را برداشت و بنزد حضرت ادم امد فرمود ای پدر من ادم ایا نمی بینی کرامة من بعد از من چه کردند
پس اعضای من بلرزه درامد بعد جبرئیل برخواست و عرض نمود که یا محمد منم صاحب زلزله امر نما تا زمین را بلرزه دراورم و بیک صیحه ایشانرا نابود کنم که همه هلاک شوند حضرت
نهی نمود پس جبرئیل عرض کرد پس واگذار مرا با این چهل نفر که موکل سر مبارک اند حضرت اذن فرمود پس جبرئیل نزد هر یک که میامد بادی میدمید چون نزدیک
من امد گفت تو میبینی و میشنوی پس حضرت رسول فرمود واگذارید او را خدا او را نیامرزد پس مرا واگذاردند و سر مبارکرا برداشتند و رفتند و از انشب سر مبارک
مفقود شد و خبری از انسر نشد و عمر سعد بجانب ری رفت و بسلطنت خود نرسید سلیمان اعمش میگوید که با ان لعین گفتم دور شو از من تا از اتش تو نسوزم و او
از او دور شدم و در بحار الانوار از ابن بطه منقولست که این اشعار اترجو امة قتلت حسینا الخ را یافتند در کنیسه از اهل ان پرسیدند که چند مدتست که این اشعار
در این کنیسه نوشته شده است گفتند سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما و ملا که در کتاب انجاد و لمسطور است که حارس سر مبارک بدیر فرود امد
که تیلوله نماید دیدند که این اشعار در دیوار ان نوشته شده است از راهب انجا پرسیدند که اینشعر را چه شخص نوشته است گفت پانصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما
اینشعر در اینموضع نوشته شده است و از انس بن مالک منقولست که مردی از اهل نجران کوهی را حفر مینمود در انکوه لوحی از طلا یافت که در انلوح اینشعر
نوشته بود و در اخر ان ابیات نوشته شده بود و قد قدموا علیه بحکم جور فخالف حکمهم بحکم الکتاب ستلقی یا یزید غدا عذابا من الرحمن یا لک من
عذاب یعنی اقدام نمودند بقتل انحضرت بحکم جور پس مخالفت نمود حکم ایشان حکم قرانرا در داشت که ملاقات مینمائی ای یزید عذابرا از نزد رحمن انچه بسیار شدید است
غدا تو ای یزید الثانی در کتاب بحار از خصایص منقولست که چون سر حضرت امام حسین را وارد شهر نصیبین نمودند راهبی از صومعه خود بانسر مبارک نظر نمود
دید که نوری از دهان انحضرت ساطع است بجانب اسمان پس انراهب مبلغ ده هزار درهم را داد و سر مبارکرا گرفت و داخل صومعه خود نمود پس ندائی از غیب شنید که طوبی
لمن عرف حرمته یعنی طوبی در بهشت از برای تو و از برای کسیکه بشناسد حرمت انسر را پس راهب سر خود را بلند نمود و عرض کرد پروردگارا من بحق عیسی که امر نما
بانسر که با من تکلم نماید پس بقدرت حق تعالی انسر مبارک بتکلم درامد فرمود ای راهب چه میخواهی راهب عرض کرد تو کیستی انسر مبارک فرمود انا بن محمد المصطفی انا بن
علی المرتضی و انا بن فاطمة الزهراء یعنی منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی و منم فرزند فاطمه زهراء و انا المقتول بکربلاء انا المظلوم العطشان
یعنی منم کشته شده در کربلا منم مظلوم منم تشنه و انسر مبارک ساکت شد پس راهب روی خود را بر سر مبارک گذاشت و عرض نمود بر نمیدارم روی خود را از روی
تو تا اینکه بفرمائی منم شفیع تو در روز قیامت پس انسر مبارک باز بتکلم درامد فرمود ارجع الی دین جدی محمد یعنی برگرد بدین جد من محمد راهب گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت قبول فرمود شفاعت از او را چون صبح شد انکافران انسر مبارکرا از راهب گرفتند چون برسیدند که
اندراهم مبدل شده است بسنگ التاسع در بحار از کتاب مناقب قدیمه منقولست که در زمانیکه سر مبارک حضرت امام حسین را بشام میبردند در اثنای راه شب در دیری
فرود امدند نزد مردی از یهود و شراب بخوردند و مست شدند و بان یهود گفتند سر حسین با ما میباشد یهودی گفت انسر را بمن نمائید ایشان انسر منور را بان مرد
یهود نمودند در حالتیکه در صندوق بود چون یهودی ملاحظه نمود دید که نوری از انسر مبارک بجانب اسمان ساطع است یهودی از مشاهده اینحالت تعجب نمود و انسر
منور را از انظالمان بعنوان امانت گرفت و عرض نمود بانسر مبارک که شفاعت کن از برای من نزد جد خود پس خدا انسر منور را بتکلم دراورد پس فرمود اما

شفاعتی

شفاعت للمحبین و لست محلی یعنی شفاعت من از برای امت محمد است و تو که از امت محمد است نیستی پس آن مرد یهودی خویشان خود را مطلع نمود پس آن سر
مبارک را در میان طشتی گذاشت و گلاب و عود و بخور و مشک و کافور و عنبر بر او افشانیدند بعد با اولاد و اقربای خود گفت این سر پسر دختر محمد است بعد
از آن گریست تأسف من که دنیا فانی است جد تو محمد را نادیده مسلمان نشوم بعد گفت ای جگر بند پیغمبر تأسف که دنیا فانی است تو را در عالم رجعت تا اسلام
بیاورم از دست تو و مقاتله نمایم در پیش روی تو شفاعت نما از برای من نزد حق تعالی آن سر مبارک را گویا کرد که بزبان فصیح فرمود ان اسلمت فانا لک
شفیع یعنی اگر اسلام را اختیار نمائی من شفیع تو میباشم در فعل شیکلام فرمود پس ساکت شد آن یهودی با اقربای خود مسلمان شدند و صاحب بجای امام
که شاید این یهود راهب نصرانی باشد برای اکثر از راهب اسلام اختیار نمود بسبب سر مبارک آنحضرت و ذکران در اشعار شده است و شرح آن او در مرثیه امام
حسین ایراد نموده است مؤلف گوید که هیچ استبعادی در تعدد نیست الرابع در بعضی از کتب معتبره منقول است که در وقتی که سر مبارک آنحضرت را بشام
میبردند در اثنای راه در موضعی که از اجزا منبها مانند سیدی بر سر تلی خانه مردی از یهود بود که او را یحیی می نامیدند باستقبال بر آمد انسرها را
ملاحظه مینمود ناگاه نظرش بر سر مبارک حضرت امام حسین افتاد دید که لبهای مبارکش حرکت میکند پیش آمد شنید که این آیه را تلاوت مینماید سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده آن حال متعجب شد پرسید این سر کیست گفتند سر امام حسین است پرسید پدرش که بود گفتند علی
ابن ابیطالب پرسید مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد مصطفی یحیی گفت اگر دین جد او حق نبود این برهان از وی بدید نمی آمد پس کلمه شهادت بر زبان جاری
نمود و عمامه و قصب از سر خود برداشت و از آن قطعه قطعه نمود و خواتین محترم را بستر نمود و جامه خود بر او پوشید و نزد حضرت امام زین العابدین فرستاد
با هزار درهم که این را مایحتاج خود صرف نمائید جماعتی که موکل آن سرها بودند او را نهیب کردند که این چه کار است که پیش گرفته که دشمنان والی شهر را حمایت
میکنی از کردن این کار دور شو و اگر نه سر ترا بر دارم یحیی دانست و محبت بر آمده بجهاد مانع خود فرمود تا شمشیر او را آوردند تکبیر گویان بر ایشان حمله نمود
پنج نفر از ایشان را بجهنم فرستاد تا عاقبت بدرجه شهادت رسید امروز قبر او بدروازه حران مشهور است و او را یحیی شهید میگویند و در آنجا دعا مستجاب
میشود الخامس در بعضی از کتب مقتل منقول است که چون اسیران را با سرها بشام میبردند بعسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای ایشان بود و در جنگ حضرت امام
حسین حاضر شده بود با لشکر همراه آن بود و حاکم عسقلان بود پس امر نمود که شهر را آئین بستند مطربان را اغانی سر کرده بر غرفها نشستند از خلایق
رسوم اثر نمودند بزم عیش و طرب بنا داشتند سرهای شهدای کربلا را در شهر میگردانیدند مضر بن خزاعی در آن روز در بازار ایستاده بود و طرب و بهجت مردم را
میدید هر طرف با کبار و میشنید از کسی سبب زینت کردن شهر و شاد بودن مردم را پرسید آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز باین شهر وارد شده و امروز چنین
حالی میبینم آنکس گفت جمعی از مخالفان یزید بنای سرکشی داشتند اهل شام و کوفه ایشان را بقتل رسانیدند این سرها ایشان است که بر سر نیزه میگردانند و این طوایف
که می بینی اهل بیت ایشانند مضر پرسید که این جماعت مسلمان بودند یا امام زمانه خروج کردند پرسید که مهتر ایشان که بود گفت ابو تراب که نامش علی بن ابیطالب
برادران خروج کردند حسن است که با یزید صلح کرد پرسید آنکه خروج و جنگ کرد چه نام داشت گفت حسین گفت مادر ایشان و بزرگوار که بود گفت دختر پیغمبر خدا
چون این کلمات را شنید دود از نهادش بر آمد بجانب هودجها روانشد چون رسید چشمش بامام زین العابدین افتاد دید که آن بیمار را مقید دید پس از مشاهده این حال
بگریه در آمد زاری نمود چون آنحضرت گریه و زاری آن مرد مضر را مشاهده نمود فرمود تو کیستی عرض نمود مرد غریبی هستم فرمود همه اهل شهر خندانند تو چرا گریانی
مضر عرض نمود از اینکه من شما را میشناسم ایکاش هرگز باین شهر نمیامدم و شما را باین حالت مشاهده نمیکردم دریغا که از قبیله خود دورم الا کاری باینجا
کار اینکه مرد که در صفحه روزگار باقی بماند آنحضرت بگریه در آمد و فرمود ای جوان از تو بوی آشنائی میاید خداوند تعالی ترا اجر دهد مضر گفت ای امام اگر مرا
خدمت فرمائی فرمود ای جوان برو و با آنکسی که سر بلند دارد بگو تا آن نزد ما پیشتر برود تا مردم بنظاره او مشغول شوند و بعورات نظر ننمایند مضر رفت و پنجاه مثقال
شرعی طلا بانملعون که سر حضرت امام حسین با او بود داد تا سر را پیشتر برد با نجانب آنحضرت آمد عرض کرد یابن رسول الله حاجت دیگر بفرمائید فرمود اگر جامه
زیادتی داری برای عورات ما بیاور مضر فی الحال رفت و از برای مخدرات اهل بیت جامه آورد و از برای آنحضرت جبه و عمامه آورد و در اثنای آنجا
خروش و غوغا از اهل بازار بر آمد مضر نگاه کرد شمر ذی الجوشن را دید با جمعی از اشقیا شادی کنان فرود رسید از غیرت و حمیت اسلام بجوش آمد و عنان
مرکب شمر را گرفت و گفت ای ملعون بر کین این سر کیست که بر نیزه کرده و این فرزندان کیست که بر شتران نشانیده دستهای شما بریده باد شمر نعره بر ملازمان خود
زد که این بی ادب را تأدیب کنید که بیکبار ملازمان با تیغ و خنجر بر او حمله نمودند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب وی افکندند و جلدی باک
دین را مجروح نمودند و چند زخم با او رسید که از پا در افتاد و بیهوش گردید مردم گمان کردند که مرده او را گذاشتند و رفتند نیم شبی بهوش آمد مضر چشم
خود را باز نمود هیچ کس را در آنجا ندید پس برخواست و روانه بیت مشهد که در عسقلان بود و خضر سلیمان لتعه بود و بیابان از پیغمبر آنجا
ملتوی بود داخل شد و با شهید جمعی را دید که سرهای خود را برهنه کرده و جامه های خود را چاک زده اند و میگریند مضر گفت شما را چه روی داده که مردم
این شهر در طرب و شادی اند گفتند وقت شادی بخارج است و زن ما تمام محبان خاندانیم اگر از دشمنانی با ایشان رو و اگر از دوستانی بنشین مضر
گفت حاشا اگر از دشمنان باشم پس صورت حال را بالتمام از گفت و جراحتهای خود را با ایشان نمود و باتفاق ایشان بمصیبت آنحضرت مشغول شدند
تأسف میخوردند که کاش در کربلا بودیم و جان خود را نثار آنحضرت مینمودیم و انتقام از دشمنان ایشان میکشیدیم پس مضر بتمام مال خود که او داد
اسب و سلاح خرید و صد دو تن باری بیعت نمودند در روز جمعه خروج نمودند و خطیب را بقتل رسانیدند و دار و عمر ابدینند آوردند لا لعنة الله

على القوم الظالمين الى يوم الدين السادس در کتاب بحار از شعبی منقول است که دیدم مردی خود را بر پرده کعبه چسبانیده است و میگوید
خداوندا مرا بیامرز و نمی بینم که مرا بیامرزی من از گناه او پرسید گفت من از موکلین بر سر مبارک حضرت امام حسین بودم و پنجاه نفر بودیم با سر بودند
ناگاه دیدم که از نور مانند ابر سفیدی از آسمان فرود آمد بسوی خیمه و جمع کثیری با نجمع حاضر نمودند که در میان ایشان بود آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
بعد ابر دیگر نازل شد که در میان ایشان بود پیغمبر ما و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت پس پیغمبر ما گریست و سایر پیغمبران گریستند با نجناب پس ملک الموت
نزد ما آمد و از رفقای من چهل نفر را قبض روح نمود پس بر خواست که مرا قبض روح کند که بر پا جستم عرض کردم یا رسول الله الامان الامان بخدا سوگند
که متابعت ننمودم با قتله آنحضرت در قتل آنجناب و راضی نبودم بقتل آنجناب حضرت رسول فرمود وای بر تو نظر مینمودی این امر آنجناب وارد نشد گفتم
کردم بلی حضرت فرمود یا ملک الموت قبض نما روح و او را بگذار که در روز بخواهد پس ملک مرا واگذاشت و من از آن مکان تا توبه نمایم ایراد
نظر بکنه نموده بودم السابع در کتاب بحار از ابن لهیعه منقول است که من در دور کعبه بطواف مشغول بودم که ناگاه شنیدم از مردی با و گفتم که ای بنده خدا
از خدا بترس و چنین مگو که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد استغفار نمائی حق تعالی خواهد آمرزید و رحم کنند است اند در جواب
من گفت بیا تا ترا خبر دهم بقصه خود پس نزد آنمرد رفتم گفت بدان که ما پنجاه نفر بودیم که با سر حضرت امام حسین بشام میرفتیم چون شب میشد سر مبارک را
در تابوتی میگذاشتیم در اطراف آن تابوت شراب میخوردیم شبی رفقای من شراب نموده بودند مست شدند و من شراب ننموده بودم چون تاریکی شب ظاهر گردید شنیدم
صدای رعد و برق را مشاهده نمودم دیدم درهای آسمان گشوده شد فرود آمدند حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد و با ایشان بود
جبرئیل و ملائکه چند نزدیک آن تابوت آمد سر مبارک را بر آورد و بر سینه خود چسبانید و او را بوسید همه پیغمبران نیز چنین کردند و پیغمبر ما
بر آن سر مبارک میگریست و سایر پیغمبران آنجناب را تعزیت میگفتند پس جبرئیل عرض کرد یا محمد خداوند عالم امر فرموده است مرا که اطاعت نمایم تو را
در باره امت تو پس اگر فرمائی زمین را بلرزانم و سرنگون کنم و فوقانی را تحتانی نمایم چنانچه بقوم لوط نمودم حضرت رسول فرمود نه ای جبرئیل
از برای من با ایشان موقفی است در روز قیامت نزد حق تعالی بعد صلوات فرستادند بر آنحضرت بعد نوبتی از ملائکه بخدمت آنحضرت آمدند و عرض نمودند
که حق تعالی ما را امر نموده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود این امر موکول بشماست پس بقتل آوردند ایشان را بجز من که با خود داشتند و نزدیک ایشان را
و یکنفر از ایشان آنکه تصدیق من نمود و من فریاد بر آوردم الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا نیامرزد ترا چون صبح شد بدان که نفر
من خاکستر شده اند مجلس پنجم در ورود سرها و اسیران بشهر شام جمله از کرامات سرهای مطهر در شام و فضل آنکه بنی امیه جد بنی امیه امیر
بنابر تصریح بعضی از علما غلامی بود از عبد الشمس پسر عبد مناف با او لو الهد میکرد و بعد او را آزاد کرد در آنوقت در میان عرب متعارف بود که غلام
آزاد کرده را فاتح میخواندند پس مردم از آنجهه میگفتند که امیه پسر عبد الشمس عبد مناف است و بدانکه سلسله امیه شعبه میشوند یکی عثمان بن عفان
ابی العاص ابن امیه و یکی یزید بن معویة ابن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن ابی العاص ابن امیه یکی هشام بن عبد الملک مروان بن حکم بن ابی العاص ابن امیه و مراد از شجره
ملعونه که در این آیه مذکور است و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا
کبیرا بنی امیه میباشد یعنی نگردانیدیم آنخوابرا که بتو نمودیم مگر از برای آزمایش و امتحان مردم هم چنین شجره ملعونه را که بنی امیه اند سلطنت حکومت ندادیم
مگر از برای آزمایش و امتحان مردم و تخویف نمودیم ایشان را یعنی بنی امیه را پس زیاد نکرد تخویف ما ایشان را مگر طغیان بسیار و سرکشی بیرون از حد و بعضی از
علما از تفسیر ظاهر کرده اند بنی الحکم را به بنی یزید معویه هم چنین ابیر و لا یزید الظالمین الا خسارا اللهم العن بنی امیه قاطبة ابو مخنف روایت کرده است که چون
آنکافران از صومعه راهب روانه شدند سهل سعد گفت که میرفتیم که ناگاه صدای هاتفی را میشنیدیم که میگفت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده
یوم الحساب یعنی یا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جد او را در روز قیامت و قد غضبوا الاله و خالفوه و لم یرجوا فی یوم المآب خصمهم بغضبت او و ددند امحا
نمودند او را دیگر در روز قیامت باو امید ندارند الا لعن الاله الذین یادد اسکنهم جهنم فی الغد یعنی لعنت کند حق تعالی فرزندان زیاد را و ساکن نماید ایشان را
در غد با جهنم سهل میگوید چون آن کافران این اشعار را شنیدند جزع شد و بکا کردند و بسیار بسرعت میرفتند این القوم بجانب شام و منتجب چون بنزدیکی
دمشق رسیدند صدای هاتفی از غیب شنیدند که میگفت راس ابن بنت محمد و وصیه بالرجال علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد و پسر وصی او را بر نیزه ما
آنسر منور را بر سر نیزه بلند نموده اند و المسلمون بمنظر و بمسمع لا جازع منهم و لا متفجع یعنی مسلمانان آنسر منور را می بینند و کسی از ایشان جزع
نمیکند دلش بدرد نمی آید کحلت بمنظرک العیون عمایة و اصم رزئک کل اذن تسمع چشمها کور باشند نظر نمودن بسوی تو و گوشها کر باشند بشنیدن مصیبت
تو ما روضة الا تمنت انها لک تربة و لخط قبرک مضجع نیست زمینی مگر اینکه تمنا دارد که محل قبر تو باشد ملعون لا آل ال محمد و عذاب البرقیه
نکرع ابرا منع نمودند از المحمدیه و کرکا نصطلح ازان آب میاشامند عین علاها الکحل فیه تغرق قرید تصافح بالبرنیة قطع چشمی که همیشه سرمه داشت از سرمه
شد و دستی که همیشه مردم با او مصافحه مینمودند قطع شد از حضرت امام محمد باقر منقول است از پدرم حضرت امام زین العابدین پرسید از کیفیت ورود
ایشان نزد یزید فرمود مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و از عقب ما نیزه داران بر دور ما احاطه نموده بودند و هر یک از ما که میدید دنباله اش از دید
ما جا بمیشود نیزه بر سر ما میکوبید چون باینحالت ما را وارد دمشق نمودند ملعونی ندا در داد که یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعون یعنی ای اهل شام
ایشان اهلبیت ملعونه مؤلف گوید اینحالت موجب کلمات مفجعه جزای وصیت است که حق تعالی با ایشان نموده است در آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

یعنی بگو ای محمد که در مزد رسالت خود اجری از شما طلب نمیکنم مگر نیکوئی نمودن با قرابت خود باری بروایت منتخب چون از اسیران نزدیک دمشق رسیدند
علیا جناب ام کلثوم نزدیک شمر ملعون آمد بانو الزان نا بود فرمود مرا بتو حاجتی است شمر گفت حاجت تو چیست آن مظلومه فرمود حاجت من اینست که چون ما را
داخل شام نمائی از راهی ببر که نظر کنندگان در آن راه کمتر باشند و برو نزد موکلین سرها باو بگو که سرها را از میان ما اسیران ببرو ببرند نفد خرجتنا
کثرة النظر الینا و نحن فی هذا الحال یعنی بتحقیق که ما خوار شدیم از بسیاری نظر نمودن مردم بسوی ما و حال اینکه ما باینحالت مبتلا هستیم پس آن ملعون شقی از راه
کفر و سرکشی امر نمود که سرها را بالای نیزه ها کردند و در وسط زنان باز داشتند و آنحضرات آن اسیران را از راهی برد که تماشائیان بیشتر بودند تا این که
ایشان را وارد دمشق نمود و بر در مسجد که اسیران را در آنجا و امیدا شتند نگاه داشت و صاحب مناقب از زید از آباء خود از سهل و اینکه داشت که گفت من بعزم
زیارة بیت المقدس بیرون رفتم در عرض راه عبور بشهر شام افتاد از شهرهای دیگر با اشجار و انهار بسیار و مردم را ملاحظه نمودم در فرح و شادی و پردها
و دیباجها آویخته بودند و زنان بازی میکردند بدفها و طبلها بجهة عیش و طرب و لیت منتخب دیدگاه نهار ابیشتر بودند اسبان را لجام کرده بودند و علمها را
برپا نموده بودند و بیرقها را بجلو در آورده بودند مردم بنحو از دحام نموده بودند که کوچها و بازارها پر شده بود و خود را باحسن و جمال زینت کرده بودند
و شادی مینمودند و میخندیدند پس از بعضی پرسیدم که گمان میکنم که بجهت شما عیدی باشد که در نزد ما معروف نباشد گفتند که نه گفتم پس بسبب چیست مردم شام
خوشحالی مینمایند گفتند یا شیخ غریب که معرفتی بحال این غریب نداری گفتم بلی چه چیز روی نموده گفتند از برای یزید فتح عظیمی شده است گفتم آن فتح کدام است
گفتند خروج نموده براو خارجی در زمین عراق آن خارجی را بقتل آورد گفتم آن خارجی کیست گفتند حسین بن علی بن ابیطالب گفتم حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا گفتند
آری گفتم انا لله و انا الیه راجعون این فرح و شادی و زینت از برای قتل فرزند دختر پیغمبر شما است کفایت نمود شما را کشتن آنجناب تا اینکه او را خارجی نامیدند
پس گفتند ایمرد محافظت نما نفس خود را از این تکلم نمودن اینکلمات و جان خود را حفظ نما که احدی نیست که حسین را ببدیکی یاد نماید مگر اینکه گردن او را میزنند پس من با
حزن و اندوه ساکت شدم و میگریستم و بروایت منتخب قومی را ملاقات نمودم که با یکدیگر سخن میگفتند پس گفتند یا شیخ نراک اعرابیا فیلیق تورا غریب می بینیم
گفتم منم سهل بن سعد که محمد رسول خدا را دیده ام گفتند ای سعد تعجب است که آسمان خون نمیبارد و زمین مردمان را فرو نمیبرد که سر مبارک حسین را که عترة محمد است
میآورند از برای یزید گفتم از کدام دروازه داخل میکنند اشاره نمودند بدروازه ساعات پس ناگاه دیدم که رایات کفر و ضلال از پی یکدیگر میآورند پس بروایت
منتخب علمداران و طبالان و علمها و طبلها را داخل دروازه نمودند و میگفتند که سر آنحضرت را از این دروازه داخل شهر مینمایند پس من در کنار
ایستادم و ملاحظه مینمودم که هر چه سر منور را نزدیک میآوردند صداها خود را بلندتر میکنند بشیر شادی مینمایند که ناگاه بروایت مناقب
برسوری افتاب بدید لواء منزوع التشان یعنی بیرقی برداشته که سنان او را کنده بود علیه راس من اشبه الناس وجها برسول الله یعنی بر سران بیرق سری که
شبیه ترین خلق بود برسول خدا و نور از دهان آنجناب بروایت منتخب ساطع بود مانند نور رسول خدا و آن سر مبارک حضرت امام حسین بود فلطمت علی وجهی
و قطعت اطماری و علی بکائی و نحیبی یعنی پس طپانچه بر روی خود زدم و لباسهای خود را پاره کردم و صدا بگریه و ناله بلند نمودم و گفتم وا حزناه بریدیها
دور از وطن که کسی آنها را کفن ننمود وا حزناه بر حسینیکه بر خاک جبین و محاسن مبارکش بخون خضاب کردید یا رسول الله کاشکی میدیدیکه سر حسین را
در بازارها بدست میکردانند و دختران خود را که با کریبان چاک و دامان دریده پریشان نموده اند و نظر میکنند بر ایشان اشراف و اجلاف کاش علی بن ابیطالب
که شما را باینحال ملاحظه نماید بعد که بر انشد و هر کس که صدا مرا شنید گریه میکردند و بسیاری از آن کافران ملتفت نمیشدند بگریه و زاری بسبب شدة
فرح اشتغال بسرور و بلندی آواز ایشان و کثرة ازدحام مردم که ناگاه زنان بحنیدی دیدم که بر شتران برهنه سوار بودند یکی از آن زنان میگوید وا محمداه
وا علیاه وا حسناه وا حسیناه لو رایتم ما حل بنا من الاعداء یعنی اگر میدیدید که از دشمنان چه مصیبتها بر ما وارد آمد یا رسول الله بنات تو را ساق کالسبی بعض
اسارای الیهود والنصاری یعنی ای رسول خدا دختران تو را اسیر نمودند گویا اسیر یهود و نصاری میباشند بعد نوحه نمود بر طفل شیر خوار و بر شیخ کبیر و بر مجروح
از نفا و غریبا بلا و دا و نوحه آنجناب را چنان محزون بود که دلها را مجروح میکرد بعد فرمود وا حزناه انا لنا اهل البیت یعنی ای چه رسید بما از حزن و اندوه و نصیبه
بر ما اهل بیت وارد آمد و از خدا میطلبیم اجر مصیبت خود را پس بروایت مناقب نزدیک آن زن که پیش از سایر زنان بود رفتم و عرض نمودم یا جاریه من انت یعنی
ای دختر تو کیستی پس فرمود انا سکینة بنت الحسین یعنی منم سکینه دختر امام حسین عرض کردم من سهل بن سعد که جد تو محمد را دیده ام و از احادیث او شنیده
ایا بمن حاجتی داری ای دختر فرمود ای سهل قل لصاحب هذا الراس ان یقدم الراس امامنا حتی یشتغل الناس بالنظر الیه ولا ینظروا الی حرم رسول الله یعنی
بگو بانکسیکه سر پدرم را دارد سر را پیش برد و از میان ما زنان بیرون رود تا مردم مشغول بنظاره آن سر شوند که نظر ننمایند بحرم رسول خدا سهل میگوید پس نزد
آن شقی رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم چهار صد مثقال شرعی طلا از من بگیر و سر مطهر را از میان زنان بیرون بر آن ملعون چنین کرد من هم زر را باو تسلیم نمودم پس
بر سر آنجا باز برگشتم بنزد آن علیا جناب و عرض نمودم هل لک من حاجة اخری یعنی آیا حاجت دیگر داری فرمود بلی ادفع الینا شیئا من الثیاب نستر به ابداننا یعنی
چیزی از جامه بده تا بدنهای خود را بپوشیم سهل میگوید پس عمامه خود را بایشان دادم و بعضی از زنان قطعه از جامه های خود را دادم پس بروایت منتخب
فاطمه محملی را کرفتم و دانستم که در آن محمل علیا جناب ام کلثوم است و عرض نمودم باواز بلند السلام علیکم یا آل بیت محمد و رحمة الله و برکاته ام کلثوم فرمود
مرا ایتها الرجل الذی لم یسلم علینا احد غیرک منذ قتل اخی و سیدی الحسین یعنی تو کیستی ای مرد که بغیر از تو کسی بر ما سلام نکرد از وقتی که کشتند برادر
و سید حسین را عرض کردم ایسیده من مردی هستم از شهر زرود و اسم سهل است و بخدمت جد تو محمد مصطفی مشرف شده ام چون آنحضرت بوی آشنا بود از سهل مشاهده

ملاقات سهل بن سعد با اهل بیت

تکلم سهل با علیا جناب ام کلثوم

نمود شروع نمود بشکایت کردن و فرمود ما تری ما قد صنع بنا یعنی آیا نمی بینی ای سهل که چه مصیبتها بر ما وارد آوردند بخدا سوگند اگر میبودم در دنیا
که دیده نمیشد رسول خدا امر اینه اهل آسمان و زمان نمیآوردند بعضی از مصیبتها که اهل آسمان ما بما وارد آوردند قتل والله اخی و سید الحسین بخدا سوگند
که کشته شد برادر و سید حسین و ما را اسیر نمودند چنانکه بندگان و کنیزان را اسیر مینمایند و ما را بر قتبهای شتران بی جهاز سوار نمودند
چنانچه می بینی عرض کردم ای سیده بخدا سوگند که این مصیبتها کرانست بر جد و پدر و مادر و برادر تو که سبط نبی هدایت پس آنمخدره فرمود ای سهل
شفاعت نما نزد صاحب محمل که سرها شهدا را پیش برد و از میان ما اسیران بیرون برد تا اینکه مردم بنظاره آن سرها مشغول شوند و بما نظر ننمایند
بدرستیکه ما خوار شدیم از بسیاری نظر نمودن نامحرمان بما عرض کردم جان و کرامت پس نزد صاحب محمل رفتم و او را بخدا سوگند دادم و مبالغه نمودم
در اینخصوص آن ملعون چهار صد درهم از من ستانده و مرادم را بر آورده نمود و سهل میگوید من بکری فیفی داشتم از کرده نصارای که بمراقبه من اراده زیارة بیت المقدس داشت
و این فقیر نصرانی شمشیر خود را در زیر لباس خود حمایل انداخته بود چون ملاحظه نمود بسر مقدس حضرت امام حسین شنید از آن سر منور که بر بالای نیزه
تلاوة قرآن می کند و این آیه را میخواند و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان نکنید که حق تعالی غافل است از آنچه ظالمان بعمل می آورند پس دیده
بصیرت او روشن شد و آن نصرانی اسلام آورد در ساعت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از اسلام
شمشیر خود را کشید بر آن کافران حمله نمود و میکریست و بر ایشان شمشیر میزد تا آنکه جماعت بسیار را بقتل رسانید بعد آن کافران غلبه نمودند و آن تازه مسلمان را
بقتل آوردند علیا جناب ام کلثوم آن غوغا را شنید فرمود این صیحه چه چیز است حکایت را بجهة آنمخدره نقل نمودم فرمود و اعجبا یحتشمون لدین الاسلام
و امة محمد الذین یزعمون انهم علی دین محمد یقتلون اولاده و یسبون حرمه یعنی چه بسیار عجب است که نصاری میکنند از برای دین اسلام و امت محمد که گمان
میکنند بر دین اسلام اند میکشند اولاد او را و اسیر مینمایند حرم او را و لکن عاقبت از برای پرهیزکاران است و ما را ظلم نکردند لکن بر نفسهای خود ظلم نمودند بروایت
منتخب چون آن قوم بی دین وارد شام شدند قاصدی نزد یزید فاجر نافرجام فرستادند و فتح کرد آنمستحق عذاب شدید کشت و با بخود را با بکرم نهاده بود و طلبید
پیش روی او نشسته بود و آن بدبخت را با جماعت از بنی امیه که شجره ملعونه اند در آنمجلس نشسته بودند و آن پلید بجهت میل شنیدن چون نظر قاصد
با نجس افتاد از بان برید خود باشقی گفت خدا چشم تو را روشن کرداند بورود سر حسین چون آن پلید این کلام را شنید غضبناک شد با نقاصد نمود و گفت خدا
روشن نکند چشم تو را بعد بطبیب گفت زود باش و بسرعت در معالجه خود رجوع طبیب آن معالجه و غسل از مجلس بیرون رفت آن ملعون عنید از زیاد
پلید اخواند چون باخر رسید آن کتاب خود را بدید نداکرفت و کریه بنجو بیکه نزدیک بود که قطع شود بعد گفت انا لله و انا الیه راجعون ان نلمز را بمجالسا
دادند چون آن میمونها شجره ملعونه بر مضمون نامه مطلع گردیدند گفتند هذا ما کسبت ایدیکم یعنی این جزا بجهت دستهای شما کسب نمود پس بروایت ابی مخنف
آمدند بلشکر نامسعود خود از نو که یکصد بلست بیرق بر افراشتند و با ستنانها سر منور حضرت امام حسین شناختند و آنملاعین ناهل رابنه سهل در
آن بیرقها تهلیل و تکبیر میگفتند که ناکاه صدائی هاتفی را شنیدند که میفرمود جاؤا براسک یابن بنت محمد مرملا بدمائه ترمیلا یعنی سر مبارک تو را ایپسر دختر محمد
در حالتیکه بخون خود آغشته شده است کویا روز اعظم حشر من یومه و ازاهر ها فی التراب قتیلا یعنی نیست روزی بجهة آن روز بزرگتر باشد از روز قتل آنحضرت و آنحضرت را
می بینم که بر روی خاک افتاده در حالتیکه آن جنابرا بقتل آوردند و کانهم بک یابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا و کویا آن کافران بسبب قتل جناب تو از روی عمد
علانیه حضرت پیغمبر خدا را بقتل آوردند و یکبرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا تکبیر میگویند بجهة اینکه تو کشته شده و حال اینکه بقتل آوردند
بسبب کشتن جناب تو تکبیر و تهلیل را ان الرماح الصادات ماصدت دماصدت الحسین اصابت الشریلا یعنی یعنی بدرستیکه نیزهائیکه صدا کردند سینه حضرت امام حسین را
آن نیزها برخود بندد قرار سهل میگوید که آنلعینان سرها منوره شهدا را از دروازه جیرون وارد شهر نمودند و من نیز در میان جمعیت مردمان بودم که
ناکاه دیدم نوده نیزه کشیدند و زنان و اسیران اهل بیت را بر قتبهای شتران برهنه نشانیده بودند و سر حضرت امام حسین بر نیزه خولی پلید او آن ملعون بیرون بود
میکوید منم صاحب رمح طویل منم صاحب دین اصیل منم صاحب شمشیر صیقل انا قتلت اعلاننا اجمعین و اتت برؤسهم الی هذا امیر المؤمنین یعنی منم که کشتم
جمیع شما نمود و ادرار ادم سرهای ایشان از برای امیر المؤمنین یزید چون ام کلثوم این کلمات پلید آن ملعون را از آن مغضوب رب العالمین شنید فرمود که
بالعین بن اللعین الا لعنة الله علی الظالمین یعنی دروغ گفتی ای لعین پسر لعین لعنت خدا باد بر ظالمین یا ویلک افتخر بقتل من ناغا جبرئیل و حمله میکائیل
اتی ابن نوا یا فخر میکنی بقتل کسی که جبرئیل ذکر خواب او را نموده است برای او و کهواره او را جنبانیده است و میکائیل او را برداشته است و پدرش در عرش رب
العالمین و کسی که جد او خاتم المرسلین است و پدر او برازنده مشرکین است و کجاست مثل جد او و محمد مصطفی و پدر او علی مرتضی و مادر او فاطمه زهراء
که سیده زنان عالم است چون خولی پلید این کلمات را از آنمخدره شنید متوجه آن مظلومه کردید گفت لعمری انک من بیت الشجاعة یعنی بجان خودم قسم که تو از اهل بیت شجاعت
و بعد از سر مبارک امام حسین سر حر بن یزید را آوردند و حامل او شمر ذی الجوشن بود و بعد در میان کوش آن سر نهاده بود که در آن رقعه نوشته بود که
کر آنشان امود بود در دوقیکه بپای امام حسین رفت و او در قصیده ذکر نمود بود نیا میه را و مذمت نمود عبید الله بن زیاد او در آن رقعه نوشته بود و اسامی اشخاصی که از اصحاب
آنحضرت بدرجه شهادت رسیده بود و سبب گذاشتن آن رقعه در گوش حر آن بود که یزید یاد آن را و آن رقعه را بخوانند تا غیظ و غضب شان زیاد تر گردد و بعد از سر
حر سر مبارک حضرت عباس را آوردند و حامل آن سر منور قسم جعفی بود و بعد از سر حضرت عباس سر مبارک علی اکبر را آوردند حامل آن سر منور سنان ابن انس نخعی
بود و بعد از سر علی اکبر اسیران اهل بیت را آوردند و حضرت امام زین العابدین را از پیش روی اسیران میآوردند بعد بکدختر را بر نافه نشانیده اندکه رقعه از حریر

در بخود افکنده است وندا میکند وا ابناه وا محمداه واعلیاه واحسناه واحسیناه واعباساه واحمزتاه واجعفراه سهل میکوید من نظر مینمودم باندختر فصاح علی
ضیحه تحزن مغشیا علیها یعنی پس صیحه زد دختر دیگر از شدت اندصیحه بزمین افتادم و بیهوش شدم چون بهوش امدم نزدیک ناقه اندختر رفتم وعرض کردم چرا بر
ضیحه زدی فقالت اما تستحی من الله تعالی ان تنظر الی حرم رسول الله یعنی اندختر فرمود ایا حیا نمیکنی از خدا که نظر مینمائی بسوی حرم رسول خدا عرض کردم
یا مولاتی ما نظرت الیک بریبة یعنی ای سیده من من نظر ننمودم بسوی تو نظر ریبه پس اندختر فرمود من انت یعنی تو کیستی من عرض کردم منم سهل سعید مردم شهر
زور و من از محبان و دوستان شما میباشم بعد رو نمودم بحضرت امام زین العابدین ع وعرض کردم که ای مولای من زنان شیعیان شما میباشم کاسکی باشما میبودم و اول
کسی میشدم که در پیش روی شما شربت شهادت مینوشیدم بعد عرض کردم ای مولای من هل من حاجة یعنی ایا حاجتی داری فرمود بلی هل معک شیء من الدراهم یعنی
ایا چیزی از دراهم داری عرض کردم بلی هزار مثقال سرخ طلا و هزار درهم نقره دارم فرمود بعضی از انرا بانکسیکه سر پدرم را بر داشته است بده و بگو که از
زنان دور شود تا اینکه مردم مشغول نظاره انسر شوند نظر ننمایند بسوی حرم رسول خدا پس رفتم وانچه فرموده بود بعمل اوردم و برگشتم بخدمت انحضرت وعرض نمودم
انچه فرموده بودید بعمل اوردم فرمود خدا تو را جزای خیر دهد و حشر تو را با ما در زمره ما محشور نماید در روز قیامت بعد از ان ما ظلموا ابن اشعار انشا فرمود
ذلیلا فی دمشق کاننی من الزنج عبد غاب عنه نصیره یعنی مرا با ذلت میبرند در شهر شام مانند غلام زنگی که یاوری نداشته باشد جدی رسول الله فی کل مشهد
وشیخی امیر المؤمنین امیره و حال اینکه جد من رسول خدا است جد دیگرم امیر المؤمنین فیالیت لم نظرنی ولم اکن برانی یزید فی البلاد اسیر یعنی ایکاشکی
مادر مرا نزاده بود که یزید ببیند مرا اسیر در بلاد سهل میگوید پس ملاحظه نمودم دیدم که پنج نفر در غرفه از عمارت یزید نشسته بودند میان از زنان زن
پیری خمیده بود که قریب بهشتاد سال گذشته بود چون سر مبارک حضرت امام حسین ع مقابل ان غرفه رسید که نظر ان عجوزه ملعونه بان سر مبارک افتاد
نوبتا و اخذت حجرا فضربت راس الحسین یعنی پس انملعونه جستن نمود و یک سنگی را برداشت و بر سر منور انحضرت زد چون حضرت امام زین العابدین ع اینحال از او مشاهده
نمود دلش بدرد امد فرمود اللهم عجل بهلاکها وهلاک من معها یعنی خداوندا بزودی هلاک کن این عجوزه را با زنانیکه با او میباشند سهل میگوید هنوز نفرین انحضرت
تمام نشده بود که ان غرفه خراب شد همه ان زنان هلاک شدند خلق بسیاری در زیر ان غرفه هلاک شدند بعد با الرؤس العالیات علی القنا مثل النجوم تضیء فی الافطار
بدمائها و الریح فی شیبانها لعبت بها عن یمنة و یسارا یعنی بعد اوردند ان سرها منور که بر نیزه ها بلند بودند مانند ستاره ها درخشان بر اهل زمین و گویا سرهای امید است
دیجور یاد بر انخاسن خون الوده ایشان میوزید بجانب راست و چپ که مبدا ایشان بر یزید برسانند بر روایت صدوق زنان و اسیران را در روز اشکار بار و ها بیساوارد شهر
شام نمودند چون بیچارکان اهل شام نظر بر ان اسیران افتاد کفتند مانندیم اسیر اگر و جبرا از ان اسیران باشد پس از انسیم زنان پرسیدند که شما چه کسانید فقالت
سکینة بنت الحسین نحن سبایا ال محمد پس سکینه دختر حسین فرمود ما اسیران ال محمد هستیم پس ان کافران انحدرات بجهاتر ابردر مسجد کوچه اسیران انکاه میداشتند
بروایتی مانند مردی نزدیک ان اسیران امد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و هلاک نمود و راحت بخشید بلاد را از مردان شما و امیر المؤمنین یزید را بر شما
مسلط کرد پس چون حضرت امام زین العابدین ع اینکلمات از ان پیر ناپاک شنید فرمود ایها الشیخ هل قرات القران یعنی ای شیخ ایا خوانده قران را عرض کرد اری فرمود ابن ایه را
خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بسبب رسالت اجر را مگر دوستی نمودن با خویشاوندان انمرد پیر
عرض کرد بلی این ایه را خوانده ام انحضرت فرمود ایها الشیخ ما ئیم خویشان پیغمبر ای شیخ ایا این ایه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی انمرد پیر
عرض کرد بلی خوانده ام انحضرت فرمود ما ئیم قربی یا شیخ ایا این ایه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا انمرد پیر عرض کرد بلی
خوانده ام انحضرت فرمود ایها الشیخ ما ئیم ان اهل بیتی که مخصوص شده ایم بایه تطهیر پس انمرد پیر ساکت شد و پشیمان گردید از انچه گفته بود و قال بالله انکم هم یعنی انمرد پیر
بحضرت انحضرت عرض نمود تو را بخدا سوگند میدهم که شما انکسانی میباشید که در این ایات مذکور ند حضرت فرمود تالله انا لنحن هم بغیر شک یعنی بخدا سوگند که ما ایشانیم
بدون شک و بحق جدنا رسول الله انا لنحن هم بغیر شک یعنی بحق جد ما رسول الله قسم که ما ان اشخاصی میباشیم که در این ایات مذکور است بدون شک و ریب
پس انمرد پیر بگریه در امد عمامه خود را از سر افکند و رو بجو را بطرف اسمان نمود و عرض کرد اللهم انی ابرء الیک من عدو ال محمد من جن و انس یعنی خداوندا بیزاری
جویم بسوی تو از دشمن ال محمد از جن و انس بعد رو نمود بانحضرت و عرض کرد هل من توبة یعنی ایا توبه من قبول است حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی حق تعالی توبه تو را قبول
میفرماید و تو با ما خواهی بود انمرد پیر گفت من توبه کردم پس انخبر بیزید پلید رسید امر نمود تا انمرد پیر را بقتل اوردند قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت
کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مقدس سید الشهداء را که بر نیزه کرده بودند در پیش روی او کسی سوره کهف را تلاوت مینمود چون بان
ایه مبارکه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا پس بقدرت خدا انسر مقدس بزبان فصیح فرمود اعجب من اصحاب الکهف قتلی و حملی یعنی
کشتن من و سر مرا بر نیزه زدن عجیب تر از قصه اصحاب کهف است ابو الله قصه تو از همه عجیب تر است یاری پس بروایت ابی مخنف سر منور انرا کوار را بطرف خانه یزید
وسلماء در دنیا انستمکار نکاه داشتند با ینسبب در یاد در ساعات مینامند بر روایت بحار چون امیر ابد خانه یزید لد الزنا رسانیدند محفر بن ثعلبه مردود
بزبان پلید خود باواز بلند ندا نمود هذا محفر بن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللئام الفجرة یعنی اینست محفر بن ثعلبه که اورده است برای امیر المؤمنین
فاجران لئیم را چون حضرت امام زین العابدین ع این کلام ناصواب را از ان ملعون شنید با وجود اینکه دعوی از با احدی تکلم نمیفرمود بسیار بگشت فرمود ما ولدت
ام محفر اشر و الئم یعنی انکسیرا که مادر محفر متولد کرد بدتر و لئیم تر است بروایت مناقب انیکلام را انحضرت فرمود و لکن قبح الله ابن مرجانة یعنی لکن قبیح کرداند
خدا ابن مرجانه که عبید الله بن زیاد باشد شاید امطلق با استماع این کلام مقدمه که کمال ابن زیاد میشود اگر چه ظالم و عشور ابهم ایشان امقرر داشت که

چنین کلام ناقرجا از ان ننک نام صادر گردد و همین محفر ملعون را چون بنزد مختار اوردند چون نظر مختار باننکار افتاد فرمود لعنه الله علیک یابن الزانیه
بعد امر نمود تا نفت بر سر ان لعین ریختند و او را سوختند جهان را از لوث وجودش فارغ نمودند بعد اسحق حضرمی را بنزد مختار اوردند فرمود لعنه الله
علیک تو بودی که در کربلا انچه خواستی کردی بعد اهل بیت را با محفر بن ثعلبه بشام بردی و فکر این روز را نکردی بعد فرمود تا او را بعقابین کشیدند و گوشتهای
او را بر اوردند و هنوز زنده بود فرمود تا او را با تیشه نجاری پاره پاره کردند بعد ابن زیاد را اوردند که سر مبارک حضرت را به دمشق برده بود فرمود
تا پوستش را کندند بعد گفت که الحمد لله که با سر ها بشارت میبردی فرمود تا پوستش را کندند و دست و پای او را بریدند تا بجهنم واصل شد فرخنده
انملاعین کامی نیافتند و لکن انشی یقلب شیعیانا افروختند و عالمی را از ان اتش سوختند لعنة الله علیهم اجمعین بار بدبلا انکرو بی ادب بروایت منتخب در
مکه سر مطهر منور سید الشهداء را در نزد یزید وارد ساختند از ان عید طلب اذن مینمودند که در ان ایام مروان بن الحکم بیحیا از خانه یزید بیرون خرامید چون
نظرش بر سر مبارک انسر نامبارک افتاد بر دو جانب انسر منور نظر میکرد و خوشحالی مینمود بعد برادرش عبد الرحمن از خانه یزید بر امد نظرش بر انسر مبارک افتاد گریان
گردید و فرمود شما محجوب باشید از خدا و رسول خدا بخدا سوگند که هرگز در امری با شما نخواهم شد بعد فرمود بیا اگر انست سر مبارک ابو عبد الله انچه بر تو
وارد امده است بعد انشا نمود سمیة نفسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل یعنی شاد نمود سمیه زانیه و حال انکه نسل و عدد بیکمان است
و بیجهة دختر رسول خدا نسلی نیست امام غیب لطف دنی بر اسه ابن زیاد و هو فی العار الرذل یعنی امامی که غریب صحرای کربلا بود سر او در نزد ابن زیاد بر دند
که ابن زیاد در کمال ذلت و پستی بود حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون خواستند که ما را بنزد یزید ببرند ریسمانها بگردن ما بستند و ما را مانند گوسفندان
بستند و کان الحبل بعنقی و عنق ام کلثوم و بکتف زینب و سکینة و البنات یعنی و ان ریسمان بگردن من و ام کلثوم و کتف زینب و سکینه و سایر زنان و دختران
بود و ما را باینحالت میبردند و اگر در راه رفتن کوتاهی میکردیم ما را میزدند تا اینکه ما را وارد مجلس یزید نمودند و ان پلید بر تخت خود نشسته بود
در برسر او بیحیا بروایت ابن نما تاجی بود مکلل بدر و یاقوت و بسیاری از مشایخ قریش در حوالی او بودند پس حضرت امام زین العابدین بروایت بنزد امام مبین یزید پلید
کردید فرمود یا یزید ما ظنک برسول الله لو یرانا علی هذه الحال موثقین بالحبال عرایا علی اقتاب الجمال بغیر غطاء و لا وطاء یعنی ای یزید چه کمان داری برسول
اکرم را باینحالت مشاهده نماید که بر ریسمانها ما را بسته باشند و غل بر گردنهای ما نهاده باشند و ما را عریان بر قتبها شتران سوار کرده باشند فلم یبق فی القوم
احد الا بکی یعنی چون حضرت اینکلام را فرمود جمیع ان قوم حاضرین بگریه در امدند و گریستند پس ان پلید نسبت یعنی یزید بی ادب بروایت منتخب بگریه در امد
و گریست و امر نمود تا ریسمانها را از گردن و کتفها ما برید پس فاطمه دختر سید الشهداء بروایت ابن نما متوجه ان لعین بیحیا کردید فرمود یا یزید بنات رسول
الله سبایا یعنی ای یزید ایا سزاوار است که دختران رسول خدا اسیر باشند فبکی الناس و بکی اهل داره حتی علت الاصوات یعنی جمیع مردم بگریه در امدند و گریستند
و اهل خانه یزید نیز گریستند و چنان گریه شدند که صداها بگریه و زاری بلند شد پس سید السجاد متوجه انمنبع شقاوت و عناد گردید و فرمود ما ظنک
برسول الله لو رانی فی الغل یعنی چه کمان داری برسول خدا اکر مرا در غل ببیند که بر گردن من غل گذاشته باشند فقال لمن حوله خلوه یعنی پس انلعین امر نمود بانانیکه
کرد بودند انحضرت را گرفته بودند و گذارید او را پس ان بدبخت بروایت ارشاد متوجه سید السجاد کردید گفت ای پسر حسین پدرت قطع نمود رحم را و جاهل
نمود در حق من و منازعه کرد با من در سلطنت من پس خدا کرد انچه را که دیدی حضرت فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان
نبراها ان ذلک علی الله یسیر یعنی نمیرسد مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر اینکه در کتاب مکتوب است قبل از زرع و مانند مصیبت پس یزید بپسر خود خالد
جواب او را بکو خالد ندانست که چه بکوید بزید کفت قل ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر یعنی بکو انچه رسید بشما میرسد بسبب جرمهایی که کسب
نمودید شما و عفو مینماید حق تعالی از بسیاری پس انفرزند اسد الله الغالب بروایت مناقب فرمود این ایه مخصوص هند جگر خوار و معاویه است از برای اباو اجداد من
بود قبل از انکه تو از مادر متولد شوی در بود یکو احد احزاب بر ابر رسول خدا در دست جدم علی ابن ابیطالب بود و رایت کفار در دست پدر و جد تو بود بعد فرمود
تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر خدا اگر رسول
بنماید از شما که چکار کردید ای اخر امتان بعترت من و اهلبیت من در وقتی که از میان شما رفتم بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی بخون اغشته نمودید فرمود ای
ای یزید اگر میدانستی که چکار کرده و چه معصیت مرتکب شده نسبت بپدر و اهل بیت و برادر و اعمام من هر اینه بکوهها گریختی و فرش خود را خاکستر قرار میدادی
و واویلاه و اثبوراه میگفتی از برای اینکه سر مبارک پدرم حسین فرزند فاطمه و علی نصب شده است بر دروازه شهر و حال انکه انحضرت امانت رسول خدا بود در نزد شما
پس بشارت باد تو را بخواری و ندامت در وقتی که مردم جمع شوند در روز قیامت بعد از ان ولد الزنا عینک نان گود کاز الطیلسان در پیش روی خود نشانید فراهم
قبیح منسکره فرابن دجمی بود بیشما ابن نوع فتار مینمود و شما را باینحالت بر منبر بعضا پس ان ولد الزنا بی ادب و این شیخ طریحی در منتخب نظر مینمود بان زنان محترمه
جادر حالکه ایشان را بریسمان طویلی بسته بودند سؤال مینمود که این زن کیست و انکیست در جواب ان لعین کفتند هذه ام کلثوم الکبری هذه ام کلثوم الصغری یعنی این
ام کلثوم کبری است و این ام کلثوم صغری است و این رقیه که ایشان دختران علی میباشند و اینست سکینه و اینست رقیه و اینها دختران حسین میباشند و اینست علی بن
الحسین پس یزید ملتفت گردید که در میان زنان و دختران یک ریسمان طویلی بسته اند یکدختر بسیار کوچکی را با ریسمان بسته اند چون نمیتوانست راه برود اکثر
نالید که رو بخو را بانحضرت رسول رسیدند اوان بریز پلید پرسید که این دختر کیست فقالوا هذه سکینة بنت الحسین یعنی پس گفتند این دختر سکینه دختر امام حسین است
پس یزید متوجه انمخدره کردید کفت انت سکینه یعنی تو سکینه پس انمخدره بگریه در امد و خنقت بعبرتها حتی کادت تطلع روحها یعنی چنان گریه بر انملعون

مکالمه نمودن سکینه خاتون با یزید ملعون

زور آور دو در گلویش گره زد که نزدیک شد که روح مقدس از بدن مطهرش پرواز نماید یزید گفت ما یبکیک یعنی چه چیز ترا بگریه در آورده است انحضرت
فرمود کیف ما تبکی من لیس لها ستر تستر وجهها و راسها عنک و عن جلسائک یعنی چگونه گریه نمی کند کسی که نیست ساتری از برای او که بپوشاند روی او را
و سر خود را از تو و از اهل مجلس تو فبکی اللعین یعنی پس آن لعین بگریه در آمد و گفت لعن الله عبید الله ابن زیاد ما اقوی قلبه علی آل الرسول یعنی خدا
لعنت کند ابن زیاد را که بسیار قوی و سخت بوده است قلب او بر آل رسول خدا مولف گوید فتی یزید پلید از خواهد یدکی از عنید بر سید الشحض که در مجلس تو خواند
املاء رکابی ذهبا و فضة انی قتلت السید المحجبا گفت او سنا بود گفتم اینکه مذکور است که سکینه خاتون پیک بصورت گرفته بود و دستی بگریه بسیار کرد
خواهد چنین بود که بحضور سید الشحض آن ملعون بگریه در آمد گفت سخن سکینه خاتون را امیر که اول ابرای بگرد بعد آن ملعون کرد دست من نیز گریستم از خواستم ما
شد مصیبة الحسین اعظم المصیبات ایها صنا از جمیع مصیبتها عالم عظیم تر است دوست و دشمن در جمیع عوالم در نصاب ایشان گریان و سینه بریانند باری آن ملعون
بسکینه خاتون گفت ای سکینه پدر تو کفران نمود یزید حق مرا و قطع نمود رحم مرا و منازعه کرد با من در سلطنت من فبکت سکینة یعنی پس سکینه بگریه در آمد فرمود
ای یزید خوشحال مباش بکشتن پدر من بر اکر انجا مطیع خدا و رسول بود حق تعالی او را خواند بسوی خود و اجابت نمود و سعادتمند کردید بشهادت و بدبختی کرا ترا
توای یزید نزد حق تعالی مقامیست که سؤال میکند از تو از فعلی که مرتکب شده پس مهیا نما جواب سؤال حق تعالی و کجا است از برای تو جواب پس اشقی بسکینه گفت
اسکتی یا سکینة فما کان لابیک عندی حق ساکت باش ای سکینه از برای پدر تو حقی نیست چون آن ولد الزنا فصاحت و بلاغت و شیرین زبانی نبیره محمد مصطفی را
ملاحظه نمود فوثب رجل من لخم وقال یا امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة فتکون خادمة عندک پس مردی از طایفه بنی لخم برخاست و گفت ای امیر از غنیمت این

خطاب نمودن یزید ملعون با ام کلثوم

دختر را بمن بخش یعنی سکینه خاتون را تا اینکه خادمه من باشد چون انحضرت عالمیان اسم کنیز برای آن دختر شنید خود را بعمه خود علیا جناب ام کلثوم چسبانید
و گفت یا عمتاه ابنات رسول الله یکونون ممالیک للادعیاء یعنی ای عمه جان آیا میشود که نسل رسول خدا مملوک اهل زنا شوند ام کلثوم بآن ملعون میشوم فرمود
اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینیک و ایبس یدیک و جعل النار مثویک یعنی ساکت باش ای احمق ترین مردمان خدا قطع کند زبان ترا
و کور کرداند چشم ترا و خشک نماید دو دست او و بگرداند آتش را آرامگاه تو ان اولاد الانبیاء لا یکونون خدمة لاولاد الادعیاء یعنی بدرستی که اولاد
پیغمبران خدمتکار اولاد زنا نمیشوند راوی میگوید بخدا سوگند هنوز کلام انحضرت با تمام نرسیده بود که نفرین انحضرت مستجاب گردید و وارد شد بر آن شقی آنچه
نفرین که باو کرده بود پس ام کلثوم چون این حالت را از او ملاحظه نمود فرمود الحمد لله که حق تعالی تعجیل فرمود از برای تو عقوبت را قبل از آخرت پس اینست جزای کسی که
متعرض حرم رسول الله شود پس یزید ملعون بروایت ابی مخنف سر نحس خود را بلند نمود و بجانب ام کلثوم نظر نمود و گفت کیف رایتن مکنی الله منکم یعنی
دیدید که چگونه متمکن نمود خدا مرا بر شما ام کلثوم فرمود یا ابن الطلیق یعنی ای پسر طلیق یعنی ابو سفیان را که عباس عم پیغمبر از آن ملعون نزد در روز فتح مکه شفاعت نمود
و انحضرت بخاطر عباس از نسار دار رها فرمود اعرض عن هذا رض الله فاک یعنی از این سخن اعراض نما که خدا بشکند دهن ترا و کور کرداند چشمهای ترا و
شدید کرداند بلای ترا یا ویلک یا ملعون ای وای بر تو ای ملعون هذه امائک و نسائک وراء الستور علیهن الخدور و بنات رسول الله علی الاقتاب بغیر وطاء ینظر
الیهن البر و الفاجر و یتصدق علیهن الیهود و النصاری یعنی اینها کنیزان و زنان تواند که در عقب پرده ها مستورند و دختران رسول خدا بر شترهای برهنه
سوارند نظر میکنند برایشان بر و فاجر و تصدق میدهند بایشان یهود و نصاری فنظر الیها شزرا یعنی پس یزید ولد الزنا نظر نمود بان پاره تن سیده نسا بنظر
غضبناکی چون نعیم الله عمرو بن العاص این حالت را از آن پلید ملاحظه نمود چنان فهمید که امیشود تصدق نمود و قتل ام کلثوم را از جا برخواست و سر آن بیحیا بوسید
و گفت ان الذی کلمتک لیس بشیء تاخذ به فسکن غضبه یعنی اینکه ام کلثوم بتو گفت نیست این نوع کلماتی که ملتفت مواخذه تو شود بسبب این نحو ره پس
غیظ و غضب آن پلید ساکن گردید شیخ مفید در ارشاد از فاطمه دختر سید الشهداء روایت کرده است که انحضرت فرمود چون ما را در پیش روی یزید نشانیدند
چون یزید حالت ما را مشاهده نمود اول برحال ما رقت نمود من دختر خوش منظری بودم چون نظر اهل مجلس آن بدبخت بما افتاد شامی سرخ موئی از جا برخواست

نوع رفتار مرد شامی با فاطمه کنیز خواستن

و گفت ای امیر المؤمنین هب لی هذه الجاریة یعنی این کنیز را بمن ببخش که اعانت و خدمت نماید مرا فارعدت و ظننت ان ذلک جائز لهم یعنی چون این کلام را
شنیدم بلرزه در آمدم و گمان کردم که این عمل جایز است از برای ایشان فاخذت بثیاب عمتی زینب یعنی پس فی الفور جامه عمه خود زینب خاتون را گرفتم و انحضرت
میدانست که این عمل نخواهد شد پس آن ستمدیده دوران متوجه آن شامی جاهل نادان گردید و فرمود کذبت و لؤمت ما ذلک لک و لا له یعنی دروغ گفتی و لئامت
ورزیدی که این عمل جایز نیست از برای تو و نه از برای یزید پس یزید پلید در غضب گردید گفت دروغ گفتی بخدا سوگند که این عمل جایز است از برای من اگر خواسته باشم
هر اینه بعمل خواهم آورد پس انحضرت دوران بآن بیحیا فرمود نه بخدا سوگند که حق تعالی از برای تو جایز نداشته است مگر اینکه از ملت ما بیرون روی و بغیر
دین ما متدین شوی چون آن ملعون عنید این کلمات را از انحضرت شنید غضب بر غضبش افزود و شروع بهذیان نمود و با تحکم خطاب نمود و گفت ای امیر و من چنین سخنی
میگوئی پدرت و برادرت از دین بیرون رفتند چون آن مظلومه این کلام ناصواب را از آن مرد دل الابنا شنید از غیرت اسد اللهی بخود نگنجید و بآن معجز بیان فرمود
بدین الله و دین ابی و دین اخی اهتدیت انت و جدک و ابوک ان کنت مسلما یعنی بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی و جد و پدرت اگر مسلمان باشی یعنی مسلمانی اینستی منبع کذب
و افتراء بانحضرت صدق و صفا زبان بریده برخاست گفت کذبت یا عدو الله یعنی دروغ گفتی ای دشمن خدا پس آن پاره تن فاطمه زهراء که جواب آن لعین بیحیا را
نداد الا متحمل مثل کلمات آن پر شر درد و افسرده دندان بر جگر چپید آنها طلب مخفی نیست بر عزیزان مکرمی که یزید ظالم پرستی که در زنا شد باشد هر چند که خواهد
مطلب حقی را بیان نا پاک علی الاطلاق بفهماند آن ملعون از غلظت مقال آن مقرب متعال ابا سکوت وادارد باری زینب خاتون بعد از استماع این زخم زبان از آن

نقل موجوب

از شامی یزید کنیز خواستن

نقل موجوان فرمود انت امیر تشتم ظالما و تقهر بسلطانک یعنی تو امیر هستی که دشنام میدهی از روی ظلم و ستم و مقهور میسازی شخص را بسلطنت خود پس
از روی دلیل و برهان که آن را ستحیی و سکت یعنی گویا آن ظالم عنید حیا نمود و ساکت گردید پس آن شامی نادان بمرتبه دیگر آغاز نمود و انحضرت را و گفت هب لی هذه الجاریة
یعنی این دختر را برسم کنیزی بمن ببخش پس یزید بآن شامی گفت اعزب وهب الله لک حتفا قاضیا یعنی دور شو خدا ترا مرگ دهد پس بروایتی ملعون آن شامی نادان از یزید
بی ایمان پرسید من هذه الجاریة یعنی کیست این دختر یزید بد اختر گفت هذه فاطمة بنت الحسین و تلک زینب بنت علی این دختر فاطمه دختر حسین است و آن زینب دختر علی است
شامی گفت حسینی که پسر فاطمه و علی ابن ابیطالب است یزید گفت بلی پس شامی گفت لعنک الله یا یزید خدا ترا لعنت کند ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را اسیر
مینمائی والله ما توهمت الا انهم سبی الروم یعنی بخدا سوگند که گمان نمودم که ایشان اسیران رومند پس یزید عنید با آن شامی محب سعید گفت بخدا که ترا با ایشان ملحق
خواهم ساخت پس امر نمود تا گردن آن شیعه مسعود را زدند فمن مبلغ الکرار بالبام و النبی بان بنیه بعد عز تذللوا یعنی کیست که خبر کند حیدر کرار را که صاحب علم
و صولت و تقوی است که فرزندان او بعد از عزت ذلیل گشتند و آل یزید فی المقاصیر و الجنان ناعلیهن الستور و نسل ذات النبی الزهراء و بنت محمد وجوههم للناس تبدوا
او تبدو یعنی کجا روا است که زنان و دختران یزید در قصرهای رفیعه شاهانه و خیمه های عالیه بنشینند و پرده ها بر آویزند و دختران فاطمه زهرا را در میان مردمان
بگردانند و مردم بایشان نظر نمایند اما غیرة هتک بنات محمد یلاحظهن الناس و الاعبد الزنا یا صاحب غیرتی بنت اخر اینها دختران پیغمبرند که مردمان و ذلیل غلامان
کند پدر ایشان نظر می کنند باری پس با وجود بودن اسیران در مجلس یزید بی ایمان آن ناکسان بروایت ابی مخنف سر منور مطهر قدوه عالمیان حضرت امام حسین را وارد
مجلس آن سگ جهانیان نمودند در آن وقت مروان الحکم در مجلس آن بد اسم حاضر بود پس آن ملعون بد جانب و گردن مبارک انحضرت نظر مینمود و بعنوان سخریه
استهزاء بزبان نا رسای خود میگفت یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر کانما حفت بورد تابن شفقت من دم الحسین یعنی ای بیجیب خوب سکون
و نور که در یک تو است و چه بسیار خوب است رنگ و سرخی که در خد تو است که گویا دل سرخ است که بر خد تو گذاشته اند شفا دادم نفس خود را از حسین
خوشا ملاحظه نمائید ای شیعیان که این فاسق پر کینه بدبنیان در حق آن قدوه عالمیان چه نوع هذیانها از زبان پلید خود میگوید با این کلمات مزخرفات داغ جدیدی
بر قلوب محبان وارد می آورد بار سهل میگوید نیز از جمله اشخاصی بودم که وارد مجلس آن حرامزاده شده ملاحظه نمایم که یزید پلید با سر مبارک آن مظلوم شهید چه

رفتار یزید ملعون با سر منور انحضرت

نوع رفتار مینماید اول آن بدبخت مردود امر نمود که آن سر مطهر را بشویند و محاسن منور شریف را شانه کنند چنانچه در کتاب اخبار الدول مسطور است تا اینکه [illegible]
اهل الزمان اگر احسان است نسبت بخویشان در این سر ایشان نیکو نسبت بمهمان بعمل آورده باشند قلب همه ذرات عالم را کباب نموده باشند و اشک دیده محبان را جوی نیلان
دیدگان روان نموده باشند ای بیخبر از مظلومیت سوم آبا عبد الله و آن پلید امر نمود که بعد از شستن آن سر مطهر و شانه زدن آن محاسن انور آن سر منور را در میان طشت طلا
بگذارند و بمندیل دبیقی او را بپوشانند بعد آن نفر عنود زمان و نمرود دوران او را در جلو خود نهاد و اینکه ذرات است و بروایت مفید چون سرها را در پیش روی آن پلید گذاشتند
که از جمله بود سر منور فخر عالمیان حضرت امام حسین آن سگ مردود بزبان بریده خود این اشعار را بیان فرمود نفلق هاما من رجال اعزة علینا و هم کانوا اعق و اظلم
یعنی میشکافیم وسط سرهائی که گرامی بودند بر ما و ایشان بودند ظالمان و اهل عقوق و یحیی بن الحکم برادر مروان الحکم این اشعار را بیان نمود و لهام بادنی الطف ادنی
قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل یعنی سری که بریده شده در قرب کوفه نزدیکتر است بتو از جهت قرابت و خویشی از پسر زیاد بنده که صاحب حسب پست است امیة امسی
نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل شام کرده امید نسل او بعدد ریگهاست و از برای دختر رسول خدا نسلی نیست پس یزید پلید دست بسینه یحیی بن الحکم
زد و گفت ساکت باش ای بیخبر سر منور این مظلوم که در کمال ادراک و شعور بود آیا بر او چه وارد شد بملاحظه این نوع حرکات از آن پلید بر اهل بیت حضرت سید
از ظلم آن عنید بدکیش چون آن ملعون عنود بروایت ملهوف آن سر مبارک را در پیش روی خود گذاشت زنان و دختران را در پشت سر خود نشاندند تا اینکه آن سوختگان نظر نمایند
آن منور قدوه عالمیان چون نظر مبارک سید سجاد بر آن سر مطهر افتاد بعد آن نظر دیگر هیچ کله جوی را تناول نفرمودند و لهما جگر کباب که از شراره آه
نظر بر شتر شده بود مناعة فرمودند چون نظر منبع رنج و تعب علیا جناب زینب بر سر منور برادر با جان برابر افتاد صبر و طاقت را از دست داد و گریبان خود را پاره
نمود و بصوت سوزناکی میناله میفرمود یا حسیناه یا حبیب رسول الله یا ابن مکة و منی یعنی ای حسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند فاطمه زهراء که سیده زنان
ای فرزند دختر محمد مصطفی راوی بگوید که بخدا سوگند که بسبب ناله آن پاره تن فاطمه زهراء همه اهل مجلس آن بیحیا بگریه در آمدند و یزید پلید همه ساکت بود
و اما دختران سید الشهدا فاطمه و سکینه بروایت فصول المهمه با دل پر شرر در صدد دیدن آن سر منور بر آمدند فجعلت فاطمة و سکینة تتطاولان لتنظرا
الی الراس یعنی پس فاطمه و سکینه گردنهای خود را میکشیدند که تا نظر نمایند بر سر مبارک پدر خود و جعل یزید یستره عنهما یعنی یزید پلید چون این حالت را
از آن دو مظلومه دید آن سخت تر از سنگ از شدت شرارت قلبش فی الجمله نرم گردید و با ینسبب آن سر مبارک را از ایشان میپوشانید تا اینکه آن دل سوختگان نظر
بر سر منور آن قدوه عالمیان نمایند که ناگاه نظر آن دو مظلومه دل کباب بر سر مبارک ایشان افتاد که از شدت درد و الم پرده صبر را دریدند و صیحه کشیدند و ناله
بگریه و زاری بلند نمودند چون زنان یزید دختران آن ملعون صدای شیون آن دو مظلومه را شنیدند بسبب گریه ایشان بگریه و ولوله و شورش از ایشان پدید شد
بروایت مفید زنان بنی هاشم که در خانه یزید پلید بودند چون آن مصیبت بی انتها را ملاحظه نمودند شروع کردند بنوحه و زاری نمودند بر جناب سید الشهدا و میفرمودند
یا حسیناه یا حبیباه یا سیداه یا اهل بیتاه یا ابن محمداه ای حسین ای محبوب خدا ای سید ما ای بزرگ اهل بیت ما ای فرزند محمد مصطفی ای فریاد رس بیوه زنان و
یتیمان ای کشته اولاد زنا راوی میگوید هر کسی که آن نوحه و زاری را شنید بگریه در آمد لعنت خدا بر آن بیحیا باد که از خدا و رسول او شرم ننمود و سر مبارک
آن مظلوم را در حضور خواهران و دختران در مجلس حاضر نمود و بروایتی چون نظر اهلبیت بر آن سر شریف افتاد خروش بر آوردند و شیون بر کشیدند و ناله

وامظلوما

وامثلوعا برآورد سکینه خواتون نفرمود یا یزید ایسرک هذا یعنی ای یزید آیا خوشحالی میکند تو را اینعمل پس از تلبس کالب بروایت مناقب رد نمود
بسر مبارک اسد الله الغالب و بزبان بریده خود بسبب حقد و شینی که داشت کفت کیف رایت یا حسین یعنی چکونه دیدی ضرب تو را ای حسین ان بزکنیز رعنو
بروایت ملهوف چوب خیزرانی طلبید بدست خشکیده خود اینچوب را بر دندان ثنایای آنحضرت که سید جوانان بهشت بود میزد و اظهار کینه دیرینه خود را
مینمود و اینمعنی در صورتی است که عبارت حدیث ینکت با تای دو نقطه باشد چنانچه در بعضی از نسخ موجود است و عبارت حدیث ینکث با ثای سه نقطه
باشد معنی حدیث اینست که آن پلید عنید با چوب خیزران دندان ثنایای آنمظلوم را میشکست چنانکه در بسیاری از نسخ موجود است و باینعمل اظهار غیظ
و کینه خود را مینمود بلکه بروایت مناقب باینعمل اکتفا ننمود و آنحضرت قدیم را با جد بدر آن منزل بیر انجو داظهار نمود و کفت یوم بیوم بدر یعنی امروز
در مقابل روز بدر است که در آنروز جبرئیل کرار با آنحضرت پروردکار اجداد و مشایخ اشرار آنغدار را بقتل آورد فرستاده ایکاشکی دست شل شدی که چنین
جراحتی بر دل ما زهره شیعیان کذاشتی و چنان دندان منور را با چوب خیزران خوار نمودی بلکه آنملعون بی ادب بروایت منتخب بعد از زدن ثنایای آنمنحر عالیها
بچوب خیزران زهم میکشود و از خواندن قرآن آنمقرب معبود جلوگیری مینمود بلکه بروایتی آن نسک جهاد زخیدن دندان ثنایای آنقدوه عالیا مشاهده نمود حسن
صفا و نور و ضیاء آن لبهای مبارک و ثنای منور حضرت را کفت رحمک الله یا حسین لقد کنت حسن الضحک یعنی خدا تو را رحمت کند ای حسین بسیار خوش لب و دندان
بود ابو برزه اسلمی ابن یحیار از آن بدبخت شقی ملاحظه نمود و فرمود ویحک یا یزید اتنکث بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمه وای بر تو ای یزید آیا میشکنی بچوب
خود دندان حسین فاطمه را اشهد لقد رأیت النبی یرشف ثنایاه و ثنایا اخیه الحسن و یقول انتما سیدا شباب اهل الجنه فقتل الله قاتلکما و لعنه و اعد
له جهنم و ساءت مصیرا یعنی شهادت میدهم که دیدم رسول خدا را که میمکید دندان ثنایای اینمظلوم و برادر حسن را و میفرمود که شما بزرک جوانان
اهل بهشتید خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند او را و مهیا کرداند از برای او جهنم را و بد آرامکاهیست جهنم پس آنملعون شرم بشنید ایکار در غضب شد
و امر نمود باخراج آنمرد پیر فاخرج سحبا پس آنمرد پیر زهید دلیر را کشان کشان بروی زمین از مجلس آنلعین کشیدند پس آنهرزه کوی بی ادب بروایت منتخب بعد از زدن
دندان ثنایای آنمنحر عرب و کشودن با چوب آن لب مبارک را شنید صیحه و بانک تکبیر ابن اکبر بالای قصر ابن نشسته بود و بانک میکرد و صیحه میکشید
پس یزید با زبان پلید خود اشعاری چند بیان نمود صریح است در کفر و نفاق آنمرد و در آن اشعار اینست یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل یعنی ایغراب
البین منحوس هی بکو که نوحه مینمائی بر امری که بعمل آمده است کل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بالدول یعنی هر ملک و خوشی دنیا زایل شونده است و دختران دنیا
بازی میکنند بدولتها لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل کاشکی مشایخ من که در روز جنک بدر حاضر بودند در اینمکان حاضر میشدند
و میدیدند جزع طایفه خزرج را که حمایت رسول خدا و اسلام مینمایند که ناشی شده است جزع ایشان از وقوع حربهائی که حاصل شده است از نیزهها در جنک احد و توهم بود
ابن بیت مخصوص ابن یزید بوجه است بر اینکه اینجماعت تصریح نموده اند که بیت از ابن زبعری است و شاهد بر اینمطلب که کفته است جزع الخزرج و طایفه خزرج که حمایت
نمودند از حضرت امام حسین و مناسبت بو که بکوید جزع بنی هاشم من وقع الاسل و در کفران پلید با فرحا کافیست ذکر نمود ابن بیت را در اینمقام خصوصا بعد از ملاحظه
اینکه بعد از این بیت کفته است لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل و مراد آن پلید اینست که چنانچه کفار در جنک احد بقتل و رود بسیاری از صحابه
رسول خدا با انتقام کشتکان خود که در جنک بدر کشته شده بودند من نیز انتقام مشایخ کفار خود را که از دست علی بن ابیطالب کشته شده بودند کشیدم از کشتن حضرت
امام حسین خلاصه معنی این بیت اینست که کاشکی مشایخ من که در جنک بدر کشته شدند از دست علی ابن ابیطالب حاضر میشدند میدیدند که سر فرزند قاتل ایشان
نزد من حاضر است و چوب بر لب و دندان او میزنم در آنمشایخ من آوازها بخور و خوشحالی بلند میکردند میکفتند ای یزید شل نشو که چوب انتقام ما را از فرزند
قاتل ما کشیدی و این غصه را از دل ما بردی قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر و اعتدل یعنی کشتیم جماعتی از بزرکان بنی هاشم و اینواقعه را
در مقابل واقعه بدر قرار دادیم با هم برابر کردند اخذنا بالثار من علی و قتلنا الفارس البطل البطل یعنی کرفتیم قصاص کشتکان خود را از پسر علی و کشتیم یکتا
سوار شجاع اکر مطلوب بود تا اینکه جراحتی که بر کسی میزد اثر آن میماند لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل یعنی نیستم من از خندف که لیلی دختر حلوان
ابن عمر که جده یزید است اکر انتقام نکشم از اولاد احمد که بسبب عملی که با مشایخ کرد که ایشان را در جنک بدر و احد بکشت لعبت هاشم بالملک فلا
خبر جاء و لا وحی نزل ملاحظه نمائید که اینکافر از سر کشی چکونه کفر باطنی خود را اظهار مینماید یعنی بازی کردند فرزندان هاشم بملک پادشاهی
خبری نیامده است بنبوت ایشان و نه وحی از آسمان نازل شده است و بروایت ابی مخنف این اشعار را نیز بیان نمود لعنت الله علیه ان بکن احمد قد حام رسولا فلم
القتل علیه قد احل یعنی اکر محمد در عالم الاکان پیغمبر مرسل بوده است پس چرا قتل برادر او و برادر او وارد آمد بقینا نحن فی دولتنا و کذا الایام و الدهر
الدول و ماندیم در دولت خود و چنین است روزکار که دولت در بعضی قرار دارد و از بعضی فرار میکند و شهادت پیغمبر و اولاد او دلیل است بر سعادت ایشان
و نبود نبود در بدبختی دلیلست بر نکبت تو بر سعادت تو و علی ابن ابرهیم در تفسیرش و من عاقب بمثل ما عوقب ابن بیت را بعد از بیت لست من خندف از آن پلید نقل
نموده است کذاک الشیخ اوصانی فاتبعت الشیخ فیما قد سأل یعنی شیخ مرا وصیت نموده است که با این نحو عمل او در بعمل آوردم اینچیز را اکر خواهش نموده بود ارمن
احتمال دارد که مراد از آن پلید از شیخ پدر عنیدش باشد که خلیفه و امر نموده باشد بقتل حضرت امام حسین و احتمال دارد که مراد از شیخ عمر بن الخطاب باشد
که در نامه طولانی بمعویه نوشته بود بقتل و استیصال ایشان و یزید پلید آن نامه را بعبدالله بن عمر نموده در وقتی که بطلب خونخواهی حضرت امام حسین بنا
رفت و بعد از آنکه یزید آن نامه را بعبدالله نمود آن احوال نزد آن پلید برامد مدح مینمود و نفعنیکه بسبب کشتن امام سعید خفیر بن حمدان نامه را قبل از مجلس اول ابراد

نموده ام بلی هل نال النجبا الا الحیا اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک و در کتاب بحر مکنون از زهری روایت کرده است که چون
سرها منوره را میاوردند یزید پلید در مکانی بود که از آنجا جیرون مینامند آنعنید این اشعار را بیان نمود لما بدت تلک الحمول و اشرقت تلک الشموس علی ربی
جیرون نعب الغراب فقلت صح او لا تصح فلقد قضیت من النبی دیونی یعنی چون اسرا و سرها اهلبیت ظاهر شدند در منزل جیرون غراب شروع نمود بانک
زدن و خبر مرک آوردن من کفتم میخواهی صیحه بزن یا صیحه نزن که من کرفتم طلبهای خود را از پیغمبر که مجاهده کرد با اجداد ما ملاحظه کنید اینکه این پلید در این اشعار دعوی
نمود مؤلف کوید که کفران پلید واضح است از اینکه شخص از در معرض بنیاد راورد بلکه آنملعون اعرف بود بکمالات صوری و معنوی ایشان از بسیاری از اهل زمان و با وجود
این اصرار شد از آنملعون انچه صادر شد منقولست که روزی از روزها دو نفر شاعری از شیعیان امیر المؤمنین در مجلس یزید ملعون حاضر بودند پس آنملعون با ایشان کفت مرا بیک
شمایلد نکر شعری در مدح علی بکوئید کفتند خواهش ما اینست که ابتدا از کسی باشد که امر نمود بشعر کفتن پس آنملعون بمضمون الفضل ما شهدت به الاعدا بالبدیهه کفت
خیر البریه بعد احمد حیدر و الناس ارض و الوصی سماء یعنی بهترین مردمان بعد از احمد حیدر کرار است و مردم بمنزله ارض شیئند و وصی پیغمبر بمنزله آسمانست پس یکی از
آندو شاعر کفت و مناقب شهد العدو بفضلها و الفضل ما شهدت به الاعدا یعنی منقبتهائی که دشمن شهادت داده بفضیلت آن فضیلت آنست که دشمن شهادت داده
بر آن بعد آن شاعر دیکر کفت کملیح شهدت لها ضراتها و الحسن ما شهدت به الضراء یعنی این صفت در شأن امیر المؤمنین مانند زوجه نیکوئی است که ضره و هووی
او شهادت دهد بر خوبی او و حسن نیکوئی زوجه آنستکه شهادت دهد بر حسن نیکوئی او ضره و هووی او آنلعین غدار بعد از آنکه چوب بر دندان ثنایا ابن بزرکوار زد
و دو لب منورش را از هم کشود و آن اشعار سابقه را بر زبان پلید خود جاری نمود بروایت بحار الانوار رو نمود با اهل مجلس خود کفت ان هذا کان یفخر علی یعنی حضرت
امام حسین پیوسته فخر مینمود بر من و میکفت پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد یزید و من بهتر است از یزید و این
کلمات منشأ این شد که او را کشتم اما قول او که پدر من بهتر است از پدر یزید پس بتحقیق که پدر من با پدر او محاجه کرد حق تعالی حکم نمود از برای پدر من بر او و او را کشت و اما قول او که مادر
من بهتر است از مادر یزید بجان خودم سوکند که راست کفت فاطمه دختر رسول خدا بهتر است از مادر من و اما کلام او که من بهترم از یزید پس کویا نخوانده بود این آیه را قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء مؤلف کوید که این نادان بدبخت تصور نموده است که پادشاهی دنیوی فخر آخرت است و نفهمید که دنیا مبغوض حقتعالی است
روا و رداد آن بشخص منشأ علو درجات اخرویه نخواهد شد اکر چنین باشد که اینمرد و دو توهم نموده است باید نمرود و فرعون نیز سعادتمند باشند اللهم العن عاد
نمود بار بچوب متحمله بار کران رنج و تعب علیا جناب زینب خواتون ملاحظه فرمود که آنملعون لب و دندان بسیار بلند برادر میکند و هدایا تا و نرخ و چنک بر زبان بریده خود
جا بهمیشان دو سر جوانان بهشت را در پیش رو نمود کذاشته دو لب مبارک او را از چوب خیزران از هم میکشاید بلکه با چوب دندان ثنایای انجناب انما آن را میشکند پس
غیرت اسد اللهی انمخدره دوره ابجوش آمد و انبار کران اعظم مصائب و از آنکه منشأ ضعیف نالی و سستی زبان بود در زاویه او بر از زوایای قلب خود مکان داده بود
صبوری را دریده و از کثرت ثیر کلمات متزمره از آن پلید رخ نکنجید و از شدت جراحتها اعمال آنظالم عنود بروایت ملهوف از جا برخواست و در کمال فصاحت و بلاغت
خطبه شریفه از زبان اطهر اندازی انشاء نمود و فرمود الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله اجمعین یعنی جمیع حمد حاصل است از برای خداوند پروردکار
عالمیانست و صلوات خدا بر رسول و جمیع آل او باد صدق الله العظیم کذلک یقول ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوء ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن
راست فرموده است خداوند عظیم که فرموده است که بد است عاقبت آنها که کار بد کردند با اینکه تکذیب نمودند با آیات خدا و استهزا نمودند با آنها اظننت یا یزید حیث
اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا هوانا علی الله و بک علیه کرامة و ان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت
بانفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رایت الدنیا مستوثقة و الامور متسقة و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا آیا کمان میکنی ای یزید در هنکامیکه
بر ما تنک کرفتی اقطار زمین و آفاق آسمانرا پس صبح نمودیم در حالتیکه ما را بروش اسیران شهر بشهر میبرند که این از خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرکواری تو است
پس تکبر نمودی بر بینی خود و نظر نمودی بجانب خود در حالتیکه خوشحال و شادمان بانکه دیدی کارهای دنیا را برای خود منظم و پادشاهی ما بسوی منتقل شد فمهلا مهلا انسیت
قول الله تعالی و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین آرام باش آرام آیا فراموش نموده فرموده خدا را که میفرماید کمان مبرند البته که مهلتی که
داده ایم کافران را بهتر است از برای ایشان همانا مهلت دادیم ایشانرا مکر برای اینکه زیاد نمایند کناه خود را و از برای ایشانست عذاب دردناک امن العدل یا ابن الطلقاء تخدیرک
حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا آیا از عدالتست ای فرزند آزاد کرده ها یعنی ابو سفیان که حضرت رسول بواسطه عباس در فتح مکه آزاد فرمود
کردن زنان کنیزان خود را در پس پرده نشاندن و دختران رسول خدا را اسیر نمودن قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد و یستشرفهن اهل
المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدنی و الشریف لیس معهن من رجالهن حمی و لا من حماتهن ولی و پرده های ایشانرا اکر با مستور
بودند هتک نمودی و روهای ایشانرا ظاهر ساختی و ایشانرا بدست دشمنان داده که ایشانرا شهر بشهر میکردانند و نظر مینمایند بسوی ایشان ساکنین و مترددین
و اشخاصی که در کنار آبها یا بیابان هستند و ملاحظه مینمایند روهای ایشانرا قریب و بعید دنی و شریف که نیست با ایشان از مردان که حمایت کنند کان ایشانرا حمایت کنند
و نه از مردان ایشان دوستی و معینی و کیف ترتجی مراقبة ابن من لفظ فوه اکباد الاذکیاء و نبت لحمه بدماء الشهداء چکونه امید اشتر میشود با عانت نمودن کسی که دور انداخته
دهان او و بعد از جاوید جکرهای برکزیدکان را اکر انشخص هند ملعونه که جده یزید است که جکر حمزه را بدهان کرفت و جاوید خشم مانند سنک سخت کرد و اینکه آنملعون
از ابدان اندام خون روئید شده است کوشت او از خون شهیدان و کیف یستبطئ فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنان و الاحن و الاضغان و چکونه آرام
میکیرد از بغض ما اهل بیت کسی که نظر مینماید بسوی ما از روی بغض و غیظ و حقد و عداوت ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا

یا یزید منتهجا علی ثنایا ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتک بعد بکو بد بنجو بکو یا هیچ کناهی نکرد است و هیچ عظیم نمیشمرد که کاشکی مشایخ من در جنگ بدر کشته شدند از دست علی بن ابیطالب حاضر میشدند در این مجلس پس صداها بخود را بشادی بلند میکردند بعد از آن
کفتند ای یزید شل نشود یکه خوب انتقام ما را کشیدی در حالتی که قصد کنندۀ دندان ثنایای ابی عبد الله که سید جوانان اهل بهشت است و میزنی آنها را
ثنایا را بچوب که بر آن تکیه میکنی و کیف لا تقول ذلک و قد نکأت القرحة و استأصلت الشأفة باراقتک دماء ذریة محمد و نجوم الارض من آل عبد المطلب
و چگونه نکوئی اینکلام را و حال آنکه منشق نمودی جراحت او مستاصل نمودی زخم را بریختن تو خونها ذریۀ محمد و ستارۀ زمین از آل عبد المطلب و تهتف
باشیاخک زعمت انک تناديهم فلتردن وشیکا موردهم و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت و نداء میکنی بر مشایخ خود
بکمان اینکه میشنوند و زود است که تو وارد خواهی شد بمکان ایشان و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو شل بود و زبانت لال بود و نمیکفتی آنچه را که کردی اللهم
خذ بحقنا و انتقم من ظالمنا و احلل غضبک علی من سفک دماءنا و قتل حماتنا خداوندا بکیر حق ما را و انتقام بکش از کسی که بر ما ظلم کرده و وارد آور غضب
خود را بر کسی که خونهای ما را بریخته و حامیان ما را کشت فو الله ما فریت الا جلدک و لا حززت الا لحمک و لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته
و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم و یلم شعثهم و یاخذ لهم بحقهم پس بخدا سوکند که پاره نمودی مکر پوست خود را و نبریدی
مکر کوشت خود را و البته وارد خواهی شد بر رسول با آنچه متحمل شدی از ریختن خون ذریۀ او و هتک نمودی حرمت او و در حق عترت او و پارۀ تن او در
هنکامی که جمع نموده پراکندکی ایشان را بجمعیت مبدل کرداند و بر کیرد که احوال ایشان را با ملتیت آورده باشد و حق ایشان از ستمکاران ایشان کرفته باشد و خصم
فرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون کمان مکن البته اشخاصی را که در راه خدا شهید شده اند مرده اند
بلکه زنده اند نزد پروردکار خود روزی داده میشوند و حسبک بالله حاکما و بمحمد خصیما و بجبرئیل ظهیرا و سیعلم من سول لک و مکنک من رقاب المسلمین
بئس للظالمین بدلا و ایکم شر مکانا و اضعف جندا و خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافیست برای مخاصمه نمودن با تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود
خواهد دانست کسی که قدم خود را خواهد یافت آنکسی که این اساس را برای تو چید و تو را بر کردن مسلمانان سوار کرد بد بدلیست بدل ظالمین و زود خواهد دانست
که مکان کدام یک از شما بدتر است و یاور کدام یک کمتر است و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک و استعظم تقریعک و استکثر توبیخک
لکن العیون عبری و الصدور حری و اکر چه بلاها بروز کار مرا واقع ساخت بر حالتی که با تو مخاطبه نمایم و لکن من البته کوچک میشمارم قدر تو را و سرزنش ترا
عظیم میدانم و میدانم که موعظه در تو تاثیر نمیکند لکن چکنم چشمها کریانست و سینهها سوزان اکر شخص بی طاقت میشود در تکلم نمودن الا فالعجب کل العجب
لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء یعنی هر چیز تعجب کل تعجب است از کشته شدن لشکر خدا که در کمال نجابت بودند از دست لشکر شیطان که آزاد شدۀ ما بودند
در فتح مکه بواسطۀ عبارت هذه الایدی تنطف من دمائنا و الافواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الزواکی تنتابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل
پس این دستهای که خون ما از آن قطره قطره میچکد و این دهانها است که میریزد از آن دهانها کوشتهای ما و این بدنهای پاکیزه است که کرکان آنها را میکزند
میدرند که کفتار ها آنها را بخاک میمالند و لئن اتخذتنا مغنما لتجدننا وشیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید و الی الله
المشتکی و علیه المعول ای یزید اکر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که ما را تاوان خود در هنکامی که نیابی مکر آنچه را که دستهای
تو پیش فرستاده است و نیست خدا تو ستم کننده بر بندکان بخود سوی خدا شکایت مینمایم و بر او است اعتماد فکد کیدک و اسع سعیک و ناصب جهدک فو الله
لا تمحو ذکرنا و لا تمیت وحینا و لا تدرک امدنا و لا یرحض عنک عارها پس هر مکر بکیر داری بکن و هر سعی که داری بعمل آور و جد و جهد خود را بما
پس بخدا سوکند که نمیتوانی محو نمائی ذکر ما را و وحی ما را نمیتوانی بر طرف کردن و بفضیلت ما نمیتوانی رسید عار کردار خود را از خود نمیتوانی دور کرد و هل
رایک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین و نیست رای تو مکر ضعیف و ایام تو مکر عدد چندی
و جمعیت تو مکر پاشیده در روزیکه ندا کند منادی از جانب رب العزة که لعنت خدا باد بر ستمکاران و الحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة و المغفرة و لاخرنا
بالشهادة و الرحمة و نسأل الله ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل و حمد میکنم
خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آمرزش و از برای آخر ما بشهادت و رحمت و سؤال میکنیم از خداوند عالم که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان
زیاد کرداند و نیکو کرداند برای ما خلافت را بدرستی که رحیم و مهربانست و خدا بس است برای ما و نیکو وکیلیست پس یزید پلید بعد از استماع این خطبه مفجعه انا بخذ
مکرهه بزبان کفت و ترجمانی کفت یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح یعنی چه بسیار صیحه که محمود است از صیحه زننده و چه بسیار آسانست مرک بر
نوحه کنندهها پس نامعتز بعد از آن مشورت نمود از اهل شام که چه نوع معمول دارد با ایشان فقالوا لا تتخذ من کلب سوء جروا پس انکافر ان بدنهاد و ستمکاران بدبنیاد
انسلک عالیا کفتند که مکیر از سک بد بچه را یعنی ایشان را بقتل رسان پس نعمان بن بشیر کفت اینکلام ناصواب را از انقوم شریر شنید از غیرت خود نکنجید
انظر ما کان الرسول یصنعه بهم یعنی ملاحظه نما که پیغمبر خدا چه نوع رفتار مینماید با ایشان تو نیز بان نحو رفتار نما با ایشان و آنچه علیجناب زینب خاتون
منتجب بید ادب مولای یزید مکر از خدا نترسیدی از کشتن حضرت امام حسین و بان نکشتن کفایه نمودی تا اینکه بعترت تمام حرم رسول الله را از عراق تا شام
آوردی و کفایه نکردی تا هتک حرمت ایشان تا اینکه ما را بر سر برهنه سوار نمودی و از بلدی ببلدی آوردی آنملعون کفت برادر حسین میکفت که من بهتر از یزید
بلکه بهتر است از یزید او و مادرم بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و بعضی راست و بعضی دروغ کفت اما جد او رسول خدا پس او بهتر از او است

[illegible]

[illegible]

برهنه است و اما اینکه مادر او بهتر است از مادر من چکونه راست اینمطلب و حال آنکه محاکمه نمود پدر او با پدر من بعلما بن ایرادی خواند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
تا الحراید پس علیاجناب زینب خاتون نفرمود و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله بعد فرمود
ای یزید حسین را بقتل نیاوردی مکر تو اکر تو نبودی هر آینه پس مرجانه کمتر و ذلیلتر از آن بود که بتواند چنین کاری نمود آیا نترسیدی از خدا از کشتن آنحضرت و حال آنکه
رسول خدا در شان او و برادرش فرمود حسن و حسین دو بزرگ جوانان بهشتند و اکر میکوئی آنحضرت نفرموده است دروغ کفتی و اکر بکوئی فرموده است اینکلام را پس
مخاصمه نموده با نفس خود پس آنملعون کفت ذریة بعضها من بعض و بنی من بعض یعنی ذریه هستند بعضی از بعضی پس مانند نجالت دید پس یزید نسب بروایت منتخب التفات
نمود بقاتلین و از ایشان پرسید که شما چه نوع رفتار نمودید با ایشان آنکافران کفتند که حسین با هیجده نفر از اهلبیت خود و هفتاد نفر از شیعه و یاران خود آمد
و ما با ایشان کفتیم فرود آئید بر حکم امیر ایشان ابا نمودند پس راندیم بر ایشان از شرق و غرب ارض و احاطه نمودیم بر ایشان از هر جانب تا اینکه کرفتند شمشیرها از فرق را نفوس
بقدر یکه بایست بکیرند پس نیاوردند بما از خوف بار پس نکذشت مکر ساعتی تا همه ایشان را بقتل آوردیم پس اینها بدنهای ایشانست که عریانست و اینها جامهای ایشانست
که بخون آغشته است و اینها خدهای ایشانست که بخاک آلوده شده است و کرم آفتاب بر ایشان میتابد و عنقها بدنهای ایشان را بر هم میاورد و بادها بر ایشان میوزد و زوار ایشان
مرغها است پس یزید پلید ساعتی سر بزیر افکند پس سر نحس خود را بلند نمود و کفت کنت ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین یعنی راضی میشوم از شما از طاعتی و سرکشی
شما که اکر زیاد باشد بکمتر از قتل حسین و بروایت مخنف پس شمر پلید داخل مجلس یزید عنید کردید کفت املأ رکابی فضة او ذهبا انی قتلت السید المهذبا یعنی
بار کن چهار پایم از نقره یا طلا که من کشتم آقای پاک و پاکیزه را قتلت خیر الناس اما و ابا و اعلی نسبا کشتم بهترین مردمان را از جهت پدر و مادر و بهترین مردم را
از جهت جد و بالاترین مردم از جهت نسب و اشرف الخلق جمیعا حسبا و سید اهل الحرمین نسبا کشتم بهترین خلق را از جهت حسب و بزرک اهل حرمین از جهت منصب
طعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسیف حتی تجاذلا زدم او را بنیزه تا افکندم او را بر زمین و بشمشیر زدم تا شهید شد پس یزید پلید نظر غضبناک بجانب
شمر نمود و کفت خدا بار نماید چهار پایان تو را از آتش جهنم اکر میدانستی که او بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر چرا او را کشتی و سر او را در اینجا آوردی آنملعون
کفت بطمع جائزه تو یزید کفت برو من جائزه از برای تو نیست پس امر نمود تا کردن او را بزنند که مردی از اهل مجلس شفاعت نمود پس از پلید آن عنید کذر نمود و بروایت
ابی مخنف از سهل چون هند دختر عبد الله بن جعفر زوجۀ یزید بد اختر اینحکایت را شنید ردای طلبید و مقنعۀ خود را بر سر افکند و آمد از عقب پرده و ندا در داد
یزید که آیا در مجلس تو کسی هست آنملعون کفت آری پس امر نمود باشخاصی که در مجلس بودند بیرون روند چون مجلس خالی شد هند کفت داخل شو ای شیعیان امان از جفا
دوران بایستی بر این هند از جهت اینکه زوجۀ یزید بود مجلس خالی شود و از برای زینب و ام کلثوم و فاطمه و سکینه و سایر خواتین مکرم مجلس عام باشد این انتقام کرفتن
بروز حشر با اینعمل معامله دهر چون شکی باری پس هند داخل مجلس شد و نظر نمود بسر مبارک حضرت امام حسین که در طشتی بود از یزید پرسید این سر کیست آن
پلید کفت این سر حسین است و مادرش فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است پس هند کفت بخدا سوکند که بر فاطمه کرانست که ببیند سر فرزند خود را در پیش روی تو
ای یزید بعد هند کفت بخدا سوکند که کار بکردی که بانفعل مستوجب لعنت شدی تا روز قیامت بعد کفت ای دشمن خدا من زوجۀ تو ام و نه تو شوهر من یزید کفت
ای هند تو را با فاطمه چکار است هند کفت حقیقت بسبب پدر او و شوهر او و اولاد او هدایت نمود ما را و این بیرا هن اسلام را بما پوشانید ابوی تو بکدام رو ملاقات
مینمائی خدا و رسول او را یزید کفت ای هند اکر این کلمات را کفته بخدا سوکند که من اختیار نمود کشتن حسین را و نه امر نمودم بکشتن او پس هند از مجلس آنملعون بحرم
و کریبان پیر نرفت مؤلف کوید ای پلید نمیتوانستی لا اقل بجا مر بر سر زینب خاتون افکنی چنانکه بر سر دختر عبد الله بن عامر افکندی بمجلسی علیه الرحمه میفرماید که هند
دختر عبد الله بن عامر زوجۀ یزید بود و سابقا زوجۀ حضرت امام حسین بود هند دختر عبد الله تا شنید یزید سر مبارک آنحضرت را در خانه او نصب نموده است
پرده خود را در ید و پا برهنه داخل مجلس یزید شد در وقتی که مجمع عام بود و فرمود ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا بر در خانۀ من نصب کرده یزید برجست
جامه بر سر او افکند و او را بر کردانید کفت ای هند زاری و نوحه نما بر فرزند رسول خدا و بزرک قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل نمود و من بکشتن او راضی
نبودم مؤلف کوید که ای بدبخت عنید اکر تو راضی نبودی بقتل آنمظلوم شهید پس اینکلمات مزخرفات و اینحرکات چه بود که از مثل تو حرامزاده نسبت بسر مبارک
آن امام سعید بعمل میامد ای شیعه اکر منتهی که از عصب حرکات ناشایست آنمردود و اولوا الالباب شوکو شد بروایت بنده آنکه آنملعون پلید امر نمود که سر
مبارک آنحضرت را بر طبق طلا کذاشتند و بعد شراب پلید زهر مار کرد پس جرعه از آن انشرا بر سر مطهر آنحضرت ریخت کفت کیف رأیت یا حسین یعنی چکونه
دیدی یا حسین آیا کمان میکنی که بدین توسط حوض کوثر است چون مردود فیامت بیرد اورا ولوم بمن آب ندهد میکفتی که جدت حرام کرده است ظرف طلا و نقره را بر امت
خود آکاه باش که سر تو را در ظرف طلا کذاشتم و پدر تو نخر میکرد که شجاعتانامبرا در روز بد کشته است ابن قتل بعوض ایشان بعد این پلید این اشعار را
خواند هلا لاء و هلا لا اول کذلک یجری صروف الدول لئن شئنا ان جیشا من جیشکم لقد نصرنا ان جیشنا معی ان لم ننتقم من بنی احمد ما کان فعل هلالی اشعبی
ظاهر شد که لعل این شخص دیکر غیر تو چنین جار بمیشود بقلبک و لنها الکرخیة بر ما اکر جنبش ملاکت تند و لکن خوشحال نمی مارا اکر جنبش بنه شدند
نیستم خندک که جدان پلید است اکر انتقام نکشم از فرزند پیغمبر آنچه کرده اند شایع من صاحب کتاب بزم آکه اهل سنه است میکوید یعنی شراب بر سر حضرت
امام حسین پاشیده نموده و بانکه علی صاحب حوض است و آنکه محمد حرام کرده است ظرف طلا و نقره را و شعر او در آنشعاکشید ابن بنی احمد بقصاص مشایخ
کافرین کشته شده و ندرو زبد دلالت میکند بر او اکر این نقلها از او صحیح باشد بعد نقلا از ابی الفرج بن الجوزی بکر که کفته است که عجب نیست از قتال ابن زیاد
با حسین و مسلط نمود عمر سعد شمر را بر قتل آنحضرت و فرستادن سرها بنزد یزید و انما العجب صب الخمر علی راس الحسین یعنی بلکه عجب ریختن شراب است بر سر حضرت

[illegible]

مجلس ... بن ... بیان ...

امام حسین و چوب زدن بر ثنایای آنحضرت و امر ابن زیاد است که آل رسول الله را اسیر نموده بر قتبهای شتران سوار نمایند و عزم یزید [illegible] فاطمه دختر امام حسین
با شخصی که طلب نمود انجام دهد از او و کفش او است [illegible] اسبیکم یعنی از برای من جایز است که شما را اسیر نمایم و شعر خواندن او است که کاشکی مشایخ من
که در بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام کشیدم آیا جایز است بعمل آوردن این اعمال نسبت بخوارج آیا اجماع مسلمین منعقد نشده است
بر اینکه کشتگان مسلمانان را باید کفن نمود و نماز کرد بر ایشان و دفن نمود و اگر نمود در ظلم و حقدهای جاهلیت و کینهای بدریه هر آینه احترام سر مقدس را نگاه داشت
در هنگامی که آن سر منور را بر او آوردند و آن را نمیزد بچوب و شراب نمینمود و نمیریخت بر آن سر مبارک و کفن میکرد آن سر مطهر را و دفن مینمود و نیکی میکرد با آل رسول
خدا و دلیل بر این مطلب اینست که آن پلید بعد از این وقایع ابن زیاد را طلبید و او را مدح نمود بر این افعالیکه از آن شقی صادر شده بود و اموال بسیاری بآن نابکار داد و
تحف کثیره با نقد از بیت المال مسلمانان بخشید مرتبه او را بلند نمود و او را ندیم خود قرار داد و یکشبی شرب نمود و مست شد امر نمود بمغنی که غنا بخواند بعد
این شعر را گفت اسقنی شربة تروی فؤادی ثم مل فاسق ابن زیاد یعنی بکش بمن شرابی از شراب را بیاشامانا تا سرد شود دل من بعد بجا دیگر پر کن از شراب و بده ابن زیاد
صاحب السر و الامانة عندی ولتسدید مغنمی وجهادی و ابن زیاد صاحب سر و امانت است نزد من غنا و جهاد مرا میآراید قاتل الخارجی اعنی حسینا و مبید
الاعداء و الاضداد ابن زیاد کشنده خارجیست یعنی حسین و هلاک کننده است اعدا و اضداد مرا و از جمله اشعار آن پلید اینست معشر الندمان قوموا و
اسمعوا صوت الاغانی واشربوا کاس مدام واترکوا ذکر المعانی یعنی ای گروه هم صحبتان برخیزید بشنوید آواز سرودها را و بیاشامید جام شراب و وا
گذارید مغانی را شغلتنی نغمة العیدان عن صوت الاذان وتعوضت عن الحور خمورا فی الدنان یعنی مشغول نموده است مرا نغمه عیدان که نوعیست از سازها
از شنیدن صوت اذان و قبول نمودم بعوض حور العین شرابها را که در میان خمها باشد و از وفات اشرفست از زیاد چون کفر آن ولد الزنا بعینه در کتاب بحار الانوار
از حضرت امام رضا روایت کرده است که آنجناب فرمود که چون سر حضرت امام حسین را در نزد یزید گذاشتند آن لعین امر نمود که سفره بر آن سر مبارک گستردند پس آن
پلید با هم صحبتان اکل میکردند و فقاع میکشانیدند چون از اکل و شرب فارغ میشدند آن لعین امر میکرد که آن سر مبارک را در میان طشتی در زیر تخت او
میگذاشتند پس مینمود بروی آن تخت رقعه شطرنج و مشغول بازی شطرنج میشدند و ذکر مینمود حسین را و پدر و جد او را و استهزا میکرد ایشان را و
پس اگر در بازی بر رفیق خود غالب میآمد فقاع میطلبید سه مرتبه میآشامید و در کنار طشت بر زمین میریخت پس کسیکه از شیعه ما باشد باید بپرهیزد
نماید از شرب فقاع و بازی شطرنج و کسی که نظر نماید بفقاع و شطرنج پس متذکر شود او حسین را و لعنت کند بر یزید و آل زیاد محو مینماید حق تعالی گناهان او را هر چند
گناه او در بسیاری بعدد ستارهها باشد و مرویست از حضرت امام رضا و روایت کرده است که اول کسی که در اسلام بجهت او فقاع کردند یزید معویه بود پس فقاع را حاضر نمودند
بر سفرهٔ که بر سر حضرت امام حسین گسترده بودند پس یزید فقاع را میآشامید و اصحاب خود میآشامیدند و میگفت که بیاشامید که شراب مبارکیست که از برکت آن اینها
رسیده است بما و کسی میباشم که آشامیده این شراب را و آشامانیده در حالتیکه سر دشمن ما در پیش روی ما است و مائدهٔ ما منصوب بر آن سر و ما میآشامیم و
نفسهای ما ساکنست و دلهای ما مطمئن دارد حضرت فرمود کسی که از شیعه ما باشد باید البته اجتناب نماید از آشامیدن فقاع که آن فقاع از دشمنان ما میباشد و ای
بعد مظلومیت شوم ای اباعبدالله آیا از سر مبارک که گویا او شنو او دانا بود یزید ولد الزنا شرم ننمود که در حضور او شراب هر روز مینمود و بعضی از اشرار
بر آن سر مطهر میریخت و آن خرفات ساقط را از زبان بخشش جا میساخت بنحوی که رفتار مینمود که کسی را تاب شنیدن آن خرفات و دیدن آن حرکات نبود از جمله اشخاصی که آن
اعمال و آثار را دید نتوانست در خود بگنجد کنیزان پلید بود ابو مخنف روایت میکند که در هنگامی که یزید چوب که در دست آن پلید بود بر ثنایای آن مظلوم
میزد این اشعار را میخواند یا حسن تلمع فی لونین تلمع الطشت من اللجین کانما حف بوردتین کیف رایت یا حسین یعنی چه بسیار نیکو است دندان حسین که میدرخشید
در دو رنگ میدرخشد در طشتی از نقره گویا دو گل سرخ بود پیرامون آن گذاشته شدند چگونه دیدی ضرب ما را ای حسین را و نیکو بدیدند چون آن شعر که از آن پلید صادر
شد کنیزی از قصران آن پلید بر آمد نظر نمود با آن ولد الزنا که بچوب میزند از ثنایای سید الشهداء را با آنجناب بی حیا پرجفا گفت قطع الله یدیک و رجلیک
یعنی قطع کند خدا دست و پای تو را و تو را بآتش دنیا بسوزاند قبل از نار آخرت ای ملعون آیا چوب میزنی دندانهای اینکه بسیار میبوسید آنرا رسول خدا یزید
پلید گفت خدا سر تو را قطع نماید این چه کلامیست که میگوئی آنجاریه گفت بدانکه من در میان خواب دیدم ای قوم ملاحظه نمودم که دری از آسمان گشوده شد و
نردبانی از نور فرود آمد بزمین و دو طفل امرد با جامهای سبز پوشیده بودند از آن نردبان فرود آمدند فرشی از زبرجد بهشت بجهت ایشان در وسط خانه
گسترانیده بودند که نور آن از مشرق تا مغرب فرو گرفته بود ناگاه دیدم مردی که مانند ماه میدرخشید از آسمان از آن نردبان فرود آمد و رفت بر بالای آن بساط نشست
و باواز بلند ندا داد یا ابا آدم اهبط یعنی ای پدر آدم فرود آی و ای پدرم ابرهیم فرود آی ای برادرم موسی فرود آی ای برادرم عیسی فرود آی بعد از آن دیدم که زنی ایستاده
است و موی خود را پریشان نموده است و ندا میکند یا امی حوا اهبط یعنی ای مادرم حوا فرود آی ای مادرم سارا فرود آی ای همشیره ام مریم فرود آی ای مادرم خدیجه فرود آی تا
گاه هاتفی گفت اینست فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی و زوجه علی مرتضی و مادر سید الشهدا حسین مقتول در زمین کربلا صلی الله علیهم اجمعین بعد فاطمه ندا در داد
که ای پدر من یا ابتی ببین که امت تو چه کردند با فرزند حسین [illegible] پس رسول خدا گریه شدیدی کرد و رو نمود بآدم فرمود ای پدر آدم آیا نمیبینی که چه کردند
از من بفرزند حسین خدا اشفاعت مرا با ایشان رساندن [illegible] کرده هر کسی که حاضر بود بکریه در آمد تا حتی
بکریه ایشان گریستند بعد ملاحظه نمودم که [illegible] فرشتگان [illegible] ملائکه پیش روی ایشان بود که ایستاده [illegible]
در دست داشت [illegible] که [illegible] نظر کردم [illegible] میکشد [illegible] النار [illegible] از آن شر

پس یزید [illegible] بانجار بیه گفت وای بر تو اینچه کلامیست که میگوئی میخواهی مرا در میان اهل مملکت خجالت دهی یزید کردن آنجاریه را امر نمود که آن
جاریه را بقتل آوردند و از جمله آن اشخاص راس الجالوت و جاثلیق بود ابو مخنف روایت میکند که چون یزید پلید چوب بر دندان ثنایای آن مظلوم زد و آن اشعار را
که عنقریب گذشت بیان نمود در مجلس عیسوی راس الجالوت حاضر بود و نعید عابد طاغوت آخر امر راس الجالوت ابا بیان را غا مینمود و چون راس الجالوت ملاحظه نمود
آنحضرت و خوار بر او آن نوع چوب زدن بر ثنایا و خواندن آن اشعار را و کرد بیزید و گفت یا اذن میدهی که از تو سوالی نمایم آن ملعون گفت از آنچه میخواهی سوال نما
راس الجالوت گفت بخدا سوگند میدهم که اینسر که کیست یزید گفت اینسر حسین بن علی بن ابیطالب است و مادر او فاطمه دختر محمد مصطفی است راس الجالوت گفت بچه سبب
آنجناب مستوجب قتل کردید و حال آنکه پسر دختر پیغمبر شما است یزید گفت اهل عراق نامها باو نوشتند و او را طلبیدند و خواستند او را خلیفه نمایند بمسند خلافت نشانند
پس عامل ابن زیاد او را بقتل آورد و سر او را نزد من فرستاد راس الجالوت گفت من بکو راحتی بالخلافة منه هو ابن بنت نبیکم ما اعجب امرکم یعنی کیست که سزاوارتر بخلافت از آنجناب
مر او را پسر باشد حال آنکه آنحضرت پسر دختر پیغمبر شما است چه بسیار عجیب است امر شما بدانید ای یزید که در میان من و حضرت داود قریب سی پشت فاصله است و یهود مرا تعظیم
مینمایند و خاک زیر قدمهای مرا بر میدارند و بروها مینمالند و آرزو میکنند که بمن وجه دهند و دیروز پیغمبر شما در میان شما بوده و امروز با فرزند او چنین کردید قسم بخدا سوگند
بآنجناب بخدا سوگند که شما بدترین امتها میباشید یزید پلید گفت ای یهود اگر نمیشنیدم از رسول خدا که فرموده است که کسی که اذیت نماید اهل ذمه را من دشمن
او میباشم در روز قیامت هر آینه تو را بقتل میآوردم راس الجالوت گفت ای یزید هذا علیک لا لک آنحدیث ضرر تو است نه نفع تو پیغمبر خدا دشمن کسیست که بکشد اهل ذمه را
و نیست دشمن کسی که بقتل آورد فرزند او را و بعد راس الجالوت رو نمود بسر منور حضرت امام حسین و عرض کرد یا اباعبدالله شهادت بده از برای من نزد جدت لکن شهادت میدهم
بلا اله الا الله و شهادت میدهم بانیکه جد تو محمد رسول خدا است پس یزید پلید گفت از دین خود بیرون رفتی و داخل در دین اسلام شدی پس امر از دستور برامدم بعد
امر نمود آن ناصبی مسلمان را که در نزد او بود رحمة الله علیه که تا کاجاثلیق نصارای داخل مجلس آن ولد الزنا گردید و او پیرمردی مسنی بود و جامهای سیاه پوشیده بود و برنسی بر سر
گذاشته بود و عصا بدست داشت و تکیه میداد بر آن که ناگاه نظر جاثلیق بر سر منور حضرت امام حسین افتاد که در پیش روی یزید گذاشته اند جاثلیق گفت یا یزید هذا راس
من یعنی ای یزید اینسر کیست آن ولد الزنا طاغی گفت اینسر مرد خارجی است که بر ما خروج نمود در زمین عراق جاثلیق گفت و ما اسمه یعنی اسم او چیست یزید گفت حسین بن
علی بن ابیطالب جاثلیق گفت نام مادر او چیست یزید گفت فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی جاثلیق گفت بچه سبب مستحق قتل گردید است یزید گفت اهل عراق باو نوشتند
و او را طلبیدند و خواستند او را بر مسند خلافت نشانند که عامل عبیدالله زیاد او را بقتل آورد و سر او را برای من فرستاد جاثلیق گفت اینسر را از پیش روی خود بردار و اگر
بردار نکنی عقوبت تو را هلاک خواهد نمود در اینساعت متعبد خود بودم که ناگاه وارد شدند چون بجانب آسمان نظر نمودم مرد پادیکه از آن نابل خشنده تر بود با مردان بسیار
فرود آمدند از آسمان من از بعضی از ایشان پرسیدم که این مرد کیست گفت آنجناب محمد مصطفی است و اینجمعیت ملائکه اند که تعزیت میگویند او را در مصیبت فرزندش حضرت
امام حسین بردار اینسر را از پیش روی خود یزید پلید گفت ای نصرانی خبر مرا بجواب و اضغاث و احلام خود بخدا سوگند که تازیانه خواهم زد بر پشت و شکم تو پس
نمود که بگیرید او را آنکافران آنمرد پیر را گرفتند و بر زمین میکشیدند تا اینکه آن پیر منحنی را در پیش روی یزید بر پا داشتند و بتازیانه آنمرد فرزانه را میخواستند بزنند
بضرب تازیانه پیر پایدار ایستاد و رو متوجه سر مبارک حضرت امام حسین شد عرض نمود یا اباعبدالله شهادت از برای من نزد رسول خدا که من شهادت میدهم بلا اله الا
الله وحده لا شریک له و شهادت میدهم بانیکه جد تو محمد بنده خدا و رسول او است و بانیکه پدر تو علی امیر المؤمنین است پس یزید پلید در غضب شد و گفت او را
ضربا یعنی بزنید او را و بنصرب تازیانه پس آنکافران تازیانه مسلمان را آنقدر زدند حتی رضوا جسده تا اینکه جسد مبارک آن را خورد نمودند جاثلیق فرمود ای یزید
میخواهی مرا بزنی و خواهی بزنی که اینجا پیغمبر رسول خدا است که در مقابل ایستاده است و در دست مبارکش پیراهنیست از نور و جلیبیست از طلا و میفرماید البس بنی ان تلبس هذه
القمیص و اتوجک بهذا التاج الاخرج روحک من الدنیا یعنی بنیست فاصله میان اینکه بپوشی تو این پیراهن را و این تاج را بر سر تو گذارم مگر خروج روح تو از دنیا بعد
رفیق من خواهی بود و اعلا درجات بهشت دوست داشتن تو اهل بیت مرا پس از شعار نمود در زمان تو در دار دنیا مگر ساعتی بعد روح مقدس او بریاض مطهر بهشت پرواز نمود
رحمة الله و از جمله آن اشخاص عبد الوهاب بود چنانکه شیخ طریحی در کتاب منتخب از ثقات اخبار روایت کرده است که مرد نصرانی رسول پادشاه روم بود بسوی یزید پلید در زمانی که
سر مبارک حضرت امام حسین در نزد آن خبیث بود آن مرد نصرانی در مجلس لعین حاضر بود چون نظر آن نصرانی بر سر مبارک افتاد مشاهده نمود که باز که دید نور صراط نمود و صبح برآورد و
آنقدر گریست که محاسنش از آب دیده تر شد بعد فرمود ای یزید بدانکه من در ایام حیات رسول خدا تاجر بودم و داخل مدینه شدم و خواستم که هدیه بجهت رسول خدا برم
از مرکی از اصحاب آنجناب پرسیدم که رسول خدا از هدایا چه چیز را بیشتر دوست میدارد گفت عطر را از همه اشیا بیشتر دوست میدارد من دو قاروره مشک و قدری از عنبر
اشهب برداشتم بعنوان هدیه نزد آنجناب بردم و آنجناب در آن روز در خانه زوجه خود ام سلمه بود چون نظر من بجمال نورانی آنحضرت افتاد نور جبینش روشنی داد دلم را شاد کرد بمحبت آنحضرت
در دلم قرار گرفت پس سلام کردم و عطر را در پیش روی او گذاشتم فرمود این چیست عرض کردم هدیه محقریست که بجهت شما آوردم فرمود نام تو چیست گفتم اسم عبد
الشمس است فرمود بدل نما اسم خود را من نام تو را عبد الوهاب نامیدم اگر از من اسلام را قبول نمائی من این هدیه تو را قبول مینمایم پس من تفکر نمودم دانستم که آنجناب همان
پیغمبریست که حضرت عیسی بآن خبر داده بود پس در کفهای آنحضرت مسلمان شدم و مراجعت نمودم بروم و اسلام خود را مخفی داشتم و در عرض این سنوات مسلمان بودم
با پنج پسر و چهار دختر و من امروز وزیر پادشاه روم و احدی از نصاری بر احوال ما مطلع نیست بدان ای یزید که من در یک روزی در خدمت رسول خدا بودم
و آنجناب در خانه ام سلمه بود دیدم این عزیزیکه سر او در پیش روی تو خوار و حقیر است بنجانه جد خود رسید همینکه از در حجره داخل شد رسول خدا با لها یخور او را گشود
تا بگیرد او را و فرمود مرحبا بک یا حبیبی یعنی مرحبا ای حبیب من تا اینکه او را گرفت و در میان دامن خود نشانید و شروع نمود ببوسیدن لبها و دندان ثنایای او را

...ملک واغاثن علی ملک یا حسین وهو مع ذلک یبکی یعنی در دنیا از رحمت خدا کسی که تو را بقتل آورد یا اعانت نماید بر قتل تو ایمن باد آنحضرت

[illegible]

مرا بقتل آوری یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب نمودم از کلام آنجناب شهادت میدهم
بلا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا رسول الله پس از آن مسلمان برجست سر مقدس عالیمقام از بر سینه خود چسبانید و آن سر مبارک را میبوسید و میگریست تا اینکه او را
شهید نمودند و بقتل رسانیدند مؤلف گوید که زبان قاصر است از بیان افعال و اقوال و اوضاع و کیفیاتی که در مجلس لعین نسبت بآن سر مبارک و اهل بیت امام سعید مظلوم

[illegible]

حکم بقتل کردن یزید بعمرو بن ... جلاد

خود ایشان را بیخت پس سید الشهداء فرمود لم تزل النبوة والامرة لآبائی واجدادی من قبل ان تزول یعنی نبوة و امارة همیشه در آباء و اجداد من قبل از اینکه تو از مادر

متولد شوی بود که اشقی بروایتی مدایحی شنید که انسلالة احمد خود را بنبی در غضب شد و بیکی از ملازمان خود گفت ادخله فی هذا البستان واقتله وادفنه فیه یعنی

[illegible]

در بیان گفتگو کردن طفل سه ساله با سر پدر بزرگوار

صدای گریه و صیحه ایشان چنان بلند گردید که بگوش یزید پلید رسید چون اعنید صدای گریه و صیحه ایشان را شنید پرسید که ما الخبر یعنی این صدای گریه و

صیحه چیست گفتند ان بنت الحسین الصغیرة رأت اباها بنومها فانتبهت وهی تطلبه وتبکی وتصیح یعنی دختر صغیر حسین پدر خود را در خواب دید

است و پدر خود را طلب مینماید و صیحه میکشد چون آن لعین بر این واقعه مطلع گردید امر نمود سر مبارک حضرت امام حسین را ببرند و بر او در پیش روی آن صغیره گذارند

و ملاحظه نماید بلکه تسلی یابد پس ملازمان آن پلید سر مبارک را آورده با طبقی پوشانیده و بر آن دختر صغیره بردند و در پیش او گذاردند

سر مبارک بر باشد ابیها امان از تصور این حالت چون نظر آن صغیره بر سر مبارک پدر بزرگوار افتاد پرسید که ما هذا الرأس یعنی این سر کیست در جواب گفتند

ما هذا الرأس ابیک یعنی این سر مبارک پدر تو است چون آن صغیره دید که از فاضل حضرت امام حسین خلق شده دلیل است که خود را از تصور این حالت نتوانست ضبط

نمود و قطرات اشک مانند باران بر رخ خود روان نمود و گفت تو را عارض شده باشد لا افل محروم ... بگیرید

[illegible]

فیهن رضا ولمولاء الخلفاء فیهن اجر وثواب یعنی ای یزید مرا ماذون نما تا بر بالای منبر روم وکلماتی چند بیان نمایم که ترا خوشنود خدا وثواب حاضرین
کرد انملعون ابا نمود وان یحیی منبر انجنابرا ماذون ننمود پس مردم شامیان بلفرجا گفتند اذن ده انجنابرا تا بر منبر رود شاید ثنائی از او شنویم یزید پلید گفت
اگر انجناب بر منبر رود فرود نخواهد آمد مگر برسوائی من و رسوائی آل ابو سفیان بعضی گفتند از این طفل چه بر میاید انشقی گفت انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا
یعنی انجناب از اهل بیتی است که چشیده اند علم را چشیدنی ای بدبخت چرا نگفتی که ایشانند منبع ولب و اخر نیند و اصل کمالات بقیتن ولاحقند اندبار پس بوسیله
اهل شام از این پلید تمنا نمودند و اصرار در این مطلب کوشیدند تا انملعون راضی نمود پس بروایت ابی مخنف منوجه مخاطبه گردیدند و گفتند ما یضرک
ان تدع هذا الغلام یصعد المنبر فانه اذا نظر الی کثرة الناس لم یتکلم بشیء یعنی چه ضرر میرساند بتو اگر بگذاری که این طفل بر سر منبر رود زیرا که این طفل برو وقتیکه
نظر نماید بکثرت مردم هیچ تکلم نمیتواند نمود پس الخطیب لسن منبر فرود امد انجناب عرض نمود که اصعد یعنی بالا روم بر منبر و منبر را مشرف فرمود و چون فقط بر
منابر و مناقب بروایت مناقب بر عرشه منبر قرار گرفت و چون بر کرسی خود نمود شروع نمود بحمد حق و ثنا بحضرت کبریا پس خطبه خواند که دیدها گریان
کرد و دلها را بسی شاید نمود بعد فرمود ایها الناس اعطینا ستا وفضلنا بسبع یعنی ای گروه مردمان حقتعالی شش خصلت بما عطا فرموده است و بهفت خصلت ما را بر سایر خلق
زیادتی داده است اعطینا العلم والحلم والشجاعة والمحبة فی قلوب المؤمنین یعنی عطا فرموده است علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و بلاغت و شجاعت و محبت در
قلوب مومنان و فضلنا بان منا النبی المختار محمد ومنا الصدیق ومنا الطیار ومنا اسد الله واسد رسوله ومنا سبطا هذه الامة ومنا مهدی هذه
الامة و فضیلت داده است حقتعالی ما را بانکه از ماست نبی مختار مصطفی و از ماست صدیق اکبر علی مرتضی و از ماست جعفر طیار و از ماست حمزه شیر خدا و رسول او
و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین و از ماست مهدی این امت عجل الله فرجه من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبأته بحسبی ونسبی هر که مرا شناسد شناسد هر که مرا
نشناسد من او را خبر دهم بحسب و نسب خود ایها الناس انا ابن مکة ومنی انا ابن زمزم والصفا ای گروه مردمان منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا انا ابن من حمل الرکن
باطراف الردا انا ابن خیر من ائتزر وارتدی منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را باطراف ردای خود برداشت منم فرزند بهترین اشخاصی که ازار بر خود بست و ردا بر دوش افکند
انا ابن خیر من انتعل واحتفی انا ابن خیر من طاف وسعی انا ابن خیر من حج ولبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء منم فرزند کسی که نعلین پوشید و پا برهنه راه رفت منم
فرزند بهترین طواف کنندگان و سعی بعمل آورندگان منم فرزند بهترین حاجیان و تلبیه کنندگان منم فرزند کسی که بر براق سوار شد و بلند شد در هوا انا ابن من اسری به
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی منم فرزند کسی که بردند او را در شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل
او را رسانید بسدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی منم فرزند
آنکه وحی فرستاد بسوی او خداوند جلیل آنچه وحی فرستاد انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله منم فرزند
محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند کسی که شمشیر زد بر بینی مردم تا قائل شدند بوحدانیت خدا انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین وطعن برمحین
وهاجر الهجرتین وبایع البیعتین وقاتل ببدر وحنین ولم یکفر بالله طرفة عین منم فرزند آنکه پیش روی رسول خدا بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه نیزه زد
کرد و هجرت نمود در دو هجرت و بیعت نمود در دو بیعت و مقاتله نمود با کفار در جنگ بدر و حنین کافر نشد بخدا یک طرفة العین انا ابن صالح المؤمنین ووارث
النبیین وقامع الملحدین ویعسوب المسلمین ونور المجاهدین وزین العابدین وتاج البکائین واصبر الصابرین وافضل القائمین من آل یس رسول رب العالمین منم
فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و بر اندازنده ملحدان و پیشرو مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین
صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان از آل یس رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل انا ابن المحامی
عن حرم المسلمین وقاتل المارقین والناکثین والقاسطین والمجاهد اعدائه الناصبین وافخر من مشی من قریش اجمعین منم فرزند حمایت کننده از حرم
مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان و جهاد کننده دشمنان خود از ناصبان و افخر از جمیع قریش واول من اجاب لله ولرسوله من المؤمنین
واول السابقین وقاصم المعتدین ومبید المشرکین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان حکمة العابدین منم فرزند اول کسی که اجابت نمود دعوت خدا
و رسول او را از مومنان و اول بیعت کنندگان و شکننده از حکم تجاوز کنندگان و بر باد دهنده مشرکان تیری از تیرهای خدا بر منافقان و زبان حکمت
عابدان و ناصر دین الله وولی امر الله وبستان حکمة الله وعیبة علمه و ناصر دین خدا و ولی امر خدا و بستان حکمت خدا و صندوق علم خدا سمح سخی بهلول
زکی ابطحی رضی مقدام همام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب ومفرق الاحزاب یعنی جوانمرد سخی صاحب همت و سید قوم زکی و پسندیده
ابطحی یعنی ... صاحب همت حسن القامة قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب اربطهم جنانا واثبتهم جنانا وامضاهم عزیمة واشدهم شکیمة
آنکه بدار خدا و رسول او از همه کس مشتاقتر بود و قلبش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکمتر بود و از همه مردم در دفع ظلم و یاری مظلوم شدیدتر بود اسد
باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت الاعنة طحن الرحی ویذروهم فیها ذرو الریح الهشیم شیر بود غضبناک خورد مینمود دشمنان را در
حربها در وقتی که نیزه ها نزدیک میشد و عنانها از اسبان نزدیک میشد مانند خورد نمودن آسیا با میل دشمنان را در حرب مانند باد خشک کنند لیث الحجاز وکبش العراق مکی
مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری شیر حجاز و بزرگ عراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها ومن الوغی لیثها
المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین ذاک جدی علی بن ابیطالب سید عرب و شیر بیشه ها و ادراک کننده مشعرین و والد سبطین حسن و حسین جد ابرار و صاحب من علی بن ابی
طالب صلوات الله وسلامه علیه بعد فرمود انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء منم فرزند فاطمه زهرا و منم فرزند سیده زنان عالمین بروایت کتاب احمر

انساله پیغمبر فرمود انا ابن خدیجة الکبری منم فرزند خدیجه کبری که مادر مومنان است پس فرمود انا ابن المقتول ظلما انا ابن المحزوز الراس من القفا منم فرزند
کسی که کشتند او را از روی ظلم و منم فرزند کسی که سر او را از قفا بریدند انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن طریح کربلا منم فرزند کسی که او را با لب تشنه شهید کردند
منم فرزند کسی که او را بخاک کربلا انداختند انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء یعنی منم کسی که عمامه و ردای او را بردند منم فرزند
کسی که گریستند بمصیبت او ملائکه آسمانها انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهواء انا ابن من راسه علی السنان یهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام
یسبی منم فرزند کسی که نوحه نمودند بر او جنهای زمین و مرغان هوا منم فرزند کسی که سر او را بر نیزه کردند بعنوان هدیه فرستادند منم فرزند کسی که حرم او را از
عراق تا شام بطریق اسیری گردانیدند پس از اسیری و تعب بروایت منتخب فرمود انا ابن الذی افترض الله ولایته فقال قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ان الاقتراف مودتنا اهل البیت منم فرزند کسی که واجب نموده است حقتعالی دوستی او را که فرموده است بگو ای محمد بانها
از شما اجر رسالت خود مگر دوستی نمودن با خویشان من و کسی که حیا نماید حسنه را زیاد میکنیم از برای او نیکی را آگاه باشید که حیا نماید حسنه دوستی ما اهل
بیت است پس آن نور چشم پیغمبر بروایت کتاب احمر فرمود ایها الناس ان الله تعالی وله الحمد ابتلانا اهل البیت ببلاء حسن حیث جعل رایة الهدی والعدل
والتقی فینا وجعل رایة الضلالة والردی فی غیرنا یعنی ای گروه مردمان حقتعالی از برای اوست حمد مبتلا نموده ما اهل بیت را ببلای نیکو و قرار داده در ما
رایت هدایت و عدل و تقوی را و قرار داده در غیر ما رایت گمراهی و ضلالت را فضلنا اهل البیت بست خصال فضلنا بالعلم والحلم والشجاعة والسماحة والمحبة
والمحلة فی قلوب المؤمنین واتانا ما لم یؤت احدا من العالمین من قبلنا و تفضیل داده ما اهلبیت را بشش خصلت بعلم و حلم و شجاعت و جوانمردی و محبت
و عظمت در قلوب مومنین عطا فرموده بما آنچه را بکسی عطا نفرموده قبل از ما از عالمین فینا مختلف الملائکة وفینا نزلت الکتب و ما ائیم محل آمد شد ملائکه
و ما ائیم محل نزول کتب الهیه پس آن نور دیده اسد الله الغالب بروایت مناقب چندان انا انا فرمود حتی ضج الناس بالبکاء والنحیب تا اینکه خروش مردم بگریه
زاری بلند شد وخشی یزید ان یکون فتنة فامر المؤذن فقطع علیه الکلام و چون یزید ملعون خروش و فغان مردم را دید ترسید که مردم از او برگردند
و فتنه بر پا شود پس آنملعون امر نمود بموذن که اذان بگو پس چون موذن شروع نمود باذان آنحضرت سخن را قطع نمود فلما قال المؤذن الله اکبر قال علی لا شیء اکبر من
الله چون موذن گفت الله اکبر آنحضرت فرمود نیست چیزی از خدا بزرگتر فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال علی بن الحسین شهد بها شعری وبشری ولحمی ودمی
موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود شهادت داده است باین کلمه موی و پوست و گوشت و خون من فلما قال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله التفت من فوق
المنبر الی یزید فقال محمد هذا جدی ام جدک یا یزید فان زعمت انه جدک فقد کذبت وکفرت وان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته و چون موذن گفت اشهد ان محمدا
رسول الله آنحضرت رو نمود بیزید و فرمود یا یزید این محمد جد من است یا جد تو اگر گمان کردی که جد تو است دروغ گفتی و کافر شدی و اگر گمان کردی که جد منست
پس چرا عترت او را بقتل آوردی پس آن نور دیده پیغمبر بروایت کتاب احمر فرمود معاشر الناس هل فیکم من ابوه وجده رسول الله ای گروه مردمان آیا در میان شما کسی
هست که جد او رسول خدا باشد فعلت الاصوات بالبکاء یعنی همین که مردم اینکلام را از آنحضرت شنیدند صداهای خود را بگریه بلند نمودند پس در این هنگام
مردی از شیعیان آنجناب که مسمی بمکحول بود و از صحابه رسول خدا بود از جا برخواست عرض نمود کیف امسیت یابن رسول الله یعنی چگونه شام کردی ای فرزند رسول
خدا پس آنحضرت بشیر علی مرتضی فرمود و بحال شام کردیم در میان شما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح مینمودند پسران ایشان را و زنان را باقی میگذاشتند
شام نمود عرب که فخر مینمود بر عجم که محمد از عرب است و شام نمود قریش که فخر مینمود بر سایر عرب که محمد از قریش است و شام نمودند آل محمد در حالتی که مقهور و
مخذول اند پس شکایت مینمائیم بخدا از آنچه عالم از کثرت دشمنان خود و تفرق اصحاب ما و عداوت نمودن اعدا ما نسبت بما و بروایت بحار چون موذن از اذان فارغ شد
یزید غدار مقید ایشان بر آنکه و اشرار و نماز ظهر را ادا نمود و در آن مجلس عالمی از علمای یهود حاضر بود و آنعالم یهود از یزید مردود سوال نمود من هذا الغلام
یعنی این پسر کیست آنملعون گفت هذا علی بن الحسین این طفل علی بن الحسین است آنعالم یهود گفت فمن الحسین یعنی کیست حسین یزید گفت ابن علی بن ابی طالب یعنی حسین
پسر علی بن ابیطالب است پس آنعالم یهود پرسید فمن امه یعنی مادر او کیست یزید در جواب گفت امه فاطمة بنت محمد یعنی مادر او فاطمه
دختر محمد است پس آنعالم یهود گفت یا سبحان الله فهذا ابن بنت نبیکم قتلتموه فی هذه السرعة بئسما خلفتموه فی ذریته یعنی سبحان الله پس اینشخص فرزند پیغمبر شماست که
زود او را بقتل آوردید عاید نمودید پیغمبر خود را نسبت بذریه او بخدا سوگند اگر موسی بن عمران سبطی از صلب خود در میان ما میگذاشت هر آینه گمان میکنیم که ما
عبادت میکردیم و میپرستیدیم او را و دیروز پیغمبر شما از میان شما رفته است پس شما جستید بر فرزند او و او را کشتید بدا امتی مثل شما پس یزید فرمود حلقش را
یعنی پس یزید ولد الزنا حکم نمود تا حلق آنعالم یهود را فشردند و ستر به حلق او را فشردند پس آنعالم برخواست فرمود ان شئتم فاضربونی وان شئتم فاقتلونی
او ذرونی فانی اجد فی التوراة ان من قتل ذریة نبی لا یزال ملعونا ابدا ما بقی فاذا مات یصلیه الله نار جهنم یعنی اگر مرا بزنید و اگر مرا بکشید یا اعضای مرا
از هم جدا نمائید که من مییابم در توریه که هر کسی بقتل آورد ذریه پیغمبر خود را ملعون خواهد بود ابدا مادامی که زنده است و در هنگامیکه فوت شود وارد مینماید حقتعالی
او را در آتش جهنم و بروایت ابی مخنف پس مرد دیگر از امتهای عرب میگفتند از جا برخواست و بخدمت آنحضرت عرض نمود که چگونه نمودید ای پسر رسول خدا آنحضرت
فرمود چگونه صبح مینماید کسی که پدر و اهلبیت او در روز عاشورا کشته باشند و خود در هر روز و شبی متوقع مرگ باشد پس بحقتعالی شکایت مینمائیم از صبح نمودن
ما و شام کردن ما صبح کرد عرب که فخر میکنند بر عجم که محمد از عرب است و صبح نمود قریش که فخر میکنند بر عرب که محمد از قریش و ما اهلبیت مظلوم و مقهوریم
انا ما کلام را باینمقام رسانید فعلت الاصوات بالبکاء والنحیب پس بلند کرد صداها مردم بگریه و زاری چون آنملعون این حالت را مشاهده نمود از فتنه ترسید

حکایت خطبهٔ خطیب نزد یزید

ومتوجه خطیب گردید و گفت چرا گذاشتی که او سخن گوید و تکلم نماید اراده نمود که ملک و پادشاهی مرا بر طرف نماید خطیب گفت والله ما ظننت انه لا یتکلم بهذا الکلام یعنی بخدا سوگند که من گمان نکرده بودم که از این طفل کلامی صادر خواهد شد یزید گفت او یا یک هذه العصا من تلک العصیة وهذه الورقة من هذه الشجرة وهل تلد الحیة الا الحیة یعنی وای بر تو این عصا از جملهٔ عصاها میباشد و این برگ از آن درخت است و آیا تولد مینماید مار سوای مار را اما علمت انه من اهل البیت النبوة یعنی مگر ندانستی که این جوان از اهل بیت نبوت است چون خطیب این کلام را از آن بدبخت شنید گفت ای یزید اگر میدانستی که این جوان از اهل بیت پیغمبر است و اهل بیت او را کشتی بعد خطیب … بدل نماید تو را بکسی که از برای ما بهتر از تو باشد بدل نماید از برای تو ما را بکسی که بدتر از ما باشد پس آن ملعون غضب شد و امر نمود تا گردن خطیب را زدند پس اهل شام گویا از خواب غفلت بیدار شدند و متنبه گردیدند بازار و دکانها را بستند با یکدیگر میگفتند این سر مبارک سر فرزند دختر پیغمبر ماست که ما نمیدانستیم و بما میگفتند که این سر خارجیست که خروج نموده بود در زمین عراق چون این خبر به یزید پلید رسید آن ملعون امر نمود تا اجزای سی پاره قرآن ترتیب دادند در مسجدها متفرق نمودند چون از نماز فارغ میشدند اجزا را در پیش روی ایشان میگذاشتند تا مردم مشغول خواندن قرآن شوند و نام حضرت امام حسین را مذکور ننمایند از برای مردم سخنی نبود مگر یاد نمودن مصائب آنحضرت شخصی برفیق خود میگفت ایفلان آیا نمی‌بینی که چه کردند بفرزند پیغمبر ما و چون این خبر بآن پلید رسید و دانست که امری از امور منشا نمیشود که اهل شام غافل شوند از ذکر مصائب حضرت امام حسین پس امر نمود در میان مردم ندا دادند که حاضر شوند در مسجد جامع پس مردم از هر جانبی شتافتند بجانب مسجد جامع چون مسجد مملو گردید از جمعیت ناس آن ملعون خناس از جا برخاست و خطبه ادا نمود بعد گفت بخدا ای اهل شام شما میگوئید که من بقتل آوردم حسین بن علی بن ابیطالب را بخدا سوگند که نه او را کشتم و نه امر نمودم بقتل او بلکه آنجناب را بقتل آورد عامل من عبید الله بن زیاد بعد گفت بخدا سوگند که البته خواهم بقتل آورد آنکسی را که حسین را بقتل آورد پس آن پلید طلبید … اکر کهای آنحضرت را … چون آنکفار را در مقابل آن بی ایمان واداشتند پس آن ملعون متوجه شیث بن ربعی گردید و گفت وای بر تو آیا حسین را کشتی یا من تو را بقتل آنجناب امر نمودم شیث گفت بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه مضایر بن رهینه آنجناب را بقتل آورد پس یزید رو نمود بمضایر و گفت وای بر تو آیا حسین را بقتل آوردی و من تو را بقتل آنجناب امر نمودم مضایر گفت نه بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه قیس بن ربیع آنحضرت را بقتل آورد پس یزید پلید بجانب قیس ملتفت گردید گفت یا ویلک یا تو حسین را بقتل آوردی یا من تو را بقتل آنحضرت امر نمودم قیس گفت نه پس کرا او را بقتل آورد قیس گفت شمر بن ذی الجوشن آنحضرت را بقتل آورد پس یزید بشمر ملتفت گردید گفت یا ویلک یا تو حسین را کشتی و من تو را امر نمودم بقتل آنجناب آن ملعون خسران مآل گفت خدا لعنت کند کسی را که حسین را بقتل آورد یزید گفت پس کی بقتل آورد او را شمر گفت سنان بن انس نخعی آنحضرت را بقتل آورد پس یزید بسنان ملتفت گردید و گفت وای بر تو آیا تو حسین را بقتل آوردی و من تو را بقتل آنجناب امر نمودم آن ملعون گفت خدا لعنت کند کسی را که آنحضرت را بقتل آورد در آن وقت یزید از قول آنکافر عنید غضبناک گردید و غضب شد و گفت وای بر شما با هر یک از شما قتل آنجناب را بعضی حواله مینمائید در آنحال قیس بن ربیع گفت میگویم که کشت حضرت امام حسین را … یزید گفت تو را امان دادم قیس گفت بخدا سوگند که بقتل نیاورد آنحضرت را مگر آنکسی که علمها را بر انگیخت و اموال را در میان مردم قسمت نمود و عطایا و بخششها با ایشان نمود و لشکری بعد از لشکری … چون این سخن را شنید گفت یا ویلک آنشخص کیست قیس گفت بخدا سوگند که نکشت آنحضرت را مگر تو ای یزید پس آن شقی پلید از قول قیس در غضب شد و برخاست و داخل قصر خود گردید سر منور را در طشتی نهاد و پوشانید آن سر مطهر را از مندیل دبیقی و آن سر منور را بر کنار خود گرفت داخل خانهٔ تاریکی شد و بر سر میزد و میگفت مرا چکار بود بحسین بن علی بن ابیطالب در کتاب منتخب مسطور است هند زوجهٔ یزید گفت در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملئکه نازل میشدند بزیارت سر مبارک امام حسین میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله ناگاه دیدم ابری از آسمان برآمد مردان بسیاری در میان آن ابر بودند در میان ایشان مردی بود خوش رنگ نورانی … خود را انداخت بر دندانهای آنحضرت امام حسین و ایشان را میبوسید و میگفت یا ولدی قتلوک … من جدی رسول الله یا بنی علی مرتضی و این است برادرت حسن و این است عم تو جعفر و این است عقیل و این است حمزه و عباس بعد نشست و یکیک از اهل بیت خود را می‌شمرد هند گفت بسبب مشاهدهٔ این حالت حیرانی غریبی مرا عارض شد که از خواب بیدار شدم دیدم نوری از آن سر منور احاطه نموده است پس در جستجوی یزید برآمدم دیدم که آن ملعون داخل خانهٔ تاریکی رفته است و روی خود را بدیوار کرده است و میگوید مرا با حسین چکار بود و همو بسیاری بر او وارد شده است من خواب خود را برای او نقل نمودم و او سر خود را بزیر افکنده بود و هیچ نمیگفت چون صبح شد اهلبیت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید در ماندن شام و رجوع بمدینهٔ طیبه با جایزهٔ بسیاری … چون النفات یزید را دیدند فرمودند اول میخواهیم نوحه نمائیم بر حضرت امام حسین یزید گفت هر چه میخواهید بعمل آورید پس خانهٔ چند بجهت ایشان خالی نمودند هر زن هاشمیه و قرشیه که در شام بود لباس سیاه پوشیدند و مدت هفت روز مشغول نوحه و زاری بودند بر شهدای کربلا و بروایت منتخب سکینه خاتون بیزید … فرمود که در شب گذشته خوابی دیدم اگر از من بشنوی بیان نمایم یزید گفت بگو آن مظلومه فرمود بعد از نماز و دعا … بسیار گریستم از کثرت گریه عاجز شدم و بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری میان زمین و آسمان ساطع گردید حورها چند را ملاحظه نمودم ناگاه باغ سبزی بنظرم آمد که در آن قصری بود و پنج مرد بر در آن دیدم که داخل آن قصر شدند و کنیزی با ایشان بود من از آنجاریه پرسیدم که این قصر کیست گفت از پدر حسین است که حقتعالی با آنجناب عطا فرموده است بجهت صبر یکه نموده پرسیدم که این مشایخ کیانند گفت اول آدم ابوالبشر دویم نوح نبی الله سیم ابراهیم خلیل الرحمن چهارم موسی کلیم الله گفتم پنجم کیست که محاسن مبارک خود را گرفته بود و با حزن و اندوه میگریست گفت ای سکینه نمیشناسی آنجناب را گفتم نه گفت آنجناب جد تو رسول خدا است گفتم بکجا میروند گفت بزیارت پدرت حسین گفتم بخدا سوگند که بجد خود ملحق شوم و خبر دهم آنحضرت را با آنچه نسبت بما نموده اند من در این اندیشه بودم که ناگاه جد خود علی بن ابیطالب را دیدم که شمشیر خود را در دست گرفته بود و ایستاده بود پس من ندا

حکایت خواب هند زوجهٔ یزید ملعون

دردادم

دردادم که یا جداه بخدا سوگند که پسر تو را بقتل آوردند پس آنحضرت گریست و مرا بسینهٔ خود چسبانید و گفت … صبر نما … بعد آنجناب بسمتی اشاره فرمود ندانستم که بکجا رفت پس من متحیرانه فکر مینمودم که ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد و ملائکه بالا میرفتند و فرود میامدند بر سر پدرم و بروایتی پس رفتم نزد رسول خدا و عرض کردم یا جداه بخدا سوگند که کشتند مردان ما را و بخدا سوگند که بی حرمت نمودند ما را و بخدا سوگند که هتک نمودند حرمت ما را و ما را بر قتبها نشانیدند برهنه سوار کردند نزد یزید بردند پس آنحضرت مرا بسینهٔ خود چسبانید بعد رو نمود بحضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و فرمود که نمی‌بینید که چه کردند امت من بعد از من با فرزند من بعد گفت ای سکینه ساکت باش که رسول خدا را بگریه درآوردی بعد آن جوان دست مرا گرفت و داخل قصر نمود دیدم که پنج زن نورانی در آن قصر بودند و یکی از ایشان از همه نورانی تر بود و موی خود را پریشان نموده بود و جامهٔ سیاه پوشیده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت چون برمیخاست همه آن زنان برمیخاستند و چون مینشست همه ایشان مینشستند از آنجوان پرسیدم که این زنان کیانند گفت ای سکینه این زن حوا مادر آدمیان است و این مریم دختر عمران است و این خدیجه دختر خویلد است و این هاجر است و این ساره است و این زن که پیراهن خون آلود در دست دارد جدهٔ تو فاطمه زهرا است پس نزدیک جده ام فاطمه زهرا رفتم و عرض نمودم ای جده جان بخدا سوگند که پدرم را کشتند و مرا در خورد سالی یتیم کردند و بروایتی عرض نمود ای مادر بخدا سوگند که ظالمان جمعیت ما را متفرق نمودند ای مادر بخدا سوگند که مباح کردند حرم ما را ای مادر بخدا سوگند که پدرم حسین را کشتند پس حضرت فاطمه فرمود ای سکینه نگاه دار صوت خود را که جگر مرا سوزانیدی و رگ قلب مرا قطع نمودی این پیراهن پدرت حسین است که با من است و از من مفارقت نمیکند تا ملاقات نمایم حقتعالی را و بروایتی جده ام پیراهن را بسینهٔ خود چسبانید و گریهٔ بسیار کرد و همه آن زنان نیز گریستند و گفتند ای فاطمه حقتعالی حکم خواهد کرد در میان تو و یزید در روز قیامت پس یزید ملعون … بقول آن مظلومه نمود و بروایتی طلبید … بر رو بخود زد و گریست و گفت مرا چکار بود بکشتن حسین و از کتاب … منقولست که یزید عرض نمود بحضرت امام زین العابدین که تعجب است از پدر تو که اولاد خود را همه علی نام نهاده آنحضرت فرمود چون پدرم دوست میداشت پدر خود را باین سبب مکرر باسم او … و بروایت طبری و بلاذری وقتی بآنحضرت عرض نمود که آیا با پسر من خالد کشتی میگیری آنجناب فرمود کشتی چکار تو میاید کاردی بمن ده و کاردی باو ده تا با هم مقاتله نمائیم پس یزید گفت شنشنة اعرفها من اخزم یعنی این طریقه ایست که میشناسم … این عصا از آن عصاهاست یا میراثیست که … پسران پدرانم بروایت کتاب … گفت شهادت میدهم که تو پسر علی بن ابیطالبی … بروایت ملهوف عمرو بن الحسن سید سجاد را طلبید و عمر … داشت پس یزید بعمرو گفت آیا با پسر من خالد کشتی میگیری عمرو گفت نه و لکن کاردی بمن ده و کاردی باو ده تا مقاتله نمائیم یزید گفت طریقه ایست که میشناسم از اخزم … و در وقتی یزید پلید وعده نموده بود که سه حاجت آنحضرت امام زین العابدین را برآورد پس آن ملعون بروایت ملهوف بآنحضرت گفت اذکر حاجاتک الثلاث اللاتی وعدتک بقضائهن یعنی مذکور نما آن سه حاجتی که بتو وعده نموده بودم برآورم حضرت فرمود حاجت اول آنست که ان تربنی وجه سیدی وابی ومولای الحسین فاتزود منه وانظر الیه واودعه یعنی بنمائی بمن سر سید و پدر و مولای من حسین را تا توشه از او بردارم و باو نظر کنم و وداع نمایم او را و حاجت دویم آنست که امر نمائی ان ترد علینا ما اخذ منا یعنی برگردانی بما آنچه غارت برده اند و حاجت سیم آنست که ان کنت عزمت علی قتلی ان توجه مع هؤلاء النسوة من یردهن الی حرم جدهن یعنی اگر عزم کشتن من نموده پس بفرستی با این زنان اسیر کسی را که برگرداند ایشان را بحرم جد خود پس یزید گفت در خصوص پدرت روی پدرت را هرگز نخواهی دید اما در خصوص قتل تو پس تو را عفو نمودم و اما در خصوص برگردانیدن زنان حرم کسی ایشان را بر نمیگرداند غیر از تو و اما اموالیکه از شما بغارت برده اند من از مال خود اضعاف آن را با شما میدهم حضرت فرمود مال تو را نمیخواهیم و سبب طلبیدن من آن اموال را که بغارت برده اند این است که در میان آن اموال چیزی بود که حضرت فاطمه زهرا رشته بود و در میان آن بود اموال مقنعه و قلاده و پیراهن جناب فاطمه بود پس یزید امر نمود برگردانیدن آن اموال و دویست مثقال شرعی طلا اضافه نمود حضرت آن پول را گرفت بفقرا و مساکین قسمت نمود و اما در خصوص سر امام حسین اخبار اختلاف دارند و روایتیست که آن سر منور عود داده شد بکربلا و دفن شد با جسد مطهر آنسرور و عمل طایفه بر این قرار گرفته است مؤلف گوید که این نوع اعمالیکه از یزید صادر گردید بدان جهت بود … و در باطن بقتل آنحضرت مشغول بود بلکه در ظاهر نیز بسیار اظهار شعف و شادی مینمود و با ابن زیاد عنید مشغول شرب میگردید آن ملعون بسبب قتل آنحضرت شادی مینمودند میافزودند و در کتاب … مسطور است که یزید خراب … سه سال حکمرانی نمود در سال اول امر نمود بقتل حضرت امام حسین و امر نمود که سر مبارک او را با حرم او اسیر نمودند بشام آوردند بر سر مطهر آنسرور آن ملعون شرب خمر نمود … اولوا الابصار … و در سال دویم … اهل مدینه را غارت نمود و سبب آن این بود بروایت واقدی و ابن اسحق و هشام بن محمد که جماعتی از اهل مدینه در سال شصت و دو بعد از قتل حضرت امام حسین بر یزید وارد شدند که آن پلید شراب میخورد و طنبور مینواخت چون بمدینه معاودت نمودند علانیه آن پلید را لعن نمودند و عامل او را بیرون کردند و گفتند یزید … و مست و مشغول … و با عبدالله بن حنظله بیعت نمودند چون خبر به یزید رسید مسلم بن عقبه را با لشکر انبوهی از اهل شام بجنگ اهل مدینه فرستاد ایشان حنظله را کشتند و اشراف مدینه را بقتل آوردند سه روز در مدینه تاراج اموال مینمودند و نسبت بنسوان بی حرمتی میکردند و بیهقی ذکر نموده است که مقتولین در واقعهٔ یوم الحره هفتصد نفر از اعیان قریش و مهاجرین و انصار و بزرگان بودند و اما از سایر مردم از حر و عبد و نسوان ده هزار نفر بقتل آوردند نقل نموده اند که خون بمرتبه ای جاری شد که بقبر منور حضرت رسول رسید و روضه و منبر و مسجد آنحضرت از خون مملو شد مجاهد میگوید مردم پناه بردند بحجرهٔ رسول خدا و منبر آنجناب و آنکافران مراعات حرمت ننموده شمشیر کشیدند بر ایشان و ایشان را بقتل میرسانیدند و واقعهٔ حره در سال شصت و سه در ذی الحجه واقع شد و بعضی از هشام بن حسان نقل نموده است که بعد از واقعهٔ حره از هزار د…

فرستادن یزید علی بن الحسین … از شام

بلا شوهر

بدن شوهر طفل متولد شد و بعضی ذکر نموده اند که از ده نفر زن بد از شوهر طفل بعمل آمد شعبی گفته است که همه اینها برضای یزید بود و در سال سیم
لشکر یزید به مکه معظمه فرستاد و محاصره نمود مکه را و هتک حرمت آن نمود و امیر لشکر اشقی مسلم بن عقبه بود و آن بد اختر در راه سفر واصل شد و حصین بن نمیر سکونی
بدل او امیر شد و بمنجنیق کعبه را خراب کرد و خانه مخدر را سوزانید و الی الان اثر سوختن بر سنگهای آن باقیست و فاصله در میان اعمل شنیع و موت یزید
تا کشید این مذکورات بود و اعمال آن بد نهاد در مدت سه سال حکمرانی خود در زمان آن ملعون بی ایمان در شرب خمر و لهو و لعب مشغول بود و محمد نحوی ذکر
نموده است که عبدالرحمن بن ... را عبیدالله بن زیاد باطل نمود و ... شام شد تا یزید ... ظلم او ... عبدالرحمن تا یکسال در شام
ماند نتوانست خود را بیزید برساند آخر ما بوس گشت و مراجعت نمود عبدالرحمن میگوید هنگام مراجعت در بعضی از اراضی شام خیمه خود را بر پا نمودم
ناگاه سگی دیدم که در گردن او طوقی از طلا بود داخل خیمه من شد ناگاه دیدم سواری از پی آن تاخت چون بمن رسید پرسید یا سگی دیدی گفتم آری در
خیمه است دید که آمد در داخل خیمه شد آن سگ را گرفت بعد بمن گفت یا ابا داری من طرفیکه ابداشت باو دادم پس امر دادم لشکر را سیر اگر بعد هفت دفعه آن سگ را
شست بعد یاد لی ابرا خود بعد بمن گفت تو در اینجا چه میکنی گفتم ظلمی بمن کرد ابن زیاد عبیدالله زیاد من بیرون آمدم تا شکایت او را بنزد امیر نمایم پس
مدت یکسال در در خانه او معطل شدم نتوانستم باو برسم و شکایت نمایم حال مراجعت نمودم پس ... مهر برم پس بمن گفت منحو ... من نامه بنویسم در
میان من و ابن زیاد صلحی است گفتم بنویس آن مرد نامه نوشت بمن داد چون وارد ابن زیاد شدم نامه را باو دادم آن ملعون نامه را گرفت و گشود و شروع نمود
بخواندن آن نامه و تبسم مینمود و گاهی متغیر میشد بعد بمن گفت یا مبارک نویسنده نامه کیست گفتم نه گفت این نامه امیرالمؤمنین یزید معهود نوشته است
که تو او را شناداده ای و مرا امر نموده است که اینچه از تو گرفته ام رد نمایم بزرگ نمودم نظر با امر او خلاصه کفر و فسق آن بدبخت شقی
در وضوح احتیاج ندارد بیان نمودن و شقاوت اندو عنید بحدی است که بتواند خود ایشان تصور نمود نه ایشان را نسبت باعمال قبیحه که از ایشان سر زد مگر
تصور نمیتوانید که چه عظیمی از اندک ابن حماد کرده در کتاب سیرالبکاء ابن سیرین منقول است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند سر زد دنیا تاریک
بعد ابن سرخی در افق ظاهر شد ابن جوزی از غیر واحد از هلال بن ذکوان روایت کرده است که چون آنحضرت امام حسین را شهید کردند مدت دو ماه کشید که
کو یا خون بد ... وقتی طلوع صبح تا غروب آفتاب و سنگ گفته است که چون آنحضرت را شهید کردند آسمان گریه کرد و گریه آسمان سرخی آن است
ابن سعد در طبقات گفته است که سنگی برنمیداشتند مگر اینکه در زیر آن سنگ خون تازه میدیدند و از آسمان خون بارید و مدتی اثر آن در جامها باقی بود و ابن
ابن سعد گفته است که این سرخی که در آسمان دیده میشود قبل از قتل آنحضرت نبود و فرج جوزی در کتاب تبصره گفته است که شخص غضبناک در حالت غضب روی او سرخ
میشود و این سرخی دلیل است بر غضب او و ما را آنی است بر سخط او وحق تعالی جسم نیست بلکه ظاهر نمود اثر غضب خود را بر کسی که بقتل او رد است حضرت امام
حسین را بسرخی افق و این دلیلست بر بزرگی جنایت مؤلف گوید ابن اشخاص که از اهل سنت اند که این کلمات از ایشان صادر گردید ابوالفرج جوزی در کتاب تبصره
میگوید که چون عباس بن عبدالمطلب را در روز بدر اسیر نمودند حضرت رسول شنید ناله عباس را در آن شب آنحضرت خواب نکرد پس چگونه خواهد بود حال آنحضرت اگر
بشنود ناله حسین را و ابن گفته است چون وحشی قاتل حمزه اسلام آورد پیغمبر فرمود از من پنهان باش که دوست ندارم کشنده دوست خود را ببینم اگر حال پیغمبر این باشد
و حال آنکه اسلام رفع مینماید آنچه قبل از اسلام واقع شد باشد پس چگونه میتواند پیغمبر خدا ببیند کسی را که حسین را ذبح نموده باشد بقتل او و امر نموده باشد بحمل
اهل بیت او بر قتبهای شتران بدون برد ابراهیم نخعی میگوید بخدا سوگند اگر من بوم از اشخاصی که مقاتله نمودند بحضرت امام حسین و مغفرت برود کار درشامل

مجلس چهارم

در بیان رجوع اهلبیت علیهم السلام بشهر میشد و داخل بهشت میشدم هر آینه می نمودم که بجد رسول خدا بر سر نظر نمایدان حضرت بر روی من
شام و ورود ایشان بمدینه سید الانام شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون هفت روز از ایام تعزیه اهلبیت علیهم السلام در شهر شام تمام شد در
روز هشتم یزید پلید ایشان را طلبید تکلیف نمود ایشان را در ماندن شام ایشان قبول نکردند و فرمودند ما را برگردان بمدینه سید الانام پس یزید بجهت ایشان
محملها زینت داد و پوشها ابریشم بجهت ایشان امر نمود و اموالی بجهت خروج ایشان حاضر نمود و علیا جناب ام کلثوم فرمودند هذا المال عوض ما اصابکم
یعنی برداریدا اینها را بعوض مصائب که بشما رسیده است بخذره فرمود یا یزید ما اقل حیائک و اصلب وجهک تقتل اخی و اهل بیتی و تعطینی عوضهم مالا
والله لا کان ذلک ابدا یعنی ای یزید چه بسیار کم است حیا تو و سخت است روی تو برادر و اهلبیت مرا میکشی و بعوض آن مال دنیا بمن میدهی بخدا سوگند که
این هرگز نخواهد شد پس یزید بد نهاد بروایت شیخ مفید در ارشاد نعمان بن بشیر را طلبید گفت باید بندارک خود را دیده و باتفاق اهلبیت بمدینه رود پس
آن ملعون بدآیین حضرت امام زین العابدین را طلبید و مجلس را خلوت نمود و عرض نمود که خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم آنچه
پدرت از من خواهش مینمود میدادم و بکشتن او راضی نبودم و لکن قضا بخدا جاری شد و امر یکبر دیگر بابد بپوشید نامه نویسی بمن شد و هر حاجتی که بمن داشته
باشی از من طلب نما پس با امر دیگر برابر قافله و حرامت ایشان مقرر شد و بود و در باب رعایت ایشان سفارش نمود و گفت شب راه روید نود در پیش روی ایشان
راه روید مگر از نظر ایشان غایب نشوی چون بمنزل فرود آمدند شما از ایشان یکنار بفرود آیید و اصحاب خود را متفرق نما در اطراف ایشان تا ایشان را محافظت نمایند
و چون انکاروان لکبر با ماه فغا با اتفاق نعمان بن بشیر روانه شدند آن اشخاص مأمورین بنحوی که یزید لعین امر نموده بود در باب رعایت آن سروران دین
معمول داشتند چون انصیبت زدگان ما بوس بروایت سید طاوس بزمین عراق رسیدند فرمودند با آن مرد بکه دلیل راه ایشان بود که ما را از راه کربلا ببر دلیل
دلیل بهم نمود و بسمت کربلا آن قافله محنت و ابتلا روانه شدند و از قضای الهی نود بدکار رشتاً نبا ماهی با جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی هاشم و جمعی از آل

رسول الله که بزیارت آنمظلوم تشریف آورده بودند در یکزمان بسر منزل بیکدیگر ملاقات نمودند چون یکدیگر را شناختند آغاز گریه نمودند و صدا خود را
بگریه و زاری بلند نمودند و طپانچه بر روی خود میزدند و ماتم برپا نمودند که جگر ما را سوزانید و در آن حوالی زنانی که بودند جمع شدند و چند روزی
مصیبت آنمظلوم غریب را برپا نمودند و بقراین اقبال بکشید و دارالضلال الحزن حال آنجمیع منوانستند که بیند در بعضی حکایات است که چون زینب خاتون
نزدیک قبر برادر خود رسید جامه خود را چاک کرد و با آواز بلند فریاد برکشید یا اخی واحسیناه و حبیب رسول الله یابن مکه و منی یابن فاطمة الزهراء یابن علی المرتضی
ای برادر جان من حسین ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه زهراء ای فرزند علی مرتضی پس آنمخدره بر زمین افتاد و مدهوش گردید و ام کلثوم موی خود را
پریشان نمود و طپانچه بر روی خود میزد و میفرمود الیوم مات ابی علی المرتضی الیوم حل الثکل بالزهراء امروز دنیا را وداع کرد علی مرتضی امروز خبر شهادت برادرم بفاطمه
زهرا رسید و سکینه و فاطمه و سایر زنان و دختران فریاد وامحمداه برکشیدند و نعره وا حسیناه از جگر برآوردند و رباب فریاد میزد یابن نواسه کرد بود هنا ذبح بخنجر
بسیف شمر هنا فدتیر بو امیه الجبینا اینجا مکانیست که شمر والدالزنا بشمشیر جفا حامل العرش حسین را ذبح نمود و جبین نورانی او را بخاک مالید هنا العباس فی یوم
عبوس خیال الماء فدا مشی هینا در اینجا مکانی بود که دستهای حضرت عباس را بریدند آنمظلوم را شهید کردند آنمظلوم در خیال آب بود که شاید نوعی نماید که بسکینه رساند
و در اینجا در حالت خون غلطید هنا ذبح الرضیع بسهم حقد فما رحموا الصغار المرضعینا یعنی در اینمکان بود که بتیر حقد بر حلقوم علی اصغر زدند و رحم ننمودند
آن طفل شیرخوار را هنا علوا رؤس بنی علی و رؤس بنی عقیل العاقلینا اینمکانیست سرهای اولاد امیرالمؤمنین را بر نیزه کردند و سرهای اولاد عقیل را بر نیزه
ساختند و از جناب ملا احمد اردبیلی منقولست که فرمود که دختر ابن بکی از پادشاهان کتابی دیدم که برادر در آن کتاب بر اطلاق نوشته بودند که شیخی
مکی گفت که من با تفاق جابر بن عبدالله انصاری روانه کربلا و معلی شدیم تا زیارت نمائیم مرقد منور سید الشهدا را و در شب بیستم ماه صفر یک منزلی کربلا فرود
آمدیم و زوجه من حامله بجهت آنکه در این سفر همراه من بود پس بجهت خدیجه خیمه برپا نمودیم و من با جابر در گوشه نشسته بودیم و میگفتیم فردا بکربلا وارد میشویم و
زیارت میکنیم آه و گاه حضرت امام حسین را و مراسم تعزیه داری در آنجای بجا می آریم در اثنای این گفتگو بودیم که ناگاه صدای زوجه خود را شنیدم برخواستیم بجانب
خیمه روانه شدم چون بنزدیک خیمه رسیدم دیدم که خدیجه گریه میکند پیش رفتم دیدم موی سر خود را پریشان نموده و سر و روی خود را میزند اشک مانند باران از
دیده میبارد گفتم ای خدیجه این چه حالتی است که در تو مشاهده مینمایم چه دیده ای سبب گریه تو چیست خدیجه گفت ای عطیه بنشین تا بجهت تو نقل کنم چون نشستم گفت
الحال فاطمه زهرا را در خواب دیدم که جامه سیاه پوشیده و موی سر خود را پریشان نموده و چهار حور بهمراه آنمعصومه بودند که داخل حایر کربلا شدند چون
نظر حضرت فاطمه بر مرقد منور فرزند من حضرت امام حسین افتاد نوحه نمود و ناله برآورد و از سوز دل میفرمود ای نور دیده مادر ای فرزند بکربلا مادر وای
شهید مادر وای غریب مادر وای تشنه لب مادر بعد اهل بیت من بربدند تو شمر بعد از من ابن مرجانه بر ایکذره رحم نکردند و از جدا بزرگوارت محمد مصطفی
شرم ننمودند و از جناب پدرت علی مرتضی آزرم نکردند از ناله مادرت فاطمه زهرا نترسیدند و از عذاب روز قیامت حذر نکردند که ای فرزند تو را با برادران و برادر
زادگان و فرزندان با لب تشنه جگر سوخته شهید کردند سر تو را مانند گوسفند از بدن جدا کردند ای فرزند گرامی اطفالان خود را تو را بعد از تو کو غم
خوار بیمو خواهرانت را چه بر سر آمد ای فرزند ارجمند چگونه بدن پاره پاره و بیسر تو را در میان خاک و خون مشاهده نمایم ای عطیه بعد از گریه و زاری بسیار گرد
خون بگرد طیبه نداشت طلبید فرمود که ای طیبه برو بسر تربت پدر بزرگوارم محمد مصطفی و بانجناب اعلام نما که فاطمه بر سر قبر فرزند من حسین آمده است
که فردا روز اربعین است که میخواهد تعزیه حسین را برپا دارد و انتظار قدوم مبارک شما را میکشد و بحوری دیگر فرمود برو بنجف اشرف و پدرم حسین علی بن ابیطالب را
اعلام نما چون آنحوریه روانه نجف شد حضرت فاطمه با نحو سایر خود را برو بقبر حضرت امام حسین انداخت و گریه و زاری مینمود که ناگاه دیدم در مجلس تعزیه
با نهایت حزن و اندوه بسر عترت تمامیان از منافقان و مردی دیگری آمد که دست بر سر داشت و جوانی بر پوشی از منافقان ایشان در رسید با ایشان متوجه گردید از
حوری پرسیدم که ایشان کیانند حوری گفت اینمرد دیگر پیش از همه میآید محمد مصطفی است آن یک علی بن ابیطالب است و آن جوان سبز پوش حسن مجتبی است پس دیدم که حضرت
پیغمبر پیش آمد دید که حضرت فاطمه خود را بر روی قبر فرزندش انداخته و زاری میکند فرمود که ای فاطمه زاری مکن که ساکنان ملا اعلا در خروش آمدند حضرت
فاطمه از شدت گریه متوجه آنحضرت نشد فرمود یا علی برو بپیش فاطمه و بگو که بر خیز آنحضرت رو بامام حسن کرد و فرمود ای نور دیده برو بنزد مادرت و بگو که از سر قبر
برادرت برخیز و اینقدر زاری نکن پس حضرت امام حسن پیش آمد گفت السلام علیک ای مادر ای نور دیده تو حسن ای مادر از این جگر سیصد و هفتاد پاره شد
ای مادر چرا سر از قبر برادرم بر نمیداری پس جناب فاطمه سر از قبر امام حسین برداشت و شیشه پر از آب در دست داشت و فرمود ای فرزند قدری جگر پاره پاره و ملول بخون
برادر تو در این شیشه است بعد بحضرت امام حسن داد و فرمود ای فرزند این شیشه را نگاه دار که از اشک چشم تعزیه داران برادرت حسین است که جمع نموده ام پس حضرت
رسول ملکی را فرمود که برو و ارواح مردان و زنان امت مرا حاضر کردان من تا شد بعد که پیغمبر را حاضر شدند با کمال نور و ضیاء و خلق دیگر با موج بسیار آمدند من
از حوری پرسیدم که ایشان کیانند حوری گفت ایشان که میآیند ارواح انبیا اند و ایشان که از عقب میآیند ارواح مردان امت اند و ایشان که بعد از ارواح زنان امت
که آمدند که امروز در تعزیه حضرت امام حسین فاطمه را یاری و ملاقات نمایند پس آن زنان از هر موج بهر سر آمدند و بر ابر حضرت فاطمه ایستادند و سلام کردند و بر روی قبر حضرت
امام حسین حلقه ماتم زدند و بتعزیه داری مشغول شدند و از کتاب بشارة المصطفی از اعمش از عطیه او فی منقول است که عطیه گفت من با جابر بن عبدالله انصاری بقصد
زیارت حضرت امام حسین از منزل بیرون آمدیم و چون وارد کربلا گردیدیم جابر نزدیک نهر فرات رفت و غسل کرد بعد بجامه ازار کرد و جامه دیگر را ردا نمود مانند
شخص محرم پس جابر سبکیار بزیارت آنمظلوم رفت علیه از زیارت کعبه افضل تر است باری بعد خود را بسعد کیسه نو علیه از عطریات خوشبو نمود بعد نعلین را از پای بر کند

[illegible]

[illegible]

از برای ابن صعصعه نمود و چون این هم رسید کان بغیر رینه بروایت ابی مخنف مشرف بر شهر مدینه شدند زنان مهاجر و انصار اکثر با خود را دیدند و طپانچه بر روهای خود زدند و موهای خود را پریشان نمودند و چنان شیون از مهاجر و انصار بلند شد که گویا مدینه بلرزه درآمد و آن روز روز جمعه بود و ولید عتبه بر بالای منبر بود و خطبه میخواند چون صدای ناله و زاری و شیون مردمان را شنید پرسید که چه خبر است گفتند زنان هاشمیاند که صیحه می کشند پس اشک از دیدهایش بر خد بنش فرو ریخت و از منبر فرود آمد و اهلبیت وارد شهر مدینه شدند و جناب ام کلثوم خواست که وارد شهر مدینه شود انمظلومه پر روع بعید برا تربت منتخب میکرد بست منبر مود مدینه تجعلنی ابینا ابمدینه خبره جد ما رسول خدا را از جانب ما که ما مصیبت زده شده ایم از پدر خود و اخبر جدنا انا الاسر و بعد الاسر یا جد سبینا و خبره جد ما را که ما را اسیر نمودند و بعد اسیر غارت نمودند و رهطک یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا و ای رسول خدا اهلبیت تو جامه کردند یعنی که عریان بودند ایشان را در کربلا غارت کرده بودند قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا و ذبح نمودند حضرت امام حسین را و رعایت حق تو را در ما ننمودند فلو نظرت عیونک للاساری علی الاقتاب الجمال محملینا اگر چشمهای تو نظر مینمود اسیران را که بر قتبهای شتر نشانیده بودند رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة الینا ای رسول خدا بعد از انکه پرده نشین عصمت بودیم چشمهای مردم بما نظر میکردند کنت تحوطنا حتی تولت عیونک صار الاعدا علینا و بود که تو متوجه میشدی ما را تا زمانیکه رحلت نمودی اعدا چه ظلمها بما کردند یا فاطم لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه اگر نظر مینمودی بدختران خود که اسیر شده بودند در بلاد و متفرق بودند افاطم لو نظرت الی الحیاری و لو ابصرت زین العابدینا ای فاطمه اگر نظر نمودی بدختران حیران خود اگر میدیدی حضرت امام زین العابدین افاطم الا لهفی من عداک و لا قبرت بما فعل لقینا ای فاطمه نرسید بتو از دشمنان تو بعد بکفر اطهار انچه بما رسید از دشمنان ما فلو دامت حزنک لم تزل الی یوم القیمة تندبینا اگر زنده میماندی تا روز قیامت بما نوحه و زاری مینمودی و عرج بالبقیع و قف و نادی این حبیب رب العالمینا و بالاو بقبرستان بقیع در انجا بایست و ندا کن که کجائی ای رسول رب العالمین و قل یا عم یا الحسن المزکی عیال اخیک اضحوا ضائعینا ای حسن زکی اهلبیت تو چه اشتم نمودند در حالتی که ضایع شده اند یا عماه اماه ان اخاک اضحی بعیدا عنک بالرمضاء رهینا ای عم اما در کربلا ... برادر تو چاشت نمودند بجاکه در ... و در رو ربکها که افتاده است بلا راس تنوح علیه جهرا طیور و الوحوش الموحشینا و سر او را بریده اند و نوحه می کنند برادر تو را وحوش صحراها و لو عاینت یا مولای ساقوا حریما بالاجمال لهم معینا اگر میدیدی که چگونه حرم تو را میراندند و معینی بهم ایشان بود علی متن المطایا بلا وطاء و شاهدت العیال مکشفینا و ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و سرهای ایشان برهنه بود ملیکه جدنا الا تقبلینا فیه الحسرات و الاحزان خبنا مدینه جد ما قبول مکن ما را که ما با حسرت و حزن آمدیم خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا و وقتیکه از مدینه بیرون رفتیم با جمیع اهل خود بیرون رفتیم و رجوع نمودیم و هیچ یک از مردان و فرزندان ما نیستند و کنا بالخروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلبینا و در وقت بیرون رفتن از مدینه مجمع بودیم و حالا که مراجعت نمودیم همه ما برهنه و غارت زده ایم و کنا فی امان الله جهرا رجعنا بالقطیعة خائفینا بودیم علانیه در امان خدا و از کسی اندیشه نداشتیم حالا که مراجعت نمودیم قطع رحم ما نمودند و مولینا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به رهینا و مولا ما حسین انیس ما بود حالا که مراجعت نمودیم الحسین را در ابجا رهن است و نحن الضایعات بلا کفیل و نحن النایحات علی اخینا ما هم ضایعات و بی کسانیم و ما نوحه کنندگان بر برادر خود و نحن السایرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا و ما هم که بر شتران دشمنان سوار بودیم و شهر بشهر ما را میکردانند و نحن بنات یس و طه و نحن الباکیات علی ابینا و ماهم دختران یس و طه و ما هم گریه کنندگان بر پدر خود و نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن المخلصون المصطفونا ما هم زنان مطهره بی خفا و ما هم مخلصان و برگزیدگان و نحن الصابرات علی البلایا و نحن الصادقون الناصحونا ما هم صبر کنندگان بر بلایا و ما هم راستگویان و نصیحت کنندگان الا یا جدنا قتلوا حسینا و لم یرعوا جناب الله فینا اکاه باش ای جد ما حسین را کشتند و رعایت ننمودند خدا را در حق ما الا یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتفی الاعدا فینا ای جد ما دشمنان ما بمراد خود رسیدند و شفا یافت سینهای ایشان از ما لقد هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا و هتک احرام زنان نمودند و ایشان را بر قتبها سوار کردند و زینب اخرجوها من خباها و فاطم واله تبدی الانینا و زینب خواهر تو را بجبر از خیمه خود بیرون آوردند و فاطمه دختر امام حسین و سرگردان بود ناله و زاری میکرد و سکینة تشتکی من حر و جد تنادی للغوث رب العالمینا سکینه خواهر تو شکایت مینمود از حرارت مصیبتی که باو رسید بود و ندا و فریاد رسی میکرد از پروردگار عالمیان و زین العابدین بقید ذل و راموا قتله الخونا و سید سجاد مقید بقید ذلت و اهل ضلالت قصد نمودند قتل او را فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها قد سقینا بعد از ایشان خاک بر سر دنیا که ساغر مرگ بما آشامانیدند و هذا قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا اینست قصه شرح حال من آگاه باشید ای شنوندگان که گریه کنید بحال ما و چون انشاء نمودند کان بروایت ابی مخنف با گریه و نوحه و صیحه داخل مدینه شدند پس متوجه مسجد رسول الله گردیدند و علیا جناب زینب بروایت منتخب دو بازو در مسجد گرفت و ندا برآورد یا جداه انی ناعیة الیک اخی الحسین یعنی ای جد بزرگوار من خبر قتل برادرم حسین را برای تو آوردم و اشک چشم آن مخدره مانند قطرات باران روان بود و از گریه و فغان و زاری ساکن نمیگردید و در هر وقتی که نظر بامام زین العابدین میکرد حزن و اندوهش زیاد میگردید بروایت ابی مخنف علیا جناب ام کلثوم دو بازوی در خانه رسول خدا را گرفت عرض نمود السلام علیک یا جداه من خبر قتل فرزند تو حسین را آوردم و آن پاره تن زهرا روی خود را بر منبر حضرت میمالید مردم آن مخدره را تعزیت میگفتند اشک از دیدهای آن مظلومه جاری بود و لحظه از ناله و گریه ساکن نمیگردید هر زمانیکه نظر مینمود بر سید سجاد حزن و اندوه تازه برآن مخدره رخ داده او تازه میگردید در بعضی از کتب مقتل مسطور است که ناگاه علیا جناب ام المؤمنین ام سلمه زوجه رسول رب العالمین از حجره طاهره برآمد در کنی

دست علیا فاطمه دختر حضرت امام حسین و در دست بکر شیشه ای بود که مملو بخون گردیده بود چون نظر مصیبت زدگان بام سلمه و فاطمه علیله در تربت مبدل بخون افتاد گریه ایشان مضاعف گردید پس دست برگردن ام سلمه در آوردند از حال او و از حال فاطمه علیله سؤال نمودند و ام سلمه ایشان را به صبر امر فرمود و اما کیفیت ملاقات محمد حنفیه در بعضی از کتب مقتل مسطور است که اتفاقا بنحوی مطلع گردید که اهلبیت لکناب نزول ایشان بقرب مدینه خبر شنید فی الفور سوار شد و بسرعت تمام از مدینه بیرون رفت چون نظرش بر علمها افتاد و خیمها برادر مظلومش افتاد از اسب در غلطید بی هوش گردید بر رو بخاک افتاد چون این خبر بسید سجاد رسید از خیمه برآمد و خود را بر بالین عم مدهوش خود رسانید سر انجناب را در کنار خود گرفت ابن انمظلوم مدهوش بهوش آمد چون نظر محمد حنفیه بر یتیم برادر بی قرینه اش افتاد نعره از جگر پر درد برکشید انمظلوم پرسید یا ابن اخی ابن اخی این قرة عینی ابن ثمرة فؤادی این خلیفة ابی این الحسین اخی ای فرزند برادر من کجا است میوه دل من کجا است جانشین کجا است حسین برادر من انحضرت در جواب فرمود یا عمی اتیتک یتیما یعنی ای عم من نزد تو آمدم در حالتی که یتیم بودم پس بروایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین متوجه عم خود گردید مصائبی که بر ایشان وارد شده بود بیان فرمود و کیفیت قتل پدر شهید با سایر بنی اعمام و اهلبیت نقل نمود و افعال یزید پلید را اظهار فرمود چون محمد حنفیه این حکایت شهادت را شنید آنقدر گریست که مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمود یعز علی یا ابا عبدالله یا اخی کیف طلبت ناصرا فلم تنصر و معینا فلم تعن یعنی گران است بر من ای برادر من چگونه طلب نمودی یاور و برای تو کسی یاری ننمود و طلب کردی معینی را کسی تو را اعانت ننمود بعد محمد برخواست و داخل خانه شد و تا سه روز بیرون نیامد چون روز چهارم شد بیرون آمد مسلح و مکمل و بر در بر خود پیچیده بود و با سب خود سوار شد یکی از کوهها بالا رفت بر مردمان ظاهر نشد تا آنکه مختار و امثال زینب و ام کلثوم و سایر زنان نالند و افغان بودند که دختر عقیل و ام لقمان با همشیرهای خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب بنیعه گیان برسر و روی شهیدان بر زده اند لسوختگان آمدند و ام لقمان با دل بریان این اشعار را انشا فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اولادی و مکرمتی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه جواب خواهید داد جواب پیغمبر خدا اگر از شما بپرسد که چکردید بعد از من با اهل بیت اصحاب من با شیخاص گرامی بودند بعضی از ایشان را اسیر کردید بعضی را بخون خود آغشته نمودید ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی اینگونه جزای من نبود در زمانیکه نصیحت مینمودم شما را که بعد از من اهلبیت مرا رعایت نمائید شما بعوض آن بد کردید بر رحم پس انسیم رسید کان بامر پیغمبر آخر الزمان سه روز و سه شب ماتم برپا نمودند و از جمله ماتمیان بروایت فصول المهمه زنی با دختر امرء القیس که آن مخدره مادر علیا جناب سکینه و آن مخدره معظمه تا مدت یکسال از غم انحضرت در زیر سایه بر نیامد و هر چند اشراف و عظماء قریش آن مظلومه را خطبه نمودند آن مخدره قبول ننمود و میفرمود من بعد شوهری بجز حضرت رسول نخواهم قبول نمود تا آخر الامر بجوار رحمت الهی واصل گردید و حضرت صادق آل محمد در خبر است زاره فرمود که هیچ زنی از بنی هاشم خضاب ننمود و روغن در بدن نمالید سرمه در چشم خود نکشید گیسوی خود را شانه ننمود تا اینکه سر عبیدالله بن زیاد را بجهة ما آوردند بعد از آن پوشیده ما در مصیبت انمظلوم کریانیم باکبر روایتی تا مدت پنجسال و بنا بر خانه بنی هاشم بلند نشد دود و بروایت ابن سعد در طبقات چون شهادت حضرت امام حسین بام سلمه ام المؤمنین و المؤمنات رسید فرمود او قد فعلوها ملاء الله قلوبهم و بیوتهم نارا ثم بکت حتی غشی علیها ایا اینچنین اکردند و حسین را کشتند خدا مملو سازد دلها و بیوت ایشان را از آتش جهنم پس آن مخدره آنقدر گریست که بیهوش و حضرت صادق فرمود ام البنین مادر حضرت عباس و عبدالله و جعفر و عثمان تشریف میبردند بقبرستان بقیع بر فرزندان خود آنقدر نوحه مینمود که دلها را میسوزانید مردم چون آن مخدره را با نحال میدیدند برگرد او جمع میشدند و نوحهای آن سوخته را استماع مینمودند و میگریستند از جمله مستمعان بود مروان والی مدینه که او نیز میامد نوحه و زاری انمظلومه را گوش میداد و میگریست ای امام از مظلومی شما ای اباعبدالله الحسین و یا ابا الفضل العباس بخاطرم آمد آن مقام و این داستان که افتاد و یا ابانست در شبا واقع و شدید که حضرت عباس برادر خود را زخمی غیب نمود که بجهت دفع جوان ایشان تشنه شدند تشنگی انگاه فراتغلب نمودند بر انسر و لب تشنگان و عطش بر غلبه نمود بود و قاعده علمدار در پیش رو زنان است که ناگاه سرداری از طایفه بنی دارم بلشکر خطاب نمود که حایل شوید میان حسین و آب نگذارید که انجناب آب بیاشامد انحضرت فرمود خداوندا این مرد را تشنه گردان چون آن مرد این کلام را از آنحضرت بشنید غضبناک شد پس تیری در چله کمان نهاد و انجناب از امام تشنه لبان انداخت و آن تیر بر زنان آمد بر حلق مبارک آن پاره تن پیغمبر آخر الزمان نشست چون انحضرت تیر را کشید خون از مکان تیر روان گردید پس آن مظلوم دست مبارک خود را از آن خون پر نمود و بر مهتر ریخت و فرمود خداوندا شکایت میکنم بسوی تو از آنچه را که نسبت بفرزند پیغمبر تو بعمل میآرند پس با کمال تشنگی بمکان خود مراجعت نمود لکن انکافران احاطه نمودند بحضرت عباس و در میان انجناب و آن مظلوم جدائی افکندند پس حضرت عباس تنها با آن گروه نسناس مقاتله مینمود و آنقدر جراحت بر آن مظلوم وارد آمد که قدرت بر حرکت داد و باقی نماند تا اینکه آخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و قاتل انمظلوم زید ورقا حنفی و حکم بن طفیل سنبسی بود و هر چند این حکایت را با بسط در مقامش ذکر نموده ام لکن چونکه مقصود گریستن و گریانیدن است و ماتم حضرت عباس در قبرستان بقیع که شنوده است و اهل مدینه از گریه آن مخدره در راه و فغان خود ... خواستیم که شیعیان نیز از استماع این کلمات بفغان آیند و اجر ایشان بیش از بیش گردد در نزد پیغمبر و حیدر صفدر مجال زدم سر دیپش نیا شد بسبب آنجا و اشک و ناله و فغان در صحرای قیامت بر پیشینیان مفاخره مفاخره نمایند بخاطرم آمد که سوی ناکه کرد حباب مانا از ابی العلاء حافظ باسناد او از مشایخ خود روایت کرده است که چون سر مقدس حضرت امام حسین را نزد یزید آوردند یزید جماعتی از دوستان بنی هاشم و جماعت از دوستان آل ابوسفیان را معین نمود و سر حضرت امام حسین را با اهلبیت انحضرت با تفاق ایشان بجانب مدینه روانه نمودند که اهلبیت را از هر چیزیکه نگذاشت بجهة ایشان آنچه ماحصل میکر اینکه امر نمود که از راه سازند و سر انحضرت را نزد عمرو بن سعید العاص که عامل مدینه بود فرستاد پس عمر گفت دوست داشتم که آن سر را نفرستادی

برای من پیراهن نمود تا آنرا در قبرستان بقیع در نزد قبر مادرش فاطمه دفن نمودند و مؤید این نقل است از بعضی از روایات که گفت چون سر مقدس و اسیران را
بمدینه منوره رسانیدند احدی در مدینه نماند مگر اینکه از مدینه بیرون آمدند با گریه و خروش و فغان و زینب دختر عقیل الهمدانیه بیرون آمد حال آنکه موی خود را مکشوف
نموده بود و میخواند شعری میگفت احسیناه و اخوناه و اهلاه و بعد گفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم تا آخر اشعار و جگرسوز
و شرانگیز بود و در بحار الانوار است از تاریخ بلاذری که چون سر امام حسین را وارد نمودند از هر جا صدای گریه و خروش برآمد پس مروان بن الحکم لعنه الله این شعر را خواند
ضربت دوسر فیهم ضربة اثبتنا و نادملک فاستقر یعنی زد دوسر که اسم شخصی است بر ایشان ضربتی که ثابت شد از آن ضرب ستونهای ملک و آن ملک قرار گرفت ثم ترکت
وجهه بقضیب و یقول یعنی بعد از آن ملعون مرتد و پلید میشکند و میبالد آن مظلوم را و چوب بر دندان او میزد و این شعر را میخواند یا حبذا بردک فی الیدین و لونک
الاحمر فی الخدین کانه بات بمجسدین شفیت منک النفس یا حسین یعنی خوشا سردی سر تو در دست من و رنگ سرخ در دو طرف خد تو گویا
شب بروز آورده در دو موضعی که محل حسد منست شفا یافت نفس من از کشته شدن تو ای حسین لعنت خدا بر تو و یزید عنید باد که نفس شما مبتلا از کشته شدن سید
جوانان بهشت ابا عبدالله اگر چه بود باشی که این سه خبیث جسارت بر او نمودند و نفس پلید شما از هم متضاد وارد بر ائمه شفا یافت که باشی در کوفه و شام و مدینه
و چوب بر او زنند و بوسه گاه منور آن مظلوم را بشکنند چنانکه بعضی از علما تصریح نموده اند بر آنکه موضع سر آنحضرت و محل طایفه اثنا عشریه بر اینست
آخر الامر بکشتن نفس ملحق شد چنانچه تصریح نموده است سید بن طاوس در ملهوف و جمعی از اخبار دلالت میکند بر اینکه سر مبارک مدفون است در نزد قبر امیر المؤمنین
و بعضی از اخبار دلالت میکند بر اینکه در وقتی که یزید سر را در قبه مقابل مجلس شرب گذاشت رسول خدا سر را برد و سر مفقود شد و کسی از سر نشان نداد و بعضی
گفته اند که سر مبارک را سه روز در شام بگذاشتند بعد در خزانه بنی امیه بود تا اینکه سلیمان بن عبدالملک والی شد پس سر را طلبید چون حاضر نمودند استخوان سفید
بود پس از آن در سفط گذاشت و طیب بر آن افشاندند و او را بپوشانید و پیچید و نماز کرد و در مقابل مسلمانان دفن نمود و چون عمر بن عبدالعزیز والی شد از سر سؤال نمود چون
او را نشان دادند پس از آن موضع را نبش کردند و از آن برآوردند و خدا میداند که با سر مبارک چه کرد و ظاهر از دین او اینست که او را فرستاد بکربلا و در آنجا با جسد
وار متصل و جمهور منقول است که گفت داخل شد در خزانه معویه در وقتی که از آنجا کشودند پس یافتند در آن صندوقی سرخی پس بغلام خود گفت این را محافظت نما که
گنجی است از گنجهای بنی امیه چون از آنجا کشودند در آن بود سر حضرت امام حسین که خضاب نموده بود پس بغلام خود گفت ثوبی بیاور چون آورد پس سر مبارک را بان ثوب پیچید
و دفن نمود آنرا در نزد باب الفرادیس در نزد برج سیم از جانب مشرق و جماعتی از اهل مصر گفتند که در شهر مصر مشهد الرأس الکریم است و گویند که سر در آنجا مشهور
است و طلاکاری بسیاری در آنجا هست مردم در موسم ها از آن زیارت میکنند و گمان میکنند که سر در آنجا مدفون است و معتمد از اقوال اینست که عود نمود بجسد مبارک بعد
از آنکه در بلاد او را طواف دادند با ریحانه اهلبیت و آل نبی کربلا و در مناقب گفته است ابو نعیم در بیان حال و ملازمت یزید پس نعمان بن بشیر قصد مراجعت بشهر شام نمود و اهل
بیت بر قصد او مطلع گردیدند پس بروایت اخبار دول فاطمه بنت علی همشیره خود زینب خواتون عرض نمود که نعمان بن بشیر با ما نیکی نمود آیا صله میکنی او را احسانا و ثوبا
پس بروایت فصول المهمه زینب خواتون فرمود که بخدا سوگند که با ما چیزی نمانده است که بتوانیم احسانا نمائیم مگر حلی از اینها که او را از پوشش دست بر بخود دست بخواهیم
که شبیه بحلف است که در پای کنند از دست بنحو براوردند بنعمان فرستادند و بروایتی از خواتین برایشان عذرخواهی نمودند بجهت نعمان فرستادند و عذر خواستند
نمودند و فرمودند که چیزی نداریم و اگر اضعاف اینها را مالک میبودیم همراه تو میدادیم نعمان بروایت فصول المهمه قبول ننمود و عرض نمود که اگر مقصود
از خدمت من دنیا میبود هر آینه این احسانات شما کفایت مینمود بلکه زیاد از خدمت من بود ولکن بخدا سوگند که مقصود من از این خدمات نبود مگر رضای خداوند
بجهت قرابت شما برسول او چند مؤلف گوید آیا چه اندیک این مظلومان سلسله کشیده دستهای ستم که وارد خاندان خود کردید بدلها انجاتها را بپسندید بدین و ضد
قرآن و مناجات که همیشه اوقات در آن مکتب متبرک از انصر تاحضرت بیا مشیدند الان اثری از آن نیافتند نشنید و لله در من قال رزیت علی دار النبی
محمد فالفیتها قد اقفرت عرصاتها یعنی گذشتم بر خانه پیغمبر خدا محمد مصطفی پس یافتم عرصه ها از اکرم و بر آنسلد بود امیست خلا از تلاوت قاری و معطل
بنیانها سومها و صلاتها و انمرلد سوخدا شانمود بخانه که خالی بود از تلاوت قاریان و روزه و نماز معطل مانده بود و کسی نبود که آنها را بپا دارد و کانت
ملاذ الانام و جنة من الخطیب تمشی العنقین صلاتها و منزل رسول خدا بود پناه بناه مردم و سپر او بود در امر عظیمه که میرسانیدند آنجا افتاده
عطایا بالایمان بر و مبکوف با شخاص که پناه دل آنها مهر میشد طلب عفو منهم و بدلها اینها فابنت من السادات من آل هاشم ولم یجتمع بعد الحسین شتاتها
پس آنمنازل شریفه خالی شد از سادات آل هاشم و بعد از رحلت امام حسین پراکند که ایشان جمع نشد یعنی لیسل السبط ولو عفی علی نقدیم ماسلقنی نفرانها
پس بدن مرانجه کشته شد سبط مصطفی که با بنده دنیا که سوختن سینه ام هرگز تمام نخواهد شد ولم کبد لم تصبرن علی الاذی اما ان تنفی آخرانها
این جگر سوخته چند صبر میکنی بر این اذیت مصیبت آیا زمان نرسید که حسرتها با بو بایعا زیل برایدا للهم عجل فرج مولینا صاحب الزمان بمحمد و آله و اما سید سجاد
در مصیبت امام عباس بوسه بنال و زاری و گریه بیقراری بود و بروایتی منتخب از وقتی که آن مظلوم شهید نتوان بیاید پدرش تعب که لذت گلخن نبود و لب خود
بجهت حزن بکه از سر مبارک پدرش بآنجا وارد شد تا مدت چهل سال در مصیبت پدر بزرگوار خود مشغول بود و همیشه روزها روزه میداشت و شبها با شب زنده داری و مشغول عبادت
بی بیاد بود و در وقت افطار چیزی میآوردند گفتند افطار نماید میفرمود که اگر پدر اباه والسفاه ایلک یا اباه یعنی چه بیکس است که بسبب این بنوای
پدرم جیب بینوا تاسف از برای قتیل تو باید جا که بسیاری میکریست میفرمود قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشانا وانا الکل واشرب
المایعنی کشته شد پسر رسول خدا گرسنه کشته شد فرزند رسول خدا تشنه من اکل نمایم و بیاشامم لا اهنئنی الاکل و الشرب یعنی علی ابی لیلی لعل از

در بیان کرامت سید سجاد از برای ابو خالد خادم جناب ابی عبدالله

کوا ابناد بر من اکل و شرب گوارا نیست بر من امرای من کاش که در کربلا حاضر میبودم و کشته شده بودم از بیداد آن مظلوم افضل میگریست که اشکهایش بر روی مبارکش
درد و منور و محاسن معنبر او جاری میشد قلیلی اکل مینمود و بنا حتم را احمد میفرمود بعد بر میخواست و مشغول عبادت میکرد بدینجو صبح میشد روزه
میگرفت و بیوسته آنمقر بخدا و نه منعکف بهمین منوال بود تا اینکه روح مقدسش از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و در بحار منقول است که انحضرت انقدر
گریست که ترسیدند که چشم مبارکش نابینا شود و هر وقتی که ظرفی بدست میگرفت که بیاشامد انقدر میگریست که حتی پیمان آب را مملو میساخت نظر از خوف
پس بعضی در این باب با آنجناب سخن گفتند فرمود چگونه گریه نکنم و حال آنکه منع نمودند پدر مرا از آبیکه مباح بود بجهت درندگان و وحشیان و در کتاب کامل الزیاره از
یکی از ازاد شدگان آنحضرت روایت کرده است که دید آن مظلوم در سجده میگریید عرض نمود که آیا وقت آن نشده است که حزن تو تمام شود آنحضرت سر از سجده برداشت و فرمود
وای بر تو با اینکه فرمود مادر بغیر بنشیند بخدا سوگند که یعقوب پیغمبر درد کار خود شکایه نمود و گفت ای تأسف بر یوسف و یکپسر از او غایب شد بود و من دیدم
و اهلبیت خود را که در حوالی من ایشان را سر بریدند و در کتاب ملهوف از یکی از آزادشدگان آنحضرت روایت کرده است که گفت روزی آنحضرت بصحرا تشریف برد و من بیرون رفتم
آنجناب رفتم دیدم که آنحضرت بر روی سنگ درشت ناهموار به سجده رفته است ایستادم و بانک گریه آنحضرت را میشنیدم پس شمردم که هزار بار با بانک گریه نمود و هر مرتبه
آواز گریه میفرمود لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله تعبدا و رقا بعد سر مبارک خود را از سجده برداشت و روی و
با محاسن مبارکش از آب دیده اش غرق شده بود پس من عرض نمودم یا سیدا یا هنگام آن نرسیده که گریه واند نموده کم شود آنحضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده
دوازده پسر داشت و حقتعالی یکپسر او را غایب ساخت موی سر آنحضرت از اندوه آن فرزند سفید شد و پشتش از غم او خم گشت و چشمش از بسیار گریه بر او نابینا شد حال آنکه
پسرش زنده بود و در دنیا بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را کشته ملاحظه نمودم و چگونه حزن و گریه من کم شود اللهم العن ظالمیهم وغاصبیهم
وعذبهم عذابا الیما مؤلف گوید ابو الله چگونه تمام شود حزن آن امام و حال آنکه بعد از قتل پدر بزرگوارش نیز وارد میشد از آن اشرار بر آن برگزیده احباء
انچه وارد میشد حتی اینکه در کافی از امام محمد باقر منقولست که یزید بن معویه بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت
اقرار نما بر بنده گی از اگر خواهم بکشم و اگر خواهم ترا ببندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از من بهتر نبود در جاهلیت و نه
در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار نمایم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند تو را میکشم آن مرد گفت که کشتن من بهتر نخواهد بود از کشتن حسین بن
علی فرزند رسول خدا پس آن پلید امر نمود که آنمرد را بقتل آوردند پس فرستاد حضرت امام زین العابدین را طلبید همان تکلیفی که بآن مرد قرشی کرد بحضرت را بر آنجناب تکلیف
نمود حضرت فرمود اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی یزید گفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم بآنچه سؤال کردی پس بنده مکره میباشم اگر خواستی مرا
نگاه دار و اگر خواستی بفروش پس یزید گفت خون خود را ضبط نمودی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد چه بسیار خوب نفرموده است ابن صیفی شاعر چنانچه در
فصول المهمه نقل میکند شیخ نصر الله که از جمله ثقات بود و در عمارت نجف امیر المؤمنین مشرف شد و عرض نمود یا امیر المؤمنین شما در روز فتح مکه فرمودید هر که داخل
خانه ابو سفیان شود در امانست و چون اولاد ایشان در روز کربلا غلبه نمودند بر فرزند تو حسین کردند آنچه کردند آنحضرت فرمود مگر نشنیده اشعار ابن صیفی را گفتم
است در این باب عرض کردم نه فرمود برو نزد او و بشنو پس از خواب بیدار شد و در این باب تفکر مینمودم که اینچه خوابیست که من دیدم پس رفتم بدر خانه ابن صیفی که
ملقب بشهاب الدین و در را کوبیدم پس ابن صیفی آمد پس خواب خود را بآنجهت او نقل نمودم نفسی کشید و گریه شدید کرد پس شهقه زد و بقرع آمد گریست و سوگند یاد نمود که این
ابیات را احدی از من نشنیده است و در این شب بنظم در آورده ام آن اشعار اینست ملکنا فکان العفو منا سجیة فلما ملکتم سال بالدم ابطح یعنی ما که سلطنت داشتیم عفو نمودیم
زیرا که عفو سجیه ما میباشد و چون شما مالک شدید بعد از آن ابطح از خون سیلاب نمود و حللتم قتل الاسارى و قال ما غدونا علی الاسری نعفو و نصفح یعنی شما حلال شمردید
قتل اسیران خود را و بوسته ما صبح نمودیم بر اسیران خود و حال اینکه عفو مینمودیم ایشانرا و از سر تقصیر ایشان میگذشتیم و حسبکم هذا التفاوت بیننا و کل اناء بالذی
فیه ینضح و کفایت میکند شما را این تفاوت که در میان ما و شما میباشد و از هر ظرفی میتراود آنچه که در میان ظرف است از کوزه برون تراود آنچه که در اوست مؤلف گوید
چنان ظلم و اذیت آن کفار بر آن سید اهل بیت سرایت شد که بر سادات عالمیان بلکه بر مطلق شیعیان که از جبر و تجبر بزرگتر است حتی اینکه شیعیان قادر نبودند که لعن نمایند بر ظالم ال محمد که حقتعالی کرد
نماز صلوات بر ایشان واجب کرده است هر چند مخفی لاعن بتصریح بظالم نمایند و در کتاب منتخب از بشار بن عبدالله مروی است که در هنگامی که حضرت امام جعفر صادق در کوفه
تشریف داشتند و قتی بخدمت آنحضرت مشرف شد دید که در پیش روی آنحضرت طبقی از رطب است که آنجناب از آن رطب میل میفرمایند پس آنحضرت بمن فرمود ای بشار نزدیک بیا و از
این رطب عرض کردم خدا مرا فدای تو گرداند گوارا باد شما را آنحضرت فرمود چرا نمیخوری عرض کردم در هم عظیمی مبتلا شدم امروز که آنجا بودم شما ماسبک در راه
مشاهده نمودم امری که دل مرا ابدا در وحزن مرا هیجان آورد پس آنحضرت فرمود بحق من بر تو که چه دیدی عرض کردم ای مولای من دیدم که ظالمی او را امیر دید
بجلس میبرد و اضعیفه ندا میکرد که المستغاث بالله و برسوله یعنی طلب منفعت و فریاد رسی میکنم از خدا و رسول و احدی بفریاد او نرسید حضرت فرمود اضعیفه را
بجه سبب میبردند و بجلس میبردند من عرض کردم شنیدم از مردم که میگفتند که این زن را میرفت در اثنا بر راه پای او لغزیدن کرد پس گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمه
الزهراء یعنی خدا لعنت کند ظالم کنندگان تو را ای فاطمه زهرا پس امر شد که ملازم سلطانست این سخن را شنید باین سبب آن ضعیفه را زنان میکنند که بمی شنیدی
همین که حضرت صادق اینکلام را شنید از اکل بازماند و مخزون شد و گریست بنحویکه مندیل و محاسن مبارکش از آب دیده اش تر گردید فرمود ای بشار بیا با هم برویم
بشار برخیز با برویم بمسجد سهله تا دعا کنیم که حقتعالی این ضعیفه را از دست ظالم نجات دهد و بعضی از اصحاب خود را فرستاد بدر خانه سلطان و فرمود که از آنجا حرکت مکن که
خبر صحیح برای من آوری و اگر حادثه بر آن ضعیفه رخ نمود هر جا که باشیم نزد ما بیا و ما را خبر نما بشار میگوید ما رفتیم بمسجد سهله هر یک دو رکعت نماز کردیم بعد

انحضرت دستهای خود را بدعا بلند نمود بعد بسجده رفت و ساعتی در سجده بود بعد سر خود را از سجده برداشت و فرمود الحمد لله برخیز بشارت که ضعیفه از دست ظالم رها شد پس ما از مسجد بیرون امدیم در اثنای راه دیدیم که رسول انحضرت از دربار خلیفه رجعت نمود حضرت فرمود که چه خبر داری عرض کرد که ان زن رها شد حضرت فرمود چگونه شد عرض کرد که من بر در دربار سلطان ایستاده بودم که حاجب برامد و ان زن را طلبید گفت تکلم نمود ان زن گفت بسبب سنگی لغزید پس گفتم خدا لعنت کند ظالم کنندگان نور ابصار زهرا پس این نوع رفتار نمود که میبینی پس ویست درهم بان زن داد و گفت ابن حجر ابکیر و سلطان را حلال کن پس ان زن انوجه را نگرفت و برگشت بنزد خود پس حضرت فرمود نگرفت نوجه را و حال انکه محتاج بود بانوجه پس انحضرت کیسه از جیب خود براورد که در میان ان هفتاد مثقال شرعی طلا بود و غیر ان جامع نبود انکیسه را بزن داد و فرمود ایشان برو بمنزل ان زن سلام مرا باو برسان و انوجه را باو بده بشان میکوید که غم بنزد انزن بعد سلام مرا باو رسانید همه کار ان شنید حضرت امام جعفر صادق براو سلام فرستاده است گفت بالله علیک ان آتی مولای السلام یعنی تو ابجد القسم میدهم که تو برای سلام فرستادی گفتم ان قسم بخدا پس ان زن انجا بسجده افتاد بعد سر از سجده برداشت و گفت مولای من برای من سلام فرستاده گفتم بلی باز بسجده رفت و شکر نمود تا انکه سه دفعه چنین کرد پس من گفتم امرالله بکبر این چیز را که سید برای تو فرستاده است بشارة باد تو را ببهشت پس ان زن وجه را گرفت و خوشحال شد پس گفت ای از انحضرت مسئلت نما که از خداوند عالم بطلبد که این امرالله را ببخشد بشارة میکوید پس رجعت نمودم بمجلس انحضرت و این خبر را نقل نمودم بمجلس انحضرت عرض کردم پس حضرت شروع بگریستن نمود و فرمود غفر الله لها یعنی خدا بیامرزد او را

الباب الاول از جمله محاسن اخلاق سید سجاد ان بود که انحضرت را ناقه بود که بیست و دو حج انحضرت بر ان کرده بود و یک تازیانه براو نزده بود و در بصائر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق فرمود که پدرم امام محمد باقر گفت چون شب وفات پدرم در رسید فرمود که اب وضوئی بجهت من بیاور چون اوردم فرمود که در این ظرف است نمیخواهم چون بیرون بردم و نزد چراغ ملاحظه نمودم موش مرده در ان اب انرا بیرون ریختم و اب دیگر اوردم و وضو ساخت و فرمود این شب ان شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون انحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون امد و نزدیک قبر انحضرت رفت با انکه قبر را ندیده باشد سینه خود را بر قبر انحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و اب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بجد من امام محمد باقر دادند حضرت بنزد ناقه امد فرمود ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد بر تو پس ناقه برخاست بجای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست … بانحضرت گفتند فرمود بگذارید او را که بیتابی … ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و در کتاب بحار منقولست که وقتی ناقه انحضرت در میان جبال رضوی راه میرفت حضرت ان ناقه را خوابانید بعد تازیانه را باو نمود و فرمود لتنطلقن او لافعلن یعنی باید راه بروی یا بفعل بیاورم پس ناقه رو براه شد و ما ثلکان بعدها یعنی بعد از ان هرگز سست راه نرفت و ایضا در بحار مسندا از یونس بن یعقوب منقولست که حضرت امام زین العابدین بحضرت امام محمد باقر فرمود در حین وفات خود که من با این ناقه بیست حج کردم و هیچ تازیانه باو نزدم چون ان ناقه وفات کند او را دفن کن تا درندگان گوشت انرا نخورند براکه رسول خدا فرمود شتری نیست که وقوف عرفه او در سه بار اندر موقف عرفات … مگر اینکه حقتعالی انشتر را از شترهای بهشت قرار میدهد و مبارک میگرداند در نسل او چون انشتر فوت شد حضرت امام محمد باقر گودالی کند انشتر را دفن نمود و در اینمقام مناسب ذکر شد حکایت دیگر شتر … از ناقه رسول الله در بعضی از کتب منقولست که وقتی حضرت رسول وعظ میفرمود و مردم را بصدقه تحریص مینمود که ناگاه اعرابی برامد و شتری بیاورد و عرض کرد یا رسول الله من انشتر را صدقه کردم در راه خدا رسول خدا او را دعا کرد بعد از انحضرت رسول کسی را فرمود که شتر را قیمت کن بعد از قیمت حضرت … انحضرت … رفتی انشتر را سوار شد وقتی از جهاد رجعت نموده بود و شتر را بسته بود که ناگاه در هنگام شب انحضرت از خانه بیرون امد شتر اواز داد که السلام علیک یا من بالقیمة خریده او را جواب داد انحضرت … روزی انشتر عرض کرد یا رسول الله من شتر مرد کافری بودم شبی از خانه بیرون امدم در بیابان چرا میکردم دزدان … من را و میخواستند مرا هلاک کنند که کسی گفت او را میازارید که او مرکب ابن القیمه بهترین خلائق محمد مصطفی خواهد بود پس شتر عرض کرد یا رسول الله من از تو حاجتی بلی انکه در عقبا مرکب تو باشم چنانکه در دنیا ام و دیگر انکه نخواهم بعد از تو زنده باشم و کسی بر من سوار شود حضرت دعا کرد و حضرت فاطمه میگفت چون انحضرت رسول از دار فنا بدار بقا رحلت نمود انشتر اب و علف نمیخورد حضرت فاطمه تعهد او میکرد روزی امد او را ببیند چون شتر چشمش بر حضرت فاطمه افتاد گفت السلام علیک یا بنت زین القیمه ای فرزند رسول من اب و علف نمیخورم که انحضرت از دنیا رفته اکنون وقت ان امد که من از دنیا بروم و هیچ … حضرت فاطمه نزدیک شتر امد دید که اب از چشم او میرود سر او را در کنار گرفت و بگریست و … که سر او در کنار انحضرت بود جان بداد چون … با مادر … اگر حضرت فاطمه باشد و فرزند که سید سجاد باشد نسبت بان شتر ثابت نمود مذکر شد ناقه الهی که حضرت صالح بر انقوم خود اورده بود و بقوم وصیت فرمود که او را اب دهند و او را اظلم ننمایند چنانکه در ایه سوره والشمس اشاره باین شده است کذبت ثمود بطغویها اذ انبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها ولا یخاف عقبیها یعنی تکذیب نمودند قوم ثمود بسبب طغیان خود در وقتی که برانگیخته شد شقی ترین خود را که قدار بن سالف باشد که پی کند ناقه را پس گفت بجهة ایشان رسول خدا که صالح باشد … واگذارید این ناقه را و حذر نمایید از پی کردن او و واگذارید او را بخورد از اب و او را منع نکنید او را خوردن اب پس انقوم پیغمبر را تکذیب نمودند در اینخبر و … فرموده بود و ان ناقة الله را از اب منع نمودند پس ان ناقه را پی کردند پس غضب نمود بر ایشان پروردگار ایشان بسبب گناهی که کردند یا برای ناقة الله منع نمودند و پی کردند او را و ان غضب مساوی شد و همه ایشان را هلاک نمود و بعد از اینکه ایشان را هلاک نمود … نمی‌ترسند عاقبت ان هلاکت را … غضب اگر رجوع نماید ایشیعه باهوش باش و متذکر شو حدیث را که حضرت پیغمبر فرموده … و امثال حضرت پیغمبر وقتی بحضرت امیرالمؤمنین فرمود کیست شقی ترین اولین عرض کرد شخصی که پی نمود ناقه صالح را حضرت فرمود راست گفتی بعد فرمود کیست

شقی ترین اخرین عرض کردم یا رسول الله فرمود انکسی که ضربت میزند بر اینمکان و اشاره فرمود بمفرق سر انحضرت ایشیعه بعد از ذکر اینمطلب مذکور شود حدیثی که در اکثر مسندا از فضل عباس از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود والشمس وضحیها امیرالمؤمنین است و ضحیها قیام قائم است والقمر اذا تلیها حسن و حسین است والنهار اذا جلیها قیام قائم است واللیل اذا یغشیها حبتر و دلام که کنایه اند از ابوبکر و عمر که حق را پوشانیدند والسماء وما بنیها فرمود او رسول الله است والارض وما طحیها فرمود ارض شیعه است ونفس وما سویها فرمود او مؤمن مستور است در حالتی که خواست قد افلح من زکیها فرمود استوار شد نفسی که … و قد خاب من دسیها عزوجل یعنی نا امید شد کسی که حقتعالی او را بحال خود واگذاشت و فرو برد او را در جهل او و فرمود کذبت ثمود بطغویها ثمود گروهی از شیعه اند حقتعالی میفرماید واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی فاخذتهم صاعقة العذاب الهون الهون شمشیر است در وقتی که قائم ظهور نماید فقال لهم رسول الله فرمود از رسول پیغمبر است یعنی محمد ناقة الله وسقیها فرمود الناقة الامام الذی فهمهم عن الله وسقیها ای عنده مستقی العلم فکذبوه فعقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها قال فی الرجعة ولا یخاف عقبیها قال لا یخاف من مثلها اذا رجع ایشیعه چون از این حدیث فهمیدی که در باطن مراد از رسول الله پیغمبر است و مراد از ناقة الله امام است و پیغمبر وصیت نمود بمردم که امام را از اب منع ننمایید و او را پی ننمایید یعنی او را بقتل نیاورند پس امت مخالفت کردند و ناقة الله اول را ضربت بر سر او زدند و ناقة الله دوم را زهر خورانیدند و ناقة الله سیم که حضرت امام حسین باشد از اب منع نمودند و او را بقتل اوردند لهذا انحضرت فرمود بعد انکه علی اصغر را تیر زدند او را بقتل اوردند خداوندا این طفل نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست و ناقة الله چهارم را نیز از اب منع نمودند بلکه بروایتی بقتل اوردند و در … حضرت فاطمه ناقه رسول الله را و سر او را در کنار گرفت و متوجه شد … ناقه خود را امر نمود … و عدم صبر ناقه در مفارقت حضرت رسول و سید سجاد و نکات چند بسته که بر اولوا الالباب والافئدة مستور نیست ایشیعه بایستی حضرت فاطمه با ناقه چنین مهربانی نماید سر او را در احتضار در کنار گیرد و این امت پرجفا فرزند او حسین را بقتل اوردند و بدن او را چهار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر نمایند و بایستی که حضرت امام محمد باقر بسبب وصیت امام زین العابدین انشتر را دفن نماید و بیرحمانه امت بدن نازپرورده فاطمه زهرا را بر روی خاک کربلا اندازند دفن ننمایند ای امان از اینمصیبت جانگداز و الحدیث

الباب الثانی شیخ صدوق در امالی مسندا از زهری روایت کرده است گفت در خدمت امام زین العابدین بودم که مردی از شیعیان انحضرت وارد شد حضرت فرمود چه خبر داری ای مرد عرض کرد یابن رسول الله خبر من اینست که صبح نمودم و حال انکه چهارصد مثقال شرعی طلا قرض و چیزی ندارم و عیالی بسیار دارم و … چون انحضرت اینکلام را شنید بسیار گریست بعضی عرض کردند که چه چیز تو را بگریه اورد یابن رسول الله حضرت فرمود که گریه مهیا شده است مگر بجهة مصائب و محنتهای بزرگ کدام محنت و مصیبت عظیم تر است بر مؤمن از اینکه ببیند برادر مؤمن خود را در احتیاج و نتواند سد نمود ان پس اهل مجلس متفرق شدند بعضی از مخالفین از باب طعنه و استهزاء گفت تعجب است از اینها ادعا میکنند که اسمان و زمین و همه اشیاء در اطاعت ما است و هر حاجتی که از حقتعالی بخواهند اجابت میفرماید و دفعه دیگر اعتراف میکنند که ما عاجزیم از اصلاح خواص و برادران چون این خبر باین شخص مدیون رسید بمجلس حضرت مشرف شد و عرض کرد یابن رسول الله خبر چنین از فلان شخص بمن رسید این غلیظ تر است بر من از محنت خود حضرت فرمود حقتعالی اذن در فرج تو داد ای کنیز افطار و سحور مرا بیاور کنیز دو قرص نان اورد حضرت فرمود بانمرد بردار این دو قرص نان را که چیزی ندارم سوای این دو قرص نان و حقتعالی بسبب اینها بتو فرج خواهد داد و خیر واسعی بتو خواهد رسانید انمرد مدیون ان دو قرص نان را برداشت و داخل بازار شد و نمیدانست که ان دو قرص نان را چه کند تفکر مینمود بسیاری دین و تنگی عیال خود و شیطان او را وسوسه میکرد که این دو قرص بکجای دین و سوال عیال تو میرسد پس انمرد بماهی فروشی رسید که کساد شده بود بازار او و یک ماهی از او باقی مانده بود که کسی او را نمیخرید انمرد با ماهی فروش گفت این ماهی تو را نمیخرند کساد شده است و این یک قرص نان من نیز کساد شده است میتوان این ماهی را بمن دهی تا من این قرص نان را بتو دهم گفت اری ان نان را او ماهی را گرفت بعد برد بر سید که قلیل نمکی نزد او بود کسی نمیخرید باو گفت این نمک تو را نمیخرند این قرص نان مرا نیز نمیخرند راضی میشوی که این نمک را بمن دهی من نیز این قرص نان را بعوض ان بتو دهم گفت بلی پس ان قرص دیگر را داد و نمک را گرفت و روانه منزل خود شد گفت این ماهی را باین نمک باصلاح میاورم چون وارد منزل خود شد شکم ماهی را شکافت دید که دو لؤلؤ فاخر در میان شکم ماهی است پس حمد نمود حقتعالی را و خوشحالی مینمود که در اینحال شنید که کسی در را زند رفت که ببیند کیست دید که ماهی فروش و نمک فروش اند و هر یک میگویند ای بنده خدا هر چند ما و عیال ما سعی نمودیم که این نان را بخوریم دندانهای ما کار نکرد و گمان ما چنین است که تو بسیار پریشان و بدحال میباشی این قرص نان مال تو باشد و انچه از ما گرفتی بتو حلال کردیم پس انشخص دو قرص نان را گرفت چون بمکان خود مراجعت نمود باز در را کوبیدند دید رسول امام زین العابدین است میگوید انحضرت فرمود که حقتعالی بر تو فرجی کرامت فرمود پس ان دو قرص نان را بما رد نما که غیر از ما کسی نمیتواند از ان بخورد پس انمرد مدیون امد و لؤلؤ را فروخت بمبلغ بسیاری که دین خود را ادا نمود و معیشت خوبی بهم رسانید بعضی از مخالفین گفتند بسیار شدید است این تفاوت یک وقت نمیتوانند سد دین نمودن و فقر و پریشانی او را و یکوقت او را غنی میسازند باین نوع غنای عظیم این چگونه میشود حضرت فرمود قریش نیز برسول خدا گفتند که چگونه که یک شب انحضرت از مکه میرود به بیت المقدس و اثار انبیاء مشاهده مینماید و … بر میگردد … و مکرر دوازده روز … فرمود که بخدا سوگند که اینگروه جاهل میباشند از امر خدا و از امر اولیاء او و نمیرسد شخصی بمراتب عالیه مگر بتسلیم و رضا انچه حقتعالی تدبیر کند در ایشان بدرستی که دوستان خدا صبر نمودند بر محنتها و مکروهها صبری که غیر ایشان نکردند پس حقتعالی جزا داد بایشان باینکه واجب کرد از برای ایشان که جمیع حاجات ایشان را براورد لکن ایشان نمیخواهند از حقتعالی مگر انچه او میخواهد برای ایشان و صلی الله علی محمد و اله و حسبنا الله و نعم الوکیل

الثالث در کتاب منتخب مسطور است که مرد مؤمنی از اکابر بلخ در اکثر سالها بزیارت بیت الله الحرام میرفت و زیارت میکرد قبر رسول خدا را و بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف میشد و تحفه را

زیارة میکردند و هدایا و تحف چند بخدمت آنجناب میبردند و مسائل دین خود را از آنجناب اخذ مینمودند بعد بولایت خود مراجعت مینمودند و یکدفعه از سفرها زوجه او گفت تو او را بر حضرت امام زین العابدین تحف و هدایای بسیار میبری و نمی‌بینیم که آنحضرت بعوض آن چیزی بتو دهد آنمرد گفت این شخص که من هدایا بخدمت او میبرم پادشاه دنیا و آخرت و جمیع آنچه در دست مردم است در تحت ملک او و زیر امر او است خلیفه خدا در زمین و حجت خدا بر بندگان او و او است فرزند رسول خدا و او است امام و فرزند امام و مولای ما و مقتدای ما چون آن زن این کلمات را شنید از ملامت او ساکت شد [illegible] سال آینده باز آنمرد تدارک حج دید و آنمرد چون بمدینه رسید بخانه آنحضرت وارد شد و طلب دخول طلبید چون داخل شد سلام کرد و دست آنحضرت را بوسید پس در پیش روی آنحضرت طعامی بود حضرت انتظار آن مرد کشید فرمود با ما طعام بخور آنمرد بفکر آنکه خود خورد بعد طشتی با ابریق طلبید آنمرد برخاست و ابریق را برداشت که بر دست آنحضرت آب بریزد آنحضرت فرمود ای شیخ تو مهمان مائی چگونه آب بر دست من میریزی آنمرد عرض کرد من چنین میخواهم حضرت فرمود چون تو چنین خواهش داری بخدا سوگند بنمایم بتو چیزی را که دوست داری و راضی شوی بآن و خوشحال شوی پس آنمرد آب ریخت بر دستهای مبارک آنحضرت تا اینکه یک ثلث از طشت پر از آب شد حضرت فرمود چیست این گفت آب است امام فرمود این یاقوت سرخ است چون آنمرد نظر نمود دید که آب بخدا مبدل بیاقوت سرخ شده است بعد امام فرمود ای مرد آب بریز آنمرد دیگر بر دستهای مبارک آب ریخت تا دو ثلث از طشت پر شد حضرت فرمود چیست این آنمرد عرض کرد آب است امام فرمود زمرد سبز است آنمرد نظر نمود دید زمرد سبز است بعد حضرت فرمود بریز آنمرد باز آب ریخت حضرت فرمود چیست این آنمرد عرض کرد آب است حضرت فرمود در سفید است آنمرد نظر نمود دید که آب مبدل بدر سفید شده است و طشت پر شد است از سه رنگ جواهر در و یاقوت و زمرد پس آنمرد در غایت متعجب گردید خود را بر دستهای آنحضرت افکند و بوسید آنحضرت فرمود ای شیخ نزد ما چیزی نبود که در عوض هدایای تو بتو دهیم این جواهر را بردار که در عوض هدایای تو است و عذر ما را نزد زوجه خود طلب نما که او بر ما عتاب کرد آنمرد از خجالت سر بزیر افکند عرض کرد ای آقای من که تو را از سخن زوجه من خبر داد شکی نیست که تو از اهل نبوتی پس آنمرد آنحضرت را وداع نمود و جواهر را برداشت و ببلد خود مراجعت نمود و قصه را بجهة زوجه خود نقل نمود زوجه گفت که آنحضرت را بر سخن من مطلع نمود آنمرد گفت بلی گفتم که آنحضرت از خانواده علم و ولایت است پس آن زن بسجده شکر افتاد و شوهر خود را سوگند داد که او را نیز با خود نزد آنحضرت برد تا طلعت نوراء آنحضرت را مشاهده نماید و درک خدمت آنحضرت را دریابد پس آنمرد در سال دیگر آن زن را با خود برداشت و در بین راه آن زن بیمار شد و قریب بمدینه طیبه وفات یافت آنمرد بادیده گریان و دل بریان بمجلس آنحضرت رسید کیفیت ابتلا و وفات زوجه را بعرض آنحضرت رسانید آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز کرد و دعا نمود بعد با آنمرد ملتفت گردید و فرمود برخیز و بنزد زوجه خود رو که حق تعالی او را زنده کرد پس آنمرد بسرعت آمد تا داخل خیمه شد دید که زوجه اش در خیمه نشسته است و هیچ با خوشی ندارد آنمرد مسرور شد اعتقاد او زیاد شد پس بزوجه خود گفت این حق تعالی ترا چگونه زنده نمود آن زن گفت بخدا سوگند که ملک الموت روح مرا قبض نمود ناگاه مردی را دیدم که کذا و کذا اوصاف داشت و اوصاف آنحضرت را میشمرد و آنمرد میگفت او راست میگوئی این صفات سید و مولای من حضرت امام زین العابدین است آن زن گفت همینکه ملک الموت آنجناب را دید بر قدمهای او افتاد و بوسید گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین حضرت جواب سلام ملک الموت را باز داد و فرمود ای ملک الموت روح این زن را بر گردان بجسد او که او قصد یاری کرده بود و مرا دوست داشت و من خواهش میکنم از خدا که او را عمر دهد که زنده گذاری یا کریم تا زیارت ما نماید در دنیا که او بزیارت ما آمده و زوار ما بر ما حق واجبی دارند چون ملک الموت اینکلام را شنید عرض کرد سمعاً و طاعةً یا ولی الله بعد مرا بر گردانید بسوی بدن من پس دیدم که ملک الموت دست مبارک آنحضرت را بوسید و از نزد من رفت پس آنمرد دست زوجه خود را گرفت و بمجلس آنحضرت آورد چون داخل مجلس حضرت شد آنحضرت در میان اصحاب خود بود آن زن خود را بر روی زانوی آنحضرت انداخت و میبوسید و میگفت که بخدا سوگند اینست سید و مولای من اینست آنکسی که حق تعالی ببرکت دعای او مرا زنده گردانید پس آنمرد با زوجه خود در خدمت آنحضرت ببرند و بقیه عمر را در مدینه منوره گذرانیدند تا اینکه وفات یافتند آیا سزاوار است بچنین بزرگواری که دستهای او را مقید نمایند و در گردن او زنجیر گذارند و خواهران و عمه‌های او را اسیر نمایند و بر شترهای بی جهاز سوار نمایند شهر بشهر بگردانند **الرابع** اخبر در کتاب تذکرة الخواص منقول است که در شهر بلخ مردی بود علوی و در آنجا منزل داشت و او را زوجه بود با چند دختری پس آن علوی وفات یافت زوجه او میگوید از خوف شماتت اعداء دختران خود را برداشتم از بلخ بیرون آمدم و وارد شهر سمرقند شدم و در وقت شدت سرما بود دختران خود را داخل مسجدی کردم و رفتم که چاره در تحصیل قوت نمایم دیدم اشخاص چندی که جمع شده اند بر دور شیخی پرسیدم این شیخ کیست گفتند این شیخ بلد است پس حال خود را بجهة آن شیخ بیان نمودم گفت شاهد اقامه نما که تو از ذریه علی بن ابی طالب و [illegible] التفاتی ننمود من از او مأیوس شدم و بسوی مسجد برگشتم و در اثنای راه شخصی را دیدم که بر دکانی نشسته و جمعی دور او مجتمع اند پرسیدم که این شخص کیست گفتند این مرد ضامن این بلد است و مذهب مجوس دارد پس احوال خود را بجهة او بیان نمودم و آنچه در میان من و شیخ گذشته بود بیان کردم پس آن مجوس خادم خود را صدا کرد و گفت برو بخانه و بخاتون بگو که جامه‌های خود را بپوشد بیاید آن خادم داخل خانه شد بعد از زمانی دیدم که زن آن مجوس با کنیزان خود از خانه بیرون آمدند مجوسی بزوجه گفت با این زن میروی بمسجد و دختران این زن را با خود بیاور بخانه پس آن زن مجوسی باتفاق من آمد بمسجد دختران خود را برداشت چون مراجعت نمودیم دیدم که یکخانه بجهة ما فراهم داشت و ما را بآنجا فرستاد و لباس فاخری بما پوشانید انواع ماکولات بجهة ما حاضر ساخت خوابیدیم در کمال راحت که چون نصف شب شد شیخ بلد که مسلمان بود در عالم رؤیا دید که گویا قیامت بر پا شده است و حضرت رسول در تحت لواء خود قرار گرفته است ناگاه قصری دید از زمرد سبز پرسید که این قصر از کیست شخصی گفت این قصر از شخص موحد مسلمانی است شیخ رفت نزد حضرت رسول حضرت روی از او برگردانید شیخ عرض کرد یا رسول الله چرا از من اعراض مینمائی و حال آنکه من مرد مسلمانی میباشم حضرت فرمود شاهد اقامه نما که تو مسلمانی ای شیخ متحیر شد آنحضرت رسول فرمود فراموش کردی سخنی را

که بآن زن علویه بدی این قصر مال شخصی است که آن زن علویه در خانه او است پس شیخ از خواب بیدار شد و بر سر خود میزد و میگریست و غلامان خود را در بلد از جهة یافتن آن زن علویه متفرق نمود و خود نیز در میان بلد میگشت که شاید آن علویه را بیابد کسی گفت که آن علویه در خانه فلان مجوسی است پس شیخ نزد مجوس رفت و گفت آن زن علویه کجاست مجوس گفت در نزد من است شیخ گفت من او را میخواهم مجوس گفت با آنها چه مطلب داری شیخ گفت این هزار اشرفی را بگیر و آن زن علویه را بمن بسپار مجوسی گفت نه بخدا سوگند که اگر صد هزار اشرفی دهی که نخواهم داد چون شیخ الحاح بسیار نمود مجوسی گفت آن خوابی را که تو دیدی من نیز دیدم آن قصر را و تو با سلام خود بر من منت مگذار بخدا سوگند که در شب قبل از خواب بیدار شدن من با جمیع اهل خانه خود در دست علویه مسلمان شدیم و رسول خدا بمن فرمود آن قصر از تو و اهل بیت تو است بسبب احسانی که با آن علویه نمودید و تو از اهل بهشتی **الخامس** در مناقب از ابو حمزه ثمالی مرویست که عبد الله بن عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین آمد و عرض کرد ای پسر حسین تو گفته که یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد بسبب آنکه ولایت جد تو را بر او عرضه داشتند و در آن توقف نمود حضرت فرمود بلی مادرت بعزایت نشیند عبد الله گفت این فضیلت را بمن بنما اگر راستگوئی پس حضرت فرمود تا چشم او را با پارچه بستند و بعد از ساعتی امر فرمود که بگشا چشمهای خود را اگر ناگاه دیدیم در کنار دریای مواجی هستیم پس عبد الله بن عمر عرض کرد ای سید خون من در گردن تست حضرت فرمود بنگر تو بنمایم آن فضیلت را اگر راستگویانی بعد حضرت فرمود یا ایها الحوت یعنی ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا برآورد مانند کوه بزرگی و میگفت لبیک لبیک یا ولی الله حضرت فرمود تو کیستی ماهی عرض کرد ای سید من ولایت و دوستی شما اهل بیت را بر هر پیغمبری که عرضه شد هرکه قبول کرد سالم ماند و خلاص شد هرکه توقف نمود رسید با آنچه رسید و باین سبب آدم مرتکب خطیئت شد و رسید بنوح آنچه رسید از غرق نمودن قوم او و بابراهیم از آتش و بیوسف از چاه و بایوب از بلا و بداود از خطیئه تا اینکه خدا یونس را مبعوث نمود پس باو وحی نمود که ای یونس دوست دار امیر المؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب او را یونس عرض کرد چگونه دوست دارم کسی را که ندیده ام و نمیشناسم و رفت در حالتی که غیظ کننده بود پس خدا وحی فرستاد که یونس را ببلع و استخوان او را اذیت مرسان و مدت چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طواف مینمود با من در دریاها در تاریکی های ظلمت شب یکی بحر یکی بطن و ندا میکرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی معبودی بحق نیست مگر تو پاک و منزهی تو را بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر نفس خود بتحقیق که قبول نمودم ولایت امیر المؤمنین و ائمه راشدین از اولاد او را چون ایمان آورد بولایت شما حق تعالی مرا امر نمود که او را بر گردانم بکنار دریا پس حضرت فرمود ای ماهی برگرد بجای خود و آن ماهی بامر امام برگشت و آب مساوی ایستاد و ایضا در کتاب مناقب از جابر بن یزید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود که وقتی حضرت امام زین العابدین با اصحاب خود در موضعی بودند که ناگاه آهوئی از صحرا آمد و در مقابل آنحضرت ایستاد و شروع بهمهمه کردن بعضی از اصحاب عرض کردند یا ابن رسول الله مطلب این آهو چیست حضرت فرمود که میگوید که فلان قرشی بچه مرا گرفته است و از دیروز تا بحال او را شیر نداده است پس آنحضرت شخصی را نزد آن قرشی فرستاد که آن آهو بچه را بفرست آنمرد قرشی آن آهو بچه را بمجلس آنحضرت فرستاد چون آن بره آهو خود را مشاهده نمود همهمه کرد و روانه شد بره او نیز از عقب او روانه شد پس حاضرین عرض کردند چه فرمودی با این آهو یا ابن رسول الله حضرت فرمود باو گفتم که این بره را بتو بخشیدم پس آن آهو دعای خیر بجهة شما کرد ای شیعیان از اشخاصی که رحم نکردند بر علی اصغر شیرخوار و بعوض آب تیر بحلقومش زدند بر مادرش رحم نمودند بحار از حضرت امام محمد باقر منقول است که وقتی پدرم به بیرون تشریف بردند و جمعی از محبان و غیر با ما بودند چون سفره گستردند تا غذا میل فرمایند آهوئی آمد نزدیک الجبان حضرت فرمود ای آهو منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و مادر من دختر رسول الله است بیا و در این سفره اکل نما پس آهو آمد با ایشان اکل نمود بعد دور شد پس بعضی از غلامان آنحضرت گفتند که این آهو را بر گردان نزد ما حضرت فرمود امان مرا نخواهید شکست عرض کردند نه پس حضرت فرمود ای آهو منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و مادرم فاطمه دختر رسول خدا است بیا در این سفره اکل نما پس آهو آمد بر سر سفره و با ایشان اکل نمود پس بعضی از جلساء دست خود را بر پشت آن آهو گذاشت پس آن آهو رمید آنحضرت فرمود امان مرا شکستی هرگز با تو تکلم نخواهم نمود و در کتاب بحر المصائب مرویست که رسول خدا وقتی در صحرا راه میرفت که منادی ندا کرد یا رسول الله ناگاه دید آهوئی را بسته اند حضرت بآن آهو فرمود حاجت تو چیست آن آهو عرض کرد این شخص اعرابی مرا صید نموده است و لی خشفان فی ذلک الجبل فاطلقنی حتی اذهب فارضعهما و ارجع الیک من دو بچه دارم در این کوه است مرا رها نما تا بروم ایشان را شیر دهم و مراجعت نمایم حضرت فرمود چنین خواهی کرد آهو عرض کرد آری پس آنحضرت آن آهو را رها کرد پس آن آهو رفت و مراجعت نمود پس حضرت او را بست چون اعرابی این حالت را مشاهده نمود متنبه شد از خواب غفلت بیدار شد آنحضرت حال آن آهو را بجهة او نقل نمود پس اعرابی آن آهو را رها کرد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای شیعیان اما از شقاوت اهل کوفه و شام که رحم ننمودند بر علی اصغر مظلوم و بعوض رحم تیر بحلقوم آن طفل معصوم زدند و بمادر داغدارش ترحم ننمودند و از تضرع و زاری آن مظلومه [illegible] داغی بر جگر آنحضرت زدند که اثرش تا قیامت در میان امت خواهد بود و در اینمقام [illegible] ملا حیدر است که [illegible] قلب خاص و عام [illegible] از جابر بن یزید جعفی منقول است که حضرت امام محمد باقر فرمود روزی پدرم با جمعی از اصحاب نشسته بود ناگاه ماده آهوئی از صحرا آمد در پیش روی حضرت امام زین العابدین ایستاد و خود را بآنحضرت میمالید و دست بر زمین میزد و اضطراب میکرد بعضی از اصحاب عرض نمودند یا ابن رسول الله مطلب آهو چیست که خود را بتو میمالد حضرت فرمود صیادی بچه این آهو را صید نموده است و دیروز این آهو قبل از آنکه بره اش را شیر دهد از و جدا شده و امروز تمنا میکند که من بره او را از صیاد بگیرم که او را شیر دهد و بعد از آن تسلیم صیاد کند پس حضرت صیاد را طلبید چون صیاد حاضر گردید حضرت فرمود ای صیاد دیروز بچه این آهو را صید کرده و این آهو از من استدعا این دارد که من آن بره را از تو بگیرم تا شیر دهد بعد از آن بتو باز دهم بره را حاضر ساز صیاد حسب الامر آنحضرت بره را حاضر نمود و آن آهو بره خود را شیر داد و اشک از چشم او میریخت حضرت امام زین العابدین را بر او ترحم آمد فرمود ای صیاد قیمت آهو را از من بگیر و بمادرش واگذار صیاد عرض کرد یا ابن رسول الله این آهو را بتو بخشیدم پس حضرت بره آهو را بمادرش

روان نمود و آن برّه با مادرش متوجه راه شدند ام ابوبطن افصح گفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة و ان بنی امیة من اهل بیت اللعنة یعنی گواهی میدهم که تو از
اهل بیت رحمة میباشی و بنی امیه از اهل بیت لعنه میباشند السادس منقولست روزی بهلول در بازار بصره میگذشت دید که اطفال جنگ با جوز و بادام بازی
می کنند و در میان ایشان طفلی است که نظر میکند باین اطفال و گریه میکند در دست او جوز و بادامی نیست بهلول بنزد آن طفل رفت و گفت یا بنی چه خواهی که برای تو جوز و بادام
[illegible] اطفال بازی نمائی بهلول میگوید همین که اینکلام را گفتم دیدم که آن طفل نظر غضبناکی نمود و فرمود ای بی عقل ما را از برای بازی نیافریده اند پس [illegible]
و عرضکردم ما را برای چه آفریده اند فرمود ما را خلق کرده اند از برای علم و عبادت بهلول عرضکرد از کجا این مطلب را فهمیده از قول حقتعالی که فرموده است افحسبتم انما
خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون یعنی آیا گمان کردید که ما خلق کردیم شما را از روی عبث و اینکه شما بسوی ما رجوع نمیکنید بهلول عرض کرد تو را حکیم
میبینم مرا موعظه نما پس شروع بخواندن کرد بعضی از این ابیات مضمون میبینم دنیا را اگر [illegible] روانست و نه دنیا برای کسی باقی خواهد ماند و نه شخصی در دنیا خواهد زیست
و گویا مرگ و حوادث در دار دنیا از برای ایشان مانند اسبی است که میدواند [illegible] دنیا آرام باش و برای خود از آن توشه بردار بعد آن طفل دید خود را بطرف آسمان
بلند و دست خود اشاره نمود و اشک از چشمهای آن مانند باران روان بود و میفرمود یا من الیه المبتهل یا من الیه المتکل یا من اذا ما امله رجوه فلا یخطو الامل
ای کسی که بسوی اوست ابتهال ای کسی که بسوی اوست توکل من ای کسی که اگر امید باو باشد امید بر میآورد [illegible] مغشیاً علیه یعنی افتاد
بیهوش شد پس سر او را در کنار خود گرفتم چون بحال آمد گفتم چه را در امدامنست تو [illegible] انکه تو صغیری بر تو نوشته نشده است فرمود دیدم والده [illegible] اگر آتش
میافروخت بهیزمهای کوچک و [illegible] میترسم من که از هیزمهای جهنم باشم پس من از کلام آن طفل بیهوش شدم چون بهوش آمدم پرسیدم از آن طفل گفتند آن طفل از اولاد
حضرت امام حسین بود پس من گفتم لا تکون هذه الثمرة الا من هذه الشجرة یعنی نمیباشد چنین میوه مگر از این درخت السابع از کتاب جامع الاخبار منقول
است که مرد فاسقی از بنی اسرائیل بود اهل بلد او از معصیت او عاجز شدند و تضرع نمودند بحقتعالی از معصیت او خداوند عالم وحی نمود بحضرت موسی که آن
فاسق را از آن بلد اخراج نماید تا اینکه آتش نگیرد اهل بلد بسبب معصیت او پس حضرت موسی آن فاسق را بیرون نمود بسوی قریه پس حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی که
اخراج نماید آن فاسق را از آن قریه پس حضرت موسی آن فاسق را از آن قریه نیز اخراج نمود پس آن فاسق بغاری رفت که در آن غار مخلوقی نبود نه از انسان و نه از مرغان و نه از
وحشیان پس آن مرد در آن غار مریض شد کسی نبود که پرستاری نماید او را پس آن مرد بر روی خاک خوابید و [illegible] بر خاک گذاشت و عرض نمود که بینیا یا رب لو کان
والدی عند راسی لرحمنی و بکت علی ذلی و غربتی یعنی ای پروردگار من اگر والده من حاضر میشد هر آینه میگریست بر ذلت و غربت من و لو کان والدی حاضراً
لغسلنی و کفننی و وارانی یعنی اگر والد من حاضر میشد هر آینه مرا غسل میداد و کفن مینمود و دفن مینمود و لو کانت زوجتی و اولادی عندی و لبکوا علی
و قالوا اللهم اغفر لوالدنا الغریب الضعیف العاصی المطرود من بلد الی بلد و من قریة الی مغارة ثم خرج من الدنیا آیساً من کل الاشیاء و اگر زوجه من
و اولاد من حاضر میبودند نزد من هر آینه میگریستند بر من و میگفتند خداوندا بیامرز والد ما را که غریب است و ضعیف است و معصیت کار است که او را بیرون
نمودند از بلدی ببلدی و از قریه بغاری بعد از دنیا بیرون رفت در حالتی که مأیوس است از همه چیز اللهم یا رب انی اقطعتنی عن والدی و فرقت بینی و بین والدتی و زوجتی
و اولادی فلا تقطعنی یا رب من رحمتک و کما احرقت قلبی بفراقهم فلا تحرقنی بنارک لاجل معصیتی یا رب یعنی خداوندا ای پروردگار من حال که مرا قطع
نمودی و جدا افکندی میان من و والد من و والده من و زوجه و اولاد من پس مرا مأیوس منما ای پروردگار من از رحمت خود چنانکه دل مرا سوزانیدی بفراق ایشان پس
مرا باتش خود بسبب گناهانم ای پروردگار من چون آن مرد این مناجات را بعمل آورد ارحم الراحمین امر فرمود بحوری از حوریان بهشت که بصورت مادر آن غریب شود و نزد او
رود و امر فرمود بحور دیگر که بصورت زوجه او شود و نزد او در آید و امر نمود بملکی از ملائکه که بصورت پدر او شود و نزد او آید امر نمود بغلمان بهشت که بصورت اولاد او شوند
نزد او در آیند پس ایشان در میان آن غار در گرد آن غریب جمع شدند و نشستند و آغاز گریه نمودند چون آن جوان [illegible] شنید آن فقیر دید که والد و والده و زوجه
و اولاد او در نزد او نشسته اند میگریند گفت ابها والدی و والدتی و زوجتی و اولادی [illegible] در نزد من حاضر شدند پس قلب آن جوان شاد شد پس در اینحال روح از بدن
قفس بدن پرواز نمود پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی حضرت موسی که یا موسی ان قد مات ولیّ من اولیائی فی موضع کذا فاذهب الیه فغسّله و کفّنه و صلّ علیه و ادفنه
ای موسی یک دوستی که فوت شده است دوستی از دوستان ما در فلان موضع برو بنزد او و او را غسل ده و کفن نما و دفن کن پس حضرت موسی و آنموضع کرد بعد چون
رسید میت را مشاهده نمود چون ملاحظه نمود دید که میت همان جوان است که او را از شهر بیرون کرد بقریه و از قریه بیرون کرد چون او را شناخت عرضکرد بدرگاه بینیاز
یا رب الیس هو ذلک الشاب الفاسق یعنی ای پروردگار آیا این جوان همان جوان فاسقی نیست که امر نمودی مرا باخراج او از شهر و قریه ارحم الراحمین فرمود یا موسی انی رحمته
و تجاوزت عنه بانینه فی مرضه بفرقته عن وطنه و عن ولده و والده و زوجته اعترافه بذنبه یعنی ای موسی من رحم نمودم آن جوان را و از تقصیر او گذشتم بسبب ناله او در
مرض خود و بسبب دوری از وطن خود و والد و والده و زوجه خود و اعتراف بگناه خود و طلب نمودن او عفو و امر کردم پس حوری بشکل زوجه او و غلمان بهشت بشکل اولاد
او و ملکی بشکل والد او بنزد او فرستادم از تقصیر او گذشتم و او را عفو نمودم بسبب غربت او و ذلیلی او و بدرستیکه ای موسی اذا مات الغریب بکت علیه ملائکة السماء و اهل
الارض رحمة له و لغربته هر وقت غریبی بمیرد میگریند بر او ملائکه آسمانها و اهل زمین بجهت ترحم بر او و بسبب غریبی او و کیف لا ارحمه و هو غریب و انا ارحم الراحمین
یعنی چگونه من رحم نکنم او را و حال آنکه او غریب است و من ارحم الراحمین [illegible]
[illegible]
[illegible]

یا نفس مالی الی الحیوة سکونک و الی الدنیا و عمارتها رکونک ای نفس چه چیز مایل بسوی زندگانی دنیاست و سکون و آرام تو و تا چند بسوی دنیا و عمارت دنیا
میل و اعتماد نمائی اما اعتبرت بمن مضی من اسلافک و من یحفه الی الثری من اخوانک ای نفس آیا عبرت نمیگیری بآنکسانیکه گذشتند از اسلاف تو و عبرت نمیگیری از کسانیکه
که در زیر خاک کشیدند از دوستان تو و از کسانیکه بمصیبت ایشان مبتلا شدی از برادران خود فهم فی بطون الارض بعد ظهورها محاسنهم فیها بوال دوائر
پس ایشان در زیر خاک پنهان شدند بعد از آنکه بر روی خاک بودند و اعضای نیکوی ایشان در زیر خاک پوسیده شد خلت دورهم منهم و اقوت اعراصهم و ساقهم
نحو المنایا المقادر خانهای ایشان از ایشان خالی ماند و متاعهای ایشان را وارث بردند و حفظ نمودند تقدیر الهی ایشان را کشانید بسوی مرگ [illegible] و خلوا عن الدنیا
ما جمعوا و ضمهم تحت التراب الحفایر و واگذاشتند دنیا را و آنچیزی را که از برای دنیا جمع نموده بودند و در بر کشید ایشان را قبرها که در زیر خاک میباشند التاسع
در بحار از ابراهیم ادهم منقولست که گفت با قافله بودم بحج میرفتم پس حاجتی مرا پیش آمد بسبب آن از قافله دور شدم ناگاه دیدم طفل کوچکی را میرود پس گفتم
سبحان الله صحرائی بی زاد و بی علف و این طفل با این خوردی چگونه میرود بنزد آن طفل رفتم و سلام کردم جواب مرا باز داد پس گفتم ای ترک بکجا میروی گفت [illegible]
اراده دارم که بروم و بخانه پروردگار خود پس گفتم ای حبیب تو صغیری و حج بر تو واجب و سنت نیست پس فرمود ای شیخ ندیدی کسی را که کوچکتر از من باشد مرده باشد پس
گفتم زاد و راحله تو کجاست فرمود زادی تقوای و راحلتی رجلای و قصدی مولای یعنی زاد من تقوای من است و مرکب من دو پای من و مراد من مولای من است پس گفتم
من از ماکولات چیزی با تو نمیبینم فرمود ای شیخ آیا خوبست که شخصی ترا بضیافت طلبد تو از خانه خود طعام برداری گفتم نه فرمود آنکسی که مرا طلبیده است بخانه خود و
او مرا اطعام خواهد نمود و آنچه خواهد اشامانید پس گفتم تند برو تا بمقصد برسی فرمود بر منست جد و جهد نمودن و بر اوست بمقصد رسانیدن آیا نشنیده فرموده حقتعالی
که فرموده است و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین یعنی اشخاصی که مجاهده نمودند در راه ما البته هدایت خواهیم نمود ایشان را
براههای خود بدرستی که خدا با نیکو کار انست قلیل مدتی گذشت که بدینحال بودیم ناگاه یک جوان خوش روئی که لباس سفید نیکوئی پوشیده بود ظاهر شد
بر آن طفل سلام کرد و با او معانقه نمود پس من متوجه آن جوان شدم گفتم سؤال میکنم از تو بحق آنکسی که خلقت تو را نیکو فرموده است که این طفل کیست او در ابتدا
اینست علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب پس آن جوان را گذاشتم و بنزد آن طفل رفتم و عرض کردم ترا بحق جد بزرگوارت قسم میدهم که این جوان کیست فرمود آیا نمیشناسی او
او خضر است که هر روز بنزد ما میاید و بر ما سلام میکند پس گفتم از تو سؤال مینمایم بحق آباء گرامت که بچه چیز طی مینمائی این بیابانها را بدون زاد فرمود بلی
طی مینمایم بدون زاد و زاد من در این بیابانها چهار چیز است گفتم آن چهار کدام است فرمود همه دنیا را مملکت خدا می بینم و همه خلائق را بنده و اماء و عیال خدا
میبینم و اسباب و روزیها را در دست خدا می بینم و قضای خدا را در همه زمین خدا نافذ میبینم پس گفتم خوب توشه ایست توشه تو یا زین العابدین و تو با آن طی
مینمائی بیابانها را پس چگونه خواهد بود بیابانهای آخرت العاشر در کتاب مسکن الفؤاد از ابی قدامه شامی منقولست که گفت من سرکرده سپاه بودم در بعضی
از سفرها جهاد پس وارد بعضی از بلاد شدم و مردم را بسوی جهاد خواندم و ترغیب نمودم و فضیلت آن برای ایشان ذکر نمودم و اجر بزرگ آن را بیان نمودم
بعد مردم متفرق شدند من بر اسب خود سوار شدم و بجانب منزل خود روانه شدم که ناگاه زنی که از احسن مردمان بود مرا ندا نمود که یا ابا قدامه پس نرفتم و جواب او را
نگفتم پس دیدم که از نزد گفت بوش نیکوکاران چنین نبوده است چون اینکلام را شنیدم ایستادم پس آن زن آمد و رقعه کاغذی بمن داد و بگریه ایستاد بمن داد و برگشت
در حالتی که میگریست پس چون نظر نمودم بآن رقعه دیدم که در آن نوشته اند تو ما را بجهاد خواندی و بحریص نمودی بثواب الهی و از برای من قدرتی نبود که برای تو بجهاد
بیرون بیایم بغیر از چیزی که داشتم که دو گیسوی خود باشد و آنها را برای تو آورده ام که آنها را عنان اسب خود قرار دهی در راه خدا تا اینکه بیامرزد مرا چون صبح
شد دیدم که جوانی در مقابل صفوف قتال ایستاده است بی سلاح پس نزد او رفتم و گفتم ای جوان تو جوان کم تجربه هستی و پیاده میباشی و این نیستم که مرکب
بجولان در آید تو را در زیر پا بکوبد پیاده مالیستاده از اینمکان برگرد پس آن جوان گفت آیا مرا امر مینمائی برجوع حال آنکه حقتعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم
الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار یعنی ای آنچنان اشخاصی که ایمان آورده اید اگر ملاقات نمائید با اشخاصی که کفر ورزیده اند در مقام قتال پس پشتهای خود را بجانب
ایشان مگردانید یعنی فرار منمائید تا آخر آیه را خواند پس من او را با اسبی که در نزد من بود سوار کردم پس آن جوان گفت یا ابا قدامه سه تیر بمن قرض ده پس من گفتم
وقت قرض نیست پس دید که الحاح مینماید گفتم میدهم بشرط اینکه اگر حقتعالی منت گذاشت بر شهادت مرا شفاعت نمائی گفت باشد پس سه تیر باو دادم پس آن
تیر یکی را بر چله کمان گذاشت و انداخت و یک رومی را بجهنم واصل کرد و بعد یکی دیگر انداخت و یکی دیگر را هلاک کرد بعد آن تیر دیگر را انداخت
گفت سلام بر تو یا ابا قدامه سلام کسی که وداع نماید ناگاه دیدم تیری آمد از لشکر اعدا و در میان دو چشم او واقع شد پس آن جوان سر خود را بر زین اسب گذاشت پس
بنزد او رفتم و گفتم شفاعت را فراموش مکن گفت آری و لکن من بحاجتی تو را دارم چون وارد شهر شدی بنزد والده من برو و خورجین مرا باو رد کن مرا باو برسان
و مادر من آن زنی است که گیسوی خود را بتو داد تا عنان اسب خود نمائی پس سلام مرا باو برسان و در سال گذشته بمصیبت والد گرفتار شد و در امسال بمصیبت من گرفتار شد
پس روح آن جوان پرواز نمود پس قبر برای او کندم و آن جوان را دفن نمودم چون خواستم که از قبر او مراجعت نمایم دیدم که قبر آن جوان را بیرون انداخت پس بعضی از اصحاب او گفتند
این پسر بیشتر کم تجربه شاید بدون اذن مادرش آمده باشد من گفتم زمین قبول میکند اشخاصی که بدتر از این جوان باشند پس برخواستم و دو رکعت نماز کردم و با
حقتعالی مناجات کردم شنیدم که از غیب ندا کردند که یا ابا قدامه واگذار ولی الله را بحال خود از آنمکان نرفته بودم که دیدم مرغان چند فرود آمدند و آن جوان را
خوردند چون وارد شهر شدم بجانب خانه مادر آن جوان رفتم چون بدر خانه رسیدم در را کوبیدم دیدم همشیره آن جوان بیرون آمد چون مرا دید بنزد مادرش
مراجعت نمود و گفت مادر جان این شخص ابا قدامه است و برادرم با او نیست و در سال گذشته بمصیبت پدر گرفتار شدیم و در امسال بمصیبت برادرم پس بدر

مادر ایشان گفت معزیا ام مهنیا یعنی با تعزیت گویند یا تهنیت گویند گفتم چه اراده نموده از این کلام گفت اگر پسر من فوت شده است پس تعزیت گو مرا و
اگر شهید شده است پس تهنیت گو مرا پس گفتم نه بلکه شهید شد پس از آن گفت از برای ثوابهاست او علاجی هست مرا یا دیگر از آن گفت بلی زن بن او را قبول نمود
و در غار فرود آمدند و گوشت او را خوردند و استخوان او را انداختند پس زن استخوانها را دفن نمودم پس زن گفت الحمد لله پس مرا انجوزه بیرون بان زن دادم
دیگر از آن گشود و یکپارچه یک غل آهنی از آنجا جبن برآورد و گفت چون شب انجوان او میکرفت این پارچه را میپوشید خود را غل مینمود و مناجات میکرد
مولای خود میگفت الهی احشرنی فی حواصل الطیور یعنی ای خدا مرا محشور نما در چینه مرغها پس حق تعالی دعا او را مستجاب نموده است علیه و منقول است
که حضرت موسی علی نبینا و آله علیه السلام در وقتی مناجات پروردگار میکرد بمرد صالحی نزد او آمد و عرض کرد ای موسی بپرس از پروردگار خود که مرا در آن دادار
و من طعام خورم چون موسی از مناجات پروردگار خود فارغ شد شنید که چرا اسفاش بنده مرا نمی پرسی که نزد حضرت موسی عرض کرد ای پروردگار تو
با بنده کفت عبد تو پس حق تعالی فرمود ای موسی وادو شدادم بس عظم اثر در بادشد در نظر حضرت موسی که او مرد صالحی است چون حضرت موسی از مناجات
پروردگار خود مراجعت نمود مکان آن مرد صالح تجسس نمود دید که شیری او را دریده است پس حضرت موسی تعجب نمود و متحیر گردید بر او و بلاء کاه بینیا عرض کرد ای خدا
مرد صالحی که تو او را دو ستداری و او تو را دوست دارد دسکی از سگان خود بر او مسلط میکردانی که او را بدرد که ندا از جانب رب الارباب رسید که ای موسی
نمود عملی نماید بدرستی او لیاء خود مبتلا میسازم ایشان را در خانه دنیا تا کسی باشد مساکن ایشان در بهشت و مردی نیک مردی اهل
در پیش رو بود رسول خدا او را عرض کرد یا رسول الله من خدا عزو جل را دوست دارم حضرت فرمود پس مستعد بلا باش پس عرض کردم من تو را دوست دارم فرمود
پس مستعد فقر شو پس عرض کردم علی ابن ابیطالب را دوست دارم پس مستعد شو کثرت اعدا را **الحادی عشر** در بیست که حق تعالی وحی نمود بحضرت عیسی و
عمل خالص بعمل آورده حضرت موسی عرض کرد بلی از برای تو نماز کردم و روزه گرفتم و تهلیل کردم و تکبیر گفتم حق تعالی فرمود ای موسی نماز گذشتن از صراط است و روزه
سپر است از آتش و تهلیل و تکبیر درجات تست در بهشت عمل خالص آگاه باش عملی کرده که عمل خالص این کلام تعریف بود بر حضرت موسی پس انجناب بکریه در آمد
و عرض نمود ای پروردگار من مرا اهتمامی کن بر عملیکه خالص باشد از برای تو پس حق تعالی فرمود ای موسی یا گرسنه را سیر کرده و تشنه را سیراب کرده یا عریانی را پوشانیده
و مظلوم را اکرام نموده و مظلوم مبتلایان نموده که این اعمال عملیست که خالص از برای منست **الثانی عشر** منقول است که حق تعالی فرمود بعزرائیل آیا ترحم نمودی با احدی
از ملکوت عرض کرد ای پروردگار من نموده تا تعزیت جناب اقدس الهی فرمود راست گفتی ای عزرائیل لکن دوست دارم که تو بیان نمائی عرض کرد ای پروردگار من ترحم نمودم
بر طفلیکه بیان نمادر خود آن طفل با مادرش در کشتی بودند پس کشتی غرق شد پس مرا امر فرمودی که بقبض روح مادر آن طفل نمایم پس من قبض نمودم روح مادران
طفل ماند در دریا بر سینه مادرش که آب او را اطراف میبرد پس مرا آن طفل را رحم نمودم و ای پروردگار من و همچنین بکه امر نمودی که قبض نمایم روح
واپسین پادشاه صاحب مملکتی بود و غلامان بسیار داشت او در تخت خود در کمال عافیت آرمیده بود چون بخواستم روح او را قبض نمایم و رعبای او بر من وارد شد
پس حق تعالی فرمود ای عزرائیل آن کس که رحم کردی آن طفل را همان پادشاه بود که از او ترسیدی **الثالث عشر** در کتاب بحار از
ابو سلمه از حضرت صادق منقول است که حضرت امام زین العابدین با اصحابش در راه مکه عزا شد اول میفرمودند که رو بر ایشان که کنت آنحضرت فرمود آیا
عهد مینمائید که دو تن از شما در نزد او را از او و آنجا خوردند تا اینکه او را طلب نمود من آنها پس آنحضرت فرمود با تغلب یغال نبیغ
روباه بیا پس روباه آمد تا اینکه نشست در پیش روی آنحضرت پس آنحضرت با استخوانی پیش روی او انداخت پس از آن استخوان را از او داشت و مراجعت نمود داستان او
منجو دیس حضرت فرمود آیا پیمان و عهد کنید که او آنجا خورد و آنکه داده است ایشان پیمان و عهد نمودند باز آنجناب امر آنحضرت آمد پس در روی خود دارش
نمود بر روی از روباه و آنجلونی بیا کرد ملکیک پس آنحضرت فرمود کدام یک از شما دزد از شما شکست پس مردی عرض کرد یا ابن رسول الله روی خود را عبوس نمود
بر روی او و نعمتی بنده اسغفا میکنم خدا را پس حضرت ساکت شد **الرابع عشر** در بحار الانوار از حمران بن اعین منقول است که گفت حضرت امام زین العابدین
با جماعتی از اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوی آمد نزد آنحضرت و دم خود را حرکت میداد و تملق میکرد و دستها خود را بر زمین میزد پس آنحضرت
فرمود آیا میدانید که این آهو چه میگوید عرض کردند نه فرمود گمان میکند که مردی از قریش که فلان بن فلان باشد بچه او را صید نموده است دیروز حال این
آهو آمده است نزد من و سؤال مینماید که من سؤال نمایم که آن بره را بیاورد و او را سر بدهد پیش روی او تا شیر دهد او را پس آنحضرت فرمود برخیز با ما برویم
نزد او پس همه برخواستند و رفتند بخانه آن قرشی رسیدند و او را طلب نمودند پس آن قرشی بیرون آمد بخدمت حضرت عرض کرد فداک ابی و امی ما حاجتک
یعنی پدر و مادرم فدای تو چه حاجت داری آنحضرت فرمود سؤال میکنم تو را بحق من بر تو که بیرون آوری این بره آهو را که امروز صید نموده پس آن قرشی آن
آهو را بیرون آورد و در پیش روی مادرش گذاشت پس ماده آهو بره را شیر داد بعد حضرت فرمود سؤال میکنم از تو ای فلان این بره را بمن بخشی
شخص گفت بخشیدم پس آن بره را با مادرش روانه نمودند فتنصبصت و حرکت دنبها پس تملقی نمود و حرکت داد دنب خود را پس آنحضرت فرمود آیا میدانید
چه میگوید عرض کردند نه حضرت فرمود این آهو میگوید که خدا بدهد خدا بر شما هر غایبی را و بیامرزد علی بن الحسین را چنانکه رد نمود انجناب او را
خاتمه در بیان بعضی از مصائب که بعضی از سادات و شیعیان وارد شد از اعدا آل محمد از ابن حمزه ثمالی مروی است که من دو هر سال در موسم حج بخدمت
حضرت امام زین العابدین مشرف میشدم پس در یکسال بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که طفلی بر ران آنجناب نشسته است پس آن طفل برخواست که برود بر آستانه در افتاد
و سرش شکست پس حضرت بسرعت خود را بان طفل رسانید خون سر او را پاک میکرد و میفرمود که بنیا میبرم تو را اگر بوده باشی مصلوب کناسه عرض کردم پدر

و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه بعد از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکستر او را بباد دهند عرض کردم که آنچه فرمودید خواهد
واقع شد فرمود بلی قسم بآنکسی که محمد را بحق فرستاده اگر زنده بمانی بعد از من هر آینه خواهی دید که در ناحیه از نواحی کوفه این طفل را بکشند و دفن نمایند پس
قبر او را نمایند و او را بیرون آورند بر روی زمین بکشند و بدار کشند او را در کناسه بعد از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکستر او را بباد دهند پس گفتم فدای تو شوم
اسم این طفل چیست فرمود فرزندم زید است پس اشک از چشمهای مبارکش ریخت فرمود حدیث بکویم تو را از حال فرزندم زید شبی از شبها در سجود و رکوع بودم
که مرا خواب در ربود دیدم در عالم رؤیا که من در بهشتم و حضرت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین یک حور از حور العین بهشت را بمن تزویج نمودند
من با او نزدیکی نمودم و غسل کردم نزد سدرة المنتهی چون از خواب بیدار شدم هاتفی بمن ندا در داد که گوارا باد زید از برای تو پس بیدار شدم و وضو ساختم و نماز
صبح خواندم پس مردی در را کوبید گفتم نزد او بود که است پس کنیزی اگر فرستاده و آنکنیز بخار خود را پوشیده است گفتم چه حاجت داری گفت علی بن الحسین را
میخواهم گفتم منم علی بن الحسین گفت من رسول مختار بن ابی عبیدة ثقفی میباشم سلام بر شما رسانید و عرض کرد که این جاریه را بناحیه ما آوردند و او را به
ششصد مثقال طلا این بخدمت شما فرستاده است و عریضه بخدمت شما نوشته است من جواب عریضه را نوشتم و از آن کنیز پرسیدم که اسم تو چیست گفت حوراء و شب با
او نزدیکی کردم پس حامله شد باین طفل پس آن طفل را زید نام نهادم و زود باشد که خواهی دید آنچه در باره این طفل تو گفتم ابو حمزه گفت بخدا سوگند که دیدم
زید را کشتند بعد بر روی زمین کشیدند بعد دفن کردند بعد از قبر بیرون آوردند بعد بدار کشیدند پیوسته در دار بود و تماشا مینمایند تا اینکه فاختها در
جوف او آشیانه ساختند بعد او را سوزانیدند بعد او را کوبیدند و خاکستر او را بباد دادند رحمه الله بر او باد و در کتاب منتخب از بعضی از اخبار چنین روایت
کرده است که گفت متوکل نمودم از خاک فضله از فضل بن زید علی بن الحسین زین العابدین پس گفتند بسیار در نیکی بود گفتم چه قدر میدانی از فضل او گفت
پیوسته در شبها ... میکرد از خوف خدا تا اینکه چشمش با خون مخلوط میشد تا اینکه اعتقاد نمودند بسیاری از مردم که امام او است و سبب اعتقاد آنها
این شد که او خروج نمود بشمشیر بر ضا از آل محمد پس مردم گمان کردند که اراده نموده است که بخوانند بنفس خود را و حال آنکه نفس خود را اراده ننموده بود زیرا
که میدانست که امام بحق کیست و بود و سبب خروج نمودن او طلب نمودن خون جدش حضرت امام حسین و سبب دیگر این بود که روزی وارد شد بر هشام بن
عبد الملک و آن شقی بنی امیه را جمع نموده بود در مجلس و امر نموده بود بر ایشان که نزدیک هم بنشینند تا اینکه زید بعد از ورود در مجلس نتوانند نشست
نزدیک او چون زید داخل شد جا از برای او نماند پس ایستاد در مقابل آن شقی و فرمود ای هشام احدی نمیباشد از بندگان خدا بالاتر از اینکه وصیت نماید بندگان خدا را بر
تقوی خدا و من تو را وصیت میکنم بتقوی خدا پس بپرهیز از خدا ای هشام آنجناب گفت ای زید تو کیستی که خود را اهل خلافت میدانی و تو کسی که امید خلافت داری تو را
با خلافت چکار در حالیکه مادر تو کنیز بوده پس زید فرمود پیغمبری از پیغمبران خدا از همه بالاتر نبوده پس اگر فرزند کنیز بودن منشاء نقص میشد هر آینه مبعوث نمیکرد
خدا بعد از او اسمعیل را بپیغمبری و حال آنکه مادر او کنیز بود نبوت اعظم است یا خلافت و بعد چه چیز منشاء نقص میشود نسبت بکسیکه جد او رسول خدا باشد
و پدر او علی ابن ابیطالب از اینکه بوده باشد فرزند کنیز پس غضب ناک شد هشام و بقهر غلامان خود را طلبید فرمود بخدا سوگند که خواهم لشکری بر سر این
شخص آورد که فضای زمین بر او تنگ گردد و بیرون رفت و میفرمود که دوست ندارند قومی حرارت شمشیر را مگر اینکه ذلیل شدند بعد متوجه کوفه گردید چون
وارد کوفه شد اهل کوفه با او بیعت کردند که مقاتله نمایند با دشمنان پس بیعت او را شکستند و آنجناب را با بعضی دشمن او دادند پس کشته شد بر او رحمت خدا
و او را بدار کشیدند در موضعی که از آن کناسه میگفتند و مدت چهار سال در دار بود و احدی از اهل کوفه آن انکار ننمودند نه بدل و نه بزبان و بتحقیق که آشیانه ساختند
فاختها در جوف آنجناب و خیانت نمودند اهل کوفه با آنجناب و بیعت او را شکستند چنانچه شکستند بیعت آباء و اجداد او را و چون خبر قتل آنجناب بحضرت امام
جعفر صادق رسید بسیار محزون شد بر قتل عمویش و ناله میکرد بر او و صدقه داد از برای او و از برای اشخاصی که با او شهید شدند نسبت بهر خانه هزار
مثقال شرعی طلا داد و در تمامل او در ماه صفر یکصد و بیست سال از هجرت بود و شیخ صدوق در امالی مسنداً از حمزة بن حمران روایت کرده است که بخدمت امام جعفر صادق
رسیدم فرمود از کجا آمدی عرض کردم از کوفه پس آنحضرت آنقدر گریست که محاسن مبارکش از اشک چشمش تر شد عرض کردم یا ابن رسول الله سبب چه چیز
که بسیار گریستی فرمود بخاطر آوردم عمم زید را و آن ظلمیکه با او کردند عرض کردم از چه امر او را بخاطر آوردید فرمود بخاطر آوردم مقتل او را در وقتی
که تیری بر جبین او رسید بود پس پسر او یحیی آمد و خود را بر روی او انداخت و گفت بشارت باد تو را ای پدر که میروی بنزد رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین
فرمود بلی چنین است ای فرزند بعد طلبید و حدادی برای آن تیر را از جبین او کشید بلا فاصله روح آنجناب از بدنش پرواز نمود پس او را بردند و دفن نمودند
در شهری که جای آنست در بستان زایده و آب بر روی قبر او جاری کردند و فردای آن روز غلام سندی که حاضر بود با ایشان رفت نزد یوسف عمر خبر داد که زید را دفن
نمودند پس آن ملعون زید را از قبر بر آورد و در کناسه بدار کشید تا مدت چهار سال در دار بود بعد از آن امر نمود تا او را با آتش سوختند و خاکستر او را بباد دادند پس لعنت کند خدا
قاتل و خاذل او را و بسوی خدا شکایت میکنم آنچه بر ما اهلبیت پیغمبر بعد از موت او وارد شد و بخدا استعانت میجوئیم بر دفع دشمنان ما که او است بهترین اعانت کنندگان
و در منتخب مسطور است نصر جلیل را بسنگ بقتل آوردند که علی را او یوسف عمر آنجناب را بدار کشید در کناسه کوفه عورت او را بپوست شکمش پوشانیدند و مدت
چهار سال در دار بود و احدی قدرت نداشت که نوحه نماید بر او و زوجه او را زدند تا مرد بعد بدن انور او را در زیر آب انداختند ابن بابویه روایت کرده است که
چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا میکرد و اولاد حضرت امیر المؤمنین را تفحص میکرد و هر که را مییافت در میان ستونهای کج و لجو میگذاشتند تا اینکه جمع
شهید شدند تا روزی کودک خوشروئی از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند بهر بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون بگذارد در سرا یا همو که

کربا بند کرد در حضور او این واقع شد پس از آن بنا انسید را در میان ستون نگذاشت پس رقتی بان بنا عارض شد و رحم نمود بر انسید علوی و فرمود برای نفر کشید او قرار داد و گفت بانسید مظلوم که باکی نیست بر تو چون شب در رسید نیز نزد تو میایم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب شد مردم بجاهای خود قرار گرفتند آن بنا در تاریکی نزد او آمد و انسید علوی را از میان ستون بیرون آورد و گفت ای جوان رحم کن بر خود و من و خون فعله که با من بودند خود را از نظر خلق پنهان دار و من در این شب تاریک نزد تو آمدم و ترا نجات دادم برای آنکه ترسیدم که اگر ترا در جوف این ستون بگذارم جد تو رسول خدا با من دشمنی کند در روز قیامت در نزد خدای عز و جل پس بان الذی کرج کار را امیر شد گیسوهای انسید علوی را برید بکف خود و پنهان ساخت و نفس خود را نجات ده و بسوی مادر خود برمگرد پس آن امامزاده مظلوم فرمود چون مصلحت نمیبینی اگر من نزد مادر خود بروم پس مادر مرا مطلع ساز که من نجات یافتم و گریختم تا اینکه خوشحال شود و جزع و گریه کم شود و انسید مظلوم مادر خود را بمن شناسانید گیسوهای خود را بمن داد که بمادر او دهم پس در آن ابتدا امامزاده مظلوم گریخت کسی ندانست که بکجا رفت بنا گفت من بعد رفتم تا بموضعی که مرا نشان داده بود پس شنیدم صدای گریه زنی را مانند صدای مگس عسل که گریه میکرد بر فرزند مظلوم خود پس دانستم که آن زن مادر انسید علوی است پس نزدیک رفتم و خبر طفلش را باو رسانیدم و وقایع را نقل کردم و گیسوهای آن مظلوم را باو دادم و برگشتم الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک اللهم العن العصابة التی جاهدت الحسین و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم العنهم جمیعا بدانکه دعبل در قصیده خود اشاره نموده است بقبوری که در فخ مدفونند و فخ بفتح فا و تشدید خا نقطه دار موضعی است که در یک فرسخی مکه معظمه در راه جده و مدفن شهدای فخ در آنجاست در میان اصحاب و مجمل قصه آنست که حسین بن حسن مثلث بن حسن مثنی بن امام حسن مادر او زینب دختر عبدالله بن حسن مثنی بود در ایام خلافت موسی که ملقب بود بهادی و چهارم خلفای بنی عباس بود خروج کرد در وادی الفخ که مسافت شش میل از مکه در مدینه و ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین روایت کرده است که سبب خروج حسین آن بود که حاکم مدینه بود شقی از اولاد عمر بن الخطاب ... مدینه کرد و نعمری کار را بر سادات مدینه تنگ گرفته و اهانت و اذیت بسیار بایشان میرسانید چون اول آمدن حاجیان شد هفتاد نفر از حاجیان بمدینه داخل شدند وسوسه کردند حسین و سادات را که خروج کنید ما اعانت شما میکنیم حسین اراده خروج کرد سادات را که از جمله سه پسر عبدالله بن حسن بن امام حسن بودند یکی یحیی نام داشت و دیگر سلیمان و سیم ادریس و عبدالله بن حسن مثلث که او را افطس میگفتند و ابرهیم اسمعیل که او را طباطبا میگفتند و سادات طباطبا باو نسبت میرسانند و عمر و حسن علی بن حسین مثلث و عبدالله بن اسحق بن ابرهیم بن حسن مثنی بودند و دوستان و آزاد کردها و آشنایان خود را جمع کردند پس شش نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین جمع شدند و ده نفر دیگر از حاجیان و مولیان و سایر مردم نیز بایشان اتفاق نمودند و خروج کردند چون مؤذنان اذان صبح را گفتند داخل مسجد شدند افطس بر مناره بالا رفت و مؤذن را جبر کرد که حی علی خیر العمل را در اذان گفت عمری چون این صدا را شنید گریخت و از مدینه بیرون رفت و حسین نماز صبح را در مسجد با مردم ادا کرد و کسی از اولاد ابوطالب تخلف ننمود از ایشان مگر جناب امام موسی کاظم و حسن بن جعفر بن حسن مثلث پس حسین بر منبر آمد گفت بعد از حمد و ثنا منم فرزند رسول خدا و بر آمدم بر منبر رسول خدا و شما را دعوة میکنم که عمل کنید بکتاب خدا و سنت رسول خدا و مردم بعضی بیعت کردند و در اینحال حماد بربری که داروغه مدینه بود با لشکر بجهت گرفتن در مسجد خود را رسانید که از مرکب بزیر آید ناگاه یحیی بن عبدالله شمشیر بکف در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که زره و خود و کلاهش بریده تا نصف سر شد و برابر افتاد و از اسب در گردید پس یحیی حمله کرد بر لشکرش و همه گریختند در اینسال مبارک از اکابر خلیفه بحج آمده بودند چون داخل مدینه شد خبر خروج حسین را شنید شبی پنهانی نزد او فرستاد که من نمیخواهم مبتلا بجنگ تو شوم در حرم سادات داخل شوم شبی جمعی را بر سر لشکر من بفرست اگرچه ده نفر باشند که پنهان باشند با این و من بگریزم حسین چنین کرد و او گریخت و بمکه رفت و شیخ کلینی روایت کرده است که چون حسین خروج کرد و مدینه طیبه را گرفت و منصور شد کس فرستاد و حضرت امام موسی کاظم را تکلیف نمود که باو بیعت کند حضرت نزد او رفت و فرمود ای پسر عم تو تکلیف بیعت مکن بمن پسر عم تو محمد بن عبدالله بن حسن پدر مرا خبر بیعت کرد و بر او لازم آمد که امر بجهد را که نمیخواست بگوید گفت یعنی خبر داد باو بانکه کشته خواهد شد و کلی او را خواهد کشت اگر مرا نیز تکلیف کنی آنچه میدانم خواهم گفت حسین گفت من از شما التماس کردم اگر خواهید بیعت کنید الا من شما را اجبار نمیکنم ایشان با شما است چون بوداع حضرت امام موسی کاظم حضرت فرمود ای پسر عم بدانکه در اینسفر البته کشته خواهی شد نیکو جنگ کن که اینگروه فاسقی چند اند که در ظاهر اظهار اسلام میکنند و در باطن مشرکند و کافر پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون من مزد مصیبت شما را از خدا میطلبم پس حسین بیرون رفت چنانکه حضرت فرموده بود او و اصحابش همه کشته شدند و صاحب مقاتل الطالبیین گفته که حسین با سی صد نفر از سادات و موالی و غیر ایشان متوجه مکه معظمه شدند و شخصی را در مدینه نایب گذاشت چون بفخ رسید لشکرهای خلیفه باستقبال ایشان آمدند و از بنی عباس محمد و سلیمان پسر ابوجعفر و موسی بن عیسی بحج آمده بودند و مبارک ترک و حسن حاجب و حسین بن یقطین نیز با ایشان ملحق شدند ایشان با لشکرها بکران در برابر لشکر حسین ایستادند در روز هشتم ذی الحجه در وقت صبح پس اول پسر حسین عرض امان کردند که شما را امان میدهیم ضامن میشویم که خلیفه ضرری بشما نرساند بلکه احسان کند بشما هاسید حسین جواب فرمود که امان ایشان را اعتمادی نمیتوان کرد و اگر دست بیابند ایشان را بقبیحترین وجوه بقتل میرسانند قبول نکرد و دنبال عظیمی در میان ایشان واقع شد و بیوستر از لشکر مخالف صدای الامان بلند کرد یکی بالقای او و جمع کثیری از مخالفان را بقتل رسانیدند تا اینکه محمد بن سلیمان از عقب لشکر ایشان در آمد و اکثر لشکر حسین را بقتل رسانیدند تا اینکه حسین بن سلیمان عبدالله بن الحسن و عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن حسن و حسن و محمد با جمع دیگر از سادات و موالی شهید شدند و اکثر سادات حسنی را در این روز بقتل رسانیدند و از حضرت امام محمد تقی منقولست که بعد از واقعه

کربلا بعد از این بر سادات اعظم تر از جنگ فخ واقع نشد و چون لشکر سرهای شهدا را نزد موسی و عباس آوردند جمع کثیری از سادات حسنی و حسینی در آن مجلس حاضر بودند موسی و عیسی عباس از جناب امام موسی پرسیدند که این سر حسین است فرمود بلی انا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوگند که از دنیا رفت که او مسلم و صالح و بسیار روزه گیرنده و امر کننده بود بنیکیها و نهی کننده بود از بدیها و در میان سادات حسنی مانند خود نداشت پس موسی و عباس ساکت شدند و جواب نگفتند و چون سادات را اسیر از این برد بغداد بمعلوم بردند امر کرد که همه را بقتل آوردند و بدن ها روزها دیالمه بخشم مردوار جمع روایت کرده اند که چون هنگام وفات تسلیما شد از اولاد علیین شهادتین میکردند و شعر میخواندند و مضمونش اینست که کاش مادر نمیزاد و بجنگ حسین و اصحابش نمیرفتیم و در کتاب مقاتل روایت کرده است که در شبی که حسین و اصحابش شهید شدند سر آنها را جمیعا تا صباح نوحه جنیان را میشنیدند که اشعار میخواندند و بر ایشان میگریستند از جناب امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در فخ از مرکب بزیر آمدند و در رکعتین نماز کردند و فرمودند جبرئیل نازل شد و گفت که یکی از فرزندان تو در اینجا شهید خواهد شد و ثواب آنکس که با او شهید شوند با ثواب شهیدان بدر و احد برابر است و از حضرت امام روایت کرده که حضرت امام جعفر صادق نیز در فخ فرود آمد و نماز کرد و فرمود که در اینجا مردی از اهل بیت کشته خواهد شد با گروهی که روح ایشان بسوی بهشت پیش از بدنهای ایشان خواهند رفت بسوی بهشت و شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفتند خدا و رسول و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرد حضرت فرمود سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا خبر داده است داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیه خود را ابوسالم و حضرت امیرالمؤمنین تعلیم کرده بود و را علوم بسیاری و مطلع بود بر اسرار خفیه و میثم خبر میداد بعضی از آنها را مردم در شک میکردند در انقول از اهل کوفه و نسبت میدادند حضرت امیرالمؤمنین را بکذب و تدلیس حتی اینکه آنحضرت در محضر جماعت کثیر بکی از میان ایشان شاد و مخلص بمیثم فرمود که ای میثم بعد از من ترا خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد چون روز دوم شود از بینی و حلق و دهان تو خون خواهد رفت پس ریش تو با خضاب خواهد شد چون روز سیم شود حربه بر تو خواهند زد پس روح تو پرواز خواهد نمود پس منتظر باش آن خضاب را و ترا در در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه کوتاه تر خواهد بود و بامن بیا بنمایم آن درخت خرما را که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داد پس میثم بپای آن درخت میامد و نماز میکرد و میگفت که درخت مبارکی هستی بجهت تو خلق شدم و تو بجهت من تربیت یافتی پس بود و میثم بعد از قتل امیرالمؤمنین مراقب آن درخت بود تا اینکه او را قطع نمودند و میدانست آن موضعی را که بدار خواهند کشید او را در آن موضع هر گاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من همسایه تو خواهم گشت رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست در سالی که کشته میشد اراده حج کرد و در مراجعت نزد ام سلمه زوجه رسول خدا رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که در شبی شنیدم که حضرت رسول سفارش ترا بحضرت امیرالمؤمنین میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین را از ام سلمه پرسید گفت که بیکی از باغها تشریف برده است میثم گفت باو بگوئید که من دوست داشتم که سلام کنم بر او و ملاقات خواهیم کرد با یکدیگر نزد پروردگار عالمیان انشاء الله و فرصت ندارم امروز برای او و اراده رجوع دارم پس ام سلمه بوی خوش طلبید برای او و چون محاسن خود را خوشبو کرد بام سلمه گفت آگاه باش که این محاسن بزودی بخون خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که ترا خبر داد باین میثم گفت سید امیرالمؤمنین ام سلمه گفت که او سید تو تنها نیست بلکه سید همه مؤمنین است پس وداع بام سلمه کرد و بکوفه آمد پس او را گرفتند و نزد عبیدالله بن زیاد بردند پس بعضی از حاضران گفتند که این مقربترین مردم است نزد علی بن ابیطالب عبیدالله گفت ای بر شما این عجمی مقرب بود گفتند بلی ابن زیاد بمیثم گفت کجاست پروردگار تو گفت در کمینگاه ظالمان و تو یکی از ظالمانی ابن زیاد گفت تو با عجمیت خود بجائی رسیده که هر چه میخواهی میگوئی خبر ده مرا که چه خبر داده است ترا صاحب تو که من با تو چه خواهم کرد میثم گفت خبر داده است که مرا با نه نفر دیگر بدار خواهی کشید که چوب من از همه آنها کوتاه تر خواهد بود ابن زیاد گفت من البته مخالفت میکنم او را میثم گفت چگونه مخالفت میکنی که بخدا سوگند که خبر نداده است مرا مگر اینکه از پیغمبر شنیده است و او از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی پس چگونه مخالفت خواهی کرد با ایشان و بتحقیق که من میدانم آن موضعی را که مرا در آن موضع بدار خواهی کشید و من اول کسی خواهم بود که در اسلام لجام کرده میشود پس امر کرد تا او را با مختار بن ابی عبیده بمجلس بردند میثم بمختار گفت تو از حبس رها یابی و خروج خواهی و طلب خون امام حسین را خواهی کرد و این جبار را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند رسولی از جانب یزید رسید که نوشته بود بعبیدالله و در آن نامه امر کرده بود که رها کند مختار را رها کرد و امر نمود که میثم را بدار کشند چون او را بیرون آوردند از حبس که بدار کشند مردی ملعونی گفت چه بسیار بی نیاز بودی از این ای میثم پس میثم تبسم نمود و اشاره نمود بان درخت خرما و گفت بجهت این درخت خلق شدم و این درخت بجهت من تربیت یافت چون او را بلند کردند بر خشبه مردم بر دور او جمعیت نمودند بر در خانه عمرو بن حریث پس عمرو بن حریث گفت بخدا سوگند که بمن میگفت که من همسایه تو خواهم گشت پس امر نمود بجاریه خود که جاروب کند زیر آن درخت را و آب بپاشد و بوی خوش بسوزانند پس میثم بذکر فضائل بنی هاشم و ذکر بدیهای بنی امیه شروع نمود پس بعضی بابن زیاد گفتند که این بنده شما را مفتضح کرد ابن زیاد گفت لجام کنید او را پس میثم اول کسی بود که در اسلام لجام کردند او را در اسلام چون روز دوم شد خون از بینی و دهان او جاری شد چون روز سیم شد آنکسی او را بدار کشیده بود حربه بر میثم زد پس تکبیر گفت و در آخر آن روز خون جاری شد از دهان و بینی او و از روضه الواعظین و غیر آن از حضرت امام رضا از آبای خود روایت کرده است که میثم تمار در نهروان بخانه امیرالمؤمنین آمد باو گفته شد که آنحضرت در خوابست پس میثم بصدای بلند گفت بیدار شو ای شخصی که در خوابی پس بخدا سوگند که البته خضاب خواهد شد ریش تو از خون

سر رسید پس آنحضرت بیدار شد فرمود میثم را داخل کنید میثم گفت داخل شدم فرمود بخدا سوگند که البته دستها و پاها و زبان تورا قطع خواهند کرد و البته قطع
خواهند کرد درخت خرمائیکه در کناسه است و از آن چهار پاره خواهند کرد بر یکپاره اش تورا بردار خواهند کشید و بر یکپاره اش حجر بن عدی را و بر یکپاره
اش محمد بن اکثم و بر یکپاره اش خالد بن مسعود را میثم گفت پس من شک کردم در نفس خود و گفتم که خبر میدهد ما را بغیب پس عرض کردم آیا این خبر واقع
خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود بلی قسم به پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا پیغمبر خدا پس البته تورا خواهد گرفت جفاکار شدید الآزار زنا
فرزند کنیز زناکار عبیدالله میثم گفت که آنحضرت میرفت بصحرا و من در خدمت او بودم پس مرور میکرد بآن درخت خرما و میفرمود ای میثم بدرستی که از برای تو
و این درخت شأنیست از شأنها پس چون عبیدالله والی کوفه شد بکوفه آمد علمش بند شد بهمان درخت خرمائیکه در کناسه بود و پاره شد پس آن ملعون
از این بفال بد گرفته و حکم کرد که آن درخت را بریدند پس نجاری آن درخت را خرید بچهار حصه کرد پس میثم به پسر خود صالح گفت که مسماری از آهن بردار و
اسم مرا و پدر مرا بر قطعه از آن نقش نما و مسمار بر آن بکوب چون چند روز بگذشت جماعتی از اهل بازار نزد میثم آمدند و گفتند ای میثم با ما بیا نزد امیر
رویم و شکایت نمائیم از دست عامل بازار و بخواهیم از امیر که او را عزل نماید و غیر او را نصب نماید چون نزد ابن زیاد رفتند میثم خطیب آن جماعت بود و سخن آغاز کرد
ابن زیاد گوش داد بسخن او و تعجب نمود از فصاحت او عمرو بن حریث ملعون گفت اصلح الله الامیر میشناسی این گوینده را گفت کیست او گفت این میثم تمار کذاب
است که آزاد کرده شده کذاب علی ابن ابیطالب است پس ابن زیاد درست نشست و بمیثم گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید با صلاح آورد خدا امر امیر را
بلکه منم صادق آزاد کرده شده علی ابن ابیطالب امیرالمؤمنین بحق پس ابن زیاد گفت البته باید بیزاری جوئی از علی و بدیهای او را بگوئی و اختیار نمائی دوستی عثمان و
نیکیهای او را یاد کنی و اگر نکنی دستها و پاهای تورا میبرم و بدار میکشم پس میثم گریان شد ابن زیاد گفت بمحض گفتن قبل از کردن گریان شدی میثم گفت بخدا سوگند
که گریه من نه از قول است و نه از فعل ولیکن گریه من بجهت شکی بود که خلجان نمود در دل روزیکه خبر داد سید من و مولای من ابن زیاد گفت چه خبر داد میثم
گفت بدر خانه آنحضرت رفتم در جواب بدیر ندا کردم که بیدار شو ای کسی که خوابیده بخدا قسم که خضاب خواهد شد ریش تو از خون سر تو پس آنحضرت فرمود راست گفتی
بخدا سوگند که البته قطع شود دستها و پاها و زبان تو و تورا بدار خواهند کشید من گفتم که خواهد کرد این عمل را بمن ای امیرالمؤمنین فرمود میگیرد تورا
جفاکار شدید لد الزنا فرزند کنیز زانیه عبیدالله بن زیاد چون ابن زیاد این را شنید مملو شد از خشم و غضب پس گفت بمیثم والله که البته قطع
کنم دستها و پاهای تورا و زبان تورا قطع نمیکنم تا اینکه دروغ تو و مولای تورا ظاهر سازم پس امر نمود تا دستها و پاهای او را قطع کردند بعد او را بیرون بردند
بلند کرد که او را بدار کشند پس میثم بصدای بلند ندا در داد که ایها الناس کسی که بخواهد بشنود حدیث مکنون از علی ابن ابیطالب بیاید از من بشنود پس مردم جمع
گردیدند بر سر او و او ابتدا کرد باو امور عجیبه خبر میداد در اینحال عمرو بن حریث برخاست برگشت نزد ابن زیاد و گفت ایها الامیر بزودی بفرست کسی را که زبان میثم را
قطع نماید که من ایمن نیستم بر گردانیدن قلوب اهل کوفه را از تو تا اینکه خروج کنند پس ابن زیاد نظر کرد بغلامی که در بالای سر او ایستاده بود و گفت برو و زبان میثم را قطع کن
چون غلام آن لعین نزد میثم آمد و گفت ای میثم زبان خود را بیرون آر که امیر مرا امر نموده است که قطع نمایم آن را میثم فرمود آیا نبود آن فرزند زناکار که میخواست تکذیب
نماید مرا و مولای مرا اینک زبان مرا پس زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد و ساعتی در خون غلطید تا اینکه بجوار الهی واصل شد پس امر نمودند او را بدار
کشیدند صالح پسر میثم گفت بعد از چند روز رفتم دیدم که او را بر همان تنه که اسم او را نوشته بودم و مسمار کوبیده بودم بردار کشیده اند و روایت شده است که پاسبانان
چنین قرار داده بودند که بدن میثم را محافظت نمایند که مبادا شیعیان او را از دار فرود آورند و دفن نمایند شبی پاسبانان آتشی افروخته بودند که هفت نفر از
خرمافروشان از راه حمیت اینکه میثم نیز خرمافروش بود آمدند و آن آتشی که نگاهبانان افروخته بودند حایل شد از دیدن ایشان آن هفت نفر بدن میثم را از دار فرود
آوردند و بردند بکنار بعضی از نهرها در آنجا دفن کردند و آب بر روی او انداختند چون صبح شد لشکر بفرستاد از متعاقب اشخاصی که بدن او را برده بودند
نیافتند و هر چند قبر او را تفحص نمودند نیافتند مؤلف گوید که خرمافروشان اهتمام نمودند در دفن میثم باعتبار اینکه او با ایشان در کسب خرمافروشی شریک بود چگونه خواهد بود
حال اشخاصی که دعوای اسلام مینمودند بدن مطهر سید الشهداء را که با هزار و نهصد و پنجاه زخم نیزه و شمشیر بود بر روی خاک گذاشتند و کسی متعرض
دفن او نگردید اگر غیرت و حمیت دینی از غیرت مشارکت کمتر نبود لااقل برابر بایستی باشد که بدن نازنین پرورده محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا را بخاک سپارند
چنانچه ابدان خبیثه مقتولین از لشکر عبیدالله را ابن سعد پلید بخاک سپرد الا لعنة الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و روایت شده است که میثم بخانه ابن عباس
رفت ملاقات کرد با او و گفت یابن عباس آنچه از تفسیر قرآن میخواهی از من سؤال نما که من تنزیل قرآن را در خدمت امیرالمؤمنین ع خوانده ام و تعلیم نموده است مرا تأویل آن را
پس ابن عباس کاغذ و دوات طلبید از جاریه خود و از میثم میپرسید و مینوشت تا اینکه میثم گفت که چگونه خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتیکه ببینی مرا با نه نفر
دیگر بدار کشیده باشند که دار من از همه کوتاه تر باشد پس ابن عباس گفت تو کهانت میکنی و کاغذ را درید میثم گفت آنچه از من شنیدی در خاطر خود نگهدار اگر آنچه
بتو گفتم بعمل آمد نگاهدار آنچه را از من نوشتی و اگر بعمل نیامد پاره نما چنانچه پاره نمودی کاغذ را اعتقاد بر آن نما چون وارد کوفه شد بر او وارد آمد آنچه گذشت و ایضا
وارد شده است که میثم پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه گفت زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلت بطلبی و آخر مرا نزد او بری تا آنکه بر
در خانه عمرو بن حریث بردار کشد چون عبیدالله بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت بحج رفته است گفت بخدا سوگند
اگر او را نیاوری تورا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید باستقبال میثم رفت بقادسیه در آنجا ماند تا میثم آمد میثم را گرفته نزد ابن زیاد برد چون داخل مجلس شد
حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی ابن ابیطالب گفت وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار میکرد گفتند بلی ابن زیاد گفت پروردگار تو در کجاست گفت

بدار کشیدن ابن زیاد میثم تمار رضی الله عنه

در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی پس سؤال و جواب در میان ایشان شد بنحوی که گذشت تا اینکه ابن زیاد امر کرد که او را بدار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در آن
وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوش بر او بپاشند پس میثم شروع کرد به نقل احادیث
در فضایل اهلبیت و لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون بابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان
او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد که آن ملعون آمد حربه در دست داشت گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم
با آنکه میدانم که بسیار روزها روزه بودی و شبها بعبادت ایستاده بودی پس حربه بر تهیگاه او زد و بتهیگاه او رسید در آخر روز خون از سوراخهای بینی او
روان شد و بر محاسن و سینه مبارکش جاری شد مرغ روحش باشیان قدس پرواز نمود و در بحار از ابو خالد تمار روایت کرده است که من با میثم تمار بودم در
فرات که در روز جمعه باد بوزید و میثم در یک کشتی از کشتیهای انار نشسته پس بیرون آمد و نظر کرد بباد پس فرمود سر کشتی خود را ببندید که این باد شکستن
است در اینساعت معویه مرد و ابو خالد میگوید چون روز جمعه آینده در رسید قاصدی از شام در رسید من از او پرسیدم که چه خبر داری گفت ای بنده
خدا کدام خبر را میخواهی مردم بر احسن حالی هستند معویه مرد و بیعت کردند یزید را گفتم کدام روز مرد گفت روز جمعه از شیخ کشی مرویست که روزی میثم تمار
میگذشت که ناگاه حبیب بن مظاهر باو رسید و ایستادند با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت گویا میبینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد
و شکم فربهی داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهلبیت پیغمبر بر دار کشند شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من مرد سرخ رو را
میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود
این را گفتند و از هم جدا شدند حاضران چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگو تر ندیده بودیم هنوز حاضران متفرق نشده بودند که
رشید هجری که یکی از محرمان اسرار امیرالمؤمنین ع بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از حاضران احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف
کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده که گوید آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از
دیگران خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار
کشیدند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین ع شهید شد و سر او را بدور کوفه گردانیدند و مرویست که حبیب بن مظاهر با بریر همدانی که او را سید قراء
میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر در اینساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد همینکه این کافران شمشیرها
بر ما حمله کنند و کشته شویم حور را در بر خواهیم کشید بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و از روضة الواعظین مرویست که حضرت امیرالمؤمنین ع با اصحاب خود بباغ
بریکه موضعی است که از صحن کوفه رفتند حضرت در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود تا خرما از درخت بزیر آوردند و در پیش روی آنحضرت گذاشتند پس
رشید هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه بسیار خوب است این رطب حضرت فرمود ای رشید تورا بر چوب این درخت بدار خواهند کشید رشید پیوسته در صبح و شام
بزیر این درخت میآمد و آن را آب میداد تا اینکه امیرالمؤمنین ع از دنیا رحلت نمود پس رشید روزی بنزد آن درخت آمد دید که شاخهای آن درخت را بریده اند گفت
اجل من نزدیک شده است بعد روزی رسول ابن زیاد آمد که امیر تورا میطلبد پس روانه شد چون داخل قصر شد دید که آن درخت را قطع نموده اند و در آنجا افتاده
است بعد روز دیگر دید که نصف آن درخت را از دو نصف ساخته اند که آن چوب را در کنار چاه آب نصب میکنند بجهت کشیدن آب پس گفت دروغ نگفته است
خلیل من پس از آن سول ابن زیاد در رسید که ابن زیاد تورا میطلبد چون وارد قصر شد پس نزد آن ملعون آمد و آنچه در او بود گفت بحجه من بر تلبیت
یافتی و روز دیگر بعد وارد شد بر ابن زیاد آن ملعون گفت که از دروغهای صاحبت چیزی نقل کن گفت بخدا سوگند که من دروغگو نیستم و صاحب من دروغگو نیست
و خبر داد مرا که تو دست و پا و زبان مرا قطع میکنی آن لعین گفت من دروغ او را ظاهر میسازم ببرید دست و پای او را و زبانش را واگذارید و او را از مجلس بیرون ببرید چون او را بخانه
بردند شروع نمود بحدیث گفتن از برای مردم باخبار عظیمه میگفت از من سؤال کنید که یک امری مانده است که آن قوم هنوز بعمل نیاورده اند پس مردی وارد شد بابن
زیاد و گفت اینچه کار بود که کردی دست و پای او را بریدی و او خبر میدهد مردم را باخبار عظیمه پس ابن زیاد فرستاد که او را برگردانیدند پس امر کرد که زبان او را بریدند
و بدار کشیدند و از مجالس شیخ طوسی از ابی حسان عجلی مرویست که ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدرت شنیدی گفت شنیدم که
میگفت شنیدم از حبیب خود امیرالمؤمنین ع که فرمود ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه تورا طلب کند ولد الزنای بنی امیه پس قطع کند دست و پا و
زبان تورا پس گفتم یا امیرالمؤمنین آیا آخرش بهشت خواهد بود فرمود بلی ای رشید تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا
سوگند که بعد از زمانی عبیدالله بن زیاد پدر مرا طلبید گفت بیزاری بجو از امیرالمؤمنین ع او قبول نکرد ابن زیاد گفت بچه نحو از کشتن صاحب تو خبر داده است
گفت خبر داده است مرا خلیل که تو مرا میخوانی که از او بیزاری بجویم و من قبول نخواهم کرد پس دست و پا و زبانم را قطع خواهی کرد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که
دروغ او را ظاهر خواهم کرد ببرید دست و پای او را و زبان او را بحال خود واگذارید پس دست و پای او را بریدند و او را بخانه ما آوردند پس باو گفتم ای
پدر فدای تو شوم چگونه می یابی درد این جراحت را گفت ای دختر نمی یابم آن را مگر بقدر آنکه شخصی در میان ازدحام مردم باشد پس همسایگان و آشنایان او
بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه بر مصیبت او میکردند پدرم گفت دوات و کاغذ بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیرالمؤمنین ع مرا خبر داده است
که بعد از این واقع خواهد شد پس کاغذ و دوات آوردند او املا میفرمود از آنچه امیرالمؤمنین ع باو فرموده بود و ایشان مینوشتند چون خبر به ابن زیاد رسید حجامی را
فرستاد تا زبان او را قطع کند چون زبان او را بریدند در همان شب بجوار رحمت الهی واصل شد امیرالمؤمنین ع میثم او را رشید البلایا و تعلیم نموده بود باو علم بلایا

شهادت رشید هجری

و منایا و بلایا بود که بمردم میرسید و میگفت ای فلان تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و از زیاد بن نضر حارثی
مرویست که وقتی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی چگونه خبر داده است که من تو را خواهم کشت رشید گفت خبر
داده است که دست و پایم را خواهی برید و مرا بدار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم رها کنید او را و چون خواست که از مجلس
برخیزد ابن زیاد گفت او را برگردانید الان بدتر از این نیست از آنچه مولای او خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت ببرید دست و پای او را و بدار کشید
الا آنکه مقصد تو خبر امیرالمؤمنین ... و این حدیث مشهور است نزد مخالف و مؤالف و در ارشاد مفید از عبدالعزیز ابن ابی العالیه روایت کرده است که خبر داد مرا مزرع آن
عبدالله گفت شنیدم از امیرالمؤمنین که میفرمود بخدا سوگند که البته خواهد آمد لشکری تا اینکه وارد بیدا شوند پس ... ایشان فرو برده شوند پس باو گفتم خبر میدهی
مرا بغیب گفت حفظ نما آنچه بتو گفتم میگویم بخدا سوگند که البته واقع خواهد شد آنچه امیرالمؤمنین بمن خبر داده و البته گرفته خواهد شد مردی و کشته خواهد شد
و بدار خواهند کشید او را در میان دو شرفه از شرفهای این مسجد گفتم مرا آنکه میگوئی بغیب گفت خبر داده است مرا ثقه مأمون علی بن ابیطالب ع ابوالعالیه گفت پس جمعه
نگذشت تا اینکه مزرع را گرفتند و کشتند و بدار کشیدند در میان دو شرفه از شرفهای ابوالعالیه گفت که حدیث سومی نیز بمن گفت که من فراموش کردم
در ارشاد از جریر از مغیره روایت کرده است که چون حجاج والی گردید کمیل ابن زیاد را طلبید چون خبر بکمیل رسید گریخت از شر او پس حجاج منع نمود عطایا بقوم
کمیل را چون کمیل این را اطلاع پیدا کرد گفت من مردی پیری هستم عمر من بآخر رسیده است سزاوار نیست که محروم گردانم قوم خود را از عطایای ایشان پس کمیل نزد حجاج
آمد چون حجاج خبیث کمیل را دید گفت میخواهی که دستی بتو بیابم کمیل گفت دندانهای ... بخدا سوگند که نمانده است از عمر من مگر مثل غبار پس بعمل آور
آنچه را بعمل خواهی آورد بدرستیکه موعد خداست و بعد از قتل حساب است و خبر داده است مرا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع که تو مرا خواهی کشت حجاج گفت پس حجت خواهد بود
بر تو کمیل گفت اگر حکم بتو باشد حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمان بن عفان بودی گردن او را بزنید پس گردن آن بزرگوار را زدند و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و ایضا در ارشاد مرویست که حجاج بن یوسف ثقفی یکروز گفت میخواهم که بدست آورم مردی از اصحاب ابوتراب تا تقرب جویم بخدا بخون او پس بعضی
گفتند که نمیدانیم احدی را که طولانی تر باشد صحبت او نسبت بابی تراب از قنبر که غلام آنحضرت است پس حجاج طلب نمود قنبر را چون قنبر را بحضور آوردند پرسید که تو
قنبری گفت بلی گفت مولای تو علی بن ابیطالب است قنبر گفت مولای حقیقی خداست و امیرالمؤمنین ولی نعمت من است حجاج گفت بیزاری بجو از دین او قنبر گفت اگر از دین او بیزاری
جویم آیا تو رهنمائی میکنی مرا بدینی که افضل از دین او باشد حجاج گفت تو را میکشم پس بگو بچه نحو کشتن را دوست داری قنبر گفت اختیار را بتو واگذاشتم پس حجاج گفت چرا
اختیار را بمن وامیگذاری قنبر گفت بجهت اینکه تو مرا بهر نحو بکشی من نیز تو را بهمان نحو خواهم کشت و خبر داد امیرالمؤمنین که قتل من بذبح خواهد بود از روی
ظلم و ستم بدرستی پس حجاج امر نمود تا سر او را بریدند و در بحار مرویست که قنبر غلام امیرالمؤمنین روزی نزد حجاج رفت حجاج گفت تو چه امر علی را متوجه میشدی
گفت من آب وضو حضرت را حاضر مینمودم حجاج گفت چه میگفت بعد از آنکه از وضو فارغ میشد قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا
علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند
آنچه را که تذکیر کرده بودیم ایشان را بآن پس گشودیم بر ایشان ابواب هر چیز را از امور دنیوی تا اینکه خوشحال شدند بآنچه داده شده بودند ناگاه گرفتیم ایشان را پس ایشان
مأیوس شدند از رحمت پس قطع کرده شد آخر قومی که ظلم کردند پس همه افراد حمد ثابت است از برای پروردگار عالمیان حجاج گفت گمان میکنم که این آیه را تأویل مینمود بر ما قنبر
گفت بلی حجاج گفت چه میکنی اگر گردن تو را بزنم قنبر گفت اگر چنین کنی من بسعادت میرسم و تو بشقاوت پس حجاج امر نمود تا او را بقتل آوردند و در کتاب عیون المعجزات
از عون بن ابی شداد عبدی روایت کرده است که بمن رسید که چون سعید بن جبیر نزد حجاج بن یوسف مذکور شد ملعون لحوص شامی را با بیست نفر از اهل شام که از خواص
او بودند بطلب سعید بن جبیر فرستاد و ایشان بصومعه راهبی رسیدند و از او پرسیدند احوال سعید را راهب گفت او را وصف نمائید از برای من چون وصف نمودند راهب
مکان او را نشان داد چون ایشان رسیدند بآن موضع دیدند که سعید در سجده است بصدای بلند مناجات میکند پس نزدیک او رفتند و باو سلام کردند پس سعید
سر خود را از سجده برداشت و بقیه نماز خود را تمام کرد و جواب سلام ایشان را داد پس ایشان گفتند حجاج تو را طلبیده است اجابت نما او را سعید گفت ناچار است
از اجابت گفتند چاره نیست پس سعید حمد نمود خدا را و صلوات فرستاد بر پیغمبر پس برخاست و با ایشان روانه شد تا بدیر راهب رسیدند پس راهب گفت ای گروه سواران
یافتید صاحب خود را گفتند بلی راهب گفت بالای دیر برائید که شیر نر و شیر ماده ماوی دارند در حوالی دیر پس پیش از آنکه شب شود بروید خود را داخل دیر نمائید
پس ایشان داخل دیر شدند و سعید ابا نمود از داخل شدن در اندرون دیر سواران گفتند که میخواهی فرار نمائی از ما سعید گفت نه چنین است و لکن داخل منزل مشرک
نمیشوم ابدا ایشان گفتند ما نمیخواهیم ... سعید گفت خدا با من است ... از من دفع نمود و پاسبان تا چنگ در حول من قرار
خواهد داد که از همه بدیها محافظت نماید انشاء الله گفتند پس تو از پیغمبرانی گفت من از پیغمبران نیستم و لکن بنده از بندگان خدا هستم خطاکار و گناهکارم
ایشان گفتند قسم بخور از برای ما که از مکان خود نروی بجای دیگر پس سعید قسم خورد از برای ایشان راهب گفت بسوی بالای دیر شوید و تیرها را بکمانها بگذارید تا منع نمائید
درندگان را از این بنده صالح بدرستیکه او کراهت دارد که در صومعه در آید با غیبا بودن شما در اینجا پس ایشان بصومعه در آمدند و تیرها را در چله کمان
گذاشتند ناگاه دیدند شیر ماده آمد چون نزدیک سعید شد خود را بسعید مالید و با خضوع بعد در نزدیک او نشست بعد شیر
نر آمد و نزدیک آن نمود خود را بسعید مالید و نزدیک او نشست چون راهب این حال را مشاهده نمود بعد از طلوع صبح فرود آمد نزد سعید سؤال نمود از
شرایع دین او و سنن رسول و سعید بیان و تفسیر نمود پس راهب مسلمان شد و نیکو شد اسلام او و سواران ... نمودند و عذرخواهی کردند از سعید

کمیل زیاد

قصه قنبر

حکایت سعید بن جبیر

ودست و پای او را میبوسیدند و خاکی که در شب آن پا گذاشته بود بجهت تبرک برمیداشتند و نماز میکردند بر آن و میگفتند ای سعید قسم خوردیم
بحجاج بطلاق و عتاق که اگر تو را ببینیم دست از تو برنداریم تا بنزد او رویم پس امر تو چیست بفرما تا اطاعت نمائیم سعید گفت هر چه خواهش شما است بعمل
آورید من پناه برنده ام بخالق خود و نیست رد کننده از قضای او پس سواران با سعید روانه شدند تا اینکه بواسط رسیدند پس سعید با ایشان گفت ای قوم ...
محرم شدم و با شما رفاقت کردم شکی ندارم از اینکه اجل حاضر شده است امشب مرا بحال خود واگذارید تا توشه بجهت سفر خود بردارم و مستعد بشوم از برای منکر و
نکیر و عذاب قبر را و خاکی که بر سر میریزند بر قبر چون صبح شود وعده گاه من و شما آنجا که معین نمائید بعضی گفتند که تو دست ... مالی نمیخواهیم
متعاقب تو بگردیم و بعضی از ایشان گفتند سعید ... جواب خود را دیدیم از امیر پس دست از او بردارید و بعضی از ایشان گفتند من ضامن او و ایشان
تسلیم خواهم نمود انشاء الله پس آنجماعت نظر کردند بسعید دیدند که دو چشم او را اشک ... و رنگ او متغیر شده ... نه شرب و نخورده است ...
نموده اند مصاحب او گردیدند ... ایشان برحم آمده همه ایشان گفتند ای بهترین اهل زمین کاشکی ما تو را نمیشناختیم و ما را نمیفرستادند بسوی تو وای بر ما چگونه مبتلا شدیم
بتو عذر ما را بطلب از خالق ما در روز حشر اکبر که او است حکم کننده اکبر و عادلیست که حکم نمیکند بناحق ... از گریه و سؤال و جوابیکه با سعید کردند پس آن شخص که
ضامن سعید شده بود گفت ای سعید تو را بخدا قسم میدهم که دعا کن بجهت ما ... دعای خود ... ملاقات خواهم نمود پس
سعید دعا بخیر نمود بجهت ایشان و ایشان او را رها کردند پس سعید سر و بدن خود را شست ... در گوشه ... مشغول شد ...
چون صبح طالع شد سعید آمد در را کوبید ایشان گفتند این سعید است قسم بپروردگار کعبه پس در را گشودند و بسیار با او گریه کردند پس سعید را بنزد حجاج آوردند پس
ملعون شامی وارد شد بر حجاج و سلام کرد باو و بشارت داد او را بقدوم سعید جبیر چون بحضور حجاج او را آوردند حجاج باو گفت اسم تو چیست گفت سعید بن جبیر
گفت تو شقی ابن کسیری سعید گفت بلکه مادرم داناتر بود باسم من از تو حجاج گفت تو و مادرت هر دو شقی میباشید سعید گفت غیب را میداند غیر از تو حجاج گفت البته
خواهم کرد دنیا با آتشی که بر افروخته است سعید گفت اگر میدانستم که اینکار در دست تو است هر آینه تو را خدا میگرفتم حجاج گفت چه میگوئی در باره محمد سعید گفت نبی رحمت
است حجاج گفت چه میگوئی در باره علی در بهشت است یا در آتش سعید گفت اگر داخل بهشت شوم بشناسم اهل آنرا ... اهل آن ...
حجاج گفت چه میگوئی در باره خلفا سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام یک از ایشان نزد تو پسندیده تر است سعید گفت آنکسی که خالق من از او راضی تر است
آنکه پنهان و آشکار ایشان را میداند حجاج گفت بجهة چه سبب خنده نمیکنی سعید گفت آیا خنده میکند مخلوقی که از گل خلق شده است و گل را آتش میخورد حجاج گفت پس چرا ما میخندیم
سعید گفت دلها مساوی نیستند پس حجاج امر نمود که لؤلؤ و زبرجد و یاقوت آوردند و گذاشتند در پیش روی سعید پس گفت اگر اینها را جمع نمودی که صدقه دهی با اینها
از فزع روز قیامت خوبست و الا پس یک فزع فراموش کند هر زن شیر دهنده طفل خود را و خیری نیست در چیزی که جمع شده باشد از برای دنیا مگر چیزی که طیب
و پاک باشد بعد طلب نمود حجاج آلات لهو و لعب را پس سعید گریست حجاج گفت وای بر تو ای سعید بهر نحو میخواهی تو را بقتل آورم سعید گفت تو اختیار نما بجهة
خود ای حجاج پس بخدا سوگند که نمیکشی مرا بنحوی از قتل مگر اینکه میکشد خدا تو را بمثل آن در آخرت حجاج گفت میخواهی تو را عفو نمایم سعید گفت اگر بوده باشد عفو آن
پس از خداست نه از تو حجاج گفت ببرید او را بقتل آورید چون او را بدر بردند خندید پس خبر دادند حجاج را پس حجاج گفت برگردانید او را گفت چه چیز تو را بخنده در آورد
سعید گفت از جرأت تو بر خدا و حلم خدا بر تو پس حجاج امر نمود که بساطی از پوست انداختند و گفت بقتل آورید او را پس سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین حجاج گفت روی او را بغیر قبله بگردانید سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت برو افکنید او را
سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس حجاج گفت ذبح نمائید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد سعید گفت خداوندا مسلط مگردان او را بر قتل احدی بعد از من پس سر او را بریدند بر بالای نطع و بعد از جدا شدن
سر او بعد از قطع میگفت لا اله الا الله و تعیش نمود حجاج بعد از قتل سعید تا پانزده روز و قتل او در سنه نود و پنج از هجرت بود و عمر سعید چهل
و نه سال بود و در بعضی از کتب مسطور است که آخر کسی را که حجاج بقتل آورد سعید جبیر بود و از مخلصین امام زین العابدین بود و خصائص امیرالمؤمنین بیان
مدح او را میکرد و سبب قتل حجاج او را تشیع او بود بر مذهب اثنی عشریه بود و حکایت شده است که چون سعید نزد حجاج آمد حجاج گفت تو شقی بن
کسیری در جواب گفت مادرم اعرف بود باسم من از تو سعید جبیر نامید حجاج گفت تو شقی در جواب گفت غیب را غیر تو میداند حجاج گفت چه میگوئی در ابی بکر و عمر آیا در
بهشتند یا در آتش سعید گفت اگر داخل بهشت یا آتش شوم و نظر نمایم هر آینه خواهم دانست که کی آنجاست حجاج گفت چه میگوئی در شان خلفا سعید گفت نیستم وکیل
ایشان حجاج گفت کدام یک محبوب تر است نزد تو سعید گفت آنکسی که خالق من از او راضی تر است حجاج گفت کدام یک محبوب تر اند نزد خالق سعید گفت علم آن نزد
کسی است که سر و راز پنهان ایشان را میداند حجاج گفت ابا داری که راست بگوئی از برای من سعید گفت بلکه دوست ندارم که دروغ بگویم از برای تو حجاج گفت بخدا
قسم که تو را بسقر خواهم فرستاد سعید گفت اگر میدانستم که تو بر انفاذ این قادری معبودی بغیر از تو اختیار مینمودم پس مکالمه و مخاصمه ایشان بطول انجامید بعد حجاج
گفت تو را پاره پاره قطع خواهم کرد سعید گفت دنیای مرا خراب کردی و من آخرت تو را خراب کردم حجاج گفت وای بر تو سعید گفت وای بر کسی است که دور شده باشد از بهشت
و داخل شده باشد بآتش پس حجاج امر نمود که گردن او را بزنید پس سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بگیر این را تا ملاقات نمائیم تو را در روز قیامت
حجاج گفت بکشید او را و ذبح نمائید او را پس او را بر پهلو رو بغیر قبله خوابانیدند سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حجاج گفت پشت او را بقبله
کنید سعید خواند فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت تا او را بر رو انداختند سعید خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس ذبح نمودند

شهادت سعید بن جبیر

تولد حجاج لعین

از قفا مؤلف گوید که چون اسباب شهادت سعید بشهادت سید الشهداء سر مطهر آنجناب را شمر لعین از قفا جدا نمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
از بابی مروی است که حجاج ملعون بعد از شهادت سعید چهل روز زنده ماند که در بعضی پانزده روز نیز گفته‌اند و بعضی سه روز و دماغ آن ملعون بعد از شهادت
سعید مختلط گردید و بعد هوش و دماغ علیه گردید بعضی از اوقات بخواب میرفت و بفزع و اضطراب از خواب بیدار میشد و میگفت مرا با سعید چکار بود
یکفت مرا با سعید کار و میگویند که بیشتر حال از حرارت کشتی و بعضی گفته‌اند که آکله بشکم او افتاد و طبیبی آوردند آن طبیب گوشتی را بر ریسمانی بست و امر نمود که بلعد
چون بیرون آوردند از بسیار دیدند که کرم بسیاری بآن گوشت چسبیده است پس معلوم شد که دیگر علاجی از برای آن خبیث نیست و از مجمع البحرین منقولست که از
جباریکه اراده نمود با هلاکو ... بدنام حجاج بود که در شکم او مارها متولد شد و بر او مستولی شد تا اینکه هلاک شد و از مسعودی روایت است که حجاج لعین متولد شد
دبر نداشت سوراخ کردند برای او و پستان مادر را نمیگرفت پس عاجز شدند در امر او و گفته شده است که شیطان بصورت حارث بن کلده متصور شد و گفت باید
چیست شما را گفتند متولد شده است از برای یوسف ولدی که پستان مادر را نمیگیرد شیطان گفت بز غاله سیاهی را ذبح کنید خون او را بحلق او بریزید و روز
دوم چنین کنید و در روز سیم بز نر سیاهی را ذبح و خون او را بخورید و بدهید بعد از آن پستان را بگیرد پس خون او را بخورید و بدهید بروی بمالید که
قبول خواهد کرد پستان مادر را در روز چهارم پس ایشان چنین کردند و بود آن خبیث که صبر نمیکرد از ریختن خونها و از لعن میگفت که لذت بزرگی من در ریختن خون
هاست و بعضی گفته‌اند که مخنث بود و میگرفت خنفسا را و بر مقعد خود میگذاشت تا بگذرد آن موضع او ساکن شود بعضی از علماء او روایت میکرد بر بنیاد
خود خنفساء آمد و چنین بود ببوی او پس گفت ابراد و رکیند از من که انشکل شیطانست و مدتی حکومت او بیست سال کشید که ساختمان اجتماعی طالبین را
و بیابان کنند بود و شهرها را علوی بن را سعی کند بود در اوزد سید ساجد نزد عبد الملک بن مروان لعین و هتک کنند بود حرم خدا را شامیان و بنا عاملیان
ختم اینکه نقلست که آن لعین شیر اختصاصی داشت که بقتل آورد سوای آنکه در جنگ کشته شد بود یکصد و بیست هزار بود چون بسفر واصل شد پنجاه هزار مرد از زهاد
و عباد و سی هزار زن عابده در زندان او محبوس بودند که سی و شش هزار ایشان بقتل آورد و از نواده صالحین مردیکه یکصد و چهار مرد و بیست هزار زن در مجلس او
بود که چهار هزار زن عریان بودند و مرد و زن در یکجا بودند و قلعه کشید بود و در میان آن قلعه محبوس بودند که سقف نداشت چون محبوسین بسبب حرارت
آفتاب بسیار بدیوار میرسیدند پاسبانان ایشان ابسنک و کلوخ میزدند و میخورانیدند بایشان نان جو مخلوط بنمک و خاکستر را و میاشامانیدند آب بسیار شور را
و نمیپوشانیدند ایشان را مگر قلیلی چون زمانی که در حبس میماندند همه سیاه میشدند از حرارت که گویا از اهل زنج میباشند حتی اینکه پسر را مادر بعد از چند
روزی که مادر او باحوال پرسی او آمد نشناخت فرزند خود را و گفت این بعضی از زنجیها است آن پسر گفت نه بخدا منم ای مادر من پسر تو ام اسم تو فلانه است و اسم
من فلان چون مادر شناخت فرزند خود را شهقه زد و روح پرواز نمود و نقل شده است که حجاج لعین روزی بسبب گذشت از اهل زندان فریاد شدید میکردند
پرسید که این صدا چیست گفتند اهل زندان هستند که از حرارت آفتاب مینالند حجاج گفت بایشان بگوئید اخسئوا فیها ولا تکلمون یعنی فرو روید و حرف نزنید با مروان
دشمنان علی بن ابی طالب در جهنم وارد شد و نقلست که چون حجاج نصب نمود منجنیق را از برای سوزانیدن خانه کعبه صاعقه آمد و منجنیق را سوزانید اصحاب او دیگر
جرات نکردند باندازه منجنیق حجاج گفت باکی بر شما نیست این صاعقه مثل آتشی است که میآید و قبول میشود در عهد بنی اسرائیل و ابر دلالت میکند که فعل
شما قبول شده است و در منتخب است از شعبی حافظ قرآن مرویست که گفت در روز عیدی بر حجاج بن یوسف ملعون طلبید چون نزد او رفتم گفت امروز چه روز است گفتم
قربان گفت بچه چیز تزدیکی میجوئید گفتم بخدا در مثل امروز گفتم بقربانی کردن و صدقه دادن و عمل خیر و تقوی پس گفت بدانکه من قصد نموده‌ام که قربانی کنم امروز
یکمردی از اولاد حسین را شعبی گفت که با من در تکلم بود که از پشت سر خود صدای زنجیر و آهن شنیدم پس ترسیدم که اگر ملتفت شوم بر پشت سر مرا خفت دهد ناگاه دیدم
شخص علوی را در پیش روی او واداشتند و زنجیر در گردن او است و در پاها او قید از آهن پس حجاج با آن ملعون گفت آیا تو فلان پسر فلان نیستی گفت بلی پس حجاج
گفت تو نیکه حسن و حسین از ذریه رسول الله اند گفت من نگفته‌ام و نمیگویم ولکن میگویم حسن و حسین و ولد رسول الله اند و ایشان داخل شده‌اند در پشت
او و بیرون آمده‌اند از صلب او بجهه اینکه بنتی تو را بحال بالواجب حجاج شعبی گفت که حجاج تکیه داده بود همینکه این را شنید در کمال غیظ و غضب برخواست و نشست و
رگهای او باد کرد از شدت غضب بنحوی که بند کمر او بر دار و کمربند پس بر دیگر بطلبید و پوشید بعد بآن علوی گفت ای بر تو اگر از قرآن دلیلی بیاوری که حسن و حسین دو
رسول الله اند داخل شده‌اند در ظهر و بیرون آمده‌اند از صلب او هر آینه تو را الان میکشم کشتن شدید و اگر دلیلی آوردی این بدره که در دست منست تو میدهم و تو را
رها میکنم شعبی گفت که من حافظ تمام قرآن بودم و میدانستم وعد و وعید ناسخ و منسوخ آن را و بذهن نیامد آیه که دلالت کند بر این مطلب پس غمگین شدم و در نفس
خود گفتم بخدا سوگند که بر من گران است کشته شدن این علوی پس آن علوی شروع نمود بخواندن این آیه و گفت بسم الله الرحمن الرحیم حجاج گفت شاید اراده نمودی که دلیل بیاوری
آیه مباهله را که از ابراهیم است قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم علوی گفت بخدا سوگند که این برهانی است مؤکد ولکن من غیر
این آیه دلیل میآورم بعد شروع کرد بخواند بسم الله الرحمن الرحیم ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی وهارون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی تا آنکه رسید
حجاج گفت چرا نگفتی وعیسی را فراموش کردی که عیسی داخل شد علوی گفت بلی راست گفتی ای حجاج بچه سبب داخل شد عیسی در صلب نوح حال آنکه از برای عیسی پدری نبود حجاج گفت داخل
شد در صلب نوح از جهت مادرش علوی گفت هم چنین حسن و حسین داخل شدند در صلب رسول الله بسبب مادر ایشان فاطمه زهرا پس گویا سنگی بر دهان حجاج زدند پس حجاج
گفت چیست دلیل بر اینکه حسن و حسین امامند علوی گفت ای حجاج تا بشدی است امامت ایشان از جد ایشان که حق آن فرموده است که حسن و حسین امامند هر دو

بامامند در دو قتی که فرمود فرزندان این یعنی حسین امام است پدر نه امام است پس حجاج گفت ای علوی چه قدر بود عمر جد تو در دار دنیا علوی گفت پنجاه و شش سال
حجاج گفت کدام فرزند کشته شد علوی گفت روز دهم ماه عاشورا در میان ظهر و عصر حجاج گفت کی او را کشت علوی گفت ای حجاج لشکر پسر انکه حرب را بان باد پسر
یزید لعین چون لشکر صف کشیدند و شاد و انصار و اطفال او را و نبها ماند پس در این زمان که استغاثه مینمود کسی بفریاد او نمیرسید طلب پناه دهنده می
نمود کسی او را پناه نمیداد طلب نمود جرعه آبی تا اینکه فرو نشاند حرارت تشنگی را ناگاه در حینیکه استغاثه مینمود پرورد کار خود را تیری آمد و نیزه بر او زدند که
نیزه بر او زد و ان تیر بر خورد بر گودی فوق سینه که محل نحر است و افتاد از پشت اسب خود بر روی زمین و بخون خود مبغلطید که شمر ملعون آمد و شمشیر خود را
برید و بر بالای نیزه خود کرد و اسحق حضرمی پیراهن او را ربود و شمشیر او را قیس نهشلی برداشت و حارث کندی نعلین او را برداشت تا چه شعبی گفت او را
ربود و مردم احاطه نمودند بخیمه‌ها او و ربودند آنچه در اسباب او را و اسیر کردند حرم و زنان او را حجاج گفت بآن علوی گذشت بر ایشان ای علوی والله که اگر این
دلیل از قرآن نمیآوردی و دلیل بر صحت امامت ایشان نمیآوردی هر آینه کردن ترا میزدم و بنجات داد خدا تو را از آنچه من عزم کرده بودم بر آن از کشتن تو ولکن
بگیر این بدره را که مبارک نکرد اندازه بدره تو را خدا برای تو پس علوی آن بدره را برداشت و میگفت این از عطای خدا و از فضل او است نه از عطای تو ای حجاج
علوی گریست و میگفت صلی الاله من یخف بعرشه والطیبون علی النبی الناصح علی قرابته آلک همو بالنائبات و کل خطب فادح طلبوا الحقوق فابعدوا
من دارهم عوی علیهم کل کلب نابح فعدار بیت لما منوا ولا تعدوا علی اعدائهم متصابح یعنی صلوات فرستاد خدا و ملائکه که دور عرش اند
و اشخاص طیبین بر پیغمبر ناصح بر خویشان او که شکسته شدند بمصائب و بلاهای عجیبه طلب نمودند حقوق خود را از ایشان از خانه‌های خود دور کردند
و فریاد کشیدند بر ایشان هر سگ فریاد زننده پس عذاب دور کار من دائما صبح مینماید بر اعدای ایشان حکایت شده است که حجاج بن یوسف و فتی در قصر
خضراء نشسته بود و بزرگان عراق نزد او بودند که یک طفل خوردسالی از شیعیان که کسی در ان باداشت نزد حجاج آمد و سلام نکرد و نظر نمود بسوی آن قصر و اطراف
دامن و چپ این را خواند اتبنون بکل ریع آیة تعبثون وتتخذون مصانع لعلکم تخلدون واذا بطشتم بطشتم جبارین یعنی آیا بنا میگذارید بهر مکانی
نمایشی برای اینها حاصل شود که اینکه باز میکنید بان و میکیرید بجهه خود از عمارات غیر آن شاید مخلد شوید و چون اراده نمائید بگیرید مگیرید بقوة و ظلم که بسیار
کننده‌اید حجاج تکیه داده بود چون این را شنید برخواست و نشست و گفت ای طفل من تو را عاقل و صاحب ذهن میبینم آیا قرآن را حفظ نموده‌ئی طفل گفت مگر ترسی
بوده‌ئی بر قرآن که من او را حفظ نمایم حجاج گفت آیا جمع نموده‌ئی قرآن را آن طفل گفت مگر متفرق بود تا من جمع نمایم آن را حجاج گفت آیا محکم کرده‌ئی قرآن را طفل گفت مگر
خدا محکم فرو نفرستاده بود آن را حجاج گفت فاستظهرت القرآن یعنی یا طلب ظهر نموده‌ئی قرآن را آن طفل گفت ظهر و پشت آن را ظهر حمل نمود و گفت معاذ الله که
من بکردانم وراء ظهر خود حجاج گفت وای بر تو پس چه بگویم طفل گفت بگو آیا سینه خود در ظرف قرآن دادی بجهه قرآن حجاج گفت چیزی از قرآن بجهه من بخوان
آن طفل شروع کرد بخواندن و گفت اعوذ بالله منک ومن الشیطان الرجیم یعنی پناه میبرم بخدا از تو و از شیطان رجیم اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس یخرجون
من دین الله افواجا یعنی در وقتی که بیاید نصرت خدا و فتح و میبینی مردم را که بیرون میروند از دین خدا فوج فوج حجاج گفت وای بر تو یخرجون نیست بلکه و
است که داخل میشوید در دین خدا فوج فوج آن طفل گفت آن بیشتر بود که داخل میشدند در دین اما در زمان تو شده است که بیرون میروند از دین خدا حجاج
گفت بچه سبب چنین شده است طفل گفت بسبب تو که میکنی با ایشان حجاج گفت وای بر تو آیا میشناسی که با که حرف میزنی گفت بلی با شیطان از بنی ثقیف که نام او حجاج
است حجاج گفت وای بر تو کیست پدر تو گفت آنکسی که بذر افشاند مرا حجاج گفت کیست مادر تو طفل گفت آن کسیکه مرا زائید حجاج گفت چه مکان زائیده شده
گفت در بعضی از بیابانها گفت کجا تربیت یافتی گفت در بعضی از صحراها حجاج گفت وای بر تو مجنونی تا معالجه نمایم تو را طفل گفت اگر مجنون میشدم هر آینه
بتو نمیرسیدم و نمیایستادم در پیش روی تو گو یا من از اشخاصی هستم که امید دارم فضل تو را و میترسم از عقاب تو حجاج گفت چه میگوئی در شان امیر المؤمنین
طفل گفت خدا رحم کند ابو الحسن را حجاج گفت مقصودم عبد الملک طفل گفت بر او باد لعنت خدا ای فاسق فاجر بالعنت خدا حجاج گفت وای بر تو بچه سبب مستحق لعنت شد
طفل گفت انکار نمیکنم خود را مگر اینکه بگناهی کرده است که پر کرده است آسمان و زمین را حجاج گفت آن کدام است طفل گفت تو را والی کرده است بر ما عیب خود کرده
ایشان را احلال میکند و خود ایشان را احلال میکند پس حجاج بحاضرین ملتفت شد گفت چه گمان در امر این طفل آنها گفتند خون او را بریز که او اطاعت و الی بلکه مفارقت
نموده از جماعت طفل گفت جلسای برادر تو بهتر از جلسای تو حجاج گفت برادر محمد بن یوسف را میگوئی طفل گفت لعنت خدا بر آن فاسق باد مقصودم از برادر بلکه مقصودم
من برادر نوح فرعون بود که او از جلسای خود مشورت نمود در امر موسی ایشان گفتند مهلت ده او را و برادر او را اما اینکروه جلسای تو امر نمودند بکشتن من اگر چنین کنی بخدا
سوگند که فردا نزد خدا تو که باید ستمکاران و ذلیل کننده متکبر است هر آینه اقامه حجت بنمایم حجاج گفت ای طفل مقید بکن الفاظ خود را و کوتاه دار زبان خود را برا
کرد من مینمایم بر تو که شخص بی حوصله بر تو بر تو دامر بقتل نماید پس امر نمودم که چهار هزار درهم بتو بدهند تا استعانت جوئی بر آن بر حوائج خود طفل گفت ای حجاج این
مبلغ نیست تبض الله وجهک وعلی کعبیک بر تو ظاهر شد اینست خدا سفید کند روی تو را و بلند کرداند و کعب تو را پس حجاج خود گفت آیا میدانی اگر بچه چیز قصد کرد
از این کلمات گفتند امیر اعلم است حجاج گفت اما قول او بیض الله وجهک اراده نمود از آنکه من مبتلا شوم باخوشی برص تا روی من سفید شود و اما قول او علی کعبیک اراده نمود
با آنکه مرا بدار کشند بعد ملتفت شد بآن طفل و گفت چه میگوئی در آنچه فهمیدند از عبارت تو آن طفل گفت خدا دفع نماید مثل تو منافقی چنین حجاج
خود گفت که کردن این طفل را بزن پس مرگ آن حاضر کرد او را و افاده شد مسیا میدید گفت اصلح الله الامیر این طفل ایمن بنجش حجاج گفت او را بتو بخشید خدا برای تو لحیاله
نکند او را پس آن طفل گفت نمیدانم که ایک از شما التواند بخشند الحاله که حاضر شد است یا طلبه بخشش کنند آنچه را که هنوز حاضر نشد افاده گفت من بنور الازقل الحاجات

شکایت حجاج

دادم تو بمکافات این چنین کلامی میگوئی ان طفل گفت من کوارا بادشاهان اگر ادراک مینمودی بمن سعادة بسیار تعجب باید کرد از بلاد نمک امده ام و بر میگردم بسوی اهل خود پیچیز نزد من محبوبتر است از زندگانی حجاج گفت صد هزار درهم باو دهید ان تقصیر تو کذشتم باعتبار المقولیت و صفای ذهن تو و بعد از این دور باد از تو نشر خود از جرأت نمودن بر اشخاص که صاحبان امر میباشند پس واقع خواهی شد بکسی که عفو نمیکند از تو عزم نموده بودم در بعضی از خطورات قلب خود که بزنم گردن تو را ان طفل گفت عفو در دست خدا است نه در دست تو و شکر از برای خدا است نه از برای تو جمع نکند خدا در میان من و تو مگر اینکه ملاقات نمایند سائر و موسی بعد بیرون رفت خدام خواستند که از متعاقب او بروند و او را اذیت نمایند حجاج گفت واگذارید او را اگر من ندیدم کسی را که قلب او شجاعتر باشد از این طفل و نه کسی را که فصیح تر باشد از او نه بخدا قسم مثل او را نخواهم دید او نیز مثل مرا نبیند حکایتست که حجاج وقتی در شکار بود و از لشکر دور افتاده و تشنه شد پس بر تلی بالا رفت دید اعرابی در انجا نشسته است و مجود خرنر خود را و شترهای او در جولا و در چرا مشغولند چون شترها حجاج را دیدند از او رم کردند پس اعرابی با غیظ سر خود را بالا کرفت و گفت کیست اینکسی که بیرون امده از انصحرا با جامهای درخشنده بر او باد لعنت خدا حجاج ساکت شد و هیچ نگفت بعد گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اعرابی گفت لا سلام علیک و لا رحمة الله و لا برکاته پس حجاج گفت ابی بمن ده تا بنوشم اعرابی گفت فرود ای و اب بنوش حالی که تو چنین ذلیل باشی والله که من خادم احدی نیستم پس حجاج از مرکب خود فرود امد و اب خورد و سوار شد پس گفت یا اعرابی کیست بهترین خلق اعرابی گفت محمد رسول خدا برغم انف تو حجاج گفت چه میکوئی در حق علی بن ابیطالب اعرابی گفت ذهن نمیتواند متحمل شود اسم او را باعتبار اکرامش و عظمتش او و نیز برادر رسول و وصی او و بر کور بخشم حجاج گفت چه میکوئی در حق عبد الملک بن مروان اعرابی ساکت شد حرفی نزد حجاج گفت جواب مرا بکو اعرابی گفت او بد مردیست حجاج گفت چرا بد مردیست اعرابی گفت بدرستیکه بروز نموده است از او کناهی که پر نموده است مشرق و مغرب را حجاج گفت انکناه کدام است اعرابی گفت انکناه اینست که این حجاج فاسق فاجر ظالم را امیر کرده است بر مسلمانان پس حجاج ساکت شد حرفی نزد ناگاه مرغی بر بالای سر حجاج صدا کرد پس اعرابی رو بحجاج کرد و گفت این مرغ خبر میدهد مرا که خواهد رسید لشکری که تو امیر ایشان میباشی در این سخن بودند که لشکر در رسیده سلام کردند بر حجاج پس رنگ اعرابی متغیر شد پس حجاج امر نمود بکسی که محافظت نماید شترهای او را و او را کرفته با خود بیاورد پس بمنزل ورود فردای انروز امر نمود حجاج که سفره طعامی انداختند و مردم را جمع نمودند که اعرابی را حاضر ساختند چون اعرابی داخل مجلس شد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته حجاج گفت من در جواب نمیگویم بان نحوی که تو گفتی و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ایا طعام میخوری اعرابی گفت مال تو است اگر اذن میدهی میخورم حجاج گفت تو ماذونی پس اعرابی نشست و دست خود را دراز کرد و گفت بسم الله انشاء الله خیر است که رو میاورد بعد از طعام خبر باشد پس حجاج خندید و گفت ان برا بخاطر داری امید اینکه در برود از ان امروز نسبت بمن چیزی رسید اعرابی گفت اصلح الله الامیر افشاء مناست بکذشته است در میان من و تو حجاج گفت اختیار نما یکی از دو امر را یا اینکه نزد من باشی و تو را از خاصان خود کردانم یا تو را بفرستم نزد عبد الملک و خبر دهم او را بانچه گفتی اعرابی گفت در انجا یکشق سومی هست حجاج گفت کدام است اعرابی گفت مرا رها کنی تا بروم ببلاد خود بسلامت تا اینکه تو مرا نبینی و من تو را نبینم پس حجاج خندید و بده هزار مثقال طلا باو انعام کرد و فرستاد او را بسوی قبیله خودش و از فرج الغرایز از هشام کلبی از پدرش مرویست که گفت خوردم بطایفه بنی اود دیدم که تعلیم مینمایند اطفال و حرم خود را بسب علی بن ابیطالب و مردی از ایشان کار طایفه عبد الله بن ادریس بن هانی بود روزی نزد حجاج بن یوسف امد سخنی بحجاج گفت و او جواب درشتی باو گفت پس انمرد با تحیر گفت ای امیر که نیست از برای قریش و نه ثقیف منقبتی که اعتماد نمایند بر ان مگر اینکه از برای ما نیز مثل ان میباشد حجاج گفت چیست از برای ما از فضل شما انمرد گفت هرگز در میان ما نقصی از برای عثمان ذکر نمیکنند حجاج گفت این منقبتی است انمرد گفت هرگز دیده نشده است از ما خارجی حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت نیست از ما مردی که اراده نماید تزویج زنی را مگر اینکه سؤال میکند از او یا که دوست دارد ابو تراب را یا اینکه صفت خیری بجهة او ذکر میکند هرگاه شنید این چنین است از تزویج او امتناع میکند حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت متولد نشده است از ما ولد ذکوری که نام گذاشته باشیم او را علی یا حسن یا حسین و نه ولد اناثی که نام او فاطمه باشد حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت زنی از ما نذر کرد که چون حسین توجه نمود حسین بسوی عراق کرد اگر خدا او را بکشد ده گوسفند قربانی کند چون کشته شد وفا نمود از نذر خود حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت مردی از ما گفته شد بیزاری بجو از علی و لعن نما او را گفت بلی حسن و حسین را نیز یاد میکنم حجاج گفت منقبتی است انمرد گفت نیست در کوفه ملاحتی مگر ملاحت نیست در بنی اسد خندید هشام کلبی گفت که پدرم بمن گفت حقتعالی ملاحت ایشانرا سلب نمود و از بهترین مرویست که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بغض او نسبت با میر المؤمنین ع از همه بیشتر بود و از جانب عبد الملک بن مروان امیر یمن بود و در نماز و خطبه بر منبر الا که غیرت که خطبه میخواند و ابتدا نمیکرد احدی در مجلسی کلام امیر مگر اینکه در ابتدا کلام خود سب میکرد علی ع را وهب گفت که رسول و شیعه ربانی مرا گویند که انجا نما امیر را گفتم مرا این مبتلا گفت نمیدانم پس نزد سبک گفتم نمیخواهد مرا مگر اینکه بدی از من وارد اورد گفتم مرا مهلت ده تا وصیت کنم گفت مهلت نیست پس او را روانه نمیکرد تا اینکه وارد شد بر محمد بن یوسف دید که نشسته است بر فراش خود چون مرا دید گفت چیست تو را ابو وهب که نزد ما نمیائی پس عذر اوردم که پیر و ضعیف شده ام گفت تو میدانی که ابو تراب چه کرد با سه خلیفه کشت عثمان بن عفان را و انکار نمیکرد در جنگ بصره با ام المؤمنین عایشه و در جنگ صفین با اهل شام چه کرد من تو را امیر مینمایم که هر روز که در خانه من پیش از جمعیت مردم بر خیزی و خودت باید بگوئی که ابو تراب دلو بر سر مرا بر کرد ای از او و بگو شکر سب نما بد او را و بیزاری بجو از او را لعنت کند او را و انچه از عطا و بخشش که بخواهی بتو بدهم تو باید اول کسی باشی که داخل خانه من شوی و اخر کسی باشی که از خانه من بیرون روی پس بنده گفتم ایها الامیر هرگز من اینکار را نخواهم کرد زیراکه رسول خدا امر فرموده که نسبت بعلی اخی جز خیر از او بهمچیزی نگویم

بیان حجاج

مدت خلافت بنی امیه

است از سب اموات شام نموده است بمحبت علی ع و فرمود کسی که دوست دارد علی را خدا او را دوست دارد و کسی که دشمن دارد خدا او را دشمن میدارد و کسی که سب نماید علی را خدا او را لعنت مینماید و کسی که خوار نماید علی را خدا او را خوار میکند بدرو بنار و عذاب میکند او را بدرد ناک چون محمد بن یوسف این را شنید غضب کرد و چشمهایش سرخ شد و گفت کمان میکنم که تو ابو ترابی هستی گفتم بلی از خاک خلق شده ام و بسوی خاک عود خواهم نمود گفت واگذارید او را که اگر فردا الحج بر اگر تو را با انکار کرده ام بر رغم انف هر انچه تو را بقتل میاورم گفتم اگر چه مرا پاره پاره کنی پس امر نمود مرا محبوس کردند چون صبح شد امر کرد بمجمعه که مردم را جمع نمائید چون مردم جمع شدند تا اینکه خانه مملو شد از جمعیت مردم پس گفت نزدیک بیارید این خبیث پس مرا در پیش روی او بر پا داشتند و امر نمود که تازیانه حاضر سازند پس تازیانه تکلیف نموده بود من جواب گفتم بمثل جواب اول گفت بزنید او را پس تازیانه زدند که واماندند و من مدهوش شدم و مرا بر پا داشتند که بسوی حبس بردند خون از بدنم جاری شد که امر نمود که گوسفندی ذبح نمودند و پوست او را بر سرم انداختند از جهة اهانه من و چون فردا شد این پلید در میان مردم گفت امشب جان خود را محافظت کن و بیزاری بجو از ابو تراب پس من جواب گفتم بمثل اول پس امر نمود که مرا انقدر زدند که مدهوش شدم و مثل روز سابق بعمل اوردند و در روز سیم مرا طلبید پس در مرا امدند مرا بر پا داشتند نتوانستم که بایستم پس بلند کردند و بازو مرا گرفتند نگاه داشتند و تازیانه طلبید بعد امر نمود مرا که بیزاری بجو از علی و اولاد او گفت نیست عطری بعد از عروس امروز روز سیم است اگر بیزاری جستی از ابی تراب فبها المراد و الا دوای تو را در بالشیر خواهم یافت پس من راضی شدم بمرگ و گفتم ای امیر الظالم میکنی مرا بسب کسی که گفت رسول خدا در شان او من کنت مولاه فعلی مولاه کسیکه من اقای اویم علی اقای او است پس انملعون بر خواست و نشست و گفت دروغ گفتی و دروغ گفت انکسی که حدیث گفت تو را ابن یزید او را بیاورید قبل از انکه شمشیر زیر انکه شمشیر یا حبس پس انقدر مرا زدند که مدهوش شدم مرا بر پا داشتند و من نمیفهمیدم تا اینکه بزندان بردند تا اینکه فردا شمشیر بکشد پس در خواب دیدم امیر المؤمنین و حسن و حسین ع را پس بر خواستم که شکایت نمایم بسبب آنچه بر من وارد شده است از ضرب و بلا نتوانستم از ضعف شکایت نمود که دیدم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود باکی بر تو نیست و بعد از این ضرری بخواهد داد وهب گفت پس بیدار شدم و هیچ دردی در خود نمیدیدم که گویا هرگز بمن دردی نرسیده بود و ملازمان خبیث امدند در حبس که مرا نزد او برند گفتم از من دور شوید پس بر خواستم روانه شدم ایشان تعجب میکردند که من چگونه میروم پس داخل شدم نزد ان خبیث دیدم که ناخوشی خناق او را گرفته است و سر خود را بلند نموده بود پس مدهوش میشود بعد بحال میاید میگوید یا امیر المؤمنین مرا با تو چکار است چون مرا دید رو خود را بر گردانید از من و گفت وای بر شما او را رها کنید تا برود بهر جا که میخواهد که مرا امر نموده است امیر المؤمنین پس مرا رها کردند بعد از سه روز بجهنم واصل شد چون او را کفن کردند و قبر او را کندند خواستند او را دفن نمایند دیدند که ماری سیاهی باندازه قبر در میان قبر است خواستند که او را بکشند یا برارند نتوانستند پس انقبر را دست بر داشتند و قبر دیگر بکندند انمار را دیدند بمثل قبر اول پس شش قبر کندند در همه انمار را دیدند پس چاره نیافتند خواستند که در قبر ششم دفن نمایند احدی از بزرگان نمیکرد که داخل قبر شود دیدند که انمار سیاه او را کرفت و داخل کفن او شد پس ایشان خاک بر سر او ریختند و برگشتند در منتخب مسطور است که هزار ماه دولت بنی امیه کشید که در عرض انمدت امر میکردند خطیبها را بسب علی بن ابیطالب ع بر سر منبرها حتی اینکه یک خطیبی در مصر لعنت را در خطبه فراموش کرد در اثنا بر انجا طرف امد قضا نمود از ایشان در انمکان مسجدی بنا کردند و او را مسجد ذکر نامیدند که تبرک میجویند با ان مسجد و اول کسیکه از بنی امیه امارت کرد معویه و مدت خلافت او بیست سال کشید بعد خلیفه شد پسر او یزید و مدت خلافت ان پلید سه سال و هشت ماه کشید پس معویه پسر یزید یکماه یا یازده روز خلافت کرد و ترک نمود خلافت را از ترس عذاب خدا و اعتراف نمود بظلم اباء خود و فهمانید انمطلب را در سر منبر حتی اینکه مادرش بر او ملامت کرد و گفت کاشکی پارچه حیض میشدی و پسر نمیشدی یا معزول میکردی نفس خود را از منصب اباء خود پس معویه گفت بخدا سوکند که میخواستم که پارچه حیض باشم و کام نگذارم بموضعی که اهل نیستم در ملاقات نمایم خدا را بظلم المحلمة بعد از او مروان بن الحکم هشتاد و ده روز خلافت کرد بعد از او عبد الملک بن مروان بیست و یکسال یکماه خلافت کرد بعد ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه بکر و خلافت کرد بعد برادر او هشام بن عبد الملک نوزده سال نه ماه و نه روز خلافت کرد بعد مروان پنجسال و یکماه و سیزده روز خلافت کرد پس خلافت بنی امیه هشتاد و سه سال چهار ماه میباشد که مجموع هزار ماه است و تمام این مدت را بمنبر سب میکردند علی ع را تا اینکه خلیفه شد عمر بن عبد العزیز و او این سب را موقوف کرد چون بحسین ع کشته شد حقتعالی ملک ایشانرا سلب نمود و مضمحل ساخت ذکر ایشانرا و ابن بابویه در عیون الاخبار مسندا از عبد الله بن ابرهیم نیشابوری روایت کرده است که گفت در میان من و حمید بن قحطبه طائی طوسی معامله بود پس مسافرت نمودم در بعضی از روزها چون بلد او وارد شد خبر قدم من باو رسید در همان وقت مرا طلبید پیش از انکه جامه سفر را تغییر دهم وان زمان ماه مبارک رمضان وقت نماز ظهر بود چون داخل شدم بر او دیدم که در خانه است که نهر اب در میان انخانه جاریست پس سلام کردم و نشستم بعد که افتابه لگن برای او حاضر کردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم و خوان طعام را حاضر کردند و از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه ام چون دست دراز کردم که بخورم بخاطرم امد دست خود را کشیدم حمید گفت چرا نمیخوری گفتم ای امیر این ماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و علتی ندارم که باعث افطار بوده باشد شاید امیر را در این باب عذری باشد یا علتی باشد که موجب افطار او شده باشد انملعون گفت من نیز علتی ندارم که باعث افطار باشد و بدنم صحیح است بعد فرو گرفت اشک چشمهای او را و گریست چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ای امیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش این بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه در پیش روی او نهاده و خادمی در پیش روی ایستاده است چون نزد او ایستادم سر بر داشت و بمن گفت چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را بجان و مال پس سر بزیر افکند و مرا

رخصت برگشتن داد پس در منزل خود درنگی ننموده بودم که باز رسول او رسید و گفت اجابت نما امیر المؤمنین را پس ترسیدم برخود گفتم انا لله گویا در دفعه سابق اراده قتل مرا داشت چون مرا دید از من شرم کرد و اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون رفتم و بر او ایستادم سر برداشت و بمن نظر نمود و گفت چگونه است طاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان و مال و اهل و ولد پس تبسمی کرد و باز رخصت نمود چون داخل خانه شدم هنوز درنگی ننموده بودم که باز رسول او آمد و گفت اجابت نما امیر المؤمنین را پس روانه شدم چون مقابل او ایستادم سر بالا کرد و بمن نظر کرد پس چگونه است اطاعت تو امیر المؤمنین را گفتم بجان و مال و زن و فرزند و دین خود چون اینسخن را از من شنید خندان شد و گفت بگیر این شمشیر را و بجا آور آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را برداشت و بمن داد و مرا نزد خانه آورد که درش بسته بود پس در را گشود دیدم که در وسط صحن آن خانه چاهی کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در همه بسته بود پس آن خادم در یک حجره از آن حجرها را گشود دیدم که در آن حجره بیست نفر از اولاد امیر المؤمنین و فاطمه زهراء بودند که گیسوها و کاکلها داشتند و بعضی پیر بودند و بعضی میانسال بودند و بعضی جوان و همه در بند و قید بودند پس آن خادم بمن گفت ترا امر کرده است که اینها را بقتل آوری پس یکی را بیرون میآوردم و گردن او را میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشانرا بآنچاه ریخت بعد در حجره دیگر گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه مقید بودند گفت امیر المؤمنین ترا امر میکند که اینها را بقتل برسانی پس یکیک را بر میآوردم و گردن او را میزدم و در آنچاه میانداخت تا اینکه همه را گردن زدم و بعد در حجره سیم را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا ع بودند که همه گیسوها و کاکلها داشتند و مقید بقید بودند پس گفت امیر المؤمنین ترا امر کرده است که ایشانرا نیز بقتل آوری پس یکیک را بر میآوردم و گردن او را میزدم و در آنچاه میانداخت تا اینکه نوزده نفر ایشانرا گردن زدم چون بلشم را بر آوردم دیدم که مرد پیری است و گیسوان دارد بمن گفت که دستت بریده باد ای شوم چه عذر داری در روز قیامت در وقتی که نزد جد ما رسول خدا روی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او که از نسل علی و فاطمه را بقتل آورده باشی چون اینسخن را شنیدم دستم بلرزه در آمد و مفاصل من رعشه کرد پس خادم نظر غضبی بمن نمود و مرا تهدید نمود من آن سید پیر را بقتل آوردم و او را در آنچاه انداخت هر گاه چنین فعلی از من صادر شده باشد که شصت نفر از اولاد رسول خدا را کشته باشم پس روزه من نفع بمن نبخشد و نه نماز و شکی ندارم که مخلد خواهم بود در آتش و در منتخب مسطور است که متوکل که از خلفای بنی عباس است پای تخت او در سر من رای بود وقتی حضرت امام علی النقی ع را طلبید و جمیع لشکر خود را بر آنجا نمود تا بنظر رساند آنحضرت را و امر کرد که هر سواری یک توبره خاک بردارد و همه در یک مکان بریزند چون چنان کردند کوه عظیمی شد پس متوکل دست آنحضرت را گرفت و بر بالای کوه برد و گفت ترا بر سر این کوه بیاوردم مگر بحجت اینکه عسکر مرا ببینی و عسکر خود را زینت داده بود بزره و نیزه و شمشیر پس آنحضرت فرمود ای خلیفه زمان میخواهی عسکر مرا ببینی چنانکه من عسکر ترا دیدم متوکل گفت تو عسکر از کجا آوردی مثل عسکر من پس اگر عسکر داری بمن بنما پس حضرت فرمود نظر نما بطرف راست چون ملاحظه نمود دید که زمین مملو است از ملائکه و در دست هر یک حربه ای از آتش است پس عقل از سر متوکل پرواز نمود پس فرمود بطرف چپ نظر نما چون ملاحظه نمود دید آنکه بسیاری بعدد ریگها و مورچها که احاطه نموده اند باطراف دنیا بصورتهای مختلفه و در دست هر یک عمودی از آتش است که نمیتوان شمرد عدد ایشانرا مگر خدا پس خلیفه از شدت خوف و ترس مدهوش شد چون بهوش آمد حضرت فرمود ای خلیفه زمان ما با شما نزاع نمیکنیم بسبب دنیا زیرا که ما مشغولیم بامور آخرت و آن ملعون آخر بنفرین آنحضرت بجهنم واصل شد چنانچه از سید طاوس و غیر او مرویست که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او استخفاف حضرت امام علی النقی ع بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد حکم کرد جمیع علما و امراء و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده روند و از جمله ایشان امام علی النقی ع بود زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب میدهید آنحضرت فرمود غرض این لعین از اینها استخفاف من است ولیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که یک بره ناخن من نزد خدا گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان آن زراقه گفت چون بخانه برگشتم با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که البته از آنحضرت اینسخن را شنیدی من قسم خوردم که شنیدم گفت فکر کار خود کن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از آن قصه آسیب بتو نرسد من گفتم از چه چیز دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید حقتعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون اینسخن را شنیدم دشنام دادم و او را بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم بسا باشد که اینسخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود کنم ضرر نخواهد داشت پس اموال خود را پاک کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر ولد متوکل با جمعی از اتراک بغلامان مخصوص او بمجلس آن لعین در آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده آن حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و آنچه در میان من و معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آن روز نفرین کردم و حقتعالی دعای مرا مستجاب کرد و شیخ طوسی از ابو المفضل شیبانی مرویست که منتصر ولد متوکل روزی از پدر ملعونش شنید که حضرت فاطمه را دشنام میداد منتصر از یکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل آن لعین آن عالم گفت کشتن بر او واجب شده است بسبب اینکه فحش و لکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت هر گاه مرا اطاعت خدا کنم در کشتن پدرم پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس

ملعون را کشت بعد از او هفت ماه زندگانی کرد و در منتخب مسطور است یعقوب بن سکیت ادیب معلم متوکل معتز و مؤید بود روزی یعقوب نزد متوکل بود که ناگاه معتز و مؤید آمدند متوکل بیعقوب گفت این دو پسر مرا بیشتر دوست داری یا حسن و حسین را یعقوب گفت والله که قنبر غلام علی بن ابیطالب ع بهتر است از این و پدر ایشان پس متوکل امر نمود تا زبان او را از پشت سرش بر آوردند پس آن شعر پاک برحمت الهی واصل شد و ایضا متوکل ملعون در عمل خود اعرابی بقتل رسانید و عداوت او بمرتبه رسید نسبت باهل بیت رسول خدا تا اینکه امر نمود که هجو علی و فاطمه و اولاد فاطمه بر هجو نمودن ایشانرا ابن معتز جهم و ابن سکره و آل ابی حفصه لعنهم الله و امر نمود متوکل بخراب کردن بنای برسر قبر حضرت امام حسین ع بود و بسوی آن نیل مقابر قریش و در اینمطلب گفت هبة الله قام الخلیفه من بنی العباس بخلاف امر الهه فی الناس یعنی برپا ایستاد خلیفه از فرزندان عباس بخلاف امر خدا در مردمان ضاهاها بهتک حرم المجد سفها [illegible] الارجاس یعنی [illegible] الخلیفه بنی العباس هتک نمود حرم الحجة [illegible] بنی امیه [illegible] والله ما فعلت امیة فیهم معشار ما فعلت بنو العباس یعنی بخدا سوگند که نکرد بنی امیه در حق اهلبیت رسول خدا ذیک آنچه بنی عباس با ایشان کردند ما قتلهم عندی باعظم ما نالهم من بعد فی الارماس یعنی نیست کشتن بنی امیه رسول را بزرگتر از سوزانیدن بنی عباس اشخاص که دور شده اند در قبرها و اضمحلال دارد [illegible] از سوزانیدن بنی عباس از بنی امیه اشخاص اگر در قبرها میباشند و از امالی شیخ طوسی مسند از قاسم احمد بن معاویه الکوفی مرویست که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در زمین نینوا برای زیارت قبر حضرت امام حسین ع و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را فرستاد با لشکر بسیار که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت قبر آنحضرت پس آن مرد آمد بکربلا و بآنچه مأمور بود عمل نمود و این در سال دویست و هفت از هجرت بود پس مردم آن نواحی بر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و باز ماندگان ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد بسبب معجزاتیکه از قبر مبارک آنحضرت مشاهده نموده اند چون اینخبر را بمتوکل نوشتند متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشانرا بحال خود و برو بکوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض ایشان نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت بسیاری بر سر قبر آنحضرت میشود و بازار بزرگی میشود پس یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان مردم ندا کنند که از عهده امان ما بیرون است کسی که بزیارت قبر حسین برود و امر کرد که قبر را نبش کنید و زمین آنرا زراعت کنید پس مردم از زیارت بیرون رفتند پس آن ملعون بجستن مینمود و هر جا که آل ابیطالب و شیعیان را مجتمع بقتل میآورد و باندک زمانی بر اینحال گذشت که بجهنم واصل شد و ایضا از عبد الله طوسی روایت کرده است که گفت در سال دویست و چهل و هفت بحج رفتم چون برگشتم عزم متوجه عراق شدم و حضرت امیر المؤمنین ع را زیارت کردم و بیم آن سلطان زیارت نکردم پس متوجه زیارت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که زراعت کرده اند و آب در آنجا بکار انداخته اند و گاوها کاری بسیار اند و آن زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که چون گاوها نزدیک قبر آنحضرت میرسند [illegible] و هر چند بچوب میزدند و بعقب بر نمیگشتند پس مرا زیارت میسر نشد پس متوجه بغداد شدم و این اشعار را گفتم تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما یعنی بخدا قسم اگرچه بودند بنو امیه که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را در حالتی که مظلوم بود فلقد اتاک بنو ابیه بمثلها هذا لعمرک قبره مهدوما یعنی بتحقیق که بنی عباس مثل آنرا بعمل آوردند اینست بجان تو قسم قبر حسین که خراب شده است یعنی بنی عباس او را خراب کرده اند اسفوا علی ان لا یکونوا شایعوا فی قتله فتتبعوه رمیما و تاسف خوردند بنی عباس بر اینکه نبودند قاتلان حضرت امام حسین ع پس طلب نمودند تربت و استخوانهای کشته آنحضرت را و کردند با قبر آنچه کردند چون ببغداد رسیدم صوت فزعی شنیدم گفتم چه واقع شده است گفتند متوکل را بقتل رسانیده اند پس تعجب نمودم و گفتم الهی شبی در مقابل شبی و از محمد بن فرج از پدرش از عمش عمرو بن فرج مرویست که گفت متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم گاو را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم گاو میرفت بر همه قبرها چون بقبر آنحضرت میرسید می ایستاد و پیش نمیرفت عمرو بن فرج گفت من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بر گاو زدم که عصا شکست بخدا سوگند که نگذشت از قبر و گام بر نداشت و محمد بن جعفر گفت که عم من عمرو بن فرج بسیار منحرف بود از آل محمد و من بیزاری میجویم از او و جد من که برادر او محمد بن فرج باشد بسیار دوست میداشت آل محمد را [illegible] و راضی باشد از او و از امالی طوسی و از ابراهیم دیزج مرویست که متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من ابراهیم دیزج را بکربلا فرستادم که نبش نماید قبر حسین را چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل میآورد آنچه او را مأمور ساخته ام یا نه دیزج گفت قاضی بمن فهمانید آنچه متوکل باو نوشته بود و من نیز آنچه قاضی مرا امر نمود بعمل آوردم بعد برگشتم بنزد قاضی و او از من پرسید که چه کردی گفتم آنچه مأمور بودم بعمل آوردم چیزی ندیدم و نیافتم قاضی گفت چرا بسیار عمیق نکندی قبر را گفتم بسیار کندم چیزی نیافتم پس قاضی نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که آب بر زمین آن بست و شخم کرد ابو علی عمار میگوید من از ابراهیم دیزج پرسیدم که حقیقت حال را بگو گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و نبش کردم و قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد حسین بن علی ع بر روی آن خوابیده و بوی مشکی از آن ساطع بود پس آن بوریا و بدن را بحال خود واگذاشتم و امر نمودم که خاک بر آن قبر ریختند و آب از پیش و امر نمودم که گاو بر بندند و شخم نمایند و زراعت کنند هر چند گاو نزدیک قبر میرسید بر میگشت و سوگند یاد کردم از برای غلامان خود بقسمهای غلیظه که اگر این خبر را بجائی ذکر نمایند شما را بقتل میرسانم و ایضا مسند از ابی عبد الله باقطانی مرویست که گفت ضمیمه نمود مرا عبد الله بن یحیی بن خاقان بهارون معمر که یکی از امرای متوکل بود و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاها و رو و ریش او در نهایت سیاهی بود مانند قیر و همیشه گریه و ندبه میشد و چون بدبوئی از آن میامد چون بمن انس گرفت پرسیدم که سبب تغییر روی تو چیست مرا خبر بده چون بمرض موت افتاد باز از او آن سؤال کردم دیدم

کرد و دست دارد که سبب ان پوشیده شود بر او پس من خاطر جمع شدم که پنهان دارم از اکثر متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را نبش نمائیم و اب ان را ببندیم
چون عزم نمودم که متوجه ان ناحیه شوم حضرت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود که بیرون مرو با دیزج و بعمل نیاور انچه مامور شده نسبت بحسین
چون صبح شد امدند و مرا ترغیب نمودند برفتن و من نیز با ایشان رفتم تا بکربلا رسیدیم و انچه متوکل بان امر نموده بود بعمل اوردیم پس حضرت پیغمبر را
در خواب دیدم که بمن فرمود ایا تو را امر نکردم که بیرون مرو با ایشان و مکن انچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی تا انکه کردی انچه ایشان کردند پس طپانچه بر
روی من زد و اب دهان خود را بر روی من انداخت پس روی من سیاه شد چنانچه می بینی و بدن من بر حالت اول خود باقیست و ایضا مسندا از فضل بن محمد بن
عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همسایهٔ ابرهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در انمرض وفات یافت و او را در حالتی یافتم که مانند مدهوش و طبیبی
نزد او نشسته بود پس از حال او سؤال نمودم و در میان من و او خلطه و انسی بود که نهایت اطمینان او بمن بود پس حال خود را از من پنهان داشت و اشاره نمود بسوی
طبیب یعنی او نشسته است حال خود را نمیگویم طبیب اشاره او را فهمید برخواست و رفت چون خلوت شد باز از حال سؤال نمودم گفت بخدا سوگند که خبر میدهم تو را و از
خدا طلب امرزش میکنم بدرستیکه متوکل امر نمود مرا که بروم بنینوا و شخم کنم قبر حسین را و اثر قبر را بر طرف کنم و در وقت شام بکربلا رسیدیم که فعله و کارکنان
با خود برده بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان و اصحاب خود را گفتم که عمله و کارکنان را وادار بکنید بانچه امر نموده قبر و شخم نمودن ان چون تعب سفر بر من مستولی
شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداها بلند شنیدم غلامانم مرا بیدار کردند من ترسناک برخواستم بغلامان گفتم چه میشود شما را گفتند امر عجیبی
رخ نموده است که اعجب از ان نمیشود گفتم ان چیست گفتند قومی میان ما و قبر حائل شده اند مانع میشوند ما را اگر تیر بقبر بزنیم و با وجود این تیر بجانب ما میاندازند
پس برخواستم و رفتم تا امر بر من واضح شود دیدم امر بنحویست که بمن نقل نموده اند و این در اول شب بود از ایام البیض پس من گفتم که شما نیز تیر ببندازید بجانب ایشان
ان تیرها برگشت بجانب ما و بر خورد هر یک از ان تیرها بانکسی که انداخته بود و او را کشت پس مرا وحشت و جزعی عارض شد پس در انساعت تب و غش مرا گرفت و از نزد
قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بر دست او را بر خود قرار دادم ابو برزه گفت که من باو گفتم که از شر متوکل ایمن گشتی دیشب او را باعانت منتصر کشتند
گفت شنیدم این را لکن دید خود حالتی میبینم که امید زندگانی بخود ندارم ابو برزه گفت که این حکایت در اول روز و هنوز شام نشده بود که وفات یافت
و در بعضی از کتب مسطور است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند و چون بر میگشتند قبر را بجای خود میدیدند چون انشخص که متوکل او را باینکار واداشته بود
این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد باین سبب متوکل او را بقتل رسانید در منتخب مسطور است که متوکل بسبب عداوة داشت با اهلبیت رسول خدا او را
که امر نمود بزارعین که زراعت نمایند قبر حضرت امام حسین را و بنا را خراب کنند و اثار ان را برطرف کنند و از نهر علقمی اب بر قبر جاری نمایند بنحوی که اثری از
انقبر مبارک نماند و احدی نتواند او را پیدا کند و گفت که هر که بزیارت قبر انحضرت رود او را بکشند نگهبانان بر ان گماشت و وصیت کرد بایشان که هر کسی را که
بیابند که اراده نموده است زیارت حسین را او را بقتل رسانند مطلب او خاموش نمودن نور خدا و مخفی نمودن اثار ذریهٔ رسول خدا بود چون این خبر بزید مجنون
رسید که صاحب عقل شدیدی و رشید بود و لقب او را مجنون نکرده بودند مگر اینکه در مقام معارضه غلبه میکرد بر هر خصم لبیبی و قطع مینمود حجت هر ادیب را
و هرگز عاجز نمیشد از جواب و ملول نمیشد از خطاب چون شنید که خراب نموده اند بنای قبر حضرت امام حسین را و شخم نموده اند مکان انرا از استماع این
حکایت او شدید شد خوف او و جدید شد مصیبت او بر سبط خود حضرت امام حسین و مسکن ان در انوقت در مصر بود پس با سوز جگر با کمال حزن و اندوه
متوجه زیارت انحضرت شد چون بکوفه رسید ملاقات نمود به بهلول و سلام کرد بر او بهلول جواب سلام او را باز داد و گفت تو از کجا مرا اشناختی و هرگز مرا ندیده
بودی زید گفت بدانکه قلوب مؤمنین جنودی هستند مجموعه هر یک از ایشان که الفت گرفته اند در میثاق با یکدیگر در این دنیا نیز الفت میگیرند و با کسی که در میثاق
الفت نگرفته باشند در این دنیا نیز الفت نمیگیرند با اختلاف میبوزند بهلول گفت ای زید بگو بر اینجا از بلاد خود بسر زمین امدی بی دابه و مرکوبی گفت والله بیرون
نیامدم مگر از شدت غم و اندوهی که بر من وارد امد بسبب اینکه شنیدم که این ملعون امر نموده است شخم نمودن قبر حضرت امام حسین و خراب نمودن بنا و بقتل رسانیدن
زوار انحضرت اینست که مرا بیرون اورد از وطن خود و عیش مرا بغصه مبدل نمود و اشک مرا جاری ساخت و کم نمود خواب مرا بهلول گفت بخدا سوگند که من نیز
چنینم برخیز برویم بکربلا تا اینکه ملاحظه نمائیم قبور اولاد علی مرتضی را پس دست یکدیگر را گرفتند و بجانب کربلا روانه شدند تا اینکه بموضع
قبر مطهر رسیدند دیدند که قبر بحال خود باقیست و تغییری نیافته است لکن بنای او را خراب نموده اند و هر چند اب انقبر منور میبندند اب دور میشود
و متحیر میماند و در دور انقبر مثل دایره میایستد بقدرت حق تعالی و قطرهٔ از ان اب بقبر منور نمیرسد چون زید این معجزه را دید گفت انقبر
منور بلند میشود باذن خدا گفتم پس زید مجنون تعجب نمود و گفت ملاحظه نما ای بهلول میخواهند که فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و ابا دارد
خدا مگر اینکه تمام کند نور خود را هرچند کراهت داشته باشند مشرکان و میگفت که پیوسته تا مدت بیست سال متوکل امر مینمود بشخم زدن قبر انحضرت و قبر بر
حال خود بود و تغییر نیافت و قطرهٔ بر روی قبر نرفت چون زارع این معجزه را دید گفت ایمان اوردم بخدا و بمحمد رسول خدا بخدا سوگند که میگریزم و متحیر ام در حال
بر میگردم و زراعت نمیکنم قبر حسین پسر دختر رسول خدا را و مدت بیست سال است که نظر میکنم ایات خدا را مشاهده مینمایم براهین اهلبیت رسول را و
عبرت نمیگیرم پس امد و کار را گشود و بجانب زید مجنون رفت و گفت ای شیخ از کجا می ایی زید گفت از مصر گفت بچه سبب باینمکان امدهٔ و من میترسم که تو را
بکشند پس زید گریست و گفت بخدا سوگند که خبر بمن رسیده شخم نمودن قبر امام حسین را پس اینخبر مرا محزون نمود و عیش مرا تلخ ساخت پس ان زارع بقدمهای
زید افتاد و بوسید گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند ای شیخ از وقتی تو امدی بنزد من رحمت بر من نزول نمود و دل من منور شد بنور رحمت او مرا امان

اورده ام بخدا و رسول او و مدت بیست سالست که من این زمین را زراعت میکنم هرچند اب میبندم بجانب قبر دور میشود و متحیر میماند و دور میزند و حول
قبر و قطرهٔ اب بر روی قبر نمیرسد گویا من منتبه بودم الان برکت قدم تو بر من بجا امدم پس زید گریست و این اشعار را ذکر نمود تالله ان کانت امیة قد اتت
قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنو ابیه بمثله هذا لعمرک قبره مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما یعنی بخدا سوگند اگر بنی امیه
پسر دختر پیغمبر خود را کشتند در حالتی که مظلوم بود مثل ان پدران او که بنی عباس عبد المطلب باشد بعمل اوردند ملاحظه نما که قبر او را خراب کردند و تاسف
خوردند که چرا مشارکت ننمودند با بنی امیه در قتل حضرت امام حسین پس با استخوان پوسیدهٔ انحضرت کردند مثل انچه بنی امیه با انحضرت کرده بودند پس ان زارع
بگریه در امد گفت ای زید مرا بیدار کردی از خواب غفلت و من الان میروم بسر من رای نزد متوکل انچه دیدم با او میگویم میخواهد مرا بکشد یا نجات بخشد زید گفت من هم با
تو میایم نزد متوکل و بان میگویم تو را بر این مطلب چون زارع نزد متوکل رفت انچه معجز اینکه دیده بود ذکر کرد انملعون غضب شد امر نمود بقتل انمومن
و امر نمود که ریسمانی بر پایهای او ببندند در بازارها بکشند بعد او را بدار کشیدند تا عبرت دیگران گردد دیگر ذکر اهلبیت را نکنند چون خبر بزید رسید
حزن و غم برای او زیاد شد گریهٔ او طولانی شد صبر نمود تا او را از دار بزیر اوردند پس بر بالای انداختند بعد بدن نعش انشهید را بکنار دجله برد غسل داد
و کفن کرد و نماز کرد و دفن نمود و سه روز بر سر قبر او مشغول تلاوت قران کرد پس ناگاه صدای گریه و ضجهٔ عظیمی شنید زنان بسیار دید که موهای خود را
پریشان کرده اند و گریبانها چاک زده اند و رویها خود را سیاه نموده اند و مردان بسیار دید که واویلاه و واثبوراه میگویند همه مردم از اضطراب شده بیدل
میباشند که ناگاه دید جنازه میاورند و علمها بلند کرده اند و مردم جمعیت عظیمی بدور انجنازه کرده اند که راهها مسدود شده است از کثرت جمعیت مردان و
زنان زید میگوید که من گمان کردم که متوکل فوت کرده است و این جنازهٔ او است پس نزد مردی از ایشان رفتم و پرسیدم که این میت کیست گفتند این جنازهٔ کنیز متوکل
است که وفات یافته است و انکنیز سیاه حبشی بود که اسم او ریحانه بود و متوکل او را دوست میداشت پس انکنیز را دفن کردند در روی قبر گلاب ریختند
و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبهٔ عالیه بر قبر او بنا کردند چون زید این را ملاحظه نمود حزن او زیاد شد نالهٔ او بلند شد طپانچه بر روی خود زد گریبان
خود را پاره کرد و خاک بر سر خود ریخت و گفت واویلاه و وا اسفاه بر تو یا حسین ایا تو را در کربلا غریب و تنها با لب تشنه میکشند زنان و دختران و عیال تو را
اسیر میکنند طفلهای تو را ذبح مینمایند احدی از مردمان بر تو گریه نمیکنند تو را بی غسل و کفن میکنند بعد قبر تو را زراعت میکنند تا اینکه فرو نشانند نور تو
و حال انکه تو پسر علی مرتضی و پسر فاطمهٔ زهراء میباشی و برای این کنیز سیاه چنین شان عظیمی بر پای کنند و باید بنا حزن و گریه ان برای پسر محمد مصطفی پس زید بنوحه
در گریه و نوحه بود تا اینکه مدهوش شد همهٔ مردم باو نگاه میکردند پس بعضی از ایشان رو نمودند بحال او بعضی تعجب کردند و چون از غش بحال امد این اشعار را
خواند ایحرث بالطف قبر الحسین و یعمر قبر بنی الزانیه یعنی ایا زراعت میشود در کربلا قبر حسین و تعمیر میشود قبر اولاد زنا لعل الزمان بهم قد یعود و یاتی بدولتهم ثانیه
شاید زمانه ثانی رسول عود نماید الا لعن الله اهل الفساد و من یامن الدنیة العانیه خدا لعنت کند اهل فساد او کسی که اطمینان نماید بدنیای فانی پس زید
این اشعار را نوشت و بعضی از حاجبان متوکل یاد گرفت و بر متوکل خواند چون این اشعار را خواند غیظش زیاد شد امر نمود باحضار زید حاضر ساختند چون زید حاضر شد
او را نصیحت بسیار کرد و او را سرزنش کرد و بقتل یکه او را بغیظ اورد و امر نمود بقتل زید چون او را داشتند در برابر او پرسید ابو تراب کیست این روی حقارت این سؤال را
نمود زید گفت بخدا سوگند که تو میشناسی او را و شرافت و حسب و نسب او را بخدا سوگند که انکار نمیکند فضل او مگر کافر مرتاب یا دشمن منکر یا منافق
کذاب و شروع در تعداد فضیلت و مناقب انحضرت تا اینکه ذکر نمود از مناقب انحضرت انقدر که انخبیث را بغیظ اورد پس امر نمود بحبس زید چون شب شد خواب
دید که شخصی امد نزد او و سر او باز زد و گفت برخیز و زید را از حبس بیرون اور و اگر بیرون نیاوری خدا تو را زود بهلاکت خواهد کرد پس متوکل برخواست و خود رفت
زید را از حبس بیرون اورد و خلعت فاخری باو داد و گفت هر حاجت که داری بطلب زید گفت میخواهم که مرا رخصت دهی که قبر حضرت امام حسین را عمارت کنم و احدی
متعرض زوار انحضرت نشود متوکل رخصت داد پس زید خوشحال بیرون امد در بلاد و شهرها ندا میکرد که هر که میخواهد بزیارت حضرت امام حسین برود در امان است
امالی شیخ طوسی از یحیی بن مغیرهٔ رازی مرویست که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق امد جریر از او پرسید که از مردم چه خبر داری گفت هرون
شخم نمود قبر حسین را و امر نمود که قطع نمایند درخت سدری را که نزد قبر انحضرت بود و قطع نمودند چون جریر این خبر را شنید دستهای خود را بالا برداشت و گفت
الله اکبر حدیثی بما رسیده بود از رسول خدا که فرمود لعن الله قاطع السدرة یعنی خدا لعنت کند قطع کنندهٔ درخت سدر را و معنی این را نفهمیدیم که قصد
انملعون بوده است پس اگر مقصود انخبیث از قطع نمودن درخت تغییر قبر انحضرت تا مردم نیابند انقبر منور را و بزیارت انجناب نروند و شیخ طوسی در امالی
از حمزة بن میثم از یحیی بن عبد الحمید حمانی روایت کرده است که گفت در ایام خلافت موسی بن عیسی عباسی که در کوفه از منزل خود بیرون امدم پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات
کرد بر حماری سوار بود و گفت بیا برویم نزد این مرد من ندانستم که چه شخص را قصد نموده است چون از در باب جلیل میثم رسیدیم ایستادم در رکاب او روانه
چون رسیدیم نزد خانه که معروف بود بخانهٔ عبد الله حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی تو را برای این با خود اوردیم زحمت دادم تا بشنوی که من با این طاغی چه
میگویم گفتم کدام امیر گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی والی کوفه است پس من ساکت شدم و از انجا رفتیم تا بخانهٔ موسی بن عیسی رسیدیم چون حاجب او را دید
شناخت و مردم از درجه پیاده میشدند و ابو بکر بهمان حال که سوار بود داخل خانه شد یک پیراهن پوشیده بود با ازاری و بند کمان انگشوده بود و بر امد اگر که
با ای پسر حمانی چون خواستم داخل شوم حاجب مرا منع نمود پس ابو بکر او را صدا زد که ایا او را منع میکنی و او با من است پس حاجب مرا منع ننمود من نیز از عقب او روانه
شدم و سواره رفت تا اینکه داخل ایوان شد موسی ما را دید او بر صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جنب کرسی مردی مسلح بود نگاه ایشان

چنان بود چون نظر بر ابوبکر افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک خود طلبید بر روی تخت خود نشانید من چون بر پیش ایوان رسیدم نگذاشتند که پیش روم چون
ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا در اینمکان دید صدا زد پیش من بیا من نیز با ایوان بالا رفتم و نعلین من در پایم بود و پیرهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا
در پیش روی خود نشانید موسی گفت بشفاعت اینمرد آمدۀ گفتم نه او را آورده ام که شاهد باشد بر تو گفت بر چه چیز گواه باشد بگیری و در آن ایام امر فرموده
بود که قبر حضرت امام حسین را با مجموع میان حایر را شخم زده بودند و زراعت کرده بودند که اثر قبر آنحضرت را بر طرف کنند ابوبکر گفت آیا که تو چگونه با آنقبر
گفت کدام قبر گفت قبر حسین فرزند علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد و باد کرد که نزدیک بود
بترکد بعد گفت ترا با این چکار است ابوبکر گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم
خوک بمن رو آورد و حمله بمن بردند مردی از بنی اسد مرا از شر ایشان نجات داد و گذشتم چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم در آنجا پیر زالی دیدم که بمن گفت اراده کجا
داری ای شیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون بآخر این وادی برسی آنجا از برای تو پیدا میشود من چنین کردم چون بنینوا رسیدم در آنجا مرد
پیری را دیدم که نشسته است پس رسیدم از مردم کجائی گفتم از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولکن بخاطر ما باید که دیدم
حسین علی را با اشخاصی که با آنجناب بودند از اهل و تابعین او که منع نمودند ایشان را از آب که میبینی از سگان و خنزیرها منع نکردند پس عظیم شمردم اینرا
و گفتم وای بر تو آیا تو در آنروز بودی گفت بلی قسم بخداوندی که آسمان را بلند کرده است که آنرا دیدم با این چشم خود و اکنون تو و اصحاب تو اعانت میکنید بر آنچه که مانده بودم
آنجماعت را که بآن امر مرتکب شدند بخدا سوگند که اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم وای بر تو آن امر کدام است گفت آن امر اینست که انکار نکردید بآنچه سلطان شما
کرد گفتم چکرد گفت ای شیخ باید زنده شود قبر فرزند رسول خدا و زراعت شده است این گفتم آنقبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده در زمین
و اما قبر پس اثر آن بر طرف کرده اند ابوبکر گفت پیش از این آنقبر را ندیده بودم هرگز در مدت عمر خود بزیارت آنقبر نرفته بودم گفتم با این مرد پیر که کسی هست که آنقبر را
بمن نشان دهد پس آن مرد پیر با من آمد و مرا به حایر آورد که در آنجا شب در بانی و عجائب بسیاری دیده بودند ایشان بودند گفتم بدرستیکه میخواهم داخل شوم و زیارت
کنم قبر رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله است و محمد رسول خدا است و با ایشانند گروه بسیاری از ملائکه
جبرئیل و میکائیل ابوبکر بن عیاش گفت بعد از خواب بیدار شدم و ترس عظیم در دل من افتاده بود و بسیار بر من مستولی شده بود و چند روزی بر من گذشت حتی نزدیک بود که روزها
کنم انجوانرا ناگاه روزی ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله غاضریه برای غرضی که یکی از ایشان از من طلبیده داشتم پس روانه شدم و از خواب متذکر نبودم تا اینکه بپل کوفه
رسیدم ده نفر از دزدان بمن بر خوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد و ترسیدم از ایشان بمن گفتند آنچه داری بینداز و جان خود را بیرون برو یا
خود کجا میروی و در اینجا بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و بطلب خود بیرون آمده ام خدا را بخاطر آورید و مرا منع نکنید از راه خود که من بسیار بیمناک
میکنم پس مردی از ایشان گفت مولای ما راست میگوید قسم به پروردگار که متعرض او نمیشویم پس یکی از رفقای خود گفت که با او باش و او را براه راست برسان ابوبکر گفت
من بیوسته متذکر میشوم خواب او و تعجب میکنم از تاویل آن خواب را تا اینکه بنینوا رسیدم پس دیدم قسم بآنخدائیکه نیست معبودی بحقی مگر او آن مرد پیر را همانهیئت
و صورتیکه در خواب دیده بودم چون او را دیدم بخاطر آوردم خواب خود را پس گفتم لا اله الا الله خواب من نبوده است مگر وحی بعد از آن مرد پیر سؤال نمودم
بنحویکه در خواب سؤال نموده بودم جواب گفت بنحویکه در خواب گفت بعد گفت با من بیا پس با او رفتم و ایستادم باین موضعی که آنرا شخم زده بودند و آنچه در خواب دیده
بودم همه را دیدم بغیر حایر و در خواب آن را ندیده بودم گفت بغیر از آنکه من بر خود قرار داده ام که شایع نمایم این خواب خود را و وا نگذارم زیارت قبر آنحضرت را و قصد نمودم آن
موضع و تعظیم نمودن آنمکان را بدرستیکه موضعی که قصد نماید آنرا ابراهیم و محمد و جبرئیل و میکائیل که رغبت نمایند مردم در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه
ابو حصین مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان بشبیه بمن متمثل نمیشود پس موسی با ابوبکر گفت من از خواب تو
ساکت کردیدم تا استیفا نمایم این سخن احمقانه که از تو ظاهر شد و تالله قسم که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردن ترا میزنم با گردن این
مردیکه او را آورده تا گواه بگیری بر من ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی بلکه من برای خدا این سخن گفتم موسی گفت یا ما
و دشنام داد او را ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کرداند زبان ترا قطع نماید پس امر نمود او را از سر بر خود کشیدند گفت ابوبکر بگیر پس او را و مرا کشیدند
بخدا قسم که ما را میکشیدند و میزدند بنحویکه گمان کردم که زنده نخواهیم ماند و شدت آنچه بر من گذشت در کشیدن این بود که سر مرا بر روی سنگ
میکشیدند بعضی از ملازمین ریش مرا میکندند موسی میگفت بقتل او و بلا این دو ولد الزنا را و ابوبکر میگفت بس کن خدا زبان ترا قطع کند و
انتقام بکشد از تو خدا و ند ا تو را اراده کردیم بزرگی فرزند پیغمبر تو غضب کرد بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند پس کمی در زندان گذراندیم که ابوبکر
متوجه من شد دید که جامه های من دریده است و خون از بدن من جاری شد گفت اما آن برای خدا حقی ادا کردیم و کسب نمودیم در امر و زثوابی ضایع نخواهد
شد این نزد خدا و رسول او پس نگذشت بر ما مگر وقت غذا و خواب نماز گفت رسول او امد ما را از حبس بیرون آورد و گفت بزد او برد و حمایل ابوبکر را بابد که
که سوا شو در پی ما را اینا میبرند در رفتن تعب شدید کشیدیم چون ابوبکر از راه رفتن خسته میشد لحظه می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه تو کشیدیم پس
فراموش مکن از او ثواب پس داخل شدیم در سرائی که بسیار بزرگ بود و ابوبکر می نشست چون نظر او بر ما افتاد گفت تحیت خدا بنا داد و نزدیک میداد از
جاهل احمق که متعرض میشوی چیزی که متعرض طبع نیست وای بر تو این مرا با تو چکار است که در میان ما بنی هاشم داخل شوی ابوبکر گفت سخن تو را شنیدم خدا تو را جزا
دهد پس موسی گفت بیرون برو خدا تو را قبیح کرداند بخدا قسم اگر بشنوم که این حدیث شایع شده باشد یا کسی از تو نقل کند هر آینه گردن تو را میزنم پس ملتفت

من شد و گفت ای سگ و مرا دشنام داد و دور شد از نفس خود را از اینکه اظهار نمائی اینحدیثرا اگر شیطان بخواب این پیر احمق آمده است که بار دیگر بآن در خواب بیرون رود
که بر شما باد لعنت خدا و غضب او چون بیرون آمدیم چیزی تازه یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و حمار او را برده بودند چون بدر خانه او
رسیدیم خواست که داخل خانه خود شود بمن ملتفت شد و گفت حفظ نما اینحدیثرا و بنویس و نقل مکن بجهت اینکه پیشوایان نقل کن برای اهل عقل و دین داز موسی بن
عبد العزیز روایتکه وقتی یوحنا نصرانی الطبیب در شارع ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست اینکه قبر
او را قومی از شما زیارت میکنند که در ناحیه قصر ابوهریره واقع شده است آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب او نیست و لکن پسر دختر او است بجهت سؤال تو این
سؤال را از من میکنی گفت قصه تازه ازاو دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شابور خادم رشید شبی مرا طلبید چون نزد او رفتم مرا با خود برد نزد موسی بن عیسی هاشمی که
از بنی عباس بود پس یافتیم او را از ایل العقل و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی در پیش او گذاشته بودند احشای اندرون او در آن طشت بود و در آن ایام مرد را
از کوفه طلبیده بود پس شابور خادم از بعضی از خواص خدم موسی پرسید که وای بر تو اینچه حالتست که در او مشاهده میکنم خادم گفت خبر دهم تو را در همین ساعت
صحیح و سالم نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و ندیمان او در دور او نشسته بودند خوشحال ناگاه نام حسین بن علی نزد او امد کور شد پس موسی گفت که رافضیان
در حق او غلو میکنند حتی اینکه تربت او را دوای خود قرار داده اند که مداوا مینمایند تا خوشحال خود را بآن پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت مرا علة
عظیمی بهم رسانید و همه معالجات را کردم سودی نبخشید تا اینکه کاتب مرا گفت بگیر از این تربت حضرت امام حسین پس گرفتم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد
تو مانده است گفت بلی پس کسی را فرستاد و قطعه از آن تربت آورد موسی آنرا گرفت و در برخود کرد از جهت استهزا آن بود بکسیکه مداوا میکند بآن
و از جهت حقیر و کوچک شمردن آن امر دیگر این تربت او است یعنی حسین و بجز این عمل فریاد بر آورد النار النار آتش در او افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردم ابتدا از
بر آمد که میبینی و ندیمان برخواستند مجلس مبدل گردید بماتم نصرانی این گفت در آنوقت شابور بمن گفت که آیا چاره در اینباب میتوانی کرد من شمع طلبیدم و در طشت نظر
کردم دیدم که جگر و سپرز و شش و دل او در طشت افتاده است پس امر عظیمی مشاهده نمودم گفتم احدی چاره این امر نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرد پس
شابور بمن گفت راست گفتی ولکن نزد او باش تا عاقبت امر او معلوم کردد من نزد او ماندم و شابور رفت و موسی بر همان حال ماند و سر خود را بالا نکرفت تا وقت
سحر وفات یافت خدا او را رحمت نکند محمد موسی گفت که موسی سریع بمن گفت که یوحنا بیوسته بزیارت حضرت امام حسین میرفت تا اینکه نصرانی ابو بعد از آن مسلمان شد
و نیکو بود اسلام او و از امالی طوسی از محمد ابن ذکی مرویست که گفت نماز میکردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند یکی از ایشان جامه های سفر پوشیده بود پس
یکی از ایشان بدیگری گفت که یا فلان آیا نمیدانستی که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها من درد اندرون بخود در دی داشتم و هر دوائی معالجه کردم نفعی ندید
تا اینکه بر خود ترسیدم و از خود مایوس شدم و در نزد ما پیر زالی از اهل کوفه بود و قتی نزد من آمد در آنوقت علت من بنهایت شده داشت گفت ای سالم مرض تو
هر روز زیاد میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که شفا یابی باذن خدا عز و جل گفتم نیستم بچیزی محتاجتر از این پس قدح آبی بمن داد که در آن قدح بود
در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز از این درد نداشتم پس بعد از چند ماه باو گفتم و اسم او سلمه بود گفتم ای سلمه ترا بخدا قسم میدهم که چه چیز
چیز مرا دوا کردی گفت بیکدانه از این تسبیح تسبیحی در دست او بود گفتم تسبیح چیست گفت از خاک قبر حسین است گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا میکنی
پس از روی غضب برخواست از نزد من بیرون رفت و بخدا قسم که من الغسل کرد علت من در کمال شدت و آزار میکشم و بخدا سوگند که بر نفس خود از آن آزار میترسم پس
مؤذن اذان گفت و برخواستند بنماز و غایب شدند از من و از ابن شهر آشوب روایتست مسترشد عباسی زمانیکه حایر حضرت امام حسین را برداشت گفت قبر احتیاج
بحایر ندارد و انفاق کرد بلشکر خود چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند از اعمش روایتست که مردی نزد قبر امام حسین حدث کرد او و اهل بیت او
مبتلا گردیدند بجنون و پیسی و جذام و فقر و اولاد ایشان بجذام و پیسی مبتلا میباشند تلبیهات الاولی در کتاب بزم مذاکه مصنف آن از علمای سنت
کتاب بعقاید روایت کرده است که چون شد بدر مرض سیدة النساء حضرت فاطمه زهرا حسنین در نظر آن مظلومه بودند که حضرت امیر المؤمنین وارد شد بر آنمخدره
و در آنحال بر سر آن مظلومه بالشی بود از پوست گوسفند تو شک آنمخدره از پوست شتری بود که در جوف آن حلقها کرد علفی ابتر معروف بجنبر بود نیکو بود
در نزد آنمخدره مشروبی با کره بجهت مرض میسر او را است و لکن زبان مبارک او مشغول بود بذکر خدا و بجهت از ذکر سستی نمینمود پس در آنحال چون نظر مبارک آن
مخدره بحضرت امیر المؤمنین افتاد عرض کرد ای ابن عم من و ای مفرج هم و غم من ای مخلوق از طینت پاک من و ای در شهر علم پیغمبر خدا و ابو الحسن در دنیا و عقبی
ای پدر ذریه طاهره وصیت نمود را بمحافظت نمودن اینکه فرزند بکرده دو نور چشم من و دو نور چشم پیغمبر اند و کفایت میکند ایشانرا ائمه که با ایشان از مفقود
جد بزرگوار ایشان و اینمصیبت من نیز در دیده ایشان مضاعف گردید ولکن ممانعت منما ایشانرا از زیارت قبر من زیرا که قلب با ایشانست بدانکه جناب احتیاج بصلة
ندارید و من از شما راضی میباشم نیز از من راضی میباشید بقدر قوه و طاقت خود خدمت کردم تو را و اعانت نمودم تو را بر دنیا تو مفقود قوت خود در زمان
جوانیها کردم و شبهها از مشک آب کشیدم و بار جو ابن معنی فهم که مقصر در حق تو پس از تقصیر من درگذر ای ابن عم بدرستیکه در پیش رو بما عقبه ایست که
نمیکذرد از آن عقبه مگر سبکباران چون حضرت امیر المؤمنین اینکلمات جانسوز را از آنمظلومه شنید گریست و فرمود ای دختر رسول خدا و ای سیله نشا
روح من مروح تو را فدا ای دختر بشیر و نذیر و ای دختر بهترین کسی که فرستاده شده است رحمة للعالمین چون حضرت فاطمه این نوع کلمات از آن فدوی ممکنات
شنید از آن کلمات رضا فهمید بعد عرض نمود که ای ابو الحسن معبود جوار امر من بار عشک مراد در قبر مرا گذاشتی پس این شیشه این حقیر را بردار و لنها
در لحد با من گذار پس آنمخدره آن شیشه حقیر را طلبید پس انهار در پیش روی آنمظلومه بزمین گذاردند حضرت امیر المؤمنین متوجه آنمخدره گردید

وفرمود ای سیدة النساء در این شب چه چلیپا یا در از آن بر نزم است پس امخدّره عرضه نمود که شنیدم از پدرم که فرمود اشک چشم فرو ریختند
غضب پروردگار را ... و قبر روضه از ریاض بهشت ... مگر اینکه بنده گریسته باشد از خوف خدا دانستم ... از جبا کر من گریستم ... با آن اشکها اگر
چون این شنیدم ... از خوف خدا و از خواتش و این اشکها را ذخیره خود قرار داده ام تا بیابم آن را در روز حشر چون آنحضرت این کلام را از آن مظلومه
شنید اشک از دیدگانش روان نمود و گریست چون حضرت فاطمه گریه آنحضرت را مشاهده نمود ... از کرد و از اشکها بچشم آنحضرت کرده ...
روی مبارک خود مالید فرمود اگر یک ... در گریه ... رحم میکند ... و اشک چشم ... اگر بر
امتی مخصوص میکرداند خدا ... اگر واقع شود آن اشک چشم ... و من از اشک چشم را بر روی خود گذاردم ...
زیرا که امة الله دختر رسول خدا میباشم پس امخدّره ... بعد ... سر آنحضرت را باز کرد و پارچه ... از آنحضرت
چون آنحضرت ... سفید ... جوان ... مطهر ... نوشته بود ... حضرت امیرالمؤمنین فرمود ... دختر محمد
کی ... عرض نمود ... رسول خدا ... که چون پدرم مرا تزویج نمود ...
که ... از شجرة المنتهی ... در بهشت ... الحور العین ...

[illegible]

شد انجوانبت ونزد این همه نفر بیجود وکشتن ایشان را بجهت اخذ اموال او پس انحضرت اموال را از ایشان گرفت وایشان را بسوی اسلام دعوت نمود وشرط
نمود با ایشان که اما نه هدایشان را واز قصاص عفو نماید واموال مأخوذ را بایشان بدهد پس ان بهود قبول نمودند پس انحضرت امر فرمود که ایشان را
کشتند وسوزانیدند پس انحضرت با انجوانان داخل مدینه شدند ومال را بفقرا ومساکین قسمت نمودند پس انجوان امر زن خود را تعلیم کرفت وبوده
خود مراجعت نمود بعد از یکسال بولایت خود رسید وبر تخت پادشاهی قرار گرفت مؤلف گوید بسیار شباهت دارد اینحکایت بقصه حضرت امام حسین ع
که خود را انجوان انحضرت اغتشه نمود وبر پا کنار وصیحه کشان الا لعنة الله علی القوم الظالمین مزامیر فلک ابن زید نبیها کو بان وبجای خیمه‌ها وانکر دید وخبر شهادت ان
حضرت را بان بیکسان رسانید کجا بود رسول خدا وحیدر کرار که داد انمظلوم را بستاند چنانکه داد پیر خراسان را از قاتلش گرفت **الرابع** منقولست که روزی حضرت
رسول خدا از مسجد برامد حسنین در خدمت انحضرت بودند که در انحال باد عظیمی وزید که گرد وغبار شد یک ظاهر کردید وگیسوی حسنین کرد وغبار کردید
انحضرت چون گرد وغبار در گیسوان ان دو بزرگوار مشاهده نمود ملول وغمگین کردید پس وارد حجره فاطمه کردید بانحضرت فرمود که اب بیاور تا گیسوان نور
دیدگان خود را از غبار بشویم که من نمیتوانم گیسوان ایشان را غبار الود به بینم پس حضرت فاطمه زهرا ابی وطشتی حاضر نمود که ناگاه جبرئیل از درگاه رب جلیل فرود امد
وعرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند ومیفرماید که چنانچه تو نمیتوانی گیسوی حسین را غبار الود به بینی من نیز نمیتوانم اثر اب بر تو مشاهده نمایم
سزاوار نیست که گیسوی عنبر فام ایشان را باب دنیا شسته شود که جبرئیل عرض نمود یا رسول الله من از جانب خداوند اعلا مأمورم که بهمه گیسوی حسنین را باب سلسبیل
بیاورم فرمود بانچه مأموری بجا اور پس جبرئیل بعد از عروج نزول نمود وبا خود طشتی وابریقی از اب سلسبیل پس انحضرت اول جناب امام حسن را بنزد خود طلبید
عمامه از سر نور دیده خود برداشت پس گیسوان او را دو نصف کرد نصفی را بفاطمه داد ونصفی را خود گرفت پس جبرئیل اب از بر اوب میریخت انحضرت با جناب فاطمه
زهرا میشستند تا اینکه فارغ شدند پس انحضرت رو بامام حسین نمود وفرمود الی الی یا بنی یا حسین یعنی بسوی من ای نور چشم پس امام حسین پیش جناب انحضرت
انحضرت امد عمامه از سر او برداشت وگیسوان او را از هم گشود ومجموع را بدست مبارک خود گرفت وفرمود ابریق را بده ای جبرئیل پس جبرئیل اب سلسبیل می‌ریخت
وانحضرت دست مبارک غبار از گیسوان نور دیده خود میشست در ان اثنا نظر حضرت رسول خدا بجبرئیل افتاد دید که نظر بر گیسوی حضرت امام حسین میکند وبی
اختیار اشک بر رخسار وی جاریست انحضرت پرسید یا اخی جبرئیل گریه تو چیست در شستن گیسوی حسن مسرور وخوشحال بودی ودر شستن گیسوی حسین محزون
گریانی جبرئیل عرض کرد که من دیدم که از اسرار مکنونه حتمیه واقعه بر حسین است طلب کشف ان از رامنا انحضرت فرمود مراد در غم تو محزون نکردی وافسرده
خواطر نمودی البته کیفیت انرا بایستی بیان نمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مدتی که گذشت اینجهه بر حسین بر گیسوی او وارد خواهد شد یا رسول الله همین گیسوی را که
عالم وتو که پیغمبر اوئی ومن که امین وحیم نتوانستم غبار الود دیدن اب نباشته کردد بهایید یا رسول الله روزی که همین سر را بتیغ جفا ان بیکر جدا کنند و
بر سر نیزه نمایند وهمین گیسوی انجوان مظلوم حسین اغشته کشته بر اطراف انسر ماه افشان کردد وباد وگرد وغبار بر ان نزند چون خبر مفهوماً ستعلوا معظم پس بر
شاکنند مرا که جبرئیل شوید غبار گیسوی او از اب سلسبیل **الخامس** از کتاب بشارة المصطفی منقولست که وقتی رسول خدا داخل خانه امیر المؤمنین ع
شد در حالتی خوشحال بود وصورت مبارکش ظاهر بود وسلام کردم بر انجناب پس حضرت امیر المؤمنین ع عرض کرد که هرگز ندیدم شما را که بر من وارد شوید
وچنین مسرور وخوشحال باشید پس حضرت رسول فرمود بشارت دهم یا علی بدانکه در اینساعت جبرئیل بر من نازل شد که حق تعالی سلام میرساند ومیفرماید
بشارت ده علی را که شیعه مطیع وعاصی او از اهل بهشتند چون حضرت امیر المؤمنین ع این بشارت را شنید بسجده در امد وبعد سر خود را بطرف اسمان
بلند نمود وعرض کرد خداوندا من گواه باش بر من که نصف حسنات خود را بشیعه خود بخشیدم پس حضرت فاطمه عرض کرد پروردگارا
شاهد باش بر من که نصف حسنات خود را بشیعه علی بخشیدم پس حضرت امام حسن نیز مثل اینکلام فرمودند
رسول خدا فرمودند شما کریم‌تر از من نیستید ای پروردگار من گواه باش بر من که
من نصف حسنات خود را بشیعه علی بخشیدم پس خداوند
جل جلاله فرمود شما از من کریم‌تر
نیستید من امرزیدم
گناهان
شیعه ومحب علی را
ختم کردیم این کتاب مخزن البکا را
بر این بشارت عظمی وعطیه کبری
والحمد لله اولاً واخراً ظاهراً و
باطناً وصلی الله علی محمد
واله الطاهرین المعصومین
تحریراً فی سنه ۱۲۹۱ هجری

هو تعالی شأنه

هذه کتاب مستطاب جلاء

العیون تألیف فاضل علامه نحریر

محقق عالم ربانی مرحوم ملا محمد

باقر مجلسی اعلی الله مقامه و انار الله برهانه

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی منتها و ثنای بی انتها سزاوار خداوند بی نیازیست که تذکر مصائب و استماع نوائب سربازان مسالک قرب و وصال و جانفشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنه اشرار داد در نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار اولی الابصار و غرب و افتخار ابدی رسانید صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبه اصفیاء خلاصه ارباب محنت و بلا و نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلا فرمانفرمای عوالم غیب و شهود صدرنشین محفل قرب حریم ودود و شفیع روز جزا و ذخیره یوم موعود ستاعالم و هادی امم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که بضعه اش مسموم و کلای خود اینه سینه ها ام المؤمنان از اندوه شکوای و شهید جلاداده قابل انعکاس کل بحار جگر گوشه اش حسن و حسین سبطان سیادت دوستان شجاعت که ایشان بیان شهاب مسائل جامع ماز ائبه شفاعت و اختر اند صلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین اما بعد چنین گوید تشنه زلال فیوضات و آرزومند ادراک سعادات خادم احادیث احمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما که بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر مینماید که بمقتضای اجماع متواتره و آثار متظاهره تذکر و تذکیر کربت کربلا و محزون ساختن برای ایشان از جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم ترامت ائمه صدا از ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و شایستگان بندگان زمین و سماء مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات است و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادات مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوه ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث در رواحت نوائب زمان تعکرد و الام و مصائب ایشان و راضی شدن بقضای ربانی در دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و اکثر این باب بعربی و فارسی در رساله تعریف داود که آنها بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب و سیر اکثر مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد را نشاید و شاید که بر اجمعی ما یفرد از علم ندانسته باشند ضرر عظیم نماید موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفه ایشانست در چند مجلد استیفا کرده ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر سبیل اختصار مذکور شده است و چون نفع آن کتاب از عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب و سیر اکثر آنها بر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعه را با اختلال احوال و تواتر اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی چند در این باب بلغت فارسی تألیف نمایم که مقصود بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره بوده باشد بترجمه الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده بقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نکرده و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان بخواندن و شنیدن آن بثواب احیاء احادیث ائمه دین که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند و بمحزون کردیدن و گریستن بر مصائب جلیله برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان باین غم و هم بر حسنات ایشان و حال حیات و بعد از وفات

عایدکرد

عاید کردد شاید که موجب نجات شود و چون ترتیب این ابواب ترجمه الفوائد و تألیف این کتاب رفیعة المقاصد در ایام دولت بهیه دوران سلطان و قانی ...کرم و ماهی و بنا معدلتش ارمیده اند و بیمن تربیت خسروقدرش اجلاء نمودکه بفیض سحاب مکرمتش عروسان خلوتخانه غیب تجلی نموده ظهور خرامیده اند اعنی سلطان سلطان نشان و داور داوردادار ربان که ناصیه اقبال و فر و با شرحا و جلال مؤسس بنیان سلطنت و کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مکارم و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف گلدسته چهار باغ عناصر ارکان منتخب مجموعه کون و مکان دلهای روشن ضمیرش اندیل اسرار ولایت و سینه پاک طینتان مشکوه انوار دعایش مرغ خاطر ابوستان ضمیرش عندلیب گلشن کشف و الهام هم آواز و مهوشان خاطر بدیعش با قدسیان نزاد از حجله قدس مستاخور شید بر انوار خیالش مهر سپهر نمونه بارگاه جاه و جلالش برتبت ... قدس مناظرش ... نزاد جلا ... و واسطه تمام ... بتشبیه ... کثیر الامداد ... و الیالی ... انوار ... گلشن ... باز ضعیفان بر نغمات ... مقدم ... و نظر حقیقت ... خاطر مسکنان صدد لربائی دلبران چمن ... ربیع ... شریعت غرا ... سحاب معدلتش ... سرسبز و شاداب بذکر سخایش دهان صدف در افشان و بوصف عطای بی انتهایش ... زبان لطف ... مانند خنده برق کریه ابر توامان تیغ جوهر دارش ... موا ... دشمنان ... ازان کتابست کشیده زاد امال هم کنان ... سیراب ... عندلیب ... نایاب ... شریعت و دین ... تقدیر ... سحاب ... صوامع ریاضت ... دولت ابد قرین ... خورشید ضمیر انورش ... نیکشیم ... اعنی السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مالک البلاد ... والدیلم مطوق رقاب العرب و العجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود و الاحسان منبع الفضل و الامتنان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان شاه سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله ملکه ... لهذا ناصیه این ... مطلع خورشید ... مشتمل بر اخبار ... امید و صول ... دین موجب جلای دیدها ظاهر و باطن مؤمنین میگرداند از ابجلاء العیون مسمی گردانید بر مقدمه و چهارده باب بعدد معصومان دین الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل اما مقدمه در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت ... سالت پناه و ائمه طاهرین و محزون بودن برای ایشانست ابن بابویه و دیگران بسند موثق از حضرت امام رضا روایت کرده اند که هر که بیاد آرد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه بر ما کرده اند ... ما باشد در درجه او در روز قیامت و هر که ... بگریاند ... گریان نگردد دیده او در روزی که دیدها گریان باشد و کسیکه بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیا امر ما نمایند و احوال ما را بیان کنند بمیرد دل او در روزی که دلها از ترس بمیرد باشند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب ... بقدر بال مگسی ... دریاها باشد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هر که مهموم مغموم باشد برای ستمیکه بر ما واقع شده است هر نفسی که کشد تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق فرمود که باید این حدیث با آب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او یک قطره اشک بیرون آید برای خونیکه از ما ریخته شده است ... حقی که از ما ... یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد الآباد جا دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی اودی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین شنیدم که میفرمود هر بنده که از دیدهایش یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم پس بخدمت آنحضرت عرض کردم

فقول برا و هر چنین روایتی از شما بمن نقل کرده آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند مبنا من و شما افتاد حدیث را خود از شما
شنیدی علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند
که هر مومنی که از دیده او آتش از فضل خشیت خدا یک قطره آب بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفها کرامت فرماید و هر مومنی که ای اذیتی
از دیده او بیرون آید بر رخسار او جاری گردد برای اذیتی که از دشمن ما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا کرده اند و هر مومنی
که با و رسد آزار در سبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن آب بدیده برآید و روان شود حق تعالی از روی او دور کرداند هر آزار برا و ایمن کرداند او را
در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق ع از فضل بن یسار پرسید
که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست
میدارم پس زنده کردانید امر ما را ای فضل و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای فضل هر که ما را
یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل بال مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برخی دیگر
نیز از حضرت ابی عبد الله بسندهای خود از آنحضرت روایت کرده اند ایضا بسند معتبر روایت کرده اند از آنحضرت که هر که ما را نزد او مذکور شویم و از دیدهای
او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام کرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب
گفت اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر
شخصی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میکرداند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المومنین
فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی
ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالهای و جانهای خود را در راه ما صرف میکنند ایشان از ما اند و بازگشت ایشان بسوی ما است و سید بن
طاوس ره روایت کرده است که امام طاهر ع فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هر که بگرید
و پنجاه کس را بگریاند بهشت برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت برای او است و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت برای او است
و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت برای او است و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت برای او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای
او است **باب اول** در بیان ولادت و وفات شرف کائنات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت است و مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب
آنحضرت است مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن غالب
فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار
بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن
البارص بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر
آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش ادریس است
و هر یک را بسببی از اسباب بان لقبها مسمی کردیدند و گویند که ادعو اسم هود ع بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ا
ادریس است مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است
که حضرت رسول ص فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت ابراهیم ع و حضرت ابراهیم ع شبیه ترین مردم بود بادم ع در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای
عرش عظمت و جلال خود بده نام نامید و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریة و انجیل نام مرا
بسیار یاد کرده است کلام خود ... مرا بآسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده پس نام او محمود است و مرا احمد نام کرد
و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر کردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یکانه پرستی خدا مبعوث شده ام جسد ها
امت من بر آتش جهنم حرام کرده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنند کانند و در زبور مرا ماحی نامید
زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه
بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است
و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من از عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم
رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شده ام و منم قیم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت
بر من پروردگار من و گفت یا محمد من هر پیغمبری را بزبان امت او فرستادم و ترا بر اهل هر زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث کردانیدم

و تورا آیاتی دادم بهتر سیکه از تو بر دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران بر تو حلال کردانیدم و برای احدی
پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه مبنا ایشان غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو کنجی از کنجهای عرش خود را که آن سوره
فاتحه الکتاب و آیات سوره بقره است برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز کردانیدم برخلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در
معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده کردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد تو را با یاد خود مقرون کردم که هر گاه امت
تو مرا بوحدانیت یاد کنند تو را به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد یا محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی
از یهود بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سوال کردند که بچه سبب تو را محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامید
اند برای آنکه من ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در دنیا
بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است بمن یا و در روز قیامت از گذشتگان و آینده گان بجهنم میفرستد هر کاه ایمان
آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میکرداند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین خدای تعالی و مرا نذیر
خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث
موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه ص را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود که
زیرا که فرزندی داشت که قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم آیا قابل زیاده بر این میدانی فرمود که بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول ص فرمود
که من و علی پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول ص پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده
بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر ص پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابو القاسم کنیت کرده است
گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول ص نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی ع
بهترین امت آنحضرت است هم چنین شفقت علی ع بعد از حضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین او و بهترین امت بود
بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی ع هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول ص روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد
بر من است و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث و مت دیگر باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت از جانهای ایشان هم
چنین امیر المومنین ع بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که
حضرت پیغمبر را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن هست محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما
آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامید است زیرا که ...
در جبان حضرت نازل میشد خود را بجامه میپیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود را بکفن پیچیده
زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول ص فرمود که خدا
مرا و امیر المومنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق
علی اعلا است و امیر المومنین ع علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحف ابراهیم
ماحی است و در توریة حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و تمثالها
و صورتها و هر معبود باطل و اما حاد یعنی کینه دارد با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش و خواه بیگانه اما احمد برای این گفتند که
حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او و بسبب اخلاق پسندیده است او با فعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان
و همه امتهای ایشان ستایش میکویند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله ص و صفار روایت کرده است
بسند معتبر از حضرت صادق ع که حضرت رسول ص را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول
و ذکر چنانکه فرموده است وما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا
علیک القران لتشقی و یس والقران الحکیم و ن والقلم وما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا ارسلنا الیکم ذکرا رسولا و حضرت
صادق ع فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن ذکر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سوال کنید و بعضی
از علما از قرآن مجید چهار صد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة موذ موذ است و در انجیل طاب
طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر از آنچه
سابقا مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین
و نبی امی و نعمت و ذو قوت و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و سماوات **فصل دوم** در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت بسند معتبر از ابوذر

رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که من و علی بن ابیطالب ع از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آن
که خدا آدم را بیافریند بدو ازده هزار سال چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون
نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم چون ابرهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل
میکردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم به عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب
گذاشت پس بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است
و من محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علیست پس مرا از برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را برای رهنمایی و امامت و حکم بحق در میان مردم
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که محمد و علی ع از نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی
خلایق را ایجاد نماید چون ملائکه آن نور را دیدند دیدند یکی را اصلی است و از آن شعاعها لامع کردیده بود گفتند خداوندا این
نور است حق تعالی وحی نمود بایشان که این نوری است از نور من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول من و امامت
از علیست حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمی بودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول الله
که ای محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میکنید
مرا بیکانکی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی کردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و یکانکی یاد میکرد پس از دو حالت
قسمت کردم و هر قسمتی را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنها و
روحی بی بدن پس آن روح ما اهلبیت را … شد و در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی ع منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود
در یکانگی خود بغیر از او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را … بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت
بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر همه مخلوقات واجب کردانید و امور خلایق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند الا آنچه خدا خواهد
الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسین ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت نهر و چشمه هست از شهد شیرین تر و از مشک خوشبوتر و از برف
خنکتر و … و در آن چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن آفریده است هر که از آن طینت نیست از شیعیان ما
نیست و در حدیث دیکر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا ص که فرمود من آفریده شده ام از نور خدا و اهلبیت من آفریده شده اند از نور من و محبان اهل
بیت من آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنمند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول ص سوال نمود
از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامیکه ابا نمود از سجده آدم ع استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی
یا بودی از بلند مرتبکان … کیستند آن جماعت که … از ملائکه بلند تر است پس حضرت رسول ص فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار
سال چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و امر نکرد ما را که سجده کنیم پس ملائکه همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد از سجود
پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلند تر اند از آنکه سجده کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام ایشان بر سراپرده
عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد ص را از طینتی که از گوهر
بود در زیر عرش و از زیادتی آن امیر المؤمنین ع را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ع ما اهلبیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان
ما را خلق کرد پس دلهای ایشان بسوی ما مایل و مشتاق است و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما
بهتریم از ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حق تعالی
محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکفتند و عبادت میکردند
پیش از آنکه احدی را از خلق بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی چهارده نور بیافرید پیش از آنکه سایر خلق را
بیافریند بچهارده هزار سال و آنها ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله ص کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد
و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از حضرت رسول ص پرسیدند که
بچه سبب پیشی کرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث کردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپرورد
کار من و اول کسیکه جواب گفت در وقتیکه حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من
اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید

بهن کرد

بهن کرد ایشان را از نفس خویش و با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما … محمد رسول خدا بود و امیر المؤمنین ع و فرزندان
ایشان صلوات الله علیهم بودند گفتند توئی پروردگار ما پس دین و علم خود را بر ایشان بار کرد پس بملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و
علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس بفرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمائید از برای خدا بپروردگاری و از برای این
گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند که گواه شدیم که نگویند
فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق ع گفت که والله که ولایت ما را از پیغمبران تاکید کرد و میثاق گرفت و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار
که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد را خلق
نماید با ملائکه گفت میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت بر جمیع خلایق دهم و او را بهترین پیغمبران و پیشوای ایشان و شفیع روز جزا کردانم
اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید و او را کرامت و عظیم شمارید و او را اعظم … پس ملائکه گفتند
ای الهنا و سیدنا بندگان را نرسد که … اعتراض نمایند شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نوری از
موضع ضریح مقدس او بر دارند جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز
آنرا در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیا از او مشاهده مینمودند استقبال میکردند آنرا
بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه که آنرا میکردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند که اگر ما را امر نمائی او را سجده خواهیم کرد
و از حضرت امیر ع روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلق با او نبود پس اول چیزیکه خلق کرد نور حبیب خود محمد ص بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و
کرسی و آسمان و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال چون نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد ده هزار
سال نزد پروردگار خود ایستاده بود و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میکفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و فرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برکزیده
من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ترا دشمن دارد
مرا دشمن داشته پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عزت و حجاب
عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر
نمود نور محمد ص را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را میکفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار
سال میکفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میکفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میکفت سبحان من هو
لا یغفل و هشت هزار سال در حجاب جبروت میکفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میکفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب
نبوت شش هزار سال میکفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میکفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار
سال میکفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میکفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میکفت سبحان
من یزیل الاشیا و لا یزال و در حجاب شفاعت هزار سال میکفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
حق تعالی از نور پاک محمد ص بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر نمود آنحضرت را که فرو رود
در دریای عزت و صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای
عقل و دریای زهد و دریای هدایت و دریای امانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی
نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من ای اول آفریده های من و ای آخر رسولان من تو شفیع روز جزائی پس آن نور از برای سجده افتاد چون
سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس این نورها بدور نور محمد ص
طواف میکردند و میکفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا
میشناسید مرا پس نور محمد ص پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را
ندا کرد که توئی برکزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتها است پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آنرا دو نیم کرد و بیک نیم آن بنظر هیبت
نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور
کرسی لوح را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش کردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد گفت پروردگارا
چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله ص چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان
العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد ص که نام او را بنام خود یاد و او را بیاد خود مقرون کرده ای ندا
رسید وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و دنیا را نیافریدم … نور او را مگر از برای او … هشت بهشت … چراغ … و شفا

کنند مرد و پست من پس قلم از جلالت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب آن واجب شد حقتعالی فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود و آسمانها را از دود آب آفرید پس جواهر خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد تا زمین را بر پشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ را بر پشت آن مستقر کرد و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی آبست و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را از دو نور گردانید نور فضل و نور عدل از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس این صفات را از طینت محمد و اهلبیت او تخمیر کرد بعد از آن ارواح مومنان از امت محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید پس نور حضرت محمد را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور حضرت را از آسمان بآسمان منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند امر فرمود بجبرئیل که نازل شو بسوی زمین و یک قبضه خاک از برای بدن آدم بیاور ابلیس سبقت کرد بسوی زمین و با زمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و ایشان را بآتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو که پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیری که آتش را از آن بهره باشد جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند برگشتند حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و درشت و نرم زمین برگرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد حقتعالی وحی نمود که تو چرا از زمین رحم نکردی چنانکه ایشان رحم کردند گفت فرمان تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده جمیع ارواح گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد از آن قبضه نور اسفید را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان که اصل همه مخلوقات است پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسبحان بیامدند نزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو تخمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم ع چون طینت آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که بشری میآفرینم از گل چون او را درست کنم و روح در آن بدمم همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد آدم را برداشتند و در بهشت گذاشتند ملائکه منتظر فرمان حق بودند که در چه وقت مامور بسجود شوند بسجده در آیند حقتعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکانی تنگ دید از داخل شدن استعفا نمود حقتعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس روح بدیدها رسید آدم جسد خود را میدید و تسبیح ملائکه را می شنید چون بدماغش رسید عطسه کرد خدا او را بسخن در آورد و گفت الحمد لله اول کلمه بود که آدم ع بآن تکلم نمود حقتعالی باو وحی فرمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی باین سبب دعا کردن برای عطسه کنندگان سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ص و اسماء اهلبیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته اند چون روح بناف او رسید پیش از آنکه بقدمهایش رسد خواست که برخیزد نتوانست باین سبب حقتعالی فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور از حضرت صادق ع منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه او و صد سال در پشت او و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او و چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر آدم از پشت خود صدا شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان گفت پروردگارا این چه صداست فرمود ای آدم این تسبیح محمد عربیست که بهترین اولین و آخرینست سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسیست که او را مخالفت نماید بگیر ای آدم عهد مرا در سپردن او مگر برحمهای پاکیزه از زنهای عفیفه طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک آدم گفت پروردگارا باین سبب مزید شرف و بها و حسن و وفا مرا زیاد گردانیدی پس خمیر

طینت

طینت بلی دیگر آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرد گفت چه نیکو است خلقت تو حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی شما را آفریدم از برای آبادانی خانه که نام او بهشت است مرا بپا یاد کنید حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه آدم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت اینست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام حوا را تزویج نمود قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین و ملائکه در عقب آدم ایستاده بودند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من میایستند حقتعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حقتعالی نور را در پیشانی او قرار داد و ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم تواند دید حقتعالی نور جناب محمد را در انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید و نور علی را در میانی و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این نور از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب در آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال همگی از انوار منور بود و روشن گردیده بودند هرگاه آدم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت این نور را خدا روزی تو خواهد کرد این امانت و میثاق خداست پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد نور محمد از جبین او مشتعل گردید پس جبرئیل پرده در میان او و حوا از دیدها پنهان کرد چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید گفت ای فرزند نزدیک شده که من از تو مفارقت کنم نزدیک من بیا که من از تو عهد و پیمان بگیرم چنانکه حقتعالی از من گرفت آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد چون خدا علم مراد او و امید او انست امر نمود ملائکه را که از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بر هم بچینند و مشرف شوند و ساکنان بهشت از غرفه های خود ساکن شدند و درهای بهشت بجای خود ساکن شدند نهرها و صدای برگها همگی ساکن شدند ندای آدم شنیدند حقتعالی وحی نمود بآدم که ای آدم بگو آنچه خواهی آدم گفت ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس را آفریدی بهر چه که خواستی و بمن بسیار کرامت کردی از آن نور مقدس که از آن تشریفها و کرامتها بمن دادی آن نور منتقل گردید بفرزند من شیث میخواهم که از او عهد و پیمان بگیرم چنانکه از من گرفتی و تو را گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حقتعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد او و گواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را و حقتعالی امر فرمود جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک تسبیحی در دست که مفتخر بودند جبرئیل حریر سفیدی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود جبرئیل رو کرد بآدم و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان را خلافت و بنویس گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت جبرئیل بر او مهر زد و بشیث تسلیم نمود و جامه سرخ برای او پوشانید که از نور آفتاب روشنتر بود و از رنگ آسمان خوشتر بود نه آنکه بریده و دوخته شده بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باش شد همه رسیدند و پیوسته نور محمد در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد چون با او نزدیکی نمود حامله شد بانوش منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد ترا ابیضا که حقتعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث از او عهد و پیمان گرفت نور محمد از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و از او عهد گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی نوح ع و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناخور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابرهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی ... و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی نضر و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم و از او که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول ص در روی او ساطع بود بحدیکه چون داخل بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد و پیوسته از روی او نور روشنی بسوی آسمان ساطع بود چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حالت تعجب کردند و قبایل عرب از هر طرف بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت آمدند بتها بفضیلت پیغمبر گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر میشود که گرامیترین خلق خدا خواهد بود و شریفترین عالمیان یعنی محمد که خاتم پیغمبرانست چون هاشم در تاریکی میگذشت از هر طرف روشن چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد

پیمان

و پنهان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود
و پادشاهان هم آرزو میکردند که دختر خود را بدو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم
هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه می چسبید و هر که نزد او میآمد او را گرامی میداشت و عریانان را کسوت میبخشید
و گرسنه را طعام میخورانید و پریشان را از حاجت خود میرهانید و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا بدیه میشد بنیابت او ادا مینمود و هر گز
در خانه اش بر روی وارد و صادر بسته نمیشد هر گاه ولیمه مینمود یا اطعامی میکرد ان قدر میکشید که زیادتی از ان برای مرغان و وحشیان میبردند و تصدق میکرد
و باتفاق دوست و دشمن پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم کردید کلید خانه کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و
سایر امور مکه بدو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را میراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع
حوائج ایشان مینمود و چون هلال ذی حجه ساطع میشد امر مینمود مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه بدرستیکه شما
همسایگان خدا و همسایگان خانه اوئید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می ایند ایشان مهمانان خدایند و مهمانان سزاوارترند بگرامی داشتن
از دیگران و حقتعالی شما را مخصوص داشته است باین کرامت و برای ورود حاجیان می ایند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر دره عمیق و تصدق شما امید…
از هر مکان دوری پس ایشانرا تعظیم نمائید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و بتربیت او اکابر قریش مالهای عظیم برای ایشان
بیرون می آوردند و هاشم حوضها پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان از روز هفتم شروع میکرد بضیافت
ایشان و طعام از جهت ایشان نقل میکرد بسوی منی و عرفات سالی در مکه قحط بهم رسید ندانستند چه بکنند ضیافت حاجیان کند هاشم شتر چند
داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت انها را همه صرف حاجیان نمود و توشه برای خود نگاه نداشت باین سبب صیت کرمش باطراف عالم دوید و
آوازه همتش بتمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه شام رسید نامها برای او نوشتند و هدیها برای او فرستادند
و التماس نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله بایشان منتقل شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در
جبین هاشم میباشد نور پیغمبر است هاشم قبول نکرد و دختران نجبای قوم خود گرفت و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور او اسد
و عمرو و صیفی اما اناث شعثا و خالده … بودند و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جبین او بود و ازین بسیار مغموم بود پس شبی
در خانه کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال از جناب اقدس الهی سوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمدی صلی الله علیه و آله را ودیعه باشد پس در انجا
او را خواب برد پس صدای هاتفی را شنید که ندا کرد بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره پاک دامنست از گناهان پس مهر گران بده او را
خواستگاری کن که مانند او از زنان نخواهید یافت از او فرزندی و او را خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم رسد هاشم پنهان از خواب
بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی او
قبیله بنی نجار است در میان قوم خود مشهور و معروف به نهایت عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند
و لیکن در شرافت و نسب تو از ایشان افضلی و جمیع پادشاهان رغبت در مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای
تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت برآورده نمیشود مگر بسبب صاحب من که میخواهم بتجارت شام روم ان کریم را در عرض راه خواستگاری
نمایم پس تهیه سفر خود را درست کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی نجار در انجا میبودند چون
داخل مدینه شدند نور محمدی صلی الله علیه و آله که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کردانید از جمیع خانها ایشان بر تو انداخت اهل مدینه
همه بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن جمال خصوصا صاحب این نور
لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کردانیده است مطلب گفت ما اهل خانه خدا و ساکنان حرم حقتعالی مائیم فرزندان لوی بن
غالب و این برادر منست هاشم بن عبد مناف از برای خواستگاری بسوی شما امده ایم دانید که این برادر مرا جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت
نمودند با اکرام … رغبت نمود که بسلمی دختر عمرو … انگروه بود مبادرت نمود بجواب گفت شما ارباب عزت و فخر و سیادت
و فتوت و جود و کرم و ان کریمه که شما خطبه مینمائید دختر منست اما ملک باختیار خود است … و زنان اکابر قبیله بنی قینقاع رفته است
اگر در اینجا توقف نمائید مشمول عنایت و کرامت خواهید بود و اگر بخواهید بسوی او بروید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگار
او میباشید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف
پدر سلمی گفت ما بسبب او بلند پایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون ملک باختیار خود
با شما امیر روید بسوی او که من فردا … بهترین … و فخر قبیله نزار است پس ایشان را بانهایت عزت و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها
… ایشان … جمیع اهل مدینه و قبیله او در حرج برای مشاهده

نور جمال هاشم بیرون امدند و علمای یهود را چون نظر بران نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در توریه خوانده بودند
که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمانست پس از مشاهده آن بغایت ملول و گریان شدند عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریه
شما چیست گفتند این علامت کسی است که … ظاهر شود و خونها ریخته شود و ملائکه و جنیان او را یاری کنند و رکابها … شما نام او را …
و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از ان روز عزم بر اطفاء
نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر کرد جامهای فاخر پوشیدند خودها بر سر گذاشتند و زرهها در
بر کردند و علم نزار را بلند کردند هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان غلامان و بنده و اتباع و حشم در عقب ایشان گردیدند
باین هیئت روانه بازار بنی قینقاع شدند پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودیان در خدمت ایشان روانه شدند چون نزدیک ان بازار شدند مردم
شهر و وادیها از نزدیک و دور بان بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند از هر طرف
بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان انگروه جمال هاشم را دیده بود ناگاه پدرش آمد بسوی او و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب
سرور و شادی و فخر و عزت ابد است از برای تو سلمی گفت ان بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این … و کرامت و رفعت
که مشاهده میکنی بخواستگاری تو امده است و باطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از غایت حیا سر را زیر
کرد … از کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار بازار خیمه سرخ برپا کرد و سراپرده ها برپا کرده و در
در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف دور او جمع شدند و تفحص احوال ایشان کردند بعد از اطلاع بر حقیقت حال نائره
حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادره دوران و یگانه زمان بود پس شیطان
بصورت مرد پیری ممثل شد و بنزد سلمی امد و گفت من از اصحاب هاشم برای نصیحت و خیر خواهی تو امده ام اینمرد اگر چه در حسن و جمال بانهایت
است که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق
داده است و … هاشمیان … است و بسیار … سلمی گفت اگر انچه در حق او میگوئی که راست باشد اگر قلعه ها را برای
طلا و نقره کند او را شوهر نخواهم کرد … از امید … رفت و بصورت دیگر از اصحاب هاشم ممثل شده بنزد سلمی امد باز مانند ان افسانها را
دیگر بار خواند و باز بصورت ثالثی متمثل شد و ان کلمات را اعاده نمود پدر سلمی نزد او امد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا حزن و
اندوه در هنگام سرور و شادی تست که عزت و سعادت ابدی ترا میسر گردیده است گفت ای پدر مردی بخیر خواهی مرا نصیحت … نمود
که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانیده است مرا … پدر چون این سخن بشنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد
هیچیک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست بجود و کرم او مثل میزنند از بسیاری طعام که بمردم خورانیده و از بسیاری گوشت و استخوان
که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیدند و هرگز زنی طلاق نگفته است در شجاعت و بسالت مشهور آفاقست و در خوش خوئی
و خوش روئی نظیر ندارد البته انکه این سخنان بتو گفته شیطانست چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت ان نور که در جبین او بود
بیتاب گردید و کسی نزد او فرستاد که فردا امر خواستگاری کن و هر مهری که از تو بطلبند در قبول ان تعلل مکن که من ترا مساعده مینمایم از مال
خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی امدند هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر نشستند و جمیع اهل مجلس
از حیرت جمال هاشم نظر از روی او نمیتوانستند گرفت مطلب بسخن در امد و گفت ای اهل شرف و کرامت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر
عظام بسوی ما میشتابند طوایف انام … شرف و برکت ما را او بر شما ظاهر است نور پاک محمدی که حقتعالی ما را مخصوص گردانیده
است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و ان نور از آدم فرود آمد تا انکه رسید بعبد مناف رسیده است و ازو ببرادرم هاشم انتقال یافته
ان نعمت را بسوی شما … امده ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری نمائیم عمرو پدر سلمی جواب گفت که … شما …
و اکرام و اجابت … ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن … که …
که از برای امر ایشان مقدار … اگر این عادت قدیم در میان ما نبود من این اظهار نمیکردم مطلب گفت … با چشم و سر
برای شما میفرستیم ابلیس که از جمله حضار مجلس بود … نزد پدر سلمی امد گفت … پدر سلمی گفت … قدر
دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیاده … د
سلمی گفت ای جوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب گفت … و عنبر و ده جامه سفید مصری … اکرم …
امر … کرد پدر سلمی گفت نزدیک امدید و احسان نمودید باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیز … ایشان میدهیم باز شیطان
اشاره کرد که زیاد بطلب پدر سلمی گفت ای جوانان انچه میدهید باز بشما بر میگردد مطلب گفت ده … مشک و پنج … نیز

اضافه کردم آیا راضی شدید از شیطان خواست که وسوسه کند پس سلمی فریاد برآورد و گفت ای پدر بدسیر بدضمیر دور شو که مرا از اینجا
خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد یهودان با انفعال و اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سفر کرده یهودان با پدر سلمی گفت ای مرد
پیر حکیم تر نزد دانایان شام و عراقی چرا از پدر او بیرون نمیری و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که اهل بلاد ما نیست بدهی پس
چهارصد نفر از یهودان که حاضر بودند شمشیرها بر کشیدند و در برابر ایستادند سادات حرم که چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها
کشیدند و مطلب سپر کرده یهود حمله کرد هاشم با ابلیس لعین حمله کرد ملعون که بجنگ هاشم با ورسید او را که فریاد بلند کرد بر زمین زد چون نور
حضرت رسول صلعم را تابید نعره زد و مانند باد از زیر دست هاشم بیرون رفت چون نظر بسوی مطلب کرد دید که رئیس یهود زاهد و نیم کرده است
هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان باین طرف دویدند چون هفتاد نفر از یهودان کشته شدند
بزمیت نهادند عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلعم محکم شد پس هاشم گفت ظاهر شد تعبیر خواب من پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود
که دست از ایشان بردارید و شادیها بماند و مبتدل ننمائید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه را مهیا کرد جمیع حاضران از اطعام
نمودید سلمی بنزد دختر آمد گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من با والتماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای
پدر آنچه خیر مراد دران میدانی بکن از ملامت مرا مکن پس پدر سلمی بنزد اهل حرم آمد گفت ای بزرگواران ندو و کنیزان را از سر بدر کنید دختر
من هدیه شما است و چیزی از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفتی او زیاده از آن میدهیم رو کرد بهاشم گفت ای برادر بانچه گفتم راضی
شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور بسیار و بیشمار بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار
کرد و همگی یاد کردند بمدینه مراجعت کردند و در مدینه عرس عبد مناف در صدف کرامت و عفاف متحقق شد بعد از تحقق والتیام و
مشاهده اخلاق پسندیده آن بدتمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار انظار طیبه
عبد المطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد نور محمدی صلعم از جبین مبین سلمی ساطع گردید اهل یثرب همگی سلمی را بدان کرامت عظمی
هنیت میگفتند و از آن نور از هر حسن طراوت یگانه گوهر بحر عفت مضاعف گردید تا آن مدینه برکت آن بدجمال آن میماندند و از نور و
ضیا او حیران مانده بودند بهر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را بتحیت و سلام میدادند تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب
راست خود صدائی میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که
منادی او را ندا میکرد که بشارت باد تو را که خدا از برای داشت بتو فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر
نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بآدم
سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپردند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسید است کرامت ما بسبب این نور مضاعف
گردید اکنون این نور را بامر الهی بتو سپردم از تو عهد و پیمان میگیرم که او را حراست و محافظت نمائی اگر در غیبت من این فرزند بظهور آید باید که نزد
تو از دیده گرامیتر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر بتوانی اخفا کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوص یهود که عداوت
ایشان در اول امر ظاهر شد اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامات او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد
او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانه خدا خانه عزت و نصرت است سلمی گفت که سخنان تو را شنیدم و بجان قبول کردم
دل را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که تو را بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادران خود و سایر اتباع بیرون آمد
هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرا راهیست که هیچکس را از آن چاره نیست من از شما غایب میشوم نمیدانم که بسوی
شما بر میگردم یا نه وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان عرب و
دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من اگر وصیت مرا بشنوید
دار او را بسوی او خود داشتید کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فرزند سعادت
مندی میگردید دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است او را شانی عظیم و مرتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت
قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم قول تو را و اطاعت کردیم فرموده تو را ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد
چون بمقصد رسید امتعه خود را فروخت و متاع مناسب خریداری نمود و تحفها و هدیها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه
سفر کند او را عارضه روداد که از رفیقان باز ماند در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس رفقا و غلامان خود گفت که علامات مرگ را در خود
مشاهده میکنم گویا مرا از این دنیا نیست برگردید بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند
[illegible] نمائید که من غیر از آن فرزند ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت او ظاهر گردید و عساکر ارتحال زد او متواتر رسید

فرمود که مرا بنشانید دواتی و کاغذی طلبید بعد از نام جناب احدیت نوشت این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان
مولای او باو رسیده بود که بار بند از خانه فانی دنیا بسوی خانه باقی عقبا اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جام مرگ در کشاکش مرا بود
و هیچکس را از مرگ گریز نیست اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید ای کریمه که از شما دور است و نور شما با او است
و عزت شما در نزد او است یعنی سلمی را فراموش مکنید وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید
پیا و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه مرا از قربت مال و سیر نشدم و بدیدار فرزند ارجمند خود بهره مند نگردید سلام من و
رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید بمهر خود مزین کرد و آنرا بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند
و گفت مدد اکرای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی صلعم که من حامل آن بودم چون این الفاظ بالسانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود
خاموش شد پس انجناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمود در غزه شام آن معدن کرم را دفن کردند بجانب مکه رفتند و اوشدند چون
بمدینه رسیدند صدا بنالها واهاشما بلند کردند از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند سلمی و پدر
خویشان او جامها را چاک کردند سلمی فریاد برآورد که واهاشما اگر مرا عزت از تو بود مرا بکی خواهد بود بعد از تو مرا از زندگی او باید که میفرماید
بخیک پس سلمی شمشیر هاشم را کشید شتران و اسباب او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد در باروصی هاشم گفت که مطلب را از من عا
برسان که بعهد برادر تو هستم مردان بعد از او بر من حرامند چون غلامان اموال هاشم را بمکه رسانیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبان
دریدند آسمان و زمین برایشان گریستند چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد بوصیت او مطلب را رئیس بگوا
خود گردانیدند علم گرام نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و
انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء همه را بمطلب تسلیم کردند چون هنگام وضع حمل سلمی شد الحی که زنان را میباشد بانرسید ناگاه منادی
هاتفی شنید که ای دایه نان بیچاره پرده ها بر فرزند خود بیاویز و از دیده نظاره کنندگان او را مستور دار که جمیع اهل انظار از او
سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید پرده ها آویخت و کسی از حال خود مطلع نگردانید ناگاه دید که حجابی از نور از او تا
از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی صلعم از او ساطع گردید در ساعت تبسم نمود و چون او را دید
گرفت موی سفیدی در سر او دید بدان سبب شیبة الحمد نام کردند سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مستحضر نگردید بعد از
یکماه که قبایل و زنان او در مطلع شدند بتهنیت او آمدند و از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند چون دو ماه شد براثنا یهودان که او را
میدیدند از اندوه و کینه او بی تاب میشدند زیرا که میدانستند آن نوری که از جبین او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت
و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد چون هفت سال از عمر شریف او منقضی شد جوانی شد در نهایت نور و شوکت که بارها کمان را برمیداشت
و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی حارث بحاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بطفلی افتاد که ماه پاره مثال
نور از او ساطع است با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن صورت و سیرت او حیران گردید گفت هی سعادت
مند کسی که تو در دیار او باشی او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم بهترین است اشرف من پس آنمرد پیش آمد
و گفت ایجوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد عموهایم جفا کردند مرا با مادر خالوهای خود در این غربت ماندهام
تو از کجائی ایعم من گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه بر گردی فرزندان عبد مناف را از بنی سلام من برسان ایشان و بگو رسالتی را از
بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموها پس باو جفا کردند ای فرزندان عبد مناف چرا فراموش کردید وصیت هاشم را ضایع کردید
نسل او را هر نسیم که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز می آورم آنمرد از استماع این رسالت گریان
شد بسرعت تمام بسوی مکه روانه شد چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف
از عزت خود غافل شده اید چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند که ما نه ا
نسیم او را بایشان رسانید است در رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لال اند عقلا در مکالمه او عاجزاند
خورشید حسن و جمالست و نور دیده اهل فضل و کمالست پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید سوار شد تنها عنان عزیمت بسوی مدینه معطوف گردانید
بسرعت تمام خود را رسانید چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند چون او را بنور محمدی صلعم شناخت دید که سنگی عظیم
برداشته و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظام چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار
برادر من پس شیبه بسوی او دوید گفت کیستی تو که دل بسوی تو مایل گردیده گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم عموی تو مطلب او را در بر
گرفت و بوسید میگریست پس گفت این نور دیده و یادگار برادر میخواهی تو را بشهر پدر و عموهایت که خانه نسب برم گفت بلی پس مطلب سوار

پس شیبه را با خود سوار کرد بسوی مکه روانه شد پس شیبه گفت ای عم من تعجیل کن که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند شجاعان
قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که خدا کفایت شر ایشان مینماید
چون یهود از مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان یکی از روسای یهود که او را وهیب میگفتند
پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان اشتری را گرفت بسر او زد سرش را شکست و گفت ای فرزند یهودیه
اهلیه نزدیک شده است بزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک شد این کینه علاوه کینهٔ قدیم ایشان
گردید پس این خبر را شنیدند اکابر یهود که ای گروه یهود این شیبه که از او میترسیدید با عم خود تنها است او را دریابید و هلاک کنید
... پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راست کردند از عقب ایشان روانه شدند و در آن شب چون صدای اسب سواران ایشان بسمع مطلب
رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت کی اینها را بگرداند ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راهنمای ایشان
خواهد شد هر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت که ای عم مرا بپوشان تا ایشان از تو مخفی کرد پس مطلب جامه را بسر او کشید و شیبه را
و آن نور را مانع بود تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور جمال تو نور خداست بگل نمیتوان اندود و کسی از اینها نمیتوانند نور او را خاموش کرد
و قدری عظیم نزد حقتعالی هستند آنخداوندیکه این نور را بتو عطا کرده هر مکر و شر را از تو دفع خواهد کرد پس یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم
خود گفت مرا فرو آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید بر روی خاک افتاد روی بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت
و گرداننده هفت فلک دوار و قسمت کنندهٔ روزیها هر امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواریکه سپرده بما که بنمائی از
ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت الهی مهابت عظیم از
شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگوار نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را
بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایهٔ برکت و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر از کینه دیگر چیزی نمی بینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر
شده است این سخن میگوئید پس یهودان خائب و مخذول برگشتند چون قدری راه رفتند لاطیه پسر وهیب با ایشان گفت مگر نمیدانید که اینگروه
ساحر اند و ما را اجداد و گروه نبیائیند با پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرهای آبدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند
چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند نفر از
ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان بیکبار حمله آوردند مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع میکرد بدرگاه خداوند
ذوالجلال تا آنکه غباری از دور ظاهر شد و صهیل اسبان و قهقههٔ سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون نزدیک رسیدند ...
که سلمی با پدر خود و چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند با
ندبه ایشان گفت که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه و وهیب ... مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و ... شجاعان
خزرج رو آوردند یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود
رسید قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیبه را از ما جدا کنی مطلب گفت منم که میخواهم
شرف او را بیشتر و عزت او را بیشتر برادر مهربانتر از شما و امیدوارم که حقتعالی او را پیشوای حرم و پیشوای امم گرداند منم عموی او مطلب پس
سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزندم من شرط کرده ام با پدر او که چون فرزند بهم رسد از من جدا نکند پس
سلمی با فرزند خود شیبه گفت ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر شنید سر بزیر
افکند قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه بر
میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت دوری مفارقت ترا بخود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را
از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف اینکه برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم تو او را محافظت نما و در
هنگام تزویج او شوهر زنیکه مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده ام حق
ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع گردید پرتو
نور او بر کوههای مکه و کعبه تابیدن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند چون مطلب را دیدند پرسیدند که
این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت که بندهٔ من است باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانهٔ خود برد و مدتی امر او را مخفی داشت
مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول خدا خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و هر امر از او برکت
... باشند و هر مصیبتی و بلیه یاد میرسید ... متوسل بنور حضرت رسول میشدند حقتعالی دفع آن بلا از ایشان مینمود و معجزات

باهر ازان نور ظاهر میگردید

فصل

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و تاریخ آن پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است
بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در روز هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم و بعضی از مخالفان در هشتم یا دهم ماه ربیع الاول
قایل شده اند و بعضی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده
روز از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالیکه فیل آورده بودند برای خراب کردن کعبه بحجارهٔ سجیل معدوم شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایتی نزد
طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمرهٔ وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت
در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانهٔ محمد بن یوسف در زاویهٔ دور از جانب چپ کسیکه داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آنخانه بیرون
آورد و آن را مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است
و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل با ...
... و بعد از آن پاسی سال بعد از آن و بعضی گفته اند که در همان روز واقع شد که در همان سال بود عام گفته اند که در روز دوشنبه بود
گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود طبرسی گفته است که چهل و دو
سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود مؤید این قول آنست روایت مشهور که حضرت رسول فرمود من متولد شدم در زمان پادشاه عادل
و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بوده و هفدهم دیماه فرس بوده عقرب ...
منازل قمر طالع بود ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در بیستم جدی بود زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانهٔ خود بود
در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود
و در خانه متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید و عقیل از او زوجهٔ محمد بن یوسف برادر حجاج ... و او داخل خانهٔ خود
کرد چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانهٔ محمد بن یوسف و مسجد کرد الحال بهمان حال باقیست مردم زیارت میروند
ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شد مادر آنحضرت بآن در شب جمعه دوازدهم ماه جمادی الآخر ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب
که عبد المطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم برخواستم در زمانیکه از کاهنان را دیدم که ملزوم و موهای سر
بر دوشش ... گشت چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش متغیر چنین گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر او
را رو داده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید و
شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری ازان درخت ساطع شد که هفتاد برابر نور آفتاب بود عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای
آن درخت پیوسته عظمت و نور آن درخت در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند چون نزدیک میرسیدند جوانی از همه
کس نیکوتر و پاکیزه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای
آن را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا ازان بهره نیست گفتم درخت از منست و من ازان بهره ندارم گفت بهرهٔ آن از آن گروه هست که در آن آویخته
اند پس هراسان از خواب بیدار شدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که
مالک شرق و غرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که گفتم تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از تولد
آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابو القاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر اینست که آن جوان تعبیرش امیر المؤمنین باشد
ابن شهرآشوب روایت کرده است که بحضور مامون نوفلی حکیم ایزد خواد در علم نجوم ظاهر شد و گویا گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری
بپیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم بآن و حال آنکه دروغ بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است منم خاتم پیغمبران این را دروغ میدانم زیرا که در
طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود پیغمبر باشد پس یکی از حکما حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او راست
گفته است زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندیکه بآن طالع متولد شود میباید که همه اشیا عزیز بود
... بیش از هفت در زمین از پیغمبران باین طالع متولد شده بیست و سه سال زندگانی کرد این علاوه سایر معجزات آنحضرت پس او
اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ایزد خوا و ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست حضرت
بود و نظر عطارد نشانهٔ لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و جلالت او است و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن طبیعت و جمال و بها
و صفت و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربهٔ آنحضرت پس حقتعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را بعضی
گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول میزان بود بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود ابن بابویه
بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس پدرش را گفت که چون برای پدرم عبد المطلب پسرم عبد الله متولد شد در روی او نوری

مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را بشارتی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از عبد الله مرغی سفید بیرون آمد پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینگریستم ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب در فکر امر عبد الله بودم تا وقتیکه آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیله ترین زنان قریش بود چون عبد الله برحمت الهی واصل شد حضرت رسول صلعم از آمنه متولد گشت دیدم نوری از میان دو دیده آنحضرت لامع بود چون در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم نه شبیه بصدای آدمیان شنیدم علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصیبی از یاقوت نصب کرده بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و نوری دیدم که از سر مبارک آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش بودند و در دور من مرغان بسیار مانند اسفرود دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیرا اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوانی بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوتر و نیکو جامه‌تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهانش ریخت و طشتی از طلا داشت که بزبرجد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان دلش بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و گشود در میان کیسه گیاهی بود مانند زریره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بحال خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و جواب گفت من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دل ترا از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تو بهترین بشری خوشا حال کسیکه متابعت تو نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت نماید پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود انگشتری بیرون آورد و بر پشت کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس او دمید پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای دنیا عباس اینها بود که بدیدهای خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم بحضرت رسول صلعم بخاطرم آورد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس هفت آسمان بالا میرفت و خبرهای آسمانها را میشنید چون حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت چون حضرت رسول صلعم متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلائق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ماندند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو در افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که از امیر سید فرو رفت و خشک شد همان است که نمک شده است و نزدیک کاشان است و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعب چند اسبان عربی را میکشیدند از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست دو حصه شد و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری در آن شب ظاهر شد از طرف حجاز و در تمام عالم منتشر گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت و خبرها بار میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت که والله چون پسرم بزمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنائی صدائی شنیدم که قائلی میگفت زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت میورزد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر میبینم میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی باسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید تفحص کنید که چه امر غریبی حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند برگشتند گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت استعلام این کار با من

پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته‌اند چون خواست که داخل شود ملائکه او را بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل ع گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد ص که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم برسول خدا ص هیچ اثر از حمل در خود نیافتم و آنچه حال زنان در حمل عارض میشود مرا عارض نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که از آن یمن رسید دستها خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد شانهای مرا ندا کرد که بر زمین گذاشته بهترین بشر را پس او را بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسدی و بروایت دیگر گفت چون او را بر زمین گذاشتی بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد کل خلق مارد یاخذ بالمرصد فی طریق الموارد من قائم او قاعد پس آنحضرت در روز آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو میکردند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماه آنقدر نمو میکردند ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد گفت که من نزد معاویه بودم کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافتید صفت ولادت حضرت رسالت پناه ص را در کتابها خود یا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته‌اید پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند او راضی است یا نه پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد که بگو ای ابواسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده‌ام در همه آنها ذکر ولادت آن حضرت و ولادت عترت او هست و بتحقیق که نام او معروف است در همه کتابها در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی ع و احمد ص و حجابهای بهشت نزده‌اند برای زنی بغیر از مریم و آمنه ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد ص و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب نطفه خاتم انبیاء ص در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع دریاها و زمینها درختها میوه را انداختند در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردید در شب ولادت سعادت آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از مروارید بنا کردند آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و برخود ببالید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید تا قیامت خندان است شنیدم که یکی از ماهیان دریا که آن را طموسا میگویند سید ماهیان است هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر حق تعالی او را ساکن نمیکرد هر آینه زمین را بر میگردانید شنیدم که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد ص و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوهها برای شادی ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند چهل روز او را در قلعه محبوس کردند عرش او را چهل روز در آب غرق کردند بتها همه سرنگون شدند فریاد و واویلا از ایشان بلند شد صدا از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سود منفعت بزرگ او و او است خاتم پیغمبران ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین باشد معاویه گفت ای ابواسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه ترش کرد و لبها خود را بدندان گزید و دست بر ریش نحس خود مالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه‌اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و گفت برخیزید پس ما برخواستیم ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین ع بنزد ابو طالب آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول ص و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت که سی سال صبر کن که ترا هم فرزندی بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در جمیع کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول ص فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه می بینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب در آمد با ایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود ایضا روایت کرده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید و او سؤال کردند که این چه

طعام است کفت این عقیقه احمد است کفتند چرا او را احمد نام کردی کفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ابن بابویه و کلینی و شیخ طوسی
رضی الله عنهم باسندهای معتبر روایت کرده‌اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که در شبی که حضرت رسول صلعم متولد شد یکی از علمای اهل
کتاب در آن روز آمد بمجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند در میان ایشان هشام و ولید پسرهای المغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن عمرو و
امیه و عتبه بن ربیعه کفت آیا در میان شما امشب فرزندی متولد شده است کفتند نه کفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد
در او علامتی میباید باشد که رنگ آن خز نکه بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود یافته باشد و شما
مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد
طلب کردند کفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بکویم یا بعد از آن کفتند پیشتر کفت پس مرا ببرید
بنزد او تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند کفتند پسر او را بیرون آور تا در او نظر کنیم کفت والله که فرزند من برش فرزندان دیکر بیامد دستها
بر زمین نهاده خود و سر بسوی آسمان بلند کرد نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را
پس بکو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد کفت که او را بیرون آور و آمنه چون آن حضرت را بیرون آورد آن مرد در او نظر کرد
و چشم و پشت او را کشود و مهر نبوت را دید و بیهوش شد پس آن حضرت را کرفتند و بآمنه دادند کفتند خدا مبارک کرداند فرزند ترا چون آن مرد بهوش باز آمد
کفتند چه شد ترا کفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت بخدا سوکند که ایشان را هلاک کند چون قریش از خبر او شاد شدند کفت والله که
سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند که آمنه کفت چون نزدیک
شد ولادت حضرت رسالت پناه صلعم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان
دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک میشنیدم و جامه‌های ملون بهشت در بر کرده بودند با من سخن میکفتند و
سخنان میشنیدم که شبیه بسخن آدمیان نبود و در دستهای ایشان کاسه‌ها بود از بلور سفید و شربتها از بهشت در آن کاسه‌ها بود کفتند بیاشام ای
آمنه از این شربتها بشارت باد ترا به بهترین کذشتکان و آیندکان محمد مصطفی صلعم پس از آن شربتها آشامیدم نور دیکر دور من مشتعل
کردید و سیر آبهای مرا فرو کرفت دیدم چیزی مانند دیبا سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود صدای هاتفی را شنیدم که میکفت بکیرید عزیز
ترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب زمین را دیدم علمی دیدم از سندس بر بام
سر خود بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند میان زمین و آسمان از کرفتن بود چون آن حضرت متولد شد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها
بسوی آسمان بلند کرد و با خشوع مناجات کرد ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آن حضرت را فرو کرفت پس هاتفی ندا کرد که بکردانید
محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آن حضرت را در جامه پیچیده
از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبز کسترده‌اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و کوینده میکفت محمد صلعم کرفت کلیدهای نصرت
و سودمندی و پیغمبری را پس ابر دیکر آمد و آن حضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیکر شنیدم که بکردانید محمد صلعم را بمشرق
و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندکان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال
یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی را چون ابر کشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و پیچیده محکم شده
شنیدم که کوینده میکفت که محمد صلعم جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود کرفت پس چیزی نماند مکر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و
صفا بمرتبه بودند که کویا خورشید از روهای ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیکری طشتی بود از زمرد
سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانب مرواریدی نصب بود و قایلی میکفت که این دنیاست بکوایید و ستخدا پس میان طشت را کرفت کوینده
کفت که کعبه را اختیار کرد و کرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را کشود و انکشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را
حیران میکرد پس آن حضرت را هفت مرتبه شستند با آب ابریق و از انکشتر در میان دو کتف او زد که نقش کرفت و با او سخن کفت حضرت
جواب او کفت پس آن حضرت را دعا کرد و هریک او را ساعتی در میان بال خود کرفتند و آنکه انها نسبت با نحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود و سر و
شد و بجانب آن حضرت ملتفت شد و کفت بشارت باد ترا ای محمد بعزت دنیا و آخرت پس نسید دیکر و اینکه روایت کرده که عبدالمطلب در شب ولادت
آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناکاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابرهیم ع بسجده افتاد پس راست شد
و کفت الله اکبر پروردکار محمد مصطفی صلعم و پروردکار من الحال مرا پاک کردانید از نجاسات مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و
در افتادند ناکاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابر سفیدی دیدم که در برابر حجره آمنه
ایستاده است عبدالمطلب کفت پس من بسوی خانه آمنه رفتم و دیدم و کفتم من آیا خوابم یا بیدار کفت بیدار کفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد کفت با نفرزندی که این

جدا شد و مرغی چند او را از بزرکی فرو کرفتند بدست من نمیکذارند و این پسر اولاد است و بر من سایه افکنده است کفتم بیاور فرزندم را تا ببینم
کفت تا سه روز ترا نخواهند کذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و کفتم فرزندم را بیرون آور و اکر نه ترا میکشم کفت در حجره است
تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد کفت برکرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بیند تا همه ملائکه او را زیارت
نکنند پس بر خود لرزیدم و برکشتم و روایت کرده است که آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبدالمطلب میکفت این فرزند مرا شانی بزرک
هست از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که چون آن حضرت متولد شد بتهائی که بر کعبه کذاشته بودند بر رو در افتادند چون شام شد این ندا
از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آن شب روشن شد هر سنک و کلوخ و درختی که بود خندید
و هر چه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا کفتند شیطان میکریخت میکفت بهترین امتها و بهترین خلایق و کرامی‌ترین بندکان و بزرکترین
عالمیان محمد است صلعم شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم ع که چون حضرت رسول صلعم از شکم مادر بر زمین آمد دست
چپ بر زمین کذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید حرکت داد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای
بصری و اطراف آن را از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد
تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و کفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می‌آمدند و بالا میرفتند و تسبیح و تقدیس
خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند اینها علامت ولادت آن حضرت بود ابلیس لعین خواست که بآسمانها رود بسبب این غرایب
که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین کوش میدادند سخن ملائکه چون رفت که حقیقت واقعه معلوم کند ایشان را
بتیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبری آن حضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده‌اند که در شب ولادت فخر السعادة حضرت رسالت پناه بلرزید ایوان
کسری و چهارده کنکره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر
صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله کذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج
بر سر کذاشت و بر تخت نشست امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بانچه دیده بود پس در این احوال نامه رسید مشتمل
بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان کفت خدا پادشاه را امر کند من نیز خوابی دیده‌ام و خواب خود را
نقل کرد پادشاه کفت که این خواب تعبیرش چیست کفت میباید حادثه در این ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر
پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح
بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عالم کفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که
در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری کفت برو سؤال کن از او و تعبیر را از من خبر بیاور چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضر شد
او مشرف بموت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده‌ام بجهت سؤالی از نزد کسری و
تعب بسیار کشیده‌ام اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را کشود و کفت عبدالمسیح بر شتری سوار شده طی مراحل
نموده بسوی من آمده در هنکامی که نزدیک است منتقل کردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی
شدن نیران و خوابی که دیده است عالم علمای ایشان ای عبدالمسیح چون دریاچه ساوه خشک شد و نیکو بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود
پیغمبری و عصا کوچکی پوستی در دست داشته باشد و خانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک
ایشان بدر رود و بعدد کنکرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهی خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هر چه
شدنی است البته واقع میشود این را کفت و دار فانی را وداع کرد پس عبدالمسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید سخنان سطیح
را نقل کرد کسری کفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد کذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان
تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و از زیاده
از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح کفت حق تعالی
او را خلق کرده بود کوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما میکذاشتند به هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب
در بدن او نبود بغیر از سر و کردن و از پاها تا جمجمه کردن او را می‌پیچیدند چنانکه جامه را می‌پیچیدند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان
او چون خواستند او را بمکه آورند پس او را بر جریده خرما بافتند و او را بآنجا انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند
و کفتند ما بزیارت تو آمده‌ایم بسبب آنکه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بانچه در زمان ما و بعد از زمان ما خواهد بود سطیح کفت
اکنون ای عرب نزد شما فهم و علمی نیست و از عقب شما کروهی هم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خوا

کنج و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه و صاحب ارکان از عقب شما فرزندان هم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیکانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلاد بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندیکه باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد هدایت خواهد کرد مردم را بآنچه راست و صلاح است و عبادت خواهد کرد خداوندیکه از برای فقیری و فلاح پس سطیح طاوس زد و روایتکرده است سند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بسته بود بر دجله و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آنجا دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود که خطا میکرد هر امریکه پادشاه پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و مقرر چنان مراد از ایشان سؤال مینمود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد بر آنکه مبعوث شد صبح برخواست دید که طاق قصرش از میان شکسته است و دجله رخنه شده است و قصرش آب جاری شده است گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد منجمان و کاهنان را طلبید و آن قصه را با ایشان نقل کرد و گفت فکری کنید و تفحص نمائید و سبب اینحادثه را برای من بیان کنید سایب نیز در میان آنها بود چون بیرون آمدند زهره را فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است سایب در آنشب بر تلی نشسته بود و در آنحال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از طرف حجاز لامع گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد در زیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه می بینم آنستکه از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی آن بمشرق برسد و زمین بسبب آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حادثه آسمانی و باید پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر اینحکم را برای کسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید این راز را از او اخفا نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری گفتند نظر کردیم و چنان یافتیم که ساعتیکه بنا شد دجله و قصر را در آن گذاشتند از ساعت نحسی بوده است غلط کرده اند در حساب باین سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کرد و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بسیار در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت چون در سر بنشست اساس قصرش در هم شکست و بآب رفت قدری از آب او را بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب صد نفر از ایشان را گردن زد و گفت شما را مقرب خود گردانیدم و اموال فراوان بشما میدهم شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم و بیان حساب بنای قصر را میکنیم پس هشت ماه دیگر اموال بسیار خرج کرد و بار دیگر قصر را باتمام رسانید جرات نکرد که بر آن قرار گیرد سواره داخل قصر شد باز قصر در هم شکست و بآب نشست نزدیک بود غرق شود اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر اینواقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک دیگر دانیم سر را راست میگوئیم چون اینواقعه ها پیدا شد که گردید هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریب رو داده است میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن تو اظهار این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت

فصل ۴

در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایعیکه نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت او و باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گرانی بزرگ که در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه اینک چیز را در میان شما میگذارم مردم بر ایشان سبقت نگیرید بر اهلبیت من و پراکنده نشوید از ایشان و تقصیر نکنید در حق ایشان که هلاک خواهید

و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما چنین مبیابم شما را که بعد از من از دین برگردید کافر شوید و شمشیرها بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا یا علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت شدت و بدانید که علی بن ابیطالب برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن از این باب سخنان در مجالس متعدد میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود و بسوی بلاد روم بموضعیکه پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه را از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بآنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و آنها را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای این حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آن حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای اهل بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آنحالی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائیکه مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود و رو بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود گمان ندارم که این نیست مگر آنکه وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر مبارک بسته بود و دست راست ببدوش امیر المؤمنین علیه السلام و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت نشست و فرمود ایگروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را از من وعده باشد بیاید وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند و استیفای دین خود نماید ایگروه مردم نیست میان خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیاید یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند کسی که من بعمل رستکار میکردم و آرزو نکند آرزوکننده که بطاعت خدا رستگار او میرسم بحق خداوندیکه مرا بحق بخلق فرستاده است نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت حقتعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا پیغام رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد که آنحضرت را بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید با مردم نماز کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون صدای ایشان را شنید غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از اینسخنان بردارید که شما زنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در آنوقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان از لشکر برگشته اند بسیار غمگین شد و بآن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند که این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیر المؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد چون نزدیک محراب رسیدند که ابوبکر سبقت کرده است در محراب بجای آنحضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایستد و خود داخل محراب شد و نشسته با مردم نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتند فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم که عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگری بپرسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهیکه عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف بیاورد عمر گفت برگردانید که هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول خدا روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود

کشید از این سخنان که مرا از شما شنیده مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهلبیت من سلوک کنید و دور از ایشان نکردانید ایشان
بر خواستند مؤلف کوید که اینحدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبرهٔ اهل سنت مذکور است بطرق متعدد چنین روایت کرده اند
ایشان از ابن عباس که او کریست نقد رکاب تیره اش سنکریزهٔ مسجد را تر کرد و میکفت که روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه روزیکه درد رسولخدا
شدید شد کفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که کمراه نشوید بعد از آن هرکز پس نزاع کردند در این وسزاوار نبود که نزاع کنند در
حضور پیغمبر خود پس عمر کفت که رسولخدا هذیان میکوید و بروایت دیگر کفت که درد بر او غالب شده است نزد شما قران هست بس است ما را کتاب خدا
پس اختلاف کردند اهل آنخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی کفتند بیاورید تا بنویسد رسولخدا ص برای شما کتابی که بعد از آن هرکز کمراه نشوید
بعضی کفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت دلتنک شد فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میکفت
بدرستیکه مصیبت بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند رسولخدا ص را میان آنکه آن کتاب را برای ایشان بنویسد بسبب اختلافیکه نمودند و آوازها
که بلند کردند … بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر او و کفر کسیکه او را مسلمان
داند اکر بقالی یا عطاری خواهد که وصیت کند و کسی مانع او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسولخدا ص خواهد که وصیتی کند که صلاح
جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چکونه خواهد بود حال او و حال آنکه
حقتعالی میفرماید ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیکوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مکر وحی که باو فرستاده
میشود و میفرماید … آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر
با آن بزرکواری و شفقت و مهربانی … بیابند که نزدیک رفتن او شده است دیکر منفعتی از آن متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست
از اطاعت او بر دارند هرچند کوید که بالشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند
برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین ع را واضح تر کرداند در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان آنستکه بعد از آنحضرت انتقام او از اهلبیت
او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل
خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی کلینی در کتاب … از حضرت امام موسی بن جعفر ع روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله
سنکین شد حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و سر مبارک خود را در دامن آنحضرت کذاشت و مدهوش کردید چون اذان نماز کفتند عایشه
بیرون رفت و عمر را کفت برو با مردم نماز کن عمر کفت ابوبکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه کفت راست میکوئی و لیکن پدرم مردی
نرم و سست است میترسم که نکذارندش و اکر نماز کند تو برو نماز کن عمر کفت بیاید پیش باشد من او را مدد میکنم و نمیکذارم که کسی مخالفت
نماید با آنکه محمد ص مدهوش است کمان ندارم که بر کردد و علی ع مشغول او است در این حالت از او مفارقت نمینماید و فرصت غنیمت است
باید پیش از آنکه او بهوش آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا که اکر بهوش آید علی را بنماز خواهد فرستاد مکر نشنیدی که دیشب چه رازها بعلی
کفت در آخر سخن کفت الصلوة الصلوة پس ابابکر آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند کفت من بامر حضرت رسالت ص آمده ام تا
شما را نماز کنم … محراب رفت هنوز تکبیر نکفته بود که حضرت رسالت ص چشم کشود خبر نماز پرسید کفتند ابوبکر رفته است با مردم نماز کند
حضرت از روی … عباس را طلبید بروایتی دیکر فضل بن عباس را یک دست بر دوش او و دست دیکر بر دوش علی ع انداخت و پاهای مبارک خود
بر زمین میکشید تا بنزدیک محراب رسید ابابکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند و بر منبر نشانیدند بعد از آن
دیکر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای الوداع آخرین سید المرسلین ع بمسجد در آمدند حتی پرده نشینان
از حجلها بمسجد دویدند مرد و زن میکریستند فغان بر آوردند ناله و کریه در کرفتند بعضی واویلا و بعضی انا لله میکفتند آنحضرت
با آن ضعف خطبه میخواند کاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد باز شروع بخطبه میکرد و در اثنای خطبه فرمود ای کروه مهاجر و انصار
هر که در اینروز در اینساعت در اینمجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان باید که آنچه بشما میکویم بغایبان برسانید حق را مپوشانید
بدانید که من میروم در میان شما میکذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هر چه محتاجند بآن امت من از حجت خدا است
همه چنک بزنید در او و پراکنده مشوید از او و میکذارم در میان شما علم اکبر را که نشان دین است و نور و هدایت او وصی من علی بن ابیطالب است
و او حبل المتین خدا است و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتیکه دشمنان بودید با یکدیکر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما کردید
بنعمت خدا برادران ایکروه ایها الناس علی بن ابیطالب کنج علم و حکمت خدا است هر که دوست دارد او را در این روز وفا کرده است بعهد خدا
و ادا کرده است آنچه واجبست بر او و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و برای او حجتی نخواهد
بود نزد خدا ایها الناس نیائید در روز قیامت نزد من … و اهلبیت من آیند ولیکن … و آزار دیده و ستم کشیده … ایها … در

روی شما آورده باشد به بعضی ضلالت و مشورتها جهالت شما با صدای ایشان نکرده باشید ایها الناس اما امر اصحابی هست و ایشانرا اعلام
ها هست جمع اوصاف ایشانرا در قران مجید بیان کرده است من ایشانرا برای شما نام برده ام آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن میبینم شما
را که … بعد از من کافر میشوید از دین برمیکردید و کتاب خدا را تاویل میکنید بهوا و خواهش خود بدعتها در دین میکنید زیرا که هر سنت و حدیث
و سخن که خلاف قرانست آن باطلست و قران پیشوای راه هدایت … قرانرا فایده نیست که مردم … میخوانند تاویل و تفسیرانرا نمیدانند و علی بن ابیطالب
است که وارث علم و حکمت ملائکه است و محرم رازهای نهانی … من و جمیع پیغمبران پیش از من … ایها الناس بخدا سوکند میدهم شما را در حق اهل
بیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من و والی من بعد از من خلافت با
اوست بعهد های من وفا کرد پیش از همه کس بمن ایمان آورده و بعد از همه از من جدا خواهد شد در قیامت نزد من نزدیکتر خواهد بود ای حاضران بغایبان
برسانید هر که پیشوای جماعتی کند در میان ایشان او داناتری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید بکیرد هر که من او را وعده
کرده ام بعد از من نزد علی رود که او وصی من و تمام کننده وعدهای من است پس رو بجانب حضرت امیرالمؤمنین کردانید فرمود یا علی اینجماعت کافر خواهند شد و از کسی
بر خواهند کشت … که بر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت کنم آنچه بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب
من معصیت من کرده معصیت خدا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر کفت یا رسول الله بیزارم از ایشان حضرت
رسول کفت خداوندا تو کواه باش پس کفت یا علی ایشان با یکدیکر تمهید و عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل
شب و روز میباشند هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق او نازل شده است بیت طائفة منهم غیر الذی
تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز میاورند طایفه از ایشان بر غیر آنچه تو کفتی و خدا مینویسد آنچه از ایشان در شبها توطئه
میکنند ایضا سید ابن طاوس رضی الله عنه از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون هنکام
وفات حضرت سید انبیا شد انصار را طلبید فرمود ای کروه انصار وقت رفتن و مفارقت من از شما نزدیک شده است حقتعالی …
خود را عوض فرموده اجابت داعی حق لازمست با من نیکو مجاورت کردید آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید با مهاجران در مال مضایقه نکردید
… خدا جان … حقتعالی … ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود دو چیز
مانده است که کار شما با آنها تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشوند کتاب خدا و اهلبیت منند پس دست بر مدارید
از کتاب خدا که آنست حجت و برهان و کواه عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با کروهیکه بآن عمل نکرده اند و قدمهای ایشانرا از صراط خواهد
لغزانید ایکروه انصار مراعات کنید در حق اهلبیت من بدرستیکه خدا مرا خبر داده که کتاب خدا و اهلبیت من از هم جدا نمیشوند تا وارد شوند بر من بر حوض کوثر بدانید
که اسلام مانند سقفیست که ستون آن اطاعت امامست و متابعت او ایکروه مسلمانان … از اهلبیت من … ایشان چراغهای راه هدایت
و معدنهای علم و چشمهای حکمتند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان یکی از ایشان علی بن ابیطالبست که او وصی و امین و وارث منست از من
بمنزلهٔ هرون است از موسی ایکروه انصار فاطمه دختر من حرمت منست و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت مرا ضایع کرده است پس حضرت
موسی ع بسیار کریست و کفت بخدا سوکند که حرمت آنحضرت را ضایع کردند و درکاه جلالت را شکستند حرمت خدا را رعایت نکردند آنکاه فرمود که حضرت رسالت پناه جماعت
را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزه مرا بسوی خود خوانده در اینروزی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردکار
خود کردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبران بوده اند شده ام و شما را اعلام میکنم … و کار شما را با وصی خود علی بن
ابیطالب ع کذاشته ام آنچه شما را ضرور است باو کفته ام پس عمر برخواست و کفت یا رسول الله این وصیت را کردی یا بامر خدا حضرت فرمود که بنشین ای عمر که
بامر خدا بامر خود او را وصی کرده ام و امر من امر خدا است و طاعت من طاعت خدا است و معصیت من معصیت خدا است هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطا
عت کرده و هر که مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو مصاحب تو ابوبکر با این امر راضی نیستید پس آنحضرت
خشمناک شد … و فرمود ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم
بولایت علی بن ابیطالب ع و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت پروردکار منست من آنچه بایست بکویم بشما کفتم باید که حاضران
بغایبان برسانند بدرستیکه علی علم هدایت هر که از او بپوشاند کمراه است و هر که بر او پیشی کیرد راه او جهنم است و هر که
بجانب راست و چپ رود کمراه است ایضا سید بن طاوس ره و کلینی بسند معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر ع روایت کرده
اند که آنحضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که آیا چنین بود که حضرت امیر ع کاتب وصیت نامه رسول
خدا بود که حضرت برا و املا میکرد و مینوشت جبرئیل و ملائکه مقربان کواهان بودند حضرت صادق ع ساعتی ساکت شد بعد از آن

فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان
[illegible] عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تو اند بغیر وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه اسناد
را از من بگیرد و وصی تو گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را با او سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت
رسول که هر که در خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار
تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که پیشتر در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کردم بر تو و گواه شده بودم
بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن یا محمد حضرت رسول چون این سخنان را از جبرئیل شنید بندهای
بدن مبارکش از خوف الهی لرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار من سلام است و همه سلامها از اوست و همه سلامها بسوی او بر میگردد همه چیزها
راست گفته است پروردگار من وفا بعهد خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را با آنحضرت داد امر کرد بحضرت امیرالمؤمنین که تسلیم
نماید چون حضرت رسول آنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا آخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول
فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من گرفته است و امانتیست از او نزد من و من رسانیدم از او آنچه خیرخواهی امت بود
[illegible] حضرت امیر فرمود که گواهی میدهم از برای تو که پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی
[illegible] پس جبرئیل گفت که من نیز گواهی از برای شما
[illegible] فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا دانستی او را و ضامن شدی که از برای من خدا را واز برای
[illegible] فرمود که یا علی گرفتی وصیت [illegible] ضامن آنها و برمن است [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] گفت که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خدا است
[illegible] پس رسول خدا فرمود که یا علی من میخواهم بر تو گواه بگیرم که چون روز قیامت بنزد من آئی برای من
[illegible] فرمود که بلی گواه بگیر جبرئیل و میکائیل با ملائکه
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که بلی گواه بگیر جبرئیل و میکائیل با ملائکه
[illegible] حضرت امیر فرمود که گواه شوید بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای
[illegible] ایشان [illegible] عالمیان این بود که گفت یا علی
[illegible] حضرت رسول فرمود ایشان را گواه گرفت و از جمله امور یکه بر آنحضرت شرط کرد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان این بود که گفت یا علی
وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند بیزاری جستن از
ایشان و بر آنکه صبر کنی و فرو خوردن خشم ایشان را و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و هتک کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله
پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول الله
کن یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت خدا و رسول است و ریش مبارکش را از خون سر او خضاب خواهند کرد
پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم برو در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند
هتک حرمت من بکنند دستها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم رنگین کنند همه را صبر
خواهم کرد و امید جزا از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام
کرد آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود ایشان نیز جواب گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرها از طلای بهشت که آتش نرسیده
بود [illegible] نامه را بحضرت امیر سپردند چون حضرت امام موسی این سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت نامه چه بود فرمود که سنتهای خدا
و سنتهای رسول خدا [illegible] پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین خواهند کرد فرمود که بلی والله جمیع آنچه
[illegible] در این نامه نوشته [illegible] نشنیده قول حقتعالی که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما
زنده میکردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام
مبین یعنی لوح محفوظ با امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید که بآنها
عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه خوب قبول کردیم و صبر میکنیم بر آنچه بما بد شود را با شد ابن طاوس روایت کرده است از حضرت
امام موسی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل
[illegible] پس حضرت رسول نامه وصیت را از جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهر را بر کنم
[illegible] آنچه حضرت
و همه را خواندم پس گفت که اینک جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم و آنچه حضرت
وصیت کرده بود در آنحال حضرت رسالت بمن [illegible] بود پس فرمود که بیا برابر من و جبرئیل آنحضرت را در سینه من چسبانید
و میکائیل [illegible] حضرت فرمود که یا علی [illegible] از تو عهد میگیرم در حضور این دو

عالمیان جبرئیل و میکائیل و تو را سوگند میدهم بحق آنها بر کواه که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری و قبول نمائی همه را باشکیبائی و
[illegible] کاری بر سنت و طریقت من و بدعت ابوبکر و عمر [illegible] داد در میان دو کف
من [illegible] چنان یافتم که در میان دست من [illegible] در میان دو دست تو [illegible] خواهد بود
[illegible] حضرت امیر فرمود [illegible] منقطع و وصیت با
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] محمد بن عبدالله [illegible] علی بن ابی طالب
امیرالمؤمنین در آخر وصیت نوشته بود که تو [illegible] جبرئیل و میکائیل و اسرافیل [illegible] وصیت نمود محمد بسوی علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible] و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است [illegible] موسی بن عمران و شمعون [illegible]
[illegible] علی بهترین اوصیا است محمد
[illegible] پس حضرت
[illegible] حضرت رسالت [illegible] در امت که فردای قیامت نزد حقتعالی [illegible]
[illegible] حلال و حرام [illegible] آنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام [illegible]
[illegible] با اهل آن [illegible] یا علی
[illegible] که خدا بر تو داده که مرا یاری کند [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
فدای تو باد [illegible] وصیت و طریقه ترا تا ازدیام چنان
[illegible] از امامان و فرزندان [illegible] حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا رسید [illegible] سینه ام مشتعل گردید خود را بر
سینه [illegible] وحشت و تنهائی بعد از چون توانیم ای پدر و مادرم
فدای تو باد [illegible] وحشت [illegible] و فرزندان [illegible] اندوه و
[illegible] چون تو یاد میسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم
پس آنجناب [illegible] مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین معظمات بحجره طاهره در آمدند [illegible] و شیون بلند
[illegible] واسیدا [illegible] پس آنحضرت دیده مبارک گشود و حضرت امیر را طلب
فرمود چون داخل شد آنسرور دست او را بر سینه انور خود چسبانید و کلماتی بر او دمید [illegible] گردانید و او را
ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امت غدار بمن نپردازند و پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود مکن
تا ایشان بطلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی
آن روند تو آن علم هدایت و نور دین و شمس آسمان دین ای برادر بحق آن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت
و وجوب اطاعت ترا بهمه رسانیده ام اقرار و بیعت گرفتم و همگی بظاهر اظهار انقیاد کردند [illegible] وفا بآنها نخواهند کرد چون
[illegible] رحلت کنم از غسل و نماز و دفن من فارغ شو [illegible] در خانه خود بنشین و قرآن را ترتیب بده که خدا فرستاده است جمع کن آنچه ترا بآن امر کرده
بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را طلبید و دیگران را از خانه
بیرون کرد ام سلمه را گفت بر در باش [illegible] نزدیک در آید پس فرمود یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس نور دیده خود
فاطمه را گرفت بر سینه خود چسبانید [illegible] حضرت در ایشان نگریست و [illegible]
اندیده مبارک [illegible] اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهلبیت رسالت همه خروش بر آوردند حضرت فاطمه گفت یا رسول
الله بگریه خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه ام [illegible] پیغمبران و ای بهترین گذشتگان
وای امین پروردگار عالمیان حبیب خداوند رحمن [illegible] کیست بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود [illegible] که از امت
تو بمن رسد [illegible] و من خواهد بود که در جور و بیداد امت تو [illegible] برادرت علی که ناصر دین خدا است خواهد [illegible] بعد از تو
خواهد شد [illegible] پس فاطمه را بسینه [illegible] خود چسبانید و دیده مبارکش را میبوسید و قطرات اشک از دیده
[illegible] پس حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت [illegible]
خروش [illegible] پس دست فاطمه را بدست علی داد فرمود که این امانت خدا و رسول است نزد تو [illegible]

که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان بخدا سوگند که
مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که از برای او و شما انچه خیر شما در انست و انچه سوال
از مهر پدر برتر است نزد خدا بخدا سوگند که جانم باینجا نرسیده مگر آنکه از حقتعالی سوال کردم انچه گوید بعمل اور و بدانکه من راضیم از
کردم عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفتم بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل بتو خواهد گفت انچه گوید بعمل اورد و بدانکه من راضی از
هر که دختر من فاطمه از او راضی است و هم چنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خشنودند که فاطمه از او خشنود است یا علی
وای بر کسی که بر تو ستم کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و وای برای کسی است که هتک حرمت او نماید بد احوال کسی که درگاه
خانه او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسی است که دوستان او را اذیت رساند اسفل درکات جهنم برای کسیست که با او منازعه و مبادرت نماید
خداوندا من از ایشان بیزارم و انبیا از من بیزارند پس حضرت رسالت نام ابوبکر و عمر را نهاد اکه این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه
و علی و حسن و حسین را در آغوش کشید گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاور و ضامنم که همه داخل بهشت شوند
و محاربم با آنکه با ایشان دشمنی نماید یا بر ایشان پیشی گیرد یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم
شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی و خشنود نمیشوم از کسی که از او خشنود نباشی
پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و
حفصه خواهد بکذاشت که برای اولاد تو جمع کند هر دو بنت الاولی تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آنوقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر چنین
کنند اول با ایشان حجت خواهم کرد و انچه در بیان وجوب طاعت و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول
نکنند خدا و رسول را بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود یا علی الکن و شر عایشه را بکن و پروا مکن پس گفت
فرمود یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پیر ...
اند یا ایشان در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستیکه کفر و ارتداد و نفاق خواهد او و دو تبعیه مردم با
خلاف ابوبکر و عمر از اول بر تو ستمکار تر خواهند بود هم چنین ستم ایشان عثمان و چون او کشته شود برای جنگ خواهند شد
شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان
ایشان حزب کفر و نفاقند چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و از در دار باز گفت چون سایر اهلبیت دیدند
که حضرت رسول فاطمه را زمسکوید بیرون امدند و نزد یک در ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت مید
حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه گفت که برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده
است در اینساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است برای انچه تو و پدرت و عمر چند نفر دیگر عهد کرده
ابد و در اتمام ان کوشش مینمائید ملعونه چون ابن سخن را شنید دانست که اهلبیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت
امیر فرمود که در انحال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسول بر جناح سفر آخرت است خود را ضبط نتوانستم
کرد بی اختیار گریه کردم حضرت فرمود یا علی چرا میگریی این هنگام گریه نیست وقت وصیتها است و مفارقت نزدیک
شده هفتم سرای عقبی را برای من برگزیده اختیار کرده است ای برادر ترا بخدا میسپارم غم و اندوه من بر تو و فاطمه است
که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم و شما را بخداوند خود سپردم قبول کرده و دیعت مرا یا
علی فاطمه را وصیتی چند کردم و امر کردم که انها را بتو بگوید انچه گوید بجا اور که او راستگو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگران
گوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه خدا بتو صبر دهد پس صدای فاطمه بگریه
و زاری بلند شد بار دیگر فاطمه را در بر کشید فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب
... جهنم برای ستمکاران تو مهیاست پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهها جاری بر حضرت
رسالت مانند باران جاری گردید و بروی مبارکش دو بچادر دیگر بروی آنحضرت افکنده بودند از دیدهاش تر شد چندان گریست که جگرم
برای گریه آنحضرت پاره پاره شد در انحال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود امام حسن و امام
حسین قدمهای مبارکش را میبوسیدند و دیگها نورانی خود را بر پای مبارک جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند در انوقت
جبرئیل امین حاضر بود صدا گریه او را میشنیدم و از گریه فاطمه چنان یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود ...
... بخداوندیکه مرا بحق فرستاده است که اسمانها و زمینها و انچه در آنهاست
و عرش اعلی و ساکنان ... و بحضرت فغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرامست بر همه خلایق تا من داخل شوم بعد

از من تو داخل خواهی شد با جامهها و زیورها بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمت خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی آن
بد رستیکه ... جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس خطاب رسد جهنم را ساکن کند که دختر من
ساکت شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد از تو بگذرد بسوی بهشت و غبار و دوری بدامان عزت او نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن
و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلی غرفهای جنات برای او بحضور مشرف شود و علم حمد در دست علی باشد یا علی ...
کرد دار او زیارت شمنان تو خصمی کنم و پشیمان شوند اما که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند ملائکه ایشان را از زبر
بایند و بسوی جهنم کشند پس من گویم اینها از امت منند جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را تبدیل کردند و بر جهنم رفتند پس حضرت
رسالت گفت ای علی و ای فاطمه این خنوطیست که جبرئیل از بهشت برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان خود
قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلث آن از تو باشد باقی را علی بن ابیطالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت
و فرمود که پیوسته تو موفق و هدایت یافته و ملهم انچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی قسمت کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف
باقی از فاطمه باشد نصف دیگر از کسی که تو امر فرمائی فرمود که نصف دیگر از تست هم را امر کرد که انچه دانستی پس فرمود که یا علی ایا ضامن قرض
من شدی که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا
میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت تو نظرش بر بدن تو افتد کور
میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه تنها ترا غسل توانم داد حضرت گفت که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسمعیل که در اسمان
اول موکلست ترا اعانت خواهند کرد در غسل من گفت که اب بمن خواهد داد فرمود که فضل بن عباس اما دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد
زیرا که حرام است بر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند ببدن من چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و از خاک غریب جهل دلو اب بر بدن من بریز پس فاطمه
و حسن و حسین را حاضر کردان و از من بشنو خبرکه شنیده‌اند را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت ای یا علی انچه گفتم قبول کردی گفت بلی
انگاه گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر اینگروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند ابوبکر بر منبر ترا بسوی بیعت خود
بخوانند چون زانیکه ... بگیرد مخذول و اندوهناک و مهموم با روی زار و رنگ زرد و او بروند بعد از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را از کرم
چون فاطمه این سخنان استماع نمود فریاد بر آورد و گریان تا الان شد حضرت رسالت از گریه سید نسا گریان شد پس گفت ای دختر
گریه مکن هم نشینان و یاران خود را که ملائکه پروردگارند اذیت مرسان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تبجیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه
تو گریان شدند ای فرزند دل بند و نور دیده گریه مکن که اسمانها و زمین را بناله و افغان و گریه و دیده مهر و ماه را از آه حسرت مقربان درگاه احدیت
تیره کردانید پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم و لیکن یاور بیابم با ایشان قتال خواهم کرد
چون یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش انگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت
امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا را بر ایشان گواه خواهم گردانید پس حضرت
رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن و دو جامه بپیچ جانب یمنی باشد مرا کفن کن
و غیر از تو کسی در قبر من در نیاید چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید هفتاد و پنج
تکبیر بر من گوئید پس مردان اهلبیت من بر من فوج فوج نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم در آنوقت عایشه پرسید گفت یا رسول الله
هرگاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر خانه که خواهی ساکن شو ترا در حجره حقی نیست در خانه خود قرار
گیر و مثل اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو با مولای خود و ولی امر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق دانم که خواهی کرد چون
بعمر رسید حفصه را گفت که عایشه را بگو که در باب علی با محمد صلعم معارضه مکن که دیوانه محبت او شده است در حال حیوة و زندگی و وفاتش خانه جمع
که خانه از تست کسی ترا از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر فرمود که ما در انشب نزدیک آنحضرت نشسته بودیم همانا دیدم که
سر مبارک افکنده بود و متوجه عالم قدس بود اهلبیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون میگفتند ناگاه آنحضرت بسم ...
و گفت سفید شد روی چند سیاه شد روی چند جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند اصحاب یمین نزد من بر دیگران و ...
من و مقربان درگاه السعادتمند خواهند شد هر که متابعت برای ایشان نماید بر دین من و دین پدران من پروردگار اعمل او را و عده‌ها خوار
خواهد رسید من تا روز قیامت ... و بسیاری جهنم رفتند انانکه ثقل اکبر را یعنی قرآن را دریده و ضایع کردند و ثقل اصغر را که اهلبیت منند تنها
خود ... کردند حساب ایشان بر خداست هر کس دیگر ... خواست بعد از این و منافق سیه جهانی خواهند بود و همه ایشان سینا که ماله حاج
جمع خواهند کرد و ... جهنم خواهند کشید در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد شد در زمان اهلبیت رسالت مهجور و متروک خواهد

بود در حکمهای ابنادانی خواهند کرد دشمن علی وآل علی در جهنمند و دوست علی وآل علی در بهشت پس آنحضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش
از اشیاء بکنگرهٔ عرش قرب ملک منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و با رفیقان اعلی از انبیا و اولیاء و شهدا ملحق گردید ایضا کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلعم را آورد در وقتیکه آنحضرت را هیچ دردی و
نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجر و انصار و حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت
بر منبر برآمد و خبر فوت خود را بایشان گفت پس فرمود که خدا را بیاد کسی میآورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان
و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم و عالمان ایشان را تعظیم نماید ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر
نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای
کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید
حضرت صادق ع فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق ع و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام
وفات رسول خدا شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین ع و عباس را طلبید و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار
و سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین ع گذاشت و عباس در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و بطرف راست خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد
پس آنحضرت چشم گشود و فرمود ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا
بعمل آور و ذمه مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیالبارم و تو از ریح عاصف بادست تر و از ابر بهاری بخشنده تر و
و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو ایرا از من بگردان بسوی کسیکه طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده کرد
و هر مرتبه او جواب چنین گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند از اجنابحق قبول کردنست سزاوار باشد چنانچه
تو جواب گفتی او جواب نگوید پس آنحضرت امیرالمؤمنان خطاب کرد و فرمود یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در آن نزاع نیست
و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بکن پس حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در دامن از شدت مرض میلرزید بیتاب شدم و آب دیده هام بر روی
مبارکش ریخت از ملاطبید گریه نتوانستم که جواب آنحضرت بگویم پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شد با نهایت دشواری
بصد ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه خود
چسبانیدم پس گفت یا علی توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل من و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که از ذو الجبین
میگویند و زره مرا که از ذات الفضول میگویند و رایت مرا که از اعقاب میگویند و شمشیر مرا که ذوالفقار میگویند و عمامه مرا که سحاب میگویند
و عمامه دیگر را که از اتحمیه میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصا که او جل مرا و چوبدستی مرا که ممشوق میگویند عباس گفت که از ابرقه در من بیشتر ندیده
بودم چون آن را حاضر کردند نوران نزدیک بود که دیده ها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل اینها را برای من آورد و گفت یا محمد این را در
حلقه های زره خود داخل کن و اینجا منطقه بر کمرت ببند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده
بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید
و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی
جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در مسجد حضرت رسول صلعم بازمیداشتند و حضرت هر کرا بحاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود
که در روز احد بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آن را یعفور میگفتند چون بلال
اینها را حاضر کرد عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بایست و پس فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من از انجهت
که حاضران همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاع نکند حضرت فرمود که برخواستم و پا من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را
گرفته و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت آنحضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست
من کرد در وقتیکه خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ
حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای مسلمانان علی برادر من و وصی من و خلیفه من است در اهل من و امت من علی ادا میکند
دین مرا و وفا میکند بوعده های من ای بکر و فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب ای بکر و مسلمانان دشمنی با علی مکنید مخالفت امر او منمائید که گمراه
میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را از جای برمیخیزانی

و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر ع در جای او نشست
چون حضرت رسول صلعم عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بروم و بر تو غضبناک باشم و غضب من ترا
بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم
حسن و حسین ع چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و گل بوستان رسالت را میبوسید حضرت امیر ع که مرتبه گمان کرد که ایشان
باعث آزاری اند آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور گردانم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند
ایشان توشه خود را از من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من ایشان بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم خواهد
رسید پس خدا لعنت کند کسیکه ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مومنان یعنی علی
شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد بیرون رفتند عباس و فضل پسر او و علی ابن ابیطالب ع و اهلبیت مخصوص آنحضرت ماندند
پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در میان بنی هاشم قرار خواهد گرفت بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند
کرد و حال امر را از ما غصب خواهند کرد پس باصحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب
خواهند شد پس همه اهلبیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید شدند در آن مرض حضرت امیر ع شب و روز از خدمت آنحضرت بیرون
نمیرفت مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای
معتبر خود متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر حضرت امیرالمؤمنین برای حاجتی
ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه پدر خود ابوبکر را فرستاد و حفصه پدر خود را فرستاد
ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید بروایتی دیگر رو از ایشان گردانید
ایشان برگشتند باز حضرت اعاده کرد و فرمود بطلبید از برای من خلیل من حبیب من و برادر مرا باز آن دو نفر پدر زنها خود را طلبیدند چون حاضر شدند
حضرت باز رو از ایشان گردانید باز رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد علی را میخواهد حضرت فاطمه ع فرستاد حضرت امیر را طلبید
کرد چون حضرت امیر ع حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و بر روی
یکدیگر و بر بخت و زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابابکر و عمر بر در ایستاده بودند
چون حضرت بیرون آمد آن دو نفر و سایر صحابه پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر صلعم با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر
بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایتی دیگر حضرت خضر ع در دهلیز خانه حضرت رسول صلعم حضرت امیر ع را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا از برای تو گفت
بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر ع پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط نمودی فرمود بلی
فرمود که چیست آن کلمه که در ماه هست فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار
مبصرة حضرت خضر گفت درست یاد گرفتی یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر ع حاضر شد حضرت رسول صلعم او را در میان
لحاف خود برد و در بر گرفت و او را با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین ع
بود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلعم شد مرا طلبید و گفت یا علی توئی وصی و خلیفه من
بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن
خداست یا علی هر که منکر امامت تو شود بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک
طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و بروایتی دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام از آنچه بود
و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای
ایشان را و حکمهائی که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده که روزی حضرت رسول صلعم در مرض خود
نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند که اثر در مردم کرد و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را
بیاد ایشان آورد پس برای اینکه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدن و عمل من بکار تو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را
شنیدند و بدیدند آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است گیسوهای خود را شانه کردند و دیدهای خود را
سرمه کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود و از برای پرسیدند پس در حجرات بود آنکه حضرت رسول صلعم هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر نمود
حضرت فرمود که آن پیش از این بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب ع و عباس و فضل بر حضرت رسول
داخل شدند در مرضیکه در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند همه بر تو میگریند حضرت

فرمود که چرا میگریید گفتند که میترسیم که تو در این مرض از ایشان مفارقت کنی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری
برخود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حقتعالی را کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چرا انکار میکنید مرگ پیغمبر
خود را من مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من هم هیچ پیغمبری در دنیا نمانده من هم در میان شما نمیمانم
بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید از کتاب خدا است که در میان
شما است در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید باهم و برادر باشید چنانچه خدا
شما را امر فرموده است بتحقیق که اهلبیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که
دانستید حقهای ایشان را از نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند
و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسیکه والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار
ایشان را عفو نماید این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حقتعالی را ملاقات کرد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلعم شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که
نمیخواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردم باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی
موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و گفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس
هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است هر که چنین دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند
در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید تا بسلامت باشید
دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند که کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده که
آخر خطبه که رسول خدا صلعم ادا خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر ع و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر
نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ را و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله آن دو چیز را که
گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم از برای آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری
نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است از جانب خدا از آسمان بزمین یک طرفش بدست خدا است و یک طرفش بدست شما است
دیگری اهلبیت منند پس فرمود بخدا سوگند که این سخن را میگویم و میدانم که مردی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند
از ایشان یاد از اکثر از شما دارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهلبیت مرا بنده مگر آنکه حقتعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت
تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حقتعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت او
گفت من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت تصدیق فرمود شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضه گفت
بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم در مرضیکه در آن مرض بعالم بقا رحلت نمود در خدمت او نشستم و از احوال او پرسیدم چون برخواستم که بیرون آیم فرمود
بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهلبیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت نزد او
درآمدند و حضرت فاطمه ع نیز داخل شد چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش راه گرفت و آب دیدهاش بر روی مبارکش فرو ریخت پس چون
حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند هرگز دیده ترا گریان نگرداند حضرت فاطمه ع فرمود که چون نگریم
و حال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول صلعم فرمود که ای فاطمه ع توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران
تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی که بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد
و او را به پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را امام و وزیر
و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیمتر است زیرا که اسلام او از همه کس قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است
و حلم او از همه فراوانتر است و میزان قدر و منزلت او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه ع شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی
حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمت گفت بلی ای پیغمبر خدا فرمود بدرستیکه علی اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسول
از این امت و بعد از آن پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسیکه یاری من کرد در پیغمبری من علی ع بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر من
و برگزیده من است و پدر فرزندان من است بدرستیکه حقتعالی بعلی چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد
از او نخواهد داد پس صبر کن و بدانکه پدر تو در این روزها بحقتعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر اول شاد فرمودی و آخر غمگین نمودی حضرت فرمود ای دختر
چنین است امور دنیا شادی او باندوه آمیخته است و صافی دنیا بکدورت مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله

حضرت فرمود که حقتعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکو قرار داد که ایشان از اصحاب الیمین اند و آن هر دو
قسمت را قبیلها گردانید و مرا و علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم پس آن قبیلها را خانوادها گردانید پس من و علی را در بهترین خانوادها گردانید چنانچه فرموده است انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهلبیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین ع و ترا ای فاطمه پس من بهترین
فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حقتعالی پر کند
او زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد فرات بن ابرهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول
در مرض آخر خود با حضرت فاطمه ع گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست شوهر خود را بطلب چون فاطمه ع امام حسن را گفت برو بنزد پدرم بگو
که جدم ترا میطلبد چون حضرت امیر ع حاضر شد شنید که فاطمه ع میگوید زهی الم و اندوه برای اندوه تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود
که دیگر اندوهی بر تو بعد از امروز نیست ای فاطمه برای پیغمبر گریبان نمیباید درید و نمیباید خراشید و واویلا نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدرت گفت در
وفات ابرهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید و دل بدرد می آید و نمیگوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابرهیم ما بر تو اندوهناکیم
اگر ابرهیم زنده میماند میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بیار چون
عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را مسدود گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده
که حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آورده اند و اعمال
شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر ع گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه
من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همه امتها بدو زانو درافتاده باشند و اعمال ایشان را بحقتعالی عرض نمایند
پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا بیائید با روها و دستها و پاهای نورانی در حالتیکه سیر و سیراب باشید یا علی شنیده که حقتعالی در قرآن
فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که
ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه در شقاوت و تعب
و عذاب ابدی همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر ع منقول است و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر ع مروی است ابن بابویه
بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در هنگام وفات خود بفاطمه ع گفت ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی
خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در
بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه ع حسن و حسین ع را برداشت بخدمت حضرت آمد چون پدر بزرگوار را باینحال مشاهده نمود بیتاب شد
و بروی آنحضرت افتاد و سینه خود را بسینه آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس فاطمه ع
برخواست و آب از دیدهای مبارک حضرت رسول صلعم جاری شد و سه مرتبه گفت خداوندا ایشان اهلبیت منند و من ایشان را امید باتو و هر مومنی
شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت صلعم بریاض جنت نزدیک شد امیر المؤمنین ع را گفت یا علی سر مرا در دامن خود بگذار
که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید از آن بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه
تجهیز من بشو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع این امور از خدا یاری بجو چون حضرت امیر ع سر مبارک آنحضرت را
در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه ع نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری میخواند که مضمونش
اینست سفید روئیکه ببرکت روی او طلب باران میکنند فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صلعم اشعار فاطمه ع را شنید دیده خود را
گشود و با آواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم چون فاطمه ع بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت که او شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت
کرد حضرت امیر ع دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش
کشید پس از فاطمه پرسیدند آنچه راز بود که حضرت رسول صلعم در گوش تو گفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت
فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسیکه از اهلبیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی
نخواهد داشت باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود فصل پنجم
در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات جناب سید انبیا محمد مصطفی صلعم است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر
آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا

در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که در بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه در روز دوازدهم
ماه ربیع الاول گفته‌اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع و بعضی
اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته‌اند و خلافی نیست که در آنوقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال
گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از
عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه
هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول
واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است شاید محمول بر تقیه باشد ایضا در کشف الغمه روایت کرده است که عمر شریف
آنحضرت شصت و سه سال بود پدرش در سال ... از آنکه چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم
او ابو طالب کفالت و حمایت او مینمود بعضی گفته‌اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز متولد نشده بود بعضی گفته‌اند که در وقت وفات پدر خود
هفت ماهه بود چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عمش ابو طالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل
و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود و باین سبب آنسال را عام الحزن گفتند آنحضرت بعد
بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد
و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر بجنت خالق قضا و قدر بازگردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده
است که روزی ابو سفیان بخدمت حضرت سید المرسلین آمد گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال
تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی فرمود که آمده که از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله فرمود که من شصت و سه سال
زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود روز دوشنبه شوم است سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و باین مضمون
از ائمه طاهرین احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو
برسد یاد از مصیبت رسول خدا بکن که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و هرگز نخواهد رسید و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر
مصیبت برسد ... یاد کند که از عظیم‌ترین مصیبتها و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل از برای حضرت رسول چهل درهم از کافور
بهشت برای حنوط او آورد پس حضرت رسول آنرا سه قسمت کرد یکقسمت را برای خود نگاه داشت و یکقسمت را بعلی داد و دیگری را بفاطمه و شیخ طوسی بسند
از امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود رفتم بخدمت رسول خدا در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده
بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آنمرد گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آنمرد برخاست
و سر آنحضرت را در دامن گذاشت چون زمانی گذشت حضرت بیدار شد فرمود که کجا رفت آنمردیکه سر من در دامن او بود گفتم چون شما بخدمت
... عرض کردم حضرت فرمود که آنمرد را شناختی گفتم نه یا رسول الله فرمود که او جبرئیل بود چون از من غافل بود با من سخن میگفت
... مشغول شد ... و ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت از حضرت رسول پرسیدم که کی ترا
غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب پرسیدم که
چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب
که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد
بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستیکه دختر ابو بکر بر علی خروج کرد با چندین هزار نامرد از امت من علی اکثر مردان لشکر او را خواهد
خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسند
بسیار از حضرت امیر و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که حضرت رسول امیر المؤمنین را طلبید فرمود که یا علی چون من بمیرم بشش
مشک آب از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده با آنها و مرا کفن و حنوط کن چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان
هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در اینموضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که
از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر امیر المؤمنین فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد از آنچه واقع خواهد شد تا
روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که ... کیست و در روایت دیگر آنچه آنحضرت املا فرمود در آنوقت امیر المؤمنین
نوشت شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول امیر المؤمنین را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل کن احدی عورت مرا

نه بیند بغیر از تو مگر آنکه دیده‌هایش کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد که یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا یاری نیست از کسی که مرا
یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تو است و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را
که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که
مردی از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمد حضرت فرمود که شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا
خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای
گرامی داشتن و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالیکه خود بهتر میداند از او میگوید چگونه می‌یابی حال خود را یا محمد حضرت فرمود که
ای جبرئیل خود را غمگین و دردناک می‌یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکل
است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت
طلبید که داخل شود جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است رخصت میطلبد که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است که داخل
شود بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون
ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب بخدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا
که اطاعت کنم ترا در هر چه فرمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که ترک کنم ترک میکنم پس حضرت رسول فرمود که ...
و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده‌ام که اطاعت کنم ترا در هر چه فرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستیکه حق تعالی
مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول فرمود ای ملک موت مشغول شو بانچه مامور بان گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است
بزمین تو بودی حاجت من از دنیا با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود
شخصی آمد ایشان را تعزیت فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت
وانما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگ است
جز آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده
است و نیست زندگی دنیا جز متاع فریب دهنده و رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او
تدارک ... پس بخدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته پس امیر المؤمنین فرمود که این خضر بود که بتعزیت شما آمده بود ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون
حضرت رسالت پناه در بستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی
از اعضای مرا که قصد میکند بشوید ملائکه او را در شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر
تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بامیر المؤمنین آورد و فرمود ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح از بدن
من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده‌ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی کفن مرا بسیار گران
مگردان و مرا بردار تا بکنار قبر بگذارید پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود
بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیدانند عدد آنها را بغیر از خداوند
عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده‌اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد
پس جمیع اهلبیت و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای ناله
کننده و نوحه کننده پس گفت ای بلال مردم را از برای من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه مبارک را بر سر بسته بود
و بکمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود ایگروه اصحاب چگونه پیغمبر بودم برای شما آیا خود بنفس خود
جهاد نکردم در میان شما آیا دندانهای پیش مرا نشکستید آیا جبین مرا خاک آلود نکردید آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین
... آیا متحمل ... از نادانان قوم خود آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق
که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود خدا شما را نیز جزای خیر دهد
پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد کرده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه باشد
البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیاء پس مردی از آخر مردم

برخاست

برخواستند و او را سواد بن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طایف آمدی من
باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبا سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که ناقه را براه خود بزنی بشکم من
ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله اگر بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور و چون بلال از مسجد
بیرون آمد در بازارها و در مدینه ندا میکرد که ایگروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض
قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را طلبید فاطمه
گفت امروز روز کار فرمودن عصا نیست پدرم اجزا از امی خواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع
میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد بر آورد و گفت وا غماه و واحسرتاه دلفکاران ای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان
و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت رسانید چون عصا بحضرت داد فرمود که
کجاست آن مرد پیر آن گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی آن مرد گفت شکم
خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون
رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بجای بوسیدن شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواد آیا قصاص
میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو مینمایم حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواد بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد
و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت خدایا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت
یا رسول الله ترا غمگین می بینم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو
باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آنحضرت شنید خروش برآورد و گفت وا حزناه بر تو
اندوهی دریابم ای محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما ایشان گفت
پس چون فاطمه زهرا بخانه در آمد پدر خود را دید بدین حال فریاد بر آورد گفت جانم فدای جان تو باد و روی من فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا
چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند با کلمه یا فرزند من سخنی نمیگوئی و آتش حسرت او را با سخنان
خود تسکین نمیدهی حضرت صدای گریه فرزند دلبند خود شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این دو روز از تو مفارقت میکنم ترا وداع
مینمایم پس سلام بر تو باد فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از پدر شنید حسرت او را بر دل بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات
کنم حضرت فرمود در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا طلبم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا
گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم بجا طلبم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامیکه امت من از صراط گذرند
مرا ایستاده بیابی با تو جبرئیل از جانب راست من و میکائیل از جانب چپ من و سایر ملائکه در پیش و در پس سر من ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات
تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من
خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود در قصریست که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید
چون بلال ندای نماز داد گفت الصلاة رحمک الله حضرت ... بلال ... پس چون فارغ شد علی ابن ابیطالب
و اسامة بن زید را طلبید فرمود که مرا بخانه فاطمه ... سر مبارک خود را در دامان ... و تکیه فرمود چون امام حسن
و امام حسین جد بزرگوار خود را بآن حالت مشاهده نمودند ... و اشک حسرت از دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای
ما فدای جان تو باد و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که اینها کیستند امیر المؤمنین گفت که فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را
نزدیک خود طلبید دست در گردن ایشان در آورد و جگرگوشه‌های خود را بسینه خود چسبانید چون حضرت امام حسین بسیار میگریست حضرت فرمود که یا
حسن گریه مکن که گریه تو بر من دشوار است ... پس در آنحال ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله فرمود که و
علیک السلام ای ملک الموت مرا با تو حاجتی است گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد
من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک الموت بیرون آمد میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک الموت رسید پرسید که قبض
روح محمد کردی گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک الموت مگر نه
می بینی که درهای آسمانرا گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی حورالعین را که زینت کرده اند خود را برای روح محمد جبرئیل نازل شد بر حضرت و سلام کرد و گفت
السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا ... هر کس را مرگ
در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد و جبرئیل باز

گفت ای ملک الموت بجا آور آنچه ترا امر کرده اند پس در قبض روح مقدس آنحضرت شروع کرد پس جبرئیل از جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل از جانب چپ
در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید چون ابن عباس گفت که آنحضرت ... علی ابن ابیطالب را ...
میطلبید و روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت گفتند که گمان میبرم که او علی را میطلبد ... حضرت امیر المؤمنین را حاضر کردند
چون نظر مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد شاد شد و مکرر میفرمود ... و او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید
و باز مدهوش شد چون ... امام حسن و حسین ... بر جمال ... گردیدند و ...
با ... حضرت امیر المؤمنین ... خواست که ایشانرا ...
آنحالت حضرت ... بگذار که ایشان ... وداع کنند
مرا وداع کنند ... بعد از من مظلوم خواهند شد ... ظلم و زهر جفا ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا
بر کسی باد که بر ایشان ستم کند ... آنحضرت را کشید تا آنکه در زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او برد و ...
بر گوش او ... گفت از اسرار الهی و علوم غیر متناهی ... تا آنکه مرغ روح مقدس آنحضرت ...
امیر المؤمنین از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی فرزند شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان
روح برگزیده او را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بمنصب خلافت مشغول
نگردیده بودند در ... بر مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو ... گفت در
هنگامیکه ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است که امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه بر من وارد شد آن بود که مرا مخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت
مونسی و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خوردی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج مرا و عیال مرا
کفایت میکرد و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری که
بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی نمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب
و وصال ... متحلی گردانیدن باداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من ... وفات آنحضرت ... چند که گمان ندارم که
اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها نمیداشتند پس مردم را دیدم در آن مصیبت باحوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که
ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند و جزع صبر ایشانرا برده بود و عقل ایشانرا پریشان کرده بود و بعضی را
کر ... و فهم ... و گفتن و شنیدن ... این بود حال خویشان آنحضرت از اهلبیت او و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم
تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه بودند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که
ناگاه روی بمن آورد خود را بشکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط
و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا را ... که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه
بی تابانه و ناله ... و نه مصیبت ... تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه را از حق بر من لازم گردیده بود و آن دردها و
مصیبتها ... شکستم از روی صبر و شکیبائی و امید ... رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست گفت مردی غریبم و آمده‌ام که از حضرت رسول
سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت فاطمه گفت برگرد خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغولست و بتو
نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت باز در را کوبید گفت غریبی رخصت میطلبد که نزد رسول خدا درآید آیا رخصت میدهید
غریبان را در اینحال حضرت رسالت بهوش باز آمد دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود
که این پراکنده کننده جماعتها است و درهم شکننده لذتها است این ملک موتست که پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت
نخواهد طلبید برای اکرامی که نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری دهید که در آید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه در آ
خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد با اهلبیت رسالت و گفت السلام علی اهلبیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد
امیر المؤمنین را بصبر کردن از آزاری که در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن فاطمه و با آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت
ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون هنگام وفات سید انبیاء رسید مرگ رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید امیر المؤمنین بیرون رفت گفت چه کار داری

کمتر بخواهم انحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود در اینوقت ما را زحمت انحضرت میسر نیست بکو چه کار داری گفت کار ضروری دارم البته میباید
بخدمت او برسم امیر المؤمنین ع بخدمت حضرت رسول صلعم امد برای رخصت طلبیدن حضرت فرمود که بکو در اید چون داخل شد نزدیک بالین انحضرت
نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حقتعالی نزد تو امده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت و حقتعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر کردانم
میان لقای او و برکشتن بدنیا انحضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود اید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله اخرت بهتر است برای
تو از دنیا و حقتعالی در اخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت انقدر بتو خواهد داد که خوشنود کردی و لقای حقتعالی برای تو نیکوتر است از بقای
دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بانچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من زیر پرده کار خود روم و بر کردم
ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیکر تاخیر در او روا نیست پس جبرئیل گفت این اخر امدن من بود بر زمین و دیکر
مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول صلعم امد در وقتیکه مرض انحضرت سنکین شده
بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت بازکشت تو بکجاست فرمود بسوی سدرة
المنتهی و جنت الماوی و رفیق اعلی و عیش کوارا و جرعهای شراب قرب حقتعالی ابو بکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود هر که از اهلبیت من بمن
نزدیکتر است پرسید در چه چیز ترا کفن کنند فرمود در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید چکونه
بر تو نماز کنند در اینوقت خروش از مردم بر خواست و در و دیوار بلرزه در امد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل
دهند و کفن کنند مرا بر تخته بکذارید بر کنار قبر من ساعتی بیرون روید و مرا تنها بکذارید و اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس
رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه
فوج فوج ایند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باینخانه در ائید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید مرا ازار مکنید بکریه و فریاد و ناله و باید
اول کسیکه از ادمیان بر من نماز کنند نزدیکان از اهلبیت من باشند بعد از ان زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان مردم دیکر ابو بکر گفت که داخل
قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است با ملائکه چند که شما انها را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و هر چه گفتم بدیکران
برسانید ایضا از حضرت امیر ع روایت کرده است که در بیماری اخر حضرت رسول جبرئیل هر روز و هر شب بر انحضرت نازل شد میکفت السلام علیک
پروردکارت ترا سلام میرساند و میفرماید چکونه می یابی خود را و احوال ترا از تو بهتر میداند ولیکن میخواهد کرامت و شرافت ترا زیاد
کرداند و بیابد بر جمیع خلق فضیلت داشته باشد و خواسته که عیادت بیماران سنتی کردد در امت تو اکر انحضرت را وحی بود در جواب میفرمود که درد دارم
جبرئیل در جواب میکفت که هیچکس کرامیتر نیست نزد خدا از تو و ترا این درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات
ترا در اخرت بلند تر کرداند و اکر انحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میکفت که خدا را حمد کن بر عافیتی که حقتعالی حمد کنندکان را دوست میدارد
و نعمت خود را بر ایشان افزون میکرداند پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود هر کاه که جبرئیل نازل میشد انار امدن او بر ما ظاهر میکردید همه از خانه
بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه اخر جبرئیل با انحضرت گفت یا محمد پروردکار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با انکه از تو بهتر میداند
حضرت فرمود که خود را بر جناح اخرت میبینم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد بسبب این حالتیکه در تو هست درجات ترا بلند
کرداند از انچه هست با انکه در جنب هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید بخانه من داخل شد و من از او
مهلت طلبیدم تا تو نزد من ائی جبرئیل گفت یا محمد پروردکار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده است و بعد از تو نخواهد
طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت بر کردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه ع را فرمود
نزدیک من بیا ای دختر پس انحضرت او را در بر کشید بوسید و رازی در کوش او کفت چون سر برداشت خندان کردید پس زنان انحضرت از این حال تعجب
کردند چون از انحضرت سؤال کردند فرمود که اول تو خبر وفات خود را بمن گفت باین سبب کریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر
من جزع مکن که من از پروردکار خود سؤال کرده ام که اول کسیکه از اهلبیت من بسوی من اید تو باشی و دعای مرا مستجاب کردانید و بعد
از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خرم کردید پس حضرت امام حسن و امام حسین ع را طلبید و ایشانرا بوسید و بر دیدهای
مبارکش [illegible] و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش انحضرت اویختند و حضرت
امیر المؤمنین ع در پیش پرده نشسته بود و ان غایت اندوه و دستها خود را بر زیر روی خود کذاشته بود چون باد میوزید ان پرده بر روی
مبارک انحضرت میخورد و صحابه بر در خانه انحضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت
از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناکاه صدائی از اندرون خانه انحضرت بلند شد که کوینده را ندیدند و صدای
او را شنیدند که کفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون امیر المؤمنین علیه السلام این صدا را شنید

امیر المؤمنین ع این صدا را شنید دانست که صدای شیطانست لهذا از فتنه مردم ترسید و سر از زانو بلند بر داشت و فرمود که دور شو ای دشمن
خدا انحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت است از برای همه کس بعد از ان تا روز قیامت پس منادی دیکر ندا کرد بغیر از ان صدا که
اول کرد ای علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و دور مکن پیراهن را از بدن او و بروایت شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیکران
بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین ع متوجه غسل
کردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس انحضرت را مدد مینمود چون از غسل انحضرت فارغ کردید انحضرت را کفن کرد و بخار از روی مبارک انحضرت
دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو انچه منقطع نشده بود بوفات احدی
از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای اسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی نماینده مصیبت دیکران کردید و محنت وفات تو چنان عام کردید
که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیه تو و اکر نه ان بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر اینه ابهای سر خود را در مصیبت تو فرو
میریختم و هر اینه درد مصیبت ترا همراه کرد دوا نمیکردم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار
و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردکار خود
و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و اه حسرت از سینه پر درد برکشید پس جامه بر روی
انحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزیکه امیر المؤمنین ع حضرت رسالت صلعم را غسل داد حقتعالی یاری او کرد ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر انحضرت
نازل میشدند پس حقتعالی دیده امیر المؤمنین ع را منور کردانید که ایشانرا از منتهای اسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت انحضرت مینمودند
در غسل دادن انحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریفش را حفر میکردند و بخدا سوکند که کسی بغیر از ملائکه قبر انحضرت را نکند تا انکه حضرت امیر ع انحضرت را
بقبر برد ایشان با انحضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر کذاشتند پس حضرت رسول صلعم با ملائکه بسخن امد و کوش حضرت امیر ع را حقتعالی شنوا
کردانید و شنید که حضرت رسول صلعم ملائکه را سفارش امیر المؤمنین ع را میکند پس حضرت کریان شد و شنید که ملائکه در جواب کفتند ما در
خدمت و اعانت و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و بنوبت نزد او خواهیم امد و لیکن او بغیر
از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید چون حضرت امیر ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین ع
نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد انچه در وفات حضرت رسول صلعم واقع شده بود و دیدند حضرت رسول صلعم را که مدد میکرد ملائکه
را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر ع چون حضرت امام حسن ع بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر ع
را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت کردند چون حضرت امام حسین ع شهید شد حضرت علی بن الحسین ع جبرئیل و ملائکه
و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری انحضرت نمودند چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت
رحلت نمود حضرت امام محمد باقر ع حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را
در معاونت انحضرت چون حضرت امام محمد باقر ع بسرای اخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین ع را
که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز انحضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و اینحکم جاریست و باقیست تا اخر ائمه ع
مؤلف کوید که شاید مراد از ان حدیثی که کذشت که جبرئیل فرمود که دیکر من بر زمین نازل نمیشوم مراد این باشد که برای وحی نازل نمیشوم
تکمله
تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از انحضرت بر زمین نیامده باشد و در همه این امور را بعمل اورده باشد و الله تعالی یعلم
و شیخ طوسی و دیکران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید صحاری بود
و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عباس بخدمت امیر المؤمنین ع امد گفت مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول را در بقیع دفن
کنند و ابو بکر پیش بایستد بر او نماز کند چون حضرت امیر ع دانست که منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون امد فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول
خدا امام و پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در انجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب
خلافت مطلب خود را بعمل اورده بودند در این باب با انحضرت مضایقه نکردند کفتند انچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد
بعد از ان رخصت فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان دور جنازه انحضرت می ایستادند و امیر المؤمنین ع در میان ایشان می ایستاد و این ایه را
میخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این ایه را میخواندند و صلوات بر انحضرت میفرستادند
و بیرون میرفتند تا انکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر انحضرت صلوات فرستادند شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ده نفر
ده نفر داخل میشدند و بر انحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا انکه خویشان و نزدیکان مردم و اهل دهات اطراف مدینه همه

بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص رحلت فرمود نماز کردند بر او
جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین ع فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز
بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی
آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بر او دعا
میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوة آنحضرت فارغ شدند امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را
نیز با خود بقبر برد چون خواستند که داخل قبر کنند در آنحال مردی از انصار از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون ندا کرد که
سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و امروز ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره دهید پس امیر المؤمنین ع او را نیز طلبید
و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی گفت که جنازه آنحضرت را در جای قبر گذاشتند فرمود که نزدیک قبر گذاشتند و از آنجا داخل
کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین ع از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه
کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین ع را و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود مطلع
نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میکردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات
میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از
عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابیطالب ع را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی
بتو عطا کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه هائی که در سینه های جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند
نمود پس فاطمه و حسن و حسین بگریستند حضرت با فاطمه ع گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند
و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه ع که تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک
مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیاست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل
بهشتند و حق تعالی از صلب حسین ع نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب ع
خطاب کرد و فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت خواهد کرد مرا بر غسل تو فرمود
که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون امیر المؤمنین از غسل آنحضرت فارغ شد
بر زبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات
و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا ع حضرت امیر با حضرت رسول خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ
تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه
دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان دو کف من جاری شد و آنرا
بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف آنخانه از صدای ملائکه پر شد بود گروهی بالا میرفتند
و گروهی بزیر می آمدند و صدای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر او را در ضریح مقدسش پنهان کردم پس کیست
از من سزاوارتر با آنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند
مؤلف گوید که میتوان بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق
نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که امیر المؤمنین ع در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگریزه های سرخ پاشیدند
و کلینی و [illegible] دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت به امیر المؤمنین ع گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند
کن [illegible] و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یکشبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار
انگشت [illegible] در ابتدا چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه ها یکشبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول
بر تقیه بوده باشد [illegible] روایت کرده [illegible] که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک او گذاشتم
[illegible] خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت
کرده است [illegible] رحلت نمود بر اهلبیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که گمان داشتند
که زیر آسمان [illegible] زیرا که رسول خدا از برای احدی از نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از دنیا [illegible] و از انتقام کافران و منافقان

ترسان بودند پس حق تعالی در اینحال ملکی فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند که گفت السلام
علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است
هر فوت شده را پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور پس فرمود بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهلبیت
پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود
ساخته است برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه ها پس بصبر فرموده خدا
صبر کنید بدرستیکه حق تعالی از شما رو نمیگرداند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده
نعمت خود را بر خلق و جمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمه ها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید و
رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است خدا
قادر است برای یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست
و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بعهده سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و کلا
بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راستگوئی او را در قیامت با او میدهد پس شمائید امانت سپرده خدا و رسول و از برای
شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول ص از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از
برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست
حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شما است شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب که بود حضرت
فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا
بزهر آلوده اند پس آنحضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست
مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفند چون حضرت قدری از آن تناول فرمود
آن ذراع خبر داد که من بزهر آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتملست که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل شده
باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر
و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهلبیت آنحضرت را بر آنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز
آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و امیر المؤمنین ع
بریده را نیز در ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون
صبح شد فاطمه فریاد برآورد که واسوء صباحاه یعنی روز بدی است امروز چون ابوبکر این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین
روزهاست پس آنها فرصت را غنیمت شمردند که امیر المؤمنین ع متوجه تغسیل و تجهیز و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند
پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول چنین طوطیه کرده بودند چون منافقان انصار
خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد فرستادند
بخدمت امیر المؤمنین ع آمدند در وقتیکه آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت و گفتند منافقان صحابه با ابوبکر بیعت
کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت امیر ع بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیه را
خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین
صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی ع نوشتند که آیا امیر المؤمنین ع غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول را غسل داد حضرت
در جواب نوشت که حضرت رسول ص طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت امیر ع غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند
و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر ع حجتها بر آن منافقان تمام مینمود فرمود که آیا
در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول ص را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و کلها از بهشت و ملائکه از برای من

اعضای آن حضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را ناگاه حقتعالی شما را بپوشاند همه گفتند
نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود همه گفتند
نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حقتعالی برای او تعزیت فرستاده باشد در وقتیکه حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود فاطمه زهرا
بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدای از پیش در گوینده میگفت که او را نمی‌بینیم السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار
شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده ایست از هر که شد و
تدارک نماینده ایست از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نماند و
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آنوقت نبود در آنخانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او
پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را با او داده باشد که آنرا سه قسمت کن و ثلث آن مرا
حنوط کن و ثلث آنرا برای دختر من بگذار ثلث آنرا برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد و میثاقهای رسول خدا از
او بیشتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده
باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند چون حضرت رسالت بریاض خلد
رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جور منافقان حزنی روداده بود که بغیر از حقتعالی کسی شدت آنرا نمیدانست پس حقتعالی
جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل می‌آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر
میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حقتعالی و خبر از احوال آنحضرت بعد از آنحضرت بذریه مطهر آنحضرت واقع خواهد شد
از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنت و دولت بحق یا باطل خواهد یافت چون فاطمه
این حالات را مشاهده نمود با حضرت امیر گفت که کسی نزد من می‌آید و چنین سخنها میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه او نزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه جبرئیل
می‌آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه ع مشتمل است بر جمیع
احوال ایشان تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم علیه السلام است حضرت فرمود که حضرت فاطمه ع بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده
ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی
اعدائهم اجمعین **فصل ششم** در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب
احوال روح مقدس آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت و فرش آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آن
حضرت مشکی ظاهر شد که بان خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد
سقف مسجد رسول ص از موضعیکه نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می‌آمدند پس اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت
صادق ع سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر شریف آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست
نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز
میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در
سال چهل و یکم هجرت معویه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبر که من در
شام دارم بساز چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین بهم رسید ایشان دست برداشتند و آن قضیه را
بمعاویه نوشتند و آن ملعون در جواب نوشت که آنچه نوشتم البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار
و دیگران بسندهای صحیح معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است برای شما و
مردن من بهتر است برای شما اصحاب گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما بهتر است بسبب تو هدایت یافتیم و از کنار گودال آتش
نجات یافتیم بچه سبب مردن تو برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیکی که از شما
می‌بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بدی که از شما می‌بینم برای شما از خدا طلب آمرزش میکنم پس مردی از منافقان گفت
یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حقتعالی گوشتهای ما را
بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمیپوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی
پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را بآسمان بالا میبرند و مردم بسوی جایهای ایشان میروند و از دور
و نزدیک سلام مردم با ایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیر المؤمنین غصب

خلافت

خلافت کرد حضرت با او گفت که آیا حضرت رسول ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که الحال
اگر پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر
دید که حضرت رسول ص ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که
تو او را امر باطاعت من نکرده حضرت رسول با ابوبکر گفت که من ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن و او بسیار ترسید برگشت
و در راه عمر را دید گفت که میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شود امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده
مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که
چون کشیدند امیر المؤمنین ع را که ببرند برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت امیر در برابر قبر رسول خدا ص ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب
موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و
نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست آنجناب است و بصدائی که همه دانستند که
صدای آنحضرت است گفت آکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بان خداوندیکه ترا خلق کرده است از خاک
پس از نطفه پس ترا مرد گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن نوشته بود که آکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم
سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آنجناب با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول را
گفتند ما چگونه آنجناب را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنجناب عرض میشود چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده میشود
و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا ص را و ارواح
پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را با ایشان بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد
هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند چون صبح میشود علم ایشان افزون گردیده است و در روایات معتبر دیگر وارد شده است که چون
حقتعالی خواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس این علم را با ملکی میفرستند نزد [illegible]
میفرماید که برو نزد علی و این علم را باو برسان چون نزد امیر آمد میفرماید که برو نزد حسن و هم چنین هر امامی بسوی امامی دیگر میفرستد تا آنکه
بامام زمان منتهی میشود و حمیری بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود که من از قبر حضرت رسول ص داخل شده بیرون آمدم و دیده ام و اورا
برکت فتم **باب نهم** در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیدة نساء عالمیان [illegible] فاطمه زهرا
سلام الله علیها است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنجناب است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که ولادت آنجناب بعد از بعثت رسول خدا ص به پنج سال بود و در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه [illegible]
از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی در مصباح و غیران و اکثر محققین علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم جمادی الثانیه
بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دوم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عمار روایت کرده اند که ولادت آنجناب پنج سال
پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبرسی امامی در دلایل الامامه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت حضرت فاطمه در بیستم
جمادی الثانیه بود در سال چهل و پنجم ولادت جناب رسول ص [illegible] هفتاد و پنج روز بعد از وفات
جناب رسول در سیوم جمادی الثانی سال یازدهم هجرت [illegible] امام زین العابدین روایت کرده اند که چون فاطمه متولد
شد در روزی بقدر آنکه طفلان یکماه بزرگ میشوند نمو میکرد و در هفته بقدر یکماهی و در ماهی بقدر یکسال و چون حضرت رسول
بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد و فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من او را ادب
آموختم و او را حاجت باموختن ادب نبود و همه چیز را بهتر از من میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است
روزی عایشه بخدمت جناب رسول ص آمد دید که آنجناب فاطمه زهرا را میبوسد گفت یا رسول الله فاطمه را میبوسی حضرت فرمود که بخدا
سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم
رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست ای محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم در نماز
بر تو گفت بلی بدرستیکه حقتعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس
پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نگاه کردم دیدم ابراهیم را در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه در دور او برآمده
بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حقتعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو
برادریست برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم در پای

ان درخت دو ملک دیدم که حلهها و زیورها بر هم می‌پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از کیست و این حلهها و زیورها
از کیست گفت اینها از برادرت علی بن ابیطالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلههای می‌پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم
و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد
در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انس است
و صفات و اخلاق موافق حور دارد پس هرگاه که مشتاق میشوم به بوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت میشنوم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که بار رسول گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار نزدیک خود میطلبی و نسبت باو لطف چند
میکنی که نسبت با دیگر دختران خود نمیکنی حضرت فرمود سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد
در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول بسیار میبوسید فاطمه را و بر طبع عایشه این مطلب گران بود چون در بعضی روزها اظهار
این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوههای آن درخت بمن داد تناول
کردم و حقتعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را میبویم بوی درخت طوبی
از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند
اسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله پس او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه ع در باطن حوریه است و بظاهر انسیه هست
یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حقتعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم ع را خلق کند در هنگامی که ارواح
خلایق را آفرید چون حقتعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه ع را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود
در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید پروردگار بود چون خداوند عالم حضرت
آدم ع را خلق کرد و مرا از صلب وی بیرون آورد خواست که فاطمه ع را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را
برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار
تو سلام میرساند ترا من گفتم از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حقتعالی هدیه فرستاده
بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور پس سیب را باز کردم
نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت تناول نما و مترس بدرستیکه این نور کسی است که در اسمانها نام او
منصوره است و در زمین فاطمه گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در اسمانها او را منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت در زمین او را
فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در اسمانها او را منصوره مینامند
برای آنکه محبان خود را در آخرت نصرت و یاری میکند چنانچه حقتعالی میفرماید یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون
المعجزات از عمار یاسر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه ع بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر
دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون امیر المؤمنین ع این سخن را از فاطمه ع شنید برگشت بخدمت
حضرت رسول ص آمد چون حضرت نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون پیش آنجناب نشست فرمود که میخواهی من
خبر دهم ترا یا تو خبر میدهی امیر المؤمنین ع عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس
جناب امیر گفت که آیا نور فاطمه ع از نور ماست حضرت رسول فرمود مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه ع از نور ماست پس جناب امیر بسجده در آمد
و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر بسوی فاطمه ع مراجعت نمود و جناب فاطمه گفت رفتی نزد پدر من و آنچه با تو گفتم بیان کردی حضرت فرمود بلی چنین بود
ای فاطمه پس فاطمه گفت ای ابو الحسن بدرستیکه حقتعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حقتعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از
درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حقتعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید
و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نورم بوجود آمدم که
… و علم گذشته و آینده را میدانم ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است
که گفت از حضرت صادق ع سوال کردم که چگونه بوده ولادت حضرت فاطمه ع آنجناب فرمود که چون خدیجه اختیار نمود زوجیت حضرت رسول ص زنان
مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را بسبب این وحشت
عظیم عارض شد لیکن عمده غم و جزع خدیجه از رسول خدا بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمه زهرا حامله شد در شکم با

سخن میکند و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسول ص پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن
میگوید پرسید ای خدیجه با کی سخن میگوئی عرض کرد فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت
فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و نسل او طاهره و مطهره است و حقتعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل
او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حقتعالی بعد از انقضای وحی ایشانرا خلیفهها خود گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در این
حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه ع نزدیک شد چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد
که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین
سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشانرا شنید بسیار اندوهناک گردید در اینحالت ناگاه دید که چهار زن گندم
گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم
بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابراهیم و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر
عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است حقتعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا باین حالت معاونت نمائیم پس یکی
از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس جناب فاطمه ع پاک و پاکیزه فرود آمد چون
بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده
نفر از حور العین بآنخانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنیکه در
پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه ع را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر
بود فاطمه ع را در یکی از آنجامهها پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد و فاطمه ع گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله
سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم
بهترین اوصیا پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان
شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آنحضرت سیده نساء العالمین
و در اسمانها نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را
که طاهره و مطهره است و پاکیزه و با برکت است حقتعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهن
او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو میکردند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند
در بیان اسامی شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه را نزد خداوند نه نام است
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه گفتم خبر ده
مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیر المؤمنین ع فاطمه را تزویج نمیکرد کفوی نبود برای او بر روی زمین تا روز
قیامت از آدم و غیر آنها که بعد از او بودند مولف گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد
کرام او و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای الهی و مرضیه یعنی پسندیده
خداوند و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی بدانکه اینحدیث شریف دلالت میکند بآنکه
امیر المؤمنین ع از جمیع پیغمبران و اوصیا ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا بر ایشان نیز کرده اند
و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق سوال کرد بچه سبب فاطمه را زهرا مینامیدند حضرت فرمود
برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای امیر المؤمنین ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که فاطمه ع بنماز بامداد می ایستاد و مردم در میان رختخوابها
خود بودند و نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید
میشد از مشاهده اینحالت بتعجب می آمدند و بخدمت حضرت رسالت میشتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند حضرت میفرمود که بروید بخانه
فاطمه تا سبب این نور بر شما ظاهر گردد چون بخانه آنحضرت می آمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغولست و از روی
انور مثل آن نور ساطع است پس میدانستند نوری که مشاهده کرده اند از اوست چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور
زردی از جبینش ساطع میشد و در خانهای مدینه داخل میشد از آن نور زرد دیوارها و جامهها و رنگهای ایشان زرد میشد چون سبب آنحال مشاهده
کرده نزد حضرت ایشانرا میفرستادند بخانه فاطمه چون بخانه آنحضرت میرفتند او را در محراب عبادت میدیدند که بنماز ایستاده است و نور زرد از روی
او ساطع است پس میدانستند آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ میشد بنوعی که از روی حضرت

ساطع میشد از دو فرسخ شاه شکر نعمت الهی میکرد پس این نور سرخ میگردید از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانهای اهل مدینه میشد پس بودها
ایشان سرخ میشد از مشاهده اینحالت متعجب میشدند بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله میآمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت ایشانرا بخانه
جناب فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نماز نشسته به تسبیح و تمجید الهی مشغول است از کوتهای لطیفش نور سرخ ساطع است
پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین نورانی سیده زنان بود تا آنکه حضرت امام حسین
متولد شدند نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته این نور با ما هست از امامی بامامی دیگر منتقل میشود تا روز قیامت ایضا بسند
معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حقتعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود
چون روشنی او آسمانها و زمینها از نور وی کور و روشن گردید دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی برای حقتعالی بسجده افتادند و گفتند که ای خداوند
ما و بزرگوار ما این چه نور است حقتعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق
کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را
که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشانرا خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود ایضا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت می ایستاد نور او اهل آسمانرا روشنی
میبخشید چنانکه ستارگان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حقتعالی چون میدانست که
حضرت رسالت دختران از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را
فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت بآنجناب و شوهر و فرزندان او رسیده است بولادت او قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه
مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد
حقتعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم و از جهل ترا بریدم و از حیض
شدن پس حضرت باقر فرمود بخدا سوگند که حقتعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص گردانید و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث
متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیدند که حقتعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم
هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس در آن روز یکی از محبان اهلبیت را که گناه بسیار کرده باشد خواهند که او را بجهنم برند چون
او را بنزدیک جناب فاطمه رسانند آنجناب در پیشانی او بخواند که محب اهلبیت و ذریه آنحضرت است پس گوید الهی و سیدی مرا فاطمه
نامیدی و مرا وعده دادی که حبیب من و دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حقتعالی فرماید که راست گفتی
ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریه ترا دوست دارد و والیان تو را ایشانرا از
آتش جهنم آزاد کردم و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو در او شفاعت کنی و شفاعت ترا
در حق او قبول کردم و ظاهر کردم بر ملائکه و انبیا و رسولان مرتبه و منزلت تو نزد من پس هر که را در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است
دستش را بگیر و داخل بهشت گردان ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت رسول پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که زیرا
آنکه خونی که زنان دیگر می بینند فاطمه نمی بیند بدرستیکه دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که در فاطمه
علتها و کثافتهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا فاطمه را زهرا نامیدند فرمود
از برای آنکه روی آنحضرت برای امیرالمؤمنین در اول روز میدرخشید مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستاره درخشان
و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه ایست در بهشت
از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است بقدرت حقتعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که از آنجا آویخته باشد و نه
از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است و می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما
که ستاره را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهرا است از نور او که فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب
از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس بر آنحضرت وارد شد و سلام کرد و حضرت
جواب او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس عرض کرد که بچه سبب بر ما فضیلت داده است علی بن ابیطالب را و حال آنکه اصل ما یکیست فرمود
که ای عم حقتعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم چون حقتعالی خواست که ما را ایجاد
نماید تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس تکلم بکلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور

و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد و علی جلیل تر است
از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حقتعالی میکردند
و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حقتعالی پس چون خدا خواست که امتحان کند ملائکه را ابری فرستاد بر ایشان ابری تاریک پس چنان
فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید و بزرگ ما از روزیکه ما را آفریده بودی تا حال چنین حالی مشاهده نکرده
بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که ظلمت را از ما دور کنی پس حقتعالی نور فاطمه را آفرید مانند قندیلی بر کنار عرش آویخت و از نور او آسمانها
هفتگانه و زمینها روشن گردید و بآن سبب فاطمه را زهرا نامید پس ملائکه تسبیح و تقدیس حقتعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند
یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن و پدرش و شوهرش و فرزندانش و ابن شهرآشوب روایت کرده
که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حوراء و مبارکه
و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود **فصل سیم** در بیان فضایل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت شیخ
مفید و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود
میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی از زنان چهار کس را اختیار
کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین بهترین
از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است ابن بابویه از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت
کرده است که جناب فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه رسول خدا فرمود که فاطمه بهترین زنان
اهل بهشت است آیا بهترین زنان زمان خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان زمان خود بوده است و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین
و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرموده اند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین
جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان ایضا بسند معتبر صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفری مراجعت میفرمودند اول
بخانه فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت فاطمه دو دستبرنج و قلاده
و گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند چون آنجناب مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند
آنحال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد آمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان برد که آن زینتها حضرت رسول را بغضب
آورد پس گردن بند و دست برنجها و گوشوارها را از خود کند و پرده را کشود و همه را نزد آنجناب فرستاد و با شخصی گفت اینها را ببر و بگو
بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون نزد آنجناب آورد سه مرتبه فرمود که آنچه میخواستم بعمل آورد پدرش فدای
او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه میبود خدا از دنیا کافر را شربتی آب نمیداد پس برخاستند و بخانه فاطمه
داخل شدند ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از جناب رسول پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم
فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتیکه علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا طلب نمایم
فرمود که در کنار حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا ترا طلب کنم فرمود که در نزد صراط در وقتیکه
ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا و از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چه کنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم پروردگارا
سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامیکه ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای
آنرا از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی جناب رسالت
بخانه فاطمه در آمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنجناب را خوش نیامده
آن گردن بند را پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول فرمود که تو از منی ای فاطمه پس سائلی آمد حضرت فاطمه گردن بند را باو بخشید پس
حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسیکه خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق
مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزار کند
مرا آزرده کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من ایضا از طریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول
خدا محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوبتر از جناب فاطمه و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
بود جناب فاطمه بسوی او آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس
گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس

دخترم

روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهلبیت منند و گرامیترین مردمانند نزد من پس دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشانرا اعانت کند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان از هر بدی و ایشانرا معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر ایشان بعد از من و توئی کشاننده مومنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که میاید در قیامت سوار بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک و از جانب چپش و نیز هفتاد هزار ملک … و از پیش رو … و از پشت سر هفتاد هزار ملک … زنان مومنه امت مرا … بهشت پس هر زنی که در شبانروزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و … امامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه … که گفتند یا رسول الله ایا او بهترین زنان عالمیان است در زمان خود … حضرت فرمود که ان مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بوده و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود میایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین برو سلام میکنند و ندا میکنند او را … امیکردند و میگفتند یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حقتعالی ترا برگزیده و … پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه … فرمود یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست مرا ازرده میکند هر که او را ازرده … شاد میکرداند هر چه او را شاد میکرداند و اول کسیکه از اهلبیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکوئی کن … امام حسن و امام حسین پسران ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشانرا گرامی دارند مانند … پس انجناب دست بجانب اسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشانرا دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشانرا دشمن دارد و صلحم با کسیکه با ایشان صلح است و جنگم با کسیکه با ایشان جنگست و یارم با کسیکه با ایشان یار است ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایتکرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای … اول کسیکه از زنان نیکو حایض شد ساره بود شیخ طوسی بسند معتبر … روایتکرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمانرا که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا … چون فاطمه بنزد آنحضرت می امد او را مرحبا میگفت و دستهایش را میبوسید و در جای خود مینشانید و چون حضرت رسول بخانه فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسول فاطمه بنزد آنحضرت امد و حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است که در اثنای گریه میخندد از سبب ان گریه و خنده از فاطمه سوال کردم فرمود من افشای سری نمیکنم چون حضرت رسالت از دنیا رحلت فرمود باعث ان از فاطمه سوال کردم فرمود که اول مرا خبر داد بفوت خود بان سبب گریستم پس بعد از ان مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایتکرده است که حضرت رسول فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانستکه او را ازار کند بعد از وفات من و هر که او را ازار کند بعد از وفات من چنانستکه او را ازار کند در حیات من و هر که او را ازار کند مرا ازار کرده و هر که مرا ازار کند خدا را ازار کرده و حقتعالی در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه این ایه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا الیما یعنی بدرستیکه انانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و اخرت و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذاب دردناک ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایتکرده اند که حضرت رسول وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه حقتعالی نظر کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول روایتکرده اند که انجناب فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا میکند مرا هر چه او را ایذا میکند و شاد میکرداند مرا هر چه او را شاد میکرداند بدرستیکه حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میکردد برای خوشنودی فاطمه و در صحیفة الرضا از اسما بنت عمیس روایتکرده است که روزی حضرت رسالت بخانه فاطمه امد بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر از غنیمتی برای او گرفته بود پس انجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهد مردم که گویند … و لباس جباران بپوشی حضرت ان قلاده را کشود و فروخت بنده خرید ازاد کرد پس رسول خدا بان شاد گردید قطب راوندی روایتکرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود فاطمه نزد انحضرت امد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک بیا چون فاطمه نزدیک انحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه

انجناب گذاشت و حال انحضرت کودکی بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای انحضرت تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید گویا خون بروی مبارکش جاری میشد پس فاطمه فرمود که بعد از ان هرگز گرسنگی نیافتم ایضا از جابر انصاری روایتکرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده بود تا آنکه گرسنگی بر انحضرت بسیار غالب شد پس بحجرهای زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجره طاهره جناب فاطمه درامد فرمود که ای دختر گرامی ایا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور اورده است حضرت فاطمه گفت نه بخدا طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت کنیزی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای انحضرت بهدیه اورد پس فاطمه انرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و گفت بر دیگران پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود هر چند گرسنه بودند و محتاج بطعام پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد بطلب حضرت رسول پس بزرگوار خود انحضرت را طلبید چون تشریف اوردند گفت ای پدر بعد از رفتن شما حقتعالی از برای ما رسانید از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت نظر کرد حقتعالی کاسه را از نان و گوشت پر کرده بود چون فاطمه انحال مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حقتعالی است پس حمد الهی بجا اورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد طعام را بنزد انحضرت اورد چون حضرت انکاسه پر از طعام را دید شکر حقتعالی بتقدیم رسانید پرسید که از کجا اورده این طعام را فاطمه گفت از نزد حقتعالی امده است بدرستیکه حقتعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید پس حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان انحضرت از ان طعام تناول کردند تا سیر شدند فاطمه فرمود که ان کاسه بحال خود ماند هیچ کم نشد تا انکه جمیع همسایگان خود را از ان سیر کردم حقتعالی در ان خیر و برکت بسیار کرامت فرمود ایضا روایتکرده است از حضرت صادق ع که چون خدیجه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود فاطمه نزدیک پدر خود امد اضطراب میکرد و میپرسید مادر من کجاست حضرت رسول جواب نمیفرمود فاطمه پیوسته میگشت و از اهل خانه سوال میکرد که مادر من کجاست حضرت رسول نمیدانست که چه جواب گوید در ان حال جبرئیل از جانب رب الجلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند که سلام او را بفاطمه برسان و بگو که مادر تو در خانه ایست از خانه‌های بهشت که از نی ساخته اند و ستونهایش از طلا نصب کرده اند و عمودهایش از یاقوت سرخ است و در میان اسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است فاطمه گفت که حقتعالی السلام است و منه السلام و الیه السلام … ایضا روایتکرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه انحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای انحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیم رو داد … دست باسمان دراز کرده و گفت خداوندا من خادمه فاطمه ام ایا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس دلوی از اسمان برای او بزیر امد … اشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و اشامیدن نگردید … روایتکرده است که روزی سلمان بخانه فاطمه درامد دید که انحضرت نشسته است نزد اسیا و جو برای عیال خود خورد میکند دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب اسیا روان گردیده و حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از اسیا کردن مجروح شده است اینک فضه کنیز تو حاضر است چرا انخدمت را باو نمیفرمائی خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد یکروز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده ازاد کرده شمایم یا بفرمائید حضرت امام را مشغول گردانم یا اسیا بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو اسیا بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامت نماز را شنید برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد انچه دیده بود از برای حضرت امیر ع نقل کرد حضرت از استماع این قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود حضرت رسول از سبب تبسم انحضرت سوال کرد گفت که بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش خوابیده بود و اسیا بی انکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هستند که در زمین میگردند و خدمت میکنند محمد و ال محمد را تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایتکرده است که ابوذر گفت که روزی حضرت رسول مرا بخانه علی بن ابیطالب ع فرستاد که انحضرت را طلب نمایم چون بخانه انحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که اسیا خود میگردد و کسی نزد اسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بخدمت حضرت رسول امد سخنی با او گفت که نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از اسیا که دیدم در خانه علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حقتعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین چون حقتعالی ضعف او را میدانست او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هستند که موکلند بیاری ال محمد در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم بسندهای معتبر روایتکرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با حضرت فاطمه گفت که ایا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت که بحق

انخداوندیکه پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که ترا حاضر کنم دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه از نزد تو بود و از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزیکه قادر بر آن نیستی حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود یکدینار قرض کرد خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر او و زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده چون آنحضرت او را دید و آن بیتابی او را مشاهده کرد گفت ای مقداد در اینساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه کرد پس مقداد گفت بحق آنخداوندیکه گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است از خانه بیرون نیامده مگر برای گرسنگی و عیال خود را گرسنه گذاشتم چون صدای گریه ایشانرا شنیدم تاب نیاوردم و بااینحال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده هاء مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود سوگند یاد میکنم بآنخداوندیکه تو یاد سوگند یاد کردی که من نیز از برای اینکار از خانه بیرون آمده ام و یکدینار قرض نموده ام ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت بمسجد آمد نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسولخدا ادا کرد چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول روان شد در در مسجد باآنحضرت رسید سلام کرد حضرت رد سلام او کرد و فرمود که یا علی آیا امشب طعامی داری که ما تناول کنیم پس جناب امیر از شرم ساکت شد و جوابی نفرمود حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود اینخبر را آنحضرت در آنروز که نشسته بود حقتعالی وحی کرده بود که در آنشب نزد علی ابن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود یا ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست امیر را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند فاطمه در جانماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه برمیخواست چون صدای حضرت رسول را شنید از جانماز خود بیرون آمد و سلام کرد فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید گفت ای دختر بر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و خوبی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسولخدا و امیر گذاشت چون جناب امیر آن طعام را مشاهده نمود از رنگ و تعجب بر روی فاطمه نظر کرد فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار تعجب و شک بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کرده که دو روز است طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه نداریم و اکنون چنین طعامی آورده پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت که پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگند بکذب یاد نکردم حق بود حضرت امیر گفت از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیدم در رنگ و در بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت رسول دست خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی اینبدل آن دینار است که بمقداد دادی و اینطعام جزای دینار است از جانب خدا خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خداوندی را که شمارا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است در آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را خواهد بیحساب فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند که تمام شد اکنون آنکاسه نزد ماست و حضرت قائم از آن کاسه طعام میل خواهد کرد ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی رهن کرد و بروایت ابن شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر را از پشم بود قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد بنوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون آن حالت غریب را مشاهده کرد نزد شوهر خود رفت آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع اینحالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر فاطمه در آنخانه است که بسرعت شتافت داخل آن حجره شد دید که شعاع چادر مانند خورشید تابان عالمتاب است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده اینحالت تعجبش زیاد شد پس یهودی رفت بخانه خویشان خود و ایشانرا حاضر گرداند و ب

برکت شعاع چادر فاطمه همگی یهود اسلام متوکر دیدند و ظرافت این روایت دانسته که جمله یهود بآن عروسی رفتند نجد من حضرت رسول آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس مینمائیم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب عزت و مکرمت ما گردد در این باب الحاح بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی ابن ابیطالب است در حکم اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیرالمؤمنین حضرت بکبرمود و غرض ایشان این بود که چون فاطمه با جامه های کهنه بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس در اینحال جبرئیل نازل شد با جامه ها و زیورها بخانه یهودیه در آمد چون زنان آنحضرت را با آن حلیه و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارک او را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند **مؤلف گوید** که اینقصه از این مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است چون در کتب معتبره این نحو بود ما چنین یاد کردیم بدانکه در احادیث معتبره خاصه و عامه از حضرت صادق روایت کرده اند در تفسیر این آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بیکدیگر ملاقات میکنند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علمست یعنی علی و فاطمه که حقتعالی ایشانرا بیکدیگر رسانید بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت علی و فاطمه گردید یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین اند که آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که حضرت فرمود بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه است باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت اینچهار زنند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان اینچهار زنند و در روایت متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیانست از اولین و آخرین بعضی از مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول بفاطمه فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت کرده که در روز وفات آسیه و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند ایضا روایت کرده اند که چون حضرت رسول اراده سفری مینمود آخر کسیرا که وداع مینمود فاطمه بود چون از سفر برمیگشت اول کسیرا که ملاقات میکرد فاطمه بود ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون حقتعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حقتعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و در میان آنها از قصبهای مروارید بیافته باقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای آنرا از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یکخشت از طلا و یکخشت از نقره و یکخشت از مروارید و یکخشت از یاقوت و یکخشت از زبرجد در آن غرفها چشمه ها قرار داده اند که از اطراف آن غرفها جاری میشود و نهرها بر آن غرفها احاطه کرده و آن نهرها قبها از مروارید ساخته شده و آن قبها را بزنجیر طلا بسته اند و بر دور آنها انواع درختان میوه دار رسته و میسر در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پرده ها از حریر سرخ و سفید و کنده بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر کردانیده اند و در هر قبه حوریرا جا داده اند و در انقبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده و بر دوران انقبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این بغیر از آن بهشت است که حقتعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد ابن شهرآشوب از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول بخواب نمیرفت تا آنکه روی حضرت فاطمه را میبوسید و روی خود را میان پستانهای او میگذاشت و از برای او دعا میکرد از حضرت صادق روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت کتاب بهترین اعمال است و بطریق دیگر از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرموده که اهل بهشت آفتابی نمی بینند اینچه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست که بلکه علی و فاطمه خندیدند این نور از ایشان است و روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه مشغول عبادت بود یکی از فرزندان مطهر او میگریست و گهواره را حقتعالی ملائکه را امر میکرد که گهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ شد در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری روایت کرده است که حقتعالی چون آدم و حوا را خلق کرد در بهشت افتخار کردند در بهشت آدم بحوا گفت که حقتعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل

تخته از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از نور روی او
روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت این فاطمه
دختر محمد است که او پیغمبریست از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج
شوهر او است علی بن ابیطالب پرسید که این دو گوشوارها چیست که در گوش او است جبرئیل گفت دو فرزندان اویند حسن و حسین آدم
گفت ای حبیب من آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی
بچهار هزار سال ایضا از طریق مخالفان روایت کرده اند که عایشه میگفت محبوبترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوبترین
مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه کسی را ندیدم مگر پدرش ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زن
رسول خدا صلعم خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد صلعم در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده که
روزی حضرت رسالت پناه صلعم از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد بشناسد و هر که نشناسد
این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن من است و این دل من است و جان من است که در میان دو پهلوی من است پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است
و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در روی و
خلقت و شیوه برسول خدا ایضا بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد
و او را ملحق گرداند بمن در هر جا از بهشت که باشم در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز
عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بدور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب جامهای کهنه
پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او پرسید مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام
مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا غنی گردان آنحضرت فرمود که برای تو نزد خود چیزی نمییابم لکن دلالت میکنم ترا بر در خانه کسیکه
خدا و رسول او را دوست میدارند و خدا و رسول را دوست میدارد و خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه
آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول صلعم برای خود مقرر فرموده بود هر گاه میخواست که از زنانها شود با آن حجره می آمد پس حضرت بلال را فرمود
که این مرد را بر در خانه فاطمه ببر چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و
مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمد و رفتن ملائکه و محل جبرئیل
روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب آمدم بسوی
پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری ای دختر محمد صلعم گرسنه و برهنه ام پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت فاطمه و
حضرت امیر و حضرت رسول صلعم سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول صلعم این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه
پوست گوسفند دباغت شده داشت که امام حسن و امام حسین ع را بر روی آن میخوابانیدند آنرا بسایل داد و فرمود که بگیر اینرا شاید حق تعالی از این بهتر از
برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفند بمن میدهی من چکنم بان گرسنگی که دارم
چون حضرت فاطمه این سخن را از سایل شنید دست دراز کرد و بسوی گردن بندی که داشت فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت هدیه فرستاده بود آنرا از گردن
خود کشید و بسوی اعرابی افکند و فرمود که این گردن بند را بگیر و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند
برداشت و بسوی مسجد رسول خدا صلعم آمد و حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید
حق تعالی بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو بهتر از این میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر
محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در آنحال عمار بن یاسر برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم
فرمود که بخر ای عمار اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر اینه حق تعالی ایشانرا معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی
گردن بند را اعرابی گفت بان قدر که از گوشت و نان سیر شوم و برد یمانی که عورت خود را بان بپوشانم و دیناری برای برگردیدن بکار خود نمازکنم
و وسیله باشد که مرا باهل خود برساند و آنوقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای آن باو مانده بود پس عمار گفت این
گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر چیزیکه سیر شوی
از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت
حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی گفت بلی مستغنی شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود پس جزا ده فاطمه را بخیر

بده بسوی اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگار دیگر ترا عبادت نیافته ام معبودی بوده و خدائیکه عبادت کنیم ترا و بجز تو نداریم و تو روزی
دهنده مائی بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول خدا صلعم آمین گفت بر دعای او و رو
باصحاب کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست
و علی شوهر او است اگر علی نمیبود فاطمه را جفتی و مانندی نبود حق تعالی باو حسن و حسین را عطا کرده و بهیچکس از عالمیان چنین
فرزندی نداده است بهترین فرزندان پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشت اند در آنوقت در مقابل آنحضرت سلمان و مقداد
نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند
و او را دفن کنند دو ملک در قبر او بیایند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار من است
پس گویند که کیست ولی من و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضائل او بدرستیکه
حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه لشکری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب
راست و از جانب چپ و این ملائکه با او بوده اند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند
بر او و بر پدرش و بر شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنان است که مرا زیارت کرده است در حیات من
و هر که علی را زیارت کند چنان است که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین ع را زیارت کند چنان است که علی را زیارت کرده باشد
و کسیکه امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنان است که ایشانرا زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرده و در
برد یمانی پیچید او را غلامی بود که او را سهم نام کرده بود از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام
داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلعم و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو
نزد فاطمه و گردن بند را باو ده و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام بخدمت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را
آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی
گردانید و بنده را آزاد کرد و بسوی صاحبش برگشت کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بجناب فاطمه ع
فرمود برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخواست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشت و ترید بود میجوشید و بخار از روی آن بر میخواست
و در آن کاسه از آن طعام خوردند یک ماه و بود جناب رسول خدا صلعم و امیر المومنین ع و فاطمه و امام حسن و امام حسین ع بود تناول میکردند پس ام ایمن از
بجا آورده امام حسین ع فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد فاطمه ع آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسید از
آن بهره داشت پس فاطمه بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خوردند پس برطرف شد طعام آن کاسه پس حضرت رسول صلعم فرمود که اگر او نمیخورد طعام تمام نمیگردید
هر اینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم ما آنرا بیرون خواهد آورد و در ایام
... بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن
بهتر چیزی میبود هر اینه حضرت رسالت آنرا بفاطمه عطا میکرد و در فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر ع سوال کرد از فضائل حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت
پناه ع فرمود که چون روز قیامت میشود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر
باشد پس حق تعالی مرا ندا کند یا محمد خطبه بخوان آنگاه من خطبه بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب
کنند برای اوصیاء پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب ع در میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها بلندتر
باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشد پس از برای فرزندان پیغمبران
و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی
امر کند ایشانرا که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشد پس جبرئیل ندا
کند که کجاست فاطمه دختر محمد ص کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر
یحیی پس ایشان برخیزند حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین قرار دادم ای اهل محشر سرها بر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از
ناقهای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آنرا

بدیبه

بدیبای بهشت مزین کرده باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از زبرجد باشد پس بخوابانند آنرا نزد آنحضرت و بران سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بجانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند تا در بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد و نظر کن هر که را در دل او محبت تو یا محبت یکی از ذریت تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند که جده ام فاطمه در آنروز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر بر میچیند چنانکه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت میرسند حق تعالی در دل ایشان افکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ایشانرا ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا میخواستیم که در اینروز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست داشته برای دوستی فاطمه و هر که شما را اطعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد برای محبت فاطمه دست ایشانرا بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشانرا بطبقات جهنم در اندازند گویند که فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آنروز فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر اینه بر خواهند گشت بسوی آن عملهائیکه کرده بودند و ایشان از آنها نهی شده بودند بدرستیکه ایشان از دروغ گویانند و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابو موسی روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول قطیفه هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارند و خدا و رسول را دوست دارد چون اصحاب آنحضرت شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این خبر شنید بخانه حضرت امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را باو رسانید چون بجناب حاضر شد حضرت رسول قطیفه را باو داد و فرمود که تو اولی و سزاواری باین قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق البقیع آورد و تارهای آنرا از هم گشود و طلاهای آنرا در میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر حضرت رسول او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد امیرالمؤمنین عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجران و انصار متوجه خانه آنجناب شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظر مبارکش بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود کم و بیش چیزی نداشت ایشان اندرون بیایید پس حضرت رسول با مهاجر و انصار بخانه در آمدند و نشستند امیرالمؤمنین نزد فاطمه رفت ناگاه کاسه بزرگی دید پر از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد نتوانست از بسیاری بزرگی پس حضرت فاطمه او را امداد کرد تا آنکه آن کاسه را نزد حضرت رسول گذاشت چون آنحضرت آن طعام را مشاهده کرد نزد حضرت فاطمه آمد و فرمود ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول فرمود که حمد میکنم خداوند را که مرا بیرون نبرد از دنیا تا آنکه دید در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه را از این سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانکه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی ملائکه گفتند که ای فاطمه آیا کسی نیست برگزیده زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و خدا ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است

فصل چهارم در بیان بعضی از سیره و مکارم اخلاق آنحضرت و قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال آنها حضرت امیرالمؤمنین بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاد مشغول

بندگی حق تعالی گردید بلکه پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشانرا نام میبرد و دعا از برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانکه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را ایضاً بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت و آنقدر آب با مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش گرد آلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه شد بسبب اینها مشقتها بآنحضرت ضرر شدید رسید پس من روزی باو گفتم که برو از پدر خود سوال کن که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتها را متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با آنجناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست که او برای کاری آمده بود پس روز دیگر بامداد نزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و خواستیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما ساکت شدیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب حالتیکه داشتیم پس بار دیگر آنجناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمیشنید بر میگشت پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز آیا میخواهید که خبر دهم شما را بچیزیکه بهتر است برای شما از کنیز چون بر خوابگاه میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه سر خود را بیرون آورده سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون رسول خدا اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع مینمود حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون بر میگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرها آنجناب امیرالمؤمنین غنیمتی یافته و بفاطمه داده بود چون آنحضرت بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنج از نقره گرفت و در دست کرد و پرده در خانه خود آویخت چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد جناب فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون آنجناب دستبرنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و فاطمه از مشاهده اینحال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دستبرنجها را بیرون کرد و دستبرنجها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده خود پیغام مادر خود را بآنحضرت رسانیدند آنجناب ایشانرا در بر کشید و ایشانرا بوسید و هر یک را بر ران خود نشانید پس فرمود ان دستبرنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها پاره کرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را داد که بجای لنگ ببندند چون آن پرده کم عرض بود هر گاه که بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بر ندارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را عوض این پرده جامه های بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها از زیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهر آشوب و دیگران از طرق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه عابدترین امت بود در عبادت حق تعالی آنقدر بر پای ایستاد که پاهایش مبارکش ورم میکرد و ایضاً باسانید معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه در آمد فاطمه جامه پوشیده بود از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید و در آنحال فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را بآن حالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی این آیه را فرستاد ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی که خدا در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه هر بامداد در روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی جناب فاطمه در خواب دید که رسول خدا با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از مدینه بیرون رفتند چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشانرا پیش آمد پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعیکه در آنجا آبی و درختان خرما بود

پس حضرت رسول گوسفندی خریداری نمود که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و طبخ نمودند
چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از آن خواب مطلع نکرد تا اینکه چون صبح
شد حضرت رسول درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیرالمؤمنین را که امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون
آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند در راه ایشان از پیش آمد حضرت بجانب دست راست میل فرمود چنانکه فاطمه در خواب دیده
بود تا رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خریدند بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود
فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان نمودند چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخواست و بکناری رفت گریان شد
از ترس آنچه در خواب دیده بود پس رسول خدا آن مظلومه را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر عرض
کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیدم بعمل آوردید شما و در شدم تا الحال آنکه پیش از این دیده ام مشاهده کنم
پس حضرت رسول برخواست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد
خواب فاطمه از شیطانی است که او را دهار میگویند و بخواب مومنان می آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که
باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آنحضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که اینخواب را بفاطمه نمودی گفت بلی
یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جا سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بگو یا محمد هرگاه ببیند در خواب خود چیزی
که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مومنان چنین خوابی باید بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و
عباده الصالحون من شر ما رایت فی رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان
بیندازد چون چنین کند آنچه دیده است باو ضرری نمیرساند پس حقتعالی این آیه را بر آنحضرت فرستاد که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین
امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون **فصل پنجم** در بیان تزویج امیرالمؤمنین و فاطمه است شیخ مفید
و ابن طاوس و اکثر علماء ذکر کرده اند که اینمزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد شیخ طوسی
در امالی روایت کرده است که زفاف امیرالمؤمنین و فاطمه شانزده روز بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز
از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده
که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذیحجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت
بیک سال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا
روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که حضرت رسالت بمن گفت یا علی جماعتی مرا معاتبه کردند بهم رسانی از قریش در امر فاطمه و گفتند ما خواستگاری
کردیم او را از تو و ما را منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بایشان بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم او را بلکه
خدا شما را منع کرد و او را تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر اینه برای
فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر آدم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اگر حقتعالی
امیرالمؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر اینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده است
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب مگر بعد از آنکه
حقتعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد بد
رستیکه حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد
در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل آسمانها شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت
باشند و بایشان زینت یابد اهل بهشت پس بشارت باد ترا یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی ایضا بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل
هرگز ترا ندیده ام در مثل اینصورت ملک گفت من جبرئیل نیستم منم محمود حقتعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنی حضرت فرمود
کدام را با کدام گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او
پرسید که چند گاه است که این در میان دو کتف تو نوشته است گفت پیش از آنکه حقتعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال بروایت
ابن شهرآشوب به بیست و چهار هزار سال و علمای این روایت را بطریق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل
بود و دویست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان کتف او بعد از شهادتین نوشته

بودکه

بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که بنزد من آمدند ابوبکر و عمر و
گفتند که چرا بنزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان
شد و فرمود که ای ابوالحسن چه آمده و حاجت خود را بیان کن پس عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی و مبادرت نمودن خود را در قبول
اسلام و یاریها که آنحضرت را نموده بودم و جهادها که در راه دین بنقد رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری
از آنکه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا دارم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و من
آنها را نزد او مذکور ساختم آثار کراهت در روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا برگردم و بنزد تو برگردم چون حضرت رسول بنزد فاطمه رفت
فاطمه برخواست و ردای مبارک او را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب در دست و پایش ریخت پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود
ای فاطمه عرض کرد لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت او را و سبق اسلام او
و حقوق او را و دین خدا من از حقتعالی سوال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او و در امر خواستگاری تو
سخن گفت پس چه صلحت میدانی حضرت فاطمه چون اینسخن را شنید ساکت گردید لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود
پس حضرت رسول برخواست و فرمود الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آنوقت جبرئیل نازل شد گفت یا محمد فاطمه را تزویج
کن بعلی بن ابیطالب که حقتعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده است و بسند دیگر حضرت امیر فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن در
مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیرالمؤمنین و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون فاطمه حد بلوغ رسید
اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت او را از آنحضرت خواستگاری نمودند هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت
رسول روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است
یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت در جواب فرمود که امر او با خداست و بعد از آن عمر خطبه کرد
حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند و سخن از
فاطمه در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار
اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با حضرت سخن نگفته و کسی نیز برای آنحضرت سخن نگفته و گمان
ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و اینچنین میدانم که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته اند مگر از برای او پس ابوبکر
با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید که بنزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما
او را در اینباب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیده و برخواستند بخانه امیرالمؤمنین رفتند بخانه اش نیافتند در آنوقت حضرت
شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای
چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه
میان تو و حضرت رسول از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و رابطه معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را
خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمائی او را زیرا که
گمان من آنست که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر اینسخنان را از ابوبکر شنید آب از دیده
مبارکش فرو ریخت و فرمود مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من بود بهیجان آوردی که باشد که فاطمه را نخواهد لیکن با عسرت تنگدستی
شرم میکنم از آنکه اینمعنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول رود و فاطمه را از آنحضرت خو
استگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد در آنوقت حضرت در حجره ام سلمه
بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیست پیش از آنکه حضرت بفرماید علی حضرت رسالت فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بگشا که
اینمرد کسیست که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که در حق
او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه برخیز که اینمرد کسیست که سفاهت ندارد و در کارها جلد نمی آید
این برادر منست و پسر عم منست و محبوبترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن پایم بدامنم بپیچید از بسیاری
تعجیل پس در را گشودم دیدم علی است پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من به پرده خود مراجعت نمودم
پس داخل شد بر رسول خدا و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول در جواب فرمود علیک السلام یا ابا
الحسن بنشین ام سلمه گفت علی نشست در خدمت رسول خدا و چشم بزمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار

کند از

کند دار حیا انحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول بعلم نبوت دانست که انحضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابو الحسن چرا میبینم
که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و انچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من براورده است پس علی بن ابیطالب گفت که پدر و مادرم
فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتیکه من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بادب
خود مرا تادیب کردی نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از انچه پدران و عموهای مرا بران بود
از حیرت و ضلالت بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در دنیا و اخرت و بان کرامتها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است
میخواهم که زوجه و خانه داشته باشم و امده ام بسوی تو خطبه کننده امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی ایا بمن تزویج میکنی او را
یا رسول الله ام سلمه گفت دیدم روی مبارک رسول الله را که از استماع ان سخنان شکفته و خندان گردید پس از ان رو نمود بانحضرت گفت
یا علی ایا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست
چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بان اب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا بان احتیاج هست
برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بان با دشمنان خدا و شتر را اب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفرها بار میکنی
ولیکن ترا تزویج میکنم بان زره و بان از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
بشارت ده مرا بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت فیروزی بوده در گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول فرمود که بشارت
باد ترا ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی او را بتو تزویج کرد در اسمان پیش از انکه من او را تزویج نمایم در زمین در همین موضع که فرشته
پیش از انکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد که رویهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از او ملائکه مانند او ندیده بودم چون فرود امد گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا یا محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا رسول الله منم
شمائیل و موکلم بیکی از پایهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب میرسد که ترا خبر دهد
بکرامتهای خدا بتو هنوز کلام املاک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی
از حریرهای بهشت بدست من داد و دران حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشتها چیست گفت یا محمد چون خدا
بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از میان خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری
و مصاحبی و دامادی پس دختر خود فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل این مرد کیست گفت یا محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب
علی بن ابیطالب بدرستیکه خدا وحی کرد ببهشتها که زینت یابند پس مزین گردیدند و رضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردار
حلهها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در اسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در
بالای اسمان چهارم بود فرود امدند و هر ملکی که در زیر اسمان چهارم بود بالا رفت حق تعالی رضوان خزانه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید
نزد بیت المعمور و ان منبریست که حضرت ادم بران خطبه خواند در روزیکه عرض اسما میکرد بر ملائکه و ان منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد
بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بران منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامدی که او را بجلال و بزرگی یاد کند و ثنا گوید
حق تعالی را ثنائی که سزاوار اوست و در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بمنبر بر امد و حمد و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که
سزاوار عظمت و جلال او بود صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه اسمانها برامد و جمیع اهل اسمانها خوشنود و شاد شدند بروایتی این خطبه را
خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اول است پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید
ما را ملائکه و حاملان و گردانید ما را از اقرار کنندگان بپروردگاری خود و بر نعمتهائیکه بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را
محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زایل کرد
حرص بر شهوات را حرص شهوات ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد انخداوندیکه رحمت خود را پهن کرده است بخشنده نعمتها
خود است جلیل تر است از انچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود از افتراها که براو میبندند ملحدان
پس بعد از سخن چند گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین
زنانست و دختر بهترین پیغمبرانست و اشرف مرسلانست پس پیوند کرد حبل ان پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق
کننده دعوت اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول و دختر رسول بروایت اول
که جبرئیل گفت پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان را ببند بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده
خود علی ابن ابیطالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بران ملائکه مقربان را و گواهی ایشان را در این حریر نوشته شده است حق تعالی مرا

پروردگار من مرا امر کرد که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک ازفر مهر کنم و برضوان خزانه دار بهشت بسپارم بدرستیکه چون حق تعالی گواه
گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که انچه بار داشت از حلی و حلل بریزد و بر ایشان نثار کند پس
ملائکه و حور العین ان نثارها را برچیدند بدرستیکه حوریان ان نثار را بیکدیگر هدیه میفرستند و بان نثار تفاخر میکنند تا روز قیامت
یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت
خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و اخرت یا ابو الحسن بخدا سوگند که هنوز ملک از نزد من
بالا نرفته بود که تو در زدی پس بدانکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو می آیم بسوی
مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج میکنم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد انچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا
و اخرت حضرت امیر المؤمنین فرمود که من از خدمت حضرت بیرون امدم بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که ضبط
نمیتوانم کرد چون ابو بکر و عمر انحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون امدن انحضرت میکشیدند سر راه بر انحضرت گرفتند پرسیدند
که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرده است اینک حضرت رسول بیرون می اید که در حضور مردم
فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان
مسجد نرسیده بودیم حضرت رسول بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود بلال را فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع
شوند چون جمع شدند بر پله منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این روز جبرئیل نزد من امد خبر داد
مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر انکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود
علی و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست بعلی فرمود ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری
کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد بعضی از ان خطبه اینست حمد میکنم خدا را بر
شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتیکه موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد
و آل او صلواتیکه موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بان و پسندیده است
انرا از برای ما و مجلس ما و مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را زره من
گردانید بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم بان پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که ایا تزویج
کردی فاطمه را باو یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان شمل ایشان را جمع کند حضرت رسول
بخانه ازواج خود برگشت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد بر فاطمه
می امد او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهلبیت من از او بهتر کسی بود هر اینه ترا باو تزویج میکردم
و من ترا باو تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که اسمان و زمین باقیست حضرت امیر فرمود که حضرت
رسول مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخواستم و زره را فروختم و قیمتش را گرفتم بخدمت انحضرت اوردم زرها را در دامن انحضرت
ریختم انحضرت از من نپرسید که چند است من نیز نگفتم پس یک کف از ان زر گرفت بلال را طلبید باو داد و گفت برای فاطمه بوی خوشی بخر پس
دو کف از ان زر را برگرفت با ابو بکر داد و فرمود برو و بیازار و از برای فاطمه بخر انچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت عمار بن یاسر و جمعی از صحابه
را در پی او فرستاد چون ببازار در امدند پس هر یک از ایشان که چیزی را اختیار میکردند با ابو بکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی
خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و تختی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از کتان
مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم و چهار بالش کردند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده
از پشم و حصیر هجری و دست آسیائی و بادیه مسی و ظرفی برای اب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای اب و مطهره بقیر اندوده
و سبوی سبزی و کوزهها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابو بکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت
رسول اوردند حضرت هر یک از انها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت من و بروایتی
دیگر اب از دیده مبارکش ریخت و سر بسوی اسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهیکه بیشتر ظرفهای ایشان سفال است
حضرت امیر المؤمنین فرمود که بعد از این یکماه ماند که با حضرت رسول نماز در مسجد میکردم و بخانه بر میگشتم و از امر فاطمه چیزی
مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت بمن گفتند که ایا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول سخنی بگوئیم گفتم بگوئید
پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه میبود هر اینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستیکه

علی زوجهٔ خود را میخواهد پس روشن گردان دیدهٔ فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار و دیدهٔ ما را روشن گردان
حضرت رسول ص فرمود که علی چرا زوجهٔ خود را از من نمیطلبد من منتظر طلب ویم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع
من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان من اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود
که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه گفت که کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجرهٔ خود را مهیا کن
زنان خود را امر فرمود که فاطمه ع را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه ع پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی
هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز
چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه ع پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت دحیه کلبی بخدمت پدرم رسول خدا ص می آمد
پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی از برای عم خود بینداز من از برای او بالشی می انداختم و دحیه بر روی آن مینشست چون بر میخواست از میان
جامهای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیرالمؤمنین ع از حضرت رسول ص پرسید از نسبت آن حضرت فرمود که او
جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت بروایت دیگر فاطمه ع کلابی نیز آورد که هرگز کلابی باین عطر ندیده
بود ام سلمه پرسید که این کلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه ع گفت چون حضرت رسول ص نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در این
شیشه میکردم این کلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت ص مرا گفت یا علی برخیز از برای اهل خود طعام
نیکوئی فرمود که گوشت و نان را تا آوردیم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم حضرت رسول ص جبه را از دستهای خود
بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن میشکست و چنگال میساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما
مهیا کرد چون طعام تمام مهیا شد فرمود که یا علی برو هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع
شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمهٔ حضرت فاطمه ع پس جمیع اهل مسجد برخواستند
و متوجه خانه شدند من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول ص این حالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که خدا
این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر ع فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعا ببرکت کردند
و سیر برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت ص فرمود که کاسه ها بیاورید و
کاسه ها را پر کرده بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد
حضرت رسالت ص ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید
از غایت شرم پدر در آمد حضرت رسول ص فرمود حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را
از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب ع خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه ع را گرفت به دست علی داد و فرمود که خدا مبارک
گرداند بر او اهلت شما را با دختر رسول خدا ص یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه ع و یا فاطمه نیکو شوهریست علی ع بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید
تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر ع فرمود که دست فاطمه ع را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشاندم و خود در جانب دیگر نشستم
هر یک از شرم سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آورد و گفت که کیست در اینجا گفتم یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت
کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه ع را پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه ع آبی بیاور فاطمه ع برخواست کاسه را
پر از آب کرد نزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعهٔ از آن آب در دهان مبارک کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن بر سر
فاطمه ع ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری
از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من پروردگارا این برادر منست
و محبوبترین خلق است نزد من خداوندا او را ولی خود کن و او را اطاعت کننده و فرمانبردار خود گردان و اهل او را از برای او مبارک گردان پس فرمود
که یا علی نزدیک شو با اهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است و بزرگوار
در روایت معتبر دیگر حضرت امیر ع در شب زفاف حضرت رسول ص بنزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت خدا آنچه
خدا خواهد واقع میشود و نیست قوتی مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد بنزد فاطمه ع نشانید و گفت خداوندا این هر دو احب خلقند
بسوی من پس تو دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود حافظ برای ایشان مقرر کن و بتو میسپارم ایشانرا و ذریت
ایشانرا از شر شیطان رجیم در کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضرت امیر ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در مجمع صحابه فاطمه را بمن
تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول ص ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هرگاه با آنحضرت بخلوت مینشستم

میفرمود ای ابوالحسن چه نیکو است زوجهٔ تو شاد باش ای ابوالحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیانرا چون یکماه گذشت بنزد
من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب با برادر دیگرم جعفر و عقیل گفت ای برادر بهیچ چیز آنقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج
تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیدهٔ ما روشن کند بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا قسم من
نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که اینمعنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت با خود برد در اثنای راه ام ایمن
ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید در اینباب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در اینباب انفع است ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او
در اینباب مصلحت کرد ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول ص در وقتیکه آنحضرت در حجرهٔ عایشه بود بخدمت
آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات میبود هر آینه دیدهاش بآن روشن میکردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را
بردم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و
معاونت کرد مرا بمال خود حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که خداوند تبارک و تعالی خانه در بهشت از قصب از زمرد بنا کرده است که در آن خانه
تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدر و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ص هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه چنانست اما او
برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت
جمعیت دهد اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب میخواهد که زوجه او فاطمه ع را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه چرا علی خود
از من سوال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ص ام ایمن گفت که حضرت رسول ص با من گفت که برو و علی را حاضر ساز حضرت امیر ع
فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت حضرت رفتم زنان از نزد آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت
فرمود میخواهی که زوجه ترا بتو تسلیم نمایم من از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی پدر و مادرم فدای تو شوم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب فاطمه ع را بتو
تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه ع را زینت کنند و او را خوشبو گردانند
و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که با ام سلمه سپرده بود ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی ع خرما و روغن و کشک خریداری نما پس بیرون
رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دست مبارک خود را بر زده و سفرهٔ از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک
ممزوج میکرد تا آنکه چنگالی ساخت پس فرمود که یا علی ع هر که را میخواهی بطلب بسوی مسجد آمدم در وقتیکه اصحاب همه در مسجد جمع بودند
گفتم که حضرت رسول ص شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانهٔ آنحضرت شدند من برگشتم بخدمت آنحضرت و عرض کردم که
جماعت بسیاری آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود ده کس ده کس بیاور که طعام بخورند و بیرون روند ایشان باین نحو می آمدند
و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام چیزی کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت بروایت دیگر چون حضرت
امیر ع باعجاز آنحضرت رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه از باغستانها و نخلستانها و زراعتها همه متوجه خانهٔ آنحضرت شدند
از برای ایشان قطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود تا سه
روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول ص علی و فاطمه ع را طلبید علی را بدست راست گرفت
و فاطمه را بدست چپ هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیدهٔ آن دو نور دیدهٔ خود را بوسید و فاطمه ع را بعلی تسلیم کرد و گفت
یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو بفاطمه ع کرد و فرمود نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشانرا با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشانرا
بخانهٔ که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو بازوی در را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند
و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگست شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود
بر شما میگردانم بروایت دیگر فرمود مرحبا بدو دریای علم که بایکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که بایکدیگر مقترن
گردیدند حضرت امیر ع فرمود که سه روز حضرت رسول ص بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما بیاید اسماء بنت عمیس را دید
که در بیرون حجرهٔ ما ایستاده است باو فرمود که برای چه اینجا ایستادهٔ اسماء عرض کرد هر عروسی که بخانهٔ شوهر میرود ناچار است
از زنی که نزد او باشد و بخدمات او قیام نماید من از برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود ای اسماء خدا حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت
امیر ع فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه ع در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند
داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست
و پاهای خود را در میان ما داخل کرد من یک پای آنحضرت را گرفتم و بسینهٔ خود چسبانیدم فاطمه ع پای دیگر را گرفت بسینهٔ خود چسبانید و پاهای مبارک را گرم کردیم
چون گرم شد فرمود یا علی کوزهٔ آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارک را در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند و فرمود

یا علی از این آب بخور واندکی در ته کوزه بگذار چون آشامید باقی را در میان سینه من ریخت و فرمود که حق تعالی هر پلیدی را از تو دور گرداند یا
ابوالحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند پس فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه لب مبارک خود را در آن ریخت
و آیات قرآن بر آن خواند پس بحضرت فاطمه داد و فرمود که بیاشام و اندکی در دهنش بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود
که خدا هر پلیدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند پس مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید
که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهری است ولیکن زنان قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت
رسول ترا تزویج کرده است بمرد فقیری پریشان که مالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض
کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری
نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه بیشتر است و علمش از
همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده
و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او مکن و اطاعت او کن پس حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول
الله پس فرمود که داخل خانه شو و مهربانی کن با زوجه خود بدرستیکه فاطمه پاره تن منست هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد می آورد و
هر چه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که
بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد
و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون
حضرت رسول ص برخواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری
کند در امور خانه فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی بگیری که از خادم بهتر باشد امیرالمؤمنین ع گفت بگو بلی فاطمه ع گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است
از خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است
در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا ابن بابویه بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری گرداند آنگاه در بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج
کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست او دوست منست
و دشمن او دشمن منست بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت ع آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت با خود چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن
رفته بودم و بر او نثار کردند این نثار او ست پس ام ایمن گریست گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود
که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند
بر اهل بهشت از زیورها و حله ها خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود و برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف
کرد حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیرالمؤمنین ع قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که چون
خواستگاری حضرت فاطمه نزد حضرت رسالت ص میکردند حضرت رد از او میگردانید و اظهار کراهت مینمود چون خواست که فاطمه را بحضرت
امیر تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار من با تست ولیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او
مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده
گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالم پس بار دیگر مشرف
شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبیکه مرا باسمانها بردند دیدم
که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را
بوزیر او پس از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم چون بعرش
رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست
مگر آنکه از درخت طوبی شاخی در آن هست و بالای آن درخت سبدهاست از حله های سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار
هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامه های اهل بهشت آن
است و در میان آن درخت نوریست کشیده و عرض هست مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا گردیده اند از برای آنها که ایمان بخدا و رسول او آورده اند

اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حق تعالی که و ظل ممدود و پائین آن درخت
میوه های اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانه های ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوه ها که
شبیه آنرا دیده اید در دنیا و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید شبیه آنرا و از آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت
در همان ساعت مثل آن بجای او میروید چنانکه حق تعالی فرموده است لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر
منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرها آبیست که هرگز متغیر نمیشود دوم نهرهای شیر که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرهای شراب
که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرها از عسل مصفی گریه ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسیکه
با من از قبر بیرون می آید و اول کسیست که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند باتش جهنم که اینرا بگیر و آنرا بگذار و اول کسیکه با من جامه میپوشند
و اول کسیست که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول کسیست که با من در بهشت را میکوبد و اول کسیست که با من در دو جانب علیین ساکن
میگردد و اول کسیست که با من مینوشد از شراب سربمهر بهشت و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی
کرامت کرده است و در آخرت مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مالی ندارد در آخرت این عظمت و جلال را دارد اما آنکه گفتی شکم او
بزرگست حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را در میان امت من بعلم مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیدههایش گشاده است
بدرستیکه حق تعالی او را بصفت حضرت آدم ع آفریده است اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا
و دشمنان مرا بآن بقتل برساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و باو خدا فتحها
کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد کرد با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان
بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه
حق تعالی بسوی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی ع بیرون خواهد آورد و اگر علی نمیبود ذریت من در زمین
نمیماند پس فاطمه ع عرض کرد که برای او اختیار نمیکنم احدی را از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی ع تزویج نمود ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق ع و حضرت امام رضا علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که من اراده تزویج حضرت فاطمه ع را در خاطر داشتم شب و روز در این خیال بودم و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت ص عرض نمایم تا آنکه
روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی زن کنی گفتم رسول خدا بمصلحت من داناتر است [illegible] یکی از زنان قریش را
بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بحجره نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول ص بنزد من آمد و گفت
اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد و بزودی بیا هرگز آنحضرت را بآن فرح و شادی مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آن
حضرت و او در حجره ام سلمه بود چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبهه مبارکش [illegible]
شد بحدیکه نور دندانهایش ساطع گردید پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چیست
این یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل
چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر چه در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای
بهشت با درختها و میوه ها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت
نمایند سوره طه و طس و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز ولیمه علی بن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج
کرده ام فاطمه دختر محمد ص را بعلی بن ابیطالب برای آنکه پسندیده ام ایشانرا از برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از
مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده ام
پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه
خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من برکت فرستادم بر علی
که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد ص بتحقیق که من برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوبترین زنان را
بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان پس راحیل گفت پروردگارا برکتی که بر ایشان فرستادی زیاده از آنچه ما مشاهده
کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد ای راحیل از برکت من بر ایشان آنستکه جمع میکنم ایشانرا بر محبت
خود و میگردانم ایشانرا حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریه بوجود خواهم
آورد و ایشانرا خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با دیان [illegible]

خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حقتعالی ترا کرامتی کرده که با احدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم
فاطمه را بتو بنحویکه خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه آنچه از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را
که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حقتعالی مقدر کرده
است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را در این روز با ایشان
میرسانید پس نیکو برادری بود ما را و نیکو مصاحبی است او برای من و کافیست مرا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله یا
قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حقتعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حقتعالی گرامی دارد
ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حقتعالی [illegible] بتو عطا کرده است
ای علی پس حضرت امیر فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه واصلح لی فی ذریتی پس حضرت
رسول فرمود آمین یا رب العالمین یا خیر الناصرین در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر
المؤمنین فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بروی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی
میخوابیدند و بالش ایشان از پوست بود که درمیانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زرهی از آهن بود شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر روایت کرده است که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند [illegible] فاطمه را
[illegible] فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را با آنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا باسمان بردند بسدرة المنتهی و حق
[illegible] مبادرت کردند [illegible]
[illegible] برای تو است پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر [illegible] حضرت فاطمه
[illegible] میکنند و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف شد حضرت استر شهبای خود را حاضر
[illegible] سلمان را که افسار استر را بکشد و حضرت [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] هفتاد هزار ملک [illegible] ایشان
در میان راه [illegible] شنیدند [illegible] جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک [illegible] با ایشان موافقت کردند و
پرسید که برای چه بزمین آمدید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان [illegible] حق
حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها از آن شب سنت شد [illegible] دوستان خود را داخل بهشت میکند و [illegible]
را مهر فاطمه گردانید [illegible] که دشمنان خود را داخل [illegible] روایت کرده است که مهر حضرت
کبری و جمیع پیغمبران گذشته [illegible] در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت
فاطمه زرهی بود [illegible] آنچه مشهور است که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار
[illegible] روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و موی بهشت بود و یکی
از میوه‌های بهشت آورد حضرت رسول [illegible] نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد [illegible] ابن شهرآشوب
روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای حضرت فاطمه آورد [illegible] ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که
شد [illegible] از جانب خداست ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
حقتعالی وحی کرد بسوی رسول که فاطمه [illegible] ایضا از برای غضب او [illegible] در زمین چهار نهر مقرر ساخت نهر فرات و نیل
که حقتعالی بحضرت رسالت [illegible] از برای امت تو بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود
مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود
که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حقتعالی [illegible] چهار صد و هشتاد درهم ابن بابویه از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف
حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس
حقتعالی میکردند تا طلوع صبح بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و
تحمید حقتعالی بگویند و چیزی که خدا نمی‌پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد بروایت دیگر بر استر
شهبای خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و بردوش هفتاد حور بهشت میرفتند حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر و اهلبیت
از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی
و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر پیوند چون صبح شد حضرت رسالت بنزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان
آورده بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت در کتاب کشف الغمه

از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبیکه حضرت امیرالمؤمنین در فراش من در آمد شنیدم
صح
که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آنحالت ترسان شدم چون صبح شد و حضرت رسول بنزد ما آمد مرا ترسان یافت چون قصه را بآنحضرت نقل
کردم بسجده در آمد و شکر حقتعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستیکه
حقتعالی شوهر ترا فضیلتی داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را از آنچه بر روی او واقع میشود از مشرق و مغرب
قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع
بود مانند ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود بسبب بشارتی
که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم من و دختر من که حقتعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن بهشت که درخت
طوبی را بحرکت در آورد پس براتها بار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهلبیت رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و هر
ملکی از ملائکه یک برات از آن براتها داد و چون روز قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهلبیت
مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد شده است از آتش جهنم پس در آن روز بسبب برادر و پسر عم و دختر من بنده
های بسیار از آتش جهنم آزاد میشوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که [illegible]
از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر
من نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی
و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد حلی و حلل و در و مروارید
و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حور العین با بهشتیان نثارها دارا بودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت میگوید
که این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را از برای فاطمه آوردند جبرئیل لجام
آنرا گرفت میکائیل رکاب را گرفت اسرافیل از پشت بود و رسول خدا جامه‌های او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و
جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد در تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن
عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که یا علی حقتعالی فاطمه را بتو تزویج کرد و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و
دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیر که هر چه
بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و
خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه عرض کرد پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
روایت کرده است که حضرت امیر حضرت فاطمه را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که بسی درهم بود و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه که میخواستند
که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنزد فاطمه آمد فاطمه میگریست فرمود
که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتر میبود ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا باو تزویج کرد و خمس دنیا را
صداق تو کرد مادامیکه آسمان و زمین باقیست ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که [illegible] روایت بعد از آنکه حضرت
رسالت علی و فاطمه را در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من بنزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد [illegible] خود را در میان ایشان داخل کرد
در حدیث ابن عمار روایت کرده که مبارک باد زفاف فاطمه را میگفتند بالرفاء والبنین چنانکه در میان ایشان متعارف بود یعنی انیس و جمعیت و فرزند
با اتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکه یعنی مزاوجت باخیر و برکت باد ابن شهرآشوب از حضرت صادق
روایت کرده است که حقتعالی بر حضرت امیر حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد
بعضی از محققان گفته اند که حقتعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حورالعین نگردیده است شاید که چون
این سوره در شأن اهلبیت نازل شده است حقتعالی برای رعایت فاطمه حورالعین را ذکر نکرده است **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر و فاطمه
ابن بابویه بسند مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت بما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود
پس برخاست و بسوی فاطمه رفت و ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر در میان در خوابیده است و خاک بر پهلوی او
نشسته خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد ما ساعتی
در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلندی شنیدیم و بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد روی مبارکش شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول
الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چگونه شاد و خوشنود نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس

که محبوبترین

اکه محبوبترین اهل اند بسوی اهل آسمان بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت برروی آن فرش خوابید پس
فاطمه از یکطرف خوابید و حضرت امیرالمؤمنین ع در جانب دیگر پس حضرت رسول ص دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت دست
فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد گفت چگونه شاد نباشم و
حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس را که محبوبترین اهل زمینند بسوی من **مؤلف گوید** که ابن بابویه ره گفته است که اینحدیث نزد من معتمد
نیست زیرا که علی ع سید اوصیا است و فاطمه زهرا سیده نساء است میان ایشان بزرگوار منازعه و مناقشه روا نیست و در کتاب علل الشرایع
و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند
و قیمت او چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیرالمؤمنین ع بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت
میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه درآمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین ع در دامن آن کنیزک است چون آن حالت را ملاحظه فرمود متغیر گردید و
گفت یا ابا الحسن آیا کاری کردی با او حضرت فرمود که بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم گفت که میخواهم مرا رخصت
دهی که بخانه پدرم روم فرمود که رخصت دادم پس فاطمه چادر بر سر کرده و برقع افکنده و متوجه خانه پدر گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت
حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو میاید برای
شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول ص فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب
الکعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بانچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر ع و سه مرتبه گفت برغم انف خود
راضیم بانچه رضای تو در آنست حضرت امیر ع فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول الله واسوتاه … تصدق
نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای خدا … و چهارصد درهم که از عطای من زیاد آمده بود
میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول خدا شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید که بگو با علی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم
برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آن
وقت حضرت امیر ع فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ **مؤلف گوید** در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین
تفکر نمیباید کرد … ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود با آنکه این معارضه ها بحسب ظاهر قبحی ندارد و در واقع مشتمل بر مصلحتها تا منافقان
باشد و تواند بود که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد **فصل هفتم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهائیکه از منافقان
به آنحضرت نسبت باین گروه … حضرت رسالت ص واقع شد … باحوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت ص ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنجکس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه ع دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم
اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خد روی او گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف
آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک
شوی اما یوسف آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و روز
ساکت باش یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد
و اما فاطمه آنقدر گریست بر وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند با او که ما را از گریه بسیار آزردی پس آنحضرت
میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین ع بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی
چهل سال و هرگاه طعام نزد او میگذاشتند گریه میکرد تا آنکه یکی از آزادکردهای آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن
رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید
هرگز یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد شیخ طوسی ره بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که
چون هنگام وفات حضرت رسالت ص شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود
گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت با ایشان خواهند کرد این امت من بعد از من گویا میبینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند
بعد از من و او ندا کند یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این خبر را شنید گریست حضرت فرمود که گریه
مکن ای دختر فاطمه گفت که گریه نمیکنم برای آنچه بعد از من خواهند کرد و لیکن میگریم از مفارقت تو حضرت فرمود که بشارت باد ترا
تا اینکه زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت من بمن ملحق میشوی … ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که در مرض

حضرت رسول فاطمه بخدمت حضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیدند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد
از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روز تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو تحفه
بیاورند پس فاطمه خندان شد کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت فاطمه ع بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز
در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل می آمد بنزد او و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد
خبر میداد او را از احوال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بانچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر ع اینها را مینوشت مصحف
فاطمه … اینست ایضاً بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه ع بعد از پدر خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی
آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز در آنجا میکرد … بر اینحال بود
تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که فرمود حضرت رسول ص را در پیراهنش غسل دادم پیوسته
فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبوئید و مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان میکردم و دیگر ندادم ابن بابویه روایت
کرده است که چون حضرت رسالت ص از دنیا مفارقت کرد بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول
… فاطمه فرمود من میخواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را اینخبر ببلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه بیاد پدر خود و
ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو
افتاد و بیهوش شد پس مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ببلال گفتند که ترک کن اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه ع او را معاف
داشت … بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص را بمعراج بردند حقتعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان میکنم
در سه چیز تا ببینم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود تسلیم میکنم پروردگارا امر تو را و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پرسید که آن سه
چیز کدام است حقتعالی ندا فرمود که اول آنست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار
نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را … گفت که صبر نما بر تکذیب
و تخویف بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو
میرسد و از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو رسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم
… حقتعالی فرمود اما سیم آنست که اهلبیت تو خواهند رسید بعد از تو از کشته شدن اما علی بن ابیطالب برادر
تو … از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بشقاوت و تعب خواهند افکند او
را … و آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم اما دختر
تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند
زد در وقتیکه او حامله باشد و بحرم سرا و منزل او بیرخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد
… فرزندی که در شکم او باشد بیندازد … از جراحت آن ضربت حضرت فرمود
انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حقتعالی فرمود که از دختر تو دو پسر بهم میرسد
یکی از ایشان را بمکر و زهر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد … اینها
را … حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حقتعالی فرمود که اما پسر
دیگر را امت … خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را و در نظر او خواهند کشت
و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و راه استعانت بر او خواهند بست و من برای او و اهلبیت و یاران او
شهادت مقرر کرده ام کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و گریه خواهند کرد ملائکه
چند که نصرت او بیایند و یاری او در دنیا … و شبیه او الحال در زیر عرش است … خواهد کرد
زمین را از عدل … منافقان کافران خواهد کشت … را بقتل
میرساند حضرت انا لله و انا الیه راجعون گفت … از جانب حقتعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید که از همه کس خوشروتر و از همه
مردان خوشبوتر … نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید آمد بنزد حضرت با جامه‌ها نور و سیمای خیر و صفات از جبین او
ظاهر بود بنزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که حاضر کرده بودند که عدد ایشانرا
بغیر از خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول ص فرمود که ای پروردگار من اینمرد کیست … غضب خواهد کرد … مهیا کرده … انتقام

بسیار داکه برد و واو رسید و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم اینجا عنی اگر حال ایشانرا بیان کرده یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر داده بستمهائیکه بعد از من بایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان برانها ئیکه ازایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برا تو پس جزای او نزد من اینستکه جنة المأوی را باو عطا کنم بصبری که بر این مصائب میکند و حجت او را بر خلایق غالب کردانم در روز قیامت حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت کردانم داخل جهنم شود و بیرون از او و هرکه را در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما اهلبیت را در یک درجه بهشت قرار دهم اما آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشانرا در قیامت انقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسد و زیارت کنندکان ایشانرا اکرامی دارم زیرا که زیارت کنندکان ایشان زیارت کنندکان تو اند و زیارت کنندکان تو زیارت کنندکان منند و بر من لازم است که زیارت کنندکان خود را اکرامی دارم و هرچه سؤال کنند بایشان عطا میکنم و ایشانرا در قیامت جزائی بدهم که از رشک حال ایشان کنند هرکه بر احوال ایشان مطلع کردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را اندام میکنم که حق بحث ترا حاکم کردانیده ام بر خلق خود پس هرکه ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو حکم کند در حق ایشان بهرچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را اخل جهنم کنند پس ستمکاران اهلبیت اینها یعنی عمر فریاد بر آورد که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا و ارکند و کمبد بنا بر کردید و دندانها را کند و انکشت خود را بدندان کزد و کوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و کوید وای بر من کاش ابوبکر را با خود یار نکرفته بودم و یا ابابکر کوید کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بوده از برای من پس خوهم ایشانرا اند ا کند کاد امروز انیستی که شما را نفع نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار کوید که امروز حکم میکنی در میان ایشان خود در آنچه بایشان اختلاف در آن میکردند یا دیکران در آن حکم میکنند پس ندا رسد بایشان که لعنت خدا بر ستمکاران است آنها شکر منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین ولی خدا و راه خدا را بمردم کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و بعد از آن در قنفذ که با مر او و بند در شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو نفر را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان برنند که اگر یکی از آن تازیانها بر دریا واقع شود همه بجوش آید از مشرق تا مغرب و اگر بر کوهها دنیا بکذارند هر اینه همه خاکستر شوند ایشانرا با این تازیانها برنند پس حضرت امیر نزد عرش حقتعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصاً معاویه پس آنها معاویه را بچاهی در اندازند که چاههای جهنم و سران چاه را بپوشند که کسی ایشانرا نبینند و ایشان کسی را نبینند پس کویند اینجماعتی که ولایت و محبت آنها را اختیار کرده بودند ای پروردکار ما بنما بما آن دو کس را که کمراه کردند ما را از جن و انس تا ایشانرا در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پستتر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید که فایده نمیکند شما را امروز چون ستم کردید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در این وقت نکاه واویلاه و واثبوراه برآوردند و ایند نزد حوض کوثر سؤال کنند از حضرت امیر حافظان ملائکه نزد او باشند کویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خدا خلاص کن پس حضرت بایشان کوید که بر کردید تشنه بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مکر از حمیم و غسلین نفعی نمی بخشد شما را شفاعت شافعین ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناکاه حضرت امام حسن از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد با کریه فرمود الی یا بنی یعنی بسوی من بیا ای فرزند دلبند من ای انیس دل مستمند آن شاهزاده را بر زانوی راست خود نشاند چون روان شد حضرت سید امام حسین از در در آمد خواجه عالم چون بر او نظر کرد قطرات عبرات از دیده ببارید و فرمود که ای نور دیده و سرور سینه من بیا آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید بعد از ساعتی خورشید تنق عصمت جلالت انیسه حورا فاطمه زهرا حاضر شد چون حضرت رسالت نظر بر وی انکند بی اختیار کریه آغاز کرد و فرمود ای فرزند کرامی نزدیک من بیا آنجناب را در مقابل خود نشانید چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا علی بمثابه خورشید تابان از در مسجد در آمد چون آنجناب او را دید اشک حسرت از دیده مبارک بیارید و کفت ای برادر غمخوار و ای انیس دل پر غم نزدیک من آی و آنسرور اصحاب الیمین را در پهلوی راست خود نشانید اصحاب کفتند یا سید عالم و اشرف اولاد بنی آدم سبب چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی بکریستی سید عالم فرمود بحق آنخدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا بر کزیده سوکند میخورم بخداوند عالمیان که من و این چهار که هستند عصمت و طهارت کرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را خلقی از ما کرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق را دوست تر نمیدارد اما علی بن ابیطالب پس او برادر و همتای من و صاحب امر خلافت بعد از من علمدار من

در دنیا و آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنما و متقیان است او وصی و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت من و امت من در حیات من و بعد از وفات من دوست او دوست دار من است و دشمن او دشمن من است جمیع کناهکاران امت مرا به برکت دوستی او بیامرزند و سیرکار مجرمان را بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد سبب کریه من بر آن جناب آن بود که میدانم بعد از من امت جفاکار با وی عذرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و مددکار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بکذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بر آنها صبر نماید و پیوسته تجرع شربت غصه بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بر آن حال خدا را ملاقات نماید پس سید عالم فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان و مهتر و بهترین ایشانست و او پاره تن من و نور چشم من و میوه دل و جان منست هرکاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد و جبهه بنور اخلاص بر افروزد نور او ملائکه هفت آسمانرا روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانکه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند پس حقتعالی در ملاء اعلی باو مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید باین بنده من فاطمه و بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ماسوی الله برداشته و متوجه جناب اقدس من کردیده ای کروه ملائک کواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش جهنم ایمن کردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود که چون جکر کوشه خود را دیدم بیکسی و غریبی او بعد از خود کریستم و بر محنتهائیکه از جفاکاران امت باو خواهد رسید زود باشد که در خانه او کریبان اشرف عزت و مکرمت او از لت خواری در آید و رعایت حرمت او ننماید و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید و نه حمایت کننده که او را رحم نماید و پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه هیچکس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک کریه و زاری و ناله و بیقراری نماید که اهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم برکشد و زمان صحبت مرا بخاطر آورد و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل کردد چون شب کوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود و از دیدار پدر یاد عزت در دولت زمان پدر کند و بر بیکسی خواری خود نوحه کند و ران وقت حقتعالی ملائکه بشارت کوینده ملاء اعلی را و قدوسیان عالم بالا را امر فرماید که او را ندا کنند و با دل او را انس بخشند و او را ندا کنند بندا آنکه مریم دختر عمران را کرده کهیا فاطمه اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردکار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندکان آنکاه آزار و رنج بر او زیادتی کراز برای غم خلق خدا و بیماری و نومی خورده باشد و صاحب فراش کردد و مرحبا او استمداد نماید بر فراش درد و الم بیکسی و غریب بخواند حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را بر پرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض پرستاری او نماید چون از مرض و آلام جفاهای امت بر تنک آید دست نیاز بدرکاه بی نیاز بردارد که بارخدایا مشتاق لقای تو کردیده ام و از زندکانی سیر کشته ام و از جفای این امت بتنک آمده ام و از محنتهای دنیا غمدار ملول کشته ام و از مفارقت پدر بزرکوار بی طاقت کردیده ام مرا در دارو زمره رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق کردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من آورد و اول کسیکه از اهلبیت رسالت بمن ملحق شود او باشد چون غمکین و مجروح نزد من آید دست تضرع بدرکاه قاضی الحاجات بردارم و خروش بر آورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب کردان آنکه حق جکر کوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب کردان خوار و بیمقدار کن هرکه او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هرکه در میان او وزده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعائیکه من کنم ملائکه آسمانها آمین کویند پس سید عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند دلبند و نور دیده من است و روشنائی سینه و ثمره دل من است و او سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه خداست بعد از پدر بر خلقان کفته او کفته منست و کرده او کرده منست و هرکس متابعت او کند متابعت من کرده است و هرکه مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر حال با کمال او نظر افکندم ستمهائیکه بعد از من بر او خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او کریستم زیرا که بعد از من اصحاب او در غربت و بی یاری در میان دشمنان جفاکار بکذارند و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه از عرش و آسمانها و کروبیان ملاء اعلی در ماتم آن جکر کوشه من بکریند و آسمانها و زمینها در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کشند هرکس در مصیبت او اشک خونین دیده بیارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هرکه در تعزیت او اندوه و غمکین شده در روزی که دلهای خلایق غمکین کردد او شاد و خرم باشد و هرکه در روضه مطهر آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزیکه قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و از بهترین مردمان و امامان است بعد از برادر خود و پناه بیچارکان و فریادرس درماندکان و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل بهشت است

و نیز بر این امت است مرا او امر منت واطاعت واطاعت منست چون نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و در بدینه اید بحرم محترم و روضه مکرم من او در رو او را امان ندهند هیچ جنت مر او در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر او تنگ کنند پس من در خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت او را شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آنجگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید به زمین کربلا و محنت و عناء مقتل شهید آل عباد و او در چند بن هزار بدبخت از امت من تیغ بر روی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امت شوند در روز قیامت او را انگرود در میان گیرند و تیرباران کنند چون آن نور دیده من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر برند سید عالم این افزود و آه سرد از سینه پر درد برکشید و زار بگریست خروش از حاضران برآمد صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه عالم برخواست و با سما کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکاران باهلبیت من میرسد پس بحجره طاهره مراجعت فرمود ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسنین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و گریست گفتم سبب گریه شما چیست فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست فرمود که ان ضربتی است که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین نیز فرمود چون اهلبیت رسالت اینخبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله بما فرزند است ما را برای کار مامکر از برای آنحضرت فرمود شاباش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر منافق ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت در وقت وفات بحضرت امیر گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه مرا یعنی حسن و حسین را محترم بدار دو باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول از دنیا رفت جناب امیر فرمود که این یکرکن من بود که خراب شد چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دوم بود ایضاً از ام سلمه و عایشه روایت کرده است در مرضی که حضرت رسالت از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد فنا را او ماند در فنا رحضرت رسالت بود فرمود که ای دختر من نزدیک من بیا و او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سالی قرآن را یکمرتبه بمن عرض میکرد در اینسال دو مرتبه عرض کرد میدانم که در اینسال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من از این سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهلبیت من از این سبب خندان شدم بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس از این سبب خندان شدم و ایضاً روایت کرده است که چون سید انبیا بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیده نساء بیوسته غمگین و محزون بود و ضعیف و لاغر و بیمار شد و جسم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکان عزتش در هم شکسته بود و بیوسته اشک از دیدهای حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود و ساعت بساعت غش بر او طاری میشد با حسنین میگفت که کجاست پدر شما که شما را در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربانتر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید پیوسته میخواست که بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید و در این بیت الاحزان من در آید دیگر نخواهیم دید که شما را بر دوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد با ساند معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون مرض حضرت رسالت بطول انجامید جمعی از مهاجر و انصار نزد آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول چون میدانست که اصحاب او وفا ببیعت علی نخواهند کرد فرمود که ایکوود دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب میدانست که سید عالم میخواست که خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را بنویسد بسبب حسد و عداوت و نفاقی که داشت گفت این مرد را بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع او شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجبست و بخاطر شریف آنجناب در چنین حالی رنج رسانید و میان اصحاب نزاع شد و آوازها بلند کردند چون سید کاینات بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید دانست که هرگاه در حیات او بنا این قسم ظلمها نهادند بعد از او با اهلبیت او چه خواهند کرد فرمود که قوموا عنی از پیش من برخیزید و بیش از این مرا متألم مسازید مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه بدبخت که نسبت هذیان برسول خدا دهند و امام خود دانند با آنکه حق سبحانه در شأن پیغمبر ما گفته وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین در رسول خدا بر آن قوم با آنکه چنین ستم بر سید کاینات کرده باشند نماز بر جنازه او نخوانند و او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق بر پیغمبر باید آن

الذین یؤذون الله ورسوله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا الیما یعنی آن گروهی که اذیت و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی در دنیا و آخرت ایشان را لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از برای ایشان مهیا ساخته چون روح مطهر سید عالم بعالم بقا ارتحال نمود حضرت امیر با جبرئیل امین بمقتضای وصیت سید المرسلین بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول خدا با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات آن بزرگوار حضرت امیر را از خلافت منع نمایند فرصت را غنیمت دانسته جنازه حضرت را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند بعد از منازعه بسیار و جدال بسیار از مهاجر و انصار امر را ظاهراً بابوبکر قرار گرفت و او نیز خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار را منظور نداشتند از خدا نترسیدند و با او بیعت کردند چون سید عالم از دفن سرور انبیا فارغ شد بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید چون شب در آمد امام حسن و امام حسین را با خود برداشته بخانهای یک یک از مهاجر و انصار در آمد و ایشان را از عقوبت الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را و غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلبید و از آن گروه بیشرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح شد بیست و چهار کس بر بیعت باقی نمانده بودند بغیر از چهار کس تا سه شب آنجناب ایشان را بر بیعت دعوت مینمود و طلب یاری از ایشان میفرمود بجز چهار کس دیگر هیچکس اجابت نمینمودند چون آنسلطان سریر خلافت کفر و شقاوت آن گروه را مشاهده فرمود بمنزل در آمد و در جمع اصحاب حجت را بر ایشان تمام کرد و آیاتیکه جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا در شأن او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود جمعی براستی گفتار او شهادت دادند چون نزدیک بود که مردمان از بیعت ابوبکر پشیمان گردند بحق باز گردند عمر بیم رسید که جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت امیر بحجره طاهره مراجعت فرمود چون از هدایت آن قوم مایوس گردید با مر رسول خدا بجمع قرآن اشتغال نمود چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر و چهار نفر از خواص آنحضرت دین بدنیا فروختند با او بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا علی بن ابیطالب را به بیعت خود نمیخوانی زیرا که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اتقی این امت است مردمان را باو رجوع بسیار است پس ابوبکر بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند سید اولیا فرمود که سوگند یاد کرده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشته سر آن را مهر کرده بمسجد آمده در مجمع مهاجر و انصار فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات فارغ شدم بجمع قرآن مشغول شدم جمیع آیات قرآن و سورهای قرآن را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشد که حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تأویل آن را بمن تعلیم نموده باشد چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر آن را قبول نکرد و سید اوصیا خشمناک گردید و بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد ظهور نماید ابوبکر دیگر بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر فرمود که خوش زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از ادنی و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من در میان شما خلیفه نکرده اند چون این پیغام را بایشان رسانیدند ابوبکر گفت که راست میگوید رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد برخاست ابوبکر برای مصلحت خود باز گفت بنشین دیگر باره فرستاد از عقب امیرالمؤمنین که ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز نزدیکست مگر فراموش کردید که خدا مرا امیرالمؤمنین خوانده است و بآن اسم شما مخصوص گردانید حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان او را در روز قیامت بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بجهنم در افکند از چون این پیغام را بایشان رسید باز عمر برخاست گفت من میدانم که او را نگذشتم امر را مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم و سر او را از برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را ساکت کرد که بنشین باز فرستاد که بیا ابوبکر ترا می طلبد باز حضرت اجابت ننمود فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون ابوبکر و عمر دانستند که حضرت امیر باختیار بیعت ایشان را قبول نمیکند ملعونی قنفذ نام را که آزاد کرده عمر بود و در شقاوت و بدبختی در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهلبیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر را از خانه بیرون آورید و بمسجد آورید تا او را بیعت بگیریم چون آن بدبختان با حضرت عزت و سعادت حریم رفعت و جلالت خانه اهلبیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت داخل خانه شوند طلب رخصت کردند آنجناب بایشان رخصت نفرمود بسوی او بازگشتند گفتند که ما را رخصت نمیدهد عمر گفت بروید داخل شوید ما را احتیاج به رخصت ایشان نیست بهر نوع که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و بمسجد آورید پس آن بدبختان برگشتند و بخانه اهلبیت آمدند ...

در احوال فاطمه زهراء صلوات الله وسلامه علیها است

در بکشان شیعیان با هر چند امیر مبتهم و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه فاطمه بیتاب شد بعقبت در آمد از در دو الزهرا
بر سر جستر بود و جسد نفس بسیار ضعیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی و مارا مصیبت
خود نمیگذاری عمر گفت در را بکشا الا آتش در خانه شمای اندازم و شما را میسوزانم فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من
در آئی بخانه اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت حق تعالی محترم شوم در در این جور و ستم و امداد زبان بیجاد و دشمن خدا
و رسول خدا هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهلبیت رسالت را سوخت و در را آتش زد حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله
و مانع شد از داخل شدن آن بیجا ممتنع شد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و تازیانه بلند کرد و بر بدن
مبارک زد و جناب فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهلبیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین برخواست عمر را بلند کرد و بر زمین زد
و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که با آنحضرت گفت یا علی زود باشد که جفا کاران
امت با تو عذر و مکر نمایند ... بیعت ... پس صبر کن ...
از موسی چنانکه قوم موسی ... سامری
این امت بیعت نمایند حضرت امیر گفت که چرا امت تو با من چنین کنند ... و بیابا ایشان جهاد کن
والا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار خود گذار ... شمشیر تو برنده
حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از او برداشت و فرمود که ای پسر صهاک ... داشتم
محمد سید پیغمبر اگر وصیت حضرت رسالت مرا مانع نمیشد ... عمر کس بمسجد
و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری او میامدند تا آنکه ... شمشیر
کشید و بر آنحضرت حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل رساند ... حضرت رسالت ... داد
تا دست از او برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر ... حضرت امیر ...
حضرت امیر ایشانرا منع کرده فرمود که مرا با ایشان الکاری خدا مرا مامور نکرده است که با ایشان ... بیعت ... بر آن
امیر المؤمنین انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد ... در را بر ... عمر
فاطمه زد که شکست دو ورم کرد بازوی آنحضرت دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت زد ...
شکستند فرزندی که در شکم داشت حضرت رسول او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت ... بود
از منبار نقل است بروایتی دیگر مغیره بن شعبه با عمر در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد
کشیدند آن جفا کاران زنجیر و میرفتند و هیچکس او را یاری نمیکردند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود
خیانت کردید بالحضرت رسول و کینها سینها خود را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهلبیت او کشیدید بریده گفت که ای عمر ... قریش اصل
تست ترا میدانند و ترا میشناسند که از چند بزنا هم رسیده با این حال بخانه حضرت رسالت آمده ... آنحضرت را مجروح میکنی و بر او
ستم ... پس آنحضرت را با این رسوائی بمسجد میکشیدند چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام
میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و بزور با من بیعت کرده در غدیر خم و با امر آنحضرت بر من سلام کردی با امارت مؤمنان
پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت
اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا
نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت که ای عمر و ای ابوبکر آیا شما بودید که رسول خدا امر کرد شما و ما را
که برو و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این امر از جانب خدا است فرمود که بلی امر خدا و رسول
چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت که بخدا
سوگند من نمیمانم در شهری که شما هادر آن امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس
سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافت را با هلش بگذار و جمیع امت را از ...
بجهالت و ضلالت مینداز عمر با او بانگ زد که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد
هر آینه شمشیر خود را میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با حق رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت کردید و نکردید
... بعد از این ستمکاران ... بر شما ابلا ... امید از نعمت دنیا ... شما ... پس ... حد برای ... و از ...

بریشان استیلا خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد ... بود
مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند و برگردیدند جانب امیر المؤمنین و گفتند که چه میفرمائی اگر رخصت
میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت
رسول را بیاد آورید ابوبکر بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چرا نشسته بر بالای منبر و علی در زیر با تو بیعت نمیکند برای تو
در مقام محاربه ایستاده و خصومت تا گردنش را بزنم در آنوقت حسنین بر بالای سر پدر خود ایستاده بودند چون این سخن را از او شنیدند
گریستند و بخروش آمدند و در بغل جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را با اینحال ... بی
پس حضرت امیر ایشانرا بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که این ... قدرت ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن
ذلیل تر و بیمقدار تر اند که این اراده توانند کرد در آنحالت ام سلمه زوجه رسول خدا و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجره بیرون آمدند و فریاد کردند
که ای ابوبکر ای اشقیا امت سید المرسلین چه زود کینها و حسدهای خود را با آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشانرا از مسجد
بدر کردند و گفت ما را با زنان چه کار است پس حضرت امیر برخواست و رو بمهاجر و انصار کرد و فضایل و مناقب خود را یک یک بر
ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول در باب خلافت او کرده بود در غدیر خم و غیر آن طلب ... بیاد ایشان آورد و حجت
الهی را بر ایشان تمام کرد آن بد نهادان گفتند که یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با تو بیعت میکردیم پس عمر پرسید که مردم از خلافت ابوبکر بر
گردید و باز گفت که یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که اگر نکنم ... میگوئی بخدا سوگند که قدرت ندارید پس خالد بن
ولید برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر گریبان او را گرفت و بر زمین زد و
شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند که حضرت دست از او بدارد نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر دست خود را دراز کرد
و بدست حضرت رسانید در احادیث معتبر وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند و بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت کرد و فرمود
یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت
بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی بلند شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مرد کردانید ... مضبر
امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت امیر را بمسجد در آوردند سیدة النساء فاطمه زهراء مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع
مخدرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد و بمسجد آوردند چون بمسجد در آمد نزدیک قبر مقدس حضرت رسالت رسید بخروش آمد و او را بلند
بگریست و گفت الهی چند از دل پر درد بر کشید فریاد بر آورد که ای گروه ستمکاران و ای قوم غدار از پسر عم دست بردارید بخدا آنکه پدرم محمد را
براستی بخلق فرستاده اگر این ظلم را فرو نگذارید دست از آنحضرت بر ندارید گیسوی خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر
سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت بزنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و ناله و افغان از دل افکار بر کشم و دریای غضب الهی را بجوش
در آورم و آهی چند از سینه پر درد بر کشم که زمین و زمان از آن بلرزد و یک تن از شما بر روی زمین نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من
گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد حضرت رسول از بن
در آمد و بلند کردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود من چون آن حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را
معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیده نساء جگر گوشه رسول ثقلین ای مادر سبطین بر این قوم ببخشا و بر ایشان
رحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید آن جناب التماس مرا قبول
نمود بحجره طاهره مراجعت نمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفتند گرد بنحوی بلند کردید که تمام مسجد را فرو گرفت حضرت اسما ... فرمود
گفت بخدا سوگند که اگر فاطمه موی سر خود را میگشود همه میمردند بر ... دیگر چون فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر ... گرفته
بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که
اگر بدر نبری موی سر خود را میگشوم و بدرگاه خدا صدا بلند میکنم پس مردی از آن نکردو با ابوبکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی ...
برسید و دست از امیر المؤمنین برداشت حضرت بخانه برگشت ایضا سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بر دند که با
ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ای فرزند صهاک اگر این بد نهادان را که بر گرد تو بر آمده اند یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی شمشیر در
دست من است و عمر گفت تو نام ... را مبر ... گفت ... مادر و مادر او کنیز زنا کار بوده است حد من عبد المطلب ... جد تو نفیل با ...
زنا کرد ... بکرو با عمر و زبیر مصلح داد چون سلمان را فرستاده دیگر کرد ند برای بیعت ... ابوبکر

کشیدند در گردنش کنند هم رسید چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاک و ضلالت برای خود اختیار کردید تا روز قیامت رضی الله عنهما
استحقاق آن نداشت را بعمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت
گرفتیم هر چه خواهی بگو و او نیز هر چه خواهد بگوید سلمان گفت شنیدم از حضرت رسالت که گفت بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز
قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن نشد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان گفت
گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر گفت چون خلافت را زایل کردید از جای
که تو ایشان را اخذ بعفو گرفته بود هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت پرسیدند از تفسیر این آیه فیومئذ لا یعذب عذابه
احد و لا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این در شان تست سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین بمن گفت که ساکت شو و اگر آنحضرت نمیفرمود
که ساکت شوم هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر خطاب
کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول که میفرمود در جهنم تابوتی هست که دوازده
کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی افتاده
که هرگاه حق تعالی خواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن سنگ را از سر آن چاه بردارند چون سنگ را برمیدارند جمیع جهنم مشتعل
میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که از پیشینیان پس این شش نفرند قابیل و فرعون و نمرود و پی
کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند اما از این امت پس دجال
و پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر عهد و پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سالم
مولای حذیفه و سعید بن العاص بن عثمان گفت که ای ابوالحسن آیا در حق من چیزی شنیدی حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت لعن
کرد و نشنیده ام که تو از آن توبه کرده باشی چون تماما اعیان خلافت را از آنحضرت غصب کردند با این راضی نشده خواستند فدک را از حضرت
فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت رسالت آنها را بی جنگ گرفته بود حق تعالی فرستاد که وآت ذا القربی حقه و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید
که فدک را بفاطمه بده تا از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم کرد و در تصرف وکلای آنحضرت بود
تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهل بیت باشد با علم
و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند با استحقاق واقعی خلافت که دارند همه مردم بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند
با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران میراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق و استحقاق
از برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب
فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی
از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته مگر نشنیدی که حضرت
رسول میفرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامه برای آنحضرت
بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب مسلمانان جاری میکنی که بینه را از
مدعی باید طلبید در باب من جاری میکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری گفت تا گواه نیاوری نمیدهم
فاطمه حضرت امیر را و امام حسن و امام حسین و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود او و
فرزندان او میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است گواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه نوشت و بحضرت فاطمه
داد عمر آن نامه را از دست فاطمه گرفت و آب دهان انداخت و پاره کرد فاطمه فرمود چنانکه نامه را پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند بروایت دیگر
فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت برای او نوشته در امر فدک که حجت گرداند بر ایشان عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلید خود بر آن انداخت
و پاره کرد پس حضرت با زنان بنی هاشم بمسجد آمدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت آویختند که حجت حق تعالی را بر آن
منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان
کرد و ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک با ایشان القا کرد و آنچه فرموده همه مهاجر و انصار دادن تصدیق کردند و از
ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت در حق من گفت که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده
همه شهادت بحقیقت این مقال دادند حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما و بخانه برگشت و از غصه تنها و آزارها ابتدا بیمار و رنجور

گشت حضرت امیر المؤمنین هر گاه بمسجد می آمدند و نفرات احوال فاطمه از آنحضرت میپرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد ایشان جمع
بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود آنحضرت راضی نشد فرمود که خداوندا تو گواه باش این دو
مرا آزار کردند و من شکایت ایشان را بسوی رسول تو میکنم و از ایشان راضی نمیشوم تا بروز خود را ملاقات کنم و آنچه با من کردند با او بگویم ابن بابویه بسند معتبر
میگوید که از ابن عباس منقول است که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر را طلبید گفت که وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر
خواهر من زینب را بخواهی و نعش مرا چنانکه ملائکه برای من وصف کرده اند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه من حاضر شوند پس
همان روز فاطمه از دنیا رفت ناله و صدا از مردان و زنان مدینه بلند شد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسول پس ابوبکر
و عمر بتعزیت حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر شویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب درآمد حضرت امیر المؤمنین عباس
و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما
دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت نگفتم که چنین خواهد کرد عباس گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید
عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر فرمود که بخدا سوگند
ای پسر زن صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل برسانم چون عمر این را شنید ساکت
شد دانست که چون امیر المؤمنین قسم میخورد البته وفا بان میکند پس حضرت امیر گفت ای عمر حضرت رسالت بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا
طلبید و میخواست بفرستد که ترا بقتل رساند حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا پس بسبب آن حضرت دست از کشتن
تو برداشت و عذاب ترا با آخرت گذاشت بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیر را بقتل رسانند و گفتند که امر ما مستقیم نمیشود تا او را
نکشیم ابوبکر گفت این جرات را که میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند آن ملعون را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بامر عظیمی بداریم گفت
بر هر چه میخواهید بدارید اگر همه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل بیاورم ابوبکر
گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز بگویم برخیز و او را بزن چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آن وقت
در خانه ابوبکر بود بر این تدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه و در میان خانه ایشان بگو و این آیه را بخوان ان الملا
یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیزک آمد و این آیه را خواند حضرت امیر فرمود که بگو بخاتون خود که خدا
ایشان قدرت آن ندارند که ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد
بمسجد در آمد مشغول نماز گردید و خالد آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر شمشیر
بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب برآید و ترسید که اگر سلام بگوید خالد آنحضرت را بکشد
رفته بر پا شود پیش از سلام نماز گفت خالد مکن آنچه را گفته بودم اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام گفت حضرت امیر با خالد فرمود که ترا
چه امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی گفت بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه
او نشست شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که میکشد او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند
نتوانستند او را از دست حضرت گرفت بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بستون مسجد فشرد او نعره زد و جامه های خود را نجس کرد
دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت که این از شوم مشورت تست من میدانستم که چنین خواهد شد ای عمر
عمر را گفت برو و عباس عم او را خبر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت او را بحق صاحب قبر قسم داد
تا دست بردارد چون چنین کردند دست برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود اگر وصیت حضرت رسالت نمیبود میدانستی
که من ضعیف ترم یا تو دست برداشت بخانه مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که آیا [illegible]
جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا بنزد فاطمه زهرا آمد و گفت که علی دختر ابوجهل را خواستگاری
مینماید حضرت آن ملعون را سوگند داد آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حق است حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در
جبلت زنان غیرت قرار داده چنانکه بر مردان جهاد واجب کرده و از برای زنیکه با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسیکه
مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه شدید شد و در تفکر و اندوه بود تا شب درآمد چون شب شد حضرت امام حسن را بر دوش
راست و امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد
حضرت فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود و سبب این حالت را ندانست شرم کرد که آنحضرت را از خانه پدر خود طلب
نماید بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود چون حضرت رسالت حزن فاطمه را مشاهده نمود

غسل کرد و جامه پوشید بسجده در آمد ... نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود هر دو رکعت نماز که میکرد
از خدا سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا وقتیکه از خانه بیرون آمد فاطمه را دید از پهلو بپهلو میگردید و نالها بلند
چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخاست سوار شد امام حسن را برداشت فاطمه
برداشت و دست ام کلثوم را گرفت انتما بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیر رسیدند او در خواب بود حضرت رسول پای خود را بر پای
امیرالمؤمنین گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آوردی برو ابوبکر و عمر و طلحه را بطلب حضرت امیر رفت ابوبکر و عمر را
از خانه بیرون آورد چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم هر که او را
آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست
که او را آزار کرده است بعد از وفات من حضرت امیر عرض کرد بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی
حضرت امیر گفت بحق خداوندیکه ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نیست بخاطر
من خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست گفت پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم کرد تا آنکه دندانهای مبارکش ظاهر
شد پس یکی از آن دو نفر بدیگری گفت که عجب نیست ما را در اینوقت طلبید و او را در این وقت طلب نمودن مطلب هست پس حضرت رسول دست
امیرالمؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل گردانید حضرت رسالت امام حسن را برداشت و حضرت امیر امام حسین را برداشت
حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود گردانید و قطیفه بر روی ایشان افکند ایشان را بخدا سپرد و بیرون
آمد و بقیه شب را بنماز گذرانید چون حضرت فاطمه بیمار شد آن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب آن ستمها که از آن دو نفر رسیده بود و از تشنیع مردم
نرسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر اینحال را دید با خدا
عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت عمر بنزد امیرالمؤمنین
آمد و گفت ابوبکر مرد پیر است و دل نازکی دارد و با حضرت رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشت مکرر غیر این مرتبه نیز آمدیم و رخصت
طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر بنزد فاطمه آمد
و گفت ای دختر رسول خدا از اینها واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را از من سؤال کردند
که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات
کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من پس امیرالمؤمنین فرمود که من ضامن شده ام که از برای
ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان مانع ایشان نمیباشند
و من هیچ چیز مخالفت ترا نمیکنم هر که را میخواهی دستوری بده پس حضرت امیر بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند چون حضرت
فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند چون بخانه در آمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان را نداد و رو از ایشان
گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس فاطمه فرمود که یا علی
جامه را از زنان پیش روی من برد و در مقابل من نگاه دار و فرمود بزنانیکه در دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید ابوبکر گفت که ای دختر رسول
ما آمده ایم بسوی تو از برای طلب خوشنودی تو و اجتناب از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود
که من یک سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت کنم و هرچه جور و ستم که بر من کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم
پس آن دو نفر گفتند که ما آمده ایم بعذرخواهی نزد تو و میخواهیم که ترا از ما خوشنود گردانی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را
بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس جناب فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که
شنیده اند از رسول خدا اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه خواهی که ما در جواب آن نخواهیم گفت
مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را از آن شبیکه
حضرت رسالت شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی زده بودید گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا
که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است
و هر که او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات من او را آزار
کرده است گفتند بلی فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی بر زبان شما جاری گردید پس گفت خداوندا تو گواه باش و آنانیکه نزد من حاضر شده
گواه باشید که ایشان مرا آزار کرده اند در حیات من و در مرض من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پدر خود را ملاقات

و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر بحیله
و مکر برخاست و شروع کرد بقبایح اعمال خود نزد مردم فریاد و واویلاه و واثبوراه برآورد و گفت کاش مادرم مرا نزائیده بود عمر گفت تعجب دارم از مردم که چگونه
امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند تو پیرمردی خرافت دریافته جزع میکنی از برای خشم یک زنی و شاد میشوی از خشنودی او
چه خواهد بود برای کسیکه زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند ...
و معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من ... پس علی را بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم
ترا وصیت میکنم بچند چیز باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود هرچه میخواهی بگو فرمود که وصیت میکنم اول آنکه امامه دختر زینب
بعد از من تزویج کنی که او تربیت کننده فرزندان من باشد برای ایشان در مهربانی مانند من است دیگر آنکه برای من نعشی بسازی از مثل آنچه ملائکه برای
من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود یا فاطمه بمن نما که چگونه ایشان بتو نمودند پس جناب فاطمه با آنحضرت نمود بروشیکه ملائکه وصف
کرده بودند دیگر آنکه بجانب حنوط آن مامور شده بود فرمود که وصیت سیم آنستکه در همان ساعتیکه ... وفات کنم
در همان ساعت مرا دفن کنی و تاخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت
امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیر در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد
چنانکه وصیت کرده بود پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریده از درخت خرما روشن کردند با جنازه آنحضرت بیرون رفتند
تا آنکه در همان شب بر آنحضرت نماز گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت آمدند در عرض راه مردی
از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیه فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است در میان شب او را
دفن کردند پس آنها از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بنزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی
از مکر و حیله و بد کردن با ما اینها همه از کینهائی است که از ما در سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانکه
یاد دادی پسر خود را که بمسجد در آمد و صدا زد که ای ابوبکر از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر فرمود که اگر سوگند خورم برای شما آیا تصدیق
من خواهید کرد گفتند بلی حضرت ایشان را بمسجد در آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل آنحضرت
نگذارم و نظر نکند بعورت او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد
و چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم گفت مکن
پیراهن رسول خدا را مکرر صدای او را میشنیدم و او را نمیدیدم پس پیراهن او را نکندم و دست زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را
بنزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای
نماز می آمد و از صفها میگذشت تا بنزد حضرت رسول میرسید آنحضرت در سجده بود بر پشت آنحضرت سوار میشد چون حضرت از سجده بر میخواست
یک دستش بر پشت حسن بود و دست دیگرش بر زانوی او و چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که
شما و اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد در می آمد آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بسینه خود
میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخال های حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها از جد بزرگوار خود دیده بود و بر
منبر او بیگانه را دید بر او دشوار نمود و این سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود اما فاطمه پس میدانید
که من رخصت از برای شما گرفتم که بنزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه
او حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار الکنون میروم
بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت
از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر و عمر بلند شد نزدیک بود که بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند
راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه بر پا میشود دست برداشت و روزگاری چند منتظر از حضرت
منافق در اینکرد ... که چون بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلوم شد بنزد قبر پدر خود آمد زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود مضمون
اینست که بعد از تو فتنها بر پا شد ... صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینیکه باران نیابد
و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه برگشت
و روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت آنحضرت آمد پرسید که چگونه صبح کرده شب خود را فرمود که صبح کردم در میان جراحت
اندوه و غم وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار و دید بخدا حضرت رسالت را کسیکه امامتش بغصب بود برخلاف حکم منزل و خلاف

وصیت پیغمبر جلیل و مصیبات کینهائی بود که در حیات پدر واحدی رسیده بودند و داشتند در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان شده بودند
منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بار آنها محنت را بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند و گویند
کرده مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری میان خاص و عام هست از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند و دانسته اما
معتبر دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که
در روز سیم ماه جمادی الثانیه واقع شده و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاولی واقع شده
باشد شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شده است و این قول بعید است در کشف الغمه در شب سیم ماه
مبارک رمضان نیز نقل کرده است ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که فاطمه
در مرض وفات بمن گفت که قبیح میدانم آنچه با مردگان زنان میکنند ایشان را بر تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان
بر مردان ظاهر میشود اسما گفت که ای دختر رسول خدا من بتو نمایم چیزی که در حبشه دیده ام پس چوبهای تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت جامه
بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود که بسیار نیکو است این چون میت را در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه
گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را نزد من میاور چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت با ابوبکر
شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان ما و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسما اعتراض کرد اسما گفت خود
چنین مرا امر کرده است که کسی را نگذارم که نزد او در آید و این نعش را در حال حیات باو نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم ابوبکر گفت آنچه
گفته است بعمل آور و برگشت پس حضرت امیر و اسما او را غسل دادند در کتاب روضة الواعظین و غیران روایت کرده اند که حضرت فاطمه را مرض شدیدی
عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون [illegible] حضرت [illegible] طلبید ام ایمن و اسما بنت عمیس و حضرت امیر را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم
از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای
دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در خانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز از من دروغ و خیانت نیافتی از روزی که
امر معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریمتر و ترسنده تری از آنکه
ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا
را و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردناک و سوزنده است مرا و چه بسیار سوزنده
و محزون گرداننده است مرا بخدا سوگند این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو
گریستند پس حضرت سر او را ساعتی در دامن گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هر چه که میخواهی وصیت بکن که آنچه فرمائی بعمل می آورم و امر
ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا اول وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه را بعقد خود در
آوری زیرا که او مهربان است بر فرزندان من مثل من پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش را برای من
ساختند و در زمین نشان دادند پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شود یکی از آنها که بر من ستم کردند
و حق مرا غصب نمودند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدااند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کنی
در وقتیکه دیدها در خواب باشد در کشف الغمه و غیران روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد با اسما بنت عمیس گفت که آبی بیاور که من
وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی دیگر غسل کرد و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسما
جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد و آنرا سه قسمت کرد یک حصه برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی آن
کافور را بیاور که مرا بان حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پا بجانب قبله کرده خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود
که ای اسما ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن بدانکه من بپدر خود ملحق گردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید آنحضرت را ندا کرد
صدائی نشنید گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسیکه بر روی زمین راه رفته است ای دختر آنکسیکه در شب معراج بمرتبه
قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت
افتاده آنحضرت را می بوسید و میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسما را بانحضرت برسان در این حال امام حسن و امام حسین از در در
آمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته و لیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس
حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی انورش را می بوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از جسد من مفارقت کند

حضرت امام حسین بر پایش افتاده می بوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا
مفارقت کنم پس اسما گفت که ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان
بیرون رفتند چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند صحابه باستقبال دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا
حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیدید از شوق ملاقات او گریه کردند گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرد چون حضرت امیر
این خبر وحشت اثر را شنید برو در آمد و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مرثیه آنحضرت ادا فرمود که [illegible]
را بگریه در آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مرد و زن همه گریان شدند و در مصیبت آنحضرت شیون از خانها بلند شد زنان و مردان بسوی خانه
آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزد و ایشان میگفتند ای سیده
زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج بتعزیه حضرت امیر المؤمنین می آمدند و آنحضرت نشسته بود و امام حسن و امام حسین در پیش آنحضرت نشسته
بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند ام کلثوم برقع در سر بنزد قبر حضرت رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بما تازه شد و امروز
تو از دنیا رفتی دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه را میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد و گفت
بروید و بیرون بردن جنازه آنحضرت را از این وقت بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند چون پاسی از شب گذشت و دیده ها بخواب رفت جنازه
را بیرون آوردند حضرت امیر و حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت
نماز کردند و در همان شب دفن نمودند و حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را
آب پاشید که قبر آنحضرت در میان مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای آن بود که موضع
قبر آنحضرت را ندانند و بر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند
در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع و بعضی گفته اند میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفون است زیرا که حضرت فرموده میان قبر و منبر من باغیست
از باغهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود مدفون کردند چنانکه روایت صحیح بر آن دلالت میکند
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا
و آنحضرت را گرفت و در قبر برد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مرض فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت آمد
که از احوال او بپرسد گفتند مرض آنحضرت سنگین شده است کسی را نمیتواند دید پس بخانه برگشت و پیکی فرستاد بخدمت امیر المؤمنین و گفت بگو بآن
حضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه دختر رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم
که او پیش از همه بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل در درجات اعلی اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خود
خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجر و انصار را تا آنکه همه ثواب
بیابند در حاضر شدن در جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی دین است حضرت امیر جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت
و محبت تو از ما نماند خیر خواهی ترا شناختم و فضیلت ترا امیدوارم بدرستیکه فاطمه دختر حضرت رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع
کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسول را با او مرعی نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در حق او رعایت ننمودند و
خدا کافی است از برای حکم کردن برای او و انتقام از ستمکاران کشیدن من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار بر من ببخشی عمل نکردن نصیحت خود را زیرا
فاطمه مرا وصیت کرده که او را پنهان برداریم و مردم در جنازه او حاضر نگردانیم چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادر را
و حال آنکه او آمرزیده است در رای او دیده است طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده است
مگر حضرت رسالت بدرستیکه علی پیوسته سابقترین مردم بود به همه مکرمتی و عالمترین مردم بود به هر فضیلتی و شجاعترین مردم بود
در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی بسندهای
معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیر که کتمان کند بیماری او را و مردم
را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نمود و خود متوجه بیمار داری او بود و اسما بنت عمیس آن
حضرت را در این امر معاونت میکرد و در این عرض مدت احوال او را پنهان میداشت از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر
خود متوجه غسل و تکفین او شود و شبانه او را دفن نماید و قبرش را هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید
و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر او را محو کرد چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب از دیده
های مبارکش بر روی انورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت کرد و فرمود السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و

حبیبهٔ تو و نور دیدهٔ تو و زیارت کنندهٔ تو که بزیارت تو آمده امشب در میان خاک در عرصهٔ تو خوابیده او را در میان اهلبیت خود
اختیار کردی که زود بتو ملحق گردد که شد یا رسول الله از برگزیدهٔ تو صبر من وضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن با صبر
کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه
جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد بدست خود دیدهٔ ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید
کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله وانا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من
ربودی چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود وشبهای من پیوسته ببیداری خواهد
گذشت این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی در دلم جراحتی است چرکین و زنده و
در سینه ام اندوهیست جوشنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بخدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر
تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینهٔ او بود که هم
نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر
تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم رسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملال
نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهائیکه خدا وعده داده است صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر نه غلبهٔ
بودن جماعتی میبودند که بر ما مستولی گردیدند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم هر آینه
فریاد و ناله برمیداشتم مانند فریاد زن بچه مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا میبیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او
و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع نمودند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو
شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که سقطهائیکه از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات
میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت
کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که فاطمه را که غسل داد فرمود که حضرت امیر غسل داد حضرت بر او گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد و
گفت بلی چنین است ندا تو کردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانکه
مریم را حضرت عیسی غسل داد ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر غسل داد ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب حضرت امیرالمؤمنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه
وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز بخدا و رسول ایمان نیاورده بودند بر او نماز نکنند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از
حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که آنها بر جنازهٔ
او حاضر شوند و حرام است بر کسیکه ولایت و محبت آنجماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت کرده است
که چون حضرت امیرالمؤمنین از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست که هر اجتماعی از دو دوست
بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت دلیل من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای
اینکس باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یاد من یار دیگر هم رسد
ایضا از حضرت امیر روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود
و من امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود بسبب آنکه
که چون حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد باسماء بنت عمیس گفت که ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته
آیا چیزی از برای من میسازی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای
تو بکنم فرمود بلی پس اسماء تختی را وارونه گذاشت و جریدهای خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی آن افکند و گفت این روش دیدم
که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از
ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد و جوابی نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند
که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است بامام حسن گفت ای

برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر ما پس از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت
کرد مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیرالمؤمنین را خبر کردند آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب
بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین را بر دوش گرفت بنزد فاطمه آمد اسماء بر بالین آنحضرت بود و میگریست و میگفت
ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم حضرت روی مبارک فاطمه را گشود نزد
سر آنحضرت رقعهٔ دید که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده بان فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند که گواهی
میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیاء و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا
زنده میگرداند مردها را که در قبرهایند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجهٔ تو باشم در دنیا و آخرت و تو از من اولی تری بمن از
دیگران مرا غسل ده و کفن نما و نماز کن بر من و مرا دفن نما در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت
پس چون شب در آمد حضرت امیرالمؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد
جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تو است فاطمه پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سرور پس زمین
روشن شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعهٔ از بقعه‌های بقیع که بسوی من بیاورید که تربت او
از من برداشته اند چون نظر کرد حضرت قبر کنده دید پس جنازهٔ آنحضرت را نزد آن قبر گذاشتند حضرت امیر از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را
که دختر رسول خدا است بتو سپردم پس صدائی از زمین آمد که یا علی من مهربانترم از تو بر گرد و اندوهناک مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر بسته شد
و با زمین هموار گردید و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت بیان نکرده در عمر شریف حضرت فاطمه و در وقت وفات او اختلاف
بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر اینکه عمر شریف حضرت در آنوقت هیجده سال بود بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال بعضی
بیست و هفت سال بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال گفته اند و اشهر میان علمای امامیه قول اول است فصل هشتم
در بیان نظائر آنحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر
من فاطمه بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهارش از مروارید تر باشد و پایهایش از زمرد
سبز و دم آن از مشک ناب و دیدهایش از دو یاقوت سرخ بر ناقه قبه از نور بسته باشند که از اندرونش بیرون نمایان باشد و میانش از عفو
باشد و بیرونش رحمت خداوند کریم و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن باشد هر رکنی از او مرصع کرده باشند بدر و مروارید
یاقوت و نور بخشند مانند ستارهٔ روشن بر جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپش هفتاد هزار ملک جبرئیل مهار ناقه را گرفته
باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آنروز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی
مگر آنکه دیدهای خود را بپوشانند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و برابر عرش پروردگار در آید خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید الهی و سیدی
من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کردند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه
من و فرزند رسول من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم
ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و فرزندان مرا پس
باز ندا از جانب حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند در حالیکه فرا گرفته باشند ایشان را ملائکه
رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان رود و ایشان را داخل بهشت کند ایضا باسانید معتبره از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامههای خون آلوده و قائمهٔ عرش را بگیرد و ندا کند که یا عدل یا جبار حکم کن میان من و
آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر بریده خود را در دست داشته باشد
چون چشم فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بندهٔ مؤمنی مگر آنکه گریان شوند پس حق تعالی
او را ممثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان خود پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که یاری ایشان کرده بودند و آنها که
شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورند و باز ایشان را زنده گردانند تا آنکه حضرت امیر بار دیگر ایشان را بقتل آورد و باز ایشان را زنده
گردانند تا حضرت امام حسن ایشان را بقتل رساند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق فرمود که
خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت ما بطول حزن و حسرت ایشان

معتبر

معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه ع بمحشر در آید با جماعتی از زنان شیعیان خود پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین ع ببیند که بی سر ایستاده فریاد بر آورد و من از فریاد او فریاد بر آورم و از جمیع ملائکه فریاد بر آید پس در انوقت حق تعالی از برای او غضب کند و امر کند آتشی را که او را هبهب میگویند و هزار سال او را افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی او را ندا کند که قاتلان حسین ع و حاملان قرآن را که دست از اهلبیت رسالت برداشته اند قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند بر باید چون در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند آتش بخروشد و ایشان بخروشند آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند پس بیرون آیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان جواب آنجناب حق تعالی برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسی که ندانسته بد کند ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت حضرت امام حسین ع بیاید فاطمه ع ممثل خواهد شد [illegible] فریاد بر آورد که ای فرزند مظلوم و ای میوه دل من پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند [illegible] و گوید که خدایا بکش کشندگان فرزند مرا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتلان او و اتباع او و دوستان قاتلان او و فاطمه در انروز بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از حریر بهشت مزین کرده باشند و گردن آن ناقه زیبا و دیدها او شهلا باشد و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید که بجواهر دیگر مزین باشد و بر آن ناقه هودجی باشد که پرده هودج از نور پروردگار باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر [illegible] از فرسخهای دنیا باشد و دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تمجید [illegible] پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد ص بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه ع و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند [illegible] و دشمنان او خود را در جهنم اندازند [illegible] از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد ص از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه ع بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون آلوده حسین ع را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست میدانی که با او چه کردند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که آنچه موجب خشنودی تو است بعمل میآورم پس حضرت فاطمه ع گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان حضرت را از صحرای محشر برباید چنانکه مرغ دانه را میرباید پس آن گردن ایشان را برباید و داخل جهنم کند و معذب گرداند در جهنم بانواع عذاب پس فاطمه ع بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمتش باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستانش در جانب راست و چپ او روند فرات بن ابرهیم در تفسیر خود از حضرت امیر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانه فاطمه امد او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی فاطمه گفت که یاد از روز حشر و ایستادن مردم را عریان در انروز کردم حضرت فرمود ای دختر انروز روز بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسیکه زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد امد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم خلیل ع پس شوهر تو علی پس حق تعالی جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل حله از نور برای تو خواهد اورد و نزد سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف انروز پس اسرافیل حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقابیل میگویند ناقه از برای تو خواهد اورد که مهار آن ناقه از مروارید تر باشد محفه از طلا بر پشت او زده باشند پس تو بر او سوار شوی و زوقابیل مهار انرا بکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند چون روان شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و بر هر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون دیگر راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کنند و با حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کنند ترا مادرت خدیجه که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول او آورده است و با او هفتاد هزار ملک باشند و لواهای تکبیر در دست داشته باشند چون بنزدیک محشر رسی حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد ایشان نیز با تو روان شوند چون بمیان محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد [illegible] نظر بسوی تو نکند مگر [illegible] ابرهیم

و شوهر تو علی بن ابیطالب ع پس ادم و حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور بدست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و اسیه باشند چون بر بالای منبر روی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو اید و گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بمن بنما حسن و حسین ع پس هر دو بنزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون بریزد و او گوید بگیر امروز حق مرا از آنانکه بر من ستم کردند در انوقت دریای غضب حق تعالی بجوش اید از برای غضب او و ملائکه و جهنم بجوش اید جهنم نفرین و زبانه زنان بصحرای محشر در اید و قاتلان ان امام مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین ع پس حق تعالی ندا کند بآتش جهنم که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست بگیرید موهای پیشانی ایشان را و بر روی بکشید در پائین ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران خویش که با حسین محاربه کردند و او را شهید نمودند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان فرزندان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که هر که چنگ در دامن تو زند او را ببهشت برد پس در انوقت ارزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و دوستان فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین ع و حال انکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از اهوال قیامت [illegible] مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوریه باستقبال تو شتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و حربهای نور در دست داشته باشند و بر ناقهای نور سوار باشند که جهازهای ان ناقها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای انها از مروارید تر و رکابهای انها از زبرجد باشد و میان جهازها هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشند چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از ان خوانها طعام تناول نمایند در وقتیکه دیگران مشغول حساب باشند و ایشان ابد الاباد از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خدا و ائمه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از ادم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید که از یک شهر برامده یکی از ان مرواریدها سفید است و دیگری زرد در هر یک از انها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس ان قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که روزی ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داده که اول کسیکه از اهلبیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسیکه ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسیکه ترا یاری کند

باب سیم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و در این چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت انحضرت است مشهور میان محدثان و مورخان خاصه انست که انحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در انوقت عمر شریف حضرت رسالت ص بیست و هشت سال بقولی و سی سال بقولی ده سال پیش از بعثت انحضرت بود شیخ طوسی ره در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت موفور السعادت انحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز احترام نمایند بهتر است بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند پدر انحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با پدر حضرت رسول ص از یک مادر بود مادر انحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود انحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا ص که انحضرت فرمود که من و علی ع از یک نور خلق شدیم و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از انکه خدا حضرت ادم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال بروایتی دیگر بده هزار سال در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم چون خدا ادم را افرید ان نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت ادم جا داد چون ادم بزمین امد ما در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون ابرهیم را در اتش انداختند ما در صلب او بودیم باین سبب اتش باو ضرر نرسانید پس این دو جزو از نور من هم رسید از یک جزو دیگر علی هم رسید محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودم حضرت امیر پیدا شد چون انحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود مرحبا بآن کسیکه خدا او را پیش از ادم ع خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله میشود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از انکه ادم را خلق کند [illegible] پس ان را بدو نیم کرد از نصف ان مرا افرید و از نصف دیگر علی را افرید پیش از انکه اشیا دیگر را بیافریند و انها را از نور من و نور علی منور کرد پس ما را در جانب راست عرش

خود جاری بعد از آن ملائکه را آفرید چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی را پس
حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من علی داخل جهنم نشود و دشمن من علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملائکه چند آفریده است که در
دست ایشان ابریقها هست از نقره پر از آب حیات که از چشمه سلسبیل از جنة الفردوس چون اراده نماید که یکی از شیعیان
علی که با مادر و پدر نیکو باشد حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب بهشت میریزد در آبیکه او
در آن تربیت میشود از آن نطفه او منعقد میگردد پس از این سبب ایمان در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان
حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خدا را که محبت علی و ایمان او را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است ابن طاوس بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر بجا آورد حضرت فرمود که بدرستیکه امر خبر داد
روزی حضرت رسول صلعم حضرت امیر را که ... حضرت امام حسن چون بعمل از ... برگشت و ... رسید که حضرت رسول صلعم از نماز
امده بود با آنحضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد اول او را در بر گرفت و از او پرسید که ... حضرت انجام کرده بود بیان کرد
حضرت رسول صلعم شاد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارتی دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد هرگز مرا بشارت
دهنده بخیر حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی بنزد تو می آید حق تعالی بسبب او منفعت عظیمی
بمسلمانان رسانیده و در این سفر که او را فرستادی ... مرا خبر داد با تو گفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافت از ذریه آدم
مگر کسیکه ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدرش آدم نجات یافت نزد خداوند عالم نجات نیافت از قوم نوح نجات یافت
کسیکه ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت ... بجهت نجات یافت نوح نجات نیافت از قوم ابرهیم مگر کسیکه ولایت اسمعیل
اختیار کرد و نجات اسمعیل با براهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت وصی او یوشع را اختیار
نمود و نجات یوشع بموسی او بجهت بود و از قوم عیسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت شمعون وصی او را قبول نمود و شمعون بعیسی
بجهت نجات یافت و از امت تو کسی نجات نمییابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تو است در حیات تو و وصی تو است بعد از وفات تو و علی تو
نجات مییابد و تو بحق تعالی نجات مییابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانید و امامان و پیشوایان بعد
از او ذریه شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین ع این بشارت را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین ما
و زمین را بوسید بدرستیکه حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع را خلق کرده در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی میکردند
در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهار ده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان
برگزیده و رحمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر ملا ئکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ماراجب کرد
نور مقدس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلانست
بهم رسید و بعضی را در او قرار داد و قسمت دیگر را در صلب ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف قرار داد که از آن نور علی بهم رسید که
امیر مومنان و بهترین اوصیای پیغمبرانست پس حضرت رسول صلعم او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا
کننده بوعده خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت بر استر خود سوار شده و نزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد فرمود که ای انس استر را بگیر و بفلان موضع برو و در آنجا
علی را خواهی یافت که بسنگ ریزه تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن بنزد من آور انس گفت چون
بخدمت آنحضرت رسیدم سلام آنحضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون رسید او بر حضرت رسول گفت السلام
علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی که هفتاد پیغمبر مرسل در اینموضع نشسته اند و
من از همه ایشان بهترم و بجا هر پیغمبری برادری از دست که تو از همه ایشان بهتری ناگاه دیدم بر سر ایشان ابری شد و نزدیک شد بر ایشان
پس حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشه انگور از میان ابر گرفت در میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر که این هدیه است از جانب حق تعالی
بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله بیا گر از برادر من کردن چگونه برادر تو است حضرت فرمود که حق تعالی آب خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه
آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون او بر حمت خود در آن
ابتدا بیوسته از پشتی به پشتی منتقل میکرد از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا آن آب را دو نیم کرد نصف
آن را بصلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف آن آبم و علی از نصف دیگر پس علی برادر من است در دنیا و آخرت حضرت
این آیه را خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خدا وندیکه آفرید از آب بشری را پس گردانید او را صاحب نسب و داماد

گردانید ای پروردگار تو بر همه چیز قادر و توانائی و حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من از علی ام او از گوشت منست و خون او از خون
منست پس هر که مرا دوست دارد بدرستیکه مرا و او را دوست میدارد و هر که مرا دشمن دارد بدرستیکه من و او را دشمن میدارد شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم با علی گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از
یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان
تو که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفرید و من و تو از یک درختیم من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین امامان
و فرزندان ایشان شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میکرداند
کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم متولد شد نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد
و در شب آمنه قصرهای فارس و شام نمودار گردید فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین ع حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب و شاد
گردید بسوی ابو طالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو طالب گفت صبر کن سی سال
دیگر فرزندی برای تو هم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود در کتاب روضة الواعظین
و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت صلعم از ولادت با سعادت حضرت امیر حضرت
فرمود که آه سؤال کردی از بهترین کسیکه بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق
کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حی لا یموت میکردیم چون
حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب
طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبی بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از
صلب طاهری بیرون آورد که او ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم
مادرش قرار گیرد در زمان او مردی عابد راهبی بود که او را مثرم بن عبیب میگفتند در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و مدت صد و نود سال حق تعالی را
بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید
پس حق تعالی ابو طالب را نزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست و سر او را بوسید او را
در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابو طالب گفت
از مکه پرسید از کدام قبیله ابو طالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب
این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر ابو طالب را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خدا را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا
نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب گفت آن بشارت کدام
است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را
دریابی سلام مرا باو برسان و بگو با او که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد
بنده و رسول او است و تو وصی او و ولی بحق تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابو طالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده
بارید و گفت این مولود چه نام دارد گفت نام او علی است گفت که حقیقت قول تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان و دلیل واضحی که مشاهده
نمایم مثرم گفت چه میخواهی که در این وقت برای تو سؤال کنم که پروردگار حق تعالی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود گفت در این وقت طعامی
از بهشت میخواهم که از برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر گردید که در آن طبق
انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری را برداشت شاد و خندان برخواست بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود حق تعالی از آن انار
در صلب او قرار داد در همان شب با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود بعلی حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از هیبت آنحضرت
زمین بحرکت آمد چند روز زمین لرزید قریش باین سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای خود را بر بالای کوه ابو قبیس ببریم و از آنها
سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون بتها را بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدید تر شد سنگها از کوه در کرده بتها از کوه ازهم
پاشید و بتها بر رو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند گفتند که این بلائیست که ما را از آن ممکن نیست در اینحال حضرت
ابو طالب بر کوه برآمد و از آن حالت پروائی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلقی مبارک
پدید است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله از شما ساکن نگردد ... اند

تهامه از بزرگان قریش هستند ابو طالب [illegible] امامیکوییم را طاعت میکنیم پس ابو طالب بگریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد
وگفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة یعنی ایخداوند و مولی و سید
من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که درخشان و نورانیست که البته تفضل کنی
براهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آنکسیکه دانه را شکافته و گیاهها را از زمین بیرون آورده [illegible] سوگند یاد میکنم
که جمیع عرب اینکلمات را نوشتند و در جاهلیت هرگاه که ایشانرا [illegible] باینکلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت
معنی اینکلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر المؤمنین شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید پس
قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبه حادث گردیده ابو طالب از خانه بیرون آمد در کوچها و بازارها میگشت
و بآواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا بر مردم ابو طالب را دیدند پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم
ابو طالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حقتعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم
خواهد کرد اوصیای پیغمبرانرا او پیشوای متقیانست و یاری کننده دین خداوند عالمیانست برانداز نده شرکست و [illegible] منافقانست
و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر است [illegible]
و شب را ابو طالب پیوسته اینکلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد [illegible]
رفت حضرت فرمود که طلب مثرم رفت و وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان ای جابر اینخبر را از غیر اهلش که اینها از اسرار [illegible]
مخزونه حقتعالی است [illegible] وصف کرده بود برای ابو طالب غار برادر کوه لکام و گفته بود اگر خواهی مرا [illegible]
مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بآن غار رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در [illegible] پیچیده
و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که آسیبی از جانوری باو برسد و او را حراست مینمایند [illegible]
در غار پنهان شدند ابو طالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس [illegible] مثرم را
زنده گردانید برخاست و [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله [illegible]
الله والامام بعد نبی الله پس ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که [illegible] ابو طالب
گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی [illegible]
اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید باو گفتم که من بروم جمعی از زنانرا بیاورم که ترا
معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابو طالب چون برخاستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت [illegible] ابو طالب
دست نگاه دار از او که ولی خدا را دستهای آلوده بگناهان [illegible] ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهها مانند حریر پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک
نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای ولیه خدا [illegible] در پیش روی او نشستند [illegible]
آورده بودند از نقره و [illegible] تا حضرت امیر المؤمنین متولد شد [illegible] نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که [illegible]
خورشید تابان نورش از او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد ختم الله
النبوة و بی تتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت بدامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بر روی او
افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک ای مادر او در جواب گفت علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من گفت
که در نعمتهای حقتعالی [illegible] میکرد [illegible] چون اینسخن را شنید [illegible] گفتم ای فرزند گرامی [illegible] گفت بلی تو
[illegible] من و تو [illegible] اینسخن را شنید [illegible]
[illegible] نزدیک [illegible] گفت السلام علیک یا خواهر من
ان زن گفت علیک السلام ای برادر من [illegible] گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در اینحال گفتم ای
فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی مریم است پس از آن بوی خوش را از [illegible]
بیرون آورد و آن طیب را بان بوی خوش مطیب گردانید پس [illegible] ابو طالب گفت که
گفتم که اگر او را در اینوقت ختنه میکردیم بر او آسان تر بود زیرا که سنت عرب در آنوقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند [illegible]
ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است [illegible] دنیا [illegible] خدا و رسول و ملائکه اسمانها
و زمینها و کوهها و دریاها [illegible] ابو طالب گفت [illegible] گفتند که ار

ابن ملجم مرادی بیست که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابو طالب گفت در اینحال حضرت رسالت بنزد ما آمد و آنحضرت را
از دست آن زنان مطهره گرفت سلام کرد و سخنان انبیا با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشانرا ندیدم [illegible]
گفتم که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در اینحال امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم بود و آن دیگر
را در حجاب پیچید آسیه زن فرعون بود و آن دیگر را خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس گفت برو در اینوقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من
و اینخبر را بگو [illegible] در فلان غار است و خبر [illegible]
خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید مثرم اینسخنانرا شنید بسجده افتاد و شکر حقتعالی را بجا آورد و بقبله خوابید
و گفت جامه را بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت و سه روز در آنجا ماندم هرچند با او سخن گفتم جواب
نشنیدم پس آن دو مارها بسخن آمدند گفتند السلام علیک یا ابا طالب جواب سلام ایشانرا گفتم گفتند برو ملحق شو بحبیب خدا که تو از همه کس سزاوار
تری بحراست و محافظت او من گفتم باینها که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوئیم حقتعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده تا آنکه دفع کنیم
را از او تا روز قیامت چون زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب سر او خواهیم بود تا داخل بهشت شود پس ابو طالب بسوی مکه
برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت اینخبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابو طالب کافر مرده حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است
در شب معراج چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حقتعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است
و دیگری ابو طالب و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو طالب گفتم خدایا اینان بچه چیز یافتند این مرتبه را حقتعالی فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان
داشتند از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد
تا آنکه با حکایت دیگر مخالف نباشد [illegible] باشد و آنکه واقع شده بود که حرارت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر بدست ابن ملجم شاید مراد این باشد
که جراحتیکه بی اختیار خود و دشمنان او باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که جراحتهای دیگر را خود حضرت باعث شد و از برای خدا خود را
در معرض آنها می آورد و محتملست که در این جراحات دیگر الم بآنحضرت نرسیده باشد ایضا ذکر طالب [illegible] غرابتست و محتملست که برادر حضرت امیر مراد
باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای [illegible] جعفر بن ابیطالب مذکور است ابن بابویه و شیخ
طوسی و علامه حلی و غیر ایشان بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق از یزید بن قعنب [illegible] روایت کرده اند که روزی عباس
بن عبد المطلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد
در آمد و بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده
ام بتو و بهر پیغمبر و رسولیکه فرستاده و بهر کتابیکه نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابرهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده او است
پس سؤال میکنم از تو بحق اینخانه و بحق آنکسیکه اینخانه را بنا کرده است و بحق این فرزندیکه در شکم منست و با من سخن میگوید [illegible]
مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت او را عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون
فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده ما پنهان گردید باز دیوار درست
شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خداست فاطمه سه روز در
اندرون کعبه ماند اهل مکه این قصه را در کوچها و بازارها نقل میکردند و زنان اینحکایت را در خانها یاد میکردند تعجب میکردند چون روز چهارم
شد از آنجائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت گفت ایگروه
مردم بدرستیکه حقتعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که حقتعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و
او عبادت کرد خدا را پنهان در موضعیکه عبادت حقتعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حقتعالی برگزید
و ولادت حضرت عیسی را بر او آسان گردانید در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حقتعالی مرا اختیار
کرد و بر همه زیادتی داد بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه
محترم ماندم و از میوهها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر دست من بود هاتفی از غیب
ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را از قدرت و عزت و جلال خود بهره کامل داده
و باو بخشیده ام و او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را باداب حسنه خود تأدیب کرده ام و امر خود را باو تفویض نموده ام و او را بر علوم
پنهان خود مطلع کرده ام در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را
از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد او است امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من

از جمیع خلق من محمد که رسول منست و وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و یاری کند و وای بر حال کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد که السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه بردند حضرت رسالت داخل شد حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت چون نظر حضرت امیر بجمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون تا آخر آیات حضرت رسول فرمود بتحقیق بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوگند که توئی امیر ایشان بتو هدایت می‌یابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را فرمود که برو و عمویم حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود برو که من او را سیر میکردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت دوازده چشمه از زبان معجزنشان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دید که ... بجانب آسمان نوری ساطع است که طرف او باسمان رسیده ... پس آنحضرت را در قماط اطفال پیچید و آنحضرت بقوت ربانی قماط را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه محکمتر او را پیچید باز آنحضرت قماط را پاره کرد ... قماط را پاره کرد همچنین در دو قماط و سه ... آنحضرت را بسته همه را پاره کرد پس شش قماط محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آنها پیچید پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید باز آنحضرت بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستها را بسوی خدا بلند کنم و بدرگاه او دعا بردارم و بانگشتان خود ابتهال و تضرع نمایم ابو طالب چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دستهای او را واگذار که او را شأنیست مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد ... فاطمه آمد حضرت امیر را گرفته در دامن ... حضرت رسالت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه بر تو پیش از این داده ای باز عطا کن پس فاطمه شاد گردید و گفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی پس صد شتر و هزار گوسفند کشت و از برای اصنام مردم منحر کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزندم علی تناول نماید هفت شوط بر دور کعبه طواف کند و بیاید بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی او را شرف و بزرگواری کرامت کرده و بعد از آن ولیمه او تناول نماید باین سبب آن روز را تعظیم و تکریم کردند و آن روز را عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد در آن وقت سن مبارک آنحضرت سی سال ... بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت بمرتبه که گهواره او را نزدیک رختخواب خود میگذاشت و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد عطر آنحضرت را میشست و شیر بگلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که برادر منست و ولی و یار منست و ذخیره و برگزیده منست و پشت و پناه منست و شوهر دختر و برگزیده منست و امین منست بر وصیتها و علوم من و جانشین من است و در آن مدت پیوسته آنحضرت را بر میداشت در کوهها و دره‌های مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بگوش حقایق‌نیوش او میخواند ... تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال دیگر نیست محتمل است که تاریخ حدیث سهو بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه رجب کرده باشند و آنرا ذی حجه نامیده باشند چنانکه در ولادت حضرت رسالت اشاره بان نمودیم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد حضرت رسالت را دید که خرما تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و خرمائی در دنیا مشابه آن نبود از آنحضرت التماس کرد که از آن خرما بمن عطا فرما آنحضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش باین خرما زیاد شد و دانه دیگر از برای ابو طالب طلب نمود فرمود بشرط میدهم که ندهی با بو طالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت بوحدانیت خدا و رسالت من چون شب شد ابو طالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنین بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرماست ابو طالب از او التماس کرد که خرما را باو بدهد که تناول نماید فاطمه گفت که تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را نمیدهم ابو طالب ... گفت فاطمه گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم ... و مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابو طالب خرما را گرفته تناول نمود و آن خرمای بهشت بود و از آن خرما نطفه علی ابن ابیطالب منعقد شد و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود بآنحضرت حامله شد حسن و جمال او ... ضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی و خلوت بود

روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و حضرت جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن میگفت جعفر از غرابت آن حال افتاد و مدهوش شد و آن حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آئی بتر تو چه خواهد بود چون این حالت را با ابو طالب نقل کرد گفت این است ... خبر داد شیر در راه طایف قصه شیر چنان بود که ... روزی از راه طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابو طالب افتاد بنزدیک او آمد و رو بر خاک مالید ... میسائید نزد او تذلل مینمود ابو طالب گفت بحق آن خداوندیکه ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا از من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس در آن روز محبت حضرت رسالت در دل ابو طالب زیاد شد او در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که امیر المؤمنین متولد شد ابو طالب او را بسینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمونش اینست که ای پروردگار این شب تار و ماه روشن را آفریده ای بیان کن بر ما امر خود را که این فرزند را چه نام کنیم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد بنزدیک ابو طالب آمد ابو طالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است در آن شعری چند نوشته است و مضمونش اینست که مخصوص گردیدید شما ای ابو طالب و فاطمه بفرزند پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابو طالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت ... ماند تا زمان هشام بن عبد الملک ملعون آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در مجلس حضرت رسالت نشسته بودیم با سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و ... بخدمت آنحضرت آمد و نشست و آثار اندوه در روی ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق پدر و دو پسر عم تو علی ابن ابیطالب سخنی چند که ما را اندوهی ... حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودک بود و اسلام او اعتبار ندارد و از اینمقوله سخنان باطل گویند حضرت فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادرش او را برد در میان تلی چند در کنار نهری که آنرا حران میگفتند بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بزمین آمد دست بر روی کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش آن حالت را مشاهده نمود ترسید از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانکه حق تعالی در قرآن یاد کرده است آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و شکم زنان حامله را میشکافت و هر کودکی که پسر بود میکشت چون موسی متولد شد مادرش ... با آنکه مادرش از سخن او ترسان شد گفت ای مادر مترس که تو غرق شوی ... حق تعالی مرا بتو بر خواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوقی گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و مثل هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانکه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت چون مادرش بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است ما جوهر در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم نور ما از روها و جبینهای پدران و مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر جبهه ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصفش بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عمم ابو طالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند چون ... قریش مینشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت ای حبیب خدا خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که پیغمبری تو نزدیک شده است ... وحی تو آشکار شود و رسالت تو بر مردم هویدا گردد زیرا که تقویت نمودم ترا ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکسیکه بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم ...

واستقبال کرد و دست بدست راست خود کرد و سر کرده اصحاب یمین است شیعیان او و رستگار خواهند بود چون این حرف را شنید بر جستم
بسوی فاطمه بنت اسد و دیدم که درد زائیدن او را در گرفته بود پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد من برده مبارک نور فاطمه طیبه را ترا تو در
پس برو بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر دست راست خود را
دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامت گفت
و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم
گفتم بخوان پس بحق خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت
نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریه موسی را چنان تلاوت نمود
که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که او از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر
میداند پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود بی آنکه از من شنود پس با من سخن گفت و من با او سخن گفتم بر روشی که پیغمبران و اوصیای ایشان
با یکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت خود مراجعت کرد و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از
گفتهای اهل شک و شرک چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیا
ایشانست بدرستیکه پدرم آدم چون دید که بساق عرش بنور نوشته است نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین
گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامیتر باشد نزد تو حق تعالی او را ندا کرد که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم
آسمان را و زمین را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که
قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد به برکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و ما آن کلماتیم که حق تعالی فرموده که آدم تلقی نمود آنها را
از پروردگار خود پس حق تعالی خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان تو و در ذریت تو اند پس آدم حق تعالی را
بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خدا نسبت بما پس سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند شکر
میکنیم خدا را که مائیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای
دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در
دور کعبه طواف میکرد در وقتیکه بحضرت امیر المؤمنین حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد
و داخل کعبه شد حضرت امیر المؤمنین در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد گردید و اینرا بطریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر
روایت کرده است که روزی ابو طالب بمسجد الحرام در آمد غمگین بود ناگاه رسول خدا بمسجد در آمد از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت
فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشته بنزد کعبه معظمه آورد و او را
در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند محترم در اینمکان مکرم متولد خواهد شد پس علی بن ابیطالب از او متولد شد پاک و پاکیزه که
هیچ نافی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بیرون آمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد و حضرت رسول او را برداشت و
بخانه خود برد **فصل سیم** در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته از شهادت حضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه بسند
دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیر فرمود که حضرت رسالت در جمعه آخر شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک
رمضان ادا کرد حضرت امیر فرمود که چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه چیست فرمود که ای ابو الحسن بهترین
عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارکش ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که میگریم بر آنچه
بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا میبینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود پس برانگیخته شود بدبخت ترین مردم همدوش پی کننده ناقه صالح
پس ضربتی بر سر تو زند که ریشت از خون سرت رنگین کند حضرت امیر پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت سلامتی دین من خواهد بود فرمود
بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا
گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی و روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا با هم
آفرید و مرا و ترا از سایر خلق برگزید و مرا به پیغمبری و ترا به امامت اختیار کرد پس هر که انکار کند امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من
کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو
نهی منست سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدا
بر اسرار او و خلیفه خدا بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و

مسئله

مسئله چند سؤال نمود از جمله آنها این بود که وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال که تو
کرد و آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون سرش خضاب شود
یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابیکه موسی املا کرده است و هارون نوشته است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام رضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر بر منبر فرمود که ایگروه مردم حق بر باطل غالب گردید و زود بر خواهد گشت باطل بر حق غالب خواهد
شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند و اشاره کرد بدست مبارک خود بر ریش خود پس
فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که این ریش را از بالای آن رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود
بخدمت حضرت امیر آمد در هنگامیکه آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی توئی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی گفت
بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات پیغمبر و هفت بلیه بعد از پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است
چون آنحضرت آن بلیها و امتحانها را همه بیان فرمود اصحاب آنحضرت که حاضر بودند همه تصدیق کردند فرمود یکی دیگر از بلیها مانده است و نزدیک که
آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آنحضرت بفغان آمدند گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را هم از برای ما بیان
فرما فرمود که بلیه آخر آنستکه این ریش را از خون اینموضع تر خواهند کرد و اشاره بسر مبارک خود نمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صدا
های مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم از صدا بیرون دویدند و آن یهودی
در همان ساعت بر دست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم را گرفتند بخدمت امام
حسن آوردند در آنوقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور امام حسن جمع شده بودند و آن ملعون در پیش آنحضرت بازداشته بودند آن یهودی با امام
گفت که ای ابو محمد بکش این ملعون را خدا او را بکشد بدرستیکه من خوانده ام در کتابیکه بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش نزد خدا
بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو
بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود آنحضرت
بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدم اعجاز نشان خود بر آن جراحت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود من کجا خواهم بود در هنگامیکه
این ریش را بخون این سر رنگین کنند سید عبد الکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول با حضرت امیر گفت یا علی
حقتعالی عرضه کرد محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول مکانیکه از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی بعد از آن
آسمان چهارم اجابت نمود و او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود او را بستارها زینت کرد پس زمین حجاز اجابت نمود او را
بخانه کعبه زینت کرداند پس زمین شام اجابت کرد او را به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود او را بقبر من مشرف کرداند پس زمین
کوفه اجابت کرد او را بقبر تو مشرف داد یا علی پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید
خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در میان غریین در میان تلهای سفید و خواهد کشت ترا بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم پس
سوگند یاد میکنم بحق خداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد خدا گناهش از آن بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر
از عراق ترا یاری خواهند کرد در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بسجده رفت پس آنحضرت بگریه بلند شد چون سر
از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی و ما را اندوهناک کردی تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده
بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعا خیر را میخواندم ناگاه مرا خواب برد و خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت
نزد من ایستاده است و میگوید ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید مشتاق لقای تو گردیده ایم آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود
همه را بوفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه در باب من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجه تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان
از فرزندان تو را در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از جمیع ملائکه مقربین بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان
در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از کراه شدن و غائب از فتنهها
گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میکردانند در وقت مرگ شیعیان ما اند در دنیا و در قبر و ملک موت را امر میکند
که او را اطاعت کند گفتم چه قسم قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود آنکه در محبت ما راسخ اند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که
یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک کند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی از نهایت استراحت
در رختخواب خود بخواب رود و دیده اش بمیرد و روشن کردد در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر کرده

از اشراف

از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین فرستاد عبد الرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان را در انجا نوشته شد بود
در دست او بود چون حضرت نامه را گرفت نامهای را خواند بنام ان ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی حضرت امیر فرمود لعنت خدا بر عبد الرحمن
باد ان ملعون گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری تا سه مرتبه قسم خورد
بود و سه مرتبه حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری ان ملعون گفت که یا امیر المؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم
و سه مرتبه سوگند یاد کردی که ترا دوست نمیدارم حضرت فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرده هزار سال ایشان را در هوا ساکن گردانید پس انها را در عالم ارواح با یکدیگر
با ورمیکی حضرت فرمود که ابر تو حقتعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد و هزار سال ایشان را در هوا ساکن گردانید پس انها در عالم ارواح با یکدیگر
الفت یافته اند ویکدیگر را شناخته اند و در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و انها که در ان عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم
با یکدیگر الفت ندارند روح من روح ترا نمیشناسد در عالم ارواح با تو موافقت نداشته است چون ان ملعون برگشت حضرت فرمود که اگر خواهد
کسی نظر کند بکشنده من نظر کند با نیم در بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که بسیار عجیب است که میگوئید که
من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن
و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند که این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم
که اسیبی بشما برساند حضرت فرمود بخدا سوگند که کشنده من بغیر او کسی نخواهد بود در احادیث معتبر وارد شده است که چون حضرت امیر از نماز فارغ
شد و ابن نذر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک انحضرت غارت میکردند و اصحاب انحضرت او را یاری نمینمودند بر
منبر فرمود بخدا قسم دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد مرگ در این زودی در کمین منست پس فرمود که چه مانع
شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سر خضاب کند انچه نیست که پیغمبر بزرگوار مرا خبر داده است پس فرمود که خداوندا من
از ایشان بتنگ امده ام و ایشان از من بتنگ امده اند من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت
بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر اشوب مذکور است که حضرت امیر را در کوفه عارضه رو داد
جمعی بعیادت انحضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود ولیکن من بر خود نمیترسم زیرا که شنیدم از
پیغمبر صادق و مصدق که فرمود شقی ترین این امت مجتبی کشنده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد بروایت
دیگر گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول برسانی و در جوار انحضرت مدفون شوی حضرت
فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی امد که با انحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او
ننمود تا انکه سه مرتبه بخدمت انحضرت امد در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد چون برگشت نمود حضرت بار دیگر او را طلب نمود و سوگندها داد او را
که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر باز تاکید کرد ان ملعون گفت یا امیر المؤمنین انچه با من کردی با دیگران
نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من او را بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بسیار بد یاریست قبیله مراد پس
فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند میدانم که وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد چون او بر اسب سوار شد باز حضرت
شعری خواند که مضمونش همان بود چون او برگشت حضرت فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که
کار او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطع نفرمود روایتکرده است که مردی از قبیله مزینه گفت من در خدمت حضرت امیر نشسته بودم که گروهی از قبیله
مراد بخدمت انحضرت امدند ابن ملجم در میان ایشان بود پس انگروه گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را ما همراه بیاورده ایم او همراه ما امده است
اختیار ما و بر تو منیر بسیار از دست حضرت ان ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که انچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود
ایا تو نبودی در میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده سگها ان ملعون
گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی براهبی و در تو نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنین بود باز
حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود چون ان ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش هم رسید اخر گفت مادر مرا
چنین خبر داد حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که فرمود کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است بدتر است و انچه روایت کرده است که در ماه مبارک رمضان
که در ان ماه برپاض جنان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در ان ماه یکشب در خانه امام حسن
یکشب در خانه امام حسین و یکشب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود افطار مینمود زیاده از سه لقمه تناول نمینمود
از سبب این حالت از انحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم که چون برحمت خدا واصل
شوم شکم مملو از طعام نباشد بکلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که روزی حضرت امیر نماز صبح در مسجد را

نمود و مشغول تعقیب گردید تا افتاب یکنیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود بخدا سوگند که من بیشتر گروهی چند دیده ام که
شبها بعبادت حق تعالی بسر میاوردند و گاه پای خود را بایستادن بعقب می افکندند و گاه پیشانیها خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند
چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای اتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درختان از ترس حق
میلرزیدند با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر اورده اند بعد از این سخن کسی انحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فایز
گردید **فصل سیم** در بیان کیفیت شهادت انحضرت مشهور میان علمای شیعه انست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان
در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ضربت خورد از دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی باعانت وردان بن
مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه خراخضر علیهم جمیعا لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم
گذشت روح مقدس انحضرت بریاض رضوان پرواز نمود مشهور انست که عمر شریف انحضرت در انوقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق
چنین روایتکرده اند و از انحضرت و حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی شصت و پنجسال نیز روایت کرده اند و موافق مشهور با حضرت رسالت
بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که انحضرت مبعوث گردید با انحضرت ایمان اورد و ده سال در مدینه با حضرت
رسول بسر اورد و جهاد در خدمت حضرت رسول شروع کرد شانزده ساله بود چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان
جرات بر مبارزت او نمینمودند چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود مدت امامت انحضرت سی سال بود دو سال
و چهار ماه ابو بکر غصب خلافت انحضرت کرد و پانزده سال عمر غصب خلافت انحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت کرد
چون خلافت بان حضرت برگشت قریب پنجسال مدت خلافت انحضرت بود و اکثر ان مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا بدرجه شهادت
فایز گردید در کتاب عمدة القریش بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایتکرده اند که عمر شریف ...
شهادت شصت و پنجسال بود در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسول برسالت مبعوث گردید از عمر شریف حضرت امیر دوازده
سال گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال با انحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول در مدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با انحضرت
ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت ماند و در شب جمعه بیست و یکم رجب علیه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف ان
حضرت بشصت و پنجسال رسیده بود کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایتکرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب
است زیرا که در ان شب اوصیای پیغمبران رحلت کرده اند و در ان شب عیسی باسمان بالا رفت و موسی در ان شب برحمت حق واصل
گردید شیخ مفید و دیگران روایتکرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان گفتند امرا انکه در میان
ایشان شنیدند بشمار از احوال بد رفتند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند
شدند که حضرت امیر و معاویه و عمرو بن العاص را در یکشب بقتل اورند و طلب خون خاجیان نهروان را از امیر المؤمنین بکنند عبد الرحمن بن
ملجم ملعون گفت من علی را میکشم برک بن عبد الله گفت من معاویه را میکشم پس با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
ایشان را بقتل اورند و از یکدیگر جدا شدند ابن ملجم ملعون بجانب کوفه روان شد و اند و ملعون دیگر بجانب مصر و شام رفتند پس انکه
بقصه تمام معاویه رفته بود در ان شب چون معاویه بر کوع رفت ضربتی بر ان ملعون زد ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیبان اوردند بانضربت
نظر کردند گفتند این شمشیر را بزهر اب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا انکه جای این ضربت را داغ کنم سالم بمانی یا انکه دوائی بتو دهم که از مردن
برهی و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد ان ملعون گفت من طاقت اتش ندارم و نسلی غیر از یزید و عبد الله نمیخواهم ان در از خوردعافیت یافت پس
او گفت ای تو بشارتی دارم معویه گفت بشارت تو کدام است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل اورد مرا نگاهدار اگر علی را کشته باشد
انچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم علی را بقتل رسانم و برگردم بسوی تو بیایم که هر چه خواهی با من بکنی
پس ان ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را رها کرد بروایت دیگر اورا بقتل رسانید و عمرو بن العاص چون در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص نمود و او در انشب بنماز حاضر نشد حاجت او را ...
بجای او نماز کند ان ملعون ضربتی بر خارجه زد گمان انکه عمرو است خارجه کشته شد عمرو بخانه بازگشت ان ملعون را گرفتند ...
بکسی اظهار نکرد روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت قطام ملعونه را در انخانه دید که حضرت امیر در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته
بود و ان ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم نظرش بر او افتاد محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت
نمود ان ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی ان ملعون اصلیل گفت انچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن
ابیطالب که برای تو ان نیست ان ملعونه گفت او را غافل کردن و بکش اگر از کشتن نجات یابی با من عیش ها خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب اخرت

هتر از زندگانی نباشد چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد گفت بخدا سوگند که من نیز با ایشان همداستانم مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیلهٔ خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا درین امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود یاور او گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید گفت ای شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد گفت آن کدام امر است گفت آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابی طالب و شبیب نیز از خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار بزرگی اندیشیده کشتن علی آسان نیست آن ملعون گفت که در مسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون آید مطلب خود را بعمل می آوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سه ملعون با این عزیمت بمسجد در آمدند قطامهٔ ملعونه خیمه در مسجد زده بود مشغول اعتکاف بود در آن شب آن ملاعین را در خیمه طلبید و سرهای ایشان بحریر بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند نزدیک آن دری که حضرت امیر داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر از خود را با اشعث بن قیس منافق گفته بودند و او نیز با ایشان درین امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که صبح طالع شد و رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید با اشعث گفت که ای اعور ملعون ارادهٔ کشتن علی را داری و بجانب خانهٔ حضرت امیر دوید که آنحضرت را خبر کند قضارا آنحضرت از راه دیگر رفته بود بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند امیر المؤمنین کشته شد ایضاً روایت کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در آن شب بعبادت احیا میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک آن در مسجد که بجانب خانهٔ حضرت امیر المؤمنین است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و گفت الصلوة الصلوة ناگاه صدای حضرت را شنیدم که برق شمشیرها دیدم و صدای شنیدم که کسی میگفت که حکم از خدا است نه از تو یا علی در اول شبیب بن بجره شمشیر بر سر حضرت زد و ضربت بطاق مسجد آمده بود و بحضرت نخورده بود چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم ملعون بر آنحضرت ضربتی زد و آن سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت پسر عم او او را مضطرب یافت گفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشته خواست بگوید که نه گفت بلی پس عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم لعین را مردی از قبیلهٔ همدان گرفت بسند معتبر از شیخ مفید معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر را کرد دیگری را با خود یار کرد و ضربت آن ملعون دیگر بر در مسجد آمد چون حضرت نزدیک محراب آمد مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم ضربتی بر سر آنحضرت زد بر جای ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین بمسجد دویدند ابن ملجم ملعون را گرفتند و بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست صدای شیون از خانه بلند شد آنحضرت دیدهای مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیا بقا اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش بود چون بهوش آمد باز فرمود که در این وقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را بنماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سر شریف آنحضرت زد او افتاد آن ملعون را گرفتند نگاه داشتند تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امام حسن و حسین را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت نمائید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شما است و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت باو نزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید در جامع و در امالی از اصبغ بن عبد الله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت اختلاف بهم رسید غمناک گشته شدم و از مردم غربت اختیار کردم از ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم دیدم که مردم همه بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدای ضعیف و نالهٔ دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید در کناری ایستادم که او مرا نبیند و بنجوا گوش دادم شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدء البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک او توفه برحمتک پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخواست بر بالای آب روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجای من ملتفت شد گفت هدایت کننده را بپرس خبر گذشته را برو از وصی رسول خدا بپرس گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد

پس من متوجه کوفه شدم شبی که بکوفه رسیدم در صحرای نجف ماندم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون پاسی از شب گذشت دیدم مردی آمد و تنها در پشت ایستاد با حق تعالی مشغول مناجات شد گفت خداوندا بحق پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان امت بجای او پس بر من ستم کردند با منافقان قتال کردم چنانکه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شده ام ایشان از من دلتنگ شده اند من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند پیغمبر تو خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و او را بعمل او از خداوند شقاوت او و نزدیک گردان مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان گردید من همه جا از عقب او آمدم تا داخل خانه شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانهٔ علی بن ابی طالب است ندانستم وقتیکه شد اذان نماز شنیدم دیدم که حضرت از خانه بیرون آمد من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در خانهٔ آنحضرت جمع شدیم چون صدای گریه از خانهٔ آنحضرت بلند شد ما هم گریستیم پس امام حسن از خانه بیرون آمد گفت که امیر المؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید جماعت رفتند من در خانهٔ آنحضرت ماندم باز دیگر صدای شیون از خانهٔ حضرت شنیدم من نیز گریستم پس داخل شد باز امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا بن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتن ندارد و تا امیر المؤمنین را نبینم بجا نمیتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا طلبید داخل شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین را بر بالشها تکیه داده اند و عصابهٔ زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونیکه از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را باین حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مطهرش افتادم و میبوسیدم و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که بسوی بهشت میروی و من بر حال خود و فراقت تو میگریم کلینی و سید ابن طاووس بسند معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او در آمدند گفتند یا امیر المؤمنین وصیتی کن حضرت فرمود که بالشی از برای من ته کنید چون تکیه دادند پس فرمود که حمد میکنم خدا را حمدیکه در خور بزرگواری اوست و او میپسندد در حالیکه متابعت کنند امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند احد صمد چنانکه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس در گریختن میرسد بآنچه از آن میگریزد هر جانی نمیکند بسوی اجل مقدر و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار از علمیست که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پردهای غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من بشما آن است که شریک خداوند بزرگوار خود میاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک نگردانید و سنت و طریقهٔ محمد را ضایع مکنید کتاب خدا و سنت او را بر پا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند و شریعت را بدارید تا از طریقهٔ حق متفرق نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاریست رحیم و پیغمبر شما امامی است دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرت از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم خدا بیامرزد مرا و شما را بدانید که بودم در دنیا چنان بودم که کسی در سایهٔ درختی نشسته باشد و آفتاب بر روی او از سر او بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند را جمع کرده باشد و بر روی آن پراکنده گرداند یا آنکه پارهٔ ابری بر سر کسی سایه افکنده باشد و بر روی آفتاب از سر او بگردد و من در میان شما مجاور بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بملأ اعلی متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید و ساکت شده بعد از آنکه از او میشنیدید و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبها که از او میشنیدید علوم الهی و مناقب ربانی که از او فرا گرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکتهای من و از بیکار ماندن اعضای من پس این پند دهنده تر است شما را از هر سخنگوی بلیغی وداع میکنم شما را وداع کسیکه انتظار میکشد ملاقات شما را بار دیگر در رجعت قیامت خواهید دید روزهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری بجای من نشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا وعده گاه است پس اگر عفو کنید عفو از برای اقربیت است و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم در گذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش حجت برای او باشد و ایام زندگانی او را بدبختی و شقاوت اندازد بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبتی بدنیا مانع نمیکرد ایشان را از طاعت حق و بعد از مرگ برایشان عذابی شدید نازل نمیشود بدرستیکه ما همه از برای امر او آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی او است و کردید چون امام حسن فرمود که یک ضربت برو بیشتر مزنید بجای یک ضربت که بر من زده است هر چند اگر بیش از یک گناه کار نیست کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید

و شیخ طوسی و سایر محدثان بطریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر
اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهلبیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آن
حضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسولخدا و سایر آثار آنحضرت را و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآن
حضرت تسلیم نمود و فرمود ای فرزند گرامی رسولخدا مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که در نزد من است بتو تسلیم نمایم چنانکه
حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت
حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی امام حسین و گفت امر کرده ترا رسولخدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود
علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرد و فرمود که رسولخدا ترا امر فرموده است که در
وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم گردانی چون او را دریابی از جانب رسولخدا و از جانب من او را سلام
برسان پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن و فرمود که ای فرزند گرامی تو صاحب خلافت و امامت بعد از منی و اختیار کشنده من با تست اگر
خواهی او را عفو کن و اگر خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابیطالب است
وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول خدا است که او را با هدایت و دین
حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من
همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مامور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع فرزندان
خود را و هر که این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست و آنکه نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ زنید در ریسمان
خدا که کتاب خدا و اهلبیت رسولخدا است و همه بطریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیدم از رسولخدا که میفرمود اصلاح
کردن میان مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستیکه فساد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلق است و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد
آورید در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسولخدا که هر که یتیمی را در عیال خود
داخل کند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانکه از برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را بیاد
آورید در باب قرآن که کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در باب همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالت آنقدر در
باب همسایگان ما را وصیت کرد که گمان کردیم میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردگار خود
که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و زود عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد
و کمتر ثوابیکه میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزد و خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهای شما
و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو مینشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه
مبارک رمضان که آن سپر است شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین ایشان را شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را
یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بدرستیکه جهاد نمیتوان کرد در راه خدا مگر با امامی که بسوی راه هدایت باشد
یا کسیکه اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریه پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال
آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند
صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق نیکوکاران از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر
صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید از زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزیکه پیغمبر شما بآن
متکلم بود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس مرتب فرمود که نماز را رعایت کنید در
راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان حق تعالی کفایت کند از شما هر که را اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما با مردم سخن نیک بگوئید چنانکه
حق تعالی در قرآن شما را امر نموده است و ترک مکنید امر بنیکیها و نهی از بدیها را اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند و چون دعا
کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من بنیکی کردن و بخشش نمودن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن
و پشت نمودن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت نکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی
شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهلبیت من و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر
شما باد و پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم از هجرت و بسبب یک

ضربتیکه بآنحضرت رسیده بود بسوی اعلی علیین که اعلی درجات بهشت است رحلت نمود و در میان شیعه مشهور است و وقایع بعضی از احوال عالم بعد از شهادت آنحضرت
بنهادت آنحضرت از غرایب حوادث دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از امام حسن روایت کرده اند که آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آن
حضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین ما را وصیت کرد که این چیزیست که بآن وصیت میکند علی بن ابیطالب برادر محمد رسول الله
و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و آنکه محمد رسول خدا و برگزیده او است او را بعلم خود
برگزیده و او را بدانائی خود پسندیده است و گواهی میدهم که خداوند زنده خواهد کرد آنها را که در قبرهایند و سوال خواهد کرد مردم را از عملهای
ایشان و عالم است بآنچه در سینه‌های ایشان پنهانست ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی از برای من و وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است
مرا بآن رسولخدا چون از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود عظیم
خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة را باهلش برسانی در وقتش و هر چه بر تو مشتبه باشد
نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حالت خوشنودی و غضب و با همسایگان خود بنیکی سلوک کنی و مهمان را گرامی داری
و در باب مشقت بلا ترحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی بدرستیکه فروتنی بهترین
عبادتها است و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک دنیا و خواهش آن را از دل بدر کنی زیرا که تو گروگان مرگی و نشانه بلاهای
ترا وصیت میکنم بترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن
اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و بتاخیر مینداز و چون ترا رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تانی نما تا بر تو معلوم شود که رشد
و صلاح تو در آنست و بپرهیز از رفتن در جاهائیکه محل تهمت است و از مجلسیکه گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد
فریب میدهد همنشین خود را پیوسته کار کن برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و بنیکیها امر کننده باش و از بدیها
نهی کننده باش و با برادران از برای رضای خدا برادری کن و صالحان را برای اصلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر ایشان بتو نرسد ایفرزند
و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی زنهار بر سر راهها منشین و ترک کن جدال را با کسیکه عقل
و علم ندارد و میانه روی کن ایفرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد بعبادتی
که بر آن مداومت توانی نمود و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاها سالم باشی و از برای آخرت خود اعمال صالح
بفرست تا غنیمت یابی سعی کن در یاد گرفتن خیر تا دانا گردی و در همه حال مشغول ذکر خدا باش و از اهل خود خردان را رحم کن و بزرگان ایشان
را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا آنکه از آن پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن است و سپر است اهل خود را
از آتش جهنم پیوسته با نفس خود در جهاد باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا بسیار کن که خدا از یاد
نکن اینها وصیتهای منست ایفرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر
خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او حبه دل تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس از یک
مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از او سوال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر
طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمایم تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم شیخ مفید و سایر محدثان
خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم حضرت رسول را و با آنحضرت شکایت کردم از آنچه از امت بمن
رسیده از ظلم و ستم و گریستم آنحضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای
ایشان را با سنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که آنها کیستند که اساس ظلم و جور را بر اهلبیت رسالت ایشان
گذاشتند بسند دیگر روایت کرده اند از امام موسی که خدمتکار حضرت امیر نقل کرد که از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت ای
دختر اندک زمانی بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این خبر وحشت انگیز است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب
حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی پس سه روز
بعد از آن آنحضرت ضربت خورد چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد حضرت فرمود ایفرزند گریه مکن در این وقت حضرت رسول را میبینم
که بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید که یا علی بیا بنزد ما که آنچه نزد ما است از برای تو بهتر است و سید رضی الدین روایت کرده است
که در سحرگاه شبیکه صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول نزد من حاضر شد با آن
حضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن برایشان گفتم خدایا بعوض ایشان بهتر از ایشان مصاحبی بمن عطا کن و بد
بعوض من ایشان را مصاحب بد بده ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین در

که حضرت از این زهر از دنیا مفارقت نمود پس جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت
باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه در افتادم و ام کلثوم دختر آنحضرت
گریان شد نزدیک بآنحضرت نشسته بود حضرت فرمود چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم تو مرا خبر میدهی که در این ساعت از ما
مفارقت مینمائی فرمود ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می بیند هر آینه گریه نخواهی کرد گفت از آنحضرت پرسیدم
چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند
اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته است و میگوید بیا نزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب گفت که من هنوز از پیش آن
حضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین در شبی که در صبح آنشب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آنشب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم
گفت که یا امیر المؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در آنوقت مؤذن حضرت
آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بفرما تا با مردم نماز بگذارد حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند
که در تمام آنشب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام این شبی است که
مرا وعده شهادت داده چون نزدیک صبح شد گریست و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را از برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد
رسید و جزع مکن از مرگ چون بتو در آید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند در آنخانه بودند سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند
چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از من ایشان بر من نوحه کنندگان
خواهند بود و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیر هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب
شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان برای حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی
ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم با آنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و آنشب
بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آنشب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود این حال حضرت فرمود که
وفات آنجناب در آنشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشود مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب حیرت
است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست مجملا میباید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است
در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر طبقی
نزد او گذاشتم دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد بآن طعام
نظر کرد گریست فرمود ای دختر دو نان خورش در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا میکنم تا از دنیا
رفت و طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکو است در دنیا ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی
بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عذاب خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای من کلید های گنجهای زمین را
آورد گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم و برای تو ندا کردم بگیر اینها کلید
گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ آنحضرت فرمود هرگاه چنین است مرا بدنیا احتیاج
نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یکروز سیر تا آنکه در روزیکه گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سوال کنم و در روز دیگر سیر باشم حمد
کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیز یافته ای محمد فرمود ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه مذلت است هر که چیزی
باخرت پیش فرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از این دو نان خورش را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان
جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس برخاست و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بود و
میمود بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر
تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود و باز ترسان از خواب بیدار
شد زنان و فرزندان خود را طلب فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت در این شب خواب هولناکی دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت
حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود ای ابو الحسن در این زودی بنزد ما خواهی آمد شقی ترین امت لحیه ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد
و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر این ماه بنزد ما خواهی آمد و بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است و باقی تر است برای تو و اهل و اولاد

حضرت این سخنان را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشان
را بنیکیها و نهی نمود ایشان را از بدیها چون از وصیت فارغ شد باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود
و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان و در ستارها نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این
شبی است که مرا وعده داده است پس برگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار
میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و بسیار استغفار میکرد
ام کلثوم گفت چون در آنشب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم در خواب نرفتم گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمی
فرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیمه افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم نرسیده است و امشب
بسیار ترسانم پس گفت انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود را میدهی فرمود ای دختر اجل
نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون اینخبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفتم اینخبر را مگر بآنچه
عهد کرده است بسوی من رسول خدا پس اندکی بخواب رفت بعد از آن بیدار شد فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن باز مشغول تضرع
و زاری و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آب نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخاست تجدید وضو نمود و جامهای خود را پوشید
و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد
کردند و پیش از آنشب صدای ایشان نمی آمد حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کنندگانند چند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و فردا
بامداد قضای حق تعالی جاری خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نمیزنیم و فال بد در
ایشان اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد ای دختر بخدا سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوانی چند اند
که حبس کرده اند اینها را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کن اینها را که از گیاههای زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید
قلاب در بکمر بند آنحضرت بند شد و از کمرش باز شد و پایین افتاد پس آنرا از زمین برداشت بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمونش این است که بر
بند کمر خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتیکه نازل شود بساحت تو و مغرور مشو بدنیا هر چند موافق
نماید چنانکه ترا خندان گردانیده است باز ترا گریان خواهد کرد پس فرمود خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را
ام کلثوم گفت چون این اخبار را از آن پدر بزرگوار شنیدم گفتم واغوثاه و ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود میدهی حضرت
فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهاست که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه دیده
و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخاست و از پی پدر بزرگوار خود رفت پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بآنجناب
رسید گفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده گفت ای نور دیده من خوابی هولناک دیدم امام حسن گفت ای پدر آن
خواب خود را بفرما فرمود دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را
بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و آن ریزهای سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند که ریزه از آن سنگ در آن
داخل شد امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کرده این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در
مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت من در آنخانه داخل شود امام حسن فرمود که ای پدر کی این قضیه هائله خواهد بود فرمود ای فرزند
که حبیب من رسول خدا مرا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی امام حسن فرمود هرگاه میدانی
که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل برسان فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمیکنم پس فرمود ای فرزند برخیز و بخوابگاه خود برگرد امام
حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و
غمگین نشستند و بر اقوال و احوالیکه از آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد قندیلها
خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و بر بام
مسجد بر آمد و دستها را بر بالای گوشهای خود گذاشت و اذان گفت چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نمیماند مگر آنکه صدای
آنحضرت را میشنید ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر مینمود و در میان شب قطامه نزد او آمد
گفت کسیکه چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود از من حاصل کن آن ملعون گفت
علی را میکشم و میدانم که بعد از او خود بمیرم پس در آنوقت صدای اذان حضرت را شنید اینک علی در بر گرفت شمشیر را بدست میزند
بروایت دیگر در تمام آنشب آن ملعون با اشعث بود و در آن شب در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میکشیدند چون حضرت از اذان فارغ شد و

برخاست و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد بعضی مسجد را مدر خفته کار اینبار کرد
برنزا امد مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد تا بعضی ازان خواب شیطانست بلکه بر
پهلو باز تا انکه باز زنه ملعون رسید دید که او بر رو خوابیده است فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست
بروی برآمست بخواب که خواب مومنانست بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که تصدیق در خاطر خود کرده که نزدیک
است از اسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون کردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از انملعون در
گذشت نزد محراب رفت و مشغول نماز شد رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانکه عادت انحضرت بود پس انملعون برخاست که حضرت نماز میکرد
ایستاد چون حضرت سر از سجده اول برداشت انملعون ضربتی بر سر انحضرت زد در جای ضربت عمرو بن عبدود امد تا پیشانی انحضرت شکافت حضرت فرمود
بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله و کفت فزت برب الکعبه یعنی فایز و رستکار کردیدم بحق پروردکار کعبه چون اهل مسجد صدای انحضرت
شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون انشمشیر ابزهر اب داده بود زهر در بدن مبارک انحضرت دوید چون مردم بنزدیک انحضرت رسیدند
دیدند که در محراب افتاده است و خاک برمیکیرد و بر جراحت خود میریزد و این ایه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم
تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ام شما را و در زمین برمیکردانم شما را بار دیکر پس فرمود که امد امر خدا و راست شد کفته رسول خدا
کفته که چون ضربت بر سر انحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج
وامد و اسمانها بلرزیدند و درهای مسجد برهم خورد و چون حضرت را برداشتند که امیرالمومنین را بر سر خود بستند حضرت خون سر خود را بمحاسن کشید
فرمود این است که خدا و رسول مرا وعده داده بودند راست کفتند خدا و رسول پس در انوقت خروش از ملائکه اسمانها بلند شد و باد
سیاهی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و اسمان صدا میزد که بخدا سوکند درهم شکسته ارکان هدایت و تاریک شد
ستارههای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و کسیخته شد عروة الوثقای الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی وصی و برکزیده مجتبی
و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه
بر روی خود زد و کریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه و واعلیاه و وامحمداه و واسیداه بر اورد پس حضرت امام حسن و امام حسین از خانه بسوی
مسجد دویدند دیدند که مردم فریاد و نوحه میکنند و میکویند واماماه و امیرالمومنیناه بخدا سوکند که شهید شد امامی که هرکز
هرکز بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون انها داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و اعلیاه برآوردند میکفتند
کاش ما را مرک دریافته بود و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک محراب امدند پدر خود را دیدند در میان محراب افتاده است و ابوجعده با جماعتی
میخواهند که انحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند و نمیتواند پس حضرت امیرالمومنین امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز
کذارد و خود نشسته نماز را بایما ادا کرد و خون خود را بر روی خود میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد و چون امام حسن از نماز فارغ شد
سر مبارک پدر خود را در دامن کذاشت کفت ای پدر بزرکوار پشت ما را شکستی را چکونه ترا باینحال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک
خود را باز کرد و فرمود که ای فرزند کرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه
و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنت الماوی بر پدر تو در امده اند و انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از کریه بدار که
کریه تو ملائکه اسمانها را بکریه اورده است چون این صدا و وحشت انکیز در کوفه شهرت کرفت مردان و زنان از خانه ها بسوی مسجد دویدند
چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمومنین سر در دامن امام حسن است با انکه جای ضربت را محکم بسته بود خون میریزد و از
نور زیبا مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است باطراف اسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغولست و میکوید از تو
سوال میکنم پروردکارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنة الماوی را پس انحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهای نور دیده
مصطفی و حبیب مجتبی جون آب دیده انحضرت بر روی مبارک پدر بزرکوارش ریخته شد چشم کشود فرمود که ای حسن ای فرزند ببشت
ازلی روز بر پدرت جزعی و غمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد تو
حاضر شده اند و انتظار قدوم من میکشند و ملائکه اسمانها ندا کرده حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند کرامی بر پدر خود جزع میکنی
و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و باینحال بجد و پدر و مادر خود
ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن کفت ای پدر بما بکو که این معامله را با تو که کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم ملعون
که در انحال از راه کریز داخل مسجد خواهد شد و بسوی تو زهر شمشیر انملعون بر سر بدن انحضرت جا کرفته مدهوش میکرد یکمرتبه مردم میکریستند
و از جانب مسجد بسوی بنی کنده تا ناکاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بدر اوردند و مردم او را لعن میکردند
و رویش بخشش اندا ختند کوشت بدن او را بدندان میخائیدند و میکفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک نمودی و بهترین مردم را شهید کردی

انملعون ساکت بود و سخن نمیکفت خدا بفریاد بخیر شمشیر برهنه در دست داشت و پیش روی انملعون مید مردم را میشکافت تا انکه
ملعون را بنزدیک انحضرت اوردند چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیر مومنان و امام مسلمان را ایا جزای او از تو
این بود که ترا پناه داد و بر دیکران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود وای بر بدبخت ترین امتان ایا بد امامی بود برای تو انملعون سر بزیر افکنده و جواب
نکفت پس در انوقت صداها از مردم بکریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از ان مردی که انملعون را اورده بود که این دشمن خدا را در کجا
یافتی کفت ای مولای من دیشب با زوجه خود در خانه خوابیده بودم من در خواب بودم و او بیدار بود چون صدای قتل امیرالمومنین را از میان
اسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و کفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم و کفتم خدا دهنت را
بشکند اینچه سخن است میکوئی امیرالمومنین با مردم چه بدی کرده است که او را بکشند و خیرخواه مسلمانانست و بد ریتیمانست شوهر بیوه زنان
کدا یاری است که او را بکشد او شیر خداست پس ان زن کفت که چنین صدائی از اسمان شنیدم کمان دارم کان صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در
اینسخن بودم که ناکاه صدای عظیم بکوشم رسید شنیدم کسی میکفت قتل امیرالمومنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم در خانه را کشودم سراسیمه
بیرون دویدم در اثنای راه انملعون را دیدم که میکریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد کویا زبانش بسته شده بود کفتم وای بر تو چرا سرکردانی کیستی
اراده کجا داری نام خود را نکفت نام دیکر کفت کفتم از کجا می ائی کفت از خانه خود کفتم در اینوقت بکجا میروی کفت بحیره کفتم چرا نماز نیامدی با امیرالمومنین
نکردی کفت میترسم که حاجت من فوت شود کفتم صدائی شنیدی که امیرالمومنین کشته شده است ایا خبر داری کفت نه کفتم چرا نمی ایستی که تا خبر معلوم کنی
کفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم کفتم ای ملعون کدام حاجت ضرورتر باشد از تجسس احوال
امیر مومنان و امام مسلمانان از او دو رخشم شد و شمشیر برو حمله کردم در انحال باد وزید و برق شمشیر او از زیر عبا ظاهر شد چون
برق شمشیر او را مشاهده کردم کفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مکر تو قاتل امیرالمومنینی خواست
بکوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد کفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد کردم و او را بزمین
افکندم مردم رسیدند مرا مدد کردند تا انکه او را کرفتم و دستهایش را بستم بخدمت اوردم پس حضرت امام حسن فرمود حمد و سپاس خدای را
را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول کردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالمومنین چشم کشود میکفت ای اهل انکه بر دور
من بودند مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن فرمود این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است در نزد
تو حاضر کرده اند او را چون نظر انحضرت بر انملعون افتاد بصدای ضعیفی کفت ای بدبخت امر عظیمی اقدام نمودی ایا بد امامی بودم من از برای تو
که مرا چنین جزا دادی ایا مهربان نبودم بتو ایا ترا بر دیکران اختیار نکردم ایا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیکران ندادم ایا نمیکفتند
مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو اسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با انکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت و لیکن میخواستم که حجت
خدا بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از کمراهی خود برکردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت
ترین بدبختان پس انملعون کریست و کفت ایا تو نجات میتوانی کسی را که در جهنم است حضرت امیرالمومنین بانملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد
و فرمود او را طعام و آب بدهید و دست و پا او را در زنجیر مکنید با او رفق و مدارا کنید چون من از دنیا بروم او را بیک ضربت قصاص کنید جسد او را
با تش مسوزانید و مثله مکنید او را که دست و پا او را ببرید که حضرت رسول فرموده زنهار که مثله مکنید اکر چه سک درنده باشد و اکر شفا یابم من
سزاوارترم بانکه او را عفو کنم زیرا که ما اهلبیت کرم و عفو و رحمتیم محمد بن حنفیه روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که مرا برداریدند بخانه
بردند پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بدور انحضرت کریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس امام حسن
در عین کریه و زاری و ناله و بیقراری کفت ای پدر بزرکوار خوب کفت ای پدر بعد از تو که ما را خواهد بود مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا است
کویا کریه و زاری امصیبت تو اموخته ایم پس حضرت امیرالمومنین انجناب را بنزدیک خود طلبید چون نظر کرد دیدها از امام مظلوم را دید
که از بسیاری کریه مجروح کردیده است بدست مبارک خود اب از دیدها و رو دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش کذاشت کفت ای فرزند
خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن کرداند و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم کرداند و اضطراب ترا و جریان اب دیده ترا ساکن
کرداند بدرستیکه حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس انحضرت را داخل حجره کردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم امدند
در پیش انحضرت نشستند نوحه و زاری برای انحضرت میکردند و میکفتند بعد از تو کودکان اهلبیت را که تربیت خواهد کرد و بزرکان ایشان را
که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرکوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و اب دیده ما هرکز ساکن نخواهد کردید پس صدای مردم از بیرون حجره
بلند شد بناله و زاری دیدهای مبارک انحضرت جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در
بر کشید و دهانهای ایشانرا میبوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهر که در بدن انحضرت جا کرفته بود چنانکه حضرت رسول بسبب زهر بکم

باآنحضرت داده بودند گاهی بیهوش میشد و گاهی بهوش باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسهٔ از شیر بدست آنحضرت
داد حضرت کرده اند که تناول کرد و فرمود که این شیر را ببرید بآن اسیر دهید که با شما مدد و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن که آن ملعون را
طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی
آن ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشتم اما پدر ترا کشتم ام کلثوم گفت امیدوارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب
گرداند آن ملعون گفت که این شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که این را بزهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام
که اگر بر اهل زمین قسمت کنند این ضربت را هر آینه همه را هلاک کند محمد بن الحنفیه گفت چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر
بقدمهای مبارک پدرم رسید در آن شب نشسته نماز میکرد و بما وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد
که بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت یا ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید
و سؤالها مختصر کنید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش برآوردند حجر بن عدی برخواست و شعری چند در مصیبت آنحضرت
خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلب کنند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت
بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که بهر خیر توفیق یابی ای حجر خدا
ترا جزای خیر دهد از جانب اهلبیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید تناول نمود و فرمود این آخر روزی منست از دنیا چون شب بیست و یکم
شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد ایشان را وداع نمود و فرمود خدا خلیفه منست بر شما او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس امام
وصیت بخیرات فرمود در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شد بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش
بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین منیرش میریخت بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا که چون
نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبینش و مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید فرمود که
خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه در آمدند امام حسن گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود ناامید شده
فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه این واقعه شود جد تو رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت باو شکایت کردم گفت نفرین کن
برایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را برایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود
که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب ترا بنزد من خواهد آورد اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود
که شما همه از منید و من از شمایم رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حق
شما را صبر نیکو کرامت کند امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانکه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا روم
مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیه حنوط جد خود رسول خدا که از کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت چون مرا بر روی تخت گذارید
پیش تخت را گذارید و عقب آن را بگیرید بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع
قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من
مگر مردیکه در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین و قائم مهدی این امتست و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون بر من
نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار و خاک از آن موضع دور کن پس بآنجا قبری کنده و لحدی ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته نقش کرده
شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح برای من ساخته در آنجا گذاشته است پس مرا در آن چوب بگذار دفن کن و هفت خشت ساخته در
آنجا خواهی یافت از آن خشتها بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یکخشت را بردار و بقبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول
خدا ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد البته حق تعالی روح و جسد
پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید بعد از آن از هم جدا میشوند و هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن
موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببندید و سر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام
در بعضی از روایات معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرزند خود امام حسن را امر کرد که چهار قبر در چهار
موضع برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعده هبیره برای آنکه مطلع نشوند خوارج و بنی امیه موضع قبر آن
حضرت را ندانند مبادا که اراده کنند جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت دور باشد که شما را تنها گذارند و شما را
جانب منافقان این امت کینه‌های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است بر
احباب امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بجهت شما فتنه‌ها و بلاها واقع خواهد شد از جهت اهل مخالف پس صبر کنید تا خدا حکم

کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگانست پس رو کرد بامام حسین و فرمود ای ابو عبدالله تو شهید این امتی پس
بر تو باد بتقوی و صبر در بلا این را بگفت و ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد گفت این رسول خدا است و عم من حمزه و برادرم جعفر
بنزد من آمدند و گفتند که زود بیا بنزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید و باهلبیت خود نظر کرد و فرمود که همه
را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق راست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت
و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان حق پروردگار من پس گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون
یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکارانند پس
جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و بقبله رو و دیدهای خود را بر هم گذاشت و دستها و پاهای مبارک خود را بسوی
قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید این قول روایت مشهور
معتبر از زائدة بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم فرمود که ای زائده شنیده ام که تو بزیارت قبر امام حسین
میروی زائده گفت بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست که او راضی
نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را اهلبیت را یاد نماید و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زائده گفت بخدا سوگند که میکنم
این امر از برای رضای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آنچه بمن برسد از این سبب پس حضرت
سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس بشارت باد ترا بدرستیکه خبر میدهم ترا بچیزی که از چیزهای محجوب و مخزون نزد من بود بدرستیکه چون
در صحرای کربلا رسید بما آنچه رسید و با پدرم شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او آنچه شهید شد و حرم او و زنان او را
بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بجندگاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که دفن
نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند که
در آن وقت عمه من زینب دختر علی مرتضی آن حالت را در من مشاهده کرد مضطرب شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم نزدیکست
که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود
را و برادران و عموها و فرزندان عمو و برادران و یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند ایشان را کفن و دفن نکرده اند
و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این
واقعه را خبر داد رسول خدا به جد و پدر و عم تو و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان
ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمان معروفند ایشان خواهند آمد و این عضوهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را
دفن خواهند کرد و نشانی که برای قبر پدر تو که سید الشهداست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و نشان آن بر
طرف نگردد و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن آن و هر چند ایشان سعی زیاد خواهند
کرد علو و ظهور آن بیشتر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت بدیدن حضرت فاطمه زهرا آمد پس جناب
فاطمه برای آنحضرت هریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد حضرت امیرالمؤمنین طبق خرمائی آورد ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن
شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند
و از آن خرما و مسکه میل فرمودند پس امیرالمؤمنین آب آورد و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت چون حضرت دستهای
خود را شست دست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده
کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس
پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه آنحضرت بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری گردید پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند
مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت چون اهلبیت رسالت آنحالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند من نیز از
حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردم که از سبب این گریه از آنحضرت سؤال کنم چون این حالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه
گفتند سبب گریه شما چیست یا رسول الله خدا هرگز دیدهای ترا گریان نگرداند بدرستیکه این حالت که در تو مشاهده کردیم
دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیرالمؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را مجتمع دیدم از
مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم من بر شما نظر مینمودم و خدا را شکر میکردم که چنین
نعمتها بمن کرامت کرده است که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید

و داشته که شد نیکو در اعارض شد بدید نه برادر و دو دختر و دو فرزندزاده خود پس تمام کردی بر تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو
این عطیه را با آنکه گردانید ایشان و فرزندان ایشان و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان چنانکه
بتو عطا میکند در آن روز بایشان نیز عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی تا
از مرتبه خوشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد با بلیه بسیار که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیار که ایشان را در خواهد
یافت بر دست گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو ایشان را بشمشیر
و انواع زجرها و ستمها بکشند و هر یک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد حق تعالی اختیار کرد این حالت را برای
ایشان پسندیده است برای ایشان از اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس حمد
کردم و راضی شدم بقضا او بر آنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد
بعد از تو منافقان امت بر او غالب خواهند شد غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها بار خواهد رسید در آخر کشته
خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد
(کرد) آن شهر محل او و شیعیان و فرزندان او خواهد بود بسبب این حال بلای اهلبیت تو سالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم خواهد
شد این فرزندزاده تو و اشاره کرد بسوی حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهلبیت و ذریت و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در
زمینی که آن را کربلا گویند بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن
روز با آخر نرسد آن بهترین بقعهای زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیم تر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل
تو در آن زمین شهید شوند احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آیند و موج دریاها
بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو و بسبب عظیم شمردن
هتک حرمت تو که ایشان کنند و از برای مکافات آنکه احسانهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی سؤال
کنند رخصت یاری کردن اهلبیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی
وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر که در آنهاست که منم خداوند قادر و پادشاه که گریزنده از دست من نجات نمیرود و امتناع
کننده مرا عاجز نمیکرداند هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل
پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده و عهد و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیت او
روا داشته است عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را
که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس چون حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند ملائکه بسیار
از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها از یاقوت و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیوة بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت
و بدنهای شهیدان را از آن آبها غسل دهند و آن حلها را بایشان بپوشانند و به بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان
نماز گذارند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه
بنیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و برپا کنند علامتی بر قبر سید الشهدا در آن صحرا برپا کنند که علامت و نشانه باشد برای اهل حق و سبب
باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابها و خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمانی صد هزار ملک بر آن قبر
شریف حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند
نامهای آنها را که بزیارت آن قبر شریف می آیند از امت تو و برای زیارت تقرب میجویند بسوی خداوند و بسوی تو و نامهای پدران او و خویشان و شهرهای
ایشان را و رویهای ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین
پیغمبران است چون روز قیامت شود از رویهای ایشان از جای آن مهر که بر رویهای ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره گردد
و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند گویا میبینم ترا یا محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل و در جانب تو باشیم و علی در
پیش روی ما باشد و ما ملائکه آنقدر با باشند که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بروی هر که آن نور بر
روی او باشد که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شدائد آن روز نجات دهیم اینست حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند
قبر ترا یا محمد یا قبر برادر تو یا قبر دو فرزندزاده تو حسن و حسین را و بنیتی که برای خدا خالص باشد و خواهد بود که سعی کنند و اهتمام نمایند
مردمی از آنها که مر ایشان را سزاوار لعنت و غضب خدا واجب گردیده است که بر طرف کنند رسم و نشانهای آن قبر را و محو نمایند اثر آن را و خدا نگذارد

ایشان را که چنین کنند پس حضرت سؤال فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم ملعون پدرم را ضربت
زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرد میخواهم که آن را از تو بشنوم حضرت فرمود که ای
دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است گویا میبینم که ترا و زنان دیگر از اهلبیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند ذلیل
و خوار شما را ببرند و از دشمنان خود خائف و ترسان باشید پس در آن وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق خداوندی که حبه را شکافته
است و خلایق را آفریده است در آن وقت در روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان شما و شیعیان نباشد چون حضرت رسول این حدیث را نقل
کرد گفت که ابلیس در آن روز از شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت ای گروه
شیاطین آنچه طلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت
قلیلی که چنگ در دامان اهلبیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و برانگیزید مردم را بر عداوت ایشان
و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بر ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد ابلیس
گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالحی فایده نمیبخشد و با محبت و ولایت شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر
نمیرساند زایده گفت چون امام زین العابدین این حدیث را بمن روایت کرد فرمود این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث یکسال
سوار میشدی و در زمین شهر بشهر میتاختی هر آینه کم بود **فصل چهارم** در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و بعضی از وقایع که بعد از
شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که چون حضرت نوح در کشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط
بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی نمود باو که از کشتی بزیر رو و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر رفت
ابتابوت او بود تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت حضرت نوح بامر الهی جسد
آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و قبری برای حضرت امیر المؤمنین تراشید برای دفن آنحضرت در پیش
سینه خود قرار داد در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت
امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط نمائید چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را مردان که خواهند
داشت شما عقب آن را بردارید بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهد رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشت چند مهیا
ساخته پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی
از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را میدارید عقب جنازه بر خواهد خواست و اگر عقب جنازه را بر میدارید پیش جنازه خود
بر خواهد خواست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای
هاتفی را شنیدند که امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید چنین میکند حق تعالی با اوصیا بعد از پیغمبران
حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که ام کلثوم روایت کرد آخر سخنی که پدرم بپدر و برادرم حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس
خشک کنید بدن مرا بآن بردیکه بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی
تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید بهر طرف که پیش تخته میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت بتسبیح جنازه پدر خود بیرون رفتم
چون بنجف رسید پیش تخت بزمین فرود آمد پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند و امام حسن کلنگی برگرفت چون یک کلنگ
بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست
که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی پیغمبر پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر کذاشتند ناپیدا شد ندانستیم که بزمین
فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدائی از منادی بر آمد شنیدیم که گفت حق تعالی شما را اجر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر
خلق بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین از کوفه بیرون آمد چون نظرش بر صحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکو است
منظر تو و چه خوشبو است قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم ملعون
امیر المؤمنین را ضربت زد امام حسین از آنحضرت پرسید که آیا او را بکشیم فرمود نه ولیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید
و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید در روایت دیگر فرمود در قبر برادرم هود دفن کنید ایضا بسند موثق
منقولست که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر پرسید از موضع قبر امیر المؤمنین گفت مردم اختلاف کرده اند در قبر آنحضرت فرمود که نزد
قبر پدرش نوح ... چون ... بسند ... [illegible]

احادیث بسیار است شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین شد با امام
حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر سریری بگذارید و عقب سریر را بردارید که پیش سریر خود بر خواهد خاست
مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا قبر و لوحی از گیا
ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از گیا
ظاهر شد در آن نوشته بود که این قبری است که نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب ع ذخیره کرده است پس گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم شاد بر
گشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت در نیافته
بودند چون آنچه بر ما ظاهر شد بایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید رفتند بر سر قبر آنحضرت چون
برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم ایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت
امام محمد باقر ع سوال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین فرمود در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت
فرمود حضرت امیر المؤمنین صدیق این امت بود [illegible] در قبر صدیق قرار داد ای عبد الرحیم بدرستیکه حضرت رسول خبر
داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعیکه در آنجا مدفون خواهد شد و حق تعالی حنوطی از برای برادرش رسول الله [illegible]
پیغمبرش آنکه ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین را که چون من از
دنیا بروم مرا غسل بدهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بیرون برید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید [illegible]
[illegible] که جنازه من قرار گیرد بالا شما را یاری خواهند کرد در دفن من ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند [illegible]
دیگر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید ببشت کوفه چون پاهای شما فرو رود [illegible]
مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست [illegible] فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غری دفن کردند و در دفن آنحضرت
امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق روایت که با
آنحضرت همین چهار نفر بودند و شب [illegible] دفن کردند از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه از آن نگذاشتند
در روایت دیگر منقول است که آن قبر همچنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق خواص اصحاب خود را نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت را
[illegible] روزی هارون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار رفت [illegible]
سگهای جرهها [illegible] آهوئی چند رها کرد ساعتی با آن آهوان مجادله کردند [illegible] سگها و جرهها برگشتند باز
آهوها از تل فرود آمدند [illegible] برگشتند چون [illegible]
شد [illegible] از قبیله بنی اسد [illegible]
[illegible] قبر علی بن ابیطالب ع در این تل است [illegible] جرات نمیکنند جانوران [illegible] بالای تل روند [illegible]
ساختند پس [illegible] بالا رفت نماز و دعا کرد و برگشت [illegible] روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین وصیت کرد امام حسن را
که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من حنوطی است از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل بدهید و حنوط کنید با آن
حنوط و در آن جامه ها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتم [illegible]
بهشت [illegible] در آن طبق بود روایت کرده اند که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد [illegible]
بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد از عقب آن شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند زیر پای شتر قبر کنده
یافتند و ندانستند که کننده آن کیست [illegible] جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند [illegible] مرغان سفید
بسیار [illegible] چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند [illegible] ناپیدا شدند [illegible] روایت کرده اند که آنحضرت
وصیت نمود که چون از دنیا بروم [illegible] لوحی خواهید یافت [illegible] آن لوح بجا بیاورید [illegible]
[illegible] بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویه آن خانه دیدند در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوحی است
[illegible] نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible] چون متوجه غسل شدند [illegible] پس امام حسین با امام حسن گفت
نمی بینی [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] امام حسن فرمود [illegible] جماعتی دیگر هستند
که مدد میکنند در غسل آنحضرت و بدانید چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواستند ایشان عقب را گرفتند [illegible]

ملک بال ملائکه را میشنیدند و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید [illegible] که حضرت برای ایشان
وصف کرده بود پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن بر او نماز کرد بعد از آن امام حسین [illegible]
آنحضرت وصیت کرده بود مؤلف گوید بعضی از روایات سابقه محل اعتماد است و چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد
نمودیم شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق پرسید از سبب [illegible]
اشرف واقع است که اکنون آن را خانه میگویند حضرت فرمود چون جنازه حضرت امیر المؤمنین را [illegible]
تاسف و حزن بر آنحضرت در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
حضرت صدای شیون بلند شد و مانند رعد [illegible] آسمان [illegible] متغیر گردید [illegible]
تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم میرسید [illegible] ملائکه است [illegible] محمد بن حنفیه
که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و احتیاج نداشتند
بکسیکه جسد آنحضرت را بگرداند هر طرف را که میشستند [illegible] ظاهر میشد بوی خوشتر از مشک و عنبر از
جسد آنحضرت میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را [illegible]
گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آنحضرت را [illegible] کفن کردند چون تابوت را گذاشتند [illegible]
از آنحضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند من میدیدم که جنازه آنحضرت [illegible]
آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن ایشان را برگردانید
امام حسین میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار [illegible] شکایت
میکنم مصیبت ترا چون جنازه [illegible] بزمین حضرت امام حسن پیش ایستاد و جماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر
گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند خاک را دور کردند ناگاه [illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible] نوشته بود این قبری است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر چون خواستند که حضرت را بقبر برند [illegible]
شنیدند که میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهره [illegible] در کتاب مشارق الانوار [illegible] حضرت امام حسین
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین بحسن و حسین گفت که چون مرا بقبر گذارید [illegible] دو رکعت نماز بجا آورید
بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس [illegible]
حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت
امیر المؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از [illegible] آنحضرت دور کرد دید که فاطمه و حوا و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند
راوی اول گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند صعصعه بن صوحان [illegible] بنزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد مشتی از خاک بر
داشت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد ترا کرامتها خدا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود
صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود [illegible] و تجارت سودمند کردی [illegible]
باستقبال تو فرستاده [illegible] بجوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت [illegible] رحمت خود جا داد
و ترا [illegible] مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاس اوفی آب داد پس از خدا سوال میکنم که منت گذارد بر ما بتوفیق [illegible]
بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو [illegible] دوست تو باشیم و دشمن دشمن تو باشیم در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی
که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند [illegible] دیگری نیافته بود [illegible] در راه خدا در پیش روی برادر خود محمد مصطفی [illegible]
جهاد کردن تو و قیام نمودی بدین خدا [illegible] تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنها را برطرف کردی تا مستقیم شد اسلام
و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مومنان و واضح شد [illegible] برای هیچکس جمع
نشد از مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی متابعت او را [illegible]
[illegible] ذو الفقار را [illegible] پیوسته [illegible] شکست [illegible] ذلیل گردانید
هر [illegible] شکستی قلعهای شرک و کفر [illegible] اهل ضلالت و طغیان [illegible] گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین
این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود
یقین تو از همه کاملتر بود دل تو از همه [illegible] تو در خیر از همه بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه

بکردانند بدرستیکه زادکانی تو کلید خیر بود و تنها شر را بر تو ما بسته بود وفات تو از برای ما کلید هر شر است و درهای خیر را بر تو
ما بست اکر مردم سخن ترا قبول میکردند هر اینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت
پس خود دست بیما کرفت و دیکران ابوبکر برادر دیدند و کریستند پس حضرت امام حسن و امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله
سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم وا ایشانرا تعزیت کفتند و جنازه کوفه بر کشتند چون صبح طالع شد بر آمد مصلحت تابوتی از خانه بیرون
آوردند بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روانه کردند ابن بابویه و قطب راوندی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر سوال کرد که مرا خبر ده شبیکه علی بن ابیطالب را
کشته شد مردمی که در غیر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است آنحضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جا از زمین که
سنکی بر میداشتند در زیر آن سنک خون تازه میجوشید همین علامت ظاهر شد در شبیکه هرون برادر موسی وفات یافت و در شبیکه یوشع بن
نون شهید شد و در شبیکه عیسی باسمان رفت و در شبیکه حضرت امام حسین شهید شده بود ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود که چون مومن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح براو کریه میکنند چون عالمی بمیرد چهل ماه براو کریه میکنند چون امامی بمیرد چهل
سال کریه میکنند پس فرمود که یا علی تو شهید شوی آسمان و زمین چهل سال بر تو خواهند کریست پس ابن عباس کفت چون حضرت امیر المومنین
در کوفه شهید شد تا سه روز آسمان خون بارید هر سنکی که از زمین بر میداشتند در زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت کرده
است که عبد الملک مروان از زهری سوال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری کفت در بیت المقدس هر
سنکی بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا رفت شنید که هاتفی در خانه آنحضرت آواز داد افمن یلقی فی النار خیر
من یاتی امنا یوم القیمة پس هاتفی دیکر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنک جماعتی از
مسلمانانرا اسیر کردند و ایشانرا نزد پادشاه خود بردند کفر را بایشان عرض کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیک زیتی را بجوشانیدند
و ایشانرا در میان آن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشانرا رها کرد تا خبر ایشانرا بمسلمانان برساند در اثنای راه که بر میکشت ناکاه در میان
بیابان صدای استری شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشانرا در زیت انداخته بودند کفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا
مضمحل شدید اکنون شما را باین حال مشاهده میکنم کفتند که ما در نعیم الهی بودیم ناکاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان
صحرا و دریا در این شب سید الشهدا علی بن ابیطالب شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید ما الحال از نماز او بر میکردیم بمقبره
خود میرویم فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته سر خود را
بر زانوی خود کذاشته بود کفت ایها الناس من سخنی میکویم بشنوید هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که
فرمود که چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد کفتم که آن خصلتها کدام است یا رسول الله
فرمود امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیکر زنا کنند و پروا نکنند بعد از آن نکبتی
در میان مردم حادث شود که کار بر مردم تنک شود بدرستیکه تا علی در میان مردم است میان زمین خالی نیست علی بمنزله پوستی است که بر روی
کوشت من است علی بمنزله عروق و استخوان من است علی برادر و وصی منست در اهل من جانشین منست در قوم من وفا کننده است بوعدهای
من ادا کننده قرض منست علی با من کرد در شدتها با من با کافران جنک کرد در وقت نزول وحی حاضر بود پیش من نان من طعامهای
بهشت را تناول نمود با من و جبرئیل با او آشکار مصافحه کرد کواه کرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان معصومون و نیکوکار است من کواه میکیرم
شما را ای کروه مردم تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست چون علی از میان شما برود مصداق این ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة کلینی و ابن بابویه و دیکران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر المومنین صدای شیون از مردم بلند
شد مردم را دهشت عظیم عارض کردید مانند روزیکه حضرت رسالت از دنیا مفارقت نمود داخل حضرت خضر بصورت مردی پیری شد آمد
میکریست و میکفت انا لله و انا الیه راجعون کفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المومنین در آنجا
بود کفت خدا رحمت کند شما را ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه کس خالص تر بود یقین تو از همه بیشتر بود
و مشفق تر بودی از خدا از همه عظیم تر بود محافظت حضرت رسول از همه بیشتر کردی امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود مناقب تو از
همه فاضلتر بود سوابق تو از همه کرامیتر بود درجه تو از همه بلندتر بود قرابت تو با حضرت رسالت از همه بلیغ تر بود شبیه ترین مردم
بودی با آنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و کفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه بهتر بود که امتیاز مردم بودی نزد او در خدای
جزا دهد ترا از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان نیکو بودی ...

خدا

قیام بحق نمودی در هنکامیکه ایشان سستی ورزیدند از مرتبه رسول خدا رسیدی در فرقی که همه اصحاب در راه هلاک شدند حجت تو
آنحضرت بودی بینا زعم و تذلل نمودی بر غم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بر کینه منافقان قیام نمودی بعد از آنحضرت وقتیکه
دیکران نرسیدند و حق را بیان کردی وقتیکه دیکران عاجز شدند بنور خدا در این راه رفتی در هنکامیکه دیکران ایستادند اکر اطاعت تو مینمودند
هدایت مییافتند صدای تو از همه پست تر بود و در پیشی کرفتن در خیرات از همه کس بلند تر بودی کلام تو از همه کمتر بود سخن تو از همه راست تر
بود رای تو از همه بزرکتر بود دل تو از دلهای دیکر شجاعتر بود یقین تو از همه محکم تر بود عمل تو از همه نیکوتر بود و بهمه امور از همه کس داناتر بودی
بخدا سوکند که از برای دین پادشاهی از برای مؤمنان پدری مهربان در وقتیکه عیال تو کردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهائی را
که تاب برداشتن آن نداشتند حفظ کردی هر چه را ضایع کذاشتند و رعایت کردی هر چه را مهمل کذاشتند بلند شدی در وقتیکه ایشان
پست شدند صبر کردی در وقتیکه ایشان جزع کردند دریافتی هر چه را ایشان تخلف ورزیدند از برکت تو یافتند آنچه را که کمان نداشتند بودی
بر کافران عذابی ریزنده و برای مومنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بریاض جنت بار از ها اکر بتو رسید از منافقان و ذلیل
شد بعطاها و برکتهای این امت موافق ایشانرا تو ضبط کردی فضایل ایشانرا تو بردی نبود در دین خدا بکنه بدل نشد دل تو و هرکز
باطل میل نکرد بینائی تو ضعیف نشد جبن در نفس تو راه نیافت هرکز خیانت نکردی در شدت ایمان و یقین مانند کوهی که بادها از آن
حرکت نمی آورد و هیچ چیز او را بر نمیکند از جا بودی چنانکه حضرت رسول در حق تو کفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا
متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی نزد خدا کسی را در تو راه عیب نبود کسی از تو امید جانبداری نداشت توانای عزیز بودی نزد تو ضعیف
و ذلیل بود تا آنکه حق او را از او میکرفتی و احقاق حق و در نزد تو نزدیک و دور نزد تو مساوی بودند کار تو حق و صدق و راستی بود کفتار تو حکم و حتم بود
امر تو بردباری بود و دور اندیشی و رای تو علم و عزم بود پس رفتی از دنیا که شک که زائل حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم
آسان کرده بودی آتشهای فتنه را فرو نشانیده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود ایمان بتو قوت یافته بود مومنان بتو ثابت کردیده بودند
پس پیشی کرفتی پیشی در رودن را زحمت انداختی آنها که بعد از خود کذاشتی تبعیه شدی پس مصیبت تو از آن بزرکتر است که کریه دل را کند از آن
عظیم شده مصیبت تو در آسمانها در هم شکست مردم را پس میکوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از
برای خدا امر او را پس بخدا سوکند که بعد از این مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید بر مومنان کهف و پناهی بودی بر کافران غلظت و خشم
بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق کرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نکرداند و بعد از تو کمراه نکرداند پس مردم ساکت شدند و کوش دادند
سخن او را و میکریستند و اصحاب رسول خدا بکریه او میکریستند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبره
منقولست که چون حضرت امیر المومنین از دنیا رفت امام حسن بر منبر بر آمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان
شما مفارقت کرده است مردیکه سبقت نکرفته اند بر او در کمالات پیشینیان بروایت دیکر فرمود که ایها الناس در این شب قران نازل شد و در این
شب عیسی باسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن نون شهید شد در این شب پدرم امیر المومنین شهید شد بخدا سوکند که سبقت نخواهد کرفت
بر او در بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت میفرستاد او را بجنکی و علم
خود را باو میداد جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او بر میکشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد و طلا و نقره
میراث نکذاشت مکر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده بود میخواست که خادمی از برای اهل خود بخرد بروایت دیکر از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه
در مصیبت او اهل مشرق و مغرب در تعزیه اند از خدا و اهل مطلب و مزد صبر خود را پس کریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن کفتن اهل
مسجد خروش بر آوردند پس فرمود هر که شناسد مرا شناسد و هر که نشناسد منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر
منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسیکه حق تعالی او را رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان
رفع کرده و از کناهان پاک کرده است ایشانرا پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولای
ایشانرا واجب کردانیده چنانکه فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما
اهلبیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهلبیت برکزیده او خواهند بود که همه شهید
خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آنحضرت از منبر فرود آمدند و مردم با او بیعت کردند و وفا به بیعت خود ننمودند فصل پنجم در بیان احوال
قاتل آنحضرت ابن ملجم ملعون است در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق ولد الزنا بود
و قاتل حضرت امیر ولد الزنا بود از قبیله مراد میکفتند که مادر او را میشناسیم نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین ... ولد الزنا بود و
نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مکر اولاد زنا در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم را بنزد امام حسن

اهل

اوردند

وورود ان ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم و با عهد خود وفا کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو کنی میروم بنزد معاویه او را
بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو می آیم حضرت فرمود که ترا از دوزخ بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود
گردن آن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن التماس کرد که قصاص آن لعین را باو واگذارد چون
رخصت یافت بمیخ داغ چشمهای آن ملعون را کشید گفت تبارک الله الذی خلق الانسان من علق ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیده
من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را ببرند بجزع در آمد حاضران باو گفتند ای دشمن خدا
الحال دست و پاهایت را بریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهلان من جزع نمیکنم از بریدن زبان نمیکنم ولیکن
کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را باتش سوختند مؤلف گوید که در روایت اول
است و اقوی نیست ایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را بخدمت حضرت امام حسن آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم
حضرت ابا نمود گفت که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند آن ملعون گفت بخدا سوگند اگر رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم
و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند
داد که میخواهم کشنده پدرم را یک ساعت زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت
نمود عبد الله بن جعفر گفت میباید دستها و پاهای او را ببریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم محمد بن حنفیه گفت او را اول تیرباران میباید کرد و
آخر باتش میباید سوخت دیگری گفت او را زنده بر دار میباید کشید تا بر دار بمیرد حضرت امام حسن فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم در خواب
یک ضربت شمشیر باو میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را باتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند فرمود که ای دشمن خدا
کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و یک ضربت او را بجهنم فرستاد بروایتی یک حکم کرد او را گردن زدند و ام هیثم
دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلیدش را بمن ببخش تا او را باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم آنحضرت التماس او را قبول
نموده ان پلید را باو بخشید تا باتش بسوخت در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد او را بنزد آنحضرت حاضر کردند
حضرت با آن ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و بزهر آب دادم و از خدا
سؤال کردم که بدترین خلق او را بان بکشم حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی
شد پس حضرت امام حسن او را در همان زمان از دنیا برد و آن ملعون را بشمشیر او قصاص کرد قطب راوندی و ابن شهر اشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن رفا
روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم
گفتند که راهبی مسلمان شده است چون بنزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جثه عظیم جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت در برابر
مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم که میگفت روزی در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس
از هوا بزیر آمد و بر سنگی نشست که در میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس ربع انسانی از گلویش افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی
برگشت باز ربع انسانی که چون چهار مرتبه چنین کرد تی کرد رها ساخت و یکدیگر پیوسته مردی شد و ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از آن
ساعتی آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرده فرو برد و پرواز کرد پس باز گشت و ربع دیگر را بر داشت باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد
هر ربع را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاده شد پشیمان شدم که چرا از او نپرسیدم که تو کیستی بحیرت در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم
آن مرغ برگشت و ربع ابدانی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم مردی شد ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب
نگفت گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت
علی بن ابیطالب را کشتم حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند
که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و ناله از آن گودال میشنیدند در بعضی از کتب معتبره از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مرا بمعراج بردند باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا دیدم
گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت ای محمد ملائکه خواستند بصورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا
هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن علی بن ابیطالب که برادر حبیب تو محمد است و خلیفه و امین و وصی اوست پس ما را نیز
متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بآن صورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور مقدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت
میکنند هر بامداد و پسین بنظر کردن آن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد
در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده

مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت و چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند
و در پهلوی صورت امیر المؤمنین باز داشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت امیر المؤمنین بیایند امام حسین را آلوده بخون مشاهده کنند
لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را بیان
کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد **باب چهارم** در بیان تاریخ ولادت
و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه السلام و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت مسعود
السعادة و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن
در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد بعضی سال دویم گفته اند اسم شریف آنحضرت حسن بود و در تورات اسم آنحضرت شبر
زیرا که عربی شبر در لغت عرب حسن است و نام پسر هارون نیز شبر بود کنیت آنحضرت ابو محمد بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و القاب آنحضرت سید
و سبط و امین و حجت و بر و نقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
کرده است که چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر المؤمنین گفت که او را نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم در نام او از حضرت رسالت
پس او را در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسول آوردند آنحضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامه زرد مپیچید او را پس آن جامه زرد را
انداخت و آنحضرت را در جامه سفیدی پیچید بروایت دیگر زبان خود را در دهان او کرد و زبان آنحضرت را میمکید پس از امیر المؤمنین پرسید که
او را چه نام کذاشته آنحضرت عرض کرد که بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام جناب رسول فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم
پس حق تعالی امر کرد بجبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین سلام مرا باو برسان تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت
بتو بمنزله هارون است بموسی پس او را بنام پسر هارون نام کن جبرئیل نازل شد و تهنیت گفت که اسم پسر هارون چه بود جبرئیل گفت اسم او شبر است آنحضرت فرمود
که لغت من عربی است جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن نام کردند که شبر در لغت عربی حسن است چون امام حسین متولد شد حق تعالی
بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هارون است از موسی پس او را
بنام پسر دیگر هارون مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بآنحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود
جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربی است جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کردند ایضا بسند های
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت چون امام حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسول آمد گفت ای اسما
بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیده بخدمت آنحضرت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه
زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت از حضرت
امیر المؤمنین پرسید بچه نام او را مسمی کرده جناب امیر گفت که بر تو سبقت نگرفتم بر نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول
فرمود من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند ترا سلام میرساند میفرماید که او را باسم پسر
بزرگ هارون مسمی گردان آنحضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسول دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت یا اسما گفت و الله
بود و مگر ان بابل اشرفی داد سرش را تراشید موی سرش را بنقره کشید و تصدق کرد سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلود کرد فرمود ای اسما
پسر مرا بنزد من پس آنحضرت را در جامه سفید پیچیده بخدمت آنحضرت بردم باز اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفت و در دامن خود گذاشت
و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که در این ساعت متولد شده است
یا رسول الله آنحضرت فرمود که گروه یاغی کننده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس گفت
ای اسما این خبر را بفاطمه مرسان که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده عرض
کرد که بر شما سبقت نمیگیرم حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند
و میفرماید او را باسم پسر کوچک هارون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت و قابله را یک ران
گوسفند با یک دینار عطا کرد و سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد باز خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون عقیقه مالیدن از
جاهلیت است ایضا از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین مگر بقدر مدت حمل در احادیث معتبره
بسیار از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود من حسن و حسین را بنام دو پسر هارون شبر
و شبیر مسمی ساختم بروایت دیگر از ایشان نیز روایت کرده اند که فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید
شد مسمی گردانید باسم سه پسر هارون شبر و شبیر و مشبر از آنکه علی بمنزله هارون است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت

کرده است که حق تعالی بعد بفرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسن را با جامه حریر از جامهای بهشت بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریر
نوشته بود فرستاد و حضرت رسالت نام امام حسین را از آن اشتقاق کرد ایضاً از امام رضا روایت کرده است که نقش نگین امام حسن
العزة لله بود بروایتی الحمد لله بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که ام الفضل زن عباس بخدمت حضرت رسالت عرض کرد که من در خواب
دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود انشاء الله فرزندی از برای فاطمه بهم خواهد رسید که تو متکفل احوال او خواهی شد چون
در این روزها امام حسن متولد شد آنحضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آنحضرت را شیر دهد قطب راوندی از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسالت می آمد بنزد فرزندان شیرخوار فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می افکند و فاطمه را امر میکرد
که ایشان را شیر مده ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که راهبی بمدینه آمد و بشتر سوار گفت مرا دلالت کنید بخانه
فاطمه چون بدر خانه فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را بنزد من بیرون آور پس فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد و راهب ایشان را
بوسید و گفت نامهای ایشان در توریه شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت سوال کرد چون صفات
آنحضرت را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آنحضرت کلمه شهادت گفت و مسلمان شد ایضاً از جابر روایت کرده است
که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود و از معجزات ایشانست چنانکه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود حق تعالی
در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه امام حسن و امام
حسین را از ران چپ زائید و مریم عیسی را از ران راست زائید کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در
روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین عقیقه از برای ایشان کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد
در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول از برای ایشان عقیقه بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد نقره را
تصدق نمود چون عقیقه امام حسن میکشت این دعا را خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره
اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز
هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و در وقتیکه امام
حسین متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد آنحضرت را بعمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را از جانب چپ سر و سوراخ گوش
راست و لاله گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند
ایضاً بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند ده رکعت نماز بر من او در و نمازها واجب شده
بود و کعتی بود چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد حق تعالی از برای او
اجازه فرمود در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن سرخ و سفید بود دیدههای مبارکش کشاده و سیاه بود و خد
مبارکش هموار بود و برآمده نبود خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند میگذاشت که گردن
حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود سرهای استخوان آنحضرت کنده میان دوشهایش کشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوش
روتر بود خضاب بسیاهی میکرد و موهای مجعد بدن شریفش در نهایت لطافت بود ایضاً از جناب امیرالمؤمنین روایت کرده است
که جناب امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه‌تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین در سایر بدن بآنحضرت شبیه‌تر بود **فصل**
دویم در بیان بعضی از فضایل آنحضرت ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود که چون روز
قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که میلی ثلث یک فرسخ
باشد یکی را بجانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس جناب امام حسن و امام حسین را بیاورند و حسن بر یکی از آنها
بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بآنها زینت دهد چنانکه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد ایضاً از طریق
[illegible] روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد عبدالله بن عمر آمد پرسید که اگر کسی پشه در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت
نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سوال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم
که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت پناه فرمود که حسن
و حسین سید جوانان اهل بهشت‌اند در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان ایضاً از طریق خاصه
و عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را ابن بابویه از طریق
مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی امام حسن و امام حسین دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل ایضاً ابن بابویه

دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود
یا رسول الله اینها پسران تواند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود بامام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را و بامام حسین دادم جرأت
و بخشش خود را بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که فرزندان گلدستهای [illegible] هر کس دو گل من در دنیا حسن و حسین اند ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
که حسن و حسین بهترین اهل زمین‌اند بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است شیخ طوسی و دیگران بطریق
مخالفان از ابوهریره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت فرمود هر کس حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که
ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است در کتاب کفایة الاثر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنجناب با حضرت امام حسن و امام حسین گفت
که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسیکه با شما دشمنی
نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را فرمود
که کشتی بگیرید با یکدیگر حضرت رسالت میفرمود که ای حسن حسین را بر زمین زن فاطمه گفت که عجب دارم چگونه بزرگتر را برکوچکتر جرأت میدهی
آنحضرت فرمود من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که ایشان یک قطیفه
داشتند چون جبرئیل می آمد برای او میگستردند بر روی آن مینشست و بر آن قطیفه غیر از جبرئیل کسی دیگر نمی‌نشست چون ایشان بیرون میرفتند آن
قطیفه را [illegible] چون پرواز میکرد از بالهای او پرها میریخت حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین میگذاشت
مینمود ایضاً در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت هر که
او را دوست دارد باید که این را دوست دارد ایضاً بطریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره میگفت هر گاه امام حسن را می بینم آب از دیده
هایم روان میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید و آمد در دامن حضرت رسالت نشست پس آنحضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را
بدهان او چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست دار هر که او را دوست دارد سه مرتبه این سخن را گفت ایضاً ابن بابویه
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر
شب گذشت پس آنحضرت بایشان گفت بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی داد
تا نزد مادر خود رفتند چون حضرت این حالت را دید گفت حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشت [illegible] ابن قولویه بسند معتبر از
حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که جناب رسول خدا فرمود یا علی مرا غافل کرده‌اند [illegible] امام حسن و امام حسین از آنکه دیگری
را بعد از ایشان دوست دارم بدرستیکه پروردگار مرا امر کرده است بدوست داشتن ایشان و دوست دارم کسیکه ایشان را دوست دارد
بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت روزی حضرت رسول [illegible] هیچ
چیز در دل من محل ایشان ندارد یعنی حسن و حسین [illegible] فرمود ای عمران
تو نمیدانی [illegible] زیاده است [illegible] ایضاً روایت
کرده است که ابوذر میگفت که امر کرد رسول خدا مرا بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست
میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسول ایشان را دوست میداشت ایضاً روایت کرده است که [illegible] میگفت شنیدم
از رسول خدا هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی امر کرده است مرا بمحبت ایشان ایضاً بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است
که گسستن ندارد پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستیکه حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست
میدارد ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون روز قیامت
بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد ایضاً بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت دست
امام حسن و امام حسین را گرفت و فرمود هر که دوست دارد این دو پسر و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجه من
در روز قیامت شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست
میدارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت کند و هر که ایشان را دشمن
دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد داخل جهنم کند ایضاً از طرق
مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد حسن و حسین آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت

ایشان را در نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانها
خود نشاند و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که من و حسن و حسین و کوشوار عرشند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که مرا ساکن کردانیده ضعفا و مساکین را حق تعالی با وفرمود که آیا
راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه بهشتی بر خود میبالد ایضاً روایت کرده است که امام
حسن و امام حسین در رواج پیاده میرفتند هر که ایشان را میدید خود را بر زمین می افکند و پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد بعد
بن ابی وقاص گفتند بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و ایشان بزرگوار پیاده میروند سعد اینرا با امام حسن عرض
کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم و سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم تا بر مردم دشوار
نباشد ایضاً شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد و دست حضرت امام حسن
و امام حسین را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی از برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان
طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد و سیم را منع کرد سؤال کردم که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق
ذمیمه پس اجابت نمود سؤال کردم که ایشان را و ذریه ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من کرد سؤال کردم از خدا
که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو
وفا خواهند کرد بعهدهای خود در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من
واجب کردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را داخل نکنم در محل کرامت خود در دنیا و در داخل بهشت خود نگردانم و برحمت او نظر نکنم در قیامت ابن
شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوب تر اند بسوی تو فرمود که حسن و حسین ایضاً بطریق
مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت بسوی ما بیرون آمد و امام حسن و امام حسین را بر
دوش خود سوار کرده بود گاهی اینرا میبوسید و گاهی آنرا تا آنکه نزدیک بما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری
فرمود هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضاً روایت کرده است که در بعضی از
سفرها آب کم شد و تشنگی بر مسلمانان غالب گردید پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول
الله اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید زبان مبارک در دهانش گذاشت او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلب
کرد زبان معجز در دهانش گذاشت او نیز مکید تا سیراب شد ایضاً روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین که گفت روزی حضرت رسالت بنزد ما
آمد و خوابید بر بالای خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس امام حسن آب طلبید آنحضرت برخواست و از بز گوسفندی شیر که داشتیم بدست
مبارک خود شیر از آن دوشید در میان قدحی بدست امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول مانع
میشد حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری فرمود که چنین نیست ولیکن چون اول او آب طلبید خواستم که اول باو
بدهم بدرستیکه من و تو و این دو فرزند و این که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود ایضاً از طریق مخالفان
از ابوهریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت بر منبر بود که ناگاه حسن و حسین را شنید پس تاب نیاورد از منبر آمد رفت و ایشان را
ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از محبت ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است
که روزی حضرت رسول بر سر منبر بود که دو گل بوستان آنحضرت بمسجد در آمدند پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و می افتادند و برمیخاستند
چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد ایشان را در بر گرفت و آورد و در پیش روی خود نشانید فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند
که بر زمین راه میروند ایضاً بطریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی ذریه هر پیغمبری را از صلب او
بیرون آورد و ذریه مرا از صلب علی بیرون آورد و در روایت دیگر از صلب علی بیرون آورد و فرزندان دختر هر کسی بپدر خود منسوب
میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول فرمود حسن و حسین امامان منند در میان
امت من ایضاً از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود
میفرمود که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما این حدیث را بسند کلها بسیار از طریق عامه از آنحضرت
روایت کرده اند ایضاً در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از
انگور بهشت از برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول خواست که تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام
حسین داخل شدند و از آن میوه تناول کردند در دست ایشان به تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین داخل شد و تناول نمود

در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد و برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت نه اینست
است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضاً از حضرت امام رضا روایت کرده است که عید پیش آمد حضرت امام حسن و
امام حسین جامه نو نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکردانی
حضرت فاطمه فرمود که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد باز نزد مادر خود آمدند مطالبه جامه
عید کردند حضرت فاطمه گریان شد باز همان جواب با ایشان گفت چون شب تاریک شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول خدا
من خیاطم جامهای فرزندانت را آورده ام حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمال بسته بآنحضرت
داد برگشت چون بخانه در آمد دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن دو دراعه دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که سفیدی
آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد جامهها بر ایشان پوشید در این حالت حضرت رسالت داخل شد ایشان را زینت
دید هر دو را در بر کشید و بوسید بحضرت فاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله او در جامهها که برای ما فرستاده بود حضرت
فرمود آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت شما را که خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود با سمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد
ایضاً بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که گفت ما روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد جامی
از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت میفرماید و میفرماید که این
تحیت را به علی و دو فرزندانت ده چون جام در کف حضرت رسول در آمد بقدرت الهی بسخن در آمد بسر فرستاد لا اله الا الله و بسم الله گفت
پس بزبان جاری کرد که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت رسالت پس بآن تحیت حضرت امیر
المؤمنین داد چون بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة وهم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین آنرا بوسید بر سم امانت و تحیت بحضرت امام حسن تسلیم نمود چون بکف آنحضرت در آمد از بسم
گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس جناب امام حسن آنرا بوسید و برسم تحیت بجناب امام حسین
داد چون بکف آنجناب در آمد بزبان آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد گفت
بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپیدا شد ندانستیم که با سمان بالا رفت یا در زمین فرو رفت ایضاً
از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آنحضرت نشست گفت السلام علیک یا رسول الله
و بر دست امیر المؤمنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله و بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین نشست گفت السلام علیکما
حضرت فرمود چرا بر دست ابوبکر ننشستی امرغ گفت من بر زمینی نمینشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند چگونه بر دستی نشینم
که معصیت خدا بسیار کرده باشد ایضاً بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که جناب امام حسن و امام حسین
خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند ایضاً از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت را حالت نزول وحی بهم رسید چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود از حق تعالی رخصت
طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است
با سانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت بجناب امام حسن گفت که شبیه کردیده با من در صورت و سیرت ایضاً بسندها
بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنماز ایستاد جناب امام حسن در پهلوی او بود چون بسجده رفت امام حسن بر پشت
حضرت سوار شد حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که بسبب طول سجده آنحضرت چیست دیدم که جناب
امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که ما را بشک انداختی در
طول نمیدادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشده و لیکن این پسر بر دوشم سوار بود نخواستم
که او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول دادم بروایت دیگر با آنجناب گفتند که تو این پسر را رعایتی میکنی که دیگری را نمیکنی
آنجناب فرمود این ریحانه منست ایضاً از طریق مخالفان از جابر روایت کرده اند که جناب رسول فرمود هر که خواهد نظر کند به بهترین
جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی جناب رسالت بدر خانه فاطمه
رفت من در خدمت آنجناب بودم پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد نشست من نیز در پهلوی او نشستم ناگاه دیدم
امام حسن از خانه بیرون آمد روی منورش را شسته بودند و قلادها در گردنش بسته بودند پس آنجناب دستهای خود را گشود
و بلند کرد و آنجناب را گرفت و بر سینه چسبانید او را بوسید گفت این پسر من سید و بزرگوار است امت شاید که خدا بعد بیرکت

اصلاح کند میان دو گروه این امت در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی گفت من روزی در مجلس هرون الرشید بودم پس نام جناب امیر المؤمنین مذکور شد هرون گفت مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم چنین است پدرم رسید که خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که عبد الله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند نمیدانم بکجا رفته اند پس فرمود گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه آنخداوندی که ایشانرا خلق کرده است بایشان مهربانتر است از تو پس آنجناب فرمود خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشانرا حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند ایشانرا [illegible] پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است کنون ایشان در حظیرهٔ بنی النجار بخواب رفته اند حق تعالی ملکی برایشان موکل گردانیده که ایشانرا محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ما هم برخواستیم تا داخل حدیقهٔ بنی النجار شدیم دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده بخواب رفته اند ملک یک بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما بدهید که بار تو سبک شود حضرت فرمود بگذارید ایشانرا که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود امروز ایشانرا مشرف گردانم بآنچه خدا ایشانرا مشرف گردانیده پس خطبه ادا کرد و فرمود ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسیکه بهترند از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خداست و جدهٔ ایشان خدیجه کبری پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد ص پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند که خال ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خالهٔ ایشان زینب بنت رسول [illegible] پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جدهٔ ایشان در بهشت خواهد بود و خال و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و خود ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و ایضا بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست حسن و حسین برگزیدهٔ خدایند و فاطمه کنیز برگزیدهٔ خداست بر دشمن ایشان لعنت خدا ایضا بطریق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیرهٔ قدس در قبهٔ سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خدا رحمن باشد در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهور مخالفانست از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود جنت الفردوس را خواهش مناجات کرد که الهی مرا زینت بده [illegible] و حال آنکه در من ساکن گردانیدهٔ نیکوکاران و پرهیزکاران [illegible] پس حق تعالی وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و حسین در کتاب بشارت المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را بطعامی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس آنحضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از دو جانب باین طرف و آن طرف میدوید حضرت از بازی و [illegible] او میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست در زیر سر او گرفت و یک دست در زیر ذقن او و دست در گردن او کرده میبوسید و فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزند صالح گلی است از جانب خدا در میان بندگان خود قسمت کرده است و گل من در دنیا حسن و حسین اند نام کرده ام ایشانرا بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحیت برای آنجناب آورد پس آنحضرت آنرا بوئید و بعلی بن ابیطالب داد پس علی آنرا بوئید و بجناب رسالت داد پس او گرفت و بجناب امام حسن داد پس امام حسن آنرا بوئید و باز بجناب رسالت داد و او گرفت و بجناب امام حسین داد پس امام حسین نیز بوئید بحضرت رسالت داد باز آنحضرت بفاطمه داد پس فاطمه آنرا بوئید و بحضرت رسالت داد پس آنحضرت آنرا بوئید و باز بحضرت امیر المؤمنین داد چون او خواست رد کند بحضرت رسول از دستش افتاد و دو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا باسمان رسید [illegible] دو سطر نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی

و فاطمه زهرا و حسن و حسین دو فرزند زاده رسول خدا و امانند از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی بیمار شد حضرت فاطمه دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ بعیادت حضرت رسالت رفت آنحضرت در خانهٔ عایشه بود امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و امام حسین بجانب چپ بدن ایشان را میمالیدند چون حضرت بیدار نشد فاطمه گفت ای حبیب من در این وقت بیمار در خوابست بیائید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن آنحضرت بیائیم گفتند مادر از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن در بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین در بازوی چپ خوابید بخواب رفتند [illegible] آنکه حضرت بیدار شد و سوار عایشه رسید [illegible] مادر چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس [illegible] و باران تندی میبارید [illegible] صدای رعدی آمد پس از اعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان هم رسید [illegible] امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقهٔ بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند ندانستند بکجا میروند پس امام حسن با امام حسین گفت بیا در خواب شویم امام حسین گفت اختیار با تست پس هر دو در خواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشانرا پرسید و در منزل فاطمه ایشانرا طلب کرد در آنجا نیافت پس برخواست گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از گرسنگی از خانه بیرون رفتند خداوندا تو وکیل منی برایشان پس از برای ایشان نوری ساطع شد از پی آن نور رفت تا حدیقهٔ بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در آورده اند و باران در نهایت شدت تندی می آید و هیچ از ابر ایشان ابر را شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمیبارید و ایشانرا احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن و دیگری را بر روی حسین گسترده بود چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنح کرد آن مار [illegible] بکناری رفت بسخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزند پیغمبر تو اند و من محافظت نمودم ایشانرا از برای او بسلامت باو تسلیم کردم ایشانرا پس آنحضرت فرمود ای مار تو از چه طایفه گفت من رسول جنّم حضرت فرمود کدام طایفه جن گفت جن نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیهٔ قرآن که فراموش کرده اند چون باینموضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای مار اینها پسران رسول خدایند ایشانرا محافظت کن از آفات و عاهات و از حوادث شب و روز محافظت کردم ایشانرا و بتو تسلیم نمودم صحیح و سالم پس آن مار آن آیهٔ قرآن را آموخت و برگشت حضرت رسالت امام حسن را برداشت بر دوش راست خود و امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین خبر شد از پی ایشان بیرون آمد در راه بآنحضرت ملحق گردید پس یکی از صحابه آنحضرت را گفت که یکی از این فرزندان را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود ای مرد خدا سخن ترا شنید و [illegible] ترا دانست پس حضرت امیر پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از دو شبلین خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس رو کرد با امام حسن گفت ای امیر تو بدوش پدر خود [illegible] گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی امام حسین ملتفت شد و فرمود ای امیر تو بدوش پدر خود و او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشانرا بخانهٔ حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرما چند مهیا کرده بود آورد در نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سیر شدند شاد گردیدند حضرت رسول فرمود اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخواستند و مشغول کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند بر انداختن حسین و میفرماید که بگیر حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود ای پدر ای عجب میفرمائی بزرگ را بر کوچک حضرت فرمود ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را بر زمین زن و حبیبم جبرئیل میگوید ای حسین حسن را بر زمین زن ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت تا ایشان سوار گردند شخصی باو گفت که تو از ایشان بسال بزرگتری رکاب ایشانرا میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدایند این از نعمتهای خداست بر من که رکاب ایشانرا بگیرم

فصل سیم در بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرتست ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبد الله بن عمر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله چند از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی گفت وای بر شما مرا مسئله ضرور رسیده از شما می پرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو بنزد امام حسن و امام حسین از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت و مسئله خود را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها اینست که [illegible] از برای حسن و حسین [illegible] روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین بر مرد پیری گذشتند که وضو میگرفت و نمیدانست آداب وضوء را ایشان خواستند وضو او را تعلیم کنند [illegible] نماید که تو

نمیدانی وا رحجل کرد پس هر دو مصلحت با یکدیگر منازعه کردند هر یک میگفتند که من وضو را بهتر میسازم از تو پس گفتند ای شیخ تو
در میان ما حکم باش ببین که کدام یک وضو بهتر میسازیم چون آمد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید
من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم در اینوقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما شفقتی که بامت جد خود دارید توبه میکنم از دست شما
ایضا روایت کرده است در مجلسی که حضرت امام حسن ع حاضر بود حضرت امام حسین ع برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که امام حسین ع
حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عابدترین مردم دوران
خود بود و فاضل ترین مردم بود چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت چون مرگ را یاد میکرد میگریست چون قبر را یاد
میکرد میگریست هرگاه قیامت را بخاطر می آورد میگریست هرگاه گذشتن از صراط را یاد می آورد میگریست چون عرض اعمال را بحق تعالی
میساخت نعره میزد و مدهوش میشد چون بنماز می ایستاد اعضایش میلرزید بر درگاه خدا و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید مانند
مار گزیده یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود هرگاه در قرآن یا ایها الذین آمنوا
میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا و از همه کس راستگوتر و گویاتر بود از همه کس فصیح تر بود روزی
بمعاویه گفتند امر کن حسن بن علی ع بمنبر برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس آنحضرت را طلبید و گفت بمنبر بالا رو و ما را موعظه
کن پس حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی
بن ابیطالب ع و فرزند بهترین زنان فاطمه ع دختر محمد رسولخدا ص منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسولخدا ص منم صاحب فضائل
منم صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین ع منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادرم حسین ع بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن
و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن
آنحضرت فرمود که باد او را بزرگ میکند و گرما او را می پزد و سرما او را طیب و نیکو میگرداند باز آنحضرت بسخن اول برگشت فرمود
که منم فرزند پیشوای خلائق خدا و فرزند محمد رسولخدا ص پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند
گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس آنجناب از منبر فرود آمد ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع
در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسولخدا ص آیا تو گریه میکنی و حال آنکه منزلت و قرابت با حضرت رسالت ص داری و جناب رسول ص
در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده حتی نعل خود را برداشته و یکی
بسائل داده حضرت فرمود برای دو خصلت گریه میکنم یکی احوال مرگ و اهوال آن یکی مفارقت دوستان ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که امام حسن ع بیست حج پیاده کرده بود محملها و شترها از عقب میکشیدند ایضا ابن بابویه بسند
معتبر از [illegible] روایت کرده است که روزی مردی بر عثمان گذشت و او در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد او امر نمود که پنج درهم باو دادند پس
آنمرد گفت که مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد گفت برو نزد ایشان و از ایشان سؤال کن در آنجا جناب امام حسن و امام
حسین ع و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آنمرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد امام حسن ع گفت ای مرد سؤال حلال نیست سؤال کردن مگر
برای سه چیز اول خونی کرده باشد و دیت آنرا عاجز بوده باشد دوم قرضی که دل او را جراحت کرده باشد سوم پریشانی
که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سائل یکی از این سه را گفت امام حسن ع فرمود که پنجاه دینار طلا باو
بدهند و امام حسین ع چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار باو دادند پس آنمرد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید چه کردی سائل گفت از تو
سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند داشت یعنی امام حسن ع از من چنین سؤال کرد
مرا آزاد و جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت مثل این جوانان را کجا توانی یافت
ایشان را بعلم از شیر باز کرده اند ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع نموده اند شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که خبر وفات حضرت امام حسن ع [illegible] گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید
نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان [illegible] اجر مصیبت را از خدا میطلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او
بدرستیکه بدرد آورده است مرا مصائب [illegible] آزرده کرده است نوائب [illegible] و مفارقت دوستانیکه انس با ایشان داشتم [illegible]
[illegible] ایشان را از دست خود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

دوستان و یاران ایشان دور گردیده و ندیدیم مثل خانهای ایشان خانه و منزل و قرار ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده
اند از خانهای مألوف خود دور گردیده اند دوستان از ایشان بریده و مفارقت کرده اند و ایشان را زیر [illegible] و کهنه شده در گودالها
افکنده اند این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان از این راه رفته اند و آیندگان از این راه خواهند رفت ایضا صفار
بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که جناب امام حسن ع روزی بر منبر فرمود خداوند دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب که
از این دو شهر حصاری دارد از آهن و در هر شهری از آنها هزار دروازه است و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی
سخن میگویند بغیر لغت دیگری من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و بر اهل آن شهرها حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین ع قطب راوندی روایت کرده
که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن ع بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید بر بال
این ملخ چه نوشته است آنحضرت فرمود نوشته است منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعتی که گرسنه اند تا
بخورند گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخاست و سر آنحضرت را بوسید گفت این از مکنون علم است
[illegible] بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا امیر المؤمنین ع دختری دارم [illegible] او
خواستگاری کرده اند امام حسن و امام حسین ع و عبدالله بن جعفر با تو مشورت میکنم بکدام یک بدهم حضرت فرمود که آنکه محل مشورت گردید او امین
میباشد باید که خیانت نکند حسن ع زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین ع بده که او از برای دختر تو بهتر است شیخ مفید روایت
کرده است که هیچ کس بحضرت رسالت ص شبیه تر نبود از حضرت امام حسن ع در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن
هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در اینباب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است
کسیرا که خواهد در پیش نزد خداوند عرش بایستد رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد چون بدر مسجد میرسید می ایستاد میگفت
الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکو
کردار بدکردار بنزد تو آمده است درگذر از بدیهای آنچه نزد منست بنیکیهای آنچه نزد تو است ای کریم زمخشری در فائق روایت کرده است که چون
امام حسن ع از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت ضرور داشت ابن شهر آشوب از حضرت
صادق ع روایت کرده است که جناب امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرده بود دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت نمود که نصف را خود برداشت و نصف
را بفقرا داد و در روایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف [illegible] حتی آنکه [illegible] را نگاه میداشت و [illegible] دیگر را بفقرا میداد
ایضا روایت کرده است که امام حسن ع در خیمه نماز میکرد در منزل ابوا در میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوشروئی آنحضرت را
دید عاشق جمال آنحضرت شد بیتابانه بخیمه آنحضرت در آمد آنجناب نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت
بیتاب تو گردیده ام شوهر ندارم میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد گردانی آنجناب فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس
آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در اینحال امام حسین ع بخیمه در آمد
آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشدند حقیقت را نمیدانستند بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه
صدای گریه از خیمه ایشان بلند شد آن اعرابیه نومید گردید بیرون رفت آنحضرت از آن منزل بار کرد و امام حسین ع [illegible] احوال از
سبب آنحال از آنحضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی امام حسن ع از خواب بیدار شد و میگریست امام حسین ع گفت [illegible] شما [illegible]
دیده [illegible] نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف ع در جائی نشسته بود و مردم بتماشای جمال او می آمدند من نیز رفتم چون نور
حسن جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر یوسف ع بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد
گفتم [illegible] و عاشق شدن او بجمال تو و از رهائیکه تو بسببش در زندان کشیدی و آنچه یعقوب پیر [illegible]
از مفارقت تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابوا عاشق
جمال تو شد و ترک زنا کردی ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد سؤالی کرد آنحضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار
باو دادند پس حمالی آورد که زرها را برای او برداشت و حضرت طیلسان خود را از سر برداشت بآن سائل داد و فرمود که اجرت حمال بده اعرابی
دیگر بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه سؤالی کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم باو عطا
دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی مدح و ثنای ترا بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی
از آنها اینست که ما اهل بیتی هستیم که پیش از آنکه کسی از ما امید در دل داشته باشد بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی سائل بجهت سؤال کردن ریخته شود
کثرت عطا [illegible] روایت کرده است که جناب امام حسن ع در راه حج [illegible]

بیرون رفتند و در بعضی از منازل شتران و غلامان ایشان کم شد و تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند پیره زالی در آن خیمه بود از او آب طلب کردند گفت که این گوسفند را بدوشید و بیاشامید چون طعام از او طلب کردند گفت که از گوسفند ندارم ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد و تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم اراده حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت بر آن حال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج روداد بمدینه آمد جناب امام حسن ع او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و غلامی با او همراه کرد او را بنزد امام حسین ع فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را بنزد عبد الله بن جعفر فرستاد او نیز اینمقدار باو داد ایضا روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سؤالی کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد چهارصد دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کنند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهارصد درهم دیگر اضافه کرد و مهر نمود ایضا و روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد ایضا و روایت کرده است که دو زن در حباله نکاح او بودند یکی قیمیه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد که ایشانرا امر کند که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت این مبلغ اندکی است از دوست جدا شده بسیار کم است آن زن دیگری چیزی نگفت چون این خبر را بآنحضرت رسانیدند حضرت ساعتی تامل نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع میکردم ایضا و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع نزد معویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت منقش ببازار یک نواحی برای معاویه آورده بودند و بازنامه از آن نزد معاویه گذاشتند پس معاویه آنرا نزد حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس بیرون آمد بازنامه را بیکی از خادمان معویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید ایضا و روایت کرده اند که چون معاویه بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور احوال خود عطائی بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن ع در آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا بخل نسبت دهی و چیزی نمانده باشد که بتو بدهم پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه همه را داده‌ام بامام حسن عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه دختر محمد ص در کتب معتبره روایت کرده اند که روزی مروان گفت که من استر حضرت امام حسن را بسیار میخواهم ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم سی حاجت مرا بر می آوری گفت بلی گفت وقتیکه مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و امام حسن چیزی ذکر نخواهم نمود تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضایل امام حسن ع را ذکر نمیکنی که مناقب او برهمه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مقدم میداشتم و نام او را برهمه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس برخاست و آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد و حضرت را سوار کرد پس حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید ایضا از آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت حضرت جواب او نگفت تا او از سخن فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کرد و بر او سلام کرد و بروی او خندید و فرمود که ای مرد گمان میکنم که تو در غربتی و گویا بر تو مشتبه شده باشد اگر چیزی از ما سؤال کنی بتو میدهیم اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم اگر از ما باروداری طلبی عطا میکنیم اگر گرسنه ترا سیر میکنیم اگر عریانی ترا کسوه بپوشانیم اگر محتاجی ترا غنی میسازیم اگر رانده شده ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو بر می آوریم اگر بار خود را بخانه ما فرود آوری و تا هنگام رفتن مهمان ما باشی برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن آنحضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که تو خلیفه خدائی در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد پیش از این تو و پدر تو را از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون محبوبترین خلق خدائید بسوی من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود از محبان و معتقدان اهلبیت گردید ایضا روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در روز جنگ جمل محمد حنفیه را طلبید نیزه خود را باو داد و فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیله بنی ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون نیزه سر برکشید حضرت امام حسن ع نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر عایشه تاخت و نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلود

پس روزی محمد بن حنفیه از خجالت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که منکسر مدار از اینکه تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او پسر پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر در کعبه طواف میکرد شنید مردی میگوید این پسر فاطمه زهراست حضرت فرمود بگو که فرزند علی بن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع با بوی خوش بسیار و جامهای فاخر در میان اعوان و انصار و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر راهوار سوار بود و در بعضی از کوچهای مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامهای کهنه بدن ضعیف و زبان نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت یا فرزند رسول خدا انصافی بده حضرت توقف نمود آن یهودی گفت که جد تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر تو با این راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن ع در جواب فرمود که ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی با نچه حق تعالی مهیا کرده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن باینحالت زندانست و اگر نظر کنی با نچه حق تعالی برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالها هر آینه خواهی دانست باینحالتی که داری نسبت بانحالت در بهشتی ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن چون حضرت بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد در کتاب عدد روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن ع آمد گفت یا فرزند امیر المؤمنین ع من دشمنی بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران نمیدارد و رحم بر خوردسالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من تهیدستی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه از مال نزد تو مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را بنزد من بیاور تا من دفع ستم او را از تو بکنم ابن شهر آشوب روایت کرده است روزی حضرت امام حسن ع بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند آنحضرت را پس آنحضرت فرود آمد و فرمود که خداوند متکبران را دوست نمیدارد با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود ببرکت آنحضرت از آن طعام هیچ کم نشد پس ایشانرا بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر ایشانرا پوشانید و مرخص گردانید در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن ع نشسته بود طعام تناول مینمود سگی نزد او ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ میافکند مردی گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود بگذار او را که مرا از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند و من او را طعام ندهم و برانم ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را ادب کند او خواند والکاظمین الغیظ فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود از گناه تو در گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من میافتی برای تو مقرر کردم ایضا در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر ع او را طلبید فرمود مردم چنین میگویند بمنبر برآی و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا جمع شدند حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ایشانرا مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد فرمود ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس بدانید که مائیم ذریه برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابرهیم و فرزندان برگزیده آل پسندیده اسمعیل و آل محمد ص ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بارد و بمنزله خورشید انوریم که جهانرا بنور هدایت خود روشن کرده ایم مائیم شجره زیتونه که در قرآن مثل زده است و در او برکت یاد کرده است فرمود که نه شرقی است و نه غربی پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت بخدا سوگند که مائیم میوه آن درخت پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات یابد و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین ع از اقصای مسجد برخاست دامن مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید فرمود که ای پسر رسول الله حجت خود را بر مردم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسیکه مخالفت تو کند

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت است از طرق عامه و خاصه بسند متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین ع شد حضرت امام حسن ع را با سایر فرزندان

اوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسولخدا ایضا ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون امام حسن با معویه صلح کرد
روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت شنیده ام که حضرت رسول ص خرما را در درخت تخمین میکرده است در دست ما امروز است آیا
این علم را تو داری بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت ص عدد
کیلها را از اول تا آخر میفرمود من عدد دانه ها را میگویم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه بسر هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار
دانه است معویه گفت که بسرها را از درخت چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن
نرسیده است از جانب خدا پس یک دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکدانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا
سوگند ای معویه اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا آنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت در دنیا بود که
او را تصدیق میکردند و تکذیب نمینمودند تو میگوئی که اینها را از کجا شنیده از کجا دانسته پس بدرستیکه زیاد را بدین زودی ملحق خواهی کرد ٤
و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد آنچه آنحضرت فرمود واقع شد صفار و قطب راوندی از حضرت
صادق روایت کرده اند که مردی در خدمت حضرت امام حسن بود حضرت بیکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه چنین سخنی گفتی او در روی
تعجب گفت که میداند هرچه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود حق تعالی بحضرت رسول ص تعلیم
کرد علم حلال و حرام و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را با امیرالمؤمنین ع تعلیم کرد و امیرالمؤمنین همه
بمن تعلیم کرد در کتاب [illegible] روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی در کوه حرا نشسته بود یا کوه دیگر و حضرت امیرالمؤمنین
و ابوبکر و عثمان و عمر در خدمت آنحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن پیدا شد با نهایت
تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد او فرزند منست
و جان منست و دنده از دنده های منست و فرزند زاده و نور دیده منست پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست ما نیز با او برخواستیم او را استقبال
نمود و فرمود که تو سیب بوستانی و حبیب جان و دل منی پس دست او را گرفت و روانه شد و نشانید او را بر کنار خود ما بر کرد آنحضرت نشستیم نظر میکرد
بآنحضرت دیده خود را از آن نور دیده خود برنمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود این
هدیه ایست از جانب خداوند عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد رسانید و سنت
مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد نظر لطف حق تعالی باو خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق
او با من نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد نیزه خود را بر زمین میکشید
چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظ که پوستهای شما از آن بلرزد و از شما چند
سوال خواهد کرد بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد سلام نکرد گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود بگذارید
اعرابی گفت یا محمد من بیشتر ترا دشمن میداشتم اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن میدارم پس ما در غضب آمدیم حضرت رسول ص منع کرد
خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی پیغمبران را حجتی و برهانها
لازم است تو بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود چه میدانی که حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر خواهی برهان مرا از
برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام باشد اعرابی گفت آیا عضو سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس خطاب کرد با امام حسن
که برخیز حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را برمیخیزانند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی
پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود که ای اعرابی از جاهلی و غافلی سوال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سوال میکنی خود جاهل و نادانی پس حضرت رسول
شعر چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود
بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از اینمجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام
من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد ص را یاد کردید و گفتید که همه عرب با او دشمن
گردیده اند او را همه عرب [illegible] میکنند دفع او لازم است اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب قلت تامل و شور تدبیر ترا مقرر کردند
که آنحضرت را بقتل رسانی نیزه خود را برداشتی باراده قتل او آمدی خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد [illegible]
اراده کرده است [illegible] اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شده است [illegible] در شب ماهتاب [illegible] ناگاه [illegible]
در زمین هوا [illegible] پیدا شد و باران [illegible] راه بر تو مشتبه شد [illegible]
[illegible] تمام آسمان [illegible] ستاره ها از تو پنهان شد [illegible]

خار و خاشاک [illegible] بود و سنگهای بیابان مجروح میشوی ناگاه از این شد نهار رهائی یافتی و خود را از [illegible]
یافتی پس در این مدت در وحشت بودی [illegible] اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی از سر دل من خبر دادی گویا در اینجا همراه من بوده
و از امور من چیزی بر تو مخفی نبود گویا از غیب خبر میگوئی اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول ص چیزی از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی
گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را بایشان تعلیم دهم حضرت او را رخصت فرمود چون بسوی قوم خود رفت
جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هر گاه حضرت امام حسن را میدید مردم میگفتند که [illegible]
[illegible] عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعویه گفت که امام حسن در سخن
گفتن عاجز است چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو
و ما را موعظه کن آنجناب بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن مفاخرها گفت
منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسولخدا منم فرزند رسولخدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم
فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسولخدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند
امیرالمؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع روز جزا منم فرزند آنکسیکه ملائکه با او قتال کردند
منم فرزند آنکسیکه قریش همه از برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم با آنحضرت مفتون شوند و از او برگردند گفت
ای ابو محمد از منبر بزیر آی بس است آنچه گفتی چون آنحضرت از منبر بزیر آمد معاویه گفت گمان میکنی که خلیفه خواهی شد و ترا اهلیت آن نیست حضرت
فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند سنت
رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند [illegible] از لذت دنیا [illegible] کرد و عقوبت
برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد سخنان ناهموار [illegible] نسبت بآنحضرت داد و گفت
امام حسن فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زن گردان تا عبرت [illegible] پس آن ملعون بخود نظر کرد خود را
دید بصورت زنان مبدل شده [illegible] پس حضرت فرمود [illegible] بمجلس [illegible] پس حضرت خواست
که از مجلس بیرون رود عمرو عاص گفت بنشین میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم
و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بنیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سوال اما مروت یعنی [illegible]
کردن [illegible] خود [illegible]
از [illegible] حفظ نمودن [illegible] باداء حقوق خدا و خلق قیام نماید [illegible] پس معاویه و عمرو بن عاص [illegible]
گفت اهل شام را فاسد کردی [illegible] فضایل حسن [illegible] عمرو گفت [illegible] اهل شام ترا ایمان و دین ترا دوست نمیدارند و دنیا
دوست میدارند [illegible] مال [illegible] پس سخنان حسن چه فایده [illegible] قصه [illegible] منتشر کردید
او بخدمت حضرت امام حسن آمد [illegible] و استغاثه کرد حضرت برای او رقت نمود دعا کرد باز مرد شد **فصل پنجم** در بیان بعضی
از احوال آنحضرت بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی
باید که آنچه از ایشان واقع شود مومنان تسلیم و انقیاد نمایند در مقام شبهه و اعتراض در نیایند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیان
اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانکه سابقا دانستی که خدا صحیفه از آسمان بحضرت رسالت ص فرستاد بر آن صحیفه دوازده مهر بود
هر امامی مهر خود را برمیداشت و آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر کرده
که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین گفته ایشان گفته خداست کرده ایشان کرده خداست ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی
حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که ماییم حزب الله که غالبیم ماییم عترت رسول خدا که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم ماییم اهلبیت رسالت
پاکان و پاکیزگان معصوم و مطهر ماییم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت ص بجا خود در میان امت گذاشت فرمود که انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی ماییم که حضرت رسالت ما را جفت کتاب خدا گردانید علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد در قرآن بیقین سخن میگوئیم
بغیر [illegible] تاویلات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب است اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول
خود مقرون گردانیده است فرموده است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت

سبیان برا او سبقت نگیرند بعمل خیری و باو نمیتوانند رسید بندکان در هیچ معانی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را
فدای او میکرد حضرت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود بر نمیگشت تا حقتعالی فتح میکرد
بر دست او و شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و از طلا
و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت خروش از
مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند داعی بسوی خدا باذن خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که حقتعالی رجس
از ایشان دور کرده است و ایشانرا معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهلبیتی که حقتعالی در کتاب خود مودت ایشانرا واجب گردانیده است و فرموده
است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حسنه که حقتعالی در این آیه فرموده محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست
و عبدالله بن عباس برخواست و گفت ایگروه مردم این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند گفتند چه
بسیار محبوبست او بسوی ما و چه بسیار واجبست حق او بر ما مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت بخلافت کردند آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که
صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت
و عمر شریف آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد عمال باطراف و نواحی فرستاد حکام و امرا در هر محل نصب
کرد عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت
امیرالمؤمنین و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود
باو بنویسند چون حضرت امام حسن بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف ببیعت خود نمود در نامه فضل
و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود نوشت که جاسوس میفرستی و مکرها و حیله ها برمی انگیزی گمان دارم که
اراده جنگ داری اگر چنین است من مهیای آن هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای نامه ملایم نوشت آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود
در آن نامه درج کرد بعد از آن حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان خارجیان
که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند و از ترس شمشیر امیرالمؤمنین ببر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن
ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یکی از دختران
خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم باین حیلها اکثر آن منافقان را بجانب خود مایل گردانید و از آنحضرت
منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی از
خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد آن ملاعین نامها بسوی معویه نوشتند پنهانی از آنحضرت
و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا
نمود و مردم را بسوی جهاد آن شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست
گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما
آیا از غضب حقتعالی نمیترسید از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعتی دیگر برخواستند با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی
نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون روید میدانم که وفا بگفته خود نخواهید نمود چنانکه وفا نکردید با کسیکه بهتر از من بود چگونه اعتماد کنم
بگفته های شما و حال آنکه دیده ام که با پدر من چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شده متوجه لشکرگاه گردید چون بآنجا رسید اکثر آنها که
اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند فرمود که مرا فریب دادید چنانکه امام پیش از مرا فریب دادید ندانم که بعد از
من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید نمود با کسیکه هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده
پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده با چهار هزار کس بر سر راه معویه فرستاد امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو رسد
چون بانبار رسید معویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد نامه نوشت که اگر بیائی بنزد من یکی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم
نیز فرستاد آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت
گردانید بمعویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد بنزد معویه رفت مکرر گفتم بشما که عهد شما را
وفائی نیست همه شما بندهٔ دنیا شده اید اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیلهٔ مراد را با چهار هزار کس فرستاد
و از او عهدها و پیمانها گرفت که عهد و پیمان نشکند و سوگندها یاد کرد که چنین نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد
چون بانبار رسید باز معویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد پنجهزار درهم برای او فرستاد [illegible]

برگشت بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند فرمود که مکرر نگفتم بشما که شما را وفائی نیست اینک مرادی نیز با من مکر کرد و
بنزد معویه رفت پس عبدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دنبال عبدالرحمن بجانب معویه فرستاد فرمود که عبدالله امیر باشد
اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد عبدالله را وصیت کرد که از مصلحت قیس
بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود خود از آنجا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند کفر و نفاق و
بیوفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی بجا آورد فرمود اما بعد بخدا سوگند که من امیدوارم بلطف خدا
بعنایت او که خیرخواه‌ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم بدانید که آنچه مسلمانان از
آن کراهت دارند در جماعت بهتر است از آنچه دوست میدارید در فرقت بهتر میدانم آنچه صلاح شما را در آن میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رد مکنید
که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید که حقتعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت نماید بهر چه موجب خشنودی اوست چون آن منافقان این سخنان
را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند گفتند از این سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند
گفتند او مثل پدرش کافر شد پس بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش
را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد اهلبیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند چون بساباط مداین
رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت خنجری بران مبارکش زد که تا استخوان
شکافت بروایتی دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد پس شیعیان و موالیان حضرت آن ملعون را
گرفته بقتل رسانیدند آنحضرت را بر دو عماری گذاشتند بمداین بردند بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود
نزول اجلال فرمود او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد گفت بیا حسن را ببندیم و بمعاویه دهیم شاید معویه ولایت عراق را
بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او والی بودم حق نعمت ایشانرا فراموش
کنم فرزند رسول خدا را ببندم بسوی معویه دهم شیعیان این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر بشفاعت عمش از آن
از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعویه نوشتند
که ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم در آن وقت خبر رسید که
چون عبدالله بن عباس در مقابل لشکر معویه رسید رسولی بنزد او فرستاد و صد هزار درهم او را وعده داد که نصف آنرا در
آنوقت برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبدالله از معسکر خود گریخت و به
لشکرگاه معویه رفت چون صبح شد او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند او برای مردم خطبه خواند و گفت
اگر اینها با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان
ظاهر قبول کردند هر شب جمعی از ایشان میگریختند بلشکر معویه ملحق میشدند پس معویه نامه دیگر بحضرت نوشت نامهای منافقان
اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت او کرده بودند با نامه خود بنزد آنحضرت فرستاد در نامه نوشت که اصحاب
تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون نامه معویه
و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند بر کراهت عبدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بایشان
فرمود که میدانم شما با من در مقام مکر و حیله اید لکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت
مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند
پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن
شده است از برای شما در کشتن من برای شما میخواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد و لیکن
بخدا سوگند که چون من امر را بمعویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید بانواع عذابها بر شما وارد خواهند
ساخت گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلب نمایند و با ایشان ندهند بخدا سوگند
که اگر یاوری میداشتم کار را بمعویه نمیگذاشتم بخدا سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا
بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده
گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی
کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شده زود پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی برای ایشان سودی
نبخشید پس پسر عم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند که
بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معویة بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت

رسول

رسول خدا [illegible] انکه بعد از خود احدی را باین امر تعیین ننماید و مردم در هر جا از عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و
یمن و غیر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود و از معویه باین شرطها عهدها و پیمانها
گرفته شد و انکه تیر الیهٔ پنهان [illegible] و برادرش حسین ع و سایر اهلبیت خویشان رسول خدا مکری نیندیشد در اشکار و پنهان ضرری با ایشان
نرساند واحدی از ایشان را [illegible] زمین نترساند حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر ساله از خراج دار ابجرد پنجاه هزار درهم بانحضرت رساند
وانکه سبّ امیر المؤمنین ع نکند [illegible] در قنوت نمازها ناسزا بانحضرت و شیعیان او نگویند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بران گواه گرفتند و شهادت
عبد الله بن [illegible] و عمرو بن [illegible] عامر و عبد الرحمن بن سمره و دیگر ابرار نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه
گردید تا انکه [illegible] خطبه خواند در اخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای انکه نماز کنید یا روزه
بگیرید یا زکوة [illegible] با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید شرطی چند با حسن کرده ام همه در زیر
پای [illegible] بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد درآمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد
[illegible] بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و
[illegible] ایها الناس [illegible] بد ترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان
جابلقا و جابلسا [illegible] نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین ع خدا شما را بجدم هدایت کرد و شما دست
از [illegible] کرد در امری که مخصوص من بود من سزاوار ان بودم چون یاوری نیافتم دست از ان برداشتم
[illegible] بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او
[illegible] کردم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود انچه من کردم
[illegible] امنا فقان تا وقتیکه حق تع غلبهٔ خود را خواهد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع گفت حضرت امام حسین ع برخواست که متعرض جواب ان ملعون گردد حضرت
امام حسن [illegible] خود برخواست و فرمود ای انکسیکه علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابیطالب
است [illegible] معویه [illegible] است مادر تو هند است جد من رسول خدا است و جد تو حرب است [illegible]
[illegible] تو قتیله [illegible] خدا لعنت کند هر کدام از من و تو که نام تو پاشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیم تر باشد و نفاقش بیشتر باشد [illegible]
اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خویش براوردند و گفتند امین در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح
امام حسن [illegible] امام حسین [illegible] خندان بیرون امد از سبب ان پرسیدند فرمود که نزد امام خود رفتم از او سؤال کردم که چه
باعث شد [illegible] بمعویه [illegible] راضی شدم و بیرون امدم ایضا روایت کرده است که چون صلح میان معویه
و امام حسن ع منعقد شد معویه حضرت امام حسین ع را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن ع بمعویه گفت که او را کار مدار که بیعت نمیکند تا کشته
شود و او کشته نمیشود تا اهلبیت او کشته شوند و اهلبیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند
و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پاهایش بر زمین میکشید پس قیس گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را
ملاقات نکنم مگر انکه [illegible] نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابرار قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد او را طلبید و بلیتها هزار کس بکنار
[illegible] بود و با معویه [illegible] چون دید که حضرت صلح کرده مضطر شد بمجلس معویه درامد متوجه حضرت امام حسین ع و از انحضرت پرسید
که بیعت بکنم حضرت اشاره [illegible] امام حسن ع کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با اوست هر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا انکه معویه از
کرسی بزیر امد و دست [illegible] روایتی دیگر بعد از انکه حضرت امام حسن ع او را امر نمود بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معویه از نخیله
متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه [illegible] و میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش روی او میرفت تا انکه از باب الفیل داخل
مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین ع را بخاطر اوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانکه خاصه و عامه از عطاء بن السائب روایت
کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد درامد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که نمرده است
کرد بزه است پس مرد دیگر وارد شد باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است نخواهد مرد تا از این در مسجد داخل شود و ایت ضلالت که اورا
حبیب بن حماز بر داشته باشد [illegible] حبیب برخواست [illegible] گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود چنان خواهد شد که گفتم پس در زمان [illegible]
مقال انحضرت برهمه [illegible] معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع عازم شد بر
صلح معویه [illegible] گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا [illegible]

اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست بطوع و رغبت امده است که با من بیعت کند و گفت بر خیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخواست
و خطبهٔ بلیغی مشتمل بر محامد کبریا و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ایگروه خلایق من
سخن میگویم بشنوید گوش و دل خود را با من دارید پس ثنا نمائید بدرستیکه ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار
کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است و زنا و رجس را برطرف کرده است پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و رجس بمعنی شک
پس شک نمیکنیم در خداوند حق و دین او هرگز ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است ما را او پیوسته از شرک و بدیها خالص گردا
نیده است تا حضرت ادم ع هرگز مردم دو گروه نشدند مگر انکه ما در گروه بهتر بودیم پس امور مرتب شد اسباب منتسب گردید تا انکه حق تعالی
محمد ص را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار کرد و برای فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول
کسیکه استجابت او نمود پدر من بود او اول کسی بود که ایمان اورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد حق تعالی در قران میفرماید افمن کان علی بینة من
ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود زیرا که حضرت
رسالت وقتیکه سورهٔ برائت را با بوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدر مرا از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که
مامور شده ام که این سوره را نبرد کسی مگر من یا مردی که از من باشد و توئی ان مرد که از منی پس علی ع از رسول خدا است و رسول خدا از علی است ایضا حضرت رسول
در وقتیکه حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی ع پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر
مؤمنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت ص در هر موطنی و او را پیش
میفرستاد در هر شدتی و او را مهیا میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که براو داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود حق تعالی میفرماید که
والسابقون السابقون اولئك المقربون پس پدرم سابقترین سابقان بود بسوی خدا و رسول ص و مقرب ترین مقربان بود نزد ایشان با
حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما
کسیکه انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجهٔ ایشان عظیم تر است از انها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پدر
پیش از همه اسلام و ایمان اورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول ص هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد با حق تعالی
میفرماید والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند
برای پدر من بسبب انکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول ص باز حق تعالی میفرماید اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن
امن بالله والیوم الاخر وجاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و براستی و این ایه در شان او نازل شد و از جمله انها که استجابت
کردند برای رسول خدا ص عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیار یکی با ایشان شهید شدند پس حق تعالی
این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود حمزه سید الشهدا گردانید برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد
این کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت ص داشتند حضرت رسالت ص در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد
و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول ص مقرر گردانید که حسنهٔ ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای منزلت
انحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت ص را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابرهیم خلیل ع
و این فضیلت برای ان بود که ان مسجد مخصوص انحضرت بود حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافهٔ مؤمنان پس صحابه گفتند یا
رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد وال محمد پس واجبست بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت ص بر ما
صلوات بفرستند حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل ان
از برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر انحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را در ان
داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از ان بیرون کرد این کرامتی است که خدا ما را بان گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی
ما را بران بند کان زیادتی داده است پس وقتیکه کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او مجادله نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا
ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت ص بعوض جانها پدرم را برد
و از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه ع را پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود باز حق تعالی فرمود
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا چون ایهٔ تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را در خانهٔ
ام سلمه بوده با چهار نفر را در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهلبیت منند اینها اهل عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک کن
ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است چه بسیار راضی

[illegible] بعد از نزول این آیه [illegible] آنحضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسالت بدر خانه ما آمد
[illegible] این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آنحضرت که درهائیکه مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما چون
میگفتند [illegible] در شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده
در اینباب [illegible] پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن
ابیطالب [illegible] مخصوص گردانید اینست معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت
و منازل ما در [illegible] امر کرد حضرت رسول که مسجدش را بنا کند با مر الهی در پهلوی مسجد خود بنا کردند
خانه برای خود و زنان خود و [illegible] مسجد مطهر آنحضرت است و مائیم اهل بیت و اهل مسجد مائیم که خدا
ما را پاک و مطهر گردانید ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد
منم فرزند پیغمبر [illegible] و رحمة عالمیان گردانید و پدرم علی ولی مؤمنانست و شبیه هرونست و معویه پسر صخر
دعوی میکند که من او را اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی از مردم بخلافت در مردم در
کتاب خدا و سنت رسول خدا ولیکن ما اهل بیت همیشه خائف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزیکه حضرت رسول از دنیا رفته است تا حال پس خدا
حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب نمودند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در
کتاب خدا [illegible] نام و کسیکه منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش من کسی را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند
یاد میکنم که [illegible] آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و زمین برکات خود را بیرون میداد و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد
هر آینه [illegible] تا روز قیامت تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه ولیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش
بدر بردند [illegible] خود منازعه کردند در آن و دست بدست کردانیدند تا آنکه مانند گوئی که از میدان ربایند
تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معویه و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد پس بتحقیق که حضرت رسالت فرمود که هر امتی که مرد را در میان خود
والی کردند و در میان ایشان از او داناتر باشد پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند بتحقیق که ترک کردند بنی
اسرائیل هرون را که برادر موسی و وصی او بود و [illegible] گوساله بر آمدند و اطاعت سامری خود کردند و میدانستند که او خلیفه موسی است
امت شنیدند از حضرت رسول که میگفت یا علی منزلت تو از من بمنزله هرون است از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند
رسول خدا را که او را نصب کرد برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد برای او بولایت که او ولی هر مؤمن و مؤمنه است پس امر کرد
که حاضران بغایبان برسانند حضرت رسالت از ترس قوم خود بغار رفت در وقتیکه ایشان ابوجهل دعوت میکرد ایشانرا و اراده قتل او کردند
یاور نیافت که با ایشان جهاد کند اگر یاوری مییافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد هم چنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود
و طلب یاری از ایشان نمود چون یاوری نیافت [illegible] اگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد خدا او را معذور داشت چنانکه حضرت
رسالت را معذور داشت هم چنین امت مرا واگذاشتند یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران اخلاص میداشتم که با من در
مقام فریب نبودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانکه هرون بر نحو حق معذور داشت در وقتیکه قومش او را ضعیف کردانیدند و با او
کردند هم چنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتیکه امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم احوال این امت با
اینها گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد بغیر از من و برادر حسین نخواهید یافت
بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از اینحال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد
بدرستیکه من بیعت کردم با این اشاره نمودم بسوی معویه و فرمود که این بیعت امتحانی است از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه عمر بدی شما ظاهر گردد
ایها الناس عیب کسی ندیده ام که حق خود را بدیگری واگذارد عیب در آن است که حق دیگری را غصب نماید هر امر حقی نفع رساننده است
و هر امر باطلی ضرر رساننده است باهل خود حضرت مجتبی بیک [illegible] از منبر فرود آمد پس معویه گفت که بخدا سوگند حسن
از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد و خواستم که او را ضرب برسانم [illegible] خوردن نزدیکتر است بعافیت از بابویه بسند معتبر
کرده است که [illegible] امام حسن گفت [illegible] امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که پس
او دانا تر است [illegible] و شیعیان همه اصل میگفتند و امر عظیمی و میدانی روایت کرده است در دیگر او ابو سعید
[illegible] و ستمکار و ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود
[illegible] نفرمود
[illegible] بعد از خود گفته که فرمود امام [illegible] حضرت رسول که در حق من و برادرم حسین فرمود

که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه نشینند گفت بلی پس من یکفته آنحضرت امام خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه
تقاعد نمایم خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسول است بود با بنی ضمیره و بنی اشجع و علت
صلحی که با اهل مکه کرد در وقتیکه از حدیبیه برگشت آنها کافر بودند بتنزیل قرآن معویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابوسعید هرگاه
من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا سست نماید در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر
چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی قبول او
را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها بر او مشتبه بود چون حکمت آنها بر او ظاهر گردید راضی شد هم چنین کار من نیز چنین است
من بخشم آمدید بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من اگر با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین باقی نمیماند مگر آنکه کشته میشد در
کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معویه
حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع
میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند بلی فرمود آیا نمیدانید که هیچ
آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید
که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد
کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد نمود برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد او نهم فرزندان
حسین است حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود او که در سن چهل
سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است ایضا روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن زدند در مداین
زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت دردناک بود گفت چه مصلحت میدانی یابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیر شده اند در اینکار فرمود
بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت نمودند بخدا
سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از اینکه اینها مرا بکشند و ضایع
شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند اگر من با معویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست خود میگیرند و بمعویه میدهند بخدا سوگند
که اگر با او صلح کنم بهتر است از اینکه بدست او در اسیر او بوده باشم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد برای بنی هاشم تا روز
قیامت و پیوسته معویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما گفت یابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند
گوسفندانی که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات و راستگویان بمن رسیده است بدرستیکه
حضرت امیرالمؤمنین روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود یا حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه پدر خود را کشته ببینی
بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام
خورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان و زمین عذرکننده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند
کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد شد و سنتها بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد دین حق را باطل خواهد نمود و سنتهای
حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید در پادشاهی
خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد و منافقان را قوی خواهد گردانید و مال خدا را در میان یاوران خود قسمت خواهد نمود و بندگان خدا را بندگان
خود خواهد کرد و ستمکاران را خواهد کردانید در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید صالحان از او خواهد کرد
هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و کار چنین خواهد بود تا آنکه حق
در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتیکه روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد
خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاه خواهد داشت و یاری خود نصرت خواهد داد او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را
اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدل و نور و برهان خواهد کرد اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید و در زمان او
کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند زمین گیاه خود را بروید
و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشحال کسیکه ایام او را دریابد
و کلام او را بشنود شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در خانه خود نشسته بود ناگاه شتری
آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود ای بعجله آمدی پس فرود آمد و شتر خود را

بیعت بمنزلت آنحضرت نشست فرمود چرا فتنه که من بقتل کشته شوم مثل آنکه امامت را از گردن خود انداختی و خلافت
را باین ظالم ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت
حضرت رسالت فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلو و سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او
معویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و چیزی مانع نخواهد داشت پس فرمود که چه نزد ما آمده
گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند که برای این آمده گفت قسم بخدا که برای این آمدم حضرت فرمود بخدا سوگند که دوست
نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما اهل بیت رستگاری محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانکه
باد برگ را از درختان میریزد کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است صلحی که حضرت امام حسن ع با معویه کرد برای این امت
بهتر بود از دنیا و مافیها بخدا سوگند که باین آیه در باب صلح آنحضرت نازل شد الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة وآتوا
الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود که ایشان یعنی در زمان حضرت امام حسن ع با ایشان
گفتیم که اطاعت امام خود بکنید دست از جنگ بردارید نماز را برپا دارید و زکوة بدهید ایشان راضی نشدند پس در زمان حضرت امام حسین ع
جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قائم ع سید مرتضی روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن ع با معویه صلح کرد شیعیان اکثر بسیار بمرتبه رسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و اندوه فراوانی میکردند چون دست
از صلح کشیدند بخدمت آنحضرت آمدند سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه حال
آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب تو میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع
ایشان با تو بودند بغیر از لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او گرفتی در صلحنامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی
اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود
ولیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او هیچیک را وفا نکرد و علانیه در میان مردم گفت که من شرطها
و وعدها چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای منست که میخواهم وفا
میکنم و اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی تو هم عهد را بر هم زن زیرا که
مدار جنگ بر حیله و مکر است مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و ظاهر کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او دست
بجهاد برآمدیم بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنها با آنحضرت عرض کردند
پس حضرت فرمود شما شیعیان و دوستان ما اید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم
معویه از من با سر و شکوه تر و بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزونتر نبود و عزمش از من محکمتر نبود ولیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید
غرض من اطاعت امر خدا است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانهای خود
باشید دست از جنگ و منازعه فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمیرد خود یا استراحت یابد مردم از بد کرداری بمصاحب ابن ابی الحدید از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما چها کشیدند
شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت ص از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق
کردند بر غصب حق ما خلافت را از معدن آن بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیرالمؤمنین ع بیعت کردند بیعت
او را شکستند شمشیر بروی او کشیدند پیوسته ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بودند با ایشان از روی مشقت بسیار میکشید تا او را شهید
کردند پس با پسرش امام حسن ع بیعت کردند بعد از بیعت با او عذر و مکر نمودند خواستند که او را بدشمن بدهند و اهل عراق بر روی او خروج کردند
و خنجر به پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخال پای کنیزان او را از ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معویه
صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ نمود و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین ع بیعت کردند
و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن پیوسته
با اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خائف
و ترسان ساختند بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغگویان انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود
قرار دادند و بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیانت و احادیث وضع کردند
از برای ایشان بر ضرر ما و اینها دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کارها چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم تا آنکه مردم را دشمن ما

گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن ع پس شیعیان ما در هر شهر که بودند کشتند
کشتند و دست و پا بریدند هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را
خراب میکردند پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبید الله بن زیاد که حضرت امام حسین ع را شهید کردند پس بعد از او حجاج
بر ایشان مستولی شد با انواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید به هر تهمت و گمانی عقوبتها با ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که
اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر آمد او را از آنکه بگویند شیعه علی ع است و احادیث دروغ در میان مردم
شایع شد که دیگر مردم او را بنیکی یاد میکردند شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل و ثنا
جور یکه پیش گذشته اند و عاصیان خلافت که پیش مرده اند هیچیک از آن احادیث واقع نبود همه را بحضرت رسالت افترا کرده بودند
مردم گمان میکردند که اینها راست است از بسکه از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم نقل میکرد ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده
است که روزی حضرت امام حسن ع با یزید پلید نشسته بود و خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست
میگوئی شیطان با پدرت شریک شد در وقت جماع با امارت شیطان با پدر پلیدت ضم شده است تو از آب و نسل هم رسیده
باین سبب دشمن من گردیده و شیطان با حرب ضم شده در وقتیکه با مادر ابوسفیان جماع میکرد باین سبب ابوسفیان دشمن جد من بود
پدر تو نیز باین سبب دشمن من بود هر که عداوت ما اهلبیت دارد البته فرزند زنا است یا شرکت شیطانست چنانکه حق تعالی در قرآن
میفرماید و شارکهم فی الاموال والاولاد ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در مجلس معویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی
شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سبب آن است که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد زنان ما دهانهای ما را میبوسند از نفس
ایشان موی شارب ما سفید میشود دهانهای بنی امیه چون بدبو است زنان شما از دهان شما احتراز میکنند دهانهای خود را بر پهلوی روی شما
میگذارند باین سبب عارض شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که
از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند از مردان شما برداشته اند بر زنان شما گذاشته اند باین سبب عهده زن بنی امیه بر نمی آید مگر مرد
بنی هاشم در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند
نظر کرد در میان ایشان کسی از انصار را ندید و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شد که چرا باستقبال
من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد گفت
در آن روز بدر و انصار بود گفت که شترها را خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول ص با تو و پدر تو جنگ میکردند تا
خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معویه ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا ص ما را خبر داده است
که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم
معویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه برخاستند بغیر از عبد الله بن عباس
معویه گفت که ترا مانع شد از برخاستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد
ابن عباس گفت عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن
عباس گفت همین حجت بس است ازبرای سکوت تو معویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردمان زبان از مناقب علی ع ببندند تو نیز زبان از مناقب
علی ع ببند ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی میکنی ما را از معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک
واجبتر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه گفت عمل بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آنرا نمیدانیم گفت سوال کن معنی
قرآن را از کسیکه تاویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهلبیت تو تاویل میکنید ابن عباس گفت قرآن بر اهلبیت من نازل شده است معنی آنرا از آل ابی
سفیان بپرسیم ای معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد
رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل بکنید اما روایت مکنید از آنچه خدا در شان شما نازل شده
و هر چه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند
مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را نگاهدار و اگر گوئی پنهان بگو و آشکارا
مگو چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معاویه که منادی ندا کند که امان ما بر طرف
میشود از کسیکه حدیثی در مناقب علی ع و اهلبیت او روایت کند در نوبت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان بجا
از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره شیعیان را میشناخت زیرا که مدتی با حضرت امیرالمؤمنین ع بود تفحص میکرد

شیعیان آنحضرت را در زیر هر سنگ و کلوخی بیابید میکرد ایشانرا بقتل میرسانید و ایشانرا میترسانید و دستها و پاهای ایشانرا میبرید
و بر درختان خرما بدار میکشید و دیدهای ایشانرا کور میکرد و ایشانرا میراند و آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشانرا از عراق بیرون کرد
نماند در عراق شیعه مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده و نوشت معویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچ
یک از شیعیان علی و اهلبیت او را قبول مکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و اهلبیت او باشند آنها که روایت میکنند مناقب
و فضایل عثمان را پس ایشانرا مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشانرا گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا
روایت کند بنویسید بمن نام او و نام پدر او و قبیله او را تا من ایشانرا خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند
احادیث بسیار وضع نمودند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر
شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا احادیث وضع میکردند هر کس می آمد از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی نقل
میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند جایزها باو میبخشیدند قطایع و املاک باو میدادند مدتی بر اینحال بودند پس نوشت
بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در
فضیلت معویه که این احب است بسوی ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهلبیت محمد دشوارتر می آید و حجت ایشانرا باطلتر میکند پس ادای آن
ملعون که در شهرها بود نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه در هر دهی و شهری و مینوشتند
این احادیث موضوعه را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانکه قرآن را تعلیم ایشان میکنند زنان و دختران خود را با آموختند
تا آنکه محبت ایشان در دلها همه جا کند بر اینحالت ماندند تا پس زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمین بر دین علی و رای او یند معویه باو نوشت
که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشانرا کشت و سیاستها کرد معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بر او قائم شود که او علی
و اهلبیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را
هر چند ثابت نشود بر شهر و تهمتی و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که بیابید ایشانرا بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه تهمتی
کشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند گرامی میداشتند متعرض او نمیشدند اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود
در هر شهری از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بیکی بگوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانه
او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد باز افشای آن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم
از او میگرفت که کتمان کند و افشا ننماید و روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر
گردید و اطفال بر آنها نشو و نما کردند بدترین مردم در اینباب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع میکردند خود را
بمردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ میبستند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان
میگردانیدند و باینوسیله مقرب ایشان میشدند اموال و منازل و قطایع از ایشان مییافتند مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند
این احادیث را از ایشان میشنیدند روایت میکردند و حق میدانستند کسیکه رد میکرد آنها را یا اظهار شکی در آن مینمود او را دشمن
میداشتند این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند پس بنادانی این
احادیث را قبول کردند و گمان نمودند که آنها حق است اگر میدانستند که آنها موضوع و باطل است هرگز آنها را روایت نمیکردند و کسیکه اعتقاد
بانها نداشت دشمن میداشتند پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است و آنچه باطل است نزد ایشان حق است و راست نزد ایشان دروغ
و دروغ نزد ایشان راست چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه سختتر شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر جان خود ترسان بود
یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شد پس پیش از مرگ معویه ملعون بدو سال حضرت امام حسین اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله
بن عباس و حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشانرا طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها
بود از آنها که میشناختند آنحضرت و اهلبیت او را و نگذاشتند احدی از اصحاب حضرت رسالت را و فرزندان ایشان و از تابعین و انصار که معروف بودند
بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشانرا و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند حضرت امام حسین در
برد خود بود و اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند
حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم
چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید گفتار مرا
پس برگردید بسوی شهرها و قبیلههای خود و هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید از حق من میترسم که

این دین حق مندرس شود و برطرف گردد و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن
که در شان اهلبیت نازل شده بود مگر آنکه برای ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد رسول خدا در حق پدر و مادر و اهلبیت آنحضرت
مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از آنها که از صحابه بودند میگفتند که چنین است ما شنیدهایم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند بلی ما
شنیدهایم از آنها که باور داریم روایت کردند و اعتماد بر قول آنها داشتیم چیزی را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد جمیع حجتها را برای ایشان تمام
گردانید در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرها آنچه گفتم نقل نمائید هر که را اعتماد بر او داشته باشید پس
حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کردهاند که چون خلافت معویه مستقر شد بسر بن
ارطاة را با جمعی فرستاد بطلب شیعیان امیرالمؤمنین ع در آنوقت والی مکه عبیدالله پسر عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را که
در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جان
مفارقت کند شعرها در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبیدالله بنزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معویه باو گفت میشناسی
این مرد پیر را این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبیدالله گفت کاش شمشیری داشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و
خواست شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد گفت خدا ترا بدارد ای پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسیکه دو فرزند او را
کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت بعد از آن مرا عبیدالله گفت بخدا سوگند که اول
ترا میکشتم و آخر بسر را شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه را
گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجانب بروید بمردی برخواهید خورد در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید خواهد گفت
که تا طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن شما را براه
دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شدهام چون ایشان رفتند همچنانکه آنحضرت
فرموده بود واقع شد چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشانرا ضیافت کرد بنابر آنکه حضرت فرموده بود چون ایشانرا براه دلالت
کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت
آنحضرت آمد مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت برگرد بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین والی شود بخدمت او برو پس
عمرو بجای خود برگشت بود تا حضرت امیرالمؤمنین بکوفه رفت پس آمد بکوفه در خدمت آنحضرت میبود روزی آنحضرت از او پرسید که آیا خانه داری
گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و برو در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند
کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بزمینگیری خواهی
رسید نزد او خواهی نشست از او آب خواهی طلبید او بتو آب خواهد داد از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت بسوی اسلام
کن مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو برخواهد گردانید رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد چون پاره
دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید آب بتو خواهد داد و او هم از حال تو سؤال خواهد نمود حال خود را باو بگو و او را تکلیف
اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدههای او بکش که باعجاز من دیدههای او روشن میشود او نیز رفیق تو خواهد شد این دو رفیق ترا
دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک بقلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشانرا مشاهده
کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین
شهید شد والیان معویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون نزدیک
قلعه موصل رسید بان دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که
می آیند پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی آمد و او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند
گفتند این اسب اوست در جستجوی او در آمدند او را در غار یافتند هر عضوی از او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند
بنزد معویه ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر سر نیزه کردند اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت
کرده است که گفت در زمان معویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان امیر ما از تابعان بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شد
بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده بعد از آنکه رسول خدا از دنیا رفته تا
حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر
این بدعت بدین آیند متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون

از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعا او مستجاب شد پیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل گردید در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معویه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ع ملاقات کرد گفت ای ابو عبدالله شنیدی که حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم حضرت فرمود چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن نمودم حضرت خندید و فرمود که ایشان جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن وقتیکه ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم نمود شنیدم بمن رسید که در باب علی و ما اهل بیت عیبها گفتی و نسبت بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدینها خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

فصل ششم در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم ع است اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم آن ماه گفته اند بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آنوقت چهل و هشت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه گفته اند اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت بعد از حضرت رسالت ص چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چهل و شش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاه هجرت بود بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال پنجاه از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود در میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین ع بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت عمر حضرت امام حسین ع مشتبه بود حضرت امام حسن ع با جد خود هفت سال ماند بعد از آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین ع سی و سه سال ماند بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ع ده سال زندگانی کرد ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که اینک من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول ص بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود یا کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعون را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را بیرون کنم غیر از او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه زهری فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی آن زهری که معویه فرستاده بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیر المؤمنین ع و دختر او زهر داد حضرت امام حسن ع را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین ع قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود گفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا ص گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معویه پنهان زهری از برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی بغیر از او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد گفت اگر این را بامام حسن ع بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بعقد پسر خود یزید در آورم روزی آن مظلوم روزه بود و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت آن ملعون ترا فریب داده خدا ترا و او را رسوا کند و بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجد بزرگوار خود ملحق گردید معویه از برای آن ملعونه وفا بوعدها نکرد ... مال را باو داد و او را به یزید تزویج نکرد و گفت کسیکه با حسن ع وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن ع را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن ع رفت گفت یا ابن رسول الله ذلیل کردی ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند

در بیان کیفیت شهادت امام مظلوم

که یاوری نیافتم اگر یاوری مییافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند عهد و پیمان وفا ندارند وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبان ایشان با من است و دلهای ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید و طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معویه زهری فرستاده و بخورد من داده اند اثر زهر بجگر من رسیده است و پاره های جگر من است که در طشت افتاده گفتم چرا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود مداوا کردم این مرتبه بدتر است و این مرتبه قابل دوا نیست معویه نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسیکه با ما قتال نکند معویه باو نوشت که این مرد که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مرد است که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده و خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند میخواهم این زهر را باو بخورانم عباد و بلاد را از او راحت دهم هدایا و تحفه بسیار برای او فرستاد او این زهر را برای او فرستاد بعوض این هدیه ها و عهدها از او گرفت در کتاب کفایه بسند معتبر از جنادة بن امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن ع بآن مرضی که از دنیا رفت بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داد مرا رسول خدا ص که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه اینها شهید میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود هر آینه از آن نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و در شبهه های آن موجب عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد کم باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا هرگاه ترا احتیاجی داعی شود که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسیکه مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاری طلبی ترا یاری کند اگر سخنی بگوئی ترا تصدیق نماید اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت نماید اگر نیکی از تو ببیند از او بشمارد و ظاهر کند اگر سوال کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و سوالی نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد شود تو ازرده شوی باید کسی باشد که از او بتو بدی و مصیبتها و سبب اینها بتو وارد نگردد و بلیه ها و فتنه که حقوق ... لازم شود ترا و انکار ندارد اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز آثار باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین ع از در در آمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود در گرفت سر مبارک او را و میان دو دیده اش بوسید نزد او نشست و زمانی با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن ع باو رسیده است پس حضرت امام حسین ع را وصی خود گردانید اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد روح مقدس بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت عمر مبارکش در آنوقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده از عمیر بن اسحق که گفت با مردی بخدمت حضرت امام حسن ع رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود هر چه خواهی سوال کن گفتم بخدا سوگند سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد در حالت صحت از تو سوال کنم پس برخواست بقضای حاجت رفت برگشت فرمود که از من سوال کن پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بزیر آمد مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم دیدیم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین ع بر بالین او نشسته است پس حضرت امام حسین ع گفت ای برادر که را گمان داری که این معامله با تو کرده باشد امام حسن ع گفت برای چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا سخت تر است از عقوبت تو و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود و ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا با اطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را باسمان بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانها است پیش تو در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون وقت احتضار

حضرت امام حسن علیه السلام بحضرت امام حسین علیه السلام گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیت مرا چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن پس بر سریر مرا بنزد جدم رسول خدا ببر تا عهد خود را با او تازه نمایم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول خدا و نسبت باهل‌بیت پس حضرت امام حسن از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند نزدیک حضرت رسالت آوردند بازداشتند پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را آورده‌اند میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند او از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار گردید و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود بسرعت آمد تا نزد قبر آنحضرت ایستاد و گفت بیرون برید از خانه من که نمیگذارم که در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود سالها است که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید و داخل کردید در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و در قیامت حق تعالی از تو سؤال خواهد کرد از این کرده‌ای ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزد قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهد با او تازه کند بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول خدا و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی‌رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی‌رخصت او و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او بغیر از نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دل‌های ایشان را از برای پرهیزکاری بتحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام کرده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عایشه که اگر این کار که تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدرش اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر و ضبط خود نمیکنی و قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه‌اند که سخن میگویند تو چه سبب سخن میگوئی حضرت حسین گفت که او را از فاطمه‌ها دور مکن که سه فاطمه بزرگوار مادران او هستند فاطمه دختر عمران ابن عابد بن عمران بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائده بن الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما در مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده شما بدر نمی‌آیم پس حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن کرد ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست که امام حسن را نزدیک حضرت رسالت دفن کند جماعتی برای این کار جمع گردیدند مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن که میگفت بگوئید که نگذارد که در جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین صبر نمیکرد تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد از حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که معاویه بیست هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حاصل‌خیز و کوفه ضامن شد برای جعده دختر اشعث و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر ساخت بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین بر بالین آنحضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه میبابی خود را فرمود در اول روز از روزهای آخرت و آخر روز از روزهای دنیا میبینم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم بنزد پدر و جد خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو را و ستایش خدا را از این استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان ملاقات جد خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر کس است و ثواب خدا فرماید هر مصیبتی است و فرمود که دانستم که ایشان را کی کرده است و اصل آن کیست و آن کس که تو را بتو گویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم ملاقات کنیم نزد حضرت رسول خدا و لیکن ای برادر وصیت‌نامه مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خدائی شریک ندارد و سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی

شریک او نیست عاجز نمیگردد و یاوری نیست او را همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودان است به پرستیدن و سزاوارترین محمودان است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت مییابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل و فرزندان خود و اهل‌بیت تو که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی از احسان‌کنندگان ایشان و از برای ایشان بعد از من خلیفه باشی نسبت بایشان پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من احق‌ام بآنحضرت و خانه آنحضرت از آنها که بی‌رخصت داخل خانه آنحضرت گردیدند و حال آنکه حق تعالی فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی‌رخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات آنحضرت و ما را اگر رخصت نائیم در آنچه از او بمیراث باز رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار رحمت حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین مرا و عبدالله بن جعفر و علی بن عبدالله بن عباس را طلبید آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت را بگشاید آنحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند گفتند عثمان مظلوم ببدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه‌ها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق خدائی که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی‌رخصت داخل خانه او گردیدند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بیحرمتی کرد و انچه کرد و راندگان رسول خدا را پناه داد و بروایتی دیگر مروان بر استری سوار شد نزد عایشه رفت و گفت حسین میخواهد برادر خود را با پیغمبر دفن کند بخدا سوگند اگر با پیغمبر دفن شود فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرده بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و تحریص میکرد بنی امیه را که مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنید ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شعله‌ها دیدیم که اثر فتنه و آشوب از آن ظاهر میگردید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل نفر سواره است می‌آید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده‌اید هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوستان او پس آن ملعونه نزدیک قبر آمد خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنید تا یکمو در سر من هست و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید چنین کنید که خون ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نمیبود میدانستید که چه میکردم و میدیدید شما را بچه حال میانداختم پس آنحضرت را بردند در بقیع دفن نزد جده خود فاطمه بنت اسد ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حضرت امام حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند همه چیز بر او گریه کند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا هر که بر او بگرید دیده‌اش کور نشود در روزی که دیده‌ها کور میشود و هر که محزون گردد بر مصیبت او دلش محزون نشود در روزی که دلها اندوهناک شوند و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر او بلرزد در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امام حسین هر شب جمعه زیارت قبر امام حسن میرفت ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن دویست و پنجاه زن بحباله نکاح خود درآورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بر منبر میفرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید همه میگفتند یکنفر از دختر ما را تزویج کند برای ما شرف کافی است چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه آنحضرت پای برهنه آمدند و میگریستند روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین گفت ای برادر میخواهم حال ترا دریافت بدانم امام حسن فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود عقل از ما اهل‌بیت مفارقت نمیکند تا روح ما مفارقت نکند پس دست خود را بدست من ده تا حال خود را بتو بفهمانم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست داد بعد از اندک ساعتی دست آنحضرت را فشرد امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد شنید که ملک الموت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جد تو شفیع تو است باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهدا امام حسین و احوال بعضی از مجملات احوال آن امام سعید و ... و کلی بوستان رسالت و سرو جویبار

...ت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین ع و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است و در آن چند فصل است
فصل اول در بیان ولادت و اسماء و القاب آنحضرت است اشهر میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان سال
چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت
صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته اند مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود ایضا شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت
آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است حضرت رسالت آنحضرت را از جانب حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر
هرون که او شبیر نام داشت و در لغت عرب شبیر یعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن ع گذشت کنیت حضرت ابو عبدالله بود و القاب
نیز گفته اند القاب شریف آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط اصغر و شهید و سعید بود از حضرت امام رضا منقولست که نقش نگین آنحضرت
ان الله بالغ امره بوده از حضرت صادق مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بوده در روایت دیگر فرمود که نقش انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله
و نقش انگشتر ... و در روایت حسن دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین ع را
شهید کردند انگشتر او را از دستش بردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین ع امام زین العابدین ع را وصی خود گردانید و انگشتر
خود را باو داد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول ص با امیرالمؤمنین ع کرد و امیرالمؤمنین ع با امام حسن ع و امام حسن ع با امام حسین ع
کرد آن انگشتر بعد از پدرم بمن رسید اکنون نزد من است و در هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من روز
جمعه بخدمت آنحضرت رفتم او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود
لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان امام حسن و امام حسین
بغیر مدت حمل نبود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبدالمطلب گفت که من قابله
حضرت امام حسین بودم چون متولد شد ... حضرت رسول ص فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام
حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را
در دهان او داخل کرد و او میمکید چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری میشد پس میان دیده او را بوسید بمن داد میگریست
و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود
که باقیمانده گروه ستمکننده از بنی امیه ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون امام حسین
متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شو با هزار ملک که تهنیت گوید حضرت رسول ص را از جانب خدا و از جانب خود جبرئیل
نازل میشد بجزیره ای گذشت از جزیرهای دریا که در آن فطرس ملکی بود که از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرد و او
دیر بعمل آورد پس غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت هفتصد سال در آن جزیره عبادت کرد تا روزی که حضرت امام حسین متولد
شد بروایتی دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید بمژههای چشمش در آن جزیره
که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته از زیر او دود بد بو بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند با جبرئیل گفت که اراده کجا
داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد ص کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود
ببر شاید که محمد ص برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و چون بخدمت حضرت رسول ص رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال
فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید بال او
درست شد و بالا رفت چون بآسمان رفت میگفت کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و مادر و جد اویم پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت یا محمد امت تو او را خواهند
کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که باو سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او
فرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل
شد پیش از ولادت حسین گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی
نیست بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی از تو متولد
خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد
در مرتبه سیم فرمود که او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازنان علوم اولین و آخرین خواهند بود پس نزد فاطمه ع فرستاد که خدا بشارت
میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد پس فاطمه ع گفت مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این

مخاطبه واقع شد در مرتبه سیم فاطمه ع چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار پیغمبران و خازنان
علم من خواهند بود فاطمه ع گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین ع و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد
فرزندی که شش ماهه متولد شد زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین ع و حضرت عیسی ع بروایت دیگر حضرت یحیی ع پس ام سلمه محافظت آنحضرت را
متکفل شد حضرت رسول ص هر روز می آمد زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین میگذاشت آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی
گوشت او را از گوشت حضرت رسول ص رویانید از حضرت فاطمه ع و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد و حمله و فصاله
ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی
ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا
و توفیق بده که شکر کنم نعمتی را که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه عمل نیکی کنم که خوشنودی تو در آن باشد و اصلاح نما از برای من بعضی از ذریت
مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا هر آینه همه فرزندان او امام میبودند و لکن مخصوص گردانید بعضی را علی بن ابراهیم روایت کرده است
در تفسیر این آیه کریمه و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او بنیکی حامله شد باو مادر او
از روی کراهت بود حضرت امام حسین ع است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول ص را بولادت حسین ع و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد
بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین ع و بفرزندان او و در عوض این مصیبت فرمود که امامت در فرزندان او باشد
و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد
و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و فرموده
است که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات بآنکه زمین را
بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهلبیت تو پادشاه روی زمین خواهند شد و بدنیا رجعت
خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت فاطمه ع را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو با کراهت
پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی که بشارت او را دهند و حامله شود با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از شنیدن قتل او و در
وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این مصیبت و ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یک طهر فاصله بود امام حسین در شکم
مادر شش ماه ماند مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود این است که حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن از شیر سی ماه بود شیخ طوسی
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که چون امام حسین متولد شد حضرت رسول ص اسماء بنت عمیس را گفت که
بیاور فرزندم را ای اسماء اسماء گفت که آنحضرت را در جامه سفید پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت در دامن گذاشت در گوش
راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون
نسبت بموسی است پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول ص او را بوسید
و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد
حضرت رسول ص آمد فرمود که بیاور فرزندم را چون بنزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد و یک ران آنرا بقابله داد و سر او را
تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را در دامن خود گذاشت گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گران است بر من
کشتن تو پس بسیار گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز نیز میگوئی و گریه میکنی
حضرت فرمود که میگریم بر این فرزند دلبند خود که گروهی کافر و ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد
کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند آنچه
سؤال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا دوست دار ایشان را و هر که ایشان را دوست دارد و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی که
پر کند آسمانها و زمین را ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند
و شانزده هزار بال داشت از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند میان آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او خطور کرد که آیا مناسب جلال و عظمت
خداوند بالاتر از این هست پس حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن و پانصد سال پرواز کرده سرش بیک قائمه از قوائم
عرش نرسید چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم ترم و من ابتدا ندارم چیزی
نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه برکنار کرد چون در شب جمعه

حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن بهشت که آتش جهنم را فرو نشان از شادی ... کرامت مولودی که متولد شد ...
... رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو کردان از برای کرامت مولودی که از برای محمد متولد شده است و ...
... کنید خود را و بزیارت بیائید ... از برای کرامت مولودی که در دار دنیا از برای محمد متولد شده است ...
... و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا از برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی ...
... هزار ... باشند و همه بر اسبان ابلق زین لجام کرده سوار شوند ...
... از نور در دست داشته باشند ...
[illegible]

[illegible]

زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود مییافتم چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس
مبدل گردانید پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت
خود را سبکتر می یافتم نعمت و رحمت خدا را بر خود فزونتر میدیدم تا آنکه پنجماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار
احتیاج بچراغ نداشتم چون در خلوت مینشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی را از شکم خود میشنیدم چون بنه ماه رسید
قوت من زیاده گردید پس آنچه خود در ایام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود چون نه ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی نزد من
آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم باز بخواب رفتم باز
خواب دیدم که مردی نزد من آمد جامه های سفید پوشیده بود نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم
وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب گردید کسی در خواب نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من
خواند چون صبح شد جامه های خود را پوشیدم و نزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در چهره
پر نورش مشاهده کردم ترسی که داشتم از من زایل گردید آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا
اما آن مرد اول خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای اهلبیت من یاد در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم
من جبرئیل بود که حق تعالی او را بخدمتکاری فرزند تو گردانیده است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین ع متولد گردید مؤلف گوید
که این روایت مخالف است با احادیث سابقه در مدت حمل و آنها صحیحتر و مشهورتر اند ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده
که روزی امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستان رسیدند و هر یک پشت را بجانب دیگری گردانیدند که مشغول
قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پدید کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس
بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و ابریقی از آن برداشتند خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس راه را بر ایشان عمر گرفته
را دید گفت از کجا می آئید یا از دشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت بر میگردیم او چون ایشان را تنها یافت خواست که
ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان منحوس از ما دور شو فرزندان محمد را دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی و بدعتها در دین خدا
پیدا کردی و خلافت اهلبیت رسالت را غصب نمودی حضرت امام حسین نیز صحنا در شب یار گفتند پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بر روی
آنحضرت زند حق تعالی دستش را خشک گردانید پس دست چپ را بلند کرد خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپش خشک شد پس گفت سوال میکنم از شما بحق جد شما
که دعا کنید حق تعالی مرا رها کند و دستم را باز گرداند پس حضرت امام حسین گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و اینرا عبرتی گردان برای او و حجتی گردان
براو پس حق تعالی دستهایش را رها کرد و با ایشان روانه شد نزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و اینواقعه چند روزی بعد
از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که
حاضر بود ریش آنحضرت را کشید تا آنکه دراز شد حضرت امام حسین با او گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساقی کنی اهل و فرزندان خود را
و آخر چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای درهمی بمیر حضرت امام حسن و امام حسین بخانه آمدند امام حسن با امام حسین گفت شنیدم از
جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درخت کدوئی برای او رویانید
و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمه آب میآشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت
کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس یا زیاده پس ایمان آوردند پس
ایشانرا برخوردار گردانیدیم تا وقت معینی ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد و بعد از
این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد
ایشانرا که از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه عذاب خود را بایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم
ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود
که ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند نزدیک او آمدند و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل مطلب
ایشانرا دانست دستی بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول
بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید نزد مادر خود و اگر اول نزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود
بعمل آوردند و نزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسول نزد ایشان رفت همه از آن میوه ها تناول کردند هر چند میخوردند بحال
اول بر میگشت و چیزی از آن کم نمیشد تا آن میوه ها بر حال خود بود تا حضرت رسول از دنیا رفت باز آنها نزد اهلبیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید

تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد انار برطرف شد چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد بهی برطرف شد و سیب ماند و آن سیب با حضرت امام حسن
حسن بود تا آنکه بزهر شهید شد و آن سیب ماند بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین فرمود که پدرم در صحرای
کربلا محصور اهل جور و جفا شد آن سیب را در دست داشت و هرگاه تشنگی بر او غالب میشد آن سیب را میبوئید تا تشنگی آنحضرت تخفیف مییافت
چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند
پس حضرت امام زین العابدین فرمود من بوی آن سیب را از مرقد مطهر آنحضرت میشنوم هر گاه که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص در وقت سحر بزیارت
آن مرقد منور برود بوی آن سیب را از ضریح مطهر میشنود در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت حله بفرزند خود
حسین پوشانید که بجامه های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه های دنیا نمیماند فرمود که این هدیه ایست که پروردگار
من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز عید است آنجامه را برای او میپوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی
روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را میبوسید و میگفت تو سید و بزرگوار و
پدر سادات و بزرگواران توئی امام و پسر امام پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو هم خواهد رسید که نهم ایشان
قائم ایشان باشد در کتاب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بیرون آمد از خانه عایشه چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را
شنید فرمود ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند که گریه او مرا بدرد می آورد ابن شهر آشوب از حضرت امام زین العابدین روایت کرده
نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل آسمان نظر
کند بسوی حسین ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود در بهشت قصری دیدم از مروارید سفید که در
شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیگر یافتم و شکافتم
میان آن حوریه بیرون آمد که مژگانش چون پیاهی سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی و گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین شیخ طوسی
بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسول آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز
داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت تکبیر را باز دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت
باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه آمد و گفت ای فاطمه
امروز مهمان توام و در آن روز اهلبیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمیافتند چون حضرت داخل شد جبرئیل نازل
شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میخواهید
چون حضرت با ایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه کوچکتر بود گفت ای جد بزرگوار ما اختیار کنیم هر چه گفتند
که آنچه تو اختیار میکنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و از نو ماوقت رطب نبود
پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو و آنچه در خانه است بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید که بر آن رطب تازه بود و
دستمالی از سندس سبز بهشتی بر روی آن افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد رسول خدا گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن
الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان امام حسین گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسین یعنی گوارا و هاضم باد ترا ای حسین
دیگر برداشت و بر دهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسن پس دیگری برداشت و بر دهان فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا
لک یا فاطمه پس رطبی دیگر بر دهان امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و برخواست و نشست و از آن طبق تناول کردند
و سیر شدند حضرت فاطمه پرسید چرا چند کرت برخاستی و نشستی فرمود که دانه اول را که بر دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل
و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم چون دانه دویم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند
هنیئا مریئا لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه ها بیرون کرده شاد گردیدند
و گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود
هنیئا مریئا لک یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال آنندا او برخواستم پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد اگر از ابتدا تا روز
قیامت با ما رطب میدادی من ترا هر رطبی هنیئا مریئا میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران بن اعمش که در میان
علماء خاصه و عامه بصدق قول معروف است گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب منصور دوانقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم
و متفکر گردیدم و گفتم در این وقت مرا نمیطلبد مگر برای آنکه فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد اگر بگویم فضایل آنحضرت را مرا بقتل خواهد رسانید
پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم

اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک میرفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بزانوی او رسیدم زانوی من بزانوی
او برسید چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هر چه میخواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در
این ساعت پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت
نمودم و غسل کردم و حنوط نمودم و کفن پوشیدم و بجامه تو آمدم اعمش گفت که او تکیه کرده بود چون این سخن را شنید برخاست و نشست و گفت
لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد آن را گفتم
زیاده از ده هزار حدیث بلکه بیشتر است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده
مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که از ایشان میگریختم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابیطالب و بانبوه
از مردم ابو نان میگرفتم و معاش میکردم تا آنکه به بلاد شام رسیدم و عبائی کهنه پوشیده بودم بغیر از آن چیزی نداشتم و شبی گرسنه بودم در آن
وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سوال میکنم چون بمسجد آمدم و با ایشان نماز کردم و او سلام نماز
گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از پهلوی
در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با پیشنماز دارند گفت این پیشنماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر از
وانید و کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو
را روشن گردد گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کنم گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد
حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند و
نمیدانم که در کجا شب را آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن خداوندی که ایشان را آفریده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت رسالت
دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد
ترا اسلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان
در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت شاد شدند و برخاستند با جماعت
خود متوجه حظیره بنی النجار شد چون بآن حظیره رسید دید که حسن و حسین خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در آورده اند و آن ملک یک بال خود را
در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده حضرت ایشان را در دامن خود گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند
پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را گرامی
گردانم چنانچه حق تعالی شما را مشرف گردانیده است چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابو بکر
بنزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود ای ابابکر دو کس حامل ایشانند که نیکو
حاملان اند و ایشان نیکو سواران اند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن
چون مردم در مسجد جمع شدند برپا ایستاد و فرمود ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه
بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول
ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خدا است و پدر ایشان علی خلیفه و جانشین و وصی رسول خدا است ایگروه مردم میخواهید
که دلالت کنم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند زیرا که عم ایشان جعفر است که در بهشت
با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ایگروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسیکه بهترین مردم است از جهت خال و خاله
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خاله ایشان زینب دختر رسول خدا است پس دست مبارک
خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانکه انگشتان من با یکدیگر بند پس فرمود خداوندا تو میدانی که حسن و حسین
در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت
خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را
دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت
تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعتی خوبی بمن بخشید و استری بمن داد که از صد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو
دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میگردانم ترا دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن گرداند پس گفتم دلالت کن مرا گفت مرا دو

برادر دارم که یکی پیشنماز است و یکی مؤذن که پیشنماز است از روزیکه از شکم مادر در آمده تا بحال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است
از روزیکه از شکم مادر بر آمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا بگرفت و ببرد بخانه آن برادر که پیشنماز بود پس دست بر در
زدم در گشود برو آمد چون نظرش بمن افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه را میشناسم و میدانم که آنها را برادر من بتو نداده است
مگر برای آنکه دوست خدا و رسول خدا را دوست داشتی پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که
روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه در آمد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه
گفت پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدرت ترا تزویج کرده است بمردی پریشانی که مالی ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای
فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است باو و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته و حق تعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را
پیغمبر خود گردانیده و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاعترین مردم و بردبارترین
مردم و سخیترین مردم و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان اهل بهشتند و نام ایشان در تورات شبر و شبیر است
برای کرامت ایشان بر حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم
حمد در دست من باشد پس من آنرا بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود پروردگار عالمیان علی با من باشد چون
خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود منادی ندا کند در احوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست
جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادر نیست برادر تو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند
بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سی جامه
بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن گردانیدی من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد
فلان تا ببینی برادر مرا که ... پس من تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و این حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم
و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سر او بسر خوک میماند
و روی او روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا بخانه روم تا حال
خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابیطالب را سب میکردم و چون
روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه سب میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که میبینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول
و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن بجانب راست آنحضرت و حسین بجانب چپ ایستاده بودند کاسه نزد ایشان حاضر بود پس
حضرت رسول گفت یا حسین مرا آب ده چون آشامید گفت جماعت را آب ده چون همه آشامیدند گفت آن مرد دیگر را که بر این دکه تکیه کرده است او را آب ده گفت
ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا سب میکند و در روز جمعه چهار هزار مرتبه او را سب کرده است پس حضرت رسول
نزدیک من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را و او از من است پس آب دهن مبارک بمن انداخت
و سر پای خود بمن زد و گفت خدا بر تو نعمت را تغییر دهد ... چون از خواب بیدار شدم سر و روی من مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو
دوانقی بمن گفت آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد
مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسیکه حسین را شهید کند گفت او
کشته ... در آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسیکه فرزندان حضرت رسول را شهید کند گفت او را کشته ... در آتش
و همیشه در آتش است ... پادشاهی ... آنچه شنیدی برای مردم نقل
مکن فصل ... در بیان ... از مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از مساکین
گذشت که عباها خود را انداخته بودند و بر آن نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون با ایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند
حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید
که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که چون من اجابت دعوت شما را کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه آورد
و بجاریه خود گفت که هر چه برای مهمانان ذخیره کرده حاضر کن و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه کرد ابن شهر آشوب روایت
کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض موت حضرت امام حسین بعیادت او رفت او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه چیست
گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا
میکنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که ... آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او

مبلغی سهل است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آنست که عرض خود را بآن نگاه داری ایضاً روایت کرده است که اعرابی
بمدینه آمد و پرسید که کریم‌ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی ع پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح
آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت
فرمود که بیاور که او سزاوارتر است بآن مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید و پشت در ایستاد از شرم
اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت
فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه و لیکن میگریم که دستی باین جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان شود مثل این از حضرت امام حسن
روایت کرده‌اند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه‌ها دیدند از حضرت امام زین العابدین
از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از انبانهائی که از پشت خود بر میداشت و در شبها بخانه‌های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه
کرده بود ایضاً روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون آن کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند فرمود
که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او این قدر نبود حضرت فرمود که این عطا مساوی نیست در
برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضاً از حضرت صادق ع روایت کرده است که در میان حضرت امام حسین ع و محمد حنفیه سخنی جاری شد و از یکدیگر
رنجیده جدا شدند پس محمد حنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است و در پدر بر من زیادتی نداری و مادر تو فاطمه
دختر رسول خدا است اگر مادر من زن همه اهل زمین بود بمادر تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خوشنود گردان که سزاوارتری
بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی کرد
و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد ایضاً از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود
منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده‌ام که کسی
با حاکم چنین جرأت بکند ولید گفت بخدا او دست و مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم شجاعتهای آنحضرت
که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از زهد و عبادت
آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار
خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر کسیکه در دنیا از خدا ترسد روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم بود بحضرت رسالت
و در شبهای تار نور از جبین مبین او ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت
روزی در خدمت حضرت امام حسین ع بودم کنیزی آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل
برای تو میآورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بهتر از آن و تحیت نیکوتر من آن
بود که او را آزاد کنم ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ
فرمود که دست از او بردارید گفت والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا
و دو برابر آنچه بتو میدادم برای تو مقرر کردم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز
داخل کردن سرور در دل مؤمن است بروجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد سؤال از سبب آن
پرسیدم گفت یابن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات
یابم حضرت چون این سخن را از غلام شنید دویست دینار برداشت و بنزد آن یهودی رفت که غلام را بخرد یهودی گفت غلام فدای قدم تو باد
من غلام را بخشیدم بقدمهای تو که برداشتی و بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو
بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و غلام را بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را همه باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر
خود را بشوهر بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و آن خانه را بزن بخشیدم ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که
پدرت کم فرزند است فرمود که تعجب میکنم که چگونه متولد شدم پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد در جامع الاخبار
روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد گفت یابن رسول الله ضامن دیه تمام شده‌ام و از ادای آن عاجز شده‌ام و با خود گفتم که باید
که از کریم‌ترین مردم سؤال کنم و کریمی از اهل بیت رسالت ندیدم حضرت فرمود که ای برادر عرب من از تو سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را گفتی ثلث آن مال را
بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی همه آن مال را میدهم اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد
که مثل شمائی که از اهل علم و شرف است از مثل منی سؤال کند حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که میفرمود المعروف بقدر المعرفة باید که

اعرابی گفت هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا
فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت در علمیکه با آن بردباری
باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت در مالیکه با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت
فقر و پریشانی که با آن صبر باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد
پس خندید حضرت و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین او بدویست درهم میارزید و فرمود که این طلا را
بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد
محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین ع گفت در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص
خداوند عالمیان است و دیگری را سزاوار نیست آنچه من دارم عزتست حق تعالی میفرماید که لله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خدا است عزت و
رسول او و از برای مؤمنان کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود
بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب بوسمه بود در کتاب احتجاج روایت کرده است
که روزی بمعویه گفتند که مردم دیده‌های خود را بسوی حسین ع افکنده‌اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید
که تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معویه گفت اینها چون بر منبر برآیند علم و فضل خود را ظاهر میگردانند و ما را رسوا میکنند چون مردم
مبالغه کردند معویه رخصت داد حضرت بر منبر برآمد خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم
و مائیم عترت حضرت رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهلبیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی
کتاب خدا گردانیده و تفسیر آن را بما سپرده نمی‌لغزیم در تأویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجبست و حق تعالی در قرآن
اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمائید فتنه‌هائیکه شیطان برای شما انگیخته است بدرستیکه او
دشمن شما است و شیعه خود را بر شما ظاهر گردانیده است چون شما از دنیا و عقبی بعذاب حق تعالی ببینید از دو شما را طعمه شمشیر و نیزه کرد
و از شما برای خواهد جست در آنوقت توبه و ندامت شما را فائده نخواهد بخشید معویه ترسید که مردم بآنحضرت میل کنند گفت بس است از منبر
بزیر آی ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان ابا کرد و او را بعبد الله بن زبیر داد بعد
از آن معویه نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را از برای یزید خواستگاری نما چون مروان نزد عبد الله
بن جعفر آمد و دختر او را از برای یزید خواستگاری نمود عبد الله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین ع است و آنحضرت خالوی این دختر است و اختیار ما بدست
اوست چون او حاضر شود هر چه بفرماید چنان خواهم کرد چون حضرت را از اینکار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این
دختر کسی را که پسندیده تو است از آل محمد ع چون مردم در مسجد حضرت رسول ص جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین ع
نشست و گفت معویه مرا امر کرده است که دختر عبد الله بن جعفر را از برای یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند و قرض پدرش را
ادا کنم و این وسیله صلح باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه مهر یزید را بهم میدهد شما و یزید کفوی است
که کفوی از برای او هم نمیرسد پس جواب نیکو بگو یا ابا عبد الله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین ع گفت حمد میکنم خداوندی که ما را
برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان
سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش میخواهد مقرر میکنیم پس بشنو که یاد میکنم که اگر اراده نمائیم باید
از پانصد درهم که سنت حضرت رسول ص است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بوده که زنان ما قرض‌های
ما را ادا کنند آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده‌ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد
نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر
میدهد مهر داد کسیکه بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفوی است که کفوی او نیست هر کس پیش از این کفو او
امروز کفو او است و پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت او نمیگردد و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است نزد اهل جهالت است
و عقلا و دانایان میدانند که فخر را منت فخر ما است پس حضرت فرمود که ایگروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله
بن جعفر را بپسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم باو مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار
حاصل آن میشود برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و [illegible]
او [illegible] بعد از آن حضرت فرمود که ما مکر نکردیم [illegible] امام حسن [illegible] امام

دختر عثمان را خود خواسته شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معویه بود در مدینه و نوشت بمعویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل
عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین و او را بخلافت طمع میدهند نمیدانم آیا فتنه بر پا کند در این باب و هر چه حکم تست مکتوب بجا آورد
معویه در جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در این باب نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد تو با او
کار مدار تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین نوشت که اخبار چند از تو بمن رسید اگر حق
باشد باید آنها را ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمان کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود کند و اگر آنچه بمن رسیده است
باطل است زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد خود را بشکنی من نیز عهد خود را
بشکنم و اگر با تو در مقام کید بر آیی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را شناختی و ایشان را
امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفیهان و بیخردان بازی مخور چون نامه بان حضرت رسید جواب نوشت که نامه تو
بمن رسید و آنچه از تو بمن رسیده است که تو مرا از آنها برتر میدانی و آنها را اینکه نمیدانی بد گویان و سخن چینانند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک جهاد
تو گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا اگر جور و ستم را شعار خود کرده اید و از دین خدا بدر رفته اید بر این امر بگذارم و در این بدعتها با شما
مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی برادر کندی را با گروهی از نمازگذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در راه خدا
از ملامت ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه قسمهای مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی
و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی میان تو و ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول بود و بنده شایسته خدا بود
و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند باو دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغ
میدادی از سر کوه از هوا بزیر می آمد و نزد تو می آمد پس او را کشتی از روی جرات بر پروردگار خود و بسبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد
بن سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که او پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسول فرموده
که فرزند از فراش است و زانی را سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را
بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را میبرید و چشمهای ایشان را کور میکند و ایشان را بر درختان خرما بر میکشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان
با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را
بکش پس همه ایشان را کشت و پاره پاره کرد بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را بظاهر باین
دین در آورد و ببرکت او باین مجلس نشستی و این امارت و حکومت را غصب کردی و اگر شمشیر او نبود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه
برداری و بشام ببری و بفروشی و منفعت قلیلی پیدا کنی بمن نوشته بودی که نظر کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود رحم کن و فتنه در این امت
بر پا مکن و من فتنه بر این امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و برای دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا
خواهم جست و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز
بمن نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکر که خواهی با من
بکن امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که بر اسب جهالت خود سوار مانده و بر نقض
پیمانهای خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان
صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند
و منکری از ایشان نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب شبهه از آنکه
ایشان را نمیکشتی هر آینه با تو میمردند پیش از آنکه انتقام بکشند یا آنها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معویه که ایشان
قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدانکه در قیامت ترا بحساب باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک
و بزرگی را از نامه بیرون نمیگذارد و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن ایشان
از دیار خود بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکیست و شراب میخورد و با سگان بازی میکند بتحقیق که
زیان کار نفس خود شدی و دین خود را برباد داده و بار عیت در مقام خیانت بر آمده امانت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان
میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را میترسانی چون معویه نامه را ببلو داد و گفت خواند گفت در دلش کینها بود که من نمیدانستم
پسرش یزید گفت جواب نامه او را بنویس و بد او را ذکر کن پس در این وقت عبدالله بن عمرو بن عاص نزد معویه آمد

معویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین چه بمن نوشته است ای ملعون تو نیز مثل یزید سخن گفتی چه میگوئید خندید و گفت ای یزید مثل تو
بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او بدروغ و هیچ عیبی را در ایشان نمی بینم و اگر دروغی چند بنویسیم که مردم خلاف آن را میدانند
چه فایده دارد میخواستم که تهدید چند باو بنویسم و لکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم فصل چهارم در بیان نص خلافت و
امامت و بعضی از معجزات آنحضرت است بدانکه علمای خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن در هنگام وفات خود آنحضرت را
وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و امر نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آنحضرت در کتاب امامت
پیش گذشته است کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن شد حضرت
امام حسین را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی
و مرا بنزد قبر حضرت رسول ببری که عهد خود را باو تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی ایضا روایت کرده اند از حضرت صادق
که چون حضرت امام حسن را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد حنفیه را بطلب چون قنبر آنخبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست
آنقدر بند نعلین خود را نه بست روانه شد و چادر و ردا خود را بجا گذاشت بخدمت آنجناب رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی
نمیباید غایب باشد از کلامیکه مردها را زنده میگرداند و زندهها را میمیرانند باید که مانند ظرفهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت
چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر میباشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی
روشنتر میباشند مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابرهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید
و محمد را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد
وصف کرده است و فرموده است کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق بخدا شیطان را بتو راهی نیست ای محمد میخواهی
خبر دهم ترا بخبری که از پدر شنیدم گفت بلی حضرت فرمود شنیدم که پدرم در روز بصره میگفت هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و
آخرت باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر دهم میتوانم داد بخبر واقعه که در زمانیکه تو نطفه بوده در پشت پدر خود
اینقدر بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت کردن روح از بدن من امام است بعد از من و این میراثی است که از پدر و جد باو رسیده است
و در کتاب خدا نوشته است خدا شما اهلبیت را از میان جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را
پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرده برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرده برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد حنفیه گفت که امام منی
و سید و بزرگ منی و تو ولی نعمت منی بخدا سوگند که میخواستم که جان من بر آید پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من
سخنی چند هست در نعت تو که ابر او صف و بیان آن نمیتواند کرد و هر چه خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است در کتاب خدا نوشته شده
است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو خدا چنین جزا دهد نیکوکاران را و حسین
از همه ما داناتر است و حلمش از همه ما گرانتر است و قرابتش بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را
خوانده بود پیش از آنکه بسخن آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را به پیغمبری اختیار میکرد چون محمد علی را اختیار کرد
و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در شبهه ها
از او هدایت خواهیم یافت در کتاب بصایر الدرجات از صالح بن هیثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی خبر دهم
ترا بخبری که شنیدم از حسین بن علی گفتم بلی ای عمه گفت بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در روی من پیدا شد و دیده من هم رسید یا ابن سیرین زیارت آنحضرت
کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا مدتی شد که بنزد
ما نیامدی گفتم یا ابن رسول الله این مرضیکه در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را
بان موضع انداخت فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر از سجده
برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم اثری از آن علت ندیدم قطب راوندی روایت کرده است که ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت امام حسین نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت رحلت نمود و وصیت
نکرده و مالی دارد و مرا امر کرده که چون وی بمیرد کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم حضرت فرمود که بر خیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر
خانه رسیدیم گریان و زن بر او خوابانیده بودند که حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت
از دعا فارغ شد آنزن بر خواست و نشست و شهادت گفت چون نظرش بحضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی
امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند گفت یا ابن رسول الله من اندک مالی دارم

در فلان موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر این زر را نفقه کرد که اگر او را از موالی و شیعیان
تو است و اگر مخالف باشد از ان نیز از تست و مخالفان از اموال مؤمنان حقی نیست پس آنحضرت التماس کرد که با او نماز کند و در رد فوا حاضر شود پس
جان بجهان آفرین تسلیم نمود ایضاً از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند چون
میخواست داخل مدینه شود بدنیت خود را استمنا کرد و جنب شد و داخل شد چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت
بخدمت امام خود می آئی با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلیکه
میخواست سئوال نمود ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز
بیرون مروید و در فلان روز بیرون بروید اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت
مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود بیرون رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشانرا بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود
من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند در همان ساعت برخواست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند
خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که بگویم که کی کشته است ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله تو ایشانرا میشناسی
فرمود که بلی چنانکه ترا میشناسم پس اشاره بمردی کرد که این یکی از ایشان است امر کرد که او را بیاورند آمرد گفت که مرا از کجا اید کرد
و چه دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که
چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر از ایشان از موالی بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند
پس والی آمرد را گفت که بحق قبر پیغمبر سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آمرد گفت بخدا سوگند که حسین
دروغ نگفته و راست گفت گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نمود و فرمود که ایشانرا گردن زدند ایضاً روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسین
آمد و با آنحضرت مشورت نمود در تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن بیدولت مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج
نمود و در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم که او را مخواه الحال او را طلاق بگو و فلان زن را
بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق
روایت کرده اند که روزی جناب امام بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد
بود گفت راضی شدم بانچه حق تعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه امر کرده
است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیرالمؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک مشو
مگر بکسیکه دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشد پس چرا نزدیک این مؤمن آمدی شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر بازوی آن زن گذاشت
پس حق تعالی دست آنمرد را چسبانید بر ذراع آنزن و هر چند سعی کردند جدا نتوانستند نمود تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند
و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفتند که دست او را قطع میباید نمود زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا
کسی از فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین امشب داخل شده است پس والی آنحضرت را طلبید گفت ببین که چه بلا
بر ایشان آمده است حضرت چون از حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه گردانید و دست بدعا برداشت و ساعتی طویل دعا کرد و بعد
ازان بنزد ایشان آمد و دست آنمرد را از دست آنزن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب کنیم او را باین کاریکه کرده است حضرت
فرمود که نه ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی
و فرزندی و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از من است حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت
حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آنزن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد
که نشسته است شوهر من است و فرزند از او است و آن مرد دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد بان فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده
بود و فرمود که سخن بگو ای بچه بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا دروغ باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از
این مردم و نه از این پدر من شبان فلان مرد است پس آنحضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد ازان دیگر سخن نگفت
ایضاً از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین عرض کردم که آمده ام سؤال میکنم از تو از امری که یقین دارم
که از اسرار خدا است و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاصمه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا
گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم برهم زنیم خود را و آنحضرت را در

مسجد قبا دیدیم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر حضرت سلیمان گردانیده بود که در چاشت یکماه
راه میرفت و در شبی یکماه و ما را زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها
که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است و امید ایم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم
پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل شدم در مسجد قبا دیدم که
حضرت رسالت نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت پاهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین بر گریبان ابوبکر چسپیده و حضرت
رسالت انگشت خود را بدندان میگزد و بابی بکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهلبیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من
ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل
در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت حسین بیعت خدا است ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم
از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسالت و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه
و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ترا خبر داده است باین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول
و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم او است و علم او علم من است زیرا که ما آنچه واقع میشود پیش از واقع شدن میدانیم در کتاب
عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که گروهی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند اهل بیم
از ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخواست و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت
و آل او فرستاد و دعا در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان
بارید اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت دره ها و تلها دیدم که آب جاری بود از آنها و بر یکدیگر موج میزد ایضاً روایت کرده است که
در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبدالله بن حوزه میگفتند بنزدیک حضرت امام حسین آمد گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود
که چنین نیست میروم بنزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از اهل آن نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر حوزه پس
حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و
حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخ
میزد و یکپاره رانش جدا شد و در رکاب او بند بود و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه
روایت کرده اند که شبی بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید و با او
سخن میگفت و او را ساکت میکردانید چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید
چون از حضرت رسالت میپرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است و ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت در شب تار در موضع تاریکی مینشست نور
از جبین و پائین گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسول آن جبین و موضع را بسیار میبوسید مؤلف گوید که اکثر
معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد فصل پنجم در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت است و ماتم آنحضرت داشتن و برای مصیبت
آنحضرت اندوهناک بودن است خصوصاً در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق بودیم و حضرت امام حسین را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین
میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد در روایت دیگر فرموده حضرت امام حسین فرمود که منم کشته زاری
و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بنزد من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد شیخ
مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که هر جزع و گریستن مکروه است مگر جزع کردن و گریستن بر حسین ابن قولویه بسند معتبر
روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی نزد حضرت امام جعفر صادق مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز
محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین سبب گریه هر مؤمن است ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین نظر کرد بسوی
حضرت امام حسین و فرمود که تو سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی ابن بابویه
و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق رفتم حضرت فرمود که شعری چند
در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد
بروایت دیگر حضرت فرمود که بان روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن
حضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب

گردد و هر که بر سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند
بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر کس بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب
گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب
شود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را بیاد بیاورد و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او با خدا است و خدا
راضی نشود از برای او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت
حضرت صادق بودیم و جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک
خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه جناب امام حسین و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو شوم
فرمود بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری میشد و حاضران همه گریان شدند
پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند
حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که
هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهیدانی که
نزد او مدفون شدند نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد
خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و میبیند کسیکه از برای او گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران
خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بدانند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرحش زیاده از جزعش خواهد بود
چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که محرم ماهی بود که
اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار حرمت ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را
اسیر کردند و آتش در خیمههای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین دیدههای
ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا موجب کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس
بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آن
حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزی
که حسین شهید شده است ایضاً بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج
دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز برکت شمارد و از برای خانه خود چیزی ذخیره کند آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد
و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله زیاد و عمر سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد و ایضاً بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است
که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب امروز روزه گفتم نه فرمود که امروز روزی است که دعای حضرت زکریا را مستجاب
گردانید وقتیکه از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعایش مستجاب
گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند
این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه ذریه پیغمبر خود را قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال
ایشان را غارت نمودند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند
و هیجده نفر از اهل بیت او را شهید کردند که هیچیک در روی زمین شبیه خود نداشتند بتحقیق که گریستند برای او و شهادت او آسمانهای هفتگانه و
زمینها و چهار هزار ملائکه برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند
ژولیده موی و گردآلود تا وقتیکه حضرت قائم آل محمد ظاهر شود پس یاوری آنحضرت خواهند نمود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات
الحسین یعنی ای طالبان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید
ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیدهات بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب
اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی در غرفههای عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا صلوات الله
علیه پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم
فأفوز فوزاً عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما

باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن
محشور میگرداند در کامل الزیاره بسند معتبر از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت
امام حسین را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین علیه السلام با پدر
و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با آنحضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بجانب راست عرش او بجنت میگوید
پروردگارا وفا کن بوعدهٔ که با من کردهٔ و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان بهتر
از آنچه در خانهها خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان
میکند و از پدران خود سؤال میکند که از برای ایشان استغفار بکنند و میگوید که ای گریه کننده من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از
ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد ابن قولویه بسند معتبر
از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مردی مشهورم
از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفهاند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بصره
و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میآوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا
سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من مییابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا اثر ملال من و آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت
فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای
ما و خائف میشوند برای خوف ما و ایمن میگردند چون ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند
ملک الموت را برای تو و بشارتی دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود
پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل
بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند از روزیکه امیر المؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه ملائکه بر ما
میگریند زیاده از دیگرانست از روزیکه ما کشته شدهایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را
شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیدهاش بیرون آید چون بر رخسار او جاری شود اگر قطرهٔ از آب دیده او در جهنم بریزند هر آینه حرارت آن را
فرو نشاند و کسیکه برای ما دلش بدرد آید در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود
چون دوستان ما نزد کوثر میآیند آب کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان طعامها انقدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا برگردند ای
مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمی بیند و آن آبی در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن
ساطع است و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرینتر است و از مسکه نرمتر است و از آب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه
تسنیم بیرون میآید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی
خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحها از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بویهای
خوش بمشام او میرساند و آشامنده آن میگوید که من راضیم که در همین جا بگذارند و نعمت دیگر نمیطلبم و تغییر از این مکان نمیخواهم ای مسمع تو
از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته تماشا میکند بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان
از آن آب میآشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت از آن آب مییابد بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی
از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم
چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو نزد امام خود ابو بکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری
میجوید حضرت فرماید که برگرد نزد آنکسیکه ولایتش را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند ترا که بهترین خلق بود در زمان
که شفاعت او رد نشود و گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض
کردم که چنین مردی چگونه نزدیک حوض میآید که بنزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود که از پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار چون نام ما نزد او مذکور
میشد ابا نمیکرد و برای اینکه دیگران در حق ما میکردند او نمیکرد و اینها از برای آن بوده که ما را دوست میداشت نه برای اعتقاد
بامامت ما داشته باشد ولیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق بود و دینش نصب
و عداوت ما بود و مشابهت اهل نصب مینمود و ولایت ابو بکر و عمر داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از
سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین

میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر فرمود که هرکه از دیدهای او در مصیبت حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان
او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد در آنمجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این
حدیث نمیباید صحیح باشد چگونه بر آنحضرت گریستن اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم از ضلالت خود برنگشت برخواست
چون روز شد بنزد ما آمد زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در خواب بیدار
در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یکجا جمع کرده اند و ترازوها را برای اعمال برافراشته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و
دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه داده اند و در آنوقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون
نظر کردم بهیچ جانب آب نیافتم حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و دو زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را
روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند و میگریند از شخصی پرسیدم اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری
علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشوراست و روز شهادت شهید
کربلا است پس نزدیک فاطمه رفتم گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت
گریستن بر فرزند دلبند و پاره جگرم و نور دیده ام حسین مظلوم شهید را از وحشت آن خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون
از شما عذر میطلبم که از تقصیر من درگذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدرستیکه
آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بکسوف و سرخی و کوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و
خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنان از زنان بنی هاشم خضاب نکردند و روغن نمالیدند و سرمه نکشیدند و موی خود را شانه نکردند تا
سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه بودیم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر
میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هرکه آنحضرت را با آنحالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهید
میگریستند گریه او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هرکه در هوا و آسمانست از ملائکه گریان میشوند چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت
کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود زمین از هم بشکافد و چون جان پلید عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه از بدن نحس ایشان مفارقت کرد
جهنم نعره کشید که اگر حق تعالی آنرا بخزینه داران جهنم حبس نمینمود هرآینه هرکه بر روی زمین بود از جوش و خروش او میسوخت
هرآینه هرچه بر روی زمین بود میسوزانید ولیکن مأمور است بفرمان خود و خازنان آنرا بزنجیرها دارند و چندین مرتبه
کرد تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه اش را رد کرد و آنرا ساکن گردانید بدرستیکه جهنم گریه میکند
بر آنحضرت و میغرد و شعله بر قاتلان آنحضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هرآینه زمین را سرنگون میکرد هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست
و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت فرو ریزد و هرکه بر آنحضرت بگرید البته بفاطمه احسان کرده
و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ما اهلبیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان
نباشد مگر کسیکه بر جدم گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی
از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیمند و گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا
در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب بیم ندارند و ملائکه بنزد ایشان میایند و ایشانرا تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند میگویند
ما مجالست و صحبت آنحضرت را ببهشت نمیفروشیم و لقای آنحضرت خوشتر است مارا از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که مارا
شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان از بسیاری سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشانرا بشنوند و
دشمنان اهلبیت را میبینند که بر رو بسوی آتش میکشند و ایشان منال میکنند و از امید پس میگویند که نیست مارا شفاعت کننده در اینروز
نه دوستی مهربانی که مارا ارشاد کند و از آتش نجات دهد پس بار دیگر ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتها ایشان میاورند و برای ایشان
وصف میکنند نعمتهای را که حق تعالی برای ایشان در بهشتها مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد نزد شما انشاء الله چون جواب پیغام
ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد مشتاقتر میشوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند و شوق ایشان بملاقات ایشان زیاد
میگردد پس ایشان هم بآنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و هول اینروز را از ما برداشت و مارا نجات داد از آنچه میترسیدیم
پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان میاورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل
آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند ایضاً بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت سخن
میگفتم که یکی از فرزندان آنجناب داخل شد چون نظر حضرت باو افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را که شمارا حقیر

کردند و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شمارا کشتند و خدا واگذارد آنهارا که شمارا واگذاشتند و خدا لعنت کند آنهارا که شمارا شهید
کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و
ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم
کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم نعره میزند
صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت جهنم
جهنم میکنند و زبانهایش را باز میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت
نزدیکست که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و بهر قطره از آنها ملکی موکلست که چون صدای آنحضرت بر ایشان میرسد محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را
غرق نکنند و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریه آنحضرت گریانند تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند
با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین
برسد هرآینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیمی است که باهیچکس نقل نمیتوان کرد آنچه
نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و نتوانستم
که بسخن توانستم گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا گردید پس من با آنحالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد
و مرا در شب خواب نبرد روز دیگر ترسان و خائف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم حمد کردم خدا را
که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا آنحضرت را
اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده
مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزد خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهلبیت است و ایام سرور و شادی
دشمنان ما است شعری چند در مرثیه سید الشهداء بخوان و بدان ای دعبل که هرکه بگرید یا بگریاند یک کس را از برای مصیبت ما اجرش با خدا
ای دعبل هرکه آب از دیده اش بشود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هرکه بر مصیبت جدم
حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان عصمت و طهارت را پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت
جد خود حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه از برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با حرمان و زنان حاضران ابتدا
گریستن کردند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد فصل ششم در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه بعوض
شهادت با آنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت
آنحضرت کرامت کرده آنکه امامت را در ذریه او قرار داده و شفا را در تربت او قرار داده و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانیده و روزهای زیارت کنندگان
او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم به برکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت میابند بسبب آنحضرت ایشان
چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آنحضرت میباشد در درجه او و منزلت او ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت حضرت فاطمه را خبر داد که امت من او را
خواهند کشت حضرت فاطمه فرمود من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت فاطمه گفت
راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند
سؤال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آنوقت حضرت صاحب الامر کودک بود و در پیش آنحضرت نشسته بود پس
سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده بود و بعد از آن بحضرت رسول خدا
و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل آمد آن اسماء را باو تعلیم
نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد
میکرد گریه باو مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام این چهار بزرگوار را که بزبان میرانم غمهای من زایل
میشود و سرور میکردم و نام آن عالیمقدار را که ذکر میکنم غمهای من بهیجان میاید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومی
آنجناب را بر زکریا وحی فرمود و گفت کهیعص کاف اشاره است بنام کربلا و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان و عین عطش
و تشنگی ایشانست و صاد صبر آنحضرت است بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را
نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و در مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلق را بمصیبت فرزندش

بدرد خواهی آورد آیا برای چنین مصیبتی راضی هستی و او را خواهی داد یا علی و فاطمه چنین مصیبتی را خواهی رسانید آیا چنین
درد و الم را بمنزله رفعت و جلال ایشان قرار خواهی داد بعد از آن یحیی میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرمای که در پیری بمن یاری دهد
شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای
فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین شهادت او بر گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم
مادر بود و حمل امام حسین نیز شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان
محمد مصطفی کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت
امام حسن گذشت پرسیدند که این است آن کسی که میگفتی گفت نه چون حضرت امام حسین گذشت پرسیدند که این است گفت بلی ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان
بمقاتله فرنگیان رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه های ایشان دیدند که بر کتیبه شعری نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند
گروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند
سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانه ام سلمه بود
فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک بود من نتوانستم که او را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت
من از پی آنحضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست خود دارد
و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر داد که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد این را
نزد خود نگاه دار هرگاه که این خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سوال کن که این را از او بر طرف
کند حضرت فرمود که من از خدا سوال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین آن درجه نیابد و
او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که
از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حق تعالی امر
کرد حضرت ابرهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و گوسفند از بهشت فرستاد امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابرهیم آرزو کرد کاش
مامور میشد بکشتن فرزند و فرزند خود را بدست خود برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد آید تا
مستحق میشد ثواب ارفع درجات اهل مصائب پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابرهیم کیست محبوبترین خلق بسوی تو ابرهیم گفت خداوندا
خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابرهیم گفت بلکه
او را از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزند او محبوبتر است بسوی تو یا فرزند تو ابرهیم گفت بلکه فرزند او را دوستتر
میدارم از فرزند خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا کشتن تو فرزند
خود را بدست خود در طاعت من ابرهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می آورد پس حق تعالی فرمود که ای ابرهیم
گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را میکشند و بسبب این مستوجب
غضب من خواهند شد پس ابرهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزندت اسمعیل اگر او را
قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل مصائب را و اینست
معنی قول حق تعالی وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت نشسته بود و امام حسین نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت
که امت او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت آیا میخواهی بنمایم ترا آن تربتی را که در آن کشته خواهد
شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس آنحضرت و کربلا بود زمین را فرو برد و کربلا را نزدیک آورد در یک چشم زدن و از بال خود قدری از
تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را برهم زد که کربلا بجای خود برگشت و بآنحضرت داد تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که
در تو کشته خواهد شد ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید
که بزیارت حضرت رسالت بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و بزیر آمد در خدمت آنحضرت نشسته بود که امام حسین داخل شد حضرت او را در برگرفت
و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم و فرزند گرامی من است
ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید خواهند کرد ملک گفت بلی اگر خواهی بنمایم ترا آن مکانی که در آن کشته
خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک مشتی از خاک سرخ خوشبوی بآنحضرت نمود گفت چون این خاک از این مکان است که این فرزند تو در آنجا کشته خواهد شد

را دیگفت شنیده ام که آن ملک میکائیل بود و ایضا بسند معتبر از زینب دختر رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه من
بخواب رفت حضرت امام حسین آمد من او را مشغول میگردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم چون برگشتم دیدم که امام حسین
بر روی شکم آنحضرت نشسته بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد
حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر
آمد سر از سجده برداشت پس چنین کرد در هر رکعت نماز چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول
الله امروز کاری کردی که پیشتر نکرده بودی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من
او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت را امت تو ... ابن بابویه از عایشه روایت کرده است ایضا از طریق مخالفان
از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است بباران روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نازل شد ام سلمه را
گفت که در بیرون در بایست و نگذار که کسی داخل شود در آنوقت امام حسین آمد ام سلمه خواست مانع شود امام حسین برجست و داخل خانه شد و بر دوش
حضرت رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میداری گفت بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاک مکانی
که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد ام سلمه آنخاک را گرفت و در مقنعه خود بست ابن قولویه بسندهای
معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را آورد آنحضرت دست امیر المومنین را گرفت و بخلوت برد
و ساعت طولانی در آنباب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت
پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بحضرت رسالت نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی که بشارت دهم ترا بپسری که امت تو بعد
از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین فرزندی پس جبرئیل باسمان رفت و باز نازل گردید و همان بشارت را آورد و حضرت همان
جواب را فرمود باز باسمان برگشت در مرتبه سیم همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصایت
و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است
فاطمه گفت که چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد ووصینا
الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها ووضعته کرها پس حضرت صادق فرمود که هرگز در دنیا زنی بپسری حامله نشد از روی کراهت و او را بر زمین
نگذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت
ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی فاطمه بخانه حضرت رسالت آمد آب از دیده های مبارک آنحضرت روان بود فاطمه سبب آن
حضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورده که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد و گریه و زاری آغاز کرد حضرت
فرمود ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین
روایت کرده است امیر المومنین فرمود که روزی حضرت رسالت بدیدن ما آمد پس طعامی بنزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و
از خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم دست خود را شست بعد از شستن دست مبارک
خود را بر رو و محاسن خود مالید و رفت بسوی مسجدی که در خانه بود و نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز
فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم از اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب گریه سوال کنیم امام حسین که کودک بود و تازه برفتار آمده بود برخاست
بسوی حضرت رفت و بر زانوی مبارک جدش نشست و سر خود را بسینه آنحضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار
مسرور و شاد شدیم پس گریه کردی و ما را اندوهگین کردی سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون من بشما نظر نمودم و شما را نزد
خود دیدم بسیار شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود چون شادی دوستان خدا در دنیا مقرون با الم میباشد جبرئیل در
در آنوقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم
و از برای شما از حق تعالی خیر طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای جد پس کی زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی حضرت فرمود که گروهی
از امت من بزیارت شما خواهند آمد که ... خواهم کرد ... دست ایشان را خواهم گرفت و نجات خواهم داد از احوال روز
قیامت ... ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که برید عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در
مجید او را بصادق الوعد ... آیا اسمعیل پسر ابرهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل پسر حزقیل است حق تعالی او را بسوی قومش
فرستاد ... ایشان ...

عمالیقه آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست
خدا وحی نمود باو که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد
به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و ... حسین را با بهترین ستمکاران امت با حسین بن علی جگر گوشه پیغمبر بعد از او خواهند کرد و
وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من پروردگارا تو آنست ای پروردگار
من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین در رجعت بدنیا برخواهد
گشت بروایت دیگر گفت میخواهم که صبر کنم در شکیبائی و بحسین بن علی تاسی نمایم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که نماند
در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی
بشهادت او کرامت نموده است و هر یک آوردند برای آنحضرت تربتی که آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر ملکی که
میامدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب
خود مرسان راوی گفت دعای آنحضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنجناب تمتعی از دنیا نبرد و حق تعالی ناگاه او را گرفت شب مست
خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود هیچکس نماند که متابعت او کردند در قتل آنحضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا
شدند بجنون یا خوره یا پیسی و این مرضها در نسل ایشان نیز بمیراث ماند ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت رسول خبر
شهادت حضرت امام حسین را آورد جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده بود و با صدای بلند میگریست و تربت آنجناب را با خود آورده بود و بوی مشک از آن ساطع
بود پس حضرت رسول فرمود که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان
خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه فاطمه بود
و حضرت امام حسین در دامن خود نشانیده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت یا فاطمه ای دختر محمد آیا حسین را
دوست میداری عرض کردم بلی نور دیده من است و گل بوستان من است و میوه دل من است پس با من گفت یا محمد چه مبارک مولودیست حسین
بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسیکه او را
بقتل رساند یا با او عداوت کند و او بهترین شهدا است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق
خداوند و پدر او افضل است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق
من و خازن علم من و حجت من بر اهل زمینها و اهل آسمانها و بر جنیان و آدمیان شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت
حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن شما جدا کردند و در دامن
من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیده چنین پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن روزی امام حسین متولد شد
و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت حضرت او را از من گرفت و در دامن
خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیدهای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود
که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد و قدری از تربت او برای من آورد شیخ جعفر بن نما در کتاب
مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت
بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه بتول را شهید
خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم حق تعالی فرمود که این خبر را البته
باید بعمل آوری پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار رخصت شدم که بزیارت
تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمیآوردم و لیکن مخالفت امر پروردگار خود
نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را زیاد گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهره
بتول تو بهم رسید شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد
برد چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت و در اثنای راه بایستاد گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش
ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آنرا کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید
خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله کی او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را و گویا میبینم جای کشتن او را و محل
دفن او را و گویا میبینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند و هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را

برکه و نفاق ... پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین را بر منبر نزد خود و دست
راست خود را بر سر امام حسن گذاشت و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده
تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت و از نیکان نژاد من اند و از آنها اند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم جبرئیل
مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت خداوندا مبارک گردان شهادت او را و او را از بهترین
شهدا گردان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشنده او را و برکت مده کسی که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه
بلند کردند حضرت فرمود که آیا بر او گریه میکنید و یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری
گردید چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش میریخت پس
گفت ایها الناس من در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ در میان شما یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت روئیده اند و میوه
حدیقه منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من منتظر ایشانم و از شما سؤال نمیکنم مگر چیزی
که خدا مرا امر نموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان
من پس چنین مباشید که چون بیائید بر حوض کوثر بنزد من ... کرده باشید با عترت من ... باشید بر ایشان بدرستیکه در روز
قیامت سه رایت علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه و تیره پس چون بنزد من آیند گویند که شما کیستید پس نام مرا از خاطر ایشان
محو شود گویند مائیم اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم من گویم که چگونه بعد از من
رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تأویل و تحریف کردیم آنرا و اما عترت تو پس سعی
کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت دیگر بنزد
من آید از رایت اول سیاه‌تر و تیره‌تر و مثل اول جواب گویند پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند
که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشان را کشتیم و رانده و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از
حوض کوثر بالب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر بنزد من آید که نور از روی ایشان ساطع است پس من بایشان گویم که کیستید شما گویند مائیم اهل کلمه توحید
و پرهیزکاری و مائیم امت محمد و مائیم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم و حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام دانستیم و دوست
داشتیم ذریت محمد را و ایشان را یاری کردیم بهر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال میکردیم و با هر که دشمنی با ایشان
کرد مقاتله کردیم پس من بایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس بدهم ایشان را
از حوض کوثر و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا
لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجر و انصار مگر آنکه یقین کردند
که امام حسین شهید خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده
بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی او را در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو این هر دو
را دوست میداری فرمود چگونه دوست ندارم ایشان دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده
صبر کن حضرت فرمود که کدام است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعای
مستجابی میباشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت
خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من تسلیم پروردگار خود را مینمایم و هر چه او از برای امر پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم
که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران خود گردانم ایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حوا بر روی زمین میگردید
تا آنکه در زمین کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو باو آورد چون بمقتل حسین رسید پایش لغزید و افتاد و خون
از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا آیا در جمیع زمین گردیدم و الهی که در این زمین بمن رسید
هیچ زمینی ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت او شریک باشی
چون تو در این زمین ... خون تو ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد ... پروردگارا آیا کشنده او پیغمبر است حق تعالی
وحی کرد که پیغمبر نیست ولیکن فرزند زاده پیغمبر من است و برگزیده من است آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که
کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت حضرت نوح چون کشتی
سوار شد و کشتی بکربلا رسید و بجهتهم رسید کشتی بر غرق شد نوح بسیار ترسید و گفت پروردگارا در هیچ زمینی

بزمین شهید بمیرد و این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح اینموضع است که در اینموضع شهید خواهد شد فرزند زاده
خاتم انبیاء و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت ای جبرئیل پروردگارا کشنده او کی خواهد بود باز وحی رسید که یزید که ملعونست در اسمانها و زمین
پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابرهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب
انحضرت بسر در امد و گردید و سر مبارکش بسنگی امد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده
که مستوجب این عقوبت شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابرهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن اینموضعیست که نور دیده
محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و حق خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت
نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابرهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید که اهل اسمانها و زمینها و لوح و
قلم او را لعنت میکنند پس ابرهیم سر برداشت و انملعون را لعن بسیار کرد و حق تعالی اسب ابرهیم را بسخن در اورد و هر لعنی که ابرهیم میکرد او امین
میگفت ابرهیم با ان اسب خطاب کرد که تو چرا امین میگوئی بر لعن ان پلید گفت ای ابرهیم انکه بشوی الملعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و
حضرت اسمعیل چون گوسفندان او را در کنار فرات میچرانیدند راعی او خبر داد باو که گوسفندان چند روز است که درین موضع اب نمیخورند
و هر چند ایشانرا بکنار اب میبرم اب نمیاشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب اینحالت را از پروردگار خود سوال نمود جبرئیل نازل
و گفت ای اسمعیل سبب اینحالت را از گوسفندان خود سوال کن چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین
جگر گوشه پیغمبر اخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر انحضرت از این اب نمیخوریم و
خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسماعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید که اسمانها و زمینها و جمیع
خلق خدا او را لعنت میکنند اسماعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را روزی حضرت موسی با وصی خود حضرت یوشع بن نون بصحرای کربلا
رسیدند چون داخل ان صحرا شدند بند نعلین حضرت موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا
اینحالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ... خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود
موسی گفت خداوندا حسین کیست وحی کرد باو فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی
باو وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت
و بر قاتلان انحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع امین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط
او بصحرای کربلا رسید چون محاذی انصحرا شد باد سه مرتبه ان بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین
امد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا مضطرب شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در اینموضع شهید خواهد شد نور
دیده احمد مختار و فرزند گرامی حیدر کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل اسمانها و زمینها او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا
برداشت و بر ... لعنت بسیار کرد و ادمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه امین گفتند پس از برکت ان لعنت باد وزیدن
گرفت و بساط او را از انصحرا برد و حضرت عیسی چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل انصحرا شد و خواست که
از انصحرا بیرون رود دید شیری بر سر راه ایشان امد عیسی فرمود که ای شیر چرا راه بر ما گرفته شیر باذن خدا بسخن امد و بزبان فصیح گفت
نمیگذارم از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنید بر قاتل حسین علیه السلام عیسی گفت حسین کیست گفت فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده
او کیست شیر گفت کشنده او کسی است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت
کرد و حواریان امین گفتند شیر دور شد و ایشان از ان زمین بیرون رفتند **فصل هشتم** در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت
امیر المؤمنین بشهادت انحضرت و خبر دادن انحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان باسانید
معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت فرمود که هر که
خواهد که زندگانی کند مثل زندگانی من و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنة الماوی که پروردگار من بدست قدرت خود غرس
نموده است پس باید که ولایت علی بن ابیطالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیا بعد از او را امام
داند بدرستیکه حق تعالی عطا کرده است بایشان علم و فهم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حق تعالی فضل علم
مرا بایشان روزی کرده است وای بر انها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب ایشان قطع میکنند صله مرا ...
باخدا شکایت میکنم دشمنان ایشانرا از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد
بعد از من خدا ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون امام حسین را کود

بنزد حضرت رسول آوردند و حضرت امیر المؤمنین نزد آنحضرت بود که یا علی او را برای من نگاهدار پس او را میگرفت و بر گلوی او دامیبوسید و میگریست
و بروی ان امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون نظر میکنم که موضع شمشیر دشمنانرا میبوسم امام حسین
فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و پدر تو و برادر تو همه کشته خواهید شد جناب امام حسین گفت پس قبرهای
ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس کی زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت
نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معویه از عایشه
سوال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم تو از انحضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت امد و عرض
کرد که در خواب دیدم که افتابی از بالای سر من طالع شد و از ان افتاب افتاب دیگر بیرون امد و ماه سیاهی از فرج من بیرون امد و از ان ماه
بیرون امد ستاره سیاه مانند افتابی که از افتاب بیرون امده بود حمله کرد و انرا فرو برد پس جمیع افق اسمان سیاه شد و ستاره ها دیدم که از اسمان
ظاهر شدند و ستارهای سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع افاق زمین را گرفتند چون انحضرت اینخواب را شنید اب در دیده مبارکش گردید
دو دفعه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون انملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا
تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را چون از حضرت پرسیدند از تعبیر اینخواب حضرت فرمود که ان افتاب اول که طالع شد من بودم و افتاب دوم علی
بن ابیطالب است و انماه سیاه که از فرج انملعونه بیرون امده است معویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم از ضلالت تیره گردانید و ستاره سیاه
که دیده بود که از ماه سیاه بیرون امد و افتاب کوچک را حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید
کرد و در روز شهادت او افتاب تیره خواهد شد و افاق اسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت افاق جهانرا فرو خواهد گرفت و
ستاره های سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد و ابن قولویه و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی فاطمه امام حسین را برداشت بحضرت رسول آورد انحضرت او را گرفت گفت لعنت کند خدا
کشنده ترا و لعنت کند خدا عریان کننده ترا و لعنت کند خدا انها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و انها که یاری کنند کشنده ترا چون
فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنانست که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر اوردم انچه باو
خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در ان روز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره های
اسمان باشند و با نهایت شوق رو بمرگ و کشته شدن کنند گویا نظر میکنم لشکرگاه ایشان و جمعگاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای
پدر اینچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود در موضعیکه انرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنا اهل بیت رسول خدا
خواهد بود و بیرون میایند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل اسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد ابد
الاباد و در عذاب جهنم مخلد باشند فاطمه گفت ای پدر این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که
هیچکس پیش از او بان نحو کشته نشده برای او بگریند اسمانها و زمینها و ملئکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی
طلبند که انتقام او را بکشند و خصم او را بسوزانند و اگر رخصت شوند متنفسی بر روی زمین نماند گروهی اند دوستان ما که بزیارت او خواهند
رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهلبیت و کسی بغیر از ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغ
های راه هدایت اند و شفیعان روز قیامت چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشانرا بسیماهای ایشان میشناسم که زیارت کننده
حسین اند و ارباب هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشان زمین برپاست و ببرکت ایشان باران از
اسمان می بارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر اورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در
دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و انچه خدا بهتر است از دنیا و انچه در دنیا است و
کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن در فراش خود هر که را برای او شهادت مقرر کرده اند بکشتنگاه خود میرود هر که سعادت شهادة
نصیب او نشود بمیرد ای فاطمه دختر محمد ایا نمیخواهی که در روز قیامت همراه من بگوئی در حق انجماعت شفاعت کنند ایا راضی نیستی که پسر تو از خاندان عرش
حق تعالی باشد ایا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد ایا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزیکه همه خلق تشنه
باشند و دوستان خود را از حوض سیراب کند و دشمنان خود را براند و دور گرداند ایا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد
و جهنم امر او را فرمان برد و اطاعت نماید هر که را خواهد از جهنم بیرون اورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد ایا راضی نیستی که نظر کنی
بملئکه که در اسمانها ایستاده اند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنی بسوی
شوهر تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشندگان فرزند تو و با کشندگان شوهر تو و در قتلگاه

محسن

محبت او برهمه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کنند که او را اطاعت نماید یا راضی نیستی که ملائکه مقربان بر فرزند تو گریه کنند و برای بهشت
تأسف و اندوه داشته باشند یا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که بزیارت خانه خدا
رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد یک چشم زدن از رحمت حق تعالی جدا نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده باشد پیوسته حافظان
اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را
تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت دست مبارک خود را بر دل او مالید و دیدهای مبارک او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسر
تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت نزدیک فاطمه امام حسین را بر
خود چسبانید عرق مبارک آنحضرت بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را و ناگاه غش بر او
شد چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیدهایش میریخت و میفرمود که اینفرزند ترا با من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی امام حسین در دامن حضرت رسالت نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله
چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا و او میوه دل منست بدرستیکه امت من او را خواهند کشت
پس هر که بعد از شهادت او زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای شما حضرت فرمود بلکه دو حج از
حجهای من عایشه تعجب کرد حضرت فرمود بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاد میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره
بوده باشد ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیرالمؤمنین بودم در رفتن که متوجه جنگ صفین بود چون بنینوا
رسیدیم که در کنار فرات است حضرت با آواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این زمین را گفتم نه یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که اگر اینموضع را بشناسی
چنانچه من میشناسم هرگز از اینموضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب
دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با آل حرب که لشکر شیطان
و اولیای کفر و عداوتند پس فرمود که صبر کن ای اباعبدالله که رسید بپدر تو آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد
بعد از نماز همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت را خواب در ربود چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی
ترا خبر دهم بآنچه در اینساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیده تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم که مردان چند از
آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از نور سفید میدرخشید و دور این زمین خطی
کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان بر زمین افکندند و خون تازه در اینصحرا موج میزد و حسین فرزند جگر گوشه خود را دیدم که در میان
این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند
صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابوعبدالله بسوی تو مشتاق است پس آن سفید پوشان بنزد من
آمدند مرا تعزیت گفتند و گفتند ای ابوالحسن بشارت باد ترا که حق تعالی دیده ترا با او روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد
میکنم بآن خداوندیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول الله که من خواهم
دید این زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند این زمین کرب و بلا است که حسین در این زمین مدفون خواهد شد
با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت
المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا
نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم
و آن پشکلها را مجتمع یافتم بوصفیکه آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را بوصفیکه فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند
خدا و رسول پس حضرت برخاست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود همانست که مرا خبر دادند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها
چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتیکه در این صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و دید که آهوئی چند در اینموضع
جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان در خدمت او بودند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آنحضرت بسیار
گریستند و سبب گریه آنحضرت را ندانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید این چه زمین است گفتند
نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخرالزمان فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است در آخر
در اینجا مدفون خواهد شد خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا
چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما در

این زمین ایمنیم ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران درنده کلان زمین پس حضرت عیسی دست دراز کرد و آن پشکلها را برداشت و بوئید
و فرمود که خوشبوئی این پشکلها از خوشبوئی گیاهی است که در این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها
را ببوید تا موجب تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین
کرب و بلا است پس بصدای بلند فرمود ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنها را که یاری بر قتل او خواهند کرد و آنها را که یاری او نخواهند
کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت
و در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آنها در کنار ردای خود ببندم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است
و میریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت
مینمودم و در بعضی از نمازهای واجب خود را از اهتمام مینمودم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است
و خون از آن پشکلها جاری شده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیده ام هرگز
مرا خبر نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غبار مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند
خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است
که ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله
و این پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاد شد دانستم که حضرت در این ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید
معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی
در جنگگاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت در خدمت امیرالمؤمنین
از غزوه صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد در آنجا ادا نمود پس کفی از آن خاک برداشت و بوئید فرمود خوشا حال تو ای تربت
از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود این خبر را با آن زن نقل کرد
زن گفت امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید البته آنچه میگوید واقع میشود هرثمه گفت که چون امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای
مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت امام حسین رفتم و سلام
کردم آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با تو و نه بر تو کودکی
چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندیکه جان
حسین بدست قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی
باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند در میان خطبه فرمود که از من سؤال کنید
آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هرچه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را از آن خبر میدهم پس برخاست […]
فرمود بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را از سرکرده ایشان و داعی ایشان تا روز
قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا مرا خبر داده
که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو بچه ای هست
که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق نخواهی کرد ولیکن با خبر بکشتن حسین حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد در آن
وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه براه رفتن آمده بود و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که امیرالمؤمنین با دو کس از اصحاب
خود بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و اینجا محل فرود آمدن
بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر روی تو ریخته میشود ابن قولویه بسند
معتبر از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین در پهلوی آنحضرت نشسته بود
پس دست خود را بر کتف امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که بد
امروزگاری بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امر شدنی است و البته واقع میشود ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که روزی امیرالمؤمنین فرمود که حسین
کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربت را که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک نهر فرات ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
که روزی امیرالمؤمنین با امام حسین گفت یا اباعبدالله سالها است که مردم بتو تأسی نمایند […] حسین گفت […]
حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز پیش از آنکه […] بخداوندیکه جان […] او است که بنی امیه خون ترا خواهند

نخواهند

در بیان سبب عظیم بودن مصیبت آنحضرت

نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار ترا از خاطر تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین ع عرض کرد که همین بس است مرا و اقرار نمودم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع با او گفت که پسر من حسین ع کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء بن عازب میگفت که راست گفت علی بن ابیطالب ع حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و نیز نقل کرده است ایضا از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب امیرالمؤمنین میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین ع و بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند که گفت در خدمت امیرالمؤمنین ع بغزوه صفین رفتیم ابوالاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت نتوانستند پس حضرت جمعی از سواران فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه ایشان شد و بضرب شمشیر ابوالاعور و لشکرش را از پیش آب برداشت چون خبر فتح بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید گریست و اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین ع شد گریه از چه سبب است حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او و اصحابش را شهید کنند و بعد از شهادت او اهلبیت رسالت فریاد کنند کو پدر داد از امتی که فرزند پیغمبر خود را شهید نمودند شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین ع گفت که گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که بیخردان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما این شادم که بعد از من گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی

فصل هشتم در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیمترین مصیبتها است و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد قول جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که یابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزیکه حضرت رسالت بعالم بقا رحلت فرمود و روزیکه حضرت فاطمه ع از دنیا رفت و روزیکه حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد و روزیکه امام حسن ع مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین ع مصیبتش از جمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کساء آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل شد پس حضرت رسالت از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین ع موجب تسلی مردم بودند مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین ع و حسن و حسین ع تسلی میدادند چون امیرالمؤمنین ع شهید شد بدیدن حسن و حسین ع موجب تسلی مردم میگردید چون امام حسن ع مسموم شد مردم بملاقات وفور البرکات امام حسین ع درد مصیبت مفارقت و اندوه آن بزرگواران را مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند چون امام حسین ع شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود باین سبب روز مصیبت آنجناب بدترین روزها است راوی گفت یابن رسول الله چرا علی بن الحسین ع موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود بلی علی بن الحسین ع سید عابدان و پیشوای مؤمنان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود ولیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش میراث از پدر و جد باو رسیده بود و مردم جناب امیرالمؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین ع را پیوسته با حضرت رسالت دیده بودند در مجالس و محافل و مشاهده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنجناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هرگاه ایشان را میدیدند همه را آنجناب بیاد میآوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون جناب امام حسین ع از دنیا رفت هیچکس نماند که بدیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند پس مصیبت آنجناب عظیمترین مصیبتها است راوی گفت یابن رسول الله پس چگونه عامه روز عاشورا را روز برکت میشمارند آنحضرت گریست و فرمود چون حضرت حسین ع شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید و خلیفه لعین او و وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از احادیثیکه از برای ایشان وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیه کردن آذوقه و مهیا کردن آذوقها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث باسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بخود نسبت داده اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین ع کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شد در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنا بر گفته ایشان باید که عقاب بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که کشته نشد پس تکذیب پیغمبر خدا کرده است و ائمه هدی را بلکه دروغ نسبت داده است بخبرهائیکه ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که

ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد را دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهلبیت غلو میکنند و از حد بدر میبرند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را بایشان واگذاشته زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه نمیخواهند فرایض خدا را بجا آورند و حقوق خدا و خلق را ادا نمایند شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمانی بخط حضرت صاحب الامر بیرون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین ع کشته نشد کفر است و تکذیب رسول خدا کرده و ضلالت و گمراهیست ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین ع کشته نشد و حق تعالی شباهت او را بر حنظله بن سعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی ع را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میآورند و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند بسبب تکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین ع و کشته شد کسیکه بهتر از حسین ع بود یعنی امیرالمؤمنین و امام حسن ع و هیچیک از ما اهلبیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشود و مرا بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله خبر درست است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنست که کافران را حجتی بر مؤمن نیست چگونه این معنی تواند بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابرهیم طالقانی گفت که روزی نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر ع بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت میخواهم از تو مسئله سؤال کنم شیخ ابوالقاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین ع آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز بود که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی را بیواسطه نمیتوانند شنید ولیکن جناب مقدس ایزدی رسولان از جنس و صنف ایشان برای ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسولان را بصورت انسان نمیفرستاد و از غیر صنف ایشان بود هر اینه از او نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند چون از جنس ایشان بودند طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند شما مگر مثل ما نیستید پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزیکه ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که بآن سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از آوردن مثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آوردند و متمردان قوم خود را غرق کردند و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را برایشان سرد و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آوردند که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافتند و از سنگ خشک چشمها جاری کردند و عصا را اژدها کردند و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا دادند و مرده را باذن خدا زنده کردند و خبر دادند ایشان را بآنچه میخوردند و در خانها ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن مثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود و تقدیر بلند و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب در حالتی دیگر و مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصائب ممتحن نمیشدند هر آینه گمان میکردند که ایشان خدایانند و فضیلت صبر ایشان بر بلاها ظاهر نمیشد ولیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که آفریننده ایشانست پس آنخداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی ربوبیت درباره ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم از حضرت صاحب الامر شنیدم ابن بابویه بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق ع پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بآنچه دست شما کسب کرده است از گناه و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهلبیتش از بلاها بعد از ایشان بود و حال آنکه ایشان اهلبیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند آنحضرت فرمود که آن آیه در حق ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را از ثوابها و درجات ایشان مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت پناه بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بسند معتبر روایت کرده است که گروهی از اصحاب امام محمد باقر ع در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت

مادا بر خود واجب میدانند مانند طاعت خدا و بضعف علمهای خود رتبه ما را ثابت میکنند و عیب میکنند بجماعتی که رتبه ما را میشناسند
و رتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان طاعت دوستان خود را
بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمینها را و بایشان نرساند آنچه را ایشان دیگر از وقایع میشود [illegible]
را خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند
و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران حق تعالی در علم الهی چنین گذشته بود و مقدر شده بود و رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی
علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلاها را میدیدند و اهل جور بر ایشان غالب میشدند از خدا سؤال میکردند
که ملک پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند و آنها را هلاک سازد هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی
آن طاغیان را زایل میکرد زودتر از آنکه رشته گسسته شود دانه‌های آن از هم بریزد و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی [illegible]
[illegible] غیر آن نمیخواستند [illegible] برای گناهی بود که کرده باشند یا عقوبت معصیتی بود که مخالفت
[illegible] باشند ولیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت [illegible] پس چیزها بد در حق ایشان [illegible]
فضیلت شهدائی که با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
[illegible] رسول الله [illegible] اصحاب حضرت امام حسین با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد
مینمودند [illegible] حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده
بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود بروند و حوریان خود را در بر گیرند [illegible] بسند صحیح روایت کرده است که علی
بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که این شب [illegible]
شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که اینگروه جفاکار [illegible]
من بیعت خود را از گردن شما برداشتم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد [illegible]
بد نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را منت کرده است باین کرامت با تو شهید شویم پس ایشان را بشهادت
[illegible] حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو
نشان داد [illegible] حور و قصور و نعمتهای خود را دیدند و باین سبب [illegible] نیزه و شمشیر میرفتند
که زودتر بمنزل خود برسند [illegible] ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین میفرمود
که چون کار بر پدرم تنگ شد [illegible] بر خلاف احوال خود [illegible]
زیرا که [illegible] رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان از اهلبیت
[illegible] ایشان افروخته بود و [illegible] جوارح ایشان بیشتر شده پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند نظر
کنید [illegible] شجاعت که پروا از مردن ندارد [illegible] حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان
بزرگواران که نیست مرگ مگر [illegible] بهشتهای جاودانی پس کیست از شما
که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصری [illegible] بسوی زندان و عذابی
پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان
بسوی عذابهای ایشان و من بهمه دروغ نگفته‌ام و از پدر خود دروغ نشنیده‌ام ایضا بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی
حضرت علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و آب در دیده مبارکش گردید و فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت سخت
تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزه بن عبدالمطلب در آنروز شهید شد و بعد از آنروز روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابیطالب
شهید شد پس حضرت فرمود که هیچ روزی بروز حضرت امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امت‌اند امام مظلوم را
در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند نپذیرفتند و آن
امام را بظلم شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان خود را فدا کرد [illegible]
[illegible] تا آنکه دستهای او را بریدند پس حق تعالی بعوض دستهایش دو بال باو کرامت کرد که بآن بالها با ملائکه در بهشت پرواز
میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را داده بود بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آن را آرزو
میکنند [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هیچ [illegible] نیست مگر آنکه آرزو میکند [illegible]

شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم فصل ششم در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعن کردن بر
ایشان است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی
از آتش است و نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته‌اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته‌اند
و از گند او اهل جهنم استعاذه میکنند [illegible] و او با جمیع یاوران خود و هر که معاونت در قتل آنحضرت کرده
ابد الآباد در جهنم خواهند بود هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه [illegible] که بچشند عذاب الیم
دردناک را یکساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میریزند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم ایضا باسانید
معتبره از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال نمود که برادرم هارون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی نمود
باو که ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین که البته از قاتل او انتقام
میکشم ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسالت فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت من هر که بیزاری
جوید از فرزندان من [illegible] کافر شده است بمن ایضا بسند معتبر روایت کرده است که [illegible] در خدمت حضرت امام جعفر صادق قاتل حسین بن
علی را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند میخواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای
او سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد به عقوبتهای دنیا ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده‌اند که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق آن نمیشود مگر قاتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا
[illegible] کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسیکه لعنت نمود بر قاتل حسین بن علی ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را
[illegible] که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بلعن کردن او [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل را بآن پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار میگفت ای بنی اسرائیل لعنت کنید بر قاتلان حسین اگر دریابید او را [illegible]
او جهاد نمائید کسیکه با او شهید شود چنان است که با پیغمبران شهید شده است [illegible] مدفون خواهد شد [illegible] و هیچ پیغمبری
نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است در آنجا توقف نموده است [illegible]
امامت [illegible] ایضا [illegible] روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول را که حسن و حسین را در دامان خود نشانیده
[illegible] امام حسین [illegible] ایضا باسانید صحیحه از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان ابن قولویه و کلینی بسند
معتبر از داود رقی روایت کرده‌اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده‌های مبارکش [illegible]
ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای
او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع کند و صد هزار درجه برای او بلند گرداند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز
قیامت شاد و خرم مبعوث گردد و ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم
و کبوتر [illegible] در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود [illegible] این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین و لعنت
بر قاتلان حسین میکند پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسالت [illegible]
گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریه مرا و پاکیزه‌ترین خویشان مرا [illegible]
کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه حق تعالی
ایشان را لعنت میکند چنانچه [illegible] لعنت کرده است [illegible] خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده [illegible]
از ذریت حسین [illegible] ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان
و یاوران ایشان را و آنها که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه [illegible] بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که
گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان و بدانید که آنها که راضی اند بقتل
حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان [illegible]
حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهائی که دیده [illegible] کنند بر آنحضرت [illegible] بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آب حیوان [illegible]
و لذت آن را [illegible] ایشان را [illegible] جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت و عذاب آنها را
هزار برابر [illegible] آنها که از دشمنان آل محمد [illegible] جهنم میبرند [illegible] در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون [illegible]

جمع کرد و [illegible] حضرت [illegible] عمر بن سعد را تکلیف امارت لشکر نمود و امارت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر
خود متفکر گردید با اصحاب و یاران خود مشورت نمود و در [illegible] ابهام [illegible] بعد که او را کامل میگفتند بجمال عقل و دیانت موصوف بود او را
پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید و آن بیسعادت فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام
میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در اثنای نظرم بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک آن دیر رفتم و از اسب
خود فرود آمدم که راهب از دیر بر من مشرف شد گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او فرزندان یکدیگر
را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتها اید [illegible] شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر
میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کاری نخواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها
و وحشیان و مرغان بخروش خواهند آمد بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد
و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی روح او را
بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم
هر اینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت
اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد
بود دیر را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا [illegible] چون بلشکر سعد ملحق شد گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کرد
و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگوئی من نیز روزی رفتم بنزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من
متهم کنم من عمر کشنده آنحضرت باشد باین سبب ترا از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم از برای تست [illegible]
نکرد پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان کامل بابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و [illegible]
روزی زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد زنا بود و پدر او زیاد ولد
زنا بود و سمیه مادر زیاد و [illegible] مشهور بزنا بود [illegible] زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف زیاد از او بهم رسید چون ابو سفیان نیز با او
زیاد زنا کرده معویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه از آنکه پدرش معلوم نبود و یزید
معویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند مشهور است
که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معویه میگفت که من احق بخلافت از تو معویه گفت از بنی عذره [illegible]
بر سید [illegible] اظهار [illegible] است که میکشند پیغمبران او و اوصیای ایشان را و ذریت ایشان را و اراده قتل ایشان نمینمایند
مگر فرزندان زنا لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویة بن وهب گفت روزی در خدمت
امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مردی پیر که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله
ای شیخ نزد من بیا پس آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا بن رسول الله
[illegible] سالست که آرزو میکنم که شما خروج کنید شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم در این سال خواهد شد و در این ماه
خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آنحالت را در شما پس چگونه نگریم پس حضرت بسخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر
اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت خواهی بود ای
[illegible] بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا گفت که در میان شما دو چیز را
گذاردم که تا تمسک بانها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من چون روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس گفت ای پسر را
گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فرمود که آیا نزدیکی بقبر جد من حسین مظلوم گفت بلی فرمود که چگونه است زیارت
او [illegible] گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه
نرسیده و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین و بدرستیکه آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهلبیت خود که از برای دین خدا جهاد کردند و بر
[illegible] صبر نمودند پس خدا جزا داد ایشان را ببهترین جزاها صابران [illegible] کند که چون روز قیامت شود حضرت رسالت بیاید و حضرت امام حسین با او باشد
[illegible] دست مبارک خود را بر سر امام حسین گذاشته باشد و خون از آن میرود پس فرماید پروردگارا سوال کن از امت من که بچه
[illegible] فرمود که هر جزع و گریه مکروه است سوای جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین **فصل یازدهم**
در بیان [illegible] که [illegible] از دشمنان [illegible] حضرت سید الشهدا [illegible] عراق شیخ کشی بسند [illegible] روایت کرده است که روزی میثم

در بیان جزع و [illegible]

که از بزرگان اصحاب امیرالمومنین و صاحب اسرار آنحضرت بود در مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر نیز [illegible] بر اسب سوار
رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا میبینم مردی پیر که پیش سرش مو نداشته باشد و شکمش بزرگ داشته باشد
و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند بسبب محبت اهلبیت رسالت بر دار کشند و بر دار شکمش را بدرند غرض او میثم بود گفت من نیز مردی
میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد بیاری فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بگردانند غرض او
حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتر ندیده بودیم هنوز
اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمومنین بود بطلب ایشان و بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال
ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحم کند میثم را که
را فراموش کرده بود که بگوید که آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران خواهد داد چون رشید رفت جماعت گفتند
که این را افترا و دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با امام حسین
شهید شد و سر او را بر در کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری امام مظلوم نمودند و در برابر کوههای آهن و فتنه
و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند آنکافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان
ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را
فدای آنحضرت نمودند و همه در دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتیکه جنگ در آن صحرا برپا شد چندین هزار از منافقان کافران آن جماعت
قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با یزید بن حصین همدانی که او را سید القرا میگفتند مزاح میکرد و میخندید برابر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست
حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد اینکه کافران شمشیرهای خود بر ما حمله کنند کشته شویم حور با ما در بر خواهیم کشید و
نعیم ابدی بهشت خواهیم رسید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمومنین با اصحاب خود بنخلستانی آمد و در زیر درخت
نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آورند با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیرالمومنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت
فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت خواهند بدار کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد آن درخت میآمد و آن درخت را آب میداد روزی
بنزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید رشید دید که درخت را بدو حصه
نموده اند گفت امیرالمومنین مرا [illegible] پس ابن زیاد او را طلبید گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و
امام من دروغگو نیست مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را دستها و پاهای او را ببرید و زبان
او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دستها و پاهای او را بریدند و او را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از امام نقل
میکند امر نمود که زبانش را نیز بریدند شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید
هجری را گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که رشید از حبیب خود حضرت امیرالمومنین که میگفت ای رشید چگونه خواهد
بود صبر تو در وقتیکه ترا طلب کند والد الزنای بنی امیه و دست و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیرالمومنین آخرش با بهشت خواهد بود فرمود
که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید گفت بیزاری بجوی
از امیرالمومنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمومنین
که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام
ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند پس من نزد او رفتم و گفتم
ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمی آید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس
همسایگان و آشنایان و دوستان آمدند و اظهار درد و اندوه از مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت [illegible]
و کاغذ بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیرالمومنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرها املا میکرد
گفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند بآن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای او او
دروغ نمیگوید پس رشید و زبان او را ببرید پس زبان آن محرم اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و امیرالمومنین او را رشید
مبتلا امینا میگفت علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد پس آنچه
میگفت واقع میشد شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او آوردند ابن زیاد
گفت [illegible] امام تو چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی

که میکنند

کشید

کشید ابن زیاد گفت که بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و تو را رها میکنم چون خواست که از مجلس ابن زیاد بیرون آید ابن زیاد گفت برگردانید شد گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای تو خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات یک چیز دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و در روایات معتبره از شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفتند خدا و رسول خدا و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم روزی حضرت امیر المؤمنین باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بر دار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه‌تر خواهد بود و تو بمنزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود با من بیا که بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمیثم نشان داد در روایت دیگر هرگاه در خدمت آن حضرت در بیرون کوفه میرفتم حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبت خواهد بود در روایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا قسم که از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و بر دار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من پس بعد از امیر المؤمنین میثم پیوسته بنزد آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده‌ام و تو از برای من نشو و نما میکنی هرگاه عمرو بن حریث را میدید میگفت همسایه تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد بخرد یا خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبر میدهم و از من ضبط کن تا وقتیکه اثرش ظاهر شود و حقیقت گفتار در این باب من این سال بحج میروم چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد چون مرا ببیند خواهد گفت که کیستی ... بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گفت که خدا ترا رحمت کند علی بن ابیطالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت در روزی که ... امام حسن با آن حضرت گفت بیدار مانده ... او دوست ما است آن حضرت فرمود بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم و او دوست دشمنان ما است پس ملعون مرا بدار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من بسیار شنیدم که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین میکرد پس میثم احوال امام حسین را پرسید ام سلمه گفت بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو در این نزدیکی من و تو در نزد حق یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت ریش مرا خوشبو کردی و در این نزدیکی در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امیر المؤمنین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز بسیار یاد او میکنم و من تعجیل دارم در امری که برای آن مقدر شده است که میباید بآن برسم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته گفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بنزد امیر المؤمنین خوانده‌ام و تاویل را از او شنیده‌ام ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می‌پرسید و می‌نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتیکه ببینی مرا با نه کس دیگر بر دار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید گفت کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم عمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او بری تا آنکه مرا بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشند چون عبید الله بن زیاد بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس از او مهلتی طلبید باستقبال میثم رفت در قادسیه بود در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن ملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب‌ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب ... این عجمی را این قدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی

از ایشان ابن زیاد گفت تو این جرأت داری که در روبروی من سخن میگوئی ... بیزاری بجوی از ابوتراب گفت من ابوتراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابیطالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و او از جبرئیل شنیده است و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید نامه آورد که مختار را رها کن او را رها کرد پس میثم را طلبید امر کرد که بر دار او را ... پس شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهلبیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با ابن زیاد گفتند که این مرد شما را رسوا کرد آن ملعون امر کرد دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز سیم شد ملعونی آمد حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای بینی او جاری شد ... بر ریش و سینه او ... و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و ایضاً شیخ کشی از حضرت امام رضا روایت کرده که روزی میثم تمار بمجلس امیر المؤمنین آمد آن حضرت در خواب بود میثم بآن تسلیمی که جناب امیر باو داده بود گفت ای مولای من ... ریش مبارک تو از خون سر تو رنگین خواهد شد حضرت فرمود که ای میثم خواهند گرفت دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا چهار پاره خواهند کرد و بر یک پاره آن ترا بدار خواهند کشید و بر پاره دیگر حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود میثم گفت این خبر اندکی در خاطر من خلید گفتم آیا این خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا گفتم یا امیر المؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنا پسر زن ناکاره عبید الله پسر زیاد ترا خواهد گرفت بسبب محبت من با این روش بقتل خواهد رسانید پس عبید الله داخل کوفه شد ... آن درخت خرمائی که حضرت فرموده بود ... آن ملعون از آن بفال بد داشت و حکم کرد که آن درخت را ببرند نجاری آمد آن درخت را چهار حصه کرد چون میثم ... از آن بریده‌اند ... شد میثم را با خود برداشتند بنزد ابن زیاد بردند ... ابن زیاد گفت کیست ... گفت این میثم تمار است ... علی بن ابیطالب است آن ملعون ... واسطه علی بن ابیطالب امیر المؤمنین ... ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان بن عفان را ... اگر نکنی دستها و پاها و زبانت را میبرم ... میثم گریست ابن زیاد گفت ... چرا گریه میکنی میثم گفت برای گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود ... چنین فرموده بود تامل کرد تا آنکه حضرت فرمود که ترا خواهند گرفت ... ولد الزنا ... پسر زن ناکاره ... آن حرامزاده این را شنید ... از خشم و غضب گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ ترا و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای او را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد که علم مکنون امیر المؤمنین را بشنود باید از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار آل محمد بیان مینمود و غرایب اخبار را میگفت و روایت میکرد در این حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده‌اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است احادیث ... از برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت زود کسی بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بیکی ... که در بالای سر او ایستاده بود گفت برو و زبان او را قطع کن ... آمد گفت یا میثم ... میثم گفت چه میخواهی از من گفت ... امیر مرا امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت ... مولای من ... دروغ ... زبان مرا ...

بکیر و زنان خود را به پیش آورد آن ملعون قطع کرد چون نماز خفتن کردند او را بر هر آن بیعت را کشیده بودند که هیچ یاران گویند بعد و نام خود را
ابن نوسته بود در شهادت آن بلاش از آن بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بعد و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده است که جوانی برای او کوفه
پرورده کار را واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم بیشتر و بودند پیش آمدند و رو فتیکه بلباسهای ایشان هم بیدار بودند حق تعالی دیده ایشان
پوشانید تا ایشان میثم را در زیر دار و در بکنار نهر دفن کردند و آب بر روی آن افکندند هر چند تفحص نمودند اثری از او نیافتند
فصل دوم در بیان توجه سید الشهدا و امام سعدا بجانب مکه معظمه چون پیش از این در کتب عامه و خاصه با اختلاف روایات ایراد نموده
اند با جمع علمای شیعه یاد کرده اند اکتفا مینماید چون در روایات نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از همه ایراد نموده اشاره بجا
خود نموده و شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام ارتحال معویه ملعون از دار دنیا و عدوان
معویه بن ابی سفیان علیه اللعنة بجهنم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوت مندش یزید پلید ولید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای
فرزند بدانکه من امور را برای تو کردم گردن جباران و اهل زمین را منقاد کردانیدم و جمیع بلاد را در تحت تصرف تو درآوردم و مهمات امور ملک را برای
تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدر قدرت و توانائی خود اول عبدالله پسر عمر خطاب دوم
عبدالله پسر زبیر و سیم حسین بن علی اما عبدالله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود و مکر با او مدارا کن اما پسر زبیر هرگاه بر او دست یابی او را پاره پاره کن که
او دست بجانب تو خواهد کشید مانند شیر و مکر خواهد کرد مانند روباه و دشمن تو خواهد بود چنانچه خواهد باشد و مانند روباه باشد
روز در اندیشه مکر است که دولت ترا ضایع کند اما امام حسین پس میدانی نسبت قرابت او را بحضرت رسالت که او پاره تن آنحضرت است و از
گوشت و خون آنحضرت پرورده او من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر او
ظفر یابی حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر بیاد آور و او را بکردهای او مؤاخذه مکن و روابطی که من با او محکم کرده ام قطع
مکن زنهار که او را مکروهی و آسیبی با ما برساند مؤلف گوید که غرض آن ملعون از این سخنان حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد
از شهید کردن او نیز دولت و ملک او پایدار و مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلایق از او متنفر خواهند گردید معلوم است
که انکار او اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا داشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چون معویه بجهنم واصل شد
و یزید پلید بجای او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را والی مدینه
گردانید بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد بمسند امارت متمکن گردید خواست
که حکم یزید پلید را بر آن جاری گرداند مروان که بعقب عتبه بود دست نیافت پس بسوی آن حضرت امام حسین فرستاد که یزید مرا امر فرموده که
ترا از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما اهل بیت خانه عزت
و کرامت و معدن نبوت و رسالتیم اعلام دین و نشانهای یقین حق تعالی در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بر او گویا گردانیده و بیوسته
حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاری است بتحقیق شنیدم از جد خود حضرت رسول که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان
ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول خدا اینچنین در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب را شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون
بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنان است از جانب عتبه پسر ابو سفیان اما بعد بدرستیکه
حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و در امر بیعت تو نمیشود پس آنچه رأی تو اقتضا مینماید در حق او عمل کن و السلام چون نامه بیزید
رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو میرسد جواب آنرا بمن برسان و در نامه خوبان کن که اطاعت من کرده و مخالفت من اختیار نموده و باید
که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن
بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت درآمدند و عریضه بحضرت امام حسین نوشتند که ما معویه را خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت
در آنوقت صلاح در آن امر ندانست و ایشان را اجابت نکردانید امر بصبر فرمود چون معویه بعذاب هاویه ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه به
ولید بن عتبه بن ابی سفیان از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون نامه اینکه باید بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین و عبدالله عمر و عبدالله بن زبیر
و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بایشان تنگ بگیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک از ایشان که از بیعت امتناع نمایند سر او را برای من
بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این امر مشورت نمود مروان گفت که تا ایشان از مرگ معویه خبردار نشوند بزودی ایشان را طلب کن و
پسر معویه را با ایشان بگیر و هر که از بیعت امتناع نماید او را بقتل رسان این خبر ولید حسین که کران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آن
وقت در منبر حضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معویه مرده است و تنها ما را برای بیعت یزید طلبیده او و ما را مکر تزویر
یزید پسر عبدالله پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بر روی خود میبندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت

امام حسین فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بخود ببندند
و با خود برد فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه درآئید چون حضرت داخل خانه ولید شد دید مروان با ولید
تنها نشسته اند چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید را خواند
حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی باینکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری
که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود پس تا فردا صبر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هر یک
از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت برو بخدا قسم که تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمایم مروان گفت که
از او برمدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر بعد از آنکه بسیاری از مردم کشته شود اکنون که او در دست تو است رها مکن و اگر بیعت نکند
او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزنا ای فرزند زن زرقای زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی
تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید گردانید فرمود که ای امیر ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل می
شوند و بما خدا افتتاح کرده است و ختم خلافت را بما خواهد کرد و یزید مردی است فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق علانیه
بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل منی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر ما و شما ببینیم کوشیم و شنویم امیر المؤمنین و با صحاب خود مخاطب
مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر
دست بر او نخواهی یافت ولید گفت ای مروان اگر تو در دین و دنیای من بود و موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که نمیخواهم که جمیع دنیا
از من باشد و بخون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که
هر که در خون او شریک شود او در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر رای تو این بود خوب کردی و در دل راضی بکردن او نبود
چون صبح شد امام حسین از خانه بیرون آمد و بعضی از کوچهای مدینه مروان آنحضرت را دید گفت مرا اطاعت کن نصیحت مرا قبول کن
و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون بر حال اسلام که امت مبتلا شده بخلیفه مانند یزید
بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابو سفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و گذشت
و ولید در شب اول در بیعت از زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نمود متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه
با چهل سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند برگشتند چون آخر روز شنبه شد ولید کس نزد امام حسین
فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب انشاء الله تعالی بکنم و بروایت شیخ مفید در همان شب که یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه
مکه شد و بروایت ابن بابویه حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بسر تربت با برکت جد
بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس آنحضرت ظاهر شد چون حضرت بحالت مشاهده نمود بجای خود
مراجعت نمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزدیک مرقد مطهر ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب
ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت بنزد او آمد او را در کنار گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود
که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا میبینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند
بدرستیکه ایشان از رحمتی بهره نخواهند برد ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزد پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق تو اند و ترا در
جاوید درجه چند هست که با شهادت بآن نمیرسی پس از آنحضرت بیدار شد گریان محزون بخانه مراجعت نمود خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد
و عازم سفر عراق گردید و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید گفت خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول
را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود
چون حضرت را در خانه نیافتند بولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بیرون رفت و من آلوده بخون او نشدم چون حضرت در آن شب بنزد
مرقد معطر مطهر آمد و رو گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند تو که مرا بود تعیین بامت خود سپرده در اخلیفه
خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع کذاشتند حق مرا رعایت نکردند و این شکایت منست بسوی تو تا
تا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت کردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز
مقدس جد عالی مقدار خود رفت چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری
که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را دشمن میدارم و از بدیها نهی مینمایم ایصاحب جلال و اکرام بحق
هرکه در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود پس حضرت قاضی الحاجات

چون نزدیک طلوع صبح شد سر و بال خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود خواب
دید که حضرت رسالت با گروهی از ملائکه مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند حضرت سید انبیاء
الشهداء را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید گفت ای حبیب من ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای
کربلا اشرار امت سر ترا جدا کنند و در خون خود غلطان باشی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند باینحال
امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من ای فرزند بدرستیکه پدر و مادر
و برادر تو بنزد من آمده اند و مشتاق لقای تو اند و ترا در ریاض جنان مرتبه ای چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی آنحضرت
در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بخورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر
معظم خود ببر و از فتنه اشرار خلاص ده حضرت فرمود که البته ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شهادت نصیب گردی و بدرجه بلند سعادت
ابدی برسی بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید
شد پس حضرت سید الشهداء با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرده انچه در خواب دیده بود با اهلبیت خود نقل کرد در آن
روز هیچ خانه ای حزن و اندوه ایشان زیاده از اهلبیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه زیاده از اهلبیت آنحضرت بلند نشد حضرت تهیه سفر خود را کرده
عازم سفر مکه معظمه شد و در میان شب بسر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا آمد و بر مرقد منور برادر خود امام حسن رفته بمراسم وداع قیام
نمود و صبح بخانه خود برگشت که روانه شود در آنوقت محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه
کس دوست تر میدارم و بر من لازم است انچه خیر تو دانم بعرض رسانم چون نکنم و حال آنکه تو برادر منی و بمنزله جان و دل و دیده منی بدرستی
اهلبیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است ترا بهترین جوانان بهشت
گردانیده و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم
را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر مردم بسوی تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند انچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تو است عمل آوری و اگر اطاعت تو
نکنند ملالی از اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند کار بجدال
و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهلبیت تو که اشرف جانها است در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت
برو بمکه و اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعه پدر و جد تو اند
و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرج
باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد حنفیه
سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی
اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان و برادرزادگان و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه
باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و انچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و قلم و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است بسوی برادر خود معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد
که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول او است بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب حق و شهادت میدهد
که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرها اند بدرستیکه من بیرون نرفتم
از روی طغیان و عداوت و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشانرا به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان
بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد
کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و ایشان براستی حکم کند خدا بهترین حکم کنندگان است اینست وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق
من مگر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی او است بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و باو داد و در میان شب روانه شد در کتب
معتبره باسانید قویه روایت کرده اند از حمزة بن حمران که بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض نمودم که چه سبب تخلف کردن محمد حنفیه از حضرت امام حسین
در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی
طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد
شهید میشود و هر که تخلف نماید بفتح و رستگاری نمیرسد والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون امام حسین
اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود زنان بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را

مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید زنان آن دلهای جگر سوخته گفتند
که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری محنت و ناکامی زمانه ما را و دوستان بیکسان غریب
تنها میگذارد و آخر کار تو با این منافقان نمیدانیم بکجا منتهی میشود پس نوحه سوگواری را از برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که امروز نزد
ما مانند روزیست که حضرت رسالت از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیرالمومنین بدرجه
شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مومنان ای یادگار بزرگواران
پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در اینوقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید
طف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را این بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد مصیبت او بینیهای
بزرگان را بخاک مالید و ایشان را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت نیز با ایشان هم آواز گردیده در تب و سوز جان شده در مصیبت آنحضرت خون دیده و
اشکهای خونین ریختند و گلگون رخسارها را بخون جگر دیگر گردانیدند و آنجناب را از او وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا
عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون
رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که میفرمود که فرزندم حسین در زمین عراق بتیغ اهل جور و نفاق شهید
خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر بخدا سوگند میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بخدا سوگند
خدا عمل میدانم بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم
کیکی با من از اهلبیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائیرا که در آنجا کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب
کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع
دفن خود و اهلبیت و اصحاب خود را بام سلمه نمود ام سلمه بفغان و ناله در آمد و زار زار گریست و آورده اند که حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین
مقدر شده است که من بجور و ستم شهید شوم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهلبیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانند
از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند جد عالیمقدار تو تربتی از زمین کربلا
داده است در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این را
نیز در شیشه ضبط کن و در هر هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن هنگام شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین بسند
معتبر منقولست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود و خویشان و یاران خود را وداع نمود خواهران و دختران خود را بر محملها سوار
کرد و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یکنفر از اصحاب و اهلبیت خود برداشته روانه شد و از جمله ایشان بودند ابوبکر و عثمان و عباس
فرزندان امیرالمومنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر که در دم علی اکبر میگویند شیخ مفید و دیگران
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون
نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و ترقب رسیدن دشمنان کرد
پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه شارع روانه شد اهلبیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از راه شارع بیرون نروید
چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه هر که بطلب شما آید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی انچه خواهد میان ما و ایشان
حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء از مدینه معظمه بیرون رفت فوجها از ملائکه با علامتها
و نیزها در دست و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود
بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که منزلگاه ما و شما موعد ما
است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بان بقعه شریفه برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا
هر حکم که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو ایم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری
بمن نتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید بزرگوار ما شیعیان
و یاران توایم انچه میخواهی در باب دشمنان خود و غیر ایشان بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه تو
تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل می آوریم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را
که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در می یابد مرگ شما را و هر چند بوده باشید در قلعه های
محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه های

در توجه انحضرت بجانب مکه

... ماند تا اینکه ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان و اگر من در جای ایشان توقف
نمایم بیرون نمیروم بجهاد بلکه ایشان خواهند که بنفاق گمراه داو بهچیزی تعرض خواهند کرد اینکه پناه داو کی ساکن خواهد شد در حرم
من در کربلا که حقیقتا از او کربست و امکان شریفه راه پناه شیعیان من خواهد است و باز کشته بسوی ان بقعه مقدسه را موجب ایمنی
دنیا و اخرت ایشان ساخته و لیکن نزد من است در روز عاشورا که در اخر روز من شهید خواهم شد در کربلا و در وقتیکه احدی از اهلبیت من نمانده
باشد که حضرت کشته تو ببینم و سر او برای یزید پلید ببرند پس گفتند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر زمان بود که اطاعت امر تو واجبست و معنا
اذن تقصار احیانی نیست همراه ... بکشیم جمیع دشمنان ترا پیش از انکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت
شماست و لیکن میخواهم که حجت را بر خلق تمام کنم و ... شیخ مفید روایت کرده است که انحضرت در روز جمعه سیم شعبان داخل
مکه معظمه شد و این آیه را خواند ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد
گفت امیدوارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره امده بودند خبر قدوم میمنت
لزوم ان امام مظلوم را شنیدند بخدمت انحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت انحضرت میشتافتند و عبدالله بن زبیر در انوقت در مکه
بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت انحضرت میرسید و ظاهرا اظهار مسرت
از قدوم انحضرت میفرمود و در باطن بامدن انحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا انحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون
این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند حمد و ثنای حقتعالی ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید
سخن میگفتند سلیمان گفت که چون معویه بجهنم واصل شد حضرت امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما
شیعیان او و پدر بزرگوار او اید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید
نمود نامه باو نویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و انچه شرط نیکوخواهی و متابعت است بعمل نخواهید اورد
او را فریب ندهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون ان بزرگوار این دیار را بقدوم خود منور کرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم
و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعدای او جانفشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه باین مضمون بخدمت انحضرت
نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن
مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنین و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر انکه
هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شده بود و بعدوان بر ایشان حاکم گردیده و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود
و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت
کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدانکه ما در اینوقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و تشریف قدوم رنجه فرما که ما همگی مطیع تو ایم
شاید که حقتعالی ببرکت تو حق را ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است و در نماز جماعت و جمعه او
حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر برسد که شما متوجه اینصوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل
شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت ان زبده اهلبیت عصمت و طهارت
فرستادند و مبالغه کردند که ایشان ان نامه را بانهایت سرعت بخدمت انحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه
شدند و نامه اهل کوفه را بانحضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن ان قاصدان قیس بن مصهر و عبدالله بن شداد و عمارة
بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند بلکه در دو کس تا ده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز
هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت انحضرت روانه کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان او و فدائیان
و مخلصان انحضرت اما بعد پس زود تشریف بیاور که دوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تو اند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند
العجل العجل بشتاب امام خود را برسان ... والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عزرة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن
عمیر بن عطارد بانحضرت نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوهها رسیده اگر باینصوب تشریف اورید لشکرهای تو مهیا و حاضر اند شب و روز انتظار
مقدم شریف تو میبرند و هر چند این نامهها بانحضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان را نمینوشت تا انکه در یک روز ششصد نامه از ان غداران بانحضرت
رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد انحضرت جمع شدند و بدوازده هزار نامه از ان ناجیان بانجناب رسید حضرت در جواب
اخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامهای شما
اوردند و بعد از رسولان بسیار و مکاتبات بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و جمیع

در فرستادن انحضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه

نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بسوی ما بیا شاید حقتعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک میفرستم بسوی
شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما
بر انچه در نامهها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما میایم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی نیست مگر کسیکه حکم کند میان
مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و تدین بجاده شریعت مقدسه ببرد و نگذارد مردم را بر دین حق مستقیم بدار والسلام
فصل سیزدهم در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت ان بزرگوار
چون رسل و رسائل کوفیان بیوفا از حد گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد
و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مصهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن
بن عبدالله ارحبی متوجه اینصوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر یک سخن
متفق باشند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد رسول نماز کرد و حضرت رسالت را
یاد نکرده بخانه خود در امد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه گم کردند
و اب کم بر داشته بودند اخر رسید تشنگی بر ایشان غالب گردید و اندک مردم از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بشتاب خود را به اب
رسانید و از انجا نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود را و مردن انها را از تشنگی در ان نامه درج کرد و نوشت که
من در ابتدای سفر این واقعه را بفال بد خود میگویند اگر مصلحت میدانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت
حضرت فرستاد حضرت در جواب نوشتند که گمان من انست که جز ترس ترا باعث نشده است که از من استعفا مینمائی از رفتن باین سفر چون نامه
حضرت بان رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی اهوئی افکند و اهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن
خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خواطر شریفش از مشاهده انحال پریشان گردید چون داخل شهر کوفه گردید در خانه مختار
بن ابی عبید ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور و بشاشت نمودند و فوج فوج بخدمت او میامدند و نامه حضرت
امام حسین را بر ایشان میخواندند از استماع ان نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا انکه بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت
ان حضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت انحضرت نوشت که تا حال هجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما درامده اند اگر
متوجه اینصوب گردید مناسبست چون این خبر در شهر شیعیان بخدمت مسلم زیاد شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت
مطلع شده بمسجد درامد و بر منبر بر امد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا
بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و غصب و غارت اموال ایشان میگردد کسیکه با
جنگ نکند من با او در مقام جنگ بر نمیایم و تا شما در مقام شما را اذیت نمیرسانم و رعیت را بتهمت و گمان بد نمیگیرم و لیکن اگر خروج
نمائید و بر روی من بایستید بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در
دست من است خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچکس از شما یاری من نکند امیدوارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه
جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه حضرمی که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شد شیوه ضعیفان است و این
کلام مردم ضعیف و سست رای است نعمان گفت اگر ضعیف باشم در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از انکه غالب گردم در معصیت
خدا پس از منبر بزیر امد عبدالله بن مسلم بیرون امد نامه بیزید نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه امده و شیعیان برای حسین با او بیعت
مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بکوفه بفرست که امر ترا بقوت مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد
یا دانسته مسامحه مینماید عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامها نوشتند چون یزید لعین بر مضمون نامها اطلاع یافت سرجون ازاد کرده
معویه را طلبید با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در ان میدانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه کنی اگر اتش این فتنه
را غیر از ان بدترین اشرار کسی نمیتواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کمال دشمنی داشت از قبول این رای ابا نمود سرجون گفت که توقیع امارت
را معویه برای او داده در هر باب متین میدانم سرجون توقیع معویه را بیرون اورد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای ان لعین
رقم کرده بود چون یزید خود را دید سرجون اثر کرد حکم را امضا نموده فرستاد و نامه بعبیدالله نوشت که دوستان من در کوفه بمن نوشته
اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که ممکن
باشد بدست اور و سر او را بفرست یا بقتل او و یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده بعبیدالله فرستاد چون در بصره نامه یزید بان
پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سید طاوس روایت کرده است که حضرت امام

درهنگامیکه

و رهنمائی [illegible] شبث بن ربعی [illegible] باشند [illegible] نامه نوشت بیزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و
امثال ایشان و مضمون نامه [illegible] بسوی اطاعت [illegible] دعوت کرد [illegible] سلیمان میکنند [illegible] فرامین مطاع ایشان را بسوی اطاعت
دعوت نمود پس یزید بن مسعود [illegible] قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد
گفت چگونه است حسب و نسب من در میان شما [illegible] گفتند [illegible] استقامت [illegible] ستایش کردند
گفتند تو پشت و پناه مائی [illegible] گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما یاری امید دارم
جواب گفتند بخدا اگر [illegible] صلاح دانیم [illegible] و هرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معاویه مرده است و بمرگ او رکن جور و طغیان شکسته شد
و ارکان ظلم و عدوان [illegible] یزید پلید [illegible] خلافت [illegible] اختیار [illegible] علم [illegible] و هیچ وجه [illegible]
[illegible] حسین بن علی که صاحب نسب جلیل و رأی اصیل است [illegible] علم [illegible] فضایل و کمالات او را حد [illegible]
[illegible] رسالت و منبع علم و حکمت است [illegible] زعیمان [illegible]
[illegible] عذاب الیم [illegible] حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند بعد از ایشان بنی [illegible]
[illegible] سعد گفتند [illegible] این باب تفکر نموده [illegible] اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود [illegible]
آن حضرت نوشت [illegible] اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت که قبیله بنی تمیم و بنی حنظله [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible]
و همگی منتظر قدوم [illegible] اطاعت [illegible] و هرگاه که [illegible] قدم شریف [illegible]
برخود [illegible] امام حسین رسید [illegible] دعا کرد و فرمود که خدا در روز [illegible] ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا
نجات بخشد [illegible] خواست که [illegible] لشکر [illegible] از بصره متوجه [illegible] خبر [illegible] شهادت شهیدان کربلا را شنید و [illegible]
[illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible] اشراف بصره [illegible] ابن زیاد لعین
[illegible] بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود [illegible] متوجه کوفه شد چون [illegible]
اهل کوفه منتظر امام بودند [illegible] ابن زیاد [illegible] گمان کردند که آنحضرت است [illegible] سلام [illegible]
کردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا [illegible] ملعون [illegible]
از سخنان ایشان بخشم میآمد [illegible] مسلم بن عمرو [illegible] عبیدالله [illegible]
پراکنده شدند [illegible] امام حسین [illegible]
بخدا سوگند [illegible] ابن زیاد
سخنان را شنید [illegible] پراکنده شدند چون صبح
شد منادی [illegible] اهل کوفه جمع شوند [illegible] بر منبر آمد و خطبه خواند [illegible]
شما را [illegible] شمشیر [illegible]
پس از منبر [illegible]
خلاف و نفاق [illegible]
مطلع نگردانید [illegible] مسلم رسید خائف گردید [illegible]
رفت در خانه هانی [illegible] شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند [illegible]
[illegible] داخل کوفه شد [illegible]
[illegible] هزار کس با او بیعت کردند [illegible] ابن زیاد داخل شد [illegible]
میگویند [illegible] خروج کند هانی او را مانع شد [illegible]
[illegible] در خانه هانی نزول کرد [illegible] مسلم [illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] مسلم خواست [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد از آن خبر متوهم گردید [illegible]

رفت آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را طلب مسلم
فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هرجا از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت بکن و این زر را باو بده و باو بگو که اینرا آورده
ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و از این زرها اسلحه بخری و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در نهان نزد ایشان ملاقات کن تا
با احوال مسلم عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجد در آمد و جاسوسی در اوضاع و احوال مردم میکرد ناگاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد
و شنید که جمعی میگفتند که این مرد از برای امام حسین بیعت میگیرد چون نماز را تمام کرد نزد ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست و گفت ای بنده
خدا [illegible] نزدیک او [illegible] گفت من مردی از اهل شام و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را
دوست میدارم و در ضمن این سخنان [illegible] گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت شنیده ام که یکی از اهل بیت
باین شهر آمده است که از برای فرزند رسول خدا بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است سه هزار درهم برای او آورده ام و
کسی مرا راهنمائی نمیکند که باو برسانم در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد در احوال
مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب نزدیک تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت امام خود مشرف
گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه
از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر اینکه روزی تو شد که دوستان اهلبیت را ملاقات کردی و از دیدن تو شاد گردیدم لیکن آزرده ام از
اینکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند از بیم این ملعون گفت آزرده مباش که انچه برای شما میشود خیر است اکنون نزدیک آی و از من بیعت بگیر که منهم
داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل نموده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت که در
خیر خواهی باشد و افشای اسرار ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا ابن عوسجه باو اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم عقیل برد
و بیعت را تازه کرد و مال را تسلیم کرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد را خبر میداد چون هانی از ابن زیاد
متوهم بود به بهانه بیماری بمجلس آن خائن حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی نزد ما نمیاید گفتند که بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده
و بر در خانه خود مینشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان از دوستان هانی
و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف عرب است نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی واقع گردد پس ایشان نزد هانی
آمدند و او را بازی داده بمجلس آن ملعون در آوردند هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بکار تو کاری
ندارد چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمده چون داخل مجلس شد باو شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه
خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت بر آمده و مسلم را در خانه خود جا داده لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد
معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن ملعون از خفایای اسرار او مطلع گردانیده است
دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام او بیخبر شبی بخانه من در آمد و از من امان طلبید من شرم
کردم او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز نزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی میدهم
که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو برنمیدارم تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند
که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و میهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد مبالغه کرد در آوردن او و او مضایقه
کرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را
گرفته بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید قرابت و خویشی هست
او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان ده و خود را از ایشان رهاده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی‌پسندم که میهمان
خود را بدست دشمن دهم با اینکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را
باو وانمیگذارم چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را نزدیک خود طلبید گفت بخدا سوگند که اگر مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر
اراده این امر داری شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و
او زد تا آنکه چوب شکسته شد و خون بر ریش و سینه او جاری گردید پس هانی دست بقائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانک بر غلامان زد که
او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسما این حال را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که برویم و او را از خانه آوردیم
از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانک بر او زد و دشنام داد و گفت تو نیز گرفتار باش و او را نیز [illegible] در انجا
محمد بن اشعث گفت که امر امیر است انچه میکند [illegible] خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو با قبیله مذحج رجوع کرد دار الاماره را

... قبیلهٔ مذحج جمع شده اند ... و میگویند که از او
... ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده
که او زنده است ... میگویند که ... خویشان و یاوران ... نفر از ایشان ...
... شریح بیرون آمد و صدا زد ... که هانی زنده است ... اهل قبیله او شنیدند

[illegible]

[illegible]

خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت آن ملعون ناسزا بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود کردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو انچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد آورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون از بیم ابن زیاد گوش نداد ابن زیاد گفت که با تو اظهار قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دویم من آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت طلبیده دفن نمائی و وصیت سیم من آنست که بحضرت امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و بعهد تو را یاری نکردند بوعدههای ایشان اعتماد مکن و بیان صواب ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت اما مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن و اما جسد او بعد از قتل او در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما ننماید ما اراده او نمی نمائیم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که در اثنای جنگ برسر او زده بود گفت مسلم را ببام قصر بر و گردن بزن و سر و بدنش را از قصر بزیر انداز مسلم گفت که اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون آن سید اخیار را گرفته بر بام قصر برد در اثنای راه زبان به تقرب الهی بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیاء و اهلبیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی بزبان مناجات گشود و میگفت که خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروه که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند پس چون آن لعین بدکردار آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر برد و شهد شهادت بکام آن سعادتمند چشانید مردود بدسرشت از بام قصر بزیر آمد و خود لرزان بنزد ابن زیاد آمد گفت سبب تغیر احوال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیبی دیدم که در برابر من ایستاده بود و انگشت خود را بدندان میگزید بروایت دیگر پیش از کشتن او این حال را مشاهده نمود و دستش خشک شد چون خبر به ابن زیاد رسید او را طلبید بعد از استعلام احوال الحمقاء تبسم کرد گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالات در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و بعد از ساعتی بمرد پس ابن زیاد شامی دیگر را فرستاد که او را بکشد چون مسلم را بر این حال دید از بیم آنحضرت زهره اش آب شد [illegible] انتقال نمود ابن زیاد مکرر طلبید و هر چند محمد بن اشعث و دیگران نزد او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را پیش برد و ضربتی بر او زد در او اثر نکرد گفت الهی الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست بسوی رحمت و خوشنودی خود ضربتی دیگر زد و او را بجوار رحمت الهی واصل کردانید عبید الله بن زیاد سر مسلم و هانی را با سرهای دیگر بسوی یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم را در آن نامه درج کرد و فرستاد چون نامه و سرها بدمشق رسید یزید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازه دمشق نصب کنند و جواب نامه ابن زیاد را نوشت که شنیده ام حسین متوجه عراق کردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم او را بقتل رسانی و انچه در زمان مسلم واقع شد فصل چهارم شهادت مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت ابن با سعادت در روز عرفه واقع شد [illegible] و اکثر علمای امامیه مثل شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید بن ابی طالب و دیگر علمای شیعه چنین نوشته اند و اتحد هاله علم و ابن از اهل کفر و نفاق از امام آفاق رسید و بعضی ایشان از قدسیان بلبهای مجروح و دلهای بغم قرین مغموم کردانیده چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا در سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آن جماعت بی لحاظ ملعون معظمه نزول قدوم میمون کردانیده بود در بقیه آن ماه و ماه مبارک رمضان و ماه شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه بعبادت حق تعالی مشغول بود و در ایام حج جمع از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد بخدمت آنحضرت جمع شدند چون ماه ذی حجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود که در موسم حج آنحضرت را گرفته بنزد او ببرند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده محل شده و متوجه عراق کردیدند در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت میدانست که نمیخواهند گذاشت که حج را اتمام کند احرام را بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید در روز هفتم ماه ذی حجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هفتم عرفه بیرون رفت و سید ابن طاوس روایت کرده است که در روز هفتم ماه بیرون رفت در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیاء و آل و اولاد ایشان تمام فرمود که انچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل آید و حوادث قوتی نیست مکروه و محتوم کرده است مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم کردانیده اند چه بسیار خواهانم ملاقات اسلاف خود کردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بیوسف و برادرش حق تعالی بقعه شریفه اختیار نموده است که بر روی آن بمکان خواهم رسید و گویا میبینم که بند بند اعضای من را پاره پاره خواهند ساخت در صحرای کربلا و جاده مینمایند در یافتن روزیکه مقدر کرده است بجای آن امر و ما اهلبیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را اجرهای صابران بسیار کجا از رسول خدا اعضای پاره پاره در حظیره قدس او جمع خواهند شد

رسالت مجتمع خواهد گردید و چشم آن حضرت بدیدار ایشان روشن خواهد کردانید و وعدههای خود را بعمل خواهد آورد و هر که در راه ما پیشه ما باشد خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز کردد با ما رفیق شود که فردا روانه میشویم انشاء الله ایضاً روایت کرده است از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تواست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتوانست کرد حضرت فرمود که اگر نه آن بود که رعایت سعادت شهادت و ثواب آن حضرت رسالت و رضای بقضا جناب احدیت میبود هر آینه با این لشکرها با اعدا جهاد میکردم ولیکن بیقین میدانم که من و اهل بیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که در شبی که سید الشهدا عازم کردید که در صبح آن روز متوجه کوفه کردد محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی عذر و مکر اهل کوفه نسبت به پدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید کرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بشتاب آمد و مهار ناقه برادر خود را چسبید گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میکردی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هر گاه تو باین عزم میروی زنان خود را چرا همراه میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد حنفیه با دل بریان و دیده گریان از امام عالیمقام وداع کرد و برگشت و بعد از او عبد الله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک این سفر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد میگریست و فریاد وا حسیناه بر کشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت امام حسین باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت بظاهر در منع آنحضرت از سفر سخنان میگفت حضرت فرمود نمیخواهم که برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دور تر باشم و کشته شوم مرا خوشتر میباید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون کردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون کردم و حضرت با عجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منهتک خواهد شد و نمیفهمید با آنجاهل مینمود و اگر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق کردید نامه بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که از شما بمن ملحق کردد شهادت در یابد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمیابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد عبد الله بن عمر بسوا شد و سرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و رسید که با زر رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت مرو بحرم جد خود برگرد و چند آنکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود ابن عمر سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و روایتی دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از خواری دنیا نزد حق تعالی است که سر یحیی بن زکریا را زنی از زنا کاران بنی اسرائیل هدیه فرستاد مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارها مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی بشدائد عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و یاری من مکن شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را حج برده بودم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت است بخدمت رسیدم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کام روا مطالب دو جهان کرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمده حضرت فرمود اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است انچه خدا خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی امور بدست قدرت و توانائی حضرت معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر قضای الهی موافق شود با انچه محبوب ما است پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید دلهای ما جاری گردد پس کسی که نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری ثابت باشد از بلاها و ملاهای دنیا پروای ندارد گفتم حق تعالی مرادات ترا بمطلوب برساند

وازانجمله خدا رمینها بر کران کرداند پس مسئله چند از مسایل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آن حضرت را وداع نموده گذشتم پس
عمرو بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان مانع میشدند
پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شدند چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن میآمد و هدیه چند والی یمن برای
یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان بآنها احق است تصرف نموده باشد پس بایشان گفت که هر که با ما بجانب عراق میآید کرایه
او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نمیخواهد او را خبر نمیکنیم بعضی شتران خود را با صحبت آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت
اختیار نمودند بروایت شیخ مفید چون خبر عزیمت آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله بن جعفر طیار که پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون
را فرستاد که در خدمت آن حضرت باشند عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که در این امر تعجیل نفرماید نوشت که …
و پناه مومنان و حسن همه شیعیان و پیشوا و مقتدای اهل هدایت … چون تو از میان برود … مستاصل میشود و پسران خود را بخدمت تو
فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه به پسران خود داد و ایشان را روانه کرد نزد عمرو بن سعید آمد … و التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد
و آن حضرت را امان دهد … التماس … عمرو نامه بحضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی هم رفت چون بخدمت
حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیدم و … مرا فرمانی داده …
نمیتوانم کرد گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنحضرت نا امید گردید پسران خود
عون را با دیده اشکبار و دل افکار برگشت از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون آنحضرت به ثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنجناب رسید
گفت یابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزیکه میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود
که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند و هر یک را
با پیشوای خود میطلبند و اینها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در
بهشتند و گروهی در آتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید و گفت … دلها با شما است و شمشیرها با بنی امیه
حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد آن
جناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه نزد من میآمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از
را داخل میشد و چگونه وحی را بجدم میرسانید آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما نیست و مردم میدانند علوم را و ما نمیدانیم
این هرگز نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین روایتست که چون حضرت سید الشهدا بر آب عذیب نزول نمود در آنجا قیلوله فرمود از
خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست آنجناب فرمود ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب
دروغ نمیباشد در اینوقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت میکنید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امام زاده بزرگوار
گفت ای پدر بزرگوار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی او است سوگند یاد میکنم که
بر حقیم و دشمنان ما بر باطل اند علی اکبر گفت پس از مردن و کشته شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس
از آن موضع بار کرده و در رهیمه نزول نمودند و در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابوهریره میگفتند بخدمت آنجناب آمد و سلام کرد گفت
یابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابوهریره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم
چون خواستند خونم بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه طاغی یاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری
بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسیرا که ایشان را ذلیل تر گرداند
از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و بروایتی دیگر فرمود که اهل کوفه نامه ها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند
آورد و چون چنین کنند حق تعالی کسیرا بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان بپوشاند محمد بن ابیطالب روایت کرده است
که چون ولید والی مدینه شنید که امام حسین متوجه عراق شده است نامه بابن زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است
و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او مشو … باو مرسان که دنیا باقیست … لعنت … دشمنی کرده … چون نامه بابن زیاد رسید
تاثیری بار نکرد مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بسر راه آن حضرت
بقادسیه فرستاد از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر مملو گشت … امام مظلوم … عبدالله بن یقطر برادر رضاعی
خود را و بروایت دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت
باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوندی را که بجز

او خداوندی

او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق
ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنیم که احسان خود را بر ما تمام کند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که
بیرون آمدم از مکه روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان ببندید
و اسباب کارزار آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که با این زودی خود را بشما میرسانم و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته سبب نوشتن
نامه آن بود که مسلم بن عقیل هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و
جمعی از اهل کوفه نامه ها نوشته بودند که اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک
آنحضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد
ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابیطالب و پسر بزرگوار او گفت که چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی
بآنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود و بکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای
ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و پدر و برادرش را ناسزا بگوئی
و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را وا میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بر حضرت
رسالت و اهلبیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن
بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد
پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبدالملک بن عمیر او را شهید
کرد چون حضرت امام حسین از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمودند بآبی از آبهای عرب رسید که عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب منزل کرده بود چون
نظرش بآنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باینجا آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن
مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه عرب
وابسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل میآورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ ملت
پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخن او نگردید و آنچه …
… تقاعد نورزید و از او گذشت و ابن زیاد راههای بصره و شام را مسدود کرده بود که خبری بیرون نرود و کسی داخل
و بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبر نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمیتواند رفت و
داخل نمیتواند شد و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در …
بحضرت امام حسین میرسیدیم و دوری میجستیم تا روزی … آمدیم که رفاقت آنحضرت را لازم نکرد در یک منزل فرود آمده بودیم و چاشت میخوردیم
ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمه ها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم پس
زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت
فرمود که خیمه او را کندند و در نزدیک سراپرده های حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که
من ضرری بتو رسد من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند التماس
دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانید
او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار
یافتیم پس سلمان با ایشان گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد شهید
منافقان است باید که از رفاقت او شاد تر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و با اصحاب آنحضرت ملحق گردید
و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید چون بخزیمیه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر آنحضرت
گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند با این مضمون … که
ایشان را میراند و بزودی بوعدگاه شهادت میرساند حضرت فرمود که آنچه خواهد شد مقدر شده است خواهد شد و از عبدالله بن سلیمان و منذر
بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بآنجناب امام حسین رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم
که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون بآنجناب رسید راه را گردانید تا بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامده
بودم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرموده بود

بحضرت

در توجه حضرت بسمت عراق

بخدمت آنجناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را بآنجناب عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود
انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس داریم
که شما معاودت نمائید آنجناب متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را [illegible] فرمود با ایشان در معاودت
مشورت فرمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم یا اینکه خون او را بخواهیم یا از آن شربتی که او چشیده ما نیز بچشیم پس ما آنجناب
را مایل برفتن یافتیم و وداع کرده بیرون آمدیم در روایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است
پس شعری چند ادا فرمودند که مشعر بود باینکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی چون گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان
خود را فرمودند که آب بسیار بردارید و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطر بآنجناب رسید چون این خبر
موحش را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و در سبب عابر داشتند [illegible] خداوندا برای شیعیان ما در عقبی منزل نیکوئی مهیا
گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر شهید
کردن مسلم و هانی بن عروه و عبدالله یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد که از ما جدا شود برگردد
جمعیکه برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنجناب رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند اهل بیت و خویشان
آنجناب جمعیکه از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شدند تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مرد
پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر بر سر نیزه سنان و دم شمشیر جانستان
حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیر آنچه واقع شد نیست بخدا سوگند
که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون آورند چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسیرا که ایشان را ذلیل
ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و اشراف را امر [illegible] خیام معدلت انتصاب گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم
فرمودند که ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بحول و قوه حق تعالی متوجه گردیده تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت
الله اکبر حضرت فرمود که چرا الله اکبر گفتی عرض کرد سر درختان خرما نمودار است جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم
شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که مینماید آنجناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شده بجانب کوهی که در آن حوالی بود
میل فرمود که اگر بقتال احتیاج افتد پشت بجانب کوه مقاتله نمایند چون بزیر آن کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید
در عین شدت گرما و در مقابل لشکر آنجناب صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلال برپا کردند و اصحاب آن امام
کرام در مقابل آن گروه شقاوت انجام صف کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را امر
فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس نفیس متوجه گردید ایشان را با اسبان سیراب گردانیدند و ابن زیاد حصین بن نمیر را
با لشکر انبوه باستقبال آنجناب بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت
حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سید الشهداء با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد
حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامهای متواتر و متوالی و رسولهای شما بمن رسید نوشته
بودید که ما را امامی نیست بیا شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد خود هستید و از گفتار خود برگشته اید
هستید پیمانهای خود را تازه کنید و خواطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کراهت دارید من بجای
خود بر میگردم [illegible] خاموشی کشیدند و جواب نگفتند حضرت فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت اگر میخواهی با لشکر خود نماز
کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری مؤذن را
بجای خود برگشتند چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا کرد
و فرمود ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی میگردد و ما که اهل بیت رسالت و علم و کمال و عصمتیم
و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بنا حق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر
در جهالت و ضلالت خود مستقیمید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید منحرف شده است من بر میگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این
نامها و رسولان که میفرمائی هیچ خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامها در آنجاست حاضر ساز چون خورجین او را
مملو بود از نامهای اهل کوفه بیرون آورد حر گفت من اطلاعی ندارم بر این نامها و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم
تا ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که مردن نزد من اسهل است از این مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون زنها سوار شدند و حرم محترم را

در احوال آن حضرت در راه عراق

برشتران بستند حضرت با در رکاب سعادت سوار شدند چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند
حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادرم را میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق
مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بزبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا نزد ابن زیاد برم آنجناب فرمود که
من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم و اینگونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید حر گفت مامور نشده ام که با تو جنگ کنم
اکنون که بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر از مدینه برو تا من حقیقت حال را با ابن زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بجنگ چون
تو بزرگواری مبتلا نشوم آنجناب بقصد [illegible] میل بجانب دست چپ کرد و روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر بن
یزید نزد آن امام مظلوم آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن
در راه خدا و شهید شدن در خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ما است و من با جد خود با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن
پروا ندارم چون حر دانست که سخن او فایده ندارد و آنجناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است با لشکر خود ملحق گردید و با آنجناب
همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از امام زین العابدین منقول است که چون خبر قرب ورود امام مظلوم با ابن زیاد رسید حر
بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا
ببهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزایش بنشیند بجنگ فرزند رسول خدا میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر در وقت نماز ظهر با
رسید آنجناب فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت بگو اذان گفت حضرت پیش ایستاد با هر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت حر در برابر
آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و فرمود که تو کیستی ای بنده خدا حر گفت منم حر بن
یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم از آنکه محشور شوم از
قبر خود و موی پیشانیم را بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا در رو در جهنم اندازند یابن رسول الله بکجا میروی برگرد
بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن باک ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خداست
پس حضرت فرمود از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد فرمود که این خیمه از کیست
گفتند از عبدالله بن حر جعفی است حضرت کسی بنزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند نافرمانی و خطا بسیار کرده و اگر تو بدین
خطاها مواخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی سعادت گفت که اگر من بیاری تو بیایم
اول کسیکه از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام بر آن اسب که او را یافته باشم و هیچکس
از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است این اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او برگردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاج
نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند
حق تعالی او را برو در آتش جهنم میافکند و بروایت دیگر چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند جناب سید الشهداء را بر روی اسب خواب
ربود و بیدار شد سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون آن حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار خود سؤال
آن حال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب خوابم برد در خواب دیدم که شخصی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ
با ایشان میآید دانستم که مرا میگوید آن امام زاده عالی مقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا
کرد ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب امام حسین از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من از این
سفر کشته میشوم گفتند یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ
سیاه و سفیدی بود که بیشتر بمن حمله میکرد و چند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی بنی امیه کوتاه
نشود تا مرا نکشند البته مرا خواهند کشت چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز نخواهند یافت و عطایا و غنایم بحق قسمت
نخواهد شد و اول کسیکه در این امت بعد از من زجر و قهر بقتل او رسد من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت
و عنا خواهیم بود تا قائم آل محمد ظاهر شود شیخ مفید از امام زین العابدین روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی
و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی است که سر یحیی را برای زن زناکاری هدیه فرستادند و بروایت دیگر سر مرا
برای ولد الزنائی هدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول چون صبح شد فرود آمد و نماز بامداد گذاردند حضرت سوار شد هر چند میخواست
بجانب دیگر برود لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند
چون امام مظلوم از نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیدها ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عنا است و اینجا بخدا

خون شهیدان کربلا است در این حال سواره از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرده
نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد را باو داد چون نامه را کشود آن ملعون نوشته بود که هرجا نامه من بتو برسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی
کم آب و بی آبادانی [illegible] کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من همین خبر برساند که تو اطاعت فرمان من کرده [illegible] نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را
[illegible] یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت و گفت که مادرت بماتمت بنشیند این چه پیام است که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام
خود کرده ام و وفا ببیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا کرده و امام تو از
امامانست که حق تعالی در حق ایشان فرموده که گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را باتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود
آمد حضرت فرمود که بگذار که در نینوا یا غاضریه یا محلی دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت [illegible]
و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یابن رسول الله دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با اینها آسانتر است از
با لشکرها بیحد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم [illegible] حجت خدا را با ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال نمی کنم [illegible]
در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلال [illegible] اهل بیت رسالت برپا کردند و بقولی در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال
شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حر نامه با بن زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه
آن ملعون نامه بحضرت امام حسین نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید نامه بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم [illegible]
نزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق [illegible]
چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر [illegible]
مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر سعد کرد [illegible]
کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی [illegible] آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی
اختیار کرده قبول محاربه سید الشهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون سید الشهدا
بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد حنفیه و هر که نزد او است از فرزندان [illegible]
اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت نهادیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی دایم میدانیم [illegible]
را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و بروایت دیگر چون حضرت امام حسین وارد کربلا شد و دانست [illegible] آن امام مظلوم [illegible]
نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که میبینید و دنیا از ما رو گردانیده و جز اندکی از زندگانی باقی نمانده [illegible]
دست از خیر برداشته اند و باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای [illegible]
زیرا که شهادت [illegible] موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران [illegible]
زهیر بن القین برخاست و گفت اگر دنیا همیشه [illegible] باقی میبود [illegible]
چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت یابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را
در دل همه مردم مستقر کند [illegible] طاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند [illegible]
بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عذاب الیم
[illegible] سید الشهدا [illegible]
و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم [illegible] بنی امیه [illegible]
[illegible] خدا طلبان
[illegible] عمر سعد با چهار هزار [illegible]
[illegible] قبول رسالت نکرد [illegible]
[illegible] بعراق طلبیده بودند [illegible]

الملعون شجاع بیحیایی بود برخواست و گفت هر رسالتی که بحسین داری بمن بگو [illegible]
او دم گفت اینرا نمیخواهم ولیکن برو نزد او و بپرس که برای چه کار آمده باید [illegible] اصحاب حضرت آثار
شرارت از او مشاهده کردند [illegible] و گفتند [illegible]
فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل [illegible]
اگر نمیخواهید برمیگردم [illegible] مظاهر [illegible]
پدرت او هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی [illegible] عمرم
امید دارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بعد از اصل چون نامه را خواند
اکنون که چنگال ما بر او بند شده است امید رهایی میکند هرگز چنین نخواهیم کرد و بروایت دیگر آن ملعون [illegible] شمر ذی الجوشن او را
پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن بخبر دانیم [illegible]
جواب نامه بعمر رسید [illegible]
نامه عمر را نوشت بمسجد درآمد و اهل کوفه را طلبید بر منبر برآمد و گفت ایها الناس [illegible]
خود چه نوازشها میکند [illegible]
اگر بجنگ دشمن او حسین بروید [illegible]
مردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد روانه شوند و اکثر آن بیدینان [illegible]
[illegible] شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار [illegible]
[illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible]
سوار فرستاد [illegible] که کار را بر حسین تنگ [illegible]
حایل شوند [illegible] موافق بعضی از روایات معتبره [illegible] هزار سوار [illegible]
نامه بعمر نوشت [illegible] لشکر باید که مردانه باشی و آنچه واقع میشود هر صبح و شام [illegible]
[illegible] در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون [illegible]
[illegible] قبیله [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible]
در آنحال [illegible]
شدند چون [illegible] حبیب بن مظاهر بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود لا
حول و لا قوة الا بالله عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر شریعه فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند [illegible]
باصحاب آنحضرت غلبه کرد [illegible] امام غریب [illegible]
بجانب قبله [illegible] اصحاب آنحضرت [illegible]
[illegible] چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند
و آب بیرون میآورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن [illegible] قطره آب بچشند تا کشته شوند [illegible]
چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد [illegible] عباس را طلبید [illegible] سوار
و بیست پیاده با او همراه کرد [illegible] که از فرات [illegible] عمرو بن حجاج [illegible]
که [illegible] هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت [illegible]
[illegible] اهلبیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند [illegible]
[illegible] اصحاب خود را صدا زد که [illegible] ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد [illegible]
[illegible] حضرت عباس [illegible] امام حسین [illegible]
را در میان [illegible] طلبید که [illegible]
[illegible] اصحاب خود را [illegible]

گفت گرامی بیسعادت بلعن مقاتله میکنید و میدانید که من کیستم و پدر کیستم ایا از خدا نمیترسید و اعتقاد بروز جزا ندارید یا بجانب من سعادت ابدی
برا خود تحصیل کرده و خود را از عذاب ابدی اخرت نجات دهید ان بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه او
برای تو بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من در زمین حجاز بهتر از ان مزرعه بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید
که موعظه در ان سیاه دل اثر نمیکند دست مبارک از او کوتاه کرد و فرمود که خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در اخرت ترا بهره ندهد امید دارم
که تمتعی از دنیا نبری و بعد از من گندم عراق نخوری و کشته شوی ان ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس دیگر باره
نامه دیگر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو برسد باید که بر ایشان بتازند
و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن بسبب بدیهای ایشان بتازید اگر چنین خواهید کرد در نزد ما گرامی خواهید بود و تو را جزای نیکو خواهیم داد
و اگر از تو نمی اید دست از امارت لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر بگذار در روایت شیخ مفید است که شمر این نامه را اورد در روز پنجشنبه نهم
ماه محرم چون عمر نامه را خواند بشمر گفت خدا ترا ابدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد حسین فرزند علی است
و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد و ما را چاره بجز مقاتله با او نیست و کشنده این بزرگوار در دنیا و عقبی امید نجات
ندارد شمر گفت من اینها را میدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن والا لشکر را بمن بگذار ان ملعون شقی برای محبت دنیای دنیه نشئه عذاب
ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان کرد و عسکر نامسعود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت اوردند و شمر نزدیک
لشکرگاه سید الشهداء امد گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند پس جعفر و عباس و عثمان
فرزندان امیر المومنین بیرون امدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت شما فرزندان خواهر منید و مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا
لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر جناب امام حسین
بخدمت آنحضرت امد دید که آن امام مظلوم سر بزانو نهاده و بخواب رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی که
سر برداشت و فرمود که ای خواهر در اینوقت خواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که بمن
امدند و گفتند ای حسین تو در این زودی نزد ما خواهی امد چون زینب خاتون این خبر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و واویلا بلند کرد
حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان است صبر کن و بروی دشمنان را شاد مگردان پس عباس بخدمت
برادر بزرگوار خود امد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما میایند حضرت فرمود که ای برادر برو و از ایشان سوال کن که مطلب ایشان چیست پس
عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت غرض شما از تحریک و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم
یا اطاعت امیر میکنید شما را نزد او میبریم والا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود برم چون عباس
پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام حسین عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب
وداع عبادت پروردگار خود بجا اوردم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب را بمناجات
و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس نزد آن منافقان رفت و استدعاء مهلت یکشب نمود مضایقه نمودند تا انکه از
لشکر آن منافقان خروش برامد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید جگر گوشه حضرت رسول یکشب مهلت میطلبد و امتناع مینمائید
پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم جناب سید الشهداء در آنشب اصحاب کرام خود را جمع نمود
امام زین العابدین گفت که من در انوقت بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا نزدیک آن حضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا
میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر اینکه ما را گرامی داشتی به
پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمهای بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و صفا بخشیدی پس بگردان ما را از
شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر از اهلبیت
خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من پس بر من نازل شده است حالتیکه مشاهده مینمائید پس من شما را مرخص گردانیدم
و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و موافقت ندارم و در اینوقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است هر طرف
که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در اینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت
برخاستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید ما را و زیرا که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جان خود را فدا
تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل اورد و فرمود که شما را از مسلم بس است من شما را مرخص کردم
بهر طرف که خواهید بروید ان سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند بما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام

خود

لشکر

خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم هرگز چنین نخواهد شد که از تو جدا نمیشویم تا نیزه خود را که
سپر و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم [illegible] اگر زندگانی بعد از جان تو را ما [illegible]
برخاست و گفت بخدا سوگند که دست از یاری تو بر نمیداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم پس بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه
ها خود را در سینه های دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ما است با مخالفان تو مبارزت کنیم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان
محاربه نمائیم سنگ با ایشان حرب خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کردیم بخدا
سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت
نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی اخرتست که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند
که من دوست میدارم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر اصحاب نیز
باین منوال سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد در روایتی دیگر حضرت در انوقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور
خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید با نیت الهی نیزه و شمشیر و تیر را استقبال مینمودند و شربت شهادت بایشان گوارا بود از امام حسن
عسکری منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهداء را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر
شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق گردید و با اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت
این گروه بیشمار را ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهلبیت
و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو
شریکیم و رفیق [illegible] حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه
در بهشت [illegible] مگر بکسیکه در راه او متحمل مکاره عظیمه شده اند و بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابی
که کسی ببیند بیدار شود و فایز و رستگار کسیست که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسیست که نعیم باقی اخرت را از دست بدهد
بروایت دیگر در آنشب محمد بن بشیر حضرمی گفتند که پسر ترا در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها
خواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا رخصت میگردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی ان سعادتمند گفت درندگان
مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه بان عطا فرمود که بهزار درهم میارزید و گفت اینها را بان فرزند خود بفرست و از امام زین العابدین
منقولست که حضرت در آنشب فرمود که خیمه های حرم محترم را نزدیک بیکدیگر متصل برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ
از یکطرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس باهلبیت و اصحاب خود فرمود
که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آنشب را بعبادت
و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر بردند و صدای تلاوت و عبادت و ذکر از خیام ان نور دیده خیر البشر بلند بود بروایتی در آنشب
سی و دو نفر از لشکر عمر بسعادت بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت
فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند و ظرفیکه مشک در آن بسیار بود در خیمه مخصوص در امده مشغول نوره کشیدن شد در انوقت بریر بن حضیر
همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در انوقت با
عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت که خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری
مایل بلهو و لعب نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب اینکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و
بنعیم ابدی متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آنشب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول
بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و جون مولای ابوذر در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت اسلحه خود را ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا
و محبت لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار نا پایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوستی و یار چه بسیار مصاحب و یار
در هر صبح و شام بقتل اوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است
حضرت امام زین العابدین فرمود چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و اثر رنج بر
و محنت با اهلبیت [illegible] حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور اورد و از دیده ام فرو ریخت از گریه و اضطراب خود صبر کردم چون زینب خاتون
این سخنان وحشت انگیز را شنید بر جست و با پای برهنه بر خیمه محترم آنحضرت دوید و شیون آورد که کاش امروز زنده نبودم
امروز امیر المومنین شهید شده و مادرم از دنیا مفارقت کرده و برادرم حسن مجتبی بزهر

و تو شهید باید کار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی ما را از خود نا امید میگردانی آن امام مظلوم از اضطراب این درد کیان سرادق عصمت
قطرات عبرت از دیده خونبار بارید و فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه خود کن شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی
صبر کن و فرمود که اگر میگذاشتند مرا باستراحت خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح میگرداند که چاره
از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را می نوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را
بگریبان کرد و گلگونه خود را خراشید و معجر از سر کشید و گریبان طاقت را چاک زد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست و آب بروی خواهر گرامی
پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را
میچشند و اهل آسمان باقی نمیمانند بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند
و منفرد است در بقاء پدر و برادر و مادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند پس
باقی رحلت نمود و بسیاری ازین مواعظ [illegible] ای نور دیده بیان فرمود پس فرمود که ای خواهر گرامی [illegible]
جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلا مگوئید پس اهل بیت عصمت [illegible]
کرد و فرمود که طنابهای خیمه را [illegible] بیکدیگر کشیدند راه تردد در از میان خیمها مسدود گردانیدند و خندقی در عقب خیمها بر [illegible] کردند
نماز و عبادت و تلاوت کردند چون وقت سحر شد جناب امام حسین را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که
سگی چند بر من حمله کردند و در میان آنها سگ ابلقی بود که از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم که آنکسیکه متوجه قتل من شود [illegible]
باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمد و گفت ای فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها
و ملائکه اعلا باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل
شده و شیشه سبز آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد از حضرت صادق منقول است که چون صبح
طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح را ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادتمآب خود گردانید و فرمود که [illegible]
همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید [illegible]
بیاید بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بود
بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از امام محمد باقر منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر
بودند و از حضرت صادق منقول است که سی هزار نفر بودند حضرت زهیر بن قین را در میمنه و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم
هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروختند که آنکافران نزدیک خیام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر
باشد عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و رایت قساوت علامت خود را بدرید
مولای خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با [illegible]
[illegible] چون امام حسین بیکسی و تنهائی خود و کثرت ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست
مناجات [illegible] برداشت و اینمناجات را خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب
یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته
فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة پس چون آن اشقیا بخندق رسیدند [illegible]
منقول است که در اینحال ابن ابی جویریه [illegible] ندا کرد ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که در دنیا [illegible]
افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا او را بعذاب آتش بچشان ناگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت
و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که چگونه مانند شکم ماهی رو
میدهد و موج میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنم اند
خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز آنحضرت [illegible] تشنگی غالب شد
و از اسب در گردید و در زیر سم اسبان [illegible] بجهنم واصل شد و بروایت دیگر عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت او را دعا کرد که
خداوندا او را از تشنگی هلاک گردان و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد [illegible]
عطش و تشنگی فریاد میکرد چون آب نزدیک او میبردند چندان میاشامید که نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد تا
در اینحالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت دیگر امام زین العابدین پس محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین [illegible] توجه

حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت فرمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض پس حضرت فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمدند [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] از لشکرگاه بیرون رفت [illegible]
را خدا بر او مسلط گرداند [illegible] روح پلیدش بعذاب [illegible]
و اصحاب آنحضرت غلبه کردند یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آنکافران سخنی چند بگوید
رخصت یافت در برابر آنگروه شقاوت اثر آمد گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد [illegible]
خدا بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود اینک آب فرات [illegible]
و شما حایل شده اید میان آب و فرزندان پیغمبر خود تا از تشنگی [illegible] در جواب گفتند که سخن بسیار مگو [illegible] از تشنگی هلاک شوند
چنانچه عثمان از تشنگی کشته شد بروایت دیگر [illegible] گفت ای حسین [illegible] آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کرده [illegible]
ای فرزند [illegible] معلوم خواهد شد که تو سزاوار آتش جهنمی پس مسلم بن عوسجه گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که من ابتدا بقتال نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس زهیر بن قین [illegible]
[illegible] فرزندان حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلطف الهی [illegible]
[illegible] خداوندا [illegible]
[illegible] دیدند که پیش از ایشان حضرت امام [illegible]
عمامه حضرت رسالت را بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب آنجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد خطبه در نهایت فصاحت
بلاغت ادا کرد و بعد از خطبه [illegible] ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که مرا میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزند زاده
حضرت رسول خدائی فرمود که سوگند میدهم شما را میدانید که جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی
فرمود میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است [illegible]
شد گفتند بلی فرمود میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر من است گفتند بلی فرمود میدانید که جعفر طیار در [illegible] در بهشت عم منست گفتند
بلی فرمود میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامه آنجناب را بر سر بسته ام و بر اسب آنجناب سوارم گفتند بلی فرمود اگر پدرم
از جمیع این امت [illegible] و دوازده [illegible] مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت خون مرا
بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت [illegible] حوض کوثر خواهد کرد [illegible] لوای حمد
در دست قیامت در دست جد من خواهد بود [illegible] از جد من [illegible] بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید
[illegible] جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید ارقم و انس مالک [illegible] زنده اند [illegible]
دهند [illegible] آنحضرت گفتند [illegible]
مبارک گرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام عالی مقام بر پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر نصاری [illegible]
[illegible] شدید شد غضب خدا بر مجوس [illegible] و شدید شد غضب خدا بر هر گروه که پیغمبر خود
شهید کردند [illegible] شدید خواهد شد غضب خدا [illegible] امام اخیار و فرزند پیغمبر [illegible] بروایت دیگر
آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را [illegible]
خورده [illegible] از [illegible]
و نا امید میگرداند [illegible]
[illegible]

ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما
محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر ارادهٔ شما باد ای بیوفایان جفاکار غدار ما را در هنگام اضطرار بیاری خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت
و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید از دوستان خدا دست برداشتید بدشمنان خود را خشنود بی آنکه ایشان عدالتی در
میان شما ظاهر کرده باشند یا آنکه امید خیری از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت به اصلاح شما دادند یا آنکه طمع چند بشما
بمواعید کاذبه امیدوار ساخته اند بی آنکه از ما جرمی صادر شده نسبت بشما و بدی رسیده از ما بشما وای بر شما چگونه توانستید عداوت و کینه ما را در سینه
از ما انتقام کشیدید و بی سببی بقتل اهلبیت رسالت کمر بستید بزیاده از مگس بر خوان ایشان جمع شدید و مانند پروانگان بیباکانه خود را بر آتش زدید ای تیره
رویهای شما ای گروه امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبر او و هلاک کنندگان
عترت و اوصیاء ایشان و الحاق کنندگان ولد الزنا بغیر پدر او و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزند
پیغمبر را از برای ایشان بقتل میاورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلها
شما ریشه دوانیده است لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان کردانیده اند و خدا را بر خود گواه گرفته
بد رستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا در دو امر مردد کردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت کشیدن و هرگز نخواهد که من
ذلیل و اسیر چنان کافری باشم و خدا نیز راضی نیست بذلت ما و پیغمبر و مؤمنان و دامنهای پاک و پاکیزه و دلهای بلند همت ما اختیار نمیکنند که
کریمان اختیار میکنند بدرستیکه من عذر خود را ظاهر کردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با اینگروه قلیل
از اهل بیت و اصحاب من بجنگ شما میایم و بتحقیق که جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من
انبوه گواران دو شما میایم و پیشتر انجها میکردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد ولیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من
باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر
کرده اند بآن راضیم پس رو بآسمان کردانید و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را
بر ایشان مسلط کردان که کاسهای زهر آلود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از
ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی
تست بعد از این همه سخنان گفت که عمر سعد را از برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون بنزد آنحضرت آمد گفت که ای عمر
تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بتو داده است بخدا سوگند که هرگز از این حکومت بهره نخواهی یافت و بعد از من
زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و بدان که مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شاد نخواهی شد و گویا می
بینم که در این نزدیکی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ بزنند و نشانهٔ خود کردانند پس عمر
در خشم شد و رو باصحاب خود کردانید و گفت چه انتظار میکشید چرا او و اصحاب او را مهلت داده اید بیکبار بر او حمله کنید و بکشید
دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوها
رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کردیده بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و گفت که اکنون این سخنان فایده
نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بد اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بذلت
بایشان نمیدهم و ذلیل دونان نمیکردانم و بر سم بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس آواز بلند ندا کرد یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم
ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام آمد و هر یک را تحریص بجنگ مخالفان داد و بستهٔ کاروان هیبة
روبان بزرگوار از ورود چون حر بن یزید دید که کار بجاهای باریک رسید بنزد عمر بن سعد آمد گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنانکه
جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا بآنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوی عمر گفت اگر اختیار با من
بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجانب خود برگشت و با قرة بن قیس گفت اسب خود را آب داده گفت نه قیس گفت و آن ترسید که گمان کند که من
مبادا اسب خود را آب دهد اگر میدانستم که میخواهد بجنگ حضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین میرود
چون بهاجر بن اوس باو رسید دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت است که در تو
مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و جهنم متردد میبینم و بهشت را اختیار کرده ام و اگر مرا پاره پاره
کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس راند اسب را تا بخدمت جناب سید الشهداء شتافت و گفت خداوندا توبه میکنم توبهٔ مرا
قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا ترسانیدم پس گفت یابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی تو را
باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که این جماعت با تو چنین خواهند کرد آیا توبهٔ من قبول میشود حضرت فرمود بلی توبهٔ ترا خدا قبول میکند

گفت یابن رسول الله چون من اول کسی بودم که راه بر تو گرفتم میخواهم که اول کسی باشم که در راه تو کشته شوم پس رخصت یافت بمعرکه درآمد و لشکر مخالف را
ندا کرد که ای اهل کوفه مادرانتان بعزای شما بنشینند این بندهٔ شایسته بزرگوار را بوعدهای دروغ طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید
و او را از رفتن بجای دیگر منع کرده اید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک میآشامند بر او و اهلبیت او بستید بد چیزی بآبرو
خود را در دید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را نیرها کرد بخدمت حضرت برگشت و وداع کرد پس
عمر نحس تیری در کمان گذاشت و بجانب لشکر امام انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بجانب ایشان انداخت من بودم پس بیکبار
جمیع آن کافران تیرها مانند باران باریدند که کسی از اصحاب آنحضرت نماند که در این حمله مجروح نشد و بروایتی در این حمله
پنجاه نفر شربت شهادت چشیدند و سایر سعداء و شهداء ملحق شدند بحضرت فرمودند باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه
غدارند بسوی شما پس حر گفت یابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه درآمد
شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک میافکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین هجده
نفر از اشقیا را بجهنم فرستاد چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ میکرد تا او را از پا درآوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه درآورده بخدمت
آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود خون از رخسار او میریخت امام حسین دست مبارک بر روی او کشید و فرمود چنانچه مادرت ترا حر نام
کرده است در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ابو ثمامه سرح او را شهید کرد و بعد از آن بکیات اصحاب آنجناب بمیدان میآمدند و رخصت میطلبیدند و امام مظلوم
را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام بر و که ما نیز در عقب تو میآئیم و این آیه را میخواند فمنهم من
قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت
قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار
شهادت نمود بروایتی دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند حضرت ابا نمود پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العالمین و از قاریان
ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خواند در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان ای قاتلان اولاد
پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و مرغ روح بر رضوان الهی پرواز نمود پس گفتند که یزید بن معقل در مقابل او آمد و گفت گواهی
میدهم که تو از گمراه کنندگانی بریر گفت بیا مباهله کنیم و هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد
اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغز سرش رسید بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد حمله آورد و او را شهید
کرد و بعد از آن بشهادت رسید وهب بن عبدالله کلبی رخصت طلبید و مادر او همراه بود مادرش گفت ای فرزند برخیز و فرزند پیغمبر را یاری کن
و او را از غربت میکرد چون بمعرکه کارزار درآمد گروهی از آن اراذل را طعمهٔ شمشیر خود کردانید و بسوی مادر و زن خود برگشت گفت ای مادر از من راضی شدی
گفت راضی نمیشوم تا آنکه در یاری حسین کشته شوی زنش گفت ترا بخدا ای وهب مرا بیکس و غریب مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را
مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت جدش شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده
سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون آن حال را مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه
شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد یاری حرم محترم حضرت رسالت کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی پس وهب بسیار اصرار کرد هرچند مبالغه
میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهلبیت
رسالت تقصیر نمیکنید برگرد ای زن صالحه پس برگشت و آن زن جهاد را واگذاشت چون وهب شربت شهادت چشید زنش بی تابانه بنزد او دوید
و در بر گرفت و گذاشت و خاک از روی او دور میکرد شمر در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او نیز بوهب ملحق شد
و در حدیث حضرت امام زین العابدین وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود او و مادرش بدست حضرت امام حسین مسلمان شدند چون
بمعرکه رفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان را بکار زار طعمهٔ تیغ ابدار کردانید
چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند نزد عمر سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند
مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است و بشارت باد
ترا که تو و پسرت در بهشت با جد من خواهید بود بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک
کرد پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد زنان بیرون رفتن نیستند بر زنان گفت خداوندا امید مرا قطع مکن
فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیگرداند تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلا درجه بهشت پس عمر بن خالد
متوجه جنگ گاه شد مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین کردانید بعد از او پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از او

در شهادت اصحاب آنحضرت

سعید بن حنظله تمیمی بود که با اصحاب متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت
رسید بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکه کارزار نهاد و بسیاری از آن کافران را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بفوز
[illegible] عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما بود و از اصحاب سید الشهدا بود بعزم
شهادت [illegible] قتال اشقیا کرد گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد جناب امام حسین با حبیب
مظاهر بسر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود
بجا آوردی و اینک ما از عقب تو میآییم [illegible] مسلم با صدای ضعیف گفت خدا ترا اجر

[illegible]

در شهادت انصار آنحضرت

[illegible]

پدرت تو شماتتم اینرا گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر دریا باهل خلاف افزود در بیع بتمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه
خشمناک رو بلشکر ما میاید مگر تو شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بود گفتم ایها الناس این شیر بیشه شجاعت است اگر دست شما
میاید مبادا که کسی مقابل او رود بر این نامردان رسید هرچند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که بیرون رود چون عمر دید که کسی جرات مبارزت
او نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس از دیدن ایشان مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان بر آن
بانوت و باصفتان حمله کرد و بهر طرف که رو میاورد زیاده از دویست از پیش او میگریختند تا آنکه از نامردان بیحیا شدند چون جفا بر آنحضرت
کردند چون از مجادله عاجز شد سر آنرا بتیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند من کشته ام عمر گفت
او را یک کس نمیتوانست کشت بحربه همه لشکر کشته شد پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت آنشاه شهید آمدند و گفتند السلام علیک
یا ابا عبدالله بخدمت تو آمده ایم که جانها خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید مهیای شهادت شوید بنزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت
از دیده باریدند حضرت فرمود چرا میگریید زمان زیاد رسیدن گریه شما چیست بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر دیده شما روشن و دل شاد باشد
گفتند فدای تو شویم برای خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال خیر مآل تو میگرییم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان
از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را باد و هنگام بر حال من دیدید بهترین جزاها بر هنرکاران پس آنحضرت را وداع کردند بسوی میدان
روان شدند و سرها خود را در راه آنحضرت در باختند بسر عزت باوج رفعت افراختند چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام ترک داشت
در نهایت صلاح و سداد او قاری قرآن بود از خدمت آنحضرت رخصت طلبید و خود را بر صف مخالفان انداخت و بسیاری از اشقیا را بر خاک هلاک انداخت
و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی او گذاشت او چشم گشود و نظر بروی
نورانی آن امام عالیان افکند تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس یزید بن شعثا بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت بر ایشان انداخت که در عوض او
انداخت و بان تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیر که میانداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن و جماعت بسیاری از ایشان را اهلاک
بهشت را بان عطا کن پس ابو عمره نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیاری از ایشان را فنا ساخت
کرد و عامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند بسوی بهشت شتافتند
چون بغیر اهلبیت رسالت و خویشان و اقارب کرام از آن امام عالیمقام کسی نماند اهلبیت و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد امیرالمؤمنین و اولاد امام حسن
و اولاد جعفر بن ابیطالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند عازم حرب شدند اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد عبدالله بن مسلم بن عقیل
بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته بمیدان آمد و رجز خواند اگرچه بروایت حضرت امام زین العابدین سه نفر از آن کافران را بقتل آورد
و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک او را شهید کردند و بروایت دیگر دست خود
و بروایت دیگر ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله
را بر پیشانی گذاشته بود که ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست بر پیشانی نورانی آن سید بزرگوار بر هم دوخت
رقیه صبیه حضرت امیرالمؤمنین بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر برادر او بجنگاه درآمد بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل در
آورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل رجز خوانان بمعرکه درآمد پانزده نفر از مخالفان را
بخاک هلاک انداخت و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن حوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید بروایت امام محمد باقر عروة بن عبدالله
خثعمی او را شهید کرد پس عبدالرحمن بن عقیل بمیدان رسید و سعادت جهاد دریافت هفده سوار از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضرب
عثمان بن خالد و بشر بن سوط بمنزل شهادت رسید پس محمد بن ابو سعید عقیل بمیدان درآمد بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی و عمر بن صبیح
درآمد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا شهید ملحق گردید چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد پسر عبدالله بن جعفر
قدم بشجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر او
بمعرکه درآمد سه سوار و هجده پیاده را از هر طرف جدا ساخت و بتیغ عبدالله بن بطه شهید شد و بروایتی دیگر عبدالله برادر ایشان
نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن که چهره پاکش مانند آفتاب تابان میدرخشید هنوز بحد بلوغ نرسیده بود
بنزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهید او را در بر کشید و آنقدر گریستند که هر دو بیهوش گردیدند هرچند آن امام زاده
بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت رضا نمیفرمود تا آنکه بپای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از
امام حسین رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خردسالی در یکحمله سی و پنج نفر از لشکر
دلاور عمر سعد را فنا ساخت راوی گوید که من در میان لشکر عمر بود که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد متوجه لشکر گاه گردید تو گویی
از جبینش نور ماه میتابید پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته بود در آن حال عمر سعد ازدی گفت بخدا

که میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله ایادل تو تا بی دارد که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمیگشایم بلکه
و اینگروهیکه او را در میان گرفته اند او را کافیست پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که یا
عماه ادرکنی آنگاه دیدم که امام حسین مانند عقاب آمد صفها را شکافت چون شیر خشمناک بر آن کافران بیباک حمله کرد و تیغ حواله عمر نمود که آن امام
زاده مظلوم کرده بود آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند چند در
پوست و آن ملعون کشته شد آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد چون حضرت آن کافران از او دور کرد بر سر برادر گرامی خود آمد دید که پا بر زمین
میساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد و چون حضرت از دیدها مبارک جاری شد گفت بخدا سوگند که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری
نتوانسته اند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود اهلی را که ترا بقتل آوردند و روز قیامت جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم
برداشت و سینه او را بر سینه خود گذاشت و پاهایش بر زمین میکشید او را برد تا در میان کشتگان اهلبیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را
بکش و جمعیت ایشانرا پراکنده گردان و احدی از ایشانرا مگذار و هرگز ایشانرا میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهلبیت من صبر کنید که بعد از
این روز دیگر مذلت نخواهید دید بعزت و سعادت ابدی خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین آن امام زاده شهید سه نفر از آن کافران
عنید را بعد از بئس المصیر فرستاده بود و زیاده نیز روایت کرده اند و احادیث قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبدالله پسر حضرت امام حسن
قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهارده نفر را از آن کافران غدار بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر آن امام زاده معالی
ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و بپدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر حرملة بن کاهل لعین عبدالله را بجنت شهادت رسانید و شهادت
بروایت دیگر بعد از این کودک ابوبکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه
بضربت عبدالله بن عقبه باهلی ببزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی ببهشت جاودانی کشید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار
طلبیدند اول عبدالله فرزند حضرت امیرالمؤمنین که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بجهنم فرستاد بتیغ
عبدالله عقبه یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر مردی از قبیله همدان او را بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او
برادر بزرگوار او عمر علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس جوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشانرا
بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرمؤمنان پای در میدان سعادت نهاد و خرمن حیات از آن کافران را
بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین او افکند که از اسب درگردید و سر مبارکش نامردی از قبیله بنی ابان بن دارم جدا کرد در آن
از عمر شریف او بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر
خولی اصبحی تیری بر شقیقه پاکیزه آن شهید عدیم النظیر زد که بان تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضرب هانی بن ثبیت حضرمی بجنت المأوی
شتافت و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار درآمد گروهی از اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار در کام
چشانید در آخر کار بتیغ هانی بن ثبیت خلعت بابرکت شهادت پوشید و با برادران شهید اهلبیت رسالت ملحق گردید گویند که در آنوقت از عمر شریفش
بیست و پنجسال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیرالمؤمنین رو بلشکر مخالف آورد و بتیغ نامردی از قبیله بنی تمیم بنعیم ابدی رسید گویند که
ابراهیم فرزند حضرت امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و بثبوت نپیوسته در بعضی کتب از اولاد امجاد آنحضرت نیز خبری ذکر کرده اند و از
روایت حضرت صاحب الامر معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله
علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عبدالله اولاد امیرالمؤمنین که در صحرای کربلا
شهید شدند ام البنین حزام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید
خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان بن حکم با آن شقاوت و عداوت که با اهلبیت رسالت داشت از ندبه او
بیتاب میشد و میگریست و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان
خود ممتاز بود چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بزمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند در آنروز آن بزرگوار علمدار حضرت سیدالشهدا
بود چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر با مدد خواه آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما
که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان بسیار گریست و خون از دیده
حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشتن برادران
و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حق گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت و غمها ندارم و میخواهم
در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان برآورم امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برادر پس کیلان بجهت این کودکان

اهلبیت رسالت تحصیل کن از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس نزدیک آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ملکناه کار بوده ایم

و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه

از خیمهای حرم صدای العطش بگوش او رسید بی تاب شد بر اسب خود سوار شد نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار

هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند بیکمرتبه تیر باران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بر ایشان انداخت و قریب

هشتاد نفر از ایشان را بر زمین افکند خود را بآب رسانید چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی امام مظلوم و اهلبیت را بیاد آورد و آب را بریخت و

مشک را پر کرد و بر دوش خود گذاشت و متوجه خیمهای حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و دور او را احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و

راه میپیمود ناگاه زید بن ورقا از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راستش را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت و

حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ گذاشت و شمشیر را بدست چپ گرفت جهاد میکرد ناگاه حکیم بن طفیل ضربتی بر او زد دست چپش را جدا کرد آن فرزند

شیر خدا مشک را بدندان گرفت و اسب را میدوانید که آب را باهلبیت تشنه رساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه آن کینه او آمد و از اسب در گردید

پیوند کرد که ای برادر مرا دریاب و بروایتی دیگر نوفل ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که بال سعادت بر ریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید

چون امام حسین صدای برادر نیکو کردار را شنید خود را باو رسانید چون آن حال را مشاهده کرد از دل پر درد آهی کشید و قطرات اشک

خونین از دیده باریدن فرمود الآن انکسر ظهری یعنی در اینوقت کمر من شکست و بروایت امام جعفر صادق حق تعالی عوض دو دست دو بال باو کرامت کرده در

ریاض جنت با ملائکه بالهای سعادت پرواز میکند چون عباس شهید شد و کسی از اهلبیت رسالت بغیر از اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است

بنزد پدر بزرگوار آمد و اذن جهاد طلبید و انجه در ... از علم و ... از عمر شریف گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و در

اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول و هرگاه اهلبیت مشتاق لقای آنحضرت

میشدند بنزد آن امامزاده عدیم المثال میامدند و بجمال باکمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون آن امامزاده عالی تبار متوجه میدان

کارزار شد حضرت امام اخیار از دیده اشک باران فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر این گروه که فرزند حضرت رسالت

شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا

برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشانرا پراکنده گردان و والیانرا از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی

ما کشیدند پس حضرت عمر بن سعد فریاد زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند هیچ کاری بر تو مبارک نگرداند بعد از من بر تو مسلط

گرداند کسیرا که ترا در میان رختخوابت ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس بآواز بلند این آیه را

تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم پس آن ... اهلبیت نازنین شد و

زاده نامدار و آن امامزاده عالیمقدار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید جمیع لشکر مخالف

حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند چون بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ

بنام کشید و آن شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود کرد از هر طرف که حمله میکرد گروهی از جهال اهل آن میافکند و هر جانب که متوجه

میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بروایت معتبر دیگر صد و بیست نفر از آن

بدبنیادان بد اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد چون نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم اگر شربت آبی بیابم دماغ از دشمنان

بر آورم حضرت امام حسین سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند دلبند سعادتمند محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو در شوار است که ترا

باین حال تشنه ببینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان جگر گوشه خود را در دهان مبارک خود گذاشت و مکید آنگاه خود را بآن فرزند دلبند

داد که در دهان خود گذاشت و فرمود که این را بر دیده بر بجنگ دشمنان دین کن که در این روز از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز

آن جگر گوشه سید شهدا و سبط سید انبیا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از ایشان را بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره

عبدی ضربتی بر سر او زد که بر روی زین در افتاد و دست در گردن اسب گشید اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و از هر جانب جفا جگر گوشه دل سوخته را نصیر

نیزه پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدارم از کاسه خود سیرابم گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد کاسه دیگر برای تو گرفته

انتظار تو میکشد و بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد بسبب آنچه جا شد ناگاه فریاد کرد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جدم رسول خدا

و امیر المؤمنین انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روحش کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید الشهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا

بار رسید آن حال را مشاهده کرد نعره از دل بر کشید و بار دیگر آه جانسوز از سینه غم اندوز بر کشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا ناحق کشتند

و چه بسیار جرأت کردند بر خدا و رسول بر هتک حرمت حضرت رسول و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا و گفت چون علی اکبر شهید شد بدید زنی مانند آفتاب

تمت

تابان بیتابانه از خیمه محترمات حضرت بیرون دوید و فریاد و اویلاه و ابتاه و ولداه برکشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افگار و ای جد مطهر بکربلاء

جسد مطهر آن امامزاده بزرگوار را در بر کشید و مشهد که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر امام حسین است ناگاه حضرت آمد دست آن محزون را بگرفت و

بر گردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهدا گذاشت و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که اول کسیکه از فرزندان ابو طالب

از صحرای تیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود و گفت در اینحال دید کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان دو گوشواره

در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهها از اضطراب او بهم میلرزید ناگاه کافر شقی جرار از ... ... بن هلال

عمر جدا شد و متوجه آن طفل معصوم شد و او را شهید کرد و شهر بانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور است

مادر علی اکبر لیلا بوده و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهر بانو در آن صحرا نبود و در آنوقت در حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است

چون دیگر کسی از اهلبیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین نماند امام زین العابدین بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال

چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه رود ام کلثوم فریاد بر آورد که این نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین

گفت که ای عمه بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار خود کنم چون حضرت امام حسین آن امامزاده فرزند گرامی را خبر یافت ندا داد که ای کلثوم او را نگذار

که او بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و زمین از حجت خدا خالی نخواهد ماند خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهید ابرار

امام حجت خدا فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا

فریاد رسی هست که در فریاد رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون از حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون

و گریه زنان از سراپردهای عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین بدر خیمه حرم آمد و فرمود که فرزند کوچک من عبد الله را بدهید که او را

وداع کنم و بعضی و اعلی اصغر میگویند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را میبوسید و میگفت وای بر اینکافران در هنگامیکه

جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل تیری از کمان کین رها کرد و حلق آن امامزاده معصوم را در دامن پدر بزرگوار

شهید کرد و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد بسوی آسمان میافکند و

فرمود که چون این بنظر خدا است این آزارها سهل است حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا اگر فرزند

دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در اینوقت مصلحت در یاری ما ندیدی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان

پس آن نطفه معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و پیرامون سرادق عصمت طلبید دختران و خواهران را در بر کشید

یکیک را نوازش نمود صدای شیون از خیمهها بلند گردید صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین بآسمان رسید پس سکینه دختر

آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که این نور دیده من هر که یاور

ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور رحمت خدا نیست و حیرت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضای خدا شکیبائی

ورزید که بزودی دنیای منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و

او را خلیفه و جانشین خود گردانید و از وصیتها نمود و بعد از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را

بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرده که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت

نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون هنگام شهادت امام حسین رسید

دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان میبردند که از آن

مرض صحت نیابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون وصیت نامه نزد ما است پس حضرت امام حسین که شهادت

بقدم یقین و ایمان ادراک شوق لقای خداوند عالمیان و با کافران و منافقان و دو مفاخر مناقب خود را بر حرزا منیمود و مبارز میطلبید

و هر که در مقابل آنحضرت نفرین ندا شد لله الغالب میامد و در خاک هلاک میانداخت چون دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در مقابل آنحضرت رآید

آن شیر خدا بر میمنه و میسره از اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیری بسوی بئس المصیر میفرستاد و هر جانب که حمله میکرد آن گروه مانند

ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که برمیگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب میشد و هر چند دم

آن کافران مبارز طلبید و مضایقه میکردند پس عمر بن سعد لعین گفت این فرزند آن نزع البطین است این فرزند کشنده عرب است تنها در مبارزت او مقاومت

نمیتوانید کرد از هر جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد کماندار از آن امام زمان را در میان گرفتند و آنحضرت را از خیمهها محروم

ساختند کرد آنحضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شد لعنت شما بر من کار دارید بزنان و خیمهها حرم چرا میشتابید

مردم را منع کرد که نزدیک حرم میروید و گفت دور کار او را بپایید که او نیکو کفو است پس کشته شد از تیغ او در آن بیست و تشنگی با نجا غالب شد تا جا

لشکر فرات روانه شد چون نزدیک آن سید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بآنحضرت گرفتند خیر البشر و نور دیده ساقی کوثر گرفتند و ایشان زیاده
از چهار هزار نفر بودند تشنه لب خدا با لب تشنه بیاکه از ایشان ابر رجیم فرستاد صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند با اسب خطاب کرد که تو اول
آب بخور تا من آب بخورم آن حیوان دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب آب بیاشامد چون امام کفی از آب برداشت که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که تو آب میآشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمدند حضرت ابرار بجنت و رو بخیمها و آنسر شد دید که آن خبر اصلی نداشت در آنکه مقصد
بوده است که روزه آنروز را از آب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید دیگر بار اهلبیت رسالت و پرده گیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود ایشان را
صبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید بدانید که حق تعالی حافظ
و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را عوض این بلاها در دنیا
و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها مینوازد زنهار که کفران نعمت نکنید [illegible] شکیبائی بر مدارید کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا
بار دیگر روی بمیدان آورد و وصف لشکر مخالف [illegible] و میان ایشان با لب تشنه و بدن خسته [illegible] شمشیرها [illegible] از کافران را
[illegible] شمشیر آبدار خونخوار [illegible] فجار را با خاک معرکه [illegible] و انچه روایت کرده اند که در آن روز معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از
اشقیا را بخاک هلاک انداخت و در روایتی مشهوری هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد [illegible] هزار [illegible] از آن کافران را بجهنم فرستاد
در روایت صاحب روضة الشهداء دوازده هزار نفر [illegible] پس عمر تیراندازان را [illegible] تیرباران کنند [illegible] چهار هزار کافر تیر
بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند [illegible] از تیرها [illegible] سینه مبارکش [illegible] از جفای اعدا کوشش مینمود
و منبر موکه بدر عایت کنید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من کشتن هیچ بنده خدا را نخواهید کرد [illegible] دوست خود
میدانم و شما را [illegible] وای بر شما که حق تعالی [illegible] انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین ملک [illegible] گفت بچه نحو از ما
خواهد کشید فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها را بر یکدیگر کشید خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و امیدهای خود نرسید چون
برای آخرت [illegible] عذاب [illegible] عذابی [illegible] و چندین جراحت بر بدن شریف امام شهید [illegible]
که تاب حرکت [illegible] روایت از حضرت امام جعفر صادق منقول است که بغیر از جراحت
تیر [illegible] حضرت امام محمد باقر منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد مطهر آن
امام مکرم یافتند و در روایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بر جسد آن امام کبیر رسید بود هزار و نهصد جراحت [illegible] و چند
تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا [illegible] و جمیع زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت با ایشان نکرده بود
[illegible] جراحت [illegible] ماند [illegible] لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف
[illegible] گفت خداوندا تو میبینی [illegible] دشمنان
تیری انداخت [illegible] آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید [illegible] ناگاه تیر زهرآلود [illegible]
میکشم [illegible] بر جبین مبین [illegible]
[illegible] بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] گفت
[illegible] و از آن [illegible]
[illegible] زخم [illegible] زیاده [illegible]
بجانب آسمان [illegible]
مالید [illegible] سید الشهدا [illegible]
میکرد که نزدیک آنحضرت [illegible]
که هرگز [illegible] آنحضرت [illegible]
و در زمستان [illegible] امام حسن [illegible]
چون عم بزرگوار خود را [illegible]
کرد [illegible] امام [illegible] عبد الله [illegible]
بکشی و آن طفل [illegible]
[illegible] حرمله [illegible]
زد [illegible] امام مظلوم شهید کرد [illegible] بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو
در افتاد در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید فریاد واخاه و واسیداه و وا اهل بیتاه میکرد و میگفت کاش در آنوقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره

پاره میشد پس با عمر گفت ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت آب از دیدهای آن سنگدل روان شد و روگردانید
و از امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین بخدا بر میگردم تمام ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چرا انتظار
میکشید چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران از هر طرف هجوم آوردند حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلقوم شریفش
زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان انس نیزه زد و آن امام را از اسب بر زمین انداخت و خولی
گفت که سر شریفش را جدا کن چون نزدیک آمد دستش لرزید جرات نکرد پس شمر ملعون پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم
که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلق اند و از حضرت امام زین العابدین چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس ملعون بود و اشهر آنستکه
شمر حرام زاده از اسب بر آمد و خواست که سر آنحضرت را جدا کند حضرت فرمود میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی در خواب دیدم
که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان سگان سگ ابلقی پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جد بزرگوارم خبر داده بود آن حرامزاده در
غضب شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش از نهایت عطش میخائید آن حرامزاده گفت ای فرزند
ابو تراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا از آب آن حضرت فرمود که ای مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم
مادر تو فاطمه زهرا و پدر تو علی مرتضی و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا ندارم پس بدوازده ضربت سر مبارک آنحضرت را از بدن مطهر
جدا کرد و در روایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنستکه هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر خبیث تر بودند پس اسب آنحضرت چون
مولای خود را امام مومنان از کشته دید بر آن کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان
بجانب خیمها روانه شد و فریاد میکرد که وای از گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون امام مظلوم
شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید چون اهل حرم از خیام عصمت و جلالت صدای اسب را
شنیدند سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند واحسیناه و واحمداه گفتند اهل آن فریاد و واحسیناه و واماماه کشیدند و ام کلثوم
خواهر آنجناب دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وامحمداه این حسین فرزند گرامی تست که در صحرا در خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر
جدا شده است و دختران تو اسیر میکنند بخدا سوگند شکایت میکنم حال خود را با محمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا و اخاه
این حسین تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده و اگر امام در زندان شهادت [illegible] اسبابت اصحاب
اینها از ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی
عظیم وزید و زمین لرزید بادی سیاه برخواست که هوا تیره شد آفتاب منکسف گردید [illegible] قیامت [illegible] عذاب [illegible]
گردید پس برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین [illegible] حضرت صادق روایت کرده است که چون سید الشهدا
را شهید کردند [illegible] که امروز [illegible] دیگر [illegible] و شنیدند [illegible]
و اند و شفا دهد [illegible] شما را [illegible] رساند طلب خون کشتگان شما بکنید پس اهل مدینه [illegible]
عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب کردند [illegible] شهید
بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد [illegible] چند [illegible] و گفت که
چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت ایستاده است و نظر میکند بر احوال شما و آسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند
که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان میگفتند [illegible] و جمعی از ایشان [illegible]
شدند و گفتند بخدا سوگند [illegible] سید جوانان اهل بهشت [illegible] ولد الزنا کشته [illegible]
یکدیگر بیعت کردند [illegible] خروج کنند [illegible] فایده نبخشید [illegible]
اگر در خص [illegible] نعره میزد [illegible] آن کافران بجهنم [illegible] مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و
عذاب الیم ایشان در آخرت [illegible] بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند
[illegible] آنحضرت غلطید [illegible] آمد [illegible] فاطمه [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible] مطلع شدند [illegible] عبد المطلب
[illegible] شهید شد [illegible] مخالف [illegible] شیخ مفید
[illegible] روایت کرده اند که چون [illegible] سید الشهدا را جدا کردند [illegible] آنحضرت را [illegible] داشت مانند
[illegible] بلای عظیم در دنیا مبتلا شدند [illegible] سید الشهدا [illegible]

زنی از بنی بکر بن وایل در لشکر عمر سعد بود چون حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر بر داشت و رو بانکار ان آمد [illegible]

[illegible]

فرمود [illegible]

[illegible]

ایشان را از امینان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کردانید هر که قبول اسلام کند برو منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد حق تعالی ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خار از دلهای او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو نماید بر روی زمین کور و زمین گیر و مبتلا نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابد برکتها خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان از میوه بار بردارند که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید و لو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود برایشان برکتها را از آسمان و زمین لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشانرا بانچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند برایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند [illegible] و در اخبار [illegible] باحوال ایشان باید دانست که این منزلتها در دنیا موجب مزید عزت ایشانست و دوستان خدا باینها ذلیل نمیکردند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین کو[illegible] شود و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشان از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ائمه را ظاهر گردانید و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر آن صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و دوستی منابر و منابر را و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان زینت میکردانند پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص روی بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعن بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میکردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادات ابدی فایز میکردند و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب محلی میکردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا مییابند و مبتلایان ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای ابواب رفیعه علوم منیعه ایشان صحت مییابند و اینها اگر اندک بصیرتی داشته باشی [illegible] دارند از مشاهده جلال این بزرگواران مدهوش میکردند از قرب معنوی و تقرب ایشان بخداوند رحمن در هر ساعت [illegible] بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشانرا در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال با نوع این عظمت و جلال میتواند بود اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا رفت و اهلبیت خود را همراه برد این شبهه چندین جواب دارد جواب اجمالش اینست که احوال پیشوایان دین را باحوال [illegible] قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف ایشان را با نبیا مانند تکلیف ما باشد توانند رفع آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که قضا در ایشان هیچ جاری نگردد و هیچ بلا و امتحان نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدن ایشان واقع شود و اختلال در مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهر با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند اگر بعلم واقع مکلف بودند بایستی که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند اگر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحباله نکاح خود در نمیاورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و متوز زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بود اگر حضرت تقاعد میورزید جانب ایشان نمینمود ایشانرا بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در رفتن و نرفتن فایده میکرد که آنحضرت در نرفتن سالم بماند چنین نبود زیرا که یزید بجبر فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند نزد او برند یا بقتل آورند چنانکه مکرر حضرت میفرمود که خواستند مرا بکشند [illegible] محمد حنفیه التماس نمود ایشان نمیکرد آنجناب فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بیرون میاورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید عمرو بن سعد بن العاص را داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را با او فرستاد بسبب این آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد لهذا در زمان معاویه ملعون که مراعات مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت میکرد مبادرت بقتل و اذلال ظاهر آن نمینمود و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت داند که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در جهاد بهتر از کشته شدن با اسیری و مذلت انبیا را باید محل اعتراض نخواهد جواب دیگر آنکه حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشانرا تکلیف تعرض بمخاطرات عظیمه میفرماید چنانچه حضرت نوح را بتنهائی بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هارون را بسوی فرعون فرستاد و حضرت رسول را بتبلیغ رسالت در مکه تنها و اگر ایشان از برای مصلحت و شرایط [illegible] از برای اتمام حجت کفار ذکر [illegible] با انواع سیاستها شهید کرده اند در حقیقت

اگر نفس کیمیا اثر آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار اعمال قبیحه او نمینمود در اندک زمانی شرایع دین اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میشد و معاویه چندان بدعتها احداث کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آنها قلیل نیز بزبانی در زمان یزید بر طرف میشد قبایح اعمال و افعال این ملاعین در نظر هر دو مستحسن بود و هر عالم را میکرفت شهادت آنحضرت باعث شد که مردم قدری از خواب بیدار شدند و قبایح و عقاید و اعمال ایشان از انبیا و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند ارکان دولت بنی امیه را تزلزل انداختند همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه اهلبیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر گردانیدند بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوطتر است و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند اگر نیک تامل نمائی همه اینها از برکت خروج سید الشهدا است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور ایشان اعتراض نمودن در هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطا است و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست و ایشان آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمران بخدمت حضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیکست با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه هست چون آن صحیفه تمام میشود میدانند که وقت ارتحال او رسیده است [illegible] حضرت رسالت نزد او میاید و او را خبر میدهد که وفات تو رسیده است و منزلت تو نزد خدا باو میگوید چون حضرت امام حسین صحیفه خود را عمل کرد و همه آنها تمام شده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را امور چند آگاه گردانید چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعا نمودند اعانت آنحضرت کردند ماذون گردیدند چون فرود آمدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و بر مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد و در رجعت یاری او بکنید و طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و همچنین بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل [illegible] و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زده که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته است در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است برای ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافیست والله الموفق

فصل یازدهم

در بیان وقایع جانگداز و مصائب حسرت طراز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید [illegible] چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس شهدا را از بدنها جدا کردند [illegible] زین العابدین را در غل و زنجیر کردند [illegible] کشته شده بودند همراه بودند حرم محترم [illegible] فرزندان امام حسن و برادران [illegible] و شتران برهنه سوار کردند [illegible] بدرگاه رب العالمین با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه گردانید [illegible] و سرهای سایر شهدا را با شمر [illegible] سیلاب اشک از دیدها روان کردند [illegible] و از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلی [illegible] و فرزندان [illegible] [illegible] ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی [illegible] اهل بیت بی کس دختر سید الشهدا دوید جسد پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و روی بر بدن مبارک میمالید و مینالید تا آنکه جمیع اعدا از دوست و دشمنان بگریه و افغان در آوردند و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه او را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین منقول است که آنحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند حرم محترم و زنان مکرم او را بر شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدند و نظر من بر این بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند بحدی بر من دشوار گذشت که نزدیک بود که مرغ روح از آشیانه بدن پرواز کند چون زینب عمه من این حالت را در من مشاهده کرد گفت این چه حالتست که از تو مشاهده میکنم ای یادگار بزرگواران

کردید

که در تو مشاهده میکنم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پیغمبر بزرگوار و سید الشهدا جد خود را با برادران و عموها [illegible] و خویشان بخون آغشته
رهنه در صحرا افتاده میبینم که کسی بدن ایشانرا نمی پردازد و متوجه ایشان نمیگردد گویا ایشانرا از مسلمانان نمیدانند عمه‌ام گفت ابو دید
این حالی را که دیدی تو را [illegible] سوگند که این عهدیست از رسول خدا بجد و پدر و عم تو خبر داده و خدا پیمان گرفته است از گروهی از این امت که فراعنه این زمین ایشانرا نمیشناسند و [illegible]
باشند این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن خواهند کرد و نصب خواهند کرد در این صحرا نشانه از برای قبر مقدس سید الشهدا [illegible] خواهند کرد که
از [illegible] نشود [illegible] و بمرور [illegible] محو نگردد و هرچند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] بدیدن جناب فاطمه آمد و فاطمه حریره از برای آنحضرت ساخت و حضرت امیر المؤمنین
[illegible] اورد و آنجناب با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آن تناول نمودند و امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

منزد رحیات او بود در هنگام وفات او و انکه اورا بزرگی نزد خود بالا و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره اورا مانع شد در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده پرورده کاد در ادر کودکی اورا بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت اورا نیکو کردانیدی و اطوار اورا پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون نزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بان نبود و راغب در آخرت بود جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی اورا و هدایت نمودی بر راه راست اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و غدر و تکبر و حیله خدا ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا کردانیده و شمارا بما ممتحن کردانید و ابتلای ما را بر ما نیکو کردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده ماییم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد کرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از خلق خود بفضیلت جلیله ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهلبیت از شمشیرهای شما میچکد بسبب کینهای دیرینه دیدها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما بر خدا بجزای خود خواهید رسید خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بانچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است و بر تقدیر خدا مقرر کردانیده است انتظار بکشید لعنت و عذاب خدا را کویا بشما رسیده عذابهای پیاپی از آسمان شما را ذلیل میکند و شما را مستاصل خواهد کرد بکردهای شما و شمشیرهای شما بر یکدیگر برهنه خواهد کرد پس در دنیا و در عقبی بعذاب الیم معذب خواهید شد بانچه بما ستم کردید چنانچه خدا فرموده است الا لعنة الله علی الظالمین ای بر شما مکر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و بچه کروهها از شما بقتال ما آمدید و بچه پاها بطلب محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین شد جکرهای شما غلیظ شد و بر دلهای شما مهر زده شد و چشم و کوش شما از حق بسته شد شیطان اعمال شما را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید و از هدایت ... کردانید پس هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه خیانتها آنحضرت نزد شما دارد بمکری که کردید با برادرش علی بن ابیطالب و فرزندان حضرت رسول کردید ... و بعضی از شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ... ای فخر کننده بکشتن کروهی که خدا ایشان را از هر کناه پاک و مطهر کردانیده ... خود بنشین ... حسد بر بزرکی و جلالت ما ... و نعمت و مکرمت ما را و اینها فضل خدا است هر که میخواهد عطا میکند کسی را که خدا نور نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد ... سید الشهدا و ... خروش از حاضران بر آمد و در دیوار بکریه در آمد کفتند بس است ای دختر پاکان که معصوم کردی دلهای ما را و سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی دلها را کباب و دیدها را کریان کردی پس ام کلثوم دختر دیکر حضرت سیدة النساء صدا بکریه بلند کرد و از هودج حرم محترم ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بد احوال شما و ناخوش باد روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خوار کردید و یاری او نکردید او را بقتل رسانیدید و اموال او را غارت کردید و پرد کیان حرم او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روی شما مکر نمیدانید که چه کار کردید و چه کناهان و اوزار بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید و مالهای چه جماعت اعیان را بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه کروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیانکاراند پس شعری چند در مرثیه سید الشهدا کفت اهل کوفه خروش واویلاه و واحسرتاه بر آوردند صدا بناله و زاری و کریه بسوی آسمان و نوحه و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان مویها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود بیختند و روها خود را خراشیدند و طپانچه بر روها خود میزدند واویلاه و واثبوراه میکفتند چنانچه شد که دیده روزکار هرکز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید پس ساکت شدند پس حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب منم پسر آنکه بی تقصیر ... کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در کنار فرات ذبح کردند ... و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوکند میدهم شما را بخدا آیا میدانید که نامها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهدها و پیمانها با او نوشتید با او بیعت کردید ... و کارزار کردید با او و دشمن را بر او مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد ... خود فرستادید ... بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت رسالت در روزیکه بشما کوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید پس شما از امت من نیستید پس از هر جانب صدای کریه بلند شد بیکدیکر میکفتند که هلاک شدید و نمیدانید چون صدا ... حاضران ... حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او ... تبلیغ رسالت ... حضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا بن رسول الله همه سخن ترا میشنویم و حرمت ترا میشناسیم خواهان خدمت تو هستیم هر چه میفرمائی بفرما که فرمان بردار تو ایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او

صلح کنیم و طلب خون تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران مکاران ما دیگر باره شما را نمیخواهیم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانهای دوار که اعتماد بکفتار شما نمیکنم و چکونه باور کنم دروغهای بی فروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است دیروز اهلبیت کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی این مصیبتها در کام من است و آتش این محنتها در سینه من مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفره و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد در بعضی از کتب معتبره از مسلم ... روایت کرده اند که کفت روزی ... دار الاماره کوفه طلبید من مشغول کار شدم ناکاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست کفت که کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود کفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم کفت چون بیرون رفت چندان بر سر و روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناکاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد کفتند حرم محترم حضرت سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهراء در این محملها اند ناکاه دیدم حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است علیل و رنجور و مجروح و خون از بدن مبارکش میریزد و میکرید از روی حزن و اندوه و شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خدا بخیر ندهد شما را اکر رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت ما و شما در نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید کفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید مانند اسیران میبرید کویا که ما هرکز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میکوئید و دست برهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید ای بر شما مکر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد من است ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما کذاشتی که هرکز تسکین نمییابد و اهل کوفه باطفال کودکان اهلبیت ترحم میکردند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه ... تصدق بر اهلبیت رسالت حرام است و انها را از دست و دهان کودکان میکرفت و بر زمین میانداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذوالجلال میکریستند ام کلثوم چون صدای کریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما میکریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناکاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزها کرده بودند پیش از همه سرها میان انها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون نظر بسر انور برادر افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از زیر مقنعه اش ... و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که بجور تیره روزکار منخسف کردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بکردش روزکار در افق غروب ... ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر مهربان فرزند ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین خبر بکیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا آتش حسرت از نهاد بیکانه و آشنا زبانه کشید و از اشک چشم حاضران رخساره زمین کلکون شد و از دود آه دلسوختکان هوا تیره کردید شیخ مفید و دیکران روایت کرده اند که عمر بن سعد لعین سر سید الشهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و نزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب ... بدر قصر ابن زیاد رسید در را بسته بود سر انور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیکری از ... حضرمی ... سر مطهر را در خانه پنهان کرد و نزد زن حضرمیه خوابید زن پرسید که از کجا آمده و چه آورده کفت سر حسین را آورده ام زن کفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده بخدا سوکند که دیکر سر من بر بالین تو نخواهد رسید پس برخاست و بیرون آمد ناکاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع بود و ملائکه بصورت مرغان سفید بکرد آن سر برآمدند ... دیکر ابن زیاد در قصر دار الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت عام داد و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی کذاشتند نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند پرد کیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت را مثل اسیران بمجلس آن لعین در آوردند بروایت امام زین العابدین سنان بن انس سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرکواری را کشته ام کسی را کشته ام که بحسب پدر و مادر از همه کس شریف تر بود و بهتر از همه کس نیکوتر بود ابن زیاد در خشم شد کفت هرکاه میدانستی که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آورند چون سر مبارک آنحضرت را در نزد ابن زیاد کذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوب دستی که در دست داشت بر لب و دندان سید الشهدا میزد و میکفت چه بسیار خوش دندان بوده است در این حال زید بن ارقم کفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان بردار من مکرر دیده ام که حضرت رسالت این موضع را میبوسید و میمکید پس بصدای بلند کریه کرد و آن ولد الزنا کفت ای دشمن خدا کریه میکنی که خدا بما فتح داده است اکر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است هر آینه ترا کردن میزدم زید کفت ... حضرت رسالت ... و حسن را بر ران راست خود نشانده بود و دست بر سر ایشان کذاشته

رکفت

وگفت خداوند ایشان را بتو میسپارم و شایسته مومنات تو ایشانند پس تو ایشانرا محافظت کن که امانت حضرت رسول اند پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت
لعنت بر شما ای اهل کوفه فرزندان فاطمه را کشتید و فرزندان دختر ایشانرا بر شتران برهنه سوار کردند نیکان شما را بقتل آوردند و شما را ابن زیاد بکشد پس نظر آن ملعون
بزینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان و زنان او را احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا
است ابن زیاد گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد
پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و خلل و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم بلکه دیگرانند پسر زیاد گفت
دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی اینها گروهی بودند که شهادت برای ایشان مقدر شده بود بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و
ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آنوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از کیست آن ملعون چون از این سخن در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن
حریث گفت این زنیست ماتم زده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا مرا ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهلبیت تو و سینه مرا از ایشان شفا
داد زینب خاتون گفت بجان من که سالار مرا کشتی و اصل و فرع اهلبیت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفائیست ترا و بروایت دیگر
ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین که دیده جدش بدیدار او روشن میشد و او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش
خود سوار میکرد مهیای جواب او باش در روز حشر پس آن لعین متوجه امام زین العابدین شد پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت
علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانها را خدا
قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو جرات مینمائی بر جواب من ببرید او را و گردن بزنید چون زینب خاتون حرف قتل آنحضرت را شنید
مضطرب شد و در گردن آنجناب چسبید گفت که بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو ساکت باش و گفت
ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است و شهادت در راه اعلای دین کرامت ما است پس آن ملعون امر کرد که ایشان را
بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در این زمان باید زنان کوفه بنزد ما نیایند مگر اسیران و کنیزان زیرا که ایشان ما
بیامدند و در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامه‌های
سیاه پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان مهیا میساخت احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده اند که
پسر زیاد عمر را طلبید گفت نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بمن بده عمر گفت گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذر
داشته باشی پس از دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو و از من نشنیدی عثمان پسر دیگر زیاد گفت
میگوید من راضی بودم که حسین کشته نشود ما همه تا روز قیامت ذلیل میبودیم عمر گفت بخدا سوگند که کسی از من ترک اطاعت پسر زیاد کردم خدا را
بخشم آوردم و قطع رحم کردم نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت بمنبر آمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهلبیت حق را
غالب کرد و یاری کرد یزید و اتباع او را و کذاب پسر کذاب را کشت در این حال عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیرالمؤمنین بود و یک دیده او
در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته مشغول عبادت بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تو
و پدر تو و آنکسیکه ترا والی کرده است و پدر او است ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد
در غضب شد و گفت کیست این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره پیغمبر را که خدا ایشانرا تطهیر داده در شان ایشان فرستاده
و دعوی مسلمانی میکنی وا غوثاه اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او را و پدر او را
لعنت کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را و ابن زیاد او را گرفتند پسر
عمان او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست ایشان گرفتند از در مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید این کور را بیاورید
چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع نمودند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر بپسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث
بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی میان ایشان واقع شد و اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند
و بدر خانه عبدالله بن عفیف رسیدند در را شکستند بخانه در آمدند دختر عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن بده
چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر در حرکت میداد و ایشانرا از خود دور میکرد دختر نیک اخترش میگفت کاش من مرد بودم و در پیش روی تو با این
فاجران جنگ میکردم که عترت طاهره پیغمبر را کشتند و آنکافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او خبر میکرد که از فلان جانب
آمدند و او از آنجانب شمشیر حرکت میداد و ایشانرا دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان
پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آنکور با دختر شمشیر میگردانید و رجز میخواند تا او را عاجز کرده بودند تا آنکه او را دست
یافتند و او را نزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا

که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان عفیف گفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج و ای
پسر مرجانه ترا با عثمان چه کار اگر بحق بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن از من سوال کن از خود و پدرت و یزید و
پدر او ابن زیاد گفت هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته
از پروردگار خود سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون‌ترین خلق باشد
و دشمن‌ترین ایشان نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و الحال بحمدالله خدا بعد از نا امیدی شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا
مستجاب گردانید پس پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بدار کشیدند روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و
در کوچه و بازارها و محله‌های کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش
عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه‌ها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید
چون نزدیک غرفه من رسید غرفه از شعاع آن منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف را تلاوت مینمود و باین آیه رسید
بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین
است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است و بروایت دیگر چون سر آنحضرت را در میان کوفه بر سر نیزه کردند شروع
بآواز بلند بخواندن سوره کهف و تا این آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت آنکافران فایده نبخشید بلکه موجب
مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس مبارک آنحضرت را در کوفه بر درختی آویختند این آیه خواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایت سابقه پس ابن زیاد فتح نامه‌ها باطراف بلاد نوشت
و فرستاد و حقیقت حال را بیزید نوشت که آنچه در باب بقیه اهلبیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر
بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس صدای نوحه از خانه‌های بنی هاشم و سایر شیعیان بلند شد که در مدینه چنین ماتمی
نشده بود پس آن ملعون بمنبر برآمد گفت ایها الناس این لطمها و شیونها بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس بمروان اصلح گفت
من میخواستم که سر او در پیش من میبود و ما او را دشنام میدادیم و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسیکه شمشیر بر روی ما کشد اراده قتل ما کند بغیر از آنکه
او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبدالله بن سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمر گفت ما سزاوارتریم بفاطمه
از تو پدرش عم ما است و شوهرش برادر ما است و فرزندش فرزند ما است اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت
نمیکرد پس یکی از آزاد کرده‌های عبدالله بن جعفر خبر شهادت دو فرزندش را باو گفت عبدالله بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله وانا
الیه راجعون ابوالسلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی این بما رسید عبدالله نعلین خود را بر او زد و گفت ای فرزند کنیز گندیده در باب امام حسین
چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و همین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در رکاب او کشته شوم از این سعادت
محروم نشدم بحمدالله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند بروایت ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود
بر سید الشهدا نوحه میکردند دیگر میگریستند و مرثیه‌ها میخواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و بیرون آمد و ندبه و زاری کرد
و میگفت ای کافران چه جواب خواهید گفت بپیغمبر خدا در وقتیکه از شما بپرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من بچه جهت ایشان
را کشتید و اسیر کردید یا این بود جزای نیکیهای من تا آنکه در میان هوا مرثیه‌ها شنیدند که کسی میخواند برای امام مظلوم و او را نمیدیدند چون شب شد از همه
طرف اشعار و مراثی جنیان برای امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد با آن ملعون نوشت
که سرها و اسیران را بجانب شام بفرستد چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا رسید محفر بن ثعلبه را بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را
باو داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرها را بجانب شام روانه کرد بعد از چند روز دیگر
سفر محنت اثر اهلبیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن مبارک کرد و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه اسیر
شتران سوار کرد با شمر جمعی از منافقان و مخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و بسند معتبر از طاووس و دیگران از ابی لهیعه روایت کرده‌اند
که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و
مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد از خدا طلب آمرزش کنی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده مهربان
است گفت بیا تا من قصه خود را بر تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین موکل بودند در راه شام و هر شب
صندوق سر را در زیر درختی میگذاشتیم و شراب میخوردیم یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون شب شد صدای رعد
مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدا نشنیده بودم و صدا شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی میاید ناگاه دیدم که درهای آسمان

گشوده

کشوده شد و صدای اسمعیل اسپان و صقعقه سلاح مردان بگوش من امد دیدم که حضرت آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان
[illegible]

ورود اهلبیت بکوفه

[illegible]

حکم با یزید گفت که خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را برانداختی و نسل امیه را زیاد کردی یزید سر بزیر انداخت [illegible]
چون افسر منور را نزدیک ان بدبخت گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر [illegible]

[illegible]

[illegible]

خطبه خواندن سید سجاد در شام

بود که حق تعالی دعای او را مستجاب کردانید زبان او لال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق
هرزه از عقوبت بود در دنیا بتو رسانید اینست خبر اکنون که متعرض حرمت حضرت رسالت کردی در روایت طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که ایشان
کیستند گفت این فاطمه دختر حسین است و این زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا
بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را میکشی و زنان او را اسیر میکنی بخدا قسم که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که تر
نیز با ایشان ملحق سازم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهلبیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد
و خطیبی را طلبید بمنبر بالا کرد و آن خطیب ناسزا بسیار بجناب امیر المؤمنین و امام حسین گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین
ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی و بر او خوشنودی مخلوق بجا خود را در جهنم آماده نمودی پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید رخصت
ده که بر منبر آیم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده
که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه میاید یزید گفت از اهلبیتی
که در شیر خوارگی علم و کمال را بیافته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد حضرت بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بحضرت
رسالت پناه و اهلبیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران اگریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی
ما اهلبیت را شش خصلت عطا کرده است و هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده است عطا نموده است با علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و سخاوت و
محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را بانکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که با دو بال
خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا
شناسد شناسد و هر که نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام
ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران و طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند بر
هوا منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه عبادت کرد در
با ملائکه آسمان منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش
روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و دو هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت
در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و برانداز ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان
و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کنندگان و بهترین نماز گزارندگان منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند
حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مومنان منم فرزند اول سابقان
و براندازنده مشرکان و تیر زهرآلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوان
مرد سخی و شجاع و گرد و بیشه ابطحی و قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکمتر بود و شیر
بیشه شجاعت بود و بشمشیر آبدار سرهای کافران میربود آنشمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار میانداخت شیر بیشه حجاز و در در یتیم
عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا وارث مشعرین والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند
سیدة نسا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا منم فرزند
آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کرده گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند و اولاد
دنیا مایم اهلبیت محنت و بلا مایم محل نزول ملائکه سماء و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که
خروش از مردم بر خواست یزید ترسید که از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگوید چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر
نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت که شهادت میدهد باین کلمه موی و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله حضرت
فرمود که ای یزید بگو این محمد نامی را برفعت یاد کرد میشنود جد منست یا جد تو اگر میگوئی که جد تو است دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی که
جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و نیز ابن بابویه روایت کرده اند که در مجلس یزید مرد از علمای
یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب پرسید که مادرش کیست گفت
فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین پسر دختر پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید بد عایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا
سوگند که اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود که او را داشتیم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را
بقتل آوردید بد امتی بوده اید شما آن ملعون گفت که او را گردن زدند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده ام که هر که

در بیان مجلس یزید

در تیه پیغمبری را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت دیدم
راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بود در شام که گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهودیان چون مرا ملاقات میکنند تعظیم بسیار
میکنند و شما فرزند پیغمبر را که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید از حضرت سید الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا را نزد یزید
آن ملعون آوردند در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب بر آن میریخت روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس حاضر بود از اشراف و بزرگان
ایشان بود گفت ای پادشاه این سر کیست یزید گفت ترا با این چه کار است گفت چون من بنزد پادشاه خود میروم از احوال اینجا سوال میکند میخواهم
بر احوال این سر مطلع شوم و او را خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد آن بدبخت گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است فرنگی گفت مادر او کیست
گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو که دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او
پدران بسیار هست و نصارا مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا بتبرک میبرند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در
میان نیست بد دینی است دین شما پس بیزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسیا کافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست
که یکسال مسافت آنست و در آنجا جزیره بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی
زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا میاورند و درختان عود است و آن در دست نصارا است و در آن شهر کلیسیا بسیار
هست و بزرگتر کلیسیاهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه از طلا آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماری است که حضرت
عیسی بر آن سوار میشد است و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند در هر سال گروه بسیار از نصارای اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند
و بدور آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و در آن جا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند اینست آنچنین عادت مینمایند سم دراز گوشی را که گمان
میکنند سم دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و در دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی را
که ما را در بلاد خود رسوا میکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی آن ملعون گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت ای
نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر
سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سرا خراب و ویرانه قصر شوم او
کردند و اهلبیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی
سفیان زیورها خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند سه روز ماتم داشتند هند دختر عبد الله بن عامر
که در آنوقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین بود پرده را دریده از خانه بیرون دوید بمجلس آن ملعون آمد در وقتیکه مجمع عام بود گفت
ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده آن ملعون برجست و چادر را بر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری
کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانه خود جا داد و هر جا
و شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا
شد بر هر ناقه در پیر مرد نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب با ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوش رو در همراه بود چون ناقها از من
گذشتند آنکنیز بنزدیک من آمد گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از خدمتکاران بهشتم
پرسیدم که این پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود و دوم ابراهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی
روح الله بود گفتم آنمرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر میخواست که بود گفت جد تو رسول خدا بود من چون نام جد
خود شنیدم و دیدم که خود را با آنحضرت برسانم که شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد در میان هر هودج زنی ماه روی
نشسته بود از خوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیانست و دویم آسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم جده
دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه میافتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده
خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند جمعیت ما را بر اکنده کردند
و حرمت ما را مباح کردانیدند ای مادر حسین پدرم را کشتند و ما را یتیم کردند فاطمه گفت ای سکینه بس است ای مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح کردی
اینک پیراهن حسین را برداشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم ایضا دیگران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه با
یزید گفت دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال
خود و ساير اهلبیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و
حوریان بسیار از بهشت فرود آمدند ناگاه در باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده

کردم در نهایت زینت ناگاه پنج مرد نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از خوردیان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر
تو امام حسین است گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دویم نوح و سیم ابرهیم و چهارم موسی گفتم پنجم کی بود که از نهایت اندوه دست
بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت رسول است گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم و الله
میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مردی خوش روی منور دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده
و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی ابن ابیطالب است پس نزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه
در آن ما را کشتند خونهای ما را ریختند حرمت ما را ضایع کردند و ما را اسیر برهنه سوار کردند بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت
و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس یکی بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بگو پس او
دست مرا گرفت و داخل قصر کرد در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر
نورانی تر و جامه های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلود در دست داشت و هرگاه او برمیخواست ایشان برمیخواستند
و هرگاه او می نشست ایشان می نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت میکردند از خودی پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه این
حوا است و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابرهیم و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن خون آلود در دست داشت و همه او را
تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهراست پس نزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده بزرگوار بخدا پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند
حضرت مرا بسینه خود چسبانید گریه بسیار کرد و آن خواتین دیگر گریه بسیار کردند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو در روز قیامت
ناگاه دیدم که در آسمان گشوده شد و افواج ملائکه میامدند و سر یزید را پاره میکردند و بالا میرفتند چون آن ملعون این خواب را شنید طپانچه
بروی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چه کار بود و بروایت دیگر اعتنا باین خواب نکرد و بر خواست و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است
که گفت من در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم شنیدیم
مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودند و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین را بشام بردیم و در دروازه شام مغرب بنیا
از آن سر مطهر مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روز دیگر آن سر مبارک را بمجلس یزید بردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجز میخواند که رکاب
مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است کشته ام
چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد اهل مجلس تمام شب باو تمام کردند فایده نکرد و چون شب
گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که در مقابل مجلس عیش و شراب بود نصب کردند و ما را بآن سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات
آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم
رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابرهیم فرود آی و
آنحضرت فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی آنحضرت فرود آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی فرود
آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج
بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت داخل آن قبه شد و چون نظر
بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر او در
افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و بنزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند راوی گفت من
بخود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین رخصت ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صیحه زنم که همه
هلاک شوند حضرت رخصت نداد گفت در خصوص این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل بنزد هر یک میرفت و بر ایشان
میدمید و یک یک ایشان میافتادند و میسوختند چون بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که واگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشتند
و مرا برداشتند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب
نرسید مترجم گوید بدانکه در سر مبارک سید الشهدا اختلاف بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای
شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین بکربلا آورد و با بدن مبارک ملحق گردانید و در روایات بسیار و در روایات معتبره ملحق گردانید و این قول بحسب روایات بسیار
بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر اینکه در نزد شیعیان آن سر مبارک را در نجف در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین دفن کردند و باین
روایات زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کند که حضرت رسالت آن سر گرامی را با خود برد و دانستنی نیست که آن سر در بدن باشد یا در
منتقل گردید و در عالم قدس بهیکل دیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین

با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر
سنگ که از بیت المقدس برمیداشتند در زیرش خون تازه میجوشید شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند چادر
سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین زنان و سرها را بکربلا آورد و بسیار از حضرت صادق روایت کرده است که چون
حضرت علی بن الحسین را بنزد یزید پلید بردند ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهلبیت گفتند که ما را در این خانه حبس کردند که
خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود نمیاید
که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان کردند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین جمیع اعتماد امید بستن فرمود که خدا نخواهد
گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند سید طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازارهای دمشق راه
میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید پرسید که چگونه شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان
را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش ازما بر عرب فخر میکند که آنحضرت از ایشانست و ما
که اهلبیت اوئیم میکشند ما را و از دیارها خود میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میبرند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا
الیه راجعون و ایضا روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن را طلبید عمرو کودکی یازده ساله بود یزید گفت یا عمرو
با فرزند من خالد کشتی میگیری عمرو گفت کشتی بچه کار میاید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم
ملعون گفت شما شجاعت را از پدران بمیراث دارید پس با حضرت امام زین العابدین گفت که حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر
پدر بزرگوارم بمن دهی و حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه این مخدرات بفرستی که
ایشان را بحرم جد بزرگوار خود برگرداند ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال
شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم و لیکن آنچه از ما گرفته اند میخواهم چه در میان آنهاست که حضرت
فاطمه رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست پس آنها را طلبید پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار
طلا با آنها بآنحضرت داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه
حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون
سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین
میایستادند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند
و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بر زمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری
میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند دلبند من منم جد تو رسول خدا و این پدر
تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهلبیت خود را میشمرد هند گفت من از
دهشت آن حال خایف و ترسان بیدار شدم چون بنزد آن سر بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر منور باسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیابم و او را از خواب
خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی در آمده است و روی بدیوار کرده است و با غایت بیم و اندوه و خوف
میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید خوف و بیم او مضاعف گردید سر بزیر افکند جواب نگفت چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان
را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیه
آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از زنان قریش
و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و گریه موافقت کردند تا هفت روز در آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند در روز هشتم ایشان را طلبید
نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملهای زرین برای ایشان ترتیب داد و اموال بسیار برای خرج ایشان حاضر کرد
و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهلبیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان
نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسول بود طلبید گفت مردی از اهل
شام را که بصلاح و رشد و امانت و دیانت موصوف باشد با ایشان همراه کن که در سفر ایشان را به وجه نیکو بعمل آورد و جمعی دیگر را
با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید برای دفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را
بخدا سوگند که اگر من بجای او می بودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم اما باید که پیوسته نامه های تو
بمن برسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون گردد پس امر کرد که اسباب ایشان را مرتب ساختند و بسوی وطن سفر نمودند

در نزول اهلبیت بمدینه

در باب رعایت ایشان نمود چون روانه شدند و نزدیک بعراق رسیدند از آنمردیکه برای رفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشانرا بکربلا
بردو از آنجا متوجه مدینه گرداو مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آنروز جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت
آنحضرت آمده بودند در آنموضع شریف بیکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند جمعی کثیر از زنان اهل قریه نیز جمع شدند و بمراسم تعزیت قیام
نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم گفت که از رفقای ایشان بودم گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین در مکانی مناسب نزول
اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت بپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا شاعری بود تو از شعر بهره
داری گفتم بلی یابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما
مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه شتافتم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند را
باین مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد باین سبب سیلاب اشک از دیده های محزون من روانست بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون
افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و بقیه اهلبیت رسالت نزدیک شما رسیده اند و من رسول
ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانه ها بیرون دویدند با سرهای برهنه و روها خراشیده
و گیسوها پریشان کرده صدا بنوحه و زاری و والداه و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند هرگز مدینه را باین حالت مشاهده نکرده بودند و هرگز روزی
از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی تو ماتم ما را بر سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما
بناله آوردی تو کیستی گفتم منم بشیر بن جذلم و مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام
غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه میان آنهمه
مردم سعی کردم براه عبور نیافتم چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه عبور نیافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم
بایشان نرسیدم و راهها پر بود که عبور نتوانستم چون نزدیک شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته آب از دیده حق بینش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک
میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شد فوج فوج میآیند آنحضرت را تعزیت میفرمایند و صدای
گریه از زمین بآسمان میرسد و آنحضرت بدست مبارک اشاره کرد که ساکت شوند چون ساکت شدند فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست
بخشاینده و مهربانست و اوست مالک روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و بر رازهای پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصائب دهور و محنتهای
بد و داور رنجها و اندوههای صبر را زننده ایها الناس خدا را است حمد که مبتلا گردانید ما را بعظیم ترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها
سید جوانان اهل بهشت را کشتند و فرزندان و اولاد او را اسیر کردند و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثلش نبود ای مردم کدام دل
بعد از مشاهده این مصیبت خوشنود میتواند شد کدام دیده بعد از این واقعه غم اندوه و سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق
که آسمانهای هفتگانه بر آن شهید گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بخروش آمدند و درختان با شاخهای خود بر او گریستند و
ماهیان در قعر دریاها و ملائکه مقربین و اهل آسمانها بر آن حضرت گریستند ایها الناس کدام دل
است از این مصیبت که شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس بدانید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران خزر و زنگ
و کابل از شهر بشهر گردانیدند بخدا سوگند که پیغمبر با ایشان سفارش کشتن و ذلیل کردن ما را نداشت و اگر وصیت بایشان سفارش
ما میکرد بجا آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرده هر آینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون
چه ما مصیبت جانکاه روی داد و واقعه ابتلای ما بر حق نزد خدا از خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده
از ظالمان ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمینگیر شدم و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم
حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد برکشیدند
که واجداه و امحمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند اهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در
و دیوار بلند شد از حضرت صادق منقولست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها را روزه میداشت و در شبها تا صبح
عبادت میکرد چون وقت افطار میشد غلام آنحضرت طعام و آب میآورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده مبارک میریخت
و میگفت چگونه طعام خورم فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد این سخن را مکرر میفرمود و میگریست تا آنکه
طعام و آب را با دیده خون مخلوط میکرد و تناول مینمود و باین حالت بود تا بملاقات پدر بزرگوار خود رسید مختصر یا فرج داغ کرد بگریه تازه میکند
کرد تمام آنحضرت روایتکرده که مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی سنگ و زمین ناهموار سجده کرده و میگریست و صدای

در معجزات آنحضرت بعد از شهادت او

بسند او بذکر خدا بلند شد پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله
ایمانا و تصدیقا چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش و روی مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه تو کم شود حضرت فرمود
که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت حق تعالی یکپسرش را ناپدید کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دو
دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من برطرف شود مؤلف گوید
میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت و خوف حق تعالی بود چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است چون مصائب نیز دخیل بود چنین بیان میفرمود
یا برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت آن واقعه عظمی و داهیه کبری تا آنکه گریه دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای آن باید کرد
گریه دیگران نیست که برای محبت شیئی باشد لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را بهتر
از دیگران میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار را و مفاسد فقدان آن امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست و میدانست که او در زمان خود محبوبترین
خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت بر طرف شد و بدعتهای بنی امیه ظاهر گردید باین جهات
میگریستند و اینها همه بعد از تامل بمحبت خدا بر میگردد و تفصیل این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است **فصل نوزدهم**
در بیان بعضی از غرایب معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند
معتبر روایتکرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین گذشت حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض و ما کانوا منظرین
یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس امام حسین گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین و فرمود که
نگریست آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایتکرده است که گفت بخدمت حضرت
صادق عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر میآورم در آن حال چه باید گفت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس
ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور فرداد گفتم چون شما را بخاطر میآورم حسین علیه السلام را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله
علیک یا ابا عبدالله پس فرمود که چون جد امام حسین شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان اینهاست و هر که در بهشت
و دوزخ هستند آنچه دیده میشود از خلق پروردگار و آنچه دیده نمیشود مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل
حکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایتکرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب امیر حیدر کرار بود گفت
بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا اینروز را روز برکت خواهند دانست و این
امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را بمن خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست
همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا بر او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان آسمان و زمین و مومنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها
و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان
حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار داده است و چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم
چگونه ایشان روز کشته شدن چنین بزرگواری را روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در
اینروز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذیحجه قبول شد و روایت میکنند که در اینروز توبه داود قبول شد و چنین
نیست آن نیز در ماه ذیحجه شد و روایت میکنند که در اینروز یونس از شکم ماهی بیرون آمد آن نیز در ماه ذیحجه شد و روایت میکنند که در اینروز کشتی
بر جودی قرار گرفت و آن در هیجدهم ماه ذیحجه شد و روایت میکنند که در اینروز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس
میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدانست در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت داده است ای جبله چون
نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید الشهدا حسین شهید شده است ابن قولویه روایتکرده است از مردی از اهل
بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس در نواحی آن در شب و روز دیگر که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است
راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخ را بر نداشتیم مگر آنکه در زیرش خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ
شد و خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم منادی را بشعری چند که مضمونش اینست آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت
جد او را در روز حساب معاذالله نخواهید یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتید بهترین سواران را که شجاعت او بهترین
پیران همه جماعت را و روز آفتاب تیره و گرفته بود و میان ستاره ها در روز پیدا بود چون ندا در وقتی که شد خبر رسید که ابتدای
ظهور این غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است ایضا از زهری باسانید معتبره روایتکرده است که چون حسین بن علی شهید شد
هیچ سنگریزه که از بیت المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید ایضا باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر روایتکرده است

کرد

که گریستند بر حسین بن علی علیه السلام ماهیان دریاها و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه پلکهای دیده خود را از گریه مجروح کردند ایضاً بسند معتبر از حماد روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد بخدا سوگند که گویا می بینم انواع
وحشیان را که گردنها را بسوی قبر او دراز کرده باشند برای او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید
بر او و زیارت او را ترک منمائید ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام
حسین علیه السلام نزد او آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بر هلاک ایشان
زمین و آسمان نگریستند و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست بأسانید معتبره دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که برای قتل حسین علیه السلام آسمان و زمین گریستند سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا گریست و بر احدی غیر ایشان
نگریسته و پرسید که گریه ایشان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد ایضاً روایت کرده است که زن صالحه
از اهل کوفه گفت چون حضرت سید الشهدا را کشتند تا یکسال نزد ما آفتاب مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد ایضاً روایت کرده است از
جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ایضاً بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده است که از روزی که
آسمان آفریده شده است بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز
میداشتند سرخی بر آن ظاهر میشد مانند خون که در جامها ظاهر میشد ایضاً بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام
حسین علیه السلام ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمینها
بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود ایضاً بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا روایت کرده است که فرمود
که جعده ... روان جد رسول خدا در خانها حاضر میکردند و مردم انس میگرفتند چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد
و طعام پیش ایشان میافکندند پس چون حسین بن علی را شهید کردند از نزد مردم رم کردند و از بادیه بیرون رفتند و در صحراها و کوهها و بیابانها قرار
گرفتند و گفتند ... بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید ... برای آن مصیبت آنحضرت روزه
میداشتند و ... بر حسین میکنند تا صبح ... و کتب معتبره ایشان روایت
کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید که در قبیله ما جامها و سبوها و ظرفها پر از خون شد
ایضاً از عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز آسمان باران بارید چون بجامهای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود
چون نشان این را بردند که ... و خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود از حضرت صادق
روایت کرده است که آسمان بر حسین علیه السلام چهل روز بخون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که
خانها و دیوارها سرخ شد از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمره که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید در تاریخ نیز
از ابن سیرین روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند و در آسمان نزدیک
که بهم رسند و تا سه ساعت چنین ماند از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها
در میان روز ظاهر شد ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تار
شد و هر که ... روی خود نهاد از شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل امام حسین
آسمان ... بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی را با ضرب شمشیر از کار
انداختند ... منادی از جانب بطنان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا
... توفیق نیابند که نماز فطر و اضحی را با امام
... معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسین
... امام حسین گفت که میگریم برای
... ابو عبدالله که ...
... اجتماع کنند بر کشتن تو ... بهشتی
... بر تو هر چیز ...
... ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد مردم گفتند
ای ابوذر شاد باش که چنین راهی در راه خدا سهل است ابوذر گفت این بسیار سهل است و لیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که

حسین بن علی را شهید کردند بخدا سوگند که بعد از قتل امیرالمؤمنین از قتل او قتلی عظیم نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را
بر امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه برانگیزاند از ذریت او مردی را که انتقام بکشد اگر ببینید که بسبب شهادت او چه اندوه
و حزن داخل میشود با اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشهها و بیابانها و اهل آسمانها هر آینه نزدیک باشد که خود را هلاک کنید در هر وقت که روح مقدس
آنحضرت را از هر آسمان که بالا بردند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بپا ایستادند و فاصل ایشان لرزان در قیامت و هر ابری که بر آسمان
شود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر ...
عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز که ... بر میکردم
و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها آن بره کردم و نخوردند دانستم که برای تعزیت آنحضرت نمیخورند فصل هشتم در بیان
گریه و جزع انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران از اسانید معتبره
بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چهار هزار ملک از نزد حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین رسیدند
حضرت ایشان را رخصت نفرمود باز بآسمان برگشتند باز دیگر رخصت طلبیدند چون بزمین آمدند که آنحضرت شهید شده بود نزد قبر آنحضرت ماندند
و گرد آلود و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال
میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت میکنند اگر بیمار شود عیادت او میکنند و اگر بمیرد بجنازه او نماز میکنند بعد از مردن برای او استغفار
میکنند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طالب خون آنحضرت بکند ابن بابویه و شیخ طوسی بسند معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی شهید شد ملائکه گریستند ... و گفتند الهی اذن ده ما را
ما ایشان ... و انتقام ... برگزیده ترا ... حق تعالی ایشان را وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من
و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از زمانی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح
امامان فرزندان حسین را دیدند یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد و حق تعالی اشاره فرمود با آنکه ایستاده است که انتقام از ایشان خواهم
کشید باین سبب حضرت صاحب الامر را قائم میگویند ابن قولویه روایت کرده است که ملکی که خبر قتل حضرت امام حسین را
آورد ملکی بود که موکل است بر دریاها با ملائکه ... بالهای خود را گشود و بر اهل دریاها
جامهای ماتم ... پوشیده که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند و تربت آنحضرت را با بالهای خود برداشت و با سماها برد و در هر ملکی
که او را میدید از تربت ... لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران ایشان و در محاسن برقی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حسین بن علی از روزی که آنحضرت شهید شد هفتاد هزار
ملک ژولیده موی گرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده موی گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال
شمس چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند بر آنجناب و نوحه میکنند تا طلوع صبح کلینی و ابن بابویه
بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که فدای تو شوم چه کوتاه است عمرهای شما اهلبیت و نزدیک است اجلهای
شما با یکدیگر با احتیاج جمیع که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه نامه ایست که در آن نوشته است که آنچه باید بآن
عمل نماید در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه ما مأمور شده ایم میدانیم که عمر ما آخر رسید پس حضرت رسول بنزد او میاید خبر وفات او را باو
میرساند و خبر میدهد او را باینکه از جانب حق تعالی دارد جناب امام حسین صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه را باید
بعمل آورد و آنچه میماند که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات عمل نیاورده بود تا آنکه میوه ... گرد ... از ...
باقی ماند بعمل نیاورده بود که ملائکه از حق تعالی سؤال کردند که یاری او کنند رخصت یافتند تا مهیا شدند چون آمدند آنجناب شهید شده بود
آمدند و او را شهید یافتند گفتند ... ما را اگر بزمین ... و او را ... آمدند و او را رحمت خود برده بود
پس حق تعالی وحی کرد بایشان که ملازم قبه مقدسه او باشید تا ببینید او را اگر بیرون آمد است از قبر خود و بدینها رجوع کرده است یاری او
کنید و بگریید بر مصیبت او و با آنچه از شما فوت شده است از یاری او بدرستیکه شما را مخصوص گردانیدهام بیاری کردن او و گریستن بر او پس
گریه کردند ملائکه برای تقرب بحق تعالی بمصیبت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او خواهند بود ابن
قولویه بسند معتبر از سعد بن ... روایت کرده است که گفت در خدمت امام جعفر صادق بود و در ما بین ... روز ... عرفات ...
گفتم یا ابن رسول الله ... شما ... حضرت فرمود که اگر تو ببینی آنچه من میبینم هر آینه ... گریه در ... رسول الله ...

گفتم چیست اینخبر تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملئکه بسوی خداوند عالمیان و نفرین و لعنت بر کشندگان امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین ع و نوحه کردن جنیان او گریه کردن ملائکه که بر دور قبر امام حسین ع هستند شدت جزع ایشان پس با استماع اصوات ایشان مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت امام حسین ع بروید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال میایند نزد ملئکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند جواب از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال الشمس یا طلوع صبح و ایشان تعزیه که بر میکردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمانها و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند از گریه و دعا بر و پیوسته مشغول و مهموم شما هستند اینها میگویند در زیارت و دعا میشنوند و گفت تو گردیدم ملئکه حایر و ملئکه حفظه اعمال کرام الکاتبین سؤال میکنند از چه خبر میگیرند فرمود ملئکه حایر از ملئکه حفظه اعمال سؤال میکنند اگر ملئکه حایر از امکان تغیر کنند ... نظر از ایشان بزیر یا بالا ... است طواف میکنند و بخدمت حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین و سایر ائمه که بعالی مقام ... میرسند حضرت رسول و ائمه از ایشان سؤال میکنند که چه حاضر شده است ... و امکان تغییر شده است زیارت آنحضرت میگویند که بشارت دهید ایشان او دعا ما را با ایشان برسانید پس ملئکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند ایشان که برکت فرستید بر ایشان دعا کنید از برای ایشان ... بر کردند بالهای خود را بر دو ایشان بکشید ایشان را مشاهده ... و ما ایشان را ... بانخوال ... ضایع ... زیارت ... ثواب بهشت ... مالهای خود را ... زیارت ... امام حسین ... و ایشان در گریه بر آنحضرت ... که ملئکه در آسمانها ... آنحضرت ... حضرت رسالت ... جمیع اهل آسمانها و ایشان ... صبر کن که حق تعالی انتقام ترا ... خواهد کشید ... حضرت فاطمه نظر میکند بسوی کسی که زیارت آنحضرت میکند ... بر ایشان ... بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کرد که من در شب عرفه در حایر امام حسین ع بودم و نماز میکردم ... نزدیک ... بوهای خوش ... انجا زیارت میکردند تا صبح طالع شد ... بسجده رفتم و سر از سجده بر داشتم ... فرمود که ... سید الشهدا ... کربلا ... بآسمان ... چون بآسمان رسید ... ایشان ... معتبر روایت کرده است ... کرده نوحه کننده حضرت فاطمه را در خواب دید که نزدیک قبر امام حسین ع ایستاده بود و میگریست ... بخوان و نوحه کن ... کربلا شهید کردند ... بطعن نیزه ... روایت کرده است ... امام حسین ع را شهید کردند آسمانها و زمینها ... برانداز ... حلال ... واى آسمانها و زمینها ... جناب محمد ... دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین ... چون اشاره کرد بسوی قائم آل محمد ... اى آسمانها و زمین ... انتقام خواهم کشید ... شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که گفت روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد ... حسین ... از آنحضرت ... دیدم آنحضرت را در خواب متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در شما مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین و قبر اصحاب او را میکندم ... ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت ... ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شنیدم ... بخانه ام سلمه رفتم ... زنان بنی هاشم ... جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب ... جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب در اینجا ... بامن موافقت نمائید در گریه و نوحه ... سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان

حضرت ... شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی ... گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و غمگین از سبب این حال سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهلبیت او را کشته اند و اینک از دفن ایشان فارغ شده ام چون از خواب بیدار شدم ... ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا آورده بود و حضرت بمن داده فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزند تو حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و آن شیشه ... پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید ... ماتم آنحضرت را داشت ... تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده است ... گفت که من ... این حدیث را شنیده ... امام محمد باقر رفتم و با آنحضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حق است ... بسند معتبر ... از ابن عباس روایت کرده اند که گفت ... حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم ... آن روز حضرت شهید شده بود ... شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت بعد از مدت طولانی ... ژولیده و غبار آلوده ... در دست مبارکش چیزی بود ... گفتم یا رسول الله این چه حالتست ... در موضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند ... کشتن فرزندم حسین و جماعتی از فرزندان و اهلبیت مرا ... کشتن ایشان را ... و این خاک ... در شیشه کردم و سر شیشه را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم ... حسین از مکه بسوی عراق ... و آن شیشه را ... میدیدم ... مصیبت او میگریستم ... در اول روز ... نظر کردم دیدم که آن شیشه ... خون شده ... تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود ... در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند ... از قبیله بنی اسد که ... در کنار فرات ... بعد از ... عجایب ... مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد ... هر شب ... نزدیک ... نجوم ... و خلاف ... بالای ... در آن صحرا بودم ... احوال را معلوم کنم ... امیدم که ... و در میان کشتگان داخل ... نظر کردم ... این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که ... خارجی اند ... بر خلیفه زمان خروج کرده اند ... غرائب را مشاهده میکنم ... حال ایشان ... ظاهر ... داخل ... نزدیک ... مانند آفتاب نور ... ساطع بود ... حال در حیرت بودم چون هوا ... روشن ... ناگاه صدای شیون و نوحه ... سینه خراشیدن ... از جمیع ... وا حسیناه و اماماه ... و با هزار ... سوگند دادم که شما کیستید ... سبب نوحه شما چیست گفت ما ... هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و آن کشته ... امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است ... که هر شب ... فضل هیجدهم در بیان گریه و نوحه جنیان است بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند ... حضرت رسالت از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخانه ام معبد خالد ... ام معبد ... گوسفند ... رسول ... خیمه ... آنحضرت فرمود ... ام معبد ... اصحاب ... خیمه ... قیلوله ... خواهد شد ... دو رکعت نماز ... ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب ... وضو و نماز ... بلند شده ... بسیار ... مانند مبارک ... عائشه ... میوه ... صاحب ... هر ... گوسفند ...

که محصور فربه و بلند و شیرش فراوان میکردید و امروز که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت رو بما آورد و بلا از ما برکنار شد و آبادانی
فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارک میشماردیم و بیماران بطلب شفا میآمدند از اهل بادیه برمیآمدند و در شفا اند از آن درخت بردی آمدند و برای
اند درخت را از برکت با خود میبردند در بیابانها که آب و نانی بدست نمیآمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب میکردانید و پیوسته آن درخت چنین بود تا کاه
صبح برخواستیم دیدیم که میوهای آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس ترسیدیم و دهشناک شدیم از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم
بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت بما رسید و معلوم شد که در آن وقت که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آنحضرت رحلت از دار فانی بسرای
باقی کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی و بو و لذت و سی سال با آن حالت ماند پس ناگاه صبح برخواستیم دیدیم
که سرپای آن درخت سیاه شده بود و طراوت از آن رفته بود و چوبها و برگهایش برطرف شده بود و میوهایش ریخته بود و بعد از چند وقت خبر رسید که حضرت
امیرالمؤمنین شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب میامدند و برگ از او برای
شفای بیماران خود میبردند و در هر اثر شاخ و برگ آن تبرک میجستند مدتی با آن حالت نیز ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت
خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برگهای آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد و از حدوث آن حالت
دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله
بلند شد صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان
رهنما و ای ... صداهای گریه و ناله و فغان بگوش ما میرسید و نمیفهمیدیم که چه میگفتند لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از
چند روز خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس آن درخت خشک شد و باد و باران آن را در هم شکست و اثری
از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شد بر اهل مدینه نوحه جنیان را میشنیدند و صداهای ایشان را
میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند با این مضمون میخواندند که ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب
و نکال گریه میکنند بر شهید جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان لعنت کرده شد بر شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر
بلاد نیز از این قسم نوحه‌ها میشنیدند و کسی را نمیدیدند ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین علیه السلام نوحه کردند و شعری چند که مضمون
انها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول در وقتیکه سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهلبیت من و با اولاد
من بعد از تفضیل ایشان را در ... ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون سید الشهدا
متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمونش
اینها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نمیباشد برای کسی که نیتش حق باشد و در راه خدا جهاد نماید با شایستگان و مواسات
کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
که روزی ام سلمه برخواست و گفت میباید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را
نشنیده بودم امشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از مردی از قبیله بنی تمیم
که گفت ... شنیدیم که ما خبر نداشتیم از مقاتله امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم
و با مردی از قبیله خود صداهای شنیدیم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون
خود غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید
دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در برکشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنی است پس اشعار بسیار در مدح
آن سلاله احمد مختار انشا کرد ما گفتیم با او که کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین میباشم و بقصد معاونت
حضرت امام حسین آمده بودیم که جان خود را فدای او کنیم و رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم
ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آنرا ...
میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر با ایشان سلام کردند پس مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان برادرزاده
من است و میخواهیم یاری امام مظلوم بکنیم پس آن جنی پیر گفت من رای بخاطر رسیده آن کوفیان گفتند چه رای دیده گفت رای آنست که
میروم و خبر ایشان را برای شما بیاورم پس یکشبانروز غایب شد پس صدای او را شنیدند و او را نمیدیدند و شعری چند میخواند که مضمونش اینست که ...
ما نیز ... کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است پس برگشتند ایضا ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده‌اند که بعد از
شهادت امام حسین گچ‌بران کوفه که بصحرا میرفتند اوقات در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند فصل

فصل نوزدهم

فصل نوزدهم در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مهلت داد دشمنان حضرت سید الشهدا را و عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بظهور
حضرت قائم قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که حدیثی از حضرت صادق روایت میکنند که
چون حضرت قائم ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است گفتم ایشان چه گناه دارند
حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکرده پدران خود فخر مینمایند برای این ایشان را میکشد و هر که کردار کسی را راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است اگر مردی
کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس بسبب همین حضرت قائم ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ذکر کرد قصه جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا
ایشان را خوک و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبت کند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی
که اولاد رسول خدا را بقتل رسانیدند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد لیکن آنچه برای ایشان در دنیا و آخرت مهیا کرده
است اعظم از عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس خدمت آنجناب عرض کرد که دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بد بود شکار ماهی
مباح بود خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از جماعتی که باغوای او گناهها کرده اند حق تعالی در دنیا بر بنی آدم
عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد او را مهلت داد و برای حجتها ... است که بگناهان کم در دنیا
میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت انداخته برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قائم آل محمد انتقام از ایشان
و از فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین
کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنجناب نشده است در رجعت و در قیامت خواهد شد انشاء الله ... روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بر
رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضا از حضرت صادق
روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضا از امام زین العابدین
روایت کرده است که آنجناب فرمود ... در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا بار نکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد و روزی فرمود که
از خواری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را هدیه فرستادند از برای زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت
تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان
را بقتل آورد **فصل بیستم** در بیان عذابهایی که در دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن
ظاهر شد ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین بعمر سعد گفت که ای پسر سعد بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از
گندم عراق دنیا نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو نیز خوب است پس چنان شد که حضرت فرموده بود و امارت ری باو
نرسید بر دست مختار کشته شد ایضا روایت کرده است که بوهای خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه بوی بد گشتند ...
در آن افتاد و روایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد ... البته پیس شد ایضا ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که سید الشهدا در صحرای
کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید آب بردارد آن ملعونی تیری بجانب آنجناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا
هرگز ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را انداخت در فرات و چندان آب آشامید که باد کرد و بجهنم
کردید ایضا روایت کرده اند که چون امام حسین از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی
چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را تشنه بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد میکرد
و هر چند آب میآشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد بعضی گفته اند که آن ملعون عبدالله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم
بود و ایضا روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آنجناب افکند چون آمد حضرت او را نفرین کرد و بجانب آسمان ... پس آن
ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پیش او بخاری روشن میکردند
و از پیش رو بادبزن و یخ بر شکمش میچسبانیدند از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه
و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج من و گروهی ... با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا آمدیم
و موضعی نیافتیم که ساکن شویم تا کاه خانه نظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مردی غریب آمد
گفت ... بمن دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم ... او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم ...
و نشستیم و صحبت داشتیم پس صحبت منتهی شد بذکر جناب امام حسین و شهادت او گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلائی مبتلا نشد ... آنمرد
گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند تا حال بلائی بمن نرسیده است و شما شیعیان بد دروغ است ... از او شنیدیم و از گفتن خود ...

بکرده

از تشنگی

نیز

شد بم در انحال نور چراغ کم شد از بهر درست کردن او رفتم که چراغ را اصلاح کنم همینکه دست بردم چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل
گردید چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحس افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در فرات انداخت چون سر آب می‌برد
آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون میاورد در بدنش میافتاد و پیوسته بر این حال بود تا باتش جهنم واصل گردید ایضاً ابن بابویه بسند معتبر
از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که از لشکریان بود در قتال آنحضرت امام حسین در نزد ما آمد روی او سیاه شده بود و پیش از آن
در نهایت خوشروئی و سفیدی بود من با او گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفیدروئی از اصحاب امام حسین
را شهید کردم که اثر کثرت عبادت در پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم و او گفت که دیدم امشب او را که بر اسبی سوار بود و سر او بزرگوار را در پیش زین او آویخته بود
که بر زانوی اسب میخورد و من با خود گفتم که کاش نیزه را اندکی بلندتر میبستم که اینقدر اسب را نخست میرساند پدرم گفت این فرزند بلائی که صاحب این
سر … زیاده از خفه است که او با من … میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم
بنزدیک من می آید … میکند که بیا و مرا بجو جهنم میبرد و در جهنم میاندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای
فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت احوال او را از او پرسیدم گفت آنخسران مآل خود را رسوا کرده است در جنب آنچه
که گفته ایضاً از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم دیدم
مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد در میان سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ
دیگر گوش رفت و بیرون … میکرد … و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب که بعضی از جامه‌های آنحضرت را کنده بود
در تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون … از دستهای آن ملعون … و جابر بن یزید عمامه آنحضرت را برداشت چون بر سر بست در همان ساعت
دیوانه شد جامه دیگر را جعونة بن حویة برداشت چون پوشید در ساعت بمرض … مبتلا شد بحر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمینگیر شد
ایضاً از ابن … روایت کرده است که گفت مردی از بنی … بود که در جنگ حضرت امام حسین حاضر بود چون بنزد ما برگشت از اموال آنحضرت شتری و قدری
زعفران آورد چون زعفران را میکوبید آتش از او شعله میکشید دختر خود مالید در همان ساعت پیس شد چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو از آن که کارد
میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید چون آن را پاره کردند بار دیگر آتش مشتعل شد چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید چون از دیگ بیرون
آوردند از حنظل تلخ تر بود و دیگری از حاضران آن معرکه بحضرت ناسزائی گفت … از آسمان آمد و دیده‌های او را کور کرد سید بن طاوس و ابن شهر آشوب
و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مردی نابینا را دیدم و سبب کوری او را سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ امام حسین
رفته بودم و با ده نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا
کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با او چه کار است جواب مرا نشنید و گریبان
مرا کشید بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است … از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست
مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سر شان ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من
بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزند آتش در او میافتد میسوزد و باز زنده میشود و بار دیگر ایشان را بقتل میرساند
من چون این حالت را مشاهده کردم بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند گفت ای
دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم فرمود که
راست گفتی ولیکن سیاهی لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته
… که از خون فرزندم حسین است … را از خون … در دیده‌های من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد
روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد مضطرب گردید و روی خود را میگردانید
و گفت دیدی گفتم بلی گفت بد بکسی نقل مکن ایضاً از کعب الاحبار نقل کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت
واقع خواهد شد و فتنه‌ها که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنه‌ها عظیم تر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهدا حسین بن علی خواهد بود
و اینست فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادها عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن
آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمانها را … خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خواهند گریست چون ببینید که سرخی در جانب
آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است … بکعب … آسمانها بر کشتن … پیغمبر … نگریسته و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن
حسین امری عظیم است و او فرزند بهترین پیغمبران است … سید الشهدا است و پاره تن آنحضرت است … تربیت یافته است و او و …
… و عده … خواهند کشت و وصی خدا و … سوگند یاد میکنم بحق آنخدائی که جان کعب در دست

اوست

اوست که برای او خواهند کرد بدرستی که گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در او
مدفون خواهد شد بهترین بقعه‌ها است و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه آمده است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز
فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آنمکان شریف میروند و چون شب جمعه شود نود هزار ملک بر آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل
او را ذکر میکنند و در آسمانها او را حسین بن علی میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند مظلوم ما
میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز … در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمانها خون خواهد گریست
کوهها از هم خواهد پاشید و دریاها بجوش خواهند آمد و اگر باقی نمانده بود از ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین هر آینه خدا آتش از آسمان
بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب مکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود
مگر آنکه بر آنحضرت موسی بیان کرد و هر بنده که مخلوق شده و مبعوث شد در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را بر
دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا در امت آخر الزمان که بهترین امتها است چرا اینقدر اختلاف هم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم
چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل خواهند کشت جگر گوشه حبیب
محمد مصطفی را پس حق تعالی واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم گریست گفت خداوندا تو انتقام خون او
بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار را شهید خواهند کرد ایضاً از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون امام حسین شهید شد در سال
دیگر من بحج رفتم چون بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شدم روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی دیدم که دستهای او بریده بود
و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرزی و میدانم که نخواهی آمرزید من
گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین نا امید از رحمت خدا گردیده گفت من جمال امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را
شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامه‌های آنحضرت را بربایم و در کار … بود در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد
و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم که پایم میلرزید و در میان آنها صدائی شنیدم که میگفت ای فرزند شهید من و ای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند
و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم … خود را در میان کشتگان افکندم و در آنحال مشاهده کردم سه مرد
و … زن که ایستاده اند و ایشان را ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بشمشیر اشرار فدای تو باد
جد تو و مادر و پدر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه و یا فاطمة الزهرا
و یا اخاه … مقتول بزهر جانگداز بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند
اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند حضرت فاطمه زهرا از همه بیشتر میگریستند پس …
گفت ای پدر بزرگوار ببین که چکار کردند با این نور دیده من از امت من … اجازت بده که خون فرزندم را بر سر و روی خود
بمالم … خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت
رسول میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا … میبینم و در خون خود غلطیده میبینم ای فرزند گرامی که جامه‌هایت را کنده‌اند …
… ای جد بزرگوار … با من بود … و بجزای آن … دستهای او را بریده … پس حضرت رسالت بنزد من آمد گفت ای
… نکردی و از … نگذشتی که … جگر گوشه مرا عریان کردی خدا ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهایت را قطع کند پس …
من سیاه شد و دستهای من افتاد و … حالا دعا میکنم که … بر من … و من … نخواهم شد ایضاً روایت کرده است
که … در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ سید الشهدا … با لشکر ایشان رفت و … ایشان را …
و بیخ خیمه‌های ایشان را … و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه
آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانها … و
آفتاب نزدیک بسر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که … در نهایت حسن و جمال در غایت …
و چند هزار پیغمبران و اوصیا ایشان صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور جمال خورشید او منور گردید و بر عقب او …
… سواری دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چند هزار کس در رکاب سعادت انتساب او میآمدند
هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بود
بازوی مرا کشید … سوگند میدهم که بگوئی … این علی …
است گفتم آنکه … از او … بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که … بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان

کفتم

گفتم شما جماعتید که برده واین درد برآمده اید وهرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده
است گفتم مرا بچه سبب در تو که بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون نظر کردم عمر سعد را دیدم با لشکر بکه همراه بودند و جمعی را که
نشناختم و زنجیرها از آتش در گردن ایشان بود و آتش از دیده ها و گوشها او شعله میکشید جمعی دیگر که با او همراه بودند پاره در زنجیرها آتش
بودند پاره غلها آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بازوها ایشان چسبیده بود چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت
رسالت بر کرسی رفیع نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او نشسته اند از ملائکه پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری
ابرهیم پس حضرت رسول گفت که چه کردی یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم
پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین
و گریست همه اهل محشر از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر او بستم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری
میگفت که من فرزندان او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد که ای فرزندان عزیز بیاد و ای اهلبیت مطهر من بعد از من
با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم آدم و ای برادرم نوح و ای پدرم ابرهیم بربینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک
کرده اند پس خروش از انبیا و اولیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک
میکشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم نجار بودم و تابان
اشتر او همراه بودم روزی عمود خیمه حسین بن علی شکسته بود او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر در آن لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاد
کرده و با قاتلان فرزندم امرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر ندا برآوردند که حکم نیست امر مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او
چون مرا پیش بردند احوال خود را گفتم همان جواب بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش برند پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبانم تا نصف
بدنم خشک شده بود و همه کس از من بیزار و جسته اند و لعنت میکنند ببدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد
در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که در بعضی
از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرمله بن کاهل
اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دستهای مبارک را بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان گرمی آتش را ای منهال
گفت چون بکوفه رسیدم دیدم که مختار ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبت داشت بعد از چند روز که از دیدنها در آمدم فارغ شدم
بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون میآمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا در نزد ما نمی آئی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک
نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتم تا بکناسه
رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی میآیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا
که حرمله بن کاهل را گرفتیم چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که ترا بدست ما آمد پس گفت که جلاد را طلبید
حکم کرد که دستهای او و پاهای او را ببرید و فرمود که پشته نی را آوردند و آتش بآنها زدند امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون این
را دیدم گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر
بخدمت امام زین العابدین رسیدم احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت آهن
و حرارت آتش را باو بچشاند امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من گفتم بلی
یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون
سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول
نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من مستجاب کرده است
و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز بشکر این نعمت روزه ندارم و حرمله همان ملعونست که سر حضرت امام حسین را برای ابن زیاد
برد و عبد الله رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد و بعضی گفته اند که او سر حضرت را جدا کرد و ایضا روایت کرده اند که مختار ابن ابی عبیده در روز
چهار شنبه دوازدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول عمل
نماید و طلب خون حضرت امام حسین و خونخواهی اهلبیت و اصحاب آنحضرت را دفع بکند و ضرر از بیچارگان و شیعیان بکند و مومنان را احسان
نماید در آنوقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید از کوفه بیرون کرد
و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله بن زیاد در آنوقت حاکم جزیره بود پس مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او کرد و ابرهیم

پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابرهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از
کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر
از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیگر با ابرهیم بیرون رفتند چون ابرهیم بیرون رفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابرهیم گفت سوار شو خدا ترا
رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاد شود در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را
و مختار برگشت و ابرهیم رفت تا بمداین فرود آمد چون این خبر بمختار رسید که ابرهیم از مداین روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد
چون ابرهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار بموصل رسید در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند
ابرهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهلبیت او و اینک آمده است خود بنزد شما
با لشکرهای خود که لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان بنیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی این لعین را بدست شما بقتل رساند
و حزن و اندوه سینه های مومنان را از راحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند اهل عراق فریاد میکردند یا طلبکنندگان خون حسین بن علی
جمعی از لشکر ابرهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابرهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله
بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آنرا خازر میگویند ایشان ما را خواهند
گریزانید بمرتبه که از نصرت مایوس خواهیم شد بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید
که شما بر ایشان غالب گردید پس ابرهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرأت و جرأت کردند ایشان را منهزم ساختند و از پی ایشان
رفتند و ایشان را از اسب کشیدند و میانداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب
غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شدند ابرهیم با اصحاب
خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف دیدم طایفه را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند من و با ایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد بر استری
سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت او را بر زمین افکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد من مبادرت کرده
ضربتی بر دستش زدم و دستش را جدا کردم از استر گردید بخاک افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد
بوده و باید او را طلب کنید پس مردی آمد در میان کشتگان او را تفحص کرد در همان موضع که ابرهیم گفته بود او را یافت و سرش را بنزد ابرهیم آورد
ابرهیم فرمود که بدن او را در میان آتش سوختند و بدین جهت دیده امید خود را روشن میکردند بخاکستر آن بداختر زیانکار از آینه سینه آنحضرت میزدودند
و بر وفق بلیه چراغ امل و امید خود را تا صبح میافروختند چون مهران غلام آن ملعون دید که پسر زیاد را در آتش چراغ عیش خود را افروخت
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون را بسیار دوست داشت نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابرهیم غنیمتهای لشکر
مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت بنزد عبد الملک مروان رفت چون عبد الملک او را دید گفت
چه خبر داری از ابن زیاد گفت لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت که کوزه آبی برای من بیاور چون آب را آوردم آشامید بقیه را در میان زره و بدن خود ریخت
بقیه آب را بناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم پس ابرهیم سر ابن زیاد را با سرهای سران
لشکر او بنزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد و ثنا کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی
آوردند نزد من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار گذاشتند مار
سفیدی پیدا شد در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت
خوردن فارغ شد برخواست و کفش پوشید و آن کفش را مکرر بر روی آن لعین میزد و بر جبین پر کین آن لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود
انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیره ثقفی
و عبد الله بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری بنزد محمد حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران و شیعیان ترا بسوی
دشمنان تو که طلب کنند خون برادر شریف ترا پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کینه بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک
منزل نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند در دریاها و بیابانها متفرق گردانیدند و از پی ایشان
رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند تا که شاد ساختند دلهای مومنان را و سینه های شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرها را که سرکرده های اشرار
بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد حنفیه بردند در آنوقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را
بخدمت آنحضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را بنزد ابن زیاد بردند او چاشت
زهرمار میکرد و سر پدر بزرگوارم نزد او گذاشته بود و من در آنوقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را در وقتی که

جانب خود دیدم پس شکر میکنم خدا را که دعای مرا مستجاب کردانید پس فرمود که او را انداختند در بیرون و چون سر او را نزد عبدالله زبیر
بردند که بر سر نیزه کنند و بکردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و او را از نیزه بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد که در بینی آن لعین چسبید پس بار دیگر او را
بر نیزه کردند باز باد او را بر زمین انداخت همان مار باز پیدا شد در بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را به ابن زبیر دادند گفت سر
این ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر که را میافت بقتل میرسانید جماعت بسیار از
او امدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود
خونش هدر باشد و در آن کمر یکی نزد عمر آمد گفت من امروز از مختار شنیدم که سوکند یاد میکرد که مردی را بکشد که آن مرد اینست که مقصود او تو بودی پس
عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی رحاج کوفه که آنرا حمام میکفتند در آنجا پنهان شد باو کفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون
مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میکوید امان من شکسته شد ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برکشت راوی کوید که چون روز شد بامداد داخل شدم
خدمت مختار چون نشستم هیثم ابن اسود امد نشست بعد از آن حفص پسر عمر سعد آمد گفت پدرم میکوید که بشد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم
که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین پس فرمود که ابوعمره را طلبید پس مردی دیدم کوتاه و سراپای غرق آهن کردید بود مختار مخفی در گوش او گفت و دیگری
دیکر را طلبید همراه او کرد بعد از اندک زمانی ابوعمره آمد سر عمر را آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای
ابو عمره این را نیز به پدرش ملحق کردان که در جهنم بدبخت تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حضرت امام حسین و حفص
بعوض علی بن الحسین حاشا که هرگز اینها با آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر سعد سلطنت مختار قوی شد و زنان با اولاد
و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت که من هیچ طعامی و شرابی کوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهلبیت او بر روی زمین هستند من هیچ
یک از آنها را بر روی زمین نخواهم گذاشت و کسی از من شفاعت ایشان نکند تفحص کنید مرا خبر دهید از هر کس شریک بوده است در خون آنحضرت
و خون اهلبیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر که را میاوردند میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت در قتل او کرده است البته او را
بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برده بود و چون بکوفه رسید آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او را
قسمت کرده بود گفت تفحص کنید از این گوشت داخل هر خانه کردیده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانها را خراب کردند و هر که از آن گوشت با خود برده بود بقتل
آوردند پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را
بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا منت نگذاشتید بر او که شربتی آب باو بدهید پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه از سر آن مظلوم برداشتی گفت مختار
کفت دستها و پاهای او را ببرید پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد آن ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس قاری بن
مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را
در میان خود قسمت کردید چه روز بدی بود پس فرمود که ایشان را به بازار بردند گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی
بن یزید اصبحی که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی و او را پیدا کردند بیرون آوردند و
مختار در آنجا که بود گفت این لعین را بر گردانید باز در خانه خودش بجزای خود رسانید پس امد بر در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید
بلند شد با آتش سوختند برکشت چون شمر ذی الجوشن را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بسراغ او فرستاد و با اصحاب
او مقاتله بسیاری نمودند آن ملعون و خویشانش جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را گرفتند بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغن را
جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدنش متفرق شد و روایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس
مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود هر که را میافت میکشت و هر که میکریخت خانه او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که آقای خود را
بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد سر او را نزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه میبخشم پس بسیاری از غلامان آقایان خود را کشتند
سرهای ایشان را بخدمت او آوردند شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل کردید بتفحص قاتلان امام
حسین در آمد اول طلب کرد جماعتی را که اراده کرده بودند اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و
پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند و سواران بر بدن ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارهای ایشان را با آتش سوختند پس دو کس را که
شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل ابن ابیطالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را با آتش سوختند پس مالک بن نسیر را که
فرمود که دو پسر او را بکشند پس ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند زن او از شیعیان اهل بیت
بود از خانه بیرون امد بظاهر گفت که نمیدانم که او کجاست و بدست اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون
آوردند با آتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس را کنده بود و او را گرفتند با تیر باران

کرد

کرد و عبدالله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله زد و
عبدالله بر جست او را از اسب افکند و نیزه بدست چپ او زد و دستش را شل کرد و او کریخت با و دست نیافتند و بنزد مصعب رفت و در آنجا ملحق شد و فرمود که او را
باران کردند با آتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه به بصره کریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون
بجانب قادسیه رسید جاسوسان مختار او را گرفتند و نزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند
و در روغن زیت داغ فرمود که بجوشانند و آن لعین را در میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد او را در خانه اش گرفتند
و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره کردند محمد بن اشعث که بجهت قصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او از در دیگر قصر
بیرون رفت و بمصعب زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند بجدل بن سلیم را نیز آوردند و گفتند که
انگشت مبارک آنحضرت را قطع کرده است و انگشتر آنحضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند ایشان را کرامی داشت و بعضی
معصیت خدا کردند ایشان را معذب کردانید الحال شما نیز چنین خواهید بود صحابه آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود
فرمود که آنهایند که مامور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان
اولاد رسول خدا که ما مامور ساخته شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیرالمؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته
واقع خواهد شد این دو فرزند بزرکوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر آنها که بر ایشان
خواهد کردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کردند گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود که پسری از قبیله بنی
ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میکویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج رسید باو گفتند علی بن الحسین این خبر را از امیرالمؤمنین چنین روایت میکند
حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب این را گفته باشد علی بن الحسین کودکی است باطلی چند میکوید تا اتباع خود را
فریب میدهد مختار را بیاورید پس مختار را آوردند و اظهار کرد دروغ او را و گفت نطع طلبید غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی
گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر را نیاوردید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز
دروغ نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد به یکی از ملازمان خود
گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت در عقب متوجه شد که او را گردن بزند پایش در دامنش گیر کرد و شمشیر بر شکمش آمد
و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه
نزار بن معد بن عدنان با شاپور ذوالاکتاف گفت در وقتی که عرب را میکشت و ایشان را مستاصل میکرد حجاج گفت بگو چه بوده است مختار گفت
وقتی که شاپور عرب را مستاصل میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند بر سر راه شاپور انداختند چون شاپور نزار را دید
و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت من مردی از عربم و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر از عرب را میکشی و ایشان
بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند دعوی پیغمبری خواهد
کرد و ملک و پادشاهی عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او هم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده
نباشد که بیکناه چندی را بگفته دروغ گوئی بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون
میاید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کردانی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس آن مرد از او هم خواهد رسید
شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و باین نسبت او را نزار گفتند پس بسخن او دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر
کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که
آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست پس حجاج جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند که
خواهش ترا بعمل آورد تو خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط کردانید چون جلاد خواست که او را گردن
بزند ناگاه یکی از خواص عبدالملک مروان در آمد و فریاد زد که دست از او بردارید و نامه بحجاج داد که عبدالملک در آن نامه نوشته بود که اما بعد
ای حجاج بن یوسف کبوتری نامه آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایت کرده از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار
بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبدالملک است و ولید از برای
او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول
حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار هر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون

آنچه

این خبر بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی او را کشت و در این سخن بودند که باز نامه عبدالملک در وارد کبوتر او ورود در آن نامه نوشته بود که تو حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه ولید است و از حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از بخت النصر بر آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس او را رها کرد گفت که اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته ترا بقتل خواهم رسانید باز زبان نگاه نکرد در مختار از قسم سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج طلب او فرستاد پنهان شد مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد باز مقارن آن حال نامه عبدالملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و بعبدالملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسیکه علانیه در مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبدالملک در جواب نوشت که تو جاهلی اگر این خبر را میگوید حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید اگر این خبر دروغ است در حق او رعایت کسی نکنیم که حق خدا منع میدارد پس مختار از زندان مسلط شد کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین خروج مختار را با اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که یا ابن رسول الله ما را خبر میدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که بعد از سه سال دیگر خواهد بود و سر عبیدالله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در روزیکه ما چاشت خورده باشیم چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و آنجناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و آن باشد که روز دوشنبه از ایشان نزد ما بیاورند و آنسرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد چون روز دوشنبه شد حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنجناب نزد او رفتند آنجناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد سرها را آوردند پس آنجناب بسجده در آمد گفت حمد میکنم خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا انتقام قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار مینمود در شکر حق تعالی چون مقرر بود که بعد از چاشت آنجناب حلوائی برای ایشان بیاورند در آنروز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آنمجلس گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید آنجناب فرمود که کدام حلوا شیرینتر از آنست که نظر کردن باین سرها شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودک بود و حضرت امیرالمؤمنین او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میگفت یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بیشوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگی مال بسوی ما فرستاد و ما قسمت کرد ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده اند که گفت روز عید ضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر در منی و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبید که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آنجناب نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد دست آنجناب را گرفت که ببوسد آنجناب منع فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار آنجناب او را طلبید و او را نزدیک خود نشاند پس آنمرد گفت مردم در باب پدرم سخنها میگویند و من میخواهم که از تو بشنوم و هر چه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم آنجناب فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هر چه بفرمائی من در حق او اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس مختار را خدا رحمت کند و بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین بود که میگفت خدا رحمت کند مختار را اگر هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضا بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر سعد برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم شانه بسر خود نزد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنجناب را نفرستاد ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابیطالب و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد کرد ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین نوشت و با آن چند از عراق هدیه آنجناب فرستاد چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد حنفیه و او هدیها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود چون خواهد انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا به بخت النصر که بدترین خلق خدا بود [illegible] بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت

با امیرالمؤمنین

با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند یا رسول الله بفریاد من برس آنجناب جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا امیرالمؤمنین بفریاد من برس آنحضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسن بفریاد من برس آنجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این کیست که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار است گفتم که چرا در جهنم او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند هر آینه محبت آن دو بت در دل او ظاهر میشد بحق خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد [illegible] ایشان را برو در آتش جهنم اندازد در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد و آنجناب نخواست از او قبول کند و نمیخواست رد کند که از او متضرر گردد پس آنحضرت اما الراد بها ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبدالملک نوشت که این مال تعلق بتو دارد بر تو گوارا است و آنجناب مختار را لعن کرد و میفرمود که دروغ میبندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشد مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای ما نیز در باب او اختلافی هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین بخروج او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای امر خون امام حسین خروج کرد و دعوای امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین متوسل شد چون حضرت از جانب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او نفرمود پس بمحمد حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم شایع شد و محمد حنفیه را امام آخر میدانستند و میگویند که زنده است و غائب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمدلله که اهل این مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را از این سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختار بودند مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیرالمؤمنین موافق روایات ایشان او را یا کیس خطاب کرده یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و از جمیع این اخبار ظاهر میشود که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب و باطل و وسیله ترویج امر خود میکرده است و لکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شد است امید نجات درباره او هست و متعرض احوال اینقسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد

فصل بیست دوم

در بیان معجزات غریبه که نزد مرقد منور تربت آنحضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه در منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و بر او گفتم سوار شو و گفت بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که مطلب کیست چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسیدیم بخانه که معروف بود بخانه عبدالله بن حازم ملتفت شد بجانب من گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت دادم و همراه آوردم که تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ای شیخ کرا میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسید متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم پیاده میشدند او فرود نیامد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سوار رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود در جانب او ملازمان و مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد مرحبا گفت و نزدیک طلبید بر روی تخت خود نشانید چون بر پیش ایوان رسید پیادگان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر در جای خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز بر بالای ایوان رفتم و پیراهن و ازار پوشیده بود پس مرا نزدیک خود طلبید موسی گفت شفاعت این مرد آمده گفت نه این را آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری در آن ایام ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت چون دیدی آنچه تو کردی با این قبر اما که با تو سخن گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت که قبر حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چه کار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم [illegible] از شر ایشان نجات داد و گذشتم چون [illegible] رسیدم راه را گم کردم در آنجا پیر زالی را دیدم گفت ای شیخ کجا اراده داری گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی در آی چون با خر وادی رسیدی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و در آن راه رفتم چون بنینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از

این قبر بگفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب آنرا نموده‌ام ولیکن بخاطر می‌آید که در این بیابان بنو اسد فرات را منع کردند و چون
بن علی و اهلبیت و اصحاب او و از وحوش و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو از این واقعه بخاطر داری گفت ای حسین خدا [illegible]
کرده است که من بدست خود ابو اقصر را دیدم و اکنون می‌بینم ترا و اصحاب ترا که زیارت میکنید برای شما که دیدم که مسلمانان را باید که مجروح کنند از
کرم ورزی اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم ابو اقصر کدام است گفت این چاه که شما گرد و شما برای او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را
شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجا است گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده‌ای نزدیک شخی و در قبر را بر طرف کرد آنکه
ابوبکر گفت من پیش از آن قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم با نمود پیر که کیست این قبر را
بمن نشان دهد آن مرد پیر با من آمد مرا بنزد حایری آورد که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعتی بسیار در بیرون در ایستاده بودند گفتم
بدربان میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمی‌توانی شد گفتم چرا گفت این وقت ابرهیم خلیل و
محمد رسول اللّه است با ملائکه جبرئیل و میکائیل با گروهی بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده‌اند ابوبکر گفت من از خواب بیدار شدم و
ترس عظیم و وحشت و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود چند روز بر این خواب گذشت در روایت دیگر که این خواب را فراموش کردم ناگاه روزی مرا
ضروری عارض شد که [illegible] قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر من نبود
چون بکوفه رسیدم [illegible] نزد ایشان رفتم چون ایشان مرا دیدند خواب بخاطر من آمد گفتند هر چه داری ببینند و جای خود را
ببرند و برو [illegible] خرجی داشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده‌ام مرا از راه منع میکنید که من مهمان
[illegible] میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این مولای من است [illegible] که متعرض او مشوید [illegible] خود را
همراه من کردند که مرا [illegible] رسانید [illegible] تعجب میکردم [illegible] این خواب [illegible] تا آنکه بکربلا
رسیدم آن مرد پیر را [illegible] در خواب دیده بودم گفتم لا اله الا اللّه خواب من [illegible] وحی بوده است پس [illegible] در خواب از او سؤال
کرده بودم سؤال کردم مرا [illegible] جواب گفت [illegible] در خواب دیده بودم پس گفت [illegible] مرا بموضع برد و نشان داد
که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آن [illegible] شخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم [illegible] بغیر حایر [illegible]
بترس [illegible] که من سوگند یاد کردم [illegible] خود را [illegible] نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم [illegible] که خلیل
خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین [illegible] زیارت آن [illegible] در رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن
بدانکه [illegible] ابو حصین [illegible] شیطان [illegible]
سخن را با بنجا رسانید آنملعون گفت [illegible] ساکت شد تا سخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را
نقل کرده هر آینه [illegible] ابوبکر گفت خدا نخواهد گذاشت که [illegible]
من [illegible] خدا با تو در این امر سخن میگویم [illegible] تو جواب سخن من میگوئی [illegible] ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند
و زبانت را قطع کند پس آنملعون در غضب شد و گفت بگیرید [illegible] و او را بر زمین افکندند [illegible] سنگها میزدند
میزدند [illegible] میکرد [illegible] ولد الزنا [illegible] ابوبکر [illegible] میگفت [illegible] خدا زبانت را قطع کند
از تو بکشد خداوند ترا اراده کردیم [illegible] فرزند پیغمبر تو غضب [illegible] بر تو توکل کرد پس ما را [illegible] ابوبکر [illegible]
مرد دیده است [illegible] ما [illegible] اداء کردیم [illegible] و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد
پس [illegible] ما را طلبید [illegible] مجروح شد [illegible]
با و تعجب [illegible] ابوبکر [illegible] خدا [illegible]
در [illegible] ابوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض
شو [illegible] ابوبکر گفت سخن [illegible]
و خدا ترا [illegible] بخدا سوگند که اگر [illegible] نقل کرده [illegible]
پس با من خطاب کرد و [illegible] شیطان [illegible] بود است پس
گفت [illegible] ابوبکر [illegible]
او را [illegible] معتبر روایت
کرده است [illegible] متوکل [illegible] قبر آنحضرت امام حسین را تغییر دهم تا

بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او چه عمل میآورد دیزج خود با ماموری
ساخته‌ام با دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بیشتر عمیق
نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرد و آب بر آن بست
که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه
همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریائی تازه دیدم و جسد تازه پاکیزه بر روی آن خوابیده بود و بوی خوش از آن ساطع بود پس دست
او نگذاشتم و قبر را پر کردم چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو را نزدیک قبر میبرد برمیگشت و نتوانستم آن موضع را شخم کنم پس
غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی نقل کنید شما را [illegible] ایضا از ابو عبداللّه باقطانی روایت
کرده‌اند که هرون مفرکه یکی از امرای متوکل بود من کاتب او [illegible] بود [illegible]
سیاهی بود و [illegible] ما برای او میامدم [illegible] خبر داد چون
بمرض موت افتاد باز بنزد او رفتم و سؤال کردم [illegible] متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را
بشکافیم و آب بر او ببندیم [illegible] ناحیه [illegible] دیزج مرا با نیزه در قبر حسین آنچه مامور شده
[illegible] صبح [illegible] کردند [illegible] متوکل امر کرد [illegible] چون شب شد باز حضرت
رسول [illegible] و با ایشان [illegible] از من قبول نکردی پس [illegible]
[illegible] از این [illegible] معتبر از فضل بن عبد الحمید
روایت کرده است که من [illegible] دیزج [illegible] رفتم [illegible]
[illegible] تو [illegible] گفتم [illegible]
و اشاره کرد [illegible] حال خود را نمیتوانم گفت طبیب [illegible] خلوت شد باز دیگر
حال او را پرسیدم گفت [illegible] متوکل مرا [illegible] بکربلا و اثر قبر امام حسین
را محو کنیم و گاو بر آن زمین ببندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم شام شد [illegible] کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس
غلامان خود را گفتم که [illegible] قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند [illegible] سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را
بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداها بلند شنیدم غلامان [illegible] و مرا بیدار کردند [illegible] گفتم چه میشود شما را
گفتند امر [illegible] نموده است که از این عجیب‌تر نباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده‌اند ما را منع میکنند [illegible] بجانب ما میاندازند
چون بنزد ایشان رفتم [illegible] بمن ظاهر شد [illegible] در اول شب [illegible] غلامان خود را امر کردم که ایشان تیر
بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد در همان ساعت تب و لرزه مرا گرفت
بار کردیم و از قبر دور شدیم [illegible] متوکل [illegible] و او را بجهت قرار داده‌ام [illegible] گفت [illegible] سید [illegible]
[illegible] متوکل را با عانت متعرض [illegible] و لیکن [illegible]
در اول روز بود پیش از شام [illegible] ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعین خود شنید
که حضرت فاطمه را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از فتوی طلبید [illegible] قتل او گفت کشتن او بر تو واجب شده است
[illegible] و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر
من دراز نباشد پس آنملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب دیگر باشد چون
چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مثل آن [illegible] نباشد [illegible] معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر
رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوی که از زیارت قبر حسین گروه بسیار بزیارت او میروند پس کسی را از امرای خود مقرر کرد
و لشکر بسیار همراه او کرد که برود و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال
دویست و سی و هفت از هجرت بود و خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف پس مردم بر سر او جمع شدند
و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که تا لا و باز ماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر
مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره پاره کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که دست از ایشان
بردارد و بکوفه رفت و چنان اظهار کرد که برای مصلحت دیگر رفته بود و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت باز خبر باو
رسید

اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میرفتند و جمعیت عظیم بسر قبر آنحضرت میشد و بازار میشد و مردم سودا و معامله در آنجا میکردند و بار دیگر امر کرد تا لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهده ما بیرون است هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر که را یابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را خراب کنند و مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و مادام علویان را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس میکرد و ایشان را بقتل میرسانید تا آنکه [illegible] شکسته شد و بجهنم رفت [illegible] روایت کرده اند از دعبل خزاعی که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و امیر المؤمنین را [illegible] زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت امام حسین شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که [illegible] بر حوالی قبر آنحضرت [illegible] و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوها را بر بالای قبر آنحضرت میرانیدند و هر چند چوب میزدند [illegible] از زیارت مشرف شدم و بسوی بغداد برگشتم و با خود گفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند [illegible] قرابت و خویشی او میکردند [illegible] که در وقت کشتن او حاضر نبودند انتقام [illegible] میکشند چون به بغداد رسیدم [illegible] گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند [illegible] خدا را شکر کردم [illegible] و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او سوال کرد که چه خبر [illegible] که قبر امام حسین را هموار کنند و درختی که نزدیک قبر آنحضرت بود [illegible] جریر گفت الله اکبر [illegible] رسول [illegible] دفعه که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را [illegible] که درخت سدر را قطع کرد جهت آنکه شیعیان از زیارت آنحضرت منع کند ایضا [illegible] روایت کرده است [illegible] الفرج که گفت متوکل عمر بن فرج را فرستاد که قبر امام حسین را خراب کند چون بکربلا رسیدیم [illegible] گاوها [illegible] قبر [illegible] هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسید [illegible] نقل میکرد ابن شهر آشوب روایت کرده است که [illegible] امام حسین [illegible] کرد چون از کربلا بیرون رفت [illegible] ایضا از اعمش روایت کرده است که [illegible] شد [illegible] بخوره و پیسی مبتلا گردید [illegible] و اولاد ایشان بخوره و پیسی مبتلا شدند ایضا روایت کرده اند که چون متوکل ملعون [illegible] آنحضرت [illegible] بهلول مجنون [illegible] کربلا [illegible] یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون [illegible] کردند چون [illegible] قبر [illegible] متوکل [illegible] بقتل رسانید در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت [illegible] شب جمعه نزد او رفتم گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت [illegible] من در نهایت خشم از پیش او برخواستم [illegible] و با خود قرار دادم که [illegible] ثواب زیارت آنحضرت [illegible] میکنم [illegible] بقتل [illegible] زیارت امام حسین [illegible] رسید [illegible] و میگوید دعا میکند [illegible] سجده برداشت گفتم [illegible] که زیارت آنحضرت بدعت است و امروز خود بزیارت [illegible] ای اعمش [illegible] اعتقاد [illegible] خواب عجیبی [illegible] کوهی عظیم [illegible] سواره [illegible] این بزرگوار کیست [illegible] محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش [illegible] گفت آن علی [illegible] ناقه [illegible] نور [illegible] عظمت و جلال [illegible] زیارت حسین شهید کربلا [illegible] فاطمه [illegible] امام حسین میکنند

جمعه من التماس کردم که یکی از آن جماعت [illegible] گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است [illegible] برائت [illegible] سید بن خائف [illegible] از خواب بیدار شد [illegible] برخواستم و متوجه زیارت شد و تائب گردید [illegible] اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را نزد حضرت امام رضا خواندم و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم [illegible] و در آنجا [illegible] بودم در منزل خود [illegible] مدح اهلبیت [illegible] کشودم شخصی داخل شد [illegible] خوفی عظیم [illegible] داخل شد [illegible] از جن [illegible] در شب ولادت تو متولد شده ام [illegible] علی ابن ابیطالب بود [illegible] که اسپی [illegible] از ایشان [illegible] رسول [illegible] کردم [illegible] فرزند [illegible] امام جعفر صادق [illegible] دادی [illegible] کربلا [illegible] خداوند [illegible] خبر دادم [illegible] علی الباقر [illegible] حرام است [illegible] و اعتقاد کنند [illegible] داخل بهشت [illegible] و سیله [illegible] روایت کرده است که چون متوکل لعین [illegible] قبر امام حسین را محو کند [illegible] بزیارت آنحضرت [illegible] بقتل رسانند [illegible] بهلول مجنون رسید که شیعه [illegible] میآرد که هر [illegible] زیارت آنحضرت [illegible] سید بهلول [illegible] کامل عقل و دانا بود [illegible] حق [illegible] بهلول [illegible] سلام کرد بهلول گفت [illegible] با یکدیگر [illegible] در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم [illegible] بهلول گفت [illegible] بگو که [illegible] بیا [illegible] بهلول گفت [illegible] موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت برویم [illegible] متوجه زیارت آنحضرت شدند چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب [illegible] بلند شده [illegible] داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت [illegible] آب میناید [illegible] مشاهده کردند [illegible] هر که نور خدا را خواهد [illegible] خائب و نا امید [illegible] خدا [illegible] روشن [illegible] قبر آنحضرت [illegible] بهلول [illegible] مصر [illegible] با اینجا و خلیفه حکم کرده است هر که بزیارت آنجناب [illegible] بقتل رسانیم [illegible] و مرا بانیمکان [illegible] آب [illegible] بو سید [illegible] که این نور خدائی را [illegible] زیاده میشود [illegible] قبر [illegible] هر چند [illegible] راندند چون نزدیک مرقد منور [illegible] اکنون ببرکت تو هدایت یافتم [illegible] توبه میکنم [illegible] و حقیقت حال را [illegible] خواهد [illegible] معجزات [illegible] مرقد منور [illegible] و گفت [illegible] فضیلت اهلبیت رسالت [illegible]

نکند

نکند ... بر داشتند غسل و کفن نمودند و بر او نماز کردند و او را دفن کردند و سه روز بر سر قبر او ماندند ... چون ... دیدند که مویها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و ... کرده اند و علمهای سیاه بلند کرده اند از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است ... گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که جنازه کیست ... از کنیزان متوکل ... دفن کردند انواع ریاحین و مشک و عنبر بقبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون ... این حالت را مشاهده کرد ... گریبان خود را پاره پاره کرد و فریاد بر آورد ... کشته ... فرزندانش را اسیر میکنند ... گریه کنند بعد از آن ... محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی است و سر و سینه فاطمه زهرا است ... متوکل ... ابو تراب ... تو انکار فضل او میکنی ... فضایل آنحضرت ... متوکل ... بجواب ... که ... طلبید ... خواست ... زید ... امام مظلوم ... متوکل ... حسین ... زیارت امام حسین ... بکربلا رسیدم ... تا نصف شب ... گفت ... زیارت آنحضرت رسید ... طلوع صبح ... زیارت آنجناب ... صبح طالع شود ... ملائکه ... حسین ... سلام کردم ... تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر از ... روایت کرده است ... پیغمبر ... اصحاب پیغمبر ... زاده پیغمبر ... موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود ... عقلش زایل شده بود ... تکیه کرده ... کفت ... حسین بن علی ... بنی هاشم در مجلس حاضر بود ... خاک قبر حسین شفا ... موسی گفت ... هاشمی ... در ... افتاد ... صحبت مجلس ... مبتلا شد ... نصرانی ... در طشت افتاده است ... عیسی بن مریم ... زنده میکرده است ... اصل شد ...

بعد از آن ... امید ... بزیارت آنحضرت ... مسلمان شد و در اسلام کامل گردید ... در مسجد ... یکی از آنها جامههای سفید پوشیده بود ... خاک قبر حسین شفا است ... هر دردها ... نفع ... از ... امید ... مرض ... شاهده ... شفا یابی ... امام حسین ... تسبیح ... از تسبیح ... طین قبر امام حسین ... کفتم ... حسین ... دوا ... فضیلت ... بزرگواران ... از زنان ... شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت ... امام زین العابدین ... و کنیت آنحضرت ابو محمد ... مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانو گفته اند و علی اصغر ... و سکینه مادر او ... امرء القیس ... عبد الله بن الحسن ... آنحضرت امام زین العابدین ... امام زین العابدین ... روایت کرده است ... امام محمد باقر ... مدینه ... امیر المؤمنین ... عمر ... آنحضرت ... رسول خدا ... الکرام ... مسلمانان ... امام حسین ... حضرت امام حسین گفت ای ابو عبد الله ... علی ... هاشم ... عجم ...

باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین ... امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین

فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنجناب

شیخ مفید و شیخ طوسی و سید طاوس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنجناب در پانزدهم ماه جمادی الاولی سال سی و شش از هجرت واقع شد کلینی در سال سی و هشت از هجرت ذکر کرده است شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه ... پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع ... از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت گفته اند شیخ شهید گفته است که آنجناب در روز ... پنجم ماه شعبان واقع شده و در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد ... شهادت امیر المؤمنین ... امیر المؤمنین در سال ... حسن ده سال و بعد از امام حسن ... امام ... مشهور دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی ... شهربانو ... امام رضا روایت کرده است که عبد الله بن عامر ... خراسان ... دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم ... امام حسن ... دیگری را بامام حسین داد ... امام حسین ... امام زین العابدین ... امام حسین ... امام زین العابدین ... تزویج ... امام زین العابدین ... فصل ... امام حسین که شهربانو ... اشهر ... امام محمد باقر روایت کرده است که ... شهربانو ... پادشاه عجم ...

مدینه نیز گویند چه جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع رخسار او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند
مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت
امیر فرمود که تو سخن او را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن
دختران پادشاهان هر چند که کافر باشند ولکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال
او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آنمعظمه آمد دست بر دوش مبارک امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید
بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه شهربانویه ترا نام کردم گفت این نام خواهر من است حضرت بفارسی فرمود که راست
گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین و گفت که این بانو سعادتمند را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسید که بهترین اهل
زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریه من است پس امام زین العابدین از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر اسلام بسوی
ایشان رود شهربانو در خواب دید که حضرت رسالت داخل خانه او شد با جناب امام حسین و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و
با او تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آنحضرت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم
فاطمه زهرا را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان در این نزدیکی
میرسد و بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند
تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همان است
که در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او درآورده بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت کرده است که
جناب امیر حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب
امام حسین داد و امام زین العابدین از او بوجود آمد و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق از او بهم رسید پس هر دو
زین العابدین خاله زاده بودند اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهور آنحضرت زین العابدین و سید
العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش انگشتر آنجناب بروایت حضرت صادق الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر العزة لله و بروایت
حضرت امام رضا خزی و شقی قاتل حسین بن علی بود بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد
نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده میکرد برای شکران نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا را که در او سجده بود مگر آنکه سجده میکرد و هر گاه حق تعالی از او بدی دفع میکرد که از او در
بیم بود یا مکر کننده را از او دفع میکرد البته سجده میکرد و هر گاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هر گاه توفیق می یافت که میان دو
کس اصلاح کند برای شکران سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا از امام محمد
باقر روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی و زانوی پدرم برآمدگی بهم رسیده بود و در سالی دو مرتبه آنها را میبرید باین سبب آنحضرت
را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت
عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که
حضرت رسول خدا فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا میبینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد
تا بیاید ... بسندهای معتبر باین مضمون از حضرت صادق روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنجناب در
محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو
ملتفت نشد ... آنحضرت را در دهان گرفت و گزید باز متوجه نگردید و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه
عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبر از حضرت صادق منقول است
... که امام ... در شکم مادر ...
از آن مستعد میشود و چهار ماه در شکم مادر سخن میشنود و بعد از چهار ماه هرچه گویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی ملک را میفرستد که در
دو بازوی او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی
راست او مینویسد چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر کرده اند مردم ... در آن نور تماشا

فصل دوم در بیان شدائد و احوالی که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامیکه بعالم بقا ارتحال نمود و بعضی از قلیلی از معجزات او بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار خود بیست سال بروایتی چهل سال گریست و هر گاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست
گریست تا آنکه ... یکی از غلامان آنجناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک

کنی و گناه کار شوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بخدا و من
میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید بدرستیکه هیچ وقت بخاطر نمیاورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر فرمود
که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند با لب تشنه او را شهید کردند و بروایت دیگر با آنجناب گفتند که اقدر میگریی
که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشتم و بر او میگریم ایضا ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که از
بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزادکرده های آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده
پسر داشت ... یکی از ایشان غائب شد از بسیاری گریه دیدهایش سفید شد و از غم و اندوه پشتش خم شد با آنکه میدانست او زنده است و من دیدم پدر و برادر
و عموها و هفده نفر از اهل بیت خود را که ... در دور من ... پس چگونه اندوه من تمام شود ...
فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر کرامت میدهی فرمود که بخاطرم میاید کشته شدن
ایشان در کربلا با پدرم و بر ایشان رقت میکنم ابن شهر آشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک ... فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین را
زنجیر کنند بشام برند جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کردند پس من رفتم و وداع کردم و از ایشان رخصت طلبیدم که آنحضرت را ببینم دیدم که آن
جناب را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آنجناب گذاشته اند از مشاهده این احوال گریستم و گفتم من کاش بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت
فرمود که تو گمان میبری که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کرد لیکن میخواهم که با استماع عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست
و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد پس دست و پاهای خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل
با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنجناب برگشته اند و در مدینه تفحص آنجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال از ایشان
سؤال کردم گفتند که ما او را در جمیع راه محافظت مینمودیم و تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در
محمل او ندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبد الملک و او از من سؤال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را باز نقل کردم عبد الملک گفت در
همان روزی که پاسبانان او را میافتند بنزد من آمد گفت مرا با تو چکار است پس از جناب خوفی بر من مستولی شد که ...
پس گفتم اگر خواهی نزد من باش ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت بخدا سوگند که من ... گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده ... او را
در خاطر ندارد و پیوسته مشغول بعبادت پروردگار خود است عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او و ایضا
روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کنند اهل مدینه را بقتل رسانید تا آنکه اعیان اصحاب خود را ...
ها مسجد حضرت رسول بستند و ... آنجناب باز داشتند سه روز و مشغول غارت مدینه بودند هر روز امام زین العابدین در آن مسجد
می آمد نزد قبر حضرت رسول و دعائی میخواند که من نفهمیدم و اعجاز آنحضرت چنان شد که ... پس مردی براسب اشهب
سوار و جامه های سبز پوشید و حربه در دست هر روز میآمد بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه
را حرکت میداد تا آنکه حربه با او میرسید می افتاد و میمرد و ... دست از غارت باز داشتند امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان خود و جامهای
ایشان و گوشواره اطفال خود را جمع کرد برای آنکه اسیر بود ... گفت یا رسول الله من ملکی از شیعیان تو ... مدینه ... غالب
شدند مرا از حق تعالی رخصت طلبید که بر زمین آیم و شما را نصرت کنم و آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم
کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که یزید بهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید
گفت اقرار کن که بنده منی اگر خواهم ترا بکشم اگر خواهم ببند بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب پدر تو از پدر من بهتر نبود
نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا باید ترا این اقرار بکنم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند ترا میکشم آن مرد گفت کشتن
تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا پس امر کرد او را بقتل رسانیدند و فرستاد حضرت علی بن الحسین را طلبید و همان تکلیفی
که آن مرد را کرد حضرت را فرمود حضرت فرمود که اگر ترا اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی یزید گفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم بآنچه سؤال
کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد مترجم گوید ... بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالفت تو از
متصور است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد بر راویان اشتباهی شده باشد در بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر میگفت که چون وقت وفات پدرم امام زین العابدین
شد فرمود که آب وضوئی برای من بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب مرده است نمیخواهم چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موشی
مرده در آن آب بود و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن
و علف برای او مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد از حظیره بیرون آمد نزدیک قبر آمد ... آنکه قبر را دید

باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بجناب امام محمد باقر دادند حضرت نزد ناقه آمد فرمود که ساکن شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه که خبر از آنحضرت کردند فرمود که بگذارید او را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر او نزده بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان این آیه را خواند و گفت در بهشت ارتحال نمود کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است همین را اضافه کرده است سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا لک را ورد فرمود و بعد از این آیه را خواند بعالم بقا ارتحال نمود و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده که چون پدرم را وقت وفات شد مرا بسینه خود چسبانید فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بانچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بر کسیکه یاوری بر تو غیر از خدا نداشته باشد از احادیث معتبره بسیار که در جمیع موارد شد ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک را نیز گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود که نداشت او را علی بن زید گفت همین چنین است گفتم که چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت قاریان نمیرفتند بمکه تا علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و در یکی از سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از صاحبان در خدمت آنحضرت بودند در سقیا فرود آمدند و حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح گفتند صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها با آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح است چون آنحضرت وفات یافت نیکوکردار و بدکردار همه با جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز غنیمت است نماز تنها در مسجد حضرت رسول بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را و همه از بیان کار بر من واقع شد پیوسته در این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنجناب خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجری واقع شد شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم آن سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند کلینی این را اختیار کرده است ابن شهر آشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد کفعمی در روز ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر آنجناب نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که حضرت علی بن الحسین در روز وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنجناب در سال نود و پنج واقع شد بعد از امام حسین سی و پنج سال زندگانی کرد و کشف الغمه از آنجناب روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند **فصل سیم** در بیان جوری که بدوستان آنحضرت بسیار واقع شد از حضرت صادق منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای آنجناب میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را نزد آن ملعون بردند گفت تو شقی بن کسیری سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانسته و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شأن ابو بکر و عمر در بهشت میباشند یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت کیست و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم کیست حجاج گفت که چه میگوئی در حق خلفا سعید گفت من برایشان وکیل نیستم حجاج گفت کدام یک را دوستتر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر است حجاج گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده تر اند سعید گفت این علم نزد کسی است که آشکار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت میخواهم که بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم که دروغ بگویم پس آن لعین حکم کرد بقتل او و بعضی از علمای مخالفین نیز نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید یاد از او میکرد بیهوش میشد و از بیهوشی باز آمد میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی آمده هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامنش را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج روزی یکی از شیعیان امیر المؤمنین را گرفت یکی از ایشان را طلبید گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب گفت چه بدکرد

که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستها ترا ببرم یا پاها ترا گفت هر چه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه پسند تراست پس یحیی حجاج گفت تو زبان او را گشادی ندارم که حضرت امیر کسی که تعلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من بر رای مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین را نزد حجاج لعین آوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابیطالب را گفت آب وضوی آنحضرت را حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را که بآن ایشان را پند داده بودند گشودیم برای ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شد بود گرفتیم ایشان را بناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت گمان دارم این آیه را بر ما تاویل میکرد در باره پادشاهی ما قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادتمند خواهم بود و تو شقی ابدی خواهی گردید پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند شیخ مفید روایت کرده است که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او گفتند ما کسی را نمیدانیم که صحبت ابو تراب زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید گفت تو قنبری گفت بلی گفت تو مولای علی بن ابیطالبی گفت خدا مولای من است و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ولی نعمت من است حجاج گفت بیزاری بجو از دین او قنبر گفت دین دیگر بمن نشان ده که از دین او بهتر باشد حجاج گفت ترا البته میکشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار با تو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی را که برای تو میخواهی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیر مرا خبر داده است که مرا ناحق خواهند کشت و سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند **باب هفتم** در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات و درج امامت و خلافت مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین والآخرین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول بجابر انصاری گفت که درخواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی المنن وبالحسین بن الحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود امام حسین را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن بود که او را ام عبد الله گفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود که نسب بزرگوارش بامام حسن و امام حسین میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و بسند معتبر از امام جعفر صادق منقولست که یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس در برابر در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانا و حکیم پس چون از خواب بیدار میشود از جانب راست از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی بیند تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه در خانه میشنود و نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس آن امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و سر بسوی آسمان بلند میکند چون بر زمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند سه مرتبه عطسه میکند بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود آلوده بخون و کثافت نمیباشد دندانهایش همه رسته میباشد در تمام آن روز و شب از دستهای او نوری زرد مانند طلا ساطع میگردد **فصل دویم** در بیان معجزات آنحضرت و آنچه از او ظاهر شد تا وقت شهادت سید طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق که در یکی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد در آن سال من و حضرت پدرم بحج رفته بودیم پس روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را بآنحضرت گرامی گردانیده است پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای او پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید [illegible] آن ملعون متعرض ما نگردید چون آن ملعون بدمشق رسید [illegible] چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی نشسته بود [illegible]

دمی

و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و اماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او تیر می انداختند چون
در میان خانه او داخل شدیم و پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که من پیر شده ام و الحال از من تیر اندازی
نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق خدائیکه ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از پیران
بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید
و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پیکان بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه چند تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر
بر فاق تیر سابق می آمد و او را بدو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می انداخت بر جگر هشام ملعون می نشست و رنگش متغیر شد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد
و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من از آن غالب نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل
پدرم گردید پس سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و آنحضرت
خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین این حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت ترسید
و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخواست پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس بسوی من
گردانید و گفت بپوشید باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست خبر ده که تیر انداختن را که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموختی
پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در جوانی چند گاهی در پی این بودم و از آن دست برداشتم تا الحال ترک آن کرده ام
چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم یا جعفر در این امر مثل تو هست
فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و تمام دین را که حق تعالی در این آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده
از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در این کارها کامل باشد چون این سخن را از پدرم شنید چشم راستش از غضب
ورم کرد و رنگش سرخ شد و عادتش چنین بود که هرگاه غضب میکرد چنین میشد و سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا
نسب ما و شما که همه فرزندان عبد مناف ایم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از سر مکنون خود و خالص
علم خود با چیزی که دیگران را با آن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید
و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث شده و خدا در قرآن میگوید ولله میراث
السموات و الارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبر نیستید پدرم فرمود
که از این جهت ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به پس امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و
بانیجهت حضرت رسول برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص گردانید بآنچه که از سایر امت مخفی میداشت چون این آیه نازل شد که و تعیها اذن واعیه
یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود یا علی من از خدا سوال کردم که آنها را در گوش تو قرار دهد
بانیسبب علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما را از خود را مخصوص
میکنید و دیگران نمیدانند هم چنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران از آنحرم آنها نمیدانستند هم چنین علی بن ابیطالب
کسی از اهل بیت خود را که محرم اسرار بود باین اسرار مخصوص گردانید تا آنکه باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی
این دعوی میکرد که من علم غیب میدانم پدرم فرمود که خدا در علم غیب هیچ کسی را شریک نکرده و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که
حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب هر چه بود و خواهد بود تا روز قیامت بیان فرموده است چنانچه فرموده است و نزلنا علیک القرآن الکتاب تبیانا
لکل شیء و موعظة للمتقین و باز فرموده است که و کل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد
بسوی پیغمبر خود که هر غیبی و سری که بسوی او فرستاده البته علی بن ابیطالب را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع
کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را احاطه نکند و باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر
من علی که او از من است و من از اویم و از او است آنچه از من است و برای او لازم است آنچه بر من لازم است و اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعده های
من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود
نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی
شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی
طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجتی که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوف اند
استدعا دارم که مرا رخصت دهی که متوجه شوم هشام گفت رخصت دادم هم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد من

نیز

نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که
ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه بنزد او می آیند
و مسائل خود را از او سوال میکنند امروز در اینجا جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را
نشناسند با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند
و او را بیرون آوردند بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر بود و حواریان عیسی را یافته بود و از پیری ابروهای خود را بحریر بر سر بسته بود دیده های
خود را مانند افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بدیر نصاری رفته است از مخصوصان خود کسی را فرستاد که او را عالم میان
ایشان انتخاب میکند داوو را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای
ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال میکنی پدرم گفت تو سوال کن
نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سوال کن سزاوار آنست که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده
خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین صبح تا طلوع آفتاب پس گفت آن کدام ساعت است گفت از ساعات بهشت است
و در این ساعت بیماران افاقه مییابند و دردها ساکن میشود و کسی که شب خواب نبرده در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب
رغبت کننده کان بسوی آخرت گردانیده از برای آنها که عمل کنند که برای آخرت دلیل واضحی ساخته برای آنها که انکار کنند که عمل برای آخرت نمیکنند حجت
گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود
نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادر از آن میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از
علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که بلی گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه های بهشت برطرف نمیشود
هر چند از او تناول میکنند باز بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند
نور آن کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت این مسئله سوال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سوال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی
که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد که هر دو در یک ساعت متولد شدند و هر دو در یک ساعت مردند و در یک قبر مدفون شدند یکی صد و پنجاه سال از بلت
عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آنها عزیر و عزره بودند که مادر ایشان در یک ساعت بایشان حامله
شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با
برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتر را آورده اند که مرا رسوا کند بخدا سوگند که
تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نمیگویم گفت هر چه خواهید از او سوال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم نیز بنزد آنحضرت آمد و معجزات
مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر بر نصرانی
گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد آن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید
او گردیدند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که بر سر راه هست ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو
تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد
یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها
بروی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب میگفتند هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند
چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان مدارا و سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما
با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید برای آنکه ایشان جزیه
میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید گفتند در نمیگشائیم بروی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک
شوید حضرت چون اصرار از ایشان مشاهده نمود پیاده شد گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین
مشرف بود آن جناب بر کوه بر آمد و بجانب شهر گردانید و انگشتها در گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده
و مشتمل بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم
ان کنتم مؤمنین پس فرمود مائیم بخدا سوگند بقیة خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی بادی سیاه تیره بر انگیخت که صدا را بگوش
مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها بر آمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل
مدین پدرم را بدان حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده

کرد

که در وقتیکه شعیب قوم خود را نفرین کرد در اینموضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در بر روی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل
خواهد شد چون ایشان ترسیدند در را گشودند و ما را در شهر راه دادند و طعام از جهت ما فرود آوردند و طعام دادند ما را دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی
مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باز نوشت که آن مرد پیر را بقتل برسانند بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید پیش از رسیدن نامهٔ هشام برحمت
الهی واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد کلینی
بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت از امام محمد باقر ع شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف
بر آن کوه بالا میآمدند چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه جماعتی بر
آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد گویا آنجناب آن خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند و بعد از پنج شب از آن خواب برحمت الهی واصل گردید
قطب راوندی بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول ص و میگفت فرزند امام حسن
که فرزند بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین ع پس روزی دید عمم را بخانهٔ قاضی میبرد در اثنای خصومت با عمم میگفت که ساکت شو ای فرزند
کنیز سندی عمم گفت اف باد بر خصومتی که نام مادر را در آن ذکر کنند دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت نزد پدرم آمد گفت ای برادر سوگند یاد
کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم جواب او خواهد
داد شاد گردید که من او را در نظر مردم بی قدر خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر ع آمد و گفت بیا برویم بخانهٔ قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد
او را نصیحت کرد که از این دعوی با حق بگذر تا با دوستان خدا بی جهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با من است بدانکه
کاردی در دست زید بود از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا سخن بگو و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان
فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و حضرت امام محمد باقر ع حق است و سزاوار تر است از تو اگر دست از مخاصمهٔ او بر نداری ترا هلاک میکنم زید از مشاهدهٔ
این حال بیهوش شد افتاد پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود اگر سنگی که بر روی او ایستاده ایم گواهی دهد قبول میکنی که حق با من است
گفت بلی پس اشاره بسنگ کرد گفت ای زید تو ستمکاری و محمد باقر ع اولی است بخلافت از تو پس دست از او بردار و اگرنه ترا بقتل میرسانم باز زید بیهوش
شد بر زمین افتاد پدرم دست او را گرفت بحال خود بر گردانید و فرمود که اگر سخن آید این درختی که نزدیک ما است برای من گواهی دهد آیا باز خواهی
کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید آن درخت بقدرت حق تعالی بسخن در آمد گفت تو ستمکاری و محمد سزاوار تر است بخلافت از تو دست از او بردار
و اگرنه ترا هلاک کنم پس باز زید بیهوش شد افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر متعرض
و مخاصمه با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد بنزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او در آمد گفت بنزد تو آمدم از نزد
جادوگر و دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و احوالی دیده بود نقل کرد پس عبدالملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کرده
بنزد من فرست و باز زید گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبدالملک نوشت این جواب
که بتو نوشتم از روی مخالفت و نافرمانی نیست لیکن محض خیر خواهی است و آن مرد را که تو مرا امر کرده که اهانت باو رسانم و او را نزد تو بفرستم
بروی زمین کسی در نفس و عفت و زهادت و ورع باو نمیرسد چون در محراب عبادت مصحف بتلاوت قرآن بلند میکند حیوانات و مرغان
نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوت او مانند تلاوت داود است و دانا ترین مردم و دلرحم ترین مردم و سعی
کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض اینچنین کسی شوی و بر عمر و دولت خلیفه میترسم
اگر آسیبی باو برسانی زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبدالملک رسید
مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که با آن مرتبهٔ مبارک ننمود و دانست که خیر خواهی او کرده است چون نامه را بر زید خواند زید گفت نزد آن
والی از جهت رشوه کرده است عبدالملک گفت دیگر ترا اهانت بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض انتقام خود در آوری زید گفت بلی نزد او
شمشیر حضرت رسول ص و سایر اسلحهٔ او زره و انگشتر و عصا و تابوت و غیر آنها است از او بطلب اگر آنها را نفرستد ترا از برای کشتن او راهی هم خواهد
رسید نزد مردم معذور خواهی بود پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم بمحمد بن علی بفرست و اسلحهٔ حضرت رسول ص را
از او طلب پس والی مدینه بخانهٔ پدرم آمد و نامهٔ عبدالملک را برای او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی
چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای والی فرستاد والی آنها را برای عبدالملک
فرستاد و عبدالملک بدیدن آنها خوشحال شد زید را طلبید آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچیک از آنها از متعلقات
حضرت رسول نیست پس عبدالملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای
تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبدالملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید برای ما خزانه آنها را با ایشان نمود و گفت

اینها

اینها متاعهای حضرت رسول است که برای من فرستاده است بحسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم
بخون هیچیک از فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامه نوشت به پدرم که پسر عم شما را نزد تو فرستادم که تو او را ادب
نمائی و در خدمت تو باشد زید با زین زری برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شو چون زید را نزد حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که آنها
همه مکر و حیله است و آن ملعون زین را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم با زید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است
آنچه اراده کرده و این چه امریست شنیع که بر دست تو جاری میشود گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم این زین را از چوب کدام
درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند لیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را بر خلیفهٔ ملعون
بر اسب بستند حضرت سوار شد و در آن زهر تعبیه کرده بودند بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنجناب را
حاضر کردند و در میان آن جامهای سفید بود که حضرت در آن احرام بسته بود و فرمود که آنها را در میان کفنهای من قرار بدهید مدت سه روز درد و الم
و مشقت بود و در روز سیم بدار رحمت شتافت و باهلبیت رسالت ملحق شد پس حضرت صادق ع فرمود که این زین نزد ما آویخته است هر وقت در آن نظر
کنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر میآوریم و [illegible] خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکشیم پس بعد از چند روز زید را دردی
عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای
امام محمد باقر ع جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن
کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن
کن و در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که پدر مرا بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت
خائف شدند و اهلبیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از
آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق را طلبید و گفت جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود
که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و دیگری پیراهنی
بود که خود میپوشید و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و برای من زمین را بشکاف بجای لحد زیرا که من فربهم
و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان
بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی عمل میآوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند تو وصی
منی و در امامت با تو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر میبینم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم و آنجناب فرمود که
دو کس که مرا در آن مرض خبر دادند که صحت مییابی در این مرض نزد من آمدند و گفتند بعالم بقا رحلت مینمائی بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر
نشنیدی که حضرت علی بن الحسین از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا زود باش که ما انتظار ترا میکشیم و در بصائر الدرجات منقول است که امام جعفر
صادق فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آنجناب رفتم که با او سخن گویم با من اشاره کرد که دور رو و با کسی از [illegible] میگفت که من او را
ندیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع میکنم
و بریاض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت رسول ص بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم علی بن الحسین برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا
بشارت لقای حق تعالی داد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد حال او متغیر شد
جواب و سؤال آنحضرت را هر شب نزدیک بخت خواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید آب را مردم گمان کردند که از بیهوشی تب است این سخن
میفرماید من رفتم و آب را بخشم دیدم که موشی در آن افتاده بود و حضرت بنور امامت در آنحال دانسته بود کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده
که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که با او گفتند که برو نماز کن بر حضرت امام محمد باقر ع که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آن مرد
بیدار شد بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون ببقیع رسید شنید که آنجناب بعالم بقا رحلت نموده است و دید که او را غسل میدهند ابن
بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من بکن برای اندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند
و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز
گفته اند و ماه وفات آنجناب را بعضی ماه ذیحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر و شهید ثانی گفته اند که وفات آنجناب
در روز دوشنبه هفتم ذیحجه بود و مشهور است که عمر آنجناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال ماند و با پدر خود
سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن ... روایت

کرده

کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین ع به سال شد در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال
صد و چهاردهم هجرت بود و باید دانست که علی بن الحسین ع سی و پنج سال و دو ماه کم ماند بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت
امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید
بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه قطب راوندی روایت کرده است شهادت آنحضرت با بر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهور و تواریخ مضبوطه است
و شاید از راوی ابن هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن ع و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر ع رحلت نمود حضرت صادق ع که چراغی بر افروختند در آن حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته بود **باب هشتم**
در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات و الحقایق و موضع المسالک و الطرائق امام المشارق و المغارب امام ششم حضرت ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق ع است **فصل اول** در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت
او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است از ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت
امام زین العابدین ع پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام کیست خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد
اهل آسمانها صادق است گفتند چرا مخصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادقید و راستگویید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا
که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق نامند زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت
کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که بر انگیخته
است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید
بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و جعد بود و بر خد روشن خال سیاهی بود بروایت حضرت امام رضا نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه
و بروایت دیگر الله خالق کل شیء بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا
بالله استغفر الله بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس بروایت دیگر ربی عصمتی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت
و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته اند روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند
و پدر آنحضرت امام محمد باقر و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و اکثر دیگران مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشند
که ایشان رحمت کافر و رحم کافر نبوت باشند گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان
امام زین العابدین ع بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره
منقول است که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن میگویند که عقلها از آن حیران میشود که در وقتیکه در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و چون
کرده متولد میشود چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را که و تمت کلمت
ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بمرتبه امامت فائز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال اهل آن شهر را
باو عرض نماید **فصل دوم** در بیان بعضی از ستمها که از جابران زمان بآن امام مظلوم واقع شد در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح
که اول خلفای اشقیای بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام
عالیمقدار از انتقام آنجناب ساکت شد و رخصت مراجعت داد و آنحضرت بمدینه مراجعت نمود و چون منصور دوانیقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کینه شیعیان
و اتباع اهل بیت مطلع شد بارها دیگر آنحضرت را بعراق از مدینه طلبید پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن
عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق ع را طلبید که آنحضرت را بقتل
آورد فرمود که شمشیر حاضر کردند و نطعی انداختند ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن شود دست بر دست زنم او را بقتل آور
ربیع گفت چون حضرت را آوردند و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله ما شما را از آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را
برآوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا طلبید گفت باید که بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت
رسید گفت یا ابن رسول الله آن شمشیر و نطع را دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود
بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای
عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانهایت جدا میکنم
و من از بیم آن چنین کردم و سید بن طاوس روایت کرده است که چون منصور ناشکور در سالی که بحج آمد بزبده رسید روزی بر حضرت صادق ع در خشم شد

و ابن مهاجر را گفت که برو جامه های جعفر بن محمد را در گردن او ببند او را نزد من بیاور ابن مهاجر گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد یافتم و شرم مرا
مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم پس نزد او رفتم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو
رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از آن دعائی خواند که بسیار گریه کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روشی که ترا امر کرده است مرا
ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم برد دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس
آن ملعون رسید دعائی دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم
حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت خواهد شد آن ملعون چون این سخن شنید حضرت
را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت فرستاد و گفت برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت
پرسید فرمود که بفوت من برگشت و بمنصور نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمراء خود نشسته و هر روز
که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق ع را از مدینه طلبیده بود و
آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت میدانی که منزلت تو نزد من بچه مرتبه است با این قدر ترا محرم خود گردانیده ام
که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از نهایت اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من در دولت خواهی تو مانند
خود کسی گمان ندارم گفت چنین است میخواهم بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر بدهد ربیع گفت بیرون
آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین بیاورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک میکند و آخرت
از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم و نمی آورم مرا میکشد و نسل مرا برمی اندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل
شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جرأت دارتر و سنگین دل تر بودم پس گفت
برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بیخبر بسرای او داخل شو بهر حالیکه او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم
و بخانه بیخبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد گفت بگذار
دعائی بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود بگذار بروم و غسلی کنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از
هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم و چون پاره راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم
او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی و نیامدی پس ربیع بیرون آمد
چون نظرش بر امام افتاد و او را بآن حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت آنجناب داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست
حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اکنون مرا مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن پس نزد
آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد در زمان طولانی یا دعای دراز عرض نیاز
کرد چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند چون امام عصر داخل قصر شد و نظر آن ملعون بر آن
حضرت افتاد از روی غضب و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنند در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت
فرمود بخدا سوگند که اینها را که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما با آن اراده ها که ایشان نسبت بما
اهل بیت داشتند این اراده نکردم و از من بدی بایشان نرسید با چرا این اراده ها کنم با خویشی نبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بمن و خویشان ما پس منصور ساعتی
سر در زیر افکند و در آن وقت بر بالای نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست برد در زیر
مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و نزد یک آنحضرت انداخت و گفت این نامه های تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت
فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی اینها را نکرده ام و اکنون که ضعف پیری بر من مستولی
شده است چگونه اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ من برسد که مرگ من نزدیک شده است هر چند آن امام مظلوم این سخنان میفرمود
آتش غضب آن ملعون شعله ور میشد تا آنکه بادیه شد و شمشیر کین را بقدر یک شبر از غلاف بیرون کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر در آورد
کرد بخود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها
ریخته شود پس حضرت فرمود نه بخدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر مرا در اینها تقلید کرده بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را به
قدر یک ذراع کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت شمشیر را بگیرم و بر خود بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان
من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس باز آن ملعون بار آتش کینه در کانون سینه پر کینه مشتعل گردید
شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام مظلوم غریب نزدیک آن بدبخت مشئوم از خدا بی خبر ایستاده مترصد شهادت بود و منتظر فرمودن
سخن دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند سر برداشت و گفت امر کند بقتل آنحضرت شمشیر را بگیرم و بر خود بزنم هر چند باعث
هلاک من و فرزندان و اهل و عیال و تاراج مال من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس باز آن ملعون باز آتش کینه در
کانون سینه پر کینه مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام مظلوم غریب نزد آن بدبخت مشئوم از خدا بی خبر ایستاده مترصد شهادت
بود و منتظر فرمود و آن سنگین دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت

و نقره مستمند میکردند [illegible] ربیع [illegible] خود طلبید بر مسند خود نشانید و از غالیه
محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید [illegible] جعفر [illegible] ده هزار درهم بار و عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او
حضرت را بخیر [illegible] متعجب بودم از انچه منصور
اول در باب او اراده داشت و انچه در اخر [illegible] گفتم یا ابن رسول الله [illegible] تو در خاطر داشت و انچه اخر [illegible]

[illegible]

[illegible]

منقول است که ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت
آنجناب بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنجناب بقیه ملک هشام بن عبدالملک و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک و ملک یزید
و [illegible] ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار بود و ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و
هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایت
[illegible] سال او حضرت صادق بآبای کرام خود ملحق گردید بقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران
گفته اند که [illegible] منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهرآلود بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان
بقیع [illegible] مدفون گردید کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیده های خود را
گشود و [illegible] خویشان را جمع کنید چون جمع کردند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشأن
آن نماید پس فرمود که [illegible] دینار بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید که از اهل بیت و از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت
گفت که آیا بافطس وصیت میکنی که او کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح
کرده است ایشان را بصله رحم [illegible] گفته است که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس گفت
ای سالمه خدا بهشت را آفرید و از آن خوشبو گردانید که بوی آن از دو هزار ساله راه میرسد و نمیشنود بوی آن را عاق پدر و مادر
و قطع کننده رحم [illegible] بسند موثق از امام موسی روایت کرده است که گفت من پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها
احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین باو رسیده بود و در برد یمنی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود
بچهارصد دینار می ارزید بشار روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق حضرت امام موسی فرمود که هر شب چراغ برافروزند در
حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابوجعفر دوانقی
در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام
کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه نوبت گفت
انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت اگر کسی را بخصوص وصی کرده است او را طلب کرده گردن بزن بعد از چند
جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامه را منصور
خواند گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت بعلم امامت میدانست که [illegible] اراده خواهد کرد از این جهت در ظاهر در
وصیت شریک کرده بود اول نام آن ملعون را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم
دانستند که وصی و امام مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است
و خدمت حضرت امام زین العابدین رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق از دنیا رفت ابو حمزه از
استماع این خبر وحشت اثر نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که کرا وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح و موسی
کاظم و ابوجعفر منصور [illegible] ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند چون از کجا دانستی گفت منصور ظاهر است
که [illegible] است که وصی او را [illegible] و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند
که عبدالله [illegible] اگر فرزند [illegible] در بدن نباشد میباید که او امام باشد و عبدالله در بدن [illegible] بود و نقص
[illegible] معلوم شد که [illegible] اکتفا میکرد پس از این دانستم که امام موسی امام است زیرا که [illegible]
مجمل است **فصل چهارم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر اولاد و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است
[illegible] منصور [illegible] بنا میکرد و اولاد حضرت امیرالمؤمنین را تفحص میکرد و هر که را می یافت در میان ستونها [illegible] میگذاشت
[illegible] امام حسن [illegible] و [illegible] امامزاده مظلوم را در میان ستون
گذارد [illegible] نظر بر جمال [illegible] خورشید اوج رفعت و جلال افتاد بر او رحم
نمود و [illegible] در میان ستون گذاشت و [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] بگذار [illegible] شب در آمد مردم در
[illegible] امام کرفتند [illegible] و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در
[illegible] خود را [illegible] خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد [illegible]

دراین

در این شب تار بنزد تو آمده ام و ترا نجات دادم و خود را در خوف نیم آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس [illegible]
که بگذار [illegible] گیسوهای آن سید عربی را ببرید و گفت از این راه بیرون رو [illegible] مبادا من بسبب تو [illegible] امامزاده
مظلوم گفت چون مصلحت نمیدانی که من بنزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر
که حیات من باقی است شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوها مرا نشانه بر او ببر که سخن ترا باور کند پس راوی
آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که بکجا رفت بنّا گفت بعد از آنکه من رفتم در خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن در خانه شدم صدای
گریه و نوحه آن سیده را شنیدم پس خبر حیات پسر را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم **باب هشتم** در بیان تاریخ احوال
حضرت سید بشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر **فصل اول** در بیان ولادت و نسب و اسم و
کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت او ابوالحسن و ابو ابراهیم بود و ابوعلی و ابو اسماعیل نیز گفته اند در کنیت او [illegible]
والقاب شریف آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنجناب کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنجناب
ام ولد بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنجناب بروایت امام رضا حسبی الله بود و بروایتی الملک لله
وحده بود و ولادت آنجناب در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشت هجرت بود و بعضی صد و
بیست و نه گفته اند و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر آمد و
حضرت امام جعفر در خدمت آنجناب ایستاده بود آنجناب او را اعزاز و اکرام نمود و انگور برای او طلبید در اثنای سخن عکاشه عرض کرد یا ابن رسول
الله چرا جعفر را تزویج نمیکنی که بحد تزویج رسیده است و همیانی زر نزد آنجناب گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر
خواهد آمد در خانه میمون فرود خواهد آمد با این زر کنیزی از برای او خواهیم خرید راوی گفت که بعد از چند روز دیگر بخدمت آنجناب رفتیم فرمود که
میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهیم خرید اکنون آمده است بروید با این همیان زر از او کنیزی بخرید چون
نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و نمانده است نزد من مگر دو کنیز که از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را
تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه که بهتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از این قیمت
چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم با آنچه در کیسه هست میخریم و او را مردی ریش سفید بود گفت بگشائید مهر را نخاس گفت عبث مگشائید
اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد گفت بگشائید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس آن جاریه را آوردیم بخدمت آن
حضرت و حضرت امام جعفر نزد آنجناب ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال کرد که
چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که حمیده در دنیا و ستایش کرده در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت
فرمود که چگونه چیزی بدست نخاسان نماید که فاسد نکنند چگونه تو باکره ماندی گفت هرگاه نزد من می آمد و اراده مقاربت میکرد حق تعالی مرد
سفید موئی را بر او مسلط میگردانید که طپانچه بر روی او میزد و مانع میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر بگیر این کنیز را که از او بهترین
فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر
عیبی مانند طلای خالص پیوسته ملائکه او را حراست میکردند تا بمن رسید [illegible]
بزرگوار حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرد کلینی و مفید و برقی
و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که در سالیکه حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق بسفر حج رفتم چون بمنزل
ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید چون بنشستیم و مشغول خوردن طعام شدیم پیکی از جانب حمیده بسوی آنجناب آمد که حمیده میگوید که آثار
وضع حمل در من ظاهر شده و فرموده بودی که چون آثار ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست
و متوجه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل
ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد فرمود که حق تعالی پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا از امری خبر داد که من از او
داناتر بودم ابوبصیر گفت فدای تو شوم چه خبر داد ترا حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را
بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابوبصیر گفت این چه علامت است ای
امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد شد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتیکه او در خواب بود و شربتی از آسمان برای
او آورد از آب صاف تر و از شیر سفید تر و از مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر [illegible] امر کرد او را بمجامعت پس در آن
ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت با مادر جد من کرد و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و هم چنین در شب انعقاد نطفه [illegible]

من اعمال نیز دهد من امدادن شربت را برای او ورد در هنگام انعقاد نطفه من اعمال نزدیک من امد و ان شربت را اورد و در شبی که نطفه
این فرزند منعقد میشد اعمال نزد من امد همان شربت را برای من اورد و من اشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم
او قرار گرفت پس بشناسید بدانید که او است امام بعد از من و هر نطفه امامی از ان شربت اسمانی میباشد که ترا خبر دادم چون نطفه مبارک
چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را با بدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند این ایه بر بازوی
راست او مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون از رحم بزیر میاید دست بر زمین میگذارد و سر
بسوی اسمان بلند میکند گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی سر بر زند میکند او را بنام او و نام
پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده من از خلق منی و محل اسرار منی و صندوق علوم منی امین منی
بر وحی من و خلیفه منی در زمین برای تو و موالیان تو واجب گردانیدم رحمت خود را و بخشیدم بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت
خود جا میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بدترین عذابها معذب گردانم هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم
و چون [illegible] ندای تمام میشود در جواب میگوید بر همان هیئتی که هست شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا
هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و اخرین را باو عطا میفرماید و مستحق ان میشود که روح در شب قدر او را زیارت
میکند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح
خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة والروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است بسند معتبر از سماعه
قصاب و دیگران منقولست که چون حضرت صادق ع بمدینه مراجعت نمود برای ان مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد

فصل دویم

در بیان تاریخ شهادت انحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر ان امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت انحضرت انست که در سال صد و
هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز وفات موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم
ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند و عمر شریف انحضرت در روز وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند
و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال و کمتر نیز گفته اند مدت امامتش سی و پنج سال بود ایام خلافت انحضرت در بقیه خلافت منصور
بود و او بظاهر متعرض انحضرت نشد بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و ان لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب
مشاهده معجزات بسیار ترک اذیت انحضرت نمود و انجناب را بمدینه برگردانید بعد از ان یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز اسیبی
بحضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهارون لعین رسید انحضرت را ببغداد اورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود انحضرت را
بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هرون انجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند انست که چون ان ملعون خواست که امر خلافت
برای اولاد خود محکم گرداند و ان لعین چهارده پسر داشت و از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود کرد دوم
و خلافت را بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای قاسم موتمن و چون جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم
ان لعین بود اندیشه کرد که اگر بعد از هرون خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مال الاختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد
رفت در مقام تضییع ابن اشعث در امد و مکر را بدرا [?] و ابتدا نزد هرون میرفت تا انکه او را نسبت داد بر تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر گفت او از
محبان و موالیان انجناب است و او خلیفه عصر میداند هر چه بهم رساند خمس ان را برای حضرت میفرستد تا اینکه گمان ان ملعون
بکشتن انحضرت انداخت تا انکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که ایا میشناسید از ال ابیطالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی
بن جعفر را ازو سوال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند بروایتی دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده انجناب بود و حضرت احسانها
نسبت باو مینمود بر خلیفه از احوال انجناب اطلاع تمام داشت پس با برخلیفه نامه باو نوشتند او را طلبیدند چون انجناب بر ان امر مطلع شد
او را طلبید گفت اراده بغداد داری گفت اراده بغداد دارم فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام انجناب فرمود که من
قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن انجناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد
مرا یتیم نگردانی باز گفت وصیتی کن مرا حضرت باز این وصیت فرمود تا انکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار
هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد گردانید
گفتند یا بن رسول الله با انکه میدانی که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید انعام جزیل را باو میبخشید حضرت فرمود بلی زیرا که پدرم
از پدرانش روایت کرده اند از رسول خدا که [illegible] رحم احسان کند او در برابر بدی کند اینکس قطع احسان خود را از او بکند حق تعالی قطع رحم خود را از
[illegible] علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هرون

رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم اورد و او را نزد هرون برد چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیدم
که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او میاورند و
خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون ان بدبخت بخانه برگشت
درد در حلقش بهم رسید در همان شب بعذاب الیم واصل شد و از ان زرها منتفع نشد بروایتی دیگر بعد از چند روز او را زحیری عارض شد
و جمیع احشا و اعضای او بیرون امد چون ان زر را برای او اوردند در حالت نزع بود و از ان زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانه
خلیفه برگردانیدند و در همین سال که صد و هفتاد و هفتم هجرت بود برای استحکام خلافت اولاد خود بکشتن امام موسی اراده حج کرد و فرمانها باطراف
نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد و در بلاد او منتشر کرد و اول
بمدینه طیبه امد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه امد شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که از هرون شنیدم که نزد قبر
رسول خدا با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را
حبس کنم برای انکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون
فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه انحضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا نماز میکرد در اثنای نماز انجناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون
برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از انچه از امت بد کار تو با اهلبیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف
صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را نزد ان لعین بردند ناسزای بسیار با انجناب گفت و امر کرد که انجناب را مقید گردانیدند و دو محمل
ترتیب داد برای انکه ندانند که انجناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بجانب بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و انجناب را در محملی بود که بجانب بصره فرستاد
و حسان سروی را همراه انجناب کرد که انجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادرزاده ان لعین بود تسلیم نماید روز هفتم ماه ذیحجه انجناب
داخل بصره کردند در روز علانیه انجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی انجناب را در یکی از حجره های خانه خود که نزدیک بدیوانخانه او بود محبوس کرد و
مشغول فرح و سرور عید گردید روزی دو مرتبه در ان حجره را میگشودند یکنوبت برای انکه بیرون اید و وضو بسازد نوبت دیگر برای انکه طعام از برای
انجناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در ان ایام عید چه چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی
و بازیگری و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز بخاطر شریفش انها خطور کرده باشد یکسال انحضرت نزد ان لعین محبوس بود مکرر هرون باو
نوشت که انجناب را شهید کند او جرات نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او نیز او را از ان منع مینمودند چون حبس انجناب نزد او
بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید من بر قتل وی اقدام نمی نمایم هر چند انکه از احوال او تفحص مینمایم
بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی چیزی نمیشنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد
کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری بسپار در کسی که میفرستی که من او را تسلیم او نمایم والا او را رها میکنم و دیگر حبس نمودن او را بر
خود نمی پسندم یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال انجناب موکل ساخته بود روایت کرد که من در ان ایام بسیار از انجناب شنیدم که در مناجات
با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سوال میکردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی
کن اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی انچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون رسید کس فرستاد انجناب را از بصره ببغداد
بردند و نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبد الله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من
افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از روزنه نظر کن در ان خانه چه میبینی گفتم جامه ای بینم که بر زمین افتاده است گفت نیکو نظر کن چون بتامل نگریستم
گفتم مردی میبینم که بسجده رفته است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تو است گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی
برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی بینم مگر باین حالتی که می بینی چون نماز بامداد را
ادا میکند تا طلوع افتاب مشغول تعقیبات است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس
شود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی انکه وضو تجدید کند مشغول نماز میشود پس معلوم میشود که بخواب نرفته بوده است در سجود
چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب افتاب چون شام میشود بر میخیزد بی انکه حدثی کند یا وضو
تجدید نماید مشغول نماز میگردد پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن
فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید بعد از ان سجده بجا می اورد چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید
پس بر میخیزد و تجدید وضو نماید مشغول نماز صبح میگردد از روزی که او را نزد من اورده اند عادت او چنین است بغیر این حالت از او چیزی
ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس خبث نیت باو اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت بایشان نکرده

[illegible] که بیرون رود در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکرده ام و اعلام کرده ام
[illegible] از من [illegible] اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون الرشید
بودم روزی داخل شدم او را در غضب و خشم یافتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر
عم مرا نزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون آنجناب
را خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنجناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا
[illegible] گذشتم عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و
از پی آنجناب رفتم چون خبر کردم مرا در خرابه نشان دادند در آن خرابه خانه از خرما ساخته بودند در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای
خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست
دارد گوشتهای پیشانی او را که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یابن رسول الله رشید
ترا میطلبد آنجناب فرمود که مرا با رشید چکار است آیا او فور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخواست و گفت اگر نه آن بود که
از جد رسول خدا روایتی بمن رسیده است که اطاعت پادشاهان جائر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس در آن وقت عرض کردم با و که ای ابو ابراهیم
عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرتست و نخواهد گذاشت که بمن آسیبی برساند
[illegible] دعا خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتیم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزند
[illegible] گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف کرده باشی گفتم نه گفت مبادا او را خشمناک کرده باشی زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم
[illegible] گفت او را داخل کن چون آنجناب داخل شد نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت
[illegible] مرحبا بپسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنجناب را در دامن خود نشانید و گفت چه سبب که بدیدن ما نمی آئی
[illegible] سلطنت تو و محبت دنیا تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک آنجناب را خوشبو گردانید امر کرد
[illegible] حضرت اوردند آنجناب فرمود که اگر نه آن بود میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان منقطع نگردد
[illegible] قبول نمیکردم چون آنجناب بیرون آمد گفت الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت هرون گفتم میخواستی او را سیاست کنی چون ظاهر شد
[illegible] نوازش کردی هرون گفت چون توانائی و رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من حربه ها در دست داشتند از همه جانب
[illegible] گفتند اگر اذیتی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بر زمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسانی نماید دست از او بر میداریم و
[illegible] بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی در مدتی زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب بیک نیزه بلند میشد بسجده میرفت
[illegible] تا زوال شمس در ایامی که در حبس هرون بود آن ملعون بر بام خانه میرفت نظر میکرد در آن حجره که آنجناب را در آنجا محبوس کرده
بودند [illegible] میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی بربیع گفت آن جامه چیست که من می بینم در آنجا ربیع گفت آن جامه نیست بلکه موسی
بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت این از رهبانان و عابدان بنی هاشم
[illegible] اگر او چنین است چرا او را در زندان تنگ داده ای آن لعین گفت چاره ای ندارم از این کار راستی که او چنین باشد بروایت
دیگر [illegible] فضل بن ربیع بر قتل آنجناب اقدام نمی نماید آنجناب را از خانه او بیرون آورد و نزد یحیی برمکی محبوس گردانید فضل بن
[illegible] گذاشت که از شب دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورد در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم
[illegible] اگر پیش از امروز چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن
این طعام [illegible] چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون رنجور شد آن ملعون طبیبی نزد آنجناب فرستاد
[illegible] سوال پرسید آنجناب جواب نفرمود چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود فرمود که علت
[illegible] چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده از زهری که بآنجناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده پس طبیب برخواست
[illegible] گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود
[illegible] فضل بن یحیی از تکلیف قتل آنجناب کرد و جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنجناب می نمود چون هرون
[illegible] خبر باو رسید که آنجناب نزد یحیی مکرم و معزز است اهانت و آسیبی نسبت بآنجناب نمیرساند مسرور خادم را بتعجیل فرستاد و
[illegible] بخانه فضل در آید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر چنین بیند که مردم باو گفته اند یک نامه بعباس بن محمد و دیگری
[illegible] باشد بعمل آورد پس مسرور خادم بیخبر داخل بغداد شد ناگاه بخانه فضل رفت که ببیند

داشت که برای چه کار آمده است چون دید که آنجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه هرون
باو داد چون نامه را دید فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید صد تازیانه بر او زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون
بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند و در مجلس دیوان خود باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است
من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بخانه هرون
رسانید از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد از عقب هرون در آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت
تو میکنم آنچه میخواهی بعمل میآورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد رو بجانب اهل مجلس کرد گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت
کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما او را دوست دارید همه باواز بلند گفتند که ما دوستیم با هر که تو دوستی
و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم همه مضطرب شدند هر کس سخنی میگفت آن ملعون چنان اظهار کرد که
من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال آمده ام چند روز مشغول احوال عمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد که آن امام معصوم
مسموم گرداند رطبی چند را بزهر آلوده کرد با بن شاهک داد که نزد آنجناب برد و مبالغه نماید در خوردن آن نهاد سندی نزد آنجناب برد و اصرار کرد
تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها را نزد آن امام مظلوم غریب برد و حضرت تناول نمود ابن بابویه و دیگران از رجال روایت
کرده اند که گفت مسیب که از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از
علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در آورد که موسی بن جعفر در آنخانه بود چون نشستند سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی
که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم او را در تنگی و مشقت میداریم در این باب سخن بسیار
میگویند ما او را در چنین منزل گشاده بزرگی فرشهای نیکو نشانیده ایم خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون
بر گردد با او صحبت بدارد اینک صحیح و سالم نشسته است در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن
شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت
و سیمای نیکو در نهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که آنچه این گروه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است
که او گفت و لیکن باید گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت
خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلا ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن را فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد مانند شاخ خرما در تند باد
میلرزید پس حضرت از آن لعین سوال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال
خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان و مادر زنها و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است
چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و برای که
تسویل کنند که هرون را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند روی مبارکش را گشودند مردم را ندا کردند که این
موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم می آمدند بروی مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند
که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آنحضرت سندی بن شاهک با امر هرون هفتاد نفر از فقها
و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست
بمرگ خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردانند غلط است ایشان همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند بر اعضای مبارک آن
حضرت اثر جراحت مشاهده ننمودند و محضری ساختند همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند بروایت عمر بن واقد آنحضرت مسیب را وقت وفات مسیب
زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی
را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها
بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در خدا و در حق ما مگر نمیدانی که خداوندی
درهای علوم اولین و آخرین را برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا
بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بخوانم باسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت
بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول
دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود
پیدا شد زنجیرها در پاهای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف کرد آنحضرت فرمود بر من

بیت بدانکه پسر و زد بکر من زن نیا رحلت منمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنید قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه
مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست بر دست در دامن ولایت او بزن که با او باشی و دست از متابعت او بر ندار که هرگز گمراه
نمیشوی گفتم الحمد لله چون دو شب سه شب مولای من مرا طلبید فرمود جناب ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم بیاکاسه
شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضا ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف برآید
زینهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از فوت بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده او برا منتظر بودم و حزن و غم را الیتنا
بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن منست هیهات
هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیاء عالیشان و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیدهد چون لحظه برآمد نظر کردم جوانی خوش روی را دیدم
که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت در جانب رخ چهره وی ظاهر و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی بود در جنب
آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم با من سخن مگوی پس خاموش گردیدم چون
لحظه برآمد آن امام معصوم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود الی الرفیق
الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امام رضا از نظر مردم غائب شد چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید رسید سندی بن شاهک
بحکم آنخبیث امر فرمود خروش از شهر بغداد برآمد اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و افغان بلند کردند زمین و آسمانها بگریه و زاری
در آمده بر مفارقت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید
جناب آن امام والامقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبرند که آنحضرت را غسل میدهند الله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید
انما لاعین را عقیده این بود که او غرور را کفن و حنوط میکند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه اثری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا
متکفل امر ایشان بود ایشان حضرت را میدیدند تا آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید وی بمن فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک
نیاوری دست از دامان متابعت من بر ندار که بدرستی که من پیشوا و مقتدا و امام حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام معصوم مظلوم
در معبر خویش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت مدفون ساخته اند بر بعد دیگر از نظر ناپدید کرده اند که چون ولد الزنا ملعون سندی بن شاهک خبیث آن
شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند هر که خواهد نظر کند بجنازه خبیث نظر
کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید این ندا بگوش او رسید از قصر خود بزیر آمد
غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد حکم کرد که در
پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب باید نظر کند بجناب موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند
صدای شیون و نعره از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خواستند متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت
شوند کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بده هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کفن امام الله الناطق پوشانید با عزاز و اکرام
تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند قبر شریف آنجناب را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر روی قبر مقدس گردانیدند و قبه منور را بنا کرد
چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک این عمل را
بی [illegible] کرده از تو خوشنودم خوشنود شد که نگذاشت که با تمام رساند یکی از ثقات حضرت امام موسی روایت کرده است که چون آن خبیث ستمکار آن
امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا را امر کرد که هر شب تا هنگام خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه
بخوابی راوی گوید که هر شب رختخواب آنحضرت را در دهلیز خانه میکشیدم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید بخوابگاه استراحت میفرمود
شب را بسیار میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال برین نسق مواظبت نمود
بعد از آن شبی فراش آنحضرت را گستردم و انتظار میکشیدم که از مسجد تشریف فرما شوند بر طریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردیم تشریف نیاوردند
از نیامدن آنحضرت خاطر اهل عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پرده کیان عصمت و طهارت پدید آمد چون صبح
طالع گردید بمنزل در آمد بنزد ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شتافت فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد
چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد بر آورد
که وا ستمکاران مونس دل دردمندان و انیس غمخواران ما ستمدیدگان این دار فانی را وداع کرد پس آنجناب در تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود
ای ام احمد این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان دعوی امامت دارند
نسبت میدهند آنجناب که پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند پس آنچه از اسرار امامت بتو سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت

آنگل بوستان نبوت امامت مرا ودایع میفرمود این امانتها را بمن سپرده و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی هر یک از فرزندان
من که نزد تو آید اینها را باو مسپار تا آنکه چون من بسبحان شمار ناپدید گردیده ام از فرزندان امام رضا و جانشین من خواهد بود راوی گوید بعد از
چند روز خبر وفات آن ملک ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا بتائید الهی از مدینه
ببغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود و باز بمدینه بخانه باز آمده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهل بیت عصمت مراسم
ماتم آنحضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرموده اند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون هارون لعین
تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد بر او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات علم و کمالات موسی بن جعفر آنچه میشنید از دوستان و اعتقاد
شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرموده آنحضرت برملت بادشاهی آنحضرت ترسید که علانیه آنحضرت را بقتل رساند
رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبقی رطب طلبید و از آن هرما کرد و سوزنی طلبید برشته زهر آلود
را در آن سوزن گذاشت و زهر سوزن و رشته طلبید در میان زهر فرو برد آن رشته را در میان آن دانه داخل کرد تا آنکه دانست که
زهر در میان آن جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو
رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و میخواست که از آنها شما بخورید اینها را بدست خود برای شما جدا کرده است باید همه را تناول نمائید و اجابت نمائید تا
همه را بخوری مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید خادم در برابر آنحضرت
ایستاده حضرت مشغول رطب خوردن شد با آن خلال رطب برمیداشت تناول مینمود هارون لعین سگی داشت که او را بسیار دوست میداشت و زنجیرها
از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند در آن وقت باعجاز حضرت خود را از بندها کرد و زنجیرها خود را بر زمین میکشید تا نزدیک حضرت آمد در برابر
حضرت ایستاد حضرت آن رطب زهر آلود را با خلال برداشت بنزدیک سگ انداخت [illegible] سگ آن رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد و
فریاد کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول نمود خادم سینی را برداشت بنزد آن لعین برد هارون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید
که بعد از خوردن او را بچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون این خبر را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد برسر سگ آمد
دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید شمشیر و نطع حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب بمن راست نگوئی ترا بقتل
میرسانم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست [illegible] طبیب نفیس ما را خورد و [illegible] عزیز ما را کشت
و زهر ما را ضایع کرد ابن شهر آشوب از کتاب انوار روایت کرده است در روایتی که امام موسی در حبس هارون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال
برای خدمت حضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تفضیح آنحضرت بهانه بدست آرد چون کنیز را
بخانه آنجناب آوردند فرمود که مرا با امثال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر شما مینماید نزد من [illegible] چون خبر باین لعین بردند در غضب
شد گفت بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم ما را بارخصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذار و برگردید چون جاریه را نزد آنجناب گذاشتند
آن لعین از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در [illegible] است و میگوید قدوس سبحانک
هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید [illegible] نظر میکرد هارون گفت چه میشود
ترا گفت که حالت عجیبی مرا رو داد چون نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید [illegible] چون از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا
بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا احدی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بخدمت تو فرستاده اند [illegible] گفت این جماعت چه کاره اند
و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر در نمی آید و بانواع گلها و ریاحین آراسته بودند در آنها حوریان
و غلامان دیدم که هرگز مثل اینها در حسن صفا و بهجت و جمال ندیده بودم جامه ها از حریر پوشیده بودند تاجها مکلل بانواع جواهر
ها بر سر داشتند اصناف طعامها و میوه ها نزد ایشان و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمت ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم
مدهوش شدم بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها
در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم بعد از دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هارون بیکی از
غلامان خود گفت که این جاریه را محافظت نما که این قصه را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب
کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا یافتی برای او گفت آن کسی
که در آن باغها دیدم و حوریها که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آنیم و بخدمت او
ما ایم زیرا که ملحد ستمکار او نیم نتواند گفت او داشتم که لقب او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این
واقعه چند روز قبل از شهادت آنحضرت بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هر زهر کسی را مخلف ما ساخت بقتل آنجناب جرات

برادر شیعیان میمون آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند
تا امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین هم رسانیدند و برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای
شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت لعین از روزنها
نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند بدنهای ایشان
میلرزید نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالت را مشاهده
کرد ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نکردانیدند از برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند
تا از خانه بیرون آمدند نزد هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه از کسی رخصت بطلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت
امام موسی در حبس او بود زیرا که را نزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا بر آنچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آوردی
میان من و عیال من جدائی افکندی چون او نزد یحیی رفت پیغام آنحضرت را رسانید و قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر
پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه نزد خدا شکایت میکنم و نفرین من از تو دور نمیکند در آخر چنان شد که در دلها زود قبایح اعمال او را دریافت بعد از آن
احوال کشته شد و سلسله اش برافتادند ایضا شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از عبد المهلبی که چون هارون لعین حضرت موسی بن جعفر را
محبوس کرد پیوسته غرایب و معجزات از آنجناب مشاهده مینمودند هر چاره که در دفع آنحضرت می اندیشید فائده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید
گفت یا ابا علی آیا نمی بینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا تدبیری بخاطر نمیرسد که در کار او کنی که خاطر
ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها
از ما گردیده است هارون گفت برو نزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام
که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی ترا در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد
و وزیر منست فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی بر آنچه گفتم بعمل آوری که من آزاد کنم خود بیرون آئی هر جا که خواهی برو
چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یکهفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا در جنازه
من نماز کن بدانکه چون آن ملعون بر روی و جهت عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت تو بر حذر باش و ایمن
مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان بگو که در روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم
میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیمقام بیرون رفت نزد هارون
رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چنین نزدیک دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن
هارون بجانب مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت روایاتی که امام موسی در حبس هارون بود عریضه بخدمت آنجناب
نوشتم از احوال آنحضرت سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از چند ماه جواب نامه آنحضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه
بعد از حمد و ثنا چنین نوشته بود ای علی احقاق بود و معاف بالفعل فرمود که اما بعد تو بوده و از آنچه چند سوال کرده بودی که در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان
آنها بر من واجب بود در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت
خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیا که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که ترا بحب آن مخالفان بر درگاه خدا
کرده اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس در آنچه بتو نوشتم از غیر اهلش مکتوم
و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه
در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم لیکن از مفارقت دنیای فانی جزع منما از آنچه در او اخذ کرده ام پشیمان و نادم باشم بآنکه در خیرات قضاها
حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و لای اهلبیت رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و هر وصی بعد از وصی دیگر و با
ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش در گفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی است بهمین اکتفا کردیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است
از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون مسیب که شاهد لعین در بسته داده طب زهر آلود برای آن امام مظلوم فرستاد خواهد نزد آنحضرت که ببیند
تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهر آلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردی
مطلب تو بعمل آمد بزیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرده حضرت را بحضور ایشان آورده گفت مردم
میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید گواه شوید که آزاری و علتی ندارد و برادر کار را دانستند مکر فتنه ایم
حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است ایشان بمن زهر داده اند بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در

این روز سرخ خواهم شد یعنی بسرخی شهادت و فردا زرد خواهم شد زرد شدنی و روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت خدا و خوشنودی
حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد و حضرت مقدس بسوی ملاء اعلی پرواز نمود و صدق بیان آن شهید امامیه کرد و بهشت
ابتغت و جوهر نقی رحمة الله روسفید بریاض رضوان خرامید و در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن محمود از امام رضا
پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود بلی گفتم حضرت امام موسی در وقتیکه یحیی برمکی رطب و ریحان زهر آلود برای آنجناب فرستاد آیا
دانست که آنها را زهر آلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت از آنها تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد آنجناب فرمود که پیشتر میدانست
آنگاه هنگام خود را در بستر کند و وقت خوردن آن از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد شیخ کشی روایت کرده است که عبد الله بن طاوس از حضرت
امام رضا پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود که بلی و زهر را در سی رطب کرد گفت آیا میدانست آنحضرت که آن رطبها را زهر
آلوده اند آنجناب فرمود که در آنوقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست آنجناب فرمود که ملکی اکرم
بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت می بود و با هر کدام از ائمه میباشد مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار
مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن آن نیز میدانستند میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد مجملی از تحقیق
این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست در خصوص این مقام میتوان گفت که
آنحضرت را انجور دادن زهر فایده میکرد که از دست ایشان رها نتواند شد ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل برسانند آنحضرت میدانست
که اگر بآن نخورد بروجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند در این امور تفکر نکردن
و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و ثواب است اولی و احوطست **فصل سیم** در بیان بعضی از ستمها
که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان او واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی
معامله بود در سالی نزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم این در ماه مبارک رمضان بود
وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهری در میان آنخانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند دستهای
خود را شست و مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضانست و من
روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب
افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت که من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد
چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش این بود که در وقتیکه هارون در طوس بود شبی از شبها در میان
شب مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده چون مرا دید گفت تا
کجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس سر در پیش افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز
پیک او مرا طلبید این مرتبه ترسیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشته چون مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا میطلبد
که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند چون از
مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید
خندان شد گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل
کرده بودند قفل را گشود مرا بآن خانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها
مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند
و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد و من در کنار
آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آنچاه انداخت پس در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر
از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی و یکیک را می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن مظلومان را
در آنچاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند که کاکلها
و گیسوها که علامت سیادت است داشتند گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل آوری پس یکیک ایشان را بیرون می آورد و من گردن میزدم تا آنکه
نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای میشوم ملعون چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا
در وقتیکه از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس
خادم بنزد من آمد و بانک بر من زد من نیز او را بقتل آوردم و در آنچاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم

روزه و نماز برا چه فایده بخشد یقین میدارم که همیشه در جهنم خواهم بود

باب دهم

در بیان تاریخ احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید دهر جفا امام هشتم حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید در وقتیکه آنحضرت را از برای ولیعهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمان و پسندیدهٔ رسول و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او راضی بودند و اتفاق دوستان و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را رضا مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین مینامیدند بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از جملهٔ اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید آنجاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او در وجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو بخشیدم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا از او بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا شیر بسیار میخورد و بدن ظاهری گفت مرضعهٔ دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا قسم که شیر من کم نیست لیکن نوافل و اورادی که داشتم و بآنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاونی میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت را در خواب دید که آنجناب با او گفت ای حمیده نجمه را بفرزند خود تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را بآنجناب بخشید و باکره بود ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی امام موسی از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم ندانم آنجناب فرمود که بلی آمده است بیا تا برویم نزد او پس آنجناب سوار شد و من در خدمت آنجناب سوار شدم چون بنزد او رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است آنجناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را آنجناب میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگری بیاور گفت بخدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یک جاریهٔ بیمار آنجناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که هر قیمت که بگوید آنجاریهٔ بیمار را بر او من خریداری کن و بنزد من بیاور چون رفتم آنکنیز را طلب کردم قیمت بسیار برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من بتو فروختم ولیکن مرا خبر ده که آن مرد که دیروز با تو همراه بود که بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسلهٔ بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او در آید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس اندک زمانی امام رضا از او بوجود آمد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنجناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان میشدم چون بیدار میشدم صدا نمی شنیدم چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که نفهمیدم در این ساعت امام موسی بنزد من آمد گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت و آب فرات طلبید و کامش را بآن برداشت پس بمن داد و فرمود که بگیر این را که بقیهٔ خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام موسی شنیدم در روزی که امام رضا متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغ بر موضع ختنهٔ ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آنجناب خلاف است روز ولادت را بعضی پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سه

هجرت بعد از وفات حضرت صادق به پنج سال و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ذیقعدهٔ صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طبرسی و جمعی یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنجناب منقول شده ما شاء الله لا قوة الا بالله بود بروایتی حسبی الله

فصل دوم

در بیان خبر دادن آنجناب و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا آمد گفت حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتیکه مدفون سازند در شما پارهٔ از تن مرا و حفظ نمایند شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستارهٔ من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پارهٔ تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدرانم شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او مثل گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهلبیت نیست مگر آنکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یا ابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات عالیهٔ بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند آنجناب بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند از مجلس مأمون بر خواست و بخانه معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مأمون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در روزی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار خود بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مهربان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برنخواهم گشت در شهر طوس در پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزندم مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصوم دفن خواهد شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پارهٔ از تن من در زمین خراسان دفن خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت از برای او واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین باشد و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند در غربت و او را مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی باو عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که آنجناب گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آیندهٔ او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد

فصل سوم

در بیان کیفیت حالات آنحضرت است از روایات معتبره معلوم می شود که چون مأمون ملعون از خلفای اشقیا و سلاطین بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلدهٔ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند چون خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشهٔ بسیار رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بر دارند پس جمعی از اصحاب را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد و گفت که آنجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغهٔ ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آنسفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر از وشا روایت کرده است که امام رضا فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون برند عیال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نمائید و بر من گریه نمائید بعد از آن از دیهٔ خود بایشان بخشیدم پس هر یک از اهلبیت خود را وداع نمود و دوازده هزار دینار طلا برای ایشان قسمت کرد ایضا بسند معتبر دیگر از محول سجستانی روایت کرده که چون آن امام علیه السلام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد بنزد ضریح مقدس سید انام آمد که جد بزرگوار خود را وداع نماید قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین بار دیده میریخت و صدای گریهٔ آنحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت آن روضهٔ مقدسه بیتاب گردید باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید

نمود

نمود و چندین مرتبه متوجه کردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه که بسوی مزار و اله و بیقرار آنحضرت میفرمود چو باد دل
بر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آنسفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود چه تهنیت میگوئی مرا
زین سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم کردید
و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه از غیاث از امیه بن علی روایت کرده است که گفت امام رضا بحج رفت و متوجه خراسان
کردید امام محمد تقی در آنجا بود چون امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی ع بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و در اطراف خانه میکردید چون
بحجر اسمعیل نزدیک رسید بزیر آمد و نشست آثار اندوه و ملال بر روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدایت
شوم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا آمد احوال فرزند سعادتمند را عرض کرد حضرت
نزدیک نور دیده خود آمد فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال چمن امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدیدم که خانه کعبه را وداعی کردی
که دیگر بسوی آن برنخواهی کشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویست
هجرت بود در آنوقت موافق مشهور عمر شریف امام محمد تقی ع هفت سال گذشته بود چون متوجه آن سفر کردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار
از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بیان اهل آنحال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه
شد که قبر هرون در آنجا بود در پیش قبر او خطی کشید فرمود که این تربت منست و مرا اینجا مدفون خواهند کرد و حق تعالی اینمکانرا محل ورود شیعیان
و دوستان من خواهد کردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در اینمکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را
بشفاعت ما اهلبیت واجب کرداند پس رو بقبله کردانید چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت بسی طول داد و پانصد
تسبیح در سجود گفت سر از سجده برداشت و بیرون آمد چون داخل مرو شد مامون او را ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت
یابن رسول الله من فضیلت علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم
بزهد دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و پرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفایز کردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید رفعت در
نزد حق تعالی هستم مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو کذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای
تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی
مامون گفت یابن رسول الله البته لازم است که این امر را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود چندانکه
او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس کردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمی
کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از
دنیا بیرون خواهم رفت در حالتی که بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند کریست و در زمین غربت در پهلوی
هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد گفت یابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند کرا یارای آن هست
که تا من زنده باشم بدی نسبت بتو تواند نمود حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یابن رسول الله غرض تو از این
سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده
تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن
موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون نگر دنیا او را امیدوار شد که بطمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد
و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی کردنت را بزنم حضرت فرمود
که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرگاه جبر میکنی قبول میکنم بشرط که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم
نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا
میدانی که مرا اکراه کردند بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه نکن چنانکه دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت
از جانب پادشاه زمان خود مواخذه نکردی خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بر پا دارم و سنت پیغمبر
ترا زنده دارم بدرستیکه تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی
برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد
از سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شان
آنحضرت گفتند ایشانرا جوایز بسیار داد و روس منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین کردانید و مردم را امر کرد

که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام
الفضل را با امام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای اخوی خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده
ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل کردید در مقام
تدبیر دفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل
حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت با او اظهار میکرد و او را ولی عهد کردانیده بود ابو الصلت گفت که مامون برای آنحضرت را اکرامی
داشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب شده بسوی
دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق از یهود و نصاری و مجوس و صابیان
و براهمه و ملحدان و دهریان علمای جمیع فرق و مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند در اعتقاد
مردم نسبت با آنحضرت فتوری بهم رسد این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد همه آنها مغلوب آنحضرت کردیدند و اقرار بفضیلت و حجت
او نمودند حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ما است و ما از دیگران سزاوارتریم و بد گویان این سخن را با آن ملعون رسانیدند باین سبب
خشم و غضب بر او غالب شده حضرت مدارا با او نمیکرد و مداهنه نمی نمود و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او میگفت و موجب زیادتی حقد
و کینه او میکردید باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد و بر هر تقدیر آنحضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده
که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا بخانه مامون رفتم چون بدر سرا او رسیدم صبیح دیلمی که از جمله مقربان مامون و موالیان آنحضرت بود دید
چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود
که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر او داخل شدیم دیدیم که از بسیاری از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را
بمثابه روز روشن ساخته بود و شمشیرها برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته بود پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید
بکنیم و از او پنهان داریم و هر یک را تیغ زهرآلود بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید
خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آرید و گوشت و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را
بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش پاک کنید و نزد من آئید اگر باینچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک
ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت
شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم میفرمود که ما نفهمیدیم من بیرون
حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و بر ایشان هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیکبار بجانب آن امام اسیر رفتند و شمشیرهای
خود را بیکبار بر جسد مطهر آنجناب فرود آوردند آنجناب زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام غریب مظلوم را
در بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد ملعون سر خود را برهنه کرد
و بندهای جامه خود را پوشید برهنه پا از باب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد در مجلس خود نشست و شرایط تعزیت آنجناب
قیام نمود بعد از ساعتی برخواست و پا برهنه متوجه حجره آنجناب کردید که بتجهیز آنجناب قیام نماید صبیح گفت چون نزدیک رسید آوازی
از حجره استماع نمود بترسید گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آنجناب را دیدم در محراب
نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب کردید اعضایش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما
که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو او را میشناسی نزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن مرا اعلام نما چون نزدیک
عتبه علیه آن امام مظلوم رسیدم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من بر زمین ایستادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز
خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که
خاموش کردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران صبیح گفت چون
بنزد مامون آمدم از سیاهی روی و غضبش مانند شب تار کردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن
مبارکش ظاهر نیست فرمود امرا و اعیان را که بجهت تعزیت حضرت امام رضا آمده بودند بگوئید که آنجناب را غشی عارض شده بود بحمد الله
زایل کشت و بصحت مبدل کردیده هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنجناب فرمود
که والله که از کید و مکر ایشان هیچ ضرر بمن نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آنحضرت کویند بروایت ابو الصلت هروی
چنانست که گفت روزی در خدمت امام رضا ع ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب کفی خاک

سازد چون وارد شوی خاک را که از پس پشت نعلین برداشته بودم بو بکشید و انداخت و فرمود که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله
من کند مراد را نیمکان مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند خواهند که آنرا حرکت دهند یا ذره از آن
جدا کنند نتوانند انگاه خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود که خاک طرف قبله را بو بکشید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا
در اینموضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بر زمین فرو برند و لحد آن را دو گز و شبری سازند که حق تعالی چندانکه خواهد او را گشاده
سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند انگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس این دعا که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بجوشد آب چندانکه آن بچاه گردد
وقبر از آن پر شود و ماهی ریز چند در آن ظاهر شوند چون آن ماهیان پدید آیند این نان که بتو میدهم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان
بخورند انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر چیند داخل آب کنار رود دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود
و هیچ ظاهر نشود و این عمال را نکنی مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه او سر برهنه بیرون ایم
با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون در روز دیگر حضرت امام رضا نماز بامداد را ادا نمود جامهای خود
را پوشید و در محراب نشست و منتظر بود تا غلامان مأمون بطلب وی امدند انگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند
روانه مجلس آن ملعون شد و آنحضرت در آنوقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را بر رشته
در بعضی از دانهای آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانها که بزهر آلوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار میکرد چون نظرش بر آنحضرت
افتاد مشتاقانه از جای خود برخواست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و انچه از لوازم اکرام و احترام بود
دقیقه فرو نگذاشت آنحضرت را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده ام حضرت فرمود که
شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مأمون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت
البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میدارید با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائید پس گفتا است که بمن میدهی و آن خوشه انگور را اگر
دانه چند از آن خورد باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول نمود حالش دیگرگون گردید
و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مأمون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بانجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین نالان
سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون امد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت بازی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرا را ببند
رنجور و نالان بر فراش خود تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را ببستم و بمیان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم
ناگاه جوانی خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه‌ترین مردمان بود
بجناب امام رضا پس بسوی وی شتافتم و سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه
بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام
که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم انگاه در حجره که حضرت امام رضا در انجا بود رفت چون چشم آن امام مسموم
بر فرزند معصوم خود افتاد از جا جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در اغوش کشید دست در گردن وی در آورد و او را بسینه خود
فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و بابوی از اسرار ملک و ملکوت
و خزائن علوم حی لایموت در یچند میگفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد انگاه
بر لبهای مبارک حضرت امام رضا کفی دید از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و
چیزی مانند عصفوری بیرون اورد و فرو برد آن طایر قدسی بال ارتحال گرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض
رضوان اقدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت برخیز و بانخانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله در آنخانه نه
آب است و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با نیما کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بحضور بردم و دامن بر زده
آماده کردم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل
فارغ شد فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بود و هرگز آن را در آنخانه ندیده بودم
برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریف حنوط پاشید و با ملائکه کروبین و ارواح انبیاء و
مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذاردند انگاه فرمود که تابوت را نزد من آور گفتم یا ابن رسول الله نزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که
از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنخانه ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را
در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد بجانب

اسمان

اسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ شد گفتم یا ابن رسول الله اگر مأمون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او
چگویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات
کند البته حق تعالی اجساد مطهره و ارواح منوره ایشان را در اعلای علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد
و آن تابوت محفوظ برحمت حی لایموت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش خوابانید که گویا او را غسل
نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود چون در خانه را باز کردند مأمون را دیدم با غلامان خود
بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شد آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد
بر آورد که ای سید و سرور در مصیبت خود مرا بدرد آوردی و داخل الحجره شد نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت دل:
امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردن کردند آنچه آنحضرت او را وصیت فرموده بود بظهور امد چون در پیش سر هارون
خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس بان لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی گفت که
امام میباید که در حیوة و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر او را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت
پیوسته امام رضا در حال حیوة غرایب و معجزات بما می‌نمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خویش را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ
ماهیان خورد را بر چید یکی از وزرای مأمون بار گفت که میدانی اگر در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرموده
است بانکه ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما ابتر
و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که هم چنانکه این ماهی بزرگ ماهیان خورد را بر چید شما را از روی زمین براندازد
و انتقام اهلبیت رسالت را از شما بکشد مأمون گفت راست میگوئی آنجناب امام مأمون ساخت و مراجعت کرد ابو الصلت گفت که بعد از آن مأمون
مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که از فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد
که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد
و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سوال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام
محمد تقی در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه‌ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد
دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد در مقابل پاسبانان و غلامان مرا دیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون
آوردند فرمود که تو در امان خدائی دیگر تو هرگز مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرموده بود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید
باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا با مأمون بجانب عراق می آمدند روزی آنجناب را تبی عارض شد
و اراده فصد نمود گفت بشیر یکی از غلامان خود را فرمود که ناخنهای خود را دراز بگذار بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت
که چون کند کسی را بر این امر مطلع نگردانید چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی برو آورد و بغلام خود داد که
این را ریزه کن و دست خود را بان آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشو و با من بیا پس از آن مأمون ملعون سوار شد
و بعیادت آنجناب آمد نشست تا آنجناب را فصد کردند بروایتی دیگر نگذاشت و در خانه که حضرت می بود بستانی بود که درختهای انار در آن
بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت انارها را بجهت آنجناب در جامی دانه کن و جام را بدست نشوم خود گرفت و
نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نیکو است حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر آن ملعون
گفت بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معده من میبود هر اینه در خوردن موافقت میکردم پس بجبر
آن ملعون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود و مأمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را
نکرده بود که پنجاه مرتبه آنجناب را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشا و امعاء آنجناب بزیر آمد چون خبر بان ملعون رسید پیغام فرستاد
که این ماده اینست که فصد بحرکت آمده است دفع آن برای شما نافع است چون شب در آمد حال آنجناب دیگرگون شد در صبح بریاض رضوان
انتقال نمود و بانبیاء و شهدا و صدیقان ملحق گردید آخر سخنی که بان تکلم نمود این بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل
الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هر اینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته
شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود یا امر خدا مقدر شده است چون خبر بمأمون رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازه آنجناب
سر و پای برهنه و بندها گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و بر آن شنیع مرد بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو
رخنه در خانه اسلام افتاد و انچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد ابو الصلت هروی گفت که چون از خدمت

آنجناب بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابا الصلت بجا آوردند آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید
او گردید و دیگر سخن نگفت تا از دنیا رحلت نمود و بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسول (ص) را در خواب
دیدم که میفرمود یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام
رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شد بیماری آنجناب شدید گردید با این سبب مامون
چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنجناب می آمد در روز آخر ضعف بر آنجناب مستولی گردید چون نماز ظهر را ادا کرد و
فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کی رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالت که در تو مشاهده میکنیم آنحضرت با
نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان طعام بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل و حشم و خدمتکاران را
طلبید بر سر خوان حاضر ساخت و نشانید یک یک را تفقد و نوازش نمود و با ایشان طعام خوردند و فرمود برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام
خوردن فارغ شدند ضعف بر آنجناب غالب گردید و بیهوش شد و صدای شیون از خانه آنجناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه
بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد صدای گریه و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون نالان و گریان از خانه
بیرون آمد دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند قطرات اشک حسرت از دیده میبارید بر جرم و روسیاهی خود زار
زار مینالید چون بنزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود مامون گفت ای سید بزرگوار من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت
بر من عظیم تر است از جدائی چون تو پیشوائی و مانند تو رهنمائی یا اینکه مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان
بی فروغ او نگردید دیده گشود و فرمود که با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که دولت او با وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون
پاسی از شب گذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را
بناحق شهید کرد شورش عظیمی در میان مردم بهم رسید و نزدیک رسید که اگر جنازه آنجناب را در آن روز بیرون برد فتنه برپا شود پس محمد بن
جعفر عم آنجناب را طلبید گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد بن جعفر
بیرون رفت با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنجناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن زهر تاثیر نمود امام
را بار ارتحال نمود مامون یکروز و یکشب وفات آنجناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر
وفات آنجناب را بایشان اظهار کرد و گریست و بیتابی نمود و ایشان را نزد آنجناب برد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت که آیا
که آسیبی از ما باو رسیده است پس با آنجناب خطاب کرد ای برادر بر من گرانست که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو
بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت
شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم یکی از
غلامان من جواب گفت که کیست گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا می طلبد پس بسرعت برخواستم و جامهای خود را پوشیدم و به
تعجیل روانه شدم چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک یا مولای من گفت
بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آنست که بنزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و
پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور را رشته
خواهد کشید و بسوزن در میان آن انگورها خواهد دوانید اما انار را پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او
انار را برای من دانه خواهد کرد و مرا خواهد طلبید آن انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد
چون بدار بقا رحلت نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو
که اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو
خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت از بام خانه خود مشرف خواهد شد
که تماشا کند که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده
کنی مرا بردار و ببر در میان خیمه و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی بدانکه در آنوقت آن لعین از بالای
بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در آنوقت امام زمان را
که غسل میدهد حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس هستیم چون این را بگوید بجواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام
غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند در میان امام و فرزندش حایل افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میکشتند

پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل میداد و در اینوقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی
خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردارند و بسوی مدفن من برند چون مرا بقبر هرون
برند مامون خواست که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من کند هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نتوانند خواهد
کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده صورت نمی یابد قبر امام مقدم باشد اگر در پیش روی هارون یک
کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد تا قبر از آن آب
پر خواهد شد و ماهی بزرگی در میان آب پیدا خواهد آمد بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس
در آنوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و هیچ
یک از اینها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در چیزی از امور تو مخالفت کنم هرثمه گفت که از خدمت آنجناب محزون و گریان و نالان
بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام
مرا بامام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن
که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید
فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین
گردید او برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردن او در آورد و پیشانی نورانی او را بوسید و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن
بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را بخاطر
آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک
بزوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مامون امر نمود که اطبا بخانه آنحضرت بروند و سبب
پرسید گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای
شیون از خانه آن امام مظلوم بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را
برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و باواز بلند گریه و نوحه میکند چون من آن حالت را مشاهده کردم بیتاب شدم گریان
گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل آن امام مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم
او را غسل دهم من چون این سخن را شنیدم بفرموده آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام آنجناب را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل
برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعتی دیگر در بیرون خیمه بودم و از
تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی می شنیدم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پرده استشمام میکردیم که هرگز
چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا با آن سخن ندا کرد و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب
گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش
آنحضرت را بیرون آوردم و مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند چون بقبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هرون میخواهند
که قبر را از برای آنجناب حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن خاک جدا نمیشد مامون گفت بمن چگونه امتناع مینماید از حفر قبر
او گفتم مرا امر کرده است آنجناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان
الله این سخن بسیار عجب است بلا از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب
قبله هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده
است که او را در قبر نگذارم تا آنکه آب ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در
میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار
قبر بگذارم و هر کسی که خدا خواسته باشد او را در لحد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور و چون آب و ماهی
ظاهر شد من نعش مطهر آنجناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من آنچه در قبر را نمیدیدم و آنجناب را بقبر بردند با
آنکه من دستی بکار نبردم پس مامون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک مریزید گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد
گفتم او مرا خبر داد که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آن قبر نظر میکردند از غرایب که بظهور می آمد متعجب
بودند ناگاه قبر پوشیده شد و از زمین بلند شد چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنجناب شنیده برای

من بیان کن گفتم آنچه فرمود بشما عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر از آنچه گفته است بگو چون خبر انگور و انار را نقل کردم
رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید سرخ و زرد میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید در بیهوشی میگفت وای بر مامون
از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا
وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر ع وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون
از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده
احوال او ترسیدم و بگنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل ایمان
و زمین نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستید که اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را
جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این سر را نکنم چون پشت کردم
دست بر دست زد و این آیه را خواند که یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما تعملون
محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد
از ایشان و خدا بجمیع کردهای ایشان احاطه کرده است بر همه آنها مطلع است قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا بود روایت کرده
که چون مامون اراده کرد من بخدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد عراق را نخواهیم دید
چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمود تو داخل خواهی شد من داخل نخواهم شد
حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند میان قبر او و قبر هارون
سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هارون میخواسته اند که در آنموضع قبر بکنند بیل و کلنگ بیا شکسته شده بود و نتوانسته بودند
که حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد شد صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آنصورت نوشته بخط عبری و لغت عبری
خواهد بود چون لحد مرا حفر نمائید بسیار عمیق کنید آنصورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر
کلنگی که بر زمین میزدند مانند ریگ نرم میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد در آنصورت نوشته که این روضه علی بن موسی الرضا
و آن گودال هرون رنجبار است **مؤلف گوید** اکثر این روایات با یکدیگر جمع نمی تواند شد با آنکه این همه بظهور آمده باشد و آن
حضرت را در انگور و انار هر دو مکرر زهر خورانیده و اشهر تواریخ شهادت آنجناب آنست که در ماه صفر در سنه دویست و سیم از هجرت واقع
و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم و کلینی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته و بروایت محمد بن سنان و دیگران در سال دویست
و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره رمضان نیز گفته اند بعضی بیست و سیم ذی القعده
گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در ماه رمضان دویست و یکم بود در اول سال دویست و دوم مامون
ام حبیب دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح
آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت واقع شده و از عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه گذشته
بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت
در سال دویست و سیم بود و در آنوقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنجسال بود و شیخ طوسی بسند معتبر از
[illegible] روایت کرده است که گفت روزی که حضرت امام رضا در خراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموها و خویشان
آنجناب مکرر بخدمت آنجناب می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جایزه عظیمی میافتند روزی در حضور ایشان
دایه خود را طلبید فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم گفتند برای ماتم کی گفت برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز
خبر رسید که آنحضرت در آنروز که فرزند بزرگوارش امر بماتم نمود بعالم بقا رحلت کرده بود حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند
بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار شو گفتم بکجا گفت [illegible] فرمود که سوار شو کاری مد نظر است
در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست آنجناب غایب شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان
رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم [illegible] در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور دیده امام نهم حضرت
ابی جعفر محمد بن علی جواد [illegible] فصل اول در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت
[illegible] اسم شریفش محمد بود و کنیت مشهورش ابو جعفر است و بعضی ابو علی [illegible] ذکر کرده اند و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب
و مرتضی و قانع و عالم از القاب [illegible] نیز گفته اند [illegible] ولادت آنحضرت باتفاق صد و نود و پنج هجرت و اشهر آنست که در روز

جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب
بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت با سعادت
مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنجناب علی بن موسی الرضا است و مادر آنجناب ام ولدی بوده که او را سبیکه میگفتند بعضی خیزران و ریحانه و
سکینه نیز گفته اند اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند و چنین که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا
بوده است ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه امام موسی کاظم روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید
فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا
با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون درد زائیدن گرفت او را بر
طشت نشانید چراغ ما خاموش شد چون خاموش شد چراغ مغموم شدم ناگاه دیدم که آنخورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و
در میان طشت نزول نمود بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد ما از چراغ مستغنی
شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و بر دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه امام رضا بحجره در آمد بعد از آنکه
او را در جامهای مطهر پوشیده بودند و آنگوهر عرش امامت را از ما گرفت در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد
و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنجناب شد دیده حقیقت بین خود را بجانب آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان
فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالات غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم
و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنجناب عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از
اکنون مشاهده کرده و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا عرض کردم که دعا کن که
حقتعالی فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حقتعالی بمن فرزندی عطا کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن
مریم است که حقتعالی مقدس گردانیده بود مادر او را و او طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد
و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حقتعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره
نخواهند دید و بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش
الهام نیوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و بروایتی که نقش
خاتم آنحضرت نعم القادر بالله بود **فصل دویم** در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنجناب در وقت وفات والد
بزرگوارش نه ساله بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت امام رضا آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت
صغر سن در امامت آنجناب تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک
حج بخدمت آنجناب رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه
از آئینه خاطرهای خود زدودند چنانکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض
مسائل از انواع علوم و فضائل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چون مامون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا مردم بزبان داشتند
و او را هدف طعن و ملامت میساختند که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی
نوشت با عزاز و اکرام تمام آنجناب را طلبید چون حضرت به بغداد تشریف آوردند پیش از آنکه ملعون را ملاقات کند روزی آن ملعون بقصد شکار سوار
شد در اثنای راه بجمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند
پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و بلطافت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزدیک آنحضرت رسید از مشاهده
انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید عنان کشید در آنوقت سن شریف آنجناب یازده سال بود پس
پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر
تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب
مامون زیاده گردید از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر
علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید از استماع نام آن مظلوم که شهید کرده بود و از شقیقه جرم بود منفعل گردید و
صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد باز را از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون
برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیات در آن بود مامون از مشاهده آنحال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود

چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و آن حضرت از جای خود حرکت نفرمود
گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت با الهام ملک علام فرمود که حق تعالی در دریا چند خلق کرده است که ابرها از دریاها بلند شود و ماهی
ریزه با ابر بالا میروند و بازها پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلالهٔ نبوت را با آنها
امتحان مینمایند مامون از مشاهدهٔ این معجزه تعجبش افزون شد گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار این عجائب و اسرار
بعید نیست پس آنحضرت را طلبید اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید از استماع این قضیه
بنی عباس بقلق آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف بزرگوار که را
در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسلهٔ ما و ایشان
بوده است و آنچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه بهم او کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت بدان شما بود
اگر ایشان خلافت را غصب میکردند عداوتی در میان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند این کودکی
است خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود و بعد از آن با او مزاوجت کنی اختیار خواهد بود مامون گفت شما
ایشان را نمی شناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید
شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار
کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند و از علوم و کمالات آنحضرت آن قدر ظاهر شد که جمیع حاضران
اقرار بفضل آنحضرت کردند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای
نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود مکرم و معزز میداشت و ام الفضل
با آنحضرت موافقت نمود بسبب آنکه آنجناب میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر امام علی نقی را بر او ترجیح میداد و باینجهت مکرر نزد مامون
شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد آنچه با امام رضا کرده بود دیگر متعرض ذریت اهلبیت رسالت نمیشد زیرا مناسب دولت خود نمیدید
سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه اش ام الفضل رفتم
بعد از آنکه بسیار بر او گریستم از صفات مرضیهٔ او مذکور ساختم گفت ای عمه خواهی نقلی عجیب تر ترا خبر دهم که مثل آن نشنیده باشی گفتم
بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش جامه بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم
ابو جعفر محمد بن علی من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد
روز را شب رسانیدم چون نصفی از شب گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد
چون حرف میزنم با او ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون در آنحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این
سخنان در خشم شد برخواست و شمشیر برداشت و خادمان همراه او رفتند چون ببالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید بگمان خود
او را پاره پاره کرد و برگشت من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در کوفه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم
باو گفت که امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر آمد چنین گفت و تو بر سر او رفتی و شمشیر بسیار بر او زدی و
اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد یاسر را فرستاد که خبر بیاور یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت
آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته و مسواک میکند من سلام کردم و جواب شنیدم خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من برگشتم و بخدمت مامون
آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است مامون سجدهٔ شکر کرد و ده هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار
بجهة ابو جعفر ببر و سلام مرا باو برسان چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که
در بر داری مرا خلعت نمیکنی که بجهة کفن خود نگاه دارم پیراهن را بر آورد بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدایت شوم از آن عمل
خبر ندارد و شرمنده و پشیمان است و چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسب و شمشیری که در دست
داشت بجهة او فرستاد ام الفضل گفت پس مرا پیغام کرد که اگر باز حرف شکوه ناله از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتن راضی نخواهم شد
خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کن در دست او تایب شد و آنحضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود
که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها
محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید بروایت دیگر چون حضرت از معاشرت مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید متوجه
حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت معاودت کرد در آنجا سکنی اختیار نمود و در سال دویست و هیجده هجری مامون

بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او بغصب خلافت کرد و از فور استماع فضایل و کمالات آنمعدن خیرات و سعادات نایرهٔ حسد در کانون
سینهٔ بنفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت بر آمد و در سال دویست بیست بغداد طلبید آنحضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علی النقی
را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت
رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند دلبند خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرده و با دل خونین مفارقت جد خود
نموده روانهٔ بغداد گردید در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آنحضرت را بزهر شهید
کرد بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن مظلوم
چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم ملعون انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست آن
ملعونه را طلبید او را بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرده
نزد آن مظلوم آورد چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کردهٔ خود پشیمان شد گریه و زاری مینمود
گریه بسیار میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که بر هم پذیر نباشد
بدردی که مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نوبهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا
در آمد معتصم ملعون آن مجرم خود را طلبید در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه
از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال در بنای صرف مداوای آن مرض کرد چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و بابد ترین احوال
بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد و زیان کار در دنیا و آخرت گردید بروایت ابن شهر آشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمال
زهر آلودی با آنحضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره
در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق شد بروایت دیگر چون بآن
لعین بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی شد بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانهٔ بغداد
کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفها برای آنجناب و ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود
اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آنجناب آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت
مخصوص تناول کرده و این حصه را برای شما داده که با برف سرد کنید تناول نمائید برف با خود آورده بود و چون حضرت شربت ساخت حضرت
فرمود باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هر چند آن امام غریب
مظلوم از تناول امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه شربت زهر آلود را آنحضرت ناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات
کشید عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سوال کردم
گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب شرمندگی ما گردید زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند خلیفه امر کرد که
دست او را قطع کنند از من پرسید که از کجا قطع باید کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند بعضی
از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا شد گفت
تو چه میگوئی گفت حاضران گفتند تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفتهٔ ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار
از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید که چهار انگشت او را قطع کنند کف او را بگذارند که فرمان مبارک
برود در کار خود کند و دلیلی چند گفت که ما جواب نتوانستیم گفت برمن حالتی گذشت که گویا قیامت بر من بر پا شد آرزو کردم که کاش بیست
سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که
خیر خواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که برای او مشکل
شده بود علمای عصر را طلبید در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند
در چنین مجلسی از مردم که نصف اهل علم او را امام میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سوال کرد و او خلیفه
بر خلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه نیز از گفتهٔ همه علما گذشته بگفتهٔ او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای شیعیان و موالیان
او گردید آن لعین چون این سخنان شنید رنگ شومش سرخ شد نایرهٔ کفر و حسد نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد
که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید او را گفت آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید
زهر در طعام آنحضرت داخل کند آن بد بخت حضرت را بضیافت طلبید آنحضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر

پس معتصم لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شما است و یکی از وزرا
خلیفه از روی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن
شریف برد از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخواست آن لعین بیرون آمد حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت
فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و بر روی سوار شد و بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید
اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب بخود پیچید تا آنکه مرغ روحش بال شهادت بسوی درجات
سعادت پرواز کرد قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی در عصری که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب
از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهلبیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب بصائر الدرجات روایت
کرده است که مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی بود گفت در وقتیکه آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی در مدینه نشسته
بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغیری در حال آنحضرت ظاهر شد چون برخواست و داخل خانه شد ناگاه
صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سوال کردیم فرمود که در اینساعت پدر
بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی رحلت نموده است گفتیم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد
که پیش از آن در خود چنان حالتی نمی یافتم از اینحالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر
رسید که حضرت در آنساعت برحمت الهی واصل گردیده شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض به بغداد آمد و پدر
بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت در روز بسوی مدینه معاودت کرد کلینی بسند معتبر از هرون بن فضل روایت
کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی نقی رسیدم در روزیکه حضرت امام محمد تقی در بغداد برحمت ایزدی واصل شده
بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود که حالتی که در خود
یافتم که پیشتر نمییافتم و دانستم که آنحالت از لوازم امامت است بروایت دیگر حضرت در آنروز داخل خانه شد نزد جده خود آمد و در دامن
او نشست و گریست جده گفت سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدر من از دنیا مفارقت کرده جده گفت ای فرزند
گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همانساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات
آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی قعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بعضی روز شنبه ششم ماه ذیحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه
یازدهم ذی القعده و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و چند ماه گذشته بود موافق مشهور و مدت امامت آنحضرت هفده سال
و کسری بوده است ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و
مدت امامتش هیجده سال کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه ذی الحجه
واقع شد بروایت دیگر محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت
در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم
هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه گذشته از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در
وفات از عمر آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیست واقع شد بعد از پدر
بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنجناب در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار
خود امام موسی کاظم مدفون گردید در موضعی که اکنون آنجناب را زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان تاریخ ولادت و احوال جگر نقد
باغ مصطفی و گل بوستان مرتضی امام دهم امام علی نقی است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت
اسم شریف آنجناب علی بود و کنیت ابو الحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی و هادی و اخبار انجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤمن و طیب
و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون سر من رای را لشکر بنا کردند از اعسکر میگفتند حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری را عسکریین میگفتند
را بسبب اینکه در عسکر می ماندند بدو عسکری مینامیدند ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر سال
دویست و چهاردهم نیز گفته اند اما ولادتش بود پانزدهم ذیحجه است بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است بیست و هفتم
ذیحجه است بروایت ابن عیاش در دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه
واقع شد و زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر اینکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریف در حوالی مدینه
شده که ... در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی خواهد امامی را خلق نماید هفت برای از

برای پدر آن امام میفرستد چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود چون آن نطفه مبارک در رحم مادر منتقل میگردد در مدت صدای مردم را
شنود چون بزمین می آید حق تعالی عمودی از نور برای او در میان آسمان و زمین بلند میکند ملکی بر بازوی راست او این آیه مینویسد که و تمت کلمة ربک
صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه
مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول المهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود
بروایتی آنجناب گندم گون بوده **فصل دویم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان دین بر آن امام
مبین واقع شد سال شهادت آنجناب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی
و ابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود بکمال بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور
بروایت دیگر سیم ماه مذکور و سن شریف آنجناب در آنوقت بچهل سال رسیده بود بروایت دیگر بچهل و یکسال و چند ماه و در هنگام
وفات والد خود بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنجماه تقریبا گذشته بود و مدت
امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را به سر من رای
طلبید و بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنجناب است بنا بر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید
کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند حضرت امام
حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنجناب را در حجره که محل عبادت آن
حضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان آنزمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهل
احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل
لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنجناب به سر من رای بروایت شیخ مفید
و دیگران آن بود که محمد بن عبد الله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل لعین نوشت در باب آنجناب
که سبب خشم و غضب آن لعین گردید بروایت دیگر بریحه آن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون کن که اکثر اکر
این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل از چند نوشته است که موجب
اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنجناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار و اذیت بمن میرساند
و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افترا است متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بآنحضرت نوشت در آن نامه امام زمان را تعظیم
و تکریم کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای
او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابراهیم بن العباس را گفتیم که نامه بحضرت بنویسد که خلیفه مشتاق لقای
و آثار البرکات شما گردیده و خواهان آنست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهلبیت و خویشان و حشم و
خدمتکاران خود بنهایت سکون و اطمینان خاطر در هر وقت که اراده داشته باشید و هر قدر که خواهید بار کنید هر گاه که اراده نمائید
نزول فرمائید یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید
و در اینباب مبالغه بسیار او را امر نموده ایم بدانید که هیچیک از اهلبیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و
غایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنجناب رسید بروایت دیگر تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای
گردیدند چون حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنجناب را چند روز بار نداد و حکم کرد آنجناب را در کاروان
سرای که غربا و گدایان در آنجا می بودند فرود آوردند بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند حضرت را بآنخانه نقل کردند
کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم و بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در
امور سعی کردند و در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جا فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان و ...
است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه و گمان میکنی که اینها از رفعت شان ما منافات دارد و بمیدن
کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم دیدم باغها دیدم بانواع ریاحین
آراسته و باغهای دیگر بانواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده
کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم
اینها از برای ما مهیا است و در کاروانسرای گدایان نیستیم متوکل لعین در مدت حیات خود حیلها بسیار برای دفع آنجناب و معجزات

بسیار از آنجناب مشاهده کرد تا آنکه سفر آنجناب هلاک شد واسپ بآنجناب نتوانست رسانید سید نظام من دیگران روایت کرده‌اند
که چون متوکل ملعون فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز واکرام نماید منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر کرداند ودر حقیقت غرض
او نقص شان واستخفاف قدر امام علی نقی بود وابن امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد حکم کرد که جمیع
امرا وعلماء وسادات واشراف واعیان در رکاب ایشان پیاده بروند واز جمله آنها امام علی نقی بود زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن
روز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت وتعب بسیار می کشید وعرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنجناب رفتم وگفتم یا ابن
رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف من است ولیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه
صالح نیست پس روایت دیگر فرمود که یکریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح وفرزند او زراقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه
را با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم
پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک می شود یا از قضیه او آسیبی بتو برسد من گفتم از چه دانستی گفت از آنکه آن
حضرت دروغ نمیگوید حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام وایشان بعد از پی کردن ناقه بعد سه روز هلاک شدند
من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم وبیرون آمدم که دم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد
اگر احتیاط در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم وانتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد
منتصر زنده متوکل با جمعی از ترکان وغلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند واو را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده
این حال اعتقاد بامامت آن حضرت کردم وبخدمت رفتم آنچه میان من وآن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آن روز حضرت
براو نفرین کردم وحق تعالی دعای مرا مستجاب کردانید ابن بابویه ودیگران روایت کرده‌اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی
را به سر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم وآنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند
چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما آمده‌ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری از صاحب امام خود
بگیری من ترسیدم وگفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است ومن نیز اعتقاد تو دارم واو را امام میدانم
پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد وگفت ببرش
نزد علوی که محبوس است او را نزد او بگذار وبرگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است ودر برابر من قبری
کنده‌اند پس سلام کردم ودر خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده‌ام که احوال شما خبر گیرم چون نظر من
بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آن
جناب پرسیدم جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز وداع کن وبیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی
روایت کرده است از زرافه که گفت در زمان متوکل لعین بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی را در خانه سعید
حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی
گفتم منزه است خدا از آنکه دیدها او را دریابد گفت مجتبی آنکسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده‌اند بکشتن
او وفردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته است
وپیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم وجواب شنیدم وآن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم وگریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو
چیست گفتم چون نگریم وترا باین حال میبینم وقبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که سهل است که ایشان را امید نخواهد رسید
خون متوکل وحاجب هدر ودر بحث خواهد شد چنان شد که حضرت فرموده بود ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است
گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته وفتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد ومن در عقب او
ایستادم وقاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت وتکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب وتغیر
که در حال او بود متوجه معتز نشد وبا فتح بن خاقان سخن میگفت وهر ساعت صورتش متغیر میگردید وشعله غضبش افروخته تر میشد
وبا فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین وچنان کرده است وفتح آتش خشم او را فرو می نشانید ومیگفت اینها برو
افترا است واز اینها بری است فایده نمیکرد وخشم او زیاده میشد ومیگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند ودر
دولت من رخنه میکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند شمشیر بهریک از ایشان داد وایشان را امر کرد
که چون حضرت امام علی نقی حاضر شود او را بقتل آورند گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از آن دیدم که

حجاب آن ملعون آمدند وگفتند آمد ناگاه دیدیم که حضرت داخل شد ولبهای مبارکش حرکت میکرد ودعائی میخواند اثر اضطراب وخوف
وهیچ وجه در آنحضرت نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند وباستقبال حضرت شتافت واو را در بر گرفت ودست
مبارکش را ومیان دو دیده‌اش را بوسید وشمشیر در دستش بود وگفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق ای پسر عم ومولای من
ای ابوالحسن برای چه تصدیع کشیدی وآمدی درچنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در این وقت ومرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته
آن ولد الزنا گفت برگرد ای سید من هر جا که خواهی برو پس زیرو فرزند وخویشان خود را گفت که مشایعت آنجناب بکنید چون نظر آن غلامان
ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند وتعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید پرسید از ایشان که از آنچه گفته بودم
که کرده بچه سبب او را سجده وتعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر
دیدیم وآن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید ومشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم ودل ما پر از خوف وبیم شد پس متوکل
رو بفتح آورد وگفت این امام تست وخندید فتح شاد شد بآنکه آن بلیه از آنجناب گذشت ومصداق احوال او بظهور آمد کلینی وشیخ مفید
ودیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده‌اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید که کسی جرأت نمیکرد که نشتر بآن
برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر
خواهی نزد حضرت امام علی نقی بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند حال او را عرض کردند
فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند وبر آن خراج ببندند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند واستهزا
بجه کردند فتح بن خاقان گفت میدانم که فرمایش حضرت اصلی نیست واگر تجربه نموده است بعمل آورد بد ضرری نخواهد داشت چون دوا را بر آن
موضع بستند در ساعت منفجر شد وآن لعین از درد والم راحت یافت ومادرش ده هزار دینار در کیسه کرده وسر کیسه را مهر کرده برای
آنجناب فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت ترکی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بد بآنحضرت گفت وگفت اسلحه واموال
بسیار جمع کرده است وداعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید وگفت بیخبر بخانه امام علی نقی برو وهرچه از اسلحه
واموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم وبخانه آنحضرت رفتم ونردبان را بر دیوار خانه گذاشتم چون
خواستم بزیر روم راه را گم کردم وحیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع
آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده وعمامه از پشم بر سر بسته وسجاده خود را بر روی حصیری کهنه وبر بالای سجاده
رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو ودر اینجا را بکرد وآنچه بیابی بردار من رفتم وجمیع خانها وحجره را تفتیش کردم هیچ نیافتم
مگر بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود وبدره کیسه سر به مهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر آن شمشیری
یافتم که غلافی چوب داشت وبر روی غلاف هیچ نگرفته بود آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم ونزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن
بدره دید واز حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم وان بدره
همانست که من برای او فرستاده‌ام وهنوز مهرش را برنداشته است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بود پس متوکل بدره دیگر
بآن ضم کرد وگفت ای سعید این بدرها را با آن کیسه وشمشیر برای او ببر وعذر خواهی بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از
تقصیر من بگذر دلگیر مباش که من مأمور بودم حضرت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت آنها بسوی کجا است ودر قصه برکة السباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر
خود ساخته بود شیران ودرندگان در آنجا جا داده بود وهرکه را اراده عقوبت داشت بآن برکه میانداخت وروزی حضرت امام علی نقی را در آن
برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد سباع ودرندگان بر دور آنجناب میگردیدند واز روی تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند ورو بر پای او
میگذاشتند چون آن حالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنجناب را بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد

باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت واحوال حضرت سید اولیا ومفخر اوصیا ومحبوب قلوب هر نبی ووصی امام یازدهم ابو محمد امام حسن عسکری

فصل اول در بیان تاریخ ولادت ونسب واسم ولقب وکنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن کنیتش ابو محمد القابش نقی
زکی وهادی وعسکری است پدر آنحضرت امام علی نقی ومادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند وبعضی سوسن وبعضی سلیل گفته
اند آن عفیفه که در نهایت صلاح وورع وتقوی بوده است در تاریخ ولادت آنحضرت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی وبعضی
دهم ماه مذکور وبعضی شنبه چهارم هم گفته‌اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست وسی ودو هجری نقل کرده مکان ولادت مدینه مشرفه
وبعضی سر من رای گفته‌اند ونقش خاتم آنحضرت بروایت فصول المهمه سبحان من له مقالید السموات والارض بروایت کفعمی انا لله شهید بوده

[illegible]

در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره‌ای از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید از آن قطره آب پس نطفه آن امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود چون چهار ماه برآید که در بازوی راستش این آیه را مینویسند وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم چون بر زمین فرود آید حق تعالی کنوز حکمت باو عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت باو میپوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد که اسرار دلهای مردم را بآن میداند و بآن نور اعمال را میداند و بر کردارهای ایشان مطلع میشود

فصل دویم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از جمعی از اهل قم که گفتند روزی حاضر شدیم در مجلس عبدالله خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهلبیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علویه که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبدالله گفت که در سر من رای ندیدم از سادات علویه کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین امرا و وزرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا بر در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را بمجلس درآید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و او را مهابتی و جلالی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرا خلیفه یا فرزندان او بکند چون بنزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستها و روی او را بوسید و دست او را گرفت و بر جای خود او را نشاند و بادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم می آمد پیش حاجبان و سیاولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر خلیفه بآنحضرت نیفتد پس پدرم برخواست و او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سوالی کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آن مرد که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از این سخنان اگر از پیشتر [illegible] خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سوال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سوال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار مانند او کسی در رسوائی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی علیهما السلام حالی بر خلیفه و دیگران عارض شد من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد یکی

از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند و اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران مخالفان [illegible] چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و افغان و شیون بلند گردید خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت درآمد جمعی را فرستاد که بروند و خانه آنحضرت را حراست نمایند و جمیع حجره ها را تفحص نمایند شاید که از آنحضرت فرزندی را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنجناب احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب این سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شد جمیع بازارها معطل شد صغیر و کبیر در تشییع جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان که از اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی بنزدیک حضرت آمد کفن را از روی مبارک آنحضرت دور کرد برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند امام رضا است بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضاة و معتمدان عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنجناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل با او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و دست از تجسس برنمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدرم آمد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من قبول مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد گفت ای احمق منصب برادر تو نیست که بمال و بقبول توان گرفت سالها است که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد بامامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتواند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت در او احساس کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آن جناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمی یابد ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامه های آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمودند طلبید و نامه چند نوشتند بمداین فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده است این فاسق که اهلیت امامت ندارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور می نواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سوال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بر روی

نقش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر طاهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب را در پهلوی امام علی نقی ع دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه را که با تو است پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست که بود آن طفل جعفر گفت که والله من هرگز ندیده بودم و نمی شناختم پس در اینحالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزد یک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند گفتند با ما نامها و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند [illegible] پس خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر ع و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان هست و همیان هست که در آن هزار اشرفی هست و در میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند بجماعت نامها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که اینها را بگیری او امام زمانست و مراد امام حسن عسکری ع همین همیان بود پس جعفر کذاب نزد معتمد که خلیفه بنی العباس آن زمان بود رفت و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را بما نشان بده او انکار کرد و از برای رفع تهمت ظن ایشان گفت حملی دارم از آنحضرت پس او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بجای خود آمد ایضا بسند معتبر از محمد حسینی روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت در نماز بامداد [illegible] رحلت فرمود و در آن شب نامهای بسیار بدست خود باهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنجناب که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید نامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر عقید گفت در آنوقت حضرت امام حسن آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمال در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید قدح بر دندانهاش میخورد چون آب را بیاشامید صیقل قدح را گرفت و روح مقدس بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا بن رسول الله چون خبر ولادت سید ما صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنجناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنها که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود

باب چهاردهم

در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الزمان خلیفة الرحمن حجة بن الحسن ع است اشهر در تاریخ ولادت آنجناب آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنجناب در سر من رای واقع شده و بر اسم و کنیت حضرت رسالت صلوات الله علیه است و در زمان غیبت اسم آنجناب مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنجناب مهدی و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری ع و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت در میان

شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار می کنم و مشرف میگردانم بتفضیلی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازهای پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید بر سر اسیران جمع خواهی دید پس از دور نظر کن برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد و در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدائی رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی بان شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من ترا تو چه چاره کنم که هیچ مشتری را راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتقاد بوفا و دیانت او داشته باشم پس در اینوقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی ع بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده می چسبانید و بر رو میگذاشت و ببدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون صفا وصی حضرت عیسی ع است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردگان قبایل چهار هزار نفر و از صاحبان قدر و منزلت تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کرده بودند بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه افتادند بر زمین و پسر برادر زمالک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمائیم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند چون چنین کردند آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر بدتر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردههای خجالت را آویخت چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می نمود و در همان موضع نصب کرده بودند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد ص با وصی و داماد خود علی بن ابیطالب ع و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا شتافت و دست در گردن آنجناب درآورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری ع فرزند آنکسیکه تو نامه او را بمن دادی پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را با رحم آل محمد ص پس شمعون گفت کردم پس همگی

در خرید ...

منبرها نهادند و حضرت رسول خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری عقد بستند و حضرت رسالت و حواریان گواه شدند
چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جد و پدر نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم
و آتش محبت آن خورشید فلک امامت هر روز در کانون سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدیکه خوردن
و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند
مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سود نمیداد چون از علاج درد من مایوس ماند روزی بمن گفت
ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می‌بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران
مسلمانان که در زندانند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش مرا عافیت
بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت
پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا ع بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت
آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامنش در آویختم و گریستم و شکایت
کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب
ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن عسکری بدیدن
تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید
و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات
گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود
گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی
هر شب نزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته
که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری در شبی
از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت خود را در میان کنیزان و خدمتکاران
بینداز بهیئتی که ترا نشناسند از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر
کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد
گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است پس گفت عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن
داشت میخواست مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زنی مترجمی داشت که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می‌آمد
و لغت عربی بمن می‌آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که من او را بسر من رای بردم بخدمت امام علی نقی ع رسانیدم حضرت
کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف
کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود میخواهم که ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی
بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت شرف ابدی را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه
مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بهم خواهد آمد فرمود از آن
کسیکه حضرت رسالت ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام
حسن ع حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده‌ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیامده
باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید گفت برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است
که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات
و سنتها را باو بیاموز و او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین
عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون
کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهشی هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی
حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما
[illegible] بزرگوارم رخصت طلب در این باب حلیمه خاتون گوید که جامه‌های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی ع رفتم چون

سلام

سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای
همین مطلب بخدمت تو آمده که در این باب رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند
و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حلیمه گفت بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف ایشان را بمیمنت و سعادت
در خانه خود واقع ساختم بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند
روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته
بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم
تو بی‌خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده میدارم حضرت امام حسن این سخن را
از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنجناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه‌های
مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت
بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی‌بینم فرمود که از نرجس بهم میرسد
نه از دیگری پس جستم شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح
میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری در او پیدا نشد و احدی بر حال او مطلع
نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر
اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیا پیغمبران در شکم نمی‌باشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی‌آئیم بلکه از ران مادران فرود می‌آئیم زیرا که
ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است حلیمه گفت بنزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری
در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود
خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس
از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم بهم رسد از وعده
که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زد که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری
گفت ظاهر شده است آنچه مولایم فرموده است من چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من
همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را بحکمت
گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود میسازد در زمین چون کلام حضرت امام ع تمام شد نرجس از دیده من غایب گردید گویا پرده در
میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن ع فریادکنان حضرت فرمود که ای عمه برگرد که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده
گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانوها و انگشتان
سبابه را باسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله
پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا
وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از
عدل و داد در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب متولد شد نوری از او ساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم
که از آسمان بزیر می‌آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزند
مرا برگیر و بنزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد پس بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا نمیدارد در دیگری حلیمه
گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک
بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او نشانید و دست بر سر او مالید گفت ای فرزند سخن
بگو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه نمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت
و آبای بزرگوارش نازل شده و ترجمه ظاهرش آنست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را استضعاف کرده‌اند در زمین ضعیف گردانیده
و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان و لشکرهای ایشان

در بیان احوال حضرت صاحب ع

وعمر و لشکرهای ایشان از ان امامان بجز واحد رمیکردند برگشتم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر ع صلوة بر حضرت رسـ
وحضرت امیر المومنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در اینحال مرغان بسیار نزدیک سر انجناب جمع شدند پس یکی از
صدا زد که اینطفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز دیگر به نزد ما بیاور و مرغ انجناب را گرفت و بسوی اسمان پرواز کرد و سایر مرغ
نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن ع فرمود سپردم ترا بانکسیکه مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد
فرمود که ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی از جهت تو بر میگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانید چنانچه
خویتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردید حلیمه گفت پرسیدم که اینمرغ که تو کم صاحب را باو
فرمود که این روح القدس است که موکل است با ائمه ایشان را موفق میکرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد
حلیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت انحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من اینطفل دو ساله
گیست حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند یکماهه ایشان مانند یکساله
دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قران میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملئکه فرمان ایشان میبرند و هر
صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حلیمه فرمود که هر چهل روز دیگر به بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن ع تا انکه چند روز قبل از وفات
انحضرت از امام زمان کردم بصورت مرد کامل شناختم این مرد کیست که مرا امیفرمائی که من نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است خلیفه من است
بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید سخن او را قبول کنید و امر او را اطاعت نمائید پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری ع بعالم قدس
ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر ع را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و مرا خبر میدهد هر گاه هر کیه میخواهم سؤال بکنم هنوز سؤال
نکرده جواب میفرمایند و در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب ع مشتاق لقای او شدم
رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع پرسیدم که مولای من کجا است فرمود که سپردم او را بانکسیکه از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم
شود باز بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم که چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میفرمود
پس حضرت او را از اواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت انحضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب
الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالتپناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و ایه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن ع فرمود
که بخوان ای فرزند انچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران خود فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف ادم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح
و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابرهیم و تورت موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قران جدش محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند
پس قصهای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را برداشتند
عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین و اظهار امر شریعت خود و تو هدایت یافته
بندگان من قسم بذات خودم میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می‌آمرزم
و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بجانب پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ
و حمایت من است و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامیکه او را ظاهر نمایم

حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص
باشد باینجا ختم کردم این عجاله کثیر الفائده را و از حق تعالی
امید وارم که روز جزا وسیله نجات
این غریق بحر خطا گردد تما
شد جلاء العیون

حسب الفرمایش جناب مستطاب سلالة السادات العظام عمدة التجار و کهف الحاج
حاجی میرزا محمد جعفر زید عمره خلف مرحمت و غفران پناه حاجی میرزا محمد رحیم
اصفهانی کلستانه تاجر کتابفروش التماس دعا از ذاکرین دارند فی سنه ۱۳